

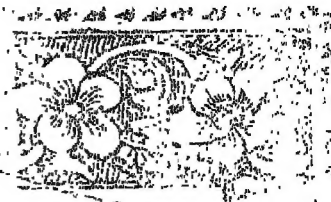
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
وبعد فقد كان الخوارزمي

يعتبر من أشهر علماء الرياضيات في
العالم الإسلامي وقد وضع
أشهر كتاباته في الحساب والجبر
والهندسة

والذي لا يخفى على أحد من
عالمات الرياضيات

هو كتاب الخوارزمي في
الجبر والمقابلة



كتاب الخوارزمي

في الجبر والمقابلة

الخوارزمي

في الجبر والمقابلة

الخوارزمي

في الجبر والمقابلة



خطه کتاب

شرح ابوالقاسم علی ستاره الله صیاه الرضوان و ساکنه فی فراوس الجنان را که کتابی به جامع جمیع ابواب فقهیه حاوی مسائل اصولی و فروع
احکام فروعیه عمیق است و شفا آن زید طالبان معرفت و اقیانان لغت عربی و زبان فارسی و آردوده و در اکثر مواضع
بجملات و شرح مفصل است آن نیز سر و افته و بسیاری از مسائل و فروع که در کتب معتبره دیگر در متن
و حاشیه آن احاطه کرده تا وقتیکه مسائل و فروعی که در کتب معتبره احاطه نشده است و در علم
مستثنی سازد و کاتب فارسی زبان از این فوائد عظیم بهره مند گردانده و کتب از عوام و خواص و عین کتب
و واقف احکام ائمه طاهین صلوات الله علیه جمیع و اناسی فتاوی علمای مجتهدین کرده و امید که صوابی است و مستحسنه و بزرگوار
آثار آرد و المفاد و نایب منوب عنه عاید و راجع گردد و موجب خطیاتی این ماسوی بیچاره نیز شود و شعر شکر کند که زمین مروج دین
یافت تالیف این نجسته کتاب و جدا حاوی مسائل شرح که گذر سپری بر آید و اینچنین یادگار در عالم دیده که دیده اولوالارباب
یار این نخل باغ فضل و کمال تا ابد بارور شود و ثواب یار یارین معدن جواهر علم طالبان را همیشه با و تاب باشد این مجمع مفصل فتوی
روشنی بخش تا بر نرسد حساب چون سیمى به جامع الرضوی است مسائل فاضل از زبان یارب الله و صلوات الله علیه و الاصل و جنانا عن
الخطاء و الخالف القولین و تبرک بذكر اسمی علمای دین که روایت کتاب مستطاب به توسط آنها رضوان الله علیه بر سر
مخفی نماید که کتاب شرایع الاسلام در فقه فرقه ناصیه امامیه معتبرترین کتب متداوله است و همیشه در میان فضلا و علما در علم و در
و تعلیم آن شعرا و کاتب مجتهدین و افاضم متبحرین و ده و فقیه انرا نزد اصحاب العلماء مولانا محمد صالح اصفهانی گذرانیده و او روایت
کتاب از علم خود آقا نادی نموده و او را از پدرش افضل الفضل مولانا محمد صالح مازندرانی متابع کتاب کلینی و او از شیخ العاصم محمد
مجلسی صاحب اوامع شرح من لایحضره الفقیه و او از خاتم المجتهدین شیخ بهاء الدین عالمی و او از پدرش شیخ عبدالصمد الحارثی السمرقانی
و او از شیخ تبرک گوار سید حسن بن جعفر الکرکی و شیخ زین المله و الدین الشهد الثانی قدس الله سرها و او از شیخ علی ابن عبدالعالی نو القند
مضجیه و او از شیخ سعید محمد بن داود و وفون و او از شیخ کامل ضیاء الدین علی و او از پدرش اکمل المحققین شیخ شمس الدین محمد المکی الشهد
الاولی رقع القند و رجبته و او از سید محقق عمید الدین عبدالمطلب حسینی و شیخ افضل فخر المحققین ابوطالب محمد علی رسید کسیر نجم الدین
ابن سنان المدنی و مولای فاضل ملک العلماء مولانا قطب الدین الرازی و او از شیخ اکمل آیه القند فی العالمین علامه جمال المله و الدین
ابی منصور ابن مظهر الحلی قدس الله روحه و نور ضریحه و او از شیخ خود رئیس تحقیق نجم المله و الدین ابی القاسم جعفر بن حسن السمرقانی
مصنف کتاب رضوان الله علیه جمیع و بطرق دیگر نیز روایت این کتاب عالیشان بر اقم الحروف رسیده و انتصارا علی قدر الکفایه
تطویل نموده با الله التوفیق و علیه التکلان فواید که قبل از شروع و شرح کتاب بیان آن موجب یادی بصیرت فایده اول
فقه و لغت بمعنی فهم است و در اصطلاح علماء عبارتست از علم با حکام شرعیه و فروعیه که کتب باشد از اوله تفصیلی و عقیده و واقف و لائل

مسائل نباشد فقیه نیست مطلقاً و موضوع یعنی بحث عنه درین علم افعال مکلفین است من حیث انها قیل و قدر و تصحیح و تنقید
 نمی کدام فعل بر مکلف حلال است و کدام حرام و کدام فعل صحیح است و کدام فاسد و مسائل فقه مطالبی است که اثبات آن درین علم شده
 مانده آن تحصیل نجات اخروی و سعادت ابدی بسبب عمل کردن بمقتضای احکام آن فائده و در تحصیل علم فقه بر نیو به یعنی از
 دل واجب کفایت بمقتضای آیه که میگوید فلا نفر من کل فرقة طائفة منه ولیفقهاوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا
 عوا الیهم لعالمهم یحذروا و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله طلب العلم فرضیه علی کل مؤمن و موثقة و واجب یعنی ست بر هر مکلفی علم
 احکام آن در امور ضروری که مکلف بآن شده یا بطریق استدلال اگر از اهل اجتهاد باشد یا بطریق تقلید از مجتهد اگر قادر بر استدلال
 بود و فائده سوم اولی احکام فقهیه نیز و فرقه ناجیه یا مسیر رضوان الله علیهم چهار چیز است یکی کتاب الله و در نوع از آیات کلام
 مجید بحال استنباط احکام شرعی میشود یکی نص دوم ظاهر که تحقیق آن در علم اصول فقه است و سوم سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 مبارکست از احادیث نبوی و احادیث ائمه معصومین علیهم السلام که آنها هم احادیث نبوی اند که بطریق اوصیای آنحضرت علیهم السلام
 ما رسیده اند و آنها و انما اند با حکام تبلیغیه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را قرن کتاب الله فرموده حیث قال فی تارک فیکماله
 سکتوبه لنقضه و ابداً کتاب الله و عاتق اهل بیتهم از اینها قاطع بر داند الحوض و باید دانست که سنت قول امیر مومنان و اولی الامر
 بعد از نبوت است که معصوم بر بندار کسی حدود و فعلی و اگر از او را و او را از آن کند و از فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز احکام شرعی برای عامه
 مستنباط میشود و بشرطیکه آن فعل از خصائص آنحضرت نباشد مانند خلعت نخل از و یا زبانه از چهار و وجوب سجده که مختص بجناب
 نبوی بوده و در احادیث ائمه ظاهرین شرط استخراج احکام نموده اند بآنکه بطریق فقهیه وارد نشده باشد چه بسیاری از احادیث
 باعتبار صلاح وقت مطابق اتوال مخالفین شیعیان خود میفرمودند که الضروریات نتیج المخطورات و تمیز چنین احادیث از غیر آنها
 کار مجتهدین و البته بعلم علمای دین است مجموع اقسام احادیث هفت قسم است اول متواتر و آن حدیثی است که راویان آن در هر
 درجه باشند که عقل تجویز نکند توافق آنها بر دروغ و افتراء باقی احادیث را اخباراً واحد میگویند و آن منقسم میشود بشش قسم اول
 صحیح و آن نزد امامیه حدیثی است که راویان آن تمام معصوم همه مؤمنین عدول باشند و مراد بمؤمنین فرقه ناجیه اثناعشر اند و دوم
 حسن و آن حدیثی است که راویان آن مؤمنین صحیح باشند بجز یک بعد از الت نزد کسی که مذمت آنها نکرده باشد سوم حدیث نبوی
 و آن حدیثی است که راوی آن مخالف مذہب و عدول باشد که اهل مذہب او را از عدول شمرده باشند و معتقد تحویم و دروغ بود و چهارم
 حدیث ضعیف که راوی آن مخالف مذہب و غیر عدول و مذموم بود و پنجم حدیث مسند و آن حدیثی است که راویان آن تمام معصوم
 مذکور باشند ششم مرسل و آن حدیثی است که تمام روایات آن مذکور نباشند و هفتم کلام مذکور نباشند یا بعضی مذکور باشند و بعضی مکرر
 غیر مذکور و هر گاه در روایت مذکور نشود که قال صلی الله علیه و آله مراد پیغمبر خداست صلی الله علیه و آله و وقتی که بگویند قال احدی ما مراد

حضرت امام محمد باقر حضرت امام جعفر صادق ست علیهما السلام زیرا که بعضی از راویان از هر دو امام روایت حدیث نموده اند و هر گاه بگویند
 قال ابو جعفر مراد حضرت امام محمد باقر ست علیهما السلام بگویند ابو جعفر الثانی مراد حضرت امام علی النقی است که لقب باقری بوده و هر گاه
 بگویند ابو عبد الله مراد حضرت صادق ست و هر گاه بگویند ابو الحسن مراد امام موسی کاظم و اگر ابو الحسن ثانی بگویند مراد حضرت امام رضا
 و از ابو الحسن ثالث مراد امام علی النقی که با وی هم لقب بوده و هر گاه عالم یا فقیه یا عابد صالح میگویند مراد حضرت موسی کاظم ست علیهم
 و گاهی در کتب یک حرف از نام حضرت مینویسند پس من علامت صادق ست و من علامت باقر و من علامت کاظم و من علامت رضا
 سلام الله علیهم اجمعین باینکه نیست که احوال حضرت ائمه طاهرين سلام الله علیهم اجمعین مختلف بوده بحسب اختلاف احوال و احوال
 زمان آنها لهذا از بعضی ائمه احادیث بسیار منقول شده و از بعضی دیگر کمتر اکثر احکام و فتاوی از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
 و امام موسی کاظم ست و آنچه ازین سده امام عالی مقام مروی شده زیاده از احادیث ائمه دیگرست و دلیل سهو هم برای اثبات احکام
 فقهی اجماع ست و آن عبارت ست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد از امت محمد صلی الله علیه و آله برای از امور دین در وقتی از اوقات
 و آن بر دو قسم است یکی اجماع جمیع فرق اسلام و آن حجت ست و هر که مخالفت آن کند از اسلام بری آید و هم اجماع جمیع علماء
 فرقه ناجیه امامیه و آن نیز حجت ست و هر که خلاف آن کند ازین مذهب برود و حجت اجماع باعتبار حصول جرم بدخول
 عصر ست و در اهل اجماع چنانچه در علم اصول فقه مبین میسرین چهارم دلیل عقل ست و آن دو قسم است یکی آنکه عقل بر خدا
 حکم کند ثبوت آن مانند وجوب صدق و حرمت کذب مفروض و وجوب عدل و حرمت ظلم و هم آنکه باستدلال محتاج باشد و آن بخیر
 فروع میشود یکی باستصحاب که عبارت ست از حکم بوجودی یا عدم آن در زمان حال بوجود یا عدم آن در زمان گذشته و گفته شد
 که اصل بقا برشی علی ما کان علیست تا وقتی که علم لضد آن بهسد و هم اصالة برات و منه تا وقتی که دلیل برای اثبات در مقام نشن
 سهو مفهوم ملایقت و آن عبارت ست از اثبات حکم در سکوت عنه ثبوت آن حکم در منصوص بطریق اولی مانند اثبات حرمت
 والدین بقول حق تعالی و الاقل لما أتت بهرگاه نئی از قول اف شده پس ضرب بطریق اولی منعی عنه بود چهارم تفریع و آن عبارت
 از استخراج حکم از منصوص العلة و اجرای آن در غیر منصوص بسبب تحقق آن علت و بران غیر منصوص چنانچه حرمت اتباع مؤمنان بگویند
 استنباط نموده اند از حکم حرمت اتباع مکرر بطب بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله لا یجوز فی الرطب بالتمر اهل انه اذا جفت نقص بعض
 جانر نیست فروختن خربای خشک خربای تر از حجت آنکه هر گاه خشک شود کم میشود و این علت در انگور تر و خشک هم متحقق ست
 پس حرمت آنهم ثابت میشود پنجم اتحاد طرق هر دو مسئله و آن عبارت ست از اینکه در مسئله منصوصه حکم معلق شود بر وصف و تعلیق
 حکم بر وصف مشعرست بعلت آن وصف برای آن حکم پس هر جا آن وصف متحقق شود حکم ثابت باشد مانند اینکه حکم نموده اند بآنکه
 از نابازن شوهر فارغ و حب حرمت آن زن ست بر زانی ابد و بعد و مفارقت شوهرش هم بر زانی حلال نمیشود و نکاح بسبب آنکه نفس

کتاب اندی نرن مزین در عده طلاق رجعی وارد شد است که در حکم شوهر و است پس و شوهر و از هم مجامع حکم باشد بطریق اولی و آن
نسبت که نزد امامیه باطل است بلکه در حکم منصوص من اعلم است و حضرت عداوق علیه السلام فرموده که علینا ان یلک الیکم الاصل
بیکو ان تفرعوا و مانند همین حدیث از حضرت امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء نیز مروی شده و براس
است مقتضای ب و غیره از اول مذکور بر این گفته اند که در اصول فقه مستوفی آورده و درین مقام اطلاع اجمالی کافیت است
در اول مخفی نیست و اکثر مسائل آنها مستند بهمان پس لائل بطلان آن در علم اصول فقه مذکور است و درین کتاب تکلیفی
نموده پس سبیل الاختصار و زاد التفصیل فلیحج الیها ابطال قیاس باین نیست که قیاس را در تعریف کرده اند یکی اجرائی حکم
مخصوص در غیر منصوص با استخراج علت حکم از منصوص از روی عقل و مساوی نمودن غیر منصوص با منصوص و دوم آنکه اجرائی حکم
بل در فرع بسبب امری که جامع است بنیام و اگر کان قیاس چهارست یکی اصل یعنی منصوص و دوم فرع و آن غیر منصوص است سوم
اصل چهارم علت جامع و آنرا اقسام است که در محل خود مبین شده و یکچهارم از اقسام آن دلیل اثبات احکام شرعی نیست نزد
آنچه ناجیه بگر قیاس بطریق اولیت و منصوص علیه اگر از اقسام قیاس باشد و سومی آن با جمیع اقسام قیاس باطلست بدلائل شرعی
بل غیر صیلة الله علیه اگر که فرموده یافه الا مبرهنة بالکتاب برهنة بالسنة و برهنة بالقیاس فاذا فعلوا ذاک فقد ضلوا فی عمل سکینه
ان امت و مدتی بکتاب خدا و مدتی بسنت پیغمبر و مدتی بقیاس پس گاه عمل بقیاس کفر تحقیق که گاه شوند و انجیرش را بیضاوی در کتاب
مباح و بسیاری از مخفی نیست نقل کرده اند و ایضا من و است که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودست فترقی اعتدله بضع و سبعین قرن
بخطهم فتنه قوم یقتسوا الامور برائهم فیمون الحلال و الحرام و انجیرش را هم فخر را زنی در کتاب محصول و غیره از عامه نقل کرده
بنی غفریب و قهای مختلف پیدا میشوند و راست من بقدر هفتاد و چند فرقه و عظیمترین آنها در فتنه جماعتی باشند که قیاس میکنند در
حکام الهی باری خود پس حرام میکنند حلال خدا را و حلال میکنند حرام او را و دوم قول حق تعالی و لا تقف علیس به علو
قول او سبحانه و انقول علیه الله ما فعلوا فان الظلم لا یغنی عن الحق شیئا که در بسیاری از مواضع و انجیرش را بیضاوی در کتاب
باز از ظن افتاده نمیکند که اتباع آن منهی عنه است پس جائز نباشد مگر در مواضع که مستثنی شده نبض قیاس از آنجمله نیست پس باطل
باشد و ایضا عترت طاهره اجماع نموده اند بر قبح و طعن در آن و انکار آن و منع شیعیان خود از عمل بآن سوم اختلاف احکام شرعی
وجود تماثل مواقع آنها مانند اینکه عده طلاق سه طرست و عده زفاف چهار یا ده و ده روز چند هر دو عده تماثل اند و صوم عید
حرام است و صوم روز پیش از عید واجب و بعد از عید مستحب و عاصبر احکام قطع ید نیست هر چند مال بسیار بطلب گیر و دسارق
حکم قطع هر چند مال حقیر بر و همچنین تماثل احکام شرعی باینجه و تخالف مواد چنانچه در احرام قتل صید عمد و خطایک کفار دارد
با وجود تفاوتیکه در میان عمد و خطاست و همچنین کفار افطار صوم رمضان و طهارت یک است و حد را در دوزخ قتل است پس

چگونه حکم توان کرد و بموجب تشابه محل با تمام حکم و دلائل که برای اثبات قیاس گفته اند تمام باطلست و او من من تسبیح العنکبوت چه میگوید
در کتاب اصول فقه بسین گردیده فامده مخفی نماند که بعد از انقضای عهد غمیر صلوات الله علیه آله اخلاق عظیم و راست آنحضرت پدید آمد
و هر کدام مقتضای هم رسانیده رتبه اطاعت او در او امرواوی بگردن خود انداخته مذاهب مختلفه و احکام متنوعه پیدا کردند و اما
رضوان الله علیه متمسک بعبودة الوفقی اتباع وصی برحق و اولاد آنحضرت شدند که با اتفاق امت ممدوح جناب نبوی و وارثان علی
صمصامی در پیش مثل اهل بیت کذل سفینه نوح و کجای و غلغله غمخوار و رهنمایان طریق سعادت و نیویختن نجات از روی نرسیدن
متیقن الفلاح و معلوم النجاة خواهند بود چه مقتدایان آنها یقین ناجی و سرکار اندو شفیعیان روز قیامت و قسیمان جنت و نازندگان
مخالفین با کلامیه افترسی این مذاهب برائت اهل بیت غمیز نموده اند و روایات آنها سفتی و غیر ثابت است بسیار واهی و نامستور
چه این مذاهب نزد مقلدین آن بتواتر ثابت شده و خبر متواتر مفید قطع است و چنانچه انکار کفار در ثبوت معجزات انبیاء مکار و
واهی است و قدری رتواتر مذکور در انکار مخالفین در اسناد این مذاهب بانه معصومین بالاتفاق و بهمان میاند و لازمست
که متواتر و قوی نزد مخالفان مذاهب هم متواتر باشد و اگر نظر صحیح کنند در لیشه مخالفان از مزرعه دل غنا و ثمر ل بکنند گلهای
تحقیق در برهتان عقیدت خود شکفته و خندان یابند و گلستان ایمان سبز و در بیان الفضل الله سبحانه ما را چه باقی تحقیق و الزام
برای دفع این شبهه واهی بسیار است که باند نظری قطع مده این شبهه بالکل میتوان زد و چه بدی است که اگر چنین کلامی صحبت خود
سازند ما هم با آنها میگوئیم که مذاهب شما که نسبت بانه راجع شاست صحیح الروایات نیست بلکه خفیه بر ابوحنیفه کوفی او
و شافعی بر مالکیه بر مالک حنابل و ما و ابو حنبل و جوابا فامده چه مصنف رحمه الله اصطلاح کرده است
کتاب در کتاب مختصر فایده ای که تفسیر این است پس شهر در روایت است با نفعی که روایت دیگر هم درین مسأله وارد شده لیکن
میان علما نیست و انظر و رفتوی یعنی فتاوی دیگر هم درین مسأله علامه داده اند و ظاهر آنها نیست و شبهه میکنند با نفعی که موافق قواع
که در اصول فقه مبین شده این قول است واضح با نفعی که نزد او احتمال غیر آن قول نیست و احوط با نفعی که عمل بان متیقن البران
و اکثر یعنی قائلان بان قول زیاده اند و انسب معنی شبهه است که مذکور شد و اولی در جای میگویند که آن قول راجع باشد نزد اولاد
قول دیگر بوجهی از وجود ترجیح و ترویج و در جای میگویند که دو دلیل متعارض باشد و ترجیح یکی بر دیگری نزد مصنف نباشد
و علی با قول راجعی میگویند که دلیل بر آن قول نیافته باشد و قول مشهور در جای گفته که دلیل بر آن قول نیافته و در میان فقها
شهرت یافته باشد و در این شیخ الطائفة شیخ ابو جعفر طوسی است رضی الله عنه و شیخ مذکور شیخ مفید و علامه شیخین مذکورین با
مرتضی علم الهدی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با عی از خبر وجود داده اند و باین لقب موسوم فرموده و خمسة آن ست
بزرگوار با علی بن بابویه و محمد بن بابویه و متاخرین او را پس است رضوان الله علیه اجمعین و هانا انا شرع فی المقصود متکا

علاوہ اہل المعوجہ شنگہ و عطور ہائے

کتاب الطهارة

این کتاب در بیان طهارت است و آن نام وضو و غسل است و تہم بر وجہی کہ مباح شود بان نماز کردن دیگر کدام ازین سه طهارت منقسم میشود و بر دو قسم کلی واجب و دوم سنت پس وضوی واجب آنست کہ برای نماز واجب یا طواف واجب یا مسکن کتابت قرآن کہ واجب شدہ باشد یا غیرہ وضو و وضوی سنت سوای آنست چنانچہ وضو واجب آنست کہ برای سہ امر مذکور باشد یا برای دخول مساجد و در صورتی کہ دخول مساجد واجب شود یا خیر اندن چہاں سورہ غنیمہ و آن سورہ الم سجدہ و حم سجدہ و سورہ و النجم و سورہ اوزار خارج خواندن آن سورہ ماستام یا بعض بدون غسل حرام است و گاہ واجب میشود غسل در وقتیکہ جنب شود آدمی و در شب و در روز بن آن روز واجب باشد و باقی ماند از شب بقدر زمانیکہ در آن غسل توان کرد و نیز واجب میشود غسل و وقتیکہ زن مستحاضہ را خون یا حتی خضہ در منیہ زرد و دو آن زن را روزه داشته باشد در صورت آخر شب غسل بہ نیت استباح صوم میکند و غسل وضوای آنست و تہم واجب آنست کہ برای نماز واجب کند در وقتیکہ وقت آن نماز تنگ شدہ باشد شیخ علی رحمۃ اللہ علیہ در جوابی کہ کتاب شراعی فرمودہ کہ این حکم در صورتیست کہ عذر مر جو الزوال باشد زیرا کہ اگر مر جو الزوال نباشد در وسعت وقت تہم تہم تہم عذر واجب میشود و تہم در وقتیکہ آدمی در مسجد کہ یا در مسجد مدینہ جنب شود و او را بر آمدن از آنجا کند باید تہم کرده بر آید و تہم سنت وضوای آنست و گاہ واجب میشود طهارت بسبب نذر کردن یا قسم خوردن یا عہد کردن یا خدا تعالی کہ طهارت میکند و این کتاب طهارت مشتملست بر پنج رکن کہ کن اول در احکام آب است و درین رکن چہاں طہرست طرف اول در آب طلق است و آن آب است کہ نام آب خالی بلا قید بر او اطلاق توان کرد بی آنکہ قید کنند آنرا بخیر و دیگر آب طلق با تمام پاکست طرف می کند حدیث را و جنب را و اگر در آن نجاستی افتد دیگر منقسم میشود بہ قسم اول آنکہ جاری باشد و جاری آنست کہ چو شد از زمین و آنرا در ظرف چاہ نگذرد و دوم آب السیادہ کہ از زمین بخوشد سوم آب چاہ اما آب جاری پس نجس نمیشود و اگر در صورتیکہ نجاست بر او غالب شود یعنی رنگ یا بوی یا مزہ آنرا متغیر سازد و آن آب جاری نجس پاک میشود و بسیاری و در و آب پاک بر او بر نجات تا آنکہ تغیر از آن بر طرف شود و چگونگی آب جاری است آب حمام و قتیکہ آنرا رادہ بقدر کہ باشد کہ در هنگام اتصال با دہ بوقوع نجاست نجس نمیشود و اگر مخلوط شود با آب مطلق چیزی پاک کہ متغیر سازد آنرا یا متغیر شود خود بخود در صورت اگر اطلاق اسم آب بلا قید بر صحیح باشد حکم آب مطلق دارد و برین نمیرود از مطہر بودن تا وقتیکہ آن اسم بر صادق باشد اما آب السیادہ پس اگر از گداز کہ باشد بلا قات نجاست نجس میشود پاک میشود باین طریق کہ آب گریبان اندازند یا زیادہ از کر می کند فہم یا معنی کہ در میان منقطع نشود و آب کہ از کر نجس شود پاک نمیشود باینکہ سجہ کر برسد علی الاظہر و آنچه کر باشد یا زیادہ از کر بلا قات نجاست نجس نمیشود و اگر آنکہ تغیر در نجاست یک

از اوصاف ثلثه او را بعد از آنکه متغیر شود نجاست پاک میشود بانداختن آب کربان و اگر یک کمر تغیر بر طرف نشود کمر دیگر بران اندازند تا
 آنکه تغیر از دو بر دو پاک نمیشود آب که نجس بر طرف شدن تغیر خود بخود و نه بوزیدن با و یا بران نه بچین اجسام طاهر بران که از آله
 تغیر از آن کنند و مقدار که کثیر در حد رطل حراقت است علی الاظهر و زیاد مساحت آبی که هر کدام از حد طول و عرض و عمق او تسهیم
 بوده باشد درین حکم مساویست آب غریب و حوض و ظروف علی الاظهر اما آب چاه پس نجس میشود بآنکه متغیر شود نجاست باجماع علما
 و آیات اجماعات نجاست هم نجس میشود بآنکه در آن تر و دست افراشته است که نجس میشود و در طریق تطهیر چاه آنست که تمام آب آنرا بر آید اگر مسکو
 مایع مثل خرقه در آن افتد یا منی یا یکی از سه خون نخی خون حیض و سحاحه و نفاس بنا بر قول مشهور یا بمیره در آن شتر پس اگر متعذر باشد
 تمام آب بر آوردن چنانکه کس تراوح کند یا بنی طریق که از اول صبح تا شام و در دو کس آب بر آید و مترجم گوید بر آوردن دو کس آب بر آید
 مساک گفته که یکی بالای چاه باشد که آب یکشده و دوم در چاه که بر کند و لور او و وجه تسمیه راجع آنست که با بنی طریق آب یکشده و کس
 کس راحت میدهد و کس شسته و یک کرب بر آید اگر در آن و آب بمیره یا خری یا گاوی و مرد از او آب در اینجا است و یکشده و نجاست
 و لور از آن اگر آدمی بمیره در آن مترجم گوید در آدمی برابر است زن و مرد و صغیر و کبیر و مسلمان و کافر علی المشهور کما فی المدارک و
 صاحب مساک گفته که کافر و ریالانص فیه خل است و بر آوردن نجاه و لور که فضله انسان در آن افتد و بگذارد و چهل لور و نجاه و لور
 هم در روایت آمده یا خون بسیار در آن افتد مثل خون کشتن گو سفند و در روایت واقع شده که از سی تا چهل لور باید کشید و لور
 و لور بر آید اگر بمیره در آن و بابه یا خرگوش یا خرگ یا گربه یا مسک یا مانند آن در جبهه و از برای بول مرد هم همان چهل لور است و بمیری
 و لور برای فضله خشک از خون کم مثل خون کشتن جانوری یا خون رعاف کم و در روایت واقع شده که لورهای کم کشند و آنرا
 تفسیر کرده اند بده و لور میکشند هفت و لور بسبب مرون جانور بزرگ و موش و قتیله از هم پاشیده شود یا منتفخ گردد و از بول گوشت
 که بالغ نباشد و برای غسل کردن جنب در آن و از برای افتادن سنگ بر اندن و زنده و بمیری آورند پنج و لور برای افتادن
 پنیال مرغ نجاست خوارشین المحدثین محمد بن بابویه رضی الله عنه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که در مرون مرغ در چاه هفت و لور
 باید کشید و انتهی تسه و لور کشند برای مرون مار و موش بمیری آنرا یک و لور برای مرون کجشک مانند آن در جبهه و از بول گوشت
 که غذای او طعام نباشد و در آب بارانی که در چاه افتد مخلوط با بول و غایط و نجاست مکان سی و لور باید کشید و مر آواز و لور در نجاست
 و لور است که در آن چاه از آن و لور آب کشند عادت و متفرع است بر آن سه مسئله اول آنکه حکم صغیر حیوان و در باب مرغ آب حکم کبیر است
 و دوم آنکه اگر در جنس نجاست یا زیاده در چاه افتد که هر کدام را حکم علییه باشد بعد از آن نجاست و نزحات مقرر آب باید کشید و اگر
 هر دو نجاست از یک جنس باشند در آن صورت در تعدد نزحات اختلاف است لوط تعدد مرغ است مگر آنکه آن دو نجاست دو بار باشد
 از آنچه بر آن حکم شرعی مقرر شده و در خصوص تعدد و نجاست واجب نیست و آنچه حکم کل آنست حکم بعض هم همانست و متعذر و وقوع نجاست

منح زیاد از کل واجب نیست سوّم آنکه هرگاه نجاستی واقع شود در چاه که مقدار منخ آن در شرع مقرّر نشده باشد جمیع آب آن را باید کشید
و اگر متعذّر باشد تراوح باید نمود بهمان دست و پد که مذکور شد و هرگاه متغیّر شود یکی از اوصاف ثلثه آب چاه نجاست بعضی فقها گویند
که منخ آب کشند تا هنگام برطرف شدن آن تغیر بعضی بر آنند که تمام آب برآورد و اگر متعذّر باشد تراوح نمایند همین بهترست و جمیع
ثانی رحمه الله در شرح لمعه فرموده که باران هم مطهر چاه است اجماعاً و سنت است که در میان چاه و بالو عمیق گزشتی مفاصل بود و با
اگر زمین سخت و سنگ لاغ باشد یا چاه بالاتر از بالو عمیق باشد یعنی عمق چاه کمتر از عمق بالو عمیق بود و اگر زمین سخت باشد یا بالو عمیق بلندتر
بود از چاه یا یعنی که چاه عمیق تر بود در صورت هفت گز مفاصل بود و بالو عمیق گودال است که جهت نجاست و انداختن آب نجاست
خفّر نمایند و بجهت اتصال چاه و بالو عمیق حکم نجاست چاه نمیتوان کرد مگر آنکه معلوم شود که آب بالو عمیق در آن سیرت میکند و قسقه حکم کرده
نجاست آب چاه نیست استعمال آن در طهارت مطلقاً و خوردن و آشامیدن و در وقت خطر اگر مشکبّه شود ظرف آب پاک
با ظرف آب ناپاک واجب است پرین کردن از هر دو ظرف اگر سواى آن دو ظرف نباشد تمییم باید کرد ظرف دوم در احکام آب نجاست
و آن آبی است که فشرده باشد از جسمی مانند آب انگور و آب سیب یا آبی که مخلوط شده باشد با آب فشرده مذکور به وجهی که آب مطلق با آن نجاست
مثل گلاب و عرق بید مشک و غیر آن و آب مضاف پاک است و لیکن از آن حرث میکنند یعنی با آن وضو و غسل جنابت و غیره نمیتوان کرد چاه
علما و از آن نجاست ظاهر است هرگاه از آن میشود علی الاظهر چاه نجاست استعمال کردن آب مضاف در مسامی از آن حرث و نجاست مانند خوردن
و آشامیدن و هرگاه متصل شود با آب مضاف نجاستی نجس میشود هر چند که پاک باشد و چاه نجاست استعمال آب مضاف نجس خوردن و
آشامیدن و اگر مضاف پاک مخلوط شود با آب مطلق در صورتی که اگر اسم آب مطلق بر آن اطلاق شود حکم آب مطلق دارد و لا آب
مضاف است و مکرره است طهارت آبی که گرم شده باشد با آب در میان ظرف و نیز مکرره است استعمال نمودن آب گرم شده
با تشویش در شستن مرد و آبی قلیل که با آن نجاست شوی نجس است خواه آن آب متغیّر نجاست شده باشد یا غیر متغیّر بلوی آب استیحا که آن
پاک است مادام که متغیّر نجاست نشده باشد یا نجاستی خارجی با آن نرسیده باشد آب مستعمل در وضو که جدا شود از اعضای وضو پاک است
و پاک کننده و آبی که در اغسال واجب از اعضا جدا شود نیز پاک است و آیا در رفع حرث ثانیاً استعمال توان کرد یا نه در آن تردد است و
احتیاطاً در نجاست طرف سوّم و سوراخ است و آن در لغت این خورده است و مراد در نجاست آبی است که عضوی از اعضای حیوانی
با آن رسیده باشد و آن پاک است سواى سوراخ و خوک و کافور و سوراخ حیوانات مستند شده مثل خر و قیل و غیره تا در دست نظر است که
پاک است و سواى خواب و غالیان از اقسام مسلمانان همه پاکند و سوراخ آنها نیز پاک است و مکرره است استعمال آب سوریون نجاست
خوار و مراد از خوار هرگاه موضع ملاقات آنها با آب خالی از نجاست باشد و اگر الوعمه باشد نجس میشود و همچنین مکرره است سوزن
حائض که محتاط نباشد و نیز مکرره است استعمال سوراخ شراب و خمر و میوه مار و آبی که در آن مرده باشد علیاً به عقرب نجس میشود

آب قلیل و تنگی برود آن حیوانی که صاحب نفس سائر یعنی خون جند و دشت باشد حیوانی که جند نداشته باشد مثل مور و مار و غیر آن
و اگر ریش از خون که بگوشه چشم دیده نشود و در ظرف آب قلیل آفتاب بآن نجس نمیشود و بعضی گفته اند که با آن نجس میشود و این
احوط است که در کرم و م در طهارت آب است و آن وضو غسل است و وضو چند فصل است فصل اول در بیان نواقض وضو
و آن شش چیز است یکی بول و دم غایط سوم باد که از موضع معتاد برآید و اگر غایط برآید از غیر مخرج و یا این تر از معده باشد بجز
برآمدن وضو نمیشکند بقول بعضی و شبه آنست که در مرتبه اول بآن وضو باطل نمیشود و اگر مخرج کسی اتفاقاً بجای غیر معتاد بود
که از آنجا بول و غایط و باد برآید نقض وضو نمیکند و همچنین است اگر از زخمی حدث برآید بعد از آن معتاد شود و چهارم خواب است که
غالب شود بر سیم بصیرت هر چه زایل کند عقل را مثل اغا و دیوانگی و مستی ششم استحاضه قلیل و نمیشکند طهارت را مذی و آن آبی است
از ج که بلا عصب برمی آید و نه مذی و آن آبی است لایح که بعد از بول برآید و نه خون هر چند از سبیل برآید بگرسته خون که خون حیض
و استحاضه نفاس است و نمیشکند وضو را فی و لکنی که از سینه یا دماغ برآید و ناخن گرفتن و ستر کشیدن و نه دست رسانیدن بگردن
پیش زنان و نه ملاس کردن بزنان و نه خوردن اشیای سوخته و نه آنچه برآید از راه مانند کرم شکم و چرک و ریم بگر آنکه مخلوط باشد
بچیزی که ناقض وضو است ستر چرم گوید یا آنکه در مذی یا میرضوان التدر علی مخرج بول و غایط از دو موضع معتاد موجب وضو نیست
اگر سلی بول و غایط از مخرج بول و غایط برآید از هر یک ریم و کرم شکم یا خون ناقض وضو نیست و اگر از مخرج بول منی برآید ناقض
غسل است موجب وضو نیست بلکه غسل جنابت کفایت میکند و همچنین سبب خروج بول و غایط یا انضمام چرک و ریم یا کرم شکم
و وضو نمیشکند و گفته اند که اگر از غیر موضع معتاد برآید مانند آنکه سوراخ دیگر در بدن کسی حادث شود و از همان برآید بول یا غایط
اگر موضع معتاد مسدود شود و در صورت بجز مخرج نقض وضو میشود و اگر راه معتاد مسدود نشود و از هر دو راه برآید
در مرتبه اول نقض وضو نمیکند و در مرتبه دوم هم ناقض نیست لیکن بعد از آن موضع معتاد میشود و در مرتبه سوم که برآید ناقض
است و بجز مذی و مذی و طبیعتی که بعد از استبراء از مخرج بول برآید وضو نمیشکند و آن بطوبات و اخل نجاسات نیست و در غیر
سوزاک که بسبب جراحتی چرک ریم از مخرج بول می برآید یا ناقض وضو و غسل نمیشود بگر آنکه مخلوط با بول بود یا با آن سیلان منی
هم باشد علامت سیلان منی در طب مفصلاً مبین است و هر گاه متدیر شود و ضعف قوی عارض نگردد و سیلان منی نباشد فصل دوم
در بیان احکام بیت الخلاء رفتن و در کیفیت جای ضرر نشستن است واجب و آن پوشیدن حورتین از ناظر که حرام باشد نظیر
امداختن او بر فرج و مستحب پوشیدن تمام بدن و حرام است بر عقبه و پشت و قبله نشستن خواه در صحرا باشد یا در جاهای دیگر
کج نشستن از طرف قبله در جای ضرر که بر عقبه یا پشت و قبله ساخته باشند فصل سوم در استنجاست واجب شستن منی
بول آب با وجود قدرت بر آب غیر آب و از آنکه نجاست بول کافی نیست یعنی با عدم قدرت بر آب نماز بدون شستن موضع بول

هم جائزست بعد خشک کردن آن موضع و کسری که آن پاک میشود و نخی بول و دیگر آبست که بر حشفه بعد از بول میاند متمرجم گوید
که این کنایه است از نیکه و مرتبه ریخته شود و اکل سه مرتبه است چنانچه صاحب مدارک گفته همچنین واجبست شستن مخرج غایط با آب
تا وقتی که جرف شود عین نجاست و اثر آن و اعتبار ندارد بوسی نجاست و مراد با شستن نجاست اجزای لطیفه البیت که در محل نجاست
میاند و بدون شستن غیر و در رنگ نجاست و بوسی آن و هرگاه شجاذ کند نجاست آن مخرج غایط و حیالی برسد بدون آب
پاک نمیشود و اگر از مخرج تجاوز نکند وضو است و اینکه آب مستنجی کند یا سنگ است مانند آن که از آن نجاست کند و آب تبرست و جمع و در
هر دو کافیه در طهارت و کفایت نمیکند کمتر از سه سنگ و واجبست امر بر سنگ بر موضع نجاست و کافیت در وضو است از آنکه
نجاست هر چند اثر آن باقی باشد و هرگاه پاک نشود پس آبست از سه زیاد تا اینجا پاک کند و اگر یک یا دو سنگ پاک شود باید بعد
برساند کافیه نیست که از یک سنگ بلبه طرف آن پاک کند و استعمال نمیتوان کرد سنگی که مستعمل باشد و راستی همچنین جائز نیست
نزدیکان باشی یا نجس باستخوان و سنگین و طعونات و در با نخی صاف و مزلق باشد یعنی بر تدار و نجاست را و اگر آنرا استعمال کند پاک
نمیشود **فصل چهارم در آداب بیت اخلاست** بعضی آداب سنت است و بعضی از آن مکروه است و سنتی یکی پوشیدن سرست و سیم گفتن
در وقت آمدن و در آوردن پای چپ پیش از پای راست در وقت درآمدن و استبر نمودن باین طریق که سه مرتبه از وضو تا زیر
وست بکشد و از زیر دیگر حشفه سه مرتبه دیگر و بعد از آن گان و پرتبه مرتبه و عای مشهور خواندن که در کتاب عیبه مذکور است
و هنگام مستنجی و بعد از فراغ پیش نمودن پای راست بر پای چپ در وقت بر آمدن و و عا بعد از آن دو رکعت یکی نشستن بر سر
راهم است و مشربها و در زیر درختان میوه و در یعنی از شان آنها میوه دادن باشد خواه بالفعل میوه داشته باشد یا نداشته باشد
و در بجای فرو دادن مسافران و در ملو ضعی که مردم پیشتر در آن موضع نفرین کنند مثل دروازه خانها و در بافتاب ماه شستن که
مالش آفتاب ماه بر فرج شود و در بول کردن و در زمین سخت و در سوراخ حیوانات و در آب جاری و السیاه بول کردن و
نمودن و آشامیدن و مسواک کردن و هنگام شستن بجای ضرورتها است راست کردن و بست چپ که در آن انگشتی با
که بر آن نام خدا کنده باشند و بعضی فقها اسماء انبیاء و ائمه علیهم السلام را هم گفته اند و حکم نمودن بگر بگر خدا تعالی و آیه الکرسی یا کلامی بجا
که حضرت ریسان فوت آن حاجت رکن سوم در بیان کیفیت وضو است و واجبات وضو پنج است اول نیت و آن اراده است بدل و
صورت آن نیست که قصد و جوب یا استحباب تقریب بر نگاه آتی نماید و یا واجبست و در وضو نیت رفع حدث یا استباحث فعل شرط
طهارت هم پانزده است که این واجب نیست و شرط است در پاک کردن جامها و غیر آن که در آن مقصود رفع خبث باشد و اگر کند
بانیت تقریب براده سرومی اعضا یا غیر آن طهارت او مجزئ است و تا بای وقت نیت هنگام شستن مستمسکست و تنگ میشود
وقت و هنگام شستن رو با نیمی که ازین تا خیریت جائز نیست و واجبست و ایم بودن بر حکم نیت تا هنگام فراغ با نیمی

که قصد یک منافی نیت بوده باشد نکند تفریح هرگاه جمیع اسباب مختلفه موجب خلوا کافیت یک ضوئیت قربت و احتیاج نیست که معین کند حدیثی را که ناقص ضوئیه و همچنین اگر شنبه غسل واجب باشد یک غسل میکند به نیت قربت و وجوب و بعضی گفته اند که اگر غسل جنابت جمیع شود با اغسال دیگر به نیت جنابت غسل کند اغسال دیگر هم ساقط میشود و اگر به نیت غیر جنابت غسل کند جنابت بر طرف نمیشود و این چیزی نیست مگر حریم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده اصح عدم فرستادن حکم و میان غسل جنابت و غیر آن و اگر غسل جنابت هم باشد و نیت غسل دیگر کند جنابت هم بر طرف میشود و حاجت وضو ندارد حتی لیکن اگر طاهر بود و نیت جنابت غسل نماید از جمله خلاف بر آید و واجب و شستن روست و حدیسی از مواضع است که موی شستن میبرد تا انتهای زرخان طول آنرا آنچه فرگیرد آنرا انگشت وسطی ا بهام عرضا و آنچه میرون ماند از حدیثی که راز و نیست و اگر کسی بخواهد پیش سر نداشته باشد یا موی او بر پیشانی روید یا انگشتان دراز داشته باشد که از عذار بگذرد او مستوی انحطاط رجوع میکند و مستوی انحطاط روی شود و واجب است که ابتدای شستن از طرف بالا کند تا زرخان و اگر بر عکس کند مجری نیست علی الاطلاق و واجب است شستن موی ریش که در زیر زرخان آویزان است همچنین واجب نیست تحلیل موی ریش بلکه شستن ظاهر ریش کافیت و اگر زنی را روئیده باشد ریشی آنرا هم واجب نیست که تحلیل کند بلکه رختن آب بر ظاهر کافیت مگر حریم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده از جای که موی ناحیه میروید و آنچه بر او ناحیه است که زیر عینین باشد تا اول رستگاه موی حدیثی است که واجب شستن آن پس داخل است در حدیث و مواضع تحذیف که شستن آن مواضع هم واجب و ناحیه میروی پیش سر را میگویند و میروی آن از دو طرف میروند خالی از موی میباشد که آنرا از عینین گویند و موضع تحذیف مویست که میان نزع و صدغ میروند که زنان آنرا قطع میکنند و واجب است شستن آن و صدغ بالای عذار است محاذی گوش که شستن آن واجب نیست و اسفیدی که در میان عذار گوش میباشد شستن آن واجب نیست و عارض نیست که بر استخوان دندان باقی میباشد شستن آن واجب است و واجب است شستن هر دو دست است و واجب شستن فرج عینین با رفیقین ابتدا کردن از جانب مرفق تا انگشتان و اگر بر عکس کند مجری نیست و واجب است ابتدا کردن شستن دست راست و کسی که پا را از دستش بریده شده باشد ریش و آنچه باقی مانده باشد از مرفقین اگر دست کسی از مرفق منقطع بود و وجوب غسل آن دست از وسط است اگر کسی را در دو راع باشد از مرفق پایین تر یا انگشتان زیاده باشد یا گوشت زائده یا پائین تر از مرفق بوده باشد واجب است آن همه را بشوید و اگر بالاتر از مرفق باشد شستن آن واجب نیست و کسی که دست راست یا زیاده باشد واجب است همه را بشوید و واجب چهارم مسح سر است و واجب از مسح آنچه بان مسح گویند و سنت است که بعضی سه انگشت مسح میکنند و مختص است مسح پیش سر و واجب است که بقیه ترمی وضو کند و جائز نیست آب تازه گرفتن بر ای مسح و اگر ترمی اعضای وضو خشک شود از ریش و مژه بگیرد و اگر بالتمام خشک شود از سر گرد وضو واجب نیست که مسح سر کند

یعنی دست از بالا بطرف رو آورد و مکرر دست که از پیش سر طرف بالا کشد علی الاشیء و اگر بشود بجای مسح را جائز نیست و جائز است مسح کردن بر موی مخصوص پیش سر بر پوست آن و اگر جمع کرده باشد پیش سر موی موضع دیگر و بر آن مسح کند جائز نیست و همچنین اگر مسح کند بر عمامه یا غیره که پیش سر را پوشیده باشد جائز نیست مگر حج گویشی علی حدائق فرموده که عدم جواز غسل بجای مسح در صورتیست که آب جدید شود و آب را بریزد بر عضو مسح پس اگر بر بقیه آب وضو دست مسح کند هر چند آن آب جاری شود و بر محل مسح جائز است و واجب حج مسح هر دو پا است واجب است که قدمین را مسح کند از انگشتان تا کعبین و آن دو قبه قدم است مگر حج گویشی قدم بندی پشت پا است و اکثر فقهاء مانند تاجان بلندی مسح واجب است و موی آنست انچه روایت شده که ائمه علیهم السلام با غسل غری مسح میکردند و دست در زیر پند آن نمی بردند و بعضی فقهاء گفته اند که کعب فصل زیر ساق است و آن احوط است و جائز است دست کشیدن از نظر کعبین تا انگشتان مسح و دیگر اترتیب نیست بلکه اگر هر دو پا را مسح کند هم جائز است اگر بعضی از مواضع مسح مقطوع باشد مسح کن بر بانی و اگر پا را کعب مقطوع باشد مسح آن ساق است و واجب مسح کردن بر پوست قدمین بر جای مثل نعل و غیره جای نیست مگر از برای تقیید زحافین یا از جهت خطر آنکه از الی حایل متعذر باشد هر گاه مانع بر طرف نشود وضو را از سر گرفته و تقیید گفته اند هر چند مانع بر طرف نشود بدون حد تقصیر وضو نمیشود ولیکن احتیاطا عاده است و در اینجا هشت مسئله است اول آنکه ترتیب واجب است در وضو یا بطریق که اول رویش و بعد از آن دست راست پس دست چپ و بعد از آن مسح سر و بعد از آن مسح پا پس اگر مخالفت ترتیب کند و اعضای وضو خشک شده باشد وضو از سر گرفته و اگر هنوز تری بر اعضا باقی باشد عاده کند بر وجهی که ترتیب بعمل آید مثلاً اگر بعد از شستن رو دست چپ بشوید باید که بعد از آن دست راست بشوید و باز دست چپ بشوید تا ترتیب عمل آید مسئله دوم موالات واجب است و آن آنست که بشوید بر عضوی را پیش از خشک شدن عضو سابق و بعضی فقهاء گفته اند که موالات شستن اعضای وضو است بی در پی و در صورت اختیار اگر با عتی بر تراخی باشد مراعات کند که عضو سابق خشک نشود یا مسئله سوم واجب غسلات یک مرتبه شستن و مرتبه دوم شستن به دو مرتبه است و در مسح مکرر آنست مگر حج گویشی که جمیع از مقتضای متاخرین علماء اگر غسل سنت نمیدانند احوط آنست که دو کف آب بر نیز دو یک شستن بعمل آرد مسئله چهارم غایت شستن اعضای وضو انچه در عرف گویند شسته شده هر چند پانصد و غن بالیدن باشد یا معنی که مسامی اجزای آب بعمل آید که انجم است باشد و اگر در شستن انگشتان باشد یا زنگ بر او واجب است که آب در زیر آن رساند و اگر انگشت کشاده باشد که بجهت تحریک آب در زیر آن و در اینست که آنرا هم حرکت بدهند مسئله پنجم هر که بر بعضی از اعضای او جیره باشد پس اگر ممکن باشد و مکرر در آن جبار یا مکرر آب رسانیدن بر آنجا که بر شسته برسد واجب است که همان کند و الا بالای آنها دست ترک نشود خواه زیر آنها پاک باشد یا نه و هر گاه غرض بر طرف شود طهارت از نوساز و علی تردد فیہ مگر حج گویشی صاحب مدارک گفته که اگر بالای جیره پاک باشد و متعذر از

رسانیدن آب بر آن باز آن نجس باشد که رسانیدن آب آن موجب نثر نجاست شود مسح بالای جبهه کافی است و اگر آن نجس باشد
 پارچه دیگر بالای آن باید گذاشت که طاهر بود و بر آن مسح بر طوالت باید نمود مسئله ششم جائز نیست که دیگری وضو دهد یا وجود
 اختیار را اگر مسح طاهر باشد که خود وضو نکرده ساخت جائز است مترجم گوید شیخ علی رحمانی فرموده که در صورت تعدد اگر دیگر
 او را وضو دهد باید که نیت کند وضو میدهم خود را از دست این مرد و بسبب اینکه تر من متعذر است مباشرت بافعال وضو است مستحب
 صلوة واجب و قرآن الی الله و اگر هر دو نیت کنند بقرآن شستن رو بهتر است مسئله هفتم جائز نیست بی وضو را مسح کتابت قرآن و
 جائز است او را مسح کردن مسح کتابت از حاشیه و جلد مسئله هشتم کسی را که سلسل بول باشد بعضی گفته اند که برای هر نماز
 وضو بسیار و بعضی گفته اند که هر که شکم رو داشته باشد که همیشه شکمش جاری باشد و قتی که در نماز حدث از او براید طهارت میکند
 و از همانجا که نماز رسانیده با تمام میسازد مترجم گوید صاحب سلسل البول که قادر بر اسکان بول نبوده و نقاط بول داشته باشد
 باید برای هر نماز وضو سازد و بعضی دیگر اینند که نماز ظهر و عصر جماعت وضوی تواند کرد و همچنین نماز مغرب و عشاء و احوط واضح مذکور
 اولست و نیز گفته اند که کسی برای مجرای بول بسیار و دینیه هم در آن بگذارد تا طوالت منتشر نشود مستونات وضو یک
 گذشتن ظرف آبست لطف دست راست یعنی در صورتی که کشاده باشد و چنگ زدن بر آن و لبس التذکفن و شستن دو دست
 پیش از آنکه داخل ظرف کند اگر از حیث خواب یا بول باشد یک مرتبه و از حدث غایط دو مرتبه و مضمضه استنشاق و دو عادت وقت
 مضمضه استنشاق و در وقت شستن رو و دستها و مسح سر و پا و اینکه ابتدا کند شستن و دستها از طرف بیرون مضمضه زن
 از طرف اندرون در شستن اول و در شستن دوم بعکس در وضو یک بار آب صرف کند و مکرر دست در وضو است و وضو یک
 کردن تری از اعضا فصل چهارم در احکام وضو هر کس لقیین حدث داشته باشد و شک طهارت یا لقیین بهر دو شک
 و در متاخر باید وضو بسیار و همچنین اگر لقیین بهم رساند که وضوی از اعضای وضو شسته و تری اعضا مانده باشد باید که
 آن عضو بشوید و بعد آنرا اگر غسل باشد نیز بشوید و اگر مسح باشد مسح نماید تا ترتیب بین الاغصا حاصل شود و اگر تری در اعضا
 مانده باشد از سر نو وضو کند و اگر شک کند در فعلی از افعال طهارت و هنوز فارغ نشده باشد باید که آن فعل مشکوک فیہ را عمل آن
 و بعد از آن باید آنرا و اگر لقیین طهارت دارد و شک در حدث یا شک کند در فعلی از افعال وضو بعد از فارغ اعاده وضو میکند
 و هر که ترک کند شستن موضع بول یا غایط و نماز کند اعاده نماز کند خواه عیترت شستن موضع بول یا غایط نموده باشد یا سوا یا
 نسیا یا جاهلا بالمسئله و هر که تجدید وضو کند نیت سنت و بعد از آن نماز کند و بخاطرش برسد که در یک از دو وضو غلط و عصبی
 از اعضا وضو شده و نداند که در وضوی اهل بوده یا در وضوی دوم پس اگر یا گویم که در نیت طهارت قصد قربت کافی است
 و انضمام استباحثه صلوة و در کار نیست پس طهارت و نماز او هر دو صحیح است و اگر واجب طایم و نیت قصد استباحثه صلوة را

چنانچه در بعضی علامات و بصورت باید عاده طهارت و نماز هر دو بکنند و اگر یکی را از وضوی اول و وضوی دوم نمازی کرده و بگذرد
اول که قصد قربت و نیت وضو کافیت نماز اول را عاده میکند زیرا که احتمال وقوع خلل در طهارت اول است و نماز ثانی را عاده نمیکند
زیرا که یکی ازین دو طهارت یقین سالم بوده و بگذرد ثانی که در نیت شرط استباحث صلوٰه کرده اند هر دو نماز عاده باید کرد و اگر در حد
کنند بعد از یکی ازین دو طهارت و ندانند که بعد از طهارت اول کرده یا بعد از دوم در بصورت عاده هر دو نماز میکنند اگر در عدد
رکعات اختلاف داشته باشند و اگر در رکعات مساوی باشند در آن صورت یک نماز عاده میکنند زیرا که یکی از دو نماز یقین
صحیح است و یکی باطل و نیت کند که نماز یک بر ذمه من است ازین دو نماز بجای آورم واجب تر آنکه بهین حکم است در صورتی
که نماز کند بطهارت و بعد از آن حدث کند و طهارت دیگر بر نیت تجدید بعمل آرد و بعد از آن نماز دیگری بجا آرد و بخاطرش برسد
که در یکی ازین دو طهارت خلل بواجبی از واجبات طهارت نموده و اگر پنج نماز گذارده و بعد از آن یقین و انست که حدث کرده
بعد از یکی طهارت بجا نهد و در بصورت سه فرضیه عاده میکند یکی در رکعت دوم سه رکعت دوم چهار رکعتی بر نیت یا
فی الذمه و بعضی فقها گفته اند هر پنج را عاده کند و مشمول است اما غسل پس بعضی علماء واجب و بعضی سنت واجب
غسل است غسل جنابت و غسل حیض و غسل خون استحاضه که سوراخ کند نیاید و غسل نفاس و غسل مس روده نامی آدمیان پیش از
نشستن آنها و بعد از نشستن غسل مردگان بیا نشستن پیش فصل است اول در بیان غسل جنابت گفتگو و سبب جنابت است و حکم آن
و کیفیت غسل آن با سبب جنابت و چیزیست که انزال منی و قتیکه معلوم شود که منی بوده پس اگر اشتباه اند و آب بچندگی و مقدار نشستن
بر آید و بعد از آن سستی بدن محسوس شود آن منی است و واجب میشود غسل بآن و اگر مرخص باشد نشستن و سستی بدن کافیت
در وجوب غسل گو آب چندان نباشد اگر خالی باشد از شست و چندانگی و شسته شود که منی است یا نه غسل واجب است و اگر بگوید
شخصی بر جامه یا بر بدن خود منی واجب که غسل کند در صورتیکه در آن جامه شریکی نداشته باشد و اگر شریکی داشته باشد ازین دو
غسل ساقط است و دوم جماع پس اگر جماع کند فی راد فرج آن و التقاضی نمیشود و غسل واجب میشود و هر چند این زن مرده باشد
و اگر حیض است کند باز فی راد بر و انزال منی نشود علماء را در وجوب غسل اختلاف است اصح آنست که غسل واجب میشود
مترجم گوید که شیخ طهری رحمه الله فرموده که حکم وطی در مرد و وطی قبل یک است بگوید چند چیز اول آنکه اسبب طی و بر حکم زن تا
محض آنکه قتل واجب شود و دوم آنکه عارت زن باقی باشد و وطی در و لازم نیست که در ریحان نطق کند بلکه سکوت او و اقرار است
و بطی و بر حکم نیمه بر نیمه یا در سوم بطی و بر تحلیس ثابت نمیشود بعد از طلاق سوم بلکه محمل باید و وطی در قبل او کند تا مطلق
حلال شود چهارم در طیار جموع و بطی و بر تحقیق نمیشود بلکه بعد از چهار راه اجبار میکنند و بی آنکه جموع کند و بطی قبل و کفار و بد
یا مطلق سازد و پنجم اگر قسم خورد که وطی در و بر نکند و در آن ایلا نیست که محتاج کفار باشد و اگر بامردی اعلام کند و بیعت

مشغول شود و در آن نشود سید تقی فرموده که غسل واجب میشود بر هر دو و الاثر جماع مرکب لازم آید و ثابت نشد جماع مرکب
 مشرک گوید که علماء جماع نموده اند بر آنکه خرق جماع جائز نیست اینجا در مسأله که جمیع علماء اتفاق کرده باشند بر قبول مخالف قول
 آنها و احداث قول دیگر باطل است و جماع بسیط است یا مرکب جماع بسیط آنست که علماء او بر مسأله یک قول بوده باشند و جماع
 مرکب آنکه متفق باشند بر دو قول و چنانچه خرق جماع بسیط مجوز نیست خرق جماع مرکب نیز جائز نیست که احداث قول ثالث
 نمایند و سید تقی علیه الرحمه فرموده که در وظایف در دو قول است یکی وجوب غسل و دوم عدم وجوب هرگاه در وظایف در برین دلیل
 اثبات وجوب گردیم در وظایف در برین هم قایل بودیم غسل باید شد و الا احداث قول ثالث و خرق جماع مرکب لازم آید و ان
 باطل است مصنف گفته که جماع مذکور پیش من به ثبوت رسیده و الله اعلم و واجب نمیشود غسل بجماعت با همایم هرگاه آنرا
 نشود و تفرع هرگاه موجب غسل بعمل آید غسل واجب میشود بر کافر هم لیکن اگر در حال کفر غسل کند غسل صحیح است و چون
 مسلمان شود واجب غسل بر او صحیح است از و اگر مسلمان شود غسل کند بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند غسل او باطل نمیشود
 باز تعداد اما احکام جنابت و آیات بر جنب قرات سوره های عظیمه و قرات بعضی آیات آن سوره ها حتی بسم الله آنها وقتی که
 نیت کنند بسم الله بسم الله کی از آن سوره ها و مس که ثابت قرآن و چیزی از اسماء الهی و شستن و تسبیح و ذکر استغفار چیزی
 در ابواب راه رفتن در مسجد الحرام و چیزی غیره در مدینه مشرفه است و این حکم مخصوص مسجد مذکور است و اگر کسی جنب شود
 مسجدین بیرون بیاید از آنها که تمیز دیگر است جنب را خوردن و آشامیدن تخفیف که امت میشود بسبب مضطرب نشدن
 و تمیز کرده است جنب را قرات زیاده بر نیت آیه از غیر سوره عظیمه و شدید تر و اگر است خواندن هفتاد و آیه است و هر قدر
 زیاده تر بخواند اگر اتمش شدید تر شود و مس صحیف مجید و خواب کردن بدون غسل یا وضو یا تمیم و خضاب کردن آنها
 کیفیت غسل پس اجابت آن پنج است اول نیت کردن و دوم بر کف نیت بودن تا هنگام فراغ از غسل شستن بدن
 بنوعیکه آنرا شستن خوانند و حرکت دادن چیزی که مانع رسیدن آب بدن باشد که بدون تحریک آن آب بدن نرسد و ترتیب
 یا بنظر اول سر کردن بشوید و مقارن نیت و بعد از آن طرف راست پس طرف چپ و اگر کمتر مقارن نیت و آب غوطه خورد
 و فوراً در ترتیب قطع میشود و مشرک هم گوید شستن تمام ظاهر بدن و غسل واجب و جماعت با هم شستن باطن واجب نیست
 و علماء جمله اند و کتاب نیتی المطلب گفته که از جمله باطن بدن اندرون و درین گوش است و سوره انجی که در گوش میکن بر اجبی
 انچه از درون سوراخ نظر ناپسند است آن واجب نیست و صاحب دارالاشیخ علی قدس سره قاضی نموده که قایل بودیم شستن از شستن
 و گفته که این قول مستبعد است لیکن احوط شستن باطن سوراخ گوش هم است چنانچه متاخرین گفته اند مسنون است غسل کلی آنکه
 در هنگام شستن بر پوست نیت که شستن میشود و وقت آن در وقت شستن هر دو هم کشیدن دست بر بدن و حرکت دادن آنچه بدن

حرکت هم آب بر آن پس بجفت احتیاط سوم بول کردن پیش از غسل یا استبرأ نمودن بخوبی بول کردن مشکو شد و آن نیست
که بشو دست را از مقعد تا بخاک مرتبه و از پنج و شش مرتبه و بکافور مرتبه و شستن و ستانده مرتبه پیش از آنکه بشو
در ظرف آب کند و مضمضه استنشاق نمودن و صرف کردن گیساج آب و غسل سه مسئله اول و ثانی که بعد از غسل ترشی
بسی لیس اگر بول کرده باشد یا استبرأ نموده اعاده غسل ندارد و الا واجب است بر او اعاده غسل و دوم آنکه اگر گاه بشو بعضی اعضا
و پیش از فراغ حدث کن بعضی اعضا گفته اند که از سر بگیر و غسل را بعضی گویند یا قضا میکنند بر اتمام غسل و بعضی دیگر میگویند که تمام کند
و وضو کند برای نماز و این شبهه است سوم آنکه بخوبی نیست که غسل دهد دیگری او را با وجود قدرت و مکره است مدد خواستن و غسل
مترجم گوید چنانچه در وضو واجب است که خود مباشر افعال وضو شود و در صورت اختیار و غسل نیز واجب است پس اگر دیگری
غسل بکند چنانچه با وجود قدرت غسل باطل میشود و استعانت مکره است چه در وضو چه در غسل و آن نیست که دیگری آب
در دست او بریزد و وضو یا غسل کند اما اگر خادمی آب بپارد و وضو کند این استعانت مکره نیست همچنین اگر طاس آب بر داند
و دست فحش بدد که دست خود بر بدن بریزد آنم مکره نیست فصل دوم در بیان حیض است و درین فصل مذکور میشود که
حیض کدام است و احکام آن چیست اما اول پس گوئیم که حیض غریبی است که او را تعلیق است بانقضای عده زنان و قلیل آنرا
حدی مقرر است در شرع و در اغلب اوقات سیاه و غلیظ میباشد و گرم بسوزش بر می آید و گاهی شسته میشود این خون بخون بکارت
پس امتحان باید نمود بگذشتن غلیظ اگر بر آید آن منبسط و در خون بکارت است و غریبی که دختر بپندیش از نرسالی آن خون
نیست همچنین گفته اند و غریبی که از جانب راست بر آید و اقل ایام حیض سه روز است و اکثر ایام آن ده روز و همین است اقل ایام
طهر و علما اختلاف کرده اند و آنکه سه روز اقل حیض بخوبی میباشد و توانی شرط است یا آنکه سه روز و ده روز هم حیض است طهر
آنست که توانی شرط است و غریبی که آنرا بپندزن بعد از ایام ناامیدی از جمیع حیض نیست و ناامید میشود زن از ولادت پسین
بشخصت سال بعضی گفته اند که چنانچه سال در عقبه قریش و قبلیه بطور درین و قبلیه ناشخصت سال امکان ولادت
و غریبی که بپندزن کم از سه روز حیض نیست خواه آن زن مبتدئ باشد یا صاحب عادت و غریبی که بپندازن از سه روز
تا ده روز و امکان حیض داشته باشد آن خون حیض است خواه بیک جنب باشد یا مختلف الاجناس زن صاحب عادت میشود یا غریبی
که خون بپندیک دفعه سه روز یا زیاد و بعد از آن منقطع شود و بعد از اقل طهر که ده روز است یا زیاد از اقل طهر دوم بپند
بهان عدد ایام که مرتبه اول دیده و در تصویرت خون اگر با اختلاف رنگ بر آید بصورت استحاضه باشد آن احتیاط ندارد
بلکه هر غریبی که در ایام عادت بپند آن حیض است پنج مسئله اول آنکه زن صاحب عادت ترک نماز روزی میکند بدین خون
در ایام عادت با جماع علما درین متبینه و مضطره آیا بدین خون ترک نماز روزی میتواند کرد و یا نه درین تردید است

انظر انست که احتیاطاً نماز روزه می کند تا اینکه سه روز بگذرد و بعد از آن ترک میکند و روزه نیست که اگر زنی بنید خون تا سه روز
 بعد از آن منقطع شود و یا زینبیش از روزه هم تمام آن ایام حیض است و اگر خون بیاید زیاده برده روز و آن تقصیر است
 که مذکور خواهد شد اگر تاخیر شود در آمدن خون دویم تا ده روز بعد از روزه منقطع شود و دیده شود خون اول حیض است
 و دوم هم ممکن است که حیض در یک باشد و در هر گاه منقطع شود خون کمتر از ده روز پس واجب است بر آن زن که استبراء نماید
 که بنید بگذرد و اگر پاک باشد و یا بنید واجب است که غسل حیض کند و اگر آلوده خون بر آید و زنی مبتدا باشد یعنی پیشتر خون حیض نباشد
 چه کند تا هنگام پاک شدن یا گذشتن ده روز که اکثر ایام حیض است و زنی که صاحب عادت باشد غسل میکند بعد از یک و ده یا
 و در عادت خود و اعمال استحاضه بجای آید پس اگر مستمر شد آن خون تا ده روز بعد از آن منقطع شد روزه خود را قضا میکند و نماز
 را قضا نیست اگر از ده روز تجاوز نکرده خون اعمالیکه بجا آورده مجزئ است چهارم هر گاه پاک شود زن از حیض شوهرش را بجا نر
 ست که پیش از غسل با او بجماعت کند لیکن بکرده است چهارم هر گاه داخل شود وقت نماز و بقدر طهارت و گذاردن فرضیه بگذرد و بعد
 از آن خون حیض آید آن نماز روزه میماند و بعد از طهارت باید آنرا قضا کند و اگر پیش از گذشتن آن مقدار زن خون بنید واجب است
 قضای آن نماز و اگر پاک شود پیش از آن وقت و بقدر طهارت و ادای یک رکعت وقت نماز باقی مانده باشد واجب است که غسل کند
 و آن نماز را بنیت او بگذارد و اگر وقت شود قضا کند اما مستلزمات خون حیض خفیه مسئله است اول حرام است بر حائض هر یک
 مستحب طهارت است مثل نماز و طواف که معتبر در مسکات کتابت قرآن و کرده است او را بر داشتن مصحف مجید و تلاسه نمودن سجده
 و انوشته قرآن و اگر طهارت بکند در شتاب و بر طرف نمیشود و دوم صحیح نیست از حائض روزه داشتن سوم جایز نیست که در مسجد بنشیند
 و نکرده است او را راه رفتن در مساجد و مسجدها و مسجدی دیدن که حائض بر راه رفتن هم در آنها حرام است چهارم جایز نیست
 حائض با نوحه اندن سوره های عزیمه کلا و بعضا و کرده است خواندن آیات دیگر سوره های عزمیه و اگر آیه سجده بخواند واجب است بر او
 که سجده بکند و همچنین است هر گاه بشنود آیت سجده را علی الاظهر حرام است بر شوهرش که وطی کند او را تا وقتی که پاک نشود و جایز
 شوهرش را تلاسه سوره های قرآن اگر بجماعت کند یا او را با وجود عظم حرمت واجب است بر او که کفاره بدهد و بعضی علما گفته اند
 که واجب نیست کفاره و اول احوط است کفاره وطی در حیض و اول وقت حیض یک نیاست و در وسط حیض نیم و نیار و
 در آخر حیض چهارم دنیا و اگر بکره وطی کند یا زن حائض در وقتیکه کفاره در آن وقت مختلف باشد یک کفاره دارد و بعضی
 گفته اند که بکره میشود کفاره هم لیکن اقوی نزد ما اول است و اگر تکرار وطی در وقت مختلف الکفاره باشد موجب یک کفاره
 میشود صحیح نیست ملاقات دادن زن در وقت حیض و صورتیکه بان زن دخول کرده باشد و شوهرش حاضر باشد غائب است
 در وقتیکه اگر شوهر واجب است بر او غسل و کیفیت این غسل هم مثل غسل جنابت است لیکن واجب است با غسل حیض وضو ختن

خواه پیش از غسل یا بعد از غسل که بی آن نمازش صحیح نیست و واجبست بر آن قضا را روزه نه قضا نماز که آن معافست ^{مستحبست} مستحبست
 او را که در وقت هر نماز وضو بسیار و بقدرد گذاردن آن نماز بجای نماز بنشیند و ذکر خدا کند و بگوید استعاضه با کبریا
 فصل سوم در استحاضه این فصل مشتمل بر قسمات خاصه و احکام آن اما قسمات پس بریم خون استحاظه غالباً در دو قسم
 میباشد و سببست برمی آید گاهی باین صفات خون حیض برمی آید چنانچه در وی ویژگی در ایام عادت حیض حکم حیض دارد و در ایام
 استحاظه حکم استحاظه دارد و هر خونیکه زن آنرا ببیند که از سه روز و خون قروح و جروح نباشد خون استحاظه است و همچنین خونی که زیاده
 از ایام عادت حیض پدید آید و در روز تجاوز کند یا زیاده از ایام نفاس آید یا زن حامله بر بنید علی الاظهر یا در سن یا س زن که پیشتر
 آن گذشت باید یا پیش از سه سالگی بر بنید این خونها از حیض نیست و هرگاه خون تجاوز کند از ده روز و آن زن در سن بدین حیض
 باشد یعنی مغیره و یا سیه نباشد پس تحقیق خون حیض من خون استحاظه و با هم مخلوط شده چه حیض زیاده برده روز و کم از سه روز
 نمیشاید و در صورت آن زن یا مبتدیه است یا صاحب عادت مقرر است یا مضطربه العاده و مرا و مبتدیه در این مقام نیست که او را عادت
 مستقره نباشد و حیض صاحب عادت اگر عادت او استمرار یافته باشد و قضا و عده او مضطربه العاده اگر عادت او مقرر شده باشد
 و قضا و عده او لیکن فراموش کرده باشد پس مبتدیه می بیند او صاف خون را و خونی که بصفات حیض باشد آنرا عمل حیض کند و آنچه بصفت
 خون استحاظه باشد بران عمل استحاظه کند بشرطیکه آنچه شباه خون حیض بود کم از سه روز و زیاده از ده روز نباشد و اگر تمام
 ایام مذکور خون یک رنگ دید و شرایط تمیز و آن تحقیق نشود و جرح میکند آن زن بسوی عادت زنان قبلیه خود اگر همه یک عادت
 باشند و بعضی گفته اند که یا بعادت همسالان خود از آن شهر و اگر در آنها اختلاف باشد محسوب میگردد اند حیض خود را و در هر ماه
 هفت روز یا در یک ماه ده روز و در ماه دیگر سه روز و مختار است و اینکه اول ده روز بگیرد و دوم سه روز یا برعکس و بعضی گفته اند
 و در هر ماه ده روز حساب حیض میکند و بعضی دیگر سه روز گفته اند و اول انهر است و زنیکه صاحب عادت مستقره بود ایام عادت را
 حساب حیض کند و باقی را استحاظه اگر با وجود عادت و خون تمیز بهم یافته شود بعضی گفته اند که عمل بعادت میکند و بعضی دیگر
 عمل بر تمیز و بعضی گفته اند که مختار است خواه عمل بقبضای عادت کند یا بقصای تمیز و عمل بعادت انهر است و در اینجا چند
 مسئله است اول تمیزیکه عادت زن قرار گرفته باشد و حیض بعد از ایام و وقت پس بر بنید همان عده پیش از وقت و در صورت
 حساب حیض میکند همان عده و وقت را می اندازد و بان اعتبار میکند زیرا که در عادت گاه گاه پس پیش میشود خواه بآن عده
 بصفت حیض باشد یا بصفت استحاظه و هم آنکه اگر بر بنید خون را پیش از عادت و در وقت عادت پس اگر از ده روز تجاوز
 نکند تمام ده روز حیض است و اگر ده روز بگذرد و میگرداند ایام عادت را حیض ایام پیش از عادت را استحاظه و همچنین اگر
 بر بنید در وقت عادت و بعد از عادت و اگر بر بنید پیش از عادت و در وقت عادت و بعد از عادت پس اگر از ده روز تجاوز

کنند عیض است و اگر زیاده از ده روز باشد ایام حیض همان بقیت عادت است و طاف پیش و پس استحاضه سوم اگر ایام عادت زن
 در هر ماه یک مرتبه عددی معین باشد پس بنید در یک ماه و در مرتبه همان عدد هر دو حیض است و اگر به بنید در هر مرتبه زیاده از ایام عادت پس اگر
 از ده روز تجاوز نکند تمام حیض است و اگر از ده روز تجاوز کند بقدر ایام عادت حیض اعتبار میکنند و باقی استحاضه و زنی که عادت
 فراموش کرده رجوع میکنند بسوی تمیز آنچه بصفت حیض بنید آنرا حیض اعتبار نماید و آنچه بصفت استحاضه آنرا عمل استحاضه میکنند و این
 مضطر بر ترک نماز و روزه نمیکند مگر بعد از سه روز علی الاطلاق اگر تمیز یافته نشود و در جمیع ایام زیاده برده بیک رنگ بیاید پس
 در اینجا چند مسئله است اول آنکه عدوایم در خاطرش باشد و وقت فراموش کرده که در اول ماه سیدید یا در وسط یا در آخر قیما
 گفته اند که در صورتی که تمام ایام عمل استحاضه کند و غسل حیض هم میکنند و هر وقتیکه احتمال انقطاع خون باشد قضا میکنند و
 ایام عادت را در هم اگر بخاطر داشته باشد وقت حیض و عدوایم فراموش کرده پس اگر اول وقت حیض معلوم نیست آن
 روز را بعد از آن روز دیگر را که مجموع سه روز باشد حساب میکنند و اگر آخر وقت حیض بخاطر دارد آنرا و در روز پیش اعتبار
 حیض کنند زیرا که حیض کمتر از سه روز نمیشاید باقی روز را در عمل استحاضه میکنند و غسل حیض میکنند و هر سه را نیکه فرض کند
 که در آن تمام حیض بوده باشد و بعد از آن قضا میکنند و روزه در روز احتیاطا در صورتیکه وقت معلوم کم از ده روز
 نباشد سوم اگر فراموش کند عدوایم و وقت حیض را هر دو پس این زن حساب حیض میکنند و هر ماه هفت روز یا شش روز
 یا ده روز یا یک ماه و سه روز یا ماه و یک تا هفتگی اشتباه نموده باشد اما احکام استحاضه پس گوئیم خون استحاضه یا حیض
 کنند و نه بر ایسویا رخ کنند و تمام پنبه را آلوده سازد و سیلان نکند از خرقه یا سوراخ کرده بیرون بر آید اول را استحاضه قلیل
 گویند که در آن غسل واجب نیست بلکه برای هر نماز تغیر نمیکند و تجدید و قیاس میکنند در میان دو نماز بیک صورت و در صورت
 دوم که آنرا استحاضه متوسط خوانند تغیر نمیکند و خرقه و غسل برای نماز صبح و دو سوم که استحاضه کثیر است لازم است که آنچه پنبه و خرقه
 کند و سه غسل لعل آرد یکی برای نماز صبح دوم برای ظهر که جمع کند در میان آنها و سوم برای عشاء این را این نماز را هم نمی بگذارد
 و هرگاه لعل آرد استحاضه این اعمال را در حکم طاهره خواهد بود و اگر موافق نکند که غسل نیاید نمازش صحیح نیست و اگر غسل نکند روزه
 اش هم صحیح نیست فصل چهارم در نفاس است نفاس خون و ولادت را خوانند و قلیل نفاس حدی نیست پس جائز است یک لحظه
 باشد و ممکن است که ولادت بعمل آید بدون خون پس در صورت نفاس نباشد و غونیکه پیش از ولادت بنید استحاضه است و اکثر ایام
 نفاس در روز است علی الاطلاق و اگر زنی حامل باشد و بچه و بچه دوم بعد از اول بعدی زاید حساب نفاس از ولادت اول است
 و اتمام ده روز از ولادت دوم و اگر هنگام ولادت خون بنید و روزه هم خون بنید و روزه هم نفاس باشد و اگر به بنید خون
 بعد از ولادت پس پاک شود و بعد از آن روز هم به بنید یا پیش از نه هم این هر دو روز و مابین آنها ایام نفاس است و اگر آثم

بر صاحب خون قناس پنج حرام است بر حائض مکروه است و را آنچه مکروه است بر حائض صحیح نیست طلاق نفسا و غسل او مثل غسل
حائض است فصل پنجم در احکام الموت است و آن پنج حکم است اول در احتضار یعنی جان کندن و واجب است در آن وقت متوجه
میت بسوی قبله یا بنظر لنگ که بخواباند و بر پشت و روی آن دو کفهای پای او را بطرف قبله کنند و این عمل واجب کفایست
باین معنی که بر همه واجب است و هر گاه بعضی بعمل آید و دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته اند که مستحب است و سنت است که او را
تلقین شهادتین نمایند و اقرار بپیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام و کلمات فرج و نقل کنند او را بموضع نمازش که اکثر در آن نماز کند
و چراغ روشن کنند نزد او اگر در شب بمیرد گدازند پیش او کسی را که قرآن بخواند و هر گاه بمیرد پیش چشمهای او را و به بندند
و او را از کف دستمالش را بسوی دو پهلوی او و پیش نهاد و را بجا میاید و روی او تحمیل کنند و بر پشت او بگذارند اگر حال او
مشبه بموت باشد پس امتحان کنند او را بعلامات موت یا صبر کنند تا سه روز و مکروه است که بشکمش آهن گذارند و نزد کالی
نیاید جنب یا حائض حکم دوم شستن میت است و این واجب کفایست که بفعل بعضی از دیگران ساقط میشود و همچنین کفن
کردن و دفن نمودن میت و نماز گذاردن بر او و بهترین مردمان برای تغسیل میت کسی است که اولی بمیرد باشد یعنی در مرتبه اول
و دیگری نباشد و هر گاه اولیای میت مردان هم باشند زنمان هم مردان بهتر اند از زنمان اگر میت مرد باشد و اگر زن باشد
برای او زن اولی است و شوم بهترین است برای زن از هر کدام در جمیع احکام و جایز است که غسل دهد کافر مسلمان را هر گاه
حاضر نباشد نزد میت مرد مسلمان و زن مسلم که قرابت رحمی با او داشته باشند همچنین میشود زن کافره زن مسلم را و فقیه زن را
نباشد زن مسلم و مرد مسلمان که با قرابت رحم داشته باشد مگر چه گوید که این مسئله را شیخ ابوالحسن یعنی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ مفید
رحمهما الله بیان نموده اند و مستند آنها در حدیث است که در آنها جواز تغسیل کافر کتابی و کافره کتابیه میت مسلمان و زن
مسلمه را وارد شده و بعضی فقها درین مسئله بتبعیت شیخین رحمهما الله نموده اند و بعضی گفته اند که در حدیث مذکور ضعیف است
و کافر نجس است و میت او صحیح نیست پس او صلاحیت تغسیل قطعی مسلمان ندارد و لهذا مصنف رحمه الله در کتاب معتبر توقف درین
مسئله نموده و دفن او بی غسل اقرب دانسته باجماع اگر قایل بطهارت اهل کتاب شویم چنانچه مذکور بعضی فقهاست شاید تغسیل کافر
و جمی داشته باشد و الله اعلم و میشود مرد زنی را که کفار آنها را و جایز نباشد با جامها و فقیه زن مسلم را فتنه
و هم چنین زن میشود مرد مسلمان محرم خود را با جامها و میشود مرد زنی را که محرم او نباشد مگر آنکه دختر کمتر از سی سال
باشد و همچنین زن میشود مرد محرم را اگر طفلی را که کمتر از سه سال باشد و دختر کمتر از سه سال و پس از آنکه سی سال را برسد میتوان
مرد و زن نامحرم و هر کس اظهار شهادتین کند هر چند مقتدر حق نباشد جایز است شستن او و سواهی و خواجه و غلات که آنها حکم
کافر دارند و شهیدی که کشته شود و پیش روی نام و در معرکه قتال بمیرد او را غسل نمیتوان داد و تکفین نمیتوان کرد

بیکر یا چنان جامه مانع نباشد و همچنین کسی که شرعاً واجب القتل شده باشد او را امر میکنند بغسل کردن پیش از قتل مثل غسل میت
 یعنی اغسال گفته و خود را پس بعد از قتل غسل نمیدهند و او را هر گاه یافته شود و عضو می از بدن میت اگر در او سینه باشد یا سینه
 خالی یافته شود و از غسل سینه مثل غسل میت کفن میشود و نماز بر او میگذرانند و دفن میکنند و اگر در آن سینه نباشد و استخوان
 داشته باشد اغسال گفته میشود و او را می چسبند بر خرقه و دفن میکنند و همچنین بچه که از شکم افتد اگر چهار یا سه یا زیاده باشد اغسال
 میشود و او را می چسبند بر خرقه و دفن میکنند و اگر در آن عضو استخوان نباشد او را در خرقه باید پیچید و دفن کرد و غسل ندارد
 و همچنین سقطی که در آن خرقه باشد و هر گاه حاضر نباشد نزد مردم میت مسلمان و نه کافر می و نه صحرایی از زنان و دفن میکنند
 او را بغسل و نزدیکی و میشوید برای غسل زن کافره و همچنین حکم دارد و زن مسلم که هر گاه نرسد او نباشد زن مسلمان و نه زن کافره
 و نه صحرایی از مردان مسلم او را هم بی غسل دفن میکنند و نزدیکی و میشوید و کافر هر چند می رحم آن زن باشد و در وایتی
 واقع شده که مردان کافری زن مسلم را میشوید و دستهای او را دفن میکنند و حرم گوید این روایت معمول نیست علی
 الاصح و واجبست و در کفن نجاست از بدن میت اولاد بعد از آن میشود و در آب سدر ابتدا میکنند شستن سر او با گردن
 مقارن نیت و بعد از آن طرف راست و بعد از آن طرف چپ و کمتر چیزی که انداخته شود و در آب از برگهای سدر یا تقدیر باشد
 که نام سدر بر آن اطلاق توان کرد و بعضی فقها گفته اند که اقل تقدیر هفت برگ است و حرم گوید که شیخ زین الدین رحمه الله
 فرموده که تقدیر سدر کافور نباید نیت که آب از اطلاق بر آید و بعد از آن میشوید او را با آب کافور بهمان طریق و باز با آب خالص
 در آخر چنانچه غسل جنابت میکنند و در وضو دادن میت خلافت شبیه نیست که واجب نیست و جایز نیست اقتضای کفن
 بیکتر از سه غسل کرد و در هنگام ضرورت و اگر یافته نشود سدر و کافور با آب خالص میشوید یک مرتبه و بعضی فقها گفته اند که بسبب
 نیافتن سدر و کافور غسل ساق نمیشود بلکه بدل هر کدام با آب خالص غسل باید داد و در آن تردد است و اگر ترس از آن شد
 میت که مباد او پیش بریزد مثل آبلزده یا سوخته تخم میزند او را بخاک چنانچه تخم میکند زنده عاجز از استعمال آب خالص
 مسنونه غسل میت است که گذارند او را بر تختی رو بقبیل و انیکه بشوید او را و در زیر سایه و بسازند برای آب که دالی
 و کرده است روان ساختن آب غسل میت و بچاه پول و غایط و باکی نیست که روان سازند بطرف چاهی که در آن بها اندازند
 و سنت است که بشکافند پیرن او را متر حرم گوید یعنی باذن وارث و اگر وارث صغیر یا غائب باشد جایز نیست شکافتن پیرن
 میت و بیرون آرند پیرن را از زیر میت و بپوشند عورتین او را و ترسم کنند انگشتان او را با هستگی و بشوید سر او را با کف سدر
 پیش از غسل دادن او با آب سدر و بشوید فرج او را و بسازند انگشتان او را با هستگی و بشوید سر او را با کف سدر
 و راع و ابتدا کنند غسل او را از طرف راست سر و بشوید می عضو او را رسته مرتبه و هر غسل و دست بکشد بشکم او و در غسل

اول مگر آنکه میت زن حامله باشد و باشد غاسل بر جانب راست میت و بشوید غاسل دستهای خود را با هر غسل و بعد از فراغ
 اغسال نشسته خشک کند تری بدن او را با پارچه و مکره است که میت را غاسل در میان دو پای خود بگیرد و وایکه نشاند میت را و
 بگیرد و ناخن او را بشوید و کند و بوی او را و غسل دهد و من مخالف مذکور است پس اگر مضطر شود بغسل دادن مخالف غسل دهد و او را
 غسل مخالف حکم سوم تکفین میت واجب است که کفن کنند او را در سینه پارچه یک لنگ دوم کرت سوم از اربعه لفافه که ستر باشد و او را
 بپوشد و در وقت ضرورت که یافته نشود یک پارچه هم کافیست و جایز نیست کفن کردن در پارچه ابریشیم محض و واجب است
 حنوط کردن میت یعنی مساجد مسجد او را مسح کنند بهر چه ممکن شود و از کافور مگر آنکه احرام بسته باشد که دیگر کافور رسانیدن با و
 در غسل و حنوط جایز نیست و اقل و فضیلت آنست که کافور حنوط بقدر یک دهم باشد و از آن بتر چهار دهم و اکمل سیزده دهم
 و ثلث دهم است اگر کافور و زریه بهم رسد و فن میکنند او را با کافور و زریه و جایز نیست خوشبو کردن او را با غیر کافور و زریه و دیگر
 معروف است که خوشبو میباشند افعال مسنونه تکفین یک آنکه غسل کنند غاسل پیش از تکفین میت یا وضو کنند یا شستن وضوی نما
 دوم زیاد کنند برای مرد و جبر و عبری یعنی پارچه عبری که از طلای نداشته باشد و لفافه دوم از آن بسیارند و پارچه دیگر برای بستن رانها
 میت که طولش سه دهم ذراع باشد و عرض نزدیک شبر و یک طرف او را بنزد شکافته بر موضع از اندام میت و باقی را چند پیرا آنها
 او چیدنی حکم بعد از آنکه در میان دو طرف مقعد او بگذارد و قدری پنبه و اگر نیم آن باشد که مساو از شکمش چیزی بیشتر ناید
 پس با کس نیست که بپکند و بر او را پنبه و نیز مسفت است که عمامه بپوشانند میت را با تحت الحکم که میت را بنزد آن
 عمامه بستن حکم و بر آن دو طرف آنرا و بنید از ندر پنبه او و زیاده کنند و کفن زن پارچه دیگر برای بستن استخوانها و تاسری
 دیگر و بگذارد بر ای زن بدل عمامه مقنعه همچنین سنت است که کفن میت از پنبه باشد و بر نیز ندر بر جبهه و لفافه و کرت زریه و غیره
 عبری را با لای لفافه چند و کرت را و زریه لفافه و بنویسند بر هر سه پارچه یعنی کرت و لفافه تن بر چید تن نام میت و وایکه او
 شهادت میداد بوجده امت الله تعالی و حقیقت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اگر نام امه علیهم السلام هم بنویسند تا آخر
 آنها بهتر است و بنویسند بخاک کربلا و اگر یافته نشود یا گشت و اگر جبره عبری بهم نرسد بدل آن پارچه سفید و دیگر کنند که لفافه
 دوم باشد و بدو زند کفن میت را برشته های کفکش و تر کنند رشته ها را با آب و دهن و بنید از ندر با و جبرید تن از شاخ خربا و اگر
 یافته نشود از جوب سدر و اگر آنهم نباشد از جوب بید و الا از هر درختی که تر باشد و بگذارد نزدیک جریده را از طرف راست
 تا چنبر گردان او که ملاصق پوست چنبر گردان باشد و جریده دوم از جانب چپ و در میان کرت و ستر تاسری و بسیارند کافور را
 بدست و بنید از ندر کافور یک زیاده از مساجد مسجد باشد بر پنبه و طرف چپ لفافه را بر طرف راست میت طرف راست لفافه
 بر طرف چپ او و مکره است کفن کردن میت را در پارچه کتان و وایکه بسیارند کفن تازه را آستینها و اگر کفن از جاسه که کنند

که استیمن دار باشد مضائقه نیست و مکره است که بنویسند بر کفن بسیاری و بگذارند در گوش و چشم میت چیزی از کافور مسک
اول آنکه هرگاه برآید از میت نجاستی بعد از تکفین میت پس اگر طاقی بدن او بشود و بشویند آنرا آب و اگر طاقی کفن او بشود و آنرا
پس بپوشد مگر آنکه از کفن او در قبری برآید که در صورت فقر اضرباید که موضع نجاست را از کفن و بعضی فقها گفته اند که خواه
پیش از کفن او در قبری باشد یا بعد از فقر اضرباید و واجب است و قول اول بهتر است و هم کفن زن واجب است بشویش
هر چند زن مالدار باشد و لیکن زیاده بر کفن واجب لازم نیست مترجم گوید که شیخ علیه رضی الله عنه فرموده که هر که واجب النفق
باشد در حال حیوة مانند کنیز و غلام و زوجه واجب التکفین است و میگوید بر کفن میت را از حاصل مال او و مقدم بر دین و صایای
میت و اگر نباشد میت را کفنی برینه دفن باید کرد و بر مسلمانان واجب نیست که کفن بکنند و او را بلکه سفت و نیمین یا
در کارست برای غسل میت مثل سدره و کافور و غیره سوهم هرگاه بنیت از میت چیزی از موسی او یا از جسد او واجب است
آنرا با و بگذارند و کفنش حکم چهارم در پوشیدن میت است و زمین و آنرا است چند مقدمه که تماشای میت است
یکی آنکه مشایعت کنند جنازه امنیت از عقب جنازه برود بایکی از دو جانب آن و هم آنکه ترجیح جنازه نمایند و ابتدای
ترجیح از پیش جنازه نمایند و ابتدای ترجیح از پیش جنازه است از طرف راست آن پس بگردند و در جنازه تا طرف چپ علام
نمایند و منان را بر دوش من و بگویند کسیکه بیند جنازه را احیاء الله الذی لم یحیی من السواد المتحرم یعنی مرد و سیاه من کنیم
خدا تعالی را که نگردانید مگر شخص مرده و بگذارند جنازه را بر زمین هرگاه برسد بقبر نزدیک پای قبر و اگر زن باشد بطرف قبله
و مرد از سمت راست و دفع تارسانیدن بقبر و بنید از اندام را بقبر اگر مرد باشد اول از طرف سر و اگر زن باشد بعد از فرو
آید یک یک بگوید میت را پیر بپوشد و سر برهنه و بکشد پیر بپوشد بای جا سر خود را و مکره است که فرو دارند میت را اقربا بگویند اگر زن باشد
و سنت است که در عا بنحو اندود وقت فرو آوردن او در قبری و دفن میت چند امر واجب است و چند امر مستحب است
که او را بپوشد و زمین با وجود قدرت و هر که در کشتی در سفر و یا بمیرد او را سنگین باید کرد یا در شرفی اندود مثل آن باید کرد
با وجود قدرت و عدم امکان رسیدن بخشکی و بطرف راست باید خرابانید و در قبری باید پدید انداخت اگر آنکه میت زنی باشد
غیر مسلم و در کفنش بچه مسلمانی بود و در صورت آنرا پشت قبله بنید از اندام او و بی بطرف قبله شود و اگر طفل و شکم او
روی جانب پشت او میباشد مسنون است دفن او آنکه قبر را باید کند مقدار قد او می یا تا چنبر کردن مترجم گوید فقها گفته اند
مکره است زیاده از درع عمق قبر ساختن و باید لبانند برای قبر خردی در طرف قبله و اگر کفن او را از جانب سر و پا
و بنید از اندام او چیزی از خاک که بلا و تلحقین میت کنند و عای مغفرت او نمایند بعد از آن خشت خام چنبد و برانید از
طرف پای قبر بریزند حاضران خاک را در قبر بر پشت دست و در حالتیکه بگویند انا لله و انا الیه راجعون یعنی تحقیق ما را

خدایم و ما را است بسوی او باز گشت و بلند کنند قبر را بقدر چهار انگشت چسبانیده یا کشاده و بعضی فقها تا یک شبر هم گفته اند و
چهار گوشه کنند قبر را و برین هر یک آن آب از جانب سر آن و دیگران از هر گرد تمام قبر بسراگر آبی بماند در ظرف آنرا بر میان قبر از آن
و بگذرانند و بر قبر و ترجم کنند بر میت و تلقین کنند و لی میت او را بعد از گذشتن مردوم باو از بلند و تعزیت اولیای میت
خواه پیش از دفن باشد یا بعد از آن و همین که صاحب تعزیت به میت انگیس را کافی است و مگر در میت فرش قبر خوب نگردد و هنگام
ضرورت و اینکه خاک در قبر میت اندازد و می ترجم میت و بکار می نمودن قبر را تازه ساختن قبر کنند و دفن کردن دوم در ده یک
قبر و اینکه بیرون برین در ده را از شهری شهری مگر بسوی مشاهد مشرفه و تکیه کردن بر قبر و راه رفتن بر آن حکم نجس در لواحق است
درین چهار مسئله است اول آنکه حرام است شگافتن قبر و جائز نیست بر آوردن میت بعد از دفن مترجم گویند شگافتن قبر حرام
مگر در چند جا اول وقتیکه میت خاک شود جائز است که برای دفن میت دیگر فرش بشکافند و آنرا بقرآن معلوم میتوان کرد و چون
ظن کافیست دوم هرگاه در زمین مخصوص یا مشترک مدفون شود و شرک را ضعیف باشد هر چند باعث تنگ حرمت میت باشد
سوم هرگاه در کفن مخصوص بکفین کرده باشند و مالک آن راضی نشود و چهارم اگر در قبر بنیت دیگری که قیمت داشته باشد و
جائز است که بشکافد و آنچیز را بر آید و بچشمش برای دیدن او هرگاه ضرر باشد بواسطه امور سی که ترتیب است بر میت او یا
عده زن و قیمت تر که او در حلال دیونی که بر اوست و خلاصی کفیش و مانند آن و این در صورتی که معلوم نباشد تغییر صورتش
بخیریکه شناخته نشود ششم بعضی فقها گفته اند که بجه غسل یا بغیر قبله مدفون شده باشد و اصح درین مردم جواز است تعزیم
هرگاه خواهند نقل او بسوی یکی از مشاهد مشرفه و فقها را درین دو قول است اقوی جواز است لیکن بشرطیکه میت بحالی نباشد
که از غش قبر او متناهی و شود و مثلاً لازم آید که مال الحشی المحقق قدس سره و جائز نیست پاره کردن جامه و نه میت کسی
سوا ای پدر و برادر مترجم گویند شیخ علی رحمة الله فرموده که این در حق مرد است اما زنان را جائز است که جامه پاره کنند و
همه را بپوشانند و مع گفته که در تعزیت حضرت امام حسین علیه السلام هم جامه بنیوان درید و در او را میتوان زد و چنانچه بسیار
وارد است و دوم شهید را دفن باید کرد با جامه و یا بکشیده و یا پوشیده و و موز و خواه خون بان رسیده باشد یا نه علی الاخر
و فرق نیست در اینکه شهید مرده باشد یا زخم آهین یا بغیر آن سوم حکم گویند دیوانه وقتیکه شهید شود حکم بالغ و عاقل
ست چهارم هرگاه بمیرد و بجه در شکم مادر و در دست بر نیاید او را پاره پاره کنند و بر آید و اگر مادرش بمیرد و بجه در شکم
زنده باشد و شکم کاند شکم او را بجه را بر می آید و در می دوزند و وضع شکم را اما غسلها می سنتی است پیش از شستن
غسل است شانه و غسل برای اوقات است یک از آن غسل روز جمعه است و قشش در میان طلوع صبح است تا زوال
آفتاب هر چند نزدیکی نزد ال واقع شود بهتر است و جائز است تجیل غسل جمیع باین طریق که در روز پنجشنبه نیت تقدیم

بجعل آن در برای کسی که بر نیافتن آب در روز جمعه داشته باشد و قضای غسل جمعه هم در روز شنبه جائز است و شستن غسل در
 ماه رمضان است و در شب اول ماه رمضان و در شب نصف و در شب هفتادم و در شب نوزدهم و در شب بیست و یکم
 و در شب بیست و دوم ماه مذکور و در شب عید و غسل عیدین و غسل عرفه و غسل شب نصف رجب و در روز است و غنیمت آن غسل شب شعبان
 و در روز غریزه و در شب مبارکه و غنیمت غسل از برای کار راست و آن غسل اجرام است و غسل زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه
 علیهم السلام و غسل که بی پروائی کند در نماز کسوف و تمام قرص گرفته شده باشد هرگاه خواهد قضای آن نماز کند علی الاظهر
 و غسل که بخواهد از فسق باشد یا از کفر و غسل نماز حاجت و نماز استخاره و پنج غسل از برای مکان است و آن غسل داخل شدن
 در حریم کعبه و داخل شدن در مسجد احرام و در کعبه معظّمه و در مدینه منوره و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله چهارمسئله اول آنکه
 هر غسل که مستحب است برای مکان آنرا پیش از در آمدن در آن مکان بالفعل باید آورد و همچنین برای کار پیش از آن کار و غسل
 که مستحب است برای زیان بعد از وقوع آن زمان است و دوم هرگاه چند غسل سنتی جمع شود همه را بالفعل باید آورد و یک غسل
 بدین جهت کافی نیست مادام که سبب آن غسل بقصد نیاید و بعضی فقها گفته اند که هرگاه با غسل مند و غسل واجبی هم
 باشد کافیست غسل واجبی از اغسال سنتی و عدم اکتفا اولی است سوّم و چهارم بعضی فقها گفته اند که هر کس خواهد بدین
 مصلوبی برود و یا بعد از آنکه شده و بر آن مصلوب گذشته باشد واجب است که غسل کند مترجم گوید خواه مصلوب شرعی
 باشد و خواه غیر شرعی و این غسل جهت احترام نیست بلکه جهت عقوبت است چنانچه رئیس الحی رشتن در فقیه فرموده و همچنین واجب
 است که اولیائی مولود غسل بدنند مولود را و اظهر و در استحباب است رکب سوّم و در طهارت خاکی است و گفتگو در آن
 موقوف است بر چهار طرف اول در آنچه صحیح است بان تمیم کردن و آن چند قسم است قسم اول عدم آب است و در صورت
 واجب است طلب آن پس اگر زمین صاف و هموار باشد بقدر و تیر مرتاب برود و برای شخص او در هر کدام از چهار طرف اگر
 زمین ناموار و یکنواخت باشد بقدر یک تیر مرتاب و اگر چنین نکند تا وقتیکه وقت نماز تنگ شود خطا کرد و تمیم
 و نمازش هر دو صحیح است علی الاظهر و فرقی نیست در اینکه آب مفقود شود یا اینکه یافته شود و بقدر طهارت نباشد قسم دوم
 عدم رسیدن آب است بسبب مانعی پس هر که قنیت آب نداشته باشد مثل کسی است که آب نیافته و فاقد آب است و همچنین اگر بیابد
 آب را بقیمتی اگر آن قنیت بخرد یا بالفعل بخرد و مضطر شود و اگر بخرد یا آب بالفعل ضرر نباشد لازم است او را که آب را
 بخرد هر چند با ضعاف قیمت معتاد باشد و همچنین است گفتگو در آن کشیدن آب مثل لو در لیسان و غیره قسم سوّم خوف
 و فرقی نیست در جواز تمیم در میان اینکه تمیم در روز باشد یا جمیع حیوانات درنده یا جمیع ضایع شدن مالی و همچنین اگر تمیم در
 شدیده داشته باشد یا ترکیدن جلد یا استعمال آب در غیر صورت جائز است او را که تمیم کند و همچنین است اگر با و ابی باشد از برای

خود و در تیمم نشکلی داشته باشد اگر آب را صرف وضو کند مترجم گوید و شرح قواعد شیخ علی رحمه الله تفصیل اسباب جواز تیمم نموده
از آنجا که خوف حبس ظالم و بیم مطالبه محقق که عاجز باشد از ادای آن حق و همچنین بیم تشنگی خود و رفیق و خوف ناموس خود و بیم
و بیم تلف شدن مال خواه قلیل باشد یا کثیر و بیم عطش و تلف شدن حیوانی محترم مانند اسب و شتر و گاو است نه حیوان غیر محترم مانند
سگ که چنانچه خوف و بیم تشنگی اعم از نیکه مستلزم ضعف و ناتوانی باشد و موجب مرضی یا زاری یا مرضی یا باز ماندن از رفتار
در سفر بود و بیم نفس یا عضو یا از اعضا و بعضی فقها گفته اند که در وقت ضیق وقت نماز از استعمال آب نیز تیمم جائز است با وجود
آب لیکن این قول را ضعیف شمرده اند و نیز شیخ علی فرموده که اگر تیمم ترکیدن فاحش نباشد تیمم جائز نیست طرف دوم در آنچه
تیمم بآن توان کرد و آن هر چیزی است که نام ارض بر آن واقع شود پس جائز نیست تیمم بعد نیات مانند آهن و بلور و شیشه و غیره و
نه نجاست و نه نباتات ساینده مانند اشنان و آرد و چانه است تیمم کردن بر زمین آداب پیش از احراق و زمین کج و خاک قبر و خاک
که مستعمل باشد در تیمم مترجم گوید مراد بنجاک قبر در اینجا خاک است که ملاصق بدن میت باشد زیرا که جواز تیمم بنجاک دیگر محتاج
بیان نیست مقصود مصنف اینست که با احتمال نجاست خاک ملاصق بدن میت حکم نجاست آن نمیتوان کرد مگر آنکه بدن میت
مغسول نباشد و نجس بود و اگر بدن میت مستحیل بنجاک شود حکم خاک دارد و صحیح نیست تیمم بنجاک مغسوب و نه بنجاک نجس و نه بگل یا چرتر
خاک و قتی که مروج شود خاک چیزی از معدنیات اگر خاک غالب باشد بر آن که مستحکم کند آنرا تیمم جائز است بآن مالا
جائز نیست و بگروه است تیمم بر زمین شوره زار و ریگ و مستحب است که از مکان بلند زمین باشد و اگر خاک یافته نشود و تیمم کند
بنبار جامه یا غبار نکرده برین خود یا غبار یا لاسب خود و اگر آنهم نباشد تیمم کند بگل مترجم گوید در طریق تیمم بگل مالا اختلاف
کرده اند شیخان میفرمایند که هر دو دست خود را بگل بگذارد و بعد از آن بباله برود و دست را بر هر یک و تیمم کند بآن و بعضی گویند
که هر دو دست را بگل بگذارد و انتظار بکشد تا آنکه آن گل بر دستها خشک شود و بعد از آن تیمم کند و گفته اند که اگر گل نباشد
نماز ساقط میشود زیرا که نماز مشروط است بطهارت و از احوال الشریقه مشروط گذاشتن آن در طرف مسلم و در بعضی
کیفیت تیمم است صحیح نیست تیمم پیش از دخول وقت نماز صحیح است در صورتیکه وقت نماز تنگ شده باشد و در وقت
تیمم جائز است یا نه درین تردید است و احولا نیست که در صورت وسعت وقت تیمم نکند و واجب است در تیمم نیست و در ایم
ماندن بر حکم نیت تا فراغ و تریب با نیطریق که اول و دو دست خود را بر زمین بزند مقدار نیت بعد از آن مسح کند
بآن دو دست از رستگاه موسی سرتا کناره بنی بعد از آن مسح کند پشت دست راست را بشکم دست چپ پشت دست
چپ را بشکم دست راست بعضی فقها گفته اند که تمام رو را مسح کند و تمام رو در ذراع را و اول اظهار است و کافی است
و در بدل وضو یک ضربت برای پیشانی و پشت و دستها و در تیمم بدل از غسل و وضو و بعضی گفته اند در هر دو تیمم و وضو

و بعض دیگر بگویند که در هر دو یک ضربت است اظهر تفصیل اول است و اگر بریده باشد کفهای او را ساقط می شود
 مسح کفین و احتیاط کند بر مسح جبهه و اگر بریده شده باشد قدری از کف مسح میکند بر باقی مترجم گوید شیخ علی قدس
 سر فرموده در مقطوع الکفین که اگر تقابله مسح جبهه گفته اند بدو طریق می شود یا جبهه را بر خاک بمالد یا بند
 دست را آلوده بخاک کند و بان مسح جبهه نماید و واجب است که تمام مواضع مذکوره را مسح کند پس اگر بعضی مسح کند
 و بعضی دیگر بکنند تیمم باطل است و مستحب است که آنرا ندانند و دوست بعد از زدن آنها بر زمین و اگر تیمم کند و بر بدن او نجاستی باشد
 سوای اعضای تیمم صحیح تیمم او چنانچه اگر طهارت بآب کند و بر او نجاستی باشد بعضی از مواضع بدن سولی اعضای طهارت
 و لیکن در تیمم معتبر است تنگی وقت نماز که در آن صورت با نجاست اجزای بدن تیمم جایز است مترجم گوید از آنکه نجاست از بدن
 هم در آنوقت معفو است زیرا که ضیق وقت عبارت از آن است که زیاده بر مقدار تیمم و نماز وقت مانده باشد و در صورت
 وسعت وقت اول از آنکه نجاست کند و بعد از آن تیمم چه اگر اول تیمم کند و ضیق وقت باعث نیاید و رده باشد و این مسئله منظر
 است بر عدم جواز تیمم در وسعت وقت چنانچه بعضی فقها گفته اند طرف چهارم در احکام تیمم است و آن ده حکم است
 اول هر که نماز کند تیمم اعاده آن نماز نمیکند خواه در حضور باشد خواه در سفر و بعضی فقها گفته اند در باب کسیکه عیال خود
 جنب کند و تبرسد بر جان خود از استعمال آب تیمم میکند و نماز میگذارد و بعد از آن اعاده آن نماز نمیکند و در باب کسیکه
 در مسجد جمعه وضو می آویشد و بسبب بیاض و عام مردم نتواند بیرون آید و در آنجا تیمم نماز بجا آورد بعد از بیرون آمدن
 اعاده نماز کند و همچنین کسیکه بر بدن او نجاستی باشد و آبی ندارد که از آن نجاست کند با همان حالت نماز میکند و بعد از آن
 اعاده کند و اظهر عدم اعاده است و هم آنکه واجب است بر مصلی طلب آب پس اگر طلب آب نکند و نماز کند بعد از آن آب باید
 در بار خود یا در فضای خود طهارت کند و اعاده نماز نماید سوم کسیکه نیاید آب را و چیزی را که بر آن تیمم توان کرد و بسبب قید
 یا زندان و در جای نجسی بعضی فقها گفته اند که بی تیمم و فی وضو نماز کند و بعد از آن اعاده کند و بعضی گفته اند که تاخیر نماز
 کند تا وقتی که عذر برطرف شود پس اگر وقت نماز برسد و قضا کند و مذہب دیگر آنست که در این صورت نماز معاف است
 او آن قضا را و این شبیه است چهارم وقتی که باید آب را پیش از آنکه در نماز داخل شود تیمم برطرف میشود و وضو بسیار و نماز
 بکند و اگر باید آب را بعد از فراغ نماز واجب نیست اعاده و اگر باید در آنجا نماز بعضی گفته اند بر میگذارد از نماز وضو
 بسیار اگر پیش از رکوع بیاید و بعضی دیگر گفته اند که نماز را تمام میکند هر چند بکبره الاحرام گفته باشد و قطع نکند و آن
 اظهر است پنجم تیمم با مباح است آنچه مستطرب بآب را صباح بود ششم هرگاه جمیع شود میت و صاحب حدث اصغر و جنب و
 با ایشان همان مقدار آب باشد که بیک ازین سه کفایت کند و در صورت اگر آن آب ملک یک از آن سه کس باشد یا مختص

و اگر ملک هرسته بود یا مالکی نداشته باشد یا مالکی داشته باشد که بر تنه نجس نیست آنست که آب را بجنب بپسند و بعضی فقها گفته اند که میت و منده و در آن تر و دست هفتیم جنب و قتیکه تمیم کند بدل از غسل پس حدث کند اما و تمیم نماید خواه حدث اکبر باشد و خواه حدث اصغر هفتم هرگاه قدرت استعمال آب بهر سائز تمیم میشکند و اگر باز آب مفقود شود تمیم دیگر بکند و میشکند تمیم خروج وقت نماز اما و ام که حدث نکند یا باید آب را تمیم هر که بعضی اعضای او مریض باشد که قادر بر شستن آن نباشد و قادر بر مسح آن هم نباشد جائز است او را تمیم و جائز نیست که بعضی اجزای را بشوید و بعضی را نشوید و بدل غیر مفصول تمیم کند مگر تمیم گوید این روش بر شافعی که گفته هر که بعضی اجزای بدن او مریض باشد و بعضی صحیح باید صحیح را بشوید و در بدل مریض تمیم کند و شیخ علی رحمه الله گفته که اگر تمام عضو مفصول یا مسح مریض باشد تمیم بدل و وضو غسل کند و اگر پاره از عضو مریض بود واجب است که حوالی آنرا بشوید که مریض نباشد و بر مکان مرض اگر جیره باشد شمس بر آن جیره کند و تمیم جائز است تمیم برای نماز جنازه با وجود آب بنیت سنت و جائز نیست که آن تمیم داخل نمازی شود سوای نماز جنازه که کن چهارم در بیان نجاسات است و احکام نجاسات است این قول در بیان نجاسات است و آن ده است اول و دوم بول غایط از حیوان غیر ماکول اللحم بشرطیکه آن حیوان را نفس سائز که یعنی خون جنده داشته باشد خواه جنس آن حیوان حرام باشد مثل شیر و گربه و خواه ماکول شود و در احرامت مثل مرغ نجاست خوار و گاو نجاست خوار و در سرگین حیوان غیر ماکول اللحم که خون جنده نداشته باشد و بول آن حیوان تر و دست و همچنین در پخیال مرغ خانگی که نجاست خوار نباشد اظهر طهارت سوم منی است و آن نجس است از هر حیوان خواه ماکول اللحم باشد یا نه باشد و در منی حیوان که خون جنده نداشته باشد تر و دست طهارت است چهارم حیوان خود مرده نجس نیست از آن که حیوانی که نفس سائز داشته باشد و هر حیوانی که میت نجس میشود پس آنچه قطع کنند از جنس آن حیوان چیز زنده باشد آنهم نجس است و هر چه از آن میت جان در آن حلول کرده باشد مانند استخوان و مو پاک است مگر آنکه حیوان نجس العین باشد مانند سگ و خوک و کافر که استخوان و موی آنها هم نجس است علی الاطلاق واجب غسل کردن بر هر که عضوی از اعضای خود را برساند بمیت آدمی پیش از شستن آن میت لیکن غسل و بعد از سر و شدن او بمردن و همچنین است اگر مس کند پاره از بدن آدمی را که بریده شده باشد هر چند از زنده بریده باشد بشرطیکه در آن استخوان بود واجب است شستن دست بر کسیکه مس کند قطعه بریده شده آدمی را که در آن استخوان نباشد یا مس کند حیوان خود مرده را که خون جنده داشته باشد از غیر آدمیان و همچنین خون حیوانی که نفس سائز داشته باشد خون حیوانی که قطره قطره از آن خون بر آید مثل ماهی و دوزخ و جلیاسه و مانند آن ششم و هفتم سگ و خوک است و این دو در نجس العین است و لعاب دهان آنها هم نجس است و اگر بجهد سگ بر ماده حیوانی و از آن سچ بهر سر باید دید که بر آن بجهد

که نام است ایک حکم بران حیوان دارد و سوا سی سنگ خورک از حیوانات نجس نیست و در باب رو باه و خرگوش و موش و
حلیا سه ترو دست اظطرطهارت است بیشتر اشیای است که مسکرات و باایع بالا صالته مانند شراب انگوری و شراب خرمای و غیره
و تخمیش آنها بعضی علماء خلاف کرده اند اظطرطهارت است بیشتر مسکرات است آب انگور وقتی که بجوش باید یعنی پانزده بار و
و غلط بهرساند از آن غلیان هر چند مسکرات نباشد مترجم گوید شاید رحمه الله فرموده که بخورد غلیان غلظت بهم میرساند چند
سحوس نشود و مصنف در بعضی از کتب خود گفته که آب انگور بخورد غلیان دوام میشود و نجس نمیشود و غلظت پیدا نکند و در
اجتناب است بخورد غلیان و غلیان اعم است از آنکه بافتاب شود یا بافتش یا خود بخورد بجوش آید نیم فقاغ است و آنرا نقیصه تفسیر
کرده اند بشراب جو که از آب جو میسازند و هم کافر است و آنکسی که خارج باشد از دین مسلمانی یا کسی که در ملت اسلام باشد
و منکر شود چیزی را که از ضروریات دین اسلام بود مانند خورج و غلات و در باب عرق کسیکه جنب شده باشد از حرام و عرق شراب
خورد حیوانات منع شده خلاف است اظطرطهارت است و سوا سی این ده چیز شمرده چون دیگر نجس نیست از ذات خود و لیکن بکلیت
نجاست نجس میشود و مکره است استعمال بول اشتران و خران و چارپایان قول در احکام نجاسات واجب است
از ازاله نجاسات از جامد و بدن برای نماز و طواف و دخول مساجد و از طرف جهت استعمال آنها و معاف است از
از جامد و بدن و قشیک شاق باشد اگر از خون و مایل و جراحتها که خون از آنها نه ایستد هر چند آن خون بسیار باشد
و نیز معاف است از ازاله خونی که کم از در هم بغلی باشد و در وقت یعنی فراخی از خون نجس سوا سی خون حیض و استحاضه و نفاس
که آن معاف نیست مترجم گوید خون نجس همین خون خود مرده هم معاف نیست هر چند کم از در هم بغلی باشد علی باقی
علی رضی الله عنه و آنچه زیاده از در هم بغلی باشد از خون نجس واجب است که آنرا دور کند اگر مجتمع باشد و اگر متفرق باشد
در آن سه مذہب است گفته اند که معاف است و بعضی بر آنند که واجب است از ازاله است و مذہب ثالث آنکه اگر بسیار عرفا باشد
از ازاله واجب است و اگر کم بوده معاف است و مذہب اول اظطرطهارت واجب است نماز کردن در آنچه سائر عورتین نتوانند
مانند بنده از عرق چین و موزه و نعل و جوراب و غیر آن هر چند نجس باشد و آن نجاست معفو نباشد مترجم گوید بعضی
گفته اند که نجاست اشیای غیر سائر عورتین مانند بنده از او غیره معاف است در صورتیکه آن اشیاء در محل خود باشد مانند
آنیکه بنده از او را زار باشد و عرق چین بر سر و موزه در پاچه اگر چنین نباشد معاف نیست و بعضی گویند مطلقاً معاف
میدانند و واجب است و شستن جامه از نجاسات بآب قلیل که در میان بقیشارند بگویند اگر نجاست بول پیشتر خورده
باشد که سوا سی شیر غذا نخورد و ایام رضاع او تمام نشده باشد که آن دو سال است که در آن فشرود واجب نیست
بر نجس آب پاک میشود و هرگاه معلوم باشد جامی نجاست واجب است که آنرا بشویند و اگر مجهول باشد جمیع مواضع آب

بیشست و جامه و بدن را از نجاست بول و مرتبه پاک نیست و هرگاه ملاقی شود سنگ و خوک و کافر جامه ترا آدمی واجبست
که بشوید و موضع ملاقات را و اگر خشک باشد سنت است که آبی بر آن بپاشد و اگر به بدن ترا آدمی برسد بشوید و اگر به بدن
خشک برسد بعضی فقها گفته اند که مواضع ملاقات را اینجا مسح میکنند و این ثابت نشد و هرگاه مصلی ترک از آن نجاست
کند از جامه یا بدن اعاده نماز کند اگر وقت باقی باشد اما اگر وقت تمام شود اگر نیت است که نجس است و بعد از نماز معلوم
کرد و واجب نیست بر او اعاده و بعضی فقها گفته اند که اگر وقت نماز باقی باشد اعاده کند و اگر رفته باشد قضا ندارد
و اول اظهر است و اگر به بدن نجاست و جامه یا بدن خود در اثنای نماز لیس اگر ممکن باشد او را انداختن آن جامه و ستر
عورتین بدون آن واجب است که چنین کند و نماز را با تمام رساند و اگر ممکن نباشد این کار بدون فعل منافی صلوة نماز
را از سر بگیرد و زنی که تربیت طفلی کند هرگاه سهواً یکی جامه نداشته باشد بشوید آنرا در شبانه روز یک مرتبه و اگر در آخر
روز بشوید بعد از آن نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء یکی بگیرد و لباس پاک بهتر خواهد بود و اگر در جامه داشته باشد یکی پاک
و دوم نجس و نداند که کدام پاک است هر نماز میگذارد با هر یک از آن دو جامه علی الاظهره اگر چندین جامه داشته باشد
که یکی از آن پاک و دیگری آن نجس باشد و معلوم نباشد پاک و نا پاک در آن نیز همین حکم است مگر آنکه وقت تنگ باشد که آن قدر نماز را
در وقت بعمل نیاید و آن صورت اگر تنها باشد نماز بر مینه میگذارد و الا در یک جامه از آن جامه نماز بگذارد و بعد از آنکه
جامه متیقن الطهارت بیابد اعاده آن نماز کند و بعضی گفته اند که اعاده در کار نیست و آن شبست و آفتاب قتیقه خشک
کند بول و امثال بول را که جرم نداشته باشد از نجاست از زمین و بوریه یا حصیر پاک میشود و موضع آن و همچنین هر چه
غیر منقول باشد مانند نباتات که در زمین رسیده باشند مادام آنها را قطع نکرده باشند و بنا بر مفسر جم گوید شیخ علی رحمه الله
در شرح قواعد گفته که بعضی فقها قائل شده اند بآنکه حکم قطع آفتاب منحصر بر حصیر بوریه و زمین است لا غیر و بر اینها افاده
جواز سجود در نماز میکنند طهارت از نجاست که اگر بر طوبی ملاقات آنها نماید نجس میشود و لیکن عموم نص مصرح طهارت
است و عدم انحصار در اشیای نلثه و شکلی نیست در آنکه اگر عین نجاست باقی ماند مانند زردی بول متمیز پاک نمیشود
بتألیش آفتاب و هرگاه خشک کند آفتاب ظاهر و باطن محل تر را از اشیای مذکوره تمام پاک میشود و پاک میکند آتش هم
انچه بگوید اند از نام خود و خاکستر را و دوسانه و خاک هم پاک میکند باطن بوزه و ده پار از نجاست و ده پا پوش
را هم مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده سنگ در گنجینه زمین شوره زار و هر چه اطلاق تمام ارض بر آن توان نمود
هم مظهر اشیای مذکوره اند و خشک بودن آنها در حال عین نجاست نیز شرط قطع نیست و شرط نیست مردن زمین
و غیر آن علی الاظهره آب باران نجس نمیشود در حال نزول باران و در حال جریان از نهان و ان و مانند آن

وین

اگر آنکه تغیر پیدا از نجاست یعنی احد و صاف نشد او متغیر نجاست شود و آب غساله نجاست نجاست است خواه از شستن اول
 جدا شده باشد یا از شستن دوم و خواه رنگ نجاست گرفته باشد و خواه بر مفسول عین نجاست باقی باشد یا پاک شده باشد
 و همین حکم است در ظرف نجاست هم علی الاطلاق و بعضی فقها گفته اند که اگر دیو آبی بر زیر برنجاست زمین پاک میکند زمین را
 و آن آب هم پاک خواهد بود و واضح آنست که اگر آن دیو که پاک باشد پاک میکند و الا نمیکند قول در ظرف جائز نیست
 خوردن و آشامیدن در ظرف طلا و نقره همچنین استعمال کردن ظرف طلا و نقره در غیر خوردن و آشامیدن هم حرام
 است و مکره است استعمال ظرف نقره کوب و طلا کوب بعضی فقها گفته اند اگر نقره کوب را استعمال کنند واجب است
 اجتناب کردن از موضع نقره و در جواز ساختن ظرف برای غیر استعمال تردد است اظهر من است و در اقسام نجاست
 ظروف سواي نقره و طلا از اقسام معدنیات و جوهر هر چند قیمت آنها اضعاف قیمت طلا و نقره باشد و ظروف مشتمل
 پاک اند تا آنکه معلوم شود نجاست آنها خواه با حساس یا بنجر مقرون بقراین مفید یقین مترجم گوید صاحب ارکان الا
 گفته که ظروف مشتمل بر چیز غیر مستعمل پاکند مادام علم یقینی نجاست آنها نباشد و در حکم ظرف نجاست آنچه
 در دست آنها باشد سلوی پوسته و گوشت حتی اشیای مایع هرگاه معلوم نباشد که آنها مباشرت یعنی ملاقات بر طرف
 با آن اشیاء نموده و علامه در تذکره الفقهاء در مایعات توقف نموده و سبب در طهارت آنها انیست که هر چه سواي
 نجاست عین باشد واجب است که حکم طهارت آن کنند چه اصل در اشیاء طهارت است و عمومات لخصوص هم بر همه دل است مادام
 که یقین حاصل شود بملاقات آن نجاست عینی یکی از طرق مفید یقین و ظن درین باب مفید نیست زیرا که ظن و شرع
 معتبر نیست مادام که مستند بحجتی شرعی نباشد و نهی از اتباع ظن در قرآن مجید عام است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 فرمود که ما ابالی ابول اصحابی ام ماء یعنی هیچ پروا نمیکشیم که بول بمن رسیده یا آب هرگاه علم نداشته باشیم حضرت صادق فرمود
 که کل شیء طاهر حتی لعلیه انه قد لا یعنی هر چیزی پاکست تا وقتی که معلوم شود که ناپاکست و نیز آنحضرت فرموده که هرگاه محکم
 شود مردی بر سبب سجامه او منی پس لبخورد چیزی را که بان رسیده آن منی پس اگر گمان برد که بان رسیده و یقین نداشته باشد
 پس بپاشد بر آن آبی و نیز عبداللہ بن سنان از آنحضرت روایت نموده که سوال کردم از او که من عاریت میدهم جامه را
 بنده می و میدارم که او شراب بنجورد و گوشت خوک پس باز میدارم آن جامه را پس آنرا بشویم و بعد از آن نماز کنم در آن پس
 حضرت صادق علیه السلام فرمود و ند نماز کن در آن و مشو آنرا از نجاست زیرا که تو عاریت دادی او را در حالتی که پاک
 بود و یقین نجاست آن نداشتی پس باکی نیست اگر نماز کنی در آن تا وقتی که یقین نجاست نداشته باشی چیزی در حدیث وارد
 شده از معاویه بن عمار که گفت سوال کردم از حضرت صادق علیه السلام از جامهای ساجد بر که محسوس میسازند و آنها

بخشاند و تشریح نمود و زنها می آنها هم بر همین احوال میباشند پیشتر نماز را نوشتم و نماز کند و در آنها حضرت فرمودند پس از این گویند
پس باریچه از آن بریدیم و پیرینی ساختیم و روای و آنرا فرستادیم آنحضرت و در جمعه هنگام بلند شدن آفتاب پس گویند
آنحضرت دانستند غرض مرا پس پانزده آن لباس را پوشیده نماز جمعه و نیز در حدیث صحیح از آنحضرت مرویست که پرسیدند
از نماز کردن در جامه مجوسی حضرت فرمودند ترشح آب بر آن نمایند و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که پرسیدند
از آنحضرت از روزی و دو بی که یهودی یا نصرانی باشند و میدانی که آن بول میکند و پاک میکنند خود را چه میفرمائی در عمل او
پس گفت باکی نیست انتمی جانز نیست استعمال هیچ پوستی مگر پوست حیوانی که پاک باشد در صحن حیات و مذبح باشد نیست
که پوست حیوان طاهر غیر ماکول اللحم را اجتناب کنند تا آنکه و باعث نمایند او را بعد از پنج و استعمال میتوان کرد و از طرف خمر
ظرفی را که قیر اندود یا روغن زده باشد بعد از شستن و مکره است استعمال ظرفی خمر کردی آن و سفال آن اگر روغن
زده نباشد و باید شست ظرف را از لیسیدن سنگ سه مرتبه مرتبه اول بخاک علی الاصح و از قشر مرده که موش کلان باشد سه مرتبه
بآب و شست مرتبه مرتبه است و از غیر این نجاسات یک مرتبه مرتبه است

کتاب الصلوات

این کتاب در بیان نماز است و علم بنماز مستعدی بران چهار رکعت که اول و در قدرات نماز است و آن هفت است مقدمه
اول در عدد نماز است و نمازهای واجب پنج است نماز پنجگانه شبانه روزی و نماز جمعه و نماز عیدین و نماز کسوف و نماز زلزله
و نماز آیات و نماز طواف کعبه و نماز بنازه میت و نماز یک پر خورده واجب گردانند آدمی بنزد و عهد و عین و سلوی این
که نماز از اقسام نمازها سه است و نماز شبانه روزی پنج است و آن هفتده رکعت است و حضرت نماز صبح و در رکعت
و شام سه رکعت و باقی هر کدام چهار رکعت و از هر چهار رکعتی در سفر و در رکعت ساقط میشود و نمازهای نوافل یومی
در حضری و چهار رکعت است علی الاظهر پیش از ظهر شست رکعت و پیش از عصر هم شست رکعت و بعد از شام چهار رکعت
و بعد از عشاء و در رکعت ششم که بیک رکعت حساب کرده میشود و یازده رکعت است نماز شب با و در رکعت شفع و یک
رکعت و ترو و در رکعت سنت فجر و ساقط میشود و در سفر نافله ظهر و عصر و تیره که در رکعت ششم نماز عشاء است علی الاظهر
و تمام نافله و در رکعتی است بیک نشهد و سلام مگر نماز وتر که یک رکعتی است و نماز اعرابی که ده رکعت است مانند نماز صبح
و ظهرین و در عدد رکعات و ترتیب و بعد از این یاد کنیم تفصیل باقی نمازها را و در مواضع آن انشاء الله تعالی مقدر کرده و در
در اوقات نماز گفتگو در میان مقدار اوقات نماز است و احکام آن اول آنکه در میان زوال آفتاب تا غروب آفتاب
وقت نماز ظهر است و مخصوص است بظهر از اول وقت زوال تا مقدار طهارت و چهار رکعت فرض ظهر همچنین مخصوص است

بوقت عصر از آخر وقت بقدر ادای نماز عصر و در میان اول وقت ظهر و آخر وقت عصر وقت مشترک است بین الصلواتین همچنین
وقتیکه آفتاب غروب کند وقت نماز مغرب داخل میشود و اول وقت مذکور تا هنگام طهارت و گذاردن سه رکعت مخصوص
مغرب است و بعد از آن مشترک میشود وقت مغرب و عشاء تا نصف شب و مخصوص وقت عشاء است از آخر وقت بقدر ادای
چهار رکعت فرضیه عشاء مترجم گوید فائده اشترک وقت بین الصلواتین نیست که اگر کسی نسیاناً نماز عصر را مقدم بر نماز ظهر
بگذارد مثلاً در نیصورت اگر در وقت مشترک گذارده باشد صحیح است و عاده ندارد و اگر در وقت مخصوص ظهر گذارده
اعاده باید کرد و در میان طلوع صبح و دهم که روشناسی آن منتشر میشود و رافق تا طلوع آفتاب وقت نماز صبح است و معلوم
میشود زوال آفتاب باینکه زیاده میشود سایه بعد از انتهای نقصان آن یا ببل کردن آفتاب بجاناب برودی راست در
هنگام استقبال قبله و آن در بلاد مصنف است که قبله آن مابین المشرق والمغرب معلوم میشود غروب آفتاب با ستارهای
آفتاب و بعضی گفته اند که بآب حمزه مشرقی و آن اشهر است و علمای دیگر گفته اند در میان زوال آفتاب تا هنگامیکه سایه
یک برابر شود وقت ظهر است و وقت عصر از هنگام تمکن فراغ از ظهر است تا وقتیکه سایه دو برابر شود و برابری باطل است
که در وقت نهایت انتقاص باقی ماند و بعضی گفته اند که بقدر قامت شخص است و بعضی دیگر میگویند که تا وقت زیادتی سایه
به قدر چهار قدم وقت ظهر است و تا هشت قدم وقت عصر است و یک قدم بقدر از هفتم حصه قامت شخص است این وقت برای
مختار است و باقی آنچه زیاده بر این مذکور شد که تا وقت غروب آفتاب باشد وقت مضطرب است که عذر می داشته باشد
مرض و غیر آن همچنین از غروب آفتاب تا بر طرف شدن سرخی مغرب وقت مغرب است و وقت عشاء از غروب آفتاب تا مغرب است
تا ثلث شب از برای کسی که مختار باشد و ازین زیاده تا نصف شب وقت مضطرب است و بعضی تا طلوع صبح هم گفته اند و مابین
طلوع فجر تا فی تا طلوع حمزه مشرقی وقت نماز صبح است برای مختار و آنچه زیاده بر آنست تا طلوع آفتاب برای معذور است
و مصنف میگوید که نزد من اینها اوقات فضیلت است و اقل نماز یومیه وقت نوافل ظهر از وقت زوال است تا آنکه
زیادتی سایه از انتقاص بدو قدم برسد و برای نوافل عصر چهار قدم و بعضی گفته اند که تا هنگام وقت اختیار که مذکور
شد باقی باشد و بعضی دیگر که قابل اند با آنکه متعدد است اوقات نافله هم با اوقات فرضیه و اول مشهور تر است و اگر بآید وقت
نافله و حال آنکه شروع بنا فله کرده باشد گو یک رکعت باشد مزاحمت میکند آن نافله فرضیه را یعنی نافله را تمام کند تخفیف
یعنی سجدتهایی انضمام سوره و بعد از آن شروع بفرضیه کند و اگر وقت نافله بگذرد و هنوز از نافله چیزی ادا نکرده
در نیصورت ابتدا بفرضیه کند و بآن نیست تقدیم نافله ظهر بر زوال آفتاب مگر در روز جمعه و زیاده کند در نافله
جمعه چهار رکعت و در رکعت از آن از برای زوال است که بعد از زوال بجا آرد مترجم گوید نوافل روز جمعه در رکعت

در وقت زوال است و شمس رکعت در وقت میسا ط نور آفتاب شمس رکعت در وقت ارتفاع آفتاب شمس رکعت در وقت استیسا
 آفتاب در وسط السماء و درین وقت نوافل روز جمعه باید کرد و ظاهر اینست که این زیادات مخصوص ادای روز جمعه نیست بلکه اگر
 در روز جمعه نماز ظهر هم بکند این نوافل بعمل آید علی ما قال الشیخ علی بن سیر العزیز لیس در روز جمعه عدد رکعات نوافل رکعت است
 و در غیر جمعه شانزده و چهار رکعت افزوده میشود و وقت نوافل مغرب بعد از نماز مغرب است تا هنگام بر طرف شدن حمزه مغرب
 پس اگر برسد وقت زوال حمزه مغرب و تمام نافله کرده باشد ابتدا میکند فرضیه عشاء و در رکعت ششم بعد از نماز عشاء است
 و متد میشود وقت آن تا وقت فرضیه عشاء و سزاوارست که نافله عشاء را تا آنکه نوافل خود کند و نماز شب بعد از نصف شب است و قدر
 نزد یکتر بصبح کند بهتر است و جائز نیست تقدیم نماز شب بر نصف شب مگر برای مسافر که مانع شود او را از گذاردن در وقت پنجاد
 یا جوانی که باین او شود و طریقت مانع و غلبه خواب و قضاء نماز شب در روز دیگر بهتر است از تقدیم آن بر وقتش و آخر وقت نماز
 شب طالع فجر ثانی است پس اگر طلوع فجر شود و هنوز چهار رکعت نافله شب کرده باشد ابتدا میکند و در رکعت نوافل صبح پیش از فرضیه و فیکه
 طلوع حمزه مشرقی شود که آخر وقت نافله صبح است پس مشغول نماز صبح میشود و اگر پیش از طلوع فجر چهار رکعت نافله شب گذارد باشد
 تمام کند نافله شب را بجمعه نماز هر چند صبح طالع شده باشد و وقت در رکعت نافله فجر بعد از طلوع صبح کاذب است و جائز است
 که پیش از صبح کاذب بعمل آید و در این صورت اگر بعد از طلوع صبح کاذب عاده آن نافله کند بهتر است و متد میشود وقت نافله
 و فرضیه صبح تا هنگام طلوع حمزه مشرقی و بعد از طلوع حمزه مشرقی اشتغال با ادای فرضیه صبح بهتر است از نیک مشغول نافله
 شود و مترجم گوید صبح کاذب مفیدی است و استنباط است که در آخر شب از طرف مشرق طلوع میکند و از آنجا که بنا بر این معنی
 اگر تشبیه کرده اند و آن بر طرف میشود بعد از آن طلعت شب باز عود میکند و صبح صادق سفیدی عریض است یعنی بنیاد
 که بعد از تمام شدن شب طلوع میکند و وقت نماز فرضیه صبح ظهور صبح صادق است و صبح کاذب که آن داخل شب است
 و در بعضی احادیث وارد شده که هرگاه خورشید در آن کند و از هر طرف صدای آنها بگوش برسد وقت نماز صبح میشود
 و وقت نماز اعمل کرده اند و در کتب فقهیه نوشته اند با احتمال اینکه مخصوص خورشید باشد و بعضی بلاد باشد و عام نباشد و شیخ علی
 رحمه الله در شرح قواعد فرموده که در وقت عدم امکان تحصیل علم اوقات و جواز اعتماد بر طریق خول وقت اعتماد بر آیه
 خرو سها و امثال آن مانند قرات قرآن و درین علم و صنایع بعمل آید و من میتوان نمود و طلوع ستاره که مشهور است با
 صبح است و در شرع مناط اعتبار نیست زیرا که ستاره ها هر چند ثوابت باشند طالع آنها مختلف میشود و کما لا یخفی و جائز است
 قضا کردن فرضیه خمس یومیه در هر وقت مداوم که وقت فرضیه حاضر مضیق نشود و همچنین بگذارد و بقیه نماز باجمعی در وقت
 را در هر وقت که خواهد نوافل را هم هر وقت بگذارد مداوم که وقت فرضیه داخل نشود باشد که بعد از دخول فرضیه اشتغال

چنانکه اگر است دارد و همچنین قضای نوافل هم اما احکام نماز پس در آن چند مسئله است اول هرگاه هر کسی را یکی از عذرهای مانع نماز مانند دیوانگی یا خون حیض پس اگر در وقت نماز بر طهارت و ادای نماز وقت گذشت باشد و بعد از آن عذر حادث شود آن نماز بر نوبه است و بعد از آن در آن عذر واجب است که قضا کند و ساقط میشود قضا اگر کمتر از آن باشد علی الاظهر و همچنین اگر عذر مانع نماز بر طرف شود پس اگر وقت باقی باشد بقدر طهارت و ادای یک رکعت فرضیه لازم است که آن نماز را بیک روز و در صورت بنیت او امیکند و علی الاظهر اگر احوال کند قضا بعمل آورد و اگر او را کاندیش از غروب یا پیش از نصف شب زمان بقدر ادای یک نماز لازم است که همان نماز را در آن وقت بنیت او بگذارد و نماز دیگر که وقت آن رفته و اگر او را کاندیش زمان بقدر طهارت و پنج رکعت قبل از غروب لازم میشود بر او ادای هر نماز فرضیه دوم که دو رکعت غیر بان که نماز وظیفه وقت بطریق معمول بعمل آورد و در آشنای نماز اگر مانع شود بعلامتی که مبطل طهارت نباشد و وقت نماز باقی باشد در آن صورت قطع آن نماز قاطع میکند و بنیت وجوب از سر بگیرد و اگر از وقت بمقدار یک رکعت هم مانده باشد تمام میکند نماز قاطع نافذ خود را و تجدید فرض نمیکند و سوم هرگاه معصی را راجعی باشد برای تحصیل علم بوقت نماز جائز نیست که اعتماد بر ظن نماید و اگر علم بوقت معفو و باشد چنان میکند پس اگر گمان غایت بهم رسد و از بدخول وقت نماز میگذارد و بعد از آن اگر طاهر شود که آن گمان فاسد بود و پیش از وقت نماز کرده اعاده میکند و اگر مخلو مش شود که هنگام فعل وقت تلبس نماز بوده هر چند پیش از سلام باشد اعاده نمیکند آن نماز علی الاظهر و اگر نماز کند پیش از وقت خواه عذرا یا از جهل یا بطریق فراموشی آن نماز باطل است چهارم نمازهای یومیة را همان ترتیب که قضا شده اند باید گذارد پس اگر کسی نماز فرضیه مشغول شود و بخاطرش آید که نماز سابق از او قضا شده نیت از سر گیرد و نیت همان نماز سابقه بیک اگر عیول از آن نیت بسوی نیت سابقه ممکن بوده باشد و الا این نماز را قطع کند و اول نماز سابقه بگذارد و بعد از آن لاحق را ترتیب بعمل آید هر چه گوید مثلاً کسی را نماز صبح قضا شده و در وقت ظهر شرع نماز ظهر کرد و هنوز در رکعت اول یا دوم نیست بخاطرش سبکی که فرضیه صبح از وقت شده نیت بر میگردد و قصد کند که نماز قضای صبح است که میکند و اگر در رکعت چهارم بخاطرش سبکی که در آن صورت عدول نماز صبح ممکن نیست پس استیناف کند چنانکه کرده یعنی که نواب است نوافل متبدل یعنی نوافل که آنرا سببی نباشد و در هنگام طلوع آفتاب و در وقت غروب آن و در وقت ایستادن آفتاب و در وسط الساعات و در نصف النهار و بعد از نماز صبح و بعد از نماز عصر و باکی نیست بگذارد نمازهای نافله که اسباب داشته باشد و اوقات مذکوره مانند نوافل زیارات و نافله قضای حاجت و نوافل مرتبه یومیة ششم و هفتم و ششم و ششم است و در وقت نماز است و در وقت قضا آنها گذارد و هر چند در روز باشد و نافله که در روز فوت شود آخر است است که در وقت نماز یا در هر چند در شب باشد و انتظار در روز بگذرد هر نماز از آن نیست که در اول وقت

گذارد و شود اگر نماز مغرب و عشا برای کسی که از عرفات بگذرد و در حج و عمره باشد باید که او را تاخیر نماز مغرب و عشا تا هنگام سپید شدن روز
بهتر است که هر دو نماز را جمع نماید و در مدینه کند هر چند تا به شب تاخیر شود و نیز تاخیر نماز عشا بهتر است تا هنگام سقوط شفق
مغربی و کسی که نوافل میگذارد باشد تاخیر نماز ظهر و عصر کند تا اتمام نوافل آن و همچنین زمان مستحاضه هم تاخیر نماز ظهر و عصر
میکند تا آخر وقت فضیلت آن تا جمع کند نماز ظهر را با عصر مغرب را با عشا مترجم گوید اکثر علما گفته اند که تاخیر نماز و
مواضع دیگر هم مستحب است از آنجا که کسی که مشغول بگذارد آن نمازهای قصدا باشد سنت است او را تاخیر نماز حاضر تا آخر وقت
آن و بعضی بوجوب این تاخیر هم قائل شده اند و همچنین است تاخیر در صورتیکه انتظار حصول صفت کمالی برای نماز باشد مانند
انتظار جماعت یا حصول قدرت از ادای افعال نماز بر وجه اکل در نیت و استیجاب تاخیر مستحب است تا وقتیکه وقت فضیلت ببرد و همچنین
اگر گمان دخول وقت در راهی برای تحصیل علم بوقت داشته باشد او را هم مستحب است که تاخیر نماز فریضه کند تا هنگام حصول
یقین بوقت و بعضی فقها آنرا هم واجب و سه است و اندر همچنین کسی که در وقت بول و غایط کند او را هم مستحب است که تاخیر نماز کند
تا هنگام دفع آن و نیز مستحب است که تاخیر نماز شام کند صایم در دو صورت مشهور و همچنین در ایام شدت گرامی مستحب است
که نماز ظهر را تاخیر کنند تا وقت فرو نشستن گرمی یا در مشتم اگر گمان برود که نماز ظهر گذارد و مشغول نماز عصر شود پس اگر
بخطا در شب در حالتیکه مشغول آن نماز باشد نیت عصر بدل کند بنیت ظهر و اگر بخاطرش نیاید تا وقتیکه فارغ شود از آن
نماز عصر پس اگر عصر را در اول وقت ظهر گذارد و اعاده آن میکند بعد از ظهر علی الاشب و اگر آن عصر را در وقت مشترک
گذارد و یا آنکه وقت مشترک داخل شود در حالتیکه در نماز باشد و در نیت صورت آن نماز مجزئ است و بعد از آن نماز ظهر
مقدمه سوم در بیان قبله است و گفتگو در قبله و آنکه استقبال قبله کند و آنچه واجب است بر استقبال قبله و احکام آن
که در آن واقع شود اول قبله و آن کعبه است از برای کسی که در مسجد الحرام نماز کند و مسجد الحرام قبله است برای کسی که در
حرم نماز کند و حرم کعبه قبله است برای مردم خارج علی الاظهر و جهت کعبه همان بای بنای کعبه است و محاذی آن از سمت
زمین تا اعلای آسمان هفتم پس اگر خدا نخواسته بنای کعبه داخل شود نماز کند بسوی آن جهت چنانچه نماز میکنند از مکان
بلند تر و پشت تراز کعبه و اگر نماز کند در میان خانه کعبه و میکند به کدام از دیوار یا که خواهد و این نماز مکروه است اگر پیش
باشد و اگر بر بام کعبه عظیم نماز کند پیش روی خود میگذارد قدری از آن که نماز بجانب آن مقدار گذارد و شود و بعضی فقها
گفته اند که بر پشت بخوابد و نماز کند بجانب بیت المعمور که محاذی خانه کعبه بر بالای آسمان است و در کعبه و سجود را با پا و اشارت
بجمل آورد و اول اصح است و احتیاج نیست که مصلی بر بام کعبه پیش روی خود نصب کند چنانچه مستحب است که اگر نماز کند در
اندرون خانه کعبه بطرف دروازه آن و آن دروازه مفتوح باشد و اگر دراز شود و صف ماموران در مسجد الحرام بوجه

که بعضی از اهل آن صنف از استقبال کعبه برانید نماز آن بعضی باطل است و اهل هر اقلیمی متوجه پیش و پستوی دیوار کعبه محاذی آنهاست پس اهل عراق متوجه میشوند بسوی رکن عراق که در آن حجر الاسود است و اهل شام بسوی رکن شامی و اهل مغرب بسوی رکن مغربی و اهل بین بسوی رکن یانی و اهل عراق و جمعی که بر سمت آنها واقع اند مانند اهل خراسان و پشت آنها مکان طلوع فجر را محاذی و دوش چپ میگیرند و مغرب آفتاب را بر دوش راست و ستاره جدی را محاذی کتف راست و چشمه آفتاب را در وقت زوال برابر دوش راست و مستحب است آنها متوجه شدن اندک بجانب چپ مصلی متوجه گردید و میشود میان فقهاء نیست که اهل عراق را از جهتی که اجلاوات مقرر شده اند که تیا مستحب است و سندان در حدیث است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده اند و بعضی علما تضعیف سند احادیث مذکور نموده اند و نقل کرده اند که افضل المحققین فضیل المیرزا والدین محمد طوسی قدس سره روزی در مجلس درس معنف حاضر شده اتفاقاً همین بحث آفتاب تیا سبرای اهل عراق بود محقق طوسی گفت تیا سمن القبلة یا الی القبلة اول حرام است و دوم واجب پس کدام تیا سمن مستحب است و مصنف رحمه الله بقضای وقت جوابی ازین اشکال گفت و بعد از آن رساله تحقیق این مسئله نوشتند و استنباط که محقق طوسی آنرا استحسان نموده و خلاصه بیانی که در آن رساله فرموده و اینست که مراد به تیا سمن القبلة الی القبلة است و الله اعلم و دوم در میان استقبال قبله است واجب است استقبال قبله بر مصلی و در نماز در صورت علم بحجبت قبله و اگر جاهل است قبله باشد اعتماد کند بر علامه یا کسیکه قبله است بحجبت قبله و هر گاه با جهل و خود گمان حتی برود و دیگری را در خبر بد بسوی دیگر بعضی فقهاء گفته اند که عمل با جهل و خود کند بقول غیر و اقوی نزد مصنف اینست که اگر آن خبر معتبر باشد نزد او اعتماد بر همان کنند و اگر ای با جهل و خود نداشته باشد و خبر بد را در کافری بحجبت قبله عمل بخیر یا فرزند و بنزد اینست که اگر خبر کافر هم افاده ظن کند بهمان عمل باید کرد و اعتماد کند بر قبله اهل شهر اگر معلوم نباشد که بنای آن بر غلط بود و آنکه قادر بر جهل و خود نباشد مانند کور اعتماد کند بر چیزی غیر و هر که را علم و ظن نسبت قبله اصلاً بهم نرسد پس اگر وقت نماز فریض باشد یک نماز را بسوی چهار طرف میگذارد هر طرفی بگیرد و اگر وقت آنقدر نباشد نماز کند بسوی چند طرف که گنجایش وقت باشد و اگر مضیق باشد و گنجایش یک نماز نباشد هر طرف که خواهد بکند و مسأله که او را امکان فرود آمدن از راحله و نماز کردن در قبله نباشد بقدر امکان استقبال قبله شود و جائز نیست بدون ضرورت بر راحله نماز فریضه کردن و هر گاه مضطر شود نماز گذاردن بر راحله استقبال قبله میکند بر همان راحله و اگر ممکن نباشد که تمام نماز در قبله بگذارد و بقدر امکان استقبال میکند و هر گاه مرکوب منحرف از قبله شود مصلی منحرف بجانب قبله گردد و اگر از آنهم منحرف نباشد با تکیه الاحرام بجانب قبله بگوید اگر آنهم مقدور نباشد نمازش مجرب است هر چند در قبله نباشد و همین حکم دارد و سیکه

مضطرب باشد در راه رفتن پیاده یا ضیق وقت و اگر سوار قادر شود بر رکوع و سجود و ادای فرائض نماز بر هر حال نماز کند یا نه بعضی
فقهاء گفته اند که جائز است و بعضی دیگر گفته اند جائز نیست و این اشبه است مترجم گویش شیخ علی رحمه الله و شرح قواعد فقهیه
و شرح قول مصنف دیخون فی السفینة السائرة والواقفة یعنی جائز است نماز کردن در کشتی روان و در کشتی ایستاده
مرا دانست که این نماز در حالت اختیار جائز است بشرطیکه اخلاف از قبل نشود و حرکتی که محل طاعت بود بعمل نیاید و در
کشتی ایستاده در صورتیکه جنبش فاش نکند با اتفاق نماز جائز است و در صورت جنبش فاحش جائز نیست مطلقاً مگر در
وقت ضرورت سوم چنین است که برای آن استقبال قبله باید کرد و واجب است استقبال قبله در نمازهای فرضیه با قدرت
استقبال قبله و در وقت فوج حیوانات و استقبال میت و در هنگام احتضار و فوج نماز کردن بر او آمانهای نافله پس
بترست که در قبله گذارده شود و جائز است که نافله گذارند بر سوار و در سفر و در حضور بجانب غیر قبله علی اگر ایت شریفه
فی الحضر ساقط میشود فرض استقبال قبله در هر وضعی که ممکن از استقبال نباشد مثل نماز در حین جنگ و در فوج حیوانات
گرنیزه که بدست نیایند حیوانات افتاده در چاه که ممکن نباشد برگردانیدن آنها بسمت قبله چهارم در احکام خلل است
و آن چند مسئله است اول آنکه در جمیع میکند بغیر و استفسار قبله از دیگران میکنند زیرا که قدرت بر اجتهاد ندارد پس اگر
اعتقاد کند بر برای خود با وجود بینا بسبب عیالستی که یافته باشد صحیح است و اگر بدون علامت اعتماد بر برای خود بکند واجب است
بر او اعاده آن نماز و دوم هرگاه مصلی نماز کند بسوی طریقی یا از جهت غلبه گمان یا از سبب تنگی وقت بعد از آن ظاهر شود که
خطا کرده پس اگر اخلاف کمی فتنه باشد نماز او مجزی است و اگر اخلاف بسیار باشد و هنوز وقت نماز باقی باشد اعاده میکند
و بعضی فقهاء گفته اند که اگر ظاهر شود که پشت قبله نماز کرده اعاده نماز کند هر چند وقت رفته باشد و مذہب اول اظهر است
اما اگر ظاهر شود خلل در حالتی که هنوز در نماز باشد در صورتی که از سر میگردد نماز را بر هر حال یعنی خواه اخلاف بجانب راست یا
یا چپ بگرداند اخلاف کمی باشد پس آن نماز صحیح است و اعاده ندارد و سوم هرگاه شخص اجتهاد در قبله کند برای نمازی بعد از آن
داخل شد وقت نماز دیگر در صورتی که اگر شک در صحت اجتهاد اول بهر سبب باشد از سر میگردد اجتهاد را و الا بنا بر جتهاد
اول بگذارد و مقدمه چهارم در لباس مصلی است و در آن چند مسئله است اول جائز نیست نماز کردن بر پوست حیوان
مروه هر چند ماکول اللحم باشد و خواه در باغت کرده باشند و رایانه و حیران غیر ماکول اللحم که پاک باشد در حالت حیات و از آن
حیوانات باشد که بسبب فوج پاک شوند هرگاه آنرا فوج کنند پاک خواهد بود و پوستش و آنرا در نماز نمیتوان پوشید و بعضی فقهاء
گفته اند که پوست آن در غیر نماز بدون باغت استعمال نمیتوان کرد و بعضی گفته اند میتوان کرد و اظهر که ایت است بدون
و باغت و دوم ششم و موی کرک و در حیوان ماکول اللحم پاک است خواه از حیوان زنده جدا کرده باشد یا از مذبح یا از خود

مروءه و جائز است نماز گذاردن و ران و اگر بکنند آنرا از پوست خود مروءه باید شست ازان مکان اتصال آن با پوست را بچند
 است هر چه در آن حیاته حلول نکرده باشد از حیوان خود مروءه هر گاه زنده آن حیوان پاک باشد و حیوانیکه نجس است در زندگانی با
 سنگ خاک و کپس تمام اشیای مذکوره نجس است علی الاطلاق نماز گذاردن و هیچ چیز ازان جائز نیست و صحیح نیست نماز کردن در
 اشیای مذکوره هر گاه غیر از ماکول اللحم باشد هر چند بعد از ذبح ازان حیوانات بکشد بجز پوست و موی و در بر خیز خالص و در
 چیزیکه مغشوش باشد با و بر رویاه و در بر گوش و در روایت است اصح روایان عدم جواز است مترجم گوید مشهور میان
 فقهاء اینست که خمر و سجناب هر دو حیوان غیر ماکول اللحم اند و نماز در پوست پوشیده آنها جائز است و همین دو حیوان از حیوانات
 غیر ماکول اللحم مستثنی اند و در جواز در پوست آنها و سجناب معروفست و خبر در زبان ما معلوم نیست سوم جائز است نماز
 کردن در پوستین سجناب هر چند آن غیر ماکول اللحم است زیرا که در حدیث وارد شده که او گوشت نخورد و بعضی فقهاء گفته
 اند که جائز نیست و جواز اظهر است و در پوستین و بابه و خرگوش و در روایت است اصح منع است چهارم جائز نیست پوشیدن
 پارچه که تار و پود آن ابریشم باشد و در آن نماز گذاردن و ران کردن و هنگام جنگ و در وقت ضرورت مانند سرکه مانع
 باشد از کندن آن و جائز است پوشیدن لباس حریر محض زنانه خواه مختار باشد و خواه مضطر و اگر چیزی از ابریشم محض
 ساخته باشد که در آن تمام نشود نمایان معنی که ساتر عورتین نتواند شد مانند بذا و ر و جوراب و تلبسته و در پوشیدن آن
 تردد نیست اظهر آنست که غریب است و جائز است سوار شدن بر پارچه حریر محض و فرش کردن آن علی الاصح و جائز است نماز
 کردن در جامه که سجناف آن از پارچه ابریشم محض باشد و فقهاء گفته اند که تا مقدار چهار انگشت مضبوط نیست و اگر سجناف
 جائز است و بعضی اصلا جائز ندانسته اند و هر گاه حریر اتمن و ج کند بجز دیگر که جائز الصلوة باشد و ازان پارچه بسیارند
 که حریر محض نباشد جائز است پوشیدن آن نماز کردن در آن خواه حریر آن زیاده تر باشد یا کمتر مترجم گوید چون زمان
 احتیاط ضرورت بهتر آنست که سجناف هم از ابریشم صرف نباشد و اگر سواي سجناف پارچه ابریشم خالص جامه یا از ابر بد و زنده جائز است
 مگر مغزی که از جنس سجناف است علی الاطلاق و در جامه مغشوب نماز صحیح نیست و اگر اجازت دهد مالک آن بغير غاصب یا غاصب
 است نماز گذاردن با وجود غصب نیست و اگر اجازت دهد مالک مطلقا و معین نکند که بکدام اجازت داده و غاصب را جائز است و غاصب
 را جائز نیست علی الظاهر ششم جائز نیست نماز کردن در چیزیکه شیت پارچه باشد مانند شمشک که آنرا نقل سند می هم خوانند و جائز است
 در آنچه ساق داشته باشد مانند موزه و جوراب سبزه است و نقل عربی هفتم هر چه سواي این امور مذکور است جائز است و ران نماز کردن
 حائزیکه ملوک مصلی باشد یا اجازت از مالک داشته باشد و پاک باشد و بیان کردیم حکم جامه نجس را و جائز است مرد را
 نماز کردن در یک جامه و زنانه را جائز نیست مگر دو جامه یکی کرت و دو مچ که ساتر جمیع بدن آن باشد سواي رو و

کف و دست و پشت پا و دین ترو دست و مریه گاه عورتین می پوشد و اگر اقامتی بدیش عریان باشد و نماز کند جایز است
 علی کراهت و اگر نیاید جامه می پوشد عورتین را بهر چه بپوشد بگویم درختان باشد و در صورت نیافتن ساتر نماز کند برهنه
 اگر امین باشد از ناظر محترم ایستاده بکند و الا نشسته و در هر دو حال برای رکوع و سجود ایستاده تا قبل و بعد از شستن کف و شستن
 و کتیر و صبیخه غیر بالغه بدون معجز هم نماز می تواند کرد پس اگر از او شود کتیر و رانهای نماز واجب است بر آن پوشیدن سلسل اگر محتاج
 شود و رانهای نماز لعل کثیر از سر میگیرد نماز و همچنین است صبیخه هم اگر بالغ باشد و رانهای نماز بعد از شستن که مبطّل نماز نیاید
 مترجم گوید اینجا جایز نیست نماز کردن در لباس حریر میخس جائز نیست در لباس طلا و طلا و شیخ محمد خاتون رقیع الله
 روحه در حاشیه کتاب جامع عباسی گفته که اگر مخرج باشد چنانچه یک رخ طلا در رخست او باشد و نماز کند نماز او باطل است
 بواسطه حدیثی که درین باب وارد است و همچنین جائز نیست نماز کردن در جامه که لبسم لقمه که مطلقا باشد بافته شده باشد
 و در انگشت طلا یا مطلقا که اصلش لقمه یا مس باشد و آب طلا داده باشند و ظاهر نیست که شمشیر و خنجر که بر براق طلا یا مطلقا باشد
 حکم داشته باشد و آن نماز صحیح نباشد زنا تیش و طلا یک پوشیده باشند مثل زر یک یا خود داشته باشد یا پارچه طلا در جیب
 یا در بغل گذارد نماز جایز است چه اطلاق لباس بر آن میکنند و درین حکم نیز خنثای مشکل که او را تمیز نتوان کرد که در
 یازن شرکیه است و بر دین پوشیدن طلا جایز نیست بواسطه رعایت احتیاط و لوح طلا که در رسته گذرانیده بگردن
 یا در بازو بندند ظاهر نیست که مانند انگشتری و براق شمشیر و خنجر است و اگر آنرا در پارچه بسته در بازو بندند حکم حال
 پارچه طلا دارد انتی و التدا علم هشتم کرده است نماز کردن در جامهای سیاه سواهی عماد و موزه که اگر سیاه باشد
 جایز است و همچنین کرده است مردان نماز کردن در یک جامه تنگ اگر آنقدر تنگ باشد که بدن ناپدید شود جایز نیست
 و کرده است مصلی را تنگ پوشیدن بالاسی کره و اشتغال صماء و در تفسیر آن خلافت و اکثر فقها گفته اند که اشتغال صماء
 باین معنی است که دو طرف ردا را از زیر دوش بر آورده بر یک دوش اندازند مانند میوه و کرده است نماز کردن در تنگ
 که تحت الحنک نداشته باشد یعنی طرف آنرا از زیر حنک نگردانیده باشند و کرده است و حسن بند برای مردان و نقاب
 انداختن بر روی زنان پس اگر درین بند مانع قرائت شود حرام است و کرده است نماز کردن در جامه مشدود و بگور
 هنگام جنگ که واکردن آن متعذر می باشد و ایضا کرده است که امام بنی ردا نماز کند و نیز کرده است که با صیلا آمیزی
 باشد نمودار و همچنین کرده است نماز کردن در جامه کسی که متمم باشد بعد از احتیاط در طهارت و اینکه نماز کند در آن غلغله
 که آواز داشته باشد و کرده است نماز کردن در جامه که در و تماشیل یعنی صورتها ساخته باشند خواه صورت حیوانات و
 خواه صور اشجار و نباتات و یا انگشتری که در آن صورتی نقش کرده باشند مترجم گوید در جامه که مشدود باشد یعنی

نیدایم آن نسبت باشند نماز کردن مکروه است و همچنین اگر نسبت نماز کردن هم مکروه دانسته اند و صاحب مسالك گفته که برای این
و لعل ندیدیم غیر از نیکه علما نوشته اند و فیما بینهم متداول بوده و اخبار آن مکروه اند بلکه در مذکره و مباحثه همیشه گفته اند و
پنجم در مکان مصلحت نماز کردن در جمیع مکانها جائز است بشرطیکه مملوک باشند یا مدفون فی بعضی اجازت مالک حاصل
باشد و اجازت گاهی بعوض خیری میباشد مانند اجرت و آنچه مشاهد به اجرت است یا مبالغ گردانیدن و این اجازت یا صریح
باشد چنانچه مالک گوید که نماز بگذارد و درین یا نفخه چنانچه افون دهد و رسکونت آنجا یا بشاید حال چنانچه علانی باشد که لا
کند بر آنکو مالک را ناخوش نیست نماز کردن در آن مکان و در جای مغضوب جائز نیست نماز کردن چه خاص و چه عام
را از آنجماعت که عالم بغضب باشد پس اگر نماز کند کسی در مکان مغضوب عدا با عالم بغضیت نمازش باطل است و اگر بفراستی
نماز کند یا جاهل بغضب باشد نمازش صحیح است و اگر نماز کند در حالتی که عالم بجرمت نباشد مغذور نیست و اعاده واجب
است و هرگاه تنگ شود وقت نماز و در مکان مغضوب باشد و هنگام برآمدن در آشنای راه رفتن نماز کند که کوع سجود
یا یاد اشاره بعمل آید صحیح است آن نماز و اگر همان مکان نماز کند و مشغول برآمدن از آنجا نشود صحیح نیست و اگر برسد کسی در
ملک دیگری باذن او و آنکس بعد از آن امر کند او را به برآمدن واجب است که برآید پس اگر نماز کند در آنجا باین حال نمازش
باطل است و نماز میکند یا یاد اشاره در آشنای برآمدن اگر وقت نماز تنگ باشد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
که چنانچه نماز در مکان مغضوب جائز نیست باقی عبادات هم در آن جائز نیست سومی صوم بشرطیکه نیت صوم در مکان
مصلح نموده باشد و جائز نیست که کسی نماز کند در حالتی که بهلوی او یا پیش روی او نیت مصلیه باشد خواه آن زن هم همان
نماز کند یا نماز جداگانه کند و خواه آن زن محرم او باشد یا بیگانه باشد و بعضی گفته اند که مکروه است و آن اشبه است و اگر در میان
زن و مرد بوده باشد یا در بایستند از هم جدا بیکدیگر تقدیر نه گزشتی دیگر حرام یا مکروه نیست و اگر زن عقب مرد بایستد آنقدر که
جای سجود زن محاذی قدمهای مرد باشد دیگر ممنوع نیست و اگر زن و مرد در جای واقع شوند که از هم دور نتوانند شد
اول مرد نماز کند و بعد از آن زن مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که این در صورت وسعت وقت است اما اگر وقت
نماز تنگ باشد هر دو بیک چنان نماز نمایند که در احتمال عموم منع هم هست و اگر در جای نجس نماز کنند که نجاست آن شراب
بجایه یا بدین مصلی کنند نماز صحیح است و جای سجده می باید پاک باشد و مکروه است نماز کردن در حمام مترجم گوید که اگر است نماز
در حمام مشروط است بآنکه مکان نماز از حمام پاک باشد و الا جائز نیست در جای که من و بالایی بام حمام مکروه نیست چنانچه
شیخ علی تصریح بآن فرموده و در خانهای غایط و جای بستن شتران و در جای سوراخهای مورچه و محل جریان آب و غیره
شوره زار و بالایی برف و در میان گورستان مگر آنکه میان مصلی و قبر حائل باشد هر چند نیزه یا عصای باشد یا در میان

مصلی و قبر و ده گز فاصلا باشد مترجم گوید علما گفته اند مستثنی است از قبور بانی ائمه علیهم السلام که در مقابر آنها نماز مکروه نیست
لیکن سجد بر قبر نباید کرد و پیش روی قبر امام هم نماز نباید کرد بلکه در پیش پشت امام نماز کند که امام پیش او باشد پس سر در وقت
چنین واقع شده و در آتش خانها هرگاه سرایت نکند نجاست مصلی و بالای جاده و در خانهای مجوس مکروه است و باکی
نیست در نماز کردن در معابد یهود و نصاری و مکروه است که پیش روی مصلی آتش افروخته یا شد علی الاظهر یا تصویر یا
و چنانچه مکروه است نماز فرضیه گذاردن و در اندرون خانه کعبه مکروه است بر بام کعبه و هم مکروه است نماز کردن در طول دیوار
و اشتران و خان و باکی نیست در خوابگاه گوسفندان و مکروه است نماز کردن در خانه که در آن خانه مجوسی باشد و باکی نیست
بیروی و نصاری و مکروه است نماز کردن در جای که پیش روی مصلی مصحف باشد یا دیواری که ترشح میکند باشد از بالو عک
و آن بول کنند مترجم گوید صاحب مسالک گفته که در حکم مصحف مفتوح است بر کتونی و منقوشی زیرا که آنهم باعث تشنگ
مصلی میشود خواه مصلی تقاری باشد یا میگر آنکه اعمی بود و بعضی گفته اند که در بروی آدمی یا در وازه و اگرده شده نیز نماز
مکروه است مترجم گوید بدانکه ستره پیش روی مصلی گذاشتن سنت است خصوصاً در جائیکه محل مرد و عجم و مردم باشد و کافیت
عصا و مانند آن اگر چه بقدر یکذریع باشد و در روایتی واقع شده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نماز کردند و کلاه پیش روی خود
گذاشتند و نماز بجانب آن کردند و اگر خط پیش روی خود بکشند هم قائم مقام ستره است مقدمه ششم در بیان موضع
سجود است جایز نیست سجده کردن بر چیزی که نام ارض بر آن صادق نیاید یا ناپوشتمای حیوانات و ششم و سوم و نه بر چیزی که
از زمین باشد و معدنی بود مانند نمک و عقیق و طلا و نقره و غیره و در هنگام ضرورت و نیز جایز نیست سجده بر آنچه از زمین بود
و ماکول باشد عاوداً مانند نان و میوه های و در میوه کتان و در روایت است اشهر منع است و جایز نیست سجده کردن
گل و اگر مضطر شود در نماز کردن در جائیکه گل باشد رکوع سجود بیا کند و جایز نیست سجده کردن بر کاغذ و مکروه است
بر کاغذ مکتوب مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که جواز سجود بر کاغذ مشروط است آنکه از نیب یا ابریشم و غیره عاز آنجا
باشد و آنرا ساخته باشند و اکثر علما گفته اند که مخصوص سجود بر کاغذ و در شاره بلا قید پس تقیید و جوی ندارد و باطل
احوط ترک سجود است بر کاغذی که از جنس طبوس ساخته شده باشد و صاحب مدارک گفته که مراد از ماکول بودن آنست
که معتاد باشد خوردن آن پس اگر چیزی بطریق ندرت بخوردند یا از جهت مضطر بخوردند مانند بعضی و اما که در وقت ضرورت
در معاصین داخل میشوند و نباتاتیکه اکثر آنها را نمیخورند باشند ماکول نیستند و اگر در شهری شایع بود خوردن چیزی
و در شهر دیگر غیر شایع جائز نیست سجده کردن بر آن اصلاً و محتمل است که در هر شهر حکم همان شهر داشته باشد و اگر چیزی را در
حالت باشد که در یک حالت بخورند و در حالت دیگر نخورند جایز نیست سجده کردن بر آن در حالتی که غیر ماکول باشد

آتی و سجود کند و چیزی از بدن خود بیرون نبرد اگر گرمی هوا مانع شود از سجده کردن بر زمین نشسته سجده میکند بر جا و اگر آنرا نم ممکن باشد بر پشت دست خود یا آنچه مذکور کردیم که ماکول و ملبوس نباشد مخصوص موضع سجده است نه در باقی مسا جدر سببه و شرط است در موضع سجود که مملوک محصل باشد یا مالک اجازت داده باشد و اینکه خالی باشد از نجاست خواه خشک یا تر و هر گاه بوده باشد نجاست در موضع محصور یا تدریجاً و شبه آن و معلوم نباشد موضع نجاست به هیچ جای آن سجده نمیتوان کرد بخلاف آنکه مکان وسیع باشد هر چند جای از آن نجس شده باشد نماز در آن میتوان کرد زیرا که در طهر آن مشقتست مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرمود که مراد از مکان محصور آنست که در عرف آثار محصور گویند یا یعنی که در محصور مقدار آن مشقتی زیاده نباشد مانند حجره خانه و صفه مانند محراب و صحن وسیع باغات و خانه های وسیع که آن داخل غیر محصور است و اگر در مکان محصور اگر نجاست واقع شود در معین نباشد موضع نجاست به هیچ چیزی از اجزای آن سجده جائز نیست زیرا که موضع سجود باید یقین الطهارت باشد و در مشقتی نجاست و صحن نیست و اگر کسی ملاقات بر طوبت کند در مکان مشتبیه نجس موضع ملاقات نجس نمیشود تا یقین نباشد که همان موضع نجس صحن نجس است چه اصل در اشیا طهارت است و حکم نجاست نمیتوان کرد بدون یقین آن و اگر مکان غیر محصور باشد و چیزی از آن نجس شود و معلوم نباشد مخصوصه در هر چیزی از آن سجده میتوان کرد و صاحب مدارک گفته که در مکان محصور هم سجد به موضع مشتبیه نجس جایز است آتی و اینکه گفته اند که مشتبیه نجس هم مانند نجس است و در جمیع احکام نیست و در تشبیه شرط نیست مساوات مشتبیه با مشتبیه به در جمیع وجوه متقدمه هفتم در اذان و اقامت است و گفتگوی مادر چهار چیز است اول در اینجا اذان اقامت گویند برای آن و این هر دو سنت است در نماز و اینجا مفرضه خواه ادا باشد یا قضاء خواه نماز با فرائد کند یا جماعت محصل گردد باشد یا زن بشتر طبعاً است بگوید زن و بچه فقها گفته اند که اذان و اقامت در جماعت شرط است و در سبب اول ظاهر است و سنت موكده اند در نماز چهار چیز و بیشتر در نماز صبح و شام و اذان گفته نمیشود برای هیچکدام از نوافل و نه برای هیچکدام از نمازهای فريضه سوای نماز پنجگانه بلکه در نمازهای دیگر موقوف میگردد یا اصولاً سبب و سبب که تسبیح قضای نمازهای پنجگانه کند اذان میگردد برای هر کدام از نمازهای اقامت هم میگردد اگر اذان بگوید برای نماز اول آن روز و مقرر خود که قضا میکند و بعد از آن باقی نمازها با قیامت تنها بگذارد و فضیلت آن کمتر از اول خواهد بود و در روز جمعه اگر ظهر و عصر یک جا بگذارد برای ظهر اذان و اقامت بگوید برای عصر اقامت تنها و همین حکم است در ظهر و عصر و نوافل که یک جا بگذارد بیک اذان و دو اقامت و اگر نماز کند پیش نماز برای جمعی جماعت پس این جماعت دیگر بعد از آن و نیزه صف اولین متفرق نشده باشد جماعت دوم اذان اقامت میگردد و بعد از آن اولین گفتگو کنند بیک اقامت تنها میگردد اگر متفرق شده باشد صف های اولین نیزه صورت جماعت دوم اذان اقامت بگوید و اگر شخص را راه نماز کردن با نفر داشته باشد اذان بگوید بعد از آن قصد جماعت کند اعاده اذان اقامت نماید و در وقت است و معتبر است

و اذان و اقامت

در موزن عقل و اسلام و مرد بودن و شرط نیست که بالغ باشد بلکه میسر بودن موزن کافیست و سنت است که موزن عادل باشد
بلند آواز و بنیاد عالم باوقات و باطهارت و ایستاده باشد بر مکان بلند و اگر زن اذان بگوید برای زنان جائز است و اگر نماز
با نفراد بگذارد و فراموش کند اذان و شروع نماز کند بر میگردد و بسوی اذان و از سر بگیرد نماز را مادام که رکوع نکرده باشد و درین
مسئله روایت دیگر هم است و آن اینست که اگر تمام کرده باشد نماز خود را بعد از اذان بخاطرش آید نمازش تمام است و اگر در اثنا
نماز بخاطرش آید خود کند و موزن را اجرت دهد از بیت المال اگر کسی بطریق طوع یا و اجرت ندیده سوم در کیفیت اذان است
و اذان بگوید بعد از دخول وقت نماز و نصبت داده شد در اذان پیش از وقت نماز صبح و لیکن سنت است که بعد از طلوع
صبح باز اذان اعاده کند و اذان بنابر مشهور صحیح در فصل است آنگاه که چهار مرتبه و شهادت بقو حید و رسالت پیغمبر و در وقت
بعد از آن میگوید حی علی الصلوة و مرتبه حی علی الفلاح و مرتبه حی علی خیر العمل و مرتبه و تکیه و مرتبه و لا اله الا الله و مرتبه و وصول
اقامت هر کدام دو مرتبه است و زیاده میشود و در آن ققامت الصلوة و مرتبه و آن تملیل ساقط میشود یک مرتبه در آخر اقامت
و ترتیب شرط است و در اذان و اقامت مستحب است در اذان و اقامت هفت چیز و قبله باشد و وقف کند و آخر تسبیح
و تانی کند و در اذان و اقامت و در میان اذان و اقامت و در میان اذان و اقامت فاصله نکند و در
رکعت نماز یا سجده بگوید در نماز مغرب که بهتر در آن اینست که فصل کند بزم زدن یا نفس کشیدن و اینکه آواز بلند کند یا بلند
اگر موزن مرد باشد و جمیع این امور سوای رفع صوت سنت مکرره است و اقامت و مکرره است ترجیح در اذان و آن یکبار
گفتن فصول اذانست زیاده بر مقرر مگر آنکه قصد خبردار کردن مصلیان بخیر باشد و همچنین مکرره است گفتن الصلوة خیر
من النوم مترجم گوید مشهور در میان فقهای امامیه حرمت قول الصلوة خیر من النوم است زیرا که اذان عبادتی است
از شارع و زیاده کردن چیزی یا کم کردن چیزی از آن بدعت است و هر بدعتی ضلالت است چهارم در احکام اذان
در آن چند مسئله است اول هر کس بخوابد در اثنای اذان یا اقامت و بعد از آن بیدار شود سنت است که از سر بگیرد و اذان
را و جایز است که بر همان بگذارد و همچنین است اگر بیدار شود و در هر گاه اذان بگوید و بعد از آن مرتد شود جایز است که
بر همان اذان اعتماد کند و دیگری اقامت بگوید اگر مرتد شود موزن در اثنای اذان بعد از آن توبه کند از سر بگیرد اذان
را بقول بعضی سوم مستحب است برای کسی که بشنود اذان را که حکایت اذان نماید بانفس خود چهارم هر گاه موزن
بگوید ققامت الصلوة مکرره است سخن گفتن بکراهت مغلطه مگر کلامی که متعلق باشد بتبذیر مصلیان مانند راست کردن
صفا و تعین نماز پنجم مکرره است موزن را التفات نمودن بسوی راست و چپ و لیکن التزام صمت قبله میکند در اذان
ششم هر گاه تنازع کنند مردم در اذان گفتن آنکه و آنرا باشد با حکام اذان او را مقدم میدانند و با و تفویض اذان

گفتن نمایند و اگر متنازعین هر دو برابر باشند در علم قرعه اندازند مترجم گوید متنازع در اذان گفتن و حکم قرعه در صورتی
 که مؤذن را وظیفه از بیت المال مقرر باشد و اگر وظیفه مقرر نداشته باشد که هرگز نزع کنند جایز است چند مؤذن در یک
 نماز اذان بگویند یکی یا بقا قب محقق هرگاه مؤذنان جماعت باشند جایز است که یک جا اذان بگویند و بهتر آنست که اگر وقت
 وسیع باشد اذان بگویند هر کدام یک بعد دیگری یا مترجم هرگاه بشنود امام اذان مؤذنی جایز است که اکتفا بکند همان مؤذن
 جماعت هر چند آن مؤذن با افراد نماز بگذارد و مترجم هرگاه حدیث کند در اثنای اذان و اقامت طهارت میکند و بنا بر همان میگردد
 و تمام کند و بهتر آنست که اقامت را عاده کند و مترجم هرگاه حدیث کند در نماز طهارت میکند و عاده نماز کند و عاده اقامت
 نمیکند مگر آنکه حکم نماید یا در هر کس نماز کند عقب سر امامی که با وقت اجازت نباشد اذان میدهد برای خود و اقامت میکند
 و اگر ترسد که نماز فوت میشود اکتفا میکند به تکیه بر گفتن قد قامت الصلوة و اگر ترک کند امام چیزی از فصول اذان را محبت
 ماموم را تلفظ بآن فصل مترجم گویش علی رحمه الله و صاحب مسالك گفته اند هرگاه خوابد نماز در عقب امام مخالفت با
 حق کند تقیة باید که اذان و اقامت برای خود بگوید و اکتفا باذان و اقامت مخالف نکند و اگر وقت مضیق باشد که اگر مشغول
 اذان و اقامت شود امام را در رکوع نیاید اکتفا میکند بگفتن قد قامت الصلوة الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله رکن
 دوم در افعال نماز است بعضی افعال واجب است و بعضی سنت و اجابات مشیت فعل است اول نیت و آن رکن است در نماز
 و اگر ترک نیت کند عبادانسیا نماز منعقد نمیشود و حقیقت نیت آنست که در دل بگذارد و صفت نماز را و قصد کند بآن
 نیت بسوی چهارام کی آنکه این نماز واجب است یا سنت بقصد قربت میگذارد و معین کند که کدام نماز است و اینکه او است
 یا قضا و احتیاج نیست بلفظ بلکه قصد کافیست و وقت نیت در هنگام اول جز تکیه نیست و واجب است مستمر ماندن بر حکم نیت
 تا آخر نماز یا بطریق که خلاف نیت اول بخاطر نیارد و اگر در اثنای نماز قصد خروج از نماز کند باطل نمیشود و نماز علی الاظهر
 همچنین اگر قصد بعمل آوردن فعل منافی صلوة کند و آن فعل نکند و اگر بکند نماز باطل است و همچنین است اگر قصد کند بخبر
 از افعال نماز را یا سمعه یا سوای نماز چیزی دیگر را نماز باطل میشود و جایز است برگردانیدن نیت در چند جا مانند آنکه اگر
 نماز ظهر در روز جمعه بگذارد و سوره جمعه بخواند بعد از حمد فراموش کند و سوره دیگر شروع کند اگر تغییر نیت دهد قصد
 کند که این نماز بطریق سنت میگذارد و بعد از آن فرضیه ظهر بسوره جمعه و انما یجایز است و چنانچه شروع کند در آداب
 فرضیه از نماز پیش روی میدهد در اثنای آن بخاطرش بگذرد که نماز سابق بر آن فرضیه از وقت قضا شده نیت را برگرداند بسوی
 قضا یا فرضیه سابقه در صورت وسعت وقت و در وقت تنگیه الاحرام و آن رکن است و صحیح نیست نماز کردن بدون آن
 هر چند ترک کند آنرا بطریق فراموشی و صورت آن نیست که بگوید الله اكبر و منعقد نمیشود نماز بلفظ معنی آن و اگر ترک کند

از آن نمازش منعقد نمیشود و اگر قادر بر تلفظ آن نباشد مانند مجرم واجب است او را که یاد بگیرد و بدون آن مشغول نماز نشود
 با وسعت وقت و اگر وقت تنگ باشد و نیز صورت ترجمه هم جایز است و هر کس گنگ باشد بقدر امکان تلفظ تکبیر الاحرام میکنند
 پس اگر اصل قادر بر تلفظ نباشد در اول بگذارد و معنی آنرا و اشاره کند و ترتیب در آن واجب است پس اگر اکبر القیوم بید نماز منعقد
 نمیشود و صلی را اختیار است و ترکیبات سبعة افتتاحیه که هر کدام از آنها خواندن تکبیر الاحرام کند و اگر یک تکبیر گوید بقصد احرام
 و بعد از آن باز تکبیر دوم گوید همان قصد نمازش باطل است زیرا که اگر ارکن نموده پس اگر تکبیر سوم هم بجهت قصد احرام گوید منعقد
 میشود نمازش به تکبیر آخر واجب است که تکبیر گوید یا استاده پس اگر تکبیر گوید بیست و نه با وجود قدرت بر ایستادن یا در هنگام شروع
 و در برخاستن تکبیر الاحرام گوید نمازش منعقد نمیشود و امور سنتی در آن چهار چیز است اول آنکه لفظ التدریجی مد بخواند یعنی
 در میان حرف و آن مد مدید و لفظ اکبر گوید هر دو زن افعول و اینکه بشنوند امام یا مومنان تلفظ بآن و بلند بر دارد و صلی بتهنئة
 تا گویند و در هنگام تکبیر گفتن سوم قیام است و آن هم رکن است واجب است با وجود قدرت پس هر که ترک آن کند عذاب است
 نمازش باطل است مگر جمیع گویشیم علی رحمه الله فرموده که مطلق قیام رکن نیست زیرا که قیام برای نیت شرط نماز است شرط
 داخل شرط نیست بلکه خارج از شرط میباشد چنانچه طهارت شرط نماز است و حیض نیست و قیام در قرائت واجب است
 و همچنین قیام از رکوع پس قیامی که رکن است و نقصان پازایدتی آن نماز باطل میشود قیام در هنگام تکبیر الاحرام قیام
 متصل بر رکوع است یعنی قبل از رکوع و همچنین قیام در وقت نیت هم اگر گویم که نیت هم داخل در نماز و رکن نماز است و اگر
 بگویم که قیام متصل بر رکوع قیامی است که قرائت در آن میشود و این قیام را هم واجب گفتند پس کسی رکن و غیر رکن باشد
 جواب آنست که واجب مجموع قیام است و رکن همان جزو اخیر که متصل بر رکوع است پس متوالی گفت که مجموع رکن نیست بلکه
 واجب است و هرگاه مقدور او باشد قیام بدون تکبیر بر چیزی واجب است قیام بے تکبیر الا تکبیر بر چیزی که بآن قادر و قیام
 شود و در روایتی واقع شده که جایز است تکبیر کردن بر دیوار یا وجود قدرت بر قیام هم و اگر قادر بشود بر ایستادن و در پاره
 از نماز واجب است که بقدر امکان ایستاده شود و باقی نشسته بگذارد و الا تمام نماز نشسته گذارد و بعضی گفته اند که حدیث
 از قیام آنست که بقدر زمان نماز راه نتواند رفت در فی صورت تمام نماز را نشسته بگذارد و اول اظهار است و هر که نشسته
 کند و قیام قادر بشود بر ایستادن جهت رکوع واجب است که بایست جهت رکوع و الا رکوع هم نشسته کند و هرگاه عاجز
 صلی از نشستن نباشد یا بیدار بر پهلوی خود یا بجنب قبله کند مانند ملحد و اگر بر پهلوی راست متعذر باشد بپهلوی چپ
 و اگر بر این هم قادر نباشد بر پشت بخوابد مانند محقر و اینها رکوع و سجود با یکدیگر میکنند و هر کس عاجز شود از یک حال در ایستادن
 نماز منتقل شود و بسوی حالتی بدون آن مستحکم یعنی بر همان حال با نیت که ترک قرائت نکند مثلاً قائم عاجز شود و قعود

کنند و قاعی خارج شود بر پهلوی بخوابد و از پهلوی او ایمن خارج شود بر پشت بخوابد و همچنین بر عکس لیکن در این صورت انتقال از حالت
 او و نوبت اعلی است و در هنگام انتقال سکوت از قرائت نماید تا قرائت در حالت اعلی شود و بقدر امکان هر کس قادر بر وجود
 نباشد بلند کند مکان سجود را پس اگر با وجود آنهم سجده نتواند کرد یا کند افعال مستنونه درین فصل و چیز نیست یکی آنکه مصلی هرگاه
 نشسته نماز کند سنت است او را ترجیح در وقت قرائت یعنی ساقها و رانهای خود را بلند کند از زمین و بر قدرین و التبتین نشیند
 و در وقت تنه بر جلین نماید در حال رکوع یعنی هر دو پا را افزش کند و بعضی فقها گفته اند که ترک کند در حال تشهد یعنی برور کعب
 نشیند که آنرا ملاصق زمین سازد و هر دو قدم را از زیر پاهای او بردارد و پشت پای راست را در شکم پای چپ بگذارد و چنانچه
 در تشهد می نشیند چهار رکعتی و آن واجب است و تعیین است قرائت سوره حمد در هر نماز و در رکعتی و در دو رکعت اول
 از نماز چهار رکعتی و سه رکعتی هم واجب است که تمام سوره حمد بخواند و صحیح نیست نماز با ترک سوره فاتحه هر چند یک مرتبه
 از آن ترک کند عذر او تشهد را هم حرف شمرده اند و همچنین است در اعاب هم اگر غفل کند و بسم الله هم یک است از سوره فاتحه
 که واجب است قرائت آن با سوره فاتحه و مجزئی نیست مصلی را که ترجمه فاتحه بخواند و واجب است ترتیب کلمات آن آیات آن
 بهمان وجه که منقول است از شارح پس اگر مخالفت ترتیب کند عذر او اعاده نماز کند و اگر لغزشی مخالفت کند از سر گیرد قرائت اگر
 پیش از رکوع بخاطر آورد و اگر بخاطرش نیاید رکوع کرد و نماز را تمام میکند هر چند بعد از آن بخاطرش نیاید هر کس خوش اند خواند واجب است
 بر او یا دیگر قرائت را پس اگر وقت نماز تنگ باشد قرائت کند هر چه تواند و سوره فاتحه و اگر مستعذر باشد از غیر فاتحه بخواند یا تسبیح
 خداوند تعالی و سبحی و تکبیر گوید بحدی که زمان قرائت و احوال از آن واجب است که یا دیگر و کسی که گنگ باشد در نماز ترک میدهند و بنا
 خود را بقصد قرائت و در رکعت سوم و چهارم مختار است و او قرائت حمد بکند یا تسبیح گوید
 و برای پیشین قرائت حمد بهتر است از تسبیح و دیگر واجب است که تمام سوره دیگر سوای حمد یا حمد ضم کند در هر رکعت اول و در هر رکعت
 با وجود گنجایش وقت و امکان تعلم و حفظ نباشد بلکه مختار بود و بعضی فقها گفته اند که انضمام سوره واجب نیست و اول خط
 است و اگر اول سوره بخواند و بعد از آن حمد همان سوره را باز اعاده کند یا غیر آن سوره را بعد از حمد جایز نیست که در هر یک از
 از فرایض سوره های غیره بخواند و همچنین خواندن سوره در آنکه وقت نماز فوت شود و قرائت آن جایز نیست و نیز جایز نیست
 که در سوره بعد از فاتحه بخواند بعضی فقها گفته اند که مکروه است و آن اشبه است و واجب است جهر بقرائت در نماز صبح و در
 رکعت اول نماز مغرب و عشاء آهسته خواندن در ظهر و در رکعت سوم مغرب و در رکعت آخر عشاء و اقل جهر نیست که بشنود
 قاری قرائت خود را بصحیح قریب و قتی که گوش دهد و اخفات آنست که خود بشنود قاری اگر گوش صحیح داشته باشد واجب نیست
 بر شنیدن بلند خواندن و اگر جهر آنرا در نماز متضمن بیعناحرم بود و حرام است افعال سنتی درین قسم بسم الله خواندن است

بجز چند نماز جبر نباشد و اول حمد و سوره و ترتیل قرائت و آن آشکارا کردن حروف و مراعات صفات آنهاست و در نماز
بجز رکعت ششم یا هفتم و وقف کردن و در قیامی که وقف باید کرد و قرائت سوره بعد از حمد و در نمازهای سنتی و در نماز ظهر
سوره نهای که چاک مانند سوره انا انزلنا و سوره حمد یعنی قل یا ایها الکافرون و در عشا سوره اعلی و سوره طارق و این نظم
باشد و در مقدار و در صبح پنجشنبه و در شب سوره اهل تی و در شام و عشا سوره روز جمعه سوره جمعه و سوره اعلی و در صبح جمعه
هم سوره جمعه و قل هو الله احد و در ظهر جمعه سوره جمعه و منافقین و از جمله فقهاء کسی است که خواندن این دو سوره را در ظهر جمعه
واجب میدانند و آن معتد نیست و در نماز اول و در سوره نهای کوتاه بخواند و آیه سوره بخواند و در نماز شب سوره نهای و در بجز نماز
و بانگی وقت تخفیف در قرائت میکند با کتفا بفتح و تجزیه سوره قل یا ایها الکافرون و در هفت موضع و آن اول رکعت است
از نماز اول ظهر و اول رکعت از نماز مغرب و اول رکعت از نماز صبح و اول رکعت از نماز صبح و وقتیکه آنرا بعد از انتشار شنبلی
صبح و طلوع حمره بگذارد و اول و در رکعت طواف و رکعت اول نماز ابرام و اگر درین مواضع سوره در رکعت اول سوره توحید
و در رکعت دوم سوره حمد بخواندیم جایز نیست و بخواند و در رکعت اول نماز شب قل هو الله احدی مرتبه و در رکعت دوم
نماز شب سوره نهای و در نماز غیر سنت است که بشنوا و پیش از قرائت را با موم اگر محتاج بسیار بلند کردن آواز نباشد و در
شهادتین را هم بشنوا و در هر گاه مصلی برسد بایه رحمت سوالی است که انداز حق تعالی و هر گاه برسد بایه عذاب پناه گیرد بسوی
خدای تعالی از آن هفت مسئله اول جایز نیست گفتن این در آخر حمد و بعضی گفته اند که مکروه است مترجم گوید واضح است
که جایز نیست گفتن این در آخر حمد و غیر از حمد از سوره نهای دیگر و اگر عباد نماز بگوید نماز باطل میشود کما قال الشیخ علی
قدس سره و دوم موالات در قرائت شرط است و صحت قرائت یعنی در میان قرائت چیزی دیگر نخواند اگر چیزی در این قرائت
قرائت از غیر قرآن بخواند از سر بگیرد قرائت را و همچنین اگر نیت قطع قرائت کند و خاموش شود و بعضی فقهاء گفته اند که
در نیت صورت اعاده نماز کند اما اگر در اثنای قرائت سکوتی کند بقصد قطع یا قصد قطع قرائت کند و قطع نکند نماز
تمام کند سوم روایت کرده اند علمای امامیه که سوره الضحی و الم نشرح یک سوره است و همچنین سوره فیل و الا یلاف یک
سوره پس جایز نیست که یکی از آنها در نماز بخواند و در یک رکعت و در نیت اگر کسی این دو سوره را در یک رکعت بخواند
احتیاج نیست که در میان اسم الله بخواند علی الاظهر چهارم هر گاه اخفات کند در موضع جبر یا عکس کند از جهل یا از روی
فراموشی اعاده نماز واجب نیست پنجم کافیست مصلی را که در بدل حمد و رکعت سوم و چهارم دو آیه و تسبیح بخواند و صورت
اینست که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر مرتبه و بعضی گفته اند که تسبیح هم کافیست با سقاط یا غیره و تسبیح
اول و اثبات آن تسبیح سوم و در روایتی تسبیح و آیه شده با سقاط تکبیر مرتبه و در روایت دیگر چهار تسبیح است یا بیست و

که تسبیح مذکور را یک مرتبه بخواند و عمل بقول اول احوط است ششم کسی که سوره از غزیم بخواند و انوال واجب است که سجده کند و موضع
سجده و همچنین اگر دیگری بخواند یا سجده را و او گوش بگذارد و سجده کند و بعد از آن بر تیر دو تخته آن سوره غزیم را بخواند و رکوع کند
و اگر سجده واجب در آخر آن و سوره غزیم باشد منت است بعد از سجده تلاوت بخیزد و سوره فاتحه بخواند و رکوع رکوع دوم
تا که عیش بعد از قرات باشد هفتم سوره قل اعوذ برب الناس قل اعوذ برب الفلق هم از قرات است و جائز است قرات این دو سوره
نیز در نماز چهار رکوعی و چهار سلسلی واجب پنجم رکوع است و آن واجب است در هر رکعتی یک مرتبه بگوید در نماز کسوف و نماز آیات
و آن رکعت در نماز و باطل است نماز تبرک آن و از میان آن خواه عذر باشد یا سهواً تفصیلاً که غفیر می آید و اجابات آن پنج
چیز است اول خم شود آنقدر که دستها بر دوازده اندک گذارند اگر داشت و اگر دستها را زده داشته باشد که بدون خم شدن بگوید از انبساط
باز منحنی شود و مانند انحنای مستوی انحراف و هرگاه قادر نباشد بر خم شدن بسبب عارضه بقدر امکان منحنی شود پس اگر باطل عاجز
باشد رکوع کند یا با اشاره و اگر شخص در اصل خلقة منحنی باشد یا بسبب عارضه منحنی شده باشد بصورت رکوع واجب است که برای
رکوع اندک که انحنای زاده از خلقت بعمل آرد و در وقت فکر رکوع تا آن انحنای فارق شود و در میان حالت رکوع و غیر رکوع دوم
طمانیت یعنی نهنگی نمودن آنقدر که ذکر واجب رکوع بخواند و این در صورت قدرت بر درنگی است و اگر جاری باشد که قادر بر تخطا
نباشد و در بصورت واجب نیست چنانچه در اصل رکوع هیچ حکم است سوم سر برداشتن از رکوع پس جایز نیست که سجده رود و پیش از
سر برداشتن و راست ایستادن از رکوع مگر آنکه عذر داشته باشد و اگر محتاج شود در راست ایستادن بسوی تکیه واجب است
که بر تکیه یا تکیه بر چند آن تکیه را با جرت بگیرد چهارم طمانیت است و در راست ایستادن و آن عبارت است از اینکه بر ایستادن بخواند
پشت را در هنگام ایستادن و سکون نماید هر چند پس سکون کمی باشد پنجم تسبیح خواندن در رکوع بعضی گفته اند مطلق ذکر کافیت
هر چند یکباری تملیلی باشد و آن تردد است و کمتر چیزی که واجب است از ذکر برای مختار یک تسبیح نام است و آن سبحان ربی اعظم
و بحمده است یا بگوید سبحان الله سه مرتبه و در وقت ضرورت یک مرتبه سبحان الله هم کافیت و آیا واجب است که برای
رکوع رفق بگوید یا نه و آن تردد است و اظهر استحباب است و افعال شتی و در رکوع یکی آنکه بگوید یا ای رکوع کردن ایستاده
در حالتیکه دستها بر دوازده گوشها و دستها او بران کند و بعد از آن رکوع کند و دو کف دست خود را بر زانو بگذارد که
بکشد پیش کشاده باشند و اگر در یکی از دو دست عذری باشد دست دیگر را بگذارد و زانو را با طرف پس بکشد و پشت خود
هموار کند و گردن را در آن گذارد و برابر پشت و عانچ از پیش از تسبیح رکوع تسبیح بگوید سه مرتبه یا پنج مرتبه یا هفت مرتبه و زیاد
از آن و بگوید یا ام آواز خود را در آن بگذارد و بگوید بعد از راست شدن سمع الله لمن حمده و دعا بخواند بعد از آن رکوع
رکوع کردن بجای که دستها و زبر جامه نباشد ششم سجده کردن و آن واجب است در هر رکعتی دو سجده که رکعتی اندر نماز

و باطل میشود نماز بسبب وقوع خلل در هر دو سجده از هر کجی که باشد خواه عمدا باشد یا سهوا و باطل نمیشود نماز بسبب اختلال یک سجده است
 واجبات سجده شش خیر است اول سجده کردن بر محبت عضو آن جهت است و در کف و در زانو و در زانو نشستن با پا و در هم گذاشتن
 جهت است بر آنچه صحیح باشد گذاشتن بر آن پس اگر سجده کند بر دو رگامه صحیح نیست سوّم ختم شدن برای سجده تا اینکه جای ایستادن و سوّم
 سجده برابر شود مگر آنکه تفاوت اندک باشد مقدار یک خشتی نه زیاده و آنقدر چهار انگشت مضبوط است پس اگر مصلی را مانعی باشد
 از ختم شدن بقدار مذکور بقدار امکان بعمل آرد و اگر محتاج شود بسوی بلند کردن موضع سجده واجب است که بلند کند و اگر بالکل عاجز
 از ختم شدن با یا سجده کند چهار هم ذکر و سجده است و بعضی نقدا گفته اند تسبیح مختص است چنانچه در ذکر و سجده مذکور شد مترجم گوید
 بهتر در سجده ذکر سبحان ربی الاعلی و سجده است پنجم طاعت و سجده بقدار ذکر اگر آنکه ضرورتی مانع طاعت نشود ششم
 سر برداشتن از سجده اولی تا اینکه دست بنشیند با طمینان و در وجوب تکبیر برای شروع در سجده و سر برداشتن تر و دست
 اظهار استیجاب است و سنت است در آن که تکبیر گوید از برای سجده در حالتیکه ایستاده باشد و بعد از آن میل کند بسجده که بیشتر مستحب است
 زمین رساند و جای سجده را برایش بکمان ایستادن یا آنکه دست زیاده بر مقدار معفو نباشد و بر خاک گذارد و بنی خود را
 و دو عاجز اند و صاحب مسا لک گفته که در سجده سنت است غام است و آن سجده بر بنی کردن است هر چند بر خاک نباشد و خاک بهتر است
 و زیاده کند بر تسبیح واحد هر قدر ممکن شود و دعا کند در میان دو سجده و بنشیند بر دو کعبه و بنشیند بعد از سجده و در میان طمینان
 و دو عاجز اند در وقت ایستادن و تکیه کند بر دو دست خود پیش از برداشتن زانو و اگر دست افتاد در میان دو سجده و
 آن عبادت است از نیکه کف پا را بر زمین بگذارد و بر دو پاشنه پان بنشیند چنانکه مسئله است اول کسی را که مانع باشد از گذاشتن چپ
 زمین مانند دل و قتی که تمام چپ را گرفته باشد سوراخ کند موضع سجده را تا وصل در آن افتد و موضع سلیم از چپ بر زمین افتد
 و اگر متعذر باشد بر یک از دو طرف چپ سجده کند و اگر آنرا هم مانع باشد سجده از بخاران کند و هم سجدهات پانزده است
 چهار از آنجا واجب است و آن سجده سوره لقمان و سجده و آن سجده سوره البقره و آن سجده سوره البقره و آن سجده سوره البقره
 اعراف است و سوره رعد و سوره نحل و سوره اسرئیل و مریم و حج و در و جاد و فرقان و نمل و ص و آ و السماء و النشیت و
 سجده در سوره هاشم واجب است بر کسی که قرأت آی سجده کند و آنکه گوش بدید و سنت است برای سامع یعنی کسی که از
 بشنود علی الاطلاق اکثر علما بر آن هم واجب و البته اندو اصح و وجوب است چنانچه بر مستمع واجب است بر سامع هم واجب است
 و در باقی سوره ها سجده سنت است و در سجدهات قرأت تکبیر و تشهد و تسلیم نیست و طهارت هم شرط نیست و استقبال قبله هم لازم
 علی الاطلاق مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده اصح آنست که درین سجده طهارت هم شرط نیست و همچنین خلوع بدان و جای
 از نجاست و استقبال قبله هم شرط نیست و تحریرت نیز و آیا شرط است سجده بر اعضا سببه یا کافیه است گذاشتن چپ بر زمین

در مساوات مسجد برقف و وضع چهره بر چیز که میباید باشد سجده کردن بر آن در این دو وجه است و احتیاط و راستش را طاعت است و اگر در امر
 کند سجده تلاوت را هر وقت بخاطرش رسد بجز آن دو صوم و سجده شکر مستحب است در وقت نماز شدن نشستی و دفع مخفی و بعد از
 نماز یا دست است و در میان دو سجده شکر و بنجاک مالیدن هفتم تشهد است و آن واجب است در هر نماز و در رکعتی یک مرتبه و در نماز
 سه رکعتی و چهار رکعتی دو مرتبه و اگر خلل کند در هر دو یا در یکی از آنها نماز نش باطل شود و واجب است هر یک از تشهد
 پنج چیز است اول نشستن بمقدار شهادتین و خواندن شهادتین و صلوات بر نبی و آل او علیهم السلام و صورت آن انیت تشهد
 ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بعد از آن صلوات بر نبی و آل او علیهم السلام و هر کس خوب
 نماز تشهد را واجب است بر و اتیان با نوحه خوب و انداز تشهد با ضیق وقت و بعد از آن واجب است که یاد بگیرد آنچه خوب تواند گفت
 افعال سنتی این قسم یک است اگر نشیند متوجه کافعی بر طرف چپ مقدم بر آ و در هر دو یا در پشت قدم چپ را بر زمین بگذارد و پشت
 راست را بر شکم پای چپ و بگوید یا ده بر مقدار واجب هر چه خواهد از هر حد و دعا ششم سلام گفتن و انهم واجب علی الامم
 و بر بنیاد نماز مگر آن و آنرا دو عبارت است یکی اگر بگوید یا سلام علینا و علی عباد الله الصالحین و عبارت دوم
 السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و هر کدام ازین دو عبارت بر می آید از نماز و ابتدا بر کدام که کند عبارت دوم
 مستحب است مسنون و در اسلام آنست که اگر مصلی منفرد باشد سلام بگوید و بقبول یک سلام و ایما کند بطرف مؤخر چشمه
 راست یعنی طرفی از چشم که متصل بجانب صحنه است مقابل طرف مقدم که متصل بمنبری است و پیشین از اشارت بصفحه کند
 بجانب راست و همچنین تقدسی و اگر بر طرف چپ هم کسی باشد ایما کند سلام دوم بجانب چپ هم بصفحه روی خود اما افعال
 سنتی نماز پنج چیز است اول متوجه شدن نماز بر پیشانی بگوید یا احرام بانظر لقی که سه تکریم بگوید بعد از آن دعای مأثور بخواند
 و بعد از آن دو تکریم بگوید و دعای مأثور بخواند و بعد از آن دو تکریم بگوید و آیه کریمه انی وجهت وجهی نحو اند و مصلی مختار است
 در اینکه هر کدام ازین تکریمات سبعة که خواهد مقارن نیت کند پس ابتدای نماز آنوقت خواهد بود و هم قنوت است و آن در نماز و در رکعت
 پیش از رکوع دوم و بعد از قنوت است و سنت است که دعا کند در آن باز کار و در هر دو از طریق اطمینان علیهم السلام و الا هر حال
 خواهد و اقل آن سه تسبیح است و در نماز جمعه و قنوت است در رکعت اول پیش از رکوع و در دوم بعد از رکوع و اگر فراموش کند
 قضا نماید بعد از رکوع مترجم گوید که در نماز و ترجم و قنوت است پیش از رکوع و بعد از رکوع سوم شغل نظر است و وقت قیام نظر
 سجد کند و در وقت قنوت بسجود باطن کفها و در وقت رکوع بسجود باین ارجحین و در هنگام سجود بجانب طرف منبری و طول
 تشهد بسجود کنار خود و چهارم شغل دستها بانظر لقی که در حال قیام دستها را بر اندازد و بر اندازد بر زانو او و در حال قنوت بر
 رو و در حال رکوع بر زانو او و در حال سجود بر سر او و در حال تشهد بر سر او و در آن خود هیچ تعقیب است و تبریقی تعقیبات

تسبیح حضرت فاطمه است علیها الصلوة والسلام پس اذان و دعای هر دو را اگر ممکن نشود دعای که میسر بدین خاتمه در بیان امور است
 که بآن قطع نماز شود و آن دو قسم است اول آنکه مبطل نماز باشد خواه عمد او خواه سهوا و آن هر چیز است که ابطال طهارت کند خواه
 با اختیار باشد یا بی اختیار مثل بول و غایط و هر چه بماند آن باشد از مویجات وضو و جنابت حیض و شبان از مویجات غسل
 و بعضی فقها گفته اند که اگر حدث موجب وضو کند سهوا طهارت کند و نماز را جایگزین رسانیده تمام نماید و آن معتبر نیست دوم چیزیست
 که ابطال نماز نکند مگر آنکه بطریق عمد اصاد در شود و آن گذشتن دست راست بر دست چپ است و در آن ترویج دست شستن
 قدس سره فرموده که اصح آنست که وضع یمن بر شمال جمیع آنجا خواهد بالا ای بند دست بگذارد یا از آن پائین تر یا بر ناف بگذارد
 یا بالا تر یا پائین تر از آن و همچنین گذشتن دست چپ بالا ای دست راست عمد مبطل نماز است و بعضی حرام و بعضی دیگر مکروه
 دانسته اند الا للقیة و بر گشتن بسوی سر و کلام کردن بدو حرف یا زیاده و خنده یا از او فعل کثیر از نماز نباشد و عاده
 بگویند که بکاری و دیگر مشغول شده یا آنکه فعل کثیر در نماز مبطل نماز است و مرجع آن بسبب عرف و عادت است پس فعلی که عمل
 آنرا در عادت بگویند از نماز سر آمده و مشغول کار دیگر شده آنرا فعل کثیر گویند یا نه بستن عامه و رازی و سبوی آن فعل طویل است
 مانند دستار بر سر گذشتن کشتن بار و عقرب واضح آنست که فعل کثیر مبطل نماز است خواه عمد آنکه یا سهوا و شرط است در آن
 که چه در چه عمل آرد پس اگر متفرق باشد مبطل نیست هر چند آنقدر باشد که اگر یکجا شود فعل کثیر بود علی الظاهر هیچ فرق
 نیست در آنکه دست راست بر دست چپ بگذارد یا بر عکس زیرا ناف باشد یا بالا ای آن و دست بر دست بگذارد یا بر دست
 دست و نیز فرموده که در زمان غیبت امام و رجس اما کن تقید واجب است و گریه کردن بواسطه امری از امور دنیا و خوردن و آشامیدن
 بقولی که در نماز وتر که مصداقش نشود و اراده صوم و صبح آن شب داشته باشد که در نصیورت و رانهای نماز آب میتوان خورد
 و لیکن پشت بقبله نکند و بعضی فقها گفته اند که غصص شعر مبطل نماز است و در آن ترویج دست شبیه کرامت است و غصص آنست که
 موی سر خود را دسته کرده بر بالا ای سر بگذارد و مکره است مصلی را و اگر در اندین بطرف راست و چپ و خمیازه اعضا که آنرا
 کما کشی خوانند و خمیازه دهن و بازوی کردن بر لبش نخیزد و میدن جای سجود و آب بینی و آب دهن انداختن در رانهای نماز مکروه
 بشتر طیکه و حرف اذان ظاهر نشود و الا مبطل نماز است و مریست که بنویسد آب بینی میگرفتند بحاجه و قرقه اصابع یعنی
 شکستن انگشتان که صدرا آوردن از بند انگشتان است و آه کشیدن و ناله بر آوردن هیچ حرف که اگر بدو حرف باشد
 مبطل نماز است و مدافعه نمودن ببول و غایط و باد و اگر موزة ننگ باشد مستحب است که برای نماز برآورد و مترجم گوید که مراد از
 مدافعه ببول و غایط و باد که مکره است مدافعه پیش از دخول در نماز است بلکه خود را باید فاسخ کند از آن بشرطیکه وسعت
 نماز باشد اما مدافعه در رانهای نماز واجب است زیرا که ابطال نماز بعمل نیاید و این در صورتیست که عاجز از مدافعه نشود یا ضرر

در مانعه نباشد چه اگر متضمن ضرب باشد قطع صلوة جائز است و مانعه خواب هم همین حکم دارد و مترجم گوید صاحب مدارک گفته که
کلام بیک حرف مفهم معنی هم ظاهر است که مبطل نماز است اگر چه ایام باشد و یا اشاره انگشت حکم کلام ندارد و اگر بقول ضعیف و سزاوار
آنست که تبخیر قائل شویم بعد از ابطال نماز زیرا که اگر کلام میگوید نیت و عرفا و عمار با باطلی را و ایت نموده از حضرت صادق علیه
از روی که بشنود آوازی بر دروازه در حالیکه در نماز باشد پس تبخیر کند تا بشنود اندک نیز خود را و عیال خود را که بپایند نزد او یا بفهمان
آنها را با اشاره دست که نیست بر دروازه آنحضرت فرمودند بآنکه نیست چهار مسئله است اول هرگاه عطسه کند در نماز
است که بگوید حمد خدا را بخیر اگر دیگری عطسه کند و حمد بگوید تسبیح کند و اگر یعنی بر حاکم التذکیر و دوم هرگاه سلام کند کسی بر مصلی جائز
است که روی سلام کند بر او همان عبارت که او سلام کرده مثلاً او سلام علیکم گفت مصلی هم همان بگوید و علیکم السلام نگوید یا بر او
صوم جائز است که دعا کند بر او عابثی که متضمن تبریح یا تحمید یا طلب چیزی مباح از امور دنیا و آخرت خواه الیتاده و خواه
نشدت و خواه در رویه و خواه در سجود و جائز نیست که امر حرامی را طلب نماید و اگر چنین کند نمازش باطل میشود چهارم جائز است
مصلی را که قطع نماز کند و تسبیح یا تسبیح فرستد یا در چاه افتاد طفل را مانند آن باشد و حرام است قطع نماز اختصار
رکن دوم در بقیه نماز است و در آن چند فصل است فصل اول در نماز جمعه و گفتگو در نماز جمعه است کسیکه واجب است
بر او و طریق آن نماز جمعه و رکعت است مانند نماز صبح و نماز جمعه با قضا میشود و ظهر و عصر است و در آن قرات بچهار و اثبت شود
بدر آل قنای و بیرون میروند وقت آن هرگاه سایه هر چیز بر آن شود یعنی سایه که بعد از زوال زیاده میشود بر هر مقدار
شاخص شود چنانچه در فضیلت ظهر مذکور شد و اگر بر آید وقت جمعه در حالیکه مشغول نماز باشد تمام میکند آنرا بدستور
نماز جمعه خواه امام باشد یا موم و فوت میشود نماز جمعه بسبب گدازش و فتنش و بعد از آن نماز ظهر باید کرد و نه قضای جمعه اگر
واجب شود نماز جمعه با تکمال شرائط و نماز ظهر کند واجب است که سعی کند در رفتن مسجد جمعه پس اگر در یافت نماز جمعه را بهتر
و الا اعاده ظهر کند و گفتا نماز اول کند و اگر بقیعین اند که وقت بقدر خواندن خطبه و دو رکعت نماز خفیف یعنی بجز نماز
مانده واجب است که نماز جمعه کند و اگر بقیعین داند یا گمان غالب شده باشد که وقت بقدر جمعه نیست پس فوت شد از جمعه
و میکند نماز ظهر را و اگر حاضر نشد در وقت خطبه اول نماز و ادراک کرد با امام یک رکعت نماز و در صورت بعد از
امام رکعت دیگر بجای آورد و سلام گوید و ادراک نماز جمعه کرد و همچنین اگر امام را در یاد در حالیکه رکوع رکعت دوم کند بقبول و اگر
نگردد رکوع و بعد از آن شک کند که امام در رکوع بوده یا نه بخوابد و بر اسی او جمعه و نماز ظهر کند بعد از آن بداند که جمعه و
نمیشود مگر بحد شرط اول با و شاه عادل است یعنی امام اصل یا هر که او نصب کند برای نماز جمعه و اگر کسی پیش از او را شناختی نماز
باطل نمیشود و نماز جمعه و جماعت مامومین و دیگر را اشاره کند که پیش از او شود و تمام کنند نماز را و همچنین است اگر عارض امام منصوب

امری که مبطل صلوٰۃ باشد از قبل بمیشی یا حدث و غیر آن و دوم عدد صلیان و آن پنج کس اند که یکی از آنها امام باشد و بعضی فقها
میگویند که هفت کس می باید و اول اشبهت و اگر متفرق شوند در آشنای خطبه یا بعد خطبه پیش از تلبیس نماز ساقط میشود
و جوب جمعه و اگر داخل شوند در نماز گوئیة الاحرام باشد واجب است که نماز جمعه را تمام کنند هر چند باقی نماز دیگر یک کس
سوم دو خطبه است و واجب است در هر کدام از آنها حمد خدا تعالی و صلوات بر محمد و آل محمد علیهم السلام و غلط و قرات
سوره خفیفه و بعضی فقها گفته اند که کافیست گوئیة آیه باشد از آنچه فائده آن تمام باشد مترجم گوید و فائده تمام نیست
که مشتمل باشد بر فائده معنی که مناسب مضمون خطبه بود که موعظه و ترغیب و تنوید و تحذیر از عذاب الهی است نه مانند آیه یا ما متا
و مانند القی السحرة ساجدین علی صاحب پیغمبر علی قدس سره و در روایت سماعه و در و شده است که حمد خدا کند و ثنا بر او گوید
بعد از آن وصیت بر پیغمبر گاری و تقوی الله تعالی و بخواند سوره خفیفه از قرآن مجید پیش شنید و بعد از آن بر خیر و پس حمد
خدا تعالی گوید و ثنا بر او و صلوات بر محمد و آل محمد بفرساید و بر آئمہ مسلمین و استغفار کند برای مؤمنین و مؤمنات و جابر است
خواندن خطبتین پیش از زوال شمس تا آنیکه هر گاه فارغ شود از خطبتین زوال آفتاب شود و بعضی گفته اند که صحیح نیست اجتماع
خطبتین بگر بعد از زوال و اول اظهر است و واجب است که خطبتین پیش از نماز باشند پس اگر ابتدا نماز کند نماز جمعه نباشد و واجب
که خطیب ایستاده باشد در وقت خطبتین با وجود قدرت و واجبست فصل کردن در میان دو خطبه شست و سه سبک و یا
طهارت شرط است و خطبتین باید در آن تردد است اشبه نیست که شرط نیست و واجب است که بلند کند و خطبتین آواز خود را
بنمودی که صلیان بآن عدد که معتبر است و در شرایط جمعه زیاده بر آن نشوند و درین تردد است چهارم جماعت پس صحیح
نیست نماز جمعه با نفراد و هر گاه حاضر شود امام اصل که حضرت صاحب الزمان است واجب است بر او که خود حاضر شود و پیشانی
گردد و اگر مانع شود او را مانعی از حضور جاز نیست که نائب مقرر کند مگر آنکه نباشد و آنجا نماز جمعه در جای دیگر که در میان
کم از سیه میل باشد پس اگر کم از سیه میل بود و در یک وقت هر دو جائز از جمعه گذارند هر دو باطل اند و اگر یکی بر دیگری مقدم
باشد گوئیة تکبیر الاحرام باشد اصح است و متاخر باطل و اگر متحقق نشود که مقدم کدام بود و متاخر کدام است بلکه
نماز نکند نظر دوم در بیان آنکه واجب است بر او نماز جمعه در عایت کرده شده است و در آن هفت شرط مکلف باشد
و ندکر باشد و حریفه آزاد بود و مسافر نباشد و که در مرض و لنگ نباشد و پیر فانی نباشد و در میان او و میان مکان
نماز جمعه زیاده از دو فرسخ نباشد و مترجم گوید و در علم این عذر نیست و باران و گل نم گرمی و سردی شدید
هر گاه مانع بر آمدن نماز شوند یا خوف ضرر از آنها باشد و همچنین کسی که بیم خنق نان و فساد طعام داشته باشد و اگر گنا
تنگی وقت داشته باشد اگر مشغول بچین نان یا طعام شود جمعه فوت شود و ایم است تلبس شدن باین و کار

توفیق که هم فوت امری ضرورت داشته باشد یا اشتغال نماز جمعه و مشغول بتیاری واری مرضی بود یا سیم مواخذة طالع و شبیه
اگر از نماز بر آید گرفتار شود یا بیم گرفتار شدن بدست قرض خواهی که از ادای دین او عاجز باشد علی ما صرح الفقهاء و همه
اینجا است که از آن نماز جمعه ساقط است هرگاه حاضر شود در مکان جمعه واجب بر آنست که نماز جمعه منعقد می شود و بوجود
آنجا جمعی بیای غیر مکلف وزن و در برنده تر و دست که بوجود او منعقد میشود جمعه یا نه و اگر کافر یا حاضر نشود نماز بوجود منعقد
نمیشود و هر چند که بر او هم واجب است نماز و لیکن از وجوب نیست و واجب است نماز جمعه بر اهل قریه یا چنانچه بر اهل شهر است و در صورت
تحقق شرایط پنجگانه پنجشنبه نشینان مانند صحرا نشینان در صورتیکه مقیم باشند یا در حکم مقیم که قصر نماز بر آنها واجب نباشد و
و اینجا چند مسئله است اول بنده که پاره از روز گذشته باشد واجب نیست بر او نماز جمعه و چنانچه در آقا شریک شده باشد
و روز جمعه در حصه آن بنده باشد علی الاطلاق و منافی است که وی یا بنده که قدری از روز گذشته قسمت روز را کرده باشد
مثلاً نصف غلام آزاد و نصف دیگر رق باشد و وی یک روز یا دو حصه آزادی داده باشد و یک روز برای خود مقرر
کنند و همچنین است بنده مکاتب و در بر تحقیق آنها در مقام شریک کردن نماز بر آنها نیز واجب نیست نماز جمعه و هم کسی که
نماز جمعه از وسائط است جائز است که نماز ظهر کند در اول وقت و واجب نیست بر او که انتظار فوت وقت جمعه کند بلکه سنت
چشم نیست و اگر بعد از ادای ظهر در مکان جمعه حاضر شود واجب نیست که نماز جمعه هم کند سوم هرگاه روز جمعه زوال افتد
شود جائز نیست که سفر کند زیرا که معین شد بر و ادای جمعه و مگر در وقت مسافرت کردن بعد از طلوع صبح روز جمعه مترجم
گوید صاحب مساک که گفته که حرمت مسافرت بعد از زوال جمعه مشروط است بآنکه سفر واجب نباشد مانند حج و جهاد که تاخیر
آن موجب فوت غرض شود یا زوال انتظار باشد و محتاج بر یافتن آنها بود و چهارم گوش دادن به استماع خطبه یا واجب است
یا نه و درین ترتیب است و همچنین در ترجمه سخن کردن و در شناسی خط و لیکن مبطل جمعه نیست ترجمه معتبر است در امام جمعه کمال عقل
و ایمان و عدالت و طهارت مولد یعنی از حرام هم نرسیده باشد و مرد بود و جائز است که غلام کسی باشد و آیا جائز است
مبصر یا مجذوم بود درین ترتیب است و آنچه است که جائز است و همچنین بگوید ششم مسافر هرگاه نیت اقامت کند در
شهری تا ده روز یا زیاده واجب میشود بر او نماز جمعه همچنین اگر نیت اقامت ده روز نکند و لیکن بی روزی یک یا شش
مانده بقیه اذان دوم در روز جمعه بدست بعضی علماء گفته اند که اگر در وقت و اول شب است مترجم گوید در وقت
واقع شده که هرگاه سرور کائنات صلی الله علیه و آله بر منبر میرفتند اذان جمعه مؤذن میگفت و اذان سابق که احوال متعارف
است اذان دوم است که در زمان عثمان و بعضی در زمان معاویه گفته اند حادث شده و آن بدست و هر بدعتی حرام
مستثمن حرام است جمیع و شرور روز جمعه بعد از اذان پس اگر بی گناه بکار میشود و بی هیچ فایده بود علی الاطلاق و اگر کسی

عیدین است و گفتگو در نماز مذکور است و در مستنونات آن این نماز هم واجب است بشرط اجماع و واجب میشود گذاردن آن
 بجماعت و جایز نیست تخلف کردن از نماز عیدین مگر بسبب عذر ری پس جائز است که در صورت عذر با نفر دیگر گذارد
 نیست انتخاب اگر شرط یافته نشود و وجوب عیدین ساقط میشود و مستحب است که بجماعت گذارند یا با نفراد و وقت نماز عید
 مابین طلوع آفتاب است تا هنگام زوال و اگر فوت شود قضای ندارد و کیفیت آن آنست که اول تکبیر الاحرام گوید بعد از آن
 سوره فاتحه و سوره نحمد و بهتر آنست که سوره اعلی بخواند و بعد از آن تکبیر گوید بعد از آن قرات علی الاظهر و قنوتیکر و نیست
 بخواند تا اینکه پنج قنوت تمام کند و بعد از آن تکبیر گوید که کعبه نماید پس هرگاه فارغ شود از سجدتین بر خیزد بدون تکبیر قرات
 حمد و سوره نماید و بهتر است قرات سوره غاشیه بعد از آن چهار تکبیر گوید و چهار قنوت در میان آنها بخواند یعنی سه قنوت
 در میان تکبیرات و یک بعد از تکبیرات اربعه بعد از آن تکبیر پنجم گوید برای رکوع و رکوع بعد از آن تکبیرات زیاده بر مقدار
 تکبیر خواهد بود پنج در رکعت اول و چهار در رکعت دوم سوای تکبیر الاحرام و دو تکبیر در رکوع افعال مستنونه نماز
 عیدین بجز ارفتن جهت آن مگر در مکه معظمه و سجود نمودن بر زمین اینها تکبیر میباشند اذ ان الصلوة الصلوة مستحب
 زیرا که اذن نیست در غیر نمازهای پنجگانه و بر آید امام پسر من پیاده بسکینه و تار و ذاکر خداست تعالی و چیزی بخورد پیش
 از بر آمدن در عید فطر و بعد از برگشتن در عید الضحی از قربانی خود مقرر جم گوید بسیاری از فقها گفته اند که در روز
 عید فطر پیش از نماز افطار بخوری شیرین مستحب است و در عید الضحی بعد از نماز بگوشت قربانی و آنچه مری شده از فطر
 تربت حسینی علی مشرفا السلام روایت شده است مگر آنکه علیل باشد و بقصد شفا از آن علت بخورد و بدون مرض
 خوردن تراب جائز نیست و برای شفای مرض بقدر یک نخود مستثنی شده است و تکبیر کند در عید فطر بعد از چهار نماز
 او شش نماز شب عید است و آخر آن نماز عید است و در عید الضحی بعد از نماز اول آن ظهر روز دهم نمی بخورد
 منی باشد و در ششم و اول آن اینجا هم ظهر روز عید الضحی است و آخر آن صبح دوم روز تشریق بعد از نماز و بگوید
 الله اکبر الله اکبر و در تکبیر دوم ترود است لا اله الا الله فالله اکبر و الحمد لله علی ما هاننا و له الشکر
 علی ما اذلانا و در عید الضحی زیاده کند و در قنات من جمیع الا لغام و مکره است بر آمدن باصلاح و نافه گذاردن
 پیش از نماز عید یا بعد از آن مگر در مسجد منعمیه علیه السلام در مدینه که در آن دو رکعت میگذارد و پیش از بر آمدن از مسجد
 پنج مسئله اول تکبیرات زیاده واجب است یا مستحب است و درین تردید است و بهتر است که واجب است و در تکبیرات آیا قنوت
 هم واجب است آنها نیست که واجب نیست و بر تقدیر که واجب باشد آیا لفظ معید بجای قنوت است یا لفظ انیسیت لفظ
 معید واجب نیست و هم هرگاه اتفاق افتد عید در روز جمعه پس هر که حاضر شود و نماز عید مختار است در حضور جمعه

و بر ما هست که اعلام این مسئله نماید بخاطر آن در خطبه و بعضی فقها گفته اند که رخصت مخصوص مرد و در نماز شب است مثل ابل و ده از برای
رفع مشقت عود و آن شب است سوّم خطبتین در عیدین بعد از نماز است پیش از نماز بدعت است و واجب نیست گوش دادن
خطبتین بلکه سنت است چهارم منبر برای خطیب از مسجد جامع نقل نمائید که در یک یا اندک نوبت باید ساخت از گل و در صحرای استخبا با
چشم گاه آفتاب طلوع کند حرام میشود و سفر کردن تا وقتیکه نماز عید گذارده شود اگر بر و واجب باشد و در بر آمدن بعد از
فرجش از طلوع آفتاب تیر و دست اشبه جواز است فصل سوّم در نماز کسوف است و کلام در سبب آنست و کیفیت آن
و حکم آن اما سبب آن پس واجب است در وقت کسوف آفتاب و خسوف ماه و در وقت زلزله و آیا واجب است برای سوره
آنهم از قبل یا در سایه و غیر آن از مخاوف و سماء و بعضی گفته اند که واجب است و همان است مردی و بعضی گفته اند واجب
بلکه مستحب است و بعضی گفته که برای باد مخوف و تاریکی شدید واجب است و پس و وقت آن و کسوف از ابتدا اگر فتن است تا وقت
منجی شدن پس اگر زمان کسوف بقدر ادای نماز نباشد واجب نیست و همچنین باد ماسی مخوف اگر قائل شویم که نماز در آنها هم
واجب است و در زلزله نماز واجب میشود هر چند مدت زلزله در آن نباشد و نماز زلزله میگذارد و همیشه نیت او اینست بعد
از سکون زمین باشد و کسیکه عالم نشد کسوف تا آنکه وقت آن برآمد واجب نیست بر او قضا اگر آنکه قرص آفتاب و ماه تمام
گرفته باشند و در غیر کسوف قضا نیست و با وجود علم کسوف و تقصیر در گذاردن نماز و فراموشی نماز واجب است قضا خواهد تمام
گرفته شده باشد یا بعضی اما کیفیت نماز مذکور آنست که بکبره الاحرام بعد نیت بگوید و سوره بخواند یا قدری از سوره
بعد از آن رکوع کند پس سر بردارد پس اگر تمام سوره پیش از رکوع بخواند یا باشد از جایگاه آن سوره را قطع کرده باز بخواند
قد و غیر از آن سوره را و همچنین بعد از سر برداشتن تا در پنج رکوع احتمام سوره شود و اگر تمام سوره اول خوانده باشد ثانی نیز
حمد و سوره بخواند و همین قسم پنج رکوع بعمل آرد و سجده میدارد پس باز برخیزد و منجز از حمد و سوره همان طریق که در رکعت
اول مذکور شد و باز بعد رکوع پنجم در سجده بیدارد و تشهد بخواند و سلام بگوید و سنت است درین نماز هم جامعیت و طول
و ادن نماز بمقدار زمان کسوف و اما حاده کند نماز را اگر پیش از آنکه نماز فارغ شود از نماز و مقدار رکوع بقدر زمان قرائت
باشد و بخواند سوره ماسی در باز با وجود گنجایش وقت و بگوید در وقت هر سر برداشتن از رکوع بگوید رکوع پنجم و هم که
سمع الله لمن حمده بگوید و قنوت بخواند پنج قنوت اما در احکام نماز مذکور چند مسئله است اول هرگاه کسوف
شود در وقت فريضه نماز حاضر مختار است مصلی هر کدام که خواهد اول بگذارد و اتم که وقت نماز حاضر تنگ نشود و اگر
وقت حاضر تنگ شود حاضر اولی خواهد بود و بعضی گفته اند که در هر صورت حاضر اولی است و اول شب است و دوم
هرگاه اتفاق افتد خسوف در وقت نافله شب پس خسوف اولی است و اگر وقت نافله برود و بعد از آن قضا کند نافله را سوّم

میت نیست و استقبال قبله گردانیدن سر خار به بسوی طرف راست مصلی و طهارت شرط این نماز نیست و جایز نیست بیست و دو راندن از جنابه و نماز بر میت نمیکند مگر بعد از تغسیل و تکفین و پس اگر او را کفنی نباشد میکنند او را در قبر و بپوشند عورت او را و بعد از آن نماز کنند بر او و مسنون است این نماز آنست که بایستد امام نزد یک کمره و سینه زن و اگر اتفاق افتد که دو میت حاضر شوند یکی مرد و دوم زن مرد را میگذارد نزد یک امام و زن را عقب مرد و سینه زن را میگذارد بر کمر مرد تا بایستد امام در مقام فضیلت هر دو و اگر طفلی هم حاضر شود او را عقب زن بگذارد و هر سه را یکی نماز کنند و نیز سنت است که مصلی یا طهارت باشد و بیرون کند پا را از تخلیص و بلند گرداند و دست خود را و تکبیر اول اجماعاً و در بواقی تکبیر هم علی الاطلاق سنت است که بعد از تکبیر چهارم دعای مغفرت میت کند اگر مؤمن باشد و دعای بیکند بر او اگر منافق باشد و دعای مستضعفین بخواند اگر مستضعف باشد و اگر نداند که از کدام جنس است سه سوال کند از خدایتعالی اینکه محسوب گرداند او را براس که ولای او داشته و اگر میت طفل باشد سوال میکند از حق تعالی اینکه گرداند او را مصلح حال پدر و مادرش و شیعیان او را و هرگاه فارغ شود از نماز بایستد در همان مکان خود تا وقتیکه جنازه را بردارند و دیگر سنت است که نماز میت بگذارد و در موضعی که معتاد است که در آنجا این نماز میکرده باشند و اگر در مساجد کنند نیز جایز است و مکروه است نماز کردن بر جنازه واحد و مرتبه مترجم گوید در نماز میت چنانچه مصنف رحمه الله فرموده برای شهادتین و صلوات و دعای منین و دعای برای میت عبارتی مخصوص واجب نیست لیکن مشهور آنست که بعد از تکبیر اول اگر بگوید یا شهادان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و بعد از دوم اللهم صل علی محمد و آل محمد و بعد از سوم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و للمسلمین و المسلمات و بعد از چهارم اللهم اغفر لهذا المیت و بیکسیر نحمد را بگوید فارغ شود و سوره است و بهتر آنست که بعد از نیت بگوید الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله و احد لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله یا بحق لشیء اؤذی الین یدی العتاق پس بگوید الله اکبر اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد و ارحمهم محمد کافضل ما صلیت و بارکت و ترحت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین پس بگوید الله اکبر اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و الاحیاء و الاموات تا بعم بینا و بینهم یا خیرات انک مجیب الدعوات انک علی کل شیء قدیر پس بگوید الله اکبر ان هذا عبدک و ابن عبدک و ابن امتک نزل بک و انت خیر منزل به اللهم انک تعلم انه الاخیر و انت اعلم به منا اللهم ان کان محسنًا فزد فی احسانه و ان کان مسیئًا فزد فی عقه و اغفر له اللهم اجعله عندک فی اعلی علیین و اخلف علی اهله فی

الغابرين وارحمه برحمتك يا ارحم الراحمين پس بگويد الله اكبر و فارغ ميشود و اگر ميت زن باشد بگويد اللهم
 ان هذا امّتك و انبت عبدك و نبت امّتك نزلت بك و انت خير من ذول به اللهم اننا لا نعلم منها الا
 خيرا و انت اعلم بها هذا اللهم ان كانت محسنة فزدني احسانها و ان كانت مستيئة فتجاوز عنها و اغفر لها
 اللهم اجعلها عندك في اعلى عليين و اخلف على اهلها في الغابرين و ارحمها برحمتك يا ارحم الراحمين
 و اگر ميت طفل نابالغ باشد بعد از تكبير چهارم بگويد اللهم اجعله لايديه و لنا سلفا و فرطنا و اجزا و بر نحالف مذاب
 اگر خبر و رت نماز کند بعد از تكبير چهارم بگويد اللهم اخبر عبدك في عبادك و بلادك اللهم صلّه حرنا رك اللهم ذاقه
 اشدا عند ابيك فانه كان لول اعدائك و يعادى اولياك و يغيض اهل بيت نبيك و تكبير پنجم سر او نگويد و اگر ميت
 مستضعف نباشد كه ضعيف العقل باشد و تميز ميان مذاهب نكند و باين سبب سني نباشد يا مخالف حق نباشد و عباد يا شيعيان
 نماز شده باشد يا اعتقاد با اهل بيت داشته باشد و يا دشمنان ايشان بد نباشد و در نماز او بگويد اللهم اغفر للذين تابوا و اتبعوا
 سبيلك و قهره عند اباي حج و اگر مذاهب ميت معلوم نباشد بگويد اللهم ان هذا النفس انت احيتها و انت قهرتها
 اللهم و لها ما قوت و احضرها مع احب و شيخ علي فرموده كه هرگاه مصلي واحد باشد و تكرار نماز منافي تعجيل كه مستحب بوده باشد
 در نيت و تكرار ركوع است يعني كه ثواب و اگر كسي عاده نماز جنازه كند در مرتبه دوم مختار است خواه نيت و چوب كند يا اعتبار
 اصل نيت مذنب كند يا اعتبار بقوط و فرض پنج مسئله اول هر كه در ياد امام را در نشاي نماز جنازه تابع امام ميشود و هرگاه امام
 قانع شود و موم تمام ميكند تكليات باقي مانده خود را بي در بي و اگر جنازه را بر دوش نيايد ميت را دفن كند تمام ميكند تكليات هر چند
 بر قبر باشد و موم هرگاه موم مشين از امام نيك تكبير زياده گفته باشد سنت است كه با امام اعاده آن نمايد سوم اگر ميتي را
 نماز و دفن كند جائز است كه نماز كند بر قبر او تا يك شبانه روز و زياده بر آن كه بگذرد جائز نيست چهارم جمع اوقات
 صلاحيت گذاردن نماز جنازه دارد و در وقت تفريق نماز حاضر كه در آن وقت اشتغال نماز جنازه جائز نيست و اگر
 بيم بوده باشد بر ميت و وقت نماز حاضر و سبب باشد در آن صورت مقدم نماز جنازه است پنجم هرگاه مشغول نماز جنازه
 شود و امام در نشاي آن جنازه ديگر حاضر شود امام مختار است اگر خواهد از سر بگيرد نماز بر چه روز و اگر خواهد اول را تمام
 كند و بعد از آن برود و دم نماز كند و فصل پنجم در نماز نياي سنتي است و آن بر دو قسم است يكي نوافل و نوافل و آنها را بشتر
 مذكور كرديم و دوم نماز نيك مخصوص قتي نيست و اين قسم بسيار است ياندر كور ميكنم نماز نياي ضروري سنتي را و آن چند
 نماز است اول نماز استسقاء و آن مستحب است در وقت خشك شدن نهرا و سستی باران و كيفيت آن مانند نماز عيد
 است مگر آنكه عوض دعاي قنوت عيد و دعاي طلب عطف و حق تعالي و رسول رحمت و بارش باران بخواند و از دعا

نماز استسقاء

هر چه ممکن و مقدور درش باشد کافیهست و الا در غیره به این طریق اهل بیت علیهم السلام بخوانند که آن بهتر است مستوفیات نماز استسقا
یکی صوم سه روز قبل استسقا است و بر آنی روز سوم و صفت است که آن روز و دو شنبه باشد و اگر ممکن نشود جمعه بود و آنیکه آنروز
بسوی میدان پاسبی بسکینه و قاری این نماز در مساجد میکنند و بر آن روز با خود پیران و اطفال و پسران را و بر نیارند کفایت
اهل ذمه را و جدا کنند اطفال را از مادران پس هرگاه فارغ شود امام از نماز خود بر میگردد و وی خود را بعد از آن استقبال
قبله کند و یکسره گوید صدم مرتبه یا و از بلند و تسبیح بخواند بجانب راست صد مرتبه و تلیل بخواند بطرف چپ پانچین و در و کند غزوات
و حمد خدا کند صد مرتبه و مردم هم متابعت او کنند و بر جمیع امور مذکوره یعنی سوای توحید بجهات بعد از آن خطبه بخوانند
و مبالغه کنند در تضرع و زاری و اگر در اجابت دعا تاخیر شود مکرر بپایند تا وقتی که رحمت خدا تعالی در یابد آنها را و اینجا
جائز است این نماز در وقت کمی باران جائز است و در هنگام خشک شدن چشمها و چاهای هم مترجم گوید برگردانید
روا عبارت است از گردان آنچه برودش راست است برودش چپ و آنچه برودش چپ است برودش راست و شرط نیست
که ظاهر آنرا بطرف باطن کنند و باطن را بطرف ظاهر و اعلی را اسفل و اسفل را اعلی هر چند جائز است و این کار مخصوص امام
نیست بلکه دیگران هم اگر بکنند جائز است اقتداء بلفظی صلی الله علیه و آله و بر اینها دل بآنکه حق تعالی احوال بندگانش را
برگرداند از نقطه باز زانی و از عسر یسر و هم نماز استخاره و نماز حاجت و نماز شکر نعمت و نماز زیارت و آداب آنها
در کتب عبادات و ادعیه مذکور است و از جمله نمازهای سنتی بعضی تعلق باوقات معینه دارد و آن چند نماز است اول
نماز نافله ماه رمضان است و مشهور تر در روایات استحباب هزار رکعت است در ماه رمضان زیاده بر نوافل یومیه در شب
میگذارد و بیست رکعت را هشت رکعت بعد از نماز مغرب و ده رکعت بعد از عشاء اعلی الاظهر و در هر شب از ده آخر
ماه رمضان سی رکعت تبریک مذکور و در رتبه شب طاق و در هر شب صد رکعت و در وایتی واقع شده که اقتضا میکند
در لیالی طاق مذکور و بر صد رکعت و بعد از آن باقی میاندا بر او هشتاد رکعت و در هر جمعه رکعت میگذارد نماز حضرت
امیر المؤمنین و نماز فاطمه زهرا و نماز جعفر و در جمعه آخر بیست رکعت کند نماز علی و در عشاء همان جمعه بیست رکعت نماز فاطمه
و نماز امیر المؤمنین چهار رکعت است بدو تشهد و دو سلام میخوانند و هر رکعت الحمد یک مرتبه و قل هو الله یکبار و مرتبه و نماز
فاطمه زهرا علیها السلام ده رکعت است میخوانند و اول الحمد یک مرتبه و سوره انا انزلناه صد مرتبه و در هر رکعت دو سجده
الحمد یک مرتبه و سوره توحید صد مرتبه و نماز جعفر چهار رکعت است بدو سلام میخوانند و در هر رکعت اول الحمد یک مرتبه و انا انزلناه
یک مرتبه و بعد از آن پانزده مرتبه بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و بعد از آن رکوع کند
و همین ذکر ده مرتبه بگوید و همین قسم بعد از سر برداشتن از رکوع هم ده مرتبه همان ذکر و در سجده و بعد از سجده و در سجده

دوم و بعد از سر بر داشتن از آن نیز ذکر مذکور ده در هر یک پنج رکعتی هفتاد و پنج مرتبه پیشود و میخوانند در هر رکعت دوم
 بعد از حمد و العادیات و در سوم اذاجا انصر الله و در چهارم قل هو الله احد و سنت است که در آخر سجده دعای مخصوص
 بآن بخوانند که در کتب ادعیه مبین است و دوم نماز شب عبید رمضان و آن دو رکعت است میخوانند در هر رکعت اول الحمد بکرم
 و قل هو الله احد و در هر رکعت دوم الحمد بکرمته و قل هو الله احد بکرمته و نماز روز عید غدیر که بعد از نماز عصر است
 و در رکعت پیش از زوال بنیم ساعت و نماز شب نیم شعبان و نماز شب مبعث روزه مبعث تفصیل این نمازها مذکور
 خوانده میشود و آنها بعد از آن مذکور است در کتب عبادات سوم عهد نوافل را جائز است که آدمی ششست بگذارد و بگذارد
 بهتر است و اگر دو رکعت ششست را یک رکعت ایستاده حساب کند بهتر است یعنی بدل دو رکعت ایستاده چهار رکعت
 ششست بهتر است از یک بدل دو رکعت ایستاده دو رکعت ششست کند هر چند آنهم جائز است مگر کن چهارم در قوابع
 نماز است و در آن چیز فصل است فصل اول در بیان خلطی است که در نماز واقع میشود و آن یا عجز باشد یا سهوا
 یا شکی و اما عجز پس هر که احتمال کند چیزی از واجبات نماز عجزا باطل میشود نماز او خواه آن چیز شرط نماز بود مانند طهارت
 و ستر عورت یا چیز نماز بود هر چند برکن نماز نباشد مانند قرائت یا کیفیت نماز بود مانند طهارت یا ترک باشد یا ترک
 کلام و همچنین است اگر کند چیزی که واجب ترک باشد یا ترک کند چیزی که واجب بود فعل آن از روی نادانگی بمسئله
 مگر چه و اخفات و قرائت که اگر درین خلط شود معاف است و اگر علم داشته باشد بغصبیت جامه یا مکانی که در آن نماز
 کرده یا نجاست جامه یا بدن یا موضع سجده بعد از نماز معلوم کند عاده ندارد و شبیه ثانی گفته که اصح آنست که اگر وقت نماز
 باقی باشد عاده کند و اگر وقت گذشته باشد عاده نیست تفریع مسئله مذکور اول هرگاه وضو کند یا بنصبوب یا علم
 بغصبیت نماز کند عاده طهارت و نماز باید کرد و اگر عالم بغصبیت نباشد بچکیدن عاده نکند و دوم هرگاه نداند
 که پوست حیوان خود مرده است نماز کند و در آن بعد از آن معلوم کند که میت بود اگر از دست مسلمان گرفته یا از زاری مسلمان
 که غالب در آن مسلمین باشند خرید و گوشت از دست مجهول الحال باشد نماز عاده نمیکند و اگر از دست غیر مسلمان گرفته یا از سگ
 برداشته عاده نماز باید کرد و سوم آنکه اگر نداند که ملبوس از جنس الصیلی فیه است یعنی در آن نماز جائز است و نماز کند و در آن
 نماز عاده باید کرد هر چند که بعد از آن ظاهر شود که از جنس الصیلی فیه بوده است مترجم گوید فقها گفته اند که شرط است در
 نماز که بداند مصلی که ملبوس او از جنس الصیلی فیه است چه اگر بدون علم مذکور نماز گذارد و در آن ملبوس عاده آن نماز
 باید کرد هر چند بعد از آن معلوم شود که از جنس الصیلی فیه بوده و خواه آن ملبوس متاخر فیه الصلوة و حده باشد یا نباشد
 پس اگر نداند از این کلاه ازین قبیل باشد در آن هم نماز جائز نیست و اگر شخصیت یا انگشتی از استخوانی بود که معلوم

نباشد که استخوان ماکول اللحم یا غیر ماکول اللحم در آن هم نماز جائز نیست اما سهول پس اگر اخلال کند بر کف یا آزار کان نماز سهو اعادة
میکنند نماز را چنانچه قیام بعمل نیاید و در وقت که در اینست نکرده و تکبیر الاحرام گفت یا تکبیر گفت و شروع بقراءت نمود یا رکوع
نکرده بسجده رفت یا سجده نکرده برخواست و برکوع آمد و رکعت بعد از آن و بعضی فقها گفته اند که زیادتیا را بعد از آن
در آنچه فوت شده بعمل آورد و بنیاد نماز بر همان بگذارد و تمام کند و بعضی دیگر گفته اند که این حکم مخصوص در رکعت آخر است
و اگر در دو رکعت اول شود از هر یک یک نماز را و قول اول اظهر است و همچنین اگر زیاده کند در نماز رکعتی یا رکوعی یا در سجده
اعاده نماز میکند خواه عمدا یا سهوا کند و بعضی فقها گفته اند که اگر شک کند در رکوع و رکوع کند و بعد از آن بخاطرش آید که رکوع
کرده بود و در اینصورت رفع را پس از آن رکوع نکند و بسجده برود و آنرا شیخ قدس سره و علم الهدی سید مرتضی رضی الله عنه فرموده اند
و شبهه نیست که در اینصورت نماز باطل میشود و اگر کم کند رکعت پس اگر بخاطرش آید پیش از آنکه رکعت اول و در آن باطل نماز تمام کند و هر چند
نماز در رکعتی باشد اگر بخاطرش برسد بعد از رکوع کاری که آنکار باطل نماز است عمدا یا سهوا اعاده آن نماز کند و اگر معلوم
کند بعد از رکوع کاری که عمدا یا سهوا باطل نماز باشد سهوا یا عمدتاً بخن کردن در آن تردید است و شبهه نیست که نماز صحیح است
و تمام میکند و همچنین اگر ترک سلام گفتن کند بعد از آن بخاطرش بیاید در آن هم همان تفصیل مذکور است و اگر ترک کند سجده تین را و بداند
که از دو رکعت بوده یا از یک رکعت و در اینصورت ترجیح میدهم جانب احتیاط را و میگویم که از سرگیرد نماز را و اگر در سجده فراموش
کرده از دو رکعت بوده و نداند که از کدام دو رکعت است یعنی دو رکعت اول یا دو رکعت آخر بعضی فقها گفته اند که اعاده نماز
کند زیرا که سلام نمانده اند و دو رکعت اول یقیناً اظهر نیست که اعاده ندارد بلکه بر او و سجده سهو است و اگر خلل کند در رکعت
که برکن نباشد پس بعضی ازان اختلاف است که نماز را باطل نمیکند و ندانند که هم ندارد و بعضی دیگر تدارک دارد بدون سجده
سهو و قسم سوم تدارک دارد با دو سجده سهو پس قسم اول آنست که قرائت فراموش کند یا هر واخفات در مقام خود
فراموش شود یا قرات حمد تنها یا قرات سوره سهو کند و بخاطرش نیاید تا آنکه رکوع کند یا ذکر واجب و رکوع فراموش
کند یا طمانینت فراموش و بخاطرش نیاید تا وقتیکه سر بر دارد یا بر داشتن سر از رکوع فراموش کند یا طمانینت و بر داشتن
سر از رکوع تا وقتیکه سجده کند و بعد از آن بخاطرش آید یا ذکر در سجده فراموش کند یا سجده بر اعضایی سبعة فراموش کند
یا طمانینت در سجده بخاطرش نیاید تا آنیکه سر بر دارد از سجده یا سر بر داشتن از سجده فراموش کند یا سجده بر اعضایی
و طمانینت در آن بخاطرش نیاید تا هنگام سر بر داشتن از سجده دوم و در جمیع این سوره نماز تمام میکند و تدارک ندارد
مگر جمعه گوید شیخ علی قدس سره فرموده که در سجده چهارم اگر پیشانی بر مکان جائز از سجده نگذارد هر چند سهوا باشد متحقق
نمیشود و نماز باطل میگردد و دوم کسی که فراموش کند قرات حمد را تا آنیکه سوره خواند و هنوز به رکوع نرفته است متینانه

هر کس بعد از آن سوره هم بخواند تا ترتیب به آن آید همچنین اگر فراموش کند رکوع را و بخاطرش آید پیش از سجده و برپا شود و رکوع
 میکند پس سجده نماید و همچنین هر کس ترک سجدتین کند یا یکی از آن یا ترک تشهد کند و بخاطرش آید پیش از آنکه رکوع رکعت دیگر
 برود و بر میگردد و تلاقی آن فعل نماید پس بر خیزد و بجل آورد آنچه برود لازم است خواهد قرائت یا تسبیح و بعد از آن رکوع کند
 و درین دو موضع و سوره واجب است و بعضی فقها گفته اند که واجب میشود اول از ظهر است و شیخ علی رحمہ اللہ فرموده
 که اصح وجوب سجدتین است و اگر ترک کند صلوات گفتن بر پیغمبر و آل پیغمبر علیهم السلام تا اینکه سلام بگوید قضا کند آنرا بعد از
 سلام سوم هر ترک کند یک سجده یا تشهد او بخاطرش نیاید تا آنکه رکوع کند قضا کند و سجدتین سه سجدت یا شاک در آن
 چند مسئله است مسئله اول هر کس شک کند در عدد رکعات نماز واجب دو رکعتی مانند نماز صبح و نماز سف و نماز عیدین هرگاه
 واجب شود یا نماز کسوف اعاده نماز کند و همچنین است حکم نماز شام هم مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر در نماز آیات شک
 در عدد رکعات شود و نماز باطل میشود و اعاده باید کرد و اگر در عدد رکعات شود بنا بر اقل بگذارد و دوم هرگاه شک
 کند در چیزی از افعال نماز پس اگر محل آن نرفته باشد آنرا بفعل می آید و نماز تمام میکند و اگر محل آن رفته نماز را تمام
 میکند خواه آن فعل رکن باشد یا غیر رکن و خواه در دو رکعت اول باشد یا در دو رکعت دوم علی الاظهر مترجم گوید محل
 قرائت تا هنگام رکوع رفتن است و محل رکوع تا هنگام سر گذاشتن بر زمین جهت سجده و محل سجده بار رکوع رکعت دوم از ظهر
 هرگاه تحقق شود که نیت نماز کرده و شک کند که نیت نماز کرده است یا عصر مثلا و نیت فرض کرده یا نیت نفل از سر میگذرانند
 را مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر باند که برای کدام نماز بخوابسته بود بنا بر همان میگذازد و نیز اگر ظاهر آنست که همان
 نماز را و نیت هم بخاطر آورده و اگر این را نداند از سر گیرد نماز را سوم هرگاه شک کند در عدد رکعات نماز چهار رکعتی
 پس اگر در دو رکعت اول باشد اعاده نماز کند و همچنین حکم دارد هرگاه نداند که چند رکعت کرده و اگر یقین دارد و در دو
 رکعت اول که آنرا بجا آورده است و شک کند در سوم و چهارم واجب است که احتیاط بجا آورد و چهار مسئله اول
 هر که شک کند در میان دو دسته بنا بگذارد هر سه و تمام کند و بعد از تشهد و تسلیم یک رکعت نماز احتیاط ایستاده
 بنیت و جوب کند یا در رکعت ششم مترجم گوید که فقهای متاخرین گفته اند که این حکم در صورتیست که شک مذکور بعد از
 تمام سجدتین باشد زیرا که اگر پیش از اتمام سجدتین بوقوع آید شک در دو رکعت اول شده باشد و آن مبطل نماز است
 و اعاده دارد و اتمام سجدتین حاصل نشود بنا بر آنکه از ذکر سجده دوم فارغ نشود بعضی فقها گفته اند که از سر برداشتن از
 سجده دوم در صورت شک باید که تامل کند اگر بخاطرش نیاید و دفع شک شود بنا بر همان میگذازد و اگر در یکی از دو
 طرف شک رجحان یابد باز بنا بر همان بگذارد و اگر طرفین مساوی یابد و یا یوس از حصول یقین یا ظن احدی الظرفین

احتیاط بعمل می آید و هم هر کس شک کند در میان چهار بنابر چهار رکعت و تشهد و سلام گوید و احتیاط شل اول کند سوم هر کس شک کند در میان دو و چهار در نیت صورت هم فقهای متاخرین از کمال سجدین شرط کرده اند بنابر چهار رکعت و تشهد و تسلیم بگوید و بعد از آن دو رکعت نماز ایستاده بگذارد و نیت واجب چهارم هر کس شک کند در میان دو و سه و چهار بنابر چهار رکعت و تشهد و سلام بگوید بعد از آن دو رکعت ایستاده کند و دو رکعت نشسته و در نیت صورت هم فقهای متاخرین بعد از کمال سجدین شرط کرده اند چنانچه در مسئله اول گذشت و در تمیقاهم چند مسئله است اول هرگاه گمان غالب بجهت سائده یکی از دو طرف آنکه شک در آن کرده بنابر گمان غالب میگردد و حکم آن حکم علم است و دوم باید در نماز احتیاط سوره فاتحه تسبیح یا مختار است و رانیکه فاتحه بخواند یا تسبیحات اربعه بعضی فقها قائل باول شده اند زیرا که این نماز جداگانه ایست و در حدیث وارد شده که لا صلوة الا بفاتحة الكتاب یعنی هیچ نماز درست نیست مگر بفاتحه و بعضی دیگر قائل اند به دوم و گفته اند که نماز احتیاط در بدل رکعت سوم و چهارم گذارده میشود و حکم مبدل منتهی دارد و قول اول اظهر است خصوص اگر فعلی مبطل نماز پیش از نماز احتیاط کند بعضی گفته اند که نماز باطل میشود و نماز احتیاط ساقط میشود از سر گیر و در نماز احتیاط گذاردن آنکه نماز احتیاط تامة نماز اصل است پس در اشای نماز گو یا فعلی مبطل بعمل آورده و بعضی دیگر از علما گفته اند باطل نمیشود زیرا که این نماز علییه است جز نماز اول نیست و از تکیه بدل رکعات نماز اول است لازم نیست که در جمیع احکام حکم مبدل منتهی داشته باشد چهارم هر کس شک کند در نماز احتیاط یا در سجده سهو و همچنین در واجبات دیگر که بسبب وقوع سهو و شک و یا میشود و آن شک ثبوت نشود مثلاً اگر در نماز احتیاط دو رکعتی شک کند که یک رکعت کرده یا دو رکعت بنابر دو رکعت بگذارد و تمام کند و تدارک ندارد و همچنین در دو سجده سهو و غفلت اگر در نماز احتیاط دو رکعتی شک کند میان دو و سه بنابر دو بگذارد و در وقت تدارک نشود و همچنین هرگاه شک کند یا موم اعتماد بر نماز امام کند و اگر شک کند امام از موم استفتا کند بگری یا تسبیح و حفظ موم اعتماد کند مترجم گوید بطریق استفسار نیست اگر در نماز جماعت امام را شک شود و در عدد رکعات استفسار از موم کند تسبیح و گوید سبحان الله مثلاً سه مرتبه تا اشاره باستفسار از سه رکعت میشود و اگر سه مرتبه رکعت بعمل آمده باشد موم هم سه مرتبه سبحان الله بگوید و اگر کمتر باشد بیشتر شده باشد موم همان عدد تسبیح بگوید تا تفهیم آید و کسی که اکثر السهو باشد شک او را هم اعتباری نیست این معنی که اگر شک در فعلی کند بنابر وقوع آن فعل بگذارد و اگر در عدد رکعات کند بنابر اکثر بگذارد و بشرطیکه آن اکثر زیاده از عدد واجب نباشد و اگر زیاده هر عدد واجب و بنابر صحت بگذارد و بعد از آنکه شک نشود و اکثر الشک آنست که عاده او را گویند که او بسیار شک میکند و بعضی فقها گفته اند که هر کس شک کند در یک فرضیه و دیگر گفته اند که در سه فرضیه متوالی یک یک سهواً و بعمل آید و تفسیر اول اظهر است چنانچه هر کس شک کند

در عدد رکعات نماز نافله یا بر اکثر گذارد و اگر بنا بر اقل گذارد و بر بیشتر خوانده در میان دو سجده است و آنها واجب
اند و بر مواضعی که ذکر کردیم و بر کسی که تکبیر کند و راثنای نماز بگوید یا سلام بگوید یا غیر موضع سلام یا شکر کند در میان چهار
رکعت پنج رکعت و بعضی فقها گفته اند که در هر زیادتى و نقصانى هرگاه متعادل نماز نباشد و مأموم هم سجده سهو کند یا امام
برنیت واجب اگر چه در اسهوی شده باشد و اگر کسی را سهو شده باشد و دیگری ایستاده باشد هر کدام حکم لنفس خود دارد
وقت ادای سجده سهو بعد از سلام است خواه برای زیادتى فعل باشد یا برای نقصان و بعضی دیگر گویند که پیش از سلام
و قول ثالث نیست که اگر برای زیادتى فعلی باشد بعد از سلام و سجده سهو کند و اگر بواسطه نقصان فعلی باشد پیش از
سلام و قول اول اظهرست و صورتی است که اگر کسی بدینست احتیاج بعد از آن سجده کند پس برادر و سر خود را پس از
سجده دوم کند و تشهد بگوید یا تشهد می خفیف پس سلام بگوید و یا در بین سجده بین که واجب است یا نه و آن تر و دست و اگر ذکر
واجب باشد لفظی معین دارد که همان لفظ ذکر بگوید یا تشهد است که لفظی معین نیست مترجم گویند بقول شیخ علی حجه القدام
آنست که ذکر در سجده سهو معین است و آن نیست بسم الله و بسم الله و صل الله علی محمد و آل محمد یا بسم الله و بسم الله
السلامه علیک ایها البقی در حجه الله و بر کاته و اگر احوال کند در سجده آوردن سجده عین عذاب باطل نمیشود نمازش بر وجه
بعل آوردن سجده بین هر چند از نشو و نما بسبب احوال فصل دوم در قضای نماز است و کلام در سبب فوت نماز است و قضای آن
و احوال قضای سبب قضای بعضی از اسباب است که اگر باین اسباب نماز فوت شود قضای آن در آن مهلت سبب است اول صفر
یعنی عدم بلوغ و عدم دیوانگی و عدم بیوشی غالی و اظهر چهارم حیض و نفاس ششم کفر اصلی که هرگاه کافر مسلمان شود و قضای
نمازی ایام کفر ندارد و مسلمانى که مرتد شود و بعد از آن توبه بکند قضای ایام تیرا دارد و واجب است مترجم گویند عاقل باشد
که کافر اصلی هرگاه مسلمان شود قضای نمازی ایام کفر را و معاف است و حکم باقی فرق که اقوال شهاب الدین دارند و دیگر بعضی
از ضروریات دین اسلام شده اند مانند نواصب نیست که نمازی ایام نصب نگذارد و باشد قضای آن در وقت آن
از انما ساقط است و هر نمازی که در ایام نصب از آنها فوت شده آنها باید قضا کنند و در وجه هم حکم دارد و بجا
نکوه که اگر بموافقان مذبح خود داده باشد و هنگام استبصار واجب است که مستحق است و مستحب است بقیه و یا
صحیح است و همچنین فقها گفته اند که مخالف اگر مستبصر شود نمازی سابق کرده باشد قضای آن ندارد و اگر در آن وقت
نمازی از وقت شده باشد باید که در وقت استبصار قضا کند و حکم قدرت بر آنچه میباح میشود بآن نماز گردان و آن
در ضو و فصل ششم است و بعضی فقها گفته اند که در وقت ممکن قضا میکند و قول اول شایسته است و اگر فوت شود نماز بغیر امور
ندگیده واجب میشود قضا مانند این که نماز فریضه ترک کند خواه عی یا سهواً و اسوای نماز جمعه و عیدین که قضا ندارد و

در سجده

در قضای نماز

خواب هم اگر تمام وقت نماز را فراموش کرده باشد و نصیحت بعد از بیداری قضا واجب است و اگر ظرف شود عقل مکلف بخیر از خواب
 مکلف ماند خوردن مسکری یا آشامیدن و ای خواب آورنده واجب است بر او قضا زیرا که خود باعث زوال عقل شده و در خواب
 خورده که غالباً زوال عقل میکند و اگر بخورد و غذای مودی و آن باعث بیوشی شود قضا ندارد یعنی در صورتیکه نداند که آن
 غذا باعث بیوشی میشود و هرگاه مرد شود مسلمانی یا مسلمان شود کافر و باز کافر شود واجب است بر انقضای ایام آن مرد
 اما قضا پس از اجابت قضای نمازهای فوت شده هرگاه واجب باشد و سنت است قضای نوافل موقت باستحباب و اگر
 و اگر نوافل فوت شوند بسبب مرضی که منحل عقل نباشد قضای آن سنت است و اگر نیست مستحب است که قصد کند در بدل
 هر دو رکعت یک طعام و اگر قدرت نداشته باشد در بدل هر دو رکعت یک طعام بدهد و واجبست قضای نمازهای فائتة در هر وقت
 که بخاطرش بیاید و او هم که وقت نماز حاضر نگردد باشد و تشریب میکند از نمازهای فائتة سابقه را بر او حقه چنانچه قضای
 نماز را مقدم میکند در عصر و عصر را بر مغرب و مغرب را بر عشا خواه آن قضا از روز نماز حاضر باشد یا نمازهای روزهای
 رفته باشد پس اگر فوت شده باشد از روزهای بسیار آنها مترتب میشوند بر نماز حاضر یا یعنی که اول باید که آنها را قضا
 کند و بعد از آن نماز حاضر بعمل آورد و بعضی فقها گفته اند که مترتب میشود و تا مضیق نشود وقت حاضر آنرا نمیتواند کرد
 و قول اول اشبه است و اگر بر او واجب باشد نمازی و فراموش کند آنرا و بگذارد نماز حاضر را عاده نکند و اگر بیاید آورده و
 انشای نماز حاضر که نماز فائتة بر او مستعد است عدول کند بسوی سابقه و قصد سابقه نماید و اگر بگذارد نماز حاضر را با وجود
 بخاطر داشتن فائتة عاده کند آنرا و اگر داخل شود در نماز فائتة و بخاطرش آید که بر او مستعد است یک فرضیه از سر گیر آن فرضیه
 را قضا میکند نماز سفر را قطعه حید و رخصه بگذارد و نماز فائتة حاضر را تمام هر چند در سفر باشد و اما لو اقل من خمس مسافر است
 اول سیکه از فوت شود فرضیه از نمازهای پنجگانه و معین نباشد که کدام فوت شده قضا میکند نماز صبح و شامی و عصر است
 بنیت مافی الذمه و بعضی فقها گفته اند که هر پنج نماز قضا میکند و قول اول مرویست و آن اشبه است و اگر فوت شود
 از وفرائض بسیار لا علی التعین قضا میکند همچنان ترتیب تا گمان غالب شود که تمام بعمل آورده و دوم اگر فوت شود
 از نمازی معین نداند چیزی مرتبه فوت شده مگر میکند آنرا تا گمان غالب برسد که تمام بعمل آورده و اگر فوت شود
 از نمازهای پنجگانه بسیار نداند که چند روز بگذرد و روزهای بی در پی تا اینکه معلوم کند که روزهای فائتة
 هم در ضمن همین نمازها گذارده شده و علم در اینجا معنی گمان غالب است چنانچه در مسئله سابقه گفته شد سوم هر کس
 ترک نماز کند بکفر و حلال داند آنرا مرتد میشود و باید او را کشت اگر در فطرت اسلام متولد شده یعنی پدر و مادرش مسلمان
 باشند اگر پدر و مادرش کافر بوده اند و او باسلام آید او را تکلیف تو میبکشد اگر قبول تو نکند میکشند و او را اگر متنا

از تو بکند بسبب شبه که احتمال وقوع آن شبه باشد قتل از وسطا میشود و اگر تارک نماز حلال نداند ترک نماز را تعزیر میکنند
او را پس اگر مرتبه دوم هم ترک نماز کرد باز تعزیرش میکنند و اگر مرتبه سوم هم کرد میکشند او را و بعضی فقها گفته اند که قتل در مرتبه
چهارم است و آن احوط است فصل سوم در جماعت است و کلام در چند طرف است طرف اول جماعت سنت است
در جمیع ذرایع سنت مکرر است و در ذرایع دومیه و واجب نیست جماعت مکرر نماز جمعه و عیدین در صورتیکه شرایط جمعه
متحقق نشود و جائز نیست جماعت در یک ایام از نوافل سوای نماز مستقار نماز عیدین در صورتیکه شرایط و وجوب عیدین
متحقق نباشد و نماز جماعت او را می شود با و را که امام در رکوع و او را که رکوع با امام علی الاشب و اگر عدد یک یا جماعت
متحقق میشود و نفر اندک یک امام و دوم ماموم باشد و صحیح نیست جماعت در صورتیکه حائلی در میان امام و ماموم باشد
که مانع مشاهده امام شود مگر آنکه ماموم زن باشد که در آن صورت جائز است حائل مترجم گوید یعنی ماموم زن و امام مرد
باشد چه اگر پیش از هم زن بود و جائز نیست که حائلی در میان او و زنیکه ماموم است باشد و مرد بجائلی که مانع مشاهده امام
باشد حائل سوای مامومین است چه اگر ماموم حائل باشد قصور ندارد بلکه مشاهده آن ماموم امام را کافیست و اگر آن ماموم
هم مشاهده امام نباشد ماموم دیگر گویند واسطه باشد امامت صحیح است و نماز ماموم هم صحیح و معتقد نمیشود جماعت را در صورتیکه
امام بر مکان بلندتر از جای ماموم باشد بلندی معتدیه مانند خانها علی تر و مترجم گوید بلندی معتدیه جائز نیست
که امام بر آن بلندی باشد آنست که جستن بر آن ممکن نباشد عاده چنانچه شیخ علی رحمه الله بیان فرموده و اگر بلندی وستی کمی
باشد مجوز است و جائز است که بالیت امام بر بلندی از زمین که منحر باشد و اگر ماموم بر بنای عالی باشد جائز است و جائز
نیست دوری ماموم از امام دوری بسیاری که عاده آنرا اکثر گویند هرگاه در میان امام و ماموم صفهای پستی باشد
اما هرگاه صفهای متصل باشند پس باکی نیست که ماموم دور بود و دیگر و است قرات کردن ماموم در عقب امام مگر آنکه
نماز جهریه باشد و ماموم نشنود قرات امام را و همه هم نشنود و بعضی فقها گفته اند که قرات ماموم حرام است و بعضی
دیگر گفته اند که در نماز اخفائی مستحب است که قرات حمید نماید و قول اول شبه است و اگر امام بشرط امامت نباشد
واجب است که قرات کند ماموم در نماز و واجب است متابعت امام یعنی افعال را بعد از امام سجاء و پس اگر ماموم
سر خود را پیش از امام بردارد بعد از انتظار امام میکشد تا او تم می شود و افعال دیگر تبعیت او بعمل آرد و اگر بعد از او بگذرد
باز عود میکند و با امام سر بردارد و در اینصورت تکرار آن فعل معفو است هر چند برکن باشد و همچنین است اگر میل
کند سجود پیش از امام یا میل کند رکوع و جائز نیست که ماموم پیش روی امام ایستد و لا بد است از اینکه میت اقتدا کنند
ماموم و قصد کنند بسبب امام معین پس اگر پیش روی او و امام باشد و میت کند که اقتدا میکنند هر دو یا بیک یا با

جماعت

باشند یا بعضی ذکر و بعضی انشا و جایز است که زن امامت زنان کند و همچنین خنثی هم امامت زنان میکند و امامت نمیکند زن مرد را و خنثی را و اگر امام محن میکرده باشد در قرائت یعنی خوب نتواند خواند جایز نیست که امامت کند کسی را که خوب نتواند علی الاطلاق بخون کسب یا جوف را تبدیل میکرده باشد مانند تمام و آن کسی نیست که تکرار حرف تا در کلام میکرده باشد و نفاخا کسی که تکرار حرف ناکند و شبیه آن و شرط نیست امام را که نیت امامت کند و صاحب مسجد که امامت آن مسجد را و متعلق باشد و صاحب حکومت شرعی و صاحب خانه که ساکنان آن خانه باشد خواه مالک باشد یا نباشد اولی انداز غیر آنها پیشتر است و ماضی و نیست از غیر ماضی هرگاه بشرط امامت باشد و اگر تخاصم کنند و امامت و این در صورتیست که رزق آنها از بیت المال مقرر باشد مقدم کرده میشود آنکه در علم قراءت و قوش بیشتر باشد و اگر همه برابر باشند پس مقدم افقه است و اگر در آنهم مساوی باشند پس اگر پیشتر از دار الحرب بدین اسلام آمده و مسلمان شده باشد و اگر در آنهم مساوی باشد پس یکسانست بیشتر باشد و اگر در آنهم مساوی باشند پس یکسانست یعنی احسن باشد و جمایا ذکر او مستحبست امام را که بشنود انما شهادتین را یا ماموران هرگاه بخیر امام یا میبوش شود نائب کنند دیگر را که نماز را تمام کند و همچنین اگر عارض شود امام را ضرورتی جایز است که نایب کند و اگر در صورت اختیار هم نائب کند جایز است و مکرر است که اقتدا کند غیر مسافر و نایب کند کسی را که بعد از شروع در نماز آمده ملحق شده باشد و در رکعت اول امام نبوده باشد و امامت کند صاحب جدام و صاحب برص و آنکه بر او حد شرعی رده باشد و بعد از توبه و ختنه ناکرده و کسیکه ماموران او را ناخوش دارند و امامت کند با و نشین لشبری و صاحب تمیم مظهر آن طرف سوم و در احکام جماعت است و درین چند مسئله است اول آنکه هرگاه ثابت شود که امام فاسق است یا کافر بی طهارت بعد از نماز درین صورت نماز مقتدی باطل نیست و اگر عالم بود اقتدا کرد اعاده کند و اگر عالم نشود و راثنای نماز بعضی فقها گفته اند که از سر گرد نماز و بعضی دیگر گفته اند که نیت انفراد میکند و تمام کند و این شبهه است دوم هرگاه داخل مسجد شود و در حالی که امام در رکوع باشد و تبرک از فوت شدن رکوع و درین صورت رکوع کند پیش از ملحق شدن بصف و جایز است که راه برود و در رکوع خود تا اینکه بصف برسد و سوم هرگاه جمع شود خنثی و زن می استند خنثی و درین ایام و زن در پی خنثی و جماعت این مذہب جمعی است که قائل شده اند بترجم محاذات زن بامرد و الا بطریق سنت چهارم هرگاه بایستد امام در محراب که درون دیوار مسجد ساخته باشند پس نماز مقابل امام جایز است و نماز هر که در دیوار او باشد جایز نیست هرگاه مشاهد امام کنند و جایز است نماز صفهای جمعی که عقب صف اول اند زیرا که آنها مشاهد میکنند کسی را که مشاهده امام میکنند و حجج جایز نیست مأمور را مفارقت امام بی عذر پس اگر قصد انفراد کند

جامع
صحت

و جدا شود از امام و نماز تمام کند باینست مترجم گوید یعنی ماموم می باید و بر جمیع افعال نماز تابع امام باشد و بدون نیت
انفرادی و جدا میشود مگر از جهت عذری مانند اینکه ماموم بعد از تشهد را امام ملحق شود و در تصویرت او را میبرد که تشهد بر او
امام بخواند و بعد از آن ملحق با او شود و ششم نماز جماعت جائز است در یک کشتی و در چند کشتی خواه کشتی با متصل یکدیگر
باشند یا جدا باشند بشرطیکه دوری مسافت نباشد و وقتی که شروع میکند ماموم در گذاردن نافله و تکریر الاحرام بگوید
امام قطع نافله میکند ماموم و تاخیر آن نافله می نماید اگر ابرم فوت شدن نماز جماعت داشته باشد و الا در رکعت نافله تمام
کند و بعد از آن ملحق امام شود و اگر مشغول فریضه شده باشد نیت آن بر میگردد اندلسوی نافله علی الافضل و تمام کند و در
رکعت را و اگر پیش از امام صل یعنی امام دو رکعت باشد در هر صورت قطع آن نماز کند و استقینان نماید و عقاب مختص
صلیه السلام مترجم گوید میراد از نیت شدن نماز جماعت فوت شدن یک رکعت با امام است چه همین مقدار کافیست
در جماعت قطع نافله و ششم هرگاه فوت شود ماموم را یا امام چیزی از رکعات بگذارد آنچه در یاد با امام و آنرا اول
نماز خود حساب کند و تمام کند آنچه باقی مانده بر او بعد از سلام امام و اگر یاد امام را در رکعت چهارم پیش از رکوع
داخل نماز میشود با او هرگاه امام سلام دهد بر میخیزد و مابقی را بگذارد و در رکعت دوم سوره فاتحه بخواند یا سوره
دیگر و در رکعت آخر خواه چه بخواند خواه تسبیحات اربعه هم هرگاه در یاد امام را بعد از رفع راس از رکوع آخر بخیزد
میگوید و میکند با امام پس فتنه سلام گفت بر میخیزد و از سر میگردد نماز را تکریر الاحرام تازه و بعضی فقها گفتند
که بنا میکند بر تکریر اول و قول اول شب است و اگر در یاد امام را بعد از سر برداشتن از سجده آخر تکریر میگوید و می بیند
با او و هرگاه سلام گفت بر میخیزد و استقبال نماز میکند و محتاج تکریر نیست و ششم جائز است که سلام بگوید ماموم پیش
از امام و برگردد از نماز بواسطه ضرورتی و بدون ضرورت هم یعنی وقتی که امام طول دهد و تشهد و ماموم را حاجتی
باشد نیت انفراد کند ماموم و بعد از تشهد گفتن سلام دهد اگر بدون نیت انفراد هم سلام بگوید یا بگوید که نماز
اتمام است یا زود هم هرگاه بایستد زنانه و در صف آخر و بعد از آن بیایند مردان و واجبست بر زنانه که متاخر شوند
اگر مردان را جای پیش روی آنها نباشد و از زود هم هرگاه نائب امام شود کسی که در اشای نماز با امام ملحق شده باشد پس
هرگاه تمام شود نماز مامومان اشاره میکند آنها را که نماز خود را تمام کنند و سلام بگویند و بعد از آن بر میخیزد و مابقی نماز خود میکند
خاتم در امور است که تعلق بمساجد و ارسنیت است که مسجد یا اسر و ابی سقف سازند و جای وضو بریزد و از راه
مساجد باشد و مناره مسجد یا دیوار باشد و در میان مساجد و اول قدم راست در آرد و در وقت دخول مسجد و در وقت
خروج اول پای چپ بر آرد و بر بند یا پوشش خود را که نباست نداشته باشد و عا بنحواند و در وقت درآمدن مسجد

بر آمدن از آن وجانه است شکستن آنچه مشرف بانها شده باشد از مسجد که هم افتادن آن بر کسی باشد از آنچه بحال باشد
 مترجم گوید فقها گفته اند که جائز است قدم مسجد برای توسعه آن لیکن واجب است تا خیر اندام تا هنگام اتمام عمارت مگر آنکه
 احتیاج باشد بسبب مصالح و آلات آن جهت حصول توسعه و بعد نیست جواز اگر درین روزن و شبکه در عمارت مسجد
 و سنت است تخریب مسجد منهدم و جائز است استعمال آلات و ادوات مسجد و دیگر مستحب است جار و کشتی مسجد را در خارج
 روشن کردن در آنجا و در امست طلال کاری مساجد و نقاشی آنها بصورتها و فرختن آلات مسجد و داخل کردن در آن
 مساجد و در راه یا در اطراف هر کس از مسجد چیزی بگیرد واجب است که باز دهد مسجد یا بسبب مسجد و دیگر هرگاه بر طرف شود
 آثار مسجد باطل نیست ملک شدن اراضی آن وجانه نیست در آوردن نجاسات در مسجد و بر طرف کردن نجاست از جا
 یا از بدن یا چیز دیگر در مسجد مترجم گوید بر طرف کردن نجاست از بدن و جامه و مسجد در صورت احتمال است نجاست
 مسجدی ظاهر محرم است اما اگر اعمی باشد از است پانزدهم گفته اند که حرام است زیرا که مستلزم استخفاف و امانت مسجد میشود
 و حرام است بر آوردن سنگریزه از مسجد و اگر گدازد یا دیگر داند بسبب آن و دیگره است بلند ساختن مساجد و ساختن
 گنبد یا محرابی داخل در دیوار دیگر و داند مسجد را راه مرور نیست است که احتیاج کنند از بیع و شرا و گذاشتن
 دیوار گان و اجرای احکام قضاء و تعریف اشیا گم شده و اقامت حدود و خواندن اشعار مترجم گوید مرد سلوی اشعار
 مناقب پیغمبر اهل بیت آنحضرت و مرثی سید الشهدا و اشعار تشنه مواعظ و حکام است و شعریکه مشتمل بر بیان معنی لغت باشد
 برای اثبات معنی آن لغت که در کتاب خدا و احادیث وارد شده باشد زیرا که اینها همه عبادت علی بانی المسالک
 بلند کردن آواز و عمل آوردن منایع و خواب کردن و مسجد و مکروه است در آمدن کسی که در پیش روی پیاز و سیر
 باشد مسجد و آب بنی انداختن و آب دهن انداختن کشتن پیش اگر یکبارگی از زمین سکه چیز پیش آید از خاک و کشف
 عورت کردن و سنگریزه انداختن بر یکدیگر مسجد سببه مسئله اول هرگاه ویران شود معابد یهود و نصاری پس اگر اهل
 آنها نباشد مسجدی باشند و بشرط و فاسیکوه باشند جائز نیست متعرض شدن بمعابد آنها و اگر معابد مذکور در وادار
 باشد باطل است اهل آنها جائز است که آنها را مساجد بسازند و آلات آنرا در مساجد مسلمین صرف کنند و هم نماز
 واجب و مسجد گذاردن بهتر است از خانه نماز سنتی بر عکس موهم یک نماز گذاردن در مسجد جامع و آبش برابر صد
 نماز است و در مسجد قبلیه برابر است پنج نماز و در مسجد باز برابر و از ده نماز فصل چهارم در نماز خوف و بطا
 است نماز خوف نماز است که در اثنا ییم از دشمن گذارده شود در نماز قصر واجب است خیره و سفر گذارده شود
 و خواه در قصر اگر بجا است گذارده شود با اتفاق علماء و اگر با نفراد بگذارد بعضی فقها گفته اند که باز قصر باید کرد و بعضی

و اگر سبب و اگر جماعت بگذرانند پیش از آنکه بخوابد یا یک طائفه بگذارد و بعد از آن با طائفه دیگر هم بگذارد و نیست
 در باب و آن طائفه بنیت و وجوب و این بنا بر قول بجواز اقتدای مفترض منتقل است و اگر نخواهد بگذارد و چنانچه پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و آله گذارده در عزوه ذات الرقاع و کیفیت آن بعد از این مذکور خواهد شد مترجم گوید در وجه ششم آن عزوه
 بذات الرقاع اختلاف است بعضی گفته اند که در مکان قتال کوهی بود وسط آن الوان مختلفه داشت مانند مربعی که پاریزی
 رنگارنگ بر او درخته باشند و بعضی گویند که صحابه در آن عزوه پاریز نه بودند و پاریز یا پارسه خود بسته بودند
 از بیم سختن پاریز شدت گرمی آفتاب و بعضی دیگر گفته اند که رقاع نام درختی بود در مکان جنگ پس محتاج است این
 بسوی نظر در شرط آن و کیفیت آن و احکام آن اما شرط و طایفی نیست که دشمن در غیظ قبله باشد و در قوتی باشد
 که بیم هجوم او بود بر مسلمانان و اینکه در مسلمانان کثرتی باشد که آنها را در فرقه توان کرد که هر کدام مقاومت خصم توان
 نمود و احتیاج نباشد که امام باید آنها را زیاده از در فرقه بکند اما کیفیت آن پس اگر نماز در کعبه باشد پیش از با
 طائفه اول یک رکعت کند و بر بنحیض در رکعت دوم و طول بدهد آن رکعت را و مامویان نیت انفراد کند بقصد وجوب
 و نماز خود را تمام کند و بعد از آن مقابل دشمن شود و بیاید فرقه دوم و تکبیر الاحرام بگوید و با امام در رکعت دوم داخل
 شوند و این رکعت دوم رکعت اول آنها باشد پس هرگاه امام بنشیند برای تشهد طول بدهد تشهد را و مامویان بر بنحیض
 در رکعت دوم بگذرانند و بنشینند پس امام تشهد بخواند با آنها و سلام بگوید و در بنحیض حاصل میشود و مخالفت مابین امام
 و مامویان در سه چیز یکی قصد انفراد نمودن مامویان و انتظار امام از برای مامویان تا اینکه نماز تمام کند و امامت قایل بقاء
 و اگر نماز ستم رکعتی باشد پس او مختار است خواه یک رکعت اول با طائفه اول کند و در رکعت با طائفه دوم و نخواهد
 رکعت با طائفه اول کند و یک رکعت با طائفه دوم و جائز است که هر فرقه یک کس باشد در صورتیکه مقاومت عدو
 تواند کرد اما احکام آن پس در آن چند مسئله است اول هر سه و یک مصلیان را در نماز خوف بوقوع آید اگر در حالت
 متابعت امام بود آنرا اعتباری نیست با جمیع کس که سه و سوم با حفظ امام اعتباری ندارد و تبعیت امام میکند و اگر
 در حالت انفراد باشد حکمش مذکور شد در باب سه و دوم گرفتن سلاح یا خود درین نماز واجب است و اگر در سلاح سبب
 باشد بعضی بر آنند که جائز نیست یا خود گرفتن در نماز و جواز شبه است و اگر سلاح گران باشد که مانع بعضی افعال نماز شود
 و دیگر جائز نیست یا خود گرفتن در نماز یعنی با عدم ضرورت شیخ علی فرموده که اگر سلاح را صلاحت آن نباشد که تسبیح
 تواند نمود یا نجاستش معفو عنه باشد و متعدی نباشد واجب است که درین نماز آنرا با خود بگیرد و الاحرام است و ضرورت
 عدم ضرورت و مراوا از سلاح آلت دفع است مانند شمشیر و کارد و خنجر از آنچه قطع کند و جوش و زهره و غیر آن از آنچه

بموجب شدن آن را سوم هرگاه سهو کند نام سهو که موجب سجده تین باشد و بعد از آن داخل شود بفرقه دوم با و پس هرگاه
سلام دهد و سجده سهو کند واجب نیست که فرقه دوم هم با او متابعت کنند و در آن اما نماز مطارد و در آن نماز
شدت خوف است مانند آنکه که کار بمعاذ نفی و استغفار بران شش کشتن بر یکدگر گشت در صورت نماز کند بنوعی که ممکن
باشد خواه ایستاده و خواه در رفتن و بر سواد سی فیکه احرار را و یقیناً بگوید و بعد از آن را یقیناً باشد اگر مقدر شود
او را و الا استقبال قبله کند بقدر امکان و نماز کند و در صورت تعذر استقبال قبله به جانب که ممکن باشد در هرگاه
قادر نشود بر فرو آمدن از مرکب سوره نماز کند و سجده کند بر قوس زمین و اگر قادر نشود با یا سجود بعمل آید و اگر
در ایما هم ترسد از عدد نماز میکند تسبیح و رکوع و سجود ساقط میشود و در بدل هر رکعتی بگوید سبحان الله ولا اله الا الله
الا الله والله اکبر فروع اول آنکه هرگاه شروع نماز شدت خوف کند یا بعد از آن ایمن شود یا بقی نماز کند
و سجود بگذارد و از سر نیکی در نماز را بعضی گفته اند که این در صورت عدم استند بار قبلاست و اگر استند بار بضرورت خوف
بجعل آید استیناف کند و همچنین اگر پاره از نماز بگذارد یا مانع بعد از آن عارض شود خوف تمام میکند نماز خود را بعبود
نماز خالف و از سر نو نمیکند و هم هر کس جماعتی را ببیند و گمان کند که دشمنان اند و تقصیر کند در نماز و یا با و اشاره
بگذارد و بعد از آن ظاهر شود که دشمن نبوده همان نماز درست است و عاده نمیکند و همچنین حکم است اگر پیش آید دشمن نماز
کن مصلی یا با از جهت شدت خوف و بعد از آن ظاهر شود که در میان حائلی بوده که مانع دشمن است سوم هرگاه ترسد از
سیلابی یا درنده یا دزدی جائز است که نماز بدستور نماز شدت خوف کند تخته کسیکه در گل مانده باشد و کسیکه غرق شده باشد
نماز میکند بقدر امکان و ایما کند برای رکوع و سجود و این در تقصیر نمیکند و در نماز در عدد رکعات مگر آنکه در سفر باشند
یا با نیات خوفی هم داشته باشند که در صورت قصر باید که در مترجم گوید سقوط سجده در صورت نیست که در گل مانده و غرق
را سجده کرد آن ممکن نباشد و اگر ممکن باشد سجود مانند آنکه در اینجا جوبی بود واجب است که بر آن سجده کند و در کتاب ذکر
علامه گفته که اگر از تمام کردن نماز هم استیلا غرق داشته باشد و از تمام امکان خلاصی پس ظاهر نیست که در صورت
تقصیر میکند فصل پنجم در نماز مسافر است و آن مقصود است یعنی در نماز چهار رکعتی در رکعت باید که دو رکعت
دیگر معاف است و کلام در شرط قصر و لواحق است اما شرط شش است اول اعتبار مسافت و آن یک روز و راه
میان رقعات است که بقدر دو سوره باشد و بر پیری چهار فرسخ است که در برید شش فرسخ شود و آن نسبت و چهار میل بود
و بنا بر مشهور در میان مردم میل چهار هزار ذراع است بذراع دست که نسبت و چهار انگشت باشد و شرع گفته اند
که انگشتی بمقدار عرض هفت جو متوسط است و بعضی شش جو گفته اند و جوی بقدر هفت موی یا ل بریا بود و آن

در نماز مسافر

است غیر عربی بود یا میل مقدار امتداد از جهت متوسط و زمین همواره تا جاییکه پیاده و سوار می تازند شود و اگر مسافت
سفر بقدر چهار فرسخ باشد و از ده باز داشتن در همان روز بود پس در این صورت هم بمان رسیدن مسافت نیک و در تقصیر و در
میشود و اگر در یک روز نرسد و در سه فرسخ یا بنظر حق که برود و پیاده و سوار شود کند که مجموع حرکت در سه فرسخ شود
چنان نیست تقصیر هر چند که این حرکت در ابتداء قصد او بوده باشد و اگر باشد بسوی شهری و در راه یکی نزدیکتر از دوم و
راه دور بقدر مسافت باشد نه راه نزدیک و مسافر بود از راه دور و تقصیر کند هر چند آن راه رفتن از برای خواست شخصیت
قصر باشد بشرط دوم قصد مسافت پس اگر قصد کند کم از مسافت و از خانه برآید و از آنجا باز قصد پیش کند که آنهم
کم از مسافت بوده باشد و همچنین بعد از آن بشیعه قصد حرکت کند که از آنجا تا آن مکان هم کم از مسافت بود قصد او در چند
مجموع مسافت حرکت زیاده از مسافت تقصیر باشد بعد از آن در وقت کثرتن بمکان اصلی اگر مسافت بقدر تقصیر
باشد قصر نماز و روزه کند و همین حکم دارد اگر برای طلب حیوان گریخته یا قرضدار و یا غلام گریخته برآید و معلوم نباشد
که از کجا خواهد یافت او را در این صورت نیز قصر ندارد و اگر وقت مراجعت بشهر طیکه از منتهای حرکت تا مکان اصلی
حد قصر باشد و اگر شخصی از خانه برآید و انتظار ببرد رسیدن رفقا داشته باشد که اگر بمانند مسافت کند پس اگر برآید و حد
مسافت تقصیر میکند در راه و در موضع توقف و اگر کم از مسافت باشد تمام میکند تا وقتیکه رفقا بهم رسند و مسافر شود
مترجم گوید صاحب مدارک گفته که اگر منتظر رفقا کم از مسافت در حد تخص برآید و یقین داشته باشد که رفقا هم مسافر
خواهند شد یا جز بمسافر خود کند که خواه رفقا برآیند یا بر نیایند مسافر خواهد شد و در این صورت قصر میکند و الا تمام میکند
پس قول مصنف اگر کم از مسافت باشد تمام کند مطلق نباشد بشرط سوم آنکه قطع سفر نکند بقصد اقامت و در روز
در اثنای سفر پس اگر عزم کند سفر مسافت قصر او در اثنای راه برسد بجایی که در آنجا ملکی داشته باشد که شش ماه
در آن ملک سکونت کرده باشد تمام میکند نماز او را در راه و در ملک و همچنین اگر نیت اقامت و در روز کند در بین راه
و اگر در میان او و ملک و یا آن مکانی که در آنجا قصد اقامت عشره کرده مسافت بقدر تقصیر بوده و در صورت
در راه تقصیر میکند بعد رسیدن بمنزل مذکور و اگر در راه چندین جا چنین ملکی داشته باشد پس از بلند تا ملک اول اگر
مسافت تقصیر باشد در راه تقصیر کند و بعد رسیدن با ملک تمام کند و اگر مسافت نباشد در راه هم بعد رسیدن تمام کند
و همچنین از آن ملک تا ملک دوم اگر بقدر مسافت قصر بود در راه حکم مسافر دارد و بعد رسیدن با ملک حکم مقیم علی القیاد
تا ملک دیگر و وطنی که در روز نماز تمام کند جایست که در آن ملکی داشته باشد که شش ماه در آن ملک سکونت کرده باشد خواه
بتوالی یا متفرق بشرط چهارم آنکه سفر مباح باشد خواه واجب بود مانند سفر حج الاسلام یا سنت مانند سفر زیارت منبر

نست
مترجم گوید
در این کسوف را
بر رسیدن آن حکم
حاضر بود مسافر
است که در آنجا ملکی
داشته باشد که شش
ماه سکونت
نشد
نست ماه فوزه
خواه بتوالی یا متفرق
و بعضی فقها گفته اند
که آن ملک منسوس
باشد و بعضی میگویند
بر اندک ارض
هم باشد همین حکم
دارد و هر چند در آن
غرض آن وقت
در ملک ساکن باشد

صلی اللہ علیہ وآلہٖ وسلم یا جائز مانند سفر تجارت و اگر سفر معصیت باشد تقصیر دارد مانند هر ای حکام جور و شکار نمود اگر شکار
برای قوت خود و خیال خود کند تقصیر کند و اگر قصد صیحت تجارت برآید بعضی فقها گفته اند که تقصیر صوم میکند نه
و در این مورد مسترحم گوید مرد از هر ای حکام جور و معصیت در جور است نه اینکه رفاقت آنها کند برای ضرورت
مانند شیم راه یا دفع شر او یا شتر ظالم از دیگر و همچنین اگر با گراهِ او را جابر رفیق خود کند یا ترسد از ضرر یک اگر تخلف از رفا
اخراج جابر کند متضرر شود شتر طحیم آنکه کثیر السفر نباشد مانند صحرانشینان که در طلب سبزه و گیاه میگردند و در یک جا
مقام نمیکنند یا گرایه کشان و ملاحان و سوداگرانی که در طلب بازارهای تجارت میگردند یا قاصدان و قاعده کثیر السفر
آنست که در شهری ده روز اقامت نکنند قصد این است که اگر یک از اینها ده روز قصد در شهری اقامت کند و بعد از آن
سفر کند تقصیر میکند و بعضی فقها گفته اند که این مخصوص گرایه کشان است پس داخل است در آن و اجیر صحرانشین
قول اول اظهر است و اگر قصد اقامت پنج روز کند در اثنای راه بعضی فقها گفته اند که نماز تمام کند و بعضی گویند که
تقصیر نمازی روز کند نه نماز شب و نه صوم که این دو را تمام کند و قول اول اشیب است بشرط ششم جائز نیست
مسافر از تقصیر صوم و صلوة تا وقتیکه پوشیده شوند از نظر او دیوارهای شهری که از آنجا برآمده یا نشود و از آنها می
آن شهر و جائز نیست او را قصر نماز و افطار پیش از آن هر چند نیت سفر در شب کرده باشد و همچنین در وقت بازگشتن بخانه
هم تقصیر نماز و روزه کند تا وقتیکه بیکان اجتماع اذان اهل شهر خود برسد و بعضی فقها گفته اند که تقصیر میکند از هنگام ورود
از خانه خود تمام نماز کند و در وقت دخول بخانه و قول اول اظهر است مترجم گوید شیخ علی رحمۃ اللہ گفته که اصح آنست
که مخفی شدن افغانهای موزنان که در قصر معتبر است تحقق هر دو امر است چه اگر خفا اذان شود و خفا دیوار باشد
قصر جائز نیست و در بلد کوچک دیوارهای آخر بلد و در شهر عظیم دیوارهای محله معتبر است و مراد از دیوار دیوارهای
متوسطه است نه آنچ بسیار بلند بود مانند قلعه و مناره و همچنین آواز موزن بسیار نیست که بسیار بلند آواز هم اعتبار ندارد
و نیز مراد از خفا دیوار مانند دیدن صورت دیوار است نه شیخ آن و هرگاه نیت اقامت ده روز کند و در غیر بلد خود تمام
میکند و اگر نیت کمتر از ده روز کند تقصیر میکند و اگر ترسد و در غم اقامت تا یکماه قصر میکند و بعد از آن تمام
کند هر چند یک نماز باشد و اگر نیت اقامت کند و بعد از آن برگردد و نیت او بر میگردد و بسوی تقصیر نماز و روزه برگردد آنکه
یک نمازی بعد از نیت اقامت تمام گذارده باشد در صورتی تا هنگامیکه آنجا است رجوع بتقصیر نمیتواند کرد اما قصر
نماز پس تحقیق آن واجبست مگر آنکه مسافت راه چهار فرسخ باشد و قصد برگشتن در آن روز نداشته باشد که بقول
بعضی در صورت قصر جائز نیست یا برسد بیک از مواطن چهار گانه که مغلطه مدینه مشرفه و مسجد جامع کوفه و جاب

اگر باشد که درین مواضع مسافر مخیر است خواه قصر کند یا تمام بگذارد و اتمام بهتر است مگر چه گوید جائز که اگر نماز است
 از مکانی که قلعه روضه مقدسه حضرت سید الشهدا و قلعه مسی بآن احاطه کرده و آن جائز نیست که آب و در آن بشوید
 و پیش نرفته و در آن در نیامده و قنیه متوکل عباسی برای اتمام آثار روضه متبرکه آب و در آن مکان مقدسه آورده بود
 و هرگاه شرط قصر تحقق شود و مصلی نماز تمام کند اعاده نماز کند خواه وقت نماز باقی باشد یا رفته باشد و اگر حال
 باشد بمسافر واجب تقصیر عاده ندارد و اگر بقصر اتمشی تمام کرده پس اگر وقت نماز مانده باشد اعاده کند و اگر وقت
 برآمده باشد قضا ندارد و اگر مسافر قصر نماز کند بحسب اتفاق یعنی آنکه عالم بوجوب قصر باشد آن نماز صحیح نیست
 و اعاده کند آنرا بقصر و هرگاه وقت نماز شود در حالیکه هنوز مسافر نشده و نماز نکرده مسافر شود که وقت نماز
 باقی باشد در آن چند قول است یکی آنکه تمام کند نظر بر آنکه وقت و جوب نماز مسافر نبوده و آنچه گفته اند آنکه قصر
 میکند نظر بر حال او است نماز که در آن وقت مسافر است و مذہب دیگر آنکه مختار است در میان قصر و تمام
 و قول دیگر آنکه اگر وقت وسیع باشد تمام کند و الا قصر نماید و تقصیر شبه است و همچنین خلاف کرده اند و اینکه
 اگر وقت نماز داخل شود در حالیکه مسافر باشد نماز نکرده و بعد از آن بشهر خود برسد و هنوز وقت نرفته
 و در اینجا اتمام شبه است و مستحب است که مسافر مقصر بگوید بعد از فرضه سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله
 اکبر سی مرتبه از برای تدارک تقصیر فرضیه و اگر مسافر حی و در عقب حاضری نماز کند لازم نیست
 که بتجبت امام نماز تمام بگذارد بلکه اختصار بر او رکعت خود کرده از امام قیام سلام جدا میشود و منفردا ادا لواحق
 آن چند مسئله است اول هرگاه بقصد سفر مسافت تقصیر بر آید و بعد از آن مانع شود او را مانع از سفر پس اگر نیت
 سفر بر نگشته و بمکانی رسیده که خفای جدران و اذان شهر شده باشد تقصیر میکنند و اگر از قصد سفر برگشته تمام میکنند
 خواه سفر در ترکند یا در بجز و هم اگر بر آید بقصد مسافت پس او را برگرداند یا و اگر بمکانی رسیده که اذان بلند
 میشوند تمام میکنند و الا قصر سویم هرگاه غرض اقامت ده روز کند و در غیر شهر خود بعد از آن بر آید بمکانی که کمتر از
 مسافت قصر باشد پس اگر قصد برگشتن بآن شهر و اقامت مذکوره داشته باشد نماز را تمام کند و در غیر آن کمتر از
 و در آن بلد چهارم هر کس داخل نماز شود بنیت قصر و در اثنای نماز قصر اقامت عشره کند نماز را تمام کند
 و اگر نیت اقامت کند و داخل نماز شود بقصد اتمام و در اثنای نماز قصد سفر کند بر بیکره و در بسوی تقصیر و در
 مسئله تریه دست اما اگر تجدید غرض سفر کند بعد از فراغ نماز تمام جائز نیست او را تقصیر کند مادام که مقیم در آن
 بلد باشد پنجم اعتبار در قضا بحال وقت فوت نماز است نه بحال و جوب پس هرگاه در هنگام فوت آن نماز مسافر

بوده قضای آن بقصر میکند هر چند در اول وقت وجوب آن نماز مقیم بوده باشد و همچنین اگر در وقت وجوب نماز مسافر بوده و بعد از آن دخول بلد و وقت نماز باقی بوده فوت نماز شود و در این صورت قضا تمام کند زیرا که در وقت فوت آن نماز مسافر نبوده و بعضی گفته اند که در قضا معتبر وقت وجوب است و قول اول اشبه است ششم هرگاه قصد مسافرت کند و از آن نشنود و نماز قصر کند و بعد از آن رای او از سفر برگردد و اعاده آن نماز بر او واجب نیست هفتم هرگاه وقت نافله زوال شود و نماز نکرده بر آید بسفر سنت است که قضای آن نافله کند هر چند در سفر باشد

کتاب الزکوة

این کتاب در بیان زکوة است و زکوة در لغت اصل بمعنی پاکی و زیادتى و منسوب است و در عرف شرع نام حقى است که واجب میشود در مال بشر طریقه یک نصاب معین برسد و میان معنی لغوی و شرعی مناسبت ظاهر است چه ادای حق مستحق از مال باعث طهارت و نموئى آن مال میشود و وجوب آن ثابت است بنص کتاب الهی و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اجماع منکر و وجوب آن کافر است بخدا و تعالی و پیغمبر او و آنرا دو قسم یکی زکوة مال و نظر در کسی است که اگر واجب میشود بر او زکوة و جنسی که در آن زکوة تعلق میگیرد مستحق آن اما اول پس واجب میشود زکوة بر بالغ عاقل آزاد مالک مقدار نصاب که ممکن باشد از تصرف در مال خود پس بلوغ مالک معتبر است و زکوة طلا و نقره باجماع مسلمین و بر غیر بالغ واجب نیست بلی اگر تجارت کند برای طفل صغیر ولی او یا وصی که ناظر شرعی مال تقیم این مستحق است او را اخراج زکوة از مال طفل و اگر همان آن مال شود و برای نفس خود از آن تجارت کند و مالدار باشد منفعتی که حاصل شود از او بود مستحق گوید ولی طفل صغیر نیست و جدیدی و غیر این دو یکس ولی صغیر نیست خرد اما میر مالدارى ناظر مال صغیر است برای صحت قرض گرفتن از مال او و بر غیر پدر و اگر پدر معتبر همه باشد جائز است که از مال پسر نابالغ خود استقراض کند که صحیح است بشرط علی قدس سره و مستحب است که زکوة آن مال بدو و اگر تلف شود تاوان بزند و است اما اگر ولی طفل نباشد و مال طفل را تجارت کند یا ولی باشد و مالدار نباشد و تجارت مال طفل کند منفعتی که حاصل شود از مال طفل است و اگر نقصانی برسد او ضامن است باید بطفل تاوان بدو و در این صورت زکواتی بر کسی نیست و سنت است زکوة طلا و نقره و غلات طفل و ماشینی و بعضی فقها گفته اند که واجب است و هر چه باشد تحلیف اخراج آن بر او نیست و بعضی گفته اند که حکم دیوانه هم حکم طفل است اصح آنست که زکوة نیست در مال مجنون مگر در مال صامت یعنی طلا و نقره هرگاه تجارت کند برای او ولی او و این زکوة مستحب است و بر بنده واجب نیست زکوة خواه قائل شویم یا آنکه او مالک مال میتواند باشد و تصرف او موقوف است بر اجازت مالک چنانچه مذکور بعضی علماء است یا آنکه بگوئیم که تملک بنده محال است و هر چه

ملک است ملک مولای اوست چنانچه بعضی دیگر آن قائل اند اگر مالک گرداند آقا بنده خود را بجای و تصرف بدو و او را مال
واجب نسبت بر او زکوة و بعضی گفته اند که مالک هم میشود و بر او واجب است زکوة و بعضی دیگر میگویند که مالک نمیشود آن
بنده و زکوة بر مولای اوست و همچنین حکم بنده مکاتب مشروط علیه آن بنده ایست که مولای او بر او مالی معین
نموده باشد که از کسب خود بهر سان بدهد و آزاد شود و شرط کند بر او که تا وقتیکه تمام مال مرقوم نرساند آزاد نمی شود
چه در صورت بنده صفت و برسانیدن جزئی از مال جزئی از او آزاد نمیشود بلکه هرگاه تمام برساند تمام آزاد میشود
و اگر مکاتب مطلق باشد و پاره از مال مکاتب برساند و جزئی از او بمقدار همان مال آزاد شود و واجب میشود بر او زکوة
هرگاه حصه از مال او که مطابق حصه حریت اوست بجد نصاب برسد و مالک شدن شرط است در جمیع اجناس که کوفتی
و لا بد است از اینکه ملک تمام او باشد پس اگر بخشند با و مالی که بجد نصاب باشد حساب گذشتن سال بر آن مال نمیشود مگر
بعد از قبض زیرا که همه موقوفست بر قبض و همچنین اگر وصیت کند برای او بجای که بجد نصاب برسد آنرا هم حساب سال بعد
از وفات موصی باید کرد و بعد از قبول موصی له و اگر خرید مالی بجد نصاب ملک او میشود از ابتدای عقد بیع نه بعد از سه
روز و خیار امتیاع حیوان و اگر شرط کند بیع آن مال یا بیع و شتر می زمان خیار فسخ زیاده بر سه روز یعنی میشود در قبول
با انتقال ملک یا بمعنی که اگر بگویم انتقال ملکیت بیع از بیع بمشتری از هنگام بیع است پس حساب از همان وقت بیع باید کرد
و اگر بگویم که انتقال ملکیت از زمان انقضای خیار فسخ است و در صورت حساب سال هم از انقضای زمان خیار
باید نمود و وجه اینست که انتقال ملک از زمان عقد بیع است نه از زمان انقضای ایام شرط خیار فسخ است و همچنین اگر قرض
بگیرد مالی که در زکوة باشد و عین آن مال باقی باشد آنرا هم حساب سال از هنگام قبض متقرض باید نمود و مال غنیمت
را در حساب سال نمیگیرند مگر بعد از قسمت اگر بیرون کنند از مال هم حسابی کسی از غنایان و غیر غنایان بنابر مصلحت اگر صاحب
حصه حاضر باشد از هنگام جدا کردن حساب حول باید نمود و اگر غائب باشد پس حساب از هنگام وصول آن مال است
بمالک اگر نبرد کند و راشناسی سال که نصاب را بعنوان صدقه بدو منقطع میشود از آن وقت حساب سال آن مال باید کرد
متعین شد آن مال جهت صدقه و از ملکیت مالک برآمد و قدرت بر تصرف نصاب هم شرط است در وجوب زکوة
در جمیع اجناس چه اگر مالک نصاب باشد و آن مال در تصرف او نباشد زکوة بر او نیست و امکان ادای واجب
معتبر است در زمان نه در وجوب زکوة یعنی اگر شخصی مالک نصاب باشد و شرایط وجوب زکوة بر او تحقق شود
زکوة بر او واجب میشود و در صورت اگر امکان ادای زکوة باشد یا بمعنی که مستحق یافته شود و مانعی نباشد
و مالک تقصیر را ادای زکوة کند و با آن مال حادثه برسد که تلف شود تاوان بر ذمه مالک است که با وجود امکان

او انقصه بر او نموده و اگر امکان او ای زکوة نباشد و مال تلف شود تاوان بر او نیست پس واجب نیست زکوة
 در مال مغبوب و در مالی که غائب باشد از مالک و بدست وکیل او یا ولی او نباشد و در مال مرهون هم زکوة واجب
 نیست زیرا که در تصرف مرتین است علی الاشبه مترجم گوید صاحب مالک گفته که در مال مرهون سقوط زکوة مشروط
 با آنکه راهن را قدرت بر استخلاص آن نباشد یا بنظر حق که درین اصول باشد بیع یا رهن عست داشته باشد اما اگر قدرت
 بر استخلاص نداشته باشد زکوة ساقط میشود و نیز واجب نیست زکوة بر مالی که وقف باشد و در جمیع اوقات گشته
 یا اجناس فقوده پس اگر بگذرد بر مال کم شده سالها و بعد از آن بدست آید و بجز نصاب باشد سنت است که یکسای زکوة
 آن بدینند و همچنین مالی که قرض داده باشد زکوة نیست تا آنکه برگردد به مالکش و در بدوینی که بر کسی باشد تا بقبض
 مالک نیاید پس اگر تاخیر وصول و حصول آن از جانب مالک باشد بعضی فقها گفته اند که زکوة واجب است بر مالک
 و بعضی دیگر بر آنند که بر او نیست و اول احوط است مترجم گوید فقها گفته اند که قول معتد نیست که بر مال دین زکوة
 واجب نیست مگر آنکه دیون معین کند آنرا برای دین و تخلیک کند در میان آنمال و در این بدین معنی که مانع تصرف او نشود
 چه در اینصورت خواه تصرف کند یا نکند زکوة بر او مستقر میشود و کافر اہم واجب است زکوة ولیکن اگر بر
 او وجوب نیست مادام که مسلمان نشود و اگر مالش تلف شود بعد از استقرار وجوب زکوة ضامن آن نیست که تاوان مستحق
 بدین هر چند اجمال در محاطت آن کرده باشد و مسلمان هرگاه قدرت نداشته باشد بر اخراج زکوة و آن تلف شود
 ضامن نیست و اگر قادر باشد و اخراج نکند و تلف شود یا آنکه بی پروائی در حفظ آن کند و آنرا در جای که مناسب
 آنست نگذارد و بسبب آن ضایع و هلاک شود خواه ممکن بر اخراج باشد یا نباشد ضامنست و دیوانه و طفل
 تقریط ولی ضامن به بنیند با وجود قول بوجوب زکوة غلات و مواشی اطفال چنانچه مذہب بعضی فقهاست فائده
 در مال مغبوب زکوة بر غاصب نیست زیرا که مال او نیست و بر مالک هم نیست زیرا که شرط وجوب زکوة ممکن است
 تصرف است و آنچه سلاطین جو را بعنوان تبرع بکسی بدینند و معلوم نباشد که لغصب گرفته جائز است قبول آن و
 اگر بجز نصاب برسد و شرایط وجوب زکوة در آن متحقق شود زکوة آن واجب میشود و آنچه بعنوان مقاسمہ
 و خراج از بلاد و عباد میگردد و حاکم جو قبول آن نیز جائز است و اگر خواه بکند جابر آن خراج را بکسی تحصیل خراج از
 طرف جابر نامشروع است که اخذ آن فعل امام است غاصب حق امام میشود ولیکن آنچه گرفته مال او میشود و جابر
 با وعطاکرده بشرط آنکه زیاده از خراج مقررنگیرد و آنچه جابر میدهد بعنوان مشارکت در جو چنانچه سلاطین
 جو بهلازمان جابر خود میدهند خواه از خزانه یا از محالات آن حرام است بر آنها و زکوة ندارد و مال حرام را و

یا چهل چهل حساب میکنند زکوة سه چهل بدید یا پنجاه پنجاه حساب کنند زکوة و پنجاه بدید و در گاو و دو نصاب است یک
سی و دو و چهل و دو نصاب است و حساب است در گاو و دو و دو گوسفند پنج نصاب است یکی چهل و در آن یک گوسفند است
و دو صد یکصد و بیست و یک و در آن دو گوسفند است سوم و دو صد یک و در آن سه گوسفند است چهار صد
و یک و در آن بعضی فقها گفته اند که از هر صد گوسفند یک گوسفند و بعضی دیگر گفته اند که در آن چهار گوسفند است
تا آنیکه برسد چهار صد پس گرفته میشود از هر صد یک گوسفند و بعد از آن همین حکم است بهر عدد که برسد و این میشود
ترست و فائده این اختلاف ظاهر میشود در وجوب و ضمان یعنی اگر گویند که هر گاه در دو صد و یک سه گوسفند
و در سی صد و یک هم همان سه گوسفند بقول بعضی و همچنین هر گاه در سی صد و یک چهار گوسفند باشد بقول بعضی
و در چهار صد هم همان چهار گوسفند پس این اختلاف چیست یا گوئیم که هر گاه در دو صد و یک و در سی صد و
یک بر است زکوة علی احد القولین پس چه فائده است در زائد جواب گوئیم که فائده ظاهر میشود در وجوب و ضمان
باینکه محل وجوب در هر قول جداست و این ظاهر است زیرا که بر قول اشهر و قتی که چهار صد برسد موضع وجوب
چهار عدد مجموع چهار صد است و اگر از آن یکی کم شود موضع وجوب چهار سی صد و یک و زیاده از آن تا چهار
صد و بیست و اما ضمان پس متفرع است بر همان پس هر گاه تلف شود از چهار صد بعد از حول و تعلق وجوب زکوة یکصد
گوسفند بدین تفریط مالک از فرضیه هم ساقط میشود و همان حساب یکصد از صد گوسفند و هر گاه سال بگذرد
بر آن که یک کم از چهار صد باشد در صورت محل وجوب چهار عدد سی صد و یک است پس سبب تلف یکی چیزی از
چهار کم نمیشود زیرا که از محل وجوب زکوة نقصانی نشد و علی هذا القیاس در محل فرضیه سه گوسفند هم زکوة
مفروضه واجبست و بر نصابی از نصابهای اجناس مذکوره و آنچه ما بین نصاب نصاب باشد و بر آن چیزی واجبست
و عادت فقها جاری شده بآنکه آنچه از شتر معفو الزکوة بود و از شتر خواناته و از گاو و قفس گویند و از گوسفند
عفو و معنی این هر سه یکی است پس نفرا از شتر نصاب شتر است که پنج نصاب و چهار شتر است باینکه یکی که اگر چهار نصاب
شوند از فرضیه چیزی کم نمیشود و همچنین سی و نه از گاو و نصاب و قفس است فرضیه در سی و زیاده و قفس است تا آنیکه
برسد عدد گاو و چهل و همچنین یکصد و بیست عدد از گوسفندان نصاب آنها چهل است و فرضیه در همان است و زیاده
بر آن عفو است تا بحد یکصد و بیست یک برسد و همچنین در میان نصابهای دیگر که مذکور شد و ضم کرده نمیشود و مال
یکی مال دیگری و هر چند بشرط خلط متحقق شده باشد و در یک مکان باشند بلکه معتبر است در هر یک از آن
و مال که علی وجه نصاب برسد و اگر از مالک واحد متفرق باشد مقدار نصاب واجبست بر آن زکوة هر چند

و در دو مکان متباعد باشد شرط دوم سوم است یعنی آن چهار پایان در صحرا می پیرید باشند پس واجب نیست زکوة
 در حیوانات معلوفه که گاه میداده باشند آنها را و نه در بچاگر در وقتیکه به نیاز نشوند از مادران و در چریدن و میاید
 که تمام سال ساقط باشند اگر در بعضی از ایام سال علف بدید آنها را هر چند یک روز باشد حساب سال از سر نو میکنند
 از ابتدای سوم و اگر در لحظه علف بدید آنها را اعتبار نیست عاده و بعضی فقها گفته اند که در سوم و علف اغلب معتبر است
 و غلب اول اشبه است و اگر علف بخورد آن چهار پایان مالک خود بخورد و در زمان معتد به حساب سال آن باطل
 میشود زیرا که همین از نام ساقط برمی آید و همین حکم دارد اگر مالکی سبب حیوانات مذکوره را از سوم مانند برف مالک
 آنها را در خانه علف بدید یا غیر مالک علف بدید خواه باذن مالک یا بغیر از آن او مترجم گوید سوم اعتبار است از سر دادن
 چهار پایان تا خود در صحرا بخورد علف چهار پایان آنست که آنها را از ملک خود بخورد اند پس اگر بخورد چرگاه چار پایان
 را در انجا سرود معلوفه باشند اگر زنی غیر مروع اجاره کند برای چراندن چهار پایان یا بجا کم جاب بد چیرسی را
 برای چریدن آنها و در زمین مباح غیر ملوک حیواناتیکه در آن چرا کنند ساقط باشند و اصح آنست که معتبر در سوم علف
 عرف و عادت است و بخوراندن یک روز از سال بلکه یک ماه هم از سوم برخی آید که اقال الحشتی قدس سره سوم است
 یعنی گذشتن سال و آن معتبر است در حیوانات و در نقدین از آنچه بحد نصاب رسیده باشند و در مال تجارت و اسبان
 از آنچه مستحب باشد زکوة آن و حد آن نیست که یازده ماه بگذرد و هلال ماه دو از دهم دیده شود پس در وقت دیدن
 هلال دو از دهم زکوة واجب شود هر چند ایام سال تمام نشده باشد و اگر مختل شود یک از شش و طرز زکوة در اثنای
 سال باطل میشود سال مانند اینکه در اثنای سال از نصاب کم شود چیزی و بعد از آن تمام کند نصاب را یا در اثنای
 سال معاوضه کند آن مال را بهمان جنس مانند تبدیل گاو و بکاو و تبدیل گوسفند بگوسفند یا مانند آن مثل تبدیل گاو بگاو و بکاو
 و تبدیل گوسفند ببز علی الاصح بعضی فقها گفته اند که اگر این کار را برای استقراض زکوة کند زکوة ساقط نمیشود و
 اگر برای غرض دیگر کند ساقط میشود بعضی دیگر میگویند مطلقا ساقط میشود و آن اظهر است و شمره نشوند بجهان با مادران
 بلکه هر کدام را حساب علییه میشود و اگر سال بگذرد و از نصاب چیزی تلف شود پس اگر مالک تفریط کرده باشد
 تمام زکوة بدید و اگر تفریط نکرده از فریضه هم بحساب آنچه تلف شده رسد ساقط میشود و تفریط مالک یا عدم
 محافظت مال است یا بعین اخرج زکوة با وجود مستحق و اگر متردّد مسلمان پیش از انقضای سال واجب است
 بر مال او زکوة بلکه آن مال تعلق بقرینه بگیرد و از وقت تعلق حساب سال میکنند و اگر بعد از انقضای سال متردّد شود
 واجب است بر آن زکوة و در شیه باید بدید و اگر متردّد نماند بلکه پدر و مادرش کافر باشند و او بشر باشد

جامع الرضوي جلد اول

آمده باشد و مرد شود که آنرا از مرد می بخورند سبب آنست که او سال نصاب منقطع نمیشود و واجب میشود بر مال او زکوة و در وقت تمام شدن سال ما دام که مرد و مال او باقی باشد شرط چهارم آنکه چهار پایان بارکش نباشد زیرا که در بارکش زکوة جمیع هر چند در صحیح آمده باشد نافریضه پس موقوفست بیان آن بر چند مقصد مقصود اول زکوة مفروضه در شتر یک گاو است و در هر شتر نابت پنج لیس و قتیکه زیاد از آن یک شتر شود و نابت شش شود و در آن واجب نبت مخاض پس اگر زیاد شود و دیگر وی شش شود و در آن نابت لیون است و بعد از آن هر گاه ده دیگر بفراید و چهل و شش شود و در آن نابت زکوة حقه است بکسر آن پس هر گاه زیاد بر آن شود یا زده عدو نبت و یک شود و در آن نابت حقه است بعد از آن و قتیکه یا زده دیگر و آنها بفراید زکوة آنها و نبت لیون است و بعد از آن هر گاه زیاد شود یا زده دیگر و در آن نابت حقه است پس از آن هر گاه برسد به یکصد و نبت و یک نصاب سابق مطرح شود و در هر پنجاه یک حقه میدهد و در هر چهل نفر شتر یک نبت لیون است یعنی خواهد پنجاه پنجاه حساب کند و آنچه بر پنجاه زکوة مقرر است بدید و اگر خواهد چهل چهل حساب کند و در هر چهل نفر شتر است همان بدید و اگر ممکن باشد در عددی قرض هر کدام از این دو نصاب مالک مختار است و اخراج هر کدام خواهد و در هر سی راس گاو یک تیغ است یا تبعه و در چهل راس شش دوم و در بدله است کسی که واجب نبت مخاض و نرود او نباشد که بدید و جربیت او را این لیون مذکور اگر آن نباشد نرود او مختار است و در خریدن هر کدام از این دو که خواهد برای ادای واجب و هر که بر او واجب باشد شتر صاحب بنی و نرود او نباشد بان سن و باشد شش او شتر دیگر که از آن اعلی باشد در سن بیک درجه همانرا بمسئقی بدید و بگیرد و زده و گو سفند یا لیست و در هم و اگر باشد نرود او لیست تر از آن بیک درجه و در سن میدید آنرا و بدید با آن دو گو سفند یا لیست و در هم و اختیار و در هم و گو سفندان با مالک است و بعامل زکوة که از طرف امام جمع مال زکوة میکند خواه قیمت گو سفندان و در بازار مساوی و در هم مذکور باشد یا کمتر از آن یا زیاد بر آن و اگر تفاوت سن یا زیاد بر یک و درجه باشد تقدیر شرعی و در چند نمیشود و رجوع بقیمت بازار میکند علی الاظهر همچنین در زیاد بر چند از سنهای شتر مانند شنی و بازل که در آن نابت بقیمت بازار تفاوت محسوب میگردد و مساوی شتران در سنهای گاو و آن نیز تفاوت بقیمت بازار معتبر است معوم در بیان سنهای حیوانات مذکوره است که در ادای فریضه معتبر است نبت مخاض ماده شتر لیست که یک سال تمام کرده باشد و در سال دوم داخل شود یعنی دفتر حامله زیرا که سیمه و قتیکه یک سال میشود و پای و در دوم بگذارد و مادرش حمل میکند و نبت لیون است شتر است که دو سال تمام کرده باشد و در سال سوم داخل شود یعنی مادرش زانیده و شیر و را باشد و حقه ماده شتر که سه سال تمام کرده و داخل سال چهارم شده باشد و در شتر جربیت نمیرد و بود و چند ماده شتر لیست که چهار سال تمام

کرده باشد و داخل سال تحم شود و این اعلاهی شش است که در زکوة داده میشود و تبیع گاو نیست که یک سال تمام
 کرده باشد و وجه تسمیه آن تبیع گفته اند که آن گاو نیست که تابع میشود و شل او یا بگوش او یا بمعنی که تابع ماور خود میشود و در
 چریدن و بستن گاو نیست ثنیه که دو سال تمام کرده باشد و داخل سال سوم شود و جائز است که از غیر جنس مفروض
 اخراج زکوة کند بقیمت باز او اگر از عین همان مال اخراج کند بهتر است و بقیمت باقی اجناس گوشتی اگر گرفته میشود
 در وجه زکوة و بعضی فقها گفته اند که اقلش جنس است از پیش آن گوشت نیست که هفت ماه تمام کرده و داخل ماه هشتم شده باشد
 و شنی از برون آن نریم است که داخل در سال دوم شده باشد و بعضی فقها گفته اند که آنچه او را گوشت گویند و نه ماه تمام
 انظر است و نمیکند گوشت جاری و نه پیرونه عید دارد و بدل زکوة گوشتدان به عیبت عامل زکوة را در برون آن زکوة
 اختیار نیست که هر کدام خواهد بود بلکه مالک مختار است هر کدام که خواهد بود بشرطیکه ادای واجب کند پس اگر نزع و برون
 جمع کنند مال زکوة و مالک در وجه بعضی فقها گفته اند که بقدر انفصال بنیانید مثلاً متنازع کنند و گوشتدان پس آنرا
 و وجه میکنند و قریبی اند از آن حصه بگیرد یا از آن حصه از هر کدام که قریبتر باشد یا اگر بقدر فریضه باشد همانرا بدو اگر
 زیاده باشد آنرا هم دو حصه میکنند و قریبی آنرا بدو علی بن القیاس تا اینکه باقی مانده مقدار واجب و آنرا بدو بیکسان
 آنست که مالک مختار است اما الواحق و آن نیست که زکوة واجب است در عین مال که از آن مال اخراج شود نه اینکه قریبی
 مالک شود پس اگر مالک قادر بر ایصال زکوة بمستحق باشد و اخراج نکند تقریر نموده و اگر مال تلف شود و بر او است
 و همچنین اگر قادر باشد بر رسانیدن وجه زکوة بعامل آن یا بسوی امام و نه رساند و اگر بمرزبان بقدر نصاب
 و بران مال سال بگذرد و در دست آنزن پس طلاق بدو یا آنزن را پیش از دخول و بعد از گذشتن سال در خصوصیت
 نصف مهر مال زوج است با تمام که با و باید داد و برون نیست حق فقر از میرا که مالک در تمام سال نیست و اگر مالک شود
 نصف مال مهر بقریطه آنزن بعد از گذشتن سال عامل زکوة را میرسد که حق زکوة بگیرد از نصف موجود و شش از آن
 طلب کند آنچه کم شود از نصف مهر زیرا که آنزن ضامن حصه زوج است و اگر باشد نیز و مالک مالی بقدر نصاب پس بگذرد
 بران مال چند سال پس اگر برآورده باشد زکوة آن در هر سال از مال دیگر در صورتی که میشود زکوة در آن
 و اگر بر نیارد از غیر آن مال واجب است بران مالک زکوة یک سال زیرا که در سال اول فریضه واجب است از عین و
 بقدر فریضه حق مستحق است پس در باقی سنوات کم از نصاب یا مالک بوده و نه زکوة ندارد و اگر نذر او از نصاب
 زیاده باشد فریضه در نصاب است و از مال زکوة محسوب میشود و همچنین در سال دوم و سوم تا اینکه مال
 کمتر از نصاب شود و زکوة ساقط گردد پس اگر باشد نیز و اولیست و شش بگذرد و بران دو سال واجب

میشود و بران یک نیت مخاض بابت سال اول و پنج گو سفند بابت سال دوم زیرا که در سال دوم مالک بابت پنج شتر است
 که هر پنج شتر را یک گو سفند میشود و اگر گلبزد بران سه سال واجب میشود و بران بابت مخاض از سال اول و نه گو سفند از
 سال دوم و سوم زیرا که در سال دوم بابت پنج شتر مالک است و پنج گو سفند فرضیه آن میشود و در سال سوم پنج گو
 از بابت پنج شتر کم میشود پس نصاب درین سال بابت شتر است که چهار گو سفند فرضیه آن میشود و بیش و زیر یک جفت
 شتر اگر نصف نصاب بیش باشد و نصف دیگر بر مجموع نصاب گو سفند است و همچنین گاو و گاو میش و شتر عربی و شتر
 خراسانی یک جنس است و بر همه زکوة واجب است و مالک مختار است که از هر جنس خواهد که زکوة فرضیه بدید اگر بگوید
 مالک که هنوز سال تمام نشد یا بگوید که من زکوة دادم قبول است و شاید بگوید یا نه از دو قسم هم نمیدانند
 او را و اگر شهادت بدیند و گواه که این دروغ میگویی قبول شهادت آنها میکنند یعنی شهادت در ثبوت حول و
 در صورت ادعای مالک خراج گو سفند ان چنین باشد و باید که آنها نزد او موجود اند و مستحق نداده در صورت
 قبول شهادت میشود که اثبات است و در نفی مطلق که شهادت در نفی صرف مقبول نیست و اگر مالک را باشد یا مالما
 متفرق میسر و اگر از خراج زکوة کند از هر مالی که خواهد و اگر آن شی که واجب است در زکوة فرضیه باشد واجب است
 بر عامل که آنرا قبول کند و بگیرد از غیر آن بقیه فرضیه و اگر همه حیوانات بیمار باشند تکلیف نمیکند مالک را که محض آنها
 صحیح خرید و بدید گرفته نشود و در بدل فرضیه بر بی یعنی ماده گو سفند تازه زانیده پیش از پانزده روزه و بعضی گفته
 تا پنجاه روزه و همچنین طلب نمیکند از مالک گو سفندی را که چاق کرده باشد آنرا برای خوردن و نه گو سفند زکوة برای
 جهانیدن بزرگ باشد و جائز است که مالک بدید از غیر گو سفند آن شهر و هر چند کم قیمت باشند خواه نریدند
 از گو سفند یا ماده زیرا که هر دو گو سفند میگویند قبول در زکوة طار و نقره که آنرا نقدین خوانند واجب نیست
 زکوة و طلا تا اینکه برسد مقدار بابت دینار و در آن وقت طاعت و بعد از آن در زکوة چیزی نیست تا اینکه بفراید بر آن چهار
 دینار و بگوید آن وقت طاعت و اگر کم از بابت شغال بود زکوة بر آن نیست و همچنین آنچه زیاده از بابت شغال باشد تا بابت
 و چهار شغال باشد غنیمت و بعد از آن هر گاه زیاده شود از بابت چهار دینار و در آن وقت طاعت است تا مقدار که برسد
 و بعضی فقها گفته اند که زکوة نیست در طلا تا اینکه بمقدار چهل دینار برسد و در آن یک نیت است و اول شهرت و زکوة نیست
 و نقره تا اینکه بمقدار صد دینار برسد و در آن پنج نیت و بعد از آن هر گاه زیاده شود بقتل چهل دینار و در آن یک
 در هم است و بعد از نصاب اول کم از چهل دینار و کوفتی نیست چنانچه کم از صد دینار هم هم زکوة ندارد و
 در هم شش دانق است و هر دانه شش دانق است از دانه های جو متوسط و مقدار ده در هم نیت شغال

زکوة طلا و نقره

پس مثقال بودن یک درهم و سه سب و از جمله شرط و وجوب زکوة در طلا و نقره آنست که آنها را سکه زده باشند
 بسکه معامله که آنها را در هم و تانیر گویند خواه آن سکه را بچ باشد و خواه متر و ک و فقهما گفته اند که اگر در معامله یا بانی
 طلا و نقره هم را بچ باشد و در آن زکوة نیست و اوام که مسکوک نباشد و شرط دیگر حرالان حو است یعنی گذشتن سال
 که نصاب موجود باشد و در تمام سال پس اگر در اثنای سال نصاب کم شود یا متبدل شود بهمان جنس یا بغير آن
 زکوة ندارد و همچنین اگر در اثنای سال ممنوع التصرف شود در انمال خواه ممنوع شرعی باشد مانند وقف نمودن
 و درین کردن یا ممنوع قهری مانند غصب و واجب نیست زکوة در زیورات خواه حلال باشد پوشیدن آن مانند
 دست برنج برای زنان و زیورشمیر برای مردمان یا عرام باشد مانند خنجر برای مردمان و کمر بند برای زنان مانند
 ظروف طلا و نقره و آلات اه که بسیارند از طلا و نقره و بعضی فقها گفته اند که درین اشیاء زکوة سنت است و همچنین زکوة
 نیست در شیء سالی طلا و نقره و در نیرهای آن و بعضی فقها گفته اند که اگر بقصد فراز زکوة سازند واجب میشود
 زکوة هر چند آن عمل پیش از انقضای سال کرده باشند و در نصوص استصحاب زکوة است و است و اگر در اتم و دنیا
 را بعد از سال زیور یا شیء بسیارند زکوة ساقط نمیشود و اجماعاً اما احکام زکوة چند مسأله است اول اگر زکوة
 طلا یا نقره جمید و قدر دیگر غیر جمید باشد و وجوب زکوة تفاوت نمیکند بلکه هر دو یک جنس اند و در حساب زکوة
 باجمد یکریضم کرده میشوند و در اخراج حق مستحق اگر طوطا از جنس خود بدیده است و الا میسر مالک را از
 هر جنس بقدر حصه سید بدیده و در اتم مغشوشه را زکوة نیست تا اینکه بعد وضع مقدار غش بحد نصاب نرسد
 و بعد از آنکه بحد نصاب رسید و بدل در اتم جمیده و او را مغشوشه چنان نیست سووم هرگاه شخصی را در اتم مغشوشه
 باشد پس اگر معلوم شود مقدار نقره آنها و بحد نصاب برسد و وجه زکوة آن از نقره خالص باید داد و از محمول
 آنها هم نمیتوان داد و اگر معلوم نباشد مقدار غش و از تمام آن در اتم از در اتم سهو بدینند احتیاطاً باز جایز است
 و اگر مالعت کند مالک و را دایمی زکوة بهمان عدم علم مقدار غش تکلیف میکند او را تبصیه آن در اتم و دنیا
 تا مقدار واجب معلوم شود چهارم اگر قرض در مال قرض را بگذارد بحال خود تمام سال واجب میشود زکوة
 آن بر وجه قرض دهنده زیرا که از ملکیت او برآمده و اگر شرط کند قرض گیرنده که زکوة آن را قرض دهنده بدیده فقها گفته اند
 این شرط لازم میشود و بعض دیگر میگویند لازم نمیشود و آن است به نسبت پنجم هر که دفن کند در زمین مالی و فراموش کند
 موضع دفن را یا در اثر شود مالی را برسد انمال قبض و تصرف و بر آن چند سال بگذرد و بعد از آن بدستش افتد
 سنت است که زکوة یکساله بدیستش هرگاه بگذارد مالی برای نفقه عیال خود که انمال در بیخ می آمده باشد

زکوة آن ساقط میشود و در صورتیکه مالک فاسد باشد واجب است بر او زکوة دادن و بعضی فقها گفته اند
 که در هر دو صورت ادای زکوة آن واجب است و قول اول مرویست بفتح زکوة واجب نمیشود تا آنکه برسد به جنسی بمقتضای
 و اگر جنسی کمتر از نصاب بود یا بعضی کمتر باشد از جنس دیگر یا آن ضم نمیشود و در حساب زکوة چنانچه شخصی مالک ده دینار
 و صد درهم یا چهار شتر و بستاند گاو باشد قول و بیان زکوة غلات است گفتگو در جنس غله و شرط زکوة آنست و
 لواحق زکوة اما اول پس واجب نیست زکوة در هر چه پیدا از زمین مگر در اجناس ربعه که آن گندم و جو و خرد و برنج است
 و لیکن سنت است زکوة در ماعدا آن از جنس که داخل پیمان و ترانه و شونده مانند ارزن و بنبج و عدس
 و مویک و صلت که آن نوعی از حب است و عسل که آن نوعی است از گندم و بعضی فقها گفته اند که سنت مانند حب است و عسل
 مانند گندم و در وجوب زکوة و قول اول شبیه است زیرا که در عرف از اشجار و غله و حب و غیره میگویند و شیخ زین الدین شهید ثانی رحمه الله
 فرمود که اصح وجوب زکوة است در این دو زیرا که اهل لغت تصریح کرده اند تا آنکه آنها هم از جنس جو گندم اند اما شرط
 زکوة غلات پس سبکی نصاب است و آن در غله پنج سق است و سقی شصت صاع و صاع نه رطل عراقی و شش رطل
 مدنی و آن چهار رطل است و در رطل و چهارم حصه رطل است پس نصاب دو هزار و هفتصد رطل عراقی است آنچه
 از این کم باشد در آن زکوة نیست و آنچه زیاده از این باشد در آن زکوة است هر چند کم بود و درجه که تعلق میکند
 بآن زکوة در اجناس آنست که آنرا گندم و جو و خرد و مویک گویند و بعضی فقها گفته اند که هر گاه سرخ یا زرد شود و خرد
 و رخت یا خورده بسته شود از تاکی انگور و قول اول شبیه است و وقت بر آوردن زکوة غله بعد صاف کردن آنست
 و در خرد یا بعد چیدن و در مویک بعد چیدن انگور و در واجب نیست زکوة در غلات اربعه مگر وقتیکه مملوک شوند زیرا
 نه بخربیدن یا بخشش کسی و حاصل زراعت را زکوة یک سببه است هر چند بعد از آن چندین سال بماند و زکوة واجب نیست
 مگر بعد اخراج حصه بادشاه و وضع جمیع اخراجات زراعت علی لایزال اما لواحق و آن چند سببه است اول برنج
 آب باری آن باب جاری باشد یا از ریشة مزروع چنانچه در زمین چیده میباشند یا از آب باران در آن حصه هم زکوة
 است و در احتیاط آب و من آنرا بدو اقسام یا شتران آبکش در آن نیست یک و اگر جمع شود در زراعتی هر دو امر یعنی
 گاوی آب جاری و گاوی و دواب باید دید که اکثر از این دو کدام است حکم همان دارد و اگر هر دو امر مساوی باشد
 پس حاصل را دو حصه کنند از نصف ده یک و از نصف دیگر است یک بگیرد و هم هر گاه کسی را باشد در رختهای
 خرد و زراعت را بشمارای و در آن یک بگیرد بعضی بیشتر بپسند و بعضی دیگر بعد از آن تمام آن حاصل را جمع میکنند و
 و حکم آن حکم میوه یک مکان است پس آنچه برسد به نصاب باشد از آن زکوة میگیرند بعد از آن بگیرند از حاصل

نوع غلات

صورت اول

در زراعتی که

چندین سال

باقی هم خواهد کم باشد یا زیاده و اگر بیشتر آنچه برسد به نصاب نباشد انتظار میکشند و در وجوب زکوة بر رسیدن این مقدار نص
 فائده خواهد شکوفه همه یکدفع باشد یا رسیدن آنها یک دفع بود یا هر دو مختلف سوم هرگاه شخصی را دو دخت خرما باشد
 یکی شکوفه کند سالی یک مرتبه و دوم در سال دوم مرتبه بعضی فقها گفته اند که سیوه دخت دیگر یا سیوه اول یک جا محسوب میشوند
 زیرا که این در حکم سیوه و دو سال است و بعضی دیگر گفته اند که ضم میشود و در حساب زکوة و آن اشبه است چهارم گفتند
 نمیکند خرما می ترود بدل خرما می خشکد و اگر در بدل موز و اگر آنرا بگیرد عامل زکوة و خشک کند و نقصان بشود
 میگیرد و به نقصان را از مالک شحم هرگاه مالک بمیرد و بر او نباشد و بعد از فوت او بخت شود سیوه و چهار نص
 برسد و در این صورت اگر دین میت بقدر تمام ترکه او بود پس زکوة بر و ارث واجب نیست زیرا که مال قرض خواهد بود
 و اگر بعد از او ای دین سیوه بقدر نصاب بماند و آنهم زکوة نیست زیرا که در حکم مال میت است که تعلق بود به بیشتر
 میگیرد بعد از او ای دین مترجم گوید این در صورتیست که بمجد و فوات حق و ارث تعلق گرفته باشد بترکه و در وقت
 بر او ای دین باشد و الا زکوة بر و ارث است که در ملک او بجز زکوة رسیده و اگر در زندگی مالک خرما بشود و او
 بر آن زکوة هر چند دین او فر گرفته باشد ترکه او را و اگر کم باشد ترکه از دین و وجه زکوة بعضی فقها گفته اند که در
 حصه تقسیم میشود و در میان متحققان و قرض خوانان و نقصان هم بقدر حصص هر کدام تقسیم شود و بعضی دیگر میگویند
 که مقدم زکوة است آنرا بالتامم مستحق باید داد و نقصان در حصه قرض خوانانست زیرا که در حین حیات مالک
 زکوة تعلق بعین مال گرفته پیش از تعلق دین که بعد وفات مالک است و این اقوی است ششم هرگاه شخصی مالک ترکه
 خرما می شود پیش از آنکه سیوه آن بجدی رسد که تمام آن نداشت باشد زکوة بر او است زیرا که در ملک او رسیده و بخت
 شده و همچنین هرگاه بخر و سیوه پیش از آنکه از بیم آفت بر آید یعنی آنی که آن بیع صحیح باشد چنانچه در کتاب البیع خواهد
 که در بعضی مواضع این بیع هم صحیح است و بعد از آنکه آن بخر بجز زکوة برسد اخراج زکوة واجب بر مشتریست و اگر بعد
 از بخت شدن بخر و پس زکوة بر بایع است زیرا که در ملک او واجب الزکوة شده و بخت آنست که در خرما مدارا اعتبار
 زکوة بر اطلاق مشتریست نه لبس پس اگر در ملک بایع تر شود زکوة بر او است و اگر در ملک مشتری شود زکوة
 بر مشتری و در این صورت عدم بیم آفت کافی نیست در وجوب زکوة هر چند حکم اشیا بیک از زمین بر آید که مستحق الزکوة
 باشد حکم اجناس را بجهت در مقدار نصاب کیفیت و قدر حق مستحق و اعتبار آب دادن و شرائط مذکور
 قول در مال تجارت است و کلام در مال تجارت است و شروط زکوة آن اما اول پس آنما نیست که ملک بشود بفقیر
 معاوضه یعنی در عوض چیزی بگیرد و مقصود از آن معاوضه حصول نفع باشد پس اگر منتقل شود و آن مال بسو

او بهر حال باید بهر سال که بر آن نیست و همچنین اگر مالک آن مال شود بقصد گاه اشتق و ذخیره کردن و همچنین اگر بخرد برای تجارت و بعد از آن قصد افکار کند اما شرط این سه شرط است اول آنکه قیمت مال تجارت بحد نصاب رسیده و موجود باشد آن مقدار و در تمام سال پس اگر در اثنای سال قیمت کم از نصاب شد و هر چند در یک روز باشد استحب آنکه زکوة ساقط میشود و اگر بگذرد بر آن مال بدنی که در آن وقت خریداری آن براس مال کند و در وقت دیگر که زیاده شود قیمت آن در صورت حساب سال اصل مال از وقت خرید نیست و ابتدای سال زیادتی از هنگام ظهور آن زیادتی در دوم آنکه آن مال را طلب کند براس مال یا زیادتی پس اگر براس مال بقدر یکصد باشد و در اثنای سال بکثر از آن خریداری آن شود و هر چند نقصان بکمی باشد زکوة بر آن مستحب نیست و در روایتی آمده که هرگاه بر مال تجارت چند سال بگذرد که شش یا نقصان طلب نماید آنرا زکوة یکسال بدید استحباً با سهوم گذشتن سال است و لابد است که بقدر نصاب باشد از اول سال تا آخر آن پس اگر نقصان کند براس مال از نصاب یا قصد کند که آن مال را ذخیره کند و نفوذ شود و حساب سال منقطع شود یا بمعنی که اگر بعد از آن براس مال بحد نصاب برسد یا نیت افکار آن مال بحد نصاب جمع شود از آن وقت تجدید حساب سال باید کرد و اگر در وقت شخصی نصابی باشد و در اثنای سال آنرا مباد کند بتبایع دیگر برای تجارت بعضی گفته اند که حساب سال آن متاع از ابتدای اصل آنست یعنی معوض عنه و شبهه آنست که از هنگام معاوضه حساب سال از نو باید کرد و حساب اصل باید انداخت و اگر براس مال کم از نصاب باشد و بعد از آن بحد نصاب برسد یا زیاده بر آن از همان وقت حساب سال میشود اما احکام آن چند مسئله است اول آنکه زکوة مال تجارت تعلق بقبض متاع میگردد و بعضی آن متاع را بمعنی که بعد از حمل جائز نباشد فروختن آن متاع بدون اخراج حق مستحق و الایع مال غیر لازم آید از آن قیمت بدیم یا دانی را باید کرد تا معلوم شود که بحد نصاب رسیده یا نه تصریح هرگاه متاع بحد نصاب برسد یکی از تقدیرین نه نقد دیگر زکوة بر آن تعلق میکند استحباً با بر آنکه نام نصاب بر او اطلاق میشود و دوم هرگاه شخصی مالک نصابی شود از برای تجارت از مالی که بر آن زکوة واجب باشد مانند چهل گوسفند یا سی گاو و سال تمام نذر او بماند و در صورت زکوة واجباً مال بدید و زکوة سنتی مال تجارت ساقط است و هر دو زکوة ندارد و بعضی فقها گفته اند که هر دو زکوة است یعنی اگر چه در وقت و این قول مشکل میشود در صورت قائل شدن بوجوب زکوة مال تجارت چنانچه بعضی فقها گفته اند زیرا که بر یک مال زکوة واجب نیست سهوم اگر معاوضه کند چهل حیوان سائمة را بچهل سائمة دیگر بقصد تجارت در میان سال در صورت زکوة مالی واجب زکوة تجارت سنتی هر دو ساقط میشود از هنگام معاوضه از سائمة و سائمة سال کند و بعضی فقها گفته اند که اگر سال بگذرد و ثابت میشود زکوة مال فرعی نه زکوة تجارت هر چند در میان سال

مبادله شده باشد زیرا که اختلاف عین مال مانع وجوب زکوة نمیشود و در صورتیکه در تمام سال مالک همان نصاب داشته باشد قول
اول اشبهت چهارم هرگاه در مال مضارب نفع ظاهر شود زکوة را بر مال بر صاحب مال نیست و زکوة نفع در میان مالک
و مضارب حصه مالک را با اصل مال ضم میکنند و از زکوة برمی آرد خواه قلیل باشد یا بیشتر زیرا که مال مال او نصاب
و مستحبیت زکوة در حصه مضارب مگر آنکه بقدر نصاب باشد و در شیء و ثروت اخراج زکوة پیش از نقد شدن تمام
مال است یا نه بعضی گفته اند که نه زیرا که این نفع نگاهبان را بر مال است شاید تا هنگام نقد شدن کمی کند و نقصان
مالک شود و بعضی میگویند که بل اخراج واجبست قبل از نقد شدن زیرا که استحقاق فقراتعلق بان گرفته و آنرا از گاهبانی را بر
برآمده و حق مستحق شده و آن اشبهت پنجم بدیون بود و مالک مانع زکوة تجارت و زکوة مالک نیست هر چند مالک را
وجه ادای دین سوای آن مال نباشد زیرا که زکوة تعلق بگیرد و بعین آن مال و از همان مال حق مستحق مستقر میگردد و بعد از این
حق میشود باین فصل و مسئله اول عقاربخی و کالین و حمامها و امثال آن که جزو ائمه برای منفعت مستحبست زکوة در اصل
آن هر چند که از نصاب باشد بلکه حصه چهل میدگر یک مد هم باشد و اگر چه نصاب برسد و سال بر آن بگذرد و واجب میشود
بر آن زکوة و سنت نیست زکوة در خانه و نه در حمامها و نه در آلات و امتعه که آنها را گرفته باشند برای نگاه داشتن متحرک
گوید صاحب مساکین تقسیر بد کالین و حمامات و کاروان سله و امثال آن نموده و در لغت بعضی آب و زمین است
و ظاهر نیست که مراد معنی لغوی نیست زیرا که حاصل آب و زمین خلاست یا سبزه یا وحل آنها است نصاب زکوة نیست مطلقاً
بلکه در بعضی وجوه واجبست و در بعضی مستحب شرط نصاب در آنها مستحبست نه در حاصل و کالین و غیره و دوم
مادیات هرگاه سائمه باشند و بعضی در صحایف پیوریده باشند و بگذرد و بر آنها سال پس و مادیاتهای عربی بر هر طوایفی و دودنیار
است و سوری عربی را بر هر یک یک دینار تخمیناً مترجم گوید و در مادیات هم شرط است که خواص نباشد چنانچه در شتران
و شترک نباشد چرا که یک مادیات مشترک باشد در میان دو مالک زکوة ندارد و اگر دو کس که بر یک دام حصه یکت یا
تمام شود زکوة دارد و تخمیناً بالنظر سوم در مستحق زکوة است و وقت ادای آن نیست زکوة قول و مستحق است و
این قول منحصرست در چند قسم اول در بیان اقسام متحققین آنرا هفت قسم اند یکی فقر و مساکین و آنها جماعتی
باشند که مالهای آنها قاصر باشد از خرج سال آنها و بعضی فقها گویند که مال بقدر یکجدا هم از نصابهای اجناس زکوة
نباشد بعد از آن بد آنکه از جمله آدمیان کسی است که فقیر و مسکین را بیک معنی میگوید و بعضی از آنها فرق میکنند و میان
این دو قوله تعالی انما الصدقات للفقراء و المساکین و میگویند که عطف دالت بر تفاضل معطوف و معطوف علیه میکنند
و اول اشبهت و عطف تفسیرست و هر که قادر باشد بر اکتساب با محتاج خود و عیال خود و ملال نیست او را زکوة زیرا که

او هم مانند غنی است و همچنین صاحب صرف و پیشه و اگر آن صفت و فائز باشد یا محتاج او جائز است که بگیرد از زکوة و بعضی گفته اند
 اگر عطا کرده میشود او را بقدر تمهید خرج ضروریاتش و مصنف گوید که این شرط نیست بلکه هرگاه مستحق زکوة است هر قدر ببرد
 با وجه جائز است و از نیت میگویند که گاهی حلال است زکوة برای صاحب صدق و نیاز و حرام است بر صاحب بجاه و نیاز
 باعتبار عجز اول از تحصیل کفایت و ممکن دوم از تحصیل مرئوسه و هر چند فقیر صاحب خانه سکنی و ضرر متکار باشد با زکوة
 میتوان داد و فقیرانی نیاز از خانه و خادم نباشد متفرحم گوید علامه رحمه الله در کتاب مذکوره الفقهاء گفته که اگر فقیر را خانه
 سکنی زیاده بر حاجت باشد که اگر زیاده را از او بشد کفایت مؤنت سنده او شود و منع چنین فقیری از مال زکوة اشکاک
 و اگر خانه بیش قیمت و آشفته باشد او را تکلیف نمیکند که آنرا بفروشد و خانه کم قیمت بخرد بلکه از مال زکوة با و میتوان داد و
 همچنین در غلام و اسب و بوج و غلام و اسب و جامه های تحمل مانع دادن زکوة نیست برای کسی که محتاج باشد بلباشتن
 غلام و اسب و ثیاب مذکوره که اگر مقدار او نباشد این چیزها داشته باشند از فقر برمی آید و اگر محتاج زیاده از یک
 اسب و یک خادم باشد حکم او حکم صاحب یک خادم است و اگر شخصی و عای فقر کند پس اگر معلوم باشد راستی یا دروغ
 گوئی او بعلم خود عمل باید نمود و اگر معلوم نباشد صدق و کذب او را عطا میکنند از زکوة و تکلیف قسم با و نمیکند خواه
 باشد و خواه قوی و همچنین اگر او را در اصل مالی بوده و دعوی تلف آن کند و بعضی فقهاء گفته اند که قسم می دهند او را بر
 ادعای تلف و واجب نیست که علام کنند فقیر را که این مال زکوة انبیه است که نبود ادیم پس اگر فقیر از انجماعت باشد که
 خود را بلند مرتبه داند از قبول زکوة و استحقاق داشته باشد جائز است که مال زکوة با و بدین طریق بدهد و صلی و اگر
 بدین مال زکوة را مستحق باعتبار اینکه میداند که فقیر است پس ظاهر شود که غنی بوده باز خواست میکنند از او با وجود
 و اگر متعذر باشد بر دهنه او میباید بدین مستحق و عطا کننده ضامن نیست خواه مالک باشد یا امام یا عامل امام و همین حکم دارد اگر ظالم
 شود که دعوی استحقاق کافر بوده یا فاسق یا واجب المنفعة مالک یا ناشی بوده و دافع غیر ناشی متبرحم گوید شیخ علی بن
 فرموده عدم ضمان دافع در صورتیست که اجتهاد کند و در سوال از مال گیرنده زکوة هر چند که سوال از همان اخذ
 کند زیرا که انفا عجز او نمیتوان کرد و اما بدون اجتهاد اگر بدین وظاهر شود که مستحق نبوده دافع ضامن میشود و هم
 دوم عاملان زکوة که جمیع صدقات میکنند نیابت امام واجب است که در آنها بار صفت باشد یکی مکلف بودن
 نه غیر بالغ عاقل دوم ایمان سوم عدالت چهارم نفاذ یعنی دانش سیاسی و دینی و اگر اقتضا کند بر آنکه عالم
 بمسائل زکوة باشد که محتاج الیه است هم جائز است و ناشی نباشد زیرا که زکوة غیر ناشی بر ناشی حرام است و
 در اعتبار حر بودن تردد و است و امام مختار است در اینکه عامل را مقرر کند حق السعی بر کار یا اجرت بر

مدت معین مترجم گوید معرفت مسائل زکوة معتبرست در عامل زکوة در وقتی که با او عالمی نباشد که تعلیم او کند چه اگر عالم علم
 او باشد علم او کافیست موم مولفه القلوب و آنها کافیست که استماع کنند آنها را که برای جهاد بیایند و مولفه القلوب از
 اهل اسلام را نمایند انیم یعنی بعضی فقها مولفه القلوب را دو قسم نموده اند یکی بعضی کفار و دوم بعضی مسلمین مصنف میگوید
 که همان کفار اند و نزد ما ثابت نشده که بعضی مسلمین هم مولفه القلوب باشند چهارم فی الرقاب آنهاست قسمی که میگویند
 که آقا بر آنها مالی مقرر کرده باشد که بکسب کار خود حاصل نموده بدهند تا آزاد شوند دیگرندگان تحت الشبهه که آنها را
 مولی آنها بخت و شقت داشته باشند و بنده را خریدن و آزاد کردن از مال زکوة هم جائزست هر چند آن بنده تحت الشبهه
 نباشد لیکن بشرط عدم مستحق و در روایت واردست که قسم چهارم هم هست و آن کسی است که واجب شده باشد بر او کفار
 و بنده داشته باشد بنده که آزاد کند از جانب او بنده بخیر از مال زکوة و آزاد کند و در آن ترمودست و مکاتب را زکوة از
 حصه فی الرقاب رصورتی باید داد که با او نباشد مالی که صرف در وجه کتابت خود نماید و اگر صرف کند آن عبد مکاتب
 وجه زکوة مذکوره را در غیر کتابت و از حصه مکاتبین گرفته باشد جائزست که آنرا باز پس بگیرند و بعضی فقها گفته اند
 جائز نیست و اگر مکاتب بدین چیزی از حصه فقر او رخصت باز پس گرفتن از وجه جائز نیست با اتفاق و در هر وجه
 که صرف کرده باشد و اگر بنده دعوی کند که مکاتب است بعضی فقها گفته اند قبول دعوی میتوان کرد و از حصه مکاتبین
 با و میتوان داد و بعضی دیگر گویند که بدون شبه یا قسم قبول نمیتوان کرد و قول اول اشبهست و اگر عبد دعوی مکاتب
 بودن کند و مولای او را تصدیق کند قبول میتوان کرد و دیگر مستحق زکوة غازیانند یعنی قرضداران که وجه قرض
 را در معصیت صرف نکرده باشند پس اگر زکوة قرض در معصیت صرف نکرده باشند قضای آن از وجه زکوة نمیتوان کرد
 بلی اگر توبه کند غارم از معصیت میتوان داد و باید مال زکوة را از حصه فقر او اگر معلوم نباشد که وجه قرض در چه کار
 صرف کرده بعضی فقها گفته اند که با و میتوان داد و بعضی گویند میتوان داد و آن اشبهست و اگر مالک ثل را دینی بر
 فقیه باشد جائزست که آنرا حساب کند از وجه زکوة و همچنین اگر قرضدار بر وجه جائزست که دین او را از وجه زکوة
 او کند و حساب کند دین میت را در وجه زکوة اگر دین از مال مالک بده او باشد و همین حکم دارد اگر دین بر
 واجب النفقه مالک باشد جائزست که از وجه زکوة دین او را بدهد و بنده باشد و خواه مرده و اگر بده واجب النفقه
 اش نمی از مالک بود آنرا از وجه زکوة حساب کند و اگر صرف کند مستحق آنرا از حصه غازیین داده باشند و غیر
 ادای دین و پس میگیرند علی الاشب و اگر شخصی دعوی کند که دیون است قول او را قبول میکنند هر گاه قرض خواه
 او را تصدیق کند و همچنین اگر دعوی او خالی از تصدیق و تکذیب قرض خواه بود و بعضی گفته اند در صورت عدم تصدیق

و تکذیب قبول نمیکنند و قول اول اشبهت مشرح گوید علامه رحمه الله گفته که اگر قرضداری استطاعت ادای قرض
از مال خود داشته باشد ولیکن اگر مال خود را در وجه قرض خود بدین فقیر شود اقرب آنست که باو هم از مال زکوة بدهد
و او برای ادای آن زیر آن حکم مستحق دارد و شرط نیست که مال خود بدین بعد از آن فقیر شود و از مال زکوة بگیرد
و گفته اند که اگر قرضدار واجب النفقة کسی هم باشد از وجه غار مان باو هم حصه مال زکوة میتوان داد و در تذکره
وینتی مطلب گفته که هر که بدین شود بمالی که صرف آن مال در اصلاح ذات البین نموده باشد او را هم برای ادای
آن دین از مال زکوة میتوان داد هر چند غنی باشد شیخ علی قدس سره فرموده جائز است قرض در راه وجه قرض
حساب زکوة کنند و جائز است که از قرضداری ادای دین کنند از مال زکوة خواه آن مقروض زنده یا مرده و هر چند
واجب النفقة مالک باشد و شرط نیست اجازت گرفتن از مقروض و بعضی گفته اند شرط است که ترک او و فاکند بزرگ
لیکن او اقرب عدم اشتراط است و دیگر فی سبیل اللہ و آن چهار است پس بعضی گویند که در آن داخل است مصالح
خلایق مانند بنای پلها و گذاردن حج و مساعده زائران صیبات عالیات و بنای مساجد و آن اشبهت و شیخ علی
رحمه الله فرموده فی سبیل اللہ شامل جهاد و سایر چیز است که باعث قربت شود و بموت غنی نباشد و از جمله آن کفن معونی
با وجود حاجت هم ذکر کرده و غازی را حصه زکوة میدهند و هر چند مالدار باشد مقدار کفایت او موافق حال او و اگر
غنا کند در راه خدا تعالی از دوازده گشت نمیشود و اگر غنا کند و سپس بگیرد و هرگاه امام غائب باشد ساقط میشود
حصه مجاهدان و صرف میشود در مصالح بندگان که مذکور شد و گاهی ممکن میشود جهاد با غیبت امام هم چنانچه در کتاب
جهاد مذکور خواهد شد پس حصه غازیان هم در زمان غیبت باقی خواهد بود و بر آن تقدیر و همچنین در زمان مذکور ساقط
میشود و حصه عاملان زکوة هم و حصه مولفه القلوب نیز و مقصود است درین زمان زکوة بر اصناف باقی و این
سبیل و آنست که در راه در مانده باشد هر چند که مالدار باشد و شهر خود و همچنین همان که مسافر باشد بشرطیکه محتاج بعضی
باشد جائز است که ضیافت او کند از وجه زکوة هر چند و شهر خود غنی باشد و فقها گفته اند که نیت ادای زکوة در وقت
شروع خوردن مهمانست و همانقدر محسوب میشود که او خورده باشد و لا بد است از نیکو سفر آنها مباح باشد و اگر معصیت
باشد بآنها نمیتوان داد و این سبیل را نمیدهند مگر همانقدر که بشهر خود برسد پس اگر از قدر مذکور چیزی زیاده بماند
و پس بدین بعضی گفته اند که واجب نیست و پس دادن قسم و موم در صفات مستحقان است صفت اول آنست
پس عطا نمیتوان کرد بکافرون کسی را که معتقد غیر حق باشد اگر مستحق مومن یافت نشود زکوة فطره را بمستضعفان میتوان
داد و زکوة مال و عطا کرده میشود زکوة باطفال مومنین نه اطفال غیر مومن و اگر مخالفی زکوة خود را بدین بایل ندید

خود و بعد از آن مستقر شود آن زکوة را دو باره باید بدو صفت دوم عدالت است و آنرا بسیاری از علما اعتبار کرده اند
و بعضی دیگر اعتبار کرده اند که محتسب از کبار باشد مانند شراب خوردن و زنا کردن و از صفات هر چند باریک باشد
و داخل فاسقان شود با اعتبار اصرار و اول حوط است مترجم گوید صاحب مدارک نقل از کلام شهید رحمه الله نموده که
گفته مراد از عدالت در نیکام مبنی است بر این که باعث شود بر ملازمت تقوی نبوی که صادر نشود از او کبر و
اصرار نکند بر صغیر و اگر واقع شود از او کبر یا صغیر یا صراحت دارد که آن بتوبه کند و قید در نیکام کرده زیرا که در عدالت
شرط و تهم کرده اند در مواضع دیگر و این بابویه و سلاز از علای امامیه در استحقاق زکوة شرط ایمان نموده اند
عدالت به معنی شرط نگرفته اند و مذہب مصنف و عامه علای متأخرین هم همین است صفت سوم آنکه آن مستحق واجب النفقة
مالک نباشد مانند پدر و مادر و هر چند بالار و دوستان و اولاد هر چند پادشاه و وزیر و غلام و کنیز که باینها زکوة
نمی توان داد و مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرمود که واجب النفقة را مال زکوة جهت اصل نفقة جائز نیست که بدهد
اما اگر برای آنچه زیاده از نفقة واجب بود جهت حصول توسعه بدین جائز است علی الاقوی و جائز است دادن زکوة
بجمع دیگر سومی آنها از اقربای نسبی و هر چند بسیار نزدیک باشند مانند برادر و عم و اگر واجب النفقة عامل زکوة باشد
از حراف امام جائز است که از زکوة بگیرد همچنین غازی و قرضا و مکاتب این سبیل که واجب النفقة مالک باشد
او میگوید از زکوة از آنچه زیاده بر نفقة او باشد از ضروریات سفر مانند بار بردارد و غیره مترجم گوید صاحب مدارک
گفته که جائز است زکوة مال دادن بواجب النفقة و واجب النفقة مالک هرگاه آن واجب النفقة قادر بر انفاق
آنها نباشد مانند زن پس و کنیز و غلام او و زن پدر و کنیز و غلام او زیرا که آنها واجب النفقة مالک نیستند و
چهارم آنکه ناشمی نباشد پس اگر ناشمی بود زکوة غیر ناشمی بر او حلال نیست و حلال است برای او زکوة مثل او در
نسب و اگر قدرت نداشته باشد ناشمی که مؤثرت خود بگذارد از خمس جائز است که از زکوة اخذ کند هر چند از غیر
باشد و بعضی فقها گفته اند که در نصورت زیاده از مقدار ضرورت نمیتواند گرفت و ناشمی را جائز است که زکوة
مندوب بگیرد از ناشمی دیگر و غیر ناشمی و جمعی که بر آن زکوة واجب است اولاد ناشم اند علی الاظهر و ایشان رفیق
اولاد ابوطالب عباس و حارث و ابولهب اند قسم سوم در میان متولی اخراج زکوة است و آنهاست نفرانند یکی مالک
دوم امام سوم عامل امام و مالک را می رسد که تقسیم کند مال زکوة را که بر او واجب است بنفس خود یا تفویض آن
بیکس خود بکند و بهتر آنست که با وجود امام نزد امام بفرستد و منت موکده است نزد امام فرستادن و در اموال
ظاهره مانند موشی و غلات و اگر اطلبند مال زکوة را امام واجب است فرستادن آن نزد امام و اگر تقسیم کنند مالک

با وجود طلب امام بعضی فقها گفته اند که مجزی نیست تاوان بدید و بعض دیگر میگویند که مجزی است هر چند و انفع گناهکار میشود
 و قول اول اشبه است و ولی طفل مانند مالک است که متولی اخراج زکوة مال طفل متوازی اند و واجب است بر امام که مقدر
 کند عاقلی برای گرفتن مال زکوة و واجب است رسانیدن مال زکوة بجا نبغال در وقت مطالبه اگر بگوید مالک که من زکوة مال
 خود و ادم قبول میکنم از او تکلیف شاید و قسم نمیکند و جائز نیست عامل جمع کننده مال زکوة را تقسیم آن مستحقین کند دیگر با جازت
 امام و اگر امام اجازت تقسیم بدید و او را جائز است که بعد از آن بگوید و بعد از آن باقی را تقسیم کند و هرگاه امام غائب باشد
 میرسانند مال زکوة بسوی فقیه این امامی اندر سبب زیرا که او عالم تر است مستحقان مستحق که میرسد و بقیه کسی است که شرائط
 فتوی در او مستحق باشد و مامون کسی است که حقوق را بحیایای شرعی بر خود حلال نکند زیرا که هر چند عمل بحیایا جائز است
 لیکن در آن نقصان هست و اصل مستحقان است پس شرا و نیست که بچنین کسی مال زکوة جهت مستحقین بپارند و بهتر
 است که آنرا تقسیم کند بجمع اصناف مذکوره و مخصوص کرد انداز هر فرقه بعضی از آن فرقه را زیرا که تقسیم بجمع اشخاص
 فرقه با محال است و اگر صرف کند مال زکوة را در یک فرقه آنهم جائز نیست و اگر مخصوص سازند از بعضی اصناف مستحقین
 شخص واحد را آن نیز جائز نیست و جائز نیست که حصه زکوة بگذارد برای مستحق غیر حاضر و جائز نیست که بفرستد مستحق
 بلد دیگر یا بدو مستحق در آن بلد مستحق که بدو فرقه علی فرموده در صورت عدم مستحق در بلد جائز است مال زکوة به بلد
 دیگر نقل کند و واجب است که بلد اقرب بفرستد بگذارد و اگر تمام مستحق نباشد یا بعد مخصوص مامون باشد و نیز جائز است تا غیر
 کردن در ادای مال زکوة با وجود قدرت او پس اگر ازین کار با کارسی بکند گناهکار میشود در صورت تلف ضامن است
 و همچنین است هر که در دست او مالی باشد از کسی و او مطالبه آنمال کند و آن ندید و تلف شود ضامن است یا وصیت
 کرده باشد بر بلده مجزی که بکسی بدیست برساند آنرا بموصی یا بدی بدهد یا بخیر بکند آنرا برساند بدیگری و نرساند و اگر نیاید
 مستحق را جائز نیست که نقل کند بسوی بلد دیگر و اگر تلف شود ضامن نیست مگر آنکه بپروانی کرده باشد و در محفلت
 آن و اگر باشد مال او در غیر شهر او پس بهتر است که صرف کند زکوة آنرا در بلد مال و اگر عوض آن در شهر خود بدیدیم
 جائز است و اگر نقل کند زکوة واجب را از بلد مال بسوی بلد خود و در راه تلف شود ضامن است و در زکوة
 فطر بهتر است که ادا کند آنرا در شهر خود هر چند مالش در شهر دیگر باشد زیرا که زکوة فطره تعلق بذمه میگیرد و بعضی مال
 و اگر معین کند زکوة فطره را از مالی که در شهر دیگر است باشد اگر از آن بلد نقل کند آنمال را ضامن میشود و در
 صورت تلف با وجود مستحق در آن بلد قسم چهارم در بیان لواحق زکوة است و در آن چند مسئله است اول
 هرگاه قبض کند امام یا عامل امام زکوة را مالک میری الزمه میشود هر چند بعد از آن تلف شود و دوم اگر

واجب نیست زکوة آن زیرا که قرض در قبض مالک نیست خواه عین مال قرض در پیش قرضدار موجود باشد یا تلف شده باشد
 علی الاشیء اگر برآید مستحق بعد از گرفتن قرض از استحقاق زکوة واپس باید گرفت آن قرض را از وقت مستحق زکوة باید رسانید
 و آن قرضدار را میرسد که امتناع کند از واپس دادن عین مالی که قرض گرفته هر چند آن عین موجود باشد و قیمت آن بدید
 که در وقت قرض گرفتن می ارزید و اگر متعذر باشد واپس گرفتن آن و قرضدار بصفت استحقاق نمانده باشد مالک را
 واجب است که از سر نو زکوة بدید و اگر مستحق قرضدار بصفت استحقاق باشد و حاصل شود در مالک شرائط وجوب زکوة
 جائز است که واپس بگیرد و عوض آن بدید زیرا که قرضدار بوده و متعین برای زکوة نشده و جائز است که از و عدول کند
 و بدگیری بدید مسائل متفرعه اول آنکه اگر مستحق بدید گویند سی پیش از وقت زکوة بعنوان قرض آن گویند سفند
 زیاده شود و بیادتی متصل مانند اینکه حاق شود در وقت زکوة مفروض از استحقاق برآید نرسد و اگر عین
 همان گویند از و مستغرقند زیرا که این زیادتی در ملک مفروض بهر سبب مال اوست و بر فساد است که قیمت آن
 بدید که در هنگام قرض گرفتن داشته و همچنین اگر زیادتی منفصل باشد مانند اینکه سی بیاید که اتم مال آن فقیر است
 و اگر آن گویند مالک بدید واجب نیست که سی آنرا هم بدید و هم اگر قیمت آن کم شود بعضی فقها گفته اند همان عین
 را مستغرقند و بر فقیر چیزی نیست و خوب نیست که لازم است بر وقتیت رد و گرفتن قرض سووم هرگاه مستحق مخفی
 شود بعضی المال که قرض کرده و بعد از آن بگذرد بر مال مالک سال جائز است که آنرا در حساب زکوة محسوب کند و اگر غیر
 آن عین مخفی شود و واپس باید گرفت از آن قرض را مستحق باید داد خواه همان بدید یا سومی آن قول و نیت است
 معتبر نیست کسی است که اخراج مال زکوة کند پس اگر مالک کند او نیت کند در هنگام دفع مستحق و اگر عامل زکوة از طرف امام
 بود یا امام یا وکیل او یا وکیل مالک باشد جائز است که متولی نیت شود در وقت تسلیم مستحق هر کدام که باشد از دفع
 یا مالک و اگر از مال طفل یا دیوانه اخراج زکوة کنند ولی آنها نیت میکنند یا کسی که او را میرسد که قبض زکوة کند مانند
 امام و عامل امام متعین است نیت در وقت دفع مال زکوة و اگر نیت کند بعد از دفع مستبعد نمیدانم جواز آنرا و حقیقت
 نیت نیست که قصد کند تقرب بخدای تعالی و اینکه واجب است یا مستحب زکوة مالست یا زکوة فطره و احتیاج نیست
 که قصد کند جنبی بلکه از آن جنس اخراج زکوة کرده فروع مسئله مذکوره اگر بگوید مالک که اگر مال من که غائب است بانی
 باشد پس این زکوة واجب نیست و اگر تلف شده پس این سنت است این نیت صحیح است و چنین بیت اگر بگوید او اسیر
 این زکوة را از مال غائب یا واجب یا سنت که این نوع نیت صحیح نیست زیرا که در صورت اول جزم بوجوب نموده
 بر تقدیر بقای مال و جزم باستیاب بر تقدیر تلف شدن آن مال و این قسم تر و دید جائز است چنانچه در نیت نماز هم

جائز داشته اند که هرگاه نمازی فوت شود و معلوم نباشد بعینها بنیت مافی الذمه بگذارد و با نظر لایق که اگر اظرف بر ذمه نیست همان را اگر عصر است همان میگذارم قضاء واجب قربة الی الله و بخلاف صورت دوم که در آن تردید است و در میان جواز و استحباب بر تقدیر واحد که آن سلامتی آن مال است و چنین تردیدی جائز نیست مترجم گوید پیشین علی رحمه الله فرموده که در صورت اول جزم در نیت است و تردید در منوی و آن جائز است و در صورت دوم تردید در نفس نیت است که جائز نیست و اگر مالک را در مال مساوی باشد یکی حاضر و دوم غائب و نیت کند که این زکوة یکی ازین دو مال است مجزئ نیست و همچنین است اگر بگوید که زکوة مال غائب است اگر سالم باشد و الا از حاضر و اگر اخراج زکوة کند از مال غائب که اگر سالم باشد بعد از آن ظاهر شود که تلف شده جائز است نقل آن نیت بسوی زکوة مال دیگر علی الاشبه و اگر نیت کند که زکوة مالیست که امید حصول آن دارم این جائز نیست هر چند آن مال با و برسد و اگر صاحب مال نیت نکند و عامل یا امام نیت کند و وقت دادن استحقاق پس اگر اخذ آن زکوة کرده باشد بکراه و ناخوشی مالک جائز است و اگر بخیر مالک باشد بعضی فقها گفته اند که مجزئ نیست و اشبه آنست که مجزئ نیست قسم دوم در زکوة فطر است و ارکان آن چهار است اول در کسی که واجب است بر او واجب است زکوة فطره بستره کلا بشرط اول مکلف بودن است پس واجب نیست زکوة فطره بطل غیر بالغ و نه بر دیوانه و نه بر کسیکه در هنگام دیدن ماه شوال مبهوش باشد و دوم از او بودن پس واجب نیست زکوة فطره بر بنده و هر چند تامل شود باینکه او هم مالک میشود و نه بر مدبر و آن بنده ایست که آقا در حق او گفته باشد که بعد فوت من آزاد باشد و هنوز مولای او زنده بوده و نه بر ام ولد و آن کینه نیست که از مولای فرزند می داشته باشد که آنهم که بعد از فوت آقا آزاد میشود چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و پیش از وفات آقا بر بندگی باقی است و نه بر مکاتب مشروط و آن غلامیست که آقا مالی بر او مقرر کرده که آنرا بر سرانیده بدهد و آزاد باشد و مشروط کند که تا ادای تمام آن مال عبده صرف باشد و نه بر مکاتب مطلق که هنوز چیزی از مال کتابت بر سرانیده باشد و مکاتب مطلق بنده ایست که مولی بر او مالی مقرر کرده باشد بر او آزادی و مشروط مذکور یا نشود پس هر قدر که زن مال ادا کند بقدر آن آزاد میشود و اگر چیزی از آن بر سرانیده باشد بنده صرف خواهد بود و بر او هم زکوة فطر نیست و اگر بعضی از مال کتابت بر سرانیده بقدر همان آزاد میشود و زکوة فطر هم همان حصه آزادی بر او واجب میشود و اگر عیال آقای خود باشند زکوة فطره بر مولی است نه بر مکاتب مضموم غناست پس واجب نیست زکوة فطر بر فقیر و آن کسی است که مالک یک از نصایبهای معتبره در زکوة مال نباشد و بعضی فقها گفته اند که آن کسی است که زکوة مال با و توان داد و مضابطه و آنست که مالک نیت سال حبت خود و عیال خود

نباشد و آن اشبهت متبرحم گوید فقها گفته اند که هر کس کسب و کاری داشته باشد که آن قوت سنه بهم میرسانیده باشد او هم
 مالک قوت سال دارد و در وجوب زکوة فطره دست است فقیر را هم که اخراج زکوة فطره نماید و اقلش آنست که یک
 صاعی دست بدست در میان عیال خود بگرداند و بعد از آن آنرا تصدق دهد هر گاه شرط زکوة فطره تحقق شود باید که
 اخراج کند آنرا از طرف خود از جمیع عیال خود بدین فرض اگر فرض باشد بدین نفل اگر شرط وجوب متحقق نشود و
 آن عیال زن و فرزند است و هر چه مانند آنها باشد مثل کنیز و غلام و از جانب مهران که قدری از ماه رمضان باقی مانده
 وارد شود و در وقت هلال شوال باشد و آنکه مانند مهران باشد و آن عیال مستحق النفقه است خواه طفل باشد یا بالغ
 آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و بدین هم معتبر است و ادای زکوة و صحیح نیست اخراج زکوة فطره از کافر چند
 که واجب است بر او هم و اگر مسلمان شود زکوة فطره سابق از او ساقط میشود و متبرحم گوید در کتاب قواعد گفته که اگر زن
 مرد مالدار زکوة فطره خود را باذن زوج از مال خود اخراج کند مجزی است و ساقط از زوج میشود و اگر بدون اذن او
 بدیده اجزای آن از شوهر اشکال است سه مسأله اول آنکه هر کس بالغ شود پیش از هلال شوال یا مسلمان شود پیش از
 که بان غنی شود واجب است زکوة فطره بر او و اگر بعد از هلال باشد پیش از نماز عید مستحب است بر او زکوة و همین تفصیل است
 اگر مالک غلامی شود یا بنده برای او فرزندی و و هم زوجه بنده و قتیقه و عیال دیگری نباشد واجب است که از طرف آنها
 زکوة فطره بدیده هر چند در عیال او نباشد و بعضی فقها گفته اند که زکوة در صورتی واجب است که عیال او باشد و
 در آن ترو دست سوم هر کس که زکوة او بر دیگری واجب شود از نفس او ساقط میگردد و هر چند اگر تنهایی بود و خودش
 واجب میشد یا نه ممانی که غنی باشد و نه وجهی که غنی باشد زیرا که فطره مهران بر مهران واجب است و فطره زوجه بر زوج متبرحم
 گوید صاحب قواعد گفته که اگر مرد معسر از زنی موسر باشد نفقه آن زن واجب است بر شوهرش و فطره او بر همان
 زن است نه بر شوهر معسر متفرعه اول اگر باشد شخصی را غلامی خائب که عالم باشد بحیات او پس اگر آن غلام عیال
 نفس خود باشد یا نه یعنی که بکسب کار خود مدار میکند یا نه باشد یا در عیال آقای خود باشد واجب است زکوة فطره او بر مولای
 او و اگر در عیال دیگری باشد واجب است زکوة او بر آن عیال اوست و و هم اگر غلامی مشترک باشد در میان دو شریک
 پس زکوة او بر هر دو شریک است و اگر عیال یکی از شرکین باشد زکوة بر همانست سوم اگر مجیر مولی و بر او دینی باشد پس
 اگر مجیر بعد از دیدن هلال شوال زکوة مملوک و از مال او میدنهد اگر مال او بقدر ادای دین و ادای زکوة نباشد
 آنرا قسمت میکنند بر فرض و زکوة موافق حصه رسد و اگر مجیر پیش از هلال واجب نیست زکوة غلام بر مجیر پس اگر آنکه
 عیال کسی باشد که زکوة هم بر اوست چهارم هر گاه وصیت کند کسی که غلام من بعد از من بفلان بدیده و بعد از آن

بیمه موصی پس اگر موصی قبول وصیت کند پیش از طلال زکوة آن غلام بر زمین او میشود و اگر قبول کند بعد از طلال ساقط
 میشود زکوة از او بعضی فقها گویند که در این صورت بر او زکوة میشود و در آن تردید است و اگر غلامی بکسی بخشیده و موقوف
 قبض نکند واجب نیست زکوة بر او و اگر بخشیده و قبض کرده باشد زکوة غلام بر او واجب است و بعضی فقها گفته اند که اگر قبول کند
 موقوف باشد بر بیمه و بعد از آن در وقت قبض کند غلام را پیش از طلال بر آن واجب میشود زکوة و در آن تردید است مترجم
 گوید یا بحث تردید مصنف اینست که احتمال تمام شدن هر بیت و در این صورت سبب قبول موقوف بر قبض او میباشد
 و هرگاه موقوف بر فوت شود در پیش از طلال قبض کرده اند باید زکوة آن غلام بدینکه ملک آنها باشد بلیث و احتمال این
 هم هست که چون قبض تحقق نشد بجز قبول بدون قبض ملک موقوف به نشود زیرا که موقوف بر قبض است و کج و م
 در حین زکوة است و مقدار آن مضابط آن اینست که اگر قوت غالب آن بده باشد از همان بدهنده فایز گندم وجود آورد آنرا
 و آن آنرا خریده و موقوف بر بیع و شیع و قوت و اگر غیر قوت بدین موافق قیمت باز را باید داد و بهتر اینست که خرما خشک
 بدین و بعد از آن موقوف بعد از آن اینست که هر انسانی بدین آنچه قوت غالب باشد زکوة فطره از همه قوت های مذکوره
 یک صلح است که عبارت است از چهار رطل آن در رطل عراقیست و اگر شیع بدین چهار رطل است و جمیع آن رطل را تفسیر بر طلال
 مدنی کرده اند و اگر عرض اجناس مذکوره بدین اندازه شرع مقدار معینی نیست بلکه موافق قیمت باز را حساب باید کرد و جمیع
 تقدیر قیمت نموده اند بیک رهم و بعضی دیگر چهار دانگ نقره و این قول معتقد نیست و بعضی علما آنرا نازل کرده اند اختلاف
 قیمت که گاه گران میباشد و گاه ارزان پس سبب اختلاف اقوال همانست که در سوم وقت زکوة فطره است واجب
 میشود بدین طلال را و شوال و جابر نیست که پیش از وقت بدین هر طریقی قرض علی الاطلاق و جابر است اخراج زکوة بعد از دیدن
 طلال و تاخیر او ای آن تا پیش از نماز عید بهتر است پس اگر برسد وقت نماز و جدا کرده باشد آن زکوة را بر او نماز است و حق
 بدین بیهیئت و جوب و او اگر جدا کرده باشد پیش از نماز ساقط میشود و جوب آن و بعضی گفته اند که قضا بدین و بعضی دیگر
 گویند که قیمت باید بدین قول اول شبیه است و اگر تاخیر کند ای زکوة را بعد از عزل با وجود امکان او ضامن خواهد بود که
 اگر تکلف شود و او آن بدین اگر تاخیر با وجود قدرت نباشد ضامن نیست و جابر نیست بدون زکوة فطره بسوی شهر و دیگر
 مستحق در آن شهر و اگر بفرستد و تلف شود ضامن است تاوان بدین و جابر است فرستادن شهر و دیگر یا هم مستحق در آن بده
 و در صورت ضامن نیست مترجم گوید عدم ضمان با عدم مستحق در آن بده مشروط است با آنکه راه خوف نباشد و با وجود
 مستحق بدین بقریب اگر بعد از عید بفرستد و تلف شود ضامن است که در چهارم در مصرف زکوة است مستحق آن همان مستحق
 زکوة مال است که قبل ازین مذکور شد و جابر است که مال خود و متولی او اشتد و بهتر آنست که پساند آنرا نزد امام یا ناایام

و اگر متعذر باشد بسوی فقهای شیعه و نه تنها کثرت فقه را غیر مؤمن یا ضعیف العقیده با عدم مؤمن و عطا میکنند با طفل
مؤمنین هر چند پدر آنها فاسق باشند و عطا کرده میشود و بفقیر کمتر از یک صاع مگر آنکه جمیع شوند جماعتی از فقر اگر دافند یا بشا
و جایز است که یک فقیر بدیند یکدیگر فو بقدرا آنچه بآن غنی شود و سنت است که مستحقین از اقارب بدید و اگر آنها نباشند همسایگان

کتاب الحسین

این کتاب بر بیان خمس و در آن دو فصل اول در آنچه خمس واجبست در آن هفت چیز است اول مال غنیمت که از راه الحرب عساکر فراموشی آرند و آنچه فراموشی آرند از دار الحرب مانند زمین و غیر آن مادام که منسوب نباشد از مسلمان یا از کافر می که در امان و در مسلمانان باشد خواه غنیمت کم باشد و خواه بسیار و دوم آنچه از معادن بر آید خواه منطبع باشد یعنی جلش خورده باشد طلا و نقره و قلعی و یا تخم و مانند ریاقوت و زبرجد و سمر و خواه در آن باشد مانند قیر و لفظ و گوگرد و مانند است در آن خمس بعد از اخراجات و بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تا آنیکه برسد بمقدار سبب و دینار و همین میرود و قول اول اکثرست مخرج گوید از محامد آن شمرده اند که دوزخ و کج و زمره و سنگ آسیا و گل سرخ و گل غول و گل دوزخ و جاران و غیره یعنی که در آن خصوصیتی باشد که انتفاع بآن عظیم شود و سوم گنجا و آن مال نیست که ذخیره کرده باشند آنرا و زیر زمین پس اگر برسد بقیمت سبب و دینار و باشد در زمین و از راه الحرب یا در راه الاسلام و بر آن اثر اسلام نباشد واجبست در آن خمس اگر بیاید و راه ملک که خریده باشند آنرا تعریف آن کنند نزد بائع آن ملک پس اگر شناخت آنرا بائع و نشان آن گفت پس او سزاوارترست بآن و اگر شناخت پس تعلق بمشتری دارد و بر دوست خمس و همچنین اگر بخرد چارپای و بیاید و شکم او چیزی قیمتی و اگر بخرد پای و بیاید و شکم آن چیزی از آن برمی آرد و خمس را بواجب آن از مشتری آن ماهی است و آنرا تعریف نیست تفریح اگر بیاید گنجی در زمین بی مالک آن در راه الاسلام پس اگر نباشد بر او سکوا اسلام یا باشد بر او سکوا کفار سابق از قوم عادی و مشهود و غیره برمی آرد و خمس آنرا و باقی از دست و اگر باشد بر او سکوا اسلام بعضی فقها گفته اند که آنرا تعریف باید کرد بدستور لفظه یعنی چیزی که از سر راه بر دارند و بعضی گفته اند که مالک آن میشود هر که یافته و بر او خمس است و قول اول اشبه است چهارم هر چه از دریا بردند بخرطه خوردن مانند جواهر و دریشتر طیکه قیمت آن بقدر یک دینار یا زیاده باشد و اگر کمتر از دینار چیزی بخرطه خوردن واجب نیست بر آن خمس تفریح اگر غیر بر آید بخواصی و خمس آن شرط است که بمقدار قیمت دینار باشد و اگر برسد از آنرا از روی آب یا از کنار دریا و راه حکم معدنیات است پنجم چیز نیست که از قوت یکسال مالک عیالش زیاده بماند از منافع تجارت و صنایع و زیر اعتبار است مخرج گوید پنجم علی وجهی که تفرموده و داخل عیالست هر کس که اتفاق او کرده باشد هر چند واجب النفقه نباشد و ضیافت مهمانان و دیدار با

بردم بفرستد و تصدق و آنچه لطافان برای حفظ مال و ناموس و جان داده میشود و تمام آن ما و حقوقی که لازم باشد بسبب نذر
و شنبه نذر و خرج لاج و خرج متروک و خریدن کینه برای خدمت یا تسری یا برای دواییکه محتاج الیه باشد مانند سواری و مانند آن اگر
از اهل آن بود و لیکن بشرط است و در حصول ربع مصارف مذکور داده شود که اگر در آن سال صرف نشود و ربع آن را در سال دیگر
بصرف برساند اسقاط خمس از آن نمیشود زیرا که خمس بیشتر استقرار یافته است و می باید که این خرجها موافق حال خود بدین اثر
و تقسیم کنند و چه اسراف داخل مؤنت نیست و وجه تقییر مال اوست که بآن خمس تعلق دارد ششم هرگاه بخود می زمین
را از مسلمان واجب است و در آن زمین خمس خواه در آن خمس بوده باشد یا نذر زمین مفتوح العنوه یا نباشد مانند زمینی که اهل آن خود بخود
مسلمان شده باشند در آن متحرک گوید که مراد از خریدن زمین مفتوح العنوه آنست که آنرا تبعیت آثار و عمارت بخود و لا فخر
و خریدن رقبه زمین مفتوح العنوه چنانکه نیست هم قسم مال حلالیکه مخلوط با حرام شده باشد و ممتاز نباشد واجب است و در آن خمس متحرک
گوید ششم علی قدر سه فرموده که صور اختلاف چهار است اول آنکه مقدار مال حرام و مالک آن معلوم نباشد و در همین صورت خمس
واجب میشود و دوم آنکه مقدار مالک هر دو معلوم باشند در صورت واجب است که رو کند بآنک سووم آنکه مالک معلوم باشد و مقدار
معلوم نباشد در این صورت بطریق صلح با او انفصال واجب است چهارم آنکه مقدار معلوم باشد و مالک معلوم نباشد و در صورت
واجب است که تفحص از مالک کند تفحص بسیار و بعد از آنکه یاس حاصل میشود از بهر سبب مالک واجب است که آنرا تصدق کند از جای
مالک اگر آن مال حلال هم واجب پنجس باشد باید که خمس آنرا بدهد و این خمس که بسبب تخلیط واجب شده مسقط آن خمس نمیشود و مسائل
متفرعه اول خمس واجب است و گنجها خواه یا نبده آن آزاد باشد یا نبده صغیر باشد یا کبیر و همچنین آنچه از معادن برآید یا نوحی و یا
برآورد و هم گذشتن سال معتبر نیست در هیچ قسم از اقسام خمس لیکن تاخیر میکند در ادای خمسی که واجب است در اربع تجارت
ما انقضای سال از جهت احتیاط محافظت راس المال سووم هرگاه اختلاف کنند مالک خانه و مستاجر خانه و در باب گنج اگر اختلاف
در ملکیت آن گنج باشد پس قول قول مالک است که اجاره داده یا قسم او و اگر اختلاف در مقدار گنج باشد یا معینی که مالک گوید زیاده
بود و مستاجر خانه بگوید که کم بود پس قول قول مستاجر است قسم بر اوست چهارم خمس واجب میشود بعد از اخراجات بجز آن
گنج و معدنیات مانند کندن و آب کردن غیر آن فصل دوم در تقسیم خمس است خمس را قسمت میکنند شش حصه قال الله و علوا
انما غنمتم من شئ فان لله خمسة و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل حصه یغیرت علی
علیه و ان سهم الله تم و سهم رسول و سهم ذی القربی و ان امام است و بعد از این سه حصه مذکوره تعلق بابام دارد که قائم مقام
پیغمبر است و آنچه گرفته باشد آنرا پیغمبر یا امام بعد از ایشان انتقال بوارث میکند و سه حصه دیگر حق ایتام و مساکین و ابن السبیل است و حصه
نقما گفته اند که پنج حصه میشود و سهم الله بطریق ثمنی را یکمیده مذکور شده و قول اول اشهر است و درین سه طائفه که اشیام مساکین

و اینها سبیل اتمه شرط است که منسوب باشند بسوی عبدالمطلب جد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از جانب پدر پس اگر از جانب مادر متناهی منسوب
 باشند خمس بآنها نمیتوان داد علی الاخر و سید مرتضی و ابن ادریس فرموده اند که بآنها نیز میتوان داد و واجب نیست که تمام شش هزار
 سینه طائفه را بدینند بلکه اگر از هر طائفه سیبک کس از آن طائفه بدینند هم جائز است و نیز قیام چند سینه است اول در مستحق خمس است
 و آن کسی است که از او و عبدالمطلب باشد و در یثوقت آنها اولاد ابو طالب از او و اولاد عباس حارث و ابولهب خواه مرد باشد خواه
 زن و در استحقاق اولاد مطلب بن عبدمناف مرد و دست از آنرا نیست که بآنها نمیتوان داد و مترجم گوید مطلب نام هشتم بوده و
 اکثر اهل بیت و لایزال آن دارد که خمس مال نبی هاشم است لهذا شیخ علی قدس سره فرموده که اصح آنست که با اولاد مطلب میتوان داد و
 اختصاص با اولاد عبدالمطلب ندارد و هم آیا جائز است که تمام خمس را بیک طائفه از طائفه مذکوره بدینند بعضی فقها گفته اند که بلی
 میتوان داد و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست و آن احوط است سووم قسمت میکند امام خمس را بطوائف مذکوره بقدر کفایت هر
 کدام سپایه روی پس اگر چیزی افزوده بیاید آن نام است و اگر وفا کند تمام میکند از حصه خود چهارم و درین سبیل شرط نیست که
 فقیر باشد بلکه ببلدیکان سبیل شده محتاج شدن ادب کافیست هر چند در شهر خود غنی باشد و آیا در فقیر شرط است فقر یا بعضی
 فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر گفته اند اول احوط است حکم حلال نیست که مال خمس را با وجود مستحق به بلدی دیگر بفرستد و اگر بفرستد
 با وجود مستحق و تلف شود ضمانت است و در صورت عدم مستحق میتوان به بلدی دیگر فرستاد و ششم ایمان شرط است و مستحق و در آن
 مرد و دست و منشاء مرد و آنست که در آنکه که تخصیص نبوی نشده پس بغیر مؤمن هم میتوان داد و آن ذوالقربی باشد و اگر نظر
 کنیم باز مخالف بعید است از حق و منزه از عیبت نیست پس ایمان شرط باشد و عدالت مستحق شرط نیست علی الاخر ملحق حکام
 خمس و مقصد است اول در انفال است و آن چنانست که مالک آن امام است بخصوصه چنانچه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده
 و آن پنج چیز است یکی زمین است که در ایام حضور امام چنگ بدست آید خواه جلاسی و طر شده باشند ساکنان آن بآنکه تسکین
 بطوع و رغبت و هم زمینهای موات که مالک نداشته باشد خواه مالکان آن هلاک شده باشند یا اگر در تحت ملکیت کسی
 نیامده باشد مانند صحران و کناره دریا و قلهای کوهها و آنچه در آن قلمها باشد مانند معاون و نباتات و اشجار و همچنین میان رود
 خانهها و بیستانها و هرگاه موقوف شود و اگر بپس آنجا از بلو شامان آنها باشد از قریه یا و از اربع و زمینها و صفایای بلوک آن
 اشیای قابل نقل و تحویل است مانند کثیران و غلامان و اسبان و اخطه نهال امام است در صورتیکه از مسلمانان کفار جزئی عصب
 نگرفته باشند یا از کافری که در عهد و امان مسلمانان باشند و همچنین میردا امام را که انتخاب کند برای خود هر چه خواهد از مال غنیمت
 از قبیل اسب یا کینه یا جامه یا غیر آن مادام که احیاناً لازم نیاید یعنی بحد فراطرسد که برای لشکر چیزی کم بماند و مالی که غنیمت
 گیند از غنایان از دار الحرب بغیر آن امام پس آن مال هم تعلق با امام دارد و بعضی فقها در اینهم خمس واجب میدانند و در

آن قسوت دوم در کیفیت تصرف است در مال امام و در آن چند مسئله است اول باینکه نیست تصرف در مال مخصوص امام بی اجازت امام هرگاه امام حاضر باشد و اگر تصرف کند در آن کسی گناه کار باشد و اگر حاصل شود در آن منتهی آنست مال امام است و دوم هرگاه مقتضای آنست که چیزی از حقوق خود یا کسی حلال است بر او آنچه بخواهد بر وجه مقتضای حاصل شود و اما بر آنکه کسی که بسیار از وجه مقرری را سوم ثابت است و در مذریه امامیه ابا حق مناجح و مساکین مستجاب در حال غیبت امام شیعه امامیه هر چند آنها تمام مال امام باشد یا امام را هم در آن حقی باشد و واجب نیست اخراج حق اصناف موجوده از مستحقان خمس که مذکور شده اند از این اشیا و اینها را تفسیر کرده اند باینکه در حال غیبت از کفار حرنی گرفته باشند هر چند بقولی تمام غنیمت یا خود بغیر از آن امام تعلق با امام و بقولی در خمس آن شریکست امام لیکن غنیمت امام برای شیعه امامیه مباح است تصرف در آنها و همچنین آنچه فاضل آید از شریعت سال از ارباب تجارت و زراعت و غیر آن که در آن خمس است و حق امام هم تعلق بخمس آنست که در حال غیبت امام اگر از آن ارباب فاضله مهربان خود بکنند بدون اخراج خمس و امام که بجا اسراف نرسد نسبت به حال متصرف برین طایفه حلال است نه بر غیر آنها و مساکین را تفسیر کرده اند باینکه خرید و فروش شود از اراضی انفال و همچنین آنچه از مساکین خرید و فروش شود از مال که اخراج خمس از آن واجب است پیش از اخراج خمس یا مساکینی که در حال غیبت بغیر از آن امام از کفار حرنی گرفته باشند و آنها تمام مال بقولی مال امام اند و بقولی در خمس آنها شریکست امام آنهم برای شیعه امامیه مباح است و واجب نیست که از آن اخراج خمس کنند و مستجاب را تفسیر کرده اند باینکه این اموالی که در آنها خمس باشد که واجب نیست بر شری که اخراج خمس آنها نماید و لیکن هرگاه در آنها نافذ حاصل شود در آن خمس است و تمام انفال در حال غیبت امام مانند اراضی موات و اجام و معادن و شیخ و نباتات مال امام است شیعیان امامیه مباح است و مسکن آن احادیث مستفیضه صحیح است که در کتب احادیث مفصل مذکور است چهارم آنچه واجب است و در وجه خمس داده شود واجب است که با امام رسانند در صورت حضور امام و با غیبت امام بعضی گفته اند که مباح است تصرف در آن و بعضی میگویند که واجب است محافظت آن و هرگاه علامت موت ظاهر شود وصیت بکنند که مال امام است و بعضی میگویند که آنرا دفن کنند در زمین و جمعی از فقها گفته اند که نصف آنرا بدو مستحقان آن نگاه دارد و آنچه مخصوص امام است که آن نصف دیگر بگوید بدفن در زمین یا بوصیت در هنگام ظهور علامات موت و بعضی دیگر میگویند که حصه آن حضرت هم مستحقان موجوده از اصناف مذکور به بدین زیرا که بر امام است که بقدر کفایت آنها بدین هنگام عدم کفایت حصه آنها و چنانچه این واجب است بر امام در هنگام ظهور امام در هنگام غیبت هم بر او واجب است و این قول شبهه است چه در واجب است که مباح است صرف حصه امام در اصناف مذکور شود هر که او را حکم بنیابت امام باشد و او حاکم شرعی است یعنی فقیه عادل امامی مذمه جامع شرایط فتوی چنانچه او مباح است برای جمیع حقوق واجبه غایت

کتاب الصوم

این کتاب به بیان روزه است و کلام در ارکان صوم است و اقسام آن و الواضحات آن و ارکان صوم چهارست اول صوم و لغت
بعضی امساک است یعنی بازداشتن و در عرف گاه داشتن نفس است از مقلات بابت و نیت یا اگر نیت در صوم و خبر و عده است
که بابت صوم آن تحقیق میشود یا بشرط صحت و صوم و خارج از صوم لیکن بشرط اشتباه است و کفایت میکند اگر کسی راه رمضان
نیت کند که اصوم متقربا الی الله تعالی یعنی روزه میگیرم بقصد تقرب بخدا یا عین نیت در نزد عین هم کفایت میکند یا نه
بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند که کفایت نمیکند بلکه عین باید کرد که صوم نیت است و آن شب است و لا بد است در ماه رمضان
روزه ماه رمضان در روزه نذر عین باشد روزه مطلق و کفار و در روزه قضا ماه رمضان از قصد تعیین آن عبارت است
از قصد کردن بسوی روزه مخصوص و اگر اقصا کند در آن نیت قربت و غافل شود از تعیین صحیح نیت و لا بد است از حاضر کردن
نیت در وقت اول جز آنکه روزه یعنی مقارن طلوع صبح یا شب اگر از این آن در شب و در حالیکه مستمر باشد بر حکم همان نیت
با نیت که بعد از آن منافی نیت مذکور و قصد نکند و اگر پیش از نیت او در شب تجدید آن نیت کند و روزه تا هنگام غروب است
و اگر نه و ال آنوقت نیت نیست خواه روزه واجب باشد یا سنتی و بعضی فقها گفته اند تا هنگام غروب نیت است
میتوان کرد و در روزه سنتی و قول اول اشهرست مترجم گویند شیخ علی رحمه الله گفته که اجماع آنست که وقت نیت روزه سنتی
تا وقتی است که قدری از روزه تا هنگام غروب باقی مانده برای امساک که اگر در عرف امساک گویند هر چند زمان کمی باشد و بعضی
فقها گفته اند که ماه رمضان مخصوص است با کراهت است تقایم نیت آن بر دخول ماه رمضان و اگر در وقت دخول ماه رمضان
نیت سهو شود و روزه بگیرد نیت اول مجرب است و همچنین مجرب است نیت اول ماه رمضان برای روزه تمام ماه و واقع نمیشود
در ماه رمضان صوم غیر ماه رمضان و اگر نیت کند صوم غیر ماه رمضان خواه واجب باشد یا سنتی و در ایام رمضان مجرب است
اول الصوم از ماه رمضان تا آنچه نیت کرده شود و رمضان مترجم گویند مجزبی بودن نیت غیر ماه رمضان از رمضان مشروط است
با آنکه عالم نباشد بخول شهر رمضان یا فراموش کند و با وجود علم در اجزای نیت غیر رمضان از صوم واجب یا سنت اختلاف است
و فساده است علی مافی المذاک و جائز نیست که تردد نیت کند در میان وجوب و نیت بلکه لا بد است که قصد یکی از این دو کند
بتعیین اگر نیت وجوب روزه کند و آخر روزه شعبان بر تقدیر شک آن روزه مجزبی نیست نه از شعبان و نه از رمضان اگر
نیت کند در ایام الشک که روزه سنتی بلی می آید ثانی الحال ظاهر شود که آن روزه خواه ماه رمضان بوده همان صوم مجرب است و اگر
روزه بگیرد در ایام الشک بقصد اینکه اگر از رمضان است روزه واجب باشد و اگر از شعبان است پس روزه سنتی بعضی فقها
گفته اند که اگر ظاهر شود که ماه رمضان بوده همان صوم کافیست و بعضی دیگر میگویند که بر عاده صوم است و آن شب است

و اگر صیوم کند بقصد افطار بعد از آن ظاهر شود که از ماه رمضان است تجزیه نیست و جوب کند و اگر کفار بیان کند و اگر بعد از زوال
ظاهر شود که از ماه رمضان است باقی روز را مساک کند و بر او واجب است قضا هر چه گوید و در صورتیکه بعد از زوال معلوم شود
که آن روز از ماه رمضان است واجب است که در باقی روز را مساک کند و بخت و قضا می رسد و آن روز عمل آورد و اگر افطار کند
کفار و هم بر او لازم میشود و اگر بخت سنت رسیده که فطر باشد هر یک از آن نیت را بقصد جوب و آن روز مجز نیست
خواه پیش از زوال معلوم کند و تغییر نیت نماید یا بعد از آن سه مساک فرج مسائل مذکور اول اگر قصد افطار کند و
روز ماه رمضان بعد از آن تجزیه نیست که پیش از زوال رسیده منع نمیشود و بر او واجب است قضا و اگر بگویم که منع نمیشود
اشبه خواهد بود و شیخ علی رحمة الله فرموده است صحیح عدم انعقاد است اگر بدانند که روز ماه رمضان است و قصد افطار کند و
اگر فراموش کند که روز ماه رمضان است و قصد افطار کند بعد از آن بخاطر بیاری و تجزیه نیست که منع نمیشود و هم
اگر نیت صوم منع سازد و بعد از آن نیت افطار کند و نیت تجزیه نیست که صوم منع سازد و گویند شیخ علی قدس سره فرموده
که صحیح و بنحویست عدم صحی است اگر قصد افطار کند با وجود علم یا ناکراه رمضان است و فرق در میان این مسئله و مسئله سابق
اینست که در آن نیت صوم پیش از قصد افطار نداشته و در این مسئله اول نیت صوم نموده است صوم نیت طفل غیر بالغ
که صاحب نیز بود صحیح است و صوم او شرعی است که کفر و هم در بیان خبر نیست که صائم از آن مساک میکند و در آن
چند مقصد است اول واجب است مساک از هر خوردنی خواهد خوردن آن معتاد بود مانند نان و میوه و یا غیر معتاد مانند
سنگریزه و ذره و از هر مشربی و هر چیزی شرب آن معتاد نباشد مانند آب فشرده از گلهاء و آب فشرده از درختان از
جماع و در فروعین باجماع علماء در زمین هم علی الاطلاق آن بر همه می رسد و نه در آن ایام و در فساد و صوم لوطی و در
در بسبب لوطی حیوانات تردد است هر چند فعل حرام باشد و همچنین است کلام در فساد و نه در موطوء و شبه آنست
که این مسئله تابع مسئله جوب غسل است یعنی اگر لوطی در بر غلام غسل واجب شود چنانچه در بعضی صوم هم فاسد نمیشود
و دیگر واجب است مساک کردن از فقره بر خدا تعالی و رسول او و ائمه علیه السلام و آیایان فاسد میشود صوم یا نه بعضی
نقضا گفته اند که بلی و بعضی دیگر گویند که نه و آن شبه است و دیگر واجب است صائم را اجتناب نمودن از سر فرو بردن در آب
و بعضی علماء گفته اند که حرام نیست بلکه درست و قول اول شبه است آیا صوم فاسد میشود یا نه شبه نیست که صوم فاسد
نمیشود و هر چه گوید و جوب اجتناب از سر فرو بردن در آب اعم است از آنکه با بقیه بدن بود یا سر تنها فرو بردن و ظاهر است
که هر کس سر فرو بردن در آب با منافذ است و علماء گفته اند که در صورت قول بجرمت اگر غسل واجب بود یا نه بار تأمل آن غسل
بحر می نیست زیرا که یک فعل حرام و واجب نیست پس صحیح نباشد و در رسانیدن عبارت بحلق خلاف است اظهر هر صوم است

و فساد صوم مترجم گوید در رسانیدن غبار بکلیت بعضی شرط کرده اند که اگر برساند و آن غبار غلیظ باشد و لا مفسد صوم نیست و در مکانی باشد که احتراز از آن ممکن بود پس اگر فراموش کند یا اخترازی هیچ حال ممکن نباشد عدم افساد صوم و جهت و متاخرین علما اسحاق نموده اند بآن در غلیظی که اجزاء آن بخلق برسد و بخار و دیکت و مانند این بود صاحب مدارک گفته که این بعید است و دیگر واجب است اجتناب از باقی ماندن بر جنابت بعد از اناطوع فجر بدون ضرورتی علی الاشهر و اگر جنب شود در شب بخوابد و در آن نیت غسل پس طلوع کند صوم فاسد میشود و اگر نیت غسل داشته باشد و زهره اش صحیح است و اگر بیدار شود و باز بخوابد و نیت غسل و بیدار نشود تا طلوع صبح صومش فاسد میشود و ببرد واجب است قضای آن روز و اگر طلبی کند یعنی بغیر حرام منی برآورد یا در زنی کند و انزال دهد فاسد میشود و صومش اگر تخلف شود بعد از نیت صوم در روز فاسد نمیشود صوم او و همچنین اگر نظر کند بسوی آن و انزال دهد علی الاظهر یا بشنود و از زنی و انزال دهد و حقه کردن بدو ای خشک جائز است و بی چیز تر و در آن حرام است بآن صوم فاسد میشود علی تردد و مسئله اول هر چه گفتیم که مفسد صوم است نفیست مگر اینکه عمدا واقع شود خواه عالم باشد بوجوب اجتناب از آن یا جاهل و اگر سهوا واقع شود افساد صوم نمیکند خواه در زهره واجب بود یا سنتی و همچنین اگر مجبور شود بر افطار یا بر نذر در حلقه ای مبطری مترجم گوید یا اتفاق علمائ ثابت است که اگر در حلقه صائم مبطری نذر یا بجهت انتم نیست و قضای نذر و اگر اگر اه کند صائم را بر افطار یا بطریق که تمهید قتل یا اضرائه نماید بنوعی که گمان غالب بهر سبب که اگر افطار نکند مقتول یا مقتول شود در اینصورت هم با فطاری مایوس است بعضی علما گفته اند که قضا دارد و بعض دیگر قضا را هم واجب ندانند و لیکن در خصوص باید که تفاکه یا قتل خوردن یا آشامیدن که بآن دفع تکلیف جائز شود و زیاده بر آن مباشر مفسد نشود و الا کفار لازم خواهد بود و همچنین اگر اجبار بر اکل کند و یا شرب بجهل آورد یا بر شرب و اکل نماید و در افطار پیش از غروب تقیید افطار در روز یک صوم آن واجب باشد از روی تقیید همین حکم دارد و در عدم اثم و ثبوت قضا علی الاختلاف و هم باین نیست بکیدن انگشتی جهت دفع تشنگی و خوردن طعام برای طفل و خوردن جانور و چشیدن شور یا که بر زبان بگذرد و بدین ایزد و اگر به اختیار قدری از آن بخل برسد و فساد صوم در قول است بهترین آن در قول عدم افساد صوم است و تشنگی در میان آب برای مردان مستحب است مسلک کردن برای نماز خواه بچوب تر باشد یا خشک مقصود هم در احکام مترتب بر افطار است و در آن چند مسئله است اول واجب است با قضا کفار بهفت چیزی اکل و شرب خواه معتاد باشد یا غیر معتاد و بجمیع تا اینکه غلبه موت حشده نشود قبل از آن و بر آن و تقیید باقی ماندن بر جنابت تا وقت طلوع فجر و همچنین اگر بخوابد بی نیت غسل تا هنگام طلوع فجر و انزال منی عمدا و رسانیدن غبار بهی بخلق مترجم گوید اگر جنب عمدا باقی ماند بر جنابت تا طلوع فجر قضا و کفار بر او لازم میشود بخلاف حال غیر مستحق و فساد که صاحب مدارک گفته باید قطع نمود و بعد وجوب کفار بر آن و اکتفا بر قضای آنها و هم واجب نیست کفار

مگر در روزه ماه رمضان و قضای رمضان اگر بعد از زوال افطار کند روزه معین در روزه و نه احتکاف هرگاه احتکاف واجب باشد و سواي آن در روزه نای دیگر واجب نیست کفاره مانند روزه کفاره تا و روزه نذر غیر معین در روزه سنتی هر چند افساد صوم کند تفریح هر که بخورد چیزی را بفراموشی و گمان کند که روزه اش باطل شده و بعد از آن افطار کند عذر افساد میشود روزه او و برادست قضا در وجوب کفاره تردید است و است که کفاره واجب است و اگر نبرد و بنزد از نذر و گواهی او چیزی را و مجبور سازند او را چیزی که اختیار با او ندارد افساد میشود و روزه او و اگر تیرستان او را و تیرسد و افطار کند و بر است بر او قضا و در آن تردید است و کفاره ندارد و صوم کفاره در ماه رمضان آنرا کردن بنده است یا روزه داشتن دو ماه پی در پی یا طعام دادن شصت مسکین و مختار است هر کدام که بقبل آرد از عهده واجب برمی آید و بعضی فقها گفته اند که کفاره مرتبه است یا معنی که اول آنرا کردن بنده است و در صورت عجز از آن صوم شهرین متتابعین و اگر از آن هم عاجز آید طعام شصت مسکین و بعضی دیگر گویند که اگر افطار بجای کند هر سه کفاره لازم شود و اگر افطار بحال کند یک کفاره و بعضی گفته اند که در حلال و حرام یک کفاره سنت و قول اول اکثر است چهارم هرگاه افطار کند در روزه معین بر او واجب است قضا و کفاره بزرگ که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند که کفاره قسم است و آن حق رقیب است یا طعام ده مسکین یا کسوت آنها و اگر از آنها عاجز آید سه روز روزه بگیرد و قول اول اکثر است پنجم اگر نذر نمودن بر خدا تعالی و رسول او و ائمه حرام است بر صائم و غیر صائم و هر چند حرام بود که است بر صائم و لیکن واجب نیست بآن قضای و کفاره علی الاشیء ششم یعنی سرور آب و خوردن حرام است بر صائم علی الاظهر و آن واجب نمیشود قضا و کفاره و بعضی علما گفته اند که واجب نمیشود و قول اول اشیء ششم یا کسوت بختی نیست بختی کردن بخیخ خشک علی الاظهر حرام است بخیخ یا بخیخ و واجب نمیشود بآن قضا علی الاظهر ششم هر که غیب شود و بخوابد بختی غسل بعد از آن بیدار شود و بخوابد بیدار شود و بخوابد مرتبه سوم بختی بیداری غسل کردن تا وقتیکه صبح طلوع کند لازم میشود و اگر کفاره داد و بختی مشهور و در آن تردید است ششم واجب است قضا در روزه واجب معین به چه چیزی بلی عمل آوردن مفطرت پیش از آنکه رعایت طلوع صبح کند یا بختی قدرت بر مراعات فجر و ظاهر شود که فجر طالع شده بود و صوم افطار با عتقاد کسی که خبر دهد که طلوع صبح نشده با وجود قدرت بر تحقیق آن و حال آنکه صبح طلوع نموده باشد صوم ترک عمل بقول کسی که خبر دهد که طلوع صبح و افطار کردن بآن کذب آن خبر و بنده و همچنین افطار کردن تقلید کسی که بگوید شب شده و بعد از آن ظاهر شد کذب خبر او متوجه چه گوید و بخوابد قضا در این صورت مشروط است با آنکه صائم را جائز نباشد تقلید کردن بقول بختی بوقت بلکه خود می باید تحقیق کند چه اگر جائز باشد او را تقلید کردن و بخیر عدل باشد پس هیچ چیز واجب نمیشود علی ما صرح به الفقهاء چهارم افطار کردن سنت یا بختی

که سویم دخول شب باشد اگر گمان غالب برساند بخوابد و شب روزه صحیح است بخم عذاتی کردن و اگر خود بخوابد یا بدتی صوم باطل
نمیشود ششم حقه بایع کردن هفتم رساندن آب بخلق و مضمضه که جهت سردی آید و با وجود محافظت اگر آب بخلق برسد
موجب قضا است و اگر تقصیر در محافظت خود کند عذر آب بخلقش برسد کفاره هم واجب میشود و اگر برای وضو مضمضه کند
و بی اختیار آب بخلقش برسد موجب قضا نیست مگر اگر باین خواه وضوی نماز واجب باشد یا نماز سنتی بعضی فقها گفته اند
که اگر وضو برای نماز سنت باشد بی اختیار در مضمضه آب بخلق صائم برسد قضا باید کرد و در روایت همچنین است
و عمل بان احوط است و این در صورتیست که تقصیر در محافظت نکند چه اگر تقصیر کند قضا بر او واجب است هفتم دوباره
خواب کردن کسی که شب جنب شده باشد و بنیت بر بیدار شدن بخوابد و بیدار شود غسل نکند و باز بخوابد همان نیت و صحیح شود
نهم هر کس که بوسی زنی که نظر او بر آن زن حرام باشد بشبوت و انزال در بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او قضا و بعض دیگر
میگویند که واجب نیست و آن شبیه است و همچنین اگر حلال باشد نظر شبت کردن بر آن زن و نظر کند و انزال و باین واجب نیست
مگر جمیع کتب این انزال منی اسبب نظر شبت موجب قضا نیست بشبوت بلکه معتاد و نباشد که بجز نظر انزال شود چه اگر معتاد بود
و با اختیار نظر کند قضا و کفاره دارد علی ما قال المحقق قدس سره فروع اول اگر مضمضه کند بقصد معالجه آنرا یا در بین خود
اندازد و مریه یا چیزی غیر مریه بواسطه غرض صحیح پس برسد بخلق صائم باطل نمیشود و روزه او و اگر آنرا بکند لعبت بعضی گفته اند
و واجب است بر او قضا و بعض دیگر میگویند که واجب نیست و آن شبیه است و دوم آنچه بر آید از بقایای غذا در میان دانه ها
حرام است بر صائم آنرا فرو بردن پس اگر فرو برد عذر او واجبست بر او قضا و آنست که قضا و کفاره هم و اگر لسه فرو برد هیچ
چیز بر او نیست سوم فاسد نمیکند روزه را آنچه برسد بشکم بغیر راه خلق سلوی حقه بایع و بعضی فقها گفته اند که رختن دوا
در سوراخ ذکریم که برسد باندرون ذکر مفسد صوم است و در آن تردیدست چهارم فاسد نمیشود صوم بفرو بردن نجس
و مراد از آن نیست که از طرف سینیه بیاید و بفرو بردن آب دهن و هر چند که عذر باشد یا دامن جدا نشود از دهن و آنچه فرو بردی
از سبب فضلات و قتی که خود بخورد و آید و تجاوز کند از خلق بلا قصد فساد صوم نمیکند و اگر عذر فرو برد روزه باطل میشود
مگر جمیع گویند که صحیح خاتون در حاشی جامع عباسی گفته که بعضی مجتهدین مثل شیخ ابوالقاسم و علامه و تذکره فرو بردن
بلغم داغ و سینیه را مطلقاً مبطل روزه نمیدانند یا دامن که از دهن بیرون نیامده باشد که در آن وقت باتفاق مبطل است
و سید و علامه که نیز این قول را اختیار کرده است و معتقد دانسته و چند دلیل بر آن ذکر کرده که اکثر خالی از قومی نیست و
نیز در ساله صومین قول را از طرف الیه و بر تقدیر ابطال هم انیت که کفاره ندارد و قضای آنها کافیست و بعضی با قضا
کفاره را نیز لازم میدانند و بعضی گفته اند کفاره جمعی باید داد بواسطه آنکه فرو بردن این بر غیر روزه دارد حرام است و فرو

برون حرام در روز واجب موجب کفاره جمع است و این قول لغایت ضعیف است و حرمت آن بر غیر روزه دارد و معرض منعت است
و دلیل بر آن تمام نشده و حدیث من تجمیع بر فی المسجد و در فی جوف قبر یا بر فی جوفه الا براته از امام جعفر صادق علیه السلام روایت
شده صریح است و در عدم حرمت جمیع آنرا مره باشد یا نه مصطلکی خائیدن آن بعضی گفته اند که مفسد صوم است و بعضی دیگر گفته
که مفسد نیست و آن اشبه است با شستن شکم هرگاه صبح طلوع کند و درین اوطعای بنید از آنرا اگر فرو برد فاسد میشود و روزه اش
و بر او است با قضا کفاره هم تمام شخصه که تنه بامید لیل ماه رمضان را اگر افطار کند بر او واجب میشود قضا صوم آنروز و کفاره
نیز مسطر هم جائز است جماع کردن تا وقتیکه باقی ماند برای طلوع صبح بقدر ایقاع آن و غسل اگر قیین تنگی وقت داشته باشد و بموا
کند روزه اش باطل میشود و بر او است قضا و کفاره و اگر جمیع کند بمان ساعت وقت پس اگر باشد با احتیاط و رعایت طلوع فجر بپوشید
نیست و اگر احتیاط و رعایت کرده باشد پس بر او است قضا یا نه و هم مکرر میشود کفاره بکار نشدن موجب کفاره اگر بعمل آید و در روز روزه
آن روز که کفاره داشته باشد و اگر تکرار موجب کفاره و در یک روز دو و بعضی فقها گفته اند که مکرر میشود کفاره مطلقا یعنی خواه در میان
دو موجب ادای کفاره کرده باشد و خواه نکرده باشد و بعضی گویند که اگر در میان ادای کفاره کرده باشد و خواه نکرده باشد و بعضی
گویند که اگر در میان ادای کفاره کرده و باز موجب بعمل آید در همان روز مکرر کفاره واجب است و بعضی دیگر گفته اند که تکرار از او
و آن اشبه است خواه در موجب کفاره از یک جنس باشد یا مختلف مانند خوردن و جماع کردن هر کس بعمل آید کاری که آن
کفاره لازم شود و بعد از آن فرض صوم از او ساقط شود بسبب سفر یا حیض یا آنکه بعضی گفته اند که کفاره از او ساقط میشود
و بعضی دیگر میگویند که ساقط نمیشود و آن اشبه است و آنرا هم هر که افطار کند در ماه رمضان عذر او عالم باشد یا نه رمضان
و حرمت در آن افطار کردن یک مرتبه او را تغزیر کرده میشود و اگر باز عذر با فطار کند مرتبه دوم نیز تغزیر او واجب است و اگر
باز در مرتبه سوم افطار کند واجب القتل میشود و متاخرین گفته اند که در مرتبه چهارم است میسر و هم هر که وطی کند و وجه خود را
در ماه رمضان در حالتیکه هر دو صائم باشند و مجبور سازند و وجه را بر او واجب است و کفاره یکی از خود دوم از وجه اش
و بر آن زن کفاره نیست و اگر زن هم موافقت کند با او روزه هر دو فاسد میشود و بر هر کدام این دو کفاره خود است و
هر دو را تغزیر میکنند بابت و نیز تا زیاده و همچنین اگر اگر کند بزن اجنبیه و بعضی گفته اند که در این صورت مرد تحمل کفاره اجنبیه نمیشود
و آن اشبه است مترجم گوید اگر شخص با او در ماه رمضان صائم نه و وجه صائم را جماع کند تحمل کفاره نه و وجه هم میشود و بموجب نص
و اگر زن اجنبیه اگر کند اصح آنست که تحمل کفاره او نمیشود و بر یک مرتبه کفاره نیست اگر گویند که هرگاه بزند و با او موجب
تحمل کفاره باشد بر اجنبیه بطریق اولی موجب کفاره خواهد بود جواب آن نیست که کفاره برای تدارک تخفیف محصیت است و ممکن
است که این محصیت بسبب شدت قابل تغیر نباشد و قتل صید عراده حرام که کفاره ندارد و خطا کفاره دارد و بعضی دیگر میگویند

اجنبی و ارد نشده پس اختصار بر سرور نفس باید نمود چهارم هر چه واجب باشد صوم شهرین متتابعین اگر عجز آید از آن بجز روزی
 روزه بگیرد اگر از صوم مطلقا عجز باشد استغفار کند از هرگاه الهی که همان کفاره اوست یا نروم اگر دیگری عوض او کفاره
 بدین ترتیب عجز است و لیکن اگر کفاره بصوم باشد در حین حیات صاحب کفاره عجز نیست مگر بعد از وفات او مقصد صوم
 در میان امور نیست که مکرره است برای صائم و آن نه چیز است یکی بوسیدن زنان و ملاسمه طلا عینا و دوشتم کشیدن چیز
 که در آن صبر باشد شک بود و بر آوردن خون آنقدر که ضعف بیاورد و در آمدن بجام مضغ و در بینی انداختن چیزی که
 بحلق نرسد و بلویندن گلهای مخصوصه از گرس و مقننه کردن بدو از خشک تر کردن جامه بر بدن و نشستن زن در آب منجر حکم گویند
 سهو طبعه بحلق برسد و استعجال آن نیز بعضی فقها موجب قضا کفاره است و بعضی آنرا هم بطل صوم ندانند و قول
 مصنف که در بینی انداختن چیزی که بحلق نرسد مکرره است مشرعت بانکه اگر بحلق برسد بطل باشد لیکن در مفاسد صوم صریحا
 مذکور نکرده و کن صوم در بیان زمانی است که صحیح است و آن روزه داشتن و آن روز است نه شب و اگر نذر کند روزه
 داشتن در شب منعقد نمیشود آن نذر نه بر آنکه روزه شب عبادتی در شرع نیست و همچنین اگر شب را یا روز جمع کند و صحیح نیست
 روزه هر دو وعید اگر نذر کند صوم عیدین منعقد نمیشود آن نذر و همچنین اگر نذر کند صوم روزی معین پس اتفاق افتد و اگر
 یکی از دو وعید صحیح نیست روزه آن و آیاتضای آن واجب است یا بعضی گفته اند که بلی بعضی دیگر میگویند و آن شب است
 حکم دارد صوم ایام تشریق برای کسی که روزه باشد آن روز یا روز هم و آن روز هم و نیز در صوم روزه آنها نیز حرام است
 کسی که در منی بود مترجم گوید بعضی علما نقل کرده اند تحقق اجماع بر حرمت صوم ایام تشریق برای کسی که در منی باشد پس حکم
 ایام مذکوره در حرمت صوم حکم عیدین است و بعضی فقها قید کرده اند یا آنکه در منی مشغول اعمال حج باشد و الا حرام نیست
 بر او صوم ایام مذکوره لیکن روایت مطلق است مقید باشد یا مشغول مذکور نیست مگر چهارم کسی است که صوم از وصحیح است و آن
 غافل مسلمان است پس صحیح نیست روزه کافر چند که بر او هم واجب است و روزه دیوانه و روزه کسی که بهوش شده باشد و بعضی
 گفته اند که اگر بهوش بیشتریت کرده باشد در حکم صائم خواهد بود و قول اول صحیح است و صحیح است روزه طفل غیر بالغ میسر
 یا نیم خنی که خواب بران مترتب میشود و حکم صائم دارد و روزه کسی که در خواب باشد گاه پیشتریت کرده باشد هر چند خواب
 تا شام باشد اگر عقد روزه نکند به نیت با وجود وجوب صوم و بعد از آن صبح طالع شود و در حالتیکه در خواب باشد و متر
 باشد بر خواب تا هنگام زوال آفتاب پس واجب است بر او قضا و صحیح نیست روزه زن حائض و زن صاحب نفاس خواهد بود
 عذر حادث شود پیش از غروب یا منقطع شود عذر بعد از صبح و صحیح است روزه زن مستحاضه هرگاه بعمل آید غسل واجب است
 واجب است بر آن صحیح نیست روزه واجب از مسافری که لازم باشد و از تقصیر مگر صوم سه روز بدل از بیعی و بجهت روزه

اگر است و هرگاه دیده شود هلال در بلاد قریب یا اندک و در بلاد واجب است روزه بر همه سالکان آنها و اگر در بلاد متباعد و دیگر
 شود مانند عراق و خراسان لازم میشود روزه در آنجا که دیده شود و در آنجا که دیده نشود و ثابت نمیشود هلال الشهادت یکشاهد
 علی الاصح و در شهادت زنان و اعتباری نیست و بر شرع بقوی نمیخورد و بعد و یا نمیخورد که یکماه ناقص شمارند و یکماه تمام و
 رمضان را هرگز ناقص شمارند و شعبان را همیشه ناقص اعتبار کنند چنانچه بعضی مشهور از اهل حدیث گفته اند و بر غیبت هلال
 بعد از شفق و در برویت هلال روزه سی ام شعبان پیش از زوال و در بطریق بودن و در بشردن پنج روز از اول هلال سال گذشته
 و طرح آن خبر و در اعتبار اول ماه اند و در ششم مترجم گوید اعتماد بر قول منجم و بر شرح جائز نیست و اغلاط آنها و در استخراج
 برویت هلال متحقق الوقوع اما عدد و آن عبارت است از اگر غرض یکماه تمام و ماه دیگر ناقص بر شعبان حکم کردن با آنکه همیشه ناقص
 میباشد و ماه رمضان همیشه تمام آنهم معتد نیست زیرا که خلاف آن مشهور و معاین میشود و در این باب ذکر کرده اند حکم
 بشد و در آنها نموده اند علامه معتبر نمیدانند و مستحب است روزه داشتن و روزه سی ام شعبان بخت سنت پس اگر ظاهر شود که از ماه رمضان
 بوده بحر نیست و اگر روزه بگیرد در یوم النشک بخت رمضان بسبب علامتی بعضی فقها گفته اند که بعد از آن اگر ظاهر شود که از ماه
 رمضان بوده همان روزه کافیست و بعضی دیگر گفته اند مجزی نیست و آن شب است و اگر آن روز افطار کنند و بعد از آن هلال
 شوال دیده شود و در شب است و نیم از هلال رمضان قضا کنند آن روز اول روزه یکماه هلالی بخت مشیت و روزه میباشد و در
 حکم است اگر جنب شهادت و در برویت هلال و در شب سی ام شعبان یعنی روزه سی ام را در شعبان حساب کرده و روزه آن روز گرفته
 و بعد از آن ثابت شود که شعبان نیست و روزه بوده و روزه هلال رمضان و در شب سی ام شعبان شده بود و در روزه صورت تمام
 روزه یکروزه واجب است و هرهای که مشتبه باشند و روزه هلال او ماه سابق آن روزه را حساب باید کرد و اگر تمام سال
 ابر باشد شمرده شود و هرهای از ماههای آن سی روزه و بعضی فقها گفته اند که آن سی روزه کم حساب باید کرد و بحکم عادت که عادت
 جاری نشده با آنکه تمام ماههای سال تمام باشند بلکه بعضی باهما بخت و در می آیند و فقهای دیگر میگویند که عمل بر بخت خمسة
 باید کرد و آن نیست که روزه رمضان سابق را حساب باید کرد و آنرا افطار کنند و روزه نیم بعد از آن روزه بگیرد و قول
 اول اشبه است و هر کس باشد در مکانی که اندک ماه را مانند اربعه مجوس روزه بگیرد و تخمین یکماه پس اگر همیشه بوده باشد
 او را آن اشتباه بری اند و است و اگر اتفاق افتد همان ماه که روزه گرفته ماه رمضان بود یا آن ماه بعد رمضان بوده باز
 آن صوم بحر نیست و اگر آنماه پیش از رمضان بوده آن صوم کافی نیست و قضای روزه نماید و وقت باز ماندن از مفطرات
 طلوع صبح دوم است و وقت افطار غروب آفتاب و حد آن بر طرف شدن سرخی مشیت سنت است که افطار بعد از نماز
 مغرب کند مگر آنکه نفس کشش نماید بطرف افطار یا باشد کسی که انتظار افطار کند مترجم گوید مستحب است و در ماه رمضان تلاوت

بسیار نمودن و دعا و تسبیحات مأثوره خواندن و تصدق نمودن و افطار روزه در آن فرودن و سحر خوردن هر چند شربت
آبی باشد و بهتر سویق و غر است و سنت مکه است شش روز روزه واجب و از آن مکه تر در روزه ماه مبارک و هر چند بصبح
نزدیک تر باشد بهتر است و مستحب است افطار کردن بآب نمک یا بخیری شیرین یا نذریا و شیر و موز و مویز و مویز و نان و
شب اول ماه مبارک رمضان و دعا در وقت افطار اللهم کف ضمنا و علی رزقک افطرنا ذمنا لظما و ایتلیت العروق و
بقی الاجزاء قبل منا و اعنا علیه و اسلنا فیه و سلنا منا و هم شرط صوم است و آن دو قسمند اول شرط و دوم
صوم و آن هفت چیز است یکی بلوغ و کمال عقل پس واجب نیست روزه بر طفل نابالغ و بر دیوانه مگر آنکه طفل پیش از طلوع
فجر بالغ شود و دیوانه در آنوقت بهوش آید و اگر بعد از فجر کامل شوند روزه آنروز بر آنها واجب نیست علی الاظهر و همچنین
بیهوش و بعضی فقها گفته اند که اگر نیت روزه کند پیش از بیهوشی صحیح است روزه او و الا قضا واجب است بر او و قول اول
است و دیگر شرط است صحت از بیماری پس اگر صحیح شود پیش از زوال و چیزی نخورده باشد واجب است که صوم بگیرد و اگر
چیزی خورده یا صحت او بعد از زوال بوده است یا مساکین را از مضطربان یا از لازم است او را قضا و شرط دیگر اقامت است
یا حکم اقامت پس واجب نیست بر مسافر و اگر روزه بگیرد صحیح نیست از او بلکه لازم است او را قضا و در صورتیکه عالم عسکر و حارب
افطار و تعیین قضا باشد و اگر جاهل بوده یا نوزده کافیت و درین مسئله هم جاهل معذور است و اگر مسافر بشهر خود برسد یا
بشهری برسد که در آن قصد اقامت ده روز کند حکمش حکم رخصت است و روزه واجب و عدم و حارب یا بنیعی که اگر پیش از
زوال برسد بشهر خود یا پیش از زوال قصد اقامت عشره کند و چیزی ننهد و اگر روزه نگذرد و اگر بیست
ازین وافر متعفی شود و حارب ساقط است و در حکم مقیم است کسی که کثیر السفر باشد یا نکر ایش و طلق و امثال آنها ما دام که
آنها را اقامت ده روز در هیچ مکانی نشود و دیگر شرط است خالی بودن از حیض نفاس پس واجب نیست روزه بر آنها و صحیح نیست از
بر آنها لازم است قضا و هم خیر نیست که باعتبار آن قضا واجب میشود و آن سه شرط است بلوغ و کمال عقل و اسلام پس اگر
نیست قضا بر صبی مگر قضای روزی که در آن روز بالغ شود پیش از طلوع فجر آنروز و همچنین دیوانه و کافر هر چند که واجب است
بر او روزه و لیکن واجب است بر او قضا اگر آنروز که در آن روزه با مسلمان شود و راثنای روزه را مساکین
کند بقیه آنروز احتیابا و بعد از آن ده روزهای دیگر صوم میکند و حارب یا بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از زوال مسلمان
روزه میکرد و اگر ترک کند قضای روز آنروز بعد از آن روز و قول اول شب است سوم حکام ملحق با رمضان است کسی که فوت شود
او را روزه تمام یا بعضی از ماه بسبب عدم بلوغ یا دیوانگی یا کفر اصلی قضای آنروز بر او واجب نیست و همین حکم دارد اگر فو
شود روزه از او بسبب اغما و بیهوشی بعضی فقها گفته اند که اگر بیشتر از اغمانیت صوم نگذرد باشد بعد از آنکه بهوش آید قضا کند

وقول اول نظر است و واجب است قضای روزه بر کسی که متردّد شود خواه متردّد فطری باشد آن کسی است که یکی از اربعین او مسلمان باشد یا متردّد علی و آن کسی است که در اصل کافر بوده و مسلمان شده باشد و باز کافر شود هر دو متردّد هر گاه توبه کنند بر آنها قضای روزه ایام ابتداء واجب است و همچنین واجب است قضای روزه بر زن حائض و نفاس و بر آنکه ترک صوم کند بعد از وجوب صوم هر گاه بدل صوم چیزی بر آنها مقرر نباشد که اگر بدل صوم مقرر بود صوم ساقط میشود مثلاً در بسیار بر وزن بسیار سه روز و در العطاش و غیره که بسبب بیماری روزه رمضان از وفوت شود تا رمضان سال دیگر جاری او مستتر شود که آنرا از فدیة قائم مقام قضای روزه است و مستحب است در روزه قضای ماه رمضان که بی درستی بگیرد از جهت احتیاط در حصول برات و در بعضی فقها گفته اند که مستحب است که بفرقی بگیرد تا فرقی شود در میان اصل و قضاء و بعضی میگویند که اگر شش روز بر ذمه باشد بی درستی بگیرد اگر زیاده یا کم باشد در آن بفرقی قضا کند و مستند آنهار و اینست و قول اول مستحب است درین باب چند مسئله است اول هر کس که از وفوت شود روزه تمام ماه رمضان یا قدری از آن ماه بسبب مرضی پس اگر مبرور در همان مرض واجب است که آن روزه را از جانب و قضا کند و مستحب است و اگر مستتر شود و از مرض تا رمضان دیگر ساقط است قضا علی الاطلاق و مستحب است که کفاره دهد و بدل هر روز یک مد طعام و اگر در میان دو روز رمضان صحیح شود و تاخیر قضا کند با وجود عزم بر قضا تا آنکه رمضان دیگر و یا بعد قضا کند و کفاره ندارد و اگر ترک قضا کند بطریق سبب انکاری و غفلت تا دخول رمضان دیگر بعد از آن قضا کند و کفاره بدهد و بدل هر روز یک مد طعام و مترجم گوید ازین کلام مفهوم میشود که سبب انکاری همان در عبادت یعنی عدم عزم بر اتیاع آنست خواه عزم بر ترک داشته باشد یا بر اتم عزم نداشته باشد و میتوان گفت که مراد بغير تهاون کسی است که عزم بر قضا داشته باشد و تاخیر کند بسبب عتقاد بر وسعت وقت و هر گاه وقت تنگ شد مانعی بهم رسد که بسبب آن قضا در آن سال بعمل نیاید و همین معنی مناسب متداول روایات است و دوم واجب است بروی قضا روزه که فوت شده باشد از میت خواه آن روزه واجب باشد یا غیر رمضان مانند روزه کفاره و روزه مذکور و خواه فوت شود بسبب مرض یا غیر آن و قضا نمیکند ولی از روزه های ذمه میت بگذرد و اگر میت متکلم از قضای آن باشد و اعمال کند بگراخ و سفر فوت شده که آنرا ولی قضا بکند هر چند میت در سفر مرده باشد موافق روایتی و ولی پیشتر گفته است و اگر از میت فوت نبرد بگذرد و خیر باشد واجب نیست بر آن دختر قضای روزه مذکور و اگر میت را و ولی یا زیاده از دو ماه بر او رسد سه روزهای میت با هم قسمت مساوی کرده بعمل آید و در آن ترزد است و اگر بعضی از اولیا بطریق تبرع عملاً برخیزد بگذرد از دیگران ساقط میشود و آیا واجب است بروی زن هم که قضای روزه آن زن نماید در آن ترزد است مترجم گوید فقها گفته اند که اگر زن نبرد بگذرد و خیر باشد بر او واجب نیست قضای روزه پدر و پسری که از دختر اصغر و از پسری

دیگر بزرگتر بوده و وجوب تلقین با و میکید و اگر چه اولادش باشد بر هیچکدام واجب نمی شود و اگر سواسه ولی میت دیگری
بتر عا از جانب میت قضا کند از ولی ساقط نمی شود زیرا که بر او واجب عینیت است و بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود زیرا که
باعث وجوب حصول برات ذمه میت بوده و آن نتیجه یا جاره حاصل شده و واجب است بر مریض که ولی را خبر کند از قضا
صوم و آیا واجب است بر او که از ملک مال خود قدری برای صوم جدا کند که با جاره بعد از ادا نماید در آن دو وجوب است بقیه
که قائل بوجوب آن شویم صوم هرگاه نباشد میت را ولی یا فرزند بزرگتر او دختر یا پسر قضا ساقط است و بعضی فقها
گفته اند که تصدق کند در بدل هر روز مدتی از ترک او و اگر بر میت واجب شود صوم دو ماه پس در پی روز میگیرد
و پس او یک ماه و تصدق کند از مال میت در بدل یک ماه چهارم کسی که قضاے روزه ماه رمضان کند اگر پیش از زوال
افطار کند حرام نیست خواه بجهت عذر باشد یا غیر عذر و حرام است که افطار کند بعد از زوال و بان کفاره واجب میشود
بر او و آن طعام ده مسکین است بهر مسکینی مدی از طعام اگر مقدار و رشتن نباشد روزه بگیرد و سه روز پنجم هرگاه
فراموشش کند غسل جنابت و بگذرد و چند روز یا تمام ماه بعضی گفته اند که قضاے نماز و روزه کند و بعضی دیگر
گویند که قضاے نماز کند و پس و آن شب است ششم هرگاه در روز سی ام رمضان بقدر روزه صحیح کند و بعد از آن
ثابت شود که در شب گذشته ماه دیده شد افطار میکند و نماز عید بکند و اگر بعد از زوال ثابت شود پس نمازش
فوت شد و افطار واجب قول در روزه کفار است و کفارات دوازده است و منقسم میشود به چهار قسم اول
کفاره که واجب است در آن صوم یا غیر صوم و آن کفاره قتل عمد است که در آن خصال ثلثه کفاره واجب است بالتام
و آن محرق ربه است و صیام شهرین متتابعین و اطعام شصت مسکین و ملحق بآلنت کفاره افطار بحرام در ماه
رمضان عذابا بنا بر روایت دوم آنچه واجب شد در آن روزه بعد از آنکه از غیر روزه عاجز آید و آن شش
کفاره است کفاره قتل خطا و کفاره طهار چنانچه بعد ازین خواهد آمد و کفاره افطار در قضاے ماه رمضان
بعد از زوال و کفاره قسم و کفاره کوچ که در آن عرفات عیدایش از غروب آفتاب و در کفاره جزای صیده که محرم در حاکم
احرام صید طعام و بقوه و مشی و طبی نماید تردد است که مخیره است یا مترتبه و این کفاره را بر ترتیب حل کردن ظاهر است
و ملحق باین کفاره است کفاره پاره کردن مرد جامه را در وفات زوجش یا در وفات پدرش و کفاره خمر شیدن زن
روسی خود را در مصیبتی و کندن موی سر و تفصیل جمیع کفارات در مکانش مذکور خواهد شد صوم کفاره که در آن صائم
مخیر است در میان روزه و غیر آن و آن پنج است یکی کفاره کسیکه افطار کند در روزی از ماه رمضان عذر بغیر عذر و کفاره
خلف نذر و عهد و اعتکاف و حیث کفاره سه مرتبه شیدن محرم عذر در حال احرام و ملحق بآن است کفاره بریدن زن سوس

سرخود را در مصیبت چهارم کفار که مترتب است بر غیر صوم در میان آن کفار و غیر آن کفار و آن کفار
اقامت کنیز محرم خود را که باذن او احرام بسته باشند زیرا که کفار آن ماده شتر است یا گاو یا گوسفند هر کدام که خواهد
بعل کرد و اگر از آن دو یعنی ماده شتر یا گاو یا غیره آید پس گوشتی یا روزه سه روز پس صوم در آن مترتب است
بر غیر صوم و آن بدنبه و بقره است و مختار است در میان صوم و غیر صوم که گوشتی است و جمیع روزه ها واجب است
که پی در پی بعل آید مگر چهار روزه کی روزه نذر که در آن شرط تلایع نکرده باشد و آنچه در مخفی نذر است و آن قسم
و عهد است دیگر روزه تضاعف روزه کفار صید و روزه هفت روز بدل هدی و هر روزه که در آن شرط تلایع باشد
هرگاه اخطا کند در اثنای آن روزه بواسطه عذری در وقت زوال آن عذر بنا بر همان بگذارد و تسمیه بعل آید و اگر اخطا کند
در اثنای آن بغیر عذر از سر بگیرد و اگر در سه موضع یکی آنکه واجب باشد بر او صوم دو ماه پی در پی پس بگیرد یک ماه و از ماه
دوم هم چیزی هر چند یک روز باشد در صورت روزه های دیگر را بعد از آن بنا بر همان روزه سابق بگذارد و اگر پیش از
یک ماه دیگر روزه افطار کند از سر بگیرد و هر که واجب باشد بر او روزه یک ماه پی در پی بنا بر پس پانزده روز پی در پی بگیرد و بعد
از آن افطار کند روزه اش باطل نمیشود و باقی را هم به همان بنا بگذارد و اگر پیش از پانزده روز روزه افطار کند از سر بگیرد
و در روزه سه روز بدل هدی اگر در روزه و عذر روزه بگیرد و بعد از آن روزه عید افطار کند جائز است که بنا بر
آن دو روز گذشته بعد از نقصان ایام تشریق یک روز دیگر و روزه بگیرد که مجموع سه روز شود و اگر پیش از عید کم از دو روز
روزه بگیرد بعد از آن از سر نو سه روزه بگیرد و همچنین اگر فاصله کند در میان روزه دو روز و روز سوم با افطار رسوا
عید در صورت نیز روزه از سر گیرد و ملحق بالنسب کسیکه واجب باشد بر او صوم یک ماه در کفار قتل خطایا کفار خطا
بواسطه آنکه بنده باشند زیرا که کفار عید نصف کفار حرام است و در آن تردید است و هر که واجب باشد روزه پی در پی
جائز نیست او را که ابتدا کند از زمانیکه در آن زمان تلایع سالم مانند پس هر که بر او باشد روزه دو ماه پی در پی ابتداء صوم
از ماه شعبان نمی تواند کرد زیرا که بعد از آن ماه رمضان داخل میشود پس یک ماه دیگر و زی در پی نمی شود مگر آنکه از ماه حرام
همه آن مخفی نگردد و اگر روزه باشد و همچنین روزه شوال یا یک روز از ذوالقعدة و بعد از آن افطار کند زیرا که آن روز بدل عید است
و از ماه دیگر صوم یک یوم بعل نیامده و تلایع شهرین متحقق نشده و همین حکم است در صوم دیگر یک روز از محرم مترجم گوید ازین
کلام مفهوم میشود که صوم دیگر با دو روز از محرم مخفی باشد و حال آنکه مجزی نیست زیرا که در میان عید قربان است که افطار در آن
واجب است پس تلایع متحقق نمیشود و بعضی از فقهاء گفته اند که هر که در ماه های حرام قتل کند صوم شهرین متتابعین از بهمان ماه
بر او واجب است هر چند در آنها عید و ایام تشریق باشد و قول اول شهر است روزه های سنتی بعضی از آن مخصوص وقتی نیست

مانند روزه های ایام تمام سال یعنی سواى عیدین و ایام تشریق برای کسیکه در مثنی باشد که صوم نگیرد پیغمبر سپهرست از تشریق و فسخ و بعضی از آن مخصوص وقت است و سنت موهکه از روزه چهارده قسم است روزه سه روز از هر ماه و آن نهمین روزه اول نهمین روزه آخر ماه و چهارشنبه اول دهه دوم و هر که تاخیر این روزه ها نماید مستحب است که قضای آن کند و جائز است تاخیر این روزه ها از تابستان بر زمستان با وجود اختیار و اگر عاجز آید مستحب است که تصدق کند بدل هر روز یکدرهم یا یک مد طعام و دیگر روزه ایام نهمین و آن سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه است مترجم گوید در وجه تسمیه ایام بیض شیخ صدوق محمد بن بابویه رضی الله عنه روایت حدیث بنوی صلی الله علیه و آله نموده که هرگاه حضرت آدم علی نبیا علیه السلام از بهشت بسبب خطیه برآمد رنگ مبارک آنحضرت از سفید بسیاری مبدل شده بود بعد از آن ماه و روزه سوم شد در یکروز که صوم گرفت ثلث بدنش رنگ عظمی رسید و روز دوم ثلث دیگر و روز سوم تمام بدن آنحضرت سفید و نورانی شد و آن سه روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه بوده لهذا آنرا ایام بیض گفته اند و روزه روز غدیر و آن نهمین ذی الحجه است و روزه ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن هفدهم ربیع الاول است و روزه بعثت پیغمبر ص و آن بسمت و هفتم رجب است و روز دحو الارض یعنی زمین شدن زمین که روز بسمت و پنجم ذی القعدة است و روزه روز عرفة بر کسیکه از خواندن دعا ضعیف نشود و هلال متحقق باشد که روز عرفة مشتهر بعد نباشد و صوم عاشوراء بر وجهی که داند و بعضی میساک بدون نیت روزه و روزه مبارکه و آن بسمت و چهارم ذی الحجه است بنا بر مشهور و بعضی بسمت و پنجم گفته اند و صوم نهمین روزه اول ذی الحجه و صوم رجب و صوم شعبان و مستحب است اساک تا دیبا هر چند صوم نباشد در هفت مکان مسافر و قتیله مکان برسد شهری برسد که در آن قصد اقامت عشره یا زیاده از عشره داشته باشد بعد از زوال یا پیش از زوال و افطار در راه کرده باشد همچنین بیمار و قتیله که پیشود در روز رمضان و اساک میکند حاکف و نفسا هرگاه پاک شوند در اثنای روز و کافر هرگاه مسلمان شود و طفل بالغ شود و دیوانه بحال آید و بیوشن بهوش آید بعد از صبح و واجب نمیشود در روزه نستی بسبب شروع در آن بلکه جائز است او را افطار کردن در هر وقت که خواهد و مکروه است افطار او بعد از زوال مکروهات چهار روزه است یکی روزه روز عرفة است کسی که از دعا خواندن ضعیف شود و در صورت تشک در هلال و یکروزه نستی در سفر غیر از روزه سه روز جمعه قضای حاجت در مدینه منوره و در روزه نستی همان بدون اجازت میزبان و اگر میزبان منع کند ظاهر است که صوم همان منعقد نمیشود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که چنانچه روزه همان بدون اجازت میزبان مکروه است روزه میزبان هم بدون اجازت همان مکروه است و همچنین مکروه است روزه فرزند بدون اجازت پدر و روزه نستی برای کسیکه در راه مثنی دعوت کند برای طعامی مترجم گوید که شرح گفته اند که خوانن طعام برای وسایه باشند یا نه و خواه اول روز و خواه وسط روز و خواه آخر روز و از احادیث ظاهر میشود که اگر ظاهر کند که من صائم و افطار کند بی وضعی بر او ثواب و بر برابر ثواب روزه یکسال است روزه های حرام نه قسم است یکی صوم عیدین و ایام تشریق برای کسیکه در مثنی باشد خواه حاج

وخواه معتمر باشد یا نباشد و بعضی گفته اند که حرمت صوم ایام تشریق مخصوص حاج و معتمر است و اول صبح است چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده در روزه روزی ام شعبان به نیت فرض رمضان و صوم نذر معصیت و صوم سکوت و صوم وصال و آن نیست که نیت روزی روز و شب کند تا آخر و بعضی گفته اند که آن روزه دور و نزدیک شب بامین دور و زست و روزه سنتی زن بغیر اجازت شوهر یا منع شوهر و همچنین روزه عید بدون اجازت مولی و روزه و اجبی در سفر اگر آنچه مستثنی شده و آن روزه کسی است که نذر کرده باشد که در سفر و حضر صام باشد و روزه سه روز بدل هدی و چهار روز بدل شتر قربانی و روزه کثیره السفر و قادی اقامت عشره و مسافر عاصی بسفر و صوم کفار و صوم بقری و صوم گویدر و روزه روز عاشورا به نیت تین و تبرک از اهل بنی امیه بوده نذر و اما بعد باین قصد حرام است و اما ساک از روی خزن و انداختن است تا هنگام فضیلت نماز عصر که بعد از آن افطار کند و این مساک هم سه روز است که مقدار آن نیت باشد با نظیر آن قصه مساک میگویند و روزه تا بعد عصر خزاقر به الی الدزیر که این هم عبادت است هر چند صوم نباشد و صوم نذر معصیت که حرام است شش است آنست که کسی نذر کند که اگر فلان معصیت از من بیاید برای شکر حصول آن معصیت یک روز صوم میگیرم و اگر قصد کند که برای زجر نفس از صوم و معصیت روزی بگیرم آن نذر معصیت نیست و صحیح است پس فرق در میان این دو صوم بجزو نیست میشود که یک نیت حرام و به نیت دیگر طاعت است اما الاعمال بالنیات نظر سوم در لوحی است و در آن چند مسئله است اول مرضی نذر آن افطار واجب است مرضی است که در آن هم زیادتی مرض باشد بصوم و آن بعلم خود واجب است یا بجهان غالب سبب عالمی مثل قول طبیب حادثی و اگر با وجود تحقق ضرر و سختی و شقت روزه بگیرد قضا کند و صوم مسافر هرگاه جمع شود در او شتر الط تقصیر نماز واجب است که افطار کند و اگر روزه بگیرد با وجود علم بحرمت صوم قضای آن کند و اگر جاهل بحرمت بود قضا ندارد و صوم شرعی که معتبر است در قصر نماز معتبر است در قصر روزه هم و زیاد بر آن در قصر روزه شتر طست که شب نیت سفر کنند و بعضی گفته اند که آن معتبر نیست بلکه قصر صوم واجب است اگر پیش از زوال مسافر شود و بعضی دیگر میگویند که واجب است قصر صوم هر چند پیش از غروب سفر کند و قول اول اشبه است و هر سفری که واجب است در آن قصر نماز واجب است در آن قصر صوم و برعکس اگر این که مسافر از برای صید تجارت باشد که بقول شیخ رحمه الله قصر صوم دارد و قصر صوم شیخ علی رحمه الله گفته که اصح و واجب قصر است در هر سفری که در صوم و چه در صلوة و چه در جمعی که لازم است آنرا تمام صلوة در سفر لازم است آنرا را تمام صوم هم و آنها جمعی اند که سفر آنها کمتر از قصر باشد و اما که اقامت عشره کنند به نیت در بلند خود یا در بلند خود و بعضی گفته اند که لازم است ایشان را تمام نماز مطلقا یعنی خواه اقامت عشره بکنند سوای گریه کش که در آن عدم اقامت عشره معتبر است و نیز افطار نمیکند مسافر تا اینکه پنهان شوند از دیوارهای شهر و یا نشنود و آن پس اگر افطار کند پیش از آن واجب است بر او قضا و کفاره ششم سیر کبیره و عجزه کبیره هرگاه عاجز باشد از روزه و ذوالعطاش بضم عین و آن مرضی است که صاحب آن سیرا نمیشود و افطار میکند در ماه رمضان و تصدق میدهد بدل هر روز یک مد طعام و بعد از آن اگر ممکن باشد ایشان را قضا و واجب است

والا ساقط و بعضی نقض گفته اند که اگر شیخ و شیخه عاجز باشند از کفاره آنهم ساقط است از ایشان چنانچه روزه ساقط است و اگر طاعت روزه بشقت داشته باشند و روزه نگذرند یک طعام کفاره میدهند و قول اول اظهر است چنانچه من حالت که نزد یک بولادت باشد و شیر و میده طفل که کم شیر باشد جائز است آنها را افطار کردن و روزه رمضان و قضای آن صوم میکنند و بجز هر روز تصدق میکنند یک طعام مترجم گویش شیخ علی رحمه الله فرموده که این در صورتیست که بیم خرابی طفل داشته باشد و اگر بیم خرابی نفس خودشان باشد حکم مرخص دارند که قضا میکنند و کفاره ندارند چنانچه هر کس بخوابد در ماه رمضان و مستغرق شود خواب او از اول صبح تا شام پس اگر نیت صوم کرده باشد قضا نیست بر او اگر نیت کرده باشد پس بر او قضاست و دیوانه و کسیکه میوش شده باشد واجب نیست بر هیچکدام از آنها قضا خواه آن دیوانگی و بهوشی در روزهای بسیار باشد یا در باره از روز باشد و خواه بیشتر نیت کرده باشد یا نگذرده باشد خواه افطار آنها بقصد معالجه باشد یا نباشد علی الاشیء بهم کسی که جائز است و با افطار کردن در ماه رمضان کرده است و اسیر خوردن آن طعام و آب و همچنین جماع کردن و بعضی نقض گفته اند که حرام است و قول اول اشبه است مترجم گویش شیخ علی رحمه الله فرموده این حکم کسی است که او را اصلا افطار جائز یا واجب باشد مانند مسافر اما شیخ و شیخه و حامله و مرضعه و فوالعطاش در آنها هم احتمال است که همین حکم داشته باشند و اقرب آنست که آنها را این حکم نیست اینها میتوانند سیر خوردند زیرا که نص مخصوص بجائز الافطار با اصالت است

کتاب الاعتکاف

این کتاب بیان اعتکاف است گفتگو در بیان معنی اعتکاف است و اقسام آن و احکام آن بدانکه اعتکاف در لغت عبارت است از تنهایی و در عرف شرع معنی آن درنگی و راز نیست که حجت عبادت میکنند و همچنین اعتکاف رگزار کسی که مکلف باشد و مسلمان و بشر الطاعت اعتکاف شش است اول نیت واجب است در آن قصد قربت پس اگر اعتکاف نذر کرده باشد نیت آن کند بقصد وجوب و اگر نیت نکرده باشد قصد نیت کند پس اگر بگذرد بر او و روزه واجب میشود و در روز سوم علی الاطلاق و تجدد نیت واجب کند و در روز چهارم هیچ نیست اعتکاف اگر در زمانیکه روزه صحیح باشد از کسیکه صحیح باشد و روزه او پس اگر اعتکاف کند در عیدین هیچ نیست و همچنین اعتکاف زن عاقل و بالغ و نفوسا سوم هیچ نیست اعتکاف اگر در روزه پس هرگز نکرده اعتکاف مطلق واجب است بر او که سه روز معتکف شود و همچنین اگر واجب شود بر کسی قضای یک روز از اعتکاف و هم سه روز معتکف میشود تا آن یک روز از روزه صحیح باشد و اگر شروع کند در اعتکاف سنتی مختار است که بعمل آید آنرا یا فسخ نیت کند و اگر در روز اعتکاف بگذراند واجب میشود روز سوم و همچنین اگر سه روز معتکف شود بعد از آن دو روز دیگر هم اعتکاف کند و در ششم واجب میشود و اگر در ششم و ششم هم بنیادیم واجب میشود و علی بن ابی القیس اگر داخل شود در اعتکاف پیش از عید یک روز یا دو روز از آن اعتکاف

صحیح نیست و اگر نذر کند اعتکاف سه روز و سومی شنبه های آن بعضی گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست زیرا که السبب بآید
 او در شبانزد اعتکاف باطل میشود و اعتکاف آن روز و واجب نیست بی در پی و بعد از آن اگر کسی زیاده بر سه روز نذر اعتکاف
 کند بلکه لا یموت که سه روز نذر اعتکاف بعمل آرد و یا زیاده از سه روز مگر آنکه شرط کند در نذر که بطریق توالی یعنی پی در پی اعتکاف
 نماید خواه در تلفظ یا در انشطار یا در تلفظ یا در لفظی بگوید که دلالت بر توالی کند مانند اینکه نذر کند اعتکاف ماه رجب را
 یا اعتکاف عشاء اول آنرا چهارم مکان پس صحیح نیست اعتکاف مکرر جامع که در آن نماز جمعه گذارند و بعضی فقها گفته اند که مخصوص
 مساجد اربع است مسجد کوفه مسجد مدینه مسجد کربلا مسجد بصره و یکی از فقها موضع اعتکاف را مسجد بصره
 هم ذکر کرده است و گفته اند قاعده آن آنست که هر مسجد که در پیگیری یا در پیگیری نماز کرده باشد بجا است و بعضی از فقها گفته اند که نماز
 جمعه کرده باشد برابریست و شرط مذکور اعتکاف مرد و زن هیچ اجازت ولی مانند اجازت آقا برای اعتکاف بنده و شیوه
 برای زن و هرگاه اجازت اعتکاف در هر کسی که بر ولایت داشته باشد میرسد و اگر منع کند پیش از دخول در آن و بعد از آن
 ما دام که در روز نذر و هرگاه در روز نذر و در سوم واجب میشود و در آن منع جائز نیست یا اینکه واجب باشد بر نذر و
 شنبه نذر که در نیت صورت هم منع نمیتواند کرد و در وقت است فرع اول نذر که او را مایات کرده باشد مولی مثلاً النصف او عید
 و نصفش آزاد باشد و مولای او ایام را با قسمت نموده باشد جائز است که در ایام حصه خود اعتکاف کند هر چند که او را مولی
 اجازت نداده باشد بلکه ایام حصه او کم از سه روز نباشد و او را بسبب اعتکاف ضعفی هم نرسد که مانع خدمت مولایش نشود و ایام
 حصه مولی و هم هرگاه آزاد شود و رانهای اعتکاف که بدون اجازت مولی باشد لازم نیست و او را که اعتکاف با تمام رساند
 مگر آنکه شروع اعتکاف کرده باشد با اجازت مولی و شیخ علی رحمه الله فرموده و نذر کرده باشد یا در روز نذر آن بگذرد که روز سوم
 واجب میشود و شرط ششم و ام و نگیست مسجد پس اگر بر آید بدون اسباب مجوز خروج باطل میشود اعتکاف او خواه با اختیار
 بر آید یا بکوه و خبر اگر بدون انقضای سه روز بر آید از مسجد اعتکاف باطل است و اگر سه روز گذشته باشد آن اعتکاف صحیح شد
 تا هنگام بر آمدن و اگر نذر کند کسی اعتکاف ایام معین بعد از آن بر آید پیش از تمام کردن آن ایام تمام آن اعتکاف باطل میشود و اگر
 شرط تابع ایام نذر کند بعد از آن از سیر کرد آن اعتکاف نذر او جائز است بر آمدن از مسجد حجت امور ضروری مانند قضای
 حاجت خواه حاجت طبیعی بود مانند رفتن بخواب حاجت ضروری دیگر از خود یا از مؤمنین و مانند غسل و نماز حازه و عیادت
 بیمار آن و مشایعت مؤمن و اقامت شهادت و هرگاه بر آید برای امری از این امور جائز نیست او را نشستن بر راه رفتن
 و در زیر سایه یا اختیار در نماز کردن و در بیرون مسجد بگذرد که مکلف نماز میکنند و هر جا که خواهد اگر بر آید از مسجدی غیر از مسجد
 باطل میشود اعتکاف او مسائل فرع اول هرگاه نذر کند اعتکاف ماه معین او شرط تابع نمکند پس اعتکاف کند در بعض ایام

و یا تا ایام العمل نیاید و آنچه صحیح کرده است و قضا کند آنچه عمل نیاید و اگر در تفرقه تلفظ کرده باشد که بتتابع اعتکاف ایام بگذرد و نیز میگوید و هم هرگاه نذر کند اعتکاف ماه معین بخوار نشود یا نماند تا وقتیکه آن ماه تمام شود مانند اینکه مجوس یا فراموش کرده باشد و نیز میگوید قضا کند سوم اگر نذر کند اعتکاف چهار روز پس یک روز کم کند قضا میکند اعتکاف آن روز را و لیکن سبب باید که با آن روز دوازده روز دیگر هم ضم کند تا صحیح باشد بعمل آوردن آن روز زیرا که اعتکاف کم از سه روز نمی باشد چهارم هرگاه نذر کند اعتکاف یک روز یا دو روز یا سه روز آن نذر منعقد نمیشود و اگر نذر کند اعتکاف روز دوم آن روز یا سه روز صحیح است آن نذر و ضم کند آن روز و روز دیگر هم اما اقسام اعتکاف آن منقسم است بدو قسم کلی واجب دوم سنت اعتکاف واجب آنست که واجب بشود یا باشد یا نذر شود یا نذر مندوب اعتکاف نیست که تبرعا بعمل آورد پس قسم اول واجب میشود بشرع و قسم دوم واجب نمیشود بعمل آوردن آن تا اینکه بگذرد و روز پس واجب میشود و روز سوم و بعضی فقها گفته اند که واجب نمیشود و قول اول اظهر است و اگر شرط کند در وقت نذر کردن که هرگاه خواهد ترک اعتکاف کند میرسد و رای جمع از اعتکاف در هر وقت که خواهد یعنی بعد از روز و روز هم میتواند ترک کند و قضا ندارد و اگر شرط کند که نذر کند و قطع کند واجب است که از سر گیرد و آنچه نذر کرده اما احکام اعتکاف پس در آن دو قسم است اول حرام نیست بمشکف مگر شش چیز اول زنان یعنی ملاست آنها و پسیدن و جماع کردن و بوییدن خوشبوی علی الاطلاق همچنین بوییدن کلبا علی ما قال الشیخ علی قدس سره و طلب نسی نمودن و بیع و شراء و مجامعت کردن یعنی جنت امور و دنیا و شیخ علی میگوید که در حکم بیع و شراء است اجاره دادن و گرفتن که آن نیز جایز نیست مشکف را و اشتغال باضایع مانند بافندگی و دوختن و غیره آن و اگر مضطر شود بسبب چیزی ازین امور صحیح است و بعضی فقها گفته اند که حرام است بدعتی آنچه حرام است بر محرم و آن ثابت نیست پس حرام نیست بر او پوشیدن لباس دوخته و دو و گردن مو و خوردن گوشت شکار و عقد نکاح و جانی است او را نظر و فکر در امر معاش یعنی ضروری و غیر ضروری و در رفتن در امور بیجا که فائده داشته باشد از قبیل عاود کردن و قرات اما اشتغال بدین خواندن و گفتن و مطالعه علم دینی پس آن بهترین اعمال است و جمیع آنچه ذکر کردیم از محرمات مشکف در هر چه حرام است بر او و در شب هم سوای افطار و هر که بجز پیش از انقضای اعتکاف واجب بعضی گفته اند واجب است بعد از بر ولی قیام آن اعتکاف بعضی گفته اند با جرت بگیرد کسی را برای اعتکاف و قول اول شب است قسم دوم و مفسدات اعتکاف است و در آن چند مسئله است اول هر چه فاسد سازد و دوم را فاسد میکند اعتکاف را هم مانند جماع و خوردن و آشامیدن و انزال منی پس اگر افطار کند در روز و زوال اعتکاف یا در روز دوم واجب نمیشود بآن کفار مگر آنکه اعتکاف واجب بود و اگر افطار کند روز سوم و چهارم میشود بآن کفار و بعضی علما مخصوص ساختند کفار را با فطار جماع و پس در غیر جماع از مضطرات اقتصار بر قضا کند و آن شب است و واجب یک کفار اگر مجامعت در شب کند و همچنین اگر در روز کند سوا سه ماه

رمضان و اگر در ماه رمضان روزانه جماعت کند و کفاره برود واجب است و دوم از نماز واجب خروج از مسجد و بطل اعتکاف و بعضی گفته اند که بطل نیست پس اگر باز نوبه کند بنا بر همان اعتکاف سابق بگذارد و بقول اول اشبهت سوم گفته اند که هرگاه جبر کند زن خود را بر جماع و هر دو معتکف باشند و در جماع کند و در ماه رمضان لازم میشود بر او چهار کفاره و بعضی گفته اند که لازم است بر او دو کفاره و آن شبیه است به هر چه گوید که دلیل چهار کفاره ظاهر است زیرا که ابطال صوم و اعتکاف نموده از خود و از نوبه خود پس باید که کفاره بر او لازم شود و مستند به کفاره نیست که تحمل کفاره دیگری شدن خلاف اصل است و سندی منقول اگر گویند که کتاب صوم گفته که بسبب اگر از نوبه بر جماع در روز نفل و تحمل کفاره از او چه میشود پس سه کفاره باید بدو گویم که آن در صورت عدم تحمل کفاره صوم است چنانچه مذکور است و بعضی فقهاست و اغلب که مضاف از قول تحمل کفاره صوم از ذکر چنانچه سابق گفته عدول نموده باشد بسبب ضعف سند آن و التماس علم چهارم هرگاه مطلقه شود زن متکفنه بطلاق رجعی که بعد از این مذکور خواهد شد میروند از این مطلقه بخانه خود نرود بلکه برود واجب است که انقضای عدت و در خانه خوشین و بعد از اتمام عده قضای اعتکاف کند و شبیه است اگر اعتکاف واجب بود یا بعد و در روز اعتکاف کرده باشد و اگر واجب نباشد بنیت سنت قضای پنجیم هرگاه بیع کند یا شتر کند اعتکاف او باطل شود و بعضی گفته اند که نگارش و اعتکاف باطل نمیشود و آن شبیه است ششم هرگاه اعتکاف در سه روز متفرقه بعضی فقها گفته اند صحیح است زیرا که کتاب لازم نمیشود مگر آنکه شرط کتاب کند و بعضی میگویند که نیست و آن صحیح است

کتاب الحج

این کتاب بیان مسائل حج است و آن مشتمل بر سه رکن اول در مفردات حج است و آن چهار است مقدمه اول حج هر چند در لغت بمعنی قصد است لیکن در شرع نام مجموع عبادات است که عمل آورده میشود در مواضع عبادت مخصوصه القرض بر سر که جمع شود و در شریعتی که بعد از این مذکور خواهد شد خواه از مردان باشد یا از زنان یا ختنه و واجب نمیشود حج باصل شرع مگر یک مرتبه و آنرا حجه الاسلام گویند و واجب میشود فی الفور بحدود حصول شرائط با وجود حصول شرائط و بعد تاخیر کردن در حج گناه کبیره است بلکه گفته و گاه واجب میشود حج بنزد و آنچه بمنی نذر است و آن عمره و عمره است و بسبب فاسد گویند حج فاسد است و واجب است یا سنی بسبب جاره حجت نیابت دیگری و دیگر میشود و وجوب آن بسبب نذر بسبب آن و آنچه سنی تمام حج مذکوره باشد آن مستحب است و سنت است حج کردن کسی که شرط وجوب حج در تحقق نباشد مانند کسی که زود را حله نداشته باشد هرگاه بجهت مشقت او کند خواه شاق باشد یا در راه رفتن یا آسان باشد و چنانچه مملوک را هرگاه اجازت دهد یا قایل بود و مستحب است مقدمه دوم در شرائط حج است و نظر حجه الاسلام و حجه و واجب میشود بنزد و عمره و عمره و در احکام نیابت گفتگو در حجه الاسلام است و شرائط وجوب آن پنج چیز است اول کمال عقل پس واجب نیست بطفل غیر بالغ و نیز مجنون و اگر حج کند طفل یا مجنون

از طرف طفل یا از مجنون مجزئی نیست از حجه الاسلام و اگر داخل شود طفل صاحب تمیز و دیوانه و در فعل حج بنیت استحباً بعد از آن کامل
 شوند بهر کدام از آنها و او را که مشعر الحرام کنند در حالت بلوغ و عقل آن حج بجا نیست از حجه الاسلام علی ترد و صحیح است احرام
 طفل صاحب تمیز هر چند واجب نباشد حج بر او صحیح است که ولی طفل غیر میسر را محرم سازد و همچنین مجنون را و انفعالی که از آنها صاحب
 نتواند شد و از طرف آنها بعمل آرد خواه خود هم محرم باشد یا نباشد و اگر از آنها فعلی موجب کفاره بعمل آید او عوف آنها بدو
 ولی کسی است که او را ولایت مال باشد مانند پدر و جد پدری و وصی و بعضی فقها گفته اند که مادر را هم ولایت احرام بسپارند
 طفل صغیر است و خرج زیاده از نفقه ضروری میفرماید طفل که در آن حج میشود از مال ولی است نه از مال طفل و دم آزاد بودن
 واجب نیست حج بر بنده هر چند با جازت بدو و او را مولای او و اگر تکلیف حج کند بنده با جازت مولی صحیح است آن حج لیکن محسوب نمیشود
 و از حجه الاسلام بلکه هر گاه آزاد شود مستطیع گردد و واجب است بر او حجه الاسلام پس اگر در یابد و قوف مشعر را در حالت آزادی
 کافیت او را از حجه الاسلام و اگر بنده فاسد گرداند حج خود را و بعد از آن آزاد شود پیش از وقوف مشعر احرام حج فاسد را
 تمام کند و بر او است که کفاره بدو یک بار بدهد و در سال دیگر قضای آن حج کند و همان کافیت از حجه الاسلام و اگر آزاد شود
 بعد از وقوف عرفات و وقوف مشعر الحرام واجب است او را که قضا کند در سال آینده از جهت عقوبت افساد حج و آن مجزئی
 از حجه الاسلام سهوم ندارد و در احرام و بشرط آنکه کسیکه محتاج باشد لقطع مسافت به برهانی که تکلیف فروختن جامه های مستعمل و خفا
 و خاد که محتاج الیه باشد و خانه سکونت نیست برای حج و مرد و زن و بزرگ و کوچک و حجب حج است مقدار کفایت است از خوردن و شامیدن
 در رفتن و برگشتن و مرد و زن و بزرگ و کوچک است که لائین بحال اشغال او باشد و واجب است در صورت استطاعت خریدن زاد و راه
 هر چند قیمت آن بسیار باشد و بعضی فقها گفته اند که اگر قیمت آن زیاده بر قیمت شل باشد واجب نیست و قول اول صحیح
 است و اگر برده باشد او را دینی بر کسی و او قادر باشد برگزین آن دین از آنکس واجب است بر او که آنرا بگیرد و حج بعمل آرد
 و اگر انانی باشد و برگزین آن دین و نباشد نزد او سوای آن ساقط میشود فرض حج مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
 قدرت بر تحصیل دین تحقیق میشود با آنکه قادر باشد بر آن بذات خود یا بخلام خود و مانند آن و همچنین اگر محتاج باشد
 بامداد حاکم شرعی و اگر محتاج باشد در تحصیل حق خود و معاونت حاکم جور و لازم نیاید از آن ضرری حالی یا مالی پس با دهم
 رجوع میتوان کرد و ان شاء الله و اگر برده باشد او را مالی در دمه او هم دینی باشد بقدر آن مال واجب نیست بر او حج مگر آنکه
 زیاده بر دین باشد آنکه که وفا کند حج و واجب نیست که قرض کند کسی برای حج مگر آنکه باشد برای او مالی غائب یا اجناس
 بقدر آنچه احتیاج بآنست جهت وجوب حج زیاده بر آنچه مستثنی کردیم که فروختن آن واجب نیست مانند جامه های
 کهنه و خانه سکنی و خادم و غیره در صورت قرض میکند نقد باعتماد ادای آن بان مال و اگر برده باشد او مالی بقدر ادای

حج پس نفس و خواستش نکاح کند جائز نیست صرف کردن آن در نکاح هر چند بشاق باشد برادر ترک نکاح و برادر واجب است که حج کند مترجم گوید
 صاحب مساک گفته که اگر در ترک نکاح مشقت بسیار باشد که عادت تحمل آن نشود یا خوف وقوع در زنا باشد و در نیت مقدم
 نکاح است و اگر بپندارد برادر را حله و نفقه برای او و عیالش واجب میشود برادر حج مترجم گوید بدل زاده را حله که بآن واجب میشود حج است
 که کسی بر خود واجب گرداند بدل آن ببرد و مانند آن برای مبدول و همچنین فرقی است در میان بدل زاده و را حله و مبدل که در مبدل واجب
 نیست عطا و قبول هم لازم است لهذا گفته که اگر بخشش را بوالی که بآن مستطیع حج شود واجب نیست که قبول کند زیرا که قبول هم کسب
 است و کسب بآن واجب نیست جهت حصول استطاعت حج و اگر قبول کند حج واجب میشود مترجم گوید اگر شخصی متکفل زاده را حله
 کسی شود و میداده باشد یا زاده را حله و نفقه بر او واجب میشود استطاعت که شرط حج است بعلل آمده و شرح گفته اند که مشروط
 بآنست که در ثوقی تکفل او باشد مانند اینکه ندیده یا عمده کرده باشد که بدل کند و بعضی گفته اند که مجرد بدل کافی است و در وجوب
 و هرگاه بدل منقطع شود وجوب هم منقطع خواهد شد چنانچه اگر استطاعت منقطع شود وجوب ساقط میگردد و بشرطیکه مجرد حصول
 استطاعت روانه نشود و احوال اختیاری بعلل نیارند اگر او را اجاره بگیرد برای امداد و اعانت و سفر و شرط کند یا زاده را
 را حله و با بقی هم نرود او باشد یا نفقه عیالش واجب میشود برادر حج و حج نیست از حجه الاسلام و تنبیه حج کند از خود و اگر خود را
 باشد از حج و از طرف دیگری نیابت حج کند کفایت نمیکند از فرض او و واجب است برادر حج اگر مستطیع شود و چنانچه اگر ندیده باشد
 چیزی که بآن قوت عیالش شود تا هنگام مراجعت زیاده از آنچه در راه خرج میشود و او را اگر کم باشد یا بیش از آن واجب نیست برادر حج
 و اگر حج کند از جانب شخصی دیگر که طاقت حج داشته باشد ساقط نمیشود از آن شخص حجه الاسلام خواه صاحب بلد و را حله باشد
 بالفعل و خواه نباشد و همچنین اگر مشقت و سختی بگذارد با عدم استطاعت آنم محسوب نمیشود از حجه الاسلام بلکه بعد از آن
 حصول شرایط وجوب واجب است که حج بگذارد و مترجم گوید اگر مالک زاده را حله و مستطیع او ای حج بود مشقت و سختی او ای
 حج کند از حجه الاسلام مجزی میشود و واجب نیست بر فرزند که بخشش مال خود بپدر برای حج و همچنین بر عکس هم حج امکان یافتن
 و آن مشتمل بر سختی از مرض خالی بودن راه از مانع و قدرت نشستن بر پیاده روی و در سختی وقت از برای قطع مسافت و
 پس اگر باشد عیار بدرجه که تنفس شود و پیاده روی واجب نیست برادر حج و اگر با وجود مرض سوار شود یا بشد ساقط نمیشود از حج و اگر
 شود و را دشمنی یا اینکه مغضوب بود یعنی از من ضعیف غیر قادر بر حرکت که نتواند نشست بر پیاده روی یا فتنه نشود و مسافر با وجود
 مضطر بودن بسوی رفیق ساقط میشود حجه الاسلام و آیا واجب است که نانی بفرستد با وجود مانع از قسم مرض و همچنین فتنه
 گفته اند که بی آن در روایت است بعضی دیگر گفته اند که واجب نیست پس اگر حج کند از طرف او مانعی مانع بر طرف نشود و قضا
 ندارد و اگر طرف شود مانع و قادر بر حرکت واجب است بر او بر عمل آورد و حج بذات خود و اگر میرد بعد از آنکه مستقر شود بر حج

و خود او اندوده باشد قضا کرده شود و اجانب او اگر خلقت او منوع شده باشد که بر او احرام نتواند نشست بعضی فقها گفته اند که فرض حج از نفس مال و اسقاط است و بعضی دیگر گویند لا یموت الا بالهیم او را نائب فرستادن و قول اول اشبه است و اگر محتاج شود و سفر بسیوی حرکتی برای ملحق شدن بر فقها یا اگر بخیر از دشمن بر آن قاضی باشد ساقط میشود و وجوب حج در آن سال و انتظار قدرت بکشد و در زمان آمیزه و اگر میرود در حالیکه قدرت بهم نرسد واجب نیست که از اجانب او قضای حج کنند و نیز ساقط میشود فرض حج بسبب یافتن خبری که آن احتیاج و اضطراب باشد از آلات و ادوات مانند مشک حبت آب و ظروف زاده و اگر گویده باشد زاده و راه و ممنوع شود از یک راه هر چه براه دیگر که مانع در آن نباشد خواه دور تر بود یا نزدیک تر و اگر باشد در راه دشمنی که دفع نشود مگر بمال بعضی گفته اند که ساقط میشود و وجوب حج هر چند آن مال قلیل باشد اگر گوئیم که واجب است تحمل دفع آفتال شود با وجود قدرت بهتر خواهد بود و اگر گزین کند آفتال را بعد و دیگری یعنی بیکانه از طرف او بدید واجب میشود بر او حج زیرا که مانع بر طرف شد با آن اگر گوید یا کسی که این مال را بقصد حج قبول کند بده بآن عذر واجب نیست قبول آن مال زیرا که آن تکسب است جهت حصول استطاعت و آن واجب نیست چنانچه گفته شده راه و دیاریم مانند راه خشکی است پس اگر ثامن غالب باشد که سلامت میماند در راه و واجب است حج از راه و یا از اسقاط است و اگر ممکن باشد رسیدن از راه خشکی از راه و یا پس اگر هر دو راه مساوی باشند در غلبه امتیخت است از هر راه که برود و اگر مختصر باشد در غلبه سلامت یک راه مقیم میشود همان راه و اگر هر دو راه برابر باشند در گمان ملاکت ساقط میشود و فرض حج و هر که بمیرد بعد از پوشیدن جامه احرام و داخل شدن در حرم برمی الذمه میشود و حج و بعضی گفته اند که احرام پوشیدن تنها یک است و قبول اول نظر است و اگر اول پیش از احرام و دخول حرم باشد قضای حج کند از جانب او اگر وجوب مستقر باشد بر او و ساقط میشود قضا اگر مستقر نشده باشد و مستقر میشود حج بر ذمه و قیضا شرایط وجوب حج که مذکور شد تمام متحقق شود و اجمال کند بر آن مانع شرعی مخرج گوید استکمال شرایط حج موجب استقرار حج است بر ذمه مستطیع بشرطیکه از هنگام روانه شدن تا او ای جمعیت است که حج شرایط متحقق باشد چه اگر در هنگام توجیه سفر حج شرایط متحقق شود بعد از آن احتمال بشرطی از شرایط شود و وجوب ساقط میگردد و بر کافر هم واجب است حج صحیح نیست از او پس اگر احرام بگیرد بعد از آن مسلمان شود از سر میگردد احرام را و اگر ممکن نشود از وقت بمقیات احرام بگیرد از همان موضعی که مسلمان شد و اگر احرام بگیرد کافر و حج و در یابد و قوف مشرعی نیست آن احرام مگر آنکه از سر بگیرد احرام را بعد از اسلام و اگر تنگ باشد وقت احرام بگیرد چندین عرفات باشد و اگر حج کند مسلمان و بعد از آن مرتد شود و باز توکب اعاده نمیکند چه اعلی الاصح و اگر مستطیع نباشد در حال اسلام بشرطی مستطیع شود در حال ارتداد واجب است حج هم هست از و هر گاه گویند اگر احرام گیرد در حال اسلام و بعد از آن مرتد شود و باز توکب کند احرام را باطل نمیشود علی الاصح و مخالف مذمب هر گاه ایمان آورد و اعاده حج نمیکند مگر آنکه اخلال کرده باشد بر کفری از حج یعنی مخالف مذمب حق اگر در ایام ضلالت گذارده باشد و بر کفری از آن حج که نه اخلال

حق رکعت احتمال نموده همان حج غیر نیست و احتیاج اعاده ندارد و اگر احتمال برکن نموده بعد از استبصار واجب است که اعاده
خواه برکن بگذرد حق باشد یا نه بطل سابق او و برکن فعلی است از افعال حج که اضلال بان موجب بطلان حج است و عذر است
و بعد ازین مذکور خواهد شد و آیا برکشیدن نسبی کفایت از صناعیت بانال یا حرفه یا پیشه شرط است در وجوب حج یعنی بعد از کشیدن
در رسیدن بخانه چتری داشته باشد که کفایت ضروریات او کند مانند مالی یا صناعتی بعضی فقها گفته اند که بی شرط است بروایت
ابی الریح شامی و بعضی دیگر میگویند که شرط نیست باعتبار عمل معوم آیه که میگوید مقید بان نشد و همین امری است مترجم گوید فرق
در میان صناعیت و حرفه نیست که صناعیت عبارتست از کار که حاصل شود از مهارت بر عمل مانند کتابت و درز میگری و
حرفه غیر نیست که بان کسب کند مانند میچکشی و علف آوردن از صحرا که محتاج بلکه و مهارت نیست و هرگاه جمع شود شرایط وجوب
حج پس چه بکند بخت و شقت یا چه کند پیاده یا در عیال دیگر همان حج نیست از حج اسلام و هر که واجب شود بر او حج پس پیاده رفتن
برای او بهتر است از سواره رفتن هرگاه پیاده روی او را ضعیف سازد و با وجود ضعف سواره رفتن بهتر است چهار مسئله اول
هرگاه مستقر شود حج بر فرد کسی و بعد از آن بمیرد او کرده میشود از جانب او از اصل ترک او نه از ثلث مال پس اگر باشد بر او حجی و کسی
کف تر که از دین و حج قسمت میکنند ترک را بر دین و احوال مثل حج موافق حصه رسید و از هر جا که بجهت حرامی حج ممکن باشد
از آنجا نائب مقرر کنند و هم قضا میکنند حج را بنبایت متوفی از اقرب اماکن یعنی اقرب موقوفیت بعضی گفته اند زیاده جار میکنند
نائب را از شهر میت که مکان باو بوده و بعضی گفته اند که اگر مال گنجایش داشته باشد از بلد میت مقرر میشود و الا از جای که مالکن
باشد اول اشبه است سوم هرگاه بر او واجب شود حج الاسلام حج میکنند از نبایت دیگری بکنند یعنی بجهت حجی که واجب شود بر او حج
بگذرد یا بسبب افساد حج چهارم شرط نیست که زیان را محرمی باشد بلکه گمان سلامتی کافی است صحیح نیست حج سنتی زیان گر باذن
شوم و میرسد حج واجب کردن هر گونه که باشد خواه شود بجهت یا بجهت و همین حکم دارد اگر زن مطلقه بطلاق رجوعی باشد عده او
هنوز منقضی نشده باشد زیرا که زوجیت باقی است پس بدون اجازت زوج حج سنتی نمیتواند کرد و حج واجب نمیتواند کرد و در
عده جانشین میرسد زن را که عبادت حج سنتی کند بدون اذن زوج کلام و در شرایط حج که واجب شود بگذرد و پیش از عده شرط
آن دو چیز است اول کمال عقل پس منعقد میشود و نذر طفل صغیر نذر بخون و دم آزاد بون پس صحیح نیست نذر زنده مگر
بافل مولی و اگر اجازت دهد مولی عذر دارد نذر کردن و بعد از آن نذر کند حج واجب میشود بر او و جائز است او را که بی
اجازت مولی بعمل آرد و همین حکم است در زن صاحب شوهر هم که اگر با اجازت شوهر نذر کند منعقد میشود نذر او و بدون
اجازت شوهر نمیتواند بعمل آرد و لیکن بدون اجازت زوج نذر او صحیح نیست مترجم گوید نذر زن بدون اجازت شوهر جائز
نیست خواه منکوحه بعقد دائمی باشد یا بعقد منقطع و همین حکم دارد پس نذر او بدون اجازت پدر صحیح نیست و حکم همین

بهمین است مسئله است اول هرگاه نذر کند چه مطلقا یعنی وقت معین کند پس منع کند و یا مطلقا نذر کند تا وقتیکه مانع بجز
 شود و اگر نذر شود از ادای آن چه و بمرور قضا کرده میشود آن از اصل ترک او قضا کرده نمیشود از طرف میت چه منذور
 اگر او را ممکن از ادای آن بهم نرسد پس اگر معین کند وقت برای چه منذور و بعمل نیاید با وجود قدرت قضا کرده شود بعد از
 فوت او یا کفار و خلف نذر و اگر مانع شود او را از ادای چه منذور یا مطلقا نذر مرض یا دشمن تا آنکه فوت شود واجب نیست قضا
 آن از جانب او و اگر نذر کند چه یا فساد چه کند در حالیکه معصوم یا باشد یعنی قادر بر آن نباشد بسبب ضعف یا زمانت بعضی
 فقها گفته اند واجب است نائب کند و این قول خوب است و دوم هرگاه نذر کند چه پس اگر قصد حجه الاسلام کند این هر دو وج
 تراخل میکنند یعنی هرگاه حجه الاسلام بعمل آید و چه منذور هم بعمل می آید و اگر نیت سواي حجه الاسلام کند دیگر تراخل نمیکند یعنی
 و وج بر او واجب میشود و اگر نذر مطلق کند که قید حجه الاسلام و غیر آن در نذر نکند بعضی گفته اند که اگر چه نیت نذر کفایت
 میکند از حجه الاسلام هم و اگر نیت حجه الاسلام کند از چه منذور کفایت میکند و بعضی دیگر گفته اند که هیچ کدام کفایت نمیکند
 از دیگری و آن شبیه است سوم هرگاه نذر کند چه پیاده واجب است که پیاده برود و در مواضعی که عبور شستی باشد ایستاده
 بماند پس اگر سوار شود در راه حج اعاده میکند پیاده و اگر سوار شود در قدری از راه بعضی فقها گفته اند که اعاده
 چه میکند و در مواضعی که سوار بر رفته پیاده برود و در باقی راه که پیاده رفته بود سوار میتواند رفت و بعضی
 دیگر میگویند که اعاده میکند و تمام راه پیاده برود زیرا که بان صفت کند زیرا که پیاده بود و بعمل نیامده و این قول شبیه است
 و اگر عاجز شود از پیاده روی سوار میشود و یا خود میسر بدین برای کفار که در نیتی آن را فسخ کند و بعضی دیگر میگویند که
 سوار هم میشود و کفار نمیدهد و بعضی میگویند که اگر نذر در وقت معین نباشد و مطلق باشد انتظار قدرت بر شستن میکند
 و اگر نذر معین باشد بوقتی ساقط است فرض شستن بواسطه عجز و عدم قدرت و در روایت قول اول وارد شده و اندک بند
 بجهت کفار سنت است کلام و نیابت حج است شرائط نائب است چه نیت اسلام و کمال عقل و اینکه نباشد بر وجهی واجب
 پس صحیح نیست نیابت کافر زیرا که عاجز است از نیت قربت صحیح نیست که مسلمان نائب حج شود از طرف کافر و نه از مخالف
 مذمب اما میگوید که مخالف پدر نائب مؤمن باشد و صحیح نیست نیابت دیوانه زیرا که عقل او بحال نیست بسبب مرضی که مانع
 حصول قصد است همچنین نیابت طفل غیر ممیز و آیا نیابت طفل ممیز صحیح است یا نه بعضی گفته اند نه جهت آنکه متصرف است
 بصفتی که موجب رفع تکلیف از او شده و بعضی میگویند که بل زیرا که قادر است بر اتیان حج سنتی و شیخ علی قدس سره فرموده که
 افعال اطفال غیر بالغ تمیزی است برای حصول عادت با اعمال حسنه و شرعی نیست چه واجب چه سنت و اصح آنست که
 نیابت غیر بالغ مطلقا صحیح نیست و لابد است که نائب نیت نیابت کند و معین کند و نوب عنه بالقصد و صحیح است نیابت نذر

بدون مولای او و حج نیست نیابت کسی که هر دو حج واجب باشد و قرار گرفته باشد بر او حج که اگر آنکه عاجز شود از گذاردن حج خود
 مطلقا گویند باشد که در این صورت اگر نیابت دیگری بر او حج واجب آمد و حج واجب است و همچنین حج نیست که حج سنتی کند و اگر نیابت
 سنت حج کند یعنی فقها گفته اند در حساب حج اسلام محسوب میشود این دعوی بی دلیل است و کسی که حج واجب مستغرق شده باشد
 اگر حج کند نیابت دیگری آن حج از او محسوب نمیشود و کسی که واجب باشد حج او را میبرد که عمر مفروقه از طرف دیگری بعمل آرد
 و در نتیجه است که بر او عمر واجب نباشد نیز در شب و روز همچنین اگر کسی عمر واجب باشد جائز است که حج کند به نیابت دیگری
 در صورتیکه حج بر او واجب نباشد و حج است نیابت کسی که شرایط وجوب حج تمام و در نباشد و هر چند ضرورت بود یعنی نوحه باشد بیشتر
 حج فکروه باشد و جائز است که زن حج کند به نیابت مرد و نیابت زن و کسی را که برای حج اجاره بگیرد و ببرد در راه پس اگر احرام بسته
 و داخل حرم شده فوت شود کفایت حج نموده از جانب منوب عنه و اگر میر میسر از احرام و دخول حرم کفایت نمیکند و در احرام
 میگذرد از اجرت آنچه در برابر اعمال فکروه و راه باقی مانده و رفتن و آمدن باشد و بعضی از فقها گفته اند که کفایت احرام
 بستن تنها کافی است و داخل حرم نشده باشد و قول اول اظهر است مگر چه گوید بطریق استبراد نیست که اجرة المثل نائب حج جنس
 کنند و اجرة المثل اعمال متخلفه و در بیان اینکه اجرت اعمال متخلفه را که نام نسبت است با اجرة المثل نائب حج و اجرت که اجیر گرفته اند
 و پس بگیرند همان نسبت مثلا اجرة المثل نائب حج یک هزار و نیاست و اجرت اعمال متخلفه پانصد و نیاست و نسبت پانصد و نیاست
 نیست که نصف آنست پس از اجرت که بنائب داده اند و آن ثلث او و هزار و نیاست نصف آن باید مسترد نمود که هزار و نیاست
 باشد و علی هذا القیاس واجب است که نائب بعمل آرد آنچه بر او شرط کرده باشد از حج تمتع یا حج قرآن یا حج افراد و در دیالیت
 و ادیشد که هرگاه امور شود با آنکه حج قرآن یا حج افراد بعمل آرد و حج تمتع کند جائز است زیرا که عدول به بهتر کرده و این حج است
 در وقتیکه حج سنتی باشد و قصد کند مستاجر که بهتر از امور بر بعمل آرد و در صورتیکه غرضی متعلق بر حج قرآن و افراد باشد که
 در این صورت حج تمتع جائز نیست و اگر شرط کنند بر نائب که حج برود از راه حین جائز نیست که بر او دیگر برود در صورتیکه آن
 غرضی دنیوی یا اخروی متعلق باشد غرض دنیوی مانند تجارت و غرض غنی مانند زیارت و بعضی گفته اند که جائز است از
 راه دیگر رفتن خواه غرض متعلق بآن راه باشد خواه نباشد و هرگاه کسی اجیر شود برای گذاردن حج جائز نیست اجیر
 که خود را بدگری هم اجاره دهد تا وقتیکه حج اول بعمل آرد و ممکن است که قال شوم بخوار اجاره و دم در صورتیکه اجیری
 سال دیگر یا شش غیر سال جاریه اول و اگر منفع شود اجیر پیش از احرام و پیش از داخل شدن حرم و پس میگذرد از و از اجرت بقدر
 آنچه بعمل نیارده از اعمال و اگر نائب ضامن شود که در سال آینده بعمل می آید لازم نیست قبول کردن آن و بعضی گفته اند
 که لازم است در هرگاه اجیر شود شخصی در بدل مبلغی و آن مبلغ کمی کند لازم نیست بر منوب عنه که دیگر بدد بقدر تمام عمل و چنانچه

اگر زیاده از خرج باشد اجرت اجیر و الیس میگرداند و چنانچه نیست که شخصی نائب شود برای طواف خانه کعبه از طرف کسی که در آنجا حاضر باشد مگر در صورتیکه آن حاضر را مانعی باشد از طواف باشد بهیچ وجه یا شکم و دانه یا مثل آن باشد و واجب است که حج گزار در طواف کند بنفس خود و اگر برادر او را دیگری و دیگر داند در طواف یعنی در صورت عجز محمول ممکن است که حساب کند بر کد ام از عامل محمول آن طواف را از خود و اگر شخصی از طرف میت بطریق تبرع حج کند که میت بری الذمه میشود و هر چه لازم شود نائب را از کفاره آن حج رمان نائب است و اگر نائب فساد حج کند واجب است که در سال دیگر حج عقیبت بعمل آرد و آیا اجرت را از و الیس مگر بسبب اینکه فساد حج نموده یا نه این مسئله یعنی برود قول است و برایش انبیت که اگر اجاره مطلقه باشد معین بسال ایتان نباشد در رخصت هرگاه در سال اول فساد نموده در سال دوم که بعمل آورد در عماره اجاره برآمد مستحق اجرت است و اگر اجاره مقید بسال اول بوده و در رخصت اگر بگوئیم که حج فساد محسوب نیست و سال دوم که بعمل آورده همان محسوب است چنانچه بعضی فقها گفته اند پس باز خواست اجرت میدهد زیرا که اجیر مطابق عقد اجاره بعمل نیاموده و فساد ساخته عمل مطلوب را پس مستحق اجرت نیست و حجی که در سال دوم کرده است عقیبت فساد است از جانب منوب عنه نیست و اگر فساد در سال دوم حج عقیبت فساد است و اتمام نقص اول است پس اجیر عمل مستاجر علیه فعل آورده و مستحق اجرت شده است و استعاده آن جائز نباشد و هرگاه مستاجر جاهل مطلق کن و مطلق زبان معین بشمار و اقتضای تعجیل عمل میکنند زیرا که مطلق متصرف بقدر کامل میشود و محمول کامل است از جهت ما دام که شرایط اجل نموده تعجیل بر اجیر لازم است و حج نیست که نائب میشود از جانب و کس در یکسال و اگر و کس اجیر کند یک نفر از برای حج در یکسال حج است اجاره جهت اول و اجاره دوم صحیح نیست و اگر در یک عبارت دو عقد اجاره برای یک مان شود هر دو اجاره باطل است و هرگاه اجیر منع از حج شود بسبب مرض مدعی بفرستند محمل شود و ادای حج در سال دیگر بر او نیست و در صورت اجاره معین بسال اول باشد در رخصت از جمله اجرت معین آنچه مقابل اعمالی باقی مانده باشد از رخصت و مینای حج برود سه منقوعت باقی ماند و اگر اجاره مطلق باشد دیگر لازم است نائب را که بعد از انقضای ایام حصر اگر وقت ادای حج باشد بعمل آرد و الا در سال دیگر کند هر که برادر واجب باشد و حج مختلف مانند حجه الاسلام و حج نذر و مانع شود او را عارضی جائز است که اجاره بگیرد و اجیر برای حج در یکسال سنت است که نائب یا دکنه منوم عنه را بنام زبان حج را جای عبادت و نذر و هرکاری از آنجا حج و عمره و الیس هر چه زیاده آید از اجرت بعد از حج و اعاده کند مخالف حج خود را یا اگر از آنکه مستقیم شود هر چند حج پیش از آنکه مستقیم بعمل آورده و حج نیست و دیگر است که زن نائب شود برای گذاردن حج هرگاه ضرورت بود یعنی نوح مستخرج گوید فقهای متأخرین در نیابت حج عدالت نیز شرط کرده اند همچنین در نیابت قضای صوم و صلاه هم گفته اند و نیز در منفوق و قیامی مجتبی بن این شرط و جمعی که عدالت شرط کرده اند نیز برای انبیت که حج فاسق غیر عادل را جائز نمیدانند بلکه برای انبیت که لقبول او و ثبوت نیست

پس علم برات و معرفتی از اختیار و بیم نرسد اگر فاسق هم او ای جمع کند هیچ است و نیز شرط است و نایب که علم با فعل جم داشته باشد
یا فقیه عالم یا نوید که تعلیم او نماید و علم گفته اند که مخالف حق عبادات و طاعات و تحقیقی انتفاعی ندارد و این قول مستند است و نیز
صحیح نیز در خصوص رجوعی که پیشتر من بنیابت پذیر مخالف کند برای پذیرفته و بر ثوابی نخواهد بود لیکن در حدیث صحیح نیابت مذکور و در
شده اند بعضی فقها حکم بر آن نموده اند و مصنف هم تابع آنها شده و ممکن است که برای مزید رفع و درجات نایب تجزیه شده باشد و علم
و کسی که حرم الاسلام بر او واجب شده و اجماع کند و ادای آن اگر بعد از آن استطاعت از وره و واجب است که بخیر و مقدور شدن باشد جم
بعمل آن کو پیاده و مشقت و رنج باشد و اگر قادر نباشد بر پیاده روی و بالکل از ادای واجب عاجز آید جائز است نایب گیری شود
و بنیابت او حج واجب کند و الا جائز نیست چشت مسئله اول سرگناه وصیت کند شخصی که از جانب او حج بگذرانند و معین کند ابرت با جرة
از جانب او حج بگذرانند و اگر حج واجب بود از اصل ترک باید داد و اگر سنتی بود از ثلث مال زیرا که وصیت جائز است و ثلث مال
و مالک ابرت میشود و حسب عقد جاریه و واجب است ادای آن بعد از عمل و اگر راضی نشود کسی بدین گرفتن ابرت جائز است که
پیش از حج هم بدین پس اگر می گفت کند بجزیره شرط شده مثلا شرط حج شده باشد و عمر بفعل آن و بعضی فقها گفته اند که ابرت المثلث
باید داد و موطن نیست که مستحق حج ابرت نیست مگر حج گوید و حال حیوة آدمی هر واجب متعلق بمال باشد یا نذر کوفه و خمس کفاره
و حج بعد از وفات واجب است که اخراج آن از اصل مالی کند و موقوف بر وصیت نیست و آنچه متعلق بمال نباشد مانند صوم و زکوة
بعد از میت آنرا از ثلث مال عمل می آید اگر وصیت کرده باشد و همچنین اعمال مندوره که بوقت نذر واجب شده باشد و اگر رجعی واجب
متعلق بمال وصیت کند بمال زیاده از ابرت المثلث را اعتبار میکنند از ثلث ترک و ابرت المثلث از اصل ترک و و هم هر که وصیت
کند از جانب او حج بگذرانند و معین کنند که چند مرتبه پس اگر معلوم نباشد که قصد ترک حج نموده اقتضای باید کرد و بر یک مرتبه اگر معلوم
باشد که قصد ترک حج نموده از جانب او حج بگذرانند و شود بعد از وفاتش آنقدر مرتبه که حصه سوم ترک او و فاکند سوم هر گاه وصیت
کند که حج گذارده شود از جانب او و بر هر سال مقدار معینی از مال و آن مقدار کفایت کند حج یک سال جمع کرده میشود حصه و سال
و اجاره گرفته شود و اجیری بآن برای یک سال و همچنین اگر ابرت دو سال هم و فاکند بر یک سال ضم میکنند بآن از حصه سال سوم
چهارم اگر باشد تر و شخصی امانتی و میر مالک آن و برادر باشد حجه الاسلام و معلوم باشد که ورثه ادای آن نمیکند جائز است
که جدا کنند از آن مال امانت بمقدار ابرت حج پس اگر بگوید با کسی ابرای حج زیرا که آن مقدار مال ملک رفته نیست و تتمه را بپوشه
برساند مگر حج شریف را نذر کند و در کتب روین گفته که چنانچه در مال امانت جائز است در صورت مذکور و در متن چهار گون
ابرت حج و مال قرض و وصیت و همین شرعی هم جائز است و اگر متعدد باشند جمعی پیشتر آنها امانت گذاشته باشد
صیت ممکن است تا که بگویم ابرت حج را تقسیم کرده همه بدینند و ممکن است که بگویم که واجب کفایت است با خراج یکی دیگران هم برمی

میشود و محتمل است که این حکم حج مندرج در عهده واجب و قضای دین منکره و خمس هم باشد و هر گاه جائز باشد بر آوردن اجرت مذکور واجب
 میشود و بنا بر این شیخ علی قدس سره فرموده و چه هر گاه شخصی احرام مندرج در بیت انیکه حج بگذارد از جانب وجوب و بعد از آن نیت برگرداند بجا نبیند
 این نیت صحیح نیست پس هر گاه حج تمام شده و اقامه میشود از جانب مستاجر عهده و مالک اجرت میشود و نیت خود که کرده است و محض میگوید
 کنزد من فلان است که این حج از هیچکدام عمل نمی آید اما از جانب نائب سبب انیکه نقل نیت جائز نیست اما از جانب منوب عنه زیرا که باقی افعال
 بنیت بنا بر آن نکرده است و هر گاه وصیت کند که از جانب وجوب بگذارد و معین کند مبلغ را پس اگر آن مبلغ بمقدار ثلث ترک کرده باشد با کمال
 صحیح است و وصیت نخواهد واجب باشد هم با مندرج و اگر آن مبلغ زیاده از ثلث ترک بود و حج واجب باشد و اجازت ندهند و در صورتی
 اجرة المثل حج از اصل ترک برمی آرد و آنچه زیاده از ثلث است از ثلث ترک کرد اگر وصیت بحج سنتی باشد حج میگیرد برای او از بزرگداشت
 اگر ثلث مال بقدر آن باشد و اگر ثلث مال بآن وفا نکند از هر جا که وفا کند و ثلث یک میقیاب باشد و اگر آن مقدار در فایده حج نکند و چه
 اجیری بآن راضی نشود و صرف کند آنرا در وجه خیر مانند ساختن مساجد و پناه و بعضی فقها گفته اند که میراث بر میگردد و بپاداش
 باید و او محقق هر گاه وصیت کند برای حج واجب و دیگری کار یا اول حج واجب بجا آورده میشود پس اگر همه آن کار را بپایان
 باشد و ترک و وفا کند با دای تمام تقسیم میکند و ترک را بر حج و آن کار را بحد سید و متر حکم گوید تقسیم که جمیع واجبات تخصیص در صورتی
 تمام واجبات مالی باشند حج و بعضی غیر مالی مانند صوم و صلاوة مقدم میکنند بای بر غیر مالی و تقسیم هر کسی بر وجه الاسلام باشد و
 نذر کند حج دیگر و بعد از آن بمیز بعد از استقرار هر دو حج برمی آید و حج الاسلام از اصل ترک حج نذر را از ثلث و اگر کفایت نکند
 مال بکریه الاسلام اقتضای کرده میشود و بر همان وجوب است که از جانب وجوب مندرج و عمل آن نذر و بعضی فقها گفته اند که حج مندرج
 هم مانند حج الاسلام از اصل ترک باید بر آورد و اگر وفا نکند ترک برود و حصه در سید باید کرد و آنرا بر هر دو حج و این قول شایسته است
 و در روایتی وارد شده که هر گاه نذر کند کسی که حج بفرستد و دیدار بمیرد و بر وجه الاسلام باشد بر آورده میشود و خرج حج الاسلام
 از اصل مال او و آنچه نذر کرده از ثلث و وجوب نیست که هر دو برابر اند زیرا که هر دو دین مانند بریت مقدمه صوم و زکاة
 حج است و آن تقسیم حج تمتع و حج قرآن حج افراد اما حج تمتع پس صورتش انیت که احرام بر بند و از میقات بعر تمتع بهای یعنی
 بعر که از آن تمتع میشود محل شدن تا تمتع میشود و از آن عمره ثواب قبل از حج و بعد از آن داخل میگردد و طواف میکند
 شوط بخانه کعبه و در رکعت طواف میکند و در مقام ابراهیم و بعد از آن سعی کند در میان صفا و مروه هفت شوط و
 تقصیر میکند و محل میشود بعد از آن می بندد احرام برای حج از هر که در روز ششم و هفتم که روز ترویست علی الافضل و اگر نذر
 نباشد در وقتیکه باند که ادای قوف تواند نمود و بعد از آن بیاید بعر فات پس توقف کند در آن تا خوب آفتاب
 پس کعبه کند بجا نبیند احرام و توقف کند در آن تا بعد طلوع صبح پس برود بجا نبیند پس اگر باشد سر خود را بر روز عید و ریشی

و نه سجده ای خود را در می میکنند چه عقبه را و بعد از آن اگر خواهد باید یک در همان روز یا فردای آن روز پس طواف کند طواف حج و بگذارد
 و در رکعت طواف را وسیع کند در میان صفا و مروه و باز طواف نسا کند و بگذارد و در رکعت طواف نسا را و بعد از آن برگردد بسوی
 منی تاری کند باقی حجرات را که اول آن کرده بود و اگر خواهد منی اقامت کند یا اینکه رمی حمرات ثلثه نماید در روز یا در هجدهم و هجدهم در
 بعمل آورد و در روز دهم بعد از آن کوچ کند بعد از زوال آفتاب و اگر خواهد اقامت کند در منی تا وقت کعبه دوم که در روز نهم
 و یحیی است و باید بعد از آن بسوی مکه برای ادای طواف حج و طواف نسا وسیع در میان صفا و مروه و این حج متمم واجب است
 که در میان خانه او و میان مکه مظلوم و از ده میل باشد یا زیاده از آن از هر جایی که بعضی گفته اند که چهل و شصت میل پس اگر عدول کنند آنرا
 از حج تمتع حج قرآن یا افراد در حجه الاسلام با وجود اختیار مجزی نیست و در حالت اضطرار مجبوست مترجم گوید پیشال حالت خطر
 مانند بیم آمدن خون حیض در زنان که اگر افعال عمره بعمل آورند و بعد از آن حیض ببیند طواف حج از آنها فوت شود یا اگر مشغول بافعال
 عمره شود و رفقای او بجزات روند و او را گذارشته و محتاج بود بسوی رفاقت آنها در صورتی که تمتع را تبدیل با فردی تواند کرد
 و شرط حج تمتع چهار است یکی نیت و وقوع آن در یا همای حج و آن شوال و ذوالقعدة و ذوالحجه است بعضی گفته اند که تازه روز
 ذیحجه و بعضی دیگر میگویند تا نه روز ذیحجه و بعضی گفته اند تا طلوع صبح روز عید و قاعده وقت احرام بستن حج آنست که معلوم باشد که
 ادای مناسک در وقت شود مترجم گوید قوله تعالی الحج أشهر معلومات مفسرین گفته اند تقدیر مضاف است یعنی وقت حج پیش معلوم
 شد که وقت حج شوال و ذوالقعدة و ذوالحجه است یا بمعنی که بعضی افعال حج در شوال و ذوالقعدة هم مجبوست هر چند بعضی افعال
 دیگر در غیر این فوج نمیتوان کرد مانند قربانی که مخصوص در ذی حجه است و افعالی که در شوال و ذوالقعدة هم میتوان بجا آورد مانند احرام
 بستن و بلید اشعار و تقلید و باید که حج و عمره را در یک سال کند و احرام ببندد و حج تمتع از میان خانه ناسی که عبتن لیا که احرام
 مسی احرام است و بهترین این مقام ابراهیم است مترجم گوید متصل با آنست و فضیلت احرام بستن در حج و بعد از آن در غیر این باب
 و اگر احرام ببندد بمرقتع بهاء و غیره یا بجای جانز نیست که بآن عمره حج تمتع بجا آورد و همچنین اگر بعضی افعال عمره در یا همای حج کند و بعضی
 در غیر یا همای حج در صورتی که لازم نیست او را بدی زیرا که هرگاه در صورت مذکوره احرام حج تمتع درست نیست پس بدی که از لوازم
 آنست که لازم بود دیگر باید که احرام ببندد برای عمره تمتع به از منیقات و در صورت اختیار و اگر اضطرار باشد از وفی محل هم جائز است
 و اگر احرام حج تمتع ببندد و از غیر مکه مجزی نیست هر چند که داخل مکه شود با احرام علی الاشبیه واجب است که از سرگرد احرام حج تمتع را
 از مکه و اگر متعذر باشد احرام بستن از مکه بعضی فقها گفته اند که همان احرام کافیست و چه نیست که از سر باید گرفت احرام را از مکانی
 که ممکن باشد از لیلن مکه هر چند در عرفات باشد اگر عمره را ترک احرام از مکه نموده باشد و آساقط میشود بدی تمتع در حالتیکه احرام
 از مکه نبندد و بغير تعذر و آن ترویست بعضی فقها گفته اند ساقط میشود زیرا که بدی تمتع برای تذکر نقصان احرام بستن در مکه است

که از میقات احرام حج بفعل نیاید و برای تدارک آن هدی لازم میشود و در حج تمتع و سرکاه و در حدیث مذکور احرام در مکه بسته و از خارج
مکه بسته پس هدی لازم نباشد بعضی دیگر میگویند هدی هم عبادتی است علیها از نیکه نسائاً ترک احرام از مکه نموده و از خارج مکه احرام بسته هدی
ساقط نمیشود و این قول اقویست علی ما قال الشرح و جائز نیست حج تمتع کند و برآمدن از مکه تا اینکه حج عیال و زوجه و دیگران
با عمره شده و باید که بعد از عمره بفعل آورد و اگر آنیکه برآید و عیال و دیگران را با عمره نشود یا بمعنی که پیش از انقضای ماه باز برآید و اگر
در اشهر حج تجدید عمره کن حج تمتع را مقارن عمره اخیر کند و اگر داخل شود بدین عمره تمتع بکند و تبرس که اگر افعال عمره اول بجا آورد و وقت
حج فوت شود جائز است او را که بدین تبرس برگردد و بسببی حج افراد و بعد از ادای حج افراد عمره مفرده کند و همچنین بن حالت نفسیست
حج تمتع بر میگردد و بسببی حج افراد و وقتیکه خوف و آمدن وقت حیض و نفاس داشته باشد و بسبب تنگی وقت فرصت آنقدر مانده باشد
که افعال عمره تمام کرده فحل شوند و بعد از آن احرام حج تمتع بپوشد و اگر حیض و نفاس ظاهر شود بعد از آن چهار شرط طواف
کعبه عیال آورده هیچ شده عمره تمتع او معی کند در میان صفا و مروه و بقیه مناسک حج عیال آورده و در میان حالت حیض و بعد از پاد
شدن قضای اشراط طواف کند که باقی مانده بود و آن تکلیف است و در رکعت طواف هم کند و سرکاه صحیح شد حج تمتع عمره مفرده
ساقط است صورتی حج افراد است که احرام بنده از میقات یا از جایکه جائز است او را احرام بستن حج یعنی اگر خانه اش بکانه دیگر
از میقات باشد از خانه خود احرام بنده و بعد از آن برود بسببی عرفات پس قوف عرفات کند و بعد از آن برود بمشعر احرام بپوشد
کند و در آن بعد از آن بسببی بی بی و ادای عبادت و تهای نمی بکند و رفتی و معی کند بعد از آن طواف خانه کعبه و بگذرد و در رکعت
طواف را وسیع کند در میان صفا و مروه و بعد از آن طواف نساکند و در رکعت طواف نساکند و در رکعت طواف نساکند و در رکعت طواف نساکند
بعد از حج محل شدن از حج و احرام عمره بنده از ادای حل یعنی مکانی که نزدیک تر بود از اماکن بیرون حرم و جائز است و قوف عمره مفرده و غیر
ماه های حج بخلاف عمره تمتع بهاکه باید در اشهر حج عیال آورد اگر احرام عمره مفرده بنده از مکانی نزدیک تر از ادای حل و بعد از آن برآید بسببی
ادای حل مجزئی نیست او را آن احرام و محتاج است بسببی بستن به احرام دیگر از ادای حل و حج افراد و حج قرآن واجب است بر اهل مکه
کسیکه در میان خانه او و مکه معطر که تر از ده میل باشد از هر طرف پس اگر عدول کنند این جماعت بسببی حج تمتع اضطرار جائز است
و مثال اضطرار نیست که ایام حیض زن نزدیک باشد و تبرس که اگر حج افراد کند بعد از آن خون حیض بیاید که عمره مفرده تواند نمود
یا بمشغولی داشته باشد که بعد از آن کوچ مردم ببلد حجیم کند یا بقضای او برود و فرصت عیال آوردن عمره مفرده نیابد و آیا جائز است عدول
کردن اهل مکه از حج قرآن و افراد بسببی حج تمتع با وجود اختیار یعنی حج الاسلام را حج تمتع بجا آرند بعضی فقها گفته اند که جائز است
بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و این اکثر است و اگر گوئیم جائز است واجب نیست آنرا هدی مترجم گوید که شرح گفته اند که هدی از
لوازم حج تمتع است چنانچه مصنف هم در باب هدی گفته پس سرکاه عدول بتمتع نموده هدی هم واجب باشد و الله اعلم و سر

[illegible]

هم از وساطت میگردد و اگر گویید باشد شخصی یا دو خانه یکی در یک درویم در غیره از شهر لازم است بر او فرض مکانی که پیشتر در آن گذران دارد
 و اگر چه در مکان مساوی باشد و اگر چه در آن هر نوع که خواهد وساطت است و چون کسی حج قرآن کند یا حج افراد نماید وساطت نیست
 از و قربانی کردن بنیت استجابت تارک سیاق هدی که میکنند بنیت استجابت و وجوب است و بجا از نیست جمع کردن در میان حج و عمره یک
 نیت زیرا که هر کدام عبادت علیحدّه اند و بجا از نیست داخل کردن یکی در دیگری یا بنیعی که شفعه داده یکی کند پیش از فراغ از دیگری مثلاً
 نیت احرام چه کند پیش از آنکه از عمره محل شود یا احرام عمره بنده پیش از فراغ شدن از اعمال حج و اگر چنین کند دوم فاسد میشود
 صحیح نیست نیت دو حج و دو عمره در یک سال و اگر کند بعضی گفته اند که مستحب میشود نیت برای یکی و در آن تر دو است متقدم
 چهارم در بیان مواقیت است و مواقیت جمع میباشند و آن مکانیست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای استیذان احرام مقرر
 فرموده و کلام در تقاسم مواقیت است و احکام آن و مواقیت شش است برای اهل عراق و اهل اقصای حجاز و اهل یمن و اهل مدینه و اهل مکه
 است و متصل آن فضیلت عمره و آخر شرف اوقات عراق و برای اهل مدینه مسجد نبوی و در صورت اختیار و در وقت ضرورت مسجد و برای
 اهل شام مسجد و برای اهل یمن کعبه و برای اهل طائف قرآن المنان و میقات کسی که خانه او نزدیک باشد از میقات خانه او است و هر کس
 برای حج بیاید از راه میقاتی لازم است و احرام بستن از همان میقات و اگر چه کند از راهی که نرسد بسوی یکی از مواقیت بعضی فقها
 گفته اند که احرام می بندد و هر گاه بجائی برسد که گمان غالب کند که بر آن بقرب مواقیت بگردد و همچنین هر کس حج کند از راه مدینه و حج
 و عمره بر او در میقات و باید که اطفال صغیر را برهنه کند از لباس و ختنه یعنی لباس احرام بپوشانند آنرا را از تنج و آن جایست
 معروف بقدر یک فرسخ دور از کوه نزدیک است از میقات بگردد و اما احکام مواقیت پس در آن چند مسئله است اول هر که
 احرام بپندد پیش از رسیدن باین مواقیت منعقد نمیشود احرام او اگر آنکه نذر کرده باشد که پیش از میقات احرام بپوشد بلکه اگر
 حج در راههای حج واقع میشود یا برای کسی که از راه عمره مفرود کند و راه حجب برای او را که فضیلت و تبریکه که اگر از رسیدن بمیقات
 انتظار کشد راه حجب بگذرد و دوم هر گاه احرام بپوشد پیش از رسیدن بمیقات منعقد نمیشود احرام او و کفایت نمیکند راه رفتن در
 میقات احرام پوشیده مادام که تجدید احرام نکند از سفر و اگر تاخیر کند احرام را از میقات بسبب ناشی و بعد از آن مانع بر طرف شود
 عذر میکند از میقات برای احرام بستن و اگر متعذر باشد عذر بمیقات تجدید احرام میکند از آنجا که خبر زوال مانع باور رسیده و اگر داخل
 که شود بری آید بسوی میقات و اگر متعذر باشد بری آید بسوی خارج حرم و اگر آنهم متعذر باشد احرام می بندد از کوه تبوک و چون احرام بپوشد
 اگر ترک احرام کند بفراموشی یا بقصد حج در نیاید و بعد از آن قصد کند و همچنین کسی که در کاه است و شسته باشد و قرض و حج تمتع
 باشد و هم برای احرام بمیقات بر آید و اگر متعذر باشد عذر مذکور بعمل آید اما اگر عذر تاخیر احرام از میقات کند صحیح نیست احرام
 او تا آنکه بمیقات نرسد هر چند متعذر باشد عذر مذکور اگر فراموش کند احرام را و بخواهد آنرا بشوید و وقتیکه تمام مناسک حج بعمل آید

نوعی که تمتع است یا قرآن است یا افرو و صفت آن که واجب است یا سنت یا نذر برای آن احرام می بندد که حجه الاسلام است یا غیر آن اگر قصد کند نوعی آن حج را در بند بان آورد نوع دیگر را عمل میکند بنیت خود و اگر اخلال کند در نیت عمر یا سهوا احرام او صحیح نیست و اگر احرام بنده حج و عمره هر دو باشد آن احرام در ماههای حج مختار است و اینکه یا آن احرام حج کند یا عمره بفعل آورد در صورتیکه یکی ازین دو برتر است و متعین نباشد و اگر یکی ازین برتر باشد واجب باشد همان بفعل آورد و اگر آن احرام در غیر ماههای حج باشد دیگر متعین است عمره مفروضه و اگر گوئیم که اگر در اشهر حج باشد باطل است و تجدید نیت باید کرد و شبهه خواهد بود زیرا که برای دو کار مذکور یک احرام از شایع منقول نشده که تعبد بان جائز باشد مگر حج گویشیم علی و صاحب مدارک گفته اند که در هر دو صورت تجدید نیت لازم است و اگر گوئیم که احرام چنانچه احرام فلا نیست و عالم باشد یا نکند که احرام احرام بسته به حج است احرام او و اگر حایل باشد بعضی گفته اند که در این صورت حج تمتع کند احتیاطا که آن تشرین انواع حج است و اگر زاموش کند که یک احرام بسته مختار است خواه حج کند خواه عمره و فقیه لازم نباشد بر او یکی از آنها مگر حج گوید در صورتیکه حایل باشد با حرام آن شخص دیگر نیت کند که احرام من باشد احرام فلا نیست بعضی فقها حکم بصلحت آن نموده و حجت آنها احرام نسبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بیگانه صحت ازین بنیت آنکه احرام من باشد احرام پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و عالم نبود آنحضرت بموع یا حرام پیغمبر فقهای دیگر حکم بعدم جواز نموده اند و آن احوط است و در هم تبلیغات را بعد پس منعقد نمیشود احرام تمتع و در احرام مفروضه تلبیاتی که مقتضای آن باشد و اگر گنگ باشد اشاره او با انگشت و تحریک بر زبان یا دل بستی تبلیغات تا هم مقام گفتن تلبیست کسیکه حج قرآن کند مختار است اگر خواهد عقد احرام تلبیاتی کند و اگر خواهد تقلید کند یا اشعار نماید چنانچه گذشت علی الاظهر و هر یک که ابتدا کنند منعقد میشود و احرام دوم مستحب خواهد بود و در صورت تبلیغات اینست که بگوید اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک و بعضی گفته اند که اضافه میکنند ان الحمد والنعمة والملك لا شریک لک و بعضی گفته اند بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد والنعمة والملك لا شریک لک لبیک و اول ظاهر است و اگر نیت احرام بنده و پیوسته و در جامه احرام را و بعد از آن تلبی کند و کاری کند که جائز نیست آن کار محرم را لازم نمیشود بان او را کفار هر گاه تمتع باشد یا مفروضه و همچنین اگر حج قرآن کند شعاع و تقلید کند سوم پوشیدن دو جامه احرام و این هر دو واجب اند مگر حج گویشیم علی قدس سره فرموده که پوشیدن دو جامه احرام واجب است با این طریق که یکی را از آن کند و دوم را اگر خواهد بطریق روا بر سر و در ووش اندازد یا تشنج کند و آن پوشیدن یک دست و برین گذاشتن و شش دیگر و جائز نیست احرام بستن و چیزی که پوشیدن آن در نماز جائز نباشد و آیا جائز است احرام بستن در پارچه چرمی محض برای زیان بعضی گفته اند بلی زیرا که جائز است آنها را پوشیدن در محض زینت و بعضی میگویند که جائز نیست و آن احوط است و جائز است که محرم بپوشد زیاده از دو جامه و اینکه تبدیل کند جامه های احرام را در هر گاه خواهد طواف کند تبرأ

که طواف کند در همان دو جا اول و هر گاه نباشد کسی را و بجا اول و یا در هر دو جا نباشد که همان را بشود برگرداند و باید باین طریق
که او پیش از این که بکشد و استیضاح بجای نماند یا پیش از این که با طواف سبوی با طواف سبوی ظاهر و تین از استیضاح بر نیاید که کفار و پوشیدن
و خسته بر او لازم میشود اما احکام احرام پس چند مسئله است اول جائز نیست محرم را که تازه کند احرام دیگر تا اینکه تمام کند افعال آنچه
احرام اول برای آنست پس اگر احرام عمره تمتع بنماید و داخل شود و احرام حج پیش از تقصیر یا در راه فراموشی نیست بر او چیزی
و بعضی گفته اند که بر او است دم شات و آنرا محمول بر استحباب یا ختن الظهور است و اگر عمد کنند بعضی فقها گفته اند که باطل میشود عمره تمتع
و حج اوج مفرد باشد مقطوع از عمره و بعضی گفته اند که باقی میماند احرام اول و احرام دوم باطل است بقول اول مرئوسیت دوم
اگر تمتع جمعا کند و بعد از آن داخل شود و جائز است که طواف سعی تقصیر کند و آنرا عمره تمتع نماید و در صورتیکه تلبیه کرده باشد بعد از
طواف سعی و اگر تلبیه منعقد میشود احرام حج افراد بعضی گفته اند که آن تلبیه اعتبار ندارد و اعتبار بر قصد است و هر گاه قصد عمره
تمتع نموده جائز است که محل شود بعد از آن احرام حج تمتع بند و سوم هر گاه احرام بنماید و داخل صغیر را برهنه کند و از آن فرجه بپوشد
نزد که رشده و او را بپوشد و واجب است بر محرم و اجتناب فرماید و از آنچه اجتناب کند محرم و اگر بپوشد صغیر یا بپوشد واجب نمیشود
بآن کفاره لازم است که آن کفاره را ولی از مال خود بداد یا تحريم گوید صاحب ساق گفته که وجوب کفاره بر ولی مشروط است با تلبیه
موجب کفاره از صغیر اصاد میشود و اگر سهوا کند یا جهلا کفاره ندارد و اتقی شیخ علی قدس سره فرموده که اگر آن فعل موجب کفاره باشد
مطلقا کفاره عدا اصاد میشود و از محرم یا سهوا مانده شکار کردن و از صغیر اصاد میشود خواه عمد یا سهوا کفاره آن بر فرد ولی میشود و اگر
موجب کفاره باشد عدا اصاد میشود و از صغیر اصاد میشود و کفاره ندارد و القدر اعلم و آنچه از آن عاجز شود و از کار یا العمل آرد از جانب ولی از قبل
تلبیه طواف سعی غیر آن و نیز واجب است بر ولی از مال خود و در روایت واقع شده که اگر طفل صاحب تمیز باشد جائز است که ولی
او را از بصوم کند بدل بادی و اگر قدرت بر صوم نداشته باشد ولی از جانب او صوم بگیرد بر صورتیکه عاجز باشد از بادی چپا بر صوم
هر گاه شرط کند بر احرام خود که حق تعالی محل سازد او را اگر در جایی محصور شود یعنی بسبب عارضه که نتواند افعال حج را بجا آورد بعد
از آن محصور شود محل میشود و خود را از احرام برمی آرد یا در صورت بادی ساقط میشود یا بعضی گفته اند که در صورت شرط
نکردن فرستادن بادی لازم نیست و بعضی گیر میکنند که ساقط نمیشود و آن شبه است و اگر بگویند که هر گاه بادی ساقط نشود
فائده شرط چیست گوئیم که فائده شرط آنست که محرم در بصورت محل متوقف اندیشد و وقت محصور شدن که اگر شرط کند محل
جائز نیست تا وقتی که بادی محل خود برسد و بعضی گفته اند که جائز است تخلل بدون شرط هم و قول اول ظاهر است تحريم گوید
علما اجماع نموده اند بر آنکه مستحب است برای کسی که احرام حج یا عمره بنماید و اینکه شرط کند یا برود و کار خود در وقت بستن احرام که او را
محل سازد خدا تعالی اگر در جایی محصور کند او را در صورت آن نیست که بگوید الله تعالی اری القدر یا عمره الی الحج علی

کتابک و سینه نبیای فان عوض فی شئ یحسب فی حقیقتی بقوله الذی قد ثبت علی المؤمن ان یکون حجه فیه یحسب هرگاه محل شود
محصول هم ساقط میشود از دو سال آینده اگر چه واجب باشد و اگر چه مندوب بود و ساقط است مترجم لویه یعنی در صورتیکه وجوب
چیز قرار گرفته باشد بر فرد و سبب محصور شدن ساقط نمیشود بلکه دو سال آینده واجب است که بعمل آید و اگر استقرار وجوب چیز بر فرد
نباشد و در همان سال بر او واجب شده باشد محصور نشود پس استطاعت با او نماند و چه ساقط میگردد اگر آنکه دو سال دیگر استطاعت
بهرسانند که دیگر واجب خواهد بود که مخرج به الشارحون افعال مندوبه به یکی بلند گفتن تبلیغیت مردان را و تکرار آن در وقت خواب
رفتن و بیدار شدن و بالا رفتن بر پشتها و فرود آمدن بر زمینهای پست پس اگر خارج باشد تا روز عرفه تبلیغ بگوید و اگر عرفه قطع کند
پس تا هرگاه که بیدار خاندنهای که را و اگر احرام بعمره مفروقه بسته باشد بعضی گفته اند که مختار است خواه در وقت و خیرا حرم قطع تبلیغ
کند یا در وقت مشاهد که بعضی دیگر میگویند که اگر از آنکه برآمده احرام بسته باشد پس هرگاه مشاهده کند که قطع تبلیغ نماید و اگر احرام
از خارج حرم بسته باشد پس هرگاه داخل حرم شود قطع تبلیغ کند و انیمه جائز است و بنگرداند از خود را به تبلیغ فقیهانه بجا آورده باشد
از راه مدینه هرگاه برسد سوارسی او بیدار و اگر سیاده باشد پس از جایگاه احرام بند و سنت است تلفظ کردن بحزنی که عربان
دشمنه باشد خواه حج یا غیره یعنی سنت است تلفظ کردن تبلیغ یا آنچه قصد آن کرده باشد مانند اینکه در تبلیغات مستحب بگوید لبیک
یا لعمریه الحمد یا الی ایچ لبیک و اگر غیر عمره باشد همانرا ذکر کند و شرط کردن که خدا یتعالی محل گرداند او را و در جای که
محبوب کند او را و اگر چه ممکن باشد پس عمره مفروقه باشد چنانچه مذکور شد و نیز سنت است که احرام ببندد و در پیار چپهای سانه نشاند
از پنبه و بهترین آن سفید است و هرگاه احرام ببندد و حج از آنکه بنگرداند از خود را به تبلیغ هرگاه بلند شود بر الطح و آن مکان است
با این منی و کلمه بحق احرام ذکر اشیا نیست که آنها را ترک باید کرد و آن دو قسم است یکی اشیا که فعل درون آن حرام است و احرام
دویم که بیات محرمات است چیست شکار بری مانند کبک و دراج و نیل و گاو و آهوک حرام است بر محرم شکار کردن آن و خوردن
گوشت آن هر چند آنرا شکار کرده باشد محلی که احرام نبسته باشد و اشاره کردن و راهنمایی کردن صیاد و اسبوی آن و در پرتن
بر روی آن و فرج کردن آن و اگر فرج کند آن صید را حکم نیست و احرام است بر محل و محرم و همچنین حرام است بچکان خنم
آن و گرفتن لحم و خوردن آن هر چه دارد و احرام نیست بر محرم شکار حیوانات و دریائی و آن حیوان نیست که خنم میگردد و دریای و کج
می آرد و دریا مترجم گوید حیوانیکه خنم و خشکی بگذارد و تعشش در دریا کند مانند لایط حکم حیوان بری دارد و اگر حیوانی باشد که
بعضی اقسامش بری باشند و بعضی دیگر بحری مانند سلحفا که آنرا سنگ پشت خوانند هر کدام حکم نفس خود دارند و فقها
گفته اند که در جاج حبشی نر و صید نیست و اگر حیوانی متولد شود از حیوان بری و بحری اهم هر کدام که بر او اطلاق شود حکم همان
دارد و اگر میگوید از اسم پدر و مادر بر او اطلاق نشود و نه از نامی که باشد حکم صید دارد و اگر بر من صید نیست و دیگر حرام است

بر محرم زن یعنی جماعت با آنها عقد نکاح کردن بآنها چه برای خود و چه برای دیگری و شاید عقد شدن و ادای شهادت بر نکاح نمون
 هر چند شاید پیش از احرام شده باشد و باکی نیست که ادای شهادت نکاح بعد از محل شدن نماید و بوسیدن زن آن و نظر مشهوره
 کردن و همچنین آنرا از منی مترجم گویند فقها گفته اند که اقامت شهادت بر نکاح حرام است محرم لا و اگر منی وقوع در نزد ناباشد حکم
 اعلام کند که نزد او شهادتی هست که بعد از احوال ادای آن خواهد کرد تا آنوقت موقوف بگذار و حکم را تفریع اول هرگاه
 منازعه کنند زن و شوهر در عقد نکاح پس دعوی کند یکی از آنها که عقد نکاح در احرام واقع شده و دیگری منکر شود قول قول
 کسی است که دعوی وقوع در احوال کند زیرا که او مدعی صحت عقد است و افعال مسلمین محمول بر صحت است تا فساد و ثبوت آن
 و لیکن بعضی فقها گفته اند اگر منکر زن باشد او را باید نصف مهر بدهد که نه زوج اعتراف کرده است بوقوع عقد در احرام
 که آن حرام است و مانع ایقاع دلی و تفریق میان زوج و زوجه اگر بدون دخول باشد و زوجه را نصف مهر میدهد و مصنف میگوید
 که اگر گوئیم که او را تمام مهر میدهد بهتر است زیرا که انکار فساد عقد دارد پس نموده عقد صحیح است و بعد مستحق تمام مهر میشود و اگر
 طلاق بی دخول باشد یا در نصف مهر با و نمیرسد لیکن در بی تفریق طلاق نشد بکار اگر زوج با ثبات رساند که عقد در حال
 احرام بود تفریق بسبب عدم صحت عقد میشود نه طلاق و زوجه بلا مستحقان نیست و اگر او عاجز از اثبات شود و زوجه قسم بخورد
 در اینصورت بحسب ظاهر شرع حکم ثبوت عقد باید کرد و زوجه را مطالبه تمام مهر میسر میسر لیکن بر سر و واجب است که آنچه دعوی
 باشد و عند التلبان معاقب نشوند از آن تجاوز نکنند و انکشاف حکم ظاهر شرح نمایند و هم هرگاه وکیل کند محرم کسی را و حال
 احرام برای تزویج وکیل ایقاع عقد نکاح کند پس اگر عقد پیش از محل شدن موکل نموده باطل است و اگر بعد از محل شدن او بود
 صحیح است و جایز است محرم را مراجعت نمودن زن مطلقه بطلاق رجعی و خریدن کنیزان در حال احرام و حرام است بر محرم
 استعمال خوشبوی هر چه باشد سوای طوق کعبه آن خوشبوی است مخصوص که بر کعبه میمالند و هر چند آن خوشبوی در طعام منبذازند
 اگر مضطر شود و بسوی خوردن چیزی که در آن خوشبوی باشد و نیز با ملاسه کردن خوشبوی بگیرد و مانع خود را و بعضی فقها گفته اند که
 حرام نیست بر محرم که مشک و عنبر و زعفران و عود و کافور و در سن آن گیاهی است سرخ رنگ خوشبو که یافته میشود و بر بالای
 پوست و زخمی در عین بعضی دیگر اختصار کرده اند بر حرمت چهار خوشبوی مشک و عنبر و زعفران و در سن و قول اول نظر است
 و پوشیدن لباس و ختنه کردن زن و زن آن خلاف است و از هر جواز است چه در حال اختیار و چه در حال خطر و اما علاوه بر این
 و آن کره است تنگ که می پوشند آنرا در زیر جامه یا جازه است پوشیدن آن زن حائض را با جماع علماء و جایز است پوشیدن آنرا
 مرد را هرگاه نیابد تنگی همچنین پوشیدن طلیسانی که آنرا بپوشد و تکیه نماید باشد و تعریف کرده اند طلیسان را بجا میبافند شده که بدن
 و ختن تمام بدن را بپوشد و لیکن شنبه آن بنده را بر خود و نیز حرام است سر میسایه کشیدن بقول بعضی نه در چشم کشیدن و اما

که در آن خوشبوی باشد و مساوی است درین حکم مرد و زن و همچنین حرام است بر محرم نظر انداختن و آئینه علی الاشتهار پوشیدن منوره
و آنچه پوشیده است قدم را پس اگر مضطر شود جائز است بعضی گفته اند که اشکاف آنها را و این قول متروک العمل است و حرام است بر محرم
و آن در دفع گفتن است بعضی گفته اند که سیب نیز داخل است در فسوق یعنی طعن مردم نمودن و جدال و آن گفتن لا والله و لا لعنة
و کشتن کرم ناکه در بدن هم میسند مانند شمش و کیان غیر عا و جائز است که آنها را از یک جای بدن بردارند و در جای دیگر بگذارند
جائز است و در انداختن قرا که گفته اند که کلاست و علم بفتح حا و لام جمع حلت و آن گفته میانه است و حرام است بر محرم پوشیدن بیشتر
برای زینت و جائز است که بپوشد بقصد آنکه سنت است و پوشیدن زن ز لیز آلات را برای زینت نیز حرام است و پوشیدن اینچنین
نباشد و از زینت بطریق اولی حرام است و بایکی نیست پوشیدن زینت که معتاد باشد از زن را ولیکن حرام است بر او که آن زینت را
بنماید در حال حرام بشود بر خود و نیز حرام است بر محرم استعمال نمودن روغنی که در آن خوشبوی باشد و هرگاه بوی آن باقی بماند
تا احرام پیش از احرام هم استعمال آن حرام است و همچنین حرام است بر محرم استعمال روغنی که در آن خوشبوی نباشد در حالت خنثی
و جائز است در حال جنس از حرام است بر محرم دور کردن موی خواه کم باشد یا زیاد و اگر مضطر شود نگذارد از حرام موی
موی که چشم روئیده باشد و در کزیدن آن حرام نیست بر محرم و همچنین اگر موی بسیار بر بدن او باشد و به او رشک گرا نباشد
آن موی مودی باشد آنرا هم جائز است اندود کردن و اگر در آن شمشها جا گرفته باشند و در کزیدن آن موی بواسطه آنکه
مکان مودی است باید بدید بر آنکه موی مودی نبوده و همچنین اگر موی ابروی او دراز شود که مانع انبار باشد
از آله آنهم جائز است اندک مودی است چنانچه اگر حیوانی بر محرم حمله کرده آید و حرام باشد شکار کردن آن و حال
اختیار در بیوقت جائز میشود زدن او برای رفع اذیت او و نیز حرام است بر محرم پوشیدن سر و در تن
آنست سرفرو بردن و آب بنوعی که سر او پوشیده شود و سستن بر حرام نیست و اگر بپوشد سر خود را واجب است که آن پرده را بدو
اندازد و تجدید تعلبات کند بقصد احتجاب و جائز است پوشیدن سر زن را ولیکن واجب است بر زن که مکشوف دارد روی را و اگر
آویزان کند مقصد خود را بر سر خود تا طرف بنی جائز است و حرام است سر زن را بر سایه در آوردن و هنگام راه رفتن اگر خط
باشد حرام نیست و اگر هم مجاور شود یا مجاری یا بازن مخصوص که در اندازد یا زن را بسیار ترجم گوید چرمت تظلیل خصوصیت
راه رفتن است محرم را در صورتیکه آنسایه بالای سر او باشد با عدم اخطار در وقت فرو آمدن بخانه یا خیمه حرام نیست
و خون بر آوردن از بدن هم حرام است مگر در هنگام ضرورت و بعضی فقها گفته اند که کرده است و همچنین گفته اند در خاریدن آن
که باعث بر آمدن خون شود و مسواک کردن که سبب خون آمدن از نیهای دندان بود و اگر استیست که گفتن ناخن و
بریدن دخت مگیا که اگر روئیده باشد در ملک محرم و جائز است بریدن دخت میوه دار و از فرو دخت فراموش کردن چوب

حرم برای ساختن محاله و آن کبر مخارج جاهست که برای کشیدن آب بسیارند بنا بر واتی و نیز حرام است غسل دادن میت محرم
 بکافور و پوشیدن سلاح بی ضرورت و بعضی گفته اند مکروه است و آن شبست متحرک گوید که فقها گفته اند که بریدن و زخم زدن
 گیاه سبز که محرم حرام است نه خشک و جائز است که شریک و با خود را برای خوردن گیاه حرم و کندن سبزه آنها جائز نیست زیرا
 که امید سبز شدن دارند و زخم زدن و گیاه حرم که بریدن آن حرام است آنست که من جانب الله زنده باشد و بقول
 و اشجار که آدمیان نشانیده باشند قطع آن حرام نیست مگر و مات احرام ده چیز است احرام سبقت در جامه های رنگین رنگ
 سیاه و رنگ محض و مانند آن و اگر است مکرر است و سیاه پوشیدن و خوابیدن بر چنین فرشها و احرام سبقت در جامه های چرکین
 هر چند پاک باشد پوشیدن جامه های علم دار یعنی مشتمل بر علم و آن رنگی است که مخالف رنگ پارچه بود و مالیدن حنابرای زینت
 مرد و آنرا و زینت از این چیز پیش از احرام باشد هر گاه نزدیک با حرام بود و نقاب بر و انداختن زن علی ترد و دو آمدن بحمام و مالیدن
 بدن در حمام و لبیک گفتن کسی را که فریاد کند و او استعمال کردن کلام و بعضی از احرام ده بسته اند متحرک گوید مخفی نماید انگشتا
 بر و و انداختن زن از احرام حرام است نزد فقها و مصنف هم سابق گفته و علیها السلام سیف و جها و در اینجا ترد و نموده و اگر
 سر از نقاب در اینجا آورید آن کردن مقفله باشد تا طریقی بنی آن جائز است چنانچه سابق بیان نموده پس درین کلام اشکال است
 و الله اعلم خاتمه هر که داخل مکشود واجب است که با احرام باشد مگر آنکه پیشتر داخل با حرام شده باشد و از آنوقت هنوز یک ماه
 زنده باشد اینک آورده است او همیشه باشد مانند هر کس حلف آورد و بعضی گفته اند که هر که داخل شود برای جنگ با عدو جائز
 است که بی احرام باشد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در سال فتح مکه داخل شدند و بر سر مبارک آنحضرت مغفول بود و احرام زن
 هم مانند احرام مرد است مگر در امور یک مستثنی کردیم و آن جواز پوشیدن و زخم زدن است و پوشیدن سر و پوشیدن قدم
 و جواز سیاه انداختن بر سر و جوب برهنه گذاشتن بر و اگر حاضر شود زن و و بیعتات جائز است و احرام سبقت هر چند جایز
 باشد ولیکن اگر حاضر باشد نماز احرام نمیکند و اگر ترک احرام کنند بگمان اینکه جائز نباشد بر و احرام سبقت باز میگردد و بسبب بیعت
 و احرام ببنده و اگر مانعی داشته باشد لازم رجعت بمیقات از همان مکان احرام می بندد و اگر داخل مکشود و برین مکان
 بماند که نزدیکتر باشد از اماکن جل و از اینجا احرام ببنده و اگر ازین هم مانعی داشته باشد از مکشود و در و توقف
 عرفات است و سخن در مقدمه آنست کیفیت و لواحق آن اما مقدمه پس مستحب است حج تمتع کنند و اگر آمدن بسبب عیافت
 در روز تروی یعنی روز هشتم میحاجد از نماز ظن مگر کسیکه مضطر باشد یا نذر چیر بقت و بیمار و هر که از از حرام خلاص
 ترسد که اینها پیش از ظن یک تا دو روز و سه روز می تواند برآمد و بر و بسبب منی شب بگذارد و بر منی مطلقا
 هیچ روز عرفه و لیکن از وادی محکم کسین معلوم که مکانت مجبور نکند مگر بعد از طلوع آفتاب مکروه است بماندن

از عرفات پیش از صبح مگر بواسطه ضرورت مانند بیماری که کسیکه میمکشته باشد و پیش از آنکه استقامت نمودن در عرفات ماطلوع آفتاب
و مستحب است که دعای مائت و نه بخواند و در وقت برآمدن از عرفات و غسل برای وقوف عرفات کند و وقت آن بعد از زوال آفتاب
است و در روز عرفه اما کیفیت پیش نشستن است بر امور واجب و سنتی و واجب نیست که در وقت عرفات و بودن در عرفات
تا غروب آفتاب پس اگر توقف کند در نمره یا عرنه یا ثوبه یا ذوالحجاء یا در زیر خشت اراک که این پنج مکان اطراف عرفات و بحری است
و اگر کعبه کند از عرفات پیش از غروب آفتاب از راه نادانی یا فراموشی پس چیزی نیست بر او و اگر عدا کعبه کند تدارک کند آنرا
بکفار کشتن شتری و اگر قادر نباشد روزی که روز و اگر باز عود کند پیش از غروب آفتاب کفار ندارد اما احکام
وقوف بعرفات پس چند مسئله است اول آنکه وقوف بعرفات رکن است از ارکان حج هر که ترک کند عدا آنرا حج او فاسد میشود و هر که
ترک کند آنرا بفراموشی بعمل آورد آنرا ادا کند که وقت آن باقی باشد و اگر فوت شود از وقوف عرفات اکتفا کند بوقوف مشعر الحرام
مگر چه گوید و وقوف عرفات رکن است در حج و اگر بفراموشی ترک شود و وقوف مشعر بعمل آید حج فاسد نمیشود مگر آنکه هر دو وقوف
فراموش کند که ابطال حج خواهد شد و در ارکان حج سهواً مطلقاً موجب ابطال نیست چنانچه در ارکان نماز است و جلال
حکم عامه دارد و دوم وقت وقوف اختیاری در عرفات از زوال آفتاب در نیمه صبح است تا هنگام غروب آفتاب و روز مذکور
هر که ترک کند آنرا عدا حج او فاسد میشود و وقت اضطراری تا طلوع صبح روز عید است سوم هر که فراموش کند وقوف عرفات را و بگوید
و توقف میکند در عرفات هر چند تا طلوع صبح روز عید باشد هر گاه بداند که بمشعر الحرام پیش از طلوع آفتاب خواهد رسید و اگر گمان غالب
او این باشد که اگر توقف در عرفات کند آنقدر وقت نماند که پیش از طلوع صبح بمشعر برسد اکتفا میکند بوقوف مشعر پیش از طلوع
شمس و تجشست می شود و همین کم دارد اگر فراموش کند وقوف عرفات را پیش از غروب و بخاطرش نیاید که بعد از وقوف مشعر
از طلوع آفتاب چهارم هر گاه وقوف بعرفات کند پیش از غروب روز عرفه و فوت شود از وادراک وقوف مشعر پیش از زوال
آفتاب صحیح است حج او صحیح هر گاه فوت شود از و وقوف عرفات در روز و وقوف عرفات کند و شب عید و بعد از آن بمشعر برسد
پیش از طلوع آفتاب بلکه بعد از طلوع برسد و بصورت حج او فاسد شود بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از زوال روز عید هم
بمشعر الحرام برسد و این قول خوب است مستحبات وقوف عرفات یکی توقف نمودن در طرف چپ کوه یعنی کسیکه
از طرف که بیاید در جانب چپ خود و بفرج جبل یعنی زیر کوه توقف نماید و عاقلان گفته اند که از الطبیعت علیه السلام بخواند یا سوا
آن از دعا که خواهد و عاقلان برای نفس خود و پدر و مادر خود و خویشان و برادران خود و بزرگان خود و بزرگان خود و بزرگان خود
و جمع کند بار خود را و سد خلل کند بسیار خود و نفس خود یعنی اگر کسی بپوشیده بود و بخورد و بیاشامد یا بخوابد و عاقلان بشود
و همچنین باطل خود را هم سیر کند و بعضی تفسیر این باینجه نموده اند که خود را و بار خود را و بزرگان خود را و بزرگان خود را و بزرگان خود را و بزرگان خود را

و باعث تسوئتش خوانده میشود و معنی دوم از هر شب هم مستغفرا میشود و عاقل البیتاده و کرده است توقف کردن در بالای کوه عرفات
و بالای سوره ی نوحه کلام در توقف مشعر الحرام است و گفتگوی مادی و مقارنه توقف مشعر است کیفیت آن اما مقدمه پس مستحب است میان
روی و در راه رفتن بسوی مشعر و بگوید قیتیکه رسید به کعبه یعنی بمبیه رخ از طرف است راه کسی که از عرفات بیاید بشعر الله الحرام
موقوفی در روی علی و سلمی دینی و تقبل مناسکی و این که تاخیر کند نماز مغرب و عشاء تا آنیکه نماز و لطف یعنی مشعر الحرام برسد هر چند آن تاخیر
تا ربع شب باشد پس اگر منع کند او را مانعی از رسیدن بشعر الحرام تا ربع شب نماز عشاء من بگذارد و در راه مشعر و جمع کند در میان نماز
مغرب و عشاء یک اذان و دو اقامت بی آنکه نوافل در میان نماز مغرب و عشاء بگذارد بلکه تاخیر نوافل مغرب کند تا بعد از عشاء اما
کیفیت پس واجب یک نیت است و توقف نمودن در مشعر و مشعر باین یا زمین است تا حیاض و تا داد سی بخورد و نماز هم بجزه سنا
و کسر را منقطع نام راه ننگی است که در میان دو کوه باشد و توقف نکند در غیر مشعر و جائز است در وقت اثر و حرام بالای کوه
رفتن و اگر نیت وقف مشعر کند و بعد از آن بخوابد یا دیوانه یا بهیوش شود صحیح است توقف او بعضی فقها گویند که صحیح نیست
قول اول شب است و اینکه توقف کند بعد از طلوع صبح پس اگر کوچ کند پیش از آن عید العید از آنکه شب را بخوابد هر چند آنکه کی از شب
باشد باطل نمیشود چه اگر توقف عرفات کرده باشد و آنرا تذکر کند بگویند که صحیح است کوچ کردن پیش از آن فجر هم برای زنان
و هر که برسد بر نفس خود و بدون کفاره و اگر کوچ کند پیش از صبح از روی فراموشی یا بر او چیزی نیست مستحب است که توقف کند بعد از
نماز صبح و عاقل البیتاده یا بخیر و است از الهیت علیه السلام یا هر دو عاقله منضم جمده شای حق تعالی باشد و در روی و بیابان علیه السلام
و نوح بیاده طی کند مشعر الحرام را بعضی فقها گفته اند که سنت است بالا رفتن به فرخ و آن کوهی است در غزله لطف و فکر خدا شایع
نمودن بر آن کوه پنج مسئله است اول آنکه وقت و توقف مشعر در میان طلوع فجر و زعیده است تا طلوع آفتاب رحالت
اختیار و در صورت اضطرار تا زوال آفتاب دوم هر که توقف نکند در مشعر الحرام در شب نه بعد از صبح عید باطل میشود چه او را اگر
ترک کند آنرا بفراموشی باطل نمیشود چه او اگر توقف بعرفه کرده باشد و اگر هر دو توقف را ترک کند باطل میشود چه او خواه عید را
یا تسبیحاً سوم هر که توقف بعرفات نکند و در آن توقف مشعر نماید پیش از طلوع آفتاب چه او صحیح است و اگر زنیاید و توقف مشعر نماید
پیش از طلوع صبح بخش باطل میشود و اگر توقف عرفات کرده باشد و توقف مشعر پیش از طلوع آفتاب نموده جائز است که تذکر
و توقف مشعر کند تا پیش از زوال روز عید حرام هر کس که از وقت شود چه یعنی بعد از احرار است و آن بکلی محل شود و قصد
عمره مفروضه بعد از آن در سال دیگر ادای آن حج کند اگر واجب باشد همان صفتی که واجب است خواه حج تمتع باشد یا حج قرآن یا حج افراد
پنج از هر کس فوت شود حج افعال آن از وساقط میشود و مستحب است او را که در نیتی اقامت کند تا گذشتن ایام تشریق که یا از و هم از
و نیز هم است و بعد از آن بعمل آید افعال عمره و آن محل شود خاتمه هر گاه که وارد مشعر شود مستحب است که سنگریزه یا سبند اند

مشعر حبت رمی و آن هفتاد سنگ نریزه است و اگر از غیر مشعر هم بگذرد جائز است و لیکن از حرم بهتر است سلوی مساجد و بعضی گفته اند که سلوی مسجد الحرام مسجد حنیف باشد و در آن واجب است سه شرط یکی آنکه چنان باشد که آنرا سنگ توان گفت و از حرم بود و پیشتر آنرا استعمال کرده باشند و در رمی مترجم گوید یعنی استعمال صحیح کرده باشد آن سنگ نریزه را در رمی و اگر استعمال غیر صحیح باشد مانند اینکه حجر نرسد یا بدون نیت بآن رمی کرده باشد از بکارت بر نمی آید و مستحب است آن سنگ نریزه را برش باشند یعنی مختلفه الالوان و نرم باشند هر کدام بقدر اسر انگشتی سیاه رنگ نقطه دار که هر چه دیده باشند آنها را در کرده است که سخت باشند شکسته و مستحب است سلوی پیشیناز را کوچ کردن پیش از طلوع آفتاب باندک زمانی و لیکن از وادی محشر گذرد مگر بعد از طلوع آن پیشیناز را تا آخر کعبه کند تا هنگام طلوع آفتاب و هر گاه کند و در وادی محشر بقدر صدر که شرعی یا صدر گام در حالتی که بگوید یا الله یا سلم عهدی و قبل از نوبتی واجب دعوتی و یا خلفی همین توکلت بعدی و اگر ترک هر دو کند و در وادی محشر باز گردد و بکند استیبا با کلام و در فرود آمدن در رمی است و آنچه در آن باید کرد از عبادات پس هرگاه فرو آورد رمی مستحب است که دعای یا ثوره بخواند و عبادات در رمی غیر سه چیز است یکی سنگ نریزه انداختن بر میلی که آنرا حمیر عقبه گویند و بعد از آن پنج و بعد از آن ستر تراشیدن مترجم گوید پیشتر از رمی است یعنی نمودن آن در و آن مکان را رمی نام کردند بسبب اینکه نمایی کرد حضرت ابراهیم که حق تعالی عوض پسرش اسمعیل عطا کند و گوسفندی که او را بکشند و بدل پسر و حق تعالی از وادی او را بر آورد و لهذا آن مکان را رمی نامیدند و وجوه دیگر هم گفته اند اما اول که رمی است پس واجب است در آن نیت کردن مترجم گوید فقها گفته اند که نیت رمی معتبر است یکی تعیین کردن آنرا از خشن سنگ نریزه است و حبت آن که واجب است یا نیت و اینکه در حجه الاسلام است یا در غیر آن و قصد قربت و مقارنت با اول انداختن و دائم بودن در حکم نیت با فراغ واجب است هفت سنگ نریزه زدن و انداختن آنها بنوعی که آثار رمی میگویند و رسانیدن آنها بجهه تجریک خود پس اگر بقدر تجری و از آن چیز حبت بر جبهه برسد جائز است و اگر در میان کوتاهی کنند و رسیدن و دیگری آنها را برساند تجریک خواهد آن غیر حیوان باشد یا انسان تجری نیست و همچنین اگر شک کند و بداند که بجهه رسیده یا نه و اگر بگذارد آن سنگ نریزه را بر جبهه بدون انداختن تجری نیست و مستحب است رمی مذکور کشتن چیز است یکی طهارت و دوم دعا و وقت از وقت رمی و اینکه باشد در میان او و جبهه و در باغ یا پانزده زراع و بنیدازد آنها را بطریق خذف و آن لغت خا و سکون دال جمع بین و یا بعضی انداختن است و صحیح گفته که الخذف بالخصی الرمی بالا صابع و بعضی فقها گفته اند که طریق آن اینست که سنگ نریزه را بر شکم انگشت نریزد و بناخن سبابه بیندازد و بعضی دیگر گفته اند که ناخن انگشت وسطی و دعا بخواند یا هر سنگ نریزه و این که باشد پیاده و اگر سواره هم باشد جائز است و در رمی جبهه عقبه استقبال جبهه کند و پشت بقبول و در رمی جبهات دیگر رمی بجبهات در و بقبول کند اما در رمی و آن پنج است پس مشعل است بر چن طرف اول و در رمی است یعنی قربانی کردن و آن واجب است بکسی که حج

تمتع کند و بر غیر او واجب نیست خواه آن حج مقروض باشد یا مندوب و اگر سالک بکرم تمتع کند بر او هم واجب میشود مگر اگر گزیده باشد که با او
مولی حج تمتع نموده آقایی او مختار است خواه از جانب پدری بدیدار او عرض پدری امر بصوم کند و اگر گزیده ادراک کند و قوف عرفات
یا و قوف مشعر را در حالت آزادی لازم میشود بر او پدری اگر مقروض باشد و اگر گزیده بگیرد و نیت شرط است در نیت پدری جائز
است که نیت کند از جانب حاجی کسی که فسخ کند و واجب است که پدری را در نیت فسخ کند و در حج واجب است که پدری بخیر نیت کند و اگر کسی
و بعضی فقها گفته اند که در صورت ضرورت یک پدری از پنج کس نفقت کس هم جائز است و در صورتیکه آنها بر یک سفره می نشستند
و با هم مخلوط و مربوط باشند و قول اول اشبه است و جائز است که یک قربانی مستحبی سوای حج از جانب پنج کس نفقت کس باشد مگر حرم و
مرا و با بل کیسفره آنست که از یک خانه باشند و اصح آنست که یک پدری از دو کس مخیر نیست مطلقا و یک قربانی مستحب که از پنج نفقت
جائز است آنست که در حج سقنی نباشد زیرا که حج سنتی است و شروع واجب میشود چنانچه فقها گفته اند پس پدری آن مستحب نخواهد بود و
علامه در تذکره گفته که قربانی مستحب یک شتر یا گاو یا گوسفند از جانب متعدد تا هفتاد و کس جائز است و واجب نیست که جامه ای
تحمّل که برای ایام عید و غیره ساخته باشند آنها را فروخته پدری بخیر بکند در صورت عدم امکان اقتضای بر صوم نماید و اگر گرم شود
چیلونی که برای پدری آورده باشد و فسخ کند آنرا اسلامی مالکش مخیر نیست از جانب صاحبش مگر حرم گوید عدم اجزائی فسخ
غیر مالک پدری گم شده را بنا بر آنست که پدری بخیر بدین متعین نمیشود برای اداسی واجب بلکه بنیت فسخ مالک یا وکیل در هرگاه غیر مالک
فسخ کند و نیت از مالک تحقق نشود مخیر نیست و اصح آنست که اگر آن غیر و نیت فسخ قصد کند که از طرف مالکش فسخ میکند مخیر
خواهد بود و کمافی المذاکر و جائز نیست بیرون بردن چیزی که فسخ کرده باشند آنرا از منی بلکه در منی بمصرف رسانند و واجب
فسخ پدری در روز عید مقدم بر ستر شدن و اگر موخر کند گناه کار میشود و کافیست همچنین اگر یکشده پدری را در باقی روز را
فسخ نیز جائز است و دوم در صفات پدری است و واجب است خیر است اول جنس پدری و واجب است که از چهار پایان شتر باشد یا
گاو یا گوسفند و نیز هم از جنس گوسفند است و دوم سال آنست پس کفایت نمیکند از شتر مگر شنی و آن شتر نیست که خجبال تمام
کرده و داخل سال ششم شده باشد و از گاو و بز پنجگیس سال تمام کرده و داخل سال دوم شده باشد و مجزئیت از گوسفند چوبه
و آن گوسفند نیست که هفت ماه تمام کرده و داخل ماه هشتم شده باشد و بعضی شش ماه هم گفته اند سوم اینکه نام آن مخلوق نیست و پس
کفایت نمیکند حیوان یک چشم و انگلی که انگش اشکارا باشد و نه آنچه شاخ اندوزنی آن شکسته بود و نه گوش بریده و نه خصیه شده
از حیوانات نر و نه لاغ که بر کرده او پیه نباشد و اگر بخیر و آنرا بصفت لاغی و بر آید بعد از فسخ لاغ مخیر نیست و اگر حایق بر آید
مخیر نیست و اگر بخیر و بصفت چاقی و بر آید لاغ آنهم مجزئیت است و اگر بخیر و بنا بر آنکه بی عیب است و ظاهر شود معیوب مخیر نیست و نیت
که بسیار چاق باشد که نظر کند در سواد و بخیر آید در سواد و در راه پرود و در سواد و این عبارت از حدیث مستفاد است و آنرا البته

و تفسیر کرده اند یکی آنکه او را سایه باشد که در آن میرفته باشد یعنی سایه عظمی داشته باشد مطلق سایه که آن الزم هر جسم کثیف است و ظاهر
 امر او این باشد که در هنگام نشستن که نگاه کند و هنگام راه رفتن و بر زمین خوابیدن سایه عظمی از آن بر زمین می افتد و به باشد
 تفسیر دوم آنکه موضع نگاه یعنی چشم و اجزای بدن او که در هنگام نشستن و خوابیدن بر زمین می افتد و پایای رفتار و همه برنگ
 سایه باشد و دیگری از علما تفسیر سوم نموده که مراد بسواد سبزه است یعنی در سبزه پرورده شده باشد که هرگاه چنین باشد البته
 خواهد بود و البته علم و تفسیر سنت است که قربانی را در عرفات هم آورده باشد و بهترین قربانی از شتر گاو و ماهی است و از گوسفند
 و بز آن و نیز سنت است که شتر را ایستاده در حالتیکه آنرا بسته باشند در میان پایاه و از او با و بخواند کار و یا نیزه
 بر او در حالتیکه ایستاده باشد در جانب راست شتر و موضع خرو و عاکند بر گاه آبی در هنگام فوج هدی و دست خود را
 هم بگیرد و با دست فوج کننده و بهتر از آنست اینکه خود متولی فوج شود اگر خوب بداند فوج کردن را و سنت است که آنرا سه حصه
 کند یک حصه بخورد و نصف دیگر کند یک حصه را و بپایه بفرستد یک حصه دیگر و بعضی گفته اند که خوردن از آن هم واجب است و آن ظاهر است
 و مکره است یعنی کم ثواب گاو و شتر قربانی کردن و گاو و بز آنکه موجود باشد یعنی خصیتین او را گرفته باشد سوم و در بدل هدی
 است کسی که هدی نداشته باشد و قیمت دارد و بعضی گفته اند که میگزارد قیمت آنرا و پیش کسی که بخرد هدی را در تمام فوج
 بعضی میگویند که فرض اینست که بصوم میشود و آن شبیه است و هرگاه نیاید هدی را و قیمت آنرا صوم میگیرد و در روز سه روز و در
 حج بی در سه یک روز پیش از تروی و در روز تروی و اگر اتفاق نیفتد این سه روز اقتضا میکند بصوم در روز تروی و
 عرفه و بعد از آن افطار کند در روز عید و ایام تشریق و در روز سوم بعد از کعبه بگیرد و اگر فوت شود او را صوم در روز تروی
 تاخیر میکند صوم این سه روز را تا بعد از کعبه و جانز است که این سه روز را از اول فوج بگیرد و بعد از آنکه متلبس میشود بکعبه
 و جانز است که این سه روز را در بدل هدی و تمام فوج بجا آید و اگر در روز و بگیرد و افطار کند در روز سوم مجزی است
 و باز از سر گرفته بگیرد آنکه در روز سوم روز عید باشد پس آنرا افطار میکند و در روز سوم بعد از کعبه بگیرد و صحیح نیست روزی این سه روز
 بدل هدی میگیرد و فوج بعد از شروع در حج تمتع و اگر بیدار باشد و تمام فوج کرده باشد این صوم سه روز را متعین میشود و هدی که در
 سال دیگر بجا آید و اگر بگیرد روزی این سه روز را و بعد از آن بیاید هدی هر چند پیش از شروع در روز هفت روز باشد
 واجب نیست بر او هدی و میرسد او را که همان صوم تمام کند و اگر هدی بجا آید بهتر خواهد بود و در روز هفت روز بعد از آن که رسیدن
 بابل خود است و در آن شرط نیست که پی در پی عمل آید علی الاصح پس اگر اقامت بکند انتظار بکشد تا انقضای آن قدر زمان که
 در آن میرسد بابل خود و مادام که زیاد بر یکجا نباشد و اگر زیاد بر یکجا باشد کافیست انتظار تا یکجا میسر حرم گویشخ علی حده
 فرموده که این در صورتیست که در کار انتظار کشد و اگر در شتر دیگر توقف کند هر چند یکجا زیاد باشد این صوم هفت روز جایز

نیست تا وقتیکه در بقدر وصول باطل خود پس منقضی نشود و اگر میر و حاجی که بر او واجب باشد صوم نگرفته باشد واجبست که از
جایز او ولی او صوم بگیرد صوم سه روز نه هفت روز و بعضی فقها گفته اند که تمام ده روز بگیرد و آن شبهست و هر که واجب
باشد بر او بیشتر و نه روز یا کفاره و نیاید آنرا واجبست بر او هفت گوشت و اگر کسی واجب شود هدی و بعد از آن برمی آید از اصل
آنکه در چهارم و در هدی جمع و آنست که قارن آنرا سیاق مینماید بیرون نمیرود و هدی قرآن از ملک صاحبش و میرسد او را که بدل
آن دیگری بماند و هر تفریکه خواهد در آن بکند هر چند آنرا اشعار و تقلید کرده باشد ولیکن هر گاه را ند و ارس لا بدست که آنرا
نخر کند در منی اگر احرام هیچ سببه باشد و اگر احرام بجهت میکشد آنرا متصل کعبه و جزیره بفتح حاء معطوفه و اسکان زاء منقوطه
تخفیف و او مفتوحه و بعد از آن را در مسکن باند نیست بیرون مسجور و میان صفاد مرده و علما گفته اند که آن بهترین اماکن
فوج است که در یک باید نمود و مشرح هم گوید و ادنیست که هدی که قارن با خود می آید و بعد از احرام از میقات یا از جایکه جائز باشد
او را احرام بستاند از ملک و بیرون نمیرود و در صورتیکه اشعار و تقلید آنهم کرده باشد مگر آنکه همان اشعار و تقلید عقدا احرام
بسته باشد یا تا کی احرام بآن نموده باشد یا بنظر حق که بعد از احرام تقلید گفته و اشعار و تقلید را موقوفه ان ساخته باشد چه اگر
چنین کند یا بدل آن جائز نیست و واجبست که نخر یا نچ کند و اگر میر و هدی واجب نیست که بدل آن بجای آن بگذارد و نه هر که
سابق ضامن نیست و اگر آن هدی مضمون باشد مثل انکه در بدل کفاره بود و واجب که بدل آن بجای آن بگذارد و اگر هدی
سیاق نتواند بیکان فوج رسیده جائزست که آنرا نچ یا نخر کند در همان مکان که رسیده و علامتی بر آن بگذارد و دلالت کند
بر آنکه هدی است مانند اینکه با پی او را فرو برند و خویش یا ندرشته بر آن بگذارد و هدی است مشرح هم گوید هر گاه هدی سیاق
در مکان فوج نتواند رسیده بجای که رسیده و در همانجا او را نچ کند و واجبست که در مکان فوج هدی دیگر رسانند و اگر رسیده
شکستگی مانند اینکه پایش یا پیشش شکسته شود جائزست که آنرا بفروشد و بهتر آنست که قیمت آنرا تصدق کنند و بجای آن
هدی دیگر نخرند و تعیین نمیشود هدی سیاق برای صدقه یا یعنی که گوشت آنرا باید تصدق کرد بلکه واجبست فوج آن بعد
از آن گوشت آنرا هر چه خواهد بکند مگر آنکه نذر کرده باشد که تصدق کند و اگر برود آنرا بی آنکه کرده باشد و در حیا
آن ضامن نیست سابق که بدل بسیار و اگر کم شود دیگری که یافته آنرا نچ کند از جانب صاحبش مجز نیست از صاحبش اگر کم شود
بجای آن بدل بسیار و بعد از آن باید کم شده را همانرا نچ کند و واجبست که بدل را نچ کند و اگر دوم را نچ کند مشحوبست
که اول را هم نچ کند مگر آنکه نذر کرده باشد فوج آنرا که در اینصورت واجبست فوج آن و جائزست بیشتر هدی که سوا از خود در صورتیکه
مضر نباشد سوازی بآن و جائزست خوردن شیر آن مادام که مضر نباشد به بیچایش یعنی در صورتیکه آنچه آنهم هدی باشد و الا
جائزست خوردن شیر آن هر چند مضر باشد به بیچایش هر هدی که واجب باشد مانند هدی کفارات جائز نیست که قصاب را

از آن چیزی بدینند و جائز نیست که چیزی از پوست آن بگیرند و خوردن گوشت آن هم جائز نیست لیس اگر از آن چیزی بخورد و تصدق کند قیمت آنچه خورده و هرگز نذر کرده که بخورد شتری را پس اگر معین کند برای آن مکان واجب است که در همان مکان بخورد و اگر معین نکند و مطلق بگذارد باید که آنرا بخورد و در یک وقت است که بخورد چیزی از بدنی سیاق و بطریق بدیهه بفرستد سوم حصه آنرا تصدق کند حصه سوم چنانچه در بدی تمتع میکند مترجم گوید فقها گفته اند که بدی سیاق که هیچ قرآن بعمل می آید واجب نیست که گوشت آنرا تصدق کند بلکه خرافه است واجب است گوشت آنرا هر چه خواهد بکشد یعنی خود بخورد و بدوستان بدیهه بفرستد یا تصدق کند اگر آن نذر کرده باشد که بمسحوق بدید و انصرفت واجب میشود صدقه دادن آن و میسر حمد الله گفته که آنرا هم سه حصه باید نمود و مانند بدی تمتع چنانچه در آن مذکور شد همچنین است حکم گوشت قربانی مستحب بخورد یا قربانی است و وقت آن زمینی تا چهار روز است که اول آن روز عید است و در شهر راسته روز مستحب است که بخورد چیزی از گوشت قربانی و بایکی نیست در فخره کردن گوشت آن و مکروه است که گوشت آنرا بر آن روز زمینی و بایکی نیست که گوشت قربانی دیگر برابر آن نذر آنجا و کسیکه هر یک واجب را پنج کند از قربانی هم محسوب میشود و اگر هر دو بکند بهتر است کسیکه نیاید قربانی را تصدق کند بای آن اگر قیمت آن مختلف باشد جمع کند قیمتا علی و اوسط و ادون و ثلث مجموع سه قیمت را تصدق کند و مستحب است که قربانی کنند حیوانی را که خریده باشند و مکروه است که نگاه داشته خود را قربانی کنند و مکروه است که بگیرد چیزی از پوست قربانی یا بدیند آنرا بقصاب بهتر است که آنرا تصدق کند مترجم گوید اگر است عطا القصاب مشروط است بآنکه در وجه اجرت فرج بدید و اگر فقیر باشد قصاب از حصه فقر ابا و بدیند جائز است اما سوم و آن حلق و غیر است پس هرگاه فارغ شود از فرج مختار است خواه حلق کند یعنی ستر باشد یا تقصیر کند یعنی ناخن بگیرد یا موی کم کند و حلق بهتر است خصوصا نوح را و کسی را که ملبو باشد یعنی صمغ و عسل بر سر خود بالیده باشد که آنرا عریان برای محافظت از سپشش اند و بعضی فقها گفته اند که مجزئ نیست آنها را مگر حلق و قول اول ظاهر است و ستر اشید بر زنان نیست در حق آنها متعین تقصیر است و اکتفا میکنند زنان تقصیر از حلق و اگر چه تقصیر شعر بقدر سر انگشت باشد و واجب است تقدیم تقصیر بر زیارت خانه که جهت طواف و سعی پس اگر مقدم کند زیارت بیت را بر تقصیر عدا ائدار کند آنرا بگیرد سفندی و اگر لبراموشی باشد چیزی بر او نیست و واجب است طواف که عاده طواف کند بعد از تقصیر علی الاظهر واجب است که ستر باشد و موی پس اگر کوچ کند از آن برگردد و حلق کند و زمینی و اگر قادر بر زیارت جنت نشود و در پاهای که سیده ستر باشد یا تقصیر کند و بفرستد موی خود را که دفن کنند و زمینی کسیکه بر سر او موی نباشد مجزئ است و اگر در این است بر مترجم گوید فقها گفته اند کسیکه موی سر داشته باشد تقصیر موی ریش کند و اگر آنهم نداشته باشد ناخن بگیرد زیرا که اینها بدل اختیاری خلق اند اگر موی ریش و ناخن هم نداشته باشد ستر بگیرد و اند بر سر که آن بدل اضطراری است که فی المساکین و ترتیب این عبادات واجب است و در روز عید اول رمی بعد از آن فرج بعد از آن حلق پس اگر مقدم دارد بعضی از این کارها بر

بعضی میگویند که اگر پیش از اعادة نذر در سه مسأله است اول آنکه جامی محل شدن محرم سه مکان است اول بعد از ستر اشپین یا تقصیر کردن محل میشود محرم از جمیع کارها که خوشبوی مالیدن و یا مسسه زنان و شکار کردن و هم هرگاه طواف زیارت کند حلال است برای او استعمال خوشبوی سهوم هرگاه طواف نساکند حلال میشود بر زن و مرد و بکره است پوشیدن لباس منقش تا اینکه فارغ شود از طواف زیارت و همچنین بکره است او را استعمال خوشبوی تا وقتی که فارغ شود از طواف نساکند و هم هرگاه حاجی عبادات خود را بجا آورد در روز عید پس بهتر است که برود و پسوی بکشد برای طواف و حتی در همان روز اگر تاخیر کند روز دوم برود و سوگندت این حکم برای تمتع و اگر از آنهم تاخیر کند هرگاه میشود و مجزئست طواف سهومی و چهارم است قارن و مفرد و تاخیر کارهای مذکوره تا ماه ذیحجه علی گرامی سهوم بهتر است برای کسی که برود و بیکه از برای طواف و غسی کردن و از من مشرب گرفتن و دعا خواندن و طواف خود خواستن هرگاه توقف کند بر روزی که سی کلام در طواف و در آن سه مقصد است اول در مقدمات طواف و بعضی واجب است و بعضی دیگر سنت پس واجبات که طهارت است و در کردن نجاسات از جامه و بدن اینکه باشد خنثی کرده شده و بهتر است بختون بودن زن و زن است و مسجدها بهتر است غسل برای دخول کرد و اگر غرضی بهم رسد غسل میکنند بعد از دخول و بهتر است که غسل کنند چاه میمون یا انشع و الا در خانه خود و یا در میدان و اگر داخل گردند از طرف علای آن و یا بر سر یکمین و قارن غسل کردن برای دخول مسجد الحرام و داخل شدن از در و از نه بنی شبیه بعد از آنکه توقف کنند در میان راه و سلام بگویند و پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا کند بعبادای مروی مترجم گویند فیما گفته اند که سبب توجب دخول از باب بنی شبیه است که اعظم احسان کعبه که مسجی جبل بود در عتبه آن زیر خاک کرده اند هر که از آن در و از در می آید از الکدال میکند و اسحال باب بنی شبیه داخل مسجد است و بر بر باب السلام پس هر که از باب السلام در آید و راست برود تا آنکه تجاوز کند از ستونهای مسجد جبل در زیر پامی او می آید مقصد دوم در کیفیت طواف است و آن مشتمل است بر واجب سنت پس واجب نیست یکی نیت و ابتدای طواف کردن از حیال است و ختم نمودن بان و اینکه طواف بر طرف چپ خود کند یعنی خانه کعبه را در طواف بطرف چپ بگیرد و داخل کند حجر اسمعیل را و آن مکان معین بر طواف خود یعنی از بریدن آن طواف نماید که حجر داخل هر طواف شود و با تمام رساند آنرا بهفت شوط و باشد طائف در میان خانه کعبه تمام ایستد و اگر برود در طواف بر بنیاد خانه کعبه یا بر دیوار حجر مجزی نیست او را و از لوازم طواف است و در رکعت طواف این هر دو رکعت واجبند در طواف و حجت اگر فراموش کند و رکعت را واجب است بر او که بر کشتن بجهان و اگر کشتن بر او شاق شود بکشد از آنکه اگر چه که بپادش آید و اگر میرد قضا کند رکعتین اولی میت شش مسأله اول آنکه زیاده بر هفت شوط و در طواف واجب حرام است علی الاطلاق و در طواف سنت مکروه است و هم طهارت شرط است در طواف واجب و در طواف سنتی تا اینکه چهارم است ابتدا نمودن طواف مسنون بودن طهارت هر چند که طهارت بهتر است سهوم واجب است اگر در آن دو رکعت طواف در مقام ایستادن و ایستادن

مقام ابراهیم و آنست الحلال و جائز نیست و در آن پس اگر منع کند او را از رسیدن یا مقام از و حمام مرد و زن طواف کند از عقب
یا یکی از دو طرف آن چهارم هرگاه طواف کند در جامه نجس یا وجود علم نجاست صحیح نیست طواف او اگر نکرده باشد نجاست
و بعد از آن نداند و رشتای طواف دهد و بعد از آن جامه را و تمام کند طواف را و اگر معلوم نشود تا فراغ از طواف باشد طواف
او صحیح است مشروط بر آنکه پیش از آن طواف کرده باشد و اگر در جامه نجس طواف کند و در رشتای طواف معلوم کند که نجس بوده اگر از
نصف اشواط تجاوز نموده آن جامه نجس را بپندارد و طواف با تمام رساند و الا از سر گیرد و نجس جائز است که در رکعت طواف
واجبی گذارد و شود هر چند در اوقات کرامت ابتدای نوافل باشد ششم آنست که کند از طواف خود چیزی پس اگر نصف
تجاوز کرده باشد مثلاً چهار شوط از هفت شوط نموده بر میگردد و از هفت تا که رسانیده باقی هم بعمل می آید و اگر عود
کرده و باطل خود رسیده بخاطر آنکه کم کرده ام میگوید کسی را که از جانب او شوط باقی مانده بجا آورد و اگر کم از نصف کرده
باشد آمده از سر نو طواف میکند و همچنین کسیکه قطع طواف واجب کند برای داخل شدن در خانه که باید از برای سعی در حاجتی
همچنین اگر بپا شود و رشتای طواف و اگر چهار شوط ششم شود بدیده که ممکن نباشد که آنرا برودش گرفته طواف بعمل آید از
جانب او دیگری طواف کند و همچنین اگر حدث کند و رشتای طواف واجب اگر داخل شود و سعی و بخاطر آن نباید که تمام کرده
طواف را بر میگردد و باقی را هم بعمل آورد و اگر تجاوز از نصف اشواط کرده باشد و بعد از آن تمام کند سعی را مشروط بر آنکه
مصنف رحمه الله طواف را قید کرده بطواف واجب زیرا که اگر قطع طواف سنتی حجت و دخول کعبه یا برای حاجتی کند خواه تجاوز
از نصف کرده باشد یا نکرده بنا بر همان میگذارد و حاجت اعم است از یک حاجت خود باشد یا حاجت مؤمنی و اگر در
اشنای طواف عارض شود او را نجاستی از آنکه آنرا و اگر تجاوز از نصف نکرده از سر میگیرد و اگر تجاوز نموده بنا بر همان
بگذارد و باقی بعمل آورد و فقها گفته اند که در قضای حاجت یا از آنکه نجاست پیدا بدید معتاد توقف بعمل آید و در حین
نیست که بکند از معتاد توقف شود و اگر زیاده بر معتاد توقف شود حکم قطع طواف بغیر عذر دارد که از سر باید گرفت مستلزم آن
طواف پانزده خیر است یکی استادن نزدیک حجر الاسود و حمد خدا تعالی و شنای او گفتن و صلوات بر نبی و آل نبی صلوات الله
علیهم اجمعین فرستادن و بلند برداشتن و دست برای دعا و ملائمت کردن بحجر الاسود علی الاصح و پوشیدن آن پس اگر قادر
بر پوشیدن نشود دست بآن برساند و بپوشد دست را و اگر دستش بریده باشد بجای قطع برساند و بپوشد اگر دست نداشته باشد
اقتضای اشاره کند و بگوید این دعاها و ميثاقی تعاهدتہ تشهد لی بالمواکفات اللهم تصدقنا
بکتابک تا آخر دعا و اینکه باشد در طواف خود دعا کننده و ذکر خدا تعالی با اطمینان و وقار و میانه روی و در رفتار خود بعضی
فقها گفته اند که تدریس و دست شل و میانه روی و در چهار میگوید اللهم انی اسألك باسمک الذی حیثی به علی

خلال المساعاة آخر دعا و رکعت عبادات مذکور است و در شوط هفتم و برگیر و ستیاره و آن یاره از دیوار کعبه است
 و بر برابر و رکعت نهم یک برکن یانی وین کند و دست خود را بر دیوار آن و چپا ندستجا ششم خود را و وی خود را و
 و نکند بدیغانی که در ولایت و اگر تجاوز کند از مستحار و برسد برکن بر نیکو و و چپا ندستجا و بر بارکان کعبه و مکه و کور
 حجر الاسود است و برکن یانی و مستحب است که سید و شصت طواف بجا آورد و اگر آن ممکن نباشد سید شصت شوط کند و آنچه
 درین عدد از هفت شوط زیاده است آنرا در طواف آخر داخل کند و در نسیه و رکعت که ایت زیاده از هفت شوط بعمل آوردن
 ساقط میشود و چون اعتبار و بخواند و در رکعت طواف در رکعت اول الحمد یا قل هو الله و در رکعت دوم قل یا ایها
 الکافرون و هر کس زیاده کند در طواف واجب از هفت شوط بطریق فراموشی تمام کند آنرا و طواف یعنی بجای آورده برساند تا
 و طواف بعمل آورده باشد و نماز فرضیه طواف بگذارد و اول و در رکعت تا فاعل بعد از فراغ از سعی و نزد یک بجای کعبه طواف
 کند و مکرر است سخن کردن در طواف بخیر عاف و اذرت قرآن مقصود سوم در احکام طواف است و در آن نماز و سه رکعت
 اول آنکه طواف کردن حج است هر کس ترک کند آنرا عدا و باطل میشود و هر که بفراموشی ترک کند قضا کن آنرا و هر چند بعد
 از افعال حج اگر متعذر باشد برگشتن بکعبه نایب کند برای طواف دیگر را و هر که شک کند در عدد اشواط طواف بعد از فراغ
 از طواف ملتفت نشود بآن شک اگر در اثنای طواف شک کند و شک کند زیاده از هفت شوط بود قطع طواف کند چیزی
 بر او نیست و اگر در نقصان باشد از هفت عدد و اگر طواف واجب باشد از سر بگیرد و اگر سنتی بود و بنا بر یکتر گذارد و
 تمام کند و هم هر که زیاده از هفت شوط کند بفراموشی و بخاطرش بیاید پیش از آنکه برسد برکن حجر الاسود از بها بخاطرش قطع
 و چیزی بر او نیست و هم هر که طواف کند و بخاطرش بیاید که طهارت نگذارد و عاده میکند طواف را اگر طواف واجب
 باشد سنتی نماز طواف را عاده میکند و اگر واجب باشد بخت و وجوب و اگر سنت باشد بخت سنت چهارم هر که فراموش
 کند طواف زیارت را تا وقتیکه برگردد بخانه و لو وقت کند باز و بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او بدین برگشتن بکعبه
 قضا ی طواف زیارت و بعضی دیگر میگویند که کفار ندارند و آن صحیح است و قول اول را حمل کرده اند بر آنکه لو وقت کند بعد از آن
 بخانه آید و در آن فراموشی طواف زیارت و اگر فراموش کند طواف نساء را جائز است و اگر نایب بفرستد و اگر بر سر قضا کند آنرا
 ولی او بخت و وجوب بنیابت میت تخم که طواف کند مختار است و تا نسیحی تار و نه دیگر و بعد از آن تا خیر جائز نیست و آنچه
 قدرت ششم واجب است بر کسی که جمیع کتب طواف سعی تا وقتیکه وقوف عرفات و وقوف مشعر الحرام بعمل آید و اعمال
 متعلقه روز عید کند و جائز نیست که پیشتر از آن طواف کند مگر آنکه بجا باشد باز نیکویم آمدن حیض و شسته باشد یا بر عجز
 بود و جائز است تقدیم طواف سعی قارن و مقروء علی کریمه هفتم جائز نیست تقدیم طواف نساء بر سعی کسی را که حج

برای سعی اگر متعذر باشد و نائب بفرستد برای سعی از جانب خود و هم چنان نیست که زیاده بر وقت مشروط کند و اگر زیاده از وقت کند
 عذر باطل میشود و باطل نمیشود اگر غیر از وقتی زیاده کند و هر که تعیین کند زیاده باشد یا نه مشروط کند و اگر از برای استوای ارض صفا
 نموده یا از مرده پس اگر در عدد حقیقت بر صفا باشد تحقیق سعی او صحیح است زیرا که ابتدا از همان کوه کرده بود و اگر بر عدد حقیقت برده
 باشد اعاده میکند سعی را که در صورت معلوم شد که ابتدا از صفا کرده بود و از مرده نموده و همچنین بر عکس یعنی اگر در عدد طاق بر
 مرده باشد صحیح است و اگر بر صفا باشد باطل است و هم هر که نداند که چند مشروط نموده اعاده میکند و هر که تعیین کنی عدد استوای
 نموده نقصان را بعمل می آورد و اگر سعی عمره متع نقصان کند و گمان برود که تمام استوای بعمل آورده و محل شود و موافقت زیاده
 کند بعد از آن بخاطرش نباید که نقصان در سعی کرده واجب است بر او کشتن گاوی بروایتی و تمام کند نقصان سعی را و همچنین گفته اند
 که همین حکم است اگر ناخن بگیرد یا موی خود بتراند و بعد از آن بخاطرش آید که در عدد سعی نقصان نموده چهارم اگر داخل شود
 وقت نماز فرضیه در حالیکه سعی باشد قطع سعی کند و فرضیه بجای آید و بعد از آن تمام کند سعی را و همچنین اگر قطع سعی کند بجهت
 حاجتی از خود یا از غیر خود چه چنان نیست مقدم داشتن سعی بطواف چنانچه چنان نیست تقدیم طواف نسبت به سعی پس اگر مقدم
 دارد سعی را و طواف کند و بعد از آن اعاده سعی کند و اگر بخاطرش آید در نشانی سعی که از طواف چیزی کم کرده قطع میکند سعی را و
 تمام میکند طواف را بعد از آن تمام میکند سعی را کلام در احکام منی است بعد از عود هرگاه حاجی ادای اعمال متعلقه بکند که
 طواف نیابت سعی و طواف نسبا باشد پس واجب است بر او بگشتن بسوی منی برای شب گذراندن در آنجا و واجب است بر او که
 در شب یا از نیم روز و از هم بدینی باشد و اگر در غیر منی دو شب بگذراند و اگر در منی یک شب بگذراند و اگر در منی یک شب بگذراند
 آنکه در یک بگذراند شبهای مذکور را در حالیکه مشغول لعبادت باشد و تمام شب یا اینکه بگذراند منی بعد از نصف شب و نصف
 گفته اند که این مشروط بانست که داخل که نشود و اگر بعد از طلوع صبح و بعضی گفته اند که اگر در شب تشریق در غیر منی بگذراند
 اگر در منی بگذراند از من میشود و این محلیست بلکه غرض از آنست که در شب سوم در حالیکه در منی باشد و در آنجا شب بگذراند زیرا که
 اگر پیش از غروب آفتاب کوچ کند شب سوم ماندن بر او واجب نیست یا اینکه پس از آن زنان و شکار کرده باشد و شکار بر منی کرده باشد
 که در صورت واجب است که شب در منی بگذراند و واجب است که هر روز از روزهای تشریق رمی حمرات نشسته کند هر چه را بهفت
 سنگ ریزه و واجب است در اینجا زیاده بر شرط رمی که مذکور شد ترتیب با تشریق که ابتدای رمی کند از حجره اولی و بعد از آن رمی حجره
 وسطی و بعد از آن حجره عقبه و اگر بر عکس کند باز اعاده رمی وسطی و عقبه کند تا ترتیب بعمل آید و وقت رمی در میان طلوع آفتاب است تا
 وقت غروب آن و چنان نیست رمی کردن در شب اگر از جهت عذری مانند کسی که برسد از دشمنی یا اینکه مجبور باشد و در طاق رمی
 نداشته باشد یا راعی که حیوانات را میچراند باشد و روز فرصت نیابد یا بنده بود و هر که چهار سنگ ریزه انداخته باشد و رمی حجره

و بعد از آن رمی جمره دیگر کند باقی حرات اول را تمام کند بعد از آن رمی جمره دیگر کند تا ترتیب حاصل شود و اگر فراموش کند رمی یک کوزه
قضای آن کند و نیز دیگر ترتیب که اول رمی سابق کند و بعد از آن رمی آن روز سنت است که رمی روزی کند گذشته را اول در وقت
و رمی آن روز را در وقت زوال و اگر فراموش کند رمی حرات را تا آنکه و در یک کوزه دیگر و در رمی کند و اگر سرپوش رفته باشد از کوزه بخاطر
بیاید و زمان رمی رفته باشد بهر وجهی نیست پس اگر در سال دوم هم بیاید رمی کند و قضای اگر برای مقرر کند برای آن نیز جائز
است که رمی کند از جانب حذره که طاعت رمی نداشته باشد مثل سجایه سنت است که اعمی اقامت کند در رمی و در ایام تشریق و
رمی کند جمره اولی را از طرف راست خود که طرف چپ جمره باشد چنانچه در روایات وارد شده و در بعضی نسخ کتاب عرب بنیاقوم
شده یعنی از طرف راست جمره و آن موافق عبارت قواعد علامه و دیگر کتب بعضی فقهاست و بایستد و در عاخنه و همچنین جمره دوم
و جمره ثالثه را رمی کند در حالتیکه پشت بقبله و در آن باشد و نیز در یک جمره ثالثه توقف نکند و تکبیر گفتن در رمی مستحب است و بعضی
گفته اند که واجب است و صورت آن اینست الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله و الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله
علی ما آو لانوار قنات من جملة الانعام و جائز است کوچ کردن در اول آن روز و در دوم و سیم است کسی را که در اول خود
پرسه از زنان و شکاره کرده باشد و کوچ در دوم و آن روز سیم و چهارم است پس هر کوچ کند در اول جائز نیست او را کوچ کردن و اگر
از زوال و در کوچ دوم پیش از زوال هم جائز است سنت است پیش از آنکه خطبه بخواند و مردم را اعلام کند باین مسئله و اگر او
اعمال حج کرده و یکبار میکند کرده باشد جائز است که بعد از رمی حرات نشسته کوچ کند و هر جا که خواهد بود و هر که بر وجهی از اعمال
مکانه باشد واجب است که مراجعت بکند جهت آن اعمال چند مسئله است اول آنکه هر کاری کند که موجب حاشی یا تعزیر یا
قصاص و التیاجرم کند تنگ بگردد و در خود بدین و آشامیدن تا آنکه خود بر بیاورد حرم و اگر کار نامشروع موجب تعزیر
یا قصاص و حرم کند جزای جنایت او در همان حرم بدیند و مردم با و است که کسی را منع کند از سکونت در خانه از خانه های
که بعضی فقها گویند که حرام است و قول اول هم است دوم حرام است که شخصی بنشیند خانه خود را از کعبه و بعضی گویند که مکروه است و
استنبط چهارم حلال نمیشود چیزی که بوزن از آن حرم کرد و آن افتاده باشد از کسی خواهد که باشد و خواه زیاد و بقریف کند از آن
یکسال تقبلی که در نقطه مذکور خواهد شد و بعد از آن اگر خواهد تصدق کند آنرا از جانب مالکش اگر مالک پیدا شود تا و آن بر او نیست و
اگر خواهد امانت بگذارد و در دست خود که هرگاه مالکش بپرسد باید چه هرگاه ترک کند و مردم زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله باید که حکام
بکنند بر آنکه زیارت پیغمبر کنند زیرا که در حدیث وارد شده که هر که حج کند و زیارت من نکند پس تحقیق جفا نموده مراد جفا پیغمبر
حرام است مگر هر گوی میخانه که زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله فی انفسها از مسنونات است و از حدیث نبوی معلوم میشود که بر جایی
باشد زیرا که ترک آن موجب جفا پیغمبر است که حرام است و ترک مسنون حرام نیست لهذا بعضی فقها حکم بصحت حدیث نموده اند لیکن

جمیع فقہاء اہل بصیرت حدیث شدہ و گفتمند اند کہ بعضی مسنونات ہم در تائید استحباب بدرجہ رسیدہ اند کہ تارک آنها مستحق عقوبت
 میشود و مانند اذان گفتن کہ اگر اہل بلد اتفاق کنند بر ترک اذان واجب است بر حاکم کہ اجبار کند آنها را بر اذان گفتن و اگر ترک
 کنند قتال بآنها کن لیکن این دلیل عقوبت دنیوی بر ترک مستحب میشود نہ دلیل عقوبت اخروی کہ لازم جفا برین نیست صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم است کہ بعد از ادای اعمال منی مراجعت کنند بکہ جهت و داع کہبہ معظمہ مستحب است کہ پیش از مراجعت پیشکش رکعت
 نماز کند و سبب خفیف و مستحب مکرر است کہ نزدیک منارہ کرد و وسط مسجد است بگذارد و بالای منارہ بطرف قبلہ بمقدار سی و شش
 و از طرف راست طرف چپ آن همچنین سنت است تخصیص یعنی در آمدن و مسجد و شخصی کسی را کہ کوچ آخر کند و بدشت بخوابد و در آن سجده
 و فقہا گفته اند کہ مسجد حبیب درین زمان معلوم نیست کہ کجا بوده و مندرج شدہ اثری از آن نمائندہ است و پیغمبر خدا صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم آن مسجد و درین زمان نزول در محصب مکانی معروف است میشود و باین عقبہ مکہ است و ہر گاہ
 عود کنند بکہ پس سنت است کہ داخل خانہ کعبہ شود و سنت است مکررہ است در حق توجع و غسل کند برای دخول مکرر و در رکعت
 نماز کند و در بیان و شروط پر سنگ سرخ کہ موضع ولادت حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام است در رکعت اول سورہ الحمد و در سجہ
 بخواند و در رکعت دوم بعد از حمد بعد از آیات سورہ حمد سجہ آیات و بانی بخواند و آن پنجاہ و چہار یا پنجاہ و ستہ آیت و در ہر یکی
 از کتبہای کعبہ و رکعت نماز کند و بعد از آن دعا کند و عا یکم و تسبیح و استلام ارکان کعبہ کند خصوصاً رکن یمنی بعد
 از آن طواف خانہ کعبہ کند ہفت شوط و بعد از آن استلام ارکان کند و استلام مستجاب نماید یعنی شکم خود را بر آن بحسب پند
 و اختیار کند از دعا ہا ہر چہ خواہد بعد از آن بیاید بر زمزم پس بیرون آید و رجالتیکہ دعا میخواندہ باشد و سنت است کہ بیرون
 آید از دروازہ حناطان یعنی گندم فروشان و شیخ شہید مقدس سر فرمودہ کہ این دروازہ برابر رکعت شامی است و شیخ علی
 رحمہ اللہ فرمودہ کہ در ہر وقت اثری از آن ظاہر نیست زیرا کہ سبب را وسیع نمودہ اند و سجہ افتد و در قبلہ کند و وہاں کند
 بخوبی کہ بر ہم خرم و آنرا الصدق کند از جهت احتیاط برای احرام یعنی اگر فعلی منافی احرام سموا از و بعمل آمدہ باشد تذکر
 آن کند و مکررہ است در حج سوار شدن بر شتر نجاست خوار و مستحب است کسی را کہ حج کند یا نیک عزم معاودت داشته باشد و
 طواف کردن بہرست از نماز کردن در آنجا برای مجاوران کعبہ معظمہ کہ آنجا بیج آمدہ باشند نماز کردن بہرست برای ساکنان
 مکہ از طواف کردن مکررہ است بجا و یکہ شدن و وجہ آن گفتمند اند کہ مبادی سبب مجاورت ملای اذان مکان مقدس در ول
 راہ یا بتاکلی احرام کہبہ شود یا محبتی در آنجا از و بیاید کہ عقاب محبت در آنجا پیشتر از آن کنج گریست و سنت است کہ ہر کہ از طرف مدینہ
 منورہ بیاید و در معرین بنیم میم و فتح عین مہملہ و تشدید را از مفتوحہ نام مسجد نیست نزدیک مسجد شجرہ فرود آید کہ بر سر راہ مدینہ
 منورہ است و در رکعت نماز و آنجا بگذارد و متحرک گوید و بعضی روایات استحباب بجا و رکعت مکررہ است و وارو شدہ و گفتمند اند

که این از برای کسی است که امین باشد از وقوع در بخور و رات مذکوره که موجب کراهت است و چون سبب کراهت در روایات وارد شده است میتوان گفت که در این مآلک مشرف دیگر هم اقامت میکرده باشد بیان سبب اقبیل منصوص العلت نه قیاس آن باطل است مسئله اول آنکه مدینه منوره را هم حرمی است و بدان از غایت است تا و غیر آن نام مذکوره است و در مدینه طیبه اقامت و خیر آنرا قطع نمیتوان کرد و یا کسی نیست در شکار کردن و در آن مکرر میان حرمین آن دو مکان است که در میان دو کوه مذکوره واقع شده که در آن شکار کردن کراهت مذکوره دارد و مترجم گوید فرق در میان حرم که حرم مدینه بخیر و حرم است یکی آنکه در حرم کعبه بدون احرام و آمدن جائز نیست بخلاف حرم مدینه و آنکه در حرم که شکار کردن موجب کفاره است نه در حرم مدینه سوم آنکه هرگاه داخل حرم که شود شکاری با خود داشته باشد واجب است که آنرا بکشد و در حرم مدینه این حکم نیست و هم مستحب است زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای حاجی با استحباب بود که سهوم مستحب است زیارت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نزدیک و غنّه زیارت ائمه علیهم السلام و بقیع مترجم گوید زیارت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و در سه مکان مستحب است یکی در دروغه دوم در خانه آنحضرت علیها الصلوٰۃ و السلام سوم در بقیع و واضح آنست که آنحضرت را در خانه خود مدفون ساختن و بنی امیه هرگاه مسجدی را وسیع کرده اند و مکان دفن داخل مسجدی شد و بسبب اخفای مدفون آنحضرت بقول مؤمن و بنی آنست که حضرت امیر المؤمنین وصیت فرموده که حسب طهر آن معصومه مظهر را در شب دفن نمایند از برای ناخوش شدن حضور آنکه از برای آن بضعت الرسول نموده و غصب حق او کرده و طاهره سنت است مجاور مدینه منوره شدن و غسل در وقت زوال بحدینه نمودن سنت است نماز کردن در میان قبر و میر و نهالت روضه زنده داشتن در آن ناسه و زیاری قضای حاجت و در شب چهارشنبه نزدیک ستونی بابی لباب و در شب پنجشنبه نزدیک ستونی که متصل مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدن بمساجد دیگر که در مدینه است مانند مسجد احزاب مسجد فتح مسجد فضیه بقیع فاد و ضا و حاء و جنتین بقبر شهید ابراهیم و خصوصاً حضرت حمزه و مکره است خواب کردن در مساجد خصوصاً مسجد نبوی که در آن خواب کردن کراهت مذکوره دارد و مترجم گوید صاحب مارک گفته مسجدی که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بنامی آن شده خواب کردن در آن مکروه است و سومی آن که مساجد دیگر مکروه نیست و درین باب حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده و فضیله نام خواند است که در زمان جاهلیت را شراب خامی خامی ساختن و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که آنرا ویران کنند و مسجد بنامید و در همان مسجد روضه شمس برای حضرت امیر المؤمنین و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله ابولبابا بشیر بن عبد المنذر انصاری است که بعضی از غزوات تخلف از وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله نموده بود و بعد از آن خود را بران ستون بسته گذاشته و قرار گرفته بود که غیر از پیغمبر کسی او را نکند و آنحضرت بعد از مراجعت از غزوات به او را قبول فرموده از آن ستون و اگر ندانم که سوم در تحقیقات است و در آن چند مقصد است اول در احکام حصار و حد است و حدیثی که در آنست که دشمنی جائز نیست بعد از احرام تمام افعال حرم و احصار آنست که هرگز

قنود و نگو و پس صد و هرگاه قبل از آن صد و او را مانع آید محل میشود از هر چه حرام شده بود اگر ای سویی راه و زن
 نداشته باشد یا راهی داشته ولیکن نفقه بقدر آن راه داشته باشد و بجا میآید بر احرام اگر ای سویی راه داشته باشد هر چند
 و از آن تر باشد یا وجود نفقه و اگر بمقتضای وقت چو داشته باشد باز محل نشود تا وقتیکه تنقین قوت چو شود بعد از آن عمر مفروضه کند محل
 شود پس سال دیگر چو کند بنیت واجب اگر واجب باشد و بنیت استحباب اگر سنت بود و محل نمیشود مگر بعد از گذشتن هدی در مکان صد
 و نیت تخل و همین حکم است و معتبر هم هرگاه منوع شود از رسیدن بکوه اگر هدی را با خود رانده باشد چنانچه سابق مذکور شد و بعضی
 فقها گفته اند که محتاج است به هدی تخل سویی آن هدی بعضی دیگر میگویند که همان هدی بکشد و این شبهه است و هدی تخل که مصدور را
 واجب است گذشتن آن بدل ندارد و پس اگر عاقل شود و از آن و از قیمت آن باقی ماند بر احرام خود بنیت تخل محل نمیشود و متحقق میشود
 صد و هرگاه منوع شود از وصول کف که عرفات مشعر الحرام بود و همچنین سبب منوع شدن از رسیدن بکوه و متحقق نمیشود سبب منوع
 از معاودت کردن بنی برای رمی جرات ثلاثه و شب گذراندن در آن بلکه در این صورت حکم بصحت حج میکنند و نایب بقدر بلای رمی
 جرات مشترک چو بنیت تخل بعد از فوج است و فقها گفته اند که اصح آنست که بعد از فوج تقدیم نماید که بدین آن محل نمیشود و
 موضع فوج همان موضع است که در آنجا مصدور شده هر گاه نیک باشد و همین محل میشود و مصدور از جمیع محرمات احرام حتی زنان هم
 و موقوف بر طواف نسائیم یا در خلاف محصور که تا طواف نسائین زنان بر او حلال نمیشوند فروع مسایل مذکوره اول آنکه هرگاه
 محصور شود حاجی سبب نی که بر او مله و باشد و قرض خواه او را مانع آید پس اگر قدرت ادای آن بین داشته باشد او را کند و محل
 نشود و اگر عاجز بود محل میشود و همین حکم است اگر محصور شود بظلم ظالمی و در هرگاه حکم سبب صید و محل به هدی نشود و حج نتواند
 شود جائز نیست او را که محل شود به هدی بلکه عمر بفعل آرد و محل شود و هدی ندارد و در سال دیگر قضای حج اگر واجب باشد
 سوم هرگاه گمان غالب بر سرکه دشمن دفع شد و هنوز وقت حج باقیست باز جائز است که محل شود به هدی ولیکن بهتر است که
 باقی ماند بر احرام پس هرگاه تحقیق شود دفع شدن دشمن حج با تمام رساند و اگر اتفاق افتد که زمان حج رفته عمر بفعل آرد و محل
 شود چهارم اگر فاسد کرد اند چو خود را و بعد از آن مصدور میشود واجب است بر او بدنه و هدی برای تخل فوج در سال آینده
 و اگر طرف شود دشمن رفته که گنجایش استیناف قضای حج باشد واجب است که قضا کند و این حجی است که فاسد شده و در همان
 سال قضای آن نموده و موافق آنچه گفته ایم پس حج عفو بر او باقیست که در سال دیگر باید بعمل آرد و سبب فساد و اگر محل نشود
 همان حج فاسد را تمام کند عفو و قضا کند در سال آینده و اگر دفع نشود دشمن مگر بمقتضای واجب نیست قتال خواه گمان غایب
 سلامتی غلبه بر دشمن بود یا پالاکت و صاحب مسالک گفته که اگر دشمن ابتدا باجوب کند واجب است دفع او بهر چند گمان غایب است
 نباشد و در این صورت اگر سر را پس بگیرد و بدنه و جنگ عدد اگر مالی تلف کند یا قتل نفسی نماید من آن نیست و اگر قصد

بکشد که کفاره داشته باشد واجب است که کفاره آن بدید و اگر دشمن طلب کند مالی که باو ای آن مخالفت بر طرف شود واجب نیست بذل آن مال
و اگر گویم که اگر زیاده طلبی نکند بدید چه که بالفعل مضرب باشد واجب است که بدید بهتر خواهد بود و مخصوص کسی است که سبب جد و دشمنی که نتواند
یا بدین فتنه رسید پس این میفرستد بدی که با خود آورد و اگر با خود نیاورد و باشد بدی دیگر میفرستد یا قیمت آن بفرستد که بخرد و در نمی فرستد
کند اگر حاجی باشد یا بدید که اگر معتد باشد بعد از آنکه بدی بجزل خود برسد تقصیر کند و محل شود دیگر از زنان خاصه که بر احرام زنان باقی
میاندازد فتنه که در سال آینده هم کن اگر چه واجب باشد یا اینکه طواف کرده شود از جانب و طواف نسا اگر چه سنتی باشد و اگر طواف هر شود
که بدی او فتنه نشد تحلیل او باطل نمیشود و واجب است بر او فتنه بدی در سال آینده و اگر بفرستد بدی خود و بعد از آن مانع بر طرف شود
ملحق میشود بجا بیان پس اگر ادراک کند یکی از دو توقف را در وقتش پس تحقیق او را که چه نموده باشد و الا عمره مفروعه بعمل آید
و محل شود و بر او دست در سال آینده قضای حج واجب مستحب است قضای حج سنتی و کسی که عمره کند اگر سبب حصر محل شود قضای
عمره میکند در وقت نه و ال غدر و بعضی فقها گفته اند که در ماه آینده قضا کند نه در آن ماه و قارن اگر محصور شود و محل آید
در سال آینده باید حج و آن کند و بعضی گفته اند که بهر حجی که بر او واجب باشد همان بعمل می آید خواه قرآن یا افراد یا تمتع و اگر حج
سنتی باشد در سال آینده هر نوعی که خواسته باشد بکند بهر چه بهتر است که همان نوع سابق کند و عمره و نیست که هر سن بفرستد بدی حج و واجب
نباشد بر او بلکه بطریق طوع و ارسال کند و مقر میکند با یاران خود که با آنها سپهره وقتی برای فتنه یا خزان و بعد از آن جتنا بکنند از آنچه محرم
اجتناب میکنند پس هر گاه وقت و عمره رسید محل میشود و لیکن تمییز میکند و اگر در آن مدت کاری کند که بر محرم حرام است مستحب است که کفاره
آن بدید و مقصد دوم در احکام شکار کردن محرم است و حیدر و نیست که ام نباشد و بعضی فقها گفته اند که شرط است که طلال
باشد و کلام در آن استدعای چند فصل میکند اول آنکه صید و شکار قسم اول آنکه بایان کفاره نباشد و مانند صید حیوان بحری
که تخم و بوی آب گذارد و مانند آنست خروس جشیخ آن طائر است خاکستری رنگ بقدر خروس خالکی که اصل آن دریای بوده و همچنین کشتن
چهار پایان مانند گاو و گوسفند و خر کردن شتر هر چند آنها وحشی شده باشند و کفاره نیست و کشتن حیوانات درنده مانند خروس
و کوه و عقاب غیر آنها خواه چیده باشند یا پریده سوای شیر که اگر محرم آنرا بکشد گوسفند بدید بدین طریق که بر او حرام نکرده باشد و اگر
شیر حرام بر محرم کند و بقصد دفع او را بکشد کفاره ندارد و این قول موافق روایتی است که در آن ضعفی هست و همچنین کفاره نیست
و کشتن حیوانی که متولد شود از حیوان وحشی و انسی از حیوانیکه حلال باشد شکار آن بر محرم و حیوان دیگر که حرام باشد شکار آن
بر او اگر بگویند که ملاحظه نام باید کرد که اگر در عرف آن را نام حیوان محلل باشد حکم آن وارد و اگر نام محرم حکم آن بهتر خواهد بود
و بایکی نیست بکشتن افعی و عقرب و موش و سگ زدن بر حدادت که از موش که بر خورند و به کلاغ یک سنگ زدن و بایکی نیست
بکشتن کبک و کشتن زنبور تر و دست و وجه نیست که ممنوع است و اگر خطا از بدی بکشد کفاره ندارد و اگر عمره بکشد فصل

یعنی اموری که بسبب آن کفار صید لازم میشود آن سه چیز است یکی مباشرت آلف صید دوم دست تصرف و سوم سبب مامیباشت
پس میگویم شکستن صید موجب فدا نیست پس اگر بخورد از آن لازم میشود و بر او فدیہ دیگر هم و بعضی فقها گفته اند که فدا میدهند چیزی را که
گرفته قیمت میدهند یا آنچه را که خورده و وجه همین است و اگر زنده تیری یا سنگی مانند آن بر صیدی و برسد بدان و اثر نکند فدیہ ندارد و اگر
مجرع سازد آنرا و بعد از آن دید آنرا که بر شده ضامن میشود و تفاوت قیمت در اینجا یعنی که صحیح آنرا هم قیمت میکنند و مجروح را هم
آنچه تفاوت قیمت صحیح و عیب باشد باید بدید و بعضی فقها گفته اند که بلع قیمت آن بدید و اگر معلوم نباشد حال آن صید که صحیح شده
یا نه لازم است که فدای کامل بدید و همچنین اگر نداند که ضرب در و اثر کرده یا نه در وایت واقع شده که اگر در و شاخ آید و شکسته نصف
قیمت آن بدید و همچنین در هر یک از دو شاخ بلع قیمت اگر هر دو چشم آید و اگر کند تمام قیمت آن بدید و در شکستن یکی از دو دست است
نصف قیمت آن بدید و همچنین در یکی از دو پای آن در و در وایت مذکور ضعیف است اگر با شتر اک جمعی از حیوان شکار کنند هر کدام از آنها
فدای کامل بدید و کسی که جانوری را بگیرد و بر بند بر زمین یعنی همچنان زنده که بر سر آن جانور واجب است که بر او گوشت فدی قیمت آن
جانور گوشتند بواسطه اینکه در حرم گشته قیمت برای حقیر شدن آن طبع که بر زمین زده و هر کس بخورد و شیر آید و حرم لازم است
او را گوشت فدی قیمت شیر یعنی در صورتیکه محرم باشد و اگر تیرین یا زنده شکاری در حالیکه محل باشد و برسد بدان و در حالت احرام ضامن
آن نیست و همچنین اگر بگذارد بر سر خود چیزی که بکشد پیش از و بعد از آن احرام ببرد و آنچه بکشد پیش از ضامن نیست مگر حرم گوشت
عالمی قدر ستره و مود که این حکم را ستره است که قید کنند بآنکه محرم نباشد بعد از احرام از آن چیزی را که اگر ممکن باشد از آن واجب است
که از آن کند و الا کفار لازم میشود و همین حکم دارد اگر شکی سازد از برای شکار و نه میگوید محل بوده گذاشته و بعد از آن احرام بسته
و اگر بکند جای برای آظا هر آنست که واجب نیست ببرد و بگردن آن اگر برای شکار کند و بعد از آن محرم شود حکم شکو دارد و موجب
دست تصرف است هر کس که باشد یا و صیدی و احرام ببرد و بر طرف میشود ملکیت او از آن صید و واجب است که آنرا ستره بپوشد
بر پیش از آنکه سر لازم است او را تا وان آن و اگر صید و در باشد از و یا یعنی که همراه او نباشد و نزد اهل او بود ملکیت آن بر طرف
نمیشود و از و اگر بگیرد محرم شکاری و فوج کند آنرا محرم دیگر هر کدام ضامن فدای کامل میشود و اگر در حرم این کار کند و چند فدیہ
بدینند یا و ام آن فدا شتر نباشد چه اگر شتر باشد و چند ندارد و اگر ببرد و در محل باشد و در حرم شکار کند فدیہ مضاعف
نمیشود و اگر یکی محرم باشد و دیگری محل بر محرم واجب است که در چند فدا بدید و بر محل یک چند و اگر بگیرد صید محرم در محل
و فوج کند آنرا محل ضامن میشود محرم محل و اگر ببرد محرم تخم صیدی از جای آن و ضایع شود تخم ضامن آن میشود و اگر بگذارد
بر آوردن باز در آن و زری آن بگذارد و بچه سالم بر آید ضامن نیست و اگر بکشد محرم صیدی را حکم خود مرده دارد و حرام است
بر محل هم نیست چنین اگر صید کند محرم و فوج کند محل موجب سبب است و آن مشتمل است بر چند مسئله اول هر که در بر بند و بگوید

حرم و دیگر آن در تخم آن ضامن آن میشود بسبب و بستن پس اگر این سبب بر طرف نشود و سر و دهن آنها را بسط است ضامن می اوست و ساق و پایش و
و اگر بر سر و دهن او کبوتر یک گوسفند دیده و در بدل بچیره و در بدل هر تخمی یک گوسفند اگر حرم این کار کند و اگر محل باشد پس در کبوتر یک گوسفند
و در بجان نصف و در تخم آن چهارم حصه و در تخم بعضی فقها گفته اند که ضامن قرار میگیرد بجان و بستن بر آنها خواه پراک شوند یا نشوند
نظر بر ظاهر حدیث لیکن قول اول اشبه است و درم گفته اند که هرگاه بگزیند کبوتران حرم را پس اگر بر گشته بماند بر او یک گوسفند است و اگر
نکند پس بدل هر کبوتر یک گوسفندی سوم هرگاه تیر بند از دهن و کسکی از ان و تیر برسد و یکی خطا شود پس واجب است بر تیر از آن یک تیر او
رسیده کفاره جنایت و تخمین بر خطای آن کفاره لازم است زیرا که او هم بد کرده چهارم هرگاه جماعتی روشن کنند آتش پس تیر و در آن
آتش شکاری لازم است بر هر کدام از آنها ای بر آن صید اگر قصد شکار آتش در خسته باشد و الا یک و چهارم هرگاه تیر بند بر جانوری
و آن جانور اضطراب کند و بکشد بچرا یا شکار دیگر را واجب است بر او که فدای همه بداند زیرا که او بسبب تلف آنها شده شکار کسی که او را
بر اندازد و او صیدی را بکشد و از آن ضامن آنست و همین حکم دارد علیه هم هرگاه استاده کند و او را از وقت یا باعث تلف جانوری
شود و اگر او را در رفتن تلف کند یا بچند متاع تلف نماید ضامن آنست نه بیایا هفتم هرگاه بکند جانوری را که او را بچیره یا شکار و بسبب گرفتن
آن بچیرد ضامن آن بچیرد و تخمین اگر محل بکند صیدی که بچیرد و حرم باشد هفتم هرگاه سر حرم سرگشته و در شکاری
و بکشد آنرا ضامن است خواه در حرم سرده یا در محل و لیکن در چند است فدا اگر در حرم بکشد نهیم اگر در حرم صیدی را و بعد از آن هلاک
شود و بعد از آن حیوان دیگر یا همان صید را بکند جانوری موفقی ضامن آنست که فدا کند باید بداند هم اگر شکاری بفقد و در او می
و خود امش کند که او را خلاص سازد و او را هلاک شود و معصیت و ضامن است یا نه هم کس نهائی کند بر دیگری را شکاری و او بکشد
آنرا ضامن میشود فصل سوم و در بیان احکام صید حرم است از شکار بر محل در حرم آنچه حرام است بر حرم در حل تفصیلی آنکه در
شد پس هر که بکشد شکاری در حرم بر فدا و است فدای آن صید اگر شکار یک شکار جمع در کشتن آن پس بر هر کدام از آنها فدا نیست
و در آن تردید است و آیا حرام است شکار کردن حیوانیکه بر طرف حرم میرفت باشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و بعضی دیگر میگویند
که حرام است و آن اشبه است و لیکن اگر زخم برسد بر آن حیوان و داخل حرم شود و بچیره و در آن ضامن میشود و در آن تردید است و کرده
است شکار کردن و میان حرم و دیده که آن حرم حرم است بمقدار چهار فرسخ گرداگرد بیرون حرم علی الاشیء اگر زنده شکاری
در بر بدین قلع کن چشم او را یا بشکند شاخ او را مستحب است که صدقه بداند اگر زنده شکاری در حل و آن داخل حرم شود جانور
بر آوردن آن از حرم و اگر در حل باشد و تیر بند از حرم صیدی را که در حرم بود و بکشد آنرا فدا باید بداند جانور و تخمین اگر بکشد
در حرم و تیر بند از شکاری که در حل بود و بکشد آنرا اگر باره از اعضای صید در حرم بود و باره دیگر در حل پس تیر بند بر
عضوی که در حل است یا آن عضو که در حرم است و بکشد او را ضامن است و اگر شکار زنده باشد بر شاخ و درختی که آن شاخ در حل است

و یکش از ضامن آنست هرگاه بخوان و زنت و حرم بود و هر که داخل شود یا صیدی در حرم واجبست بر او که آنرا شتر یا گاو یا بز یا
حرم و تلف شود ضامن آنست خواه تلف آن صید بسبب او باشد یا بسبب دیگری و اگر صید جانوری باشد بریده واجبست بر او که آن
را تا وقتیکه کمال برسد که پرواز تواند نمود و بعد از آن سر برید و او را یا جانور است شکار کردن که برتر حرم و در حالتیکه آن کبوتر در حل بود یعنی
گفته اند که بلی بعضی دیگر میگویند که نه و آن احوط است و هر کس بکند بر سر از کبوتر حرم واجبست بر او که عذر بدیده و واجبست که آن صید
بدیده همان وقتی که بر آن جانور را برانگیزد و هر که اخراج کند جانوری را از حرم واجبست بر او باز گردانیدن آن در آن اگر تلف شود
پیش از آن ضامنست و اگر تیر بیند از داخل آن تیر داخل حرم شود و بعد از آن بر بید بسوی حل و یکش صیدی را واجبست که آن
آن و اگر یکش محل در حرم صیدی را آن صید حکم خود مرده دارد و اگر محل از یکش در حل و بعد از آن داخل حرم کند حرام نیست بر حل
و حرامست بر محرم و داخل ملک محرم نمیشود هیچ صیدی علی الاشبیه بعضی فقها گفته اند که داخل ملک میشود ولیکن واجبست بر او
که شتر یا گاو اگر آن صید حاضر باشد نزد او فصل چهارم در احکام اربع صید است آنچه کفار لازم میشود محرم را در حل از کفار
صید یا محل را در حرم هر دو کفار جمع میشود هرگاه محرم در حرم صید کند تا اینکه غنای شود کفار بیشتر و بنصیرت مضاعف
و همان شتر است و هرگاه که شود صید از محرم بطریق فراموشی واجبست بر او ضمان هر یک از آن و اگر عذر کند واجبست که کفار و
شتر اول و بعد از آن تا بانه صید کند تا که کفار ندارد بجز این گناهی است که حق تعالی انتقام میکرد از آن بعضی گفته اند که مکر میشود
قول اول شترست و ضامن صید میشود و شستن آن خواه عذر باشد یا نه پس اگر تیر بیند از بر صیدی و بدرد تیر آن صید را و برسد بر صید
و یکم هم واجبست بر او و در آنچه پیش از تیر بیند از بر نشان و برسد بر صیدی ضامنست و اگر بخورد محلی تخم شتر مرغی برای تخم و بخورد
آنرا واجبست بر محرم که در بدل هر تخمی که سفندی بدیده محل عوض تخمی بدیده و صید در ملک محرم داخل نمیشود شکار کردن و نه
تیر کردن و نه بنجیدن و نه بپاشیدن و نه ریختن و نه ریختن که صید از محرم باشد و اگر صید در شتر او باشد در آن تیر و دست است که آن
ملکیت او نمیرود و اگر مضطر شود محرم بسوی خوردن گوشت شکار بخورد و فدا بداد اگر پیش محرم میت باشد و صیدی اگر او شسته باشد
فدای صید بخورد و الا میت بخورد و اگر صید مملوک کسی باشد فدی آن با کفش بدیده اگر مملوک کسی نباشد تصدق میدهد فدی آنرا و آنچه لازم
میشود محرم را از فدا آنکه باید آنرا بچکن یا بخزند اگر در عمره لازم شود باید که در کفج کند و اگر حاجی باشد در منی کند و در روایت
واقع شده که هر که بر او واجب باشد که سفندی در کفار شکار و عاثر شود از آن واجبست بر او طعام ده مسکین و اگر از آن عاجز آید
روز روزه دارد و حج و اگر از آن هم عاجز آید استغفار کند بدو گاه الهی قصد سوم در باقی منوعات حرامست و آن هفت چیز است
اول شتمن شدن بزنان پس هر که جماعت کند با زن خود و بفرج پیش آن یا پس آن عذر او در حالتیکه عالم حرمت باشد فاسد میشود حج او
و واجبست بر او که تمام آن جماعت و یک شتر بدیده و سال آید هم جماعت خواهد آن چه فاسد فرض باشد یا نقل و همچنین اگر جماعت کند

کثیر خود را در حال احرام و اگر زن او هم محرم باشد با او وفقت کند بر زن هم لازم است مانند آن دو واجب است بر آن مرد و زن که از نیم فرسخ
 کنند هرگاه در آن مکان که جماع کرده اند برسد تا وقتیکه فارغ شوند از اعمال چه هرگاه هیچ کس از همان راه و معنی افتراق و در مقام نیست که عبادت
 نشوند با هم دیگر اگر آنکه ناخوشی هم باشد اگر در راه کند زن را در جماعت حج زن در دست است و بر مرد و کفاره واجب میشود یکی از طرف
 و دوم از طرف زن تو تحمل نمیشود و از جانب زن چیزی را سببی کفاره و اگر جماعت کند بعد از وقوف شهر هر چند پیش از طواف نسأ
 باشد یا از طواف نسأ بشود کرده باشد یا کمتر از آن یا جماعت کند باز در غیر فرج پیش از وقوف شهر و در صورتی که جماعت
 و واجب است بر او شتر و پس تفریح هرگاه سبب نسأ در سال دیگر کند و آنرا هم فاسد کند واجب است بر او آنچه واجب است اولاد و در
 انزال می بدون جماع واجب است یک شتر و آیفاسد میشود با آن حج و واجب میشود آن قضا و سال آینده بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی
 دیگر میگویند و آن اشبه است و اگر جماع کند کثیر خود را که هر چه باشد با زن او با کراه و مولی محل بود تحمل کفاره آن کثیر خواهد شد که عرض
 او بدو شتری یا گاو یا گوسفندی و اگر عسر داشته باشد گوسفندی یا روزه دارد و سته روزه و اگر جماعت کند محرم پیش از طواف
 زیارت لازم است او را شتری و اگر عاجز آید از آن گاو یا گوسفندی و اگر طواف کند محرم از طواف نسأ پنج شوط و بعد از آن جماعت کند
 لازم میشود او را کفاره و بعد از غسل تمام بقیه شوط کند و بعضی فقها گفته اند که برای استقاط و تمام بقیه تجاوزه از نصف شوط
 کافیست آنچه اول مذکور شد و نیست و هرگاه عقد نکاح کند محرمی برای محرمی بر زن فی و دخول کند محرم همان نکاح بر هر که لازم بود
 محرم مذکور کفاره است و همچنین اگر عقد کند محل باشد بر او ایستماع بر او هم کفاره است و هر که جماعت کند در احرام عمره مفروقه پیش
 از سعی فاسد میشود عمره او و کفاره میدهد شتری و قضای آن عمره کند و بهتر آنست که در راه بعد از آن راه کند و اگر نظر کند بسوی خیابان
 خود و انزال کند واجب است بر او شتری اگر مال را بر باشد و اگر متوسطه اسحال باشد گاو یا گوسفندی و اگر عسر داشته باشد گوسفندی و اگر
 نظر کند بسوی زن خود بغیر شتوت واجب نیست بر او چیزی چند انزال شود و اگر نظر بشتوت کند و انزال دهد واجب است بر او
 شتری و اگر ملا کند باز زن خود بدون شتوت چیزی نیست بر او چند انزال دهد اگر امسا کند زن خود را بشتوت واجب
 بر او گوسفندی چند انزال کند و اگر بیوسه و پنج خود را واجب است بر او گوسفندی و اگر بشتوت بدوید واجب است بر او جزو ری
 و آن شتر است چنانکه در اخل سال ششم شده باشد و همچنین اگر انزال کند از دست باری و اگر گوش بدوید یکسکه جماع مسکویه با
 و انزال بدون نظر کردن لازم نیست بر او چیزی تفریح اگر چه کند بیعت سنت و فاسد گرداند آنرا و بعد از آن محصور میشود
 بسبب منع واجب است بر او شتری جهت کفاره انفسا و گوسفندی برای محصور شدن و کافیست او را یک قضا که در سال
 آینده کند ممنوع و هم استعمال خوشبو نیست پس هر که خوشبوی یا ل و واجب است بر او گوسفندی خواه استعمال کند آنرا بطریق
 رنگ کردن بر موی خود یا بطریق مالیدن بعد از احرام یا پیش از احرام که با احرام هم شسته باشد یا بسوزاند آنرا یا با

جامع الزمخشیری

اندازد و باکی نیست بخوشبوی کعبه که اگر چه محرم برسد واجب نیست از آله آن هر چند در آن زعفران باشد و همچنین باکی نیست در نواله
معدن مانند ترنج و سیب و گلاب و غیره و موسم ناخن گرفتن در هر ناخی یک بار طعام است و اگر تمام ناخنهای هر دو دست و هر دو پا بچیتد در یک
گوسفند بدیده اگر بدو مجلس بود یعنی ناخن و تنه در یک مجلس یا با دو مجلس کرد و گوسفند بدیده اگر کسی فتوی بدیده او را ناخن بگیرد و فتوی
او بگیرد و غنی از بدیده بختی را لازم است که گوسفندی چهارم پوشیدن لباس و خسته حرام است بر محرم پس اگر بدیشد و جب است بر او که گوسفندی
را گرفته باشد و بسبب محافظت از گرمی یا سردی بسوی پوشیدن و خسته جائز است و بر او است که گوسفندی بیشتر هم بدیده و پوشیدن لباس
و خسته اگر در یک مجلس بدیشد یک كفاره است و اگر در دو مجلس بدیشد دو كفاره و همچنین اگر چند نصف لباس و خسته بدیشد لازم است
او اگر در هر چیزی كفاره بدیده بیشتر از شش و در آن گوسفند است یا طعام ده مسکین هر یک از آنها را دی و بعضی فقها گفته اند که مسکین
را بر یک دست و در یک روز سه روز اگر دست بکشد بر برایش خود یا سر خود و پس فقید از آن چیزی از موی کفی از طعام بدیده اگر در وضو یا
دست بکشد و موجب چیزی بر او لازم نمیشود و اگر بکشد موی کی از نو فعل خود ده مسکین یا طعام بدیده اگر بکشد موی هر دو بغل یا از
میشود و او را گوسفندی و اگر سایه اندازد بر خود در روزها که گوسفندی بدیده و همچنین اگر بدیشد سر خود یا سایه یا کل یا از بر سر که بان پوشید
شود و سر او یا بر فرو برد و یا بر سر خود بکشد چیزی که بدیشد سر او را گوسفند لازم میشود و ششم جد است و آن قسم خوردن با
اگر در بیخ گوشتی که گوسفند و در مرتبه گاو یا اگر در مرتبه بگوشت بدیده اگر راست باشد و سته مرتبه بگوشت بدیده گوسفند
و کمتر از سته كفاره ندارد و ششم گوشتی که علی حده اند فرموده که در قسم دروغ در صورتی که قسم اختلاف كفاره میشود
و اگر از قسم اول كفاره نداده باشد چه اگر بعد از قسم اولی كفاره داده و بعد از آن قسم دیگر خورده و در هر قسمی که گوسفندی بدیده ششم
آن و در وقت سحر هم است اگر وقت نبرد که بکشد یا کاه و بدیده هر چند محل باشد و در وقت که حکم یک گوسفند و اگر باره از آن در
بر کین قیمت آنرا بدیده و نصف گوشتی که در وقت و در وقت و اگر بکشد در وقت از حرم باز عود کند آنرا و اگر خشک شود و بعضی فقها
گفته اند که ضمانت نیست كفاره نیست و کندن گیاه هر چند بآن گناه کار میشود و هر کس استعمال کند و غنی خوشبوی را حرام
هر چند برای ضرورت باشد بر او گوسفند است بقول بعضی و همچنین قول است و کسی که دندان خود بکند و در همه آنها تروست و در
است خوردن چیزی که خوشبو نباشد از روغنهای مانند روغن گاو و روغن گاو و در وقت که بکشد یا کاه و بدیده هر چند محل باشد و در وقت که حکم یک گوسفند و اگر باره از آن در
اول هر گاه جمع شود اسباب مختلف برای وجوب كفاره مانند پوشیدن و خسته و گرفتن ناخن و استعمال خوشبوی لازم است از هر
که ام كفاره خواهد اینها در یک وقت کند یا در دو وقت كفاره داده باشد از فعل اول یا نداده باشد و در هر گاه که در وطنی
کند لازم است او را هر وطنی كفاره و اگر در یک شهر است و در یک وقت باشد که گوسفند كفاره و اگر در دو وقت باشد که گوسفند
و اگر بکشد از حرم پوشیدن و خسته یا استعمال خوشبوی اگر در یک مجلس باشد كفاره و اگر در مجلس متعدد باشد که

میشود سوم محرمی که پیش از یانچو و چیز دیگر که جائز نیست خوردن آن یا پوشیدن آنها و او را واجب است که سفندی چهارم ساقط میشود گفت
از کسی که چاهل مسئله بود یا فراموشی کند یا مجنون باشد مگر کفار و صید که آن لازم است هر چند سهوا یا باشد

کتاب العمره

این کتاب ربیان عمره است و عمره در لغت بمعنی زیارت است زیرا که زیارت تعمیر مکان میکند بسبب زیارت خود و شرعاً عبارت است از
عبادات مخصوصه که در میقات و مکه عمل می آید و آنهم واجب است بر کسی که حج بر او واجب شود و صورت آن نیست که اول احرام بپندارد
میقاتیکه جائز باشد احرام بستن و از آن میقات و بعد از آن داخل مکه شود پس طواف کند و بگذارد دو رکعت طواف را بعد از آن
سعی کند در میان صفاده و تقصیر نماید و شرائط واجب آن همان شرائط واجب حج است و هر گاه شرائط مستحق شود عمره واجب
میکردد و در هر یک مرتبه و گاه واجب میشود و عمره به نذر و شبهه نذر که عمد و نیت باشد و بسبب اجاره گرفتن از دیگری و فساد آن
و بسبب فوت شدن حج کسی را که احرام حج بسته زیرا که واجب است بر او که عمره محل شود بسبب داخل شدن در مکه بشرطیکه عذری
شرعی نداشته باشد مانند اینکه عذر میخوردن نباشد یا جهت قتال داخل نشود و آمدن وقت بگذرد یا اشتباه باشد و مکرر میشود و وجوب عمره بسبب
تکرار اسباب آن افعال عمره هشت است نیت و احرام بستن طواف و دو رکعت آن سعی و تقصیر طواف نسا و دو رکعت آن و تقصیر میشود و بعد
قسمی عمره متمتع به او و عمره مفروضه پس قسم اول واجب است بر کسی که از احرام نیت و آن عمره صحیح نیست مگر در ماههای
حج یعنی شوال و ذی القعدة و ذی الحجه و عمره مفروضه بان ساقط میشود و لازم است و آن تقصیری یعنی چیزی از موی نخود کم کند
یا ناخن ببرد و جائز نیست سرتراشیدن و اگر سرتراشد در عمره متمتع به او لازم است او را که سفندی و واجب نیست در آن طواف
نسا و عمره مفروضه واجب است بر آنها که حاضر باشند و مسجی احرام و آن صحیح است در تمام روزهای سال و بهترین آن عمره نیست
که در راه و حرج واقع شود و هر کس که احرام بپندارد و بعد از آن داخل مکه شود جائز است که نیت متمتع کن یا آن و لازم میشود و مکرر شود
و اگر عمره مفروضه و در غیر ماههای حج واقع شود جائز نیست نیت متمتع بان و اگر داخل مکه شود نیت عمره متمتع به با جائز نیست او را
برآمدن از مکه تا وقتی که حج عمل آید زیرا که احرام او مرتب است بحجلی اگر برآید از مکه بخیر احتیاج بستن احرام تازه نباشد جائز است
که برآید اگر برآید از مکه و بعد از آن از سفر عمره محل آید حج متمتع مقارن عمره آخر کند مستحب است در راه عمره مفروضه و افشال است که در روز جمعه
در میان دو عمره باشد مگر در وقت که دو عمره کند که در میان آنها کم از ده روز باشد یعنی فضا گفته اند که احرام است و قول اول
اشبه است و محل میشود و از عمره مفروضه بتقصیر سرتراشید بهتر است پس هر گاه تقصیر یا حلق کند حلال میشود و برای او جمیع محرمات احرام
مگر زنان و طواف نسا که حلال میشود بر او زنان هم و طواف نسا واجب است در عمره مفروضه بعد از سعی بر سر عمره
خواهر مرد باشد و خواه زن و خواهر و طفل و عمره هم واجب نیست که تاخیر در آن جائز نیست

کتاب الجهاد

این کتاب بیان جهاد است مترجم گوید صاحب تفتیح گفته که جهاد را دو خاصیت است که در عبادات دیگر نیست اول آنکه قبول نیابت نمیکند مگر از طرف زنده و نیابت در جهاد از طرف مرده نمیشود دوم آنکه هرگاه جهاد جائز باشد واجبست بفعول آوردن آن پس جواز آن از وجوب نفک نیست و اگر کان جهاد چهار است اول کسیکه جهاد بر او واجبست و آن واجبست بر هر بالغ عاقل که از او بپرسیده نباشد و مرده نباشد و پرفانی نباشد پس واجبست جهاد بر طفل غیر بالغ و نه بر دیوانه و نه بر زن نان و نه بر هر ضعیف و نه بر بنده مترجم گوید شیخ علی بن محمد بن زکریا گفته که بنده را هر چند مولی تکلیف بجهاد کند واجب نمیشود بر بنده جهاد زیرا که مولی مالک تکلیف شرعی نیست ولیکن واجبست بر بنده جهاد در دو موضع است اول آنکه غالب شوند بر مسلمانان جماعتیکه هم ضرر بر بنده اسلام از آنها باشد که در بنده صورت بر عبد بلکه بر بنده هم جهاد واجب میشود دوم هرگاه که بیم بنفس خود داشته باشد که در انصوت هم واجبست برای محاط خود جهاد کند هر چند پولاش منع کند انتهی جهاد واجبست بانیست بانیست که هرگاه بعضی اقدام کنند بر آن از دیگران ساقط میشود و بشرط است در صحت جهاد وجود امام یا نائب امام که او را امام منصوب ساخته باشد برای جهاد و مراد از وجود امام آنست که ظاهر باشد و ممکن بر تصرف امور متعلقه امامت و واجبست بر عینی نمیشود بر کسی مگر آنکه امام او را بخصوصه طلب کند برای جهاد بمقتضای محلی یا از جهت تصور جهاد کنندگان از تفاوت عدد و تعذر دفع او بدین اجتماع یا آدمی واجبست بر خود به نذر و شبهه نذر و گاه واجب میشود محاربه یا عدد و بر وجه دفع شر او مانند اینکه مسلمانی در میان کفار حربی باشد و بر آنها دشمنی بیاید و تیرسد که مبادا با او هم ازیت جانی یا مالی یا رساند پس در بیوقت او مساعده و معاونت آن کفار کند جهت دفع آن دشمن از خود و از اهل جهاد نمیکند مترجم گوید هرگاه از دشمن را نیاید دشمنی که او است چنانچه دشمن مسلمان بر کفار حربی بیاید و مسلمانی در میان آنها باشد جائز نیست او را که مساعده اهل حرب کند و اگر کافر از آنها غلبه کند جائزست که برای دفع شر از نفس خود و بیوقت با کفار کند در محاربه آن کافر این جهاد نیست بانیست که فرار از چنان حربی جائز نباشد یا مقتول جائز تعبیل نباشد و در چنین قتالی بایست مدافعت از نفس خود کند نه معاونت کفار و همچنین هر کس تیرسد بر نفس خود واجبست بر او که محاربه دشمن کند خواه گمان غلبه خود داشته باشد یا نداشته باشد یا برال خود تیرسد در انصوت محاربه کند بر تقدیریکه گمان غالب بر سلامت ماندن خود و مال خود بجای آید داشته باشد و ساقط میشود و جهاد جهاد بجای عذر یکی که کسی که بر او جهاد واجبست و عدد دیگر که زانیست یعنی زمین گیر شدن و هدم قدرت بر السیادان و همچنین معذور است در صحتی که قدرت بر سوار شدن و دیدن نداشته باشد و فقری که عاجز باشد از نیازت خود و عیال خود در راه جهاد و عاجز از بیم رسانیدن سلاح بود و غیر مختلف میشود باختلاف احوال اشخاص سرفراخ اول آنکه هرگاه بر مجاهد دینی باشد که عذر آن با تمام نرسیده باشد پس صاحب آن دین را نمیداند که مانع جهاد او شود و اگر مسیحا و دین تمام شده باشد و او را قدرت ادا

آن نباشد بعضی فقها گفته اند که قرض خواه را میسر که او را مانع کند از جهاد و تکلیف ادای دین کند و لیکن این قول بعد از قول او شرع
 است و در هم پدر و مادر را میسر که منع کنند سپردن خود را از جهاد و ادا کردن واجب عینی نشده باشد مترجم گوید یعنی پدر و مادر
 مسلمان را میسر که منع کنند سپردن خود را از جهاد و لشکر طیاره و مخصوصه واجب نباشد و اگر پدر و مادر کار نباشد واجب نیست که اطاعت
 آنها نکنند و اذن آنها در کار نیست و جرد جبهه هم حکم پدر و مادر دارند علی الاقوسی و در سایر سفرهای صباه خواه مندرجه باشند
 یا واجب کفائی نیز اجازت پدر و مادر شرط است پس برای تحصیل علم و واجبات غیبیه مانند السنن عقائد ایمان و تعلم آداب و فروع
 و نماز که بر هر مکلفی واجب است و انستن آن اگر در آن بلد علم یافته نشود بدین اجازت والدین سفر متیان کرده و در واجبات
 کفایه مانند تعلم فقه و تحصیل فقه است که بر هر مکلفی واجب نیست بلکه واجب غایت اجازت والدین در اختیار سفر ضروری است
 سوم هرگاه عذر بهر سبب بعد از آنکه بهر آبدان جنگ ساقط نمیشود فرض محاربه و دین مردم است مگر آنکه عجز بهر سبب از قیام حرب
 و هرگاه بدین محتاج را آنچه محتاج الیه بود و در جهاد واجب میشود بر او محاربه کردن باعد و اگر بطریق اجرت یا پند و نصیحت
 نیست که قبول کند هر که عاجز بود از جهاد که بنفس خود نتواند کرد و مال را را بود و واجب است بر او که یکسریه بفرستد یا جریه
 گفته اند که مستحب است و آن شبیه است و اگر خود قدرت داشته باشد و دیگر را بفرستد از وساطت میشود مادام که واجب عینی بر او
 نشود و حرام است جهاد کردن در ماههای حرام که آن چهار ماه است رجب ذی قعد و ذی الحجه و محرم مگر آنکه دشمن از آن طرف ابتداء کند و در
 ماههای مذکوره با آنکه اعتقاد حرمیت آن ماهها نداشته باشند و جائز است مقاتله باعد و در حرم کعبه هم در صدر اسلام حرام
 بود بعد از آنکه مشوخ گشت و واجب است بر من رفتن از بلد شرک بر کسیکه نتواند شعار اسلام در آن بلد آشکارا کند مترجم گوید
 که شیخ علی قدس سره فرموده که هر ابرت از بلد یا کشور یا ایام در آن اظهار توان کرد و نیز همین حکم دارد و این قول را از شیخ شهاب
 علیه الرحمة نقل نموده و فرموده که در صورتی که در آنجا امام باشد که در آنوقت حکم تقیه بالکل بر طرف نمیشود اما در زمان
 غیبت پس جمیع اماکن مساوی اند و در وجوب تقیه احکام ایمان جاری نمیشود مگر بطریق ستر و حیدر استار تفاوت باشد
 باختلاف بلاد و این در صورت قدرت بر مهاجرت است و حکم وجوب هجرت از آن بلد شرک باقیست تا وقتی که فردان بلد باقی
 باشد و از حیدر لواحق این رکن جهاد است حکم الطه و آن انتظار کشیدن است و آماده شدن برای محافظت سرحدات که اعدای
 دین از آنجا عاجز نتوانند کرد و در رابطه مستحب است هر چند امام غایب باشد زیرا که آن متضمن مقاتله و محاربه نیست بلکه جهت سقا
 است و خبر و ارسا ختن اهل بلد از آمد عدو و هر که متکثر نباشد از در رابطه بنفس خود و مستحب است که اسب خود را بستند از دوران
 سرب برای مرابطان و اگر کسی نپذیرد مرابط را واجب میشود بر او خواه امام حاضر باشد یا غایب همچنین اگر نپذیرد که کسی حاضر
 کند و یا محتاج مرابطین علی الاصح و بعضی فقها گفته اند که این نذر منعقد نمیشود و حرام است صرف آن مال در خرج مرابطان

یعنی وایان
 سبب و سبب
 از جمله و سبب
 و در احادیث
 یعنی ماههای
 حرام چهار ماه
 است ماه محرم
 یکبار و یکبار
 جلد ۱۲

بلکه آنرا در مصارف غیر صرف کند مگر آنکه شش مخالفین داشته باشد یعنی مخالفان مذهب علم نذر کند و در شش باشد و تیرسد که اگر مختلف
 نذر کند نزد او مطعون شود و قول اول صحیح است و اگر با جریته بدین نفس خود را برای مصلحت واجب است که آن قیام کند چند ماه تمام
 باشد و بعضی فقها گفته اند که اجاره مذکور صحیح نیست و اگر مستاجر را بیاورد و در شش او را و جریته را در دین کند یا نه و اگر نیاورد یا قیامت کند
 بمرابطه و اولی آنست که با جریته واجب است مرابطه و تفصیلی که مذکور شد معتبر نیست مستخرج گویشی علی حریم الله فرموده که در زمان غیبت
 مرابطین هم ساقط است پس نظر تعلق نمیکرد بان و منعقد نمیشود و گفته اند اگر کسی مالی نذر کند برای مرابطان باید آنرا در وجه
 بر صرف کند و اگر کسی اجیر شود بر آن باید وجه اجیره را مسترد کند و نیز در مصنف مرابط هم عبادت است پس نظر بر آن منعقد شود و در جاهد
 و استجاره آن هم صحیح باشد و همین قول معتبر است نزد فقها که در موم در بیان کسی است که واجب است جهاد کردن با او و کیفیت
 و در آن چند طرف است اول در بیان جمعی که جهاد با آنها واجب است و آن سه فرقه اند یکی با غیبان که خرج کنند بر امام چند مسلمان
 باشند و دوم اهل فتنه که آنها بیود و نصاری و مجوس اند هر گاه تخلف کنند در شرایط مذکور سوم سبوی این سه فرقه از اقسام کفار
 و جمعی واجب است جهاد با آنها پس واجب است بر مسلمانان بظن بسوی آنها یا از جهت منع آنها اگر با غی بر امام باشند یا از جهت نقل
 بسوی اسلام اگر کافر از سبوی است فرقه مذکور یا قبول اسلام یا بجزایر بیود و نصاری و مجوس باشند و اگر از آن طرف ابتدا
 محاربه کنند واجب است با آنها محاربه کردن و اگر آنها محاربه نکنند واجب است از این طرف جهاد کردن با آنها بقدر امکان و نقل
 که در هر سال یکبار مرتبه محاربه کنند هر گاه مصلحت اقتضا کند مصالحه با آنها جائز است و لیکن متولی صلح با آنها نمیشود مگر امام یا کسی
 که با ذوق باشد از طرف امام در مصالحه طرف موم در بیان کیفیت مقاتله با اهل حرب بهتر آنست که ابتدا کنند بمقابل جمعی که
 اقرب باشند مگر آنکه مخاطره از ابعاد بیشتر بود و واجب است انتظار کشیدن هر گاه عدو بسیار و عدو مسلمین کم باشد تا وقتی که
 کثرت بهم رسد که مقاومت عدو تواند کرد و بعد از آن پیشدستی و جنگ ابتدای جنگ با آنها بکنند مگر بعد از دعوت کردن آنها
 بسوی اشیاء مستحسنة اسلام که از راه شهادتین و نقل شعار مسلمانان باشد و دعوت کنند باید که امام باشد یا هر که در امام نصب
 کرده باشد برای این کار و ساقط است اعتبار دعوت و رحنی آنکه می شناسند باشند محاسن اسلام را زیرا که در سخته قبول نکرده اند
 و حرام است که نخستین از جنگ گاه هر گاه دشمنان و در برابر مسلمین باشند یا کمتر مگر آنکه انتقال کنند از مکانی دیگر و حرام است مصلحتی
 چنانچه طلب سعادت مکان حرب کند یا جای آب خورده یا در بافتاب بود و بمکان دیگر برود و که لشت بافتاب شود یا از برای
 و است کردن آلات حرب یا از برای اتصال لشکری خواه قلیل باشد یا کثیر و اگر گمان غالب شود نزد او بدلت باز جائز نیست
 که نخستین و بعضی فقها گفته اند که جائز است زیرا که حق تعالی فرموده و لا تلتقوا یا ایدیکم الی التهلكة یعنی خود را بدست خود نهد
 نیندازند و قول اول اظهر است زیرا که حق تعالی میفرماید و اذا التحیت فیه فالتقوا یعنی هر گاه شما ملاقات کنید در جنگ یا

قومی پیش ثابت قدم باشند و اگر مسلمانان تر از نصف کفار میباشند واجب نیست ثبات قدم و اگر در نصیورت هم گمان غالب مسلمانان
بوده باشند مستحبست قتال کردن اگر گمان غالب هلاکت بود بعضی فقها گفته اند که واجب نیست کشتن و بعضی دیگر میگویند که مستحب
است و آن شبیه است و اگر در باغی پاد و کا و گریز یک مسلمان را واجب نیست که ثبات بماند و بعضی گفته اند که واجب است و آن مروت
و جرات است محارب کردن با دشمن بجسار یعنی کرو خود و قریب از خود و بمنع کردن قافله در دخول و خروج و تخنیق سنگ انداختن
و قتل آنها در باب ساختن آن و خانه های ایشان و هر چه بآن امید فتم باشد و بکوه است بریدن بر زخمان و آتش انداختن و آب بر آتش
دادن و در صورت ضرورت و حرام است جهاد کردن با خدا و کشتن زهر و بعضی گفته اند که بکوه است و آن شبیه است پس اگر ممکن نباشد
فتح بدون آن جائز است و اگر کفار سپر خود سازند زن و زن و اطوال خود را جائز است دست باز داشته شود از آنها و اگر در هنگام
پیوستن جنگ و همچنین اگر سپر دهند این مسلمانان را کشته میشود و اسیر مسلمان هم اگر ممکن نباشد جهاد بدون آن و در نصیورت
قاتل را ویت واجب نیست و کفاره قتل خطا بر است و در احادیث واقع شده که کفاره هم ندارد و اگر با وجود امکان خود
واری از قتل اسیر مسلمان عمدی نکند مسلمان اسیر لازم است او را قصاص و کفاره و جائز نیست کشتن و یو انکان و کشتن
اطفال زن زنان ایشان چند معافیت کنند آنها ایشان را اگر در صورت اضطرار و جائز نیست مثله کردن آنها یعنی گوش و بینی
بریدن و همچنین جائز نیست با اینها بعد از امان دادن عذر کردن مگر حرم گوید چنانچه کشتن زن و ان ایشان جائز نیست کشتن و خنثا
و شیخ فانی آنها هم جائز نیست که قال الشیخ علی قدس سره مگر اگر آنها هم معاون کفار شوند پس در نصیورت جهاد با آنها هم واجب
میشود و سنت است که مقاتله بعد از زوال آفتاب باشد و بکوه است شیخ بر آن است و مقاتله کردن پیش از زوال آفتاب بگرا
برای حاجتی و نیز بکوه است که غازی پی کند چهار یا پان خود را هر چند که عاجز شود از رفتار و جنگ بر آمدن بغیر از آن امام و
بعضی گویند که حرام است و سنت است بر آمدن بجنگ هر گاه طلب کند اقامه بسوی حرب بسبیل عموم و واجب میشود هر گاه امر
کند بجهاد و فرج است اول آنکه هر گاه مشترک طلب مبارزه کند و شرط نکند که مبارزه دیگر دارد او نکند جائز است که هر گاه آن مرد
با همه دیگر جنگ کند معاونت مبارزه مسلمان نمایند و اگر شرط کرده باشد که دیگری با او مدد گاری نکنند واجب است و فاکر
بشرط پس اگر بگریز مسلمان و حربی او را طلب کند جائز است که آن حربی را دفع کند و مگر حربی او را طلب نکند جائز نیست که
با او جنگ کند و بعضی فقها گفته اند که جائز است مگر اگر شرط کرده باشد حربی که امان دهند و امانه بگیرد خود برسد و هم اگر
شرط کند حربی که طلب مبارزه کند انیکه مقاتله با او نکند مگر همان مبارزه مسلمان و بعد از آن که با همه دیگر او نباشد مگر طلب کند بازان
خود را پس تحقیق امان خود را شکسته و اگر آنها بدون طلب او بیایند جهت معاونت او و منع کنند آنها را پس او برقرار بشرط خود است
و اگر منع نکند آنها را جائز است که مسلمانان دیگر هم با او مقاتله کنند و با کفار معاونان او طرف سوم و بیان امانت و کلام

مادر کسیست که عقد امان میکند و عبارت امان چیست و نقش که امان کسی که عقد امان کند واجبست که مسلمان مانع عاقل
 مختار بوده و مجبور نخواهد امان دهند و آزاد باشند یا بنده و مرد باشند یا زن اگر امان بدید که طفلی که نزدیک بلوغ باشد و هنوز باغ نشسته
 یا دیوانه منعقد نمیشود و امان او ولیکن کسیکه با امان آنها از کفار حرنی در بلاد اسلام آمده باشد باز میگرداند و از این بجز متحریم گوید
 کسیکه امان طفل غیر بالغ یا دیوانه در بلاد اسلام در آید و ادعای کند که این امان را صحیح دانسته بود باید او را بازگردانید بجز متحریم اگر با وجود
 علم بعد صحت امان مذکور در بلاد اسلام آمده با عقدا امان معلوم الفساد لازم نیست که او را بجز متحریم و مراد مصنف و ریختن
 شق است و همچنین کافر حرنی که داخل دار الاسلام میشود شبیه امان مانند آنکه لفظی نشنود و نپذیرد که آن امان نیست یا مصفا
 شود باز بقای مسلمان و توهم کند که آن امان است و جائزست که امان بدید یکی از عامه مسلمانان احاد کفار حرنی را و شرح نمود
 که مراد احاد و عد و قلیله است مانند کسی که با قلیله یا قلیله ضعیفه و امان نمیدید یکی از مسلمانان عامه کفار حرنی را و نه باطل می
 و آیا جائزست که یکی از عامه مسلمانان امان دهد از اهل دیوبند یا از کفار یا اهل قلعه بعضی فقها گفته اند که بی حیایچه قبول کرد حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام امان داد و یکی از مسلمانان برای قلعه و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و آن شبیه است و آنچه حضرت امیر
 علیه السلام فرموده حکایتی است در واقعه معاویه پس سرت نمیکند حکم او در وقایع دیگر و امام امان میدید اگر خواهی
 اهل حرب را عموماً بعضی را خصوصاً و همچنین کسیکه نصب کرده باشد امام او را از برای حکومت در طری و امان و در تمام اهل آن طرف
 و واجبست و فاکردن با امان مادام که متضرر اهری مخالف شرع نباشد مثل آنکه امان به بنده آنها که شرع بر ملا میکوه باشد یا احاد
 بتجانه نامانند و اگر بجز بندگان منعقد نمیشود اما عبارت امان و آن نیست که بگوید امان و اوست مراد نپناه و اوست مراد و تو در امان اسلام
 و همچنین لفظیکه دلالت کند بر این معنی بصراحت و عبارت فی که بکنایه دلالت بر آن کند و معلوم شود که عاقد آن عبارت قصد امان
 کرده و اگر بگوید که باکی نیست بر تو یا بگوید که ترس آن امان نیست مادام که با آن عبارت فی ضم نکر که دلالت بر امان کند اما وقت امان
 پس آن پیش از اسیر شدن آن کافر است و اگر لشکر اسلام مشرف بر فتح شوند و طلب امان کند خصم جائزست که امان بدین در خصوص
 مصلحت در آن باشد و اگر امان خواهند بعد از اسیر شدن و آنها را امان بدین هیچ نیست و اگر اقرار کند مسلمان که امان داده کافر پس
 اگر اقرار در وقتی باشد که صحیح باشد و آنوقت امان دادن قبول میکند قبول او را و الا قبول کرده نمیشود و متحریم گوید و ریختن امان
 از وقت صحت امان است که امان دهند و جامع صفات معتبره در عقد امان باشد و این اقرار بعد از گرفتار شدن کافر باشد و چندان
 با قبل اسیر شدن بود و اگر دعوی کند حرنی بر مسلمان که او امان داده آن حرنی را و مسلمان منکر شود قبول قول مسلمان است متحریم
 گوید و ریختن امان ازین که قول قول مسلمان نیست که عدم حکم حصول امان جاری میشود و در اینجا تکلیف قسم با امان
 میشود زیرا که قتل و اسیر نمودن هر دو حکم جاریست بر کافر حرنی و با دعای امان از وساطت نمیشود و اگر مسلمان بعد از دعوی

حرمی و پیش از جواب فوت شود یا بهیوش گردد قبول نمیکند و عوی حربی را و در هر دو حال او را میفرستند پیش اصرای البش و بعد از آن
 حکم حرمی دارد و اگر کار حرمی برای خود امان حاصل کند که در شهر اسلام سکونت نماید تبعیت آن حرمی مال او هم در امان می آید
 و اگر کلمه شمشیر شود بدار الحرب جهت سکونت اما نیکه برای نفس خود حاصل کرده بود و بطرف میشود لیکن مال او که در بلاد اسلام مانده و در
 امن خواهد بود و اگر آن حربی بعد از توطن در دار الحرب بپراگدازد مسلمانی شسته باشد مال او بجان تعلق میکند و اگر وارش حرمی بود
 میشود امان مال او و مالش حکم می دارد که مخصوص امام است زیرا که بدو این جنگ بدست آمده و این حکم دارد اگر در دار الاسلام بمیرد
 و اگر اسیر کند او را مسلمانان و مملوک شود مال و نیز تبعیت او مملوک خواهد شد یعنی مملوک امام میشود و مملوک غازی چنانچه شیخ علی
 قدس سره تصریح نموده و اگر داخل شود مسلمان و در دار الحرب بطریق امان و در آنجا زندگی کند واجب است که در آنجا بماند و اگر
 بمالکش خواهد آن مالک را و اگر الاسلام باشد یا در دار الحرب و اگر اسیر کفار شود مسلمانانی و او را بکار کند و یا او شرط کند که در دار الحرب
 باشد و در امان باشد واجب نیست او را اقامت در دار الحرب و حرام میشود بر آن مسلمانی اموال آنها بشرط امان اگر سرزنشند او را
 بشرط ادای مالی واجب نیست و فاکردن آن شرط و اگر مسلمان شود حرمی و بر فدا و مهری باشد از زوجه اش نه و بجه او را نمیرسد
 که مطالبه آن مهر از او کند و وارش آن زوجه را هم نمیرسد و اگر بمیرد زوجه اش بعد از آن مسلمان شود و زوج یا مسلمان شود و زن پیش
 از شوهر و بعد از آن زوجه بمیرد مطالبه مهر او نمیکند و در شهر مسلمان آن زن نه و در شهر حرمی خاتمه و در آن دو فصل است اول این
 است که عقد صلح بسته شود با اهل حرب بر حکم امام یا غیر امام یعنی صلح کنند بر آنکه هر چه امام بگوید یا غیر امام که حکم امام منصوب باشد زیرا که
 حکومت آنرا قبول نمایند بشرطیکه آن حکم حاکم کامل العقل باشد و مسلم عادل باشد و بایم و بپودن و آزاد بودن او هم شرط است
 باین و بعضی فقها گفته اند که آن شرط است و در آن تردید است و جائز است که صلح کنند بر آنچه حکم حاکمی که امام او را اختیار کرده باشد
 نه بر حکم آن که اهل حرب اختیار کنند بلکه آنکه آنها معین کنند برای حکم کردن کسی را که لیاقت حکومت داشته باشد شرعاً و اگر حاکم
 بر پیشانی از آنکه حکم کند امان بر طرف میشود و آن کفار حرمی را میفرستند پیش اصحاب ایشان و جائز است که حاکم کنند برای مصلحت
 و کس یا زیاد برود و کس اگر بمیرد یکی از آنها حکم دیگران باطل میشود و پیروی کنند حکم حاکم اگر آنکه حکم او منافی شرع باشد و اگر حاکم
 حکم کند اهل حرب را بکشتن و اسیر کردن و مال از آنها بگیرد و بعد از آن زن کفار شوند مسلمان حکم قتل از آنها ساقط میشود و حکم
 در مال و بنده کردن کرده باشد و اگر برای مشرک مقرر کنند فدای از جانب اهلین مسلمانان واجب نیست که بر آن وفا کنند
 زیرا که آزاد را عوضی نمیشناسد و هم جائز است سر از لشکر اسلام را که مقرر کنند جایی برای هر که رهنمائی کند بجانب مصلحتی
 مانند نبودن اشیای مستوره و راه پنهانی قلعه و شهر کفار پس اگر آن جبال از مال خود مقرر کنند و عین آن مال موجود باشد
 و بفرموده خود بگوید شرط است که معلوم الوصف باشد و معلوم المقدار و اگر باشد عین پس بایست که آنرا بپایند یا و صف کنند و بفرموده

که جهالت از ان برود و اگر سرور و جلاله مقرر کنند از مال غنیمت جائز است که مجبور باشد مانند انیکه مقرر کنند کیزی یا جامه تفریح اگر حجاب
که مقرر کنند سرور و لشکر معین باشد و بعد از ان تمام آن باشد بطریق امان و آن جباله داخل اشیای که باشد بطریق امان گذاشته شده باشد
یا مالک آن پس اگر اتفاق کند با کسان آن مجبور که بر آنکه عوض آن بدهند یا همان معین را یا تسلیم نمایند جائز است که چنین کنند
و اگر تینایع کنند و تراخی نشود صلح بر طرف میشود و آن کفار را که با عتوا و این اهل صلح آمده اند و میگویند بسوی قومشان و اگر حجاب
کیزی باشد که مسلمان شود و آن کیزی پیش از فتح آنرا نمیدهند تا مجبور الی کافر باشد یا مسلمان زیرا که با سلام سابق بر کرده از صلاحت
استرقاق و عوض آن قیمتش میدهند و همچنین اگر مسلمان شود بعد از فتح هم مجبور که کافر باشد و اگر بعد از آن کیزی پیش از فتح یا بعد
از فتح واجب نیست که عوض آن بدهند طرف چهارم در احکام اسیر است و آنها مردان و زنان و اطفال صغیر اند پس زنان بک
میشوند و بسبب گرفتار شدن و بدست آمدن هر چند جنگ هنوز قائم باشد و همچنین اطفال صغیر و اگر متبینه شود طفل بالغ و اطفال
میکند بسوی عانته اش را پس هر که اثبات شعور داشته باشد و سن و معلوم نباشد و را طلق بسیارند و با اطفال و مردان بالغ
آنها را قتل میسازد اگر جنگ قائم باشد و در صورتیکه اسلام قبول نکند و امام مختار است در اینکه آنها را گردن بزند یا دستها
و پایهای آنها ببرد و بگذارد که خون از آنها جاری باشد تا بمیرد و اگر اسیر شوند بعد از تمام شدن جنگ آنها را نمیکشند و امام
مختار است خواه بر آنها منت بگذارد و در کندی یا فدی بگردد یا بزند و کند و اگر مسلمان شوند بعد از اسیر شدن نیز همین حکم دارند
و اگر اسیری عاجز شود از رفتار و اجنبیست قتل او زیرا که معلوم نیست که در حق او امام چه حکم کند و اگر میشدستی کند مسلمان
و او را بکشد خون مقتول بدیه خواهد بود و واجب است که اسیر را خوردن و آشامیدن بدینند هر چند خواهش قتل او باشد و مکره است
که اسیر کافر را بگرسنگی و تعب بکشند یا اسیر و لایزاله معرکه جدا و بریده بربند و مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر در ضمن پیدن
آن کافر و بریدن او بیرون از معرکه مذلت آن کفار شده باشد جائز است بلکه امر است و واجب است و فن کردن شهید و تر
و اگر متبینه شود مقتولان اهل اسلام با کفار و فن باید کرد آنرا که صغیر الذکر باشد یعنی آلت تناسل او خورد باشد و حکم طفل
اسیر بر مرد و مادر است پس اگر سرور و مسلمان باشند یا کلمی مسلمان بود طفل هم تابع اوست و اگر اسیر شود و تنهایی بدیده شود
بجتنی نعمت گفته اند که تابع اسیر کننده است و در اسلام تفریح هرگاه اسیر شود و شوهر زن یا کس که آنها فسخ نمیشود و اگر او را بزند
سازند عقده نکاح منفسخ میشود زیرا که تجرد ملکیت شده که مستلزم فسخ نکاح است و اگر اسیر طفل یا زن باشد منفسخ میشود نکاح آنها
زیرا که آنها بحد اسیر شدن بنده میشوند و حصول بندگی موجب فسخ نکاح سابق است و همچنین اگر زن و شوهر هر دو اسیر شوند
اگر زن و شوهر هر دو ملوک باشند و اسیر شوند فسخ نکاح آنها نمیشود زیرا که ملکیت آنها حادث نشده بلکه از سیاق بوده و اگر گویم
که غازی مختار است خواه فسخ نکاح آنها کند و نخواهد بجال بگذارد و خوب خواهد بود و اگر اسیر کنند زنی را پس صاحب کرده شود

با اهل آن زن برانکه اسیر می کرد و دست آنها از مسلمین او را سر بر نهاده آنها را بکند و آن اسیر سلمان را و واجب نیست که آن زن
 را بکشد به بند و اگر بکند آن زن را و بدل عوضی جائز نیست و او میگوید از سلمان پیدا کرده باشد مترجم گوید زن کافر
 و کتابیه اگر مجرب بدست مسلمان افتد و طوطی کند او را سالی مسلم بلکه بین محل از و بگیرد جائز نیست و اگر در کنند بسوی کفار خواه
 بعوض یا غیر عوض و طوطی بانی طرف است و مسلمان اول آنکه هرگاه مسلمان شود کافر حربی در دار الحرب محفو خط میشود خون او و
 مال منقول او هم مانند طلا و نقره و متاع خانه که جائز نیست مسلمانان را تصرف کردن در آن نه غیر مال منقول مانند زمینها
 و در اعمتنا که ابعاز فتح مال مسلمانان است و طوطی بآن مسلمانست طفلی صغیر که از مسلم مذکور حمل بوده باشد آنهم حکم و ولد دارد و
 آنکه نمیده کسی نمیشود و اگر مادر آن حمل را اسیر کنند کثیر مسلمانان میشود و ولد او که تابع پدر است در حکم اسلام و همچنین اگر زن
 حربیه حمل داشته باشد از مسلمان بوطی حلال مانند و طوطی شبیه آن زن بعد از فتح ملک مسلمانان میشود و حمل آن حرام است مملوک
 نمیشود و اگر آزاد کند مسلمان بنده می خود را به نذر نذریر که آزاد کردن بنده که کافر می باشد بختی بدست بعد از آن
 ملحق شود آن عباد را بحرب از انجا اسیر کند او را مسلمانانی جائز است که او را ملک خود کند و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست بر
 که لای حقوق مسلمان تعلق با و گرفته چنانچه در کتاب المیراث مذکور خواهد شد و اگر معتق آن عبد می کافر می باشد یا
 مملوک میشود بعد از اسیر شدن با جماع علماء و هم هرگاه مسلمان شود بنده کافر حربی در دار الحرب پیش از قای خود مالک نفس خود میشود
 و از عبودیت آن کافر برمی آید بشرطیکه از دار الحرب پیش از قای بر آید و بدلا اسلام برسد و اگر بر آید بعد از قای بر ملکیت مالک باقی
 خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که شرط نیست خروج او قبل از موی از دار الحرب بلکه بحد اسلام مالک نفس خود میشود و قول اول
 اصح است طرف سیم در احکام مالی غنیمت است که از کفار حربی بدست غازیان می آید و کلام در اقسام غنیمت است و حکام
 زمین مفتوحه و غنیمت قسمت آن اما اول پس بدانکه غنیمت عبارتست از فائده که کسب کنند آنرا خواه کسبان بر اهل مال
 باشد یا نه از بیاح تجارت یا بغیر اس مال چنانچه از دار الحرب حاصل شود و کلام در تقسیم غنیمت و آنرا سه قسمت
 اول آنچه منقول باشد مانند طلا و نقره و متاع و هم غیر منقول مانند زمین سکنی و در اعات سوم آنچه اسیر شوند مانند زنان اطفال
 و آنچه منقول باشد نیز دو قسمت است اول آنچه ضمیمه باشد مسلمانان را که مالک آن شوند و در ملک مسلمان تعلق بگیرد و این
 قسم داخل است در غنیمت و آن مخصوص غازیانست بعد از خمس و بعد از اخراج جمیع آنها و جائز نیست غازیان را که در آن
 تصرف کنند قبل از قسمت و پیش از آنکه مخصوص شود و حصه هر کدام و بعضی گفته اند که پیش از قسمت ضروریات لایبی را میتوان
 گرفت مانند خوراک جاریه و اطعام خود قسمت و هم منفعتی است که تعلق بملکیت مسلمان نگردد مانند خمر و خنصر و این داخل
 غنیمت شرعی نیست یا آنکه سزاوارست که آنرا تلف کنند یا باقی بگذارند خمر را تا سکر نشود و مسائل فرعی که در لایب و لایف

یکی از غازیان چیر از مال غنیمت پیش از قسمت بغازی دیگر یا بخشید با وجه نیست و ممکن است که بگوئیم که در مقدار حصه او صحیح است و
 مشتری سزاوارتر است بآنکه در دست او بگذارد آن چیر را اگر مشتری بد را خوب بد و بر میگردد و آن چیر بیع را بجل گذارد
 مال غنیمت نه بسوی کسی که فروخته و اگر مشتری از غیر غازیان باشد گذاشته نمیشود و در دست او بر آن چیر بگذارد بقیه نیست گاه
 باید برگردانید و هم اشیا بیکه مملوک کسی هستند و مباح اند بر هر کسی تصرف آن مانند جانوران وحشی که آنها را شکار میکنند و
 در ختان بی مالک مخصوص کسی نیستند و هر مسلمانی را میسرند که تملک آنها کند و آنها داخل غنیمت نیستند و اگر بر آنها اثر ملکیت باشد
 و در دار الحرب بود حکم غنیمت دارد مانند جانوری که برایش اقطاع کرده باشند یا در ختان شکسته بریده شده بنا بر ظاهر حال سوا
 اگر چیزی یافته شود و در الحرب که بر احتمال تملک مسلمان در حوزی داشته باشد مانند خیمه و سلاح حکم آن حکم نقطه است که از سدره
 بر آید و بعد از این مذکور خواهد شد و بعضی فقها گفته اند که تا یک سال باید آنرا اتراف کرد اگر اتراف نشد باید بدید و
 الاطلاق بحال غنیمت سازد و این حکم است یعنی دلیل بر آن نیست چهارم هرگاه از جمله غنائم دار الحرب یا سیری باشد که آزاد شود
 بعضی غازیان باین معنی که آن غازی مالک آن نتواند شد و اگر حصه او را بدید خود بخود آزاد خواهد شد مانند بدید و مادر خود
 بعضی فقها گفته اند چیزی از آنکه حصه آن غانم شود آزاد میگردد و واجب نیست بر او که حصه ای جماعه دیگر را هم بخرد آنکه بالکل آزاد
 شود و بعضی دیگر میگویند که آزاد نمیشود مگر آنکه امام آزاد و حصه او بدید یا در حصه جماعتی که او از جمله آنها باشد بعد از آن و اگر
 شود باین تقسیم بر صورت لازم است او را که خود حصه ای باقی غازیان و هم اگر مالدار باشد تا آنها تمام آزاد شوند و اما از مال
 مشترکین آنچه قابل نقل و تحویل نباشد مال جمیع مسلمانانست و در آن خمس است و امام مختار است از آنکه از عین آن خمس بدید و غیر
 خمس بدید و در باقی داشتن آن عین و بر آوردن خمس از محصولات آن آیا زنان و کودکان پس اینها از جمله غنائم اند و مخصوص
 غازیان اند و در آنهاست خمس برای مستحقین آنهاست طرف دوم در احکام زمینهاست هر زمینی که مفتوح شود عنوانه یعنی
 بقهر و غلبه از کفار حرمی و آباد باشد نه موات پس آن از همه مسلمانانست و غازیان هم از جمله آنها اند و ناظر در آن و تصدیق آن
 امام است و مالک نمیشود کسی که متصرف باشد بجهت وجهی نیست فروختن آن زمین و بخشیدن آن و نه وقف کردن و صرف
 میکند امام حاصل آزاد و مباح مسلمانان مانند گاه بانی سرحد یا دواغ غازیان و ساختن پلها و زمینی که موات باشد یعنی غیر آباد
 و در وقت فتح آن بله آن مخصوص امام است و جائز نیست آنرا حاکم کردن مگر باذن امام اگر ظاهر باشد و اگر تصرف کند در آن
 زمین موات کسی بغير اجازت امام واجب است بر متصرف که خراج آن بدید یا امام در وقت غنیمت امام کسیکه احیای زمین موات
 کند یا ملک آن میشود بدون اجازت امام متوجه گوید صاحب مسالک جمله گفته اند که زمین موات یا از ابتدای موات بوده
 که دست هیچ مالکی بآن نرسیده یا چنین نباشد بلکه در وقتی ملک مالکی بوده قسم اول تعلق با امام دارد و از جمله انفال است که جائز

احیای آن مگر باذن امام و در حال ظهور امام و در زمان غیبت امام مالک آن میشود که احیای آن نموده و اگر هست مالکی بر آن جاری شده و بعد از آن خراب شده باشد پس اگر مالک سیده باشد بخردن و مانند آن در غیبت از ملکیت او بر نمی آید چندی خراب شود باجماع علماء و اگر با حیا ملک مالک شده باشد پس مالکش با معین باشد یا غیر معین اگر معین نباشد حکم انفال دارد که حق امام است و مالک آن در حال غیبت محیی میشود و در صورتیکه زمین خراب میشود و مالکش معین باشد علماء اختلاف کردند در حکم آن شیخ رحمه الله فرموده که باقی میماند بر ملک مالک لیکن جائز است که دیگری آباد کند احق است تصرف آن لیکن واجب است بر او که اگر ایما ملک بود بعضی دیگر گفته اند که از مالک آن مالک برمی آید و جائز است که دیگری احیا کند و مالک میشود محیی و نیز در مسالک گفته اند که در زمان غیبت امام ملک ارض موات با حیا عام است خواه مسلم احیا کند یا کافر و مخصوص شیعیان نیست و بعضی گفته اند که مخصوص است و الله اعلم هر زمینی که مفتوح شود و آن کفار جزئی بعنوان مصالحه پس آن زمین از مالکان است که از اهل فساد باشند و بر آنها واجب است دادن آن زمین به مصالحه کرده آید با امام که او میگوید باشند و این ملک مخصوص مالک میشود و جائز است فروختن آن و تصرف کردن در آن بهر نحو تصرفی که خواهد بود اگر فروشد آنرا مالک مسلمانی صحیح است و منتقل میشود حاصل مقرری آن بر ذمه بایع ذمی و این در صورتیست که مصالحه شود یا آنها بر آن زمین از آنها باشد اما اگر مصالحه نشود بر آنیکه زمین از مسلمانان باشد و آنها را در سکونت آن و برگردن آنها جزیه باشد در صورت حکم اراضی مفتوحه است که با دوش ملک جمیع مسلمانان است و مالک آن امام و اگر مسلمان شود ذمی ساقط میشود و خارجی که مقرر شده باشد بر زمین او و مالک آن زمین میشود بخصوص هر زمینی که مالکان آن بطیب خاطر مسلمان شده باشند آن زمین مخصوص آنهاست و نیست بر مالکان آن زمین چیزی در آن سواى زکوة و اجبی هرگاه شرط نه کوة یافته شود محتاجی هر زمینی که مالکان ترک تعمیر آبادی آن کرده باشند امام را میسرید که آن زمین را با جاره کسی بدید که قیم آن زمین بر مستحسنت که حصه جاره آن مالکان آن زمین برساند و هر زمینی که افتاده بی مالک باشد و پیشدستی کند کسی را آبادی آن و احیا کند آنرا او سزاوارتر است بآن و دیگری از دواخترع نمیتواند کرد و اگر آن زمین موات را مالکی معلوم باشد پس بر این محیی واجب است که اجرة آن زمین بآن مالک بدهد و هرگاه بطریق اجاره بگیرد مسلمان خانه آن جزئی در و را را بخرید و بعد از آن آنرا مسلمین بجنب مفتوح سازند باطل نمیشود و اجاره سابق آن مسلمان هر چند مالک آن زمین مسلمین میشوند و انقضای امام اجاره مستاجر مسلم را از تصرف آن خانه ممنوع نمیتواند ساخت سوم و کیفیت قسمت است واجب است که ابتدا کنند زمین را شطر کرده باشد امام علیه السلام بر ذمه مانند جاله اجرت صلاح وقت و سلاح و پوشاک مقتولان اهل حرب که بقاتل آنها باشد و اگر شطر کرده باشد امام که مقتول بقاتل بدهد و اگر شطر نشده باشد مخصوص قاتل نیست و بعد از آن کند آنچه ضرر یا مال غنیمت بوده مانند نفقه اسیران و حیوانات تا نه گام قسمت و خرج گاهبانات و شبان حیوانات و بار بر و مال غنیمت

و بعضی اوقات چیزی سید یا نام بقدریکه خواهد زبان و غلامان و بعضی کفار هم اگر آنها هم شریک جنگ شده باشند با جارت اما
 علیه السلام زیرا که این سه قوم را حصه ز مال غنیمت نیست و بعد از آن اخراج خمس میکنند و بعضی فقها گفته اند که پیش از آن اخراج
 خمس باید کرد بمقتضای عمل باینکه هر یک از حصه غازیان بعد از اخراج خمس بسبب طائفه مذکوره چیزی باید داد و قول اول
 اشبهت پس تقسیم میکنند چهار خمس دیگر را در میان غازیان و هر که حاضر شده باشد برای مقاتله هر چند قتال نکرده باشد
 حتی اطفال هر چند متولد شده باشد بعد از جمع کردن مال غنیمت و پیش از تقسیم شش علی قدس سره فرموده که اطفال را
 از مال غنیمت است هر چند پدر آنها در غزاه حاضر نباشد و همچنین حصه میدهند هر که پیوسته باشد بشکر از برای مدد هر چند بعد از
 جمع کردن و پیش از تقسیم بعد از آن تقسیم غنیمت کنند پیاده را یک حصه و سواره را دو حصه و بعضی گفته اند که سواره سه حصه
 باید داد و قول اول اظهر است و بر غازی که او را دو اسب باشد حصه دو اسب و او را باید داد و اگر زیاده از دو داشته باشد
 حصه زیاده ندارد و همین حکم است اگر مقاتله و جهاد کنند و کشته یا هر چند در آنوقت حاجت اسپان نباشد و حصه نیست شتر را
 و اشتر را و حصه نه حیوانات مخصوص است هر چند اسب عربی نباشد و حصه میدهند از اسپان اسب بسیار و یل و بسیار را و
 و کره را زیرا که از آنها انتفاع در جنگ نیست و بعضی فقها گفته اند که بلکه می باید داد باعتبار رعایت نام که آنها هم اسب
 میگویند و این قول خوب است و اسب مخصوص را هم حصه میدهند هر گاه مالک او غائب باشد و اگر مالکش حاضر باشد با یک
 او حصه میدهند و صاحب حصه میدهند با سبی که بکریه آورده باشد آنرا یا بعبارت و در بنصورت حصه آن اسب
 بغازی باید داد و سواره بودن معتبر است که در وقت جمع مال غنیمت سواره بود و بوقت در آمدن بجنگاه و لشکر شریک است
 میشود و مال غنیمت هر گاه آن سربازان لشکر برآمده باشد و سرباره از لشکر است که جدا میشود برای محاربه دشمنان
 اطراف و جوارب همچنین اگر از لشکر و سرباره برآمده اما اگر در لشکر از شهر برآیند بسوی دو جهت شریک نیست یکی از آن دو
 دیگر را و همین سوره را که سرباره برآید از لشکر شهر آن لشکر شریک سرب نیست و غنیمت زیرا که لشکر از شهر بر نیامده مجاهده
 نیست و مگر و هست تاخیر قسمت غنیمت در دار الحرب بگرا که عذری باشد و نیز کرده است اقامت دارد و در دار الحرب
 مسئله است اول کسی در سر حد برای محافظت باشد و منتظر هوا بود و او را از بیت المال وجه خرج میدهند و مالک آن شتر
 مگر بعد از قبض از بیت المال پس اگر وقت دادن مقدری برسد و بعد از آن ببرد و در شتر او را میرسد که از بیت المال طلب
 و درین مسئله رد است مترجم گوید که منشاء ترد و آنست که اگر نظر کنیم بآنکه حق مطالبه بوارث منتقل میشود شرعاً و امثال
 شفعه پس درین مسئله هم وارث و جرح مورث میتواند طلبید و اگر بگوئیم که پیش از قبض مال مورث نیست پس طلب وارث صحیح
 نباشد و این قوی است چنانچه صاحب مسالك گفته و هم اعراب را حصه ز مال غنیمت نیست هر چند در جهاد حاضر

با غازیان بلکه چیزی بآن عطا میکنند و مراد از اعراب جمعی اند که اظهار اسلام کنند و شعار اسلام و احکام آن ندانند و سواي شما دشمن
و با آنها مصالحه کرده باشند بآنکه تکلیف مهاجرت بدارا اسلام بر آنها نماند و حصه از غنیمت بخوابند و سوم مستحق نمیشود غازی
سلب را و نفل را و در بداهه و نه در رجعت مگر آنکه شرط کند امام علیه السلام عطا ی آنرا باد و سلب بفتح سین لام بمعنی خیریت که
مقارن بدن آدمی میباشد مانند پوشاک و سلاح و اسب سواری و نفل بفتح نون و فا ایچ امام سلوی حصه غنیمت مقرر
کنند جهت مصلحتی مانند اینکه بگوید که هرگز از لشکر کفار علم یار دیافان مشرک را بکشید و در این مبلغ بدیم و مراد از بداهه رفیق
جهاد است و رجعت برگشتن از آن و بعضی گفته اند که بداهه سرت اول است که از لشکر جدا میشود برای مصلحت جهاد و رجعت
سرت دوم چهارم کافر حرمی مالک مال مسلمانان نمیشود و بسبب اینکه بطریق غنیمت میرود و اگر مشرکان اموال مسلمانان ببرند
یا بادا آنها را بگیرند و بعد از آن برگردانند آنها را مسلمانان با غنیمت پس از آنها جمعی که از او باشند بر آنها کسی را دعوی
نیست اما مال محلوکان از مالکانست پیش از قسمت اگر شناخته شود بعد از قسمت پس مالکان را باید قیمت آن داد و از بیع المال
و در روایتی واقع شده که همانرا بر میگردد و آن مالکان قیمت آنها میگردد غازیان از بیت المال و وجه نیست که آنها بجهنم
بمالکان میدهند و غازی قیمت آن میگردد از بیت المال و در صورتیکه مجاهدان متفرق شده باشند و اگر سوار متفرق نشوند با
قیمت سرفه میکنند از استراحت آنها مالکان بکن سوم در بیان حکام و دست و گفتگو در چند امر است اول کسی که جزایز را بگیرد
جزیره گرفته میشود از آن کفار که آنها را بر دین خود و امیکند از بعد از قبول جزیره متعرض مال و جان آنها نمیشوند و آنها سلب
اند و نفعی که کتاب معاوی دارند بر چند آن اثر تحریف کرده اند و محبوب یعنی آتش پرست که گنایان معاوی نیست لیکن با
آن معاوی میدارند از غیر این سلف طالع کفار قبول نمیشود مگر اسلام و باوای جزیره است از آنها بر نمیدارند و این سلف فرقه مذکور
هرگاه التزام کنند بر خود شرایط و امیکند از آنها را بر دهمب خود خواه عرب باشند یا عجم و اگر او عا کنند کافران حرمی که از
جمله کلی آن سلف فرقه مذکور اند و جزیره میدهند امیکند از آنها را و تکلیف شایع نمیکند و اگر ثابت شود که روع گفته اند
امان آنها گرفته نمیشود جزیره از اطفال غیر بالغ و دیوانگان و زنان و ای جزیره گرفته میشود از کافر بعضی گفته اند که با این
مروست بعضی دیگر گفته اند که بعضی از فقها گفته اند که ساق است جزیره از بداهه گرفته میشود از هر که سواي اینجماعت بود و جزیره
گرفته نشین باشد و زمین گیر و واجب است جزیره بر فقر کفار هم و لیکن مهلت میدهند آنها را تا وقتی که مایه دار میشوند و اگر مقرر شود
بر آنها جزیره و آنها شرط کنند که از زنان بگیرند صلح بران صحیح نیست و اگر مردان آنها کشته شوند پیش از قرار داد جزیره و بعد از آن از آن
طلب کنند که آنها را بر دین خود بگذارند و قبول جزیره از آنها کنند بعضی فقها گفته اند که انهم صحیح است و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست و
این صحیح است و اگر طلب مذکور از زنان بعد از قتل رجال و عقد جزیره باشد و بی صورت استصحاب تبرست یعنی ایفای حکم

سابق و زیاده لاحق و اگر آزاد شود و بنده که کافر می باشد او را منع میکنند از سکونت و در اسلام بماند اگر قبول جزیه نکند و دیوانه
که همیشه میوش باشد برادر جزیه نیست پس اگر یافت باید وقتی بعضی فقها گفته اند که عمل بر غلب است و اگر شیار باشد در تمام سال
واجب است برادر جزیه هر چند بعد از آن دیوانه شود و هر که بالغ شود از کودکان آنها او را امر میکنند باسلام یا قبول جزیه پس اگر انشاء
کند از هر دو خبری میشود و دم در بیان کمیت مقدار جزیه است و از احدی معین نیست بلکه وابسته است با نچه امام مصلحت دانند و
آنچه مقرر کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام و از کفار آن زمان گرفت و آن بر فقیه و از ره دریم و بر متوسط بست و چهارم بر هم و
بر غنی چهل شصت دریم بود و مجموع بست بر آنکه اصلح در آنوقت این مقدار بوده و در صورتیکه متحقق نشود امری که مقتضی مصلحت
گرفتن آن مقدار باشد پس بهتر از آنوقت اینست که آنرا مطرح سازند و هر چه صلاح آن حال بود و مقتضی خواری آنها باشد همان
بگیرند و جائز است که مقرر کنند جزیه بر سرهای آنها یا بر زمین آنها و جمع نمیشود و در میان هر دو امر و بعضی فقها گفته اند که اگر در ابتدا
برای قوی از ارضی هر دو مقرر شود با معنی که بعضی را بر سر و بعضی را بر ارضی جائز است و آن شبهه است و جائز است
که شرط کنند بر آنکه با تمام جزیه ضیافت لشکرهای اهل اسلام که از مرطین آنها عبور میکنند واجب است که آن ضیافت معین باشد و اگر
انقصا کنند از جزیه بر شرط ضیافت واجب است که خرج ضیافت زیاده بر اقل مرتبه جزیه باشد یعنی آنچه ممکن باشد که آنرا فرض کنند
که جزیه بود و مقتضی خواری آنها باشد و اگر مسلمان شوند و می پیش از آنکه گذشتن سال یا بعد از آن پیش از ادای جزیه ساقط میشود از آن
جزیه علی الاطلاق اگر بعد از گذشتن سال ساقط نمیشود و میگذرد آنرا از ترک او مانند زمین مشرجم گوید پیش از انقضای سال
اگر قوی مسلمان شود با اتفاق جزیه از او ساقط میگردد و اگر بعد از گذشتن سال مسلمان شود بعضی فقها ادای جزیه سابق بود
واجب میدانند لیکن اصح آنست که ساقط میشود از او زیرا که اسلام می میکنند گذشته اسوم و در شرط ایضا و است و آن شصتین جزیه
اول قبول جزیه و دوم اینکه کند کاری که منافای امان باشد مانند قصد محاربه مسلمین امداد مشرکین اگر منافای امان شود شرط کنند
از قوه مسلمانان می آیند و خبری میشوند و هم اید کنند مسلمانان را مانند زنا باز نمان ایستادن اطفال مسلمانان قه
مالهای آنها و جای دادن جاسوسان مشرکین در خانه های خود و جاسوسی کردن از طرف مشرکان پس اگر یکی ازین صورتها
ترک آن شرط شده باشد صلح و نقض امان خواهد بود و اگر ترک آن در هنگام عقد و مشروط نشده باشد بر امان خواند و عمل می آید
بر آنها آنچه جزای جنایت آنها باشد خواه حد خواه تعزیری اگر العیاذ باشد تا سر بگویند نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله کشیدن نیستند
و اگر از سبب چیزی تعزیری کشند آنها را اگر در هنگام امان شرط کرده باشند بر آنها باز ایستادن از آن و اگر شرط شده باشد
از فریبی آیند و خبری میشوند و مشرجم گوید صاحب سالک گفته که سبب هر شی که باشد واجب القتل است و همچنین سبب ملاکه و امه مقید
نشد و ما و جائز است که سامع بکشد سبب را و موقوف باذن امام نیست لیکن مشروط است بقدرت و عدم بیم مضرت چاره افعا

بداشکاری نکنند مانند شراب خوردن و زنا کردن و خوردن گوشت خوک و کلاه زدنهای صحرایان و نواران و خواهران و اگر لشکرا
کنند این کار را بر این می آیند از عهد و معیتی فقهی گفته اند که نقصان این نمیشود بلکه بعمل آورده میشود بر آنها آنچه مقتضای
شرعیت مطهره باشد خواه حد یا تعزیر محرم احداث معبد نکنند و ناقوس نزنند و خانه های خود را بلندتر از عمارات مسلمانان نکنند
و آنها را تعزیر میکنند اگر مخالفت این شرط کنند و اگر ترک این امور شرط شده باشد در عقد و متعقض میشود و در آنها ششم جاری میشود
بر آنها احکام مسلمانان و در اینجا چند مسئله است اول هرگاه مخالفت شروط مذکور در اسلام میرسد امام را که در آن زمان
بمکان شان و آیا میرسد امام را کشتن آنها یا بنده کردن یا فدیہ گرفتن بعضی گفته اند بلای و درین تردید است و هر چه گوید بعضی فقهی
گفته اند که چون بامان اخل لا اسلام شده اند باید که امام بعد از ظهور مخالفت شرایط و معانی را باز بیاورد و برساند بعد از آن
جهاد بآنها کند و بعضی دیگر میگویند که هر چند بامان و اخل شده اند لیکن مخالفت شرایط مذکور و اندوختن شدن و قتل آنها
جائز است و هم هرگاه مسلمان نبوده بعد از نقص فقه و پیش از آنکه حاکم حکم کند بر او تبعیر یا حد و غیره مقتضای جنایت است
میشود از او جمیع آنچه بر او لازم شده بود سوای قصاص حد و باز گرفتن آنچه گرفته از مال مسلمانان و اگر مسلمان نباشد بعد از آن
که او را عید کنند یا فدیہ از او بگیرند بر طرف نمیشود بندگی و فداییم هم هرگاه بمیرد امام مقرر کرده باشد از برای اخذ جزیه می بینیم
یا شرط و وام جزیه نموده باشد واجب است بر امام بعد از اجرای آنچه امام سابق مقرر کرده و اگر امام سابق مقرر کرده باشد و
و مطلق بگذارد میرسد امام بعد از آنکه تغییر بداند مقتضای مصلحت وقت و مکره است که مسلم ابتدای اسلام بر ذمی کنند و واجب است
که در هنگام راه رفتن مضطر کنند ذمی را که از راه تنگی برود و چهارم در احکام بنایان است کلام در احکام کنایه اهل ذمیت
و خانه های آنها مساجد و جائز نیست که اهل ذمیت تازه بسازند بیع یعنی معاوضه ای و در اسلام و اگر تجدید بنای آنها
واجب است بر طرف کردن آن خواه آن شهر را مسلمانان تازه بنا کرده باشند یا جنگی که کفار گرفته باشند یا لعنوا و صلح با این شرط
که زمین از مسلمانان باشد و باکی نیست در آنچه قبل از فتح مسخر شده باشند یا در زمینی که بصلح مفتوح شده باشد باین شرط که از کفار
باشد و اگر ویران شود کینه که آن کفار را جائز باشد بحال گذاشتن آن جائز است که آنرا تازه کنند و بعضی فقهی گفته اند که جائز
نیست اما خانه و مبلین هر چه تازه بسازد ذمی جائز نیست که بلند کند آنرا بر بنای مسلمانان از همسایگان و جائز است که بر آنها
بسازد علی الاشیء بحال میگذاردند خانه که از مسلمانان خرد و بر همان بلند می خود هر قسم باشد و اگر ویران شود جائز نیست که بلند
تر از خانه مسلمان همسایه بسازد و اگر کفار بنا کنند بر آنکه بر باشد یا کمتر اما مساجد پس جائز نیست که داخل مسجدی شوند اجماعاً و
در غیر مسجدی احرام از مساجد نباشد و اگر اجازت دهند آنها را که داخل مسجد شوند صحیح نیست آن اذن را بطریق نشستن ران مساجد
و نه بطریق راه رفتن و نه برای خرید و فروخت و جائز نیست اهل متوطن کردن در زمین حجاز و موافق قول مشهور بعضی فقهی

گفته اند که مراد از حجاب آنکه در راه رفتن و برای حاجتی رفتن اهل ذمه و در حجاب از مرد و است و هر کس جائز نیست آنرا محذور و
 ساخته بسته رو کند یا نه از سه روز مجوز نیست و نیز جائز نیست توطن آنرا و جزیره عرب بعضی فقها گفته اند که مراد بجزیره عرب
 که در مدینه و مکه و حوالی آنست یعنی دیگر میگویند که آن از عدالت تا مزایع عبادان و در طول و از نهامه و اطراف نهامه تا اطراف
 شام و عسلا و آن جزیره عرب میگویند با اعتبار آنکه در بلاد و ران احاطه کرده اند و ممکن است هیچ در بیان مصالح است و آن
 عبارت از عقد بستن بر ترک حرب نامی معین این جائز است هرگاه مقتضای مصالح باشد برای مسلمانان یا از جهت کمالات
 و تقاضای با اعدایا از برای انتظام چیز که بآن قوت بهر مسلمانان را یا از جهت امید واری دخول آنها در اسلام بر تقدیر صحیح
 و هرگاه بر طرف شود مصلحت و مسلمانان قوت محاربه با خصم باشد جائز نیست صلح کردن با کفار حزنی مستحرم گوید علامه در قواعد
 الاحکام فرموده که در صورت احتیاج نجات صلح واجب صلح کردن با کفار و در تذکره و مقتی المطلب گفته که هیچ حالی واجب نشود
 مصالحه زیرا که امر تقبال عام است و حضرت امام حسین مصالحه فرموده و جواب اینست که احتمال دارد که عدم مصالحه آنحضرت
 بسبب عدم قبول آنها باشد و عدم افاده در آن صلح زیرا که ابن زیاد علیه لعنه بسیار سخت بود و عداوت آنها و نیز بدین
 نیز نیست از آنها صلح بنمیداشت و موجب بدینقتنه و ضعف ایمان و حدوث شبهه و حقیقت آنحضرت میگردید و جائز است
 مصالحه بعد از عده چهار ماه و جائز نیست زیاده بر یک سال موافق قول مشهور و آیا جائز نیست که زیاده بر چهار ماه صلح کند بعضی
 فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که حق تعالی فرموده فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم یعنی بکشید مشرکان را هر جا که یابید
 ایشان را و بعضی دیگر گفته اند که جائز است زیرا که حق تعالی فرموده ان جنوا المسلم فاجنم بها یعنی اگر آنها را ضعیف کنید صلح با شما
 راضی شریک آن و در حقیقت که موقوف بر رعایت مصلحت است و امام باقر وقت که مصلحت بدانند عقد مصالح میتواند کرد و هیچ نیست
 صلح کردن تا مدت غیر معلوم صلح مطلقا یعنی بدون تعیین مدت هم جائز نیست و آنکه امام شرط کنند برای خود اختیار انقضای صلح را
 مقرر کنند یا آنکه هرگاه خواهم بشکنم عهد صلح را و اختیار با من است و اگر صلح واقع شود بر چیزی که جائز نیست قبول کردن آن چیز
 و بر بصورت واجب نیست و فایان عهد باند آنکه امور شبهه آشکارا کنند یا زمانی که از او را حرب مدارا اسلام آمده و مسلمان
 شده یا شد آنها را بدارا کفر بفرستند پس اگر نه فی مهاجرت کند بسوی بلاد اسلام و تحقیق شود که مسلمان شده و او را کفار
 طلب کنند بازگردانیده نمیشود یا آنها و لیکن شریک هر آن زن دارد میکنند آنچه بآن زن داده از مهر خاصه هرگاه آن مهر مصالح
 باشد و اگر مهر آن زن چیزی حرام باشد مانند شراب و خمر آن زن نمیکند و نفیقت آنرا تصریح و تفتیک زنی بیایا و از او را حرب
 بدارا اسلام و در حالیکه مسلمان شود و بعد از آن مرتد گردد و بر میگردد اند از آن را بدارا کفر زیرا که در حکم مسلم است و قسم اگر
 برآید پیش از آن زن و در مطالبه مهر کند از آن و بعد از آن بپذیرد آن زن بعد از مطالبه مهر دفع میکنند بسوی مهر آن زن را از بیایا

و اگر آن زن بمیرد پیش از مطالبه شوهر در فیه و نیت با و نمیدهند آن مهر را و درین مسئله تردید است و اگر بیاید آن زن بدارا اسلام و طلاق
 و پیش شوهرش بطلاق باین که در کتاب الطلاق بیان خواهد شد میسر آید و اما مطالبه مهر آن زن و اگر مسلمان شود آن مرد در حالتیکه آن زن
 در عده جمعی او باشد آن مرد و شوهر او ترست بآن زن اگر خواهد بجال و اید و زوجیت آن زن را و زن را نمیرسد که قبول نکند اما اگر بکفر
 مردان کفار که از دار الحرب آمده باشند بدارا اسلام پس هر کافر که ایمانی باشد از فتنه و فساد انگیزی و افسوس انگیزه بسیار بی
 از عشار و قبایل و در بلاد اسلام باشند و او نتواند که با مسلمانان بماند و بماندیش کند یا از وجه دیگر از ایمانی بوده باشد و استیلا
 قوت اسلام جائز نیست که او را بکشد و از بلاد الحرب و الا منع میکنند از طعن شدن بکفار جزئی و اگر در تنه گام مصالحت میسر نکند که
 مردان کفار را و اگر از آنکه بدارا الحرب برود مطلقاً یعنی خواه ایمانی از فتنه آنها باشد یا نباشد بعضی فقها گفته اند که صلح باطل
 است زیرا که صلح شامل برگردانیدن مأمون و غیر مأمون افتنه میشود و هر کس از کفار که واجب میشود در مکریدن او
 بدارا الحرب واجب نیست که او را برسانند یا بکشد یا میکنند او را و از آن مانع نمایند در میان او و طعن شدن بکفار و دست
 صلح با کفار نمیشود علی العموم و صلح با اهل شهری یا طریقی اگر امام علیه السلام یا هر که قائم مقام امام باشد از جمل اوصیای حق این
 طرف چند مسئله است اول هر کافر ذمی که دین خود بگذارد و بدین کفار دیگر و باید که صاحب جزیه نباشد و آنها را امان کامل
 خود بگذارد قبول کرده نمیشود از آن ذمی آن دین بکشد و بکلیف باسلام کنند او را و اگر قبول نکند میکشند او را اما اگر ذمی از
 دین خود برآید و بدین دیگر و باید با اهل آن محاربه نکند و جائز باشد که از اشدن آنها بشتر جزیه مثل آنکه یهودی یا نصرانی
 یا مجوسی شود و بعضی فقها گفته اند که قبول آن از او میکنند زیرا که کفر یک ملت است بعضی دیگر گفته اند که قبول نمیکند زیرا که
 حق تعالی صیفا میداند و من یلتزم غیرا اسلام دنیا فذل یقبل منه یعنی هر کس که سوی اسلام طلبت بکنی قبول کرده نمیشود
 آن دین از او اگر آن کافر باز عود کند بدین خود بعضی گفته اند که قبول میکنند از او بازگشت بآن دین بعضی میگویند که قبول
 نمیشود و آن اشبهت و اگر اصرار کند بر عدم قبول اسلام کشته شود آیا اطفال او را مسلمانان مالک میشوند یا نه بعضی گفته اند
 که مالک نمیشوند آنها را بحکم استصحاب یعنی بجال گذاشتن حال سابق تا جایی بر حکم لاحق بهم نرسد و هم هرگاه اهل ذمه کاری کند
 که در ملت آنها جائز نیست و جائز نیست در ملت اسلام متعرض آنها نمیشوند که چرا چنین کردید و اگر آشکارا کنند آن عمل را بمقتضا
 جنایت یا آنها بعمل آورده میشود از حد تعزیر مطابق شرع اسلام و اگر بکنند کاری را و شرع آنها هم جائز نباشد مانند
 اوطافه و زنا پس حکم دین نیست که جزای آن هر چه با مسلمانان بعمل می آرند با آنها هم بعمل آورده میشود اگر خواهد حکم می پند
 آنها را با اهل مذہبشان تا جزای حد کنند بر آنها مقتضای ملت خود و مترجم گویشیم علی جملة القدر موده جواز رد کردن
 آنها بسوی ملت شان مشروط است با آنکه ملت آنها مساوی باشد با ملت اسلام در وجوب مؤخذه هر چیزی که در مقدار

مواخره و کیفیت آن تفاوت باشد و الا واجب است که جاری کنند بر آنها حد اسلام و جائز نیست معطل گذاشتن حد حق تعالی سوما
هرگاه بخرد کافر مصحفی را بیع آن صحیح نیست از او بعضی گفته اند که صحیح است لیکن بست تصرف آن کافر کوته ساخته میشود از قرآن
و قول اول مناسب تر است بتعظیم قرآن مجید و همین حکم دارد کتابهای احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی فقها گفته اند
که جائز است خریدن آن بندی علی کرامیه و آن اشبه است چهارم اگر وصیت کند فدی که بعد از او کنیسه بسیار ندازد مال او و یا
بعیه جائز نیست زیرا که این معصیت است و همچنین اگر وصیت کند بخرج مالی در کتابت تورات و انجیل جائز نیست زیرا که
آنها تحریف کرده اند آن کتاب را و اگر وصیت کند که رهبان آن مذہب را و کشیشان آنها را مالی از او بدهند جائز است
چنانچه صدقه دادن بآنها جائز است بچشم کرم و هست مسلمان را حجت گرفتن برای کار مرت کتایش و بیع خواه بنای باشد
یا بخاری و غیر آن رکن چهارم در مقایله با غیایانست متوجهم گوید عبارت مصنف در تعریف باغی آنست بر آنکه هر خروج
کند بر اہل حق خواه واحد باشد یا کثیر باغی است و مقایله با او واجب و مراد از خروج خروج بشمر نیست بعضی فقها گفته اند
که اگر واحد باشد حکم قاطع الطریق دارد و تیز شرط کرده اند در بی که بیرون از قبضه امام بود یعنی در شهر دیگر یا در راه و بی
سکونت داشته باشد چنانچه اگر در قبضه او باشند اهل بی نیستند و واجب است جنگ کردن با کسی که خروج کند بر اہل عام عادل
هرگاه بطلب اہل امام بسوی جنگ خواه عمد بطلب نماید یا بخواهد کسی را بطلب یا نائب طلب کند تا و خیر کردن در رفتن گناه که بیست و یکم گاه
اشتغال کنند باغیان جمعی که کافر باشند و درین کار ساقط میشود از دیگران مادام که بخواهند طلب اہل امام کسی را و اگر خنثی از جنگ
یا غیایان مانند که خنثی از حرب مشرکان است و واجب است که دست از آنها برند تا وقتیکه برگردند از بی یکشته شوند
و هر کس که از آنها مجروح شود اگر جماعتی داشته باشد که بآنها ملحق تواند شد جائز است که او را تمام کش کنند و همچنین اگر کسی
یا اسپیشور و اگر اعدایان و انصار داشته باشد که بآنها ملحق تواند شد و بیجم احادیث فتنه بود و جائز است که تعاقب او کنند و اگر
بکشند و جمعی که لشکری نداشته باشند که بآنها پناه تو اند بود پس قصداً از محاربه آنها تفریق جماع آنهاست پس
تعاقب نمیکند اگر خنثی آنها را و تمام کش نمیکند اسپیشانرا چند مسئله است اول جائز نیست تیر و غلام کردن اطفال آنها
و مالک غنایان شد و زنان ایشان را با جماع و هم جائز نیست مالک شدن مالهای ایشان را که لشکر فراهم نیارده باشد
آن مالها را خواه اموال قابل نقل و تحویل باشد یا نه در غوث و آلات و ادوات یا غیر منقول مانند اراضی و مزارع زیرا که
اسلام مقتضی حفظ خون و مال است و آیا آنچه لشکر جمع کرده باشد از مالهای آنها از قسم غنایات جائز است تصرف کردن را
یا نه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست بواسطه سببی که مذکور شد و بعضی گفته اند که جائز است زیرا که حضرت امیر المومنین علی السلام
با اهل بی چنین فرموده اند و آن اظهر است سوم آنچه جمع کنند لشکر از اموال باغیان مخصوص غزایانست سوار را و سوار را و سوار را و سوار را

دو اسب و سینه اسب را سه حصه خاتم هر که مال نه کوه ندیده و حلال نداند منع نکوهه را امر نه نیست و جائز نیست با او جنگ کردن
جست گرفتن مال نه کوه و هر کس که مال نه کوه را گوید یا مال عادل که حضرت صاحب الزمان است و ائمه معصومین علیهم السلام واجب است
قتل او و هر که بشنود در صورت امن و اگر نمی شناسد باغی شود و در جنگ بیرون رود و از دوزخ مسلمانان جائز نیست امام را که
در قتال با غیابان از اهل دمه مد طلب کند و اگر تلف کند باغی مالی یا نفسی طبع امام یا از اهل دمه مد نه بگام محاربه ضامن آن مال
و نفس میشود و هر کس بکشد او را یا غیابان امری را که موجب جد بود یا پناه برد بکفار و خلی پس سرگاه بر او ظفر باند از چرخ شمشیر بر او بیاورد

کتاب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر

این کتاب بر بیان امر معروف و نهی منکر است معروف مامور به هر کاریست که مخصوص باشد بوجهی زیاده جبرس هم مانند وجوب
و نهی هرگاه فاعل آن باند از ایه نهانی کند و او را بر آن منکر منعی عنه هر کاریست قبیح که شناسد فاعل آن قبیح آنرا یا نهانی کند و او را
بر آن و امر معروف و نهی از منکر واجبند باجماع و وجوب آنها کفایت نیست که هرگاه یکی اقدام بر آن کند و محتاج مدد دیگر نباشد
از دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته اند که واجب غنی است و آن شبه است و معروف و نهی است یکی واجب دوم مندوب
پس صاحب داخل این معروف نیست و امر کردن مامور واجب و واجب است و بامور تنجیست و منکر حر است و تقسیم میشود باقسام
پس نهی آن مختص رد واجب است و واجب نیست نهی از منکر یا دام که چهار شرط متحقق نشود اول آنکه علم بمکر بود و آن داشته باشد
تا این بود از غلط و را بخار آن دوم آنکه توجیه تاثیر بود و را بخار آن پس اگر گمان غالب یا علم بعد تاثیر داشته باشد واجب نیست
سوم آنکه فاعل مصر باشد و استمرار آن فعل پس اگر ظاهر شود علامت باز ایستادن واجب نیست بخار آن چهارم آنکه در کار
مفسد نباشد پس اگر گمان کند که بسبب امر معروف و نهی منکر متضرر شود ضرری مالی یا جانی ضرری مسلمانان و در بصورت ساقط میشود
وجوب مراتب کار منکر سه مرتبه است اول آنکه بدل ناخوش کاره آن باشد و این واجب است مطلقا و شرط بشرط نیست دوم زبان
سوم بدست و وجوب است که رفع کند فعل منکر یا بدل و لا چنانچه اگر بداند که فاعل آن منکر ممنوع خواهد شد باظهار ناخوشی از آن فعل و همچنین
اگر بداند که اظهار ناخوشی کفایت نمیکند بداند که نوعی از اعراض منکر خواهد شد مانند اظهار دوری و مفارقت از یکدیگر واجب است
که همان کند و زیاده از آن بعمل نیارد و اگر بداند که از آن بر طرف نمیشود آن منکر متقل میشود بسوی اظهار زبان تشریب
یعنی اولای طام گویی و بعد از آن سخت تر و علی هذا القیاس و اگر بر طرف نشود مگر بدست مانند زدن و امثال آن جائز
است که چنان کند و اگر محتاج شود بجانب زخم زدن یا کشتن آیا واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعضی میگویند
که بدو دن اجازت امام و آن اظهر است و جائز نیست هیچکس را اقامت حدود شرعی مگر امام را در صورت وجود
امام یا نائب امام که او را امام نصب کرده باشد برای اقامت حدود و اگر آنم نباشد جائز نیست مالک را حد

زودن بر مملوک خود و آیا میتوان اندامی حد نبند و او را در وجه خود را در آن تر و دست مترجم گوید مراد بعد از اتمام
 عدم ظهور امام است و آن زمان غیبت آنحضرت علیه السلام و حکم مجاز اقامت در مملوک مشهور است در میان علما و
 گفته اند که میتوان گفت که اجماعی است و شرط نیست که مالک جامع شرایط نیابت امام باشد لیکن لازم است که عالم
 بحکم بود و نیز شرط است که خود دیده باشد آن منکر را از مملوک چه اگر بنیة شهادت و چه جائز نیست که اقامت کند
 بر مملوک زیرا که شهادت گرفتن کار حاکم شرع است و اگر حاکم شود شخصی که جامع شرایط نیابت امام بود از طرف پادشاه
 جابر و قادر باشد بر اقامت حدود و آیا اقامت حدود میتواند کرد یا نه بعضی گفته اند که میتواند کرد و بعد از آنکه اعتقاد
 کند که آنرا باذن امام حق میکند و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و آن احوط است و اگر مضطر کند کسی را سلطان
 جابر بر اقامت حدود و جائز است که بکند مادام که قتل نفس نظام نباشد زیرا که تقیة نیست در خون ریزی مؤمن
 و بعضی فقها گفته اند که جائز است فقهای عارف بمسائل را اقامت حدود در حال غیبت امام هم چنانچه جائز است اینها
 را قاضی شدن و حکم کردن و میان مردمان در صورتیکه امین باشند از شر سلطانین و واجب است بر مردمان که معاود
 آنها نمایند بر حکم بنی الناس و جائز نیست که متعرض اقامت حدود و حکم بنی الناس شود مگر کسی که عارف باشد با حکام و مطلع
 بر دلائل آن و داناتا برای آن بود و در وجه شرعی و در صورتیکه حاکم متصف با صفات مذکوره باشد جائز است جرم
 شدن پیش او و واجب است بر خصم که جواب ده مدعی شود هرگاه بطلب او را رجعت انفصال نرود آن حاکم و اگر انتقام
 کند از او رجوع کند نزد قضات جور مرتکب قبیح او منکر خواهد بود و مترجم گوید فقها گفته اند که بر هر مکلفی واجب است
 که منع کند از رجوع بقضات جور مردم را بنیان و دست با وجود قدرت و مدعی علیه را مساعد کند رجوع
 نزد قاضی حق و اگر منصوب کند سلطان جابر قاضی را از اهل حق با کراه جائز است او را داخل شدن
 با کراه در قضا و امضای احکام جهت دفع ضرر خود و لیکن واجب است بر او عمل کردن بحق بقدر امکان
 و اعتماد نمودن بر حق و اگر مضطر شود بسبب عمل کردن بقول مخالفان حق آنهم جائز است هرگاه حاکم
 ممکن نباشد مادام که قتل ناحق نباشد و واجب است بر او پیروی حق بقدر امکان مترجم گوید از
 اکراه معلوم میشود که بدون اکراه جائز نیست و تحقیق آنست که شیخ علی قدس سره فرموده و آن است
 که آنکس شخصی است قضا داشته باشد و قادر بر تنفیذ احکام شرعی بود و امر معروف و نهی از منکر تواند نمود
 جائز است او را که قبول حکومت کند از حاکم جابر و طلب آن کس در هم جائز است و بغیر آن جائز نیست قبول
 آن زیرا که لازم آید که خود را در معرض ارتکاب حرام و معاونت بر اثم و عدوان اندازد

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و ثنای بی منتهای حضرت و اهاب نمود و درود و رحمت بر مقرب و نگاه کبریا عنی محمد مصطفی و عترت مجتبی و ائمه هدی
علیهم من الصلوٰة اتما و من التحیة انکا با بر لوح اظلماری نگار که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که خطه و لپیز کشمیر نطل محبت
نواب کما مکار نصیفت شعار دوس قوا نین امارت و دیالت تموکه مبالی عظمت و جلالت خد نشین محافل و ادگستری و رعیت پروکی
مظفر آثار بزرگی و سروری آبر رحمت مزایع و دویستان برق خرمین کمال ظالمان و معاندان عینی نواب و فریاد خیال کاد و ام الساقیا
و ضاعت جلالت بعد از امتداد ایام چو رواعتان و آشتاد و سرکشی از ازل و اجلان آسمن جهان و تحمل آرام و آهینان عالم و عالمیان
گشته خلقت ارشد امجد آن والا قدر بلند اقبال تسمی ثامن الیه اطهار میرزای کریم الطلیع عدیم المثال مفخر دو و مان مجده و علا سلاکه خاندان
عزت و اعتلا صاحب اخلاق حمیده و جمیع اوصاف پسندیده قبله ارباب دین و دولت جامع فضیلتین علم و عمل گرامی استظهار مجربان
آل عبا میرزا علی رضا و فقه الله تعالی تحصیل جمیع مراضیه و قبول مستقباه خیر امن ماضیه حتی بحصل له جمیع مایتمناه و تسم له سعادته و سیرته و
بقصا به محبت علم و علما و تعطش تحقیق احکام شریعت خوا و اشرار در اطراف و اکناف عالم داشتند آن در میان اصناف
بنی آدم این حقیر قلیل البضاعت عجب العجی بن ابی طالب را بشرح کتاب مستطاب شرایح الاحکام فی مسایل الاحکال و الاحرام
و ایضاح آن بزبان فارسی عام فهم امور ساخته تافایده آن تمام و منفعت آن عام شود و چون بفضل و یز و متعال و و اهاب
و ذوالجلال ترجمه کتب عبادات آن کتاب مستطاب با تمام رسیده احوال شروع در بیان مسایل عقود و شرح البواب و فصول
این صنف از اصناف علم فقه شده امید که حسب المعبای نام رسد و قبول انظار را و الا بصار گردد و بمنه و کمال کومه قال المصنف
قسم دوم از علم فقه و ربیان عقود است و در آن پانزده کتاب است -

اول کتاب الحی

این کتاب در بیان مسائل تجارت و آن مبنی است بر چند فصل فصل اول در بیان اشیائست که بآن اکتساب معیشت میشود و آن سه قسم است حرام و مکروه و مباح و حرام چند نوع است اول خرید و فروخت اشیای نجسه مانند شراب انگوری و شراب خرم و شراب جوهر چیزیکه مایع و نجس باشد سوای روغنهای نجس که آن را برای روشن کردن چراغ در زیر آسمان میتوان فروخت و در زیر سقف جایز نیست نه از جهت اینکه بسوختن روغن نجس سقف نجس میشود زیرا که در روغن نجس نجس نیست بلکه تعبیهست و نص دارد مگر هر چه گوید چنانچه فروختن روغن نجس برای سوختن در زیر آسمان جایز است برای انتفاعات دیگر سوای خوردن و سوختن زیرا که سقف نیز جایز است مانند ساختن محالین و الیدن بر ابدان حیوانات و این در صورتیست که روغن را نجاست عارض شده باشد و اگر عین نجاست باشد مانند دهنه گوسفند و ارجایز نیست هیچ انتفاعی از آن و قضا

لغة انکه از حیوانات خود مرده سوامی نجس العین لا تتحلل الحیوة مانند شپ و ناخن و شلخ نجس نیست و اگر خرید و فروخت حیوان
دول حیوان ماکول اللحم اگر منقته بوده باشد قوی آنست که آنرا هم خرید و فروخت جایز بود اما سرگین آن که مثل برینافع است
جهت زراعت و غیره جواز بیع و شرا آنهم قوت دارد و از غیر ماکول اللحم بول و غایط نجس است هر چند اتقاعی هم داشته باشد
بیع آن جایز نیست و خرید و فروخت بعضی انواع سگ مانند یک تنکاری و یاسبان جایز است و پوست و گوشت و دیگر اجزای سگ
مطلقا جایز بیع نیست و همچنین خرید و فروخت حیوانات مرده و خون و سرگین و بول حیوانات غیر ماکول اللحم و بعضی فقها
گفته اند که خرید و فروخت جمیع بولها حرام است خواه از ماکول اللحم باشد یا از غیر ماکول مگر بول شتر جهت استفا خاصه که خرید و فروخت
آن جایز است و قول اول اشبه است و همچنین خوک و اجزای آن و پوست سگ و هر چه از اجزای سگ باشد بیع آن حرام است
و ویکم خرید و فروخت چیزیکه حرام باشد آنچه مقصود آنست مانند آلات ابولعب و اقسام سازها و صورتهای عبادت که بتدعان
بهم رسانیده اند همچو طبل که آنرا نصاری میپزند و بگردن خود می آویزند و بت و آلات و ادوات قمار بازی مانند زرد و شطرنج
و آنچه باعث مساعدت بر فعل حرام شود مانند فروختن سلاح بدشمنان دین مگر چه گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که حرمت بیع سلاح
بدشمنان دین مخصوص است بزمان حرب که اگر آنها صلح باشد و یا مسالین باشند و دفع ابل حرب فروختن اسلحه آنها
حرام نیست و ملحق باعدای دین اند قطاع الطریق در حرمت بیع اسلحه آنها و نیز گفته که خود زره داخل سلاح نیست آنرا آنها
میتوان فروخت بهر حال و الله اعلم و نیز حرام است اجاره دادن خانه و کشتی یا از برای کاری حرام و فروختن انگور برآ
ساختن شراب یا جوب برای ساختن بت و مکر و هت فروختن این اشیاء بمیکار آنها ساختن شراب و بت تراشی باشد
یعنی در صورت عدم تمیق آنکه صرف ساختن شراب و صنم سازند و در صورت تمیق حرام است سیو هم خریدن و فروختن
چیزیکه ازان انتفاع نباشد مانند حیوانات مستع شده خواه برے باشند مانند بوزینه و خرس و در فیل ترد و است زیرا که انتفاع
از استخوان اولب ساختن شانه و غیر آن مجوز است یا بحر می باشند مانند مارماهی و غوک و سنگ پشت و همچنین طافی و آن ماهی است
که در آب مرده باشد و سباع یعنی درنده ها بالتمام مگر گربه و حیوانات تنکاری بچه دار خواه پرند باشد یا چرند مانند بوز و باز
و بعضی فقها گفته اند که جمیع سباع را میتوان خرید و فروخت نمود زیرا که انتفاع به پوست و پرها جایز است و آن اشبه است چه با
اعمالیکه فی ذاته حرام است مانند ساختن صورتهای سمایه دار از حیوانات و درختان و گلها می و غیر ذلک مگر چه گوید و از حدیث
سایه دار آنست که آنرا جسمی باشد که هرگاه بران روشنائی افتد حاصل شود سایه ازان اگر آن صورت از ذات الارواح
باشد بیشک حرام است و اگر آن صورت نقش کنند بر صفحه یا دیواری بعضی فقها آنرا هم حرام دانسته اند و بعضی احادیث
اگر ایت معلوم میشود لیکن احوط تحریم است هرگاه صورت فات الروح بود و بعضی فقها مخصوص صورت ذات الارواح

و اگر منقوش سازند و غیر ذوات الارواح باشند اقوی عدم تحریم است و غایب مترجم گوید ملا محمد باقر مجلسی در کتاب حق البقیین گفته
حرمت غنا معلوم است و در کبیره بودن آن خلافت و احادیث بسیار دلالت میکند بر حرمت غنا و تشدید آن و در بعضی از روایات
مذکور است که کبیره است و غنا که بر آواز است و خلق که موجب سرور گردید و اندوه و مشهور است که فرتی نیست در میان آن که قرآن
و دعا و ذکر باشد یا غیر آنها و اکثر علما اشتنا کرده اند از غنای حرام مادی را که از برای تندرختن شتر عریان خوانند و بعضی متغیر با
حضرت امام حسین علیه السلام نیز اشتنا کرده اند و خالی از قوتی نیست اگر بروش نوحه عریان خوانند و بعضی استثنای کرده اند
صدای ننی را که غنا میکند و در عوسیا برای زنان بیشتر آنکه مردان به ایشان داخل نشوند و لایحه تجریر کرده اند و نه زمان را در آنجا
اگر دروغ گویند و استغفاری این نیز خالی از قوتی نیست چون احادیث معتبره در آنها وارد شده است و این ادیس و بعضی علما
همه اینها را حرام میدانند و ترک همه احوط است و حرام است سر و نمودن و معاشرت ظالمان کردن و در حرکات مترجم گوید و بعضی
ظالم و ظلم حرام است اگر چه برتر اشیدن قلم باشد و اگر معاشرت و ظلم نباشد مانند و ختن جامه و غیر آن صاحب مسالک گفته و آنچه
زنمای نوحه کننده حاصل کنند بجز چیزهای باطل در نوحه آن نیز حرام است و نگاه داشتن کتا بهای اهل ضلالت مترجم گوید
مرا و از نگاه داشتن کتاب اهل ضلالت محافطت آنها از تلفت یا در ول یا در گرفتن و هر دو امر حرام است مگر آنکه نگاه انداخته بطلال
بشرطیکه قدرت بر ابطال باشد محافطت از همچنین حرام است نوشتن آن کتا بهاء و فروختن آنها و تجارت کردن با آنها و برای تنقید
هم جایز است حفظ آنها و نسخ آنها و نوشتن آنها و یاسیدن مگر آنکه بقصد ابطال آنها باشد و همچنین حرام است بجز مومنین کردن
و ام موختن علم سحر مترجم گوید سحر کلام است یا نوشته و یا عرایم و مانند آنها که بسبب آن ضرری بکسی برسد و اله بهین قبیل است
بستن مرو از قدرت بر موانعت بر زوجه و اعدا عداوت در میان مرد و زن و تسخیر ملائکه و جن و احضار جنیان همه ظاهر است
امور غایبه و خوارق عادات و علاج جن زده و نمودار کردن آنها و چپانیدن آنها بیل طفلی یا ننی ظاهر نمودن غائب بر زبان بیان طفلی
یا صبیبه و تعلیم سحر و تعلیم سحر تمام حرام است و کسب روزی بآن و هر که حلال داند آنرا واجب القتل میشود و اگر یا نمود آنرا
بقصد سحر یا بقصد اینکه دفع کند بآن دعوی مدعی ثبوت بدست آوید و سحر پس ظاهر نیست که جائز باشد و بعضی گفته که واجب
کفایت چنانچه شهید و رورس گفته و جایز است دفع سحر بقرآن و دعا و علم کاهنی مترجم گوید کمانت بکسر کان عملی است
که بسبب آن بعضی جنیان اطاعت میکنند بدج که بجز غایبه یا میگویند و اینهم قریب بهر است و حرام است در شرع و قیافه
مترجم گوید علم قیافه داشتن علامات و مقادیر است که بسبب آن ملحق میسازند بعضی مردم را بعضی مردم دیگر مانند ایک
بدیدن صورت کسی حکم کنند یا اینکه پسر فلان یا پدر فلان است و صاحب مسالک گفته که حرمت مشروط است بآنکه بجزم بگوید
یا بران مرتب سازد امر حرام را و بازیگری و قمار مترجم گوید قمار بازی کردن با آلات معدوده مانند نرد و شطرنج

ازین قبیل است بازی انگشتی و چهار مغز که اطفال میکنند و منشوش ساختن چیز استخوانی که غش مخفی باشد مانند آمیختن
 ب در شیر و تلبیس نمودن زنهای مشاطه زنان را تا عیب آنها از نظر مردان که خواهش نکاح آنها کنند مستور ماند و همچنین مردان را
 سحر است که بزینتهای حرام خود را ازین سازند مانند طلا پوشیدن پیچم حرام است اکتساب نمودن یا موریکه واجبست
 عمل آوردن آنها مانند شستن مردگان و کفن و دفن آنها و گاهی حرام میشود که در گرفتن باشیامی و دیگر هم که بعد از این در جاهای
 خود مینخواهد باشد انشاء الله تعالی مسئله اجرت گرفتن برافان گفتن حرام است و باکی نیست از موزن از بیت المال قوت خود گیرد
 همچنین اجرت بر پیش نمازی کردن بر مردان و قاضی شدن تبصیلی که بعد از این مذکور خواهد شد و باکی نیست بر گرفتن اجرت و عقد نکاح
 مستخرج گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که این در صورتیست که وکیل باشد از طرف معاهدین یا احدی اما تعلیم صیغه نکاح و دیگر
 صیغههای عقد و بران اجرت گرفتن جایز نیست با جماع زیرا که آن واجب کفائی است مگر و با ت سه چیز است یکی آنچه مکررست
 بواسطه آنکه غالباً میکشد بفعل حرامی یا مکروهی غالباً مانند صرافی کردن یعنی فروختن نقدین بیکدیگر که برپا میکشد و فروختن کفایت
 یا فروختن طعام که با تخار را غلبه میسازد و برده فروشی و فوج و نه چواتات را کار و پیشه خود ساختن که موجب قسادت قلب میشود
 و آنچه مکررست بسبب خباست آن صنعت مانند بافندگی که در حدیث از حضرت صادق علیه السلام مرویست که اوله جایز نیست
 مگر بعد از هفت پشت و حجامت هرگاه بشرط اجرت حجامت کند و اگر بدون شرط اجرت باشد مکروه نیست هر چند بعد از آن اجرت با و بدهند
 و همچنین مکررست تکب بضراب نخل یعنی بجهانیدن حیوانات زرباده آنها و دیگر مکررست صرف کردن چیزی که در آن شبهه
 راه یابد مانند کسب اطفال صغیر که آنها غالباً قیام بشرط اکتساب میکنند آنچه اینها هم رسانند آنها از پیش ولی اینها خریدن و
 صرف کردن مکررست و کسب کسی که مجنب از مکاسب حرام نباشد در صورتیکه علم نباشد بآنکه آنها بخصوصه از حرام بهرسانند
 باشد و بعضی اشیا دیگر نیز مکررست که در محل خود انشاء الله مذکور خواهد شد و مکاسب دیگر سوائے امور مذکوره مباح است مسائل
 متفرقه اول جایزیت فروختن بیج سگی از انواع سگها اگر گشتکاری و در سگ نگاهبان و زراعت و نگاهبان گله و خانه تردد است
 اشبه هم مجاز بیج آنهاست هر چند جایز است اجاره دادن آنها و در یک از این چهار قسم مگ خول به ثاب است که اگر غیر مالک باشد آنها
 باید که مالک بدهد و حکم رشوت حرام است و آن چیز است که یک از متخاضمین بجا کم و قاضی بدهد بر اے آنکه مطابق غرض او حکم کند
 خواه بعد از آن حکم مطلوب او کند یا غیره مطلوب بچ حکم کند یا باطل در حدیث وارد شده که رشوت کفر است بخدا تعالی سیم هرگاه
 کسی مالی کسبی که آنرا صرف کند در اعطای جماعت و آنکس هم از آن عت باشد پس اگر مالک معین کند بر اے او حصه یا بیع
 او را از گرفتن آن باید که بقضای ابر او بصل آورد و اگر مطلق گذارد و معین نکند جایز است که برابر آنرا بجماعت حصه خود
 هم بگیرد و یا ده ازان بشرطیکه قرینة حائله یا مقای بوده باشد که مالک را باین امر نامرضی نیست و فقها گفته که در این صورت جایز

که برابر آحاد آن جماعت حصه خود هم بگیرد نه زیاده از آن بشیر طریقه قرینه حالی یا مقالی بوده باشد که مالک را این امر نام
 نیست و فقها گفته اند که این صورت جائز است که بعیال خود هم حصه بدهد اما غلام خود را نمیتواند و ادعای هر حکومت کون از
 جانب پادشاه عادل که امام اصل باشد جائز است و گاهی واجب هم میشود چنانچه امام او را معین کند برای حکومت یا ممکن نباشد
 دفع منکر و امر معروف بدون حکومت او و حرام است حکومت کردن از جانب سلطان ظالم و قتیله ای نباشد از وقوع
 و حرام و اگر ایمنی نباشد از وقوع در حرام و قادر شود بنیابت ظالم بر امر معروف و نهی منکر مستحب است که قبول کند و اگر
 سلطان جابر را که اهکلیت کند و بر حکومت در نیمه صورت اگر گمان ضرر قلیل بوده باشد و صورت عدم قبول جائز است
 که آنرا قبول کند لیکن اگر دوست و اگر هم ضرر کشید باشد مانند قتل نفس یا غضب مال یا خوف متضرر شدن مؤمنی در نصیحت
 که است ندارد و پیغمبر و قتیله حاکم جابر را که کسی را بر حکومت جائز است که در آید و آن عمل که مقتضای امر او و صورتیکه قیاد
 بر خلاصی از این مملکت نباشد مگر در سختی خود نهی ناحق که در آن تقییه نیست ششم عطایای ظالم اگر معلوم باشد که آن عطایا
 از وجه حرام گرفته حرام است و اگر معلوم نباشد حلال است پس اگر مال حرام را بعطای ظالم گرفته واجبست که آنرا با مالک
 رساند و اگر معلوم نباشد یا ممکن نباشد آن مال را با و تصدق کند از جانب مالک و جائز نیست که بپای مالک و پس بدو صورت
 قدرت میقتسم آنچه پادشاه جابر میگردد از غلات بعنوان تقسیم حاصل بار عایا و اموال بنام خرج از زمین و از چهار پایان بنام
 زکوة بنام خریدن آن ازمیش او و اگر بخش قبول کردن هم و واجبست نیست که آنرا رد کنند بر مالکان آن هر چند معلوم
 باشند آن اشخاص مستخرج علی قدس سره فرموده که مقاسمه مقداری معین است که از حاصل زمین گرفته میشود که
 جزئی از حاصل بود مانند نصف یا ثلث و خرج مقدار معین است که از زمین بگیرند بحساب جزیره و غیره و اخذ آن
 از پیش جابر خواه کسان او گرفته باشند و مالکان یا حاکم جابر باطل حق جائز است با جعل علماء و اجار متواتره و اولیست
 علیم السلام هر چند اخذ فعلی امام است لیکن از جانب ائمه علیهم السلام اولی حق متواتر رسیده و الا حرج عظیم لازم آید و جائز
 نیست اخذ آن بدون امر جابر قطعا و زیاده از مقرر هم گرفتن حرام است و مصنف رحمه الله ذکر چهار پایان در زکوة فرموده و زکوة
 مال و غلات هم همین حکم دارد و نیز شیخ علی در شرح قواعد فرموده که ظاهر عبارات فقها و روایات دلالت میکند بر آنکه هر کس متجاوز
 گرفت هر چند غنی باشد فصل دوم در عقیقه است و شرایط و آداب آن عقیقه بیع لفظی است که دلالت کند بر نقل ملک ملک
 از مالکی بآلک دیگر در بدل عوض معلوم و نفایت نمیکند بقباض بدین بدون تلفظ بآن لفظ هر چند از علامات ظاهر شود که
 مقصود از تقابض بیع است خواه در مال خطیر باشد یا در حقیر و اگر کسی قادر بر تلفظ نباشد اشاره او هم قائم مقام تلفظ است
 و منعقد نمیشود بیع مگر بلفظ ماضی مثلا بائع گوید که فروختم و مشتری گوید که خریدم پس اگر گوید بائع که بخر این متاع را یا مشتری بگوید

که بفروش و بایع میگردد میفروشم باین عبارات بیع صحیح نیست هر چند قبول متحقق نشود و همچنین در ظرف قبول هم لفظ رضی بآ
 و اگر بگوید که بفروش مرا یا بفروشی مرا باین قبول متحقق نمیشود زیرا که این عبارات باشد عای بیع و استعلام اشبه است نه وقوع
 یا ایقاع و آیا شرط است بیع که ایجاب مقدم باشد قبول یا نه در آن تردید است و اشبه آنست که این شرط نیست و اگر مشتری
 بگیرد و مالی بعهده فاسد مالک آن نمیشود و در دست و اگر تلف شود ضامن آنست مولف گوید که شبهه ثانوی علیه الرحمه فرموده
 که مشهور در میان علماء بلکه میتوان گفت که اجماعی است آنست که معاطات یعنی شن و دادن و متاع گرفتن بدون تلفظ با الفاظ
 بیع و عدم ایجاب قبول بیع نیست هر چند فایده بیع میدهد در اباحت تصرف هر کدام بوجوه لیکن در معاطات ما دام که عین باقی باشد
 هر یک رجوع میتوان کرد و در عوض خود و هر گاه تلف شود و رجوع جائز نیست و لازم میکند و ظاهر اینست که تلف هر کدام از عوضین کافی
 در ازوم باشد و انتقال ملک هم حکم تلف دارد و انتزاع نیز بنوعیکه امتداد نشود و تغییر صفت آن مانند دوختن جامه و رنگ کردن
 پارچه هم همین حکم دارد و تصرفات دیگر مانند استعمال کردن قح و رجوع نمیکند اما شرط بیع پس جنبی شرط و منقطع است
 بتفادین که بلع و مشتری باشد و آن بلوغ و عقل و اختیار است پس خرید و فروخت طفل نابالغ صحیح نیست هر چند ولی او را
 اجازت دهد و همچنین اگر طفل ده ساله باشد و عاقل بود بیع وشرای او هم صحیح نیست علی الماظهر و همچنین بیع وشرای دیوانه
 و بیوش و مست غیر غیر و کسی او را که راه نکند و مجبور سازند بیع هر چند هر کدام از اینها بعد از زوال عذر راضی شوند
 سوای مجبور که اگر بعد از آن راضی شود بیع صحیح است زیرا که عبارت او معتبر است مولف گوید که عدم جواز بیع مکره
 مخصوص است بصورتیکه اگر مکره مشروع نباشد و اگر مکره مجوز بود بیع هم مجوز خواهد بود و مانند بیع مدیون جهت ادای
 دیون او و بیع غلام معتکد و بیع مال مانع انفاق واجب جهت آن انفاق و شرع معتق حصه غلام را بر گاه عتق برایت
 کند در حصص مالکان دیگر که در صورت همه عید بیع میشود و بر او و شرکاء قیمت حصص خود را از معتق میگیرند هر چند راضی
 نباشد و اگر غلام یا کینه بیع و شرکاء نکند بغیر اجازت مالک صحیح نیست و اگر اجازت بدهد مالک اجازت است و اگر شخصی گوید
 بلوکی که خود را بخرید از پیش آقای خود برای من بعضی فقها گفته اند که این بیع و شرکاء بیع نیست و اشبه جواز است و نیز شرط
 است که بلع مالک آن مال باشد یا جائز باشد او را بیع کردن آن مال از جانب مالک مانند وکیل یا پدر و جد پدری
 یا وصی یا حاکم شرع یا امین حاکم در اموال ایتام پس اگر شخصی بفروشد مال دیگری را موقوف میماند بر اجازت مالک
 یا ولی او علی الاظهر و کفایت نمیکند سکوت مالک بعد از علم بیع بلکه اجازت صریح معتبر است و همچنین سکوت مالک
 با وجود حضور او در هنگام عقد نیز کافی نیست پس اگر مالک اجازت بدهد میرسد او را که انتزاع کند از مشتری و او پس
 میگیرد قیمت آن را مشتری از بلع و همچنین اگر حرجی کشیده باشد آنرا هم از بلع میگیرد و او قسم نفقه و عوض اجرت که مالک

از او بگیرد و نایک در ان مال بیکسیده باشد که آنرا هم مالک میبرد و تاوان بر ذمه بایع است و در صورتیکه عالم نباشد مشتری که آن مال را از بایع نموده با او عا کند بایع که با جازت مالک میفروشد و اگر چنین نباشد بلکه بداند که غیر مالک فروخته و بی جازت مالک بیع نموده در این صورت اصل شدن را از بایع میگرداند و آن دیگر که کشیده بر همان مشتریست زیرا که بدانشنگی بیع نموده است و بعضی فقها گفته اند که در صورت علم بخصیصیت قیمت هم از بایع نمیتوان گرفت و همچنین اگر بفروشد کسی مال خود را و مال غیر را با انضمام جاری میشود بیع او در مال خودش و در مال غیر موقوف بر اجازت مالک میماند و اگر مالک اجازت ندهد در این صورت مشتری حصه قیمت مال غیر مالک را از بایع واپس میگیرد و باین طریق که آن دو مال را مجتمعاً تشخیص قیمت وقت میکنند و بعد از آن منفرداً واپس آنچه تفاوت در میان قیمتین شده موافق همان از قیمت معین که بران بیع واقع شده مسترد نماید مثلاً ائینست که مثلاً شخصی فروخت دو غلام را بقیعتی معین و بعد از آن ظاهر شد که یک غلام مال بایع بود و دویم مال غیر که او راضی نیست بفروختن آن و در این صورت بیع جاری شد در یک غلام که مالک بایع بوده و در غلام دیگر جاری نشده الحال قیمت میکنند دو غلام را مجتمعاً و آن مثلاً دو صد دینار است و بعد از آن یک غلام را که از غیر مالک بوده منفرداً قیمت آن یک صد دینار است و ملاحظه میکنند که یک صد را یا دو صد کدام نسبت است و آن نصف است پس نصف آنچه مشتری داده واپس میگیرند خواه بیع بر دو صد دینار شده باشد یا کم یا زیاد و از آن در این صورت اگر مشتری خواهد هر دو را رو کند و تمام شدن واپس کردن جائز است و همین حکم است اگر بفروشد چیزی را که مسلمان مالک آن میشود با انضمام چیزی که مسلمان مالک آن نمیشود یا بفروشد یا چیزی که ملوک میبخشند مثلاً غلامی را بفروشد یا مدوی آزادی یا گوسفندی یا خوک یا سرکه یا تخم در این صورت نیز بیع جایز میشود و در آنچه مسلمان مالک آن نشود و در آنچه مسلمان مالک آن نتواند شد مانند مرد آزد و خرد خوک قیمت میکنند هر دو را مجتمعاً و نظر که نزد مستحسین آنچه می ار دید و بعد از آن بقاعده مذکوره ملاحظه نسبت در میان این دو قیمت نموده همان نسبت از مبلغی که بیع بر آن واقع شده مشتری استرداد قیمت می نماید و پدر و جد پدری در مال صغیر و غیر رشید تصرف نمیتوانند کرد و ادا مکرر رشید نشود و بعد از بلوغ و رشید جائز نیست تصرف آنها و جائز است پدر و جد پدری را که در مال صغیر بیع و شتر کنند و متولی هر دو طرف عقد شوند یا بنظرین که مال صغیر را بخوبی بفروشد یا مال خود را با او بفروشد پس بایع و مشتری یکی خواهد بود که ولی آن طفل است و تصرفات و کیل هم جاریست و در جانب موکل ادا مکرر موکل زنده باشد و جائز تصرف بود یعنی دیوانه یا مفلس نشود و یا اجازت کرد و کیل متولی هر دو طرف عقد شود یا بمعنی که مال خود را برای موکل بخرد یا مال خود را برای موکل خود بخرد و بعضی فقها گفته اند که جائز است و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست و مذموب ثالث آنست که اگر با اطلاع موکل این کار کند جائز است و الا جائز نیست و آن اشبه است پس اگر چنین عقدی واقع سازد و پیش از اطلاع موکل موقوف می ماند بر اجازت

ل ووصی تصرف نمیتواند کرد و مال متیم مگر بعد از وفات موصی و چنانچه در تولیت و وطن عقد و وکیل ترد است و وصی
 ترد است و بعضی فقها گفته اند که اگر وصی مالدار باشد میتواند مال صغیر را بخود بفروشد و تجارت کند و مال او اما حاکم
 ع و اینی که از طرف حاکم شرع برای محافظت باشد پس آنها را ولایت نیست مگر جمعی که منوع التصرف باشد شرعاً بسبب صغر
 غایت یا افلاس یا آنکه مال غائب باشد و شرط است که مشتری مسلمان باشد اگر بنده مسلمانی بخرد زیرا که حق تعالی
 فرماید لا یجعل الله للکافرین علیه المؤمنین سبیلاً و بعضی فقها گفته اند که جائز است که کافر عبد مسلمانی بخرد لیکن او را جبر
 نیست چرا که آن عبد را به مسلمانی بفرشته و قول اول اشبه است و اگر کافر بخرد و خود را که مسلمان و عبد مسلمانی باشد صحیح است یا نه
 نیست که صحیح است زیرا که بخر و خریدن آزاد میشود چه پدر ملوک پسندید و پس کافر را به مسلم سبیل ولایت و حکومت نخواهد بود و بعضی
 بدان شرط متعلق است بجهت یعنی مالیکیت متعلق بان بگیرد و تحقیق ذکر کردیم بعضی شروط را در باب اول و زیاده میکنم و در اینجا
 بیان شروط دیگر جهت صحت بیع اول آنکه آن مال ملوک باشد پس صحیح نیست فروختن حر یعنی آزاد و همچنین صحیح نیست
 فروختن چیزی که در آن منفعتی نباشد و از آن شرعاً و عرفاً مال نگونید مانند جعل و کرها و عقارب و فضلاتی که از بدن آدمی
 جدا میشوند مانند مو و ناخن و در طبایع و امای شیر آدمی که بان پرورش اطفال میشود پس جائز است خرید و فروخت آن
 و همچنین جائز نیست فروختن چیزی که جمیع مسلمانان در آن شریک باشند مانند علفهای صحراهای غیر ملوک پیش از آنکه کسی آن
 علفها را جمع کند یا ماهیهای دریا و جانوران وحشی پیش از شکار کردن آنها و همچنین فروختن اراضی مفتوحه الحده که از کفار
 بیگ در تصرف مسلمانان آمده باشد زیرا که این اراضی را هیچکس خصوصاً مالک نیست بلکه جمیع مسلمانان در آن شریکند
 و بعضی فقها گفته اند که آن اراضی را به تبعیت آثار و عمل که متصرف بر آنها بنا نموده میتواند خرید و فروخت کرد و در فروختن آنها
 که مغلطه ترد است و در روایت منع وارد شده اما آب چاه پس مالک کسی است که آن چاه را کند و آب شریک کسی است که
 آن نهر را بر آورده و زمین است حکم هر چه ظاهر میشود و زمین مانند معدنیات که آن مال مالک آن زمین است به جهت آن که نهر
 و زمین آنکه طلق باشد یعنی محبوس نباشد مانند آنچه وقف کرده باشند برای جماعت و اگر باقی گذاشتن وقف باعث خرابی شود بسبب نفی
 که در میان موقوف علیهم هم رسیده باشد و فروختن آن انقض باشد برای آنها و نیز صورت اظهار آنست که بیع اشیای موقوفه جائز است
 مگر حج گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که در سه موضع بیع وقف جائز است یکی آنکه خراب شود و مضحک گردد
 بنوعیکه او انتفاع افتد مانند بویای که مسجد و چوبهای آن که شکسته شود و دوم آنکه در میان موقوف علیهم نزاعی افتد که خوف
 افضاء به تلف امدال و نفوس باشد و در هر دو موضع نفیست آن نیز چیز است که آن چیز وقف باشد و متولی آن همان ناظر
 بیع است یا حاکم شرع سیم آنکه هرگاه ارباب وقف را حاجتی شد بخود و نباشد آنها را آنچه کفایت آنها کند از غله و غیر آن و این

جواز مستند بر روایات صحیح نموده و همچنین جائز نیست فروختن ام و له یعنی کینه یک از آقای خود و فرزند بهر سائیده باشد مادام
 که آن فرزند زنده باشد اگر کینری بخرد و هنوز قیمت آن نداده باشد او مباشرت کند و ولد از او بهر ساند و بائع و جبریت آن طلب
 کند و مشتری را قدرت ادای آن نباشد جائز است که آن ام و له را برای ادای قیمتش بفروشد و در بیع صورت آیا شرط است
 که مالکش فوت شده باشد یا در حین حیات او هم فروختن آن جائز است در آن تردید است و شرح گفته اند که اقوی عدم اشتراط
 و همچنین جائز نیست فروختن چیزی که رهن نموده باشد بدون استخلاص او رهن مگر با جازت مرتهن و اگر عیدی جنایتی کرده باشد
 مانند آنکه دست کسی بریده باشد یا کسی را کشته باشد در بیع صورت دیت بر او لازم میشود و آقای او میتواند فروخت یا از او گرفت
 خواه آن جنایت عمد کرده باشد یا خطا و در آن تردید است یعنی در صورت جنایت عمد از برای حق مجنی علیه تعلق بر قبضه او گرفته است
 پس طلق نباشد بخلاف جنایت خطا که بآن دیت لازم نمیشود و نه قصاص سیو هم آنکه بیع را با بیع تسلیم مشتری تواند نمود پس بیع
 فروختن غلام گر خنجه به تنهایی و اگر آن را با انضمام مال دیگر که صحیح الا بیع باشد بفروشد جائز است و اگر در بیع صورت آن عبد
 گر خنجه را نیاید تمام قیمت و مقابل ضمیم میشود و آن مشتری را طلب حصه قیمت آن بنده گر خنجه جائز نیست و صحیح است بیع چیزی که
 عادت جاری شده باشد بآنکه برگشته بیاید مانند کبوتر پرواز کننده و ماهیهای که دیده شوند در حوضهای محصوره که راه بدر رفتن
 نداشته باشند و اگر بفروشد چیزی را که معتدرا تسلیم باشد مگر بعد از مدتی در آن تردید است و اگر قائل شودیم بآنکه چنین بیعی جائز است
 و مشتری بعد از حصول علم بحقیقت حال مختار است در آنکه امضای آن بیع کند یا فسخ نماید این قول قوی باشد چه اگر
 آنکه قیمت معلوم القدر و معلوم الجنس و معلوم الصفت باشد پس اگر بفروشد مالی را و قیمت معین نکند بلکه با اختیار مشتری
 یا با اختیار خود بگذارد آن بیع فاسد است و در بیع صورت اگر مشتری بگیرد آن مال را بآن بیع تلف شود و ضامن آنست یعنی
 تاوان قیمت روز قبض بدهد و بعضی نقضا گفته اند که از هنگام قبض بدهد تا هنگام تلف اگر در قیمت آن کم و زیاد شده باشد
 اعلی بدهد و اگر نقصانی قیمت آن راه یا بد بائع را میرسد که تفاوت قیمت از مشتری بگیرد و اگر سبب کاری که مشتری و ران کرد
 قیمتش زیاده شود یا دلی مال مشتریست هر چند آن زیاده عین نباشد بلکه وصف بود آنچه در برابر آن وصف افزوده یا
 مشتری بدهد یعنی بشرطیکه مشتری علم انفسا و بیع نداشته باشد و اگر عالم بفسا و بیع بود حکم غاصب دارد و آنچه آنکه مقدار بیع معلوم
 باشد پس جائز نیست که اشیا بکیل و موزون و معدود و بالبطریق تخمین بفروشد هر چند دیده نشود مانند نود غله و همچنین جائز
 نیست فروختن اشیا مذکوره به پیمانه غیر معلوم القدر و جائز است که اذمال معلومی جزئی بخزند مشاع یعنی غیر متناز
 مانند ثلث و ربع خواه اجزای آن مال مساوی یکدیگر باشد مانند گندم یا متفاوت مانند پارچه و زمین و جائز نیست
 خریدن مقداری معین اذمال و فتنه مساوی الاجزاء نباشد مانند یک گز از پارچه یا یک جریب از زمین غیر مساوی الا

ایک غلام از دو غلام یا زیادہ از دو غلام یا ایک گوسفند از دوسو و همچنین اگر بفروشد رومہ و استثنائاً گندازان یک گوسفند غیر معلوم یا چند گوسفند مجهول کہ اشارہ بتعین اینها نکرده باشد و جائز است چنین بیعی و استثنائی در مال متساوی الاجزا مانند یک قفیز از گندم و همچنین جائز است خریدن قدر معین افعال متساوی الاجزا ہر چند مقدار تمام آن مال معلوم نباشد مانند خریدن گنیم یا چند مین از خرمن مجهول القدر و ہر گاہ متعذر باشد شتر و اشیا یا معدودہ جائز است کہ بیانیہ بسانند و معدودہ شمرده در آن کنند کہ پر شود و بعد ازان بہمان پیمانہ بحساب آرند آن معدودہ و جائز است فروختن زمین و پارچہ بطریق مشاہدہ ہر چند پیمایش آنہا نکرده باشد و اگر پیمایش کنند احوط است زیرا کہ سبب مقدار پارچہ غرض متفاوت میشود و بمشاہدہ مقدار معلوم نمیشود و اگر مشتری دیدہ باشد و اثر انجر و از مالکش ہر چند از وقت بیع حاضر باشد آن متاع و بایع توصیف آن نکرده باشد این بیع جائز است مگر آنکہ مدتی از مشاہدہ رفتہ باشد کہ در آن مدت بیع متغیر شود عادتاً و اگر احتمال تغیر باشد جائز است کہ باعتبار مشاہدہ سابق بجزند و بعد ازان اگر تغیر ظاہر شود مشتری مختار است در امضا و فسخ و اگر بایع و مشتری تنازع کنند و تغیر و عدم تغیر آن متاع پس قول قول مشتریست زیرا کہ در بیع صورت بایع ادعا میکند کہ بیع بہمان صفت است کہ مشتری دیدہ بود و مشتری منکر است کہ بآن صفت نیست پس قسم با و میرسد و اثبات بر بایع و بعضی فقہا گفته اند کہ قول قول بایع است زیرا کہ مشتری ادعای تغیر میکند و بایع منکر است و درین مسئلہ تردید است و اگر مطلوب از بیع طعم یا بو باشد لابد است کہ در هنگام بیع و شراحتان کنند بچشمین و بوئیدن و جائز است کہ بدون آن ہم بفروشن و بیان صفت آن چنانچہ اعمی میخورد اشیا یا رسیہ را و آیا صحیح است خریدن اشیا نیکہ مطلوب اذ انہا طعم یا رایحہ باشد بدون امتحان و وصف بچو ویدن نظر بر آنکہ اصل آنست کہ صحیح باشد و محبوب نباشد در آن تردید است و اولی جواز است و بعد ازان اگر معیب ظاہر شود مشتری مختار است کہ رد کند یا تفاوت قیمت آن بایع بگیرد و اگر مشتری در آن تصریفی کردہ باشد در آن صورت رد کردن جائز نیست و تفاوت قیمت بر بایع لازم شود و خواہ مشتری اعمی باشد و خواہ بصیر و همچنین در مالی کہ بسبب امتحان فاسد شود مانند چہار مغز و خربزہ و تخم مرغ جائز است بیع و شرا با وجود جمالت آنچه در میان آنست و بعد از آنکہ مستقر اگر بخلاف وصف محبوب ظاہر شود تفاوت قیمت از بایع بگیرد و جائز نیست و اگر شکستہ از قیمت نباشد تمام قیمت از بایع بگیرد و جائز فروختن ماہیا کہ در نیستان باشند ہر چند آن نیستان ملوک مالک باشد زیرا کہ بیع مجهول است ہر چند بان ماہیا اینہا را ہضم کنند یا غیر اینہا از متاع دیگر داخل در بیع نماید علی الاصح و همچنین فروختن شیر کہ در پستان حیوانی باشد ہر چند بآن ختم کنند شیر دیگر از آن کہ از او شیشہ باشد و همچنین پوستہا و شہما و برباد و مواہ کہ جسمہ حیوانات باشد زیرا کہ انہم بیع مجهول است ہر چند بان شیر و دیگر ہم در بیع ختم کنند و همچنین فروختن آنچه کہ چہا میدن از بردہ حاصل شود پیش از آنکہ تذکرہ و شہید ثانی حرمہ اندگفتہ کہ اقوی

است که اگر مقصود اصلی از این مذکور است معلوم خواهد بود و صفت یا بشا به و مقصود بالطبع گو غیر معلوم باشد بیع هر دو یکجا جائز است
و مسئله اول آنکه مشک پاکست و جائز است فروختن آن در فاره و آن پوستی است که در میان آن مشک بود و چون آن
فاره را شق نموده باشند و شگافه فروختن احوط است و و حکم جائز است که چیزی با ظرف آن بفروشد و از بابت ظرف مقدار کم
از وزن آن کم کنند هر چند احتمال زیادتی و کمی آن باشد و جائز نیست کم کردن آنقدر که در حد صغیر ظرف که یقین از زیاده باشد مگر
در صورت رضای بائع و جائز است که متلع را با ظرف بخرند یکی بی آنکه در حد صغیر ظرف چیزی وضع کنند اما آداب تجارت
پس سنت است که فقاہت حاصل کنند یعنی مسائل متعلقه تجارت مخصوص خود بدانند و تسویه کنند بائع از میان جمیع مشتری با
و تفاوت نکنند و آنکه بعضی را بقیمت زیاد بدهد و بعضی دیگر بقیمت کم بلکه با نصاب سلوک کند و واپس بگیرد اگر کسی متلع را در کف
و در وقت بیع و شرا شهادتین بخواند و هر گاه چیزی بخرد بگیرد یا بگوید و هر گاه بخرد چیزی کمتر از حق خود در کف یا وزن مثلا از بیع
بگیرد و هر گاه بفروشد چیزی زیاده از حق بدهد و مکر و همت که بائع در حق متلع خود کند و مشتری ندانند آن متلع را و هم
خوردن بر بیع و شرا یعنی قسم راست و اگر دروغ باشد حرام است و نیز مکر و همت بیع نمودن در مکانیکه در آن عیب متلع
بنظر نیاید و نفع گرفتن از مشتری مومن مگر آنکه مضطر باشد بائع و شهید ثانی رحمه الله فرموده که اگر اگر از صدوم مومن بیست
بخرد یا برای تجارت بخرد نفع گرفتن از او مکروه نیست چنانچه مخصوص درین باب روایت نموده و همچنین مکروه است انتفاع از
مشتری که با و وعده احسان در بیع کرده باشد و سودا کردن از طلوع صبح تا طلوع آفتاب و در آمدن در بازار پیش از بهمه
و سودا کردن با مردم دینی و آنها جماعتی باشند که پیر و اکلند و آنکه در حق آنها مردم ندانند و در گفتار خود هم ملاحظه از مذکور است
قبیله نداشته باشند مترجم گوید که فقها گفته اند که طلبد و رواند کسی که از احسان محسنی خوش نشود و از بدی که بر او بدو ناخوش
نگردد و نیز داخلند در تفسیر ادنی و همچنین مکروه است سودا و معامله با ذوی العاهات یعنی جماعتی که در ایدان آنها نقصانی باشد
و جماعتی را که اولی یعنی گردان زیرا که از حضرت صادق علیه السلام مرویست که آنها قبیله از جن بوده اند که برده از آنها برداشته
شد و در میان او میان درآمدند و همچنین مکروه است متعرض سپایش و وزن شدن بر که خوب ندانند آنرا و بعد از عقب بیع
طلب تخفیف و قیمت نمودن و زیاده کردن مشتری قیمت متلع را در وقت فریاد کردن یعنی در وقت هرج که متلع را در میان
میگذارند و مشتریان حاضر میشوند و شخصی متاعی در دست بگیرد و پیش بای از مشتری بانی برد او قیمتی میگوید که من باین بخرم
و آن شخص متلع را در دست گرفته فریاد میکند که این را باین قیمت بخرند باین قصد که اگر دیگری زیاده ازین بدهد با و بفروشد
و اگر کسی زیاده نیکند بهمان اولین میدهند پس در آنوقت که فریاد میکند آن شخص زیاده در قیمت کردن مکروه است و بعد
از آنکه ساکت شود و جائز است و درین باب روایت وارد شده مشتمل بر مبنی از زیاده کردن و هنگام ندا و جواز در وقت سکوت

در آمدن مومن و در میان سودای برادر مومن یا بمعنی کہ مومنی قصد خریدن چیزی داشته باشد و با بایع تشخیص قیمت کردہ
 اشد و دیگری در میان و رأید کہ آن متاع را بخرو نیز مکرر و بہت علی الاظہر و همچنین مکرر و بہت حاضر را کہ وکیل با وی شود یعنی تر
 متاعی در بلد می بسیار و کہ واقعت قدر قیمت آن متاع در آن بلد نباشد و شخصی ادا سکتہ آن بلد با و بگوید کہ تو تفویض کن و فرو
 این متاع را بہن و مرا وکیل کن و الا با بنی میخوری و وکیل از برای فروختن شدہ لی آنکہ او را علم قیمت سوقی آن متاع باشد
 درین عمل نیز مکرر و بہت و بعضی فقہا قائل بحکمت آن شدہ اند ویرا کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ ادا این عمل نمی فرمودہ اند و امر
 کردند کہ بگذارید مردم را کہ بعضی از بعضی منتفع شوند و قول اول اشہار از اہل حق این مسئلہ است و مسئلہ اول آنکہ تلقی بکبان
 مکرر و بہت یا بمعنی کہ استقبال تاجران نماید تا چہار فرسخ کہ ادا بخار از پیش آنها متاع بخرو بشرطیکہ بقصد چہار فرسخ یا زیادہ بر آن برود
 و اگر بلا قصد مسافت مذکور روانہ شود و اتفاقاً آن مسافت طی شود مکرر و نیست و اگر بقصد برود و متاعی ادا آن تاجران دیر
 بلد بخرو بیج صحیح است و بائع را نیز سہ فرسخ کند لیکن مکرر و بہت مگر آنکہ غبن فاحش شدہ باشد کہ عادت جناب غبنی را تاجران
 محتمل نمیشوند و نیز صورت بائع را اختیار فرسخ است و آن فوریت در صورت قدرت کہ اگر فی الفور بیع نکند بعد از آن بیع لازم
 میشود و بعضی فقہا گفته اند کہ ساقط نمیشود و خیال فرسخ بطور غبن فاحش مگر با ساقط مشتری با بائع و آن اشہ است و ہمین است حکم
 بخش و آن بیع نون و سکون جیم و شین منقوطہ عبارتست از آنیکہ بائع با شخصی اتفاق کند و بگوید کہ در نگاہم تشخیص قیمت یا مشتری
 تو ایستادہ شود و بگوید کہ من این متاع را باین قیمت میخرم یعنی قیمتی زیادہ تا مشتری ہم در قیمت زیادہ کند آنہم نیز و بعضی مکرر و بہت
 و نیز و بعضی حرام و در صورت غبن فاحش خیال فرسخ است مشتری را و ہم اشکار یعنی جس نمودن و مبعوض بیع و زیادہ کردن مکرر
 و بعضی گفته اند کہ حرام است لیکن قول اول اشہ است و احتکار مطابق انص در گندم است و جو و مویز و خرما و در غن و بعضی
 گفته اند کہ ورنہ مکرر و بہت و احتکار ممنوع است بشرطیکہ نگاہ را در برای زیادہ شدن قیمت و بائع دیگر باشد کہ بفروشد آنرا
 و باولی ہم نباشد کہ بخش و بعضی فقہا شرط کردہ اند کہ در گاہی سہ روز جس کند و در ازانی چہل روز و جہر میکند محکمہ را فروختن
 و قیمت مشخص نمیکند و بعضی گفته اند کہ حاکم قیمت ہم مشخص میکند و قول اول اظہر است فصل سی و ہم و بیان اختیار فرسخ
 بیع است و کلام در اقسام آنست و احکام آن اقسام اختیار فرسخ پنج است اول خیال مجلس است ہر گاہ ایجاب و قبول در میان
 بائع و مشتری بیع واقع میشود لیکن ہر کدام ادا بائع و مشتری را میرسد کہ تا در آن مجلس باشد بیع کشد و بعد از آنکہ
 از مجلس برخیزد اختیار فرسخ نہ اندازد و اگر در میان بائع و مشتری پردہ بستہ باشند بائع اختیار نہ کند کہ فرو نشود و ہمچنین
 اگر آنہا را بر در و در آن مجلس بردارد و متفرق سازد و قادر بر اختیار فرسخ نشوند آن اختیار بر ہم منہج و ہذا جملہ
 مختار نہ و اگر در وقت عقد شرط سقوط اختیار مجلس کنند یا یکی از آنان متعاقبین ساقط کند اختیار مذکور را و درین صورت

فسخ نمیشود و بیع لازم میشود از طرفین یا از یک طرف که اسقاط اختیار نموده و نیز ساقط میشود و چهارم مذکور هرگاه جدا شوند باز یکدیگر
 هر چند یک گام باشد و همچنین ساقط میشود و چهارم مجلس در وقتیکه با بیع و مشتری لازم گردانند عقد را یا یکی ازین دو لازم گردانند
 و دیگری راضی شود بآن و اگر یکی ازین دو التزام بیع کند از طرف اول لازم میشود و دوم را لازم نمیشود بلکه افسخ نمیشود و اگر یکی
 و اگر یکی از متابعین دیگری را بگوید که التزام این بیع بکن و او خاموش شود و سبب خاموشی لازم نمیشود و عقوبت بیع بلکه اختیار
 فسخ باقی است و همچنین کسی که بگوید که التزام بکن ادا هم سلب بیع نمیشود و بعضی فقها گفته اند که باین کلام لازم میشود بیع
 فسخ باین شرط خواهد بود و لیکن قول اول اشبه است و اگر یک کس از جانب با بیع و مشتری عقوبت کند مانند پدر و جد پدری
 که مال یک پسر صغیر را به پسر دیگر صغیر بفروشد و بولایت از هر دو طرف ايجاب و قبول نماید اختیار فسخ باقی است تا هرگاه یک سال
 مجلس برخیزد و بنا بر قول بعضی فقها یا اینکه در عقد بیع اسقاط اختیار کند با التزام بیع کند بعد از عقد از هر دو جانب و دوم اختیار
 حیوان است هر کس که حیوانی بخرد تا سه روز مشتری را میرسد که فسخ عقد کند نه با بیع را علی الاظهره و ساقط میشود و چهارم مجلس و چهار
 حیوان هرگاه در عقد بیع اسقاط آن کند یا بعد از آن التزام عقد بیع نمایند یا اینکه در بیع تصرفی کند مشتری مانند اینکه کنیز را
 و طی کند یا پارچه را قطع کند خواه آن تصرف لازم باشد مانند فروختن بشرط اسقاط اختیار یا لازم نباشد مانند بخشیدن بیش
 از قبض آن بیع و وصیت کردن بان بیع که اگر بعد از من اطلاق بدهند مثلاً سویم خیار شرط است که در عقد بیع متعارف گردان
 بکنند و آن نامدیت که معین کنند خواه یک طرف کند یا هر دو طرف و واجبست که مدت آن معین کنند که احتمال زیاد
 و نقصان نداشته باشد و جایز نیست که شرط اختیار فسخ کنند تا مدت غیر معلوم که احتمال زیادتی و کمی داشته باشد مانند اینکه
 شرط کنند که تا آمدن حاجیان دیر که وقت معین ندارد و اگر چنین شرط کنند بیع باطل میشود و جایز است هر کدام از بیع
 و مشتری را که اختیار فسخ بخود بگذارد یا بر جنبی بگذارد و مانند اینکه بگوید این بیع موقوف است بر آنکه فلانی رضایده یا خود را هم با جنبی
 شریک کند و جایز است که در بیع شرط مشوره کنند مثلاً بگویند که این بیع مشروطست بآنکه با فلان شخص مشوره کنیم
 اگر صلاح دانست بیع کنیم و الا فسخ نمایم و همچنین جایز است که بیع کنند متاعی را و شرط کنند که تا فلان مدت اگر با بیع قیمت بپای
 به بیع نسخ شود و اگر نه لازم میشود چهارم خیار عین هر که بجز متاعی و از قیمت رایج آن متاع عالم نباشد و وقت
 بیع و بعد از بیع ظاهر شود که در آن قیمت غبنی فاحش شده که معاوضه نباشد که چنان غبنی را و بیع و شراحت می نمود باشند
 میرسد مشتری را فسخ عقد کند هرگاه خواهد و این خیار ساقط نمیشود بسبب تصرف کردن مشتری در متاع بلا بعد از تصرف
 هم بطور غبن فاحش فسخ جایز است در صورتیکه مشتری آن متاع را ادبک خود بر نیارده باشد یا آن تصرف مانع
 رد نباشد مانند اینکه کنیز را ام ولد کرده باشد یا بنده را آزاد نموده باشد و اگر دیگری فروخته باشد یا بخشیده باشد یا کنیز را

ماخذه باشد و این صورت بظهور رغبت فاحش رو نمیتواند کرد و ثابت نیشود و بظهور رغبت فاحش است و تفاوت قیمت بکشد مشتری
 قبول کند بهمان قیمتی که خریده یا رد کند مترجم گوید که خیار فسخ در صورت ظهور رغبت بایع هم دارد و تصرف مشتری بایع خیار
 اوفیت چنانچه صاحب مسالک تصریح نموده که بیع هر یک بفروشد متاعی را و قبض قیمت آن کرده و تسلیم بیع هم بشتری نموده بلکه
 ایجاب و قبول بیع بعمل آمده باشد و شرط کرده باشد که قیمت را بعد از فلان مدت بگیرد پس آن بیع لازم است تا سه روز که اگر
 مشتری تا سه روز قیمت آورد و داد بیع لازم شد و اگر نیار و بایع اولی است بآل خود و اگر آن بیع تلف شود بایع تلف شده باشد
 خواهد آن سه روز تلف شود و یا بعد از آن علی الاشیء و اگر مشتری بخرد چیزی را که در یک روز ضایع میشود پس اگر بدهد مشتری قیمت
 بیش از دو آمدن شب مال اوست و الا بیع منعقد نشد و خیار عیب هم در بیع و شراعتحقق است که اگر در بیع عیبی ظاهر شود و بعد
 از بیع مشتری غمناک است در امضای بیع فسخ آن و تفصیل احکام آن بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما احکام
 فسخ آن مثل است هر چند مسئله اول آنکه خیار مجلس مخصوص بیع و شراعت است و در بیع کدام از عقود دیگر مانند عقد اجاره و عقد کفاح
 و غیره نیست و خیار شرط که مذکور شد در هر عقدی جایز است سوای عقد کفاح و وقف و ابراء و طلاق و عتق مگر برواتی نثار
 که در باب عتق وارد شده مخفی نماید که استثنای مصنف وقف و طلاق را از عقود و در عدم خیار شرط استثنای منقطع است
 ویرا که اینها داخل عقود نیستند بلکه داخل ایقاعانند و متعل است که مراد بعقد معنی اعم باشد و در مقام که شامل ایقاع هم باشد
 چهار آئین استثنای متصل خواهد بود و دویم تصرف در بیع مسقط خیار شرطست چنانچه اسقاط خیار سه روز و بیع حیوان هم میکنند و اگر
 خیار به بایع و مشتری هر دو باشد و یکی از آن دو تصرف در بیع کند خیار متصرف ساقط میشود و خیار غیر متصرف بانی باشد و اگر
 یکی اجازت تصرف بدیگری بدهد و او تصرف کند خیار هر دو ساقط میشود و سیوم هر گاه بمرکسی که او را خیار فسخ باشد
 منتقل میشود خیار بوارت او هر نوع خیاری که باشد یعنی خواه خیار مجلس باشد یا خیار شرط یا خیار عیب چنانچه گذشت اگر
 یکی از بایع و مشتری دیوانه شود ولی اوقایم اوست در جمیع احکام خیار و اگر بعد از تصرف ولی جنون زائل شود بهر
 نیخور و تصرف ولی و اگر یکی از متبایعین بنده باشد ما ذون در بیع و شراعت بعد از عقد بمرکب و خیار تعلق بمرکب بایع و مشتری
 آنکه بیع مال مشتری میشود و بمرکب و بیع و بعضی فقها گفته اند که بعد از عقد و انقضای زمان خیار فسخ ملوک مشتری میشود
 و قول اولی اظهر است پس اگر بعد از عقد از بیع منفعتی حاصل شود مانند آنکه گاو شیر بدهد یا درخت بثمر آید آن مال
 مشتریست و اگر فسخ عقب بیع شود مشتری قیمت بیع از بایع بگیرد و بایع را نیز سه که طلب منفعت بیع از مشتری کند بیع بمرکب تلف
 شود بیع میشد آنکه بایع آن را قبض مشتری بدهد مال بایع تلف شده باشد و اگر تلف شود بعد از قبض و بعد از انقضای
 زمان خیار فسخ پس اذمال مشتری تلف شده و اگر در زمان خیار فسخ تلف شود بدون تفریط یعنی بی پروائی و خیار بایع را باطل

پس از مال مشتری تلف شده و نقصان باو عاید میشود و اگر در زمان بنیاد مشتری بدون تعلق تلف شد پس از مال بائع آن
 و نقصان باو میرسد و مسئله متفرقه اول آنکه علما اختلاف کرده اند در آنکه خیار شرط که تا مدتی معین گشتن ابتدای آن مدت
 حین عقد بیع است یا از وقت تفرق مجلس عقد و بعضی گفته اند که از وقت تفرق ابدان یعنی القضا می مجلس عقد و بعضی
 گفته اند که از وقت ایقاع عقد بیع و آن شبهه است و ویم اگر بنزد و چیز یک عقید و شرط اختیار کند در یک چیز معین
 صحیح است خیار در آن و اگر مبهم گذارد و با این طریق که بگوید که ما مضای بیع یک چیز فخرام و معین نکند آنرا در صورت خیار
 باطل است و ملحق با آنست خیار رویت و آن فروختن اشیاء است بدون دیدن اشیاء و آن محتاج است بسوی بیان
 جنس یعنی قدر مشترک میان افراد آن حقیقت مانند گندم و جو و برنج و ابریشم که افراد هر کدام در اسمی مذکور مشترک اند
 و دیگر بیان و صفت و آن لفظی است که بان افراد نوع او هر یک متماثل شوند مانند ضربت در گندم و آن صاف و پاک بود
 آنست از غلط جنس دیگر و مانند حدارت و وقت یعنی فربهی و باریکی و واجبست که بیان کنند هر دو طرفی که بان رفع جهات
 بیع شود و اگر مذکور نکند موجب مجهول آن بیع شود و در صورتیکه بیان جنس و وصف نکند بیع غیر ملکی صحیح نیست و اگر ذکر
 این دو امر کند عقد صحیح است هر چند هر دو ندیده باشند و تالشی و صفت کند یا سبک دیده باشد و یکی ندیده پس اگر بیع بان
 وصف باشد بیع لازم میشود و اگر بان وصف نباشد مشتری مختار است خواه فسخ کند یا لازم گرداند و اگر مشتری دیده
 باشد و بائع ندیده بعد از دیدن بائع مختار است در امضای بیع یا فسخ آن و اگر هر دو ندیده باشند خیار فسخ هر کدام دارد
 و اگر بنزد و متاعی که بعضی از آن دیده باشد و بعضی دیگر را بائع توصیف نموده هر دو در یک عقد بیع شود و بعد از آن بان
 وصف ظاهر نمیشود مشتری مختار است خواه تمام بگیرد یا تمام رو کند فصل چهارم در بیان احکام عقود است
 و کلام و درشش امر است اول در نقد و نشیء هر که بنزد و متاعی را و مذکور نقد و نشیء نکند یا شرط تعجیل شن کند آن شن حال میشود
 و باید مشتری شن را فی الحال باو بدهد و اگر در عقد بیع شرط ادای شن در مدت کند آنهم صحیح است بشرطیکه در آن مدت
 ابهام نباشد که احتمال زیادتی و نقصان داشته باشد و اگر شرط مدتی کند در ادای شن و معین نکند آن مدت را یا
 معین کند بنوعیکه رفع جهات بالکل نشود مانند مراجعت حاجیان از حج بیع باطل است و اگر شخصی بفروشد متاعی را
 بقیمتی معین بشرط آنکه مشتری الحال قیش بدهد و زیاده از آن بشرطیکه بعد از مدت معین بدهد بعضی فقها گفته اند که این بیع
 باطل است و در روایتی واقع شده که در صورت بیع مجهول قیمت قتل لازم میشود و ایضاً روایت منقول از حضرت
 امیر المومنین است و در شد آن جهات و ضعف است لهذا اکثر فقها بان عمل نکرده اند و اگر باین دست بفروشد
 تا مدت متاخر مثلاً بگوید که این پارچه را بفروشم و ختم بدهم بشرطیکه بعد از یک ماه بدهی و دو از ده درهم اگر بعد از ده ماه

اینی این عقد باطل است و اگر شرط کنند تاخیر نشن آمدت معین و پیش از ادای آن مدت بهمان متاع را بخرد بایع از مشتری
 ایز است خواه همان قیمت بخرد یا کم از آن یا زیاد و بران بنقد بخرد یا به نسیه و این در صورتیست که در عقوبت اول شرط این پنج شده باشد و اگر
 مدت منقضی شود و بعد از آن مشتری بفروشد بایع بخرد آن متاع را بهمان مقتضات اول حبس آن بدون زیاده و بیجا نیست و همچنین
 اگر حبس آن نشن بخرد نیز جایز است خواه زیاده از قیمت اول باشد یا کم و بنقد باشد یا به نسیه و اگر بخرد آن را بهمان حبس
 نیست و بزیاد از آن یا کمتر از آن در آن دور وایت است اشیه است که جایز است و کسی که بخرد متاعی را به نسیه تا مدت
 معین واجب نیست بر او که پیش از انقضای آن مدت نشن بدد هر چند از او مطالبه کند و اگر بدد پیش از مدت بطریق
 تبرع و گذشتگی واجب نیست بر بایع که بگیرد بلکه مختار است در گرفتن و ننگرفتن و اگر مدت شقصی شود و مشتری بیا در قیمت را
 واجبست بر بایع که بگیرد پس اگر نگیرد قیمت تلف نشود و مشتری بدون تفریط و بی پروائی و بی آنکه مشتری بماند آنقدر
 کرده باشد مال بایع تلف شده و بر مشتری تاوان نیست علی الاظهر مگر حجیم گوید که بعضی فقها گفته اند که عدم ضمان در صورت
 که بجا کم ترافع کرده باشد زیرا که اگر بایع بعد از انقضای مدت و تکلیف مشتری از اخذش آید کند واجبست که مشتری بجا کم
 رجوع کند و بعد از آن بجا کم هم نگیرد و نشن رایا رجوع بجا کم متعذر باشد در صورت ضمان ساقط میشود و بر مشتری تاوان
 نیست و همین حکم است در طرف بایع و بیع سلم که اگر کسی بفروشد متاعی را و قیمت بالفعل بگیرد و وعده مدت معین کند
 و راوی آن متاع و بعد از مدت حاضر کند آن متاع را و واجبست که مشتری بگیرد و همچنین هر که ببرد مساقی از کسی ببرد
 باشد خواه وقت ادای آن رسیده باشد یا نرسیده و بعد از آن وقت برسد و او بدد و صاحب حق نگیرد و بعد از آن تلف
 شود بدون تفریط ضامن نیست زیرا که مالک خود نگرفته و باعث تلف شده در صورت مذکور جایز است که کسی متاعی
 بفروشد بنقد یا نسیه بقیمت زیاده از رایج هرگاه مشتری دیده و دانسته بخرد و اگر جا بل بقیمت رایج باشد و زیاده بر رایج بیجا نشود
 و در صورت مشتری را اختیار فسخ بیع است و جایز نیست بایع را که بعد از حلول مدت در برابر مهلت ادائی بخش از آن
 کند و آن همچنین در بانی حقوق مالیه که ببرد کسی باشد در برابر مهلت مطالبه ادای آن چیزی بیفزاید و جایز است
 که ثمن موبل یا متاع موبل را پیش از انقضای مدت بگیرد و چیزی از آن کم کند و کسی بخرد متاعی را به نسیه تا مدت
 معین و بعد از آن خواهد که آن متاع را بیع مخرج کند و آن سبی است که بایع اصل قیمت مال را بر مشتری بگوید و بعضی
 معین از وقوع کند در صورت آنچه نسیه خریده باشد باید که تعیین قیمت اصل کند و بگوید که باین قیمت باین میعاد خریده
 و مال باین مقدار تفیع میفرشد و اگر قیمت مذکور کند و میعاد بگوید بعد از آن مشتری واقف شود و مختار است در آنکه
 فسخ بیع کند یا بر آنچه عقد شده نگاه دارد و در روایتی واقع شده که مشتری را اهم میرسد که توقف و تاخیر کند و ادای

تا میسأ بلع کرده باشد نظر دویم در چیزی است که داخل در بیع میشود و قاعده آن نیست که لفظ بیع بر چیزی که اطلاق شود از روی
 لغت و عن بیع شامل آن خواهد بود پس هر که باغی بخرد درختان و خانه را هم داخل آن خواهند بود و همچنین کسی که خانه بفروشد
 زمین و بنا و طبقه اعلی و اسفل تمام داخل در بیع میشود مگر آنکه طبقه اعلی خارج باشد باین طریق که مسکن جماعت علیحده بود که عاده
 داخل ملک تابعان آن خانه نشود در صورتی که خارج آن خانه خواهد بود و داخل میشود در بیع خانه و اذها و اخلاق و آن ادوات
 بستن و کشادن در بابا باشد که بر آنها حکم کرده باشند هر چند در بیع مذکور آنها علیحده نشده باشند و همچنین چوبهای داخل در بنا و میزها
 آن که حکم کرده باشند در آن خانه و نزد باهنگام ساخته شده باشند محاذی طبقات آن بشیر طریقه بند کرده باشند در آن خانه و بعضی گفته اند
 که کلید اگر بر آن اخلاق را میکشایند آنهم داخل میشود در بیع خانه و در آن ترد است زیرا که آن مثبت نیست در خانه و از قبیل کلید
 فکلما که قول میباش چنانچه بیع قفل داخل در بیع خانه نیست بیع کلید هم داخل در بیع خانه نمیشود و اشیاء است که کلید اخلاق داخل
 است در بیع خانه زیرا که نمیزد جز اخلاق است و از قول بیع و از است هرگاه اخلاق داخل در بیع و میشود و متاع آنها هم داخل
 خواهد بود و داخل نمیشود آیا نیکه مصوب باشد و خانه در بیع خانه زیرا که بیاجز خانه نیست مگر آنکه یا آسیا یا شبطر آسیا بخرد و اگر در خانه
 درختی باشد و خانه بفروشد آن درخت داخل بیع نمیشود و اگر گوید که فروختم این خانه را با جمیع حقوق آن بعضی فقها گفته اند که در صورتی
 درخت هم داخل بیع میشود و مصنف میگوید که این معقول نیست بلکه اگر گوید که این خانه را فروختم با جمیع آنچه در میان
 دیوارهای خانه است یا مانند این عبارتی تلفظ کند شجر هم داخل میشود و اگر بفروشد خانه را با درختان و استننا کند اذن یک
 درختی پس آن درخت ملک بائع است براه دخول و خروج با آن درخت و مقدار زمین و میوه که بر آن شاخهای آن
 درخت باشد و اگر بفروشد زمینی را که در آن نخل و شجر بوده باشد همین حکم دارد که آن نخل و شجر ملک بائع است و اذن زمین
 هم مقدار راه دخول و خروج تا آن درختان ملک بائع باشد و همچنین اگر در آن زمین زراعتی بوده باشد آن زراعت
 هم مال بائع است و داخل در بیع نیست خواه آن زراعت پنجهای حکم داشته باشد که بعد بر داشتن محل باقی بماند یا نداشته
 باشد ولیکن واجبست که باقی بگذارند آن زراعت را تا وقت در کردن و اگر بفروشد نخل خرما را که میوه آن را تا میوه کرده باشد و آن
 بیختن گرد شکوفه نخل خرماست بر شکوفه ماده که آنرا شکافه میزنند میوه آن نخل از بائع است زیرا که آن خرما داخل در سهم
 نخل نیست و خارج از است و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که من باغ نخلام و برافتم تلکبا یع الا ان یشترط لثمی یعنی
 هر که بفروشد درخت خرما را که آنرا تا میوه کرده باشد میوه آن نخل بائع است مگر آنکه شرط کند مشتری که شجر هم از او باشد و در صورت عدم
 شرط واجبست بر مشتری که باقی بگذارد آن خرما را تا هنگام چیدن باعتبار عرف و عادت و همچنین اگر کسی میوه درختی بخرد که هنوز
 پنجه نشده باشد میرسد مشتری را که باقی بگذارد بر آن درخت تا وقتیکه معتاد باشد گذاشتن آن بر آن درخت و اگر بفروشد درخت

خرای غیر مویرا میوه آسمال مشتری است بفتوای علما اگر منتقل شود و نخل از کسی دیگری بغیر عقیدت ثمر آن انما ملک اولست خواهد
تا بیکر کرده باشد آنرا یا نکرده باشد و خواهد بعد معاوضه انتقال ملک شود مانند اجاره و نخل و خواهد بغیر عوض مانند همه زیرا که همه
تعلق بر نخل گرفته نه بر ثمر و در بیع نخل غیر مویرا حکم با انتقال ثمر کرده اند از نخل مستقا و شده و قیاس در نخل با باطل است و تا بیکر
نخل متحقق میشود با آنکه اگر نخل نر با ده برسد خواهد بشکافند شکوفه نادر اگر و بر آن ریزند یا خود بخود شکافند شود و با آن که در برابر
و تا بیکر در نخل معتبر است نه در نخل و نه در اشجار و بیکر سوای درخت خرمالیز اگر اتفاق علما در نخل خرمالیز است که تا بیکر و عدم تا بیکر
در بیع حکم آن مختلف میشود پس اگر کسی درخت دیگر بفرود شد ثمر آن مال بائع است هرگاه در وقت بیع ظاهر شده باشد
آن ثمر خواهد و غلات باشد مانند پنبه و گردگان یا در غلات نباشد مانند سیب و انار و بلع را میسر کند تا هنگام بخته شدن
و فرو داد و در آن درخت بگذارد و مشتری را اجازت نیست که آنرا کند مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد که آن ثمر هم از او باشد
و اگر در هنگام بیع درخت ثمر ظاهر نشده باشد و بعد از آن ظاهر شود مال مشتریست و همچنین اگر مقصود از درخت گل یا برگ
آن باشد و در هنگام بیع آن درخت ظاهر شده باشد هر چند گل غنچه باشد مال بائع است و اگر بعد از بیع ظاهر شود مال مشتری
است مگر جم گوید که صاحب سالک گفته که اگر قدری ظاهر شده باشد و قدری دیگر بعد از آن ظاهر شود آنچه ظاهر شده
از بلع است و آنچه بعد از آن ظاهر شود مال مشتری است و در صورت عدم تمیز مال بائع و مشتری مخلوط شده
بصلح فیصل باید نمود و فروع مسائل مذکور چند مسئله است اول هرگاه شخصی نخامی مویرا غیر مویرا داشته باشد و همه را یکجا
بفروشد ثمر مویرا از بلع است و غیر مویرا از مشتریست و همچنین اگر مویرا را بفروشد یکی و غیر مویرا را بیکری و دو یکم بقی گذاشتن
میوه بر درخت تعلق بعبادت دارد که آن میوه را آنچه وقت می چند پس نخلی که ثمر آن نیم خام می چند عادت آن را تا آن
وقت باید گذاشت و نخلی که ثمر آنرا بخته می چند تا آن وقت بگذارند سیووم هرگاه ثمر از بلع و شجر از مشتری باشد و آب
و ادن ضرر شود برای انتفاع ثمر یا شجر و ضرر باشد بیع که ام درین صورت آب سید مهند آنرا او کی التلک کند او را مجبور
باید ساخت و اگر برای یکی نفع و برای دیگری مضر باشد نزد مصنف مصلحت مشتری را باید ترجیح داد زیرا که بائع ضرر
داخل بر خود نموده و فروختن اصل شجر و مشتری را مسلط بر خود ساخته و لیکن زیاد بر قدر راحت آب و ادن اجازت نیست
و بقدر ضرر و زیان که تفاوته و اگر اختلاف کنند در مقدار ضرورت رجوع بحکم واقع آن کار نماند چهارم سنگها که در زمین
آفریده شده باشند تابع آن زمین اند و بیع و همچنین معاون که هرگاه زمین بفروشد بیع شامل معدن نیز میشود زیرا که آنهم
جزء زمین است و در آن تردد است نظر سویم در احکام تسلیم شدن و بیع است هرگاه عقد بیع مطلق باشد و بیان تاخیر
و تعجیل بدین یا عدم باشد و اقتضای تسلیم شدن و بیع هر دو ممکن است که بائع بیع دهد و مشتری شن چه هرگاه طلب نمایند و اگر

هر دو ماطلت کنند و تسلیم نمایند و اگر یکی اشیاع کند از ادای ما واجب علیه او را جبر یا بیهود و خواه مشتری باشد یا بائع و بعضی فقها گفته اند که اول بائع را جبر کنند بر تسلیم بیع و بعد از آن مشتری را بر تسلیم شش و قول اول اشبه است خواه شش نقد و موجود باشد یا مشتری بر ذمه بگیرد و اگر شرط کند بائع که بیع را بعد از مدت معین تسلیم کند آنها جائز است چنانچه اگر مشتری هم شرط تاخیر شش نماید مدت معلوم و همچنین اگر شرط کند بائع در عقب بیع سکونت خانه و سوارى چهارپایا مدت معین آن نیز جائز است و قبض شش و بیع عداوت از آنست که و اگر از آن آن را در تصرف خود برود و از آن خواه آن بیع غیر منقول باشد مانند خانه و مزرعه یا قابل نقل و تحویل بود مانند پارچه و جواهر و چهارپا و بعضی فقها گفته اند که در اشیای منقوله قبض آنست که بدست بگیرد یا بند یا پیکر یا بند در آنچه در کیل در آید و اگر حیوان باشد از مکان خود برآورد و با تسلیم نمایند و قول اول اشبه است و هرگاه بیع تلف شود پیش از آنکه مشتری تسلیم نمایند از مال بائع تلف شده باشد و همچنین اگر در آن بیع نقصانی و قبیح شود بسبب آنکه ارى بران حادث شود پیش از تسلیم مشتری مختار است خواه رو کند خواه قبول نماید و بعضی فقها گفته اند در ارش معنی وضع تفاوت قیمت هم مختار است در آن تردد است و متعلقات این باب چند مسئله است اول هرگاه بیع را نمائی یعنی زیادتی حاصل شود بعد از عقب بیع قبل از تسلیم مانند اینکه بچه از او بزداید یا درخت میوه آید یا عید بیع چیزی از راه بردارد که آقا مالک آن چیز تواند شد تمام آن تعلق بمشتری دارد زیرا که آن نادر ملک او بهر سید و پس اگر بیع پیش از تسلیم تلف شود قیمت آن از مشتری ساقط شود و نمائی که بهر سیده مال اوست و اگر آن تلف شود بدون تقصیر بائع بر او ای بائع تاوان بر او نیست و دوم هرگاه بیع مخلوط شود یا غیر بیع درست بائع قبل از تسلیم بیهوده از بهر دیگر ممتاز نشوند پس اگر بائع تمام آنها بمشتری بدهد جائز است و اگر اشیاع کند از تسلیم تمام بعضی فقها گفته اند که قس آن بیع میشود زیرا که تسلیم بیع ممکن نیست و مصنف میگوید که نزد من آنست که مشتری مختار است اگر خواه فسخ بیع کند و اگر خواهد یا بائع شریک باشد چنانچه اگر بعد از قبض تلف شود هر دو شریک خواهند بود سیوم هرگاه بفروشد مالیکه اجزا داشته باشد و پیش از قبض مشتری قدری از آن مال تلف شود پس اگر تلف شده را هم حصه از قیمت باشد مشتری مختار است خواه فسخ عقد کند یا راضی شود بآنکه موجود را بگیرد هر چه حصه قیمت او باشد مانند اینکه دو غلام خریده و یکی تلف شد یا نخلی بخرد که در آن خرخره موزنه باشد و اگر تلف شده را قیمتی از من نباشد مختار است مشتری خواه رو کند آن بیع را یا بگیرد و همان قیمتی پیش از تلف خریده بود چنانچه دست غلام بریده شود چهارم واجب است تسلیم بیع بمشتری در حالیکه مفرغ باشد یعنی خالی کرده شده پس اگر در آن متاعی گذاشته باشد واجب است که آنرا نقل کند و اگر ذرا عتی باشد که در و کرده باشند آنرا هم بردارد

و اگر در اعیان بائع را بخنما و شاخها باشد که مضرت زراعت جدید بود مانند زراعت پنبه یا ذره که آنرا کاه و سله گویند یا در زمین سنگی
 مقرون ساخته باشند و مانند آن واجبست بر بائع که از آن نماید و زمین را بهوار کرده بدو و همچنین اگر در خانه چهارپای گداشته
 یا چیزی که از اجبار آوردن موقوف باشد بر وی را برون بنائی واجبست که اخراج آن کند و اصلاح خرابی بنا نماید بحکم
 اگر بفرودشد چیزی را و قبل از تسلیم از دست بائع غاصبی غصب کند آنرا پس اگر ممکن باشد و پس گرفتن آن بیع در آن
 زمانی از دست غاصب نگیرد مشتری را که فسخ بیع کند و الا جائز است فسخ و لازم نیست بائع را که اجرت آن بیع بدهد تا مدت
 تصرف غاصب اما اگر بائع تاخیر کند در تسلیم بیع و بعد مدتی تسلیم کند میرسد مشتری را که اجرت التل زمان تاخیر از بائع
 طلب کند و ملحق باین بیانت فروختن متاع غیر مقبوض و در آن چند مسئله است اول کسی که بخر متاعی و هنوز
 قبض نکرده خواهد آنرا بدگری بفروشد آن متاع بکلیل یا موزون باشد یعنی بر پیمانه وزن خرید و فروخت آن میشده باشند
 این بیع کر و هست و بعضی فقها گفته اند که اگر غله باشد جائز نیست و حرام است و قول اولی شبهه است و در روایتی واقع شده
 که حرمت بیع غیر مقبوض بفسخ حرام است و اگر بگوید بفروشد یعنی بهمان قیمت که خرید و بی نفع حرام نیست و اگر مالک شود چیزی را
 بدون بیع مانند میراث یا بسبب خلع که بعد ازین در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد جائز است که پیش از قبض آنرا بفروشد
 و وحیم اگر باشد مشتری بر غله از بابت بیع سلم نزد دیگری و بر ذمه او هم همان مقدار باشد از کسی دیگر و بگوید قبض خود که آنرا
 بگیر برای خود از آن شخص پس بقبول مصنف کر و هست و بقول فقهای دیگر حرام است زیرا که قبض کرده عوض مال خود را
 از دیگری چیزی را که او هنوز قبض نکرده بود چنانچه از مسئله سابق گفتیم و همچنین اگر بدهد بقبض خواه خود مالی و بگوید که بخر باین غله
 پس اگر بگوید که آنرا بگیر برای من و بعد از آن بگیرد بدل قرض خود صحیح است خریدن از طرف مشتری و قبض برای خود صحیح نیست
 زیرا که یک شخص را مقوی و در طرف قبض شدن صحیح نیست و در آن تردد است و فقهای دیگر گفته اند که جائز است و اگر بگوید که باین مال
 بخر برای خود شرا هم صحیح نیست و بسبب قبض نمودن ملک او نمیشود زیرا که خریدن چیزی برای مال غیر برای خود جائز نیست مشتری بگوید
 که این حکم در صورتیست که قریبه نباشد که ولایت کند بر قصد صحیح و اگر قریبه باشد که مراد قائل از اینکه باین مال بخر بر اسی خود
 آن غله را قرض دادن آن مال است با و که از همان غله بخر و متصرف شود و در بدل غله که بر ذمه او بوده و در خصوصیت میخوان
 گفت که این معامله صحیح است علی بانی المساک سیدوم اگر شخصی قرضی باشد از کسی و ازین مقروض هم قرض باشد
 بر دیگری و یکی دین ذمه خود را بر میون دیگر حواله کند صحیح است و همچنین اگر تمیل یعنی حواله کند ده میون نباشد و محال علیه یعنی
 بر هر که حواله کرده میون باشد این حواله هم جائز است چهارم هرگاه قبض کند مشتری بیع را و بعد از آن دعوی کند بر بائع
 که کم داده پس اگر در وقت پیون یا وزن کردن آن بیع مشتری حاضر نباشد قول قول اوست یا یعنی که از بائع شاهدین مطل

می طلبند برای اثبات ادای حق تا آنکه اگر عاجز آید قسم مشتری بدین برای عدم وصول و اگر در هنگام کسب یا وزن مشتری حاضر بوده درین صورت قول قول باطل است و قسم بر او است و در صورت عجز مشتری از اقامت بینه مترجم گوید که درین مسئله هم چند مشتری منکر وصول حق است و قسم بر منکر اصل است لیکن چون در هنگام کسب و وزن حاضر بوده ظاهر است که سلف حق خود کرده باشد و درین مسئله هم تغلب ظاهر بر اصل کرده اند چنانچه هرگاه بیع سلم کن کسی در غله در عراق و بعد از آن مشتری بگوید که او آن غله در مدینه واجب نیست که در اینجا ادا کند و اگر مطالبه قیمت آن غله کند از او بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که بیع غله قبل از قبض میشود و بقول ما که پیشتر هم گفتیم مکروه است و اگر غله بر ذمه کسی بعنوان قرض باشد که در عراق گرفته بود جائز است که مطالبه کند از او قیمت آنرا بهای عراق و اگر نصب گرفته باشد غله واجب نیست که مثل آن بدهد و جائز است که قیمت آن بدهد بهای رایج مکان غصب و شبه آنست که مالک را میرسد که مطالبه مثل آن غله کند و هر جا که باشد و اگر مثل یافته شود قیمت وقت طلب نماید و بعضی فقها گفته اند که میرسد مالک را که قیمت اعلی طلب کند از دهنگام غصب تا هنگام کسب چنانچه صاحب مساکن گفته ششم اگر کسی متاعی بخرد و ببدل متاع دیگر و یک شخص عین را بقبض بدهد و قبض آنرا بفروشد و بعد از آن عین دیگر تلف شود و دست باطل بیع اول باطل میشود و آنچه بیع ثانی آن قابض فروخته آنرا استردا و نیتش را کرد بلکه بر باطل لازم است که قیمت آن بدهد مالک آن مترجم گوید که بسبب عدم استردا عین آنست که باطل مال خود را بقبض صحیح گرفته بود و فروخته دوران وقت عقب بیع اول فاسد نشده بود و فساد آن عقد بسبب تلف عین و دیگر عارض شده بعد از آن و موجب بطلان عقد و قیوم نمیشود پس استردا و قیمت لازم شود و نظر چهارم در تنازع است هرگاه مشتری معین کند نقد را واجب است که مشتری همان نقد بدهد و اگر مطلق گذارند تعیین آن نقد نشود راجع بنقد بدهد پس اگر در آن شهر نقدی غایب باشد بیع صحیح است و اگر نه باشد بیع باطل است و همین حکم است در وزن هم مثلاً اگر بکین کند بفروش بیک درهم اگر معین کند که کدام من مراد است باید همان بدهد و الا منی که در آن بلد معارف باشد غالباً و اگر چنین نباشد بیع باطل میشود پس اگر اختلاف کنند با هم دیگر در آن چند مسئله است اول آنکه اختلاف کنند در مقدار وزن مثلاً باطل گوید که بدو درهم فروخته ام و مشتری گوید که بیک درهم پس اگر بیع باقی باشد و تلف نشده باشد قول قول باطل است با قسم و قول قول مشتری است اگر بیع تلف شده باشد یعنی تکلیف بینه به باطل میشود و در صورت عجز از اقامت بینه قسم مشتری باید داد و او میگوید که تنازع کنند و نقدش و نسیه آن با در مقدار مدت تاخیر یا در اینکه باطل فروخته این متاع را بشتر بیکه یعنی هم بگذارد و وزن مشتری بر درک که اگر بیع مال غیر ظاهر شود وجه قیمت آنرا از همان مردون بگیرد یا ضامنش بدهد باطل پس قول قول باطل است با قسم او و اثبات شرط زمین و ضمان مشتری سیم اگر تنازع کنند در بیع پس باطل گوید که یک پارچه بفروختم و مشتری میگوید که دو پارچه درین صورت نیز قول قول باطل است

مشتري مختار است خواه فسخ بچ کند یا امضای بچ نماید بجهت شن یعنی بقدر کمی زمین از قیمت آن کم بدو و بعضی افقها گفته اند که مختار است و در میان فسخ و قبول تمام شن و قول اول اشبه است و اگر او مقدار مذکور و بچ زیاد بر آید آن زمین بایع مختار است و آنکه خواه فسخ بچ کند یا امضای بچ نماید بهمان شن و این حکم در جمیع اشیای بیعی غیر مساوی الاجزا است و مخصوص زمین نیست و اگر بچ مساوی الاجزا باشد و بایع بفروشد آن مقدار آن معین کند شن معین و بعد از کیل یا وزن کم بر آید مشتری مختار است و آنکه رو کند آنرا یا امضای بچ کند بجهت شن و اگر دو چیز مختلف را بچ کند در عقد واحد شن واحد باشد اینک چیز را بفروشد و چیز دیگر را بچ سلم کند یا چیز را اجاره کند و چیز دیگر را بچ نماید یا زنی را نکاح کند و خانه را اجاره بدو بدو مبلغ معین این عقد صحیح است و شن را حصه و سه میکند بلا حظه قیمت بچ و اجرة المثل در اجاره و مهر المثل در صورت انضمام نکاح مثالش آنکه شخصی بگوید که این غلام را فروختم تو و این خانه را اجاره و ادم تا مدت یکسال بتو در بدل یکصد دینار و نصیبت ملاحظه میکند که قیمت رایج غلام چیست مثلاً صد دینار است و وجه کرایه خانه موافق حال پنجاه دینار است و نسبت در میان قیمت غلام و کرایه خانه ثلث و ثلثان است پس تقسیم میکند یکصد دینار را که بر آن عقد بچ غلام و اجاره خانه شده بود به سه حصه دو حصه قیمت غلام میشود و یک حصه کرایه خانه و علی هذا القیاس در دو صورت باقی و همچنین جائز است فروختن روغن باظرف آن و اگر بگوید که فروختم ترا این روغن باظرف آن هر طلی بدی اینیم جائز است فصل پنجم در احکام عیوب است هر که جزو متاعی را مطلقاً یا بشرط سلامتی از عیب پس خریده باشد متاع سالم و عیب را پس اگر ظاهر شود در آن بچ عیبی که پیش از عقد بچ در آن بوده مشتری مختار است و آنکه فسخ بچ کند با تفاوت قیمت کم کند و اگر ابرای ذمه بایع کند در وقت عقد از دعوی جمیع عیوب با عالم بوده باشد عیب آن متاع پیش از عقد بچ یا اسقاط دعوی عیوب کند بعد از عقد بچ و جمیع اینها مشتری را فسخ بچ یا کم کردن تفاوت قیمت نمیرسد و اگر مشتری بعد از قبض بچ تصرفی در آن کند مانند اینکه غلام را آزاد کند یا پاچه را قطع و حال آنکه آن بچ معیوب باشد و مگر رد کردن آن متاع بایع نمیرسد خواه آن تصرف پیش از علم عیب کند یا بعد از علم و همچنین اگر در آن متاع عیب دیگر حادث شود بعد از قبض مشتری در این صورت هم بطلد عیب سابق رو جائز نیست و در هر دو صورت مشتری را تفاوت قیمت نمیرسد که کم کند و اگر عیب دوم هم پیش از قبض مشتری بوده باشد رو جائز نیست پس کسی که خواه فسخ بچ متاع معیب داشته باشد بهتر آنست که مشتری را اعلام کند بآن عیب یا طلب کند از او ابرای ذمه از دعوی آن عیب تعیین و اگر با جمال هم ابرای ذمه کند جائز است و اگر جزو دو متاع یک عقد و بعد از آن دیگری عیب ظاهر شود جائز نیست که آنرا به تنهایی رد نماید و صحیح را نگاه دارد بلکه باز داند هر دو را تفاوت قیمت کم کند و همچنین اگر دو کس متاعی بخرند که معیوب ظاهر شود هر دو را میسر که رد کنند آن متاع را با تفاوت کم کنند و جائز نیست که یکی حصه خود را رد کند و دیگری نکند و اگر گیر می بخواهد و اطمینان کند

و بعد از آن معلوم شود که عیب دار بوده جائز نیست که آنرا رد کند و اگر عیب خلل آن کثیر بود جائز است که بعد از قطعی رد کند و قسم
 حصه قیمت او به دو بیایع زیر که قطعی آن کثیر نموده و در صورت وقوع قطعی بیع عیب رونمیان کرد و اگر عیب حامله بودن کلام
 و اقسام عیبا و قاعده ایست که هر چه در اصل خلقت انسان میباشد اگر زیاده ادا آن عیب است مثال زیاده
 انگشت زائده است و مثال نقصان مانند نبودن عضوی از اعضا و نقصان صفات مانند برآمدن مزاج اوصالت
 طبعی خواهه تم باشد مانند ایم المرض یا عارض شود و باز در اهل گردانند تب یومی و هر شرطی که مشتری بیا یال کند و آن شرطی
 عرا جائز باشد لازم میشود بر بیایع که بیع بهمان شرط باشد و اگر نباشد مشتری مختار است و در بیع و قبول آن هر چند نبودن
 آن شرط عیب نباشد مانند اینکه گیزی بفروشد بشرط آنکه موش مرغ را و یا باشد یا نه انباش سر نیز و مفید یا ابروهای باریک
 و دراز داشته باشد و در اینجا چند مسئله است اول جمع کردن شیر حیوان و دلیستان تدلیس است یعنی پنهان کردن عیب آن
 حیوان است باینم مشتری مختار است در رد و قبول و کم کردن تفاوت قیمت لیکن اگر و کند مقدار شیر که از آن حیوان گرفته نیز بدین
 و اگر هم نرسد قیمت ادا کند و بعضی فقها گویند که سه مدگنه مدهد و امتحان تدلیس مذکور تا سه روز میباشد و این تدلیس میباشد و
 البته در شرط و گاه هم هست علی تردد و اگر کثیر را تدلیس کند و در بیع مذکور زیادتی و عدم زیادتی شیر آن کثیر نشود
 مشتری بر اختیار فسخ نیست و همچنین اگر بیایع جمع شیر کند و پستان داده خراب آنهم مشتری بر اختیار فسخ ثابت نمیشود و اگر بیایع جمع کردن
 و پستان داده گرفته حاجت جمع کردن شود بلکه آن مقدار شیر مفدا آن ماه گرفته شود پیش از سه روز تمام شدن دیگر شیر را
 نیز بر فسخ کند و اگر بیایع از سه روز بفرط شود کمی شیر و حاجت جمع کردن نباشد باز اختیار فسخ با مشتریست و ساقط میشود
 زیرا که اختیار مذکور سابق مستقر شده است در سه روز و از فردی شیر بعد از آن بسبب اسقاط آن نمیتواند شود و بیع هم
 عیب زن نیست ولیکن اگر مشتری بخرد و کثیر را بشرط بکارت و بعد از آن ثابت شود که در وقت بیع باکره نبوده جائز است
 که آنرا رد کند و اگر معلوم نشود و مجهول باشد که در زمان بیع بکارت داشته یا نداشته جائز نیست رد کردن زیرا که بکارت گاهی
 بکلام زدن و جستن هم بطور میسر و سیم گزینتن غلام نزد مشتری عیبی نیست که مجوز رد عیب باشد بلکه اگر زن و بیایع زن بخت
 آن عیب است که مشتری بآن رویتواند که چهارم اگر بخرد و گیزی را که خون حیض ادا و نیاید تا شش ماه و کثیرهای بزرگ
 بآن سن حیض میدیده باشند این عیب آن کثیر است که بآن مشتری را فسخ جائز است زیرا که بدون مرضی نیست
 پنجم هر که روغن زیت یا روغن کتان بخرد و دوران درومی باشد اگر عاده آن مقدار در دوران میبوده باشد نیز
 مشتری را که باین رو بیع کند یا تفاوت قیمت وضع کند و همچنین اگر بسیار باشد آن در دوران و وقت بیع معلوم مشتری
 باشد بآن رد جائز نیست ششم غازه مالیدن بر رو چسپانیدن مومی غیر مومی کثیر و امثال آن تدلیس است

که آن مشتری را اجازت است که فسخ بچ کند وارش یعنی تفاوت قیمت ندارد و بعضی فقها گفته اند که تملیس نیست و بان خیانت ثابت
 نشود و قول اول اشبه است کلام در لواحق فصل مذکور است و در آن چند مسئله است اول هرگاه با بیع گوید که فروشم این متاع را
 بشرطیکه برای دمه از دعوی عیب و مشتری انکار کند قول قول مشترییت با قسم او اگر با بیع را شاهدین نباشد و از اثبات عاجز آید
 دویم هرگاه مشتری گوید که این عیب نزد بلع داشت و مرا می رسد که دویم عجیب سابق و با بیع انکار کند قول قول با بیع است با قسم هرگاه
 مشتری را بینه یعنی شاهدین نباشد و بقراین حالی هم صدق مشتری معلوم نشود مانند زیادتی انگشت و بهم آمدن زخم با وجود کوتاهی
 زمان بیع که ممکن نباشد بهم آمدن آن در آن مدت معلوم در صورت ظهور عیب و تقرر ارش یعنی تفاوت قیمت آن متاع را صحیحاً
 قیمت میکند و معیبا هم و آنچه تفاوت قیمت میان صحیح و معیب نمود از باب اتم نسب میکنند که نقصان معیب از صحیح درجه در جاست و بهمان نسبت
 از قیمت آن متاع که بر آن عقب بیع شده کم می نمایند و اگر مقومان صاحب وقتون اختلاف در قیمت کنند قیمت وسط معتبر است چهارم
 هرگاه معلوم شود که بیع عیب دار است و رو کند مشتری از آن اختیار فسخ باطل نمیشود و هر چند مدت بسیار بگذرد و اگر آنکه تصریح کند باطل
 اختیار و می رسد مشتری را که فسخ عقب بیع کند ظهور عیب و بیع خواهد بلع حاضر باشد یا غائب بیع هرگاه حادث شود عیب در بیع بعد از عقد
 بیع و پیش از آنکه آنرا قبض مشتری بدو اجازت است که مشتری رو کند آنرا و بعضی فقها گفته اند که اجازت است که تفاوت قیمت کند و در آن
 تر و است و اگر مشتری بعضی از آن مال بیع قبض کرد و در باقی غیر مقبوض بیعی حادث شود و در دست بلع باز همان حکم دارد و در
 در آنچه قبض نکرده بقول بعضی می تواند آنرا رد کرد و عیبی که حادث شود در حیوان بعد از قبض مشتری و پیش از انقضای خیال حیوان
 که آن سه روز است مانع رد نمیشود بلکه در آن رد میتوان رد کرد و هرگاه حادث شود آن عیب بفعل مشتری نباشد ششم رعایت نزد
 ابو امام الاحضرت امام رضا علیه السلام که آنحضرت فرمود کثیر و غلام را اگر چون حادث شود یا جذا هم یعنی خوره و برص تا یکسال مشتری
 آنرا رد میتواند کرد و از احداث سه میگویند و در روایت علی بن اسباط از آنحضرت مرویست که چهار چیز احداث سه است
 که از وقت خریدن عبد تا یکسال اگر حادث شود مشتری رد میتواند کرد و بیع را ببلع و آن سه امر مذکور است و چهارم قرن و آن
 استخوان است که در فم زن بهمرسد و بلع و طی میشود و همین معنی است روایت محمد بن علی از آنحضرت علیه السلام فرج مسئله
 مذکور این حکم در ملوک بشرطی است که مشتری در او تصریف نکند که تغییر عین ملوک کند یا صفتی از صفات او بان تصرف
 متغیر شود مانند اینکه گوش او را ببرد یا اذاله بکارت کند و اگر چنین تصریفی کند حکم رو بیع ساقط میشود ولیکن تفاوت قیمت وضع
 میتوان کرد فصل ششم در بیع مباح و مواضع و قولیت است بیع مباح آنست که با بلع متاع بفروشد و با مشتری قرار کند
 او اصل قیمت که بان خریدده اینقدر اضافه میگیریم و مواضع آنکه بگوید که حاصل قیمت این مبلغ کم میکنم و قولیت آنکه بگوید که
 بقیمتی که خریدم میفروشم و کلام ما در بیان عبارت این سه قسم بیع است و حکم آن اما عبارت و آن اینست که خریدن بکس باس الا

بگوید که فروشم این متاع را مثلاً باین نفع و لابد است از اینکه در این بیع براس المال معلوم باشد و نفع هم معین کند و اگر واهم
 و نایز مثلاً و قسم باشد باید باین قسم آنهم کند و اگر در وزن آنهم تفاوت باشد تعیین وزن هم باید کرد و اگر باین یا غیر باین و در آن
 متاع عملی نکرده باشد پس عبارت شدن اینست که بگوید که خریدم این را باین مبلغ یا بگوید که براس المال من در آن بیع اینست مالک
 باین قیمت بر من افتاده است یا این متاع بر من باین مبلغ است و این مبلغ نفع آنست و اگر باین در آن متاع عملی کرده باشد که
 بسبب آن در قیمتش افزوده باید بگوید که براس المال من و در هم است و در برابر عملی که در آن کرده ام بیع و در هم دیگر افزوده میکنم و
 دیگری با جرت در آن متاع عمل کرده باشد صحیح است که بگوید که باین قیمت بر من افتاده یا بگوید که باین متاع بر من باین شدن است
 و اگر بیع متاعی قیمتی و بعد از آن موجب ظاهر شده تفاوت قیمت از باین کم کرده باشد در وقت ذکر قیمت آن تفاوت را باید
 کم کند و آنچه باقی مانده آنرا نگوید و اگر غلام بر کسی جنایتی کرده باشد و مالک مالی داده او را و دعوی مجبئی علیه خلاص نموده باشد
 که آن مال را هم اصل قیمت او بکند و اگر بر آن ملوک کسی جنایت کرده و مالک در بدل آن جنایت تفاوت قیمت عبد از جانی گرفته
 باشد آنرا از اصل قیمت کم نکند و لکن اگر بسبب آن جنایت قیمت آن عبد کم شود و وجبت که صورت حال مشتری ظاهر کند و بچیز
 اگر از آن بیع حاصلی برای آن باین شده باشد مانند اینکه چهار پانچ داده یا از درخت میوه حاصل شده باشد قیمت آن از براس المال
 کم نشود و ذکر وجبت که در بیع مراجع بر بیع را نسبت دهد براس المال مثلاً بگوید که بفروید یک یا میث یک میفروشم بلکه بگوید که
 براس المال من صد وینا راست و بیع نفع میگیرم اما حکم در این چند مسئله است اول هر که بفروشد بگیری متاعی را یا بگوید
 که همان متاع را با پیش مشتری بخرد و بزیادتی قیمت یا بقصان آن خواهد نقد باشد یا نسیه بشرطیکه آن بیع را قبض مشتری داده
 باشد و اگر عقد بیع متحقق شده باشد و هنوز قبض نداده در صورت اگر بیع اجنس کیل و موزون باشد این بیع مکروه است و الا
 جائز است بدون کراهت علی الاظهر و اگر در حال بیع شرط کند که میفروشم این متاع را بتو بشرطیکه باز آنرا من بفروشی این بیع جائز است
 و اگر نکند که این شرط کند جائز است بیع هر چه که در خاطر آنها باشد که باز مشتری باین خواهد فروخت لیکن مکروه است و هرگاه که
 قاعده معلوم شد پس باید دانست که اگر کسی بفروشد بخادم خود متاعی را و بعد از آن از پیش او بخرد همان متاع را بزیادتی قیمت
 پس آنرا بفروشد بگیری بیع مراجع جائز است که خبر کند او را بقیمت دویم زیرا که بالفعل شدن آن همانست و این در صورتی که
 در وقت فروختن آن بخادم شرط کند باز بفروشی آنرا من و اگر این شرط نشده باشد جائز نیست که بیع مراجع کند با افزایش قیمت
 دویم زیرا که این ضعه و خیانتست و دویم اگر بفروشد متاعی را بیع مراجع پس ظاهر شود که براس المال باین کم بود و زیاد گفته
 مشتری مختار است خواهد زد کند یا همان قیمت که خریده قبول کند و بعضی نقدا گفته اند که آنچه بر براس المال افزوده آنرا کم میکند
 و میگوید و اگر باین بعد از عقد بگوید که براس المال زیاد بود و کم گفته آنرا او قبول نمیکند هر چند پیشه بیار و دو مشتری را هم قسم نمیدهند

مگر آنکه بائع دعوی علم بر مشتری کند و بگوید که تو هم میدانی که راس المال من زیاد بود و بخلط گم گفتم و در صورت قسم نفی اعلم
 مشتری راجع میشود و میگوید اگر بخشید بائع قدری از قیمت را به مشتری و بعد از آن مشتری آن بیع را بیع مزاحم کند جائز است
 و اگر خبر دهد مشتری از اصل قیمت بیع و بعضی فقها گفته اند که اگر آن بخشش پیش از لزوم عقد بیع اول باشد باین طریق
 که هنوز زمان خیال نسخ منقضی نشده باشد در صورت این همه تعلق با اصل قیمت میگیرد و بعد از وضع آن آنچه مانده بایه خبر آن ببرد
 و اگر بعد از لزوم عقد بیع اول باشد آن همه تازه است و تعلق نمیشود در صورت جائز است که مشتری خبر باصل شدن بیع
 چهارم هم هر که بخرد چند متاع یکجا بقیعتی جائز نیست که بعضی از آن امتعه جدا کرده بیع مزاحم نماید زیرا که آن بعض را قیمت علیها
 نشده بود خواه آن امتعه از یک جنس باشد یا مختلف و خواه قیمت کنجای خود آن اشیا را علیها یا تقسیم کند تمام قیمت را
 بر آنها علی السویه و بهتر را بفروشد بر بیع مزاحم زیرا که در جمیع این صور اصل قیمت آن بعض متحقق نشده مگر آنکه مشتری خبر کند
 بحقیقت حال و همچنین اگر بخرد حیوانی را که حامل باشد و بعد از آن بزیاید و بگوید که حیوان را بفروشد بر بیع مزاحم بدون بچه
 این نیز جائز نیست پنجم هرگاه متاعی را بقیعتی مشخص کرده حواله دلال بکند خواه بران متاع منقضی از اصل قیمت افزوده باشد
 یا نفع افزوده و بیع بر دلال لازم نکند که دلال مشتری شود جائز نیست که دلال آنرا بیع مزاحم بفروشد زیرا که مال دلال نیست که آنرا
 خریده و بران چیزی افزوده بطریق مزاحم بیع کند مگر آنکه مشتری را خبر کند که از پیش مالک باین صورت آورده است و اگر
 دلال با افزایش بفروشد آن مال تاجر است و واجب نیست برو که آنرا بدلال بدهد و دلال را اجرة المثل دلالی بدهد خواه
 تاجر او را طلبیده آورده متاع با و داده باشد یا دلال خود نزد تاجر رفته باشد اما تولیت و آن نیست که متاع را با اصل
 قیمت بفروشد و بران زیاد کند پس با و بگوید و لیتک یعنی بطریق تولیت فرو ختم بتو بیع کردم یا آنچه مشابه آن باشد از اقطاع
 که دلالت کند بر انتقال و اما مواضعت و این صیغه مفاعلت است مشتق از وضع بمعنی کم کردن و انداختن از اصل قیمت
 پس هرگاه بگوید که فرو ختم این متاع را بصدور هم و انداختم از هر دو هم یکدور هم پس قیمت نود و دو هم باشد و همچنین اگر بگوید که
 مواضعت کردم ده در هم درین صورت هم قیمت نود میشود و اگر بگوید که فرو ختم بصدور هم و از هر یازده در هم یکدور هم مواضعت نمودم
 قیمت نود و یکدور هم میشود و تخفیف یک جز از یازده جز و در هم فصل هفتم در بیان ریاست و آن ثابت میشود در قرض اما
 در بیع ثابت میشود و در وصف کی آنکه آن بیع از جنس یکیل یا موزن باشد و دوم آنکه همان جنس بیع و شرا نماید یعنی
 دو فرد یک جنس را مبادله کنند و از یکی کم و از دیگری زیاد بدهند و در قرض ثابت میشود و باین طریق که جنسی را قرض
 دهد و شرط نفع نماید اما قرض پس احکام آن بعد از این مذکور خواهد شد و اما بیع پس موقوفست بیان آن بر چند
 اول در بیان جنس است و ضابطه آن اینست که آن دو جنس یک اسم باشند که آن اسم شامل هر دو بود مانند گندم و برنج

افراد را برابر باید فروخت و اگر کمین گندم بفروشد به یک دینم من گندم دیگر یا به کمین و یک در هم دست بدست این رب است
 حرام است بلکه کمین به کمین بفروشد و افزایش نگذرد خواه از همان جنس یا غیر آن و همچنین اگر بطریق بیع سام کمین گندم را بکین
 دیگر بفروشد و قرار کند که بعد یک ماه آن من را بدید این نیز بازمینیت زیرا که مدت فاصل است پس بیع و شرای جنس
 به جنس برابر نشده و در بالا مذکور آمده و آنرا از یاد حق حکمیه میگویند و آنهم حرام است علی الاظهر و در بیع جنس به جنس شرط نیست
 نه تقابض بدین در همان مجلس شود پیش از انقضای آن مجلس مگر در صورتی بیع و شرای نقدین که طلا و نقره باشند پس
 اگر از جنس بیع یک رطل بفروشد به همان مقدار جنس برنج صحیح است هر چند تقابض بعد از انقضای مجلس شود و اگر
 دو جنس مختلف باشند جائز است که دست بدست با هم دیگر مبادیه کنند برابر و کم و زیاد و اگر بطریق نسیه در بدل کمین دیگر بفروشد
 تقاضا یعنی از یکی کم و از دیگری زیاد بود بعضی جائز دانسته اند و بعضی دیگر جائز ندانند و احوط آنست که منع است
 و اکثر فقهاء منکر اصل برکراست کرده اند و گندم و جو شرعی یک جنس است در برابر آنکه اسم طعام بر هر دو اطلاق میشود و پس بیع
 آنها با هم یک تقاضا جائز نیست که را میشود و علی الاظهر و میوه درخت خرمای یک جنس است هر چند بعضی حبید و بعضی روی باشند
 و همچنین انگور هم یک جنس است و هر چه از جنسی بعمل می آرند آنرا اگر با آن جنس بیع و شر کنند باید مساوی باشند و تقاضا حرام
 است مثلاً گندم را یا اگر گندم و جو را بسوی آن و دوشابی که از خرما سازند یا خرما و همچنین آنچه بعمل آرند از انگور یا انور برابر با
 فروخت و همچنین آنچه بعمل آورده شود از دو جنس جائز است که آنرا به همان دو جنس بفروشد یا بیک جنس بشیر طیکه در جنس
 که شش دو جنس شود و یا دانی باشد و از مقابلش تا جنس مساوی شود و آن زیادتی در بدل جنس دویم باشد مثلاً
 کمین اگر گندم و یک من آورد برنج را بفروشد به کمین برنج و کمین گندم یا یک دینم من برنج برابر کمین برنج شود و دینم من برابر
 کمین اگر گندم و گوشتها مختلفند بحسب اختلاف نام حیوانات پس گوشت گاو و گوشت گاو میش یک جنس است زیرا که هر دو را
 بفروخته اند و گوشت گوسفند و بز یک جنس است زیرا که هر دو را غنم میگویند و شتران عراب و شتران خراسانی یک جنس است
 و کبوتر هم یک جنس است و تصف گوید که نزد من قومی آنکه هر چه از جنس کبوتران نام علیحد و دارد از آن جنس نیست مانند
 فاخته و قمری هر چند با کبوتر یک جنس اند لیکن نام علیحد دارند از جنس کبوتر و چون رفته اند و همچنین ماهیهای یک جنس اند
 و حیوان اهلی و وحشی در جنس علیحد اند مانند گاو کوهی و گاو اهلی پس اگر کمین گوشت اهلی بدو من گوشت گاو کوهی بخرید
 شود و با منیت و شیر با هم تا بگوشتها می حیوانات است در نجاست و اختلاف و جائز نیست که آنچه از شیر گرفته شود بشیر بیع
 بطریق تفاضل مانند اینکه یک رطل مسکه را بدو رطل شیر بفروشد یا دوغ را یا کشک بیع کند و از یکی کم و از دیگری زیاد
 باشد زیرا که هر دو یک جنس اند مگر حجم گوید که این اشیا مختلفند در اسماء لیکن تحقق را با در اینها با جماع علم است و اگر اطلاع

بر این حکم نشود میگوئیم که بیع بطریق تفاضل هم در آنها جائز باشد علی مافی المسالک و روغنهای تابع آن اجناس است که از آنها گرفته میشوند پس روغن کج یک حبش است و همچنین تابع حکم چیز است که بآن ضم میشود مانند روغن بنفشه و روغن نیلوفر که باعتبار خلط بنفشه و نیلوفر و حبش شده اند و روغن کتان حبش دیگر است و سرکه تابع چیز است که از آن بسیارند پس سرکه انگور مخالف سرکه و شهاب و خرماس است که اگر دست بدست بفروشد از یکی کم بدهند و از دیگری زیاد ربانیشود و در صورت انشیه بیع آنها یکدیگر بطریق تفاضل مختلف فیه است و در آن تردد است امر دوم و صحت کیل بودن یا موزون بودن است یعنی بیع و وزن آن هر دو کیل یا موزون باشد پس اگر برابر باشند مبادله آنها یکدیگر حرام نیست و آنچه کیل یا موزون نباشد اگر تفاضل هم بیع و شرای آن کنند جائز است چنانچه یک جامه را بدو جامه یا زیاد بفروشد و یک تخم مرغ را بدو تخم مرغ نقد و در انشیه تردد است و نکردن احوط است در بانیت در آب زیرا که در بیع و شرای آن کیل و وزن شرط نیست و ثابت میشود باور گلی که بوزن میفروخته باشند مانند گل ارمنی علی الاشیء و معتبر است در کیل و وزن عادت شرع در آنچه شرعاً ثابت شده که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله کیل یا موزون بوده و اگر معلوم نباشد که در آن زمان معامله آن چگونه میشد معتبر عادت بلد است و اگر در بعضی بلاد کیل یا موزون بود و در بعضی دیگر بعد میفروخته باشند در هر شهری حکم همان شهر است و بعضی فقها گفته اند که رعایت جانب کیل و وزن غالب کرده میشود بر جانب عدد و حکم بجرمت باید نمود عموماً معتبر است مساوات هنگام امتیاع پس اگر گشت تر بگشت خشک بفروشد باید برابر باشد و کم و زیاد جائز نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که جائز است و همچنین اگر بفروشد گندم بتر گندم خشک باید مساوی باشد زیرا که هر دو مثل هم دیگر اند و بعضی فقها گفته اند که این بیع جائز نیست زیرا که گندم تر بتر گندم خشک شود نقصان میکند و اجزای مائی آن معلوم نیست که چه مقدار ضم شده و در فروختن خرمای بخرمای خشک تردد است اظهر آنست که همین مخصوص است بمنع و جائز نیست اعتماد اعلی شهر الروایتین و در میوه های دیگر خشک را با تر بیع جائز است و صاحب مسالک گفته که در روایت منع ابتیاع خرما بر طب غله نقصان رطب بعد از خشک شدن وارد شده پس منصوص العلة است و در میوه های دیگر هم حکم بجرمت باید نمود و فروختن میوه بانگور تر نیز جائز نباشد زیرا که در آنهم همین نقصان است و این مسئله تعلق بعلم اصول فقہ دارد و فروع مسائل مذکور اول آنکه اگر بیع و وزن هر دو در حکم کیل باشد و یکی کیل و دویم موزون باشند مانند گندم و خرما و گندم که گندم را کیل می پایند و خرما را وزن میکنند بیعی از این دو به دیگری جائز است و آیا اگر در اینهم کیل باید بود و مساوی گندم و خرما در آن تردد است و احتیاط اینست که هر دو را بوزن برابر نمایند زیرا که در وزن تفاوت

میشود و بکیل در میان گندم و اگر تفاوت بعین می آید و دویم فروختن انگور بویز جائز است و بعضی فقها گفته اند که جائز
 نیست زیرا که علت منع جو از در بیع رطب بتر نقصان بعد از خشک شدن است و آن در انگور و مویز هم هست
 و قول اول اشبه است و همین بحث است در فروختن هر چیز خشک به تر آن سیم جائز است و فروختن آرد و بایکدیگر
 برابر و همچنین فروختن نانها با نانها و سرکه با سرکه هر چند معلوم نباشد که در هر یک چه مقدار رطوبت است زیرا که نام
 بیع و نام شن یکی است پس تقاضا جائز نباشد تهمته ازان چند مسئله است اول در میان پدر و پسر صلبی و اربابیت
 بلکه جائز است که هر کدام با همدیگر بیع متانگین نمایند تقاضا یا فرض بیکدیگر بدهند بشرط نفع اما پسر پسر او پسر نیست
 حقیقه لهذا فقها گفته اند که درین حکم با پسر صلبی شریک نیست اختصاراً علی مورد النص و همچنین ربانیت در میان آقا
 و عموک و اوشتر طیکه ملوک مخصوص اوبا باشد و اگر مشترک باشد و اگر این حکم ندارد و چنانچه صاحب مسا لک گفته و در میان شود
 وزن او هم با حرام نیست خواه زن را می بوده باشد یا تته و در میان مسلم و کافر حربی هم ربانیت بشرطیکه مسلم از کافر
 نفع گیرد و در این العکس و فقها گفته اند که فرقی نیست در جواز اخذ ربا از کافر حربی در میان اینکه آن کافر در دار الحرب
 باشد یا در دار السلام و با او عهد امان شده باشد یا نشده باشد و اگر کافر از اهل ذمه باشد و بشرط اذمه و فایم کرده باشد
 نفع بطریق ربا گرفتن از او جائز نیست علی الاشهر و دویم جائز نیست فروختن گوشت حیوانی بجنس آن حیوان مثلاً
 گوشت گوسفند را بفروشد بگوسفند و اگر بغیر جنس آن حیوان بفروشد جائز است مثلاً گوشت گوسفند را بگاو می بفروشد
 ولیکن مشروط است بلکه آن گوشت حاضر باشد سیوم جائز است فروختن مرغی که در شکم او تخم باشد مرغ دیگر از همان
 جنس که خالی از بیضه باشد و فروختن میشی که در پستانش شیر باشد بیش دیگر که شیر نداشته باشد یا بشیر تنها بفروشد هر چند
 آن شیر از جنس همان شاة باشد زیرا که مرغ و گوسفند در حال حیوة بوزن فروخته میشوند که توهم را با باشد و همچنین شبی که شیر
 در پستان آن باشد اگر شیر خالص فروخته شود زیرا که آن میش با دام انحیوة بوزن نمی آید و در بیع و شرای آنهم توهم را با
 نیست چهارم آنکه تقسیم اشیا می مشترک بین الشراک بیع نیست بلکه تمیز یک حق است از حق دیگر پس اگر تقسیم کنند متاعی را
 که در آن ربا باشد و یکی زیاده بگیرد دیگری کم آن تقسیم حرام نیست و جائز است که دو شریک تقسیم کنند مال مشترک را بکیل
 و تخمین و اگر دو کس شریک باشند در تر و رطب یعنی خرما می خشک و خرما می تر و هر دو حصه برابر داشته باشند و یکی
 خشک بگیرد و دویم تر آنهم صحیح جائز است که چند پیانه گندم را بفروشد همان چند پیانه گندم دیگر مثلاً بشل و هر چند در یک
 گریهای کاه یا ریزهای کاه باشد و دیگری نباشد و همچنین در یکی ریزهای سنگ بود و دیگری خاکی باشد زیرا که عاده
 این چیزها در غله میباشد ششم جائز است که یکدو هم و یکدوینار را بفروشد بدو دینار و دو دینار هم یا زیاده ازان ربانیت

زیرا که دو دینار در بدل یک درهم می شود و دو درهم در بدل یک دینار و چون اختلاف متحقق میشود تفاضل ربانیت
و همچنین اگر بدل دینار دو درهم متاعی دیگر بوده باشد مثلاً کین گندم و کین برنج را بفروشد بدو من گندم و دو من برنج و
همچنین جائز است فروختن یکده خراوی که بهر هم بدو یا پنجاه خراو و دو درهم یا زیاده از دو درهم و گاهی خلاصی حاصل میشود
از ربایان بطریق که یکی از بائع و مشتری متاع را بفروشد بدگری بغیر آن جنس و بعد از آن از قیمت آن متاع از جنس
بخرد درین صورت مساوات در جنس با قسط میشود زیرا که مبادله در میان متعلین نشد بلکه یکش را بشن فروخته و بشن
آن مثل جنس مذکور خریده و این ربانیت چنانچه یکده گندم را بفروشد بدگری و بعد از آن یکده درهم و ده گندم از پیش
مشتری بخرد و همچنین اگر یکی بخشه حبشی بدگری و بعد از آن او هم باین بخشه از همان جنس و دو دیگر در نیمه و سه هم اگر
کم و زیاد بجل آید ربانیت زیرا که بیع نشد و در سه برابر نباشد و همچنین اگر یکی بطریق قرض کین گندم بدگری بدهد و اقام
یک و نیم من باین قرض بدهد و بعد از آن براءت دهم هم دیگر کند از تفاضل و همچنین اگر بیع کند یک جنس را بهمان جنس
بطریق مساوات و بعد از بیع چیزی که افزوده باشد بدگری بگر بخشه نیز ربانیت لیکن در جمیع این امور باید که شرط و عقد نشود
که اگر در انشای عقد شرط نه کرده بجل آید صحیح نیست مترجم گوید که صاحب مسأله گفته که برای خلاصی از ربای کافی است
که اختلاف جنسین در بیع و شرط بطریق مذکوره هر چند که این امور مقصود بالذات نباشد و عقود تابع مقصود میشوند زیرا که
خلاصی از ربای تمام نمیشود مگر آنکه قصد بیع صحیحی کند یا قصد قرض نماید و غیر آن از مقاصد ی که مذکور شد و همین قدر کافی است
در صحت بیع و تخلص از ربای زیرا که شرطینیت در قصد عقدی قصد جمیع غایاتی که مترتب باشد بر آن عقد بلکه کافی است
قصد غایتی صحیح از جمله غایات آن چه اگر کسی خواسته باشد که خانه بخرد مثلاً از برای اینکه آنرا بکرایه بدهد و از آن
منفعتی حاصل کند همین قدر کافیت در صحت آن عقد هر چند برای خریدن آن خانه منافع دیگر هم باشد بهتر از آن
و عظیمتر و ظاهر تر نزد عقلا و همچنین در عقود دیگر و در احادیث بسیار وارد شده است آنچه دلالت میکند بر ثبوت حلیت
با مثال این قصد با انتمی ترجمه کلام المسالک امر سوم صرف است که آن فروختن بشن بشن بود یعنی طلا و نقره را
بیع و شرط کنند بدگری و آنرا صرفانی خوانند و شرطی که در صحت بیع ربویات مذکور شد در صرف هم همان شرط معتبر است
و سوائی آن درین شرط تفاض و مجلس است پس اگر بیع و شرط کنند نقود و مسکو که را یکدیگر و تفاض بدین و آن
مجلس نشود صرف باطل است علی الاشهر و اگر بعضی را قبض کند و بعضی دیگر را نگیرد و آنچه قبض بجل آید صحیح است
و در آنچه قبض نیامده صحیح نیست و اگر بائع و مشتری هر دو یکجا برخیزند از مجلس و باهم بدگری رفیق باشند باطل نمیشود
صرف زیرا که تفاوت متباینین واقع نشد و اگر یکی از متباینین وکیل کند کسی را در قبض از جانب خود پس کلیل

بش کند پیش از تصرف بتألفین صحیح است بیع و شرا و اگر بعد از تفرق مجلس متعاقبین و کیل قبض نماید باطل
 شود و اگر بخرد یکی از دیگر در اہم را و پیش از قبض در اہم ازان در اہم و نایز بخرد صحیح نیست بیع و شرا و دویم اگر
 رہان اشنا از ہمدیگر جدا شوند و تفرق مجلس شود پیش از قبض عقد اول ہم باطل است و اگر بر ذمہ کسی در اہم
 وہ باشد و بہمان در اہم از پیش مدیون و نایز بخرد صحیح است ہر چند تقابض بدین نشود و همچنین اگر بر ذمہ شخص
 نایز بودہ باشد و عوض آن و این از پیش او در اہم بخرد انہم صحیح است زیرا کہ ہر دو نقد از یک شخص و عوض
 ب نقد نقد دیگر دادہ قصوری ندارد و جائز نیست تفاضل و بیع در اہم بدراہم یا نایز ہر چند تقابض بدین
 شود زیرا کہ رہا میشود و جائز است در بیع غیر متجانسین مانند بیع در اہم بدنا نیر و اجبت در تبادل جنسی واحد کہ من
 بیع مساوی باشد ہر چند یکی شکستہ و دیگری زرگری کردہ شدہ باشد و یکی جید و دویم روی بود بشرطیکہ منقوش
 نباشد و اگر در نقرہ غشی کہ مقدار غش معلوم نباشد آنرا بنقرہ نمیتوان فروخت بلکہ بطلا باید فروشد یا بجنس دیگر
 سوا می نقرہ و همچنین طلا می مغشوش غیر معلوم المقدار غش باید بنقرہ بفروشد و بطلا بفروشد و اگر معلوم باشد
 مقدار غش جائز است کہ آنرا بہمان جنس بفروشد مثلاً بثل و در برابر پنج بطریق غش در آن انداختہ باشند
 زیادتی بدہند کہ مقابل غش شود و در بالا لازم نیاید و جائز نیست کہ خاک معدن نقرہ را بنقرہ بفروشد احتیاطاً زیرا کہ ہم
 وقوع رباست و آنرا بطلا نمیتوان فروخت و ہمین حکم دارد معدن طلا کہ آنرا ہم و مقابل طلا نمیتوان فروخت
 بلکہ در مقابل نقرہ بفروشد و اگر خاک معدن نقرہ و خاک معدن طلا را جمع کردہ یکجا بفروشد بیک عقد بیع جائز است
 کہ در بدل طلا و نقرہ ہر دو بفروشد کہ طلا در برہ بنقرہ شود و نقرہ در برابر طلا و جائز است فروخت قلمی و در سہ
 در بدل طلا و نقرہ ہر چند در جہر آنہا ہم قلیلی از طلا و نقرہ مخمیر باشد زیرا کہ آن اجزا را مستلک است و غالب در آن
 اجزای دیگر است و جائز است خرج کردن در اہم مغشوشہ در صورتیکہ معلوم نباشد مقدار غش و رایج باشند و میان
 مدون و اگر معلوم نباشد کہ رایج اند جائز نیست خرج کردن آنہا مگر آنکہ اعلام کنند بآنکہ مغشوشہ و مسئلہ اول
 آنکہ اگر کسی چیزی بخرد بدراہم و نایز معینہ جائز نیست کہ غیر آن در اہم و نایز بدہد ہر چند عوض ہم بہمان اوصاف
 باشد و در قیمت برابر باشد و دویم ہر گاہ بخرد در اہم معینہ را و در بدل در اہم معینہ دیگر مثلاً بثل دست بدست و بعد
 ازان معلوم کند کہ آن در اہم بنودہ بلکہ از قلمی یا جوہر دیگر ساختہ بودہ اند بیع باطل است و همچنین اگر بفروشد
 بکسی پارچہ باطل را نیکہ پارچہ کتان است و ظاہر شود کہ ششم بودہ و اگر بعضی ازان بیع ازان جنس بود و بعضی دیگر
 از غیر جنس و در نیصورت بیع غیر جنس باطل است و بیع جنس جائز و میرسد مشتری را کہ تمام رو کند زیرا کہ تبعیض

صفحه شده با معنی که یکجا بیک عقد تمام خریده بود و هرگاه بعضی از غیر جنس ظاهر شده و همه را رویتواند نمود و میسر شد
 که همان بعضی چیز را نگاهدارد و بجهت قیمت و آنچه از غیر جنس بوده رو کند و نمیرسد او را که بدل آن طلب کند زیرا که عقد
 بیع تعلق به بدل نگرفته و اگر یکجنس باشد همه یکن بعضی معیب باشد مانند سختی جوهر یا عدم ظهور رسک و در صورت جائز است
 که همه را رو کند یا همه را نگاهدارد و جائز نیست که معیوب را رو کند و جید را نگاهدارد و یا بدل غیر جید را طلب کند
 زیرا که عقد بیع تعلق به بدل نگرفته سی و نهم هرگاه بخرد و را هم در بدل و را هم در دونه یعنی در وقت بیع و را همی که خریده
 حاضر نباشد که بر آنها بخصوصاً عقد واقع شود بلکه مطلق باشد و بعد ازان در همان مجلس بیع و را هم حاضر کند و بیشتر
 بدهد و ظاهر شود که آنها از نقره هستند پیش از تفرق مجلس جائز است که مشتری بدل طلب کند و اگر بعد از تفرق
 حاضر کند صرف نخواهد بود زیرا که در صورت شرط است قبض قبل تفرق الا بعد ان اگر بعضی ازان در را هم از غیر نقره
 باشند و بعضی دیگر از نقره در صورت در غیر نقره باطل است و در نقره صحیح و اگر آن در را هم معیوب بسبب عیب از بیشتر
 نقره بر نیاید مختار است خواه بگیرد خواه رو کند و تفاوت قیمت جائز نیست زیرا که رو میشود و میسر شد مشتری را که در بدل را هم
 معیوب و را هم جید طلب کند پیش از تفرق مجلس قطعا و بعد از تفرق هم لیکن در آن تردد است چهارم هرگاه بخرد
 دیناری بدل دیناری و مراد آنست که بر دونه بخرد و بعد از آن دینار را با بیع و معلوم شود که آن دینار در وزن
 زیاده بود آن مقدار زیادتی که بطلان میبندند یا عمداً بطریق تبرع و گذشتگی پس آن زیادتی در دست با بیع
 مال مشتری است بطریق امانت که باید رو کند مشتری و مشتری در آن دینار شریک با بیع است و هر چه گوید یک بیع دینار و وزن
 زیاده در وزن که هر دو حاضر باشد و در دونه نباشد بیع که ام باطل است زیرا که رو میشود و لهذا تفسیر خرید بر دونه نموده باشد
 پنجم در روایتی وارد شده که جائز است که یکدوم بخرد و در بدل و در هم دیگر و شرط کند یا با بیع که انگشت ساخته بدهد و یا در غیر
 انگشت هم این حکم جاری میشود و یا نه شبهه نیست که جاری نمیشود زیرا که بیع مثل مثل است یا زیادتی هر چند آن زیادتی
 عیبی نیست و در زیادتی حکمی هم بر با متحقق میشود و آنچه بروایت مستثنی شده بر همان اکتفا باید نمود و مترجم گوید که شیخ علی
 رحمه الله قول بجز از بیع مذکور از شیخ نقل فرموده و گفته که سنخ درین جو از روایتی است که وارد شده و بعد ازان
 تاویل روایت کرده و اصح عدم جواز است ششم ظریفیکه از طلا و نقره ساخته باشند یعنی در آنها هم طلا و دونه نقره بود
 اگر مقدار طلا و مقدار نقره آنها معلوم باشد جائز است که بفروشند آنها را همان مقدار طلا و نقره که در آنها بوده باشد
 مثلا مثل و اگر غیر جنس طلا و نقره فروخته شوند مانند پول سیاه و غله هر چند زیاده بود نیز جائز است و اگر مقدار هر یک
 معلوم نباشد و ممکن باشد جدا کردن طلا و نقره از یکدیگر نمیفروشند آنها را نه بطلمای خالص و نه نقره بلکه هر دو بفروشند

مثلاً مثل یا بغیر جنس مذکورین و اگر ممکن نباشد جدا کردن آن طلا و نقره از یکدیگر و یکی از آن دو زیاد باشد جنسی که از
 بین دو کمتر و آن خرووف باشد همان جنس بفروشد و قدری زیاد بدینند اذان جنسی که آن زیادتی مقابل جنس دوم
 است و اگر هر دو جنس مساوی باشد بگمان غالب باید فروخت آنها را در برابر هر دو جنس که طلا مقابل نقره شود و نقره
 مقابل طلا هفتم زینهای مزین طلا و نقره اگر معلوم شود مقدار طلا و نقره بجنس طلا و نقره میتوان فروخت بشرطیکه از
 مقدار آن طلا و نقره که در دینها بکار رفته باشد چیزی زیاد بدید که مقابل جنسی دین و غیره شود یا آنرا همه کن بشیرطیکه در
 هیچ همه شرط نشود و بغیر جنس طلا و نقره هم میتوان فروخت خواه کم باشد یا زیاد و اگر معلوم نباشد مقدار طلا و نقره آنها و کمتر
 نباشد جدا کردن آن اگر بغیر میفرودند آنها را بغیر جنس طلا و نقره و اگر بفروشد بهمان جنس باید که با آن چیزی از جنس
 هم ضم کنند و بفروشد چیزی زیاد از آنچه در آنها باشد تخمیناً که در برابر جنسی دین و غیره شود و ضرر شکستن نرسد هفتم
 اگر بفروشد پارچه یا دست و پنجه در آن در آن کم که بدل یکدینار بدهد هیچ نیست زیرا که مجموع انسان در آن کم و قیمت وینار
 هم فتلان میباشد ششم اگر بفروشد صد در هم را بیک وینار یکدر هم کم صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که یکدینار در هم کم چه مقدار
 میشود و پنج دینار در هم کم میشود و همچنین اگر یکدینار در هم کم قیمت جنس دیگر که داد اجناسی که در آن ربا نباشد مانند
 پارچه و اگر معین کند مقدار در هم از وینار یا بهجنسی که آن در هم چندم صد آن وینار باشد و در خصوص ربا این پنج جائز
 است زیرا که جهالت بر طرف میشود و هم اگر بفروشد پنج در هم را به پنج وینار بعضی فقها گفته اند که میرسد او را که وینار
 بشکند و دو صد کند از آن نصف شکسته با و بدید و لازم نیست مشتری را که نصف وینار صحیح سکد داد بدید مگر آنکه نصف شکسته
 قصه کرده باشد باعتبار عرف متعارف که از نصف وینار در آن نصف مثقال سکد و از هیچ باشد و همین حکم دارد و فروختن غیر
 مسکوک هم مانند اینکه پارچه را بفروشد به نصف و هم مثلاً و خاک و کاکین در گران را باید که در بدل طلا و نقره بفروشد
 هر دو زیرا که در آن ریزه بای طلا و نقره میباشد پس طلا در بدل نقره شود و نقره در بدل طلا یا بجنس دیگر مساوی این دو
 و اگر بطلا یا نقره تنها بفروشد ربا لازم می آید و بعد از فروختن آن ناک قیمت آن از تصدق باید کرد و برای مالکان
 آن ریزه ها که مالکان معلوم نباشد فصل هفتم در فروختن میوه هست و کلام در میوه و درخت ثمرات و فواکه و سبزیها و لواحق
 آن و مادرخت غراب پس جائز نیست فروختن میوه آن پیش از آنکه ظاهر شود و آن میوه در یک سال و تجاوز است
 فروختن آن قبل از آنکه در دو سال یا زیاد از آن علی شود و در روایت واضح شده که جائز است و همچنین
 جائز است فروختن میوه ثمره بعد از آن و ظاهر شدن حاصل آن پیش از آنکه ظاهر شود و در چه قبول آفت کماله
 یا در سال بشرط قطع که مشتری آنرا چیده ببرد و بغیر این شرط هم خواهد تنها بفروشد آن ثمر را یا با انضمام چیز دیگر

و جائز نیست فروختن آن پیش از ظهور صلح آن در یکسال مگر آنکه ضم کند با آن چیزی دیگر هم که جائز است بایع باشد یا بفرو
 همان میوه را بشرطیکه در همان وقت بچیند از مشتری یا دو ساله و زیاده از دو ساله بفروشد و اگر بفروشد آنگاه در یکسال
 بدون شرط ثالثه بعضی گفته اند که آن بیع صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که مکروه است و بعضی دیگر میگویند که اگر سالم از آن
 ماند صحیح است و الاصح ثبوت و قول اول اظهر است و اگر آن ثمر را بفروشد یا درخت جائز است خواه پیش از ظهور
 صلح آن باشد یا بعد از آن و ظهور صلح خرما وقتی میشود که زرد میشود و خرما یا سرخ شود یا برسد به درجه که از آن
 امین کرد و هرگاه بخت شود بعضی از میوه یاغ و بعضی دیگر خام باشد جائز است که همه را یکجا بفروشد و اگر بخت شود
 یک بلع جائز نیست با میوه یاغ و دیگر یکجا بفروشد هر چند این بر دو بیتان را با هم ضم کنند و بیع و در آن متروک است
 اما درختان دیگر پس جائز نیست فروختن میوه آنها تا وقتی که صلح آنها ظاهر شود و صلح آنست که دانه بسته شود
 و زیاده بر آن شرط نیست علی الاشیبه و آیا جائز است که آن میوه را پیش از ظهور آن میوه یا دو ساله بفروشد
 بعضی فقها گفته اند که بلی و بهتر عدم جواز است ویرا که بیع مجبول میشود و همچنین اگر با آن ضم کند چیزی دیگر پیش از
 شدن دانه و جواز این بیع و خرما چنانچه در مسائل سابق مذکور شد مستند به نص است و قیاس و در مذاهب با جائز نیست
 و هرگاه منعقد شود دانه جائز است که بفروشد آنرا با درخت و سواي درخت خواه آن میوه نمرودار باشد مانند سیب و
 دردا و لوز و انگور و خواه در پوستی پنهان بود که محتاج بآن پوست بود از برای ماندن بر درخت و بخت شدن مانند چهارخ
 که در پوست زیرین پنهان میباشد و همچنین با دام یا در پوستی باشد که محتاج بآن نباشد مانند پوست بالای چهارمغز
 که دور میشود از آن و باقلای سبز و عدس و هر طایفه و آن دانه ایست بزرگتر از عدس و خور و تر از نخود و همچنین نخود
 خواه دانه اش آشکارا بود مانند جو یا پوشیده مانند گندم خواه آن خوشه یا را جدا گانه بفروشد یا با کاه ایستاده بفروشد
 یا در دانه کوه اما سبزیها پس جائز نیست فروختن آنها پیش از بر آمدن آنها و جائز است بعد از منعقد شدن که بعد
 چیدن رسیده باشد یک چیدن و دو چیدن و چند چیدن و همچنین آنچه بداس قطع کنند و چیزی از آن بگذارد
 مانند رطبه یعنی پیچ و آن سبزه است که بخوردن اسپان میدهند و مانند تنه های دیگر همچو اسفناخ و طبله و گلم یک بریدن
 باشد یا زیاده و همچنین آنچه خرط کرده شود یعنی دست بر شاخ بکشند و برگ آنرا جدا کنند مانند خا و برگ توت و جاز است
 فروختن این اشیا جدا گانه و با درختان که بر آنها میباشد و اگر بفروشد درختان آنها را بعد از انعقاد و ثمر آن ثمره
 داخل در بیع نمیشود مگر آنکه شرط کنند که آنها داخل باشد و هر که درختان مذکور را بخرد واجب است بر او که باقی بگذارد
 ثمره بر آن درختان تا وقت رسیدن آنها و ثمره که حادث شود بعد از خریدن آن درختان مال مشتریست اما لوازحق

پنجمه است اول آنکه جائز است که بفروشد میوه درختان باغ را و استثنای آن از آن میوه چند درخت معین یا چند نخل
معین و نیز جائز است که استثنای آن حصه متاعی از آن میوه باشد مثلاً و ربع یا چند رطل معین معلوم و اگر در آن میوه باشد
خریدن نقصانی نشود آن بهر دو راجع میشود و بحساب رسد از حصه مشتری و بائع کم میشود و دویم هرگاه بفروشد میوه را
که بدو صلاح آن ظاهر شده باشد پیش از قبض از مال بائع تلف شده و همچنین اگر بائع آن را تلف کند و اگر آفت
بر بعضی میوه برسد و بعضی سالم ماند مشتری سلیم را نیکی و بر حصه قیمت آن و اگر تلف کند آن میوه را بر گانه پیش از قبض
مشتری خریدار مختار است که خواهد فسخ آن بیع کند و خواهد تاوان را از تلف کننده بگیرد و اگر بعد از قبض مشتری تلف
شود و آن عبارتست از اینکه بائع دست از آن بردارد و اگر در برابر بائع تاوانی نیست علی الاشیء و اگر تلف کند
آن را مشتری و در دست بائع عقد بیع تمام میشود و تلف کردن مشتری هم حکم قبض اوست و همین حکم دارد اگر بخرد کسی
کثیر را و آزاد کند آن را پیش از قبض سیم جائز است فروختن خره که بالای درخت باشد بزرگ نقد یا در بدل یا رچه
و جائز نیست فروختن آن میوه از همان درخت و آن را بیع مزائنه گویند و بعضی فقها گفته اند که بیع مزائنه اینست
که خرما یا بالایی درخت را بفروشد بجز ما هر چند آن خرما بر زمین باشد و آن اظهر است و آیا چنین بیعی در میوه درختان
و غیره از آنکه جائز نیست یا نه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که بیع را با دارو و ایمنی از آن نیست و همچنین جائز نیست
که بیع کنند تمام خوشه را بقدری از جبهای همان خوشه و آنرا محافله خوانند و بعضی فقها گفته اند که بیع محافله فروختن
خوشه است بحدیث آن خوشه از هر جا که باشد هر چند بر زمین گذاشته باشد آن حدیث را همان اظهر است
چهارم جائز است فروختن خرما را که بر یک درخت و در خانه یا در باغ کسی باشد بطریق تئین بحدیث همان خرما که از
درخت دیگر باشد و این مستثنی است بنص از جمله بیع مزائنه که ممنوع است چنانچه در مسئله سابق مذکور شد و آیا جائز است
که بفروشد آن خرماهای درخت مذکور را بحدیث آن خرماهای همان درخت اظهر است که جائز نیست و همچنین جائز نیست
چنین بیعی بخرماهای درخت بسیار زیاده از واحد اختصاراً علی مورد النص ولیکن اگر در هر خانه درختی باشد و همان
درختان را جدا جدا باین طریق بفروشد جائز است و شرط نیست در بیع مذکور که قبض خرما در همان مجلس شود پیش
از تفرق ابدان بلکه شرط است تعجیل یعنی بیع سلم و در صورت جائز نیست و واجب نیست که آن خرماهای بیع و نیز
بعد خشک شدن برابر یکدیگر باشد بلکه اگر متفاوت شوند هم جائز است نظر بظاهر حدیث و آزاد را اصطلاح
فقها بر خوانند و در غیر درخت خرما از درختان دیگر عیه جائز نیست فرع اگر بگوید فروختم بتو این توده خرما یا غله را
باین توده که از همان جنس است برابر یکدیگر صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که هر دو برابر باشند هر چند بعد از فصل

هر دو برابر آیند زیرا که در وقت بیع معلوم نبود مساوات مگر آنکه در هنگام ابتیاع عالم باشند به تساوی مقدار هر دو و بعضی
 فقها گفته اند که جائز است هر چند معلوم نباشد و بعد از وزن هر گاه برابر آیند صحیح است و الا باطل و اگر دو توده مذکور
 از دو جنس مختلف باشند بیع جائز است اگر مساوی هر یک باشند و اگر مختلف باشند و یک یک گشته شکی کنند هم جائز است
 و اگر نکتش بیع میشود و شبهه آنست که اگر در وقت ابتیاع مقدار معلوم نباشد بیع مجهول میشود جائز نیست بجز جائز است
 که زراعت را بفروشد و قصبه را و آنرا خرید خوانند یعنی بشرط در کردن آن پیش از خوشه بر آوردن و بخت شدن در همان
 خامی جهت خورائیدن چهار پایان پس اگر مشتری در وزن کردن باغ را میبرد که در وزن زمین را خالی کند از آن بیاید
 و اجرت زمین تا هنگام در کردن از مشتری طلب نماید و همچنین اگر بجز میوه درختی را بشرط قطع آن میوه ششم جائز است
 که بفروشد میوه درختی را که خریده بقیمت زیاده از آنچه خریده یا کمتر خواهد قبض آن میوه نموده باشد یا نه هفتم هرگاه درختی
 از خرما یا غیر خرما مشترک باشد در میان دو شریک و یک شریک حصه شریک دیگر را بجز و از او بقتی معلوم معین
 جائز است هشتم هرگاه شخصی عبور و مرور کند بر درختی از درختان میوه دار یا بزرعه اتفاقا جائز است که اذن چیزی
 بخورد که موجب افساد نباشد و جائز نیست که با خود بردارد چیزی اذن فصل نهم در بیع حیوانات و گفتگو در بیان
 حیوان که صحیح است مالک شدن آنرا و احکام خریدن و لواحق آن اما اول پس باید دانست که کفر اصلی سبب
 آنست که بآن کافر اسلامان مالک تواند شد بشرطیکه حربی بود و و زیات او را نیز و بعد از اذن بندگی هر سبت
 میکند در اولاد او هر چند مسلمان شود آن کافر اصلی بعد از عبودیت مادام که اسباب آزادی بهم نرسد که کتاب است
 مذکور خواهد شد و اگر در حرب طفلی را از سر راه بردارند ملوک مسلمان میشود یعنی در صورتیکه در آن مکان مسلمان
 نباشد که ممکن بود و انتساب آن طفل با و هر چند که آن مسلمان در اینجا اسیر باشد و اگر او را اسلام بردارند
 ملوک نمیشود و اگر آن طفل برداشته شده و در اسلام نهد از بلوغ او عای بندگی کند بعضی فقها گفته اند که قبول
 نمیکند و دعوی او را زیرا که اصل حریت است و بعضی دیگر میگویند که قبول کرده میشود زیرا که اقرار عقلا بجز
 خود مسموع و مقبول است و این شبهه است و صحیح است که مالک شود و هر کدام اقربای خود را سدا می یابند
 جنس از اقربا و آن پدران و مادرانست و اجداد و جدات هر چند بالاتر رود یعنی جدد و جدد جدد و اولاد
 و اولاد اولاد خواه مذکر باشند خواه مؤنث هر چند پائین تر بروند و خواهر آن و عمه او و خاله او و دختران برادر
 و دختران خواهران و اگر آنجا رعایت رضاعی باشند مانند شیر مادر و شیر پدر و شیر خواهر بعضی فقها گفته اند که مالک
 آنها میشود آدمی و بعضی دیگر میگویند آنها را هم مالک نمیشوند و این مشهور تر است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله

به الرضای حجة کلمة انفس یعنی شیه هم رسته است مانند رسته نسب و اگر یکی اذان جماعت را شخصی بخرد و بخریدن
 و میشود و اگر در حصه او بطریق میراث شوند باز او میگردد و ملوک او نمیشوند و مکر و هست که آدمی مالک شود سوامی
 جماعت مذکوره را از اقربا مانند برادر و عم و خال و اولاد ایشان و زن مالک هر کس میشود سوامی آبای خود و چند
 تر و دو سوامی اولاد خود و هر چند پائین تر روند از روی نسب و اگر رضای باشد در آن تردود است بعضی گفته اند گفته
 پدر و مادر و اولاد رضای را مالک میشوند زن و زن و بعضی دیگر میگویند که مالک نمیشوند و عدم جواز مشهور تر است و اگر
 نداد و عقد غلامی باشد آن زن شوهر خود را بخرد شوهر بنده او میشود ولیکن عقد زوجیت منفسخ میگردد و همچنین بعکس هم و اگر
 زنی بنده کافر داشته باشد و آن بنده مسلمان شود آن کافر انکلیف میکند که آن بنده مسلمان را بفروشد بدست
 مسلمان و قیمت او را بگیرد و اگر قبول نمیکند چیر میکنند و در ابران و اگر شخصی غیر مشهور بچریت و غیر معلوم النسب بالغ و بالغ
 را برکن بنفس خود که غلام و بنده کسی است حکم عبودیت او باید نمود و بعد از آن اگر انکار کنند این انکار اعتبار ندارد و
 چند که مقرر یعنی کسی که از ابر عبودیت او نموده کافر باشد و همچنین اگر کسی غلامی بخرد و بعد از خریدن آن غلام او عای
 ریت خود کند قبول نمیکند آن او عا را اگر بتبیه و ویم در احکام ابتیاع است هر گاه بخرند حیوانی را و بعد از عقد
 بیع و پیش از قبض مشتری در آن حیوان عیبی بهم رسد مشتری مختار است خواه بگیرد آن را یا واپس دهد و تفاوت
 نیست صحیح و معیوب وضع میتواند کرد یا نه و در آن تردود است و اگر قبض کند مشتری آن حیوان را و بعد از آن تلف شود
 پیش از انقضای سه روز بخیر حیوان یا حادث شود در آن عیبی از مال باطل است در صورتیکه مشتری در آن
 تصرفی نکرده باشد و اگر عیبی در آن بهم رسد بدون تفریط مشتری آن عیب مانع نمیشود از اینکه آن را رد کنند باطل
 خیانت نشود و آیا لازم میشود باطلی که تفاوت قیمت کم کند در آن تردود است ظاهر اینست که تفاوت قیمت لازم
 نمیشود و اگر بهم رسد آن عیب بعد از انقضای سه روز و بعد از آن ظاهر شود که عیب دیگر هم در آن حیوان سابقا
 بوده بآن عیب سابق رو نمیتواند کرد و هر گاه شخصی بخرد کینهی حامله را بچه که در شکم اوست داخل و بیع مادرش نمیشود
 و از باطل است علی الاظهر که آنکه مشتری شرک کند که آن بچه هم از مشتری باشد و اگر بخرد مادر و بچه اش را یک جا
 پس سقط شود بچه پیش از قبض مشتری حصه قیمت و در باطل نمیدهد و طریق وضع حصه مذکور اینست که آن
 کینه را قیمت سوئی نمایند با وصف حل و بی حمل و تفاوتیکه در میان این دو قیمت باشد از قیمتی که بر آن بیع
 و شرای آن کینه شده وضع نمایند خواه آن قیمت برابر قیمت سوئی باشد یا کم یا زیاد مثلا کینهی حامله را خرید
 بدو صد در هم باطل و پیش از قبض سقط شد آن حل و قیمت بازاری آن کینه یک صد در هم باشد با وصف حل

و بی حمل هشتاد و در هم میان هشتاد و صد تفاوت خمس است پس همان خمس از دو صد و در هم کم میکنند که چهل و در هم باشد و جائز است که حصه از حیوان بخزند که آن حصه مشاع باشد یعنی معین و ممتاز نباشد مانند نصف و ثلث و ربع نه اینکه سر و پا و سایر اعضا باشد و اگر بفروشد تمام حیوان را و اشتنا کند اذن سر و پوست را صحیح است و بمقدار قیمت سر و پوست شریک آن حیوان میشود و این حکم بر روایت سکونی است و فقها گفته اند که روایت ضعیف است و متناظر عمل بآن نمودنند زیرا که بیع مجهول لازم می آید و این موضوع است مگر آنکه حیوان مذبح باشد یا اراده فوج کنند که دیگر اقوی صحت است علی مافی المساک و همچنین اگر بخزند و کس یا زیاد حیوانی را و یکی از ایشان شرط کند بر آن خود سر آن حیوان و پوست او شریک میشود و در آن حیوان بقدر قیمت آن دو و اگر بگوید که بخرازم حیوان را بشترک من صحیح است و هر دو شریک میشوند در آن بمناسبت بر هر کدام نصف قیمت لازم میشود و اگر یک شریک بگوید بر شریک دیگر که از حصه من اتم قیمت از خود بده صحیح است و اگر تلف شود بعد از خریدن خسارت بهر دو شریک میرسد و او را میرسد که قیمت حصه شریک را که با مراد داده اذن شریک بگیرد و اگر یک شریک بشترک دیگر بگوید که منفعتی که حاصل میشود درین بیع مشترک باشد میان من و تو و اگر نقصانی شود بر تو نخواهد بود و در آن تفاوت و در روایتی واروده که جائز است و اگر کسی خواهد که کیزی بخرد و جائز است که پیش از خریدن نظر بر روی او در مواضع دینت او مانند و کف دست و پا با و موی سر خواه آقای آن کثیر اجازت بدهد یا نه و کسی که بخرد و بنا سنت است که تغییر نام او کند و چیزی از شیرینی او را بخوراند و از جانب او چیزی تصدق کند و مکر و هت و طی زنی که او از دنا بهم رسیده باشد خواه آن را بملک و طی کند یا بعتد علی الاظهر و نیز مکر و هت که ملوک قیمت خورا بر میند که در تر از وزن میکنند زیرا که در رض و اروده شده اذ ۱۱ اراده فی المیزان کالیف لم و بعضی فقها گفته اند که ذکر تر از وزن در رض برای آن شده که مقارفت که اثمان را وزن میکنند و الا در غیر تر از و اگر ثمن باشد و این آن مکره است و در این سخن نظر است سیم و در لواحی این باب است و درین چند مسئله است اول آنکه بنده مالک چیزی نمیشود هر چه پیدا کند مال مولای اوست و بعضی فقها گفته اند که اگر مولی بر عبد مقداری معین کند که از کسب و کار خود بهم رسانیده بدهد آنچه زیاده اذن حاصل کند آنرا مالک میشود و این مرویست و بعضی میگویند که مالک ارش جنایت خود هم میشود یعنی اگر کسی او را جنایتی کند که موجب دیت باشد مانند گوش بریدن یا بینی بریدن و غیر آن آن دیت را عبد مالک میشود و مصنف گوید که اگر بگویم که عبد مالک میشود هر چیز را ولیکن بسبب بندگی ممنوع التصرف است از مال خود و غیر اجازت مولی این قول خوبست و دویم که

و بخرد که آن بنده را مالی باشد مال او از مولای اوست که بایع اوست مگر آنکه مشتری شرط کند یا بایع که آن مال
از او باشد و بعضی نقه میگویند که اگر عالم نباشد آن مال را بایع پس مال بایع است و اگر عالم بوده باشد پس مال مشتری
است اول مشهور است و اگر ملوک بگوید مشتری که بخرد او را تو بزد و منعت این مبلغ لازم نمیشود و بر عهده آن مبلغ چند
یا بخرد و بعضی نقه گفته اند که در وقت گرفتن اگر مالی داشته باشد لازم میشود و اگر نداشته باشد لازم نمیشود و آن در صورت
یوم و فتنه شخصی بخرد غلامی را یا مالی که او داشته باشد پس اگر قیمت از غیر جنس آن مال بوده باشد جائز است این
و شرا مطلقا یعنی خواه بقاضل باشد یا بساوات و همچنین جائز است که بجنس همان مال باشد در صورتی که ربوی
شد یعنی در آن مال سبب تفاضل را با متحقق نشود و این طریق که از جنس کیل و موزون نباشد مثلا و اگر آن مال ربوی
و باشد و بهمان جنس بیع و شرا شود پس ناچار است که نسبت با مثل آن مال چیزی زیاده بدید که مقابل آن غلام شود
ربا لازم نیاید چهارم واجب است که اگر کیزی بفروشد استبراکند آنرا بایع پیش از فروختن یعنی ملاحظه کند که حمل
راشته باشد اگر با او مجامعت کرده باشد و این استبراک متحقق میشود بیک حیض یا چهل و پنج روز اگر حیض نمی بیند
در سن حایض باشد و همچنین مشتری هم باید که استبرای کیزی کند اگر کیز مجبول الحال باشد نزد او و اگر عاویلی خبر کند
شتری را که استبرای آن کیز نموده بملک آن زن باشد یا خور و سال باشد که در آن سال حیض نباشد یا از
وقت حیض گذشته باشد عرش یا حامل باشد یا حایض باشد و در حیض او را بخرد و جمیع این استبراک واجب نیست
او موافقت میتواند کرد و اگر در ایام حیض و لیکن اگر کیز حامله بخرد جائز نیست که وطی کند او را در فرج پیش از انقضا
چهار ماه و ده روز از ایام حمل و بعد از ایام مذکوره وطی جائز است با کرامت و اگر وطی کند مستحبست که غزل منی نماید
و اگر غزل منی نکند و لدی که از آن کیز بهر سبب مکروهست که آنرا بفروشد و سنت است که برای آن ولد حصه
از میراث خود هم بگذارد و پنجم اگر کیز آن صاحب اطفال بخرد که آن اطفال مستغنی از مادران نشده باشند حرام
است که آن اطفال را از مادران جدا کنند و تفرقه اندازند در میان مادران و اطفال و بعضی گفته اند که اگر
و آن اظهار است و استغفای طفل از مادر حاصل میشود بلامانع هفت سال و بعضی گفته اند که استغفای طفل از رضاع کافیست
و چنانچه تفرقه که دو سال کامل است و قول اول اظهار است ششم هر که جاریه بخرد و از او لدی بهم رساند بعد از
ظاهر شود که آن جاریه را غیر مالک فروخته و مال دیگر است مالک آنرا از کزن میکند از دست مشتری و بر وطی کند
لازم است که دویم حصه قیمت آن کیز به مادر بگذارد و باقی حصه بدید اگر غیر بگذرد و بعضی نقه گفته اند بر و هر
مثل است و اول فرویت و آن طفلی از آنها حاصل شود حرامست عبدیت زیرا که از آنها بدید سیده

وہر پدر او واجبست کہ قیمت آن ولد بدہد و وقت زائیدن از مادر گزندہ بزاہد مالک آن جاریہ نیز کہ نای و ملک مالک بہر سیدہ و حق او بآن ولد تعلق گرفتہ و تاوان آنرا از بائع میگیرد و آیات او ان مہر المثل آن کینز یا اجرت وطی چنانچہ مذکور شد آنرا ہم میگیرد از بائع یا نہ بعضی فقہا گفتہ اند کہ میگیرد ویرا کہ بائع آن کینز فروختہ و باحت و طلی آن بدون عوض نمودہ بود پس این وطی را عوضی بنمودہ و متکفل تاوان میشود بائع و بعض دیگر گفتہ اند کہ ہر گاہ در مقام مہر المثل یا اجرت علی اختلاف القولین وطی متحقق شد پس عزامت بر بائع نیست ہفتیم آنچہ گرفتہ میشود از وار الحزب بغیر اذن امام از کینز و غلام و در زمان غیبت امام جائز است کہ آنرا مالک شوند و کینز را وطی کنند خواہ مسلمانان از دار الحرب آکوردہ باشند یا کافران ہر چند و سان حقی ہم از امام ہست و بقول بعضی تمام از امام است چنانچہ ہم در محل خود مذکور شد ہشتم ہر گاہ کسی غلام ما فوفی را کہ از جانب آقای خود اجازت خرید و فروخت داشتہ باشد مالی بدہد کہ بعضی از ان مال غلامی بخرد و آزاد کند اورا و حج کند ببقیہ آن مال پس آن غلام ماذون پد خود را بخرد و بآن مال و آزاد کند و بقیہ آن مال را ہم بہان پدر خود بدہد و او از جانب مالک حج ادا کند و بعد از ان تنازع کنند آقای عبد ماذون و ورثہ صاحب آن مال و آقای پدر غلام ہر کدام دعوی کنند کہ عبد ماذون از مال من اورا خریدہ بعضی فقہا گفتہ اند کہ آنرا حوالہ آقای خودش میکنند بر عبودیت و از ہر دودعی دیگر مینہ میخند ہند ہر کس کہ اثبات کند حکم بہ ثبوت دعوی او میناید و این قول بموجب روایت ابن اثم است از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام و بعضی دیگر حکم بضعف روایت مذکور نمودہ اند کہ راوی عالی بودہ و جمعی میگویند کہ اورا حوالہ آقای عبد ماذون مینمایند اگر بدعیان دیگر مینہ نداشتہ باشند و این قول اشہ است نہم ہر گاہ بخرد غلامی را و زومہ باین معنی کہ آن غلام در وقت بیع و شرأ حاضر نباشد و بسیار بائع نزد او دو غلام و بگوید کہ ہر کدام خواہی بگیر از این دو غلام و پیش انانکہ یکی را اختیار کند یک غلام از پیش مشتری بگیرد و بعضی فقہا گفتہ اند کہ آن غلام تلف شدہ از ہر دو باشد و مشتری طلب نصف قیمت از بائع میکند پس اگر بیاید آن غلام گر نجیہ اختیار میکند اورا و اگر نیاید غلام موجود نیست در میان بائع و مشتری و این قول بنا بر انحصار حق مشتریست در آن دو غلام و اگر بگویم کہ عبد گر نجیہ کہ پیش مشتری تلف شد قیمت آنرا مشتری ضامن است کہ بیارنج بدہد و میرسد کہ مشتری طلب عبدی کہ بر زومہ بائع است نماید این قول خوبست اما اگر بخرد یک غلام را از دو غلام عقد صحیح نیست زیرا کہ بیع مجهول میشود درین مسئلہ قول دیگر ہم مہوم است کہ دلیلی ندارد و آن جو از این بیع است و در صورتیکہ ہر دو عبد مساوی در اوصاف باشند و ہم ہر گاہ کینزی مشترک باشد در میان شرکا و یک شریک وطی کند آن کینز را اگر چاہل بحومت باشد اورا احد نمیرسد

که اجدد بهر صحیح نیست زیرا که تحصیل اجدد معتدرا حصول است و همچنین اگر شرط ردی کند و اگر بگوید که در صورت شرط ردی اگر اجدد بهر واجبست که مشتری قبول کند پس خلاصی از تنازع و برائت ذمه می تواند شد و جائز باشد این قول جنس است و ناجار است که عبارت دال بر وصف معلوم باشد و در میان بائع و مشتری و ظاهر باشد معنی الفاظ آن که اگر اختلافی بین المتعاقدين رود بهر معلوم شود معنی و رفع تنازع تواند شد و اگر بیع از ان اجناس باشد که بوصف تعیین آن نتواند شد در ان بیع سلم جائز نیست مانند گوشت خام یا بریان و نان و در پوست حیوانات ترد است که بهر وصف مضبوط میشود بانه و بعضی فقها گفته اند که در پوستها جائز است بیع سلم در صورتیکه به پند ان پوست را و این منافی بیع سلم است زیرا که در سلم حضور بیع شرط نیست و جائز نیست بیع سلم در تیر تراشیده زیرا که مختلف میباشد و بوصف مضبوط نمیتواند شد و جائز است در چوب تیر تراشیده و همچنین جائز نیست بیع سلم در جواهر و مروارید زیرا که معتدراست تعیین آن و در قیمت آن تفاوت بسیار میباشد با اختلاف اوصاف و همچنین جائز نیست بیع سلم در زمین و آب یعنی مضارعی و اراضی و جائز است در سبزه ها و میوه ها و همچنین آنچه از زمین برود و در تخم مرغ و چهار مغز و دام و در تمام حیوان و انسان و شیرها و روغن ها و پنجه ها و خوشبوها و پارچه ها و چیزهای آشامیدنی و دواهای بسیط و مرکب بشرطیکه معین شوند آن او و بهر مرکبه و مقدار اجزای آنها و همچنین جائز است بیع در و و جنس مختلف بیک عقد و جائز است بیع سلم در گوسفند شیر دهنده و ولادوم نیست که در وقت تسلیم شیر در بستان آن باشد بلکه از بستان گوسفند شیر دادن باشد و جائز است بیع سلم در میشی که یا آن بچه باشد و بعضی فقها گفته اند که این جائز نیست زیرا که در زمان تسلیم گاه بهم میرسد و گاه بهم نمیرسد و در بیع سلم میباید بیع در وقت تسلیم عزیز الوجود باشد و همچنین ترد است در جواز بیع کنیز حاکمه زیرا که محل مجهول است و در جواز بیع سلم در تخم کرم ابریشم ترد است زیرا که در میان آن کرمی میباشد که اگر زنده بود فاسد کند آنرا و سوراخ کرده بر می آید و اگر مرده است حکم میته دارد و واضح است که جائز است زیرا که مقصود از ان ابریشم است و آن از قبیل تخم و خسته میوه است بشرط سیوم قبض راس المال است یعنی قیمت بیع پیش از تفرق مجلس و اگر بائع و مشتری متفرق شوند پیش از قبض باطل است سلم و اگر بگیر و قدری از من را در همان قدر جاری میشود عقد سلم و باقی باطل و اگر شرط کند که من بیع از جمله وینی بود که بر ذمه بائع است بعضی فقها گفته اند که باطل میشود سلم زیرا که بیع دین بدین است و بعضی دیگر میگویند که مکروه است و آن شبهه است مترجم گوید که اگر عقد بیع سلم بین ذمه بائع و ذمه مشتری دین بدین است و با اتفاق باطل و اگر عقد بر نقد شود بعد از ان نقاص با آن دین شود شیخ علی رحمه الله فرموده که درین صورت اقوی صحت است

احوط اطلاق شرط چهارم تعیین مقدار بیع است بر پیمانه و وزن مشهور در میان مردم و اگر اعتماد نکند بر پیمانه معلوم باشد در وقت عقد هر چند در نفس الامر معین باشد صحیح نیست و جائز است بیع سلم در بارچند ساع و همچنین هر چه بذراع یا پیش شود و آیا در آنچه بعد و آید بیع سلم بعد جائز است یا نه در آن تردید است و موجه اینست که جائز نیست یعنی در آنچه بعد منضبط نشود و اختلاف در افراد آن باشد مانند انار و بادام و غیره که در آنها بیع سلم بعد جائز نیست و بوزن جائز است و اگر افرادش غیر متفاوت باشد مانند افراد چهار مغز تخم مرغ که بوصف تعیین آنها میتوان شد در آن جائز است و جائز نیست بیع سلم در پنبه بدستمانه و در پنبه بعنوان پنبه باونه در آنچه پنبه آنرا بعنوان کچین و و و چین و نه در آب مشک و همچنین لازم است که راس المال یعنی شن متعین شده باشد به پیمانه متعارف آن بلنه یا بوزن معلوم و جائز نیست اکتفا کردن بر مشاهده شن و کفایت نمیکند که آنرا با بیع به دیگر غیر معین باشد مانند یک مشت در اهرم یا یک توده گندم شرط پنجم تعیین مدت پس اگر مذکور کند مدت غیر معین مثلا بگوید یک نگاه خواهی بازمانی که احتمالی زیادتی و نقصان داشته باشد مانند رسیدن حاجیان باطل است و اگر بخرد آن بیع حالا بلفظ سلم بعضی فقها گفته اند که باطل میشود زیرا که معنی سلم بیع و شرائ حال نیست و بعضی دیگر گویند که صحیح است و مروی هم جزو آنست لیکن بشرطیکه در وقت عقد آن مثنی عام بوجود بود شرط ششم آنست که مثنی در وقت حلول اجل غالب الوجود باشد هر چند در وقت عقد بیع معدوم بود و لازم است که مدت معلوم متعاقبین باشد و برگزیده که تا جادی بر جمای الاولی مجبول میشود و همچنین اگر بگوید تا بیع حمل بر بیع الاوّل باید کرد و اگر پنجشنبه یا جمعه مدت معین کند مجبول بر پنجشنبه و جمعه اول میشود و اگر مدت انقضای یکماه باشد و معین نکند آن ماه را مجبول بر عدد ایام مابین الهالین میشود یا بر انقضای سی روز و اگر بگوید که تا فلان ماه وقت ادا میرسد بدخول جز اول از شب هلال آنماه نظر بعرف و اگر بگوید که تا دو ماه اگر عقد در اول ماه باشد دو ماه هلالی باید حساب کرد و اگر در شانسی ماه بود هرگاه از ماه سیوم ایام بعد و ایام گذشته ماه اول منقضی شود حلول اجل بیع سلم خواهد شد و بعضی فقها گفته اند که ماه عقد را سی روز حساب کند و آن اشبه است و اگر بگوید تا روز پنجشنبه حلول وقت میشود بدخول جز اول آن شب و شرط نیست در بیع سلم ذکر موضع تسلیم مثنی علی الاشبیه هر چند در رسانیدن حرجی باشد که باختلاف مواضع تسلیم مختلف شود زیرا که بر اکت الزمه است از شرائط مکان تسلیم و بدو جمعی حکم بوجود شرائط نمیتوان کرد و دلایلی که بر آن اشتراط گفته اند تمام نمیشود مقصود سیوم در احکام بیع سلم است و در آن چند مسئله است اول هرگاه بیع سلم بخود چیزی را جائز نیست که آنرا بد دیگری بفروشد پیش از رسیدن

زمان وعده و جائز است که بفروشنه آنرا بعد از رسیدن وقت تسلیم بر بایع یا دیگری ولیکن مکروهست و همچنین جائز است
 که بعضی آنرا بفروشنه بقیمت زاید بر اصل قیمت و بعضی دیگر ابهان قیمت اصلی و اگر بگیرد آن بیع را از دست بایع و بعد از آن
 بفروشد که ایت ذاکل میشود و بعضی فقها قائل بحرمت این بیع قبل القبض شده اند و صورتی که بیع مکمل و موزون بود
 دویم هرگاه بایع تسلیم کند آن بیع را به مشتری انقص از صفتی که مقرر نموده و مشتری بآن راضی باشد صحیح است بیع مسلم
 و بری الذمه میشود بایع باو می آن خواه سبب تخفیف مدت وعده باشد یا بغير آن و اگر بایع بایع بهمان صفت و ایت
 که مشتری قبض کند آنرا و بری الذمه میشود بایع و اگر مشتری بگیرد آنرا و بایع برای التماس قبض رجوع بجا کند باید
 که حاکم قبض کند و اگر بدیهتر از آنچه قرار کرده واجبست که مشتری قبول کند و اگر زیاده از مقدار بدیهه واجب نیست قبول
 زیادتی اما اگر از غیر این جنس بدید بری الذمه نمیشود مگر رضای مشتری سیووم هرگاه بخود مقداری از گندم بیکصد درهم
 و شرط کند که بچاه درهم رابعه از مدتی بدید باطل میشود بیع مسلم در تمام بقولی معتبرم گوید سبب بطلان ایتست که در اینجا
 ثمن یکصد درهم است مثلاً که نصف آن حال و نصف بیداد اجل مقرر شده در ثمن موجب بیع مسلم باطل است و نصف
 ثمن که الحال داده و در آنهم مسلم متحقق نمیشود زیرا که حال و موجب متفاوت نیباشد و آن تفاوت در صورت مذکور معین
 نیست پس در نصف ثمن جاری نمیشود بیع و زیادتی غیر معین لهذا باطل باشد و اگر بدید بچاه درهم و شرط کند که باقی
 محسوب شود از جمله دینی که او را باشد بر بایع صحیح است بیع مسلم در آنچه داده و باطل است در آنچه مقابل دین حساب
 کرده و درین سله تردد است چهارم اگر شرط کند مکانی برای تسلیم بیع و بعد و راضی شوند قبض آن در غیر آن
 مکان جائز است و اگر ائناغ کند یکی از آن دو جبر نمیکند و در آنچه هرگاه مشتری قبض کند بیع را پس منسین شد آن
 ثمن و بری الذمه شد بایع و اگر در آن عیبی ظاهر شود و بسبب آن عیب رو کند از ملکیت مشتری برمی آید و حق مشتری
 بر بایع میماند تا وقتیکه بیع سالم از عیب ادا کند ششم هرگاه بیاید در اس المال یعنی ثمن عیبی پس اگر بوده باشد
 آن ثمن از غیر جنس خود عقد باطل است و اگر اس المال از جنس خود باشد و عیب دار بود مختار است بایع
 که تفاوت قیمت از مشتری بگیرد یا رو کند هفتم هرگاه اختلاف کنند بیا عین در قبض ثمن با بیعین که یکی گوید که قبض پیش
 از تفرق ابدان بود و دویم گوید که بعد از تفرق پس قول قول مدعی صحت بیع است یعنی کیسه گوید که قبض پیش
 از تفرق ابدان بوده و در صورت عدم بین مدعی قسم باو میرسد و اگر بایع گوید که قبض ثمن کردم و بعد از آن
 باز در کردم آنرا بتو پیش از تفرق مجلس قول قول بایع است یا قسم زیرا که مدعی صحت بیع است مترجم گوید که
 مراد اینست که هر دو متفق باشند و آنکه ثمن نزد مشتری است و اختلاف شود و تحقیق صحت بیع مسلم و بایع ادعای صحت کند

بصورت قول قول بائع است هشتم هرگاه مدت گذرود و تسلیم بیع تاخیر کند بائع بسبب حادثه و بعد از انقضاء زمان
 آن بیع مشتری طلب کند بائع آنرا اقتضای مشتری و در اینک بیع کند یا صبر کند تا بزنگام وجود آن بیع و اگر قدر
 آن بیع قبض کند و قدری دیگر کند و نیز صورت نیز مختار است که در طلب باقی صبر کند یا جمیع را فسخ کند و آنچه قبض کرد
 بهم مسترد کرد و اندنم هرگاه شخصی بهین بدهد در بدل دین متاعی و قیمت آن منخص بکند آنرا حساب باید کرد و قیمت
 قبض و اتمام جائز است فروختن که بر ذمه کسی باشد بعد از تقضای میعاد آن خواه به دیون بفروشد یا بدیگری پس
 بفروشد آنرا در بدل مالی که حاضر باشد صحیح است و اگر بفروشد بمال دیگر که بر ذمه کسی باشد و وقت ادای آن رسیده
 اندنم صحیح است و اگر شرط کند که آن را بدهد بعد مدتی معین بعضی فقها گفته اند که این بیع باطل است زیرا که
 دین بدین میشود و بعض دیگر میگویند که درست و آن شبهه است یا زود هم هرگاه بیع سلم کند و ذخیری مانند گندم یا
 طلا کند مشتری چیز دیگر را هم مانند پارچه معنی صحیح است آن بیع خواهد آن چیز معین که شرط شده حال باشد یا موصول بود و اگر
 بیع سلم کند و گوسفند آن و با آنها شرط کند که ششم میثمی هم بدهد بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند
 صحیح نیست زیرا که ششم مورد نیست و بیع آن بر پشت گوسفند جائز نیست بسبب جهالت مقدار و آن شبهه است و اگر
 شرط کند و سلم پارچه و رسیدن زنی معین باشد یا در غله شرط کند از حاصل مزرعه معینی باشد جائز نیست زیرا که شاید آن
 زن را عارضه بمرسد که نتواند رسید باز که این کار کند با اختیار و همچنین شاید از آن مزرعه محصوره غله بمرسد مقصود چهارم
 بر احکام اقاله بیع است اقاله بیع سابق است و بیع تازه نیست چه در حق بائع و مشتری و چه در حق غیر آنها که مانند
 ریشه بائع و مشتری باشد و بعضی عامه گفته اند که اقاله بیع جدید است و بعضی دیگر گفته اند که فسخ بیع سابق است در حق
 متعاقبین اما در حق شفیع بیع جدید است که باقاله بیع شفیع دعوی شفیع میتواند کرد و نزد علمای امامیه اقاله مطلق فسخ
 بیع است و احکام بیع بر آن مترتب نمیشود از قسم ثبوت شفیع و غیره و جائز نیست که بائع و مشتری اقاله بیع کنند
 بر زیاده از قیمت یا کم از آن و اگر شرط زیادتی و کمی قیمت کنند اقاله باطل میشود و اگر شرط اقاله فوت میشود چه اقاله
 فسخ عقد سابق است که اقتضا استرداد بائع و مشتری و استرداد مشتری بشن میکند بی کم و زیاد و صحیح است اقاله بیع و زنا
 بیع و در بعضی آن خواه بیع سلم باشد یا غیر آن سه فرع است اول آنکه شفیع ثابت نشود و بسبب اقاله بیع
 زیرا که شفیع تابع بیع است و دوم ساقط نمیشود اجرت دلال بسبب اقاله بیع زیرا که حق دلال پیشتر تعلق گرفته بر ایتامی بیع
 سیم هرگاه اقاله کنند بائع و مشتری هر کدام از عوضین بالک اصلی میرسد پس اگر موجود باشد هر کدام از دهن و بیع
 مالک آنرا بگیرد و اگر مفقود شده باشد مثل آن بگیرد اگر مثلی باشد و الا قیمت آن بگیرد و درین مسئله وجه دیگر هم هست

آن اینست که در صورت تلف اقاله باطل است مطلقاً و بعضی گفته اند که وجه اینست که اگر قیمتی باشد تلف شود اقاله
جائز نیست و اگر مثلی باشد جائز است خواه تلف شود یا نشود مقصد پنجم در بیان قرض است و کلام در سه امر است اول
در بیان حقیقت قرض و آن عقدیست مشتمل بر ایجاب باشد اینکه بگوید که بقرض داوم تر یا عیاری دیگر یا بمعنی باشد
مانند اینکه بگوید تصرف کن در این منفع شو باین و برتست که عوض آن بدی یعنی محتاج بسوی قبول و بر قبول و آن
لفظی است که دلالت کند بر رضا با ایجاب و مختصر نیست در عبارتی مخصوص و در قرض دادن ثوابی عظیم است که حاصل
میشود از اعانت عمل جهت رضای خدای تعالی و اکتفا نمودن بر اصل مال پس اگر بشرط نفع قرض بدی نفع حرام است
و آن ملک قرض دهنده نشود و اگر بطریق تبرع و گدازگی چیزی بدهد قرض کننده بدون شرط یا عوضی که ادا کند
در آن صفتی زیاده بوده باشد و در وقت قرض دادن شرط آن صفت نکند جائز است و اگر قرض دهنده شرط کند که در
بدل در آن شکسته در آن هم صحیح بگیرد بعضی فقها گفته اند که جائز است و صحیح عدم جواز است زیرا که مبادله مثل بآن
حکمی میشود و آنهم ریاست چنانچه بیان شد و ویم در بیان چیز است که صحیح است قرض دادن آن و آن چیز نیست که مضبوط
و صفت آن و مقدار آن پس جائز است قرض دادن طلا و نقره بطریق وزن و گندم و جو و برهانه و وزن و فلان بوزن
و شماره نظر بمتعارف زمانه که نان را بدهد هم میفروشد و بوزن هم و هر چیزی که اجزای آن مانند یکدیگر باشد بر وزن قرض
گیرنده لازم است که آن بدهد مانند گندم و جو و طلا و نقره و آنچه مساوی الاجزا باشد بر وزن قرض گیرنده لازم میشود و که
قیمت آن ادا کند آنچه می آرد و در وقت ادا و اگر بگوید که مثل آنهم لازم میشود بهتر خواهد بود و جائز است قرض دادن
کینه یا در قرض دادن و انهای مروارید بعضی گفته اند که جائز نیست زیرا که منضبط نمیشود و بوجهی که ادای مثل آن
توان نمود و نظر بر قول مقیمان قیمت در آنچه تعیین آن بوجه نشود و سزاوار است که قائل شویم بوجوه از قرض دادن و انهای
مروارید هم سیوم در احکام قرض است و آن چند مسئله است اول آنکه قرض ملک متقرض یعنی گیرنده میشود و بسبب
قبض آن نه تصرف کردن در آن زیرا که تصرف فرع ملکیت است و اگر ملکیت مشروط بتصرف بود فرع تصرف باشد
و تقدیم شئی بر نفس خود لازم آید و آیا میرسد قرض دهنده را که واپس بگیرد و آنچه قرض داده از مقرض بعضی فقها گفته اند که جائز است
بر چند قرض گیرنده را رضی شود و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست واپس گرفتن و آن اشیه است زیرا که هرگاه ملک قرض گیرنده شود
فائده ملکیت آنست که مسلط باشد بر ملوک خود پس قرض دهنده نمیتواند آنرا بطلبه بر و ویم اگر شرط کنند مدتی معین بر او ادای
آن قرض لازم نیست انتظار آن مدت بلکه همه وقت مطالبه میرسد و همچنین اگر ادای حتی الحال لازم شود و در آن تاخیر قرار داد
شود و آن حق موجب نمیشود بآن قرار داد و درین باب روایتی منقولست که دلالت میکند بر ثبوت حکم تا جیل در قرض

این عمل ناکرده و معمول بر استحباب نبوده اند و وقتی نیست در آنکه آن حق مهر باشد یا قیمت متاعی یا غیر آن و اگر تاخیر کند
 ای حق ثابت در حال بطلان زیاد بر حق لازم نمی شود و زیاد و نه تاخیر و لیکن صحیح است که حق موجب رافعی الحال گردد
 قاطع قدری از آن معلوم بر هر که دینی باشد از شخصی و آن شخصی غائب شود که چیزی از او نرسد واجب است
 نیت قضای آن داشته باشد که هرگاه غائب پیدا شود او کند و اگر خبر وفات او برسد وصیت کند که آن دین را بجا بیاورد
 مانند یا ببرد و اگر موت آن غائب تحقق شود و اگر نشناسد آن شخص را که دین او بر زمه دارد وجه و جهد کند و طلب او
 اگر نامه بشود از بقای او بعضی فقها گفته اند که تصدق کند آنرا از جانب مالک چهارم آنکه دین مالک صاحب دین
 نشود مگر آنکه بدون آنرا بقضی و تصرف او بدین را پیش از قبض و تصرف بطریق مضاربت ببرد و دیگر
 به هیچ نیت نخم هرگاه کافری بفروشد چیزی را که صحیح نباشد مسلمان را مالک شدن آن چیز مانند شراب و خوک جائز نیست
 قیمت آن مسلمان بدو بپردازد حتی که آن مسلمان بر زمه او باشد و اگر فروخته آن چیز مسلمان باشد جائز نیست
 قیمت آنرا بگیرد یا بپردازد حتی که بر زمه او باشد بدو ششم هرگاه از دو کس مالی مشترک بوده باشد بر دو مرتبه چند کس
 و بعد از آن قیمت کنند با هم دیگر آنچه بر زمه آنها باشد با نظیر آن که آن فرد را از تفریق کنند بعضی را یکی بگیرد و بعضی
 دیگر را دویم در صورت هر چه حاصل میشود مال مشترکست و آنچه تلف میشود هم مال مشترکست و در روایتی وارده شده
 که هرگاه بفروشد شخصی دینی را بر زمه کسی داشته باشد بگیری قیمتی کمتر از قیمت آن دین بدون آنکه لازم نیست که زیاد
 بر آنچه آن مشتری بدین داده باشد بدو مترجم گوید فقها گفته اند که این روایت مخالف اقوال اصولی مذموم است
 لهذا اکثر علما منع صحت روایت کرده اند و آن عمل نموده اند و گفته اند که اقوی اینست که تمام مشتری بدو اگر جنس بر بوی
 نباشد و اگر بر بوی باشد مساوی بدو را بالادام نیاید مقصد ششم در دین مالکست جائز نیست بنده را که تصرفات کند و نفس
 خود مانند اینکه خود را با جاره کسی بدو یا دینی از کسی بگیرد یا نکاحی کند و مانند آن از عقود و همچنین آنچه در دست او باشد
 آنرا بفروشد یا بخشد گرجا جازت آقای خود هر چند که حکم کند بآنکه بنده مالک خبری میشود و همچنین اگر حکم کند او را آقا یا مالک
 بخرد چیزی برای خود ویرا که عهده راجا نرسد که برای خود چیزی بخرد بلکه هر چه میسر و اجازت مولی مال مولای او است
 و درین مسئله تردید است زیرا که گفته اند که اگر آقا بگوید بنده خود را که کینزی از مال من برای خود بخرد و بخرد و طای آن
 کینزی می تواند کرد و محتاج تحلیل مولی نیست و این دلیل است بر آنکه با جازت مولی برای خود چیزی میتواند خرید
 و شیخ علی قدس سره فرموده که بدون تحلیل و طای آن کینزی هم نمیتواند کرد و هرگاه مولی اجازت دهد بنده را و فرض کرد
 آن دین بر زمه مولی میشود اگر آن عهده را بر بندگی خود بجال و در و یا بفروشد او را و اگر آنرا کند بعضی فقها گفته اند که بگوید

عبد میشود آن دین که باید خود ادا کند و بعضی دیگر گفته اند که بر ذمه مولای او میشود و این روایت مشهور تر است و اگر میر و آقا
 وین غلام هم از جمله ترک او باید ادا کند و اگر آن مولی را قرض خواهان دیگر هم باشد قرض خواه عبد هم مانند یکی از آنها
 خواهد بود و هرگاه مولی اجازت دهد غلام را در تجارت انکفا میکند بر آنچه اجازت یافته پس اگر اجازت دهد او را در تجارت
 بمقدار معینی از مال زیاد بر آن مقدار نمیتواند تصرف کرد و اگر اجازت دهد او را در خریدن مالی باید که بخرد به نقد نه
 نسبه و اگر اجازت دهد به بخریدن مطلقا یعنی خواه نقد و خواه نسبه جائز است که نسبه هم بخرد و ادای قیمت نسبه بر ذمه مولی
 است و اگر ثمن تلف شود واجب است بر مولی که عوض آن بدهد و هرگاه اجازت دهد مولی غلامی را در تجارت
 این اذن مخصوص اوست و اگر او هم با اجازت مولی غلامی خریده باشد اذن مذکور شامل این غلام نمیشود و زیرا که
 بدون اجازت صرف در مال غیر جائز نیست و اگر مولی اجازت دهد غلام را در تجارت نه در قرض گرفتن پس
 غلام قرض کند و مال تلف شود آن قرض بر ذمه عبد است که هرگاه آزاد شود بهر سبب بقرض خواه بدهد و بعضی
 فقها گفته اند که فی الحال سعی نموده حاصل کند و بقرض خواه بدهد و اگر مولی اجازت ندهد او را در تجارت و نه در
 قرض کردن و آن غلام قرض کند و مال تلف شود در صورت بر ذمه همان عبد است نه بر مولی و باید که قرض خواه
 انتظار رکشد تا وقتی که آن بنده آزاد شود و بکسب خود ادانای مترجم گوید که فقها گفته اند که قرض غلام بی اجازت مولی
 و قسم است یکی آنچه برای ضروریات تجارت مال مولی باشد آن بر ذمه مولی است و ویم آنچه بغیر آن باشد و این
 بر ذمه عبد است چنانچه مذکور شد و فرع است اول هرگاه غلامی بدون اجازت مولی قرض کند یا چیزی بخرد بغیر
 اذن او موقوف می ماند بر اجازت مولی پس اگر اجازت ندهد باطل است و هر چه گرفته باشد عود باید نمود به مالکان و اگر
 چیزی تلف شود باید که مالک آن انتظار رکشد تا وقتی که آن غلام آزاد شود و چیزی بهم رساند و باو بدهد و حکم هرگاه بدون
 اجازت مولی قرض کند مالی بعد از آن مال را از او بگیرد مولای او و تلف شود و دستش قرض و بدهد و غنای
 خواهد طلب از مولی کند یا از غلام و قتی که آزاد شود مالی بهم رساند خاتمه اجرت پیمایش کننده و وزن کننده بهیچ بر ذمه
 بلع است و اجرت سره کننده قیمت و وزن کننده آن بر ذمه مشتریست و اجرت کسی که متاع دیگری را بفروشد بر بایع
 است و هر که برای دیگری بخرد اجرت او بر مشتریست و اگر کسی برای کسی بیع یا شرا کند به تبرع یعنی بدون اجرت
 استحقاق اجرت ندارد و هر چند مالک اجازت عطای اجرت بدهد و هرگاه ولای خرید و فروخت برای مردم میکرده باشد
 و برای بعضی متاعی بخرد و از بعضی بفروشد پس اجرت بیع از او بر بیع بگیرد و اجرت اشتراک از او بر اشتراک و صورتی که امتعه
 متعد باشد و اگر یک متاع از طرف یکی بفروشد و از طرف دیگری بخرد و متولی طرفین عقد شود بر آنکه یک شخص متولی

اب و قبول تواند شد مستحق و واجبت نمیشود زیرا که این دو عمل بر متاع واحد و حکم عمل واحد است پس نصف اجزا
بی و نصف دیگر از دیگری بگیرد و هرگاه متاعی بدین بدست دلال و آن متاع تلف شود بدون تفریط دلال تاوان
میرد و نیست و اگر تفریط کند ضامن است و اگر تنازع کند در ثبوت تفریط قول قول و دلال است یعنی تکلیف برینه برید
رابط است و در صورت بحر از اقامت بینه قسم بدلال باید و او همچنین اگر تفریط و دلال ثابت شود و در قیمت متاع تلف
شده نزاع کنند هم قول قول و دلال است با قسم او

کتاب الرهن

بن کتاب در بیان رهن است و کلام در آن مستدعی چند فصل است فصل اول در بیان رهن است و آن متاع
ست که وثیقه دین رهن گیرند و میشود تا با عتاد آن قرض بدو و عقد رهن محتاج است بسوی ایجاب و قبول و ایجاب
تفطیست که دلالت کند بر رهن و دادن مانند اینکه بگوید که برهن و او هم بتوان متاع را یا بگوید که این وثیقه است نزد تو و
این معنی بوده باشد و اگر شخصی عاجز باشد از تکلم اشاره او کافی است و اگر بنویسد عبارت ایجاب را بدست خود و در صورت
عجز از تکلم و معلوم شود که قصد او ازین نوشتن ایجاب رهن است جائز است و قبول عبارت از رضا بآن ایجاب
صحیح است رهن گرفتن در سفر و حضر و بعضی نقه گفته اند که قبض مرهون شرط است در رهن و بعضی دیگر قبض شرط
نداشته و قول اول اصح است و اگر قبض کند مرهون را بغیر اجازت رهن دهنده منعقد نمیشود و عقد رهن همچنین
اگر رهن دهنده اجازت قبض ندهد و پیش از قبض یا بعد از انقطاع عقد و پیش از قبض دیوانه شود یا بیوش گردد
بیا ببرد و او ایم بودن مرهون در قبض رهن گیرنده شرط نیست و در بقای رهن پس اگر آن مرهون بدست رهن آید
یا تصرفی در آن کند مرهون از رهنانت برنی آید و اگر رهن کند متاعی را که پیش از رهن در تصرف مرتهن یعنی رهن
گیرنده باشد لازم میشود رهنانت آن هر چند غصباً در دست او بوده باشد زیرا که قبض که شرط لزوم رهن است مستحق
شده و اگر شخصی متاعی غائب را رهن کند آن متاع مرهون نمیشود تا وقتی که مرهون یا وکیل آن بآن مرهون
نرسد و قبض نکند آنرا و اگر رهن اقرار کند بآنکه مرهون را قبض مرتهن داده و معلوم نباشد که دروغ گفته حکم میکند
بلزوم رهن و اگر بعد از آن برگردد و او عای عدم تحقق قبض کند آن انکار بعد الاقرار است و مسموع نیست و اگر
او عاقد رهن که اقرار قباض برای تحریر وثیقه رهن و اشتهاد شود و قبول میکند و دعوی او را بپراکند عادت
جاریست چنین اقرار با قسم میدهند مرتهن را بر آنکه اقرار رهن بدون قبض نبوده علی الاشبیه و جائز نیست تسلیم
مال متاع بر مرتهن مگر بر ضای همه شرکا خواه متاع از منقولات باشد یا غیر منقولات باشد علی الاشبیه و ویم در بیان شرکاء

رهن است آن جمله شرائط رهن آنست که موهون عینی باشد ملوک راهبن و آنرا بقبض بتوان داد و صحیح باشد فروختن آن
خواه عین مشترک باشد و مثلش با مال مخصوص احدی پس اگر دینی رهن کند جائز نیست و همچنین اگر منفعتی رهن کند
مانند سکونت خانه یا خدمت غلام و در جواز رهن بنده مدبر که او را آقا تدبیر کرده باشد یعنی مقرر نموده باشد که بعد فوت
او آزاد باشد ترد است و وجه اینست که هرگاه آقا بنده مدبر خود را رهن کند ابطال تدبیر او نموده باشد اما اگر تصریح کند که
بر رهن خدمت مدبر با بقای تدبیر بعضی فقها گفته اند که این رهن صحیح است نظر بر روایتی که مقتضی جواز بیع خدمت مدبر است
و هر چه جائز البیع بود جائز الرهن هم باشد و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست زیرا که بیع منفعت تنها بدون انضمام عینی درست
نیست و آن اشبه است و اگر رهن کند چیزی را که ملک او نباشد بدون اجازت مالک آن رهن جاری نمیشود و موهون
بر اجازت مالکست و همچنین اگر رهن کند مال خود را یا مال غیر جاری میشود در ملک او و در مال شریک موقوف میان پدر و پسر
مالک و اگر مسلمانی رهن کند شرابی را صحیح نیست زیرا که هر ملک مسلمان نمیشود و هر چند نزد ذمی بگذارد و اگر کافر ذمی نزد مسلمان
رهن کند حرام است و صحیح نیست هر چند در دست ذمی بگذارد و علی الاشبه و اگر رهن کند زمین مفتوح العنونه را صحیح نیست زیرا که آن
ملک کسی نمیشود بلکه جمیع مسلمانان در آن شریک اند چنانچه در مقام خود مذکور شد و آنچه در زمین مذکور بوده باشد از قبیل بناد و آلات
و درخت آنرا رهن میتوان کرد که ملک مالک است و اگر رهن کند چیزی را که صحیح نباشد بقبض دادن آن مانند جانوریکه در هوا باشد
یا نای که در آب بود صحیح نیست رهن آن و همچنین اگر صحیح باشد قبض آن و تسلیم کنند آنرا آنهم موهون نمیشود و اگر بنده مسلمانی را یا
مصحفی را رهن کند نزد کافر آنهم صحیح نیست و بعضی فقها گفته اند که صحیح است لیکن آنرا در دست مسلمان باید گذاشت و این قول
اولی است و اگر مال وقفی رهن کند صحیح است رهن کردن چیزیکه خریده باشد و موهونند آن اختیار فسخ باشد خواه اختیار فسخ با رهن باشد
یا بیشتر یا با هر دو و اگر که بیع ملک او میشود بجز و عقب بیع علی الاشبه و صحیح آنست که بنده موهون رهن کند خواه مرتد فطری باشد یا مرتد
ملی و همچنین عیدیکه جنایتی کبسی کرده باشد مانند اینکه کسی را دست بریده یا کشته باشد بظن او را هم میتوان رهن کرد و اگر
جنایت کند عده بعضی فقها گویند که جائز است رهن کردن آن و بعضی دیگر تجویز نگذاشته اند و در آن ترد است اشبه
جواز است و اگر رهن کند چیزی را که فاسد شود پیش از انقضای وعده وین پس اگر شرط کند راهبن که آنرا موهون بفروشد
جائز آنست رهن آن و الا باطل و بعضی فقها گفته اند که رهن صحیح است و خبر میکنند مالک را بر بیع آن سیوم و بیان
حقه است که بر آن رهن گرفتن جائز است و آن بر دینی است که ثابت باشد بر ذمه کسی مانند قرض و قیمت بیع
و صحیح نیست رهن کردن بر آنچه سبب وجوب آن بالفعل متحقق نشده باشد مانند رهن کردن بر چیزی که بعد از این قرض
خواهد کرد یا رهن چیزی بر بهای متاعی که بعد از این خواهد خرید و همچنین صحیح نیست رهن کردن بر چیزی که سبب وجوب

ن بهم نرسیده باشد و هنوز بر ذمه ثابت نشده باشد و پیش از آنکه مضروب ببرد و دیت مستقر شود و جائز است رهن کردن
فیطهر سال بعد افضای آن سال و همچنین جائز نیست رهن گرفتن بر جاله برگردانیدن غلام گریخته پیش از
گردانیدن آن و جائز است بعد از برگردانیدن و همچنین جائز نیست رهن گرفتن از بنده مکاتب بر مال الکتاب
براکه مال الکتابه بالفعل بر ذمه عب نیست اگر ادا کننده آذاد میشود و اگر نکند بر قیست خود باقی خواهد بود پس بالفعل
برین لازم الاداست که رهن گرفتن بر آن صحیح باشد و اگر گویم که جائز است بر آن رهن گرفتن اشبه خواهد بود و هرگاه
بیخ کتابت مشروط شود رهن باطل باشد و صاحب مال گفته که اگر عبد کتابت مطلق باشد در انصورت رهن دادن
اگر قرض جهت ادای مال الکتابه جائز است زیرا که عقد کتابت مطلق لازم است از طرفین و احتمال سقوط نهاده
بخلاف مکاتب مشروط که آن عقد جائز است از طرف عبد و لازم از طرف مولی پس میتواند بود که عبد عاجز یا عاقل و
تمام مال الکتابت ورق شود پس وین لازم نیست و رهن صحیح نباشد و صحیح نیست رهن کردن بر حقی که ممکن نباشد
استیفاء آن از مردمان مانند جاریه که متعلق باشد بعین موجد مثل خدمت موجد و صحیح است رهن گرفتن بر عمل مطلق
از ثابت باشد بر ذمه کسی مانند اینکه اجیر کند شخصی را برای نوشتن کتابی و شرط نکند که بجز او باشد در صورت رهن
گرفتن ادا آن اجیر جائز است که اگر او نویسد از قیمت آن رهن کتاب را میتوان نویسد و اگر رهن کند بر وی
مالی و بعد از آن دین دیگر هم بگیرد و آن مال را رهن کند هر دو جائز است چهارم در احکام رهن است و شرط است
که در و کمال عقل و جواز تصرف که ممنوع التصرف در مال نباشد و منعقد نمیشود رهن اگر با کراه بگیرد و جائز است
ولی طفل را که رهن کند مال آن طفل را وقتی که محتاج شود بقرض گرفتن در صورتیکه مسیحت طفل در آن باشد یا نه
اینکه مرد عاقل و خراب شود و محتاج ترسیم باشد یا اموالی داشته باشد که برای محافظت خرج ضرر شود تا تلف نشود یا نه
و ناقص نگردد پس ولی رهن کند برای آن از مال طفل چیزی را هرگاه باقی گذاشتن آن مالها نفع بود برای طفل
پنجم در احکام مرتهن است یعنی رهن گیرنده و شرط است در مرتهن که کامل العقل و جواز تصرف باشد و جائز است
که ولی طفل رهن بگیرد برای طفل و جائز نیست که نسیم بفروشد مال او را اگر آنکه نفع باشد از برای طفل مانند
بقیعت نیاده از ریاض بفروشد تا مدت معین و جائز نیست ولی طفل را که بقرض بدهد مال طفل را از برای
در قرض دادن منفعت نیست بلی اگر بترسد که مبادا مال طفل غرق شود یا بسوزد یا غارت گران بپزند و امثال آن
در صورت جائز است که قرض بدهد آن مال را و رهن بگیرد و اگر رهن گرفتن ممکن نباشد بلی رهن قرض بدهد
بکسی که معتد و مال را باشد و غالباً مال موم نمخوره باشد و اگر شرط کند مرتهن یا لا رهن در وقت عقد بمانت که مرتهن

وکیل باشد از طرف راهبن که هرگاه خواهد آن مرهون را در پیش دیگری رسن کند یا بفروشد یا دیگر را وکیل کند برای رسن گذاشتن یا فروختن مرهون یا شرط کند که مرهون در دست عادل معینی باشد این شروط لازم میشود و راهبن را نیز سکنج آن وکالت کند و در آن تر و دست و باطل میشود و وکالت بدون راهبن و در هانت باطل نمیشود و اگر مرتهن یعنی رسن گیرنده بیرون وکالت مذکور تعلق بوارث او نیکی دیگر آنکه شرط کرده باشد مرتهن در وقت عقد رسن و عقد وکالت که بعد از وقت مرتهن وکالت بوارث او متعلق باشد و همچنین اگر وکیل غیر مرتهن باشد و اگر مرتهن بمیرد و مال مرهون از غیر مرهون ممتاز نشود تمام حکم مال میت دارد و مترجم گوید که اگر علم بر رسن باشد و متعذر باشد شناخت عین مرهون لازم میشود که قیمت آن عین بالک بدین اگر علم بقیت باشد و الا بصلح فیصل نمایند و جائز است مرتهن را که بخرد مال مرهون را یعنی در صورتیکه وکیل بیع هم باشد و مرتهن سزوار تر است بآنکه قیمت آنرا در بدل دین خود بگیرد و بقرض خواهان دیگر ندهد خواه رسن زنده باشد یا مرده علی الاشهر و اگر قیمت مرهون و فائز بدین مرتهن آنچه باقی باشد از ابقرض خواهان دیگر بجهه و رسد از مال راهبن بگیرد و مرهون امانت است و در دست مرتهن که اگر بدون تفریط تلف شد تاوان بر ذمه او نیست و ادحق مرتهن بسبب تلف آن چیزی کم نمیشود مگر آنکه تفریط نموده باشد در محافظت آن که دیگر ضمانت و اگر تصرف کند در رسن مانند اینکه سوار شود بر اسب مرهون و سکونت کند در خانه یا اجاره بدهد مرهون را و تلف شود ضمانت است مرتهن که باید تاوان بدهد و اجرت مثل هم لازم است که بالک بدهد و اگر رسن را خرجی باشد مانند خوراک چهارپای مرهون وجهه که ایه آن خرج خوراکش میکند و مالک حساب میکند و نیاو آن و اگر کرایه نداشته باشد از رسن بگیرد و بعضی فقها گفته اند که هرگاه اتفاق داه کند جائز است که بر او سوار شود و جائز است مرتهن را که دین خود را از مرهون بگیرد که در دست اوست اگر بترسد از انکار و ارث بر تقدیر اقرار بر رسن و او عای دین و اگر اعتراف کند مرتهن بر رسن و او عای دین کند حکم ثبوت دین او نیکنند بدون بینه و میرسد مرتهن را که قسم بدهد و ارث منکر را اگر ادعای علم و ارث کند ثبوت دین و از قسم نفی العلم میخوانند و اگر وکیل کند کینز مرهونه را با کراه واجب است بر او که عشر قیمت آن کینز مالک بدهد اگر یا که باشد و نصف عشر اگر شبهه بود و بعضی فقها گفته اند که مهر المثل لازم میشود بر مرتهن و اگر آن کینز هم اطاعت او کند بر مرتهن چیزی نیست ویرا که زانیه را امری نیست و صاحب مسالک گفته که ارش بکارت لازم میشود و هرگاه راهبن و مرتهن مرهون را نزد عاوی بگذارند پس میرسد آن عادل را که رد کند آن مرهون بسوی آنها یا تسلیم کند یا دیگری که هر دو باو ضعی شوند و با وجود راهبن و مرتهن جائز نیست که بجا کم شرع بسیار دیا یا رسن و دیگر بدون اجازت آنها و اگر بی اجازت تسلیم دیگری نماید و تلف شود ضمانت و اگر آنها مستور شوند بقبض حاکم شرع میدهد و اگر آنها غائب باشند

و خواهد که مرهون را تسلیم حاکم کند یا نزد عاقل دیگر امانت بگذارد بدون ضرورت جائز نیست اگر تسلیم حاکم یا امین دیگر کند
 تلف شود ضمانت و همچنین ضامن است اگر یکی از دو غائب باشد و اگر آن عاقل عذری داشته باشد جائز است که تسلیم
 حاکم کند و اگر بغیر حاکم شرع بپارود بدون اجازت حاکم میشود و اگر راهبن و مرتهن مرهون را بگذارد در دست عاقل هیچ
 یک از آن دو با تصرف در آن نمیتوانند کرد هر چند که آن دیگر اجازت بدهد و اگر بفروشد مرتهن برهن را یا عاقل
 له و پیش او گدشته باشد و بدین آن مرهون را بر مرتهن و بعد از آن ظاهر شود در آن عیبی نباشد مشتری را کفایت نمیشد
 و در مرتهن بگیرد بلکه از راهبن که مالک آن است باید طلب کند اما اگر ظاهر شود که آن مرهون مال دیگری بوده و راهبن
 بنصب نصف آن داشته و در صورت مشتری اعاده قیمت آن از مرتهن کند و اگر مرتهن بمیرد راهبن را میسر
 که آنگاه تسلیم مرهون بدارث پس اگر اتفاق کنند که نزد امینی بگذارد بهتر و الا تسلیم کند حاکم شرع آنرا بخرید و اگر عاقل
 مرهون نزد او ایانت بگذارد خیانت در آن کند و در میان مالک و مرتهن نزاع شود حاکم آنرا بامین و دیگر پادششم
 و لو احق است و در آن چند مقصد است مقصد اول در احکام متعلق بر راهبن است جائز نیست راهبن را که
 در مرهون تصرف کند یا بطریق که اگر غلام باشد خدمت بفرماید و اگر خانه باشد سکونت در آن کند یا اجاره دیگری بدهد
 و اگر بفروشد مرهون را یا بخرید آنرا کسی موقوف میماند بر اجازت مرتهن و بنده مرهون را اگر با اجازت مرتهن آزاد کند
 در صحت آن تردود است و موجه اینست که جائز است و همین حکم دارد و مرتهن هم که بدون اجازت راهبن تصرفات نکند
 و در مرهون نمیتواند کرد و اگر مرتهن عبد مرهون را آزاد کند و بعد از آن راهبن اجازت دهد بعضی فقها گفته اند که عتق
 واقع میشود و وجه اینست که واقع نمیشود زیرا که مرتهن مالک نیست و عتق تعلق با مالک دارد و عتق فصولی معتبر نیست
 مگر آنکه اجازت مالک سابق بر عتق باشد که در صورت مرتهن وکیل مالک خواهد بود و اگر وطی کند راهبن کینز مرهون را
 و حمل گیرد و آن کینز پس ام ولد راهبن میشود و در بن باطل نمیشود و آیا آنرا میتواند فروخت بعضی فقها گفته اند که نمیتواند
 فروخت مادام که آن ولد زنده باشد و بعضی دیگر گفته اند که میتواند فروخت زیرا که حق مرتهن بآن تعلق گرفته پیش
 او آنکه ام ولد شود و قول اول اشبه است و اگر وطی کند آن کینز مرهون را راهبن با اجازت مرتهن بسبب وطی از کینز
 برتنی آید و اگر اجازت دهد مرتهن راهبن را در بیع مرهون پس بفروشد آنرا راهبن باطل میشود و واجب نیست قیمت
 آنرا برهن کند و اگر راهبن اجازت دهد مرتهن را و فروختن مرهون پیش از انقضای مدت دین جائز نیست
 مرتهن را که تصرف در قیمت کند مگر بعد از انقضای میعاد دین و اگر بفروشد بعد از میعاد دین صحیح است که تصرف کند پس
 هرگاه میعاد برسد و راهبن ادای دین کند میسر مرتهن را که آنرا بفروشد اگر در وقت عتق برهن وکیل بیع شده باشد و الا لا

حاکم رجوع کند تا حکم او را امر کند بیع مرهون و اگر قبول نکند میرسد حاکم را که حبس کند او را و بفرماید آن مرهون را بعت
 ادای دین و ویم در احکام متعلقه برهن است عقد رهن لازم است از طرف راهن غیر سداور که واپس بگیرد
 مرهون را از مرتهن مگر آنکه بدهد دین را یا مرتهن بخشد آنرا یا تصریح کند مرتهن که حق رهن را ساقط کرد و بعد از دین
 اگر مرهون در دست مرتهن باشد مانع خواهد بود واجب نیست که آنرا تسلیم راهن کند مگر وقتیکه او طلب نماید و اگر شرط کند
 مرتهن که اگر راهن ادای دین نکند مرهون بیع باشد درین صورت بیع کدام از رهن و بیع متحقق نمیشود و اگر مرتهن غصب کند
 متاعی را از کسی و بعد از آن آنرا رهن بگیرد صحیح است و ضمانتی که بر او لازم شده بود غصب باقی باشد و بسبب ارفغان
 شامل نمیشود و همچنین اگر در دست مرتهن او را بیع فاسد آمده و بعد از آن مرهون شده باشد و اگر راهن بعد از ارفغان
 اسقاط ضمانت از مرتهن کند صحیح است و هر منفعتی و فائده که حاصل شود از مرهون مال راهن است که مالک آنست
 و اگر بار آورد درخت یا چهار پایا کنیز ملوک که حل گیرند بعد از رهن گذاشتن بار آنها نیز خواهد بود مانند اصل علی الاظهر و اگر در دست
 شخصی و در رهن باشد و ببدل و دین متغایر پس او کند راهن یک دین را جائز نیست که مرتهن رهن مخصوص آن دین را
 نگاهدارد و ببدل دین دیگر و همچنین اگر او را باشد و دین و در بدل یک دین رهن کند چیزی را جائز نیست که آن رهن را
 قرار بدهد و مقابل هر دو دین یا نقل کند آن رهن را بسوی دینی تازه مگر با جازت مالک و اگر شخصی رهن کند مال دیگر
 با جازت او ضمانت قیمت آن میشود و اگر تلف شود یا اعاده آن متعذر باشد و اگر مال آن مرهون را بقیعتی زیاد از رهن
 مثل میرسد مالک را که طلب کند تمام آنچه بآن فروخته شده و هرگاه رهن کند کسی درخت خرمار که ثمره آن رسیده باشد
 آن ثمر داخل مرهون نمیشود و هر چند آنرا تاثیر نگذارد و همچنین اگر رهن کند زمین در ساعت را داخل نمیشود و زراعت
 و هر درختی که در آن باشد خواه از خرما یا از غیر خرما داخل در مرهون نمیشود و اگر بگوید که زمین را رهن کردم یا حبس حقوق
 آن درین صورت داخل میشود و شجر هم در آن علی تردد زیرا که شجر عرفاً و لغتاً داخل در حقوق زمین نیست و تصریح نگویید
 در زمین نمیشود و اگر بگوید که زمین را رهن کردم یا آنچه بر آنست درین صورت شجر و زرع داخل میشود و علی الاظهر و همچنین
 آنچه از زمین بر وید بعد از رهن خواه خدا یا تعالی آنرا رویانیده باشد یا راهن یا اجنبی آنهم داخل رهن نمیشود مگر آنکه
 آن روییده از درخت مرهون باشد که به تبعیت اصل داخل مرهون میشود و آنچه در زمین مرهون بر وید خواه از جانب
 حق تعالی یا بسعی راهن یا میرسد مرتهن را که خبر کند مالک را بر آنکه آن بعضی فقها گفته اند که میرسد و بعضی دیگر میگویند
 که میرسد و آن شبهه است و اگر رهن کند یک لقمه یعنی یک چیدن از آن چیز یا که چیده میشوند از آنها مانند خیار
 پس اگر حق لازم الا باشد و پیش از بهر سیدن لقمه و ویم صحیح است رهن کردن زیرا که استیفای حق خود از آن لقمه

نہ شود و اگر میعاد دین بعد از ہم رسیدن لقطه دوم برسد بعضی گفته اند کہ در نیت جائز نیست رہن زیر آن غیر مرہون
 باشد یا مرہون شود و استیفای حق از ان نمیتواند شود و بعضی دیگر بگویند کہ جائز است و باطل نیست و موجب قول دوم است
 بن بحث است در رہن آنچه شرط میشود مانند برگ قوت و برگ خنیا یا آنچه بریدہ شود مانند سبزه یا توہر گاہ عبد مرہون جہت
 بر کسی عہد جہتانی کہ موجب قصاص شود جائز است کہ مخفی علیہ قصاص کند و اگر در بدل قصاص او را بہ ہنگی بگیرد و
 او میشود و از رہن خلاص میگردد و اگر جنایت از روی خطا باشد در نیت قصاص ثابت نمیشود و دیت لازم میگردد
 اگر مولى او را از مال خود دیت بدہد و خلاص کند باقی میانہ برہانت و مرہون مرہون نخواہد بود و اگر تسلیم کند او را
 فی علیہ بقدر دیت کہ حق مخفی علیہ است مال او شود و باقی مرہونست و اگر جنایت بقدر تمام قیمت عبد باشد او را تسلیم
 فی علیہ میکنند و از دست مرہون میگیرند و اگر جنایت کند بر آقایی خود عہد قصاص میکنند او را و بعد از قصاص اگر
 مل نباشد باقی بر رہانت میانہ و اگر جنایت آن عبد قتل نفس باشد جائز است کہ او را بکشند و اگر جنایت بر مولى بطریق
 خطا باشد مولای او را بر آن چیزی نیست و بر رہن خود باقی است و اگر عبد مرہون جنایت کند بر مورث مالک
 در نیت مالک را میرسد آنچه مورث او را میرسد کہ آن قصاص باشد و در عہد و در خطا اگر جنایت بقدر تمام قیمت
 عبد باشد او را از انزل کند از دست مرہون و اگر بقدر تمام قیمت نباشد بقدر جنایت او را را بکشد و تہم را و رہن بگذارد و اگر
 متلفی تلف کند رہن را لازم میشود بر او کہ قیمت آن بدہد و آن قیمت مرہون خواہد شد و همچنین اگر مرہون تلف کند
 اگر مرہون وکیل و حاصل مرہون باشد و در محافظت آن یا در بیع آن کہ مرگاہ خواہد بفروشد و عوض دین خود بگیرد وکیل
 و قیمت آن بہمان وکالت نمیتواند بود زیرا کہ عقد وکالت تناول اصل است نہ قیمت و اگر رہن کند آب انگوری را
 و بعد از ان خمر شود رہانت باطل میشود پس اگر بعد از ان بسر کہ شود باز میگردد و بسوی ملکیت را بہن و رہانت و اگر
 رہن کند نزد مسلمان خمر را صحیح نیست ارہتان آن و اگر بعد از ان سر کہ شود در دست مرہون مسلم مال مرہون است
 علی نزد و همچنین اگر جمع کند شراب ریختہ از روی زمین و این حکم نیست اگر غضب کند آب انگوری و بعد از ان خمر شود
 پس از ان سر کہ گردد کہ در نیت آن سر کہ مال منصوب منہ است و اگر رہن بگذارد نزد کسی تخم مرغی را و مرہون آنرا
 در زیر ماکیان بگذارد و از ان بچہ بر آید ملک و رہن بر دو باقی خواہد بود و همچنین اگر رہن بگذارد و دانہ پس آن دانہ را رہن
 بکار و آنچه حاصل آن دانہ ملک را بہن است و ریانت این مزرع ہم بدستور اصل است و اگر دور رہن کنند غلامی را
 کہ مشرک بود و میان آنهاہر کدام در بدل دین خود پس ہر گاہ یکی از ان دو ادای وجہ رہانت کند حصہ او خلاص میشود
 بر چند حصہ دیگری باقی باشد رہانت سیووم در احکام نزاعی است کہ واقع شود در میان راہن و مرہون و در

چند مسئله است اول اگر کسی زمین کند حصه متاع غیر مقسوم با هر یک و مرتن با هم دیگر نزاع کنند و نگاه داشتن آن کشیده میگردد
آن مرتن را حاکم و اگر اذان اجرت حاصل شود بچاره میباید آنرا قسمت کند آن اجرت را در میان شریک بوجوب شرکت و اگر اجرت
اذان حاصل نشود معتدی را همین کند برای محافظت آن تا قطع منازعه شود و و یکم هرگاه مرتن بر حق رہانت تعلق میگردد و اگر
اوپس اگر زمین امتناع کند از انانت گذاشتن آن و پیش آن داریت میرسد و این امتناع بعد از اذان اگر اتفاق گشت بر این میگردد
مرتن را پیش او بگذارد و الا حاکم شرع برای محافظت آن امینی مقرر کند سهم هرگاه مرتن بی پروائی کند در محافظت مرتن تلفت
شود و لازم است بر او که قیمت آن مالک بدهد و روز قبض آن زمین که می آرد و بعضی فقها گفته اند که در روز تلف شدن آنچه
می آرد بدهد و غصب میبوم است که از وقت قبض مرتن تا وقت تلف آن چه قیمت اعلا بوده آنرا بدهد و اگر تنازع کنند و قیمت
مرتن قول قول را همین است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مرتن است و آن را شش است چهارم اگر اختلاف کنند و زمین
که بر مرتن است قول قول را همین است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مرتن است اگر دعوی او کمتر از قیمت مرتن باشد
و اگر بقدر قیمت آن یا زیاده اذان بود و در صورت قول قول را همین است و قول اول اشبه است پنجم اگر اختلاف کنند و زمین
یکی بگوید که دو بعه است و دویم گوید که مرتن است پس قول قول مالک آن متاع است و بعضی فقها گفته اند که قول قول کسی است
که متاع پیش او باشد و اول اشبه است ششم هرگاه اجازت دهد مرتن را زمین را در فروختن آن متاع مرتن و بعد از آن
برگردد و پس با هم دیگر نزاع کند و مرتن بگوید که پیش از بیع من منع کرده بودم از بیع و این گوید که بعد از آن برگشتی قول قول مرتن
است زیرا که وثیقه دین اوست و رعایت جانب وثیقه راجح است و هر دو دعوی برابر اند و تقسم اگر را همین و مرتن اختلاف
و تنازع کنند در نقدیکه آن بفروشد مرتن را باید بفروشد بنقدیکه در آن شهر غالب باشد و هر که اذان امتناع کند او را جبر میکنند
بر قبول و اگر هر کدام اذانهما طلب کنند نقدی را که غیر نقد غالب باشد و دیگر نزاع کنند حاکم آنرا جبر بسومی بیع بنقد غالب رد میکنند
و زیرا که مطلق بیع متصرف بنقد غالب میشود و اگر در آن شهر و نقد غالب باشد فروخته میشود و همان نقدی که مشابه تر باشد
و چنانچه ششم هرگاه شخصی دعوی کند رہانت چیزی را و انکار کند را همین و بگوید که مرتن غیر آن بوده و بیند نباشد پس رہانت
چیزی که مرتن انکار آن نموده باطل میشود و را همین را قسم میبندد بر عدم رہانت چیزی دیگر و مرتن میبندد زمین نهم اگر
شخصی را و دوین باشد و بر یکی زمین گذاشته باشد پس مالی بدهد مرتن و نزاع کنند با هم دیگر یا بنظر حق که را همین گوید که دینی
که بران زمین گذاشته بودم و اگر دم و مرتن را همین بدهد و مرتن بگوید که ادای آن دین نکردی بلکه ادای دین بی زمین
نمودی قول قول را همین است که ادای مال نموده زیرا که او بینا تر است بقصد خود و اگر نزاع کنند در مرتن قول قول
قول را همین است با قسم اگر مرتن بیند نباشد

کتاب افلس

این کتاب در بیان احکام مفلس است و مفلس در لغت فقیر است که نمانده باشد اموالی حید و باقی مانده باشد نزد او مالی روی و باطل مال اهل شرع مفلس کس است که حکم شرع ممنوع تصرف بود و مال خود بسبب تفلیس و ممنوع نمیشود و دیگر چهار شرط اول آنکه بدون بودن او ثابت باشد نزد حاکم شرع و دویم آنکه مال او فاکتد بیون او و حساب کرده میشود از جمله اموال او معوضات و بیون هم و آن متاعی است که بقرض خریده باشد بیجا و معین چه بعد از تفلیس آن امتعه مال مفلس است و شش آنها که بر ذمه اوست مال قرض خواهد هر چند هرگاه عین موجود باشد قرض خواهد فخر است در آنکه همان عین بگیرد یا غرامی دیگر شریک شود بر حصص و بعضی عامه گفته اند که امتعه مذکور مال مفلس نیست و قیمت آنها که بر ذمه اوست و حساب دین مفلس نمی آید و این خلاف تحقیق است سیوم دینهای او حال بوده باشد که وقت انقضای آن رسیده چهارم التماس کنند قرضخواهان یا بعضی اذان او حاکم شرع که او مانع کننده او تصرف در مال و اگر در کسی ظاهر شود علامات مفلس حاکم شرع بدون التماس غرام او را تفلیس بنماید و همچنین اگر او خود التماس منع تصرف خود او حاکم نماید و هرگاه مفلس مجبور علیه شود او را منع تصرف در مال خود نمیکند زیرا که حتی غرام یعنی طلبکاران او بآن مال تعلق گرفته و هر قرضخواه که عین مالش موجود باشد همان عین را بگیرد و اموال مفلس را در میان طلبکاران نمیکند کلام در منع تصرفیت منع میکنند مفلس را از تصرف برای احتیاط محافظت مال قرضخواهان پس اگر تصرف کند باطل خواهد بود خواه آن تصرف بعضی باشد مانند بیع و اجاره یا بغیر عوض مانند هبه و ادا کردن بنده و اگر اقرار کند بدینی که پیشتر از چهر گرفته باشد صحیح است اقرار او و مقرر شریک قرضخواهان و دیگر میشود و همچنین اگر اقرار کند بعین مالی که این او فلان است با او نمیکند آنرا و در آن تردید است زیرا که حتی غرام تعلق گرفته است با عیان مال او و اگر مفلس بگوید که این مال بطریق مضاربت است او فلان شخص که غایت نیست بعضی فقها گفته اند که قبول کرده میشود قول او با هم و در دست او گذاشته میشود و اگر بگوید که از حاضر است و آن حاضر هم تصدیق کند میبند آن مال را با او اگر تکذیب کند قیمت میکنند آن مال را هم در میان قرضخواهان و اگر متاعی جز و پیش از آنکه مفلس شود و بعد از تفلیس زمان خیار فسخ باقی باشد میرسد او را که هیچ را الا کس که یا فسخ نماید زیرا که این تصرف تازه نیست و اگر از مفلس دینی بر کسی باشد و بعد از تفلیس راضی شود که کسر اذن بگیرد میرسد قرضخواهان را که منع از بخشش کنند و اگر قرض دهند او را کسی مالی بعد از تفلیس یا بفروشد بر ذمه یا چیزی با او شریک قرضخواهان و دیگر میشود و بر ذمه آن مفلس باقی میماند و اگر تلف کند مالی بعد از ممنوع شدن خاص آن مال است و صاحب آن مال شریک میشود یا غرامی او و اگر اقرار کند برای کسی بدینی و معین کند که بچه

جهت و از که ام وقت بر ذمه اوست مقرر شرک غرض نمیشود زیرا که احتمال هست که بسببی بر ذمه او بود باشد که موجب اشتراک
مقرر با غرض نباشد و ویونی که میعاد آنها نرسیده باشد سبب تقلیس حال نمیشود که باید که آنها را با فعلی ادا کنند و بسبب موت
دیون موجب حال میشوند کلام در آنکه عین مال فرضی است اگر موجود باشد آنها همان فرضی خواهد بود و او هر کس از فرضی بخواند
که عین المال خود باید میرسد و از آنکه همان را بگیرد و هر چند برای آن مالی از تقلیس نمانده باشد و میرسد و اگر با غرضی دیگر اشتراک شود
خواه مال اوست تمام غرض او فایده نخواهد داشت علی الاظهر و شیخ گفته که اگر مال بقدر ادای تمام دیون باشد و الفقه در عین المال را میگوید
گرفت و الا با غرض اشتراک میشود و مختار مصنف قول اول است اما بیست مقروض پس اگر ترک او فایده تمام دین کند فرضی خواهد بود
که عین المال خود را بسیار بدین اماند بدل دین شود و بگیرد و اگر کم باشد جمیع غرض او متروکات او شرک نمیکند خواه عین المال بعضی به چوب
باشد یا نباشد و اختیار عین المال نزد بعضی فوریت و نزد مصنف فوری نیست تراخی هم جایز است و اگر فرضی بود بعضی او
مستحق خود را سالم باید و بعضی دیگر را غیر سالم آنچه سالم است آنرا بگیرد و بقیه قیمت آن را بطلبگاه آن دیگر اشتراک شود و همچنین
اگر متعلق خود را معیب یا بد که بفعل اجنی آن عیب حادث شده باشد و عین را بگیرد و تفاوت قیمت را با غرض اشتراک کند و در صورتیکه آن
عیب موجب ارزش یعنی تفاوت قیمت باشد اما اگر آن عیب از جانب حق تعالی حادث شود یا بفعل مالک است یعنی مفلس در وقت
بائع مختار است و آنکه خود را از بیست اصل بگیرد و با تفاوت یا ترک کند آنرا با غرض اشتراک شود و اگر در آن عین نهائی باشد باشد
که بعد از عین باشد مانند اینکه بچه ادا آن بهم رسیده یا شیرینی داده که آن مالک مشتری است یعنی مفلس و با آنکه آن مال میرسد
که آن عین را بگیرد و بقیه که فروخته و اگر آن نماند اشتباهاً جسدیه بان مال بود باشد مانند چاقی شدن حیوان یا گالان و در
شدن آن که سبب آن قیمتش زیاد شود بعضی آنها گفته اند که مالک اصل را بگیرد و بقیه قیمت نماند مال مفلس است و بقیه
دیگر گفته اند که نامی متصل تابع اصل است و مال بایع است و در آن رد است و همین حکم دارد اگر فروخته و بقیه را با غرض اشتراک کند
آن خر برسد و بعد از تقلیس شایسته بچ شود اما اگر بخرد و از پس بکار و آنرا حاصلش را در و کند و با تخلفی و آنرا از بر مالک آن
بگذارد و بچ را آورد و نرسد آن غرض را که حاصل فرغ یا بچ بگیرد زیرا که عین مال اوست و اگر فروخته و بقیه را با غرض اشتراک کند
پیش از شکافتن و نزد مفلس شکافد و بایع بگیرد آن نخل را پیش از تائید مبلغ آن نمیشود و شکافد بلکه شکافد مال مفلس است و در آن
همه غرض اشتراک میشوند و همچنین اگر فروخته کنیزی غیر حلاله را و بعد از آن حلاله شود و ملک مفلس و بعد از تقلیس مالک اول
آنرا بگیرد و محل آن تابع آن کثیر نمیشود و اگر فروخته حصه از زمین و غیر آن تا مقسوم که در آن شش باشد و بعد از آن مشتری
مفلس شود و میرسد شرک را که طالب شش ادا نماید و در صورت قیمت آنرا تقسیم میکنند میان همه غرضاء و بایع همگی ادا آن غرضاء
و موافق حصه خود میگیرند و اگر شخصی با چاره بگیرد چیز را و بعد از آن مفلس شود اجاره دهند را میرسد که نسخ آن اجاره کند و با

نیست بر او که بحال دارد و اجاره را هر چند که قرض خواند و اجرت بدینند و اگر بخرد زمین را بر بنیاد پس درخت نباشد و آن ویاعمال
 بنا کند و بعد ازان مفلس شود صاحب زمین احق است به آن زمین ولیکن نمیرسد او را که ازاله آن درختان کند و نه ازاله عمارت
 کند بلکه اصل زمین را بگیرد و درختان و عمارت مال مفلس است که تعلق بغیر بگیرد و مجموع آنرا قیمت میکند آنچه در برابر زمین شود
 آنرا بائع میگرداند و آنچه با داد اشجار و عمارت باشد حق غناست و بعضی گفته اند که اگر آن بائع تفاوت قیمت میان درخت قائم
 در زمین و درخت شکسته و عمارت قائم و عمارت منهدم بدینها در اینصورت ازاله اشجار و عمارت ازان زمین میتواند کرد و وجه
 اینست که نمیتواند کرد و اگر بائع راضی بفروختن زمین نشود زمین را برای او باقی میکند و درختان و بنا را میفروشد علیحد
 و مالک زمین را نمیرسد ازاله آن درختان و بنا و این بیع با بقای زمین برای بائع از قبیل بیع زمین است باستانی اشجار
 و اینست که در خصوصیت مستثنایاتی میماند بر ملکیت بائع و او نمیرسد که آمد و رفت کند نزد آن درختان و بنا و مشتری را نمی رسد
 که ازاله آنها کند و اگر مفلس بخرد و روغن چراغی و آنرا بخرد و کند یا مثل آن و بعد ازان مفلس شود بائع آن روغن را میبرد
 که عین آنرا بگیرد و زیرا که آن عین موجود است و بسبب خلط معدوم نشده و اگر باید تر ازان مخلوط شود باز آنرا است که همان
 عین بگیرد و زیرا که بزبون تر از حق خود راضی شده و هرگاه بائع راضی به نقصان خود شود و یا و میسر است و مشابه
 و اگر مخلوط کند آنرا بر روغن و دیگر که بهتر ازان باشد بعضی فقها گفته اند که در اینصورت حق بائع ازان عین ساقط میشود
 و باید که قیمت آنرا بگیرد با اتفاق غنای دیگر موافق حصه و رسد و اگر باقی رفته یا باقی شود یا جامه را یا نان پزند و آرد را بعد ازان مفلس
 شود حق بائع از عین ساقط نمیشود و آنچه زیاده شده بفعل مفلس مال غناست و اگر رنگ کند پارچه را قیمت رنگ مال است
 و بقدر آن شریک بائع میشود و بعد از تفلیس تعلق بغیر بگیرد بشرطیکه بآن رنگ کردن قیمت پارچه کم نشود و همچنین اگر غلام
 در آن بیع علی کند بنفیس خود و مانند اینکه پارچه را بچین کند و بعد ازان مفلس شود بائع آن پارچه را بگیرد و بقدر عمل چکن حق
 مفلس است که در آن غنا شریک باشد و اگر جز متاعی را بطریق بیع سلم و بعد ازان مفلس شود بائع و قیمت آن متاع هنوز
 موجود باشد بعضی فقها گفته اند که همان قیمت را که عین مال اوست بگیرد و اگر آن متاع موجود باشد شریک با غنا میشود و همان
 متاع و فقها گفته اند که مختار است خواه با غنا شریک شود و قیمت را اس المال که به مفلس داده و یا در قیمت متاعی که آنرا با غلام یا
 و این قول اقوی است و اگر مفلس کینیزی خریده بود و آنرا پیش از ادای قیمت ام ولد ساخته و بعد ازان مفلس شود
 چنانچه است صاحب آن کینیز را یعنی بائع آنرا که بگیرد آن کینیز را و بفروشد آنرا اگر طلب قیمت ازان مفلس کند جائز است
 که آن مفلس او را بفروشد و ادای قیمت آن کند لیکن دل آنرا نمیتواند فروخت که او حرام است و هر کسی که به مفلس چنانچه
 کند خطا اگر آن موجب دیت باشد حق غنا تعلق بآن دیت هم میگیرد و زیرا که مال آن مفلس است و اگر جنایت عباد باشد

مفلس مختار است که جنایات گذشته را تصاحب کند یا از او بیت بگیرد و اگر جنایت کننده ویت بدهد متعین نیست و اگر قبول ویت کند زیر آن آن کتاب مال است که واجب نیست و اگر او در خانه باشد یا به و اجابت که او را با جرت بدهد و هر چه حاصل شود بفرمانده و شیخ علی قدس سره فرموده که این در صورتیست که آن خانه با و به زیاد بر حاجت بود و جایز البیع نباشد مانند اینکه قبیله بخیرا که اگر چنین نبود همان دایره خانه را بفرمانده و او همچنین اگر او را ملوک باشد زیاد بر حاجت و بیع آن جائز نباشد اگر تمام باشد و بدهد هر چند مال آن مفلس باشد و هرگاه شهادت بدهد یک گاه برای او عای مفلس که مالی از او نزد فلان کس است و منتهی به بیع می باشد و ویم قسم بمفلس میدهد و یک شاهد و قسم بیعی دو شاهد است پس اگر قسم بخورد آن مال تعلق میگیرد و میان غرما مقسم میشود و اگر امتناع کند او قسم بعضی فقها گفته اند که قسم بفرمانده و او بعضی دیگر میگویند که این قسم برای اثبات حق غیر مشروع است و گفته اند و بشرعی نیست و این قول موجه است و قایلین بقول اول میگویند که باین قسم اثبات حق غرما میشود و جائز است و وین سخن طولی هست که از مطلوبات معلوم طالب میشود و هرگاه مفلس بپیر و دیون و وجوبه و صدقات تمام حال میشود و اگر از او چیزی بپیش باشد و اصل آن دین حال نمیشود و وایتی واقع شده که هرگاه کسی بپیر و دیون و وجوبه او خواه از او باشد یا بر او باشد تمام حال میشود و حکم بصحت این روایت نکرد و هملت باید و او صاحب عسرت را تا هنگام بسیار و جائز نیست که بر او تنگ گری بکنند یا او را با جرت بدهد و و وایتی واقع شده که جائز است او را با جرت دادن و خدمت فرمودن و مصنف گفته که این روایت معمول نیست کلام و قسمت مال مفلس است مستحبست که هر متاعی را حاضر کنند و باز از آن متاع که خرید و فروخت آن در بازار میشد باشد زیرا که در اخبار اغبان آن مال بیشتر یافته میشوند و غرما هم حاضر باشند تا از این نان چه شود و شاید که بسبب حضور آنها و قیمت آن بیفزاید بسی آنها و همچنین حضور مفلس که او مینا تراست قیمت مال خود و عیب و از این بی غیب آن وابسته کنند بفروختن آنچه هم ضایع و فاسد شدن آن باشد و بعد از آن بفروختن ستم زیرا که در تهن آنها در آن حق و دار است و اگر چیزی بعد از ادای دین او بماند داخل مال مشترک غرما میشود و اعتماد کند بر منادی که غرما مفلس هر دو رضی شوند با و تا تهن نشود و منادی کسی است که متاع را در دست گرفته در میان خریداران بگرداند و فریاد کند که باین قیمت میخرند هر که زیاده مینهد یا و میبرد هم و اگر غرما و مفلس در تعیین منادی با هم بگرنزاع کنند حاکم از طرف خود منادی مقرر کند و اگر یافته کسی که بی اجرت بیع کند از بیت المال هم اجرت با و نه واجب است که اجرت از مال مفلس بگیرد زیرا که بیع و اجبت بر او و جائز نیست که مال مفلس بکسی بدهد که بعد از قبض قیمت آن و اگر بدهد بگرنزاع کنند قبض ثمن و متاع نمیکنند و اگر مصلحت اقتضا کند که در تقسیم مال مفلس تاخیر باید کرد بعضی فقها گفته اند که مال را بر ذمه مال داری کنند که در تقسیم احتیاطا و الا بطریق امانت بگذارند بکلم ضرورت و جبر نیکنند مفلس را که خانه سکونت خود را بفروشد و اگر زیاده بر حاجت او باشد همان مقدار زیاده

و بفروشنده و همچنین بکسی که بخواهد او باشد آنرا هم بفروشنده و اگر بفروشنده حاکم یا امین او مال مفلس را و بعد از آن خریداری
 بهمرسد که بران قیمت بفروشنده منقح نشود و اگر التماس کند از مشتری که فسخ بکند واجب نیست که قبول کند ولیکن تجسست
 و جاری میدارند بر او و بر عیال او نفقه و پوشاک که امتثال او را متعذر باشد تا روز قسمت اموال و او را و عیال او را نفقه و
 قسمت هم میدهند و اگر مفلس بمیرد اول کفن برای او برمی آرند از مالش و بعد از آن تقسیم می نمایند لیکن کفن او را زیاد
 بر واجب نباشد مسئله اول هرگاه قسمت کند حاکم مال مفلس را و بعد از آن نظام بر شود و قرض خواهی و دیگر آن قسمت را
 باید شکست و این غریم را هم شریک آنها باید نمود و ویکم هرگاه بر مفلس وینهای حال و وینهای موجد باشد قسمت میکنند
 مال او را بر دیون حال و موجد سیوم هرگاه غلام مفلس جنایت کند بر کسی آن کس سزاوار است بآنکه آن غلام را
 در بدل جنایت بگیرد و اگر مولای او که مفلس است خواهد که او را خلاص کند بد آن مال غرامت امیرسد که بالغ شود و از
 ملکیات آنست کلام در حبس مفلس با اشیای پس کردن دیون غیر قادر بر ادای دین در صورتیکه عسرت احوال
 او ظاهر باشد وثابت میشود عسرت باقر غرامی او باید و شاه عدل پس اگر تنازع کنند باهم دیگر و بیند نباشد و مفلس
 مالی ظاهر داشته باشد حاکم او را امر میکند به تسلیم آن مال بغرامی او و اگر تن باو اندهد حاکم مختار است در آنکه او را
 حبس کند تا آنکه راضی شود به تسلیم آن مال بغرامی خود و او اداناید یا همان مال را حاکم بفروشد و بخراید و موافق حصه
 ورسد و اگر او را مالی ظاهر نباشد و ادعای اعتبار خود کند پس اگر بدینه داشته باشد حکم یک حاکم باعتبار او و اگر بدینه نداشته باشد
 و در اصل او را مالی بوده باشد و ادعای تلف آن مال کند یا اصل دعوی بر مال باشد یا بطریق که غیر بجا و مانع
 فروخته باشد و شن آن طلب کند یا قرضی باو داده باشد و ادای آنرا نخواهد و او ادعای اعسار کند مجبوس میکند او را
 تا وقتی که ثابت شود اعسار او و هرگاه بدینه شهادت دهد بر تلف شدن اموال او میکند بیان و تکلیف قسم نمیکند زیرا که
 مال به بدینه ثبوت رسیده و همین قدر قضا از وساقط میشود و اعسار او به ثبوت میرسد هر چند بدینه مطلع بر احوال باطنی او
 نباشد و مصاحبت طولانی با او نکرده باشد اما اگر شهادت دهد بدینه با اعسار او مطلقا و مذکور تلف او نکرده باشد اما اگر شهادت
 قبول نمیکند زیرا که شهادت بر نفی مال است و شهادت بر نفی مقبول نیست مگر آنکه مطلع بوده باشد بر تمام امور ظاهری
 و باطنی او و بصحت فوکه که در این صورت شهادت بر ثبوت وصف اعسار است و آنرا قبول میکنند و اگر بدینه مطلع بر امور
 باطنی نباشد محتمل است که او را مالی مخفی باشد و عدم آن معلوم بدینه نباشد در این صورت غرامت امیرسد که قسم بدینها و بر نفی
 مال تا احتمال وجود مال مخفی دفع شود و اگر معلوم نباشد که مفلس را بر اصل مالی بوده و دعوی اصل مال هم غرامت میکنند
 بلکه دعوی مطالبات شرعی دیگر از او نمایند و ادعای اعسار شود قبول میکند حاکم دعوی او را و تکلیف بدینه نمیکند و غرامت امیرسد

که قسم بدهند و او هرگاه تقسیم مال مفلس کند حاکم در میان غرما و او اجابت که او را از قید خلاص سازد و یا بجز او ای مال بجز مال
بجز منع او از تصرف در مالیکه بعد از آن که او بهر سبب طرف میشود یا اینکه موقوف بر حکم حاکم است اولی اینست که بجز او ای آن مال
بجز با بر طرف میشود زیرا که سبب آن مانع غرما و طلب نیست که او بوده و زوال سبب منکر زوال میت است که مستند بآن موجب باشد

کتاب الحج

این کتاب در بیان احکام حج است و حج و رفق منع است و حج و شرعی است که او را منع کند حاکم از تصرف در مال خود و نظایر آن
باب محتاج است به فصل اول در بیان باعث و سبب آن منع است و آن شش چیز است یکی عدم بلوغ و دوم جنون
سوم بندگان چهارم مرض پنجم مفلس ششم سفاهت اما صغیر پس او ممنوع است از تصرف در مال خود مادام که او را دو صفت
حاصل شود یکی بلوغ و دوم رشد و معلوم میشود بالغ شدن او به رؤیت سن موی درشت بر ظاهر او خواه مسلمان باشد یا کافر و بر آن
منی که بآن دل حاصل شود از موضع متناوهر نحو که باشد یعنی خواه در بیداری بر آید یا در خواب و درین دو علامت مشترکند
مردان و زنان و نیز معلوم میشود بلوغ بسال عمر و آن پسر رسیدن به پانزده سالگی یعنی پانزده سال تمام کرده باشد و در زنان
واقع شده که هرگاه طفل ده ساله شود و رشد باشد در معاملات با قیامت او بقدار پنج و جب شود جائز است که وصیت کند و مال خود
و اگر قتل عمد کند قصاص نماید و او اگر کاری موجب حد شرعی کند حد کامل بر او زنند و در دختر تمام کردن به سال قمری
و اما حمل گرفتن و دیدن خون حیض علامت بلوغ نیست بلکه دلالت بر سبق بلوغ میکند تقریب خشامی مشکل هرگاه منی او بر آید
از هر دو فرج حکم بلوغ او میکند و اگر از یک فرج دیگر بر نیاید حکم بلوغ نمیکند و اگر از فرج زنان حیض بر نیاید و از فرج مردان منی حکم بلوغ
میکند و صفت دوم رشد است و آن عبارت از اینست که مصلح مال خود باشد بر وجهی که عقلا باشد و آیا معتبر است در رفع منع
و اجازت تصرف در مال صفت عدالت هم باشد در آن مرد است و هرگاه این دو صفت در طفل بهر سبب جمع یعنی منع او از تصرف در مال خود
بر طرف نشود و هر چند شش زیاده شود و معلوم میشود و رشد او با تخان کردن او در معاملات مناسب حال او تا معلوم شود که قوت او در زیر گ
او در خرید و فروخت و محفوظ ماندن ادا و بازی خوردن و همچنین با تخان میکند و صبیحه را هم ورشد آن اینست که خود را نگاهدارد
از اسراف و خواهش کند و اهتمام داشته باشد بر رسیدن و بافتن پارچه اگر از اهل آن باشد یا با پنجه مانند این صنعت
باشد از کارهای اسباب او ثابت میشود و رشد بگو ای مردان در مردان یا زنان در زنان اما سفیه پس او کسی است
که صرف مال کند در غیر اغراض صحیح پس اگر بیج کند در حالتیکه سفیه بود جاری نمیشود بیج او و همچنین اگر خشم مال کسی یا او را
مالی و صحیح است اگر مطلق بدزدن خود را یا اظهار کند یا او قسمی که در بحث اظهار کند که خواهد شد و خلع سفیه و او را بر حسب
و با پنجه موجب قصاص باشد نیز صحیح است ویرا که باعث منع او نگاهبانی مال است از تلف شدن و مالی که عوض خلع

مخلوعه با و بدهد جائز نیست که آن مال را تسلیم سفیه کند بکند آنرا بحاکم میسپارند و اگر و کس کند سفیه را دیگری برای فروختن متاع یا بخشیدن چیزی جائز است زیرا که سفاقت موجب سلب ابایه تصرف مطلقا نیست بلکه مختص در مال است و ایقاع عقد بیع و هبه و کالات و دیگری تصرف در مال نیست و اگر اجازت بدهد او ولی در عقد نکاح با زنی مخصوص بجهتین جائز است و همچنین اگر اجازت بدهد او و بیع و شرای مالی معین بقیت معین آن نیز جائز است زیرا که در صورت این است از خدمه و مملوک یعنی بنده هم ممنوع است از تصرف کردن هر تصرفی که بخواهد باشد بدون اجازت آقا و در بعضی ممنوع است از وصیت کردن به مالیکه زیاده بر ثلث مال او باشد با جماع علما و امام که در ثلث اجازت ندهد و خلافست و پیش امامیه در آنکه در مرض الموت آنچه بدهند بپار آن بجز خود و کسی بطریق تبرع و بخشش و زیاده بر ثلث مال بود بعضی جائز داشته اند و بعضی دیگر منع کرده اند و منع بهتر است فصل دوم در احکام حج است و در آن چند مسأله است اول ثنابت نمیشود منع مفلس از تصرف در مال مگر بحکم حاکم و آیا در سفیه ثنابت میشود و بجز و ظهور سفاقت او بدون حکم حاکم در آن تردید است و وجه آنست که ثنابت نمیشود و همچنین زائل نمیشود منع تصرف مگر بحکم حاکم و ویم هرگاه مجبور علیه شود شخصی و بعد از آن کسی با و چیزی بفروشد بیع باطل است پس اگر بیع موجود باشد و پس بگیرد آنرا باطل و اگر تلف شود و قبض کرده باشد آنرا را مجبور علیه باذن مالکش پس آن بیع تلف شود و نقصان مالک رسیده هر چند بعد از آن حج را مشتری رفع شود و او و و بیعتی بکند اگر کسی در پیش او تلف کند آنرا در ضمان آن تردید است و وجه اینست که ضامن انهم نیست مگر حرم گوید که باطل یا موضوع عالم حج باشد و مجبور علیه آنرا تلف کند و دیده و دانسته مال خود را ضائع کرده باشد و گویا بدینا گفته اند و اگر عالم بحال او نباشد باز ضامن نیست مجبور علیه قبول مصنف زیرا که مالک بی پروائی کرد و در مال خود و بدون تحقیق مشتری یا موضوع این معامله نمود پس خود تلف مال خود کرده اند پس اگر حج او بر طرف شود و بعد از آن باز اسراف و تبذیر مال کند حج میکند او را و اگر بحال آید و بتدبیر مال نکند حج هم زائل نمیشود و از او چنین هرگاه عود کند حج بر علیه شود و هرگاه بحال آید بر طرف کرده میشود حج او و علی هذا القیاس و اما چهارم در مال فضل و عیون و بی بیعت و عهد پدری و اگر این هر دو نباشند وصی آنها ولی است و اگر وصی هم نباشد حاکم شرع ولی آنهاست اما سفیه و مفلس پس ولایت در مال آنها مخصوص حاکم شرع است مگر حج گوید صاحب مسأله گفته که بعضی فقها گفته اند که اگر سفیه بالغ شود در حالیکه سفیه باشد ولایت مال او تعلق دارد و پدر و جد پدری یا وصی و حاکم شرع علی الذنب و اگر بعد از بلوغ در شده بقیه شود بحاکم شرع ولایت مال اوست و پس پدر و جد و وصی انتی سیم هرگاه احرام به بند و سفیه حج واجب نمیکند او را از خرج آنچه ضرور داشته باشد و ادای قرضه حج و اگر احرام به بند و نیست حج کفایتی پس اگر در سفر و حضر خرج ضروری او را

باشد باز ممنوع نمیشود از اخراجات حج مسنون و همچنین اگر ممکن باشد او را که کسی کند برای تحصیل ضروریات شود و در سفر و اگر
چنین نباشد محل میا و دوی او را و ترک احرام میکند ششم هرگاه قسم خورده مسفیه که فلان کار میکنم یا نیکنم منعقد میشود و اگر وقت
قسم بعمل نیار و کفاره خلف قسم بر او واجب شود او ای کفاره میکند به روزه که بعقی رقبه و اطعام و در آن نزد است هفتم اگر واجب
شود برای او قصاص یا بغضی که دیگر را قصاص کند جائز است که عضو قصاص کند اگر حق دینی از او بر کسی شود جائز نیست
که عفو دین کند هفتم محتاج باید کرد غیر بالغ را پیش از بلوغ که او بان شود یا نه و یا صحیح است بیع و شرای غیر بالغ یا نه اشبه است
که بیع و شرای غیر بالغ صحیح نیست

کتاب الاضمان

این کتاب در بیان احکام ضمان شد نیست و ضمان عقد نیست شرعی برای متعهد شدن او ای مالی یا احضار نفسی و سبک
متعهد شود با او ای مالی گاه باشد که بر ذمه او مالی بوده باشد از مضمون عنه و گاه باشد که بر ذمه او از مضمون عنه مالی نباشد
پس در تقسیم اضا من مذکور میشود قسم اول ضامن است از جانب کسی که از بر ذمه ضامن مالی نباشد و همین قسم را ضمان
مطلق گویند و در آن سه بحث است اول در ضمانت و لا بد است از اینکه مکلف باشد و جائز التصرّف یعنی تجرّ علیّه نباشد
پس صحیح نیست ضمان طفل نابالغ و نه دیوانه و اگر ضامن شود و بعد کسی صحیح نیست ضمان او بدو و ن اذن آقا و اگر با جازت
مولی ضامن شود آن مال بر ذمه او میماند که هرگاه آزاد شود او ا کند و تعلق بکسب عبد دیگر و اگر آنکه شرط کند که از کسب خود او
نماید و این شرط با ذن مولی باشد و همچنین اگر شرط کند ضامن که او ای ذمه خود کند از مالی معین از مالهای خود که این شرط
نیز صحیح است و حق مضمون له بآن تعلق میگیرد و شرط نیست در ضمان که ضامن بشناسد مضمون له را یعنی احاطه بعرف
حال آنها داشته باشد از نسب و وصف بلکه اگر با آنها چنین معرفت هم نداشته باشد و از طرف یکی ضامن شود برای دیگر
جائز است و بعضی فقها گفته اند که شرط است معرفت آنها و قول اول اشبه است ولیکن میباید که ممتاز باشد مضمون عنه
نزد ضامن و در وقت ضمان بنوعیکه صحیح باشد قصه ضامن شدن از جانب او و مجبول مطلق نباشد و شرط است در ضمان
رضای مضمون له یعنی صاحب حق و معتبر نیست رضای مضمون عنه یعنی مدیون زیرا که ضمان بمنزله قرضای دین است
و آن موقوف بر رضای مدیون نیست و اگر بعد از ضامن مدیون رضای نشود و ضمان او باطل نمیشود ضمان علی الاصح
دری که رضای مضمون عنه در ابتدا شرط نیست پس درست است چرا شرط باشد و هرگاه تحقق شود ضمان منتقل میشود و این
آن از ذمه مدیون بر ذمه ضامن و مدیون بری از ذمه میشود و اقطا میشود مطالبه دین از او و اگر ابر کند صاحب حق ذمه مدیون
رضا من بری از ذمه نمیشود و موافق قول مشهور فقهای ما مترجم گوید که نزد ما میوه رضوان الله علیهم ضمان مشتق است

از ضمن زیر که آن انتقال دین از ذمه و ضمان و غیره می شود و مضمون علیه بری الذمه از دین می شود و چنانچه و نون در آن
 اصلی است و گفته های عامه گفته اند که مشتق است از ضم زیرا که بسبب این ضم ذمه بر ذمه دیگر می شود و مطالبه و این هر که ادا
 مضمون عنه و ضامن می رسد الف و نون در اینجا زاید است و ذکر دلایل طرفین درین مختصر کجایش انداز و شرط است و ضمان
 که مالدار باشد یا مضمون که علم بقصد او داشته باشد اما اگر شخصی ضامن شود و بعد از آن معلوم شود نقد او مضمون را بر می رسد
 که فسخ ضمان نماید و طلب دین خود از مدیون اصل کند و ضمان بوجه مدت معین جائز است با جماع علما و در ضمان دین مجمل
 با دای حال تردد است اظهر آنست که جائز است و اگر دین مال باشد ضامن آن شود کسی بوجه انقضای مدت معین ضمان
 جائز است و در بعضی صورت مطالبه از مدیون اصل ساقط می شود و از ضامن طلب نمی تواند کرد مگر بعد از انقضای آن مدت
 و اگر ضامن بمیرد و حال می شود ضمان مجمل او با نفعی که از ترک او بالفعل ادای آن لازم است و اگر دین لازم باشد
 بر مدیون بوجه دو ماه مثلاً و ضامن بر خود بگیرد بوجه زیاد و بر می آید که جائز است و آنچه ضامن ادا میکند از طرف مدیون آنرا
 مطالبه میکند از و بشرطیکه با جاز است او ضامن شود هر چند که بدون اجازت مدیون ادا کند و اگر ضامن بی اجازت مدیون باشد
 نمی رسد که از مدیون مطالبه آن کند هر چند باذن او ادا نماید و ضمان منعقد می شود و نبهشتن خط ضمان بهم که دلالت بر ضمان کند
 در صورتیکه قریه بود ادا بر آنکه آن کتابت تصدیق ضمان نموده و اگر قریه نباشد منعقد نمی شود و مترجم گویند شیخ علی و صاحب مسالک حرم
 تصریح نموده اند بآنکه صحیح اینست که بجز کتابت ضمان منعقد نمی شود مگر اینکه عاجز از تعلق باشد مانند گنگ و قریه باشد که دلالت کند بر ضمان
 و و قریه در بیان حق مضمونست و آن مالست که ثابت باشد بر ذمه کسی خواه قرا گرفته باشد بر ذمه و مانند اینکه ضامن قیمت شن شود و بجا
 بلی که در بیع بعد از قبض بیع و انقضای ایام خیاری فسخ بیع در عرصه باطل شدن بود مانند اینکه ضامن قیمت مال بیع
 شود و در ایام خیاری فسخ بعد از قبض شن که اگر بیع مال غیر یا معیوب بر آید قیمت بمشتری میسر دکنند یا از عهده
 ارش بر آید و اگر پیش از قبض شن ضامن بیع شود از جانب بلی صحیح نیست زیرا که بر ذمه بلی نیست ادای بیع پیش
 از قبض قیمت و ضمانت مالا یلزم لازم می آید و همچنین صحیح نیست ضمانت چیزی که بالفعل لازم نباشد بر مضمون عنه ولیکن لازم
 خواهد شد مانند مال جماله که علی معین مقرر کند پیش از اتمام آن عمل که مشروط بآن بوده مانند که و سبق و رای پیش
 از سبق زیرا که لازم نمی شود بدون تحقیق سبق و درین تردد است و اختلاف کرده فقها و جواز ضمان مال الکتابیه و هر او
 درین مقام مال الکتابیه است که بر عهده مکاتب مشروط مقرر شده باشد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست ضمان مذکور
 زیرا که آن مال بر ذمه عهده بالفعل لازم نیست و این ظاهر است و راجح بلزوم هم نمی شود زیرا که عهده عاجز آید از ادای
 آن آقا مختار است در فسخ و عهده را هم اختیار فسخ است و اگر بگویم که جائز است ضمان آن بهتر خواهد بود زیرا که لازم

میشود و بعد کتابت ادای مال الکتابت بر عقد و این منافی خیار نیست مانند ضمان من بیع و را با هم خیال فرمایید و این مانند بیعت
 که ضمان شود شخصی مالی را از جانب عبد سواي مال الکتابت مسترد کند گویند که عبد اگر کتابت مطلق باشد و آن بنده ایست
 که قادر اومالی مقرر کرده باشد که اگر ادای آن مال را کسی بخرد کند از او شود و شرط کرده باشد که تمام ادای آن مال مطلقا از ادای
 تعلق بآن بگیرد چنین عبدی هر قدر از مال الکتابت او کند بقدر آن آزاد میشود و اگر ضمان او کسی شود صحیح است زیرا که ضمان
 حکم او دارد و بجز ضمان آزاد میشود و این مسئله سابق گفته شد که مراد بمال الکتابت مشتری است نه مطلق و صحیح است که گفته
 ضمان نفقه زوج و دیگری شود که آن نفقه بر ذمه او شده باشد یا نفقه ایام گذشته یا حال زیرا که آن مستقر شده بر ذمه زوج
 نه نفقه آئینه زیرا که آن بالفعل بر ذمه او نشود و تردید است در ضمان اعیان مضمونه مانند پارچه که بجنبه از کسی گرفته باشد
 یا بر بیع فاسد تصرف آن کننده و دیگری ضمان اعیان آن مالک بشود شبهه آنست که جائز است و اگر ضمان شود چیز را که
 بطریق امانت نزد کسی باشد مانند مال مضاربه و دویعه این ضمان صحیح نیست زیرا که این مال در اصل مضمون نیست
 پس بر ذمه ضمان چگونه شود و اگر ضمان شود شخصی دینی را و دیگری ضمان ضمان شود و بچنین شخصی دیگر ضمان ضمان
 دویم شود و علی هذا القیاس جائز است و شرط نیست در ضمان که ضمان عالم باشد بحد اربال و این پس اگر ضمان شخصی
 از طرف دیگری که هر چه بر ذمه او باشد بهد جا نیز است علی الاشبه و در صورت لازم میشود بر ضمان آنچه مدعی بر آن اقامت
 بینه کند که ثابت بود بر ذمه مضمون عینه در وقت ضمان نه آنچه در وثیقه نوشته شده باشد و نه آنچه مضمون عینه یعنی بدیون بآن
 اقرار کند و نه آنچه مضمون له بر آن قسم خورده و مضمون عینه قسم را اما اگر ضمان شود مالی که شهادت داده خواهد شد بر آن
 مال صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که در وقت ضمان آن مال بر ذمه مدیون بوده باشد بحکم سیووم در لوائح ضمان
 است و در آن چند مسئله است اول اگر ضمان شود ادای قیمت مال را بجانبد مشتری لازم است که تاوان بدهد
 آن قیمت هرگاه ظاهر شود که بیع از اول فاسد بود اما اگر در اول فاسد نبود و صحیح بوده و بعد از آن بیع کرده باشد یا بیع
 تلف شود پیش از قبض مشتری لازم نیست بر ضمان ادای وجه قیمت بلکه از بائع باید گرفت و همچنین اگر فسخ کند بیع یا
 مشتری بظهور عیبی در بیع که سابق بر بیع بوده باشد اما اگر تفاوت قیمت معیوب طلب کند مشتری از ضمان بگیرد زیرا که
 در هنگام عقد بیع مشتری مستحق تفاوت قیمت است و بعد ضمان قرار میگردد و درین مسئله دو است مخرج که بیدر صورت فساد
 بیع ضمان تعهد ادای آن است زیرا که در وقت عقد بیع بائع مشغول الذمه من است پس مطالبه او از ضمان میشود
 بر ضمان اینکه بیع تلف شود پیش از قبض مشتری که اصل بیع محقق نمیشود و همچنین اگر فسخ کند مشتری بظهور عیب
 سابق چه در صورت بعد از فسخ استحقاق مطالبه بهم میرسد مشتری را و در هنگام بیع این استحقاق نداشته ضمان بآن

تعلق نگرفته است دو نیم بر گاه ظاهر شود که بیع مال غیر بود از ضامن قیمت آن میگیرد مشتری اما اگر زیاده از آن بیع ال غیر بود
 پاره دیگر مال بایع حصه قیمت مال غیر از ضامن بگیرد و حصه مال بایع مختار است اگر امضای بیع کند فیها و اگر نسخ نکند وجه قیمت
 آنرا از بایع بگیرد و خاصه سیوم بر گاه ضامن شود کسی از جانب بایع زمین مشتری آن که اگر زمین بنائی بسیار و یا درختی بنشاند
 و آن زمین مال غیر ظاهر شود و او بر هم زند بنا و غرس را تا اوان تفاوت قیمت بنا و غرس بدو هیچ نیست زیرا که ضمان مال را بطور
 وقت بیع است و بعضی فقها گفته اند که همین حکم دارد اگر ضامن درک غرس شود بایع در وقت عقد بیع بدیل نگیرد لیکن وجه
 آنست که ضمان بایع جائز است زیرا که این ضمان ثابت است بنفس بیع یعنی هر چند ضامن تا اوان غرس و بنا نشود و اگر
 و بیع بنائی یا غرسی مشتری احداث کند و ثانی الحال زمین مال غیر ظاهر نشود و او بر هم زند آنرا تفاوت قیمت باین بنا
 شکسته و بنائی درست و درخت بر زمین قایم و درخت بر کنه بر بایع است که مشتری بدو بر آید و او باعث نقصان شده پس
 اگر بایع ضامن شود تا کنه همان ضمانت و صحیح است چهارم بر گاه از شخصی دینی باشد بر دیکس و هر که ام از آنها ضامن
 دیگری شود انتقال میکند دین دهم هر که ام بر دهم ضامن و اگر او کند یکی از آنها بچیزی که بر دهم او شده بری الذمه میشود و بر
 دیگری که او کرده باقی میماند و اگر او را بر کنه قرضخواهی را هم بری الذمه میشود و شریک او مشغول الذمه میماند یا آنکه او بر او نماید
 پنجم بر گاه قرض خواه را ضامن شود از ضامن بقدری از مال دین یا بعضی را بر او بر کنه ضامن از مضمون عنه بگیرد و بگوید
 آنچه او نموده و اگر بدل مال دین ضامن متاعی بدو در نیصورت ضامن از مضمون عنه اقل از دین بگیرد یعنی اگر دین کمتر است
 و قیمت آن متاع بیشتر همان دین بگیرد و اگر دین بیشتر است و قیمت متاع بگیرد و نه مقدار دین مسترجع گوید که صاحب مساکن
 گفته که اگر ضامن تمام مال بقبض مضمون له بدو بعد از اذن مضمون له بعضی اذن نبیضه بضامن یا تمام نبیضه در نیصورت
 ضامن از مضمون عنه تمام مال مطالبه نمیتواند کرد زیرا که ادای جمیع نموده است ششم بر گاه شخصی ضامن شود از طرف
 دیگری مبلغ یک دینار با دین مضمون عنه و آن مضمون عنه بدو آن دینار را بضامن پس تحقیق ادای دهم خود نموده و اگر شخصی
 بگوید که بضمون له یعنی قرضخواه بدو و دیون بهمان بدو در نیصورت هم بدو بری الذمه میشوند و اگر بدو آن دینار را مضمون
 عنه بضمون له بغير اذن ضامن در نیصورت نیز بدو بری الذمه خواهند شد هفتم بر گاه شخصی ضامن شود با جازات
 مضمون عنه و بعد از اذن او آن وجه ضمان را بضمون له و ثانی الحال او منکر شود و قبض آنرا قول قول منکر است با قسم
 یعنی او ضامن طلب مینماید و اگر عاجز آید از اثبات مضمون له را قسم میدهد پس اگر شهادت بدو بضمون عنه
 بر صدق دعوی شهادت او قبول میشود اگر متمم نباشد یا بمعنی که ازین شهادت فایده راجع بنفس او نشود و این باعتبار
 انتقال مال است از دهم مضمون عنه بسوی دهم ضامن چه در نیصورت مضمون عنه بری الذمه میشود و شهادت

ضامن مسموع خواهد بود و اگر شهادت او مقبول نشود و مضمون له قسم بخورد که من نه او را میسر مضمون له را که دوباره از ضمانت
میگیرد از مضمون له چیزی را که او کرده باشد در مرتبه اول و اگر شهادت ندهد مضمون عنه یعنی تصدیق ضامن نکند و از ضامن
دوباره بگیرد میگیرد و ضامن از مضمون عنه همان مبلغ که در مرتبه آخر داده باشد یعنی در صورتیکه آنچه در مرتبه آخر داده و زیاد
دین و نه بابت آن اول نباشد و انتقال آنچه این دو دفعه و اصل دین داده باشد همان میگیرد و زیرا که زیاد و آنچه گرفته بابت
ضامن خلعت و آن بر ذمه مضمون عنه نمیشود علی مافی المسالك مشتم بر گاه ضامن شود بیماری و مرض الموت پس آنچه
غرامت میکشد و ادای حصه ضمان آنرا از انثالث ترک او میدهند علی الاصح یعنی اگر ثلث و فاکت اتمام آن از دو حصه دیگر
لازم نیست پنجم هر گاه دین موجه باشد و دیگری ضامن شود که الحال بد هیچ نیست و همچنین اگر وعده ادای آن بعد دو ماه
باشد و ضامن بر خود بگیرد که بعد یک ماه میسر هم صحیح نیست این ضمانت زیرا که زیادتی فرع بر اصل لازم می آید و دین مسلمه و در
قسم دو حکم در حواله است و کلام در عقد حواله است و شروط آن و احکام آن اما اول پس حواله عقدیست که مشتمل بر
برگرداندن مال از ذمه شخصی بسوی ذمه شخصی دیگر که او هم مثل همان مال مشغول الذمه باشد و شرطیست در حواله رضای مجمل
یعنی حواله کننده رضای مجمل علیه یعنی بر کسی که حواله نموده و رضای محتال یعنی کسی که او را حواله کرده اند و هر گاه تحقق شود
حواله مال بر ذمه محال علیه شود و حواله کننده بری الذمه میشود و هر چند محتال او را بری الذمه نکند علی الاظهر صحیح است که حواله
ادای دین را بر کسی که بر او دینی از او نباشد و لیکن این صورت بضمان شبیه تر است و اگر حواله کند دین خود را بر شخصی که بالذمه
باشد واجب نیست محتال را که البته قبول کند و لیکن اگر قبول کند لازم میشود و غیره و اگر برگرداند از این حواله بر چند فقیر شود
آن محال علیه بعد از آن حواله اما اگر قبول حواله کند و رجالتیکه جابل باشد بر محال علیه و بعد از آن ظاهر شود که فقیر بود و در
حواله میسر و ارفح حواله و تقاضا از مجمل و اگر حواله کند شخصی مبلغی را که بر ذمه اوست از بید مثلاً بر عمر و بعد از آن عمر باز حواله کند
بر آن شخص همان دین را جائز است و همچنین اگر ترا می حواله شود باین معنی که محال علیه حواله بر دیگری کند و آن دیگر
بر دیگری علی هذا القیاس آن نیز صحیح است و اگر محمل ادای دین کند بعد از آنکه حواله بر دیگری کرده باشد پس اگر بالتامس
محال علیه او کرده میسر و او را که از محال علیه باز خواست آن کند و اگر بطریق بزرع نموده و در صورت مطالبه از محال علیه جائز
و محال علیه هم بری الذمه میشود و شرط است در مال حواله که معلوم التقدا باشد و ثابت باشد بر ذمه و آن مال را نمائی باشد
مانند گندم یا نداشت باشد مانند غلام و جامه شرط است که هر دو مال یعنی مالیکه بر ذمه مجمل است و مالیکه بر ذمه محال علیه است
مساوی باشد و رجس و صفت زیرا که اگر مساوات نباشد و دین یکی و را هم بود و دیگری و نایم مثلاً حواله کند و نایم
غلبه بر محال علیه لازم آید چه واجب نیست بر محال علیه مگر رفع مثل آنچه بر ذمه اوست و دین مسلمه و درین مسئله تردید است زیرا که اگر

محتاج و محال را نمی بیند مثل شوند علیه متحقق نمی شود که مبطل حواله باشد و اگر شخصی حواله دین خود بر دیگری کرده و آن دیگر قبل
حواله کرده و ادای مال نماید محال و بعد از آن طلب کنند آن محیل آنچه او انموده بخواله او پس او عاکنه محیل که بر ذمه محال علیه
مانی از او بوده و محال علیه انکار آن کند قول قول محال علیه است با قسم و از محیل میگیرد آنچه بخواله او داده و در صورت عدم
بینه صحیح است از آقا که مال کتابت عید خود را حواله کند بر آن عید مکاتب شرطی که میعاد ادای قسط آن مال رسیده باشد و یا
پیش از وقت قسط حواله جائز است بانه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که ادای آن در آن وقت لازم نیست بر عید و اگر
بفروش آقا غلام مکاتب را بمتاعی پس حواله کند آن از دیگری جائز است و اگر مکاتب را دینی بوده باشد بر اجنبی یعنی غایب
و حواله کند مال کتابت را بر آن اجنبی جائز است واجب التسلیم است اما احکام حواله پس آن چند مسئله است اول
آنکه هرگاه بگوید شخصی بدیگری که فلان مبلغ بخواهد که در کفایت او بگیرد و از او بگوید که از لفظ حواله قصد
وکالت کردم و محال بگوید که حواله کردی در بدل دینی که از من بر ذمه تو بود و در صورت قول قول محیل است زیرا که
او و اناتراست بر او خود و دین مسئله ترود است اما اگر محال هنوز قبض نکرده این اختلاف واقع شود قول محیل است
بلکه تردید زیرا که اصل بر ایت ذمه است و در صورت اول قبض محال مرجع دعوی اوست پس محیل تردید می شود اما اگر عکس
شود و مزاج باشد یعنی که بعد از اقرار محیل بدین محال بگوید که وکیل کردی مرا و قبض و آن مال قبض من نیامد و دین
من بر ذمه است و در صورت قول قول محال است زیرا که دین باقرار ثابت شد و ادای آن بر ذمه است و در صورت
عجز از اقامت بینه قسم محال راجع می شود و در حکم هرگاه او دینی باشد هر دو کس که آنها ضامن هم دیگر شده باشند و بر ذمه
هم از دیگری همان مقدار دین بود و او حواله کند دین ذمه خود را بر آن دو و دیون صحیح است این حواله هر چند محال را در صورت
و تحصیل حق خود آسانی بیشتر شود چه تحصیل مال از دو کس آسان تر است از آنکه از یک کس بگیرد زیرا که آسانی تحصیل
مانع جواز ذمه نیست سیوم هرگاه حواله کند مشتری بایع را قیمت مبیع بر شخصی و بعد از آن رو کند مشتری آن مبیع را بطریق
سابق بر مبیع حواله مطلق می شود زیرا که آن حواله تابع بیع بود و دین مسئله ترود است و در صورت اگر بایع هنوز آن مال
علیه قبض نکرده باشد پس آن ثمن باقی است از مشتری بر ذمه محال علیه و اگر بایع قبض کرده بوجب حواله مشتری
پس محال علیه بری الذمه شده و او پس میگیرد آن را مشتری از بایع اما اگر بایع حواله کرده باشد آن ثمن را بدیگری که بیگانه
این بیع و شراب بود بر مشتری و بعد از آن قسح کند مشتری آن بیع را بیع سابق یا بسبب امری که حادث شده باشد
و بآن خیار قسح بهر مشتری را حواله که بایع نموده باطل نمی شود زیرا که تعلق گرفته است به بیگانه سوا دای بایع و مشتری
و توضیح اینست که در مسئله اول که حواله در میان مبتاعین است بسبب قسح بیع حواله هم میشود و در مسئله دوم که بعد از عقد

بیع ثمن مال بثل و بیع مال مشتری باشد و بثل ثمن را احوال به بریگانه نموده حق آن بریگانه بحواله صحیح تعلق بخیر گرفته و بسبب فسخ
 بیع معاملتی که در میان بثل و مشتریست منفسخ میشود و معاملتی که انبیع صحیح تعلق با جنبی گرفته باشد و این ظاهر است و اگر
 بعد از حواله ثابت شود که اصل بیع باطل بوده درین صورت حواله در هر دو صورت مذکور باطل شود قسم سیوم در کفالت غیر
 است و معتبر است در آن رضای کفیل و مکفول له و رضای مکفول عنه معتبر نیست و حجست کفالت فی الحال و بدت علی الاطلاق
 و اگر کفالت مطلق باشد و نه کور حال و موجب نشود مشرف بحال میشود و هرگاه کفالت مذکور بدت شود پس لابد است از آنکه
 آن بدت معین باشد و مکفول له را جائز است که مطالبه کفیل کند یا مکفول اگر کفالت مطلق باشد یا معین بدو و بعد از
 بدت مطالبه کند اگر موجب باشد پس اگر تسلیم کند کفیل مکفول عنه را به مکفول له تسلیم تمام یا بمعنی که احدی بثل و حالی نشود
 عند التسليم پس تحقیق کفیل بری الذمه شد و اگر کفیل اقتضای کند از تسلیم مکفول عنه میرسد او را که حبس کند کفیل را تا آنکه
 حاضر نماید او را یا او را کند وین ذمه او را مکفول له و اگر بگوید کفیل که اگر حاضر نکم او را بدت است که فلان مبلغ بدیم غرامت لازم میشود
 او را مگر احضار او نه ادای مال غرامت و اگر بگوید که بدت است این مبلغ تا این بدت اگر حاضر نکم درین صورت واجب میشود بر او
 آنچه شرط کرده از مال و بخشی رحمه الله گفته که درین دو عبارت تفاوتی نیست مگر تقدیم شرط در عبارت اول و تاخیر آن در عبارت
 دوم و بسبب تقدیم و تاخیر لفظ شرط در معنی تفاوت میشود پس حکم باقوم آن در عبارت دوم و در عبارت اول بر نفس است و بیع
 و هر کس را بکند قرض داری را از دست صاحب حق بخله ضامن احضار او است یا ادای ذمه او را اگر قتل نفس کرده باشد
 و آنرا بکند کسی از دست مدعی بخله ضامن احضار او باو بدت میشود و میباید که مکفول معین باشد پس اگر بگوید که کفیل خیم
 یکی از این دو شخص را صحیح نیست و همچنین اگر بگوید کفیل شدم بزیه یا بعمه یا حین حکم دار و اگر بگوید که کفیل شدم بزیه پس اگر
 حاضر نکم او را پس بعم و کفیل ملحق با نیست چنانکه اول آنکه هرگاه حاضر کند بیون را پیش از بدت حاجت مکفول
 له که بگیرد او را در صورتیکه ضرری نداشته باشد که فتن او در آن وقت و اگر بگویم که واجب نیست اشبه خواهد بود اگر تسلیم کند
 مکفول را در وقتی که نتواند گرفت او را مکفول له بسبب غلبه ظالمی بری الذمه میشود و کفیل و اگر محبوس باشد در حبس حکم
 شرع و کفیل او را تسلیم مکفول له کند در همان حبس و حاجت که او را قبول کند زیرا که در همان حبس اند حق خود را از او نخواهد
 نمود و اگر در حبس ظالم باشد این حکم ندارد و هرگاه مکفول غائب شود و کفالت حال بدو یعنی میجادی نداشته باشد
 ملت میبندد او را تا مدتی که ممکن باشد رسیدن پیش او و برگشتن یا او همچنین اگر کفالت بدت معین بود آن بدت
 منقضی شده باشد ملت بقدر آنکه کور باید و کفیل را سیوم هرگاه متکفل شود و کفیل بتسلیم مکفول مطلقا و در کفالت معین
 کند برای تسلیم تعلق بگیرد و وجوب تسلیم بر بخله عقد کفالت و اگر معین کرده باشد مکانی لازم است که در همان مکان او را

تسلیم نماید و اگر در غیر مکان معین در مکان تسلیم کند بری الذمه نمیشود و بعضی فقها گفته اند که اگر در رسانیدن مکفول اذن بلد
بمکان تسلیم مختی باشد و در گرفتن او در آن بلد ضرری بمکفول نبود واجب است که او را در همان بلد
بگیرد و در آن نزد است چهارم اگر اتفاق کنند بر تحقق کفالت و کفیل بگوید که وینی از تو نیست بر ذمه مکفول قول قول مکفول که
زیرا کفالت است عای ثبوت حی میکند پنج هرگاه کفیل شنود و کس با حضار یک کس و تسلیم کند اذن یکی دو مکفول را ویم
بری الذمه نمیشود و اگر بگوید که بری الذمه میشود خوب است و اگر کفیل شود برای دو کس با حضار یک کس و بعد اذن
تسلیم کند مکفول را یک کس بری الذمه نمیشود از دعوی دوم ششم هرگاه مکفول بگوید کفیل بری الذمه نمیشود و همچنین
اگر مکفول خود حاضر شود نزد مکفول له و تسلیم نفس خود کند فرع اگر بگوید کفیل که اگر اکر وی مکفول را و مکفول له انکار کند قول
قول مکفول له است با قسم و اگر دو قسم کند کفیل و او بخورد بری الذمه میشود از کفالت و مکفول بری الذمه نمیشود و قسم کفیل
از مال بیقسم اگر کفیل شود کفیل را کفیل دیگر و همچنین او را دیگری و علی هذا القیاس جائز است ششم بعضی گفته اند که صحیح است
که کسی کفیل عید مکاتب شود بجانب مولی که از اموال کتابت بر ذمه آن عبد باشد یعنی مکاتب مشرک و طایر که میرسد مکان
عبد را که تغییر نفس خود کند و برگردد بسوی رقیق صرف پس استقرار دین بر ذمه او نیست و کفالت فرع ثبوت و استقرار دین
است و درین مسئله تردست زیرا که مطلوب در کفالت احضار مکفول است نه ادای ذمه او و اگر عبد مکاتب مشرک و طایر
کتابت کند و عبد صرف شود کفالت احضار او جائز است پس کفالت مکاتب بطریق اولی جائز باشد ششم اگر کفیل کشتی شود
با بدن او یا روی او صحیح است زیرا که باین عبارات تعبیر اوکل میشود و عفا و اگر کفیل دست پایای شخصی شود و اختصار برهان
کند صحیح نیست زیرا که ممکن نیست حاضر ساختن دست تنها و پای تنها و از دست و پای تمام شخص مفهوم نمیشود +

کتاب الصلح

این کتاب در بیان عقد صلح است و آن عقدیست که شارع مقرر ساخته از برای دفع نزاع و این عقدیست براسه وقوع
عقد و غیر نیست باین معنی که اگر صلح کند بر عطای مالی بلا عوض فرع هبه نیست که شرایط هبه در آن معتبر باشد و اگر صلح کند بر خد
در زمان معین فرع اجاره نیست و اگر صلح کند بر انتقال ملک از یکی بسوی دیگری در بدل چیزی فرع بیع نیست مثلاً چیزی
اقاده فوائده عقود دیگر کند و صحیح است عقد صلح بلا منازعه بالفعل و بعد از منازعه یا اقرار و انکار مگر صلحی که مشتمل بر حلال
کردن حرامی یا حرام کردن حلال باشد و همچنین صحیح است صلح با علم هر دو با پنج بران نزاع شده و یا جمل مثلاً یکی بگوید
که از من نزد تو گندی است و مقدار آن معلوم من نیست و او بگوید که از منتمم بر تو برنجی است که من علم ندارم بمقدار آن
و یا هر یک صلح کند بر آنکه آنچه نزد هر کدام است از او باشد و بری الذمه گردانند هر یک را و جائز است صلح بر دین هم و بر عین هم

و هرگاه عقد مصلح متحقق گردد بشرط آن هیچ کدام را نمی رسد که فسخ آن کنند مگر آنکه هر دو متفق شوند بر فسخ و هرگاه متفق شوند
 و شریک بر آنکه نفع و نقصان یکی از آنها باشد و دیگری را اس المال صحیح است این مصلح را اگر دوست و کس در هم
 باشد و یکی از آن دو دعوی کند که هر دو در هم از من است و دویم گوید که یکی از من است در صورت آنکه دعوی و در هم است
 و در یک و نیم در هم بدینند و دویم را نیم بجزان مصالحه زیرا که در یک و نیم نزاع نیست و باتفاق مال مدعی و در هم است
 و در یک و نیم نزاع شده پس تنصیف باید نمود و در صورت نکول متخاصمین از قسم زیرا که هر دو فوی الیه دارند و همچنین اگر آنست
 اگر از پیش کسی شخصی دو در هم را و دیگری یک در هم و هر سه در هم غایب شوند و بعد از آن تلف شود یک در هم صاحب دو در هم یک
 و نیم در هم میگیرد و صاحب یک در هم نیم در هم بدیل مذکور و اگر از یک شخص پارچه باشد تقسیم نیست و در هم از دیگری باز چه
 بقیمت سی و در هم و بعد از آن مشتبه شوند آن دو پارچه معلوم نشود که کدام پارچه از کدام شخص است پس اگر مختار کند
 یکی از آن دو دیگری را که هر کدام خواهی بر داری پس تحقیق رعایتی ننوده و اگر تنازع کنند هر دو پارچه را میفرستند و قیمت آنها
 پنج حصه میکنند صاحب بیت و دو حصه دیگر و صاحب سی سه حصه و هرگاه ظاهر شود که یکی از دو عوض که برگزیده اند و فسخ شود
 مال غیر پاره مصلح باطل میشود و صحیح است که مصلح کنند بر بعضی اجنبی مانند اینکه بر پارچه بگویند یا بر عیدی یا ببقیه چنانچه در
 مصلح کنند بخدمت یکساله غلامی و بر منفعتی بعضی یا منفعتی مثل آنکه مصلح کنند بر سکوئی خانه بگویند یا بر سکوئی خانه بگویند
 و اگر مصالحه کنند بر دراهم بدینانیز باید اجماع صحیح است و آن فرع بیج در اجماع بدینانیز نیست که شرا اینها ضرر و زیان معتبر باشد
 چنانکه گذشت علی الاشبیه و اگر تلف کند از مردی پارچه را که قیمت آن یک در هم بود و بعد از آن مصلح کند یا او بدو در هم بخرید
 علی الاشبیه و یا که مصلح و بدل پارچه بعل آمده و در بدل در هم مترجم گوید که اختلاف در میان علما و آنکه تلفات متاع
 بجز اینها ضامن مثل است از جنس همان متاع یا ضامن قیمت بود تلف و گفته اند که اصح آنست که ضامن قیمت است
 نه مثل پس اگر آن یک در هم می آرد بد مشغول الذمه بهمان یک در هم است و در بدل آن و در هم و آن صحیح نیست زیرا که
 زبالا لازم آید علی الاصح و اگر دعوی خانه کند و ذوالبهدا کار آن نماید و بعد از آن مصالحه کند متعارف یا او سکوئی یک سال
 صحیح است و هیچ کدام را نمی رسد که برگرد و همچنین اگر فوی الیه قرار هم کند و بعد از آن مصالحه نماید و بر سکوئی یکساله
 فقها گفته اند که میرسد او را که برگرد و زیرا که این مصلح در صورت مذکور فرع عاریت است و عقد استعاره عقد لازم نیست
 بلکه عقد عین است جائز از طرفین و هر کدام را میرسد که فسخ آن نماید و قول اول اشبه است و اگر دعوی کند و کس از آن
 که در دست ناشی باشد بی که موجب شرکت بود یا بطریق که هر دو او را گفته که میراث ما رسیده و بقرعنا نصف تقسیم در میان
 ما میشود و فوی الیه تصدیق کند یکی از آن دو و او مصالحه کند یا او در نصف حصه بعد از من معین پس اگر این مصالحه بخواهد

برخی دویم هم شده باشد صلح جاری می شود و نصف خانه تمام او پنجاه عوض صلح گرفته شده مقسوم شود و میان هر دو مدعی آن
 ربع است بغير اذن دویم مصالحه نموده آن صلح و حق مقره مخصوص می شود و در حصه شریک که آن ربع دیگر است نصفی که آن
 اقرار کرده مشترک است میان هر دو پس صلح در ربع جاری می شود و در تمام نصف و ربع دیگر تعلق بشریک میگیرد و اما اگر در دو
 کشته نصف خانه را سببی که موجب شرکت آنها در آن خانه نباشد و می آید اقرار کند یکی دویم شریک در نصف مقره نمیشود و
 دعوی کند بر کسی بآلی و مدعی علیه منکر شود و مصالحه کند یا مدعی بر آب و اوان درختی یا زراعتی باب خود بعضی فقها گفته اند
 که این صلح جائز نیست زیرا که عوض صلح آب است و معلوم نیست مقدار آن صلح و صلح بر مجبول میشود و درین مسئله وجه دیگر
 هم هست و آن جواز صلح است باعتبار جواز بیع آب و زراعت و در صورت جواز بیع آن صلح هم بر آن جائز خواهد بود
 اما اگر مصالحه کند یا او بر جاری ساختن آب بر بام خانه خود یا بر صحن صحیح است بعد از آنکه معلوم باشد موضع جریان آب
 اذن موضع و هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری بآلی و مدعی علیه بگوید که مصالحه کن با من این اقرار نیست زیرا که صلح گاهی
 با انکار هم میباشد اما اگر بگوید که بفروش آن زمین یا بخشش اقرار خواهد بود زیرا که استدعای بیع و هبه فرع اقرار بملک است
 و ملحق است بمسائل صلح احکام نزاع و املاک و در آن چند مسئله است اول آنکه جائز است بر آوردن بر آن
 و اجتناب و سایر اما و مخارج بابوی را با ای عام غیر مخصوص که از طرفی مسدود نباشد هرگاه آن مخارج باطل نباشد و هرگاه
 مصرت نرسانند هر چند راضی نباشد بان مسلمانی علی الاصح مصنف به عبارت علی الاصح اشنا کرده است بخلاف
 شیخ که میگوید و چنین راهی بهم حق دارند هرگاه یکی راضی نباشد نمیتواند کرد و اگر مضرت باشد واجب است و در کردن آنها
 و در او اش و اجتناب مشترکند و در معنی بر آوردن چه با او یا مالک بسوی راه عام نوعیکه بدو یا مقابل فرسد و سایر باطل است
 که بدو یا مقابل فرسد و بعضی گفته اند که آنچه است که در ذیران ستونها باشد موضوع بر راه مورد و اگر با آن مخارج با
 راه تاریک شود بعضی فقها گفته اند که واجب نیست و در کردن آنها یعنی بشرطیکه آن قدر تاریک نشود که روشنی بطلد
 بر طرف شود و جائز است و اگر در آن و در دانه های تازه در طرق عامه اما راههای مخصوصه مرفوعه که از یک طرف مسدود باشد
 اما کان شریکند و آنها و جائز نیست که بدون اجابت همه شرکا در آنها و دانه ها حاکم کنند و مخارج بسیارند و مانند آن
 تصریفی کنند خواه مضرت باشد بر هر دو یا نباشد زیرا که آن راه مخصوص همان مالکانشند و مشترکست و میان آنها
 مال مشترک بدون اجازت شرکا جائز نیست و همچنین است اگر خواهد که در دانه بسیار و وقفه آمد و رفت از آن دروازه
 نداشته باشد زیرا که بعد از امتداد زمان شبهه استحقاق هر دو در آن بهم میرسد و جائز است و اگر در آن روزنها و ساختن بزرگ
 و شبکه طرف راه خاص زیرا که در آن شبهه استحقاق مذکور نیست و بآن روش میشود و خانه و ضرری بر هر دو آن مالکان

راه ندارد و هر کس در ملک خود مختار است بر تصرفی که خواهد بکند و اگر مصالح کند یا شرکاء راه خاص بر احاطه روزنی
 یا مخارج بعضی فقها گفته اند که جائز نیست این مصالحه زیرا که صحیح نیست فروختن هوا به تنهای بی زمین دوران تردد است
 زیرا که اصلح آنست که صلح تلج عقب رج نیست چنانچه سابق گذشت و اگر کسی را دو خانه باشد که دروازه هر کدام بسوی کوچ
 خاص بود جائز است که وا کند و میان آن دو دروازه درو گیرد و اگر در راه مخصوص کسی تصرفی کند جائز است که هر که
 ازان راه بگذرد و در کند آنرا و اگر در کوچ مخصوص دروازه باشد یکی ازان دو دروازه درون زد و دوم بیرون ترستی
 باره عام نزدیکتر پس صاحب دروازه درون تر شریک راه عبور صاحب دروازه بیرون است و شریک راه صاحب
 دروازه درون نیست بلکه از دروازه او تا دروازه خانه دوم راه خاص خانه درون تر است و اگر در کوچه ای خاص زمینی زیاده باشد
 تا بالای آن کوچ که دران زمین مرور عبور نشود و صاحب دروازه پیش و دروازه عقب هر کدام او عای آن
 زمین کند پس آن هر دو مساوی اند و استحقاق آن زمین و یکی را بر دیگری تفضیلی و ترجیحی نیست و جائز است صاحب
 دروازه درون را که پیشتر بسیار دروازه خود را یعنی نزدیکتر به راه عام و همچنین صاحب دروازه بیرون را هم میرسد
 ازان پیشتر بسیار و آن دروازه را و نزدیکتر به راه عام سازد و جائز نیست صاحب دروازه پیشتر که عقب تر بیرون دروازه
 و همچنین صاحب دروازه عقب را نمیرسد که ازان بالاتر برود و دروازه را از دروازه داخل تا دروازه پیش راه
 مخصوص دروازه داخل است و از دروازه پیش تا راه عام مشترکست فیما بین هر دو خانه و از داخل بالاتر که راه
 مرور و نیست و دعوی آن مساوی اند هر دو صاحب خانه چنانچه مذکور شد و اگر بعضی اذیل راه عام مخارج مساوی
 بدانند بر هوای راه عام که بر هر دو ان مضرب باشد مقابل آنها را نمیرسد که مانع شوند هر چند تمام راه را بپوشند و اگر آن ملک
 بر آن شود و مسایه سبقت در ساختن آن برای انتفاع خود کند اول را نمیرسد که مانع او شود زیرا که آن هر دو دران
 هوای بر راه عام مساوی اند و این مانع نشستن است و مسجد که لاحق نمیتواند سابق را بر داشت و در جای او نشستن
 و دوم هر گاه همسایه انماس کند که چوبهای خانه خود را به دیوار خانه همسایه بگذارد و واجب نیست بر آن همسایه که قبول انماس
 او کند هر چند یک چوب باشد ولیکن مستحبست و اگر اجازت به هر رجوع میتواند کرد و ادام که بگذشته باشد باجماع علماء اما بعد
 گذشتن جائز نیست رجوع کردن در آنکه مراد از گذشتن چوبهای خانه است که همیشه بر آن دیوار باشند ولیکن اگر
 رجوع کند تفاوت قیمت میان چوبهای قائم بر دیوار و چوبهای برکنده شده از دیوار را رضامنت است که بعضا حسب بدید
 زیرا که با اجازت او او لا گزاشته بود و این قول احسن است و اگر منهدم شود و بعد ازان باز گذشتن موقوف بر اجازت
 جدید است و بعضی فقها گفته اند که اجازت سابق کافی است و اگر همسایه با همسایه مصالحه برگزاشتن چوبهای عمات

خود بر دیوار آن همسایه از ابتدا و مذکور عدد و چو بها و وزن و طول آنهاست جائز است سیوم هر گاه در میان دو خانه دیواری باشد
که متصل به بنای یکی از آن یا در زمین مخصوص یکی باشد مثلا دو خانه نباشد و هر دو همسایه نزاع کنند بر آن دیوار هیچ کدام مدینه
نداشته باشند پس هر که قسم بخورد بر آن حکم میکنند بآنکه دیوار ملک اوست و اگر هر دو قسم خوردند یا هر دو سکوت از قسم کنند حکم میکنند
بایشتر آن دیوار در میان آنها و اگر آن دیوار متصل به عمارت یکی باشد قول قول اوست با قسم و اگر یکی از آن دو همسایه
را بر آن دیوار یکجوب یا چوبه باشد بعضی فقها گفته اند که بکندن آن چوبه حکم نمیکند بآنکه آن دیوار ملک او باشد و بعضی گویند
گفته اند که حکم کنند با قسم و آن اشبه است و ترجیح نمیدهند دعوی یکی از آن دو را بر دعوی دیگری بسبب موخرارجی که در دیوار
میباشد مانند نقاشی و کوفتن میخها و ساختن روزنه‌ها زیرا که ممکن است که بی اطلاع همسایه ساخته باشد و همچنین روزنه‌ها
هم همسایگان در دیوار هر یک میسازند و اگر تنازع کنند دو همسایه در فی سببی که در میان دو خانه باشد حکم کرده میشود ملکیت آن
فی سبب کسی که که بهای آن بطرف خانه او باشد باعتبار عمل بروایتی که درین باب وارد شده چهارم جائز نیست
کسی را که شریک باشد در دیواری تصرف در آن دیوار ساختن بنای بر آن یا سقفی و او خال چوبی در آن بگر یا جارت
شریک و اگر آن دیوار منهدم شود و شریک سازد و خبر میتوان کرد بر او در شرک بنای آن و همچنین مشارکت در دیوار
باشد یا حای یا بهری و همچنین جیره نمیرسد بر صاحب طبقه پائین خانه بر ساختن دیوارها که بالا خانه بر آن بنیاد شود و همچنین
بر صاحب طبقه بالایی خانه هم جیره نمیتوان کرد بر ساختن آن دیوارها و اگر ویران کند یک شریک دیوار خانه را بی اطلاع
شریک دیگر واجبست که آن را باز بسازد و همچنین اگر ویران کند آنرا باذن شریک و شرط کند که از بسازد و پنج هرگاه نزاع کند
صاحب طبقه پائین خانه و طبقه بالایی خانه در دیواری پائین قول قول صاحب پائین خانه است با قسم و اگر نزاع در دیوارها
بالای خانه باشد قول قول صاحب بالایی خانه است با قسم و اگر تنازع کنند در سقف خانه بعضی فقها گفته اند که هر دو قسم
بخورد حکم بایشتر آن باید کرد و بعضی گفته اند که حکم بصاحب طبقه بالا باید کرد و بعضی دیگر میگویند که بقرعه فیصل باید کرد و آن بهترست
ششم هرگاه بنیاد شود شاخه‌های درخت بسوی ملک همسایه و حبست که آنها را بجانب ملک خود میل و به اگر ممکن باشد و الا قطع کند
از ملک خود و اگر با کند قطع همسایه را میرسد آنها را قطع کند و موقوف نیست بر اجازت حاکم و اگر صاحب شاخه‌های درخت ملک
کند با همسایه و باقی گذاشتن آن شاخه‌ها در هوا صحیح نیست و در آن نزد است اما اگر مصالحی که بر انداختن آن شاخه‌های در دیوارها
در صورتیکه مقدار زیادتی آن شاخه‌ها و عقد مصالحه معین کنند یا منتفی زیادتی آنها که آزان زیادته تواند شد هفتم هرگاه ملک شخصی
باشد خانه‌های طبقه پائین کاروانسرا و ملک دیگری جبهه‌های طبقه بالایی آن و نزاع کند در زمینه آن کاروانسرا
حکم میکنند بآن دهنه برای صاحب طبقه بالا بشرط قسم او و اگر در زیر دهنه خزان باشد هر دو در دعوی آن خزان بر او

و اگر تنازع کنند در صحن آن سر او نشود و آن مقدار زمین که در آن راه بگیرد برای رفتن بپایان خانه حکم باشد که اگر کسی
 باید کرد و در میان صاحب طبقه بالا و طبقه پایین و آنچه خارج اذن مقدار باشد از صاحب طبقه زیر است تمام هرگاه تنازع
 کنند سوار اسب و قابض لجام آن در ملکیت آن اسب حکم کرده میشود بملکیت سوار و در صورت قسم او و بعضی فقها گفته اند
 که این هر دو مساوی اند درین دعوی و قول اول قوی تر است اما نزاع کنند در پارچه که زیر دست یکی زیادتر باشد
 اذن پارچه و در دست دیگری کم اذن هر دو برابرند در ذی الید بول و صاحب اگر ترجیح نهد در صاحب اول ترجیح
 اگر تنازع کنند بر علقای و جامه های یکی بریدن غلام بوزیر که جامه گاهی بدون اجازت مالک هم میشود و بطریق
 عاریت هم میباشد پس مرجع دعوی صاحب جامه میشود و همچنین اگر تنازع کنند بر شتری که با یکی بر آن مشتربود و دعوی او
 چخ خوابه بود و اگر تنازع کنند بر بالاخانه که ساخته شده باشد بر خانه یکی و در وازه آن مفتوح باشد بطرف بالاخانه مدینه
 دویم دعوی صاحب خانه که بر بنای او ساخته شده باشد راجع است

کتاب شرکت

این کتاب در بیان شرکت است و در آن نظر مقتضی چند فصل است فصل اول در اقسام شرکت است و این
 عبارتست از اجتماع حقوق مالکان در یک چیز بطریق شیع یعنی لا علی الثعین پس باید دانست که شرکت گاهی در
 عین المال میباشد مانند شرکت در خانه و گاهی در منفعت مانند سکونت در آن و گاهی در حق مانند اشتراک در مسایع
 و شفعه با اشتراک در وارث مقتول و قصاص قاتل و باعث شرکت گاه ارث میباشد که در شرکت یک اند و مال
 مورد شرکت یک اند عقدی مانند اینکه دو کس بخرند زمینی را یا پارچه را و گاهی بسبب بشرکت امتراج و مال دو مالک
 باشد بنوعیکه متناز باشد مال یکی از دیگری چنانچه از گندم مال دیدم مخلوط شود و گندم هم در گاه باشد که شرکت در متاعی است
 شرکت بنیاد است باشد یعنی دو فرام آورده آن چنانچه دو کس بهیزم از جنگل یا رند یکجا داشته اند که درین قسم
 اخیر هر کدام مختص است با آنچه فراهم آورده است اگر آنکه امتراج شود پس داخل قسم سابق خواهد بود یا آنکه بشکند و شتی
 هر دو یا بر واره ندالی را هر دو بیک دفعه که در مقصود شرکت تجاوزه خواهد بود و هرگاه یک مال فروخته شود با مال دیگری بنوعیکه
 دو مال از هم دیگر متنازع نشود تحقق میشود و در آن دو مال شرکت خواهد آن مال فروخته ساختن اختیاری باشد یا اتفاق
 و ثابت میشود شرکت در امتراج و مال که از یکیش و بیک صفت باشد خواه آن دو مال از قسم شری بوده باشند
 مانند افراد و را هم یا دینار یا شمشیر باشد افراد و مرغ و افراد گندم اما و چیز ناسیکه مانند هم دیگر نباشند مثل افراد جامه و چوب

و غلام پس شرکت متحقق نشود و در این سبب امتزاج بلکه در آنجا کسی شرکت حاصل میشود سبب ارث یا یکی از عقود
 یا تملک یعنی عقودی که سبب آنها مال یکی مال دیگری شود مثل بیع و بخشیدن و اگر کسی خواهد که شرکت شود در مال
 که مثل به دیگر نباشد مثل اسپ و دانه مرداریدی مثلاً صاحب اسپ نصف اسپ خود را بفروشد بنصف دانه مرداریدی و
 یا بنظر حق هر دو شریک میشوند و هر دو جنس غیر متماثل و صحیح نیست شرکت بسبب اعمال مانند دو ختن و جولاہی یا بنظر حق
 که دو در زری یکجا مہ را بہ دزدند و ہر دو اجرت آن شود با ہم یک قسمت کنند یا در زری و بانہ با ہم شرکت کنند و ہر دو چھو
 از عمل ہر دو حاصل شود با ہم یک قسمت نمایند بلکہ ہر کدام مخص است با جرت عمل خود و لیکن اگر ہر دو اجیر عمل کنند برای یک
 شخص و او در بدل اجرت بہ ہر دو یک متاع و در صورت ہر دو شریک میشوند و آن متاع و همچنین صحیح نیست مشارکت
 بوجہ با یمینی کہ مروی وجیہ یعنی مغزو و مقبول القول شریک شود یا مجولی کہ مال از او باشد یا آنکہ مال او را وجیہ ہو شد
 و منفعت با ہم یک قسمت کنند یا آنکہ دو وجیہ منفرد مالی بطریق قرض بگیرند و ہر کدام بفروشد آن مال را جہ اجد او قرار کنند
 با ہم یک کہ و منفعت شریک ہر یک باشند بعد از ادای قرض با وجیہ گیر مال مجول را بفع زیادتی کہ بآن مقدار رفع
 از پیش آن مجول فروختہ شود و قرار کنند کہ شرکت در حصہ نفع داشته باشند و جائز نیست شرکت معاوضہ و آن نیست
 کہ دو کس یا زیادہ با ہم گیر قرار کنند ہر کدام حاصل کند از کسب یا تجارت یا میراث و غیرہ دیگری ہم در آن شریک باشد
 و آنچه غرامت بکشد ہر کدام مانند ارش جنایتی یا تاوان غصبی یا کفالتی در آن نیز با ہم شریک باشند و صحیح نیست مشارکت
 بکربال باو ہر شریک با ہم مساوی اند و نفع و نقصان در صورتیکہ مال ہر دو مساوی باشند و اگر یک شریک مال زیاد
 باشد بقدر راس المال تقسیم میشود و نقصان ہم بہمان خسانست و اگر یک شریک را قرار کنند شریک دیگر کہ با وجہ متساوی
 راس المال ہر دو نفع زیادہ از نصف باو باشد یا مساوات و نفع و نقصان یا تفاوت راس المال در کم و زیاد
 یعنی فقہائے گفتہ اند کہ این شرکت باطل است و ہر کدام میگردد نفع مال خود و اجرت عمل خود و بعد از ان اجرت عملی کہ
 حصہ خود کردہ و بعضی دیگر گفتہ اند کہ شرکت و شرط ہر دو صحیح است و قول اول اظہر است و این صورتیست کہ ہر دو شریک
 عمل در مال کنند اما اگر عامل یک شخص باشد و مال از ہر دو عامل را بشرط کنند کہ زیادہ از حصہ نفع راس المال خود
 چیزی بگیرد صحیح است و این بمضاربت شبیہ تر است از مشارکت و ہر گاہ مال مشترک باشد جائز نیست کہ یکی از شرکا
 در ان تصرف کند بدون اجازت شرکا و دیگر پس اگر حاصل شود اجازت یکی بہمان شخص تصرف کنند و ان مال
 دیگران ہر چند ہم شریک باشند و اقتضای میکند در تصرف بقدر اجازت و تجاوز از ان مقدار تنہاید و اگر اجازت
 مطلق بہ ہر دو شرکا در صورت ہر قسم تصرفی کہ خواهد بکنند و اگر معین کنند شرکا و دیگر یک شریک را کہ سفر کند و بہت معینی

جائز نیست که شروع کند در سفر غیر آن سمت یا اجازت دهند و قسمی از تجارت مانند پارچه فروشی جائز نیست که قسم دیگر کند
مانند بیع و شرای حیوانات و اگر هر کدام از دو شریک اجازت بدهد شریک دیگر را جائز است که هر کدام تصرف در اموال
کنند بنوعی که اجازت بدهد بگوید اوده باشند هر چند منفرد باشد و اگر شرط کنند با هم دیگر مجتمع بودن در تصرف جائز نیست افزا و اگر
تجاوز کند شریکی که تصرف در مال میکند از آنچه اجازت یافته ضامن آن مال میشود در صورت تلف تاوان بدهد و است
و میرسد هر کدام شریک را که برگرداند اوذن مذکور و مطالبه قسمت مال کند زیرا که مشارکت عقد لازم نیست و هرگاه فسخ شرکت
کنند بیع کدام از شریک را میرسد که طلب راس المال کند از شریک دیگر بلکه آنچه موجود باشد خواهد نقد و خواه جنس تقسیم کنند
مگر آنکه اتفاق کنند بر آنکه اجناس را تمام بفروشند و نقد کنند و اگر شرط کنند و شریک که تا فلان مدت شرکت بجا نگذاشت
و فسخ نکنند صحیح نیست آن شرط و هر کدام را میرسد که هرگاه خواهند فسخ شرکت کنند و ضامن نیست شریک آنچه را که در دست
او باشد اگر تلف شود زیرا که او امین است در آن مگر آنکه بی پروائی در محافظت کند و اگر دعوی تلف کند قبول او مقبول
است با قسم خواه دعوی سبب ظاهری کند برای تلف مانند غرق شدن در دریا و سوختن یا سبب آن مخفی بود مانند
بدزدی رفتن و همچنین اگر دعوی کند یک شریک بر شریک دیگر که خیانت نمود یا بی بی پروائی کردی در محافظت مال
و او انکار کند قول قول اوست با قسم و باطل میشود اوذن تصرف بسبب موت شریک و جنون او فصل دوم در بیان
قسمت مال مشترکست و آن جدا کردن حق است از غیر حق و بیع نیست خواه و تقسیم بگوید یا ده از مال مشترک بگوید
برای تقسیم حصص شریک را چنانچه و بعضی تقسیمات بآن احتیاج می افتد یا نه بدهد و صحیح نیست تقسیم بدون اتفاق شریک
و آنرا دو قسم است یکی قسمت چیزیکه ضروری نباشد و تقسیم آن پس اگر یکی از شریک ائتماع از تقسیم آن کند جائز است که
او را تنگ بگیرد تا راضی شود و در صورت استدعای شریک قیمت آنرا و بیاید قسمت به برابر کردن حصص و قریه شدن
اما اگر یکی از شریک خواهد که بدون قریه حصص برای خود اختیار کند جائز است که بگیرد و در صورت رضای دیگران و اگر یکی
از آنها بدون قریه راضی نشود بر او جبر نیست و آن کرد و قسم دویم تقسیم چیز است که ضرر باشد و قسمت آن مانند یک و آن
جو هر یک قصبه شمیر و گاه نای تنگ و این قسمت جائز نیست هر چند که اتفاق کنند شریک را و تقسیم زیرا که موجب تفتیش
مال است و وقف را میرسد که تقسیم کنند شریک را و تقسیم منحصر و متقاسمین نیست و اگر یک ملک قدری وقف و قدری
و غیره وقف باشد صحیح نیست که آن تقسیم کنند زیرا که این تقسیم وقف نیست بلکه تیز وقف از غیر وقفست فصل سوم
در لواط این بابست و آن چند مسئله است اول اگر بدهد شخصی چهار پائی به سقایی و دیگری مشکلی بر آنکه هیچ حاصل
مشترک باشد در میان آن سه کس شرکت منعقد نمیشود زیرا که مرکب میشود آن شرکت ابدان و شرکت اموال

و امر نراج حاصل نمیشود که از لوازم شرکت است پس باطل خواهد بود آنچه حاصل میشود مال بقاییت و بر او لازم است اجاره
 چهار پادشک و ویم اگر بیکر و شکاری یا بپر و هم از جنگل یا غلفی و رو کند از صحرای یا بنیت آنکه شرکت باشد در میان او
 و دیگری این نیت اثر نیکند و در حصول شرکت بلکه تمام مال اوست و آن دیگر اکتی نیست و آیا محتاج است صدایا و حج
 کتند همه و غلف و شک آن اشیای مباحه بسوی نیت تلک یا نه بعضی فقها گفته اند که محتاج نیست به نیت بلکه بحد
 جمع کردن و بدست آوردن مالک آن میشود و بعضی دیگر گفته اند که محتاج به نیت است و در آن تردید است سیوم هرگاه
 در میان دو کس مالی مشترک باشد علی السویه پس یکی اجازه دهد و دیگری را در تصرف آن مال و تحصیل ربح ازان
 باین شرط که منفعت مشترک باشد در میان هر دو و بقراین متاصفه این امر غایب است زیرا که مضاربت راحه از شافعی
 مال امر بیاید و در صورت حصه از نفع مال امر باطل نمیرسد و شرکت نیز نیست هر چند امتزاج مالین متحقق است
 زیرا که در شرکت عمل از هر دو شریک میباشد و در اینجا عامل یکی است پس این بضاعت خواهد بود و آن اینست که کسی
 مال خود را ب دیگری بپارود که هر عا برای او عمل کند و هر چه ازان مال بهر شخص مخصوص مالک باشد و در صورت مذکور
 هم منفعت علی السویه قسمت میشود و عامل را از حصه شریک نصیبی نیست چهارم هرگاه یکی از دو شریک متاعی بخرد
 و شریک دیگر دعوی کند با شریک خریده برای خود و برای من و او انکار کند و بگوید که برای خود تنها خریدم قول
 شریکیت با قسم زیرا که او بهتر میباید نیت خود را و اگر او عا که مشتری که برای خود و شریک خود خریده و شریک انکار
 که برای من خریده بلکه مخصوص برای خود خریدی در صورتی که قول شریکیت با قسم بهمان دلیل تخم
 هرگاه بفرود شریک شریک متاع مشترک را با جادوت شریک دیگر باطل باشد از جانب آن شریک برای قبض نیت
 حصه او و دعوی کند مشتری که تمام قیمت را بپای خود و او هم تصدیق او کند شریک در صورت بری الذمه میشود
 مشتری از حق شریک و قبول میکند شهادت شریک را بر بایع قبض شریک نصف حق بایع هم زیرا که شریک متمم نیست
 و برین شهادت و تصدیق با و عاید نمیشود که متمم باشد و شهادت از قبول بپاشد و اگر مشتری دعوی کند که قیمت آن متاع
 تمام شریک بایع و او هم تصدیق قول او کند بایع و در صورت مشتری بری الذمه نمیشود و از دعوی هیچ کدام بایع
 و شریک زیرا که حصه شریک بایع را به بایع نداده و بویل او هم نداده است چه شریک وکیل قبض از جانب بایع نبود
 پس حق بایع بر او ماند و شریک منکر قبض است و قول قول اوست با قسم پس از حق او هم بری الذمه نشد و بعضی فقها
 گفته اند که شهادت بایع در حصول حق شریک قبول میشود لیکن اشبه آنست که هر دو مسئله یعنی در مسئله تصدیق شریک
 و تصدیق بایع شهادت هیچ کدام مسموع نیست ویرا که در مسئله اول تبیض شهادت لازم می آید که قدری قبول کند

و قدر دیگر رد نمایند و آن ثمن منفی نیست و نزد مصنف تعیین جائز نیست پس مجموع نباشد و در مسئله دوم وجه معین است
 ششم هرگاه بفروشد و کس و غلام خود را که هر کدام مالک یکی از آن دو باشد با تقراوه بغیر شرکت دیگری و قیمت آنها
 متفاوت باشد بیک بیع و بیک قیمت بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر گویند که باطل است زیرا که قیمت هر دو عبد
 مساوی نیست بلکه مختلف است و هر کدام از آن دو عبد ملوک است و علمای پس یک بیع و را بنحی بنحی و بیع است و بیع
 مجهول قیمت لازم آید اما اگر هر دو عبد را دو مالک باشند بشریک یا از یک مالک باشد جائز است این بیع و همچنین
 اگر از هر کدام یک پیمان کنند باشد علمای و بیک بیع بفروشد و هر کدام قیمت اینها مساوی قسمت میشود میان دو مالک
 هفتم پیشتر بیان کردیم که شرکت ابدان باطل است پس اگر دو کس خود را بشریک اجاره بدهند و عمل با تمام رسانند
 پس اگر اجرت عمل هر کدام ممتاز باشد هر یک اجرت عمل خود بگیرد و اگر مشبه بشود تقسیم باید کرد و مجموع حاصل اجرت
 آنها بمقدار اجرت امثل عمل آنها هر کدام باید داد و او پنجاه مقابل اجرت امثل عمل او باشد اگر نسبت باجرت امثل
 حاصل اجرت کم و زیاده باشد آنرا هم بهمان نسبت تقسیم باید نمود و هشتم هرگاه بفروشد و دو شریک متاعی را بیک بیع
 بعد از آن یکی بگیرد قیمت حصه خود را و دیگر هم در آن شریک خواهد بود و نهم هرگاه اجیر بگیرد شخصی را برای همه برین
 او جنگلی یا علف آوردن از صحرا یا شکار کردن جانوران مانند فی معین صحیح است اجاره و مستاجر مالک میشود
 حاصل عملی اجیر را که در آن مدت بهر ساینده و اگر اجیر کند شخصی را برای شکار کردن جانوری معین صحیح نیست
 زیرا که اعتماد نیست بر حصول آن صید معین غالباً

کتاب المضارب

این کتاب در بیان مضارب است و مضارب بت صیغه مفاعلت است از ضرب و ارض یعنی مسافرت چون
 مضارب مال مالک گرفته در اطراف زمین می رود برای حصول منفعت لهذا او را مضارب گویند و این کتاب
 استماعی چهار ام میکند اول در عقد مضارب و این عقد است جائز از طرفین با شش شرطی که هر کدام از مالک مال
 و مضارب بر امیر رسد که هرگاه خواهند فسخ عقد مذکور نمایند خواه آن مال تمام نقد شود یا در آن اجناس باشد و اگر وقتاً
 شرط کنند بیعادی معین لازم نیست و ثانیاً آن شرط اولی که اگر بگوید مضارب که هرگاه یک سال بگذرد مثلاً بعد از آن شرط
 متاعی را و بفروشد متاعی که موجود است صحیح است این شرط زیرا که شرط مذکور منافات بعقد مضارب نیست و ثانیاً
 و اگر بگوید که مضارب که در یک سال بر این شرط که در آن سال اختیار بیع مضارب بت نداشته باشد صحیح نیست زیرا که

عدم اختیار مذکور منافی عقد مضاربت است و اگر شرط کند مالک مال مضارب که بخرد والا لا بد و نفوذ الالبع صحیح است
و باید بقضای شرط بعمل آورد و همچنین اگر گوید که نخری الا پارچه مال فلان را یا میوه باغ فلان را خواه بهر سانی
آن متاع که امر بخرد و فروخت آن نموده اکثری باشد یا اقل و تا و بود و اگر شرط کند اینکه بخرد مضارب اصلی و هرگز
باشد و حاصل آن درختی یا گوسفندی بعضی فقها گفته اند که این شرط فاسد است زیرا که این نوع عمل عامل نشده پس
راهنمای مالک و شرکت در آن منافی عقد مضاربت است چه مضارب شریک منافع می باشد نه حاصل مال و در آن
ترو است زیرا که امتیاع اصل عمل عاملت که از همان حاصل مذکور عمل آمده پس قائل بصحت آنهم وجهی دارد و هرگاه
مالک اجازت دهد مضارب را تصرف مال مطلقا باید که آنچه مالک بنفس خود میکند مضارب هم بکند مانند و اگر آن متاع و اگر کند
گذاشتن آن و چیدن و نگاه داشتن و گرفتن و نگاه داشتن در صندوق و اجیر بگیرد و علیک عادت جاری شده باشد
یا نکند و کار تجارت اجیر بگیرد مانند دلال وزن کننده مال و حال و اگر مضارب اجیر بگیرد برای کار اقول که آنرا بفروشد
باید بکند تا وان اجرت میدهد و اگر فرو بکند کارهای آخر را که برای آن اجیر میگردد استحقاق اجرت ندارد و خرج ضروریات
خود نمیکند تمام و سفر از اصل مال علی الاظهر و اگر مضارب را هم از خود مالی باشد که در آن تجارت برای نفس خود کند
سواي مال مضارب پس وجوب نیست که حصه اخراجات ضروری سفر و خرج خود از آن مال هم بگیرد و اگر اتفاق افتد که
مال هم مسافرت و در سفر مال مضارب را از مضارب بگیرد و در صورت آنچه خرج مضارب شود تا رسیدن بوطن خود و مال
خاص عامل است و مضارب را میرسد که متاع عیب دارد بخرد و در آن متاعی که در آن عیب ظاهر شود و تفاوت قیمت متاع
عیب دارد از باطن بگیرد و اینهمه در صورت گمان منفعت است و هرگاه مالک اجازت مطلق بدهد بیع باطن بقدر فروشد بشیر
و بقیت مثل یا دیده از آن بفروشد کمتر و بقدریکه رایج در آن بلد بوده باشد بفروشد و اگر بخلاف آن عمل نماید جاری نیست
مگر باذن مالک و همچنین واجب است که بخرد متاعی را که گمان منفعت در آن باشد بعین المال به بعنوان قرض و اگر
بنیة بخرش نیست مگر با اجازت مالک و اگر بخرد چیز را بطریق قرض بی اجازت مالک و مالک مذکور قیمت آن برونه
مضارب میشود بحسب ظاهر شرع و اگر امر کند مالک او را بفر کردن و در طریقی معلوم پس هر دو سویی غیر آن طرف یا امر کند او
که فلان متاع بخرد و او بخرد و سواي آن متاع را و خسارتی برسد ضامن تاوان آنست و اگر نفعی بکند آن نفع مشترک
در میان مالک و مضارب بقسمیکه با هم دیگر شرط کرده باشد و بگردن هر یک از آن دو مضارب باطل میشود و زیاده مضارب
در معنی وکالت است و ویم در بیان مال مضارب است و از جمله شرائط آن آنست که عین باشد پس مضارب
بدین صحیح نیست و در اهرم و دنانیر باشد یعنی از نقره یا طلا یا مسکوک بود و در مضارب با قطعات نقره غیر مسکوک ندرست

و صحیح نیست مضارب بتفلس یعنی پول سیاه و نه بدر اتم معشوشه خواهد غش آن کمتر باشد یا بیشتر مگر آنکه معلوم انقض جاک
در معامله باشد و نه باستمه و اگر بدیه کسی آنکه شکار مانند دام بقرا حصه شکار پس صیاد بآن آلت شکار کند آن مخصوص
صیاد است و بر اوست که اجرت آلت بدید و صحیح است مضارب بتفلس نمودن مال متاع غیر مقسوم و لابد است که مقدار آن
معلوم باشد و کفایت نمیکند دیدن آن مال و بعضی فقها گفته اند که بمشاهد صحیح است با وجود جهالت مقدار آن و در صورت
نزاع در مقدار مال قول قول عامل است با قسم مگر آنکه مدعی زیادتى اثبات کند آن زیادتى را به بینو اگر شخصی حاضر کند
و مال و بگوید بجال که مضارب ساختم ترا یکی از این دو مال که خواهی منعقد نمیشود بآن مضاربیت و اگر عامل بگوید بجا
مضاربیت آنقدر مال که عاجز باشد از عمل کردن در آن ضامن آن مال میشود یا بمعنی که اگر تلف شود تاوان بدید
و اگر او را مالی باشد در دست غاصب و بعد ازان مضارب کند غاصب را در همان مال صحیح است و اگر تکال تلف شود
غاصب ضامن است که تاوان بدید هر چند بعد ازان مضارب شده باشد و اگر بخرد غاصب متاعی را باذن مالک مال
مضروب و آن مال را بیایع بدید بری الذمه میشود از غصب زیرا که مال مالک را باذن او بیایع داده و دینی که بر او
او بگوید او کرده است و اگر شخصی را دینی بر کسی بوده باشد جائز نیست که همان دین را بطریق مضاربیت بدیون یا بدید
بدید مگر آنکه قبض کند آن دین را و بعد ازان بدید همچنین اگر عامل یعنی مضارب را اجازت دهد از قبض دین از غیر
و مضاربیت نمودن بآن مادام که تجدید عقد مضاربیت نگذرد بعد از قبض عامل فرع مسائل مذکوره اگر بگوید مالک
بفروش این متاع را پس وقتیکه نقد شد آن نقد مال مضاربیت صحیح نیست زیرا که در وقت عقد مضاربیت نقد نشده
بود و اگر بگوید صاحب مال و در مال مضاربیت استمعه سوای نقد باشد و وارث او را بجال دارد بر مضاربیت صحیح نیست
زیرا که مضاربیت اول باطل بودن مالک و صحیح نیست استمعه مضاربیت باستمه و اگر تنازع کنند صاحب مال و مضارب
در مقدار اس المال قول قول عامل است یعنی مضارب بر تقدیر قسم او زیرا که این نزاع در مقبوض است و اگر غلط
کند عامل مال مضاربیت را بمال خود بغیر اجازت مالک آنچو اختلاطی که ممتاز نشود مال مضاربیت ضامن تاوان است
زیرا که تصرف نامشروع نموده سیوم در منافع لازم میشود که مضاربیت حصه نفع بدین بوجبه شرطی که کرده باشند اجرت
عمل علی الاصح و لابد است از اینکه حصه نفع متاع باشد یعنی بالتمام مشترک باشد بحصص مانند نصف یا ثلث
یا ربع پس اگر بگوید مالک که بگیری این زر را برای مضاربیت و نفع از من باشد فاسد میشود مضاربیت و ممکن است
که در صورت بضاعت شود نظر بمعنی زیرا که معنی بضاعت یعنی امانت است که عامل بزرگتر عامل کند و نفع تمام
از مالک باشد پس از لفظ مضاربیت قصد بضاعت نموده و در آن تردد است و همچنین تردد است در آنکه بگوید

نفع تمام از تو باشد اما اگر بگوید که بگیر این مال را و تجارت کن بآن و ربح از من باشد و نیز صورت بضاعت است و اگر بگوید
که نفع از تو باشد فرض خواهد بود و اگر شرط کند که یکی از اذان و برای خود مقداری معین انفع مانند صد درهم و آنچه زیاد است
نفع شود مشترک باشد و میان آنها انصافاً یا آنکه مثل این نحو مضاربت فاسد است زیرا که اعتماد نیست بر حصول زیاده
پس شرکت متحقق نشده و اگر بگوید که این مال را بر نصف صحیح است و همچنین اگر بگوید که بگیر این مال بر اینکه نفع میان من
و تو مشترک باشد و در صورتی که هر نصف میشود و اگر بگوید که بگیر این مال را بر اینکه نصف نفع باشد آن هم صحیح است
و اگر بگوید که مرا نصف باشد و همین اقتضا که صحیح نیست زیرا که برای عامل حصه معین نکرد و اگر برای غلام خود حصه معین
کند صحیح است خواه آن غلام در آن مال کند یا کند زیرا که غلام مالک نمیشود و آن حصه هم از مالک است و اگر شرط کند که
بریکانه حصه و آن بریکانه هم عامل باشد در آن مال صحیح است و اگر عامل نباشد فاسد میشود و در صورتی که و درین مسئله و چیزی
هم هست و آن اینست که مقتضای حدیث المومنون عند شوطهم و کربها و فو بالقوا جهنمی هم شریک میشود و در وقت
حصه اجنبی تعلق با مالک میگیرد و این هر دو قول صحیح است زیرا که منافات دارد و مقتضای مضاربت و اگر مالک با عامل
بگوید که تراست نصف نفع این مال بر این نفع نصف است صحیح است و اگر بگوید بد شخص که شمار است نصف نفع صحیح
و دو کس تقاربت میشوند بر آنکه نصف ربح مقسوم شود و در میان آنها علی السویه و اگر یکی از دو عامل را زیاده قرار کند
و دیگر را کمتر اذان آنهم صحیح است خواه هر دو در عمل شریک باشند یا نه و اگر نزل شود در حصه عامل قول قول مالک
مال است یا قسم او و اگر بدین طریقی مضاربت در عرض الموت و شرط برای عامل نفعتی صحیح است و عامل مالک
حصه نفع میشود و اگر بگوید عامل که اینقدر نفع کردم و بعد از آن انکار کند قبول نمیکند او را و همچنین اگر او عاقلند که غلط کرد
و گرفتن اما اگر بگوید که بعد از آن نقصان کشیدم تا بگوید که بعد از آن تلف شد آن نفع قبول میکنند قول او را و عامل
مالک حصه نفع میشود و بظهور آن نفع و موقوف نیست بر نقد شدن تمام مال چهارم در لواحق مضاربت و در آن
چند مسئله است اول عامل امین است و در صورت تلف مال ضامن نیست مگر آنکه بی پروایی کند یا خیانت نماید
و قول او مقبول است و او عای تلف و یا قبول تلف و قول در رونودن مال با مالک و در آن تردید است اظهار است
که مقبول نیست بدون پینه و و یکم هر گاه و بجز غلامی را از مال مالک که آن غلام آزاد میشود بخردن تو صاحب مال
باشد پدر و مادر و خواهر پس اگر با جازات مالک خریدار صحیح است بیع و شراو آن عبد آزاد میشود و اگر بعد از آن از مال
مالک چیزی باقی بماند نزد عامل همان مال مضاربت خواهد بود و اگر در آن که خریداری مستغنی بوده باشد باید که صاحب مال
حصه آن نفع را با عامل بدد و بجز اینست که اجرت خریدن آن عبد بدد و اگر غیر اذن مالک آن عبد را خرید و بجز این

مالک خرید باشد باطل است این شرا و اگر بنسبه خریده شرا برای عامل واقع میشود نه برای صاحب مال مگر آنکه وقت خرید مذکور کند که برای او میخرم که در این صورت موقوف بر اجازت مالک میانه سیوم اگر بوده مال از زنی و بجز مضارب شود هر آن زن را پس اگر با اجازت آن زن خریده باطل میشود نکاح آن زن و شوهرش عباد میشود زیرا که مالک نکاح با هم جمع نمیشود چنانکه در کتاب نکاح مذکور خواهد شد و اگر غیر اجازت آن زن انمال او خریده بعضی فقها گفته اند که شرعاً صحیح و بعضی دیگر گفته اند که فاسد است زیرا که در آن ضرر آن زنست که ابطال نکاح او میشود و این شبهه است چهارم هرگاه عامل بخر و پدر بخرد و از مال مضاربیت پس اگر در خریدن او نقضی ظاهر شود بقدر حصه آن که از مال عامل باشد آن عبد آزاد میشود و باید که یکسب و کار خود باقی نماند خود را مالک او نماید خواه آن عامل مالدار باشد و خواه فقیر پنج هرگاه مالک فسخ مضاربیت کند صحیح است آن فسخ و عامل را نیز رسد که اجرت انشغال خود تا آن وقت بگیرد و اگر مال اتمه باشد بعضی گفته اند که میرسد عامل را که آنها را نقد کند و وجه اینست که میرسد و اگر تکلیف کند او را مالک که آن اتمه را نقد کند بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او که نقد کند و وجه اینست که واجب نیست و اگر بیع سلم خریده باشد چیزی را واجبست بر او که تحصیل کند آنرا در وقت میعاد و همچنین اگر بمیر و صاحب مال در حالتیکه مال مضاربیت نقد شده باشد و اتمه در آن باشد میرسد عامل را که بیع آن اتمه نماید مگر آنکه وارث منع نماید و درین مسئله قول دیگر هم هست و آن اینست که بعضی مالک مضاربیت باقی نماند و تصرف در مال موقوف بر اجازت وارث است و مجرد عدم منع وارث صحیح بیع اتمه نیست ششم هرگاه مضارب کس عامل اول دیگر را پس اگر باذن مالک کرده و شرط کرده که ربح مال مشترک باشد و میا مال دوم و مالک صحیح است این مضاربیت و اگر شرط کند ربح را برای خود هم صحیح نیست زیرا که او را علی نیست و اگر غیر اجازت مالک کرده مضاربیت دوم صحیح نیست پس اگر نقضی حاصل شود سببی مضارب دوم نصف ربح مال مالکست و نصف دیگر از مضارب اول و بر اوست که دوم را بدهد اجرت العمل و بعضی گفته اند که نصف دوم هم از مالکست زیرا که عامل اول کاری نکرده در آن مال و بعضی دیگر گفته اند که نصف دوم مشترکست در میان هر دو مضارب و نصف اجرت را عمل را هم دوم اول میگردد و قول اول بهتر است هفتم هرگاه بگوید شخصی که فلان مبلغ را دم بفلان شخص برای مضاربیت و او متکثر شود پس بدی به بینة ثابته کند و بعد از آن عامل ادعای تلف آن مال کند میشود و بر او ضمان آن مال نهی که بدل آن مال باقیمت آن از او میگردد زیرا که ادعای تلف اقرار باخذ مال است و انکار اول تعدی و تفریط است که موجب ضمان و سلب حکم باثبات مضارب میشود و درین حکم است در هر دو یعنی و امانتی که پیش کسی گذارند اما اگر صورت اول جواب بگوید که تو ز من حقی نداری و مانند این عبارت و بعد از بینة ادعای تلف کند ضامن نمیشود زیرا که انکار مضارب

نموده و تحمل است که بدون تقریط او آن مال تلف شده باشد و عامل خاص نباشد و قول قول او و تلف و عدم تقریط قبول
 میشود با قسم هشتم هرگاه تلف شود مال مضارب یا قدری اذان بعد اذان که گردش آن مال در تجارت شده باشد حساب کرد
 میشود و آنچه تلف شده از نفع تجارت و همین حکم است اگر تلف شود چیزی پیش از گردش و بعد از آن گردش آن مال شود
 در تجارت و نفع حاصل شود آن نقصان را اگر سبب باید کم و تا اصل مال ثابت باشد و درین مسأله تردوست شیخ علی
 رحمه الله گفته که صحیح آنست که حساب کرده میشود نهم هرگاه مضارب کند و صاحب مال یک شخص را و شرط کند برای او
 نصف ربح از هر دو مال و با هم گیر کم و زیاد و نصف ربح با وجود مساوات هر دو شریک در راس المال این مضارب صحیح
 نیست زیرا که شرط فاسد است چه نفع تابع مال است هرگاه در مال تساوی باشد و ربح هم باید هر دو شریک مساوی باشند
 و الا لازم آید که یکی نفعی زیاد برده باشد بدون استحقاق علی یا مالی و در آن تردوست زیرا که آن زیادتی ممکن است که از مال
 عامل باشد که بسبب شرط تعلق بیک گرفته و آنچه مالک گرفته همان مقدار در برابر راس المال آن شریک بود و هم هرگاه بخرد
 غلامی را مضارب برای حصول ربح بر بنسبه و بعد از آن تلف شود قیمت آن در پیش مضارب بدون تقریط پیش از آنکه
 به مالک بدهد بعضی فقها گفته اند که صاحب مال را لازم است که قیمت آن بدهد هر چند دوباره و سه بار و چندین شود تمام اینها
 و او داخل راس المال میشود که تدارک نقصان ارتفع باید کرد و بعضی دیگر گفته اند که اگر مالک او را اجازت داده باشد
 که بنسبه بخرد و در صورت همین حکم است که مذکور شد و اگر بی اجازت مالک بنسبه خریده شر از آن غلام باطل است
 و قیمت او بر پنج کدام از مالک و مضارب لازم نیست یعنی بشرطیکه در وقت خریدن مضارب نام مالک گرفته باشد که بر
 او سبب و اگر گرفته شر از عجب بر عامل می افتد و متن بر او باشد ظاهرا یا نه و هم هرگاه نفع شود مقدار نفع پس طلب کند
 یکی از مالک و مضارب تقسیم آن ربح را پس اگر دویم هم اتفاق کند بر آن صحیح نیست قسمت آن ربح و اگر با مالک
 جبرئیکند او را بر قسمت پس هرگاه قسمت کنند و بعد اذان خسارت در راس المال شود مضارب و پس میدهد
 اقل آنچه از خسارت و نفع حاصل شده یعنی اگر صد در صد مثلاً نفع برده و پنجاه در صد از حصه خسارت راس المال شد
 همان پنجاه در صد از حصه او بوده و در صورت همان پنجاه در صد نفع را مسترد کند و همین حساب مالک هم عمل نماید یعنی پنجم
 در حساب نفع برده از راس المال حساب کند بمقدار خسارت راس المال و دو از دهم صحیح نیست که بخرد صاحب مال
 چیزی را از پیش مضارب از مال مضارب زیرا که مال خود اوست و نیز جائز نیست که از پیش او زمینی بخرد و دعوی
 شفعه و همچنین صحیح نیست که بخرد چیزی از دست بنده خالص خود و جائز است که از غلام مکاتب بخرد زیرا که هر چند
 صرف ندارد و مال آقای اوست و مکاتب بسبب کتابت از حکم آقا بر آمده و بر مال مکاتب خود تسلط بهم رسانیده پس

آقایانند از پیش او مالی بخرند و در هر گاه بده کسی مالی بطریق مضاربت و شرط کنند که بضاعتی هم آزاد بگیرد یعنی امانتی که نفع آن مخصوص مالک باشد بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که مضارب باید علی بنکند که بر آن اجرت نداشته باشد و بعضی فقها گفته اند که مضارب صحیح میشود و شرط باطل است باید که حصص ربح بگیرد و اگر بگیرد که مضارب است هم صحیح است و مال اول و شرط امانت و عدم نفع عامل هم صحیح است و مال دیگر خوب خواهد بود زیرا که عقد مضاربت در مالی منافات ندارد با عقد امانت و بضاعت در مال دیگر چهارم هرگاه مال مضارب یکصد درهم باشد و نقصان آن مال شود و درهم و مالک واپس بگیرد و درهم و بعد از آن عمل کند در آن مال مضارب و نفعی حاصل کند در صورت راس المال هشتاد و نه درهم است یک شت درهم کم زیرا که آنچه مالک گرفته محسوب است از راس المال و حکم موجود در واپس مال نود خواهد بود و هرگاه در آن نقصان شده را قسمت کنیم بر نود و درهم هر دو درهم بگیرد و درهم و نهم حصص درهم میشود و همان حکم میشود و از نود و درهم و هشتاد و نه درهم یک شت کم میماند که آن راس المال است پانزدهم جائز نیست مضارب را که بخرد کینیزی از مال مضارب و وطی کند آنرا هر چند مالک اجازه داده باشد و او را خریدن کینیز و وطی آن زیرا که اذن وطی تحلیل است و تحلیل قبل از تکلیف اثری ندارد و بعضی دیگر میگویند که جائز است با اذن مالک و آن ضعیف است اما اگر حلال کند و وطی آن کینیز را مالک بعد از خریدن آن یعنی در صورتیکه در آن ربح ظاهر نشده باشد و ملک خالص مالک باشد زیرا که اگر در آن کینیز ربح ظاهر شود مضارب بقدر حصص خود اذن ربح شریک در آن کینیز میشود و کینیز مشترک را یک شریک با اجازه شریک دیگر و وطی نمیتواند کرد علی اختلاف چنانچه در محل خود همین خواهد شد ششازدهم هرگاه بده مضارب و در دست او مالهای مضارب باشد از مردم پس اگر معلوم نشود مال کی از مالکان بطریق تعیین آن مالک سرور تر خواهد بود به آن مال از دیگران و اگر معلوم نشود بطریق تعیین و امتیاز جمیع شرکا در آن مال مساوی اند و اگر معلوم نشود مال مضارب بودن آن مال حکم کرده میشود بانکه میراث است

کتاب الزارع و المسافات

این کتاب در بیان مزارعه و مسافات اما مزارعت عبارت از معاملاتی که بر زمین میشود و بجهت ارجاع زمین و عبارت این معامله آنست که مالک زمین بگوید که برای زراعت و او هم با زراعت مکن درین زمین یا تسلیم کردم این زمین را بتو یا آنچه همین مضمون باشد تا فلان مدت بجهت معین از حاصل آن و مزارع قبل

کند و این عقدیت لازم که جائز نیست که کی طرف فسخ آن کنند اگر آنکه هر دو راضی بفسخ شوند و باطل نشود بسبب موت یکی از متعاقدمی بلکه تعلق میکند و بعد از موت او بوارش و کلام یاد شرط و آنست یاد احکام اما شروط طایف سه چیز است اول آنکه حاصل آن مشترک باشد در میان هر دو خواه برابر خواه کم و زیاده پس اگر شرط کند یکی که تمام آن آرد و بگذارد و دیگری حاصل آن مشترک باشد در میان هر دو بجاصل قسمی از زراعت که بدیگری اذن و بدیگری چیزی ندهد صحیح نیست و همچنین اگر مخصوص شود یکی اذن و بجاصل قسمی از زراعت که بدیگری اذن نوع حصه نباشد مانند اینکه شرط کند یکی برای خود محصول پیش راس را و بدیگری آنچه در آخر رسد یا یکی شرط کند آنچه حاصل شود از مزروع که بر وجه پاکاشته و برای دیگری حاصل آنچه مزروع نشود و در غیر آنها و اگر شرط کند یکی از دو مقدار معین از حاصل برای خود و آنچه زیاده از آن به هر سه مشترک باشد در میان هر دو صحیح نیست زیرا که جائز است که زیاده حاصل نشود اما اگر شرط کند یکی از دو متعاقب بن برای دیگر چیزی که ضامن آن باشد که بدیگر به هم سوای حاصل آن زمین بانضمام حصه بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند که باطل است و قول اول اشبه است و کبره است اجاره کردن زمین برای زراعت گندم یا جو بقدر ارضی معین از جو و گندم که از حاصل همان زمین باشد زیرا که احتمال هست که اذن زمین حاصل نشود و حرمت آن اشبه است و نیز مکرر هست که اجاره بدو زمین را بر زیاده آنچه بر خود اجاره گرفته باشد آن زمین را اگر آنکه او هم در آن زمین کاری کرده باشد یا اجاره بدو به غیر جنبشی که بر آن جنب بر خود اجاره کرده باشد و دو یک معین کون مدت و هرگاه شرط کند مدتی معین بر روز یا ماه یا سال صحیح است اجاره آن زمین و اگر اقتضا کند بر معین کردن همان مزروع بدون ذکر مدت پس در آن دو وجه است یکی آنکه صحیح است زیرا که زراعت را وقتی معین است پس وقتیکه معتاد است همان وقت مفهوم میشود چه احتیاج به تصریح مدت چنانچه در مضاربت هم در کار نیست تصریح میعاد و منه و دیگر آنکه باطل است زیرا که عقد مزارعت عقدیت لازم مانند عقد اجاره پس شرط است در آن تعیین مدت تا احتمال فسخ و حذو نباشد چه مدت زراعت مضبوط نباشد و این قول اشبه است و اگر بگذرد مدت و زراعت باقی باشد جائز است مالک زمین را که بر طرف کند آنرا علی الاشیء خواه تاخیر بخرید شدن حاصل از میعاد معین بسبب مزارع باشد مانند بی پروائی کردن او در ضروریات زراعت از جانب حق تعالی مانند تعویذ و تاخیر آنها و اگر هر دو اتفاق کنند بر باقی گذاشتن زراعت زیاده از میعادوی که مقرر کرده باشد جائز است خواه در برابر عوض باشد یا بلا عوض و لیکن اگر شرط عوض کنند محتاج است در لزوم آن شرط بسوی معین آن مدت زاید که در برابر آن عوض مقرر شده و اگر شرط کند و عقد اجاره تاخیر مدت بر تقدیر بخرید شدن زراعت در مدت معین در صورت عقد اجاره باطل شود و بقول جمعی که قائل شده اند با شرط تعیین مدت و اگر او گذارد

زراعت کردن تا وقتیکه مدت بگذرد لازم میشود بر او که اجرت المثل آن زمین بدهد و اگر اجاره گرفته باشد آن زمین را در مدت معین بمقداری معین و ترک زراعت نموده لازم است که همان وجه اجاره بدهد سیلوم آنکه زمین قابل انتفاع باشد باین وجه که آنرا آبی بهم باشد خواه از نهرو خواه از چاه و یا چشمه یا کاریز و اگر منقطع شود آب در شالی مدت پس مزارع مختار است خواه باقی بگذارد و عقد مزارعت را یا فسخ آن کند ویرا که انتفاع ازان ارض باقی نمانده و این در صورتیکست که عقد مزارعت باشد یا اجاره کرده باشد زمین را برای زراعت و در صورتیکه که اجیر فسخ اجاره کند واجبست که حصه اجرت و زمان بقای اجاره بمالک بدهد و حصه وجه اجاره زمان فسخ از مالک واپس بگیرد و اگر تمام داده باشد و هرگاه مزارعت مطلق باشد مختار است مزارع که هر چه خواهد بکار و اگر معین شده باشد بخشی جائز نیست که سواي آن بکار و اگر بکار و غیر آن را در زمین همیشه بکار و در آن مقرر مالک است زمین را میسرسد که اجرت المثل زمین بگیرد اگر خواهد و الا آنچه مقرر شده همان بکیر و تفاوت ضرر بکیر زمین ازان مزارعت برسد نیز بگیرد و اگر آن زراعتی که مزارع نموده کم ضرر تر باشد از آنچه مقرر شده بود جائز است و مالک را نمی رسد که متعرض او شود و اگر اجرت کند بر زمینی با اجاره بدهد آنرا برای زراعت و آبی نداشته و مزارع هم بداند که آب ندارد و عقد مزارعت لازم میشود و انتفاع فسخ نمیدارد و اگر عالم نباشد بعدم آب جائز است که فسخ کند اما اجاره اگر بگیرد زمینی بلا شرط و زراعت فسخ نمیشود و اگر دیر که ممکن است که ازان زمین منتفع شود سواي زراعت و همچنین اگر شرط زراعت کند و آن زمین در بلاوی باشد که بآب باران در آن زراعت شود غالباً و اگر اجاره بگیرد برای زراعت زمینی را که آب ازان منقطع نشود و زیر آب باشد جائز نیست زیرا که ازان انتفاع حاصل نمیشود و اگر با وجود آن مستاجر رضی شود با اجاره آن جائز است و اگر گوئیم که جائز نیست بهتر خواهد بود زیرا که زمین زیر آب مجهول است و معلوم نیست و اجاره مجهول جائز نه و اگر آبش کم باشد که بران آب بعضی اقسام زراعت در آن شود جائز است و اگر آب ازان زمین کم کم منقطع شود صحیح نیست اجاره آن زیرا که معلوم نیست که چه وقت منقطع شود و اگر بشود و اگر درخت نشاند و زراعت کردن باید که معین کند که چه مقدار زمین را غرس نماید و چه مقدار زمین را زرع زیرا که ضرر آنها به زمین متفاوتست و همچنین است اگر برای دو قسم زراعت و دو قسم غرس از درخت که مختلف الضرر باشد بگیرد و تفویج هرگاه اجاره بگیرد زمینی را بمعاودت معلوم برای نشانیدن درختها که غالب بعد از معاودت کور هم باقی میمانند بعضی فقها گفته اند که وجوبست برگ زمین که آن درختها را باقی بگذارد و یادور کند آنها را و تفاوت قیمت میان درخت مغروس و غیر مغروس بمستاجر بدهد و بعضی گفته اند که میسرسد او را که دور کند آن درختان را چنانچه اگر بعد الفضای مدت اجاره غرس نماید و قول اول اشبه است و اما احکام مزارعت پس مشتمل است بر چند مسئله اول هرگاه از یکی زمین باشد و پس و از دویم تخم و عمل و کاو صحیح است این معامله بلفظ مزارعت و همچنین اگر از یکی زمین و تخم باشد و از دیگری عمل یا از یکی زمین و عمل باشد و از دیگری تخم نظر

یا اگر در مزارع مطلق اشتراک معتبر است مقید نیست بآنکه آن مالک زمین سوای زمین نباشد یا از مزارع سوای عمل نباشد
 و اگر مزارع تلفظاً اجاره واقع شود صحیح نیست زیرا که در اجاره تعیین عوض شرط آنست و در مزارعت شرکت در حاصل بعنوان
 متاع میباشد چنانچه گذشت اما اگر اجاره کند آن زمین را بمالی معلوم که عامل بر ذمه خود بگیرد از جنس آنچه در آن بکار و بار آید
 سوای آنچه از آن زمین برآید جائز است و دویم هرگاه متنازع کننده عامل و مالک زمین در مدت اجاره پس قول قول
 منکر یا دلی مدت با قسم او و اگر اختلاف کند در مقدمه قول قول صاحب تخم است پس اگر هر دو اقامت مینه کنند مقدم
 مینه عامل است و بعضی فقها گفته اند که عمل بقربة باید نمود و قول اول اشبه است سیوم هرگاه اختلاف کنند پس ذارع بگوید
 که این را عاریت وادی بمن و مالک منکر شود و ادعای حصه زراعت یا اجرت زمین کند و هیچ کدام مینه نداشته باشند
 پس قول قول صاحب زمین است و اگر عامل هم قسم بخورد که حصه یا اجرت زمین مقرر نکردم اجرت المثل زمین بآب
 پدید و بعضی فقها گفته اند که استعمال قرعه باید نمود و قول اول اشبه است و مزارع را میرسد که باقی بگذارد زراعت را تا هنگام
 برداشتن آن دیر که او را رون است و آن را اگر مزارع دعوی کند بر مالک که عاریت وادی این زمین را برای زراعت
 بمن و او بگوید غصب کردی از من زمین را قسم بخورد مالک بر نفی عاریت و میرسد او را که دور کند آن زراعت را و احوط
 کند از ذارع اجرت المثل آن زمین و تفاوت نقصان آن زمین اگر معیوب شود بسبب زراعت او برکنان شود و الهام
 زمین که سبب از آن بهره سیده باشد چهارم مزارع را میرسد که شریک بگیرد دیگری را و اینکه بدگری بدد آنرا برای مزارع
 و موقوف بر اجازت مالک نیست ولیکن اگر شرط کند مالک با او که خود در آن زراعت کند لازم میشود این شرط و اجازت نیست
 که دیگر را شریک کند یا اجازت مالک چنانچه خرج زمین و اخراجات آن مانند ساختن دیوار و اصلاح نهرو دیوار و در و اگر اصلاح
 بآن باشد که موقوف علیه ذارع بود بر ذمه مالک است مگر آنکه شرط کند بر عامل که او بدد ششم در هر موضوعیکه حکم بطلان مزارعت
 کنند واجب است بر ذارع که اجرت المثل بصاحب زمین بدد هفتم جائز است صاحب زمین را که به تخمین حصه خود
 نموده بر ذمه ذارع بکند و ذارع مختار است در قبول در و پس اگر قبول کند استقرار از آن مشروط است به سلامتی اگر
 تلف شود زراعت بسبب آفتی آسمانی یا زمینی بر او چیزی نیست اما مساقات و آن معاملتی است بر درختان
 ثابت و مستحکم باشد در زمین جهت آب دادن و اصلاح ضروریات آنها و ثمر آنها کرون بقباله حصه از حاصل آن درختان
 و گفتگو در باب مساقات استدعای چند فصل میکند اول در عقد مساقات و صیغه ایجاب آن اینست که بگوید
 بمساقات و ادم این درختان را بگو یا بعل و ادم تر یا تسلیم کردم بسوی تو و آنچه مشابه این عبارات بود و قبول عامل نیز
 ضرور است بهر عبارت که مقید قبول مساقات باشد و این عقد نیست لازم مانند اجاره که بدون تراخی طرفین

فسخ نمیشود و صحیح است پیش از ظهور میوه و آیا صحیح است بعد از ظهور آن در آن ترود است و اظهر آنست که صحیح است بشرطیکه
 عامل را هم علی باقی باشد که سبب آن تر زیاد شود هر چند کم باشد آن عمل و باطل نمیشود مساقات بدون مساتی و نه بدون
 عامل علی الاشبیه و در حدیثی که در مساقات گفته اند آن هر درختیست که بیج آن ثابت باشد در زمین و محتاج بکاشتن هر سال
 نشود و او را میوه باشد که سبب آن منتفع شوند و اصل آن باقی باشد پس صحیح است عقد مساقات بر درخت خرما و تاک انگور
 و درخت فواکه و در آنچه میوه نداشته باشد هرگاه آنرا برگ باقی باشد که آن منتفع شوند مانند درخت قوت و حنا ترود است و اگر مساقات
 کنند بر بختی یا درختی که در زمین ثابت نباشد صحیح نیست زیرا که علماء اتفاق کردند بر این اما اگر مساقات کنند بر درخت تازه نه
 تاملی که بسیاری آید مانند آن درخت و آنند غالباً صحیح است هر چند که در آنند تیار نیاید و اگر مدت مشروط کمتر از آن مقدار
 زمان بود یا اینکه احتمال میوه دادن و ندادن علی السویه باشد صحیح نیست سهیم در مدت و معتبر آنست در آن دو شرط یکی آنکه
 تقدیر زمان کنند بعباری که احتمال زیاد و کم نداشته باشد و نیم آنکه در آنند تشریح حاصل شود غالباً چهارم علی است هرگاه
 مساقات مطلق بلا قید تعیین عملی باشد اقتضای آن کند که عامل قیام نماید با پنجه سبب آن زیاد شود حاصل آن قبل
 و در کردن بعضی از میوه که برای اصلاح باقی آن ضرور باشد هرگاه میوه بسیار از آن بر آید و اصلاح کودالها که دریای
 درختان ضرر میکنند برای مانند آب که بیج درختان را سیراب گرداند و در کردن علف مضر برای پنجه و شاخهای مضر
 و آب دادن و افشاندن کدو شکوفه زبر شکوفه داده در درخت خرما که آنرا تلقیح خوانند و بیشتر و مثال آن کشیدن هرگاه بر آن موقوف
 باشد و اصلاح میوه و چیدن آن در وقتش و درست کردن مکان خشک کردن آن و برون میوه بآن مکان و محافطت
 آن و صاحب درخت باید قیام کند بساختن دیوار و ساختن آنچه بآن آب دهند مانند دو لای و چرخ و ظرف چربی که آنرا
 آب از چاه بر آرند و کنند نه و سرانجام کردن گرد شکوفه درخت خرما برای تلقیح و بعضی فقها گفته اند که آن لازم است
 بر عامل و این قول خوبست زیرا که تلقیح بر عامل واجبست و بدون آن نمیشود و اگر مالک شرط کند بر عامل چیزی از این
 را که واجبست بر او صحیح است بعد از آنکه آن چیز معلوم باشد و اگر شرط عامل بر صاحب و ختان عامل را باطل شود مساقات
 زیرا که فائده را مستحق میشود عامل بغیر عمل و اگر عامل قدری از اعمال مخصوصه خود بعمل آورد و قدری دیگر را بر مالک گذاشته و در
 برابر آن از منفعت هم چیزی با داده و پاره دیگر از اعمال مخصوصه خود شرط کرده باشد بر مالک بلا عوض جائز است و اگر شرط
 کند عامل که غلام مالک هم با او در مساقات شریک شود جائز است زیرا که هرگاه مالک تواند شریک شده غلام مالک هم و این
 قسم مالی است مالی اما اگر شرط کند عامل که غلام عمل فزارعت در ملک مخصوص عامل کند بلا عوض جائز نیست و در آن ترود است
 زیرا که اگر نظر کنیم به عموم المومنون عند شریح طهم پس باید وفا بشرط کند و اگر ملاحظه کنیم که در این صورت همان عمل غلام قابل

عمل عامل میشود و عامل در مقابل حصه ثمر عملی نکرده پس مساقات باطل خواهد بود و لیکن جواز اشتباه است و همچنین اگر شرط کند
بر مالک اجرت اخیران که در عمل خود محتاج بانه شود یا شرط کند که آنچه اجرت اخیران باشد اذمال هر دو و نیز جائز است
چون در بیان فائده مساقات است می باید که عامل را جزئی اذان حاصل مقرر کنند که مشاع بود یعنی غیر ممتاز مانند ربع و خمس
و سدس و غیر آن پس اگر حصه معین نکنند مساقات باطل میشود و همچنین اگر شرط کنند یکی اذان و تمام ثمره را برای خود یا شرط کنند
برای خود مقدار می معین از ثمره مانند ده من یا بست من و آنچه زیاده اذان حاصل شود مشترک بود میان هر دو یا برای
خود چند ظل معین و تنه بعلها یا عکس آن باریکی برای خود مقرر کنند میوه چند درخت معین و برای دویم میوه درختان
دیگر و جمیع این صور مساقات صحیح نیست و جائز نیست که جدا کنند برای هر نوعی از میوه حصه مخاف حصه نوع دیگر هرگاه عالم
باشد بقدر هر نوع از انواع میوه که در آن باغ باشد و اگر مقرر کنند با حصه حاصل حصه اذ اصل درختان هم که در زمین تا
و مستحکم باشد صحیح نیست زیرا که مقتضای عقد مساقات اشتراک در فائده است نه در اصل و درین مسئله ترد است و اگر مساقات
کنند بر نصف حاصل ثمره اگر آب دهر آنرا بیشتر آن آبکش و بر ثلث اگر آب ده بجوی جاری باطل میشود مساقات زیرا که
معین نشده و در آن ترد است و مکروه است که صاحب زمین شرط کند بر عامل یا حصه ثمر چیزی از طلا تا نقره و لیکن اگر
شرط کند واجب است که بآن وفا کند و اگر تلت شود تمام ثمره چیزی لازم نیست از شرط ششم در احکام مساقات
است و آن چند مسئله است اول هر موضعی که فاسد شود در آن عقد مساقات پس عامل را لازم است که اجرت مثل
بهمن و ثمر تمام سال مال صاحب درخت و دویم هرگاه اجیری بگیرد برای کاری در بدل حصه آن ثمر شجر پس اگر بده باشد
بعده از ظهور میوه و پیش از ظهور صلح آن بود و بشرط بریدن آن میوه در همان حال خامی باشد صحیح است آن اجاره
در صورتیکه اجرت آن اجبر تمام میوه باشد و اگر او را اجبر کند بر بعضی اذان میوه بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که در آن
میوه شرکت است و ممکن است که شریک مانعت کند از قطع آن در خامی پس تسلیم وجه اجرت متعذر است و وجه آنست
که جائز آنست زیرا که اجازت شریک ممکن است و به حکم حاکم هم میتواند حاصل شد پس تسلیم متعذر نباشد معلوم هرگاه با
که مساقات نمودم با تو بر این باغ باین حصه بشرط آنکه مساقات تو کنم و فلان باغ بفلان حصه بعضی فقها گفته اند که باطل
است و شبه آنست که جائز است چهارم اگر درختان اذن مالک باشد و هر دو بگیرند یک عامل که مساقات کردیم با تو بر این
از حصه حاصل درختان فلان نصف و اذن درختان فلان ثلث بتو باشد صحیح است بشرطیکه عامل عالم باشد بقدر حصه
هر کدام و اگر جاهل باشد باطل است مساقات زیرا که حصه معلوم نیست چنانچه هرگاه بگیرد و عامل عقد مساقات باطل نیست
پس اگر از جانب آن که بخوبی دیگری بزرگان عمل کنند یا حاکم از بیت المال چیزی بدهد و بآن مساقات شود از جانب

عالم پس اختیار فسخ مالک نیست و اگر مرد و امر متعذر باشد جائز است مالک را که فسخ آن عقد مساقات نماید زیرا که عمل متعذر است
و اگر فسخ نکند و متعذر باشد رسیدن نزد حاکم جائز است که شاهد بگنارد و دو کس را که باطلاع آنها مستاجر کند عالمی را بران عمل
از جانب او و بعد حضور عالمی از او بگیرد وجه اجرت که بعالم و ویم داده علی ترود و اگر شاهد بگنارد و مستر و نمیکند ششم هرگاه دعوی
که عالم خیانت کرده یا دزدی نموده یا تلف مال یا بی پروائی کرده که مال بسبب آن تلف شده و انکار کند عالم قبول قول عالم
است با قسم و بر تقدیری که خیانت عالم ثابت شود یا دوست او را کوتاهی یا بدکردن ثمره یا با او اجیر دیگر مقرر باید نمود برای محافظت
و از اصل ثمره اجرت آن اجیر باید داد و وجه اینست که دست عالم از حصه او از ریج کوتاه نمیتوان کرد زیرا که بسبب عمل مستحق
آن شده و مالک را میرسد که دست او را کوتاه کند از باقی آن ثمره و اگر امینی دیگر مالک ضم کند جهت محافظت اجرت آن
بر مالکست خاصه و عالم در آن شریک نیست هفتم هرگاه مساقات کند شخصی یا عالمی بر درختی چند پس ظاهر شد بعد از آن که
این درختان مال دیگری بوده اند باطل میشود مساقات و تمام موقوفه مالک دارد و اجرت عالم بر کسی است که مساقات
نمود با او نه بر مالک درختان و در صورتی که مساقات کننده و عالم قسمت کنند با هم دیگر حاصل را و بعد از آن تلف شود آن
ثمره میرسد مالک را که جمیع ثمره را از مساقی که غاصب است بگیرد و او پس بگیرد و از عالم آنچه آن عالم گرفته و بعالم میرسد
که اجرت عمل خود را از غاصب بگیرد یا مالک و او پس بگیرد و از هر کدام هر چه گرفته اند و بعضی فقها گفته اند که میرسد مالک را که عالم
بگیرد تمام از عالم اگر خواهد زیرا که دست تقدیری بران مال از همان است و قول اول اشبه است مگر آنکه عالم هم عالم باشد
با آنکه آن درختان از مال غیر است و بعد از اشتگی تصرف در مال غیر نموده پس مالک میتواند تمام از او بگیرد و هشتم عالم را میرسد
که مساقات کند یا دیگری زیرا که مساقات صحیح نیست مگر بر درختانی که ملک باشند نه مخرج زمین بر مالکست مگر آنکه مشرک کند
که بر عالم باشد یا مشترک بود در میان او و عالم و هم فائده که حاصل میشود ملوک هر کدام میشود و بجز و ظهور آن فائده
و موقوف بر پخته شدن و چیدن و خشک کردن نیست و واجب میشود بران ثمره زکوة بر هر کدام که حصه او بجد نصاب برسد
تتمه هرگاه بدو زمینی یکسای برای درخت نشاندن باین شرط که آن درختان مشترک باشند در میان آنها این مغایر
باطل است و درختان مال مالک آنها و صاحب زمین را میرسد که دور کنند آنها را از زمین خود و او است اجرت یعنی
که این گذاشتن آن درختان در زمین مذکور تا به هنگام قطع زیرا که اذن گذاشتن آنها برای شرکت در درختان بود و هرگاه
باطل شد پس اجرت زمین ثابت میشود بر صاحب زمین است که اگر قطع کند آن درختان تفاوت قیمت باین جهت
مغروس و درخت مقلوع بدو مالک درختان و اگر مالک زمین قیمت آن درختان بدو دهد که آنها آزاد شوند غارس را جبر
نمیوان کرد بر قبول قیمت و همچنین اگر غارس اجرت زمین بدو بر بقای آن درختان دران زمین صاحب زمین را

جبر نمیتوان کرد که البته قبول کند بلکه مختار است

کتاب الوصیة

این کتاب در بیان احکام و وصیت است و آن امانتی است که کسی نزد کسی بگذارد و نظر ما در سه چیز است اول عقد و وصیت
و آن ثابت کردن شخصی است در محافظت مال و این عقد هم محتاج است بسوی ایجاب و قبول و واقع میشود بهر عبارت
که دلالت کند بر معنی آن و کافی است فعلی که دلالت کند بر قبول مانند اینکه بگذارد آنرا در صندوق خود و اگر مالک بنده از او
خود را نزد کسی و او قبول نکند امانت داری آن مال را لازم نیست او را که حفظ آن مال کند و همچنین اگر اراه کند کسی را
بر گرفتن امانت و گرفته بگیرد آنرا هم وصیت نمیشود و ضامن آن نیست اگر آنرا از او بگذارد و هرگاه وصیت نزد او بگذارد و بگیرد
آنرا بلا اجبار و اجبت که محافظت کند آنرا و لازم نمیشود بر او که تاوان آن بدهد اگر بدون بی پردای تلف شود و همچنین
اگر بزور و غلبه از او بگیرد بی اگر قدرت بر جبران داشته باشد واجبست که دفع کند او را و اگر با وجود قدرت دفع نکند تاوان بر او
است و واجب نیست که برای دفع ظالم متحمل ضرر گشته شود مانند برداشتن زخم و برداشتن غارت مال خود و انکار و وصیت
کند نزد ظالم و اگر او طلب قسم کند بظلم جائز است که قسم بخورد بطریق توریه و نوعیکه از گدب بر آید مثلاً قسم کند که نزد من نیست و
قصه کند در دست من یا در جیب من یا روی من نیست و عقدا امانت عقدیست جائز از هر دو طرف هر کدام که خواهد
فسخ کند و باطل میشود مگر هر کدام از امانت گذارنده و بچون او و وصیت امانت است نزد گیرنده یا بمعنی که اگر بدین
بی پردای تلف شود تاوان بر ذمه او نیست و محافظت و وصیت نموده میشود نوعیکه عادت جاری نشده باشد بحفظ آن مانند
اینکه جامه را در صندوق بگذارد و چهارپای در طوطی و گوسفند را در مکان مقرری آن که آنرا اهرح خوانند و مانند آن دلالت
امانت گیرنده را که اگر مال جاندار باشد آب و علف بدهد خواه مالک امر کرده باشد یا ندان آن یا نکرده باشد و جائز است که آب
بدهد آنرا بنفس خود یا بعلام خود موافق دستور و عادت جائز نیست که برای آب و علف از خانه آنها را بیرون کند مگر در
اضطرار مانند اینکه قدرت نداشته باشد در آوردن آب و علف بخانه یا غدری داشته باشد و اگر مالک آن چار یا گویه که آب
و علف بدهد آنرا واجب نیست که قبول قول او بکند بلکه واجب است که آب و دانه بدهد و اگر ندان آن حیوان بمیرد گناهکار است
و تاوان بر ذمه او نیست زیرا که مالک اسقاط ضمان او نموده نمی از آب و دانه آن چنانکه اگر بگوید که مال مرا بپاش
در و یا اگر معین کند برای مال خود مکان محافظت واجبست که امانت گیرنده در همان مکان بگذارد پس اگر آنرا تجاوز کرد
و تلف شود تاوان میدهد مگر آنکه مکان دویم محفوظ تر باشد یا مثل مکان اول بقولی و جائز نیست که او را نقل کند بسوی مکان

از مکان معین کرده مالک کسر بود هر چند محفوظ باشد مگر در وقتیکه هم تلف بود در گذشتن آن مکان اول و اگر مالک بگوید
که بیرون میار آنرا از جای محفوظ ضامن تاوان آن میشود و سبب بر آوردن از آنجا بهر مکانی که بر آورد مگر آنکه هم تلف
شدن آن مال در آن مکان داشته باشد هر چند بگوید مالک که کو تلف شود و صحیح نیست امانت گذشتن طفل غریب و نه دیوانه
و کسی که از آنها مالی امانت نزد خود بگیرد ضامن تاوان آنست اگر تلف شود مترجم گوید خواه تقریظ کند یا نکند مگر آنکه بگوید
که اگر امانت بگیرد آن مال تلف میشود و بقصد قریب جهت محافظت بگیرد درین صورت ضامن ساقط آنست علی ماصرحایه و اگر با
بهان طفل یا دیوانه مترجم کند بری الذمه نمیشود بلکه بوی آنها برساند و همچنین صحیح نیست که آنها و وصیت بگیرد مالی را از کسی
و اگر کسی نزد طفل یا دیوانه امانتی بگذارد آنها اهل کنند و در محافظت تاوان بر ذمه آنها نیست زیرا که موضوع خود تلف مال خود
نموده مترجم گوید صاحب مالک گفته که قول مصنف که اهل کنند در محافظت تاوان بر ذمه آنها نیست می فهمان
که اگر اتلاف کنند عدا متکفل تاوان میشوند و اقوی اینست که اگر طفل تعدی کند در مال و وصیت تاوان بر ذمه او میشود
و بلوغ و عدم بلوغ در احکام تکلیفی است و تکفل تاوان از احکام وضعیه است و شریکت در آن صغیر و کبیر و هرگاه ظاهر
شود و امانت گیرنده را علامت مرگ و اجبت که جمعی را شاهد بگذارد بر امانت بودن آن اشیاء اگر شاهد نگذارد و در وقتیکه
وصیت کنند قول قول و رثه است و قسم هم بآنها نمیرسد مگر آنکه مدعی و دعوی علم و رثه بآن نماید و درین صورت بر ذمه قسم
نفی علم لازم میشود و اجبت که امانت را بصاحبش بدهد اگر طلب کند هر چند مالک کافر باشد مگر آنکه امانت گذارنده
غاصب بود و بخصب آنرا گرفته باشد پس آنرا با و نیاید و او مالک باید رسانید و اگر بمیرد و امانت گذارنده که غاصب باشد
و ورثه آنرا کنند از وصیت گیرنده و اجبت که انکار کند تا حق مالک بوزرته غاصب نرسد و بخصوب منه برساند اگر
بشناسد آنرا و اگر نشناسد او را تا یکسال تعریف آن مال کند بنوعیکه در کتاب اللفظ مذکور خواهد شد و بعد از آن جائز است
که از طرف مالک تصدق کند تا ثواب آن با و برسد و اگر بعد از آن مالک پیدا شود و رضی بصدق آن نباشد تاوان
با و بدهد و اگر غاصب آنرا مال خود مخلوط کند بعد از آن تمام را نزد کسی و وصیت بگذارد پس اگر وصیت گیرنده تواند مال
غصبی را جدا کند از مال غیر مخصوب و سپس میدهد مال غاصب را با و مال مخصوب را بخصوب و اگر این دو مال مخلوط را
از هم جدا نتواند کرد و در دور ایها غاصب بدهد و یکم در امور است که سبب آنها تاوان بر ذمه امانت گیرنده میشود و هیچ
امور مذکور داخل است در دو قسم یکی تقویط و دویم تعدی اما تقویط و آن چنانست که میندازد مال و وصیت را در جای
محفوظ نباشد و اگر او به باشد آن آب و علف ندهد و جامه را که نمختج باشد بگردن دو آن کند یا آنرا امانت بگذارد و نزد
دیگری بدون ضرورتی و بی اذن مالک یا در سفر همراه بر دارد و وصیت را بدون ضرورت و بی اذن خواهد راه خون با

و خواه نیا شد و میباید از پانچ بار در موضعیکه پوشیده شوند در انوضع و همچنین آب و دانه ندهد حیوان را تا مدتی که صبر نتواند کرد و تا آنکه
بر عدم آن عادت و میبرد همان قسم و ویم در بیان تعدی است مانند آنکه پوشد جامه را و سوار شود بر چهار پا و بر آرد و وصیت
را از مکان محفوظه که در آن گذاشته شده بود برای اینکه اذان منتفع شود و اگر نیت انتفاع کند بآن و بر نیارد آنرا از مکانش ضامن
نماید آن نمی شود بخیر و نیت و اگر مالک آنرا طلب کند و با وجود قدرت رد کند ضامن میشود و همچنین اگر انکار و وصیت نماید و بعد اذان
مالک اثبات کند به پیشینه یا خود بعد از انکار اقرار نماید ضامن است که اگر بعد اذان تلف شود و پیش او تاوان بدید هر چند بی پروا
در محاکمات نکرده باشد و اگر مخلوق کند مال و وصیت را ببال خود بنوعیکه ممتاز از یکدیگر نشوند نیز ضامن تاوان است و همچنین
اگر و وصیت گذارد نزد او مالی را سیرت در کیسه پس و اندک مهر آنرا یا بگذارد در دو کیسه و در یک کیسه مخرج نماید و همچنین اگر مال
مالک او را که گریه بدین چهار بار برای یار یکین شلاد او گریه بدید برای بار دومن یا برای بار شان مانند پیشینه و او بدید
برای بار صعب تر مانند آهن در جمیع این صور اگر و وصیت تلف شود یا نقصانی در آن شود تاوان آن بر ذمه او میشود و اگر
بگذارد آنرا مالک در ظرفی قفل از خود و بعد اذان امانت بسیار پس و اندک امانت گیرنده قفل را و قدری اذان و وصیت
بر او و ضامن تمام آن میشود و اگر در زیر قفل مالک نباشد یا و وصیت گذاشته باشد آنرا در صندوق امانت گیرنده و بر او و اذان
قدری او و وصیت را ضامن نماید آن همان میشود و نه تمام و اگر بدل آن آورده بگذارد در همان مکان بری الذمه نمیشود و از ضامن
آن و اگر باز همان مقدار که بر آورده بود برگشته بیارد و مخرج کند آنرا سابق مانده ضامن همان مقدار است که بر آورده
بود و اگر بدل آن بیارد و مخرج کند آنرا ببقیه مال و وصیت همچو مخرجی که از یکدیگر جدا نشوند آن دو مال ضامن تمام مال میشود
سی و دوم در لواحق و وصیت و در آن چند مسئله است اول جائز است سفر کردن یا مال امانت اگر نیم تلف آن بود و صورت
ماندن در آن شهر و در این صورت اگر تلف شود ضامن نیست و جائز نیست که سفر کند یا مال هرگاه علامات خون در سفر ظاهر باشد
و اگر مسافرت کند در چنین حالی ضامن میشود که اگر و وصیت تلف شود تاوان بدید و ویم بری الذمه نمیشود و امانت گیرنده گرانگردد
آنرا یا لکش یا بکیل مالک پس اگر نیاید هر دو را بسیار و آنرا بحاکم شرع در صورتیکه پیش خود نتواند نگاه داشت بسبب عذر
و اگر بدون عذر پیش حاکم بگذارد و ضامن میشود و اگر حاکم شرع موجود نباشد و نیم تلف آن داشته باشد جائز است که آن
بگذارد آنرا نزد مستعدی و در این صورت اگر تلف شود ضامن نیست میبایست که حاکم برساند و رساند و بگذارد و نزد مستعد
ضامن میشود چهارم هرگاه قصد سفر کند باید که بسیار و وصیت را بمالک یا وکیل او یا حاکم شرع بر تقدیر امکان رسانند
بمالک و کیلش و اگر چنین نکند و در زمین دفن کند ضامن میشود که اگر تلف شود تاوان بدید گرانگردد و هر سه از معاجلت مخرج
حادثه برانند اینک غارتگری یا دزدی حملت نمید که آنرا بمالک یا وکیل او یا حاکم شرع تسلیم کند و درین وقت دفن کند ضامن

نیست یا سیم تجیل فقا داشته باشد که آنها تا آنوقت انتظار نیکند و مضطر باشد در حرکت و مسافرت باتفاق آنها درین صورت
هم دفن نمودن و ودیعت جائز است و تلف شدن آن ضمان نمیشود و سیم اگر باز برساند و ودیعت را بعد از تفریط بکاف حفظ نموده
میشود و از ضمان آن و اگر بعد از آن مالک تجدید عقد امانت نکند و بری اذمه میشود و همچنین اگر مالک ایراد کند و از ضمان
و اگر با گواه و اجبار غاصبی از و ودیعت را طلب کند و با و بعد ضمان نیست ششم هرگاه انکار و ودیعت کند یا اقرار کند و دعا
تلف آن نماید یا ادعای رد کند و مینه نداشته باشد قول قول اوست و مالک را میرسد که اگر قسم بدهد علی الاشبه اما اگر بجهل آن را
بغیر مالک و ادعای اذن مالک کند در آن مالک انکار اذن نماید قول مالکست با قسم او و اگر مالک تصدیق کند اذن را
تا وائی بر امانت گیرنده نیست هر چند شاهد گرفته باشد بر تسلیم آن بغیر مالک علی الاشبه هفتم اگر مالک مینه بیار و بر ودیعت بعد
انکار برین و بعد از آن این تصدیق شاهد آن بکند و بگوید که ودیعت تلف شده و پیش از انکار و دعوی او را گوش نمیدهند زیرا که کذب و معلوم
شده و ضمان تعلق با و گرفته باید تا و ان بدهد و اگر بگویم که دعوی او مسموع هست و اگر مینه داشته باشد قبول مینه او هم باید که خوب
خواهد بود و مترجم گوید این در صورتیست که انکار بر نوعی کند که منافی شهادت عدلین نباشد یا بطریق که بگوید که از قوامی و اجرائی
بر ذمه من نیست مثلاً و اگر نوعی انکار کند که منافی قول مینه باشد مثلاً بگوید یا صلا چیز می پیش من امانت گذاشته درین صورت
بعد ثبوت و ودیعت مینه ادعای تلف قبل الانکار مسموع منب علی مافی المسالك هشتم هرگاه معین کند مالک برای
مال و ودیعت جامی نگاهداشتن که دور باشد از مکان امین واجب است که امین زود تر با بخار برساند آن و ودیعت را قبضه
حالت جاری شده باشد و در جلد گذاشتن و تاخیر در ان نکند پس اگر در یکی کند در ان با وجود قدرت ضامن تا و امانت و اگر
ودیعتی نزد کسی گذاشته باشد و آنکس آنرا پیش زن خود گذارد و نگاهدار آنرا و تلف شود ضامنست نهم هرگاه شخصی اقرار کند
بودیعت و میر و در میان اموال او معلوم نشود که آن و ودیعت کدام است بعضی فقها گفته اند که قیمت آنرا اصل ترک او
بر می آرند مقدم بر وصایا و اگر او را قرض خواهان باشد و ترک و فائز کند بخت غرما مالک و ودیعت شریک آن قرض خواهان میشود
و موافق حصه و در سده هر چه از ترک او حصه مال و ودیعت میشود و در ان تردد است و هم هرگاه در دست او و ودیعتی باشد
و آنرا دعوی کنند و کس پس اگر تصدیق می کند قبول کرده میشود و اگر تکذیب هر دو کنند هم مقبول است و اگر بگوید که نمیدانم
که از کس است آنرا در دست او بگذارد تا وقتی که ثابت شود که مالک آن کسست و اگر هر دو مدعی بایکی از آنها دعوی بیاورند که تو میساز
صدق دعوی مرا بر او لازم است قسم نفی علم یا زو هم هر گاهی بر وای کند در محافظت و ودیعت و نزاع شود و قیمت آن پس
قول مالکست با قسم و بعضی فقها گفته اند که قول قول و ودیعت گیرنده است که تا و ان میدهد با قسم و آن اشبه است و او هم
هرگاه بمیر و مالک و ودیعت تسلیم باید نمود و بر ائمان او و اگر آنها متعده باشد بهمه بدهد یا کسی بدهد که قایم مقام آنها باشد مانند وصی و

و اگر آنرا بدهد به بعضی در نه بدون اجازت دیگر آن ضامن حصه دیگران میشود.

کتاب العاریت

این کتابست در بیان عاریت و آن عقدیست که ثمره آن بترع منفعت مال است کسی یا بقای عین مال در ملک مالک و واقع میشود عاریت بهر لفظی که دلالت بر اذن و انتفاع کند و لازم نیست از طرف هیچ کدام از متعاقدین دکلام در عاریت تمام میشود و در چهار فصل اول در عاریت دهنده که آنرا معیر خوانند و میباید که مکلف باشد و جائز انصراف پس صحیح نیست عاریت دادن طفل صغیر غیر بالغ و نه عاریت دادن دیوانه و اگر اجازت بدهد و بی طفل جائز است که صبی مال خود را بعاریت بدهد در صورتیکه محلیت برای صبی باشد و همچنین که صبی مال خود را بعاریت نگیرد و او مال دیگری را هم بعاریت نمیتواند و او فصل دوم در بیان عاریت گیرنده و آنرا مستغیر خوانند جائز است مستغیر را که منتفع شود از مال عاریت بنوعیکه معتاد باشد انتفاع اذن مانند اینکه جامه ای پوشد نه تنبیه بجای فروش اندازد و دستار را بر سر بپوشد یا اسبی را که برای سواری باشد عاریت بگیرد و بران بار بگذارد و هرگاه منتفع شود از آن بطن عادت اگر چیزی از عین آن مال مستعار کم شود یا تلف شود با استعمال بدون بی پروایی مستغیر ضامن آن نیست مگر آنکه شرط کرده باشد در عقد استقاره ضمان آنرا و جائز نیست کسی را که احرام حج یا عمره بسته باشد که شکاری از دست محل عاریت بگیرد زیرا که جائز نیست محرم را نگاهداشتن آن پس اگر بگیرد آنرا واجبست که سر دهد و تاوان بالک بدهد هر چند که در هنگام استقاره شرط تاوان نکرده باشد و اگر شکار در دست محرم باشد و از او عاریت بگیرد آنرا محلی جائز است زیرا که بسبب احرام سبب مالک آن شکار از ملکیت او بیرون میرود و محلی که آنرا بگیرد مانند اینست که شکاری غیر ملوک گرفته متبرجم گوید که چنانچه شکار کردن بر محرم حرام است نگاهداشتن هم بران حرام است باید که آنرا بکند و عاریت دادن عبارتست از ابقای ملک و استباحه منفعت بستمعیر پس حکم بجز اذن آن مشکل است چنانچه صاحب ملک هم بر صنف ایراد گرفته و اگر عاریت کند چیزی را از غاصب و علم بحسبیت آن نداشته باشد تاوان آن بر غاصب است و مالک را میرسد که حق انتفاع آن چیز از مستغیر بگیرد و مستغیر تاوان آن از غاصب بگیرد زیرا که او اجازت و او مستغیر را بر انتفاع بلا عوض و وجه نیست که ضمان آن بر غاصب است و پس و همچنین است اگر عین مال تلف شود در دست مستغیر اما اگر مستغیر عالم بنصب باشد در صورت همان ضمانت تاوان میدهد و او دعوی تاوان بر غاصب نمیتواند کرد و اگر تاوان از غاصب گرفته نشود و او طلب کند از مستغیر زیرا که تلف در دست مستغیر عالم بنصب شده فصل سیوم در عین المال است که بعاریت داده میشود و آن چیزیست که صحیح باشد منتفع شدن اذن با ابقای عین آن مانند جامه و اسب و اسر و شتر و صحیح است عاریت گرفتن برای ذراعت و درخت نشاندن و بنا کردن و انحصار

میکنند مستغیر بر همان انتفاع که اجادت از مالک یافته و بعضی مالک گفته اند که جائز است تنقیص شدن از زمین المال مستغیر
 انتفاعیکه ضرران کمتر از انتفاع مازون فیه بودمانند اینکه زمینی عاریت بگیرد برای درخت نشاندن و در آن زراعت کند و قبول
 اول اشبه است و همچنین جائز است عاریت گرفتن هر حیوانی که آنرا سفعتی باشد مانند نری که بر ماده بچماند و سنگ پاسبان
 و گربه و غلام برای خدمت و کینز هر چند مستغیر بگانه آن کینز باشد و مجرم او نباشد و جائز است عاریت گرفتن گوسفندی از برای
 دو شیدن شیر و آنرا تنخه خوانند بکسریم یعنی عطا و قلیل و مباح نمیشود و طی کینز بسبب عاریت گرفتن آن کینز و در مباح شدن
 و طی اتمه بلفظ اباحت تردد است اشبه آنست که جائز است و صحیح است عاریت دادن باذن فیه و بی قیود و تعین و مالک اگر
 که نسخ عاریت کند و اگر اجازت بدهد مستغیر را در ساختن بنای در زمین مستغیر یا نشاندن درختی و بعد ازان امر کند او را بآن
 آن بنایا غرس واجبست که قبول امر مالک کند و همچنین در زراعت کردن هر چند پیش از پنجه شدن زراعت باشد علی الاشبه
 و بر اذن و دهنده واجبست که اگر امر بآذله کند از شش بدهد بستمیر یعنی تفاوت قیمت زراعت قایم بر زمین دور دیده خام و همچنین تفاوت
 قیمت بنای ایستاده و مصالح منهدم شده و درخت مغروس قایم بر زمین و غیر مغروس از پنج بر کنده و بدون دادن اثرش تکلیف
 آذله جائز نیست و اگر عاریت بدهد زمینی را برای دفن میت جائز نیست که اجبار کند بر پیش قبر او و بر آوردن میت از آن
 زمین و مستغیر را میرسد که در زمین عاریتی که برای غرس درخت عاریت گرفته باشد در آید و در سایه درخت آن بنشیند زیرا که
 آن درخت مال اوست لیکن در صورتیکه متضمن مصلحتی برای ذرع و غرس دنیا که جهت آن استعاره زمین نموده باشد
 نه برای سیر و تفریح و دیگر اغراض زیرا که استعاره برای آن نکرده علی مافی المسالک و اگر عاریت بدهد دیواری برای
 گذاشتن چوبهای مستغیر بر آن دیوار و بعد ازان تکلیف کند او را به در کردن آن چوبها جائز است مگر آنکه اطراف دیگر
 از چوبها داخل در عمارت مستغیر باشد باشد که برداشتن آن چوبها ازان دیوار مستلزم خرابی و ویرانی آن عمارت شود
 و لازم آید که بزور و جبر چوبهای مستغیر را از عمارت او براند و درین مسئله تردد است زیرا که دور کردن موجب خرابی است
 و ضرر مستغیر پس جائز نباشد و اگر نظر کنیم بآنکه این ضرر را خود پدر خود رسانیده که بنای عمارت بر ملک غیر نموده جائز
 خواهد بود و اگر شخصی با اجادت مالک درخت بنشاند و در ملک غیر برای انتفاع خود و اندرخت کند شود جائز است که درخت
 دیگر بنشاند بجهت باقی گذاشتن اذن سابق بحال خود و بعضی فقها میگویند که محتاج باذن جدید است و آن اشبه است
 و جائز نیست عاریت دادن مال مستغیر بدون اجادت مالک و اجاره دادن آنهم جائز نیست زیرا که مثل آن مال مستغیر
 نیست که با جاره بدهد هر چند انتفاع بآن مجوز شده باشد فصل چهارم در احکام متعلق بعاریت است و در آن چند مسئله
 است اول آنکه عاریت امانت است ضامن آن نیست مستغیر مگر بسبب بی پروای در محافظت و تضییع آن یعنی سهل

آوردن تصرفات نامشروع یا اشتراط ضمان که مالک بشرط ضمان بمستغیر عاریت بدهد و اگر آن عاریت از جنس طلا و نقره باشد
مستغیر در صورت تلف ضامن تا وادانت هر چند بشرط ضمان در هنگام استعاره نکرده باشد مگر آنکه شرط اسقاط ضمان کند و ویکم
هرگاه مال عاریت را رد کند با مالک یا بویکل او بری الذمه میشود مستغیر و اگر برگرداند آنرا بیکانش که مالک برای نگاه داشتن
آن ساخته مانند اینکه اسب را بطویل مالک برساند بری الذمه نمیشود مستغیر و اگر عاریت بگیرد چهارپای را برای بار کشیدن
تا مسافت معین پس اذن بیشتر هر دو آنرا ضامن میشود و اگر باز برگرداند آنرا بهمان مسافت که تا آنجا اجازت یافته بود
بری الذمه از ضمان نمیشود و معلوم جائز است مستغیر را که بفروشد در ضمان و بنا بر آنکه در زمین مستعار با اجازت مالک ساخته
باشد خواه مالک زمین بفروشد آنها را یا بدیگری زیرا که مالک اوست علی الاشیبه چهارم هرگاه با و یا سیلاب یا دانهایی
مال کسی برساند بر زمین دیگری و در آنجا فرو کند آن و آنها صاحب زمین را می رسد که آنها را از زمین خود برگرداند و ویر کند
و ضامن ارش نیست یعنی تفاوت قیمت نهال شده قائم بر زمین و برگرداند شده از زمین که مالک آن و آنها بدینجهت که با جوار
مالک زمین در آنجا نمونکرده اند و این مانند شاخهای درخت است که در ملک همسایه برآمده رفته باشد پنجم اگر عاریت را بسبب
استعمال مستغیر نقصانی شود و بعد اذن تلف شود و مالک بشمار کرده باشد تا وادان تلف را باید قیمت آن بدهد با مالک قیمتی که در روز
تلف شدن داشته زیرا که نقصان مذکور که پیش از تلف شدن با استعمال مستغیر و ران شده بود ضامن آن نیست مستغیر ششم هرگاه
سوار بگوید که عاریت وادی این مرکب را بمن و مالک بگوید که بکرایه وادم تراور نیصورت قول قول را کب است زیرا که مالک
دعوی اجرت میکند و او منکر اجرت و اثبات برده می است و قسم بر منکر و بعضی فقها گفته اند که قول قول مالک است و عدم
عاریت پس اگر قسم بخورد که عاریت ندادم دعوی را کب ساقط میشود و اجرت المثل مرکوب بر ذمه را کب میشود و اجرت
که مالک دعوی کند و این قول اشبه است و اگر اختلاف و نزاع بعد از عقد شود پیش از انتقاع اذن مرکوب قول قول
را کب است زیرا که مالک دعوی عقد اجاره میکند و او منکر است هفتم هرگاه عاریت بگیرد چیزی را برای انتقاع مخصوص و
انتقاع دیگر اذن مستعار حاصل کند مانند اینکه اسبی برای سواری عاریت گرفته و بران باز کرده ضامن آن مستعار
میشود و در صورت تا وادان بدهد و اگر آن انتقاع را اجرت باشد لازم است که اجرت المثل آنهم بدهد هشتم هرگاه مالک
کند مستغیر عاریت را باطل نمیشود و ادانت او و اگر بعد از آن ثابت شود که عاریت گرفته و تلف شده تا وادان بر ذمه
اوست که بدهد نهم هرگاه ادعای تلف کند مستغیر قول قول اوست با قسم او و اگر ادعای رد مالک نماید قول قول مالکست یازم
دهم اگر بی پردای کند در محافظت عاریت و اجبت بر او که قیمت آن بدهد که در وقت تلف شدن می ارشد اگر گمشده
باشد و الا مثل بدهد و بعضی فقها گفته اند که لازم است که اعلای قیمت که از وقت بفریط تا وقت تلف شدن داشته بدهد

وقول اول اشبه است و اگر اختلاف کنند در قیمت آن قول قول مستغیر است و بعضی گفته اند که قول قول مالک است و ثبوت
اول اشبه است

کتاب الاجاره

این کتاب در بیان اجاره است و در آن چهار فصل است فصل اول در عقد اجاره است و فائده آن تملیک منفعت فی
یامالی است در بدل عوضی معین و این عقد هم محتاج است بسوی ایجاب و قبول و عبارت صحیح از ایجاب آنست که بگوید که با تو
داوم ترا و کفایت نمیکند که بگوید مالک کردم ترا زیرا که از مطلق تملیک مالک گردانیدن همین المال مفهوم میشود و در اجاره تملیک
منفعت است نه عین اما اگر بگوید که تملیک سکونت این خانه نمودم بتو تا یکسال صحیح است و همچنین اگر بگوید که تملیک بعاریت
داوم بتو زیرا که در اجاره مقصود مالک تملیک منفعت میباشد و در عاریت هم همین مقصود است و اگر بگوید که فرو ختم بتو این خانه را
و قصد اجاره کند صحیح است و همچنین اگر بگوید فرو ختم بتو سکونت خانه را یا یکسال زیرا که لفظ بیع مخصوص نقل عین مال میباشد
نه منفعت و در آن تردد است و اجاره عقد بیعت لازم نمیشود مگر آنکه هر دو نسخ کنند یا یکی از اسباب مقتضی کسب فسخ مذکور خواهد شد
محقق شود و باطل نمیشود و اجاره بسبب فروختن عین مال که با اجاره داده باشند بلکه تا انقضای وقت اجاره بیع و تصرف متنا
باشد و همچنین باطل نمیشود و اجاره بسبب عذری مانند اینکه زمینی اجاره کرده باشد برای زراعت و آن زیر آب رود و فسخ
دیگر از آن ممکن باشد و یا باطل نمیشود و اجاره بسبب مرورن موجب مشهور در میان اصحاب آنست که باطل نمیشود بوقت اجاره
دهنده و بعضی دیگر گویند که باطل نمیشود بوقت اجاره دهنده و باطل نمیشود بوقت مستاجر جماعت دیگر میگویند که هر گاه بیع
باطل نمیشود و آن اشبه است و هر چه صحیح باشد عاریت دادن لفظاً آن صحیح است با حاره و ادون آن و اجاره
متعلق هم جائز است چنانچه اجاره مقصوم جائز است و آنچه بدست کسی بدهند بطریق اجاره مانند اسب و گاو و بنا و غیره بطریق
امانت در دست مستاجر میباشد ضمن تا دادن تلف آن نیست بجزندی تقریظاً اگر شرط کند اجاره دهنده ضمان آنرا بدون تعدی و تعدی
هم در آن تردد است اظهر آنست که جائز نیست و در اجاره خیاب مجلس نیست چنانچه در بیع است با ین معنی که پیش از انقضای
مجلس عقد اجاره جائز باشد فسخ اجاره بلکه عقد لازم میشود و اگر در عقد شرط خیاب فسخ مقرر شود برای یکی از متعاقدين یا هر دو
جائز است خواه اجاره معین باشد چنانچه اجاره کند غلام را یا این خانه یا در فسخ باشد چنانچه اجاره کند غلام را برای دیوار که
فصل دوم در شرایط اجاره است و آن شش چیز است اول آنکه متعاقدين بالغ و عاقل باشند و جائز التصرف
که جو غلبه نباشد پس اگر اجاره کند دیوانه منفعت نمیشود و اجاره او و همچنین طفل غیر ممیز و ممیز نابالغ هم گریباجازت ولی او در آن

ترود است و ویم آنکه اجرت معلوم باشد بوزن یا پیمان اگر گلی و موزون بود تا خدعه و فریب نشود و بعضی فقها گفته اند که شایسته
اجرت کافی است و این قول خوبست زیرا که بمشاهده هم رفع فریب میشود و اجیر مالک اجرت میشود بنفس عقد اجاره و در حقیقت
تجیل ادای اجرت اگر عقد اجاره مطلق باشد یعنی قید ميعاد ادای وجه اجرت در عقد نشود یا شرط تجیل وجه اجاره شود و در
تجیل در مقام آنست که در اول وقت وجوب ادای اجرت بدین پس واجبست که بجز تسلیم عین موجه اگر اجاره متعلق بجز
بوده باشد و بعد اتمام عمل اگر اجاره بر عمل باشد ادای اجرت و اگر بشرط ميعاد اجاره شود باید که مدت معین شود و سهیم باشد
و همچنین اگر شرط ادای اجرت کنند در قسط باید اقساط معلوم و معین باشند و هرگاه واقف شود اجاره و دهنده بر عیبی در اجرت
که آن عیب پیش از قبض آن اجرت باشد میرسد و اگر کس فسخ اجاره کند یا طلب عوض آن نماید که آن اجرت در فسخ اجاره باشد
مثلا اجاره کند غلامی را برای خدمت یکساله در بدل ده دینار و در عقد اجاره آن دینارها معین نباشد و بر ذمه مستاجر بود و اگر
اجرت معین باشد چنانچه بر ذمه یا دینار یا پارچه یا سپی معین کنند و بعد ازان اجرت معین ظاهر شود و میرسد موجه را که
روان اجرت کند یا ارزش یعنی تفاوت قیمت آن بگیرد و اگر مستاجر قادر بر ادای اجرت نباشد فسخ اجاره کند موجه اگر خواهد و با
نیت که با جرت دهد خانه را و کاروان سرار او مزدور را زیاده بر آنچه با جرت گرفته باشد مستاجر و گیرنده آنکه اجاره دهد بغير جنب اجرت
یا احداث کند در عین موجه چیزیکه مقابل تفاوت اجرت بود و همچنین است اگر ملکی با جاره بگیرد و در قدری ازان مالک
سکونت کند در مقدار دیگر با جاره و دیگری بدید بر زیاده از کل وجه اجاره تمام آن ملک و جنب اجرت واحد بوده باشد
که با کمتر شرط بدید مانند این که خانه که رای کرده باشد تا یکسال بدید و دینار و نصف آنرا خود سکونت نموده و نصف دیگر را بگیرد و دیگر
بدید به پشت دینار که زیاده از نصف اجرت است و بعضی فقها گفته اند که جهت عدم جواز مذکور باشد ریاست و شیع علی
محقق قدس سره فرموده که ببالا از منی آید و جائز است با که است بسبب بعضی روایات و اگر اجاره بگیرد و مزدوری را
برای اینکه بر دارو برای او متاعی تاجای معین با جرت معلوم در وقتی معین و اگر تقصیر کند و کوتاهی نماید ازان و در
آنجا بآن مکان کم کند از اجرت او چیزی جائز است و اگر شرط کند که در حیث صورت چیزی از اجرت بگیرد جائز نیست و میرسد
او را که طلب اجرت المثل کند و اگر بگوید که با جرت این خانه را بتو دهم برای بر ابر فلان مبلغ صحیح است در ماه اول زیرا که
یکماه البته بمحقق شده و در ماههای دیگر اگر سکونت در آن خانه کند اجرت المثل بدید و بعضی فقها گفته اند که باطل است این
اجاره و دیر که مدت معلوم نیست و اجرت هم معلوم نیست که در چند ماه باشد وجه مقدار و بر ابر الوجه اجاره شود و قول اول
اشبه است و دو مسئله متفرع بر احکام مذکوره اول اگر بگوید که این جامه را فارسی بدوزی تا یکدستم میدهم و اگر بدوزی
بدوزی و در هر دوخت فارسی را یک در دوخت رومی را بدوزی و در تفسیر نموده و ویم اگر بگوید که این علم را

اگر درین روز گمنی تراست اجرت آن دو در هم و اگر فردا کسی یک در هم درین تراوست و اظهر جواز است زیرا که هر دو شق معلوم است و بر هر دو وقت اجرت معین شده و جمعی که قائل بطلان شده اند میگویند که اجرت مجموع احتمالی نیست زیرا که بر هر کدام از دو شق و در وقت اجاره معلوم نیست که کدام شق بعمل آید و در آنجا که اجرت باید داد پس عمل واجبت بر دو بجهت منتهی و جهات منافی عقد اجاره است و اگر بطریق جباله چنین عقدی شود جواز است زیرا که عقد جباله مبنی بر جهالت میباشد و مجوز است مثل آنکه بگوید هر که بنده گریخته مرا بازگرداند او را ده درآم میدهم چه در آن جا عمل هم معلوم نیست و مکان استراود هم معین نه و وقت هم تعیین نشده و این قول را صاحب مسالك رحمه الله وجود گفته است و اجر مطالبه اجرت میتواند نمود و بجز عمل خواه آن عمل در خانه خود کند یا در خانه مستاجر و بعضی فقها تفریق کرده اند و گفته اند که اگر عمل و کار معلوم که بران خود را با جاره داد و در خانه مستاجر کند و بدون تسلیم عین میتواند مطالبه اجرت نمود زیرا که هرگاه در ملک او کاری کند پس آن عین در تسلیم مستاجر است و اگر در ملک خود عمل کند موقوفست مطالبه اجرت بر تسلیم عین مستاجر و موقوف نیست تسلیم اجرت بر تسلیم عین و همچنین موقوف نیست تسلیم عین بر تسلیم اجرت و در هر موضعی که عقد اجاره باطل شود واجبست اجرت المثل بهرگاه که آن منفعتی گرفته باشد خواه تمام منفعت یا بعض آن و خواه دیاده بر اجرت مقرر بود یا کم اذن و مکرده است که کار بفرماید بجز در پیش از تعیین اجرت و تاوان از بگیرند یعنی بشمارت شایدین بر تقریط او و حال آنکه مستتم بتقریط و اگر مستتم بر بیقریط و تقریط در اموال باشد ضامن بود و در صیغه خود مانده غسل و قصاص کراهت اخذ تاوان را اقل میشود و علی باقی و فیہ تفسیرات آخر شرط سلووم آنست که منفعت ملک اجاره دهنده باشد یا به بیعت مالک عین باشد اینکه مالک اسپ باشد و آنرا با اجرت به جهت سواری تا یکسال یا مالک عین نباشد و مالک منفعت تنها بود مانند اینکه اجاره کرد و باشد آن اسپ را تا مدت معین در بدل مبلغ معلوم پس همان اسپ را بدیگری اجاره دهد برای سواری و جواز است مستاجرا که اجاره دهد و جواز بدیگری مگر آنکه شرط کرده باشد اجاره دهنده که استیفاي منفعت آن مستاجر کند و غیر او اگر چنین شرط شده باشد و مستاجر آن عین را بخلاف شرط بدیگری بدیقریط نموده و ضامن تاوان آنست و اگر اجاره دهد چیزی را غیر مالک بی اذن مالک تبرعا و بعضی فقها گفته اند باطل است و بعضی دیگر میگویند که موقوف بر اجازت مالک میباشد و این خوب است شرط چهارم منفعت معلوم باشد یا بنطریق که عمل معین شود مانند دو ختن جامه معلوم یا تبیین مدت مانند سکونت خانه تا یکسال مثلا و کار کردن بر چهار پا مانند سواری یا بار کشی در مدت معین و اگر مقرر کنند مدت را و عمل را هر دو مانند اینکه بگوید که با جاره گرفتم این غیاط را تا بدوز و این جامه را در این مدت بعضی فقها گفته اند باطل است زیرا که تمام عمل در آن مدت گاه هست که اتفاق نمی افتد و در آن تراوست و اجیر خاص اجریست که اجاره گرفته باشد

اور نامت معین جائز نیست اور اگر کار برای دیگری کند بجز اجاره مستاجر و اگر امیر مشترک باشد جائز است که برای
 هر یک کار کند و آن اجیر است که اجاره کرده باشد و برای کردن کاری و تعیین مدت با او نشود پس جائز است که برای
 مستاجر هم کار کند و برای دیگر آنهم و مستاجر مالک منفعت عین موجد میشود بنفس عقد اجاره چنانچه اجیر مالک اجرت میشود
 و همان عقد و یا شرط است اتصال مدت اجاره بعقد بعضی فقها گفته اند که بلی و اگر مطلق گذارد و تعیین اتصال مدت
 نکند باطل میشود و بعضی دیگر گفته اند که اطلاق عقد منقضی اتصال مدت و آن اشبه است و اگر معین کند و عقد اجاره
 مادی متاخر باشد از مادی که عقد اجاره در آن ماده نموده بعضی گفته اند که باطل میشود و وجه آنست که جائز است و وقتیکه
 کند اجاره و همنه عین موجد را مستاجر و بگذرد مدتی که ممکن بوده باشد در آن مدت استیفا منفعت از آن لازم است
 مستاجر را که اجرت آن بدو بجز و در آن تفصیلی است و اگر بگوید به کسی خانه نامدی معین و تسلیم آن خانه باو کند و مدت
 بگذرد و مستاجر سکونت در آن نکند لازم است که وجه گریه بدو یا اجاره بگیرد شخصی را برای کردن دندان خود پس بگذرد
 مدتی که در آن مدت انکار میشد لیکن مستاجر قطع دندان خود کرد و اجرت لازم میشود و او اما اگر در بر طرف شود بعد از عقد
 اجاره مذکور ساقط میشود اجرت قطع دندان زیرا که اجاره باطل شد چه کند دندان بدون الم جائز نیست و اما اگر اجاره
 بگیرد چیزی را که تلف شود پیش از قبض باطل میشود اجاره و همچنین اگر تلف شود بعد از قبض اما اگر قدری مدت گذشته
 تلف شود یا بعد از آن فسخ اجاره شود و در مدت گذشته اجاره صحیح است و در مدت باقی مانده اجاره باطل شد و اجرت
 هم بقدر مدت باقی مانده و سپس میگیرد از مستاجر و لابد است از معین کردن باری که بر چهار یا بگذارد و یا بشا بدهد که آن
 بار را بوجرد و به بنایه یا بکیل یا وزن تعیین کند یا هر چه رفع جهالت آن بار شود و کفایت نمیکند ذکر کجاده و نه ذکر سوار غیر
 معین ویرا که مختلف میباشد هر دو در سبکی و گرانی و لابد است که با کجاده طول و عرض آن و مقدار بلندی آن سبب
 است یا سبک باشد و جنس پرده آن نیز ذکر کنند و همچنین اگر اجاره بگیرد دابره را برای بار لابد است که آن بار را معین کند
 بشا بدهد یا بذکر جنس آن و صفت و مقدار آن و همچنین کفایت نمیکند ذکر آلات محموله بر آن مادام که معین نکند مقدار
 آنها و جنس آنها و کفایت نمیکند اشتراط بار کردن توشه سفر مادام که معین نکند آن توشه را و هرگاه تمام شود توشه نیز سبب
 مستاجر و ابیرا که بدل آن کند مادام که در هنگام عقد اجاره شرط نکند و هرگاه اجاره بگیرد دابره میباید مشاهد آن دابره کند
 و اگر مشاهده نشود میباید ذکر جنس آن دابره کند و وصف آن و ذکر کردن یا نمونش بودن آن کند اگر دابره برای سواری باشد
 بارکشی باشد ذکر کوریت و انوثیت آن در کار نیست و لازم است که اجاره و همنه و چهار پا سوار انجام کند آنچه باین
 احتیاج باشد در امکان سوار شدن از قبیل پالان و غیره و قبض یعنی پالان شتر و آلات آن و نعل و چهار دانه و ...

کجا وده و شتر و بستن آن اختلاف است و در دو اظهار آنست که انهم لازم است بر موجر شتر و اگر اجاره کند دابه را برای گردن
دولاب محتاج است بسوی مشاهدان دولاب زیرا که حول دولاب مختلف میباشد و اگر گزنی و سبکی اگر اجاره کند آن را
را برای کار و زراعت جریب زمین معلوم را بر بیند باوصف آن بشود و اگر گزیه کند از برای کار کردن و در مدتی کفایت
میکند تعیین آن مدت و همچنین در اجاره دابه برای سفر مسافتی معین پس لازم است تعیین وقت رفتار و زیاده و کم
در آنجا عادی مستمر بوده باشد برای وقت رفتن که بهمان عادت الکافی می توان نمود و جائز است که دو کس گزیه کنند شتر یا
یا غیر شتر را برای سواری به نوبت و در نوبت رجوع کنند بسوی عادت مقرر می که معین باشد بزمان یا بمسافت و اگر
معتاد نباشد نوبتی معین باید کرد تا نفع جهالت شود و اگر گزیه کند دابه و آنرا براند زیاده از اعتقاد یا بزند او را از پاهای از عادت
یا بکشد بجام او را همچنان بدون ضرورت ضامن میشود و صحیح نیست اجاره مزرعه مگر آنکه معین شود بشا هده یا باشارت
بسوی آن موضع باوصافی که بآن از جهالت بر آید و معین شود و صحیح نیست اجاره مزرعه که مالک آنرا توصیف کند و بر ذمه
خود بگیرد که بمساجر بهر زیرا که متضمن قریب و خدعه هم میباشد و موجب وقوع نزاع و اختلاف میشود چه در ارضی و مزرع
اختلاف عظیم میباشد بر خلاف اجیر گرفتن درزی برای دوختن جامه و بافنده از برای بافتن پارچه که اگر بر ذمه باشد
جائز باشد زیرا که در آن اختلاف نیست که بوصف رفع نشود و موجب خدعه و وقوع منازعه باشد و اگر اجاره بگیرد یکی
از اهل صنایع را نامدنی معین باید او را تعیین کند تا احتمال قریب و خدعه بر طرف نشود زیرا که تفاوت در میان ارباب
صنایع بسیار است در جلد کاری و کم کاری و خوشکاری و اگر اجیر بگیرد کسی را برای کشیدن چاه لابد است اگر معین کرد
زمین و مقدار عمق آن و گلابی آن و اگر بکند چاه را و بعد از کشیدن منهدم شود و اطراف کلایا بعضا لازم نیست اجیر را
که دور کند از چاه خاکش را که ریخته شده و این کار مالک است و اگر هر کس چاه را که بران مقاطعه کرده باشد و
بعد از آن متعذر شود و هر باقی را از جهت سختی زمین یا بیماری اجیر یا سوای آن تشخیص میکند اجرت المثل کشیدن تمام
آن چاه و اجرت آنچه کند از وجه اجاره بقدر همان تفاوتی که مابین این دو اجرت است از اجرت اجیر میگیرد مثلاً
اجرت تمام چاه کشیدن ده دینار است و اجرت آنچه کند و آن نصف است مثلاً پنج دینار و تفاوت در میان پنج و ده
است و نصف اجرت که مقرر شده باشد و آن دو و او ده دینار باشد مثلاً شش دینار میشود همان از وی میگیرد و درین مسئله
قول دیگر هم هست که سند آن روایتی است که معمول فقها نیست مستخرج گوید این روایت مرویت از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام که از آن حضرت پرسیده اند که مروی اجیر گرفت مزدوری برای کشیدن چاه بقدره قامت انسان بده در هم
پس بقدر یک قامت کند و عاجز شد حضرت فرموده که تقسم باید نمود وجه اجرت بار که ده در هم است و پنج چاه چیز

و پس یک حصه از آن اجرت کنند چاه بقدر قامت اولست و دو جزو اجرت قامت دوم و سه جزو اجرت کنند قامت یوم
 و همچنین تا آخر گفته اند که این در واقع معینی بوده و تعدی نمیکند بوقع دیگر و جائز است اجیر گرفتن زن برای شیر دادن بکود
 متعین مبلغ معلوم باذن شوهرش پس اگر اجازت ندهد در آن تردد است و جو از اشته است بشرطیکه شیر دادن مانع وفا
 بحقوق شوهرش نشود و می باید که مرضه مشا به صبی کند و یا شرطست در اجاره مذکور ذکر کردن مکانی که در آن شیر بدهد
 بعضی فقها گفته اند که شرط است و در آن تردد است پس اگر ببرد صبی یا مرضه عقد رضاع باطل میشود و اگر ببرد صبی
 آیا باطل میشود عقد اجاره رضاع یا نه جمعی که تأییدیه بطلان اجاره بموت مستاجر نزد آنها باطل میشود بخلاف آنکه بموت
 مستاجر را موجب بطلان اجاره نمیداند و اگر اجاره بگیرد اجیر بر اتمام مدتی معین واجب نیست که اجزای اجاره را تقطیع کند
 بر اجزای آن مدت خواهد مدت کوتاه باشد یا دراز مثلاً بخاری را اجیر کرده که تمام روزگار بخاری کند در بدل یکدینار و اجیر
 که در ربع روز ربع دینار بدهد و در نصف روز نصف بدهد و اگر بدهد جائز است و جائز است اجاره گرفتن زمین برای
 ساختن مسجد یعنی مکان نماز زیرا که نماز گذاردن از اعظم منافع است ولیکن بسبب اجاره دیرین و وقت نمیشود و اطلاع
 مسجد بر آن بطریق مجاز است و اجزای آنکه مخصوص مساجد است و در چنین مسجدی نیست و جائز است اجاره گرفتن
 در اهم و دینار اگر متحقق شود و در آن منفعتی حکمی با وجود بقای عین آنها چنانچه در اجاره معتبر است مانند اینکه زینت یا
 خود را بآنها یا دفع ظهور فقر از خود کند تفریح اگر کسی که ایه کند دایره را برای بار کردن ده پیانه گندم از توده پس پیانه آن ده پیانه
 بار او بار کند بر آن چهار پا و بعد از آن ظاهر شود که زیاده بوده پس اگر پیانیده مستاجر بود لازم است او را که اجرت اشل
 پیانه های زیاده بدهد و آن دایره اگر تلف شود ضامن خواهد بود زیرا که تعدی نموده و اگر پیوده از مالک دایره که دایره را با اجاره
 داده از مستاجر اجرت زیادتی هم نمیکند و قیمت آن دایره نیز در صورت تلف بلکه مالک گندم را میبرد که تکلیف روزیادتی
 بکافران اصلی کند مالک آن دایره را اگر خواهد و اگر پیانیده بیگانه باشد لازم است آن بیگانه را که اجرت زیادتی بدهد مالک را
 پیچ آنچه منفعت مباح باشد پس اگر بکرا به بد خانه برای نگاه داشتن شراب یا دوکانی برای فروختن آلات لهو و لعب
 یا مزدوری بگیرد برای برداشتن شراب منعقد نمیشود و اجاره و بعضی فقها گفته اند که حرام است لیکن اجاره منعقد میشود
 زیرا که از این امور انتفاع حلال هم ممکن است مانند اینکه شراب را سر که بسیار و آله لهو را حرف سوختن و پختن طعام
 کنند و قول اول اشته است زیرا که عقد اجاره بر منفعت مباح شده و در اجاره گرفتن دیوار نقش برای سیر و تماشا
 تردد است باعتبار اینکه این منفعتی نیست که عقلا بر آن زبردند مگر آنکه جهت تعلم نقوش حسنه آن نقاشان اجاره آن
 دیوار نقوش کنند چنانچه مشافان خطوط استادان را برای دریافت حرکات متحنه خط و آموختن جن خط بکرایه میگیرند

ششم آنکه استقای منفعت ازان عین موجب مقدور باشد پس اگر اجاره بدهنده گزینیه را صحیح نیست هر چند با فضا
چیز دیگر هم باشد و در آن تردد است و اگر منع کند مستاجر را موجب انتقال ساقط میشود و مستاجر اجرت آن و بعضی فقها گفته اند
که میرسد مستاجر را که اجاره باقی بگذارد و اجرت المثل بگیرد و موجب که منع استقای منفعت شده و اگر اجرت المثل زیاده از
اجاره بود تفاوت آنهم از موجب بگیرد و بعضی دیگر گفته اند که نمیرسد و در آن تردد است اظهر آنست که میرسد و اگر منع کند مستاجر را
ظالمی پیش از قبض عین موجب مستاجر مختار است خواه منع اجاره کند یا انظام اجرت المثل بگیرد و اگر تصرف ظالم بعد از قبض
مستاجر بود باطل نمیشود و اجاره و او را میرسد که انظام بگیرد و اجرت المثل را و هرگاه خانه مستخدم شود مستاجر آنخانه را و اجرت
که منع اجاره کند مگر آنکه باز مالک خانه آن خانه را بسازد و تصرف او بدهد و در آن تردد است و اگر در نمی کند موجود در خانه
آنخانه و منع کند اجاره را اگر وجه اجاره تمام مدت مالک داده باشد حصه ایام باقی مانده را از موجب بگیرد و فصل سی و دوم در حکم
اجاره است و در آن چند مسئله است اول هرگاه بیاید مستاجر در عین موجب عیبی جائز است او را که منع اجاره کند یا راضی شود
بدادن اجرت که مقرر نموده بلا نقصان هر چند که آن عیب از عیوبی باشد که سبب آنها از بعضی انتفاع افتد و در هیچ هرگاه تعدی
کند مستاجر آن مال که اجاره کرده ضامن قیمت آن مال است که در وقت تعدی می آید و زیاده بوده و اگر تنازع کند مالک و مستاجر
در قیمت آن مال قول مالک اگر آن مال چهار پاره باشد بعضی فقها گفته اند که قول مالک مستاجر است یا هر حال و آن شبهه
است سی و سوم هر که با اجاره بر ذمه خود بگیرد و عملی را و چیزی را و اجیران کار شود جائز نیست که بدیگری بدهد بکنه از آنچه برای خود اجرت
گرفته مگر آنکه در آن کار عملی کرده باشد که بان مستحق زیاده شده باشد و جائز نیست که آن چیز را حواله دیگری کند مگر باذن مالک
و اگر بدون اذن بدیگری بدهد ضامن تاوان است در صورت تلف چهارم واجبست بر مستاجر و اب که آب و علف بدهد
او را و اگر اهل مال کند در دادن آب و علف ضامن میشود و پنجم هرگاه ضامن کند کارگر متاعی را که با ویرای ساختن یا کس
کردن و دوختن و غیره داده باشد ضامن آن میشود هر چند در کار خود انا باشد مانند اینکه دوی پاره کند یا دزدانده جاسد را
و حجام جثایت کند در حجامت و در آشنای حجامت زخم زند یا خان در آشنای ختنه استمره اش بجشفه اش برسد یا بجاوز کند
از حدی که در ختنه مقرر است و همچنین مطار یعنی معالج چهار پایان مانند اینکه ستم اسپ را در مثل سبتن زیاده ببر و یا قصد کند
و اسپ را بهمان بکشد یا ضرری برساند چهار پارا هر چند احتیاط کند و چه در کار خود نماید اما اگر متاعی تلف شود در دست کار
گرنه از عمل او و تعدی و تفریط او ضامن آن نیست علی الاصح و همچنین کشتی بآن و کرایه کشت ضامن تلف مال میشوند
مگر آنکه تفریط و بی پروای کنند علی الاشهر ششم هر که چیزی بگیرد و او را بفروشد یا بکاری نفقه ضروری او بر مستاجر است
مگر آنکه شرط کند که از خود خرج کند هفتم هرگاه آقا یا جرت بدهد ظالم خود را و او ضامن کند متاع مستاجر را تاوان بر ذمه

اتفاق است که از کسب همان غلام ادا کند و همین حکم است اگر غلام نفس خود را با جرت کسی بدهد با جازت آقایی خود و هشتتم صاحب حمام
 ضامن نشود مگر چیزی را که با و بسیار و هر که به حمام او در آید و او در حفظ آن بی پروایی کند و تلف شود و نهم هرگاه برای حق اجرت
 کند اجیر بعد از آنکه بر مستاجر لازم شود ادای آن صحیح است برای او هرگاه اسقاط کند منفعت معین که متعلق باشد مانند خدمت غلام
 معین با سکونت خانه معین ساقط نمیشود زیرا که منفعت معین مذکور بر ذمه مالک نیست زیرا که فعل او نیست که بر ذمه او میشود
 و او بر متعلق میگیرد و چیزی که بر ذمه کسی باشد و هم هرگاه اجاره بدهد غلام خود را و بعد از آن آن را کند او را اجاره باطل نمیشود و مستاجر
 استیفای منفعت عین میکند تا مدت اجاره که بقدر اجاره متعلق با و گرفته میشود از ادای و آن غلام و سپس نیکی و اجرت عمل
 ایام اجاره را از آقایی خود بعد از ادای و اگر بر ذمه کسی باشد و وصی طفل غیر بالغی را تا مدت معین که در آن مدت معلوم باشد
 که بالغ خواهد شد آن طفل باطل است آن اجاره در زمان متیقن البلوغ و صحیح است در زمان محتمل البلوغ هر چند که در آن
 اتفاق بلوغ افتد و آیا میرسد صبی را که بعد از بلوغ خود نسخ آن اجاره کند بعضی فقها گفته اند که بلی و در آن تردد است یا زدهم
 اگر بگیرد و اجیری برای کاری و در پیش مستاجر آن اجیر ملاک نشود مستاجر ضامن او نیست که دیت بدهد خواه آن اجیر صغیر
 باشد و یا کبیر آن را باشد یا بنده بعضی در صورت عدم تعدی و تفریط خود در ایام اجاره ملاک نشود یا بعد از آن زیرا که وجوب
 نیست بر مستاجر که رو آن اجیر کند مالک بلکه واکند او را و مانع رسیدن او از مالک نشود و اگر بعد از انقضای مدت اجاره
 اجیر را پس کند مستاجر و او انگذ او را که پیش مالک خود برود و در اینجا بیهوده و اجیر عین باشد یا صغیر ضامن میشود و اگر بالغ
 باشد ضامن او نمیشود علی مافی المسالک و و از دهام هرگاه بدهد متاع خود را بدیگری برای عملی که در آن متاع کفایت
 اگر آنکس از انبجاعت باشد که برای آن عمل اجرت میگیرد باشد مانند غسل که مرده بار اثمر و میشود یا دوی که پارچه
 بار با اجرت میشوند بر مالک آنست که اجرت مثل آن عمل با و بدهد و اگر آنکس را عادت نباشد که بر آن عمل اجرت میگیرد
 باشد و آن عمل را اجرت باشد معتاد پس میرسد او را که طلب اجرت آن عمل کند اگر خواهد زیرا که اجیر بهتر میداند که بقصد
 اخذ اجرت کرده آن عمل یا بطریق برع و اگر آن عمل را عادت اجرت نباشد گوش نشید بدهد دعوی اجرت آن سیر فاکم
 هر چه موقوف باشد بر آن اخذ منفعت بر موجد و اجبت که آنرا از خود بدهد مانند رشته برای دوختن و سیاهی برای کتابت
 کردن و کلیه خانه داخل در اجاره خانه است زیرا که انتفاع از خانه بدون آن نمیشود و فصل چهارم در احکام متاع
 و در آن چند مسئله است اول هرگاه متاع کثرت مالک و مستاجر در اصل اجاره پس اگر اجاره کند مالک اجاره را
 قول قول اوست با قسم او و همچنین اگر اختلاف کنند در مقدار عین موجه یا نزاع کنند در باز پس دادن عینی که با جرت
 گرفته باشد مالک اما اگر اختلاف کنند در مقدار اجرت قول قول مستاجر است و دویم هرگاه دعوی کند کارگر یا ملحق

یا کرایه کش که متاع هلاک شد و مالک آنکار کند تکلیف میکند آنها را که بینه پیرانه برای اثبات دعوی هلاک متاع بدون تعدی و تفریط و اگر بینه نباشد ضامن آن متاع اند که مالک برساند و بعضی فقها گفته اند که قول قول آنهاست با قسم ویرا که این اند و اعمال خود و این اشتهر روایتین است و همچنین اگر دعوی کند مالک تفریط را و آنها انکار کنند سیوم اگر قطع کند درزی پارچه را جامه و بگوید مالک که من امر کرده بودم ترا پیرهن قطع کن قول قول مالک است با قسم او و بر تقدیم مالک از درزی تفاوت قیمت پارچه مقطوع بطریق جامه و مطوع پیرهن میگیرد و بعضی فقها گفته اند که قول قول درزیست و قول اول اشبه است و اگر درزی خواهد که آنجامه دوخته را واکند تا عملی که در آن کرده داخل نماید اگر رشته های دوخت از آن پارچه بر آورده باشد یا از مال مالک پارچه بود جائز نیست که بی اجازت مالک واکند و در این صورت مستحق اجرت دوختن هم نخواهد شد زیرا که کاری کرده که مالک نفرموده بود

کتاب الوکالت

این کتاب در بیان وکالت است و آن استعای بیان چند فصل میکند فصل اول در بیان عقد وکالت است و آن نائب گردانیدن کسی است در تصرف امور و در تحقیق وکالت شرط است ایجاب که دلالت کند بقصد نائب مذکور چنانچه بگوید که وکیل گردانیدم یا نائب نمودم ترا آنچه مشابه این باشد از عبارات و اگر بگوید شخصی کسی که وکیل کردم مرا و او بگوید بل یا اشاره کند با آنچه دلالت کند بر قبول کافی است و ایجاب وکالت اما قبول پس آن وقوع میشود بلفظ چنانچه بگوید وکیل قبول کردم یا رضی شدم و آنچه مشابه بآن باشد و گاه وقوع میشود بکار مانند اینکه کسی شخصی را وکیل کند برای بیع و بگوید با و که وکیل کردم ترا برای بیع و او شروع در بیع کند و اگر متاخر باشد قبول از اینجا آهنگم جائز است و ضرری در صحته وکالت ندارد زیرا که غائب را هم وکیل میتوان کرد و قبول او البته متاخر از ایجاب خواهد بود و از جمله شروط وکالت است که منجر باشد یعنی معلق بر شرطی نباشد پس اگر آنرا معلق سازد بر شرطی که در آنوقت نباشد و بعد از آن بوقوع آید مانند آمدن سود اگر آن یا حاجیان مثلاً یا بروقتی که بعد از این بپایید صحیح نیست آن وکالت و اگر منجر کند و معلق بر شرط سازد وکالت را و شرط کند تاخیر تصرف جائز است مانند اینکه بگوید که وکیل کردم ترا در خرید فلان خانه اما باید بخری آنرا بعد از این به دو ماه جائز است و اگر وکیل کند کسی را برای خریدن غلامی باید که آن غلام وصف کند تا فریب و خدعه نشود و اگر وکیل کند او را برای خریدن غلام از نحو و بهر صفت که باشد نزد بعضی فقها صحیح است و وجه اینست که جائز است و وکالت عقدیست که جائز است از طرف موکل و وکیل هر دو پس وکیل را میرسد که

معزول سازد و خود را از وکالت خود موکل حاضر باشد یا غائب و موکل را هم میرسد که معزول کند وکیل را بشرطی که خبر کند او را
بعزل و اگر او را اختیار نکند معزول نمیشود آن وکیل بعزل موکل و بعضی فقها گفته اند که اگر متعذر باشد اعلام وکیل پس ظاهر
بگیرد و موکل برای عزل وکیل در صورت معزول میشود بعزل و اشتها و قول اول اظهار است و اگر تصرف کند وکیل پیش از
معلوم کردن عزل خود جاری میشود تصرف او بر موکل و در وقتیکه او را از او اگر وکیل کند شخصی را برای گرفتن قصاص و بعد
از ان عزل کند او را و او قصاص کرده باشد پیش از علم بعزل وکالت قصاص او بجا شد و باطل میشود وکالت بهوت هر یک
او وکیل یا موکل و بجزون و پیوستگی از هر کدام که باشد و باطل میشود وکالت وکیل بسبب وقوع حجر بر موکل یعنی هرگاه موکل مجرب
غلبه از تصرف در چیزی شود وکیل او هم تصرف در آن نمیتواند کرد و باطل نمیشود وکالت بسبب خواب رفتن هر چند در زمان وکالت
باشد و باطل میشود وکالت بسبب تلف شدن چیزی که وکالت متعلق بآن باشد مانند مردن غلامی که وکیل برای فرو
شده باشد و مردن زنی که وکیل برای طلاق او بود و همچنین هرگاه بعمل آورد کار وکیل را موکل بنفس خود و عبارت عزل
آنست که موکل بگوید که معزول ساختم ترا یا زایل کردم نیابت ترا یا فسخ وکالت تو کردم یا باطل کردم و شکم وکالت
ترا و آنچه در حکم این عبارت باشد مانند اینکه منع کند وکیل را از کردن آن کار و هرگاه کسی را وکیل کند برای خریدن
متاعی و مطلق کند او آن ابتیاع را افضای آن کند که وکیل بخرد آن متاع را بقیمت مثل آن بقدری که راجع بود
در آن بلد حال آنکه بیع او مدنی و صحیح را نه معیوب را را اگر مخالفت کند وکیل و موافق آن بعمل نیاورد و صحیح نیست ابتیاع مذکور
و موقوف میماند بر اجازت موکل و اگر بفرود شد وکیل متاعی را بقیمتی پس آنکار کند مالک اجازت فروختن آن متاع را
بآن قیمت قول قول موکل است با قسم او و بعد از تقسیم آن عین مال بیع را او پس بگیرد و مشتری گو بقی باشد قول
آن میگیرند بقیمت وقت بیع اگر تلف شده باشد و بعضی فقها گفته اند که الزام میکنند بر دلال که آنچه مالک بران قسم خورد
تمام بدهد و این قول بعید است و اگر اتفاق کند مشتری و وکیل قیمت و هر دو او را کنند که اذن مالک بر همان قیمت بوده و وکیل اشتیاع را
بمشتری بد پس تلف شود و دست مشتری میرسد موکل را که بعد از قسم نقصان از وکیل بگیرد و باز مشتری ولیکن اگر گیرد از مشتری ناوان
نمیگیرد مشتری از وکیل زیرا که او تصدیق وکیل نموده در اذن موکل و اگر بگیرد نقصان از وکیل او بگیرد مشتری آنچه اقل باشد از قیمت
آن متاع و غرضی که کشیده باشد یعنی اگر قیمت متاع اقل باشد از آن بگیرد و اگر غرضی که کشیده اقل بود همان را بگیرد و مشتری
و هرگاه موکل اذن در بیع و بدو مقید نکند اذن مذکور را بقیدی اقتضا کند اذن مذکور تسلیم بیع را بشرطی زیرا که تسلیم بیع از
واجبات بیع است و همچنین اطلاق وکالت در خریدن متاع مقتضی تسلیم شدن بیع است به بائع آن متاع ولیکن اذن داد
کسی در فروختن متاع مقتضی اذن او در قبض شدن نیست زیرا که گاه باشد که اعتماد قبض شدن آن بر بائع نباشد و وکیل را

میرسد که متاعی اگر برای موکل بخرد و در آن عیبی ظاهر شود و او پس بدید آنرا زیرا که صلح موکل در آنست خواه موکل حاضر باشد یا غائب بود و اگر موکل منع کند او را از رد با وجود ظهور عیب جائز نیست که مخالفت ارا کند **فصل دوم** در بیعت
 که صحیح نیست در آن نیابت و وکالت اما آنچه در آن نیابت نیابت پس ضابطه آن اینست که شارع خواسته باشد ایقاع آن
 که از مکلف که خود عمل آورد مانند طهارت با وجود قدرت هر چند در بعضی افعال آن مانند شستن اعضا نیابت هم جائز است
 بهر گام ضرورت و همچنین نماز و اجبی مادام که او می زند باشد و روزه و اعتکاف و حج واجب با وجود قدرت و قسمها و نذرها و در
 غضب هم نیابت معنی ندارد بلکه هر که غضب حق دیگری نموده او غاصب است و اگر بگوید که بر نیابت دیگری این کردم مسبوخ
 نیست و نفیست قرار دادن در خواستیدن نزد زوجات در آنهم نیابت جائز نیست زیرا که این کار متضمن استمتاع از زوجات
 که مخصوص زوج و همچنین درظهار و معان و قضاء عده و جنایتی که بر کسی کند و لقطه که از راه بردارد یا همه و علف که از جنگل
 و صحرا فراهم آورد و مسترجم گوید که مالک همه جنگل و علف صحرا میشود کسی مگر بحدیث آن و هر که حیانت کند حق او میشود
 نه حق موکل او و همچنین در اقامت شهادت نمودن که در جمیع امور مذکوره نیابت جائز نیست و باید که بنفس خود مباشران
 شود و اگر اینکه شهادت بدید بر آنکه فلان فلان ادای شهادت بر این مدعا نموده اند و این در حقیقت نیابت و اقامت شهادت
 نیست بلکه شهادت است بر حصول اقامت شهادت اما آنچه در آن نیابت جائز است پس قاعده کلی آن اینست که آنچه
 وسیله حصول غرضی باشد که آن غرض مخصوص مباشران کار نباشد مانند بیع و قبض شن مبیع و رهن کردن چیزی و صلح
 نمودن و حواله دستان و شرکت و وکالت و عاریه گرفتن که در اشغال این امور نیابت جائز است و همچنین جائز است
 مابین مقرر کردن در گرفتن چیزی بطریق شفقه و امانت سپردن یکسب یا گرفتن آن و ابر نمودن و تقسیم صدقات و دیار
 مستحقین و عقد نکاح و معین نمودن مهر زنان و طلاق و تحویل قصاص و قبض دیهها و در جهاد و بعضی صور و در
 اجرائی حدود و مطلقا خواه حدود آدمیان باشد مانند حدود دزدی و حدود قتل و خواه حدود الهی بود مانند حد زنا و حد شرب
 خمر بعد از ثبوت آنها نزد حاکم شرع و در اثبات حدود آدمیان و کیل شدن از طرف حاکم جائز است اما در اثبات حدود
 الهی پس نیابت جائز نیست زیرا که حدود الهی مبنی بر تحقیق است بجز شبهه ساقط میشود و چون آن شبه ضعیف باشد و
 و توکیل مبنی بر غایت و تشدد است و نیز جائز است و کیل کردن در عقد بیع و رباییت که در جامی خود مذکور خواهد شد
 و در ازداد کردن بنده و مکاتب ساختن او و تدبیر او در دعاوی و اثبات جهتها و حقوق و اگر وکیل کند کسی را بر قبیل
 و کثیر بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که در آن شبهه وقوع در ضرر است و بعضی دیگر میگویند که جائز است و ضرر منفع
 میشود و باعتبار مصلحت که در وکالت شرط است که خلاف مصلحت موکل بعمل نیاید و این کلام از موضع مقرر و مض زیرا که

فرض کردیم توکیل به هر قلیل و کثیر و آن شامل هر چیز است مانند عتق مالیک و تعلیق و بخشیدن المالک و غیر آنچه موجب ضرر و
و تخصیص مصلحت منافی عموم است که مفروض شد بی و اگر وکیل کند کسی را بر کل یکک صحیح است زیرا که آن مشروط بصلحت
است **فصل سی و دوم** در موکل است و معتبر است در او بلوغ و عقل و اینکه جائز التصرف بود در آنچه او وکیل کرده باشد
از چیزیکه نیابت در آن صحیح باشد پس صحیح نیست وکالت طفل نابالغ خواه صاحب تمیز باشد یا نه باشد و اگر ده ساله بود جائز
است که وکیل کند در امور بیکه او را تصرف میرسد در آن امور مانند وصیت و صدقه و طلاق بر و استی و همچنین جائز است
که وکیل شود در آن امور از طرف دیگری و صحیح نیست وکالت دیوانه و اگر وکیل را جنون عارض شود بعد از تقرر وکالت
باطل میشود وکالت او و بعد مکاتب را می رسد که وکیل کند زیرا که او مالک تصرف است در اکتساب خود و عیب خاص
بدون اجازت آقا وکیل نمیتواند کرد و اگر وکیل کند آن عبد ماذون را شخصی جهت خریدن نفس خود از پیش آقا برای
آن شخص صحیح است و در این صورت همان عبد اگر از طرف آقا هم وکیل بیع شود باذن او و نفس خود را از طرف آقای او
برای آقای او بیع بخرد آن نیز جائز است در میان بایع و مشتری تفاوت اعتباری کافی است درین مثال و نمیرسد
وکیل را که از طرف خود وکیل دیگر مقرر کند برای کار موکل مگر باذن او و غلام ماذون در تجارت را جائز است که وکیل کند
در اموریکه تاجران در آن امور وکیل میکرده باشند زیرا که در صورت اذن مولی در تجارت مانند ماذون در توکیل مذکور است
و جائز نیست که در غیر امور مذکوره دیگر اوکیل کند چه آن موقوف است بر اذن صریح از آقای خود و جائز است غلام را
که وکیل کند دیگری را برای اموریکه تصرف در آن امور موقوف بر اجازت مولی نباشد و نیابت در آن جائز بود مانند طلاق
خود و مخیر علیه را هم جائز است که وکیل کند و کارهای که جائز التصرف بود در آنها مانند طلاق و خلع و آنچه مشابه بآن باشد
و کسیکه احرام بسته باشد جائز نیست که وکیل کند و کارهاییکه بر حرم حرام بود مانند عقد نکاح و ایتلاف و بیع و جدیری
جائز است که از طرف طفل صغیر وکیل مقرر کنند و صحیح است که وکیل شود کسی بر اسی طلاق دادن زن دیگری که غایب
بود با اجازت شوهرش باتفاق جمیع فقها و وکیل شدن از قبل شوهر حاضر هم علی الاظهره و اگر گوید موکل بوکیل خود که بکن هیچ
خواهی این عبارت دلالت میکند بر اجازت وکیل مقرر دن از طرف موکل زیرا که مساطر کرده او را بر هر چه خواهد
و مستحبست که وکیل بصیرت تمام داشته باشد در آن کار که وکیل کرده باشد و او را ناباشد بزیانیکه بجا آورده و گفتگو نموده
باشد بآن زبان و واجبست حاکم را که از جانب سفها وکیل برای دعوی حقوق مقرر کند و مکروهست مردم صاحب و
ترا که خود متنازع کنند در تحصیل حقوق **فصل چهارم** در وکیل است معتبر است در وکیل بلوغ و کمال عقل هر چند کافر
یا فاسق یا مرتد بود و اگر مسلمان مرتد شود وکالت او باطل نمیشود زیرا که ارتداد مانع ابرای وکالت نیست منافی بقای آن

چرا باشد و هر کاری که جائز بود که متولی آن کار شود بر اسی خود بنفس خود نیابت دیگر هم در آن کار صحیح باشد جائز است که در آن
دیگری وکیل شود پس صحیح است که شخصی وکیل مجبور علیه شود که او را جبر یعنی منع تصرف در مال کرده باشد بسبب اسارت
یا تظلم زیرا که آنها خود متولی بعضی امور خود میتوانند شد پس صحیح است که وکیل آنها هم متولی آن امور شود و صحیح نیست
که وکیل مجرم شود در کارهای که بر مجرم حرام بود مانند خریدن جانور شرکاری و نگاه داشتن آن و ابقاع عقد نکاح و اجازت
که وکیل شود زن برای طلاق زن و اگر از جانب شوهر او یا صحیح است که وکیل شود از طرف شوهر در ابقاع طلاق زن
بعضی فقها گفته اند که جائز نیست و بعضی دیگر میگویند که جائز است در آن تردید است و صحیح آنست که جائز نیست زیرا که مطلق
و مطلقه میباید متاثر یکدیگر باشند و جبر تردد اینست که تغافل اعتباری شاید کافی باشد چنانچه در بسیاری از عقود و کفایت میکند
و صحیح است و کالت زن در عقد نکاح زیرا که عبارت زن در ابقاع عقد نکاح نزد معتبر است و جائز است و کالت غلام
هرگاه آقای و اجازت دهد او را و اجازت است که وکیل کند غلام خود را آقای او در از کردن خودش از عبودیت و شریانیت
عدالت و بی در ابقاع عقد نکاح صبی و نه عدالت وکیل نکاح در ابقاع نکاح و اجازت نیست که وکیل شود کافری از طرف
کافری برای دعوی که بر مسلمان داشته باشد و نه از طرف مسلمان بقول مشهور و آیا وکیل می تواند شد مسلمان از طرف
دومی بر مسلمان در آن تردد است و وجه اینست که جائز است با کراهت و اجازت است که کافری وکیل شود بر دومی و وکیل
اقتضای میکند در تصرف امور موکل بر همان قدر که اجازت یافته باشد در آن از موکل و آنچه بشهادت عادت معلوم شده
باشد که در آنهم مافزون است پس اگر موکل امر کند وکیل را که بفروشد این متاع را بیک وینار برنسیه و او بفروشد به دینار
نقد صحیح است و اگر بیک دینار نقد هم بفروشد صحیح است مگر آنکه در آنجا غرضی باشد موکل را که جهت آن نسیه بیک دینار و نقد
بهره داند اما اگر امر کند او را بفروختن بنقد و او نسیه بفروشد صحیح نیست هر چند بقیمت زیاده از آنچه موکل گفته بفروشد زیرا که غرضها
میباشد در فروختن به نقد و اگر امر کند وکیل را بفروختن متاع در بازار می مخصوص و او بفروشد آنرا در غیر آن بازار
بهان قیمت که موکل گفته یا بقیمت مثل بفروشد در صورت عدم تعیین قیمت از موکل صحیح است بجز مذکور زیرا که غرض از
تحصیل قیمت است اما اگر بگوید که بفروش این متاع را بفلان و او بفروشد به دیگری صحیح نیست هر چند قیمت مضاعف
بدهد زیرا که در غرض آن اغراض متفاوت میباشد و همچنین او را امر کرده باشد که بجز متاع را بعین المال و او بجز بقر
یا بجز بقرض و او بجز بعین المال صحیح نیست زیرا که این متصرفیت بدون اجازت و در تصرفات مقاصد مختلفه میباشد
و درین صورت موقوف بر اجازت موکل است و هرگاه بجز متاعی را وکیل واقع میشود و خرید از طرف موکل و آن متاع
داخل در ملک وکیل نمیشود زیرا که اگر ملک شود لازم می آید که اگر چه ریاسه خود را برای موکل بجز و آزاد شوند آنها چنانچه

اگر پدر موکل یا پسر او را بخرد داد میشود و اگر وکیل کند مسلمانی ذمی را برای خریدن خمر صحیح نیست هر چند ذمی که اگر برای خود بخرد مالک آن میشود و برای مسلمانی نمیتواند خرید زیرا که مسلمان مالک خمر نمیشود و در هر موضوعی که خریدن وکیل برای موکل باطل باشد پس اگر وکیل در وقت عقد بیع نام موکل گرفته و گفته که برای فلان میخرم بوکالت او این بیع برای موکل هم واقع نمیشود و برای وکیل هم زیرا که در عقد بیع نام موکل مذکور کرده و اگر نام موکل نگرفته بحسب ظاهر حکم میکند بآنکه برای خود خریده هر چند در دل قصد موکل کرده باشد زیرا که امور باطن را کسی چه داند و همچنین اگر وکیل انکار وکالت وکیل کند و وکیل در وقت عقد بیع نام موکل نگرفته باشد ولیکن اگر وکیل دروغ گفته باشد پس بیع ملک وکیل است بحسب ظاهر و بحسب باطن هر دو اگر است گفته باشد و باطن خرید برای موکل واقع شده و مطابق خلاصی در چنین صورتی که احتمال کذب موکل بوده باشد نیست که موکل بگوید که اگر این بیع ملک نیست آنرا بویکیل فروختم در نه صورت بیشک مال وکیل میشود و ظاهر او باطن او این کلام تعلیق بیع شرط نیست که باطل بود زیرا که تعلیق بشرطیکه مطبل تحقق بیع آنست که نزد باطن مشتری محقق نباشد و وقوع و عدم وقوع آن مثلاً بگوید که اگر دیدار سفر بر گرد او این خانه را بتو فروختم در صورت مفروض موکل عالم بحقیقت حال آن بیع که ملک او هست یا نیست و این مانند اینست که شخصی انکار زوجیت زنی کند و بگوید که اگر این زن منست پس آن طالق است چه یقین میداند حقیقت حال را و شکی در وقوع یا عدم وقوع شرط مذکور ندارد پس طلاق واقع میشود با وجود تعلیق بحسب شرطی و در صورت مذکور هر گاه موکل انکار وکالت کند و بعبارت مرقوم بیع آن متاع بویکیل نماید جائز است که عوض قیمت آن متاع که بپای داد او از جانب موکل از قیمت اول اذن حاصل شود و بویکیل بدهد و اگر کم شود اذن مال موکل بگیرد و بطریق تفصیل حق اگر تواند بگیرد زیرا که اذن انکار موکل مطبل بیع در باطل از ملکیت او بیرون نمیرود و بملک وکیل تعلق نمیگیرد و اگر وکیل کند شخصی برای امور خود و دوس را پس اگر شرط کند که با جماع کار کنند جائز نیست بیع که ام را که به تنهای تصرف در مال موکل کنند و همچنین اگر مطلق گذارد و شرط اجتماع و عدم اجتماع نکند و اگر یکی اذن داد و وکیل بمیر و وکالت دیگری هم باطل میشود و حاکم را نمیرسد که بدل متوفی امینی از طرف خود ضم کند اما اگر شرط کند موکل که هر کدام از هر دو وکیل به تنهای هم تصرف در مال او نمیکرد باشند جائز است هر کدام را که بی صلاح دیگری تصرف در مال موکل کنند و اگر وکیل کند زن خود را یا غلام دیگری را با جاذات آقای او بعد از اذن زن را مطلق کند یا غلام آزاد شود و وکالت آنها باطل نمیشود اما اگر جاذات دهد غلام خود را و تصرف در مال خود و بعد از اذن آزاد کند آن غلام را باطل میشود و اذن او تصرف در مال حکم وکالت ندارد بلکه اذنی است تابع ملکیت غلام و اگر شخصی وکیل کند کسی را در اثبات حق خود که بر دیگری داشته باشد آنکس قبض آن حق اذنی علیه نمیتواند کرد و از جانب موکل زیرا که گاهی وکیل حصومت میکند کسی را که از

از او نباشد بر مال و همچنین اگر شخصی را وکیل کند برای قبض مال از پیش دیگری و او انکار آن مال کند وکیل قبض بوکالت
 مذکور متولی نزاع و خصومت نمیشود زیرا که ممکن است موکل راضی بخصومت او نباشد و فرع آنرا کی بگوید که وکیل کردم ترا قبض
 حق خود از فلان شخص و بدیون میر و غیره وکیل را که از ورثه او طلب کند اما اگر بگوید که وکیل کردم ترا قبض حق که از من
 بر ذمه فلانست میرسد او را که اگر بدیون میر و از ورثه طلب کند و اگر وکیل کند شخصی را برای سچی که فاسد باشد وکیل بدل
 فاسد متصدی سچ صحیح نمیتواند شد یا اگر وکیل کند برای خریدن متاعی عیب دار نمیتواند که بدل آن جنس جدیدی عیب
 همان متاع بخرد و اگر از کسی دینی بر ذمه دیگری باشد و او را وکیل کند برای اینکه از همان دین جهت اومتاعی بخرد جایز است
 و بری الذمه میشود بدیون هرگاه قیمت بایع آن متاع بدهد **فصل پنجم** در بیان آنچه بآن وکالت ثابت میشود حکم نمیکند
 بوکالت بحد و دعوی و وکیل و نه موافقت بدیون با او مادام که بدینه نباشد و آن دو شاهد عدل و ثابت نمیشود وکالت بشهادت
 زنان و نه بشهادت بکر دو وزن و نه بیک شاهد و قسم بقول مشهور و اگر یک شاهد شهادت بدهد بوقوع وکالت در تابعی و شای
 دیگر در تاریخ دیگر قبول میکنند شهادت هر دو را بر اینکه گاهی اجتماع جمیع شهود در یک موضع معتبر میباشد و شهود بتفریق متحمل
 شهادت میشوند و همچنین اگر یک شهادت بگوید که این را وکیل کرده بزمان فارسی و دیگری بگوید که بزبان عربی دیرا که بگوید
 عبارات اشاره بیک معنی است و اگر اختلاف کنند در صیغه عقد و یکی بگوید که موکل گفته که وکیل کردم ترا و دیگری بگوید
 که او گفته که نائب کردم ترا قبول نمیکند شهادت آنها را زیرا که آن شهادتست بر دو عقد مختلف و بر هیچ کدام دو شاهد شهادت
 ندانند و ران ترود است زیرا که مرجع این دو شهادت بسوی آنست که در دو وقت این دو صیغه گفته باشد و او معنی واحد
 بدو عبارت تعبیر نموده پس منافاتی ندارد اما اگر شاهی نقل عبارات موکل نکند و مضمون آنرا بدون عبارت شهادت
 بدهد جائز است و هرگاه حاکم عالم بوکالت باشد حکم بعل خود بکند تقریر اگر شخصی دعوی وکالت کند از طرف غایبی در قبض
 مالی از پیش غریبی یعنی مشغول الذمه پس اگر انکار کند آن شخصی وکالت او را تکلیف بدینه میکند مدعی وکالت را که اثبات
 وکالت خود بکند و اگر عاجز آید قسم بآن غریم میدهد زیرا که تکلیف قسم در صورتی میکند که اگر نکول از قسم کند بر او لازم
 شود و از او در صورت با وجود تصدیق هم لازم نیست ادای آن مال بویک غیر ثابت الوکالت بلکه بویک باید بدهد و اگر
 غریم تصدیق وکالت او کند پس اگر آن مال عینی باشد یعنی متاعی معین بود امر نمیکند او را که تسلیم آن عین کند بدعی
 وکالت بدون اثبات بدینه و اگر بدهد با و مالک آنرا میرسد که در صورت انکار وکالت باز خواست آن متاع کند از
 هر کدام که خواهد ازین دو و اگر تلف شود مختار است خواه از مدعی وکالت طلب کند که آن متاع را گرفته و پیش از تلف
 شده و یا از غریم بطلبد و از هر کدام که بگیرد او را نمیرسد که از آن دیگر طلب تاوان کند زیرا که غریم تصدیق وکالت او نموده

و او هم با دعای وکالت متصرف شده پس با قرار هر دو مالک خاص است و چیزی که از کسی غصب گرفته باشد مخصوص منه
 تکلیف تدارک آن بدیگری بیوجه شرعی نمیتواند و دو معین حکم است در صورت آن حق عین المال نباشد بلکه دینی باشد
 بر ذمه غریم و در آن تردد است ولیکن در صورتیکه دین را بعد عی وکالت بدهد و تصدیق وکالت او کند نیز سدا مالک منکوکات
 را که مطالبه آن مال از وکیل کند زیرا که وکیل عین المال مالک نگرفته و دین مالک بر ذمه غریم بری الذمه نمیشود مگر آنکه
 مالک بدهد یا بواکیل او یا بخر مدعی وکالت گرفته مال مالک نشد زیرا که نه با داده و نه بواکیل او بلکه با جنبی مدعی وکالت
 بدروغ داده پس تاوان بر ذمه غریم است و او را میرسد که اگر عین المال پیش وکیل مذکور باشد از او انتزاع کند
 و همچنین اگر از راه بی پروای تلف کرده باشد و اگر تلفات تلف شده باشد تاوان ندارد و در هر موضوعیکه لازم میشود غریم را
 تسلیم در صورت اقرار لازم است او را که قسم بخورد اگر انکار نکند **فصل ششم** در لواحق است و در آن چپه سکه
 است **اول** آنکه وکیل امین است ضامن نمیشود مالی را که در دست او تلف شود مگر در صورت تعدی و تفریط و ویم
 هرگاه اجازت بدهد وکیل خود را که وکیل برای کار با مقرر کند پس اگر وکیل دیگر مقرر کند برای موکل درین صورت
 این هر دو وکیل آن موکل اند و باطل میشود وکالت هر دو بوقت آن موکل و باطل نمیشود بمرگ یکی اذان دو و نه بمرگ
 ساختن یکی دیگر را و اگر او را وکیل نفس خود میرسد احدی که عزل کند وکیل دویم را پس اگر میرسد موکل باطل میشود
 وکالت هر دو و همچنین اگر وکیل اول بمرور هم وکالت هر دو بر طرف میشود و صلح هم واجبست بر وکیل که آنچه در دست او است
 بواکل بدهد هرگاه طلب کند از او و عذری شرعی در احوال نداشته باشد پس اگر امتناع کند از تسلیم آن بدون عذر ضامن
 میشود و اگر عذری داشته باشد ضامن نیست و اگر عذر بر طرف شود و تاخیر در تسلیم کند باز ضامن میشود و اگر وکیل بعد از آن
 دعوی کند که مال تلف شده بود پیش از امتناع از تسلیم یا دعوی کند که پیش از طلبیدن امتناع را رد کردم موکل بعضی
 فقها گفته اند که دعوی او مقبول نیست هر چند مدینه داشته باشد و وجه اینست که قبول کرده میشود چهارم نزد هر کس است
 از غیر باشد یا بر ذمه او دینی بود میرسد او را که مضایقه کند در روان تا صاحب حق شهود برای قبض آن مال شاهد بیاورد
 قول او مقبول باشد در روان تا امین یا مقبول نباشد بدون مدینه مانند مقروض زیرا که ثانی الحال بنا بر عهده نکشته و محتاج
 ندارد و دوباره یا قسم شود و بعضی فقها تفصیل داده اند و گفته اند که اگر مقبول القول باشد و محتاج مدینه نباشد چنانکه
 نیست که تسلیم موقوف بر اشتهاء بگذارد و اگر محتاج شهود دین جائز است که امتناع کند از تسلیم بدون شهود و قول او
 اشبه است بچشم وکیل باشد برای امانت گذاشتن متاعی نزد کسی اگر امانت گذارد و امتناع را او شاهد بران نگیرد
 ضامن تاوان آن نیست و اگر وکیل باشد در قضای دین و قبض و این بدهد و شاهد بگیرد ضامنست و درین قول

ترود است ششم هرگاه تعدی و تفریط کند وکیل در مال موکل هامن آن مال میشود و باطل نمیشود وکالت او زیرا که متناهی
 نیست در میان ضامن بدون تصرف کردن در مال و اگر بفردش متاعی را که در آن تفریط و تعدی نموده و تسلیم آن کند بشخص
 از ضامن برمی آید زیرا که این تسلیم با جاد است پس در حکم قبض مالک خواهد بود و مقتضی هر که با جاد است بهر موکل وکیل خود را
 در فروختن مال از جانب موکل بخود پس وکیل بفروشد آنرا بخود و بجز برای خود جاز است و در آن ترود است و همین حکم است
 در نکاح هم که وکیل نکاح موکله خود را به زوج خود دهد و متولی طرفین عقد شود با جاد است موکله مترجم گوید سبب ترود است و موجب
 و قابل است که نزد بعضی جاز نیست و اقوی کفایت تغایر اعتباری درین مسئله است و اگر موکل اجازت بفروخت مطلقا
 بوکیل بدهد یا موکل اجازت نکاح مطلقا بدهد بوکیل خود و وکیل اختیاری را برای خود بجز دیا موکله خود را در نکاح خود و در آوردن
 مسئله اقوی عدم خوازا است **فصل** مقتضی در احکام تنازع است و در آن چند مسئله است اول هرگاه اختلاف کنند در وکالت
 قول قول منکر است زیرا که اصل عدم است و اگر اختلاف کنند در تلف مال قول قول وکیل است زیرا که او همین است
 و تکلیف بینة باو نمیکند زیرا که گاهی متغذری باشد شاهد گرفتن بر تلف مالی پس قناعت نمیکند بر قول وکیل تا التزام امری
 که غالباً متغذر باشد لازم نیاید و اگر اختلاف کنند در تفریط مال پس قول قول منکر تفریط است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 فرموده و البین علی من انکر و ویم هرگاه اختلاف کنند در تسلیم مال بوکل پس اگر وکالت با جرت بود وکیل بر تکلیف
 بینة میکند در تسلیم مال بوکل زیرا که اودعی و اگر تبرعاً اجرت وکیل شده باشد بعضی فقها گفته اند که قول قول اوست
 چنانچه در امانت گذاشتن متاعی نزد کسی قول قول مستودع است و این قول مشهور است در میان فقها و بعضی گفته اند
 که قول قول مالک است و آن شبهه است اما وصی پس اگر یتیم بعد از بلوغ دعوی عدم اتفاق کند بر او قول قول وصی است
 زیرا که بر اتفاق شاهد گرفتن و بدون شاهد نفقه اطفال ندان متغذر است و اگر در تسلیم مال منازعه شود و یتیم بر وصی دعو
 وصول مال کند بعد از بلوغ قول قول یتیم است و همین است حکم ولی هم مانند پدر و جد پدری و حاکم شرع و امین او بایتمیم بگوا
 منکر قبض مال شود در وقت بلوغ و رشد و همین حکم است در شریک و مضارب و هر که در دست او حیوان کم شده مال دیگری بایده مالکش بگوا
 شود قول قول مالک است و یوم هرگاه وکیل ادعای تصرف کند در مال موکل مانند اینکه گوید که مال موکل را فروختم قبض کردم و موکل
 آنرا کند قول قول وکیل است نزد بعضی فقها زیرا که ادعا میکند امر را که میرسد او را بفعل آوردن آن و اگر گویم که قول قول موکل است
 هم ممکن است زیرا که اصل عدم فعل است ولیکن قول اول شبهه است زیرا که وکیل امین است چهارم هرگاه بخود متاعی را اودا کند که وکیل قبض
 دیگر است و او آنرا وکالت کند قول قول اوست با قسم و بعد از آن حکم میکند بر مشتری که قیمت آن را بدهد خواه بعین مال
 بجز یا در قیسه خود بجز و اگر آنکه در هنگام عقد نام او مذکور کرده باشد که برای فلان میخرم درین صورت بائع عین مال خود میگوید و اگر

بگوید وکیل که خریدم این متاع را برای تو و موکل انکار کند یا اینکه موکل گوید که خریدی برای من و وکیل انکار کند و بگوید که برای
 خود خریدم قول وکیل است زیرا که او بهتر میداند نیت خود را پس هرگاه تزویج کند شخصی برای دیگری زنی را بوکالت و بعد از آن
 موکل انکار توکیل کند و بینة نباشد قول قول موکل است با قسم او و لازم است وکیل را که تمام مهر آن زن بدو بپردازد که مهر
 لازم میشود و بجز عقد و نصف ساقط میشود و بسبب طلاق قبل الدخول و ترضیع و تقویت آن بفعل وکیل شد که شاهد نگرفت
 در توکیل و تقصیر کرد پس ضمان مهر تلقاق با و میگوید و در روایت واقع شده که بر وکیل نصف مهر است و بعضی فقها گفته اند
 که در این صورت حکم بطلان عقد باید کرد و بحسب ظاهر شرح هر چند در واقع عقد متحقق شده باشد و موکل قسم دروغ خورده و اگر موکل
 بداند که وکیل راست گفته و اجبت بر او که طلاق بدهد آنرا و نصف مهر هم بفرستد با و زیرا که القسم او عند الفسخ نسخ نمیشود و او
 قول اقولیت و شرح گفته اند که اگر زن عالم نباشد بصدق و کذب وکیل و موکل قسم بخورد که او را وکیل عقد نکاح کرده
 آن زن نمیتواند تزویج با دیگری کند و اگر عالم باشد بصدق وکیل در انصورت بدون تحقیق طلاق تزویج نمیتواند کرد و ششم هرگاه
 وکیل کند کسی را در خریدن بنده پس بخرد آن بنده را بصد دینار و موکل بگوید که هشتاد خریدم قول وکیل است زیرا که
 او را این ساخته و اگر بگویم که قول قول موکل است اشبه خواهد بود زیرا که تا دان بر اوست هفتم هرگاه بخرد متاعی را برای
 موکل خود با نفع مختار است خواه طلب قیمت آن متاع از وکیل کند یا از موکل و وجه آنست که مطالبه از موکل کند و صورتیکه
 عالم بوکالت باشد و از وکیل کند اگر جاهل باشد بان هفتم هرگاه مطالبه کند وکیل حق موکل را از دیگری پس بگوید آنکه بزم
 او حق موکل باشد که تو نزد او مطالبه هستی التفات نیکند بقول او زیرا که تذبذب بینة وکالت نموده و اگر بگوید که موکل ترا عزل
 نموده برای موکل بر وکیل قسم راجع نمیشود مگر آنکه دعوی کند بر وکیل که تو هم علم بعزل داری در این صورت قسم نفی اعم
 با و میرسد و همچنین اگر ادعا کند غریم که موکل ابرای ذمه او نموده ششم شهادت وکیل برای نفع موکل مقبول است در غیر امور
 متعلقه بوکالت او و اگر وکیل معزول شود در جمیع امور موکلش مقبول است مادام که در هنگام بحالی وکالت اقامت شهادت
 و شروع منازعه در آن امر نموده باشد و هم اگر وکیل کند شخصی را برای قبض دین خود از غیری پس اقرار کند وکیل بقبض
 آن دین و غیر جمیع اعم تصدیق وکیل کند و موکل انکار کند قول قول موکل است و در آن تردد است اما اگر او را امر کند
 بفروختن متاعی و او بفروشد آن متاع را و بدهد آنرا به مشتری و قبض ثمن آن کند و تلف شود آن ثمن نزد وکیل بدون
 تفریط و اقرار کند وکیل بقبض ثمن و تصدیق او کند مشتری و انکار کند موکل پس قول قول وکیل است زیرا که دعوی
 در اینجا بر وکیل است که این است شرعاً چه او تسلیم بیع به مشتری کرد و تسلیم ثمن به موکل نکرد پس گوید دعوی میکند موکل چیزی را
 که موجب ضمان وکیل است و وکیل انکار آن میکند و در مسئله سابق دعوی بر غریم است و درین فرق بحث است زیرا که

و هر دو مسئله در حقیقت نزاع و تصرف وکیل است و باید قول قول او باشد و هر دو نزاع یکما لا یخفی و اگر ظاهر شود و بیع حبشی
رو میکند مشتری آنرا بر وکیل نه بر موکل زیرا که ثابت نیست که وکیل قیمت آن بموکل رسانیده باشد و اگر بگویم که موکل رد کند
اشبه است زیرا که وکیل بیع اکتناع از قبل موکل نموده و در حقیقت بلع موکل است و بظهور عیب که در متاع شود ثمن را مشتری
از موکل بطلیب و عدم علم بوصول ثمن بموکل یا علم با کون دخلی درین مسئله ندارد و بسبب عدم مطالبه از موکل نمی تواند شد
هرگاه مشتری علم بوکالت داشته باشد

کتاب و فقها و صدقات

و کلام در عقد وقف و شرائط و لواحق آنست اول وقف عقدیست که ثمر آن مجبوس گردانیدن اصل است و واگذار شدن
منفعت و لفظ صریح در آن اینست که بگوید وقف کردم آنرا و سوای این لفظی صریح نیست اما اگر بگوید که حرام گردانیدم این
یا تصدیق کردم آنرا پس آنرا حلال بر معنی وقف نمیتواند بود و انضمام قرینه مانند اینکه بگوید موی را یا دایا را زیرا که سوای
قرینه احتمال غیر معنی وقف هم دارد و اگر همین الفاظ بدون انضمام قرینه قصد معنی وقف کند و امیدارد او را بر بنیت
خودش پس اگر اقرار کند که با مثال این الفاظ قصد معنی وقف کردم حکم میکنند بر او بوقف آن مال بظاهر اقرارش و اگر بگوید
که حبست و سیلت یعنی مجبوس ساختم آنرا و سبیل کردم بعضی فقها گفته اند که وقف میشود هر چند که سوای قرینه باشد
زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که حبس الاصل و سبیل الثمر یعنی مجبوس ساز اصل را و سبیل گردان یعنی سبیل
منفعت آنرا و بعضی دیگر میگویند که وقف نمیشود مگر با انضمام قرینه زیرا که این کلام متعارفی نیست که مشهور باشد که بدون قرینه
از ان معنی وقف مستعد نشود و این قول اشبه است و لازم نمیشود وقف بگویند که قبض تصرف موقوف علیه بدو آن موقوفه
اگر آن موقوف علیه متعین باشد و الا بدست متولی بدو و هرگاه تمام شود وقف دیگر لازم نمیشود که جائز نیست برگشتن آن مال
در صورتیکه در زمان صحت واقع شود اما اگر وقف کند ملکی را در مرض الموت پس اگر ورثه اجازت دهند جاری میشود و الا
معتبر از ثلث مال است یعنی اگر کم از ثلث ترک آنقدر ثلث بود جاری میشود حکم وقف در آن و اگر زیاده از آن باشد بقدر
ثلث وقف میشود و تتمه تعلق پوره میگیرد و چنانچه در بخشش مال و کم کردن قیمت بیع بطریق رعایت بیشتر در مرض الموت
را همین حکم است بعضی فقها میگویند که جاری میشود از اصل مال یعنی آنچه بعد از وقف با آن آنرا ورثه میگیرند و قول اول
اشبه است و اگر وقف کند ملکی را و آنرا در غلامی را و بفروشد متاعی را بخریف قیمت آن در مرض الموت و ورثه بآن
اجازت ندهند پس اگر تمام امور مذکوره از ثلث مال او بآید صحیح است از همه و اگر وفاق ثلث مال بآن ابتدا میکنند بآنچه

اول کرده و بعد از آن دویم و بعد از آن سیدم تا آنکه بقدر ثلث مال در بیض برسد و در آنچه بعد از اتمام ثلث باقی مانده وصیت باطل است و همین حکم دارد اگر وصیت کند چند چیز و اگر معلوم نباشد که اول وصیت کدام کار کرده و بعد از آن کدام بعضی فقها گفته اند که تقسیم کنند آنرا بر جمیع آن در کارها بحصص و اگر بقرعه تشخیص کنند خوب است و هرگاه وقف کنند گو سفندی را بشتم آن و شتری که در آن وقت موجود باشد نیز داخل وقت است مادام که آنرا استثنائاً نکنند زیرا که در عین اینهم داخل گو سفندی است خارج از آن نیست چنانچه اگر بفروشد گو سفند را نظر دویم در شرائط وقف است و آن چهار قسم است قسم اول در شرائط موقوفه و آن چهار است اینکه موقوف عینی باشد ملوک که بان منتفع توان شد با وجود بقای عین آن صحیح باشد و بعضی وادان آن پس صحیح نیست وقف چیزیکه عین نباشد مانند دین و همچنین اگر بگوید که وقف کردم آپسی یا شتری را بکس یا خانه و عین آنکند که ام است صحیح است وقف باغ و مزارع و جامه ها و اثاث البیت و آلات کارهای مباحه و قاعده آن اینست که هر چه صحیح باشد منتفع شدن منفعتی مباح با وجود بقای عین آن و همچنین صحیح است وقف بسک ملوک و آن سبک نگاه بآن رعایت است و نگاه بآن خانه و سنگ شکاری و نگاه بآن گله و مره و وقف که بر زیر که از آنها منتفع میتوان شد و صحیح نیست وقف غنم زیرا که مسلمان مالک آن نمیتواند شود و وقف غلام گر خیمه زیرا که تسلیم و اقباض آن متعذر است و آیا صحیح است وقف کردن در اتم و و نایر بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و آن اظهار است زیرا که آنها را نفی نیست مگر بفرق کردن و خرج نمودن و بعضی گفته اند که در آن هم نفی قرض میتوان کرد با وجود بقای اعیان آنها مانند زمین مجلس و اظهار غنم و غیره و مانند آن و اگر وقف کند ملک غیر را صحیح نیست وقف آن و اگر اجازت بدهد مالک بعضی فقها گفته اند که صحیح است زیرا که اجازت بمنزل وقف جدید است و صحیح است وقف ملک متاع یعنی غیر مقسوم و قبض آن در واقف مانند قبض متاع است و بر بیع قسم دویم در شرائط واقف است و معتبر است در واقف که بلغ باشد و کامل العقل و جائز التصرف و در وقف کردن طفل ده ساله ترد است و مرویت که صدقه و جائز است و قول بهتر آنست که جائز نیست زیرا که رفع حجر موقوفه بر بلوغ و رشد و جائز است وقف کننده و خود را متولی موافق گرداند یا دیگر را و اگر معین نکند متولی قولیت تعلق بوقوف علیه میگیرد و بنا بر آنکه موقوف ملک آنها میشود و مترجم گوید که صاحب مساکن گفته که اگر تعیین متولی وقف و نفس عقد وقف کند جائز نیست عزل آن متولی و اگر بعد از ایفاء عقد وقف معین کند جائز است که هرگاه خواهد عزل کند زیرا که حکم وکیل دارد قسم سیدم در شرائط موقوفه علیه است و در آن معتبر است سه شرط آنکه موجود باشد و از آنها بود که مالک شوند چیزی را و اینکه معین باشد و وقف کردن بر او حرام نباشد مانند وقف کردن بر بیع و کنایس یعنی معابد بود و انصاف پس اگر وقف کند بر معدومی ابتدا صحیح نیست چنانچه وقف کند بر هر که بعد از این متوله خواهد شد یا بر حلی که از شکم مادر میزنند

جدا نشده باشد اما اگر وقف کند بر معدومی که ممکن باشد عادت وجود او بر تبعیت موجودی آن وقت صحیح است و اگر است که معدوم
 و بعد از آن بر موجود بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که صحیح است بر آن موجود و قول اول اشیه است و همچنین
 اگر وقف کند بر آنکه مالک نشود مانند خانه و دیوار و بعد از آن بر آنکه مالک شود در آن نزد است و اشیه است که چنین وقتی
 چنان نیست و صحیح نیست وقف کردن بر غلامی زیرا که او مالک چیزی نمیشود و بر نیکی و او آن وقف بسوی مولای آن غلام
 زیرا که او را وقف قصد کرده است و صحیح است وقف کردن چیزی برای مصالح بندگان خدا تعالی مانند پلها و مساجد زیرا که
 این وقف در حقیقت برای مسلمانان است و لیکن صرف میشود در بعضی مصلحتهای ایشان و وقف نمیکند مسلمان کافر حرج
 هر چند قرابت رحمی با او داشته باشد و وقف میکنند بر ذمی هر چند بیگانه باشد و اگر وقف کند بر کنایس و بیع صحیح نیست و همچنین
 اگر وقف کند بر مدخخرج زانیان یا رهنران یا شراب خواران و همچنین اگر وقف کند بر نویسائیدن کتابهای که در بنوقست آنها
 را تورات و انجیل خوانند زیرا که آن کتابها را بهود و نصاری تغییر داده اند و بر صرافت خود نگذاشته اند و اگر وقف کند چیزی کافر
 جائز است وقف او و مسلمان هر گاه وقف کند بر فقر و فقر از مسلمان باید و او نه غیر مسلمان و اگر وقف کند کافر بر فقر باید
 که بفقر انده بپا او بدهند و اگر وقف کند بر مسلمانان با اهل قبیله باید بدهند و اگر وقف کند بر مومنین باید باشتی عشره بدهند و
 فقها گفته اند که بجهت آن که باید داد و قول اول اشیه است و اگر وقف کند بر شیعه پس ایشان امامیه و جاد و ویدانده سوائی آنها
 از سایر فرق مذبریه و همچنین اگر وقف کند موقوف علیه راه نسبتی داخل میشود در آن هر که آن بسبب بر او اطلاق قرار کرد
 پس اگر وقف کند بر امامیه برای اثناعشریه باشد و اگر وقف کند بر مذبریه برای جماعت قابل امامت دیدن علی ابن ابی طالب
 علیها السلام اند خواهد بود و همچنین اگر معلق کنند آنها را به نسبت بجانب پدری میباشد برای هر که مشوب شود بسوی آن پدر
 باعتباری پدری مانند هاشمیان که آنها منبای بسوی هاشم اند که اولاد ابو طالب و حارث و عباس و ابوللب باشند
 و اگر بر طالبیان وقف کنند پس آن برای اولاد ابو طالب باشد و شریک میشوند در آن مردان و زنان که مشوب با او باشند
 از جانب پدر و نظر بر عرف و عادت که اولاد و ختری را عادت اولاد نمیکویند و در آن علماء اختلاف است و اگر وقف کنند
 بر سائرگان راجع میشود با آنها که در عرف آنها را همسایه گویند و بعضی فقها گفته اند که هر که خانه اش نزدیک خانه واقف باشد
 تا چهل دراع و این خوبست و بعضی دیگر گفته اند که تا چهل خانه از هر طرف و این قول مطروح است و معمول نیست
 و اگر وقف کند بر مصلحتی مانند فرش مسجد آن مسجد بحد و صرف باید کرد و امور خیر و اگر وقف کند بر وجهه بر و مطلق گذارد و معین
 کند صرف میشود در معاونت فقر و مساکین و هر مصلحتی که بآن تقرب بخدا حاصل آید و اگر وقف کند بر بنی تیمم مثلا صحیح است
 و صرف کند بسوی جمعی که از آنها موجود باشند و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که آنها مجهولند و قول اول مذکور است

زیرا که آنها هم مانند مسلمانان در انشاء و عدم حصر و چنانچه وقف بر مسلمین صحیح است و صرف میشود بسوی بعضی از آنها و اینها شیر
 میتوانند شد و اگر وقف کند ملکی را برابر اهل ذمه جائز است زیرا که وقف عبارتست از تملیک و مانند ابات منفعت است بحکم
 از این دو نسبت با اهل ذمه ممنوع نیست و بعضی گفته اند که صحیح نیست زیرا که وقف معتبر است مینه فرینه و در مراعات کفار
 هر چند ذمی باشد تقریبا نیست مگر آنکه ذمی پدر و مادر و اقربا باشد و بعضی دیگر میگویند که بر ذمی القربا از اهل ذمه هم جائز
 است و قول اول اشبه و همچنین صحیح است وقف کردن بر مرتد یعنی مرتدی که پدر و مادرش مسلمان نبوده باشند و او مشرف
 اسلام مشرف شود باذن مرتد هر چند مرتد فطری بود زیرا که توبه آنها مقبول میشود و از حاکم شرع بخلاف مرتد قطری که حکم قبل
 بر او میشود و او مالک مالی نمیشود بلکه ملک او تعلق بورشه اش میگیرد و هر چند عبد الله توبه اش مقبول باشد و در هر کافر حربی زود
 است و اشبه آنست که وقف بر او جائز نیست و اگر وقف کند چیر بر او ذکر مصرف آن نکند وقف باطل است و همچنین اگر
 وقف کند بر غیر معنی مانند اینکه بگوید که وقف کردم این را بر یکی از دین یا عمر یا بر یکی از دو مشبه ایما علیهما السلام یا بر یکی از دو
 طائفه در تمام این صورتها وقف باطل است و هرگاه وقف کند بر اولاد خود و بر اوان خود یا اقربای خود و مطلق کند از دو معین
 ننگه ذکر و امانت موقوف علیهم در آن شریک میشوند اقربا بعد آنها و مساوی میشود قسمت میان آنها مگر آنکه واقف میشود
 در آنها ترتیبی یا اختصاصی بعضی دون بعضی یا تفصیل بعضی بر بعضی و اگر وقف کند ملکی بر خالها و غنمای خود و همه یا قسم
 مساوی میکنند و هرگاه وقف کند بر کسی که اقرب مردمان باشد بسوی او پس آنها پدر و مادر و فرزندان باشند هر چند باین
 برونند پس هیچکس دیگر از اقربای واقف چیزی نخواهد رسید ما دام که اینها معدوم شوند و هرگاه مذکور آن معدوم شوند با جداد
 و بر اوان میرسد هر چند پائین تر روند و اگر آنها هم نباشد باعمال و احوال تعلق میگیرد به ترتیبی که در میراث مقررات
 و بعد از این در مقام خود معین خواهد شد ولیکن در تقسیم وقف مساوی خواهند بود مگر آنکه واقف در هنگام وقف بعضی بر بعضی
 شرط کرده باشد قسم چهارم در میان شرایط وقف است و آن چهارمست دوام و تخییر یعنی عدم تعلیق آن بر شرطی
 که تحقق امری که احتمال وقوع عدم وقوع داشته باشد مانند آمدن زید از سفر و قبض و اودن و هر آید و آن از پیش خود
 پس اگر وقف کند ملکی را تا مدتی معین باطل میشود و همچنین اگر معلق کند آنرا بصفتی و آن امر است متیقن الوقع که باطل
 حاصل نباشد مانند باخر رسیدن ماه و همچنین اگر وقف کند از برای انتفاع آنکه متقراض شود غالباً مانند اینکه وقف کند
 بر زید و همان اقتضای کند با چاری کند آنرا بر بطنی چند که غالباً متقراض شوند مانند اولاد صلبی و بنا بر زید و بعد از آن
 یا بیان مصرف نکند یا بر اولاد و بلا واسطه خود و بعد از انقراض آنها بیان نکند و اگر چنین کند بعضی فقها گفته اند که وقف
 باطل شود و بعضی دیگر گفته اند که تا هنگام انقضای آنها که نام برده واجبست اجرای وقف و این اشبه است و هرگاه

آنها منقرض شوند تعلق بور شد و آنست میگردد و بعضی میگویند که بور شد موقوف علیهم و قول اول اظهر است و اگر بگوید که وقت کردم این را هرگاه سرمایه یا دین از سفر گذرد و بخانه برسد صحیح نیست زیرا که معلق بر شرط و صفت نموده اگر اینکه شرط واقع و تحقق باشد و واقع عالم باشد بحقیق آن مانده است که بگوید که اگر امر و زنده و چنانچه باشد وقت کردم این کتاب را و عالم باشد یا نکه روز جمعه است چنانچه فقها گفته اند و قبض نیز شرط است و در صحت وقت پس اگر وقت کند و بعد از آن بمیرد و قبض موقوف علیهم یا بتولی نداد باشد میراث میت خواهد بود و اگر وقت کند بر اولاد خود سال غیر بالغ خود قبض خودش قبض آنها خواهد بود زیرا که ولی آن اطفال است و همچنین قبض جد پدری هم قبض وقت کند بنا بر غیر بالغین است و در قبض وصی تردست اظهر است که صحیح است و اگر وقت کند ملکی را بر نفس خود صحیح نیست و همچنین اگر وقت کند بر نفس خود بعد از او بر غیر خود آنهم صحیح نیست و بعضی گفته اند که حق خودش وقت باطل میشود و در حق غیر صحیح لیکن قول اول اشبه است و همچنین باطل نیست اگر وقت کند بر غیر خود و شرط کند که اوقضای دیون واقف از اصل موقوف نم نماید یا ضرورت قوت و سکونت او هم از آن باشد و اما اگر وقت کند ملکی بر فقر او بعد از آن خود هم فقیر شود یا بر فقرا وقت کند و بعد از آن خود هم فقیر شود صحیح است که شریک آنها شود در انتقال و اگر شرط کند که اگر محتاج شود باز آنرا در ملک خود آورد صحیح است بشرط و وقت باطل میشود و باز راجع به واقف میشود و در وقت حاجت آنرا حبس خوانند نه وقت بعبارت وقت تشریه که به باشد و بعد از او تعلق بور شد و او میگوید و اگر شرط کند در وقت که هر که را خواهد از جمله موقوف علیهم بر آورد باطل شود و وقت و اگر شرط کند که هر که را خواهد از آنها که بعد از این می ناسید داخل کند در زمره موقوف علیهم جائز است خواه بر اولاد خود وقت کند یا بر غیر اولاد اما اگر شرط کند در هنگام وقت کردن که موقوف یا نقل کند از موقوف علیهم و بدو بمجملیکه بعد از این خواهند بهر سبب جائز نیست و وقت باطل میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه وقف کنند چیزی بر اولاد غیر بالغ خود جائز است که بعد از آن دیگر بر اہم یا آنها شریک گردانند و وقت و وقت کردن شرط او خال آن دیگر نکرده باشد و این قول متعذر نیست و قبض و تصرف معتبر است در موقوف علیهم و طبقه اول و در باقی طبقات قبض شرط نیست و اگر وقت کند بر فقیر یا بر فقرا پس لابد است که برای قبض آن قننی و محاطی مقرر کند و هر که قبض جمیع فقر او فقرا متعذر است و اگر وقت کرده باشد برای مصلحتی مانند تعمیر لها و مساجد کافی است ایقاع وقت و قبول شرط نیست و قبض بتولی آن کار تعلق دارد و اگر وقت کند مسجدی ثابت نشود و وقت هر چند یک نفر در آن نداد و همچنین اگر وقت کند مقبره وقت میشود و بسبب دفن کردن میتی در آن هر چند یک میت باشد و اگر اجازت دهد مردم را در نماز گذاردن در مسجد یا دفن کردن و تلفظ نکند بلفظ وقت بیرون نمیرود آن مسجد از ملک او و همچنین اگر تلفظ کند بعد وقت و قبض ندهد بشرط سیوم در لواحق است و در آن چند سئله است اول وقت منتقل میشود بملک موقوف علیهم زیرا که فائده ملک در وقت موجود است و از اینک سبب آن جائز نیست از

ملیت موقوف علیهم برنی آید چنانچه ام ولد در ملک آقای خود است و بسبب بهر سیدن و لیسج آن جائز نیست و در بعض صور موقوفین
 وقف هم جائز است چنانچه در هنگام انهدام و غیره پس اگر وقف کند حصه غلام و بعد از آن آزاد کند آن حصه را صحیح نیست آن
 متق زیر که بسبب وقف از ملک آقا برآمده و اگر موقوف علیه آن حصه بعد از آزاد کند نیز جائز نیست زیرا که وقف راجح بطون
 خلق میگردد و منحصر نیست ملکیت آن در موقوف علیه مخصوص که او تواند آزاد کرد و اگر شریک دیگر حصه خود را از آن عبده آزاد کند
 عتق جاری میشود و در همان حصه او و سرایت نمیکند و حصه وقف زیر که در آن حصه عتق تعلق نیگیرد و بعنوان مباشرت که بسبب
 اقوی بود برای عتق چنانچه گفتیم پس بطریق اولی بعنوان سرایت هم عتق بآن تعلق نخواهد گرفت که بسبب ضعیف است ولیکن اگر
 فائل شویم باینکه موقوف ملک موقوف علیه میشود باید که بسبب عتق حصه شریک سرایت کند عتق در تمام آن عبده زیرا که پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و آله فرمود که هر که آزاد کند حصه از عبده او مال او باشد عتق سرایت میکند در تمام آن عبده و قیمت میکند بر او حصه باقی مانده را
 و شریک حصه خود را هم از او میگردد پس باید که موقوف علیه که مالک حصه و وقف قیمت حصه خود را از شریک بگیرد و تمام عبده آزاد شود
 و آنچه گفته اند که هرگاه مباشرت عتق تعلق بآن حصه نیگیرد که بسبب قویست برای حصول عتق پس باید که بسایت هم معتق نشود
 که بسبب ضعیف است جوابش آنست که بسبب قوی مانع هم قویست و آن عدم انحصار مالک در موجودین است و تعلق حق
 بطون در آن و سرایت مانعی نیست زیرا که آن ابطال رقیب است شرعاً پس در باقی هم سرایت میکند و قیمت حصه شریک باید آزاد
 بگیرد زیرا که او باعث تلف حق ایشان شده و درین تردود است و ویم هرگاه وقف کند غلامی را نفقه او تعلق بکسب او میگردد و خواه
 شرط کرده باشد یا نکرده باشد و اگر عاجز آید از اکتساب نفقه واجب است بر موقوف علیه نفقه او و اگر بگویم که در هر دو مسئله نفقه او
 بر موقوف علیه اشبه خواهد بود زیرا که نفقه ملوک بر مالک است خواه قادر بر اکتساب باشد یا نباشد و اگر آن غلام زمین گزیند
 و قادر بر حرکت نباشد آزاد میشود و بذهب ما پس ساقط میشود از او خدمت و از آقای او نفقه مترجم گویند فقها گفته اند که همین حکم
 وارد اگر اعمی شود یا مخدوم شود در صورتی اگر کسی بذل نفقه باو نکند واجب است بر مسلمین اتفاق او و از جمله آنها موقوف علیهم
 نیز خواهد بود و سیم اگر جنایت کند غلام موقوف علیهم لازم است که او را قصاص کنند و اگر جنایت کم از قتل نفس باشد مانند
 گوش کسی بریده گوش او هم می برند و بقدر جنایت از عبده کم میشود و باقی میماند بر وقفیت و اگر قتل نفس کرده باشد او را هم میکشند
 و وقف باطل میشود و نیز سده که محبی علیه یعنی کسی که بر او جنایت کرد آن عبده را بنده خود گرداند و بدل آن جنایت و اگر خطا کرده
 باشد ویت آن تعلق جال موقوف علیه میگردد زیرا که استیقای حق جنایت او از رقبه آن عبده نمیتوان کرد و وقف است و بعضی
 فقها گفته اند که ویت تعلق بکسب آن عبده میگردد که از کسب و کار خود بهر ساند و همچنین علیه بدد زیرا که آقا عاقله غلام نیست که ویت
 از او بگیرند و جنایت را بدر هم نمیتوان کرد و از این باز آوردن او هم نیست که عبده موقوفیت پس انتظار میکشند تا وقتیکه آزاد شود

و از کسب و کار خود پدید آورده ادای دین نماید و آن اشبه است اما اگر دیگری جنایت کند بر عهده موقوف پس اگر آن جنایت موجب
 اخذ تفاوت قیمت بود که ادعائی باید گرفته شود آن تفاوت قیمت حتی موقوف علیهم است که در آن وقت موجودند و اگر جنایت قبل نفس
 باشد که کسی آن عهده را کشته باشد عهده اقصا ص او همان موقوف علیهم تعلق دارد و اگر موجب دین باشد آن دین را ادعائی
 باید گرفت و آیا بآن دین بنده دیگر باید خرید که قائم مقام او باشد بعضی فقها گفته اند که بلی ویرا که دین رقبه آن عهده است که حق
 بطون متعلق در آن گرفته و بعضی دیگر گفته اند که نه بلکه آنرا موقوف علیهم موجود در آن وقت باید داد و آن اشبه است زیرا که وقت
 شامل قیمت نیست چهارم هرگاه وقت کنفی سبیل الصد متصرف میشود بسوی کارهای ثواب مانند اعانت غازیان و حج و غیره
 و بنای مساجد و پلها و یخچین اگر بگوید فی سبیل الصد و سبیل خیر و ثواب آنیم یک معنی دارد و واجب نیست که سه حصه کند پنجم هرگاه
 وقت را دو قسم موالی عتق باشد یکی موالی اعلی که مستر او کرده باشد و دوم موالی اسفل که آنها را آزاد کرده باشد و وقت کند
 مالی بر موالی خود پس اگر معلوم باشد که ام یک اذن موالی خواسته بهمان میدهند و اگر معلوم نباشد هر دو میدهند ششم هرگاه
 وقت کند بر اولاد او و یعنی مشترک باشد در میان اولاد پسران و اولاد دختران خواه مرد باشد و خواه زن بر این وجه که ام
 از آنها را تفصیلی بر دیگری نیست اما اگر بگوید که وقف کردم برای آنها که منسوب باشند بسوی داخل میشوند در آنها اولاد دختر
 و سید مرتضی فرموده که اولاد دختر بی اهم داخل میشود و اگر وقف کند بر اولاد خود متصرف میشود بسوی اولاد صلبی و داخل نمیشود
 در آنها اولاد او و بعضی دیگر گفته اند که شریک میشوند آنها هم و قول اول اظهر است زیرا که ولد و ولد از لفظ ولد مفهوم نمیشود
 و اگر بگوید که وقف کردم بر اولاد خود و بر اولاد او خود مخصوص میشود وقف بدو پشت و اگر بگوید که بر اولاد خود و پس از من
 شوند و منقرض شوند اولاد او و من در آن صورت بر فقر پس وقف برای اولاد است و هرگاه آنها منقرض شوند
 بعضی فقها گفته اند که منصرف شود بسوی اولاد او و او و هرگاه آنها هم منقرض شوند دیگر متصرف شود بسوی فقرا و بعضی
 دیگر گفته اند که بر اولاد او و صرف نمیشود زیرا که وقف شامل آنها نشده و لیکن انقراض آنها شرط است برای صرف بسوی
 فقرا و این قول اشبه است هفتم هرگاه وقف کند مسجدی را و این مسجد خراب شود و آن قریه هم خراب شود یا محلی خود نمیکند
 بلکه وقف کنند و آن از دقت برنی آید و اگر سیلاب برآمده را از قبر و بدست نیاید آن مرده کفن مالی و ارثان او
 هفتم هرگاه ویران شود خانه موقوف مکان آن برنی آید از وقف و جائز نیست فروختن آن مکان
 و اگر در میان موقوف علیهم نزاعی شود که هم خراب شدن موقوف باشد جائز است که از آن فروخته و اگر نزاع نشود و بین خراب
 شدن نباشد بلکه فروختن آن نفع باشد برای موقوف علیهم بعضی فقها گفته اند که درین صورت جائز است فروختن آن
 و وجه انیت که جائز نیست و اگر برکنده شود درختی از وقف بعضی فقها گفته اند که جائز است فروختن بآن زیرا که اذن

درخت منتفع نمیتوان شد که بفروختن و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست زیرا که ممکن است انتفاع اذان با آنکه مکبرایه و هندا که اجابت
 سرسایه ساختن و مانند آن و امین اشبه است مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که متعذر نیست که وقف را سه موضع
 میتوان فروخت یکی آنکه مضاعف و خراب شود که بان منتفع نتوان شد مانند بریاهای مسجد که گشته شوند و شاخ و درخت قطع بشوند
 پس جائز است فروختن آنها دویم آنکه در میان ارباب و وقف نزاعی شود که خوف تلف آن وقف و هلاک نفوس بود و در هر دو
 صورت مذکور هبل آن میز چند چیزه را که وقف باشد بر وجهی که نزاع مذکور بر طرف شود در صورت وقوع خلف یا منتفع نتوان شد
 اذان در صورت اول که اضطراری وقف باشد و متولی این کار ناظر و قفست و اگر نباشد پس حاکم شرع بیوم آنکه موقوف علیهم را
 حاجتی شد بیهم رسد و نباشد آنها را آنچه کفایت ضرورت آنها کند از غله و غیر آن نهم هرگاه اجاره دهند بطبعی اول موقوف را
 تا مدتی معین و بعد اذان منقرض شوند آنها را شای مدتی پس اگر بگوئیم که موت ابطال اجاره میکند دیگر سختی نیست و اگر بگوئیم
 که مرگ موجب ابطال اجاره اذنا انقضای مدت نیست پس در چنین مقامی ابطال میکند یا نه در آن تردید است اظهر آنست
 که باطل میکند زیرا که ما بیان کردیم که این مدت برای موجران نیست چه اینها منقرض شده اند پس بطن دویم مختار است و آنکه
 اجاره مذکور بحال بگذارد یا نسخ کنند و مستاجر اگر تمام چه اجرت داده باشد آنچه از حصه مدت مدت باقی مانده آن را اذن در
 طبقه اول میگوید دوهم هرگاه وقف کند بر فقر استصرف میشود و وقف بسوی فقرا می آن شهر و آنها که در آن شهر باشند چه در آن باشد
 دیگر آمده باشند و همچنین اگر وقف کند بر اولاد حضرت امیر المومنین علیه السلام و اگر وقف کند بر اولاد شخصی و پراکنده باشند
 آن اولاد صرف کرده میشود و بسوی آنها که موجود باشند و در بلد و وقف و واجب نیست که تقصیر کند آنها را که در آن شهر نباشند زیرا
 در آن مشقت است و جائز نیست موقوف علیه را که وطنی کینز موقوفه کند زیرا که همان موقوف علیه مالک مخصوص آن کینز
 و اگر وطنی کند و از او بچه آوردان و ولد از او باشد و همان قیمت آن کینز بر او نیست زیرا که ضرر تاوان بنفس خود معقول نیست
 و بعضی فقها گفته اند که بسبب آوردن فرزندان کینز موقوفه حکم ام ولد دارد و هرگاه آن موقوف علیه پیر و از او میشود قیمت آنرا اذن در
 او باید گرفت برای بطون دیگر که بعد از و حق آنها تعلق با و میگوید در آن تردید است و جائز است نزوح نمودن کینز موقوفه
 و مهر آن مال موقوف علیهم موجود است زیرا که آن مهر هم ناعه است که اذان موقوفه حاصل شده باشد که ای خانه وقف به همین فرزند
 که اذان کینز بهر سه داخل نمای آن کینز است یعنی حاصل آن اگر او غلام حاصل شود یا از دنیا بهر سه و بان مخصوص شود
 طبقه که در زمان آنها بهر سه و اگر آن ولد از او ولد از او بهر سه بطی حلال او هم از او خواهد بود مگر آنکه در وقت عقد نکاح
 آن کینز شرط کند موقوف علیهم که فرزند مملوک بود و اگر وطنی کند آن کینز را بشبه بگمان حلیت مروی از او فرزندیکه از آن
 وطنی بهر سه آند او باشد و بطی کنده است که قیمت آن فرزند را به موقوف علیهم بدهد و اگر وقف کنند هم وطنی آن کینز موقوفه

حکم او نیز حکم بیگانه است زیرا که اژدگی است او بر آمده و تعلق به قوت علیهم گرفته اما صدقه پس آنهم عقد است محتاج بایجاب قبول و قبض و ادا و اگر قبض کند از ابدون رضای مالک منتقل میشود آن صدقه بسوی او و از شرط صدقه است نیست قربت بزرگوار آلمی و جائز نیست و سپس گرفتن آن بعد از قبض متحقق علی الاصح زیرا که مقصود بصدقه حصول ثواب است و بجز قبض حاصل شده پس این بمنزله بخشش عوض داده شده است که برگشتن آن صحیح نیست و صدقه واجب که ذکوة مال بود حرام است بر اولاد و هاشم جدا بمقام از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مگر صدقه ناشمی و صدقه غیر ناشمی اهم بر ناشمی حلال میشود و رقت اضطرار آن ناشمی و باکی نیست بصدقه سنتی بر آنها مترجم گوید صدقات ناشمی دیگر مانند کفاره و صدقه منوره نیز با اعتقاد بعضی فقها حرام است بر هاشم و گفته اند که اقوی عدم تحریم است و همچنین گفته اند صدقه مستحب بر پیغمبر و آل کلمه صلوات الله علیهم حرام بود و سیم مسئله اول جائز نیست رجوع و صدقه بعد از قبض مستحق خواه عوضی اذن از مستحق گرفته باشد یا نه و آن تصدق بکسی بدر که قرابت رحمی ما و او داشته باشد یا بیگانه علی الاصح و ویکم جائز است صدقه داون بر زنی هر چند که بیگانه باشد و قرابت رحمی نداشته باشد و همچنین بر مخالفان مذهب حق سوای حربی و ناصب علی الاصح زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که لکلی اکبر حرا اجری یعنی برای عطای هر جگر گرمی یعنی فقری ابر و ثواب است و قول حق تعالی لا ینهیکم الله عن الذین لهن ینفقا فالدین لکم تخرج من بارکاتهم فقط و هم یعنی منع نیکند خدا تعالی شما را از رسان بر چنگ مکلف نیکند با شما جهت دین اسلام سیموم صدقه مستوره بهتر است از صدقه آشکارا اگر آنکه ستم شود صدقه دهنده به ترک یاوری استحقاق پس ظاهر کند صدقه را برای دفع تحت مترجم گوید که این صدقه مندوبه است اما صدقه واجب پس اعلان و اظهار آن بهتر است زیرا که در آن شاهیه بر یا بعد است و در اخفای آن خوف اتهام نفس خروج از عدالت است

کتاب سکنی و حبس

این کتاب در بیان سکنی یعنی بخشیدن سکونت خانه بکس و حبس نمودن ملوکی برای خدمت انتفاع دیگری و آن عقدی محتاج بایجاب قبول و قبض و فائده آن مسلط ساختن کسی حبس بر انتفاع منفعتی بایقای ملک با ملک و دناهای آن مختلف میشود با اختلاف اصناف پس هرگاه از اموال بمر و کنند نام آن عریست مثلا بگوید که منفعت این خانه بتو دادم تا بقای عمر تو هرگاه مقارن سکونت کشد آنرا سکنی خوانند مانند اینکه بگوید ساکن گردانیدم ترا در این خانه تا فلان مدت و اگر مدتی معین نماند کند آنرا رقبه خوانند و آن شق است اذ از رقبه یعنی انتظار هرگاه مقارن مدت شده طرفین انتظار آمدت میکند از رقبه ملک یعنی عطای ملک جهت انتفاع و بجز عقد مذکور با بظرفی میشود که مالک بگوید برای اسکان بتو دادم یا بطریق عمری دادم

ترا با بندگان ربی دوم ترا این خانه یا این زمین یا این مسکن ثامت عمر تو یا عمر من یا ناده سال مثلا و مخا طلب هم قبول کنند پس لازم
 میشود سبب قبض و مخاطب و بعض دیگر میگویند که لازم نمیشود بلکه رجوع ازان میتواند کرد بعضی دیگر گفته اند که اگر قصد قربت با آن
 ضم کند لازم میشود و قول اول مشهور تر است و اگر بگوید که ترا بخشیدم سکونت این خانه مادام که باقی باشی یا زنده باشی جایز است
 و بر میگردد و حق سکونت بسوی ملک مالک بعد از موت آنکه ساکن ساخته او را علی الاشبه اما بگوید که هرگاه بمیری بر میگردد و حق سکونت
 بسوی من در این صورت بقین خواهد برگشت و اگر بگوید بعمری و ادم این خانه را بتو و بعقب تو اتم عمری است و به ملک مخاطب ساکن
 تعلق نمیگیرد بلکه بعد از انتقال او اولاد او ملک مالک است چنانچه اگر فقط عقب و کنسیر و ملک مالک بود و سکونت ظلی تعلق به عمر
 میگرفت علی الاشبه و هرگاه معین کنند سکنی تامدنی لازم میشود سبب قبض و جاز نیست برگشتن ازان مگر بعد از انقضای آن مدت
 و همچنین اگر بگرداند آن سکونت را تا عمر خود تا زنده باشد با و باز نیگیرد و هر چند ساکن گردانیده شده فوت شود و منتقل میشود سکنی بشرط
 او تا هنگام فوت مالک و اگر مقدار آن گردانده عمری را بقوت مخاطب و بعد ازان بمیرد مخاطب نیز سدد و ارشه او را که تصرف کند
 در آن بلکه بر میگردد و با ملک و اگر مطلق گذارود مدت را و معین نکند آنرا میرسد او را که رجوع کند ازان هرگاه خواهد و هر چه صحیح است
 وقت کردن آن صحیح است بعمری و ادم آنهم خواهد خانه باشد و خواه غلام و ثانی خانه و باطل نمیشود عمری بفرودستن آن خانه
 بلکه واجب است که مالک و فاکند شرط خود و بر بیع یا مشتری شرط کند ابقای منفعت سکونت بساکن تا انقضای مدت اسکان
 و هرگاه سکنی بدهد خانه خود را و مطلق گذارد آن اسکان را و مقید بعد و ساکنان و تعیین اشخاص نکند انقضای آن کند که خود
 و عیال و اولادش در آنجا ساکن شوند و جاز نیست که در آن خانه و دیگر آنرا هم بدهند مگر آنکه آنهم شرط شده باشد و عقد مکان
 و جاز نیست که آن مکان را با جاره دیگری بدهد چنانچه جاز نیست که دیگر را در آنجا بنشاند مگر با جازت مالک خانه و اگر حبس کند
 اسپ خود را و در راه خدائی تعالی یا غلام خود را در خدمت بیت الد یا مسجدی لازم میشود و جاز نیست تغیر و اوان آن
 مادام که خادم باقی باشد اما اگر حبس کند چیزی از ملک خود بر کسی و تعیین وقت و مدت نکند و بمیرد حبس کننده آن ملک میراث
 ورثه مالک است و همچنین اگر معینی کند میعاد و آن میعاد بگذرد میراث ورثه حابس میشود

کتاب الیات

این کتاب در بیان احکام هبیه است و کلام در بیان حقیقت هبیه است و حکم آن اول در بیان هبیه است و آن عقلیت
 که اقتضای تملیک یعنی کند بغیر عوض تملیکی که منجر باشد یعنی معلق بشرطی نباشد و مجرد بود از قصد قربت و گاهی تغیر میکنند از هبیه
 بلفظ فخله کسب نون و بلفظ عطیه و آن محتاج است با یجاب و قبول و قبض و ایجاب عبارت است از لفظی که مقصود بان تملیک

نکود بر وجه چنانچه بگوید مثلاً بخشیدم ترا یا مالک گردانیدم ترا و صحیح نیست عقد همه مگر از کسیکه بالغ و کامل العقل بود و جائز انصرف و اگر
بخشید چیزی را که بر ذمه دیگری بود پس اگر غیر آن مدیون بخشید صحیح نیست علی الاشیء زیرا که قبض شرط است و در همه اگر بهمان مدیون
بخشید صحیح است و صرف میشود و بسوی اید او شرط نیست و ابرار قبول مبری له علی الاصح و مادام که در همه قبض متحقق نشود حکم همه
نارود و اگر اقرار کند که ظالمال خود را بظلمان همه کردم و قبض او اودم حکم میکند بموجب اقرار او هر چند در دست همان بخشیده باشد و اگر
بعد از آن انکار همه یا اقباض کند قبول نمیکند و اگر بگیرد بخشیده و بعد از عقد همه پیش از قبض آن موهوب حکم میراث دارد که
تعلق بورش و اهب میگردد و شرط آنست در صحت قبض موهوب اجازت و اهب پس اگر قبض کند از انبی اجازت و اهب
منقل نمیشود بلکه موهوب را اگر بخشید چیزی را که در دست موهوب له باشد صحیح است و محتاج با اجازت و اهب و قبض آن
نیست و همچنین محتاج نیست بگذشتن زمانی که در آن قبض تواند نمود و بعضی فقها قائل شده اند با شرط انقضای زمان ننگ
و هرگاه بخشید پدر یا جد پدری بولد غیر بالغ چیزی را لازم میشود آن همه بجز تحقق عده همه زیرا که قبض ولی قبض طفل صغیر است
که از جانب او ولایت نموده و اگر بخشید اسنا غیر پدر یا جد خواهه دلالتی بر آن طفل داشته باشد یا نداشته پس لابد است که از
جانب او قبض کند کسیکه ولایت قبض داشته باشد از جانب صغیر و آن ولی و حکم شرع است و همه متلع غیر مقدم هم جائز است
و قبض آن در همه مانند قبض متلع و بیع است و اگر بخشید بدو شخص چیزی را و هر دو قبول و قبض کنند مالک میشوند هر کدام از آنها
با پنج بخشیده با و قبض کرده آنرا پس اگر قبول کنند یکی از آن دو شخص و قبض کند و دویم قبول نکند صحیح میشود و همه قبض نه همه
غیر قبض و جائز است که بعضی اولاد را تفصیل دهند بر بعض دیگر در همه و عطیه و لیکن مکرره است و هرگاه قبض موهوب
له به همه را پس اگر پدر و مادر خود را به همه و اهب را غیر سر که واپس بگیرد و در ویرین مسئله اجماع است میان علما همچنین
اگر موهوب له فرات رحم ما و اهب داشته باشد مانند برادر و خواهر و عم و خال و در آن اجماع نیست بلکه بعضی خلاف کرده اند
و اگر بیکان باشد تا هنگامی که عین موهوب باقی باشد نزد موهوب له میتواند و اهب واپس بگیرد و آنرا اگر تلف شود پس رجوع
جائز نیست و همین حکم است در صورتیکه موهوب له عوض موهوب بواهب چیزی را به هر چند آن چیز قلیل باشد و اگر تلف
کند موهوب له در همه مانند اینکه پارچه را قطع کند تا گندم را اگر و کند بعضی فقها گفته اند که در این صورت همه لازم میشود و بعض دیگر
گویند لازم نمیشود و همین اشیاء است و سنت است چیزی عطا کردن بهر که فرات رحم با و باشد و سنت مکرره است که در دنیا
پدر و پسر همه بعل آید و بر ابروی بخشش اولاد مکرره است رجوع در همه که فیما بین زوج و زوجة بعل آید و بعضی فقها گفته
اند که آنها را هم حکم خودی الارحام است که از هیچ کدام رجوع جائز نیست و قول اول اشیاء است و ویم در احکام همه است
و آن چند مسئله است اول اگر چیزی کسی را بخشید و قبض او بهر دو بعد از آن آنرا بگیرد بفرش پس اگر موهوب له

رحم و اسب بود صحیح نیست آن بیع و همچنین اگر اجنبی هم باشد و چیزی در عوض آن داده اما اگر بیگانه بود و عوض هم نداده بعضی فقهاء
 اند که بیع باطل است زیرا که فروخت چیزی را که بخشیده بود و مالک آن نبود بعض دیگر گفته اند که صحیح است زیرا که آن رجوع است از بیع
 و بیع غیر ذی رحم و غیر عوضه را که تلف نشده باشد رجوع از آن جائز است و قول اول اشبه است و اگر بیع فاسد بود و بیع صحیح
 است بیع با هر حال و همین حکم است در حق کسی فروخته باشد مال مورث خود را با اعتقاد حیث آن مورث و حال آنکه او را وقت
 مرده باشد یعنی آن بیع هم صحیح است زیرا که مال خود را فروخته و همچنین اگر وصیت کند بخشی از غلام آزاد کرده خود کسی و بعد از آن
 ظاهر شود که آن عتق فاسد بود پس وصیت درست است و غلام مال موصی له میشود بر تقدیر قبول وصیت و دوم هرگاه تاخیر کند
 در قبض هبه از هنگام عقد هبه و بعد از آن بمقتی قبض کند حکم کرده میشود با انتقال ملک هبه از واهب به موهوب له از هنگام قبض
 نه از وقت عقد و حکم وصیت چنین نیست زیرا که از هنگام موت موصی تعلق بوصی له میگردد در صورت قبول وصیت هر چند قبول
 بعد از موت بمقتی نموده باشد سوگند آنکه اگر واهب بگوید که بخشیدم قبض موهوب له ندادم قول قول اوست و موهوب له اگر عتق
 اقباض کند میرسد او را که قسم به واهب و همچنین اگر بگوید که بخشیدم او را مالک گردانیدم و بعد از آن انکار قبض کند زیرا که
 ملکیت علم با شتر اقباض در تحقیق هبه نداشته باشد چهارم هرگاه واهب رجوع نکند در هبه و واپس بگیرد هبه را و آن
 معیوب شده باشد در پیش موهوب له جایز نیست که تفاوت قیمت معیوب طلب نکند از و اگر در موهوب زیاده ای متصلی به هبه
 باشد و دست موهوب له مانند اینکه گوشت لاغر بود و فربه شد تعلق بواهب دارد اگر آن زیاده ای منفصل باشد مانند عود و شتر
 و بچه حیوان پس اگر آن زیاده ای در ملک موهوب له هم رسیده مال اوست و اگر در وقت عقد هم بوده مال واهب است پنجم هرگاه نشد
 چیزی یکسوی و شتر نکند که عوضی در بدل آن باید داد پس اگر بعد موهوب له عوضی جایز نیست واهب را که واپس بگیرد و موهوب
 را از و اگر شرط کند واهب که موهوب له عوض بدهد صحیح است آن شرط خواه مطلق گذارد آن عوض را یا معین کند و خواه
 عوض بآورد و واهب را میرسد که واپس بگیرد و هبه خود را اگر شرط عوض کند و معین نکند عوضی مخصوص را میباید موهوب له
 بواهب که هر چه خواهد هر چند که چیزی کمی باشد و نیز نه بخشیده را بر رجوع از هبه بشرط گرفتن عوض و جبر نمیکند موهوب له را بر وادان
 عوض بلکه مختار است نخواهد بدو خواهد نهد و اگر تلف شود موهوب مشروط بعوض یا غیبی در آن هم رسد تا وادان آن بر ذمه
 موهوب له نیست زیرا که در ملک او حادث شده و در این مسئله تردید است زیرا که هبه مشروط بعوض بود و هرگاه عوض نداده باید آنرا
 برگشته بدهد عند المطالبه و هرگاه عین تلف شده منعذر است باز پس دادن آن پس عوض متعین میشود و ششم هرگاه
 رنگ کند موهوب له جامه بخشیده را پس اگر قایل شویم بآنکه تصرف در موهوب مانع رجوع در هبه است جائز نیست که بعد از رنگ
 کردن استردا کند و اگر بگوئیم که تصرف مانع نیست هرگاه موهوب له ذی رحم نباشد و در این صورت موهوب له شریک واهب

میشود بقدر قیمت رنگ آن جامه به قیمت هر گاه بخش مالی را بکسی در مرض غزوات و بعد از آن چاق شود بهر صحیح است و اگر بکسر و در آن مرض و در ثله اجازت ندهند محسوب میشود از ثلث مال میت و زیاده از آن مسترد میشود و علی الاظهر

کتاب السبق والرایه

این کتاب در بیان کرو بندی در اسب دوانی و تیر اندازی و غیره است و فائده آن برای مجتهدین است است بر سر انجام اسبابه محاربه و تحصیل مهارت در غلبه بر دشمنان و این کرو بندی معالمتی است جائز شرعاً و سناً است قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که لا سبق الا فی نصل و خلف اصحاب یعنی کرو بندی جائز نیست مگر در تیر اندازی یا در شتر دوانی و مانند آن از قسم اسب و حمار و سوا ی این سه امر و کارهای دیگر کرو بندی جائز نیست و ایامه هدی علیه السلام فرموده اند که تحقیق که در جنگستان متفر میکنند در هنگام کرو بندی و صاحبان از آن لعن میکنند سوا ی کرو بندی در اسب دوانی و شتر دوانی و تیر اندازی مگر در باب دویدن با قدم و شک بر داشتن و انداختن و کشتی گرفتن و ملکه نمودن بالات حرب که شغل بر پیکان نباشد بدون کرو بندی فقها اختلاف کرده اند در جواز و عدم جواز و شیخ علی قدس سره فرموده که هرگاه بمشغل هر عرض صحیح باشد جائز است و اما اگر کرو بندی بر این امور بانفاق حرام است و تحقیق این باب استعدای چند فصل میکند اول در بیان معانی اتفاقیت که مستعمل میشود و درین کتاب پس سابق سواری را گویند که پیش افتد بقدر گردن و شان و کوهان اسب یا شتر و بعضی فقها گفته اند که تا گوش ارم اگر پیش افتد سابق است و مصلی سواریست که سر اسب او برابر دوسرین مرکوب سابق بود و صلوبین یعنی دو طرف و م است طرف راست و طرف چپ و سبق بسکون یا مصدر است یعنی پیشی گرفتن است و سبق بفتح باعوضی است که بران کرو بندی کنند و محلل کسی است که در میان دو حریف دو آید که اگر سبقت کند بر آنها عوض بگیرد و اگر پس افتد تا دوانی بر او نباشد و غایت منتهای مسافت و تا یعنی سبقت گرفتن بر یکدیگر است در اسب دوانی و غیر آن و تیر اندازی و سیگو بیند سبق فدان بتشدید یعنی عوض بر آورد و عوض بهر دو معنی آمده رشتن بکسر راء و تیر هاست که بران کرو بندی کنند و نفع را تیر انداختن و عریان میگویند رشتن و چه دیده یکسر و میخوانند ازین عبارت تیر انداختن پی در پی تا آن حد تمام شود و تیر را گاه صفت میکنند بحالی بجای اهره و بار موصوفه و گاه بخا و خاق و خاسق و مارق و خارم و خابی تیر است که بخورد بر زمین و بعد از آن برسد نشانه و خاصه تیر است که بیک جانب از دینجا نشانه برسد و خاق تیر است که بزرگ نشانه را و خاسق تیر است که بزرگ نشانه را و مارق تیر است که از نشانه سوراخ کرده بیرون رود و خارم تیر است که بدو کنار نشانه را و مارق تیر است که بر زمین بخورد و بعد از آن بمشند بر نشانه و عرض نشانه است که مقصود رسانیدن تیر بر آن بود و بدین چیز است که در آن میگزارند نشانه را مانند خاک و غیره مهارت آنست که یکی پیش و

در وزن نشانه مقدار آنچه مقرر شده با وجود برآمدی عدو و تیرا و محاط است که عدو نشانه ذی هر کدام را عدد نموده از یکدیگر اسقاط کند
و حکم در آنچه جائز است گوبندی کردن در آن منحصر است در سه جنس یکی فصل دوم نخت و سیوم حافز بر یک شریع همین
هم چیز دارد شده و در فصل داخل است تیر عربی و عجمی و تیر و نیزه و تفت سم شتر است و ناخن فیل است و حافز سم اسب و خر و استر
شده و صاحب ساسک گفته که در صحیح میگویی فصل فصل السهم و السیف و السکین و الراج یعنی بیکان بیکان تیر و شمشیر و کار و
نیزه را گویند و تحمل است که جائز باشد گوبندی در این آلات نیز با مدعا می اینکه داخل معنی لفظ فصل باشند تا از برای اینکه
یکان می دهند و در جنگ و جائز نیست گوبندی کردن بر پر و از جانوران و نه و بدن بر قدمها و نه بر کشتی ها و نه کشتی گرفتن چنانچه
بشت سیوم عقد مسابقت و تیر اندازی است و آن عقد نیست محتاج بایجاب و قبول و بعضی فقها گفته اند که این جهاله است
بمحتاج بقبول نیست و عطا کافیت و بر تقدیر اول عقد لازم است مانند اجاره و بنا بر قول دوم لازم نیست و جائز است خوا
شروع در آن کنیا نکند و صحیح است که عوض دینی باشد که بر ذمه بگیرد یا چیزی معین و اگر بهینه عوض را غیر و حریف آن نیز صحیح
ست با جماع علماء و اگر بذل کند یکی از آن دو یا هر دو آنهم صحیح است نزد ما هر چند محلل در میان آنها در نیاید و اگر عوض بدهد امام
دیت المال آنهم صحیح است زیرا که در آن مصلحت مسلمانان است و اگر آن عوض را محلل قرار کنند به تنهایی که مخصوص او
باشد نیز جائز است و همچنین اگر گویند که هر کس از ما پیش وستی کند از است عوض که مقرر شده جائز است نظر بر اینکه اذن مطلق
بر جوانین گوبندی دارد شده است و محتاج است عقد مسابقت بسوی پنج شرط مقرر کردن مسافت و دانیدن از اول تا
شرط معین کردن عوض و تعیین آنچه بر آن سوار شوند بدو مانند برابری و در دوم کوب در احتمال پیش رفتن پس اگر یکی از آن
ضعیف و دوم قوی باشد که ضعیف قاصر باشد از سبقت گرفتن بر قوی جائز نیست بجز آنکه عوض بدهند یکی از دو حریف
یا محلل و اگر آن عوض را برای دیگری مقرر کنند جائز نیست و بعضی فقها گفته اند شرط است تساوی در محل ایستادن یا نه
له هر دو از یک جا نه و ادافتد و اظهار آنست که این شرط نیست و موقوف است بر رضای هر یک اما تیر انداختن و آن
محتاج است بسوی دانستن شش چیز یکی رشتن یعنی عدو و تیرا و عدد و نشانه وزن و صفت وزن نشانه که بعنوان خرق
باشد یا غیر آن و مقدار مسافت و تعیین نشانه و عوض که بر آن گوبندی کنند و جنس آنکه تروی متاثر باشد و بعضی فقها
لغته اند تعیین مبادرت و محاط هم شرط است و در آن نزد است ظاهراً آنست که شرط نیست و همچنین شرط نیست تعیین مکان
پنجم در احکام مسابقت است و در آن چند مسئله است اول آنکه هرگاه بگوید بیکانه بر پنج نفر که هر یک سابق شود و از سید هم
پنجدهم و همه برابر شوند و رسیدن ختمای نهافت پس هیچ چیز هیچ کدامند و بر ذری اگر هیچ کدام سابق نشد و اگر یکی از آنها
سابق شود و هر پنج در هم مال اوست و اگر سابق شود و کس پنجم را هم مال همان دو نفر است علی السویه و دیگر از چیزهای

و همچنین اگر سابق شوند سه نفر یا چهار نفر و اگر بگوید که هر که سابق باشد او و دو هم است و هر که مصلی باشد او را یکدهم است پس سابق
 شود یکی با و یا چهار آنها را و دو هم دهد و اگر سابق یکی شود و مصلی سه نفر و متاخر از همه یکی باشد سابق را و دو هم است و سه نفر را
 یکدهم و متاخر را چیزی نیست و دویم هرگاه دو کس گرو بندی کنند با هم یکدهم که ام بر اند عوضی و داخل کنند در میان خود محلی
 و هر دو بگویند که هر کدام ازین سه نفر سابق میشود او را است و عوض پس اگر سابق یکی از ان دو کس شود هر دو عوض مال او است
 موافق آنچه ما اختیار کردیم و همچنین است اگر محلل سابق شود و اگر سابق شوند همان دو کس هر کدام مال خود بگیرد و محلل را چیزی
 نرسد و اگر سابق شود یکی از ان دو محلل آنکه سابق شده مال خود بگیرد و نصف مال دیگری که بران سابق شده و نصف دیگر
 برای محلل است و اگر سابق شود یکی از ان دو محلل مصلی شود تمام سابق بدین بقضای شرطه و همچنین اگر سابق یکی از ان دو
 یا محلل متاخر گردد با سابق شود یکی از ان دو و دیگری مصلی و محلل متاخر گردد و سیووم هرگاه دو کس گرو بندی کنند در شیر انداز
 بشرط مبارزت و معنی مبارزت در فصل اول در بیان معانی الفاظ مستعمله درین باب گذشت و عدد ویراست بود و نشان
 زدن بخمریه یعنی شرط کنند که هر کس از مبارزت برانداختن بخمریه نشان بزند باین عوض بگیرد پس هر یک ده تیر انداخت و بخمریه
 نشان زد و هر دو مساوی یکدیگر شدند در نشان دینی و تیر اندازی و واجب نیست که تمام کنند عدد تیر را که بهیست برسانند زیرا که اگر
 آن پنج برابر یکدیگر کنند و اسقاط نمایند و دیگری را ببیند او ند و حساب از سر گیرند و خلاف معنی مبارزت آنست که در ابتدا
 شرط شده و پنج کدام مبارزت با تمام عدد نشان زدن ننموده و بعد از ان بهیست رسانیدن خواه بر نشان بخور و یا بخور و فائده نند
 و اگر بپندارند هر کدام از ان دو تیر و از یکی پنج تیر نشان رسیده و از دیگری چهار پس صاحب پنج تیر بر دو غالب شد بر صاحب چهار
 تیر و اگر مغلوب التماس بهیست تیر کند واجب نیست که قبول التماس او زیرا که اگر بعد از ان بر پنج دفعه یا نه یا ده هم نشان
 غالب بر او نند و اما اگر در ابتدا شرط مخالفت کنند پس هر کدام ده تیر بیند از ند و بخمریه نشان زدند پنج را به پنج برابر نموده
 می اندازد و بعد و بیست رسانند تا هر که بعد خط و اسقاط پنج تیر از ند و بخمریه نشان زد و عوض بگیرد و اگر نشان
 زد یکی از ان ده تیر مرتبه دیگری از ند و بخمریه پنج را اسقاط کنند از پنج خریف و باقی همان چهار از صاحب ده تیر
 عدد بهیست را تمام کنند تا غالب و مغلوب معلوم شود و اگر نشان دینی را با هم بگیرد خط و اسقاط کنند و بعد از ان یکی از ان
 عدد نشان زدن را بکمال رساند پس اگر عدد تیر را هم با تمام رسیده باشد غالب شد بر طرف مقابل خود و اگر هنوز عدد تیر را
 با تمام نرسیده و صاحب اقل خواهش با تمام عدد کند ملاحظه باید کرد که اگر در تمام آن با و فائده باشند اینک امید ترجیح
 بر صاحب اکثر اند و مساوی او تواند شد یا باغ اکثر او بر فلان عدد شرط کنند گردان بطریق که بعد از خط و اسقاط حکم شود
 از عدد نشان دینی که غرض جبر میکنند صاحب اکثر را بر اجازت تمام صاحب اقل و اگر او را فائده در ان نباشد جبر کرده نمیشود

چنانچه یکی از آن دو پانزده تیرانه اخت و تمام بر نشانه رسیده و دویم پانزده تیرانه اخت و پنجم بر نشانه زو پس اسقاط میکنند پنج رابنج
 و صاحب پانزده راه مانده و صاحب پنج رابنج مانده و باقی تیرانه هر کدام پنج تیرانه اند اگر صاحب اقل که چیزی را نماند پنج دیگر
 را هم بلانده و فرض کنیم که این پنج هم بر نشانه رسیده از آن هم پنج دیگر از صاحب اکثر اسقاط میشود و باز از پنج نشانه زدن
 باقی مانده و صاحب اقل را پنج نمانده و بهمان غالب میشود پس بکمال حد رسانیدن تیرمای مذکوره پنج فائده نمیکند صاحب اقل را
 چهارم هر گاه تمام شده سابقه مالک میشود غالب آن عوض را در میرسد و اگر که تصرف کند در عوض مذکور هر قسم که خواسته باشد
 و جائز است او را که خود بگیرد یا به دوستان بخوراند و اگر شرط کند در عقد که عوض را صرف اطعام قبیله خود بکند مستعینست که بخیر
 جائز باشد چنانچه هر گاه عقد سابقه فاسد بر آید واجب نیست که اجرت اثل بدهد و آنچه عوض مقرر کرده بودند آنهم سابقه شود
 و بدلی ندارد و اگر کرده باشد آن مال مستحق واجب است بربذل کننده آن عوض مالی غیر واجب است بربذل کننده آن که
 مثل همان یا قیمت آن بدهد **ششم** هر گاه غالب شود یکی بر دویم در نشانه زنی و آنکه باخت بگوید که زیادتی را ببیند از دین
 این مبلغ که بتو بدهم بعضی فقها گفته اند این معامله جائز نیست زیرا که مطالب ازین کار ظهور در انانی تیرانه از است و اشتها
 جد وجد او درین کار پس اگر ببیند از عدد نشانه زنی زیاده را در بذل عوضی ترک مقصود اصلی نموده پس باطل شود و معاوضه
 و واپس میدهد آنچه با این طریق گرفته باشد

کتاب الوصایا

این کتاب در بیان احکام و صیتهما است و کلام در آن مقتضی چند فصل است **اول** در بیان معنی وصیت است
 و آن عبارت است از مالک گردانیدن عین مالی یا منفعت آن بعد از وفات و محتاج است بسوی ایجاب و قبول
 پس ایجاب لفظی است که دلالت کند بر این مقصود و مانند قول او که عطا کننده فلان را بعد از مردن من فلان چیز را بر اے
 فلان است بعد از قوت من یا وصیت کردم جهت او و امثال این الفاظ و بوسیله منتقل میشود آن مال بسوی موصی و بعد از
 قوت موصی که قبول موصی نه و منتقل نمیشود بقوت تنها بدون قبول علی الاظهر و اگر قبول کند موصی را پیش از وفات
 موصی آن نیز جائز است و بعد از وفات محکمه است بر چند متاخر باشد قبول از وفات و مقارن آن نباشد مادام که
 روکنند پس اگر رو کند آن مال را در عین حیوت موصی جائز است که قبول کند بعد از وفات او زیرا که رو کردن در زمان
 حیوت هیچ اثری ندارد چه تملیک بزمان بعد وفات تعلقی گرفته و اگر رو کند بعد از قوت موصی و پیش از قبض باطل شود
 و صیته و همچنین اگر رو کند بعض قبض پیش از قبول و اگر رو کند بعد از موت و قبول و پیش از قبض و بعضی فقها گفته

که وصیت باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که باطل نمیشود زیرا که در وصیت قبض شرط نیست بلکه قبول کافیست و این قول شبهه است اما اگر قبول و قبض کند و بعد از آن رو کند باطل نمیشود با جمیع زیرا که ملک مستحق شده و استقرار یافت و در و بعد از استقرار ملک اثری ندارد و اگر قدری از آن مال قبول کند و قدر دیگر رو کند صحیح است وصیت در آنچه قبول نموده و باطل است در آنچه قبول نکرده و اگر بمیرد موصی پیش از قبول و ارث اوقایم مقام اوست در قبول و وصیت فرع اگر وصیت کند که فلان کینز من که در عقد فلان است و حل هم از او دارد و آن حل هم ملوک است هر دو را بشوهر آن کینز بدست بعد وفات من پس قوت خود و شوهر کینز هم پیش از قبول وصیت میرد و ارث او را میرسد که قبول و وصیت کند و هرگاه قبول کند ملک میشود و ارث آن کینز و ولد را هم اگر صحیح باشد ملک و ارث او را یعنی دختر باشد و حل پسر زیرا که آن دختر یکی از مهورات و ارث میشود و آن حل از او نمیشود بر موصی که پدر اوست زیرا که قبول آن وصیت کرده قوت شد پس حل غلام در شش پدر میشود و میراث پدر را یعنی بر وزیر که بعد و ارث نمیشود مگر آنکه ولد از آنها باشد که از او بشوند بر و ارث و در شش متعدد باشند پس و ارث پدر خود میشود زیرا که پیش از قسمت تر که او از او شده پس شریک دیگران باشد و صحیح نیست که وصیت کند در امور تامشروع پس اگر وصیت کند مالی از برای تعمیر کنایس و بیع یعنی معا به بود و نصاری یا نوشتن آنچه احوال آنرا توبه و انجیل نماید یا در مساعدت ظالمی باطل شود وصیت و وصیت عقد نیست جائز از طرف موصی مادام که زنده باشد خواه آن وصیت مالی کند یا بولایت اطفال غیر بالغ و برگشتن از وصیت تحقق میشود تبصریح که بگوید از آن رجوع کردم یا بکردن کاری که منافعی وصیت باشد پس اگر بفروشد متاعی را که وصیت بان متاع کرده یا وصیت کند بفروختن آن متاع یا بخشگیی و قبض او بدو آنرا یا بهن کند آنرا اینهمه رجوع باشد از وصیت و همچنین اگر تصرف کند در آن تصرفی که بر او آنرا از نامیکه بر او اطلاق میشد چنانچه وصیت کند بگندم و بعد از آن ایزار کند یا بار و بعد از آن خمیر سازد آنرا بانان از آن بنزد و همچنین اگر وصیت کند بروغنی پس مخلوط سازد آنرا بار و غن دیگر بهتر از آن یا بگندمی پس آنرا خرچ سازد یا غیر جنس آن گندم بنوعیکه ممتاز از یکدیگر نشوند اما اگر وصیت کند بعطای نانی پس دیره زبیه کند آن نان را این صحیح است

فصل دوم در بیان وصیت کننده است و شرط است در موصی کمال عقل و آدا و بودن پس صحیح نیست وصیت دیوانه و وصیت طفل مادام که ده ساله نباشد و اگر ده ساله شود وصیت او جائز است در وجه خیر و حق اقارب و غیر اقارب علی الاشهر وقتیکه بنا باشد یعنی صاحب تیز بود و بعضی فقها گفته اند که وصیت طفل صحیح است هر چند هشت ساله بود در روایت شاذ است و اگر موصی خرم بزند خود را از ضعیف مستوجب هلاک بشود و بعد از آن وصیت کند صحیح نیست وصیت او زیرا که دلالت بر عدم رشد او میکند و اگر وصیت کند و بعد از آن بکشد خود را قبول میشود و صحیح نیست وصیت

بر ولایت بر اطفال مگر از پدر و جد پدری خاصه و مادر را ولایتی نیست بر تمام و صحیح نیست از مادر مقرر کردن وصی بر اتمام و اگر وصیت
کنند برای اطفال صغیر خود مالی و نصب کنند وصی برای محافظت همان مال صحیح است نصف آن وصی از ثلث ترک آن
مادر و دیگر صحیح نیست وصی مقرر کردن مادر در اخراج حقوقی که بر ذمه او باشد مانند خمس و زکوة و حج و غیر آن و جاری نمیشود
وصیت مادر در ولایت بر اولاد فصل سیوم در موصی به است یعنی بجزیکه وصیت میشود در آن چند طرف است اول
در متعلق وصیت است و آن عین مال است یا منفعت و معتبر است در هر دو که ملک باشد پس صحیح نیست وصیت کردن بجز خود
و سبک هر نه گروه پنج منفعتی در آن نباشد و ولایتی نداشته باشد مثل یک دانه گندم و در هر کدام از عین مال و منفعت معتبر است
که بقدر ثلث ترک بود یا کمتر و اگر وصیت کنند مالی که زیاده بر ثلث باشد باطل است در آنچه زیاده بود خاصه نه در ثلث مگر آنکه در آن
اجازت دهد و اگر ورثه متعدد باشند بعضی اجازت دهند جاری میشود اجازت آنها در مقدار حصه همان بعضی از جمله زیاده
و اجازت و ارش معتبر است بعد از وفات و بعضی گفته اند که پیش از وفات هم اگر اجازت بدهند و ارش صحیح است و بعضی
میگویند که معتبر نیست اشهر آنست که معتبر است و بان لازم میشود اجزای وصیت بر و ارش و هرگاه اجازت بدهد و ارش
در زیاده بر ثلث بعد از وفات آن اجازت فعل موصی است و همه جدید نیست که صحیح آن محتاج بقبض باشد و و ارش
عمل با آنچه مقرر کرده باشد موصی هرگاه منافی شرع نباشد معتبر است وصیت در ثلث مال که در وقت وفات مالک آن
باشد نه در وقت وصیت پس اگر وصیت کنند مالی و در آن وقت متحول باشد و بعد از آن در هنگام وفات محتاج شود
آن متحول سابق معتبر نیست و همچنین اگر وقت وصیت فقیر باشد و بعد از آن مالدار شود در وقت وفات معتبر حال مالدار است
و اگر وصیت کنند و بعد از آن قاتلی او را بکشد یا زخمی بر او بزند وصیت او جاری میشود از ثلث ترک او و وصیت او و ارش
جراحت او و اگر وصیت کند یکسکه مضارب شود تمام ترک او را یا قدری از آن را باین شرط که نفع بخارت مشترک باشد
در میان مضارب و ورثه موصی بقرار مناصف صحیح است این وصیت و بعضی فقها شرط کرده اند که بقدر ثلث مال یا کمتر
از آن صحیح است و اگر زیاده از ثلث را این وصیت صحیح نیست و در زیاده و قول اول مرویست و اگر وصیت کنند با موصی
بعضی واجب باشد و بعضی دیگر غیر واجب پس اگر ثلث مال و دست داشته باشد تمام آن امور معجل می آید و اگر ثلث
وفا کنند ورثه اجازت بامضای تمام وصیتهای او ندهند ابتدا یا مور واجب باید که در اصل مال و غیره واجب از ثلث
مال و ابتدا بگوید که با آنچه موصی در اول گفته و بعد از آن دویم و سویم و اگر همه امور غیر واجب باشد ابتدا میگوید با آنچه اول
وصیت بآن کرده و بعد از آن دویم و سویم تا وقتی که ثلث مال تمام نشود مستخرج گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که مراد از آنچه
امور واجبه آنست که تعلق به مال داشته باشد مانند حج و زکوة و کفاره که آنرا از اصل مال اخراج باید کرد و امور واجبه غیر

که شخص بدنی باشد از قسم ناز و روزه از ثلث مال اقتضای نموده میشود و اگر وصیت کند برای شخصی ثلث مال و برای دیگری بربع و برای سومی بسدس و ورثه اجازت ندهد اعطا کنند اهل رثت مال و در حق دویم و سیم وصیت باطل است و اگر وصیت کند به ثلث مال برای یکی و بعد از آن ثلث مال برای دیگری این وصیت ناسخ عطای ثلث باطلست و موجب عطای آن بدوم و اگر اول مشتبّه شود و معلوم نشود که کدام بوده برمی آرد تمام او را بقدره و اگر وصیت کند باز او کردن تمام عید خود داخل میشود و آن عید هر که ملوک است خواه تمام او ملوک باشد یا بعضی او و هر غلامی که تمام از او نباشد بلکه بعضش از او و بعض دیگر از مواضی دیگر از وجهه موصی آزاد میشود فقط و بعضی فقها گفته اند عتق سراسیم میکند در حصه دیگر هم و تمام از او میشود و باید قیمت حصه شریک غلام مذکور بدهند از مال موصی اگر از ثلث مال برآید و ورثین باب روایتی هم دارد شده که ضعیفی وارد و اگر وصیت کند یک چیز را برای دو کس و آن زیاد بر ثلث باشد و ورثه اجازت ندهند آنچه بقدر ثلث باشد مشترک است میان آن دو کس و اگر مقرر کنند برای هر کدام از آن دو کس مقداری از آن چیز ابتدا باید که بعضای اول و آنچه بعد از آن کم شود برویم خواهد افتاد و اگر وصیت کند نصف مال خود مثلاً پس اجازت دهند و ورثه بعد از آن بگویند که ما گمان کرده بودیم که قلیلی خواهد بود و کم میکنند بر آنها مقتضای ظن آنها و قسم میدهند آنها را بر آنچه زیاده از ظن خود او می کنند مثلاً آنها بعد از اجازت امضا پس وصیت در نصف مال ظاهر کنند که ما گمان اینک نصف بقدر هر چه زدیم خواهد بود و اجازت داده بودیم الحال معلوم شد که هزار و سیصد بود و هزار و دویست جاری میشود و آنچه بر آن افزود میشود آنرا قسم میدهند با آنها که این مقدار در اجازت مقصود نبود و در آن نزاع است اما اگر وصیت کند به غلامی یا خانه و اجازت بدهند و ورثه بان وصیت و بعد از آن ادعا کنند که گمان داشتند که آن عبد یا خانه بثلث مال است یا اندکی زیاده از آن التفات میکنند به عودی آنها زیرا که اجازت در اینجا مقتضی امری معلوم است و هرگاه وصیت کند به ثلث مال خود بطریق منع موصی که را میرسد از جهتی ثلث آن و اگر وصیت کند به مالی معین و آن مال بقدر ثلث باشد پس تحقیق مالک او میشود و موصی را سبب مردن موصی و اعتراضی نمیرسد و آن ورثه را اگر موصی را مالی غائب هم باشد در آن مال میرسد و موصی را همان مقدار ثلث مال حاضر تواند شد باقی را موقوف میدارند تا وقتی که مال غائب بورثه برسد زیرا که مال غائب در معرض تلف میباشد فرع اگر وصیت کند به ثلث غلام خود پس دو ثلث دیگر از آن غلام مال غیر ظاهر شود و وصیت جاری میشود و در تمام ثلث باقی که مال موصی است نه ثلث ثلث جهت تحصیل عمل بوجوب حتی الامکان یعنی در صورتیکه موصی را مال دیگر هم باشد بقدر دو ثلث یا زیاده از آن و الا وصیت در مقدار زیاده بر ثلث ترک نافذ نیست و اگر وصیت کند به چیزی بیک نام آن بر حلال و بر حرام هر دو واقع شود و مشترک باشد بینا جاری میشود و بر آنچه حلال باشد جهت محافظت قصه مسلمان از تمام چنانچه وصیت کند که عودی از خود را مرافقان بدهد فقط عود مشترک است در میان عود او و عود حرم خود و حرم باید داد و اگر نباشد او اگر عود او و بعضی گفته اند بطلان

وصیت و بعض دیگر میگویند که صحیح است لیکن شایستگی ندارد از وراثت میباید اما اگر در آن نباشد غیر از صفت محرمه و قابل تحویل
 بصفت محمله نبوده آن وصیت باطلست و صحیح است وصیت کردن بعطای سبکهای ملوک مانند سنگ شکاری و سنگ کله
 در ممر و سنگ پاسبان خانه و ذراعت طرف و ویم در وصیت مبهمه است هر کس وصیت کند بچیزی از مال خود در آن
 دور وایت است اشهر روایتین آنست که عشر بدهند و در روایتی آمده که بیع ثلث باید داد و اگر وصیت کند بسهمی از مال خود وصیت
 بشن است و اگر وصیت کند بشی از مال خود سدس است و مستند این تفسیرات روایات است نه عرف و لغت و اگر وصیت
 بچند وجه و وصی فراموش کند یک وجهی را صرف کند آنرا در وجهه بود بعضی فقها گفته اند بر میگردد و میراث و اگر وصیت کند بشی
 معین و آن در غلافی باشد غلاف و زبور مخصوص آنهم داخل در وصیت است و همین حکم است اگر وصیت کند بصندوقی
 و در آن جامه ها باشد یا بکشتی که در آن متاع بود یا اثباتی و در آن پارچه یا بود پس ظرف و موقوف داخل در وصیت است
 و در آن قول دیگر هم است بعید و آن اینست که اگر موصی عدل باشد این اشیاء داخل در ظرف میشوند و الا وصیت مخصوص
 ظرفست و وجه استبعاد آن ظاهر است زیرا که عدالت و عدم عدالت هیچ تاثیر در وصیت ندارد و اگر وصیت کند بر آوردن بعضی
 اولاد و خود از ترک صحیح نیست و آیا کلام لغو است در آن تردد است بعضی گفته اند لغو محض است زیرا که مخالف تقسیم الهی است
 که حق تعالی میان ورثه مقرر فرموده و بعض دیگر میگویند که این حکم وصیتی ندارد که ادعی تمام مال خود را بغیر وارث وصیت کنند
 چه این وصیت در ثلث مال جاری میشود و همان ثلث بغیر وارث میدهند و وثالث بورثه همین نخود و اخراج بعض ورثه از میراث
 هم ثلث مال خارج مخصوص باقی ورثه باشد و در وثالث دیگر هم شریک باقی ورثه میشود و وجه قول اول است و درین باب
 روایتی وارد شده بقول دیگر و آن روایت وصی علی ابن سربست که گفته وصی من مرا وصیت نموده که منسوع از میراث مانم
 یکی از پسران او را که یام ولد او زنا کرده بود و عرض کردم از بابام ابو الحسن موسی الکاظم علیه السلام آنحضرت فرمودند که بکن آنچه او گفته بعد از آنکه
 پیش ابو یوسف قاضی و زنا و نقل کردم که ابو الحسن موسی علیه السلام چنین فرموده و هم بعد از استفسار و استعلاء آن که زن آنحضرت چنین فر
 مین گفت که چنین کن که قول قول موسی ابن جعفر است و شیخ ابن حدیث را محل بر همین واقعه مخصوصه نموده و صدوق رضی الله عنه
 بعد از نقل حدیث مذکور گفته اگر سوای خیانته مذکور علی از وارث شده باشد که بسبب آن مورث او را امر باخراج از ورثه
 نماید و در آن این حکم جاری نمیشود انتهی و هرگاه وصیت کند بلفظی مجمل که شارع آنرا تفسیر نکرده باشد در تفسیرات رجوع به ارشاد
 باید کرد و چنانچه بگوید که عطا کنش را و راضی از مال من یا قسطنی یا نصیبی یا قلیلی یا سیری یا جلیلی یا جزئی که این الفاظ در
 شرع بیانی نشده پس هر چه وارث بدهد همان است و اگر بگوید عطا کنش بفلانی کثیری از مال من بعضی فقها گفته اند که متشدد
 در هم بدهند چنانچه در نذر مقرر است که متشدد تفسیر کثیر و نذر مروی شده و بعضی گفته اند که این تفسیر مخصوص نذر است

زیر که در همان باب منقول شده و وصیت بکنز از ثلث مال بهتر است تا اینکه وصیت برنج بهتر از ثلث است و تخم بهتر از بزرگ است
تفریع هرگاه معین کند موصی له برای خود چیزی داد و عاقلند که موصی همان چیز قصد کرده ازین الفاظ انکار کنند و ارث
قول قول وارث است با قسم او اگر ادعای علم بر او کنند آن قسم نفی العلم است و الا قسم بر او نیست طرف سیم در حکام
وصیت است هرگاه وصیتی کند و بعه از آن وصیت دیگر کند ضد وصیت اول آنچه در آخر گفته همان بطل آرند و اگر وصیت کند
برای طفلی که در شکم بود پس اگر آن طفل بر آید در مدت کمتر از شش ماه از وقت وصیت آن وصیت صحیح است زیرا که معلوم
میشود که در شکم مادر وقت وصیت بهر سبب بود چه کم از شش ماه طفل زنده تولد نیکند و اقل مدت حمل شش ماه است بشرط عاقل
بعد از ده ماه از هنگام وصیت تولد کند صحیح نیست زیرا که اگر مدت حمل نه ماه کامل است پس معلوم میشود که در وقت وصیت
در شکم مادر نبوده و اگر بعد از وصیت بعدی مابین شش ماه و ده ماه بر آید و زن حامل را آقایی و شوهری نباشد حکم میکند بصحت
وصیت بآنکه آن مال را بموصی له بدهند و اگر آقایی یا شوهری داشته باشد حکم نیکند بصحت مذکور زیرا که شاید در وقت
وصیت در شکم مادر نبوده و بهر هم حل وصیت کرده و بعه از آن مجدد شده باشد و اگر بگوید که اگر در شکم این زن پسر باشد
او را بدهند و در هم و اگر دختر باشد بدهم پس اگر بپار آن زن پسر و دختر هر دو آنها را سه در هم باید داد اما اگر بگوید که اگر آنچه
در شکم این زنست پسر باشد بدهم و اگر دختر باشد بدهم پس بر آید دختر و پسر پس آنها را بچ نیست و صحیح است وصیت
بحملی که در شکم کنیز در هنگام وصیت موجود بود و بعه از آن موجود شود و بشرطیکه آن حل رق باشد و وصیت کردن به مادر رغبتی
که اینده موجود شود و چنانچه وصیت بسکنای خانه در زمان آئینده درست است و اگر وصیت کند بخدمت غلام یا بپیوه یا بن
یا سکنی و در یا سواي آن از منافع موبده یا در مدتی معین قیمت کنند آن منفعت را پس اگر بر آید از ثلث مال بحال
میکند آرند و الا حق موصی له میشود و آنچه بقدر ثلث ترک بود و از زیاده از آن موقوف بر اجازت وارث است و هرگاه وصیت
کند بخدمت غلام خود تا مدتی معین نفقه آن غلام بر وارث است زیرا که واجب النفقه مالک است و موصی له راست
بصرف در منفعت او که خدمت باشد حق وارث تصرف در رقبه است بفر و ختن و آزاد کند و غیر آن و اگر این گونه تصرفات
کنند حق موصی له باطل نمیشود بلکه تا هنگام انقضای مدت وصیت خدمت تعلق بموصی له دارد و اگر وصیت کند برای
بگمانی منصرف میشود بسوی گمان عربی و گمان عجمی که بآنها تیر اندازند و گمان ناوک اندازی نه گمان و گمان چلابی
زیر که لفظ قوس مطلق شامل هر سه نوع اول گمان است مگر آنکه قرینه باشد که دلالت بر آنها کند و هر لفظی که اطلاق میشود
بر چند معنی بلا تفاوت اختیار تعیین یکی از معانی آن لفظ وابسته بقرینه است و اگر بگوید که بدهند او را گمان من و او را
یک گمان باشد وصیت راجع بهمان گمان میشود و از هر جنس که باشد و اگر وصیت کند بیک سر از غلامان خود اختیار

در تعیین آن سر مفوض بود بشر است هر که ام که خواهند بدین خواه خود خواه کلان و خواه صبیح و خواه میب و اگر غلامان او
تمام قوت شوند بعد از وفات او مگر یک غلام مانده همان غلام را بدیند اگر همه میرند وصیت باطل میشود و اگر که کشته شوند
وصیت باطل نمیشود و جائز است و بشر را معین کنند یکی از آنها را هر که ام که خواهند قیمت آن را بموصی له بدیند و اگر
با آنها رسیده والا از جنایت کننده بگیرد که بر ذمه اوست و ثابت میشود وصیت بدو گواه مسلمان عادل و در صورت ضرورت
و عدم عدول مسلمین قبول کرده میشود و شهادت ذمیان نه کفار غیر ذمی بشر طیکه در مذہب خود عادل باشند و در شهادت وصیت
بمال قبول میشود و شهادت یک عادل هم با قسم موصی له یا یک مرد عادل و دو زن عادل و مقبول میشود و شهادت یک زن
در چهارم حصه آنچه در آن شهادت باشد و شهادت دو زن در نصف و سه زن در سه ربع و چهار زن در جمیع و وصیت
بولایت ثابت نمیشود مگر دو شاهد و قبول کرده نمیشود و شهادت ذمیان در آن و بعضی فقها گفته اند که شهادت یک مرد با قسم
وصی هم وصیت بولایت ثابت میشود و در آن تردید است انهم آنست که ثابت نمیشود و اگر شاهد بگیرد مردی و دو غلام خود
را که مملوک او باشند بر آنکه کینه حامله از او دارد و حل بهم رسانیده و بعد از آن ببرد پس آن دو غلام را وارث دیگر آزاد کرده
و آنها شهادت دهند بآنکه از مولای خود چنین شنیده اند قبول کرده میشود و شهادت آنها و حکم کرده میشود بآنکه حمل امته از مولای
او است و بعد از آن که آن حمل بر آید جائز است که آن دو غلام را عبد خود کند بدعوی و در اثبات زیر که نسبت او بشهادت
آنها ثابت شده که موقوف بر عتق آنها بوده پس ولد ابطال عتق آنها نمیتواند کرد و بعضی فقها گفته اند که مکروه است
و آن اشبه است و مقبول نیست شهادت وصی در چیزیکه او وصی در آن باشد یا در چیزیکه متضمن جذب نفعی بآینده
باشد و اگر وصی باشد در اخراج مالی معین پس شهادت به بهر برای است با پنجه بسبب آن مال مذکور از ثلث بر آید قبول نشود
چهار مسئله است اول هرگاه وصیت کند یا از دادن بنده های خود و مالی نباشد او را سوای آن عبد از او بشود و ثلث
آنها بفرقه و اگر بتریب وصیت کند بترقی آنها مالیک آزاد کرده میشود و اول و دوم و سوم بتریب نمایند بآنکه بثلث مال برسد
و بعد از آن دوباره دیگران باطل میشود و وصیت و اگر وصیت کند باز او کردن عدوی مخصوص از غلامان خود آن
عدو را استخرج میکنند بفرقه و بعضی فقها گفته اند که در ثمة مختارند در تعیین بقدر آن عدد و فرقه محمول بر تنجیب است و این قول
خوب است و ویکم اگر آزاد کند مملوک خود را در وقت مردن مخرج یعنی بدون بقیه بوقات خود و نباشد او را سوای آن غلام
مالی بعضی فقها گفته اند تمام آن بنده آزاد میشود و بعضی دیگر گفته اند که ثلث آن غلام آزاد میشود و سومی میکنند و بانی قیمت
خود که از کسب کار خود و هم رسانیده بود شصت تا تمام آزاد میشود و این قول اشهر است و اگر آزاد کند ثلث آن مملوک را سومی میکنند
در باقی ثلث خود چنانچه مذکور شد و اگر سوای آن عبد هم مالی داشته باشد و ثلث عبد را آزاد کند باقی هم از آن ثلث ترک

موصی آزاد میشود سیوم اگر وصیت کند که بنده مومنی را از طرف آزاد کند واجب میشود و خریدن و آزاد کردن آن از ثلث مال او و اگر بنده مومن را آزاد کند بنده را که معروف نباشد یعنی معلوم نباشد که ناصب است و اگر کمان برود که مومن است و آزاد کند و بعد از آن ظاهر شود که مومن نبوده همان کافیت از جانب موصی چهارم هرگاه وصیت کند آزاد کردن بنده بقیمتی معلوم پس بنیابند بآن قیمت بنده واجب نیست که آنرا بخرند و انتظار نیست تا وقتی که بآن قیمت بخرند و اگر بنیابند بنده بقیمت کمتر از آن همان میخرند و آزاد کنند و میدهند بآن بنده آنچه از قیمت باقی مانده است طرف چهارم در موصی که است یعنی برای یک وصیت کند شرط آنست در اینکه موجود باشد پس اگر معدوم بود صحیح نیست وصیت برای او چنانچه وصیت کند برای مدیه یا برای یک کمان وجود او داشت و ظاهر شد که مرده بود در وقت وصیت و همچنین اگر وصیت کند برای حلی که بعد از این در شکم زنی بهر سبب یا برای هر که بعد از این بهر سبب از اولاد و فلان و صحیح است وصیت کردن برای بیگانه و برای دارش و صحیح است وصیت کردن برای کاف زنی هر چند که بیگانه باشد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست وصیت برای زنی خواه اجنبی باشد یا قرابت داشته باشد و از جمله فقها کسی است که جائز داشته وصیت برای زنی که قرابت رحم یا موصی داشته باشند قرابت دیگر و قول اول اشبه است و در باب وصیت برای کافر حربی تردید است اظهر آنست که جائز نیست و صحیح نیست وصیت کردن برای غلام بیگانه و نه برای بنده و بیگانه و نه برای امام و لدا و مرکاتب مشروط و یا مرکاتب مطلق که چیزی از مال الکتابت ادا نگردد باشد و هر چند که مولا یا چارز است داده باشد آنها را بقول وصیت و صحیح است که وصیت کند تا بقبطای مالی برای مملوک که خود خواهد بهر سبب یا مرکاتب یا امام و لدا و آنچه موصی برای عبد خود وصیت کرده اول باید دید که از ثلث مال میت باشد و بعد از آن اگر بقدر قیمت عبد است آن عبد آزاد میشود و در بدل آن مال که بقدر قیمت اوست و مال موصی بورش میدهند و اگر قیمت آن کمتر باشد از مال موصی به آنچه زیاده از قیمت اوست که مالک وصیت کرده همان بنده میدهند بعد از عتق و اگر قیمت او زیاده از مال موصی بود آن زیاده را بی و کسب خود بهر سبب یا بنده بورش بدهد که قیمت او دو چند آن مال نباشد که اگر مضاعف بود وصیت باطل نیست و بعضی فقها گفته اند صحیح است و سعی میکند عبد را و ادای باقی قیمت خود و هر چند قیمتش زیاده از نصف باشد و این خوب است و مطابق است بقواعد مقرر در وصیت و هرگاه وصیت کند بعتق غلام خود و بر موصی و بی ام باشد پس اگر قیمت آن عبد دو برابر دین بود یک سدس غلام آزاد میشود و وصیت و عتق سرایت میکند و باقی و تمام آزاد میشود و سببی و کسب بی سدس قیمت خود بهر سبب یا بنده سدس بقرض خواهد و دو سدس بورش میدهند مثلاً قیمت عبدش صد و در هم است و بقرض صد و اول قرض ادا میکند و بعد از آن از صد در هم دیگر دو صد و دو ام بورش میدهند و یکصد و در هم که ثلث صد است

قدر آن غلام آزاد میشود زیرا که وصیت در ثلث مال جاری میشود و با تصدیر هم دیگر که از قیمت عبد یا قیمت آنرا یکسب خود بهر کتاب
سیصد در هم بقرض خواهد و دو صد در هم بر شریک میدهند و تمام آزاد میشود و اگر قیمت عبد کمتر از دو چند دین بود وصیت بعقب او باطل است
و وجه یعنی موافق قواعد وصیت اینست که دین مقدم است بر وصیت پس باید ادای دین ننوده هر قدر که باشد و بعد از آن آنچه
بماند بقدر ثلث آن از عبد آزاد میشود هر قدر که باشد اما اگر در مرض الموت آزاد کند بنده را بخلاف یعنی با قید اشتراط موت خود
در این صورت حکم آنست که اول ذکر کردیم یعنی اگر قیمت دو چند دین بود صد سب عبد آزاد میشود و پنج سب دیگر از قیمت خود سب و سب
بهر سانبه بدستور مذکور بقرض خواهد و ورثه میدهند اگر از آن کمتر بود وصیت بعقب باطل است و این قول هر چند مخالف
قاعده وصیت لیکن بر روایت صحیح از عبد الرحمن بن الحجاج از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چنین مروی شده پس
از قاعده کلیه مشتقنی باشد و اگر وصیت کند برای غلام مکاتب غیر خود و مکاتب مطلق باشد که قدری از مال الکتابات ادا
نموده از جمله وصیت هم بقدر آنچه ادا ننوده میگردد و باقی مال در ثلث است و اگر آدمی وصیت کند بکالی برای کثیر از ام ولد صحیح است
آن وصیت هم از ثلث مال و آیا بعد وفات موصی آن کثیر از وصیت آزاد میشود یا از حصه و له خود و او را بعد از عتق مال وصیت
با تمام باید و فقها گفته اند که از وصیت آزاد میشود زیرا که وصیت مقدم است بر میراث و اگر وصیت کند بکالی برای جمعی و مطلق
بگذارد آن وصیت را و تعیین حصص نکند باید همه را علی السویه بدهند پس هرگاه وصیت کند بکالی برای اولاد خود و آنها بعضی
و دیگران باشد باید مساوی قسمت شود فیما بینهم و همچنین اگر وصیت کند برای احوال و اعام همه مساوی میشوند و حصص
علی الاصح و در احوال و اعام روایتی هست متضمن آنکه احوال را ثلث و اعام را دو ثلث باید داد و آنرا عمل نکرده اند و مجول
بر آن ننوده اند که وصیت با احوال و اعام کند علی کتاب السرا اما اگر تصریح کند تفصیل بعضی بر بعضی مطابق آن بعمل باید آورد
و هرگاه وصیت کند جهت ذوی القربا به خود بجهتیکه معروف باشد بآنکه از ثلث موصی اند یا آنها باید داد باعتبار اینکه در عرف
ذوی القربا به مشارکان در ثلث را میگویند و بعضی فقها گفته اند که جمعی بدهد که آنها و اولاد پدری و مادری او باشند از آن وقت
که مسلمان شده اند نه اقاربی که بسبب آنها با جداد و جدات کافره بموصی سد و این قول مستند بدلیل و شاهیدی نیست و اگر وصیت
کند برای قوم خود بعضی فقها گفته اند هم زنان و بعضی مردان بدهند که در زبان با او شریک بوده اند و زمان زیر که در عرف و لغت
اطلاق قوم بر زنان نمیشود و اگر بگوید که با اهل بیت من بدهند در آنها داخل میشوند پدران و اولاد و اجداد و اگر بگوید که بشیره
من بدهند بیکه اقرب مردان باشد بموصی او در ثلث باید داد و اگر بگوید که هسائگان من بعضی گفته اند که هر که در جوار خانه
او از هر طرف تا پهل فرع ساکن باشد باید داد و درین مسئله قول دیگر هست که مستحب است و آن تا چهل خانه او است
چه عرفانا اینمقدار بعد اطلاق بمسایه نمیشود و صحیح است وصیت کردن برای جمعی که در وقت وصیت موجود باشد و مستقر شود

وصیت برای او در وقتیکه جدا شود از شکم مادر و تولد کند زنده و اگر پیرانده باطل میشود وصیت و اگر بزرگ باشد زنده و بعد از آن پیر
وصیت تعلق بورطه او میگردد و هرگاه وصیت کند مسلمان برای فقرا باید بقدر ثلث او بدهد و اگر کافر باشد بفقرا ای نه باب او
وصیت کند برای شخصی و پیش از مردن موصی آن شخص ببرد بعضی فقها گفته اند که وصیت باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که اگر
موصی از آن برگردد و وصیت باطل شود خواه پیش از فوت موصی له باشد یا بعد از فوت او و اگر رجوع از وصیت نکند بورثه موصی
باید و او همین قول مشهور تر است از دو روایت که درین باب در روایات و اگر از موصی له و ارثی مانند بورثه موصی میرسد و اگر
بگوید که بفلان بدهند این مبلغ را در بیان نکند که چه مصرف کند واجب است که باو بدهند آنرا در هر وجه که خواهد صرف نماید
و اگر وصیت کند که فی سبیل العبد بدهد صرف میکنند در کاری که در آن ثوابی باشد و بعضی فقها گفته اند که مخصوص بجهاد
میشود و قول اول اشبه است و مستحب است که آدمی وصیت کند بخری از مال خود جهت ذوالقربایه داشت باشد یا غیره
و هرگاه وصیت کند برای اقرب خود بطریق میراث داده میشود که اقرب مانع العبد خواهد بود و پنجم در بیان اوصیاست معتبر
است در وصی عقل و اسلام و اما معتبر است عدالت هم بعضی فقها گفته اند که معتبر است زیرا که فاسق را امانت نباشد
بعض دیگر میگویند که معتبر نیست زیرا که مسلمان محل امانت است چنانچه در وکالت و ودیعه سپردن شرط عدالت نیست دلیل
دیگر آنکه وصایت وایتی است تابع اختیار موصی پس متحقق میشود بسبب تعیین موصی بهر که تفویض کند اما اگر وصی کند
عدلی را و بعد موت موصی زاسق شود آن ممکن است که قابل شوم بطلان وصایت او زیرا که شاید اعتماد موصی بر او
از جهت صلاح او بوده باشد پس هرگاه صلاح بر طرف شود از اعتماد هم باقی نماند و درین هنگام حاکم شرع او را تنبیه کند و دیگر
بجای او مقرر نماید و جاز نیست وصی کردن غلامی مگر با جازات آقای او و صحیح نیست وصی کردن طفل نابالغ منفرد او
جائز است که او را ضم کند نابالغ عاقلی ولیکن تصرف نمیتواند کرد نابالغ مگر بعد از بلوغ و اگر وصی کند و کس را که یکی صغیر
بود و دویم کبیر تصرف میکنند کبیر به تنهایی تا وقتیکه صغیر بالغ شود و بعد از آن به تنهایی تصرف نمیتواند کرد و اگر آن صغیر ببرد
یا بعد از بلوغ فاسد العقل بر آید جائز است عاقل را که به تنهایی تصرف کند بصیت و حاکم شرع و خیل او نباشد و زیرا که میت مقرر
نموده است و اگر تصرف کند وصی بالغ بعد از آن وصی نابالغ بالغ شود و نمیرسد او را که کارهای وصی بالغ که سابق کرده بهر هم
مگر آنکه مخالف مقتضای وصیت موصی باشد و جائز است که مسلمان وصی کند کافری را هر چند که قرابت رحم با او داشته باشد
و جائز است که کافر کافرا وصی گرداند و جائز است که زن را وصی کند هرگاه شرطی که در وصایت معتبر است در آن زن
متحقق باشد و هرگاه وصی کند و کس را پس اگر مطلق گذارد و وصایت آنها را یا شرط کند که با جماع و اتفاق همه گیرند
کنند جائز نیست که یکی بدون دیگری تصرفی در مال موصی کند و اگر تنازع کنند باید که جاری نمیشود و تصرف هیچ کدام
ن

دیگری مگر در امور ضروری و به مانند عظامی خوراک و پوشاک به یتیم بقدر حال او و حکم را میرسد که آنها را به زود جمع بیاورد و اگر بزرگتر متفق
 نشوند حاکم را میرسد که بدل آنها دیگر را وصی کند و اگر دو وصی خواهند که تقسیم مال موصی کنند نصفی را یکی تصرف کند و نصف دیگر را دیگر
 جائز نیست و اگر یکی ازین دو وصی بپار شود یا عاجز آید از انصراف امور متعلقه وصایت ختم میکند حاکم شرع دیگری را با او جهت تقویت
 اما اگر بپیرد یک وصی یا فاسق شود و ختم نیکند حاکم یا وصی دیگری و یتیم را و جائز است او را که منفرد باشد در تصرفات زیرا که با وجود
 وصی حاکم را ولایت بر مال اتمام نیست و درین مسئله تردود است و اگر موصی شرط کند هر دو وصی را که خواهد با اجتماع کار کنند یا با نظر
 تصرف هر کدام جاری میشود هر چند که منفرد بود و در صورت جائز است که مال را تقسیم کنند و هر کدام علامتده تصرف حصه خود نمایند
 بر طبق وصیت موصی چنانچه جائز است که پیش از قیمت هم هر کدام تصرف کنند و وصی را میرسد که او وصایت خود کند و او را هم
 موصی زنده باشد بشرطیکه با و برسد که و وصایت نموده تا دیگری مقرر کند و اگر بپیرد موصی پیش از دو وصی یا بعد از دو پیش از آنکه
 خبر بر با و برسد و وصایت را اثری نیست و لازم میشود بر وصی قبول آن وصایت و اگر ظاهر شود از وصی عجز از آن قاست و وصایت ختم میکند
 با و یا وری را و اگر ظاهر شود از وصی خیانتی واجب است بر حاکم که اعزال او نماید و بجای او مقرر کند یعنی وصی امین است در کار خود و یتیم
 شود و اوان بر ذمه او نیست مگر آنکه خلاف شرط وصیت عمل کرد یا تصرف در موقوفات کند که اگر از بعضی بی خبر میت باشد چنانچه میت که اگر بپیرد از یتیم درست است
 بدون اجازت حاکم اگر اهرامی و مستسکی و ثبوت دین نباشد و بعضی فقها گفته اند که جائز است یعنی مطلقا خواه مستسک داشته
 باشد یا نداشته باشد و بعضی فقها گفته اند که وصی عینا مال را ائنه ای یتیم برای خود بخرد و متولی بر دو طرف عقیدت خود بپناه
 شود و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست اشبه آنست که جائز است بشرطیکه قیمت واقعی بخرد و هرگاه اجازت دهد موصی وصی را
 در اگر او را وفات برسد او هم وصی مقرر کند جائز است بکنین باجماع علماء و اگر اجازت نداده باشد منع هم نکرده پس آیا میرسد او را
 که وصی مقرر کند در آن خلافت است انظر آنست که جائز نیست و بعد از وفات او ناظر مال یتیم حاکم شرع خواهد بود و همچنین اگر
 بپیرد شخصی و وصی مقرر نکند حاکم را لازم است که ناظر ترکه او باشد و اگر حاکم نباشد جائز است که متولی ترکه میت شود و متوجهی
 از موثنین و درین مسئله تردود است و اگر وصیت کند بخرد مال و له خود بگذارد و حال آنکه پدری داشته باشد صحیح نیست این
 وصایت و ولایت یتیم تعلقی بپیر او میگردد و نه وصی و بعضی فقها میگویند در مقدار ثلث ترکه نظر تعلقی بوصی مذکور میگردد و در او
 حقوق هم دهمه تعلقی بپیر یتیم دارد و هرگاه وصی کند کسی را در نظر مالی معین ولایت او مخصوص به آن مال میشود و اجازت
 تصرف او در غیر آن و بمنزله وکیل است در اقتصار بر آنچه وکیل در آن شده سه مسئله است اول آنکه صفاتی که معتبر است
 در وصی باید در حالت وصیت با او باشد و بعضی گفته اند در وقت وفات پس اگر وصی کند طفلی را و بعد از آن بالغ شود
 پس از آنکه بالغ او بپیرد متوجهی صحیح است وصایت و یتیم حکم است در آن آدمی و عقل و قول اول شبهه است و و یتیم صحیح

که وصی کند بر هر که موصی را بر او ولایت شرعی باشد مانند اولاد و هر چند پائین تر روند بشرطیکه صغیر باشند پس اگر وصی مقرر کند
بر اولاد بزرگ عقلای خود یا بر پدر خود یا بر اقربا جاری ننشود وصایت بر آنها و اگر وصی مقرر کند برای محافظت و نگاهبانی
مالی که برای آنها گذاشته صحیح نیست آن وصی را تصرف کردن در مال مذکور نه در ثلث آن مال صحیح است که تصرف کند جهت
خراج حقوق از جانب موصی یا بعد دیون و صدقات سیوم جائز است مطلقا مال یتیم را که اجرت ائیل عمل خود بگیرد و بعضی فقها گفته اند که بقدر خرج
ضروری خود بگیرد و بعضی دیگر میگویند که اقل ادرین با اجرت ائیل و خرج ضروری و قول اول آنهاست ششم در لواحق است و در آن قسم
قسم اول در آن چند مسئله است اول هرگاه وصیت کند برای بیگانه بمانند حصه پسر خود نباشد و اگر یک پسر پس
بتحقیق شرکت کرده در میان پسر و او در ترک خود پس موصی له را نصف ترک است در صورتیکه وارث اجازت دهد و الا ثلث
و اگر موصی را دو پسر باشند وصیت برای اجنبی به ثلث میشود و اگر سه پسر داشته باشد با و ربع باید داد و قاعده نیست که موصی
که اجنبی را اهرام مانند یکی اگر ورثه گردانید اگر همه مساوی باشند در مرتبه و اگر حصص آنها متفاوت بود و او را مانده ضعیف ترین
ورثه باید گردانید و بقدر حصه او باید داد و دیگر آنکه موصی گوید که مثل بزرگتر گردانند پس بمقتضای وصیت او عمل کنند و اگر بگوید
که او را بدهند مانند حصه دختر من و او را یک دختر فقط وارث بودند اما میوه موصی له را نصف باید داد و دیگر آنکه هرگاه یک دختر
از میت وارث مانده باشد تمام ترک با و میرسد و تعصب نزدانیت و هرگاه دیگر میراث هم شریک حصه دختر کنند تقسیم بنا بر حصه
میشود و اگر آن دختر اجازت ندهد ثلث بموصی له میرسد و اگر او را باشد دو دختر و وصیت کند برای اجنبی مثل حصه آنها
ثلث با و میرسد و اگر مال نزد ماتام بدو دختر میرسد و وصایت شریک نشوند پس موصی له سیوم آنها خواهد بود و اگر باشد
موصی را سه خواهر مادری دسه برادر پداری خواهر آن مادری را ثلث ترک میرسد و برادران پداری را دو ثلث چنانچه
در مقام خود مذکور خواهد شد پس وصیت کندهای بیگانه بمانند یکی از ورثه خود برای اوست حصه مثل یکی از خواهران
مادری پس درین صورت تقسیم ترک بقدر دسه می شود دسه خواهر را سه سهم دسه برادر شش سهم و اجنبی را یک سهم مجموع
ده سهم است و اگر او را باشد زنی و دختری زن را شش یعنی حصه هشتم میرسد و باقی به دختر و وصیت کند برای اجنبی مانند حصه
دختر و ورثه اجازت دهند و نیز صورت شش فرموده تقسیم فریضه بقدر اشتهای زنده سهم میشود هفت سهم بدختر و هفت دیگر با اجنبی و دهم
بزوج و مصنف گوید که اگر بگویم که فریضه از پانزده سهم است بهتر خواهد بود و صواب همین است و قول اول سهو قلم است
زیرا که هرگاه وارث منحصر در بنت و زوج باشد فریضه از هشت سهم برمی آید یک سهم که شش است تعلق بزوج دارد
و هفتم سهم از بنت است و هفت دیگر بموصی له و یکی بزوج و اگر موصی را چهار زن و زوج و یک دختر باشد و وصیت کند
برای بیگانه مثل حصه یکی آنها درین مسئله هم شش حصه فرموده فریضه میراث از سی برادر خواهد بود و چهار زن را حصه

هشتم که چهار سهم است در میان آنها علی السویه بهر یک یک سهم و موصی در ایک سهم مقدار یکی از ان چهار زن و باقی نیست
و هفت سهم بدختر و در صورت هم همان اشکال صورت اول است زیرا که از سی و دو حصه هشتم چهار میشود و بزوجات بلاسر
میرسد پس باید تقسیم از سی و سه سهم نمود که چهار سهم بچهار زوج و یک سهم بمقدار حصه هر کدام از زوجات موصی له و نیست
هشت سهم بدختر و در صورتی که در اصل جمیع حصص میشود بمقدار همان حصص و این اشبه است علی بالایخی و دوم اگر وصیت
کنند برای بریگانه بمصه پسر خود بعضی فقها گفته اند که وصیت باطل است زیرا که وصیت بآل دیگری است برای دیگری و بعضی
دیگر گفته اند که صحیح است و حکم اندازد که مثل حصه پسر وصیت کرده باشد و این قول اشبه است و اگر باشد موصی را پسر یا قاتل
پدر خود پس وصیت کند مثل حصه آن پسر برای دیگری بعضی فقها گفته اند که وصیت صحیح است و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست
زیرا که آن پسر را حصه نیست و این قول اشبه است سیوم هرگاه وصیت کند برای بریگانه بدو چند حصه پسر او را و برابر حصه
پسر بدهند و اگر بگوید دو ضعف حصه پسر میرسد او را چهار برابر آن و بعضی گفته اند سه برابر و آن اشبه است زیرا که یک ضعف
یکی بوده و ضعف دوم با نزدیک دیگر میشود و مجموع سه برابر میشود بقیسین و در چهارم شک است و آن لازم نشود و همچنین اگر
بگوید که دو چند حصه پسر چهارم هرگاه وصیت کند شلث مال خود برای فقر او مالهای متفرقه داشته باشد جائز است که صرف
کند شلث هر چه در هر یک از آنها داشته باشد بفقرا ای همان بلد اگر تمام صرف کند در فقرای بلد موصی آنهم صحیح است و میدهند آن را
بفقرا ای موجود در آن بلد و واجب نیست تفحص فقرای غائب و آیا واجب نیست که بسه فقرایا یا زیاده از سه باید داد باعتبار
لفظ فقر که صیغه جمع است بعضی گفته اند که واجب است و آن اشبه است که عمل بمقتضای لفظ شود و همچنین اگر بگوید که آزاد
کنند رقاب که جمع رقبه است بمعنی مملوک واجب است که آزاد کنند سه عبد یا زیاده از ان مگر آنکه شلث مال موصی و فاق
با آنها بکنند پنجم هرگاه وصیت کند برای کسی بغلامی و برای دیگری ببقیه ثلث مال بعد وضع قیمت آن غلام و بعد از ان در آن
غلام عینی بهم رسد پیش از آنکه او را تسلیم کنند بوصی له باید که آن عبد را قیمت حالت صحت بکنند و آنچه بعد وضع آن باقی ثلث مال شود بوصی دوم
بدهند زیرا که موصی قصد تکلیف عطیه ثلث نموده در وقتیکه عبد صحیح بود و همچنین اگر بگوید غلام پیش از قوت موصی باطل میشود و وصیتی که برای دیگری
اول کرده و عطای کند بدوم اگر زیاده از قیمت عبد صحیح بود قیمت عبد بقدر تمام ثلث مال باشد وصیت برای دوم باطل است ششم هرگاه وصیت کند
که بعد از موت من این غلام که پدر غلامان است بآب بدهد پس موصی له قبول کند آن وصیت را در حالی که مریض باشد بمرض موت آن غلام آزاد
میشود زیرا که پسر مالک پدر خود نمیشود و محسوب باید که در حقیق او را از اصل مال نه از ثلث مال موصی له باجماع علمای ما
زیرا که از ثلث حساب میشود چیزیکه مریض از مالک خود برابر و درین مسلم مریض برنی آر و بلکه بسبب قبول مالک میشود
بیعت ملکیت آزاد میشود هفتم هرگاه وصیت کند برای کسی بخانه و پیش از قوت موصی منهدم شود آن خانه و صحرا گردد

وبعد اذان میر ووصی وصیت باطل میشود زیرا که درین وقت نام خانه بر او اطلاق نمی توان کرد و درین مسئله مرد و است سبب آنکه
 خانه مرکب است از زمین و عمارت و هر دو جزو متعلق بموصی اگر گرفته و بسبب قوت یک جزو سقوط متعلق از جزو دوم میسر میشود و اگر
 هر گاه بگوید که بنید و بقدر اطلاق مبلغ بدینند زیرا باید و نصف آن مبلغ و بعضی گفته اند که ربع باید و او را در آن فقرات صحیح است
 و اقل جمع سه عدد و او چهارم است و قول اول اشبه است قسم دوم در تصرفات مریض است و آن دو قسم است یک قسم
 موقوف بر وفات خود یکبار و دو قسم دوم سحر در زندگی خود بکند و تصرفات موجه حکم وصیت دارد و مذکور شد و همین است
 حکم تصرفات صحیح هم هرگاه مقارن با بعد قوت باشد اما تصرفات مریض اگر بطریق گذشته شکی خبری بکسی در نهایت کند مانند مرععات
 و مرعاضات و بخشش و وقف و عتیق پس بعضی گفته اند که اگر اصل مال منسوب میشود و بعضی دیگر میگویند که از ثلث
 و هر دو قابل متفق اند بر آنکه اگر اذن بیماری جانی شود رجوع در آن نمیتواند کرد و وارث او هم بعد اذن رجوع نمیکند و خلاص
 در آنست که اگر در همان مرض قوت شود چه حکم دارد و درین مقام لابد است از بیان امراضی که تصرفات در آنها موقوف
 بر ثلث مال است پس میگویم هر مرضی که غالباً سبب آن مرض مخوف است مانند تب و دی و سل و قنطرم یعنی ریختن
 خون خواه از راه دهن دینی و باسرفه باشد ولی سرفه باشد و خواه از موانع دیگر دور و در هر دو سرفه و دی و قنطرم و اسهال بدین و غلظ
 با و هست یا بر از سیاه که تر زمین بخوشد و مانند آن و امراضی که سلامت در آنها حکم وصیت غالباً است مانند تب یومی و صداع
 مادی و غیر مادی و در چشم و سلاق که از امراض ملک چشم است و همچنین مرضی که احتمال هر دو امر داشته باشد مانند تب
 عظمی و زخیر و اورام بلغمی و اگر بگوئیم که هر بیماری که بان موت اتفاق افتد حکم مرض الموت دارد خواه عادت مخوف باشد
 یا نباشد حسن خواهد بود اما وقت تیر اندازی طرفین و جنگ و وقت درو زایدن و زان و موج خیز دریا پس من نمی بینم حکم
 مرض الموت داشته باشد و تصرفات او در آن وقت در حکم تصرفات مریض نبود زیرا که اسم مریض بر آن اطلاق نمیشود
 و درین مقام چند مسئله است اول اگر بخشید چیزی بکسی و بفروشد و گدشتگی در قیمت بیع نماید پس اگر تمام این تصرفات
 از ثلث مال بر آید سخنی در آن نیست و اگر ثلث مال بمقدار تمام امور مذکوره نباشد ابتدا باید کرد و بجاری کردن آنچه مریض
 اول گفته و بعد اذن آنچه در مرتبه دوم گفته و همچنین سوم و چهارم تا وقتی که ثلث مال تمام شود و نقصان جاری میشود و در تمام
 دوم هرگاه در مرض الموت بعضی اشیاء بر دم تر غایب بود و بعضی دیگر وصیت کند که بعد فوت او بدین مقدم میگردد ترعرات
 منجره را که معلق بر شرط وفات نباشد پس اگر مابقی هم از ثلث مال بر آید بهتر و الا آنچه بقدر ثلث باشد صحیح است تصرف
 او در آن و باطل است در زیاده از ثلث سیوم هرگاه بفروشد یک که یعنی یک توده از کدوم را که قیمت آن شش دینار
 بود پس شرع درین صورت منصف مال خود نموده و آن جاری میشود و در مقدار ثلث زر که پس اگر برگشته بدین حصه ششم

گندم حید را بورش را لازم آید و تصحیح آن نیست که ثلث کرد و ثلث را بورش برگشته به هم ثلث گزشتی را بمشتری پس باقی میماند
 نزد و ورش و ثلث گزشتی آن دو دینار است و یا مشتری دو ثلث گزشتی یا چهار دینار پس گزشتگی مشتری بقدر دو دینار میشود
 که ثلث ترک است ارزش دینار چهارم اگر بفرشد بنده که قیمتش دو صد دینار باشد بیک صد دینار و از بیماری صحت یابد
 لازم میشود و عقد مذکور و اگر میرد ورش اجازت بآن ندهند صحیح است بیع در نصف در مقابل آنچه با و داده و آن سه سهم است
 ارزش سهم و در سدس ارزشش و گزشتگی و آن دو سهم میشود که ثلث ترک است ارزش سهم پس مجموع این پنج سدس
 عبد شود و باطل میشود بیع در زیاده ازان و آن سدس عبد است که مسترد میشود و ورش و در صورت مشتری مختار است
 در امضای بیع و آن زیر که بعضی صفتی بمل آمده یعنی عقب بیع بر تمام عبد شده بود و در بعضی فاسد و در بعضی دیگر صحیح برآمد
 و در چنین بیعی مشتری مختار است خواه قبول کند و تخفیف قیمت حصه مال غیر نماید یا رد کند با تمام و اگر رد بدل سدس چیزی
 بورش دهد آنها هم مختار اند و قبول در دینان زیر که حق آنها مختصر در عین سدس عبد است پنجم هرگاه آزاد کند کینز و اراد
 مرض الموت و تزویج کند بآن دهان عتق را مهران کند و دخول کند بآن صحیح است عتق و عقد و آن کینز معتق میراث
 شوهر خود میبرد و اگر بقدر ثلث مال او باشد یا کمتر از ثلث و الا در همان خلافت است که در تجزات مرض مذکور شد مترجم گوید
 صاحب مسأله گفته که نکاح در مرض الموت بشتر و دخول معتبر است و اگر دخول متحقق نشود اعتبار ندارد در سدس
 درین مسئله اگر کینز مذکور بقدر ثلث مال یا کمتر ازان باشد و زوج دخول کند عتق و نکاح هر دو متحقق شد با اتفاق و آن
 زوج میراث هم میبرد و از زوج متوفی و اگر مال متوفی مختصر در همان کینز بود و حکم کنیم بآنکه تجزات مرض جاری از اصل
 مال است باز عتق و نکاح صحیح است و میراث خواهد بود و اگر مختار است از ثلث مال بگوید چنانچه مذکور است از فقهاء است پس
 ثلث آن کینز آزاد میشود و بعضی بضم جائز نیست یا بمعنی که نصف کینز منکوحه باشد و نصف ملک همین در صورت نکاح
 باطل میشود و میراث که فرع نکاح است نیز متحقق نمیشود ششم اگر آزاد کند کینز خود را و قیمت او ثلث ترک باشد و
 بعد از آن ثلث مال دیگر مهران کینز کند و دخول کند بآن و میرد پس نکاح صحیح است و مهری که زیاده از ثلث مقرر
 نموده باطل است و زن هم وارث آن مرد میشود و در صورت ابامهر مثل لازم میشود و بزرگای بانه در آن تردد است
 و بنا بر قول دیگر که تجزات مرض از اصل ترک برمی آید عتق و مهر و نکاح دور است شدن نام صحیح است

کتاب النکاح

این کتاب در بیان نکاح است و آن در لغت بمعنی جامع است و در عرف شرح یعنی عقد معلوم و بعضی علماء گفته اند

که مشترک است در میان این دو معنی و بعض دیگر میگویند که حقیقت و مجاز از آن منقسم میشود به قسم اول و در نکاح دائمی است و کلام در آن مستعدی چند فصل است اول در آداب عقد و خلوت شدن با زن و لواحق آنهاست اما آداب عقد پیش نکاح منتهی است از برای کسیکه نفس او شایق بآن باشد خواه مرد و خواه زن و کسی را که رغبت بآن نباشد در آن خلوت است مشهور آنست که برای او هم مستحب است زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده تناکحوا و تنکحوا یعنی نکاح کنید و اولاد بهم رسانید و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده شرا ذموتا کم المهراب یعنی بدان مردگان شاعر باشند و ایضا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده که هیچ مودی انتفاعی نیافت و بهره مند نشد و بعد از اسلام هیچ فائده که بهتر از زن مسلم باشد خوشحال بسیار دورا هرگاه نظر بوسی او کند و اطاعت او کند هرگاه با و کاری بفرماید و محافظت او کند هرگاه غایب شود از آن نفس خود و مال او و جمعی که قابل بعیدم استحباب نکاح شده در صورت عدم اشتیاق و محبت آورده اند برای قول خود بآنکه حق تعالی وصف نموده عیسی علیه السلام را بآنکه حضور بوده یعنی راغب بر زنان نبوده و این توصیف مشعر است بر ترجیح آن بر نکاح و صورت اشتیاق رجحان ندارد پس محمول بر فرض عدم اشتیاق باشد قسمت المدعا ممکن است که جواب گوئیم بوجوب این صفت شرع غیر شرع یا مستلزم بوجوب در شرع یا نمیشود و مستحب است برای کسیکه اراده عقد نکاح کند هفت چیز ذکر کرده است و اگر او از ششم پس مستحب است یکی است که اختیار کند از زنان زنی را که جامع چهار صفت باشد یکی گرم است و در تفسیر آن اختلاف کرده اند اصح آنست که مرد از آن زنی هستند که از دنیا پیدا نشده باشد و از ابا و امهات آنها هم هیچ که ام ولد زن نباشد و دوم پاکه بودن و سیوم آنکه ولو باشد یعنی از نشان او بود که فرزند بسیار و یا یعنی که صغیره و یا نسه نباشد و در مزاج آن زن دلیل عقیم نبود چهارم عقیقه باشد و اقتصار نکند بر جمال و مال داری زن زیرا که بسیار میشود و بسا است این بنت از مرد و محروم شود و در رکعت نماز کردن در وقت خواستش خواستگاری و دعای تاقور خواندن و صورت آن اینست اللهم انی اريد ان تزوج فقداً من النساء فرجاً و احفظهم لى في نفسها و مالى و احفظهم من بکيئة و در روایت دیگر ضمیمه واقع شده و قدری منها و لدایطیبا و تجمل خلفا صالحا فی حیواتی و بعد موثق یعنی خداوند تحقیق من میخواهم تزویج کنم زنی را پس مقدر کن از برای من از زنان عقیق ترین آنها باعتبار فرج و لگا بهارنده ترین آنها نفس خود را و مال مرا و وسیع ترین آنها از روی و غلیظ ترین آنها از روی برکت و مقدر گردان برای من از آن زن فوید پاکیزه و دیگر و آن از آن حلقی صالح در زندگی من و بعد از وفات من یا سحای آن از دعاها و شایه اگر فتن در نکاح و آنرا نکاح آن و خطبه خواندن پیش از عقد و واقع ساختن آن در شب و کرده است واقع ساختن نکاح در وقتیکه فم و عرق باشد و دویم در آداب خلوت کردن با دست و آن دو قسم است اول سنت است برای کسیکه اراده دخول بر زن کند شکیه

مت نماز کند و دو عایشه با ثور است بعد از رکعتین مذکور تین بخواند و هرگاه ام کند زن را به آمدن بخانه خود آن زن هم
مت نماز کند و دو عایشه بعد از آن رویت بخواند و هر دو بر طهارت باشند و بگذازد دست خود را بر پیشانی آن زن در آید
و بگوید این دعا را اللهم علی کتابک تزوجتها و فی امانتک اخذتها و بکلمتک استحللت فرجها فان
ت فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویدا و لا یجعله شریکا شیطانا یعنی خلفه بکرم کتاب نکاح آوردم آنرا و در امانت تو گذرتم
رده تو حلال گردانیدم فرج آنرا پس اگر مقدر کرده در رحم فرزندی بگردان آن را مسلمان تمام خلقت و گردان او را شریک
ن و نیز سنت است که در آید نزد زن در شب بسم الله بگوید در وقت جماع و سوال کند اذن تعالی که روزی کند او را فرزندی
نام خلقت و سنت است و لمیه یعنی طعام عروسی بختن در وقت زفاف یک روز یا دو روز اینک دعوت کند برای طعام
خرا و واجب نیست آنها را قبول دعوت بلکه سنت است و هرگاه حاضر نشود پس سنت است که بخورد هر چند روزی سنتی
باشد و گو بعد از زوال باشد و خوردن چیزی که در عروسیها بطریق شاری اندازند جائز است و جائز نیست برداشتن آن
بازت صاحبان آن خواه اجازت بزبان باشد یا بقرینه حالی و آیا مالک میشود آنرا هر که بردارد اظهار آنست که مالک
و ویم کرده است جماع کردن در بهشت وقت در شب خسوف و در وقت زوال آفتاب
وقت غروب آفتاب تا وقتی که شفق مغربی بر طرف شود و در آخر ماه که تحت الشعاع باشد و بعد از طلوع صبح تا طلوع آفتاب
ب اول هر ماه رمضان و در شب نصف ماه و در سفر هرگاه نباشد که با او آبی که بآن غسل کند و در وقت وزیدن باد یا
وزر و وزلزله و جماع کردن در حالیکه برهنه باشد و بعد از احتلام پیش از غسل یا وضو بقصد رفع کراهت جماع کند
بیکت و هر یک که آدمی چند مرتبه جماعت کند در میان آن جماعتها غسل نکند و بعد از همه آن جماعتها یک غسل بکند
رده است که جماعت کند در حالیکه نزد او کسی باشد ناظر بسوی او یعنی از غیر مجیز چه اگر مجیز باشد نظر او حرام است
زن در فرج زن در وقت جماع و غیر آن و جماع روی قبله و پشت قبله و در کشتی و سخن کردن در هنگام جماع بغیر کلاه یا
م در لواحق است فان چیز است اول جائز است که نظر کند مرد روی زنی که خواهد آنرا نکاح او و هر چند آن نظر
ازت زن مذکوره باشد و مخصوص است جو از پر و نظر بروی زن و دو کف دست آن از بند دستها ظاهر و باطن
و میرسد او را که که نظر کند بسوی آن زن و خواهد ایستاده باشد یا در رفتار و در روایت واقع شده که جائز است
زن بسوی موی آن و محاسن یعنی مواضع زینت آن و بدون آن از بیرون جامها مستحرم گوید که شیخ علی رحمه الله
و نظر چنین زن اجنبه چند شرط بیان فرمود اول عالم باشد بلکه آن زن بر او حلال میشود یا نطن غالب بان
باشد و دویم اینکه عالم باشد که شوهر ندارد و پس اگر شک درین داشته باشد حرام است سیوم عالم باشد یا نه اجابت او

خواهد که بعضی گفتند بالقوه و نکاح نایب میکند چهارم قادر بود بر اسباب تحصیل هر چند بالقوه باشد پنجم آنکه نظر برای نکاح باشد
یعنی باعث بر آن قصد نکاح بود و همچنین جائز است نظر کردن بسوی زنان اهل ذمه و هموهای آنها و دیگران که میسر بین مسلمانند
ولیکن جائز نیست که نظر بلبنت و شهوت باشد و جائز است که نظر کند مرد بر دیگر سواي عورتش خواه پیر باشد یا جوان خوش صورت
باشد یا بد صورت مادام که نظر بشهوت و لذت نباشد و همچنین زن میتواند دیدن زنان دیگر را هموای عورت آنها و مرد را جائز است که نظر
کند بسوی بدن زن خود ظاهر آن و باطن آن و نیز نظر کند بسوی زنان حرم هموای مکان پوشیدنی آنها و همچنین زن هم میتواند
نظر کند بسوی بدن شوهر خود ظاهر او و باطن او بسوی مردان حرم سواي عورت آنها و نظر کند مرد بسوی زن بیگانه مطلقا و بهنگام
اضطرار و جائز است که نظر کند بسوی روی زن بیگانه و دو کف دست او یکم تیره دور آنهم که ایت است و جائز نیست که نگاه نظر کند
و همین حکم است در زن هم یکم تیره میتواند روی مرد بیگانه را دیده علی الاکراه است و جائز است مرد که نظر بر روی زن کند و هنگام ضرورت
چنانچه هرگاه خواهد شد و بر آن واقف باشد و نظر کند بر مقدار آنچه ضرور باشد برای حصول اطلاع بر احوال چنانچه
طیب هرگاه محتاج شود زنی با وجهت علاج و هر چه نظر بعورت باشد جهت دفع ضرر مترجم گویند نظر مرد بیگانه بر روی زن مجوز
که بسنه رسیده باشد که شهوت بسوی آن بهم رسد و نظر خصی بسوی زن اجنبه مختلف فیه است بعضی فقها جائز دانسته اند و بعضی دیگر
حرام و نظر بر روی صبیغه که در مظنه شهوت نباشد نیز جایز دانسته اند لیکن سواي فرج و نظر ملوک بر مالک نیز حرام است و طفل
صغیر که حکایت کند آنچه را دیده نظر او هم اجنبه حرام نیست کذا فی الايضاح و مسئله است اول آیا جائز است خواهر سرا
که نظر کند بر روی مالک خود که او را خریده باشد یا بر روی زن بیگانه بعضی فقها گفته اند که جائز است و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست
و این اظهارست زیرا که منع عام است و ملک همین که درایه کیده ششنی شده بجز از نظر مردان کیز از آن مترجم گویند که مراد از آنجا
از خواهر سرا آنست که مقطوع الذکر و الاثین باشد چه او را اصلا حاجتی بزبان نباشد و اگر مقطوع نباشد بلکه خصیتین او را مالیده
باشد یا یکی از ذکر خصیتین او بحال باشد او حکم مرد دارد و با جماع دویم کور را جائز نیست که او را نادانان بیگانه بشنود زیرا که صدق
زن هم حکم عورت دارد که واجب است آنرا پوشد از سماع تا حرم و زن را هم جائز نیست که نظر بر کور تا حرم کند زیرا که این از بدن
تا حرم عام است چنانچه مبصر است شامل اعمی هم هست فصل دوم در بیان متعلق باین ماست و آن پنج است اول طو
در و بر زن در آن روایت است یکی جواز است و همین مشهور است میان علما ولیکن با کراهت شدید و دویم غل منی از زن و آن
که کیز نباشد هرگاه در عقد نکاح شرط رضای بعزل نشود و زن مذکوره را رضی بآن نباشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و بسبب
آن واجب میشود بیه نظف و آن ده دینار است که باید بآن بدهند زیرا که نظف حق زوجه است و بعضی دیگر میگویند که کراهت
هر چند وجهت بآن واجب میشود و این قول اشته است سیوم جائز نیست مرد را ترک و طی زوجه خود بکند زیاده از چهار ماه

ما ذکره او و دعائیکه ماثور است بعد از رکعتین مذکور ترین بخواند و هرگاه امر کند زن را به آمدن بخانه خود آن زن هم
 نکند و دعائیکه بعد از آن مرویست بخواند و هر دو بر طهارت باشند و بگذازد دست خود را بر پیشانی آن زن در آید
 یا این دعا را اللهم علی کتابک تزوجتها و فی امانتک اخذتھا و بکلمتک استحللت فمیتھا فان
 ارجعھا شیئا فاجعله مسلما سربا و لا یجعل شرک شیطانا یعنی خداوند بر کتاب تو نکاح آوردم آنرا و در امانت تو گرفتم
 لعل گردانیدم فرج آنرا پس اگر مقدر کرده در رحم فرزندی بگردان آن را مسلمان تمام خلقت و گردان او را شریک
 سنت است که در آید نزد زن و در شب بمیم الله بگوید در وقت جماع و سوال کند از حق تعالی که روزی کند او فرزندی
 سنت است و لمیمه یعنی طعام عروسی پختن در وقت زفاف یک روز یا دو روز اینک دعوت کند برای طعام
 اجب نیست آنها را قبول دعوت بلکه سنت است و هرگاه حاضر شود پس سنت است که بخورد و هر چند در وقت
 نوبت از زوال باشد و خوردن چیزی که در ع و سه با طریق شاری اندازند جائز است و جائز نیست برداشتن آن
 صاحبان آن خواه اجازت بزبان باشد یا بقرینه حالی و آیا مالک میشود آنرا هر که بردارد اظہار است که مال
 روه است جماع کردن و در هشت وقت در شب خسوف و در کسوف آفتاب و در وقت زوال آفتاب
 ب آفتاب تا وقتیکه شفق مغربی بر طرقت شود و در آخر ماه که تحت الشعل باشد و بعد از طلوع صبح تا طلوع آفتاب
 هر ماه رمضان و در شب نصف ماه و در سفر هرگاه نباشد که با او آبی که بآن غسل کند و در وقت وزیدن باد یا
 لوله و جماع کردن در حالیکه برهنه باشد و بعد از احتلام پیش از غسل یا در وضو بقصد برقع که است جماع کند
 بلکه آدمی چند مرتبه جماعت کند در میان آن جماعها غسل نکند و بعد از همه آن جماعها یک غسل بکند
 که جماعت کند در حالیکه نزد او کسی باشد ناظر بسوی او یعنی از غیر میزچ اگر نمیدانند ناظر او حرام است
 چ زن در وقت جماع و غیر آن و جماع روی قبله و پشت قبله و در کشتی و سخن کردن در هنگام جماع بغیر از اینها
 است فان چیز است اول جائز است که نظر کند مرد و زنی که خواهد آنرا بنکاح آورد و هر چند آن نظر
 اندک و نه باشد و مخصوص است جو از پر و نظر بروی زن و دو کف دست آن ادبند و دستها ظاهر و باطن
 را که مکرر نظر کند بسوی آن زن و خواهد ایستاده باشد یا در رفتار و در روایت واقع شده که جائز است
 موی آن و محاسن یعنی مواضع دینت آن و بدون آن از بیرون بجاهاسترجم گوید که شیخ علی حمده
 زن اجنبه چند شرطیان فرمود اول عالم باشد بلکه آن زن بر او حلال میشود و باطن غالب بان
 اینکه عالم باشد که شوهر ندارد پس اگر شک درین داشته باشد حرام است بیوم عالم باشد بلکه اجابت او

خواهد کرد بعضی گفتند بالقوه و نکاح نایب میکند چهارم قادر بود بر اسباب تحصیل هر چند بالقوه باشد پنجم آنکه نظر برای نکاح باشد
یعنی باعث بر آن قصد نکاح بود و همچنین جائز است نظر کردن بسوی زنان اهل ذمه و مومنانی آنها را بیکدیگر که کثیر از مسلمانند
ولیکن جائز نیست که نظر ب لذت و شهوت باشد و جائز است که نظر کند مرد بر دیگر سواي عورتش خواه پیر باشد یا جوان خوش صورت
باشد یا بد صورت سادام که نظر بشهوت و لذت نباشد و همچنین زن میتواند دیدن زنان دیگر را بصوای عورت آنها و مرد را جائز است که نظر
کند بسوی بدن زن خود و ظاهر آن و باطن آن و نیز نظر کند بسوی زنان عرصه بصوای مکان پوشیدنی آنها و همچنین زن نمیتواند
نظر کند بسوی بدن شوهر خود و ظاهر او و باطن او و بسوی مردان عرصه بصوای عورت آنها و نظر کند مرد بسوی زن بیگانه و صلا کرد و هنگام
اضطرار و جائز است که نظر کند بسوی روی زن بیگانه و دو کف دست او و یکم تیره دور آئینم که است و جائز نیست که نظر کند
و همین حکم است در زن هم یکم تیره میتواند روی مرد بیگانه را دیده علی الکراهت و جائز است مرد را که نظر بر روی زن کند و هنگام ضرورت
چنانچه هرگاه خواهد شد و بر آن واقف قرار میکند در نظر کردن بقدر آنچه ضرور باشد برای حصول اطلاع بر احوال چنانچه
طیب هرگاه محتاج شود زنی با وجهت علاج و هر چند نظر بعورت باشد جهت دفع ضرر ممتد جسم گویند نظر مرد بیگانه بر روی زن بخون
که پسته رسیده باشد که شهوت بسوی آن بهم رسد و نظر خصی بسوی زن اجنبه مختلف فیه است بعضی فقها جائز داشته اند و بعضی دیگر
حرام و نظر بر روی صبیغه صغیره که در مظنه شهوت نباشد نیز جایز داشته اند لیکن بصوای فرج و نظر ملوک بر مالک نیز حرام است و طفل
صغیر که حکایت نکند آنچه را دیده نظر او هم اجنبه حرام نیست که زانی الا یصلح دو مسئله است اول آیا جائز است خواهر سرا
که نظر کند بر روی مالک خود که او را خریده باشد یا بر روی زن بیگانه بعضی فقها گفته اند که جائز است و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست
و این اظهارست زیرا که منع عام است و ملک همین که در آیه کریمه مستثنی شده بجز از نظر مردان کثیر از ممتد جسم گویند که مراد از خوا
از خواهر سرا آنست که مقطوع الذکر و الاثین باشد چه او را اصلا حاجتی بزبان نباشد و اگر مقطوع نباشد بلکه خصیتین او را مالیده
باشد یا یکی از ذکر خصیتین او بحال باشد او حکم مرد دارد و با جماع دویم کور را جائز نیست که او را زنان بیگانه بشنود زیرا که صد
زن هم حکم عورت دارد که واجب است آنرا پوشد از سماع نامحرم و زن را هم جائز نیست که نظره کور نامحرم کند ویرا که نهی از دیدن
نامحرم عام است چنانچه مبصر است شامل اعمی هم هست فصل دویم در بیان متعلق باین ماست و آن پنج است اول طوطی
در پر زدن در آن در دایه است یکی جو از است و همین مشهور است میان علما و لیکن با کراهت شده دویم غزل سنی از زن زنا
که کثیر نباشد هرگاه در عقد نکاح شرط رضای بعضی بنزد نشود و زن مذکور را رضی بآن نباشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و بسبب
آن واجب میشود و بییه نظره و آن ده وینار است که باید بآن بدنند زیرا که لطفه حق زوج است و بعضی دیگر میگویند که مکروه است
هر چند وقت بآن واجب میشود و این قول اشته است سیوم جائز نیست مرد را ترک وطنی زوج خود بکند زیاد از چهار ماه

ویدر آنها گفته اند که اجازت زن در ترک مذکور باعث جواز آن نمیشود زیرا که در آن حق خداست و حق الهی است نهی از آن زن
 در و بر کند برمی الزمه نمیشود بلکه وظی و قبل واجب است چه نام دخول بزنی پیش از آنکه نه سال تمام که حرام است و اگر
 نه حرام بود نمیشود آن زن مدخوله ولیکن اگر اتقنا که آنرا که راه بر دل و راه حیض کی شود حرام موبد میشود آن زن باطلی است
 است مسافر اگر شب در خانه خود در آید بختی و بعضی گفته اند که مطلقا که نیست فصل سیوم در آنچه مخصوص پیغمبر است و آن
 نیز است بعضی اذان خصایص در نکاح است کی آنکه آنحضرت را جائز بود زیاده بر چهار انگشت بعد و شاید وجه در آن جواز
 عدالت آنحضرت بود که در میان نه دو وجه هم بعد سلوک نمودن کار دیگری باشد و عقد نکاح آنحضرت بلفظ همه هم از طرف
 آن بود و بعد از همه لازم شود بر آنحضرت مصری چه در رابطه ای نکاح وجه در انتهای آن و واجب بود بر آنحضرت که از طایفه
 غیر سزا و در میان اختیار بدون با آنحضرت و مفارقت او صلی الله علیه و آله و تحریم نکاح که از دل کثیر آن بطلان عقد
 جواز است بمال آنها و زیاده از نه در وجه عقد کردن تا وقتیکه آید دیگر نسخ این کلمه آمد که یا ایها الله انا اخلانا لا
 جلت الا ید و بعضی خصایص است که خارج از نکاح است و آن در خوب سواکت بر آنحضرت و وجوب نماز و زود قرائت
 خد و تحریم صدقه و اجبه یعنی زکوة مفروضه بر آنحضرت و در صدقات متد و به خلاف است بعضی گفته اند که آن نیز حرام بود
 با مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و تحریم غایبه الامین یعنی چشم اشاره کردن و نهانیدن یا اشاره دیگری را امری که
 مظاهر حال بود و مبلح بود برای آنحضرت صوم وصال یعنی روزه و روز متولی بدون انظار در میان با تا خیر افکار
 بهرین ثواب و مخصوص بود آنحضرت با آنکه چشم مبارکش در خواب دل بیدار بوده و میدید اشیاء سرچاپه میدید اشیاء
 بیت اشیاء دیگر هم از خصایص آنحضرت لیکن این امور اظهر اشیاء است لمحق باین باب دو مسئله اول آنکه حرام
 از دل پیغمبر صلی الله علیه و آله بر غیر آنحضرت و بعد از ولادت آنجناب از دل مدخول به با جلع حلال نبودند بهر یکس که بجهت
 اند در از دل غیر مدخول به با هم علی الظاهر اما اگر بعد از آنکه آنحضرت بفسخ نکاح یا بطلاق در آنها خلاف است دو وجه
 تا که آنها هم حلال نبودند بهر یکس نظر بطاهر آید که میوه حرمت آنها را می بیند که آنها را مادران مومنین میگفتند و نه آنحضرت
 حضرت را پدری ناسیدند زیرا که تشبیه بنام مادر با پدر موجب حرمت نکاح نمیشود و دویم از جمله فقها شخصی گمان برده که
 بی نیست پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان زوجات بدلیل قول حق تعالی تو حی من تشاء و تو عدی الیک من تشاء
 تا ترک میکنی هر کدام از آنها که خواهی و پیش خود میطلبی هر که را خواهی و این استدلال ضعیف است زیرا که در آن احتمال
 فی دیگر هم هست پس استدلال بآن نمیتوان کرد چه محل است که مشتبه ترک طلب متعلق بآن زنان باشد که نوبت خود را
 بری از از دل نبشیده باشند فصل دوم در بیان عقد نکاح و کلام در صیغه نکاح است و احکام آن اول پس

نکاح منقح است بمسوی ایجاب قبول که دلالت کند بر قصد تزویج و عبارت ایجاب دو لفظ سر در جنتك و انكحتك یعنی
 بزنی دادم ترا بنکاح دادم ترا و عبارت متعك ترد است زیرا که این لفظ حقیقه یعنی نکاح منقطع است و در نکاح دائمی
 بطریق مجاز مستعمل میشود و در عقود لازم مخصوصا امر فروج احتیاطا ضرور است و با لفاظ صریحه که متعل غیر معانی مقصود و نباشد
 باید واقع شود هر چند قبول مجوز باعتبار قصد معنی نکاح دائمی از جج است و عبارت قبول آنست که بگوید قبلت التزویج یا قبلت الکحل
 و آنچه مشابیه آن باشد و جائز است انقصار کردن بر لفظ قبلت و لابد است که ایجاب و قبول هر دو بلفظ ماضی باشد که صراحت
 دلالت بر انشای نکاح کند تا انقصار شود بر لفظ متقین الدلالة بر معنی مقصود و محاطت شود از اشتباه یعنی بند و بست و حتی دادم
 نکاح که مشتبه است با باخته فروج من غیر نکاح و اگر بلفظ امر بگوید بقصد انشاء نکاح چنانچه بگوید که تزویج کن فلان را بمن
 و او بگوید زدو جنگ یعنی تزویج آنرا بتو بعضی فقها گفته اند که صحیح است چنانچه در حدیث مروی بروایت سهل صاعدی وارد
 شده و این قول خوب است و اگر مضارع بگوید بمن که آن زدو جنگ یعنی تزویج میکنم ترا جائز است و همین قدر منقح میشود
 و بعضی فقها گفته اند که باین کلام ایجاب محیل آید و بعد از آن محتاج است بقول و در روایت ابان بن تغلب واقع شده
 که در نکاح منقح اگر بگوید که تزویج میکنم ترا بطریق منقح و زن بگوید ملی زن او میشود و اگر بگوید ملی باز وجه بردی که مبتدعه دادم ترا
 بفلان مبلغ و ذکر مدت نکاح دائمی شود و این دلالت میکند بر وقوع نکاح بلفظ متعنه و شرط نیست در قبول که مطابق
 باشد یا لفظ ایجاب بلکه اگر ایجاب بلفظ تزویج شود و قبول بلفظ نکاح و جائز است با ایجاب بلفظ نکاح و قبول بلفظ تزویج
 آنهم صحیح است و اگر بگوید کسیکه تزویج کردی دختر خود را بفلان و او بگوید که ملی و بعد از آن زن بگوید که قبول کردم صحیح است
 زیرا که لفظ نعم یعنی ملی متضمن اعادت سوال است هر چند لفظ سوال لفظ اعادت نمکند پس گویا گفته که ملی تزویج کردم و درین
 مسئله ترد است و شرط نیست در نکاح که ایجاب مقدم بر قبول باشد بلکه اگر در بگوید تزویج کردم یعنی قبول کردم و جهت او نعم
 و بعد از آن ملی زوجه بگوید که تزویج کردم ترا آنهم صحیح است و جائز نیست عدول کردن ازین دو لفظ بمسوی ترجمه آنها بزبان
 دیگر غیر عربی مگر در صورتی که از زنان عربی و اگر یکی ازین دو متعاقب عاجز باشد از تکلم بلفظ عربی بر یک تکلم کند بآن
 لفظ که بهتر بداند و عالم بآن باشد و اگر اصلا قادر بر تکلم نباشد یا یکی قادر و دیگری غیر قادر بر تکلم بعبری بود آنکه عاجز است
 آنکه کند یا اشاره و یا بمسوی عقد نکاح که اشاره او حکم کلام دارد و منقح نمیشود نکاح بلفظ بیع و نه بلفظ هبه و نه بلفظ تملیک
 و نه بلفظ اجاره خواه ذکر مدد در آن کنند یا نکنند اما و ویم پس در آن چند مسئله است اول اعتبار نیست در نکاح بعبارت
 طفل غیر بالغ خواه ایجاب کند یا قبول و نه بعبارت دیوانه و در عبارت سکران که او را نکند آنچه بگوید زود است
 اظهر آنست که صحیح نیست هر چند بعد از آن با قاست بیاید و اجازت بدهد و در روایتی وارد است که زن است هرگاه درستی

خود را کسی بکلی بکلی بپوش باید و رانشی شود و یا زوج دخول کند و ران پس بعد از افاقه و بسیار بی باقی گنبد از نکاح را
آن نکاح جاری خواهد بود و هر چه که کیفر علی رحمه الله گفته که جاری نمیشود انتی مخفی نماند که در جمیع سائل و تلافی عمل با احتیاط باشد
خصوصاً در امر فروج که احتیاط در آن واجب است و هر که عمل با احتیاط نموده صاحب یقین است و برات و نه خود و ازین بهر چه
و ویم شرط نیست در نکاح زن بالغه رشیده اجازت ولی و در هیچ قسم نکاح شرط نیست حضور و شاهد و اگر زن و مرد یا اولیای آنها
ابطال نکاح کنند مخفی جائز است و اگر اتفاق کند بر کتمان آن باطل نمیشود و نکاح عند الله سیوم هرگاه ایجاب عقد نکاح کند
و بعد از آن دیوانه یا سهوش شود حکم ایجاب باطل میشود پس اگر طرد دیگر قبول کند بعد از جنون و بیهوشی او و بیا باشد و همچنین اگر
یکی از متعاقبین اول قبول کند و بعد از آن عقلش زایل شود پس اگر ایجاب کند ولی بعد بر طرد شدن عقل قبول کننده آنم
لغو است و همین حکم است در عقب بیع هم چهارم صحیح است که شرط خیار کند در تعیین مهر و اگر در عقد نکاح دانی تعیین مهر نشود سبب
آن عقد فاسد نمیشود و بعد از عدم تعیین مخصوص است بمرنه در اصل عقد نکاح پنجم هرگاه مرد از آنکه بر وجه زنی و آن زن تصدیق
او را یا اعتراض کند زن و مرد تصدیق او کند حکم میکند ثبوت زوجیت در میان آنها بجهت ظاهر شود و هر دو میراث از هم دیگر می برند
و اگر یکی از آن دو اعتراض کند بدون دیگری بر آنکه اقرار نموده حکم میکند بلامعنی عقد بر دیگری که اقرار کرده ششم هرگاه باشد
مردی را چند دختر پس تزویج کنیکی از آن دختران را و نام آن مذکور نکند و وقت عقد ولیکن قصد کرده آنرا از خاطر و فراموش کند
و در آن دختر که عقد بران واقع شد پس اگر شوهر دیده باشد آن دختران را قبول قول پدر است زیرا که ظاهر حال دلالت بر آن کند
که تعیین را از زوج با اختیار پدر گذشته و واجب است هر پدر آن دختران که تسلیم کند بشوهر همان دختر که بخاطر آورده و قصد نکاح
او نموده و اگر شوهر ندیده باشد آن دختران را عقد نکاح باطل است زیرا که تعیین ننکوه نشده نزد زوج و شیخ علی قدس سره گفته که
در هر دو صورت اصح بطلان عقد است بهنتم شرط است در نکاح که متنازع نکند زوج را از غیر زوج باین طریق که اشاره کند بسوی آن
زوج یا نام او مذکور کند یا صفتش بیان نماید پس اگر تزویج کنیکی از دو دختر خود را یا این حل را که در شکم زوج است صحیح نیست
چنین عقدی هفتم هرگاه او را کند مردی زوجیت زنی را و او را کند خواهر آن زن زوجیت آن مرد را و هر کدام اقامت بینه کنند
در دعوی خود پس اگر آن مرد بآن زنی که دعوی زوجیت آن نموده دخول کرده باشد در صورت بینه آن زن ترجیح دارد بر بینه
مرد زیرا که دخول او مصدق دعوی آن زن است بجهت ظاهر و همچنین اگر تاریخ بینه زن مقدم باشد بر تاریخ بینه مرد هرگاه
هر دو از بیا باشند و بینه مساوی باشد در جمیع وجه ترجیح به بینه مرد است لاین حکم مستند است بر روایت نهم عقد نکاح کند بر زن
و دعوی کند دیگری که این زن زوج نیست التفات میکند بسوی دعوی او اگر آنکه بینه داشته باشد و هم هرگاه بعضی یار و عاقل
کنیزی را یا بر مولای خود و بعد از آن اجازت دهد آن غلام مولای او در خریدن آن کنیز او پیش آقا پیش پس اگر بخرد آن کنیز

یا نباشد عاقله و یا مجنون و آن کثیر را اختیاری نیست و همین حکم است در غلام هم و حاکم شرع را ولایت نکاح نیست بطفل غیر بالغ
 و نه بر بالغ رشید و ثابت میشود ولایت او بر کسیکه بالغ نشود در حال تنکله غیر رشید یا رشید بوده و بعد از آن عقیقش زایل شود و هرگاه در نکاح
 کردن صلاح او باشد و وصی را ولایت نکاح طفل یتیم غیر بالغ نیست هر چند اصرار کرده باشد و او را موصی بکلیج یتیم علی الاظهر
 و وصی را میرسد که تزویج کند یتیمی را که بالغ نشود در حال تنکله فاسد العقل بود هرگاه بداند که او محتاج است بکلیج و هر که محجور علیه باشد
 بسبب اسراف یعنی مسرف و ملغف که مال بود حاکم شرع او را منع تصرف در مال خودش کرده باشد جائز نیست و او را که تزویج کند
 خود را بدون اضطرار و اگر عقد واقع سازد بدون اضطرار فاسد باشد و اگر مضطر شود بموصی نکاح جائز است حاکم را که جائز است
 نکاح با و بهر خواه زوج را معین کند یا مطلق گذارد و اگر بدون اذن حاکم با وجود اضطرار نکاح کند صحیح است و اگر زیاده بر مهر
 مثل مقرر کنند آن زیادتی باطل است و مهر مثل باید بهر فصل دویم در لواحق است و آن چند مسئله است مسئله اول
 اگر زن بالغه رشیده وکیل کند کسی را برای اینکه او را نکاح کند و آن زن ناح معین نکند جائز نیست وکیل مذکور را که او را بمقتضای
 آورده و اگر آنکه اجازت دهد آن زن و اگر وکیل سازد کسی را که او را آن وکیل در عقد خود بیارد بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست
 زیرا که عاقله و باطنی حدیثی روایت نموده در عدم جو اذن و نیز لازم آید که موجب و قابل یکی باشد لیکن جو ادا نشه است
 زیرا که قول اقوی آنست که تغایر اعتباری میان موجب و قابل کافی است اما اگر تزویج کند به پدری دختر بهر خود را پسیر
 دیگر خود یا پدر دختر خود را عقد کند برای موکل خود و جد و پدر مذکور متولی هر دو طرف عقد شوند جائز است و دویم هرگاه تزویج کند
 دختری را ولی آن دختر کمتر از مهر مثل آیا جائز است آن دختر اگر فسخ مهر یا فسخ عقد کند نزد است اظهار آنست که جائز نیست
 یعنی در صورتیکه بدون مصلحت آن مشکوک باشد چه اگر صلاح آن دختر در کم کردن مهر بود و دیگر اعتراض جائز نیست سیوم
 عبارت زن هم معتبر است در عقد نکاح در صورتی که بالغه و رشیده باشد پس جائز است زن را که تزویج بهر نفس خود را
 وکیل زن یا مرد دیگر شود در ایجاب نکاح و قبول آن چهارم عقد نکاح فصولی موقوف است بر اجازت و بعد از اجازت
 حاجت تجدید عقد نیست علی الاظهر پس اگر تزویج کند صبیّه بالغ را سوای پدر و جد پدری دیگری خواهد قریب باشد یا بعید جاری
 نمیشود آن عقد مگر آنکه اجازت دهد آن صبیّه بعد از عقد هر چند غم او باشد یا برادرش و قناعت میتوان کرد از باکره بیکونش
 در وقت عوض لیکن بشرط فرینه عدم کراهت و شبیه را الکلیف میکند با جود زنی و اگر زن مملوکه باشد نکاح آن موقوف بر اجازت
 مالک است همچنین اگر صغیره غیر بالغ باشد و اجازت بهر پدرش یا جدش صحیح است پنجم هرگاه ولی کافر باشد او را ولایت نیست
 و اگر پدر کافر باشد و جد مسلم ولایت ثابت میشود بجد پدر و همچنین اگر پدر دیوانه شود یا بیگوش گردد و اگر مانع بر طرف شود ولایت
 عده میکند و اگر پدر شوهری برای دختر اختیار کند و جد دیگری پس هر عقد که سابق باشد صحیح است و عقد متاخر باطل و اگر زن از

کند پدر و جد در تعیین زوج برای صبیغ غیر بالغ مختار بعد مقدم است نه مختار پدر و اگر ابقاع هر دو عقد کنند در یک زمان ثابت میشود
عقد جد و عقد پدر ششم هرگاه تزویج کند صبیغ را ولی بدو یا نه بای خایه نکاح صحیح است لیکن صبیغ در وقت بلوغ مختار است
خواهر را رضی بفعل ولی شود یا نسخ کند و همچنین اگر ولی تزویج طفل غیر بالغ بکند یا صبیغ که در ویکی از عیوب موجب نسخ باشد و اگر
ولی تزویج کند صبیغ را بغلامی آن صبیغ خیال نسخ ندارد و در وقت بلوغ و همچنین طفل را اگر نکاح کند یا کینزی و بعضی فقها گفته اند
که جائز نیست که ولی طفل بولایت کینزی بعقد طفل غیر بالغ آرد زیرا که جواز نکاح مملوک مشروط است بر یم وقوع و جرم صبیغ
این خون نیست به مقتضای آن است کینز را که نکاح کند بدون اجازت مالک هر چند مالکش زن باشد خواه نکاح دائمی بود یا نکاح
متعه و بعضی فقها گفته اند که جائز است کینز را که نکاح منقطع کند هرگاه مالکش زن باشد بدون اجازت آن زن و قول اول
اشبه است به ششم هرگاه تزویج کند و پدر و دو ولد صغیر و صغیره را و ولایت با همه گیر لازم میشود آن هر دو را عقد نکاح پس اگر بمیرد
یکی از آن دو وارث او میشود و دوم و اگر عقد کند آن دو را غیر ولی و بمیرد یکی از آن دو پیش از بلوغ عقد باطل میشود زیرا که عقد
فضولی موقوف است بر اجازت صغیر بعد از بلوغ و مهر هم ساقط میشود و میراث هم از یکدیگر نمی برند و اگر یکی از آن دو بالغ شود و ضابطه
به بعد بعقد فضولی عقد نکاح از طرف او لازم میشود پس اگر بمیرد جدا میکنند از ترک او حق دوم را و بعد از آن اگر دوم هم بالغ شود
و اجازت بآن به بعد قسم میدهند او را که اجازت جهت گرفتن ترک نداده و وارث میشود و اگر بمیرد یکی از آن دو بعد از بلوغ و مهر
اجازت باطل میشود و عقد و میراث هر دو هم هرگاه اجازت به بعد از بغلام خود در ابقاع عقد نکاح صحیح است و اگر اجازت
مطلق باشد بدون تعیین مهر باید زن را بعقد بیاورد و در بدل مهر مثل آن پس اگر زیاده از آن مهری مقرر کنند آن زیاده
بر ذمه عباد است که هرگاه آزاد شود بهر ساینده به مهر و مهر مثل بر ذمه آقا است و بعضی فقها گفته اند که تعلق بکسب او دارد و قول اول
انظراست و همین حکم است در نفقه زوج غلام و هم غلامی که بعضی از او آزاد شده باشد آقایی او را نمیرسد که او را مجبور بزنکاح
کند یا زودیم هرگاه کینز مال صغیر باشد نکاح آن با اختیار ولی آن صغیر است و جائز نیست صغیر را که بعد بلوغ نسخ نکاح
ولی کند و مستحب است زن را که اجازت بگیرد از پدر خود در عقد نکاح با کرد باشد یا شقیه و اینکه وکیل کند بر او خود را هرگاه پدر
وجود نداشته باشد و اعتماد کند بر برادر بزرگتر اگر چند برادر داشته باشد و اگر هر یک از برادرانش یکی را اختیار کنند مختار بر او
بزرگتر قبول کند **مسئله** است اول هرگاه تزویج کند زنی را و برادرش پدر شوهر پس اگر هر دو را وکیل تزویج ننموده
عقد اول صحیح است و دوم باطل و اگر دوم را داخل کند و حمل گیرد از اولی می شود و ولد به دویم و باید که مهر آن زن به پدر و بزرگتر
میشود و سومی اول یعنی در صورت عدم علم بجهت مواقعت یا دویم که وطی شبه شود و در صورت علم بر دویم بجهت است این فعل زنا
بفعل آمده و مهر ندارد و ولد هم ملحق بزانی نمیشود و اگر زوج عالم بجهت بود و زوج عالم نبود و در آن صورت او را نیست و مهر

نه یقین در ماه و از آن مطلقه و لدی متولد شود پس اگر از وطی دویم تا زمان ولادت کمتر از شش ماه که اقل مدت حمل است
 رفته باشد و از وطی مطلق شش ماه یا زیاده بر آن و کم از مدت اکثر ایام حمل که نه ماه کامل است یا بقدر اکثر مدت حمل رفته
 در صورت حکم کرده میشود بآنکه تولد از مطلق است نه از دویم که وطی شبه نموده اما اگر از وطی دویم کمتر از شش ماه رفته و از دو
 اول که مطلق است زیاده از اکثر مدت حمل پس تولد ملحق بهیچ کدام ازین دو نمیشود و اگر احتمال باشد که از هر کدام بود بقدر حکم
 باید نمود و در آن تردد است شبه آنست که ملحق بدوم میشود و حکم شیر تلج حکم نسب است یعنی ولد هر کدام ازین دو که ملحق شود
 شیر اتم از همان است و احکام رضاع نیز متعلق بهمان است سیلوم اگر شخصی ولد زن خود را انکار کند که از من نیست
 و یا آن زن ملاعنه کند به ستوری که در محل آن مذکور خواهد شد آن ولد منتفی میشود و اگر بعد از آن اقرار بولد کند عود میکند
 ولدا و شیر اتم لیکن در صورت ولد میراث می برد از ملاعن و لعان کننده میراثش ولد بی بر و سبب و دویم بر آ
 قهریم رضاع است یعنی شیر و کلام در شرط آنست و احکام آن و حصول حرمت بخوردن شیر موقوف است بر چند شرط
 اول آنکه آن شیر از نکاح باشد پس اگر زنی بدون جماع شیر ظاهر شود و بهمان طفلی را شیر بدو موجب حرمت نکاح نمیشود
 و همچنین اگر بزنا بهر سده و اگر بوطی شبه شیر بهر سده بعضی فقها گفته اند که آنهم باعث نشر حرمت نکاح میشود و بعضی دیگر گفته اند که نه
 در آن تردد است و شبه آنست که آنهم حکم نکاح صحیح دارد و اگر طلاق بد شوهر زن حامله خود را که او وحمل داشته باشد و
 بعد از طلاق بزاید و شیر بدو طفلی را نشر حرمت رضاع میکند چنانچه اگر در حباله نکاح باقی می بود و همچنین اگر آن زن شوهر دیگر
 کند و شوهر دویم بآن دخول کند و حمل دیگر بگیرد از زوج دویم اما اگر منقطع شود بجل دویم شیر اول و بعد از آن باز بهر سده در وقت
 امکان شیر حمل دویم بود در صورت این شیر از حمل دویم است نه از اول و اگر آن شیر متصل باشد تا هنگام وضع حمل
 دویم شیر یک پیش از وضع حمل داده از زوج اول است و آنچه بعد از وضع حمل میدهد از زوج دویم شمرط و دویم مقدار شیر است
 و آن شیر است که بآن گوشت طفل بر وید و استخوانش سخت نشود و اگر کمتر از ده مرتبه شیر بدو نشر حرمت میکند مگر روایتی شافعه که بآن عمل کرده
 اند و یا حرام میشود بدان شیر در آن دور وایت است مشهورتر آنست که حرام نمیشود و اگر باز ده مرتبه بدو نشر حرمت میکند یا شیر بدو یک شانه روزی
 است در دفعات مذکوره سه قید اول آنکه هر دفعه شیر کامل بخورد دویم آنکه پی در پی باشد یا یعنی که در هر دفعه که متوجه شیر خوردن شود پیش از آنکه
 آن دفعه شیر زن دیگر نخورد و همچنین تا اتمام دفعات اتم در میان شیر زن دیگر نشود سیوم آنکه از پستان بخورد و اینکه در میان
 ظرفی بدوشند و بعد از آن بخورد و مقدار هر دفعه بعرف و عادت معلوم میشود و بعضی گفته اند که سیر شود طفل و خود بگیرد و
 پستان پس اگر از پستان بخورد و بعد از آن بگیرد و باز عود کند در صورت اگر از تبه اول خود اعراض کند آن دفعه هم شمار
 می آید و اگر گذشتن پستان بدون قصد اعراض ماند اینک بگیرد و برای نفس کشیدن یا متوجه شدن به بازی یا انتقال

از یک پستان به پستان دیگر هر کدام دفعه علیحدہ نیست بلکه مجموع یک دفعه است و اگر ممنوع شود از خوردن شیر پیش از آنکه دفعه کامل شود
 آن را در شمار عدد نمی آرند و لابد است از اینکه آن شیر را پی در پی متصل به دیگر باشد یا بمعنی که یک زن اتمام آن دفعات
 کند پس اگر از زنی چند دفعه شیر بخورد و بعد از آن از زن دیگر بخورد حکم دفعات اول بر طرف میشود و اگر بار عود بزنی اول که پستان
 عدد در ضعات از سر باید گرفت تا تمام شود و اگر به نوبت شیر دهند و طفل را چند بن زن نشر حرمت نمیکند مادام که از یکی پانزده شیر
 پی در پی بخورد و مردی که شیر از زن او بخورد در صورت اختلاف زنهای شیر دهنده حکم پدر طفل ندارد و پدر او حکم جد ندارد
 و آن زن شیر دهنده مادر او نمیشود یعنی در صورت عدم اکمال عدد در ضعات پی در پی و ناچار است از آنکه شیر از پستان خود
 بقول مشهور در میان فقها تا معنی شیر دادن محقق شود پس اگر بدوشند در حلق طفل یا در شکم برسانند شیر را بطریق خفیه و مانند
 آن نشر حرمت نمیکند و همچنین اگر پستانها زنده و بخورد طفل بدهند و نیز واجب است که آن شیر بحال خود بدو و عروج یا چیز دیگر
 نشود پس اگر در و هن طفل کتبه چیزی را که روان باشد مانند گلاب و آن شیر مخلوط با آن شود که آن را شیر اطلاق نشود و نشر حرمت
 نمیکند و اگر شیر بخورد از پستان زن مرده یا اینکه بعضی عدد در ضعات از زن زنده بود و اگر اکمال عدد بعد مردن آن زن شود آن
 نیز موجب نشر حرمت رضاع نمیشود زیرا که زن بعد مردن بیرون می رود از احکام او میان در شیری که طفل از پستان او
 بخورد حکم شیر حیوانات دیگر دارد و درین مسئله نزد است شرط سیوم آنکه شیر بخورد در ایام رضاع یعنی در دو سال
 اول ولادت طفل شیر بخورد زیرا که حدیث آمده که لا رضاع بعد فطام یعنی بعد از اتمام ایام رضاع اگر طفلی شیر از
 بخورد آن را رضاع نمیکویند و بعضی فقها گفته اند که در زن شیر دهنده هم معتبر است که در دو سال از هنگام ولادت شیر بخورد
 و اصح آنست که در طرف زن مرضعه معتبر نیست پس اگر مولود را زیاده از دو سال گذشته باشد و مادرش بشیر او طفل کمتر از دو سال را
 شیر بدهد نشر حرمت میکند و اگر شیر بدزدنی طفل کمتر از دو سال چهارده مرتبه پی در پی و بعد از آنکه دو سال تمام کند مرتبه پانزدهم بدهد
 نشر حرمت نمیکند و همچنین اگر دو سال تمام کند و هنوز از شیر پانزدهم سیر نشود بعد اتمام دو سال سیر شود از شیر آخر و نشر حرمت میکند
 و قتیکه تمام شود عدد در ضعات با تمام شدن دو سال شرط چهارم شیر از یک شوهر بود پس اگر زنی شیر بدهد از شریک شوهر
 صد طفل احرام میشود نکاح بعضی از آنها یا بعض دیگر و همچنین اگر نکاح کند مردی ده زن را و هر کدام از آن زنان شیر بخورد
 طفلی را یا زیاده را احرام نمیشود هر کدام بر دیگری و درین باب روایتی بخیرست و آورده که محمول فقها نیست و حرام میشود
 اولادش این زن شیر دهنده بر طفلی که از آن زن شیر خورده باشد مستحب است که اختیار کند برای شیر دادن زنی را
 که عاقله و سلمه و عقیقه بود و نظافت داشته باشد و شیر زن کافره نه بد و در صورت اضطرار ذمیة اختیار کند بر حریه و او را
 منع کند از خوردن شراب و گوشت خوک و مکر و هست که طفل را حلاله دایم کند که در خانه خود او شیر دهد و اگر اهت مویکد میشود

اگر دایه نجوسید باشد و مکر و هست که شیر بدهد از دایه که بر نازد انکیده باشد روایت نموده است الحاق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام
 که گفت پرسیدم از آنحضرت از غلامی که مراد بود و مجامعت کرده بود با کینه من و آن را حامله ساخته و از آن ولد بی همسریده و محتسب
 شد بمسوی شیر آن کینه پس حلال کردم در میان آنها آن کار را که کرده اند شیر آن خوب میشود و نموندنم یعنی میشود و این رواست
 شاذ است اما احکام رضاع پس چند مسئله است اول هرگاه رضاع حرام کننده نکاح محقق نشود سزا نیست میکند حرم نکاح
 از جانب رضاع دشوهر او بسوی طفل و از جانب طفل شیرخوار بچای آنها پس مرضعه مادر او میشود و دشوهر او که صاحب لبن
 است پدر و پدر آن آنها جدا و طفل و مادرهای آنها جدا و ای او و اولاد آنها برادران او و برادران آنها خالوها و عموها
 و و یک جمیع اولاد دشوهر مرضعه که شیر از او باشد خواه اولاد صلبی او باشد خواه اولاد و ضاعی حرام میشوند بر این طفل که شیر از او
 و همچنین همه اولاد مرضعه که از او زائیده باشند هر چند بواسطه دو سالیطه باشد حرام میشوند بر آن مرتضع حرام میشوند بر مرتضع
 اولاد رضاعی زن شیر دهنده که هرگاه بشیر زوج دیگر آنها را پرورده باشد یعنی مناکحت در میان آنها حرام نیست سیموم طفل
 شیر خورده دختر آن شوهر مرضعه را که صاحب لبن باشد نکاح نمیتواند کرد خواه دختر آن صلبی او باشد یا رضاعی و همچنین
 اولاد مرضعه را هم بقتضی تواند آورد که از آن مرضعه زائیده باشد هر چند از دشوهر دیگر باشد زیرا که در حکم اولاد او شده اند
 چه خواهران پسر حکم دختران دارند و آیا اولاد دیگر بر طفل مذکور که شیر از آن مرضعه نخورده باشد با اولاد مرضعه و اولاد دشوهر
 صاحب شیر میتوانند مناکحت کرد یا نه در آن خلاف است بعضی گفته اند که آنها هم نمیتواند کرد و وجه اینست که نمیتواند کرد اما اگر شیر
 بدهد زنی پسر قومی را و دختر قوم دیگر را جائز است که برادران و خواهران پسر و دختر با هم دیگر مناکحت کنند زیرا که در میان آنها
 نه نقشبی محقق است و نه رضاعی و صاحب مسالک گفته است که اگر زنی شیر بدهد اولاد و دختر خود را خواه پسر باشد یا دختر
 و دختر حرام میشود بر دشوهر خود زیرا که در حکم خواهر پسر شوهر میشود و خواهر پسر حکم دختر دارد و اگر اولاد پسر را شیر بدهد مادر آنها
 بر دشوهر خود حرام نمیشود زیرا که اولاد مادر آن اولاد در حکم خواهر آنها نمیشود که بمنزله دختر دشوهر گردد چه از رضاعی که سب
 نشتر حرم نکاح میشود خواه پیش از نکاح واقع شود یا بعد از آن مانع نکاح است و مبطل آن پس اگر مردی بقتل آورد
 دختر صغیره شیر خواره را و بعد از آن شیر بدهد از زنی که بسبب شیر دادن آن زن نکاح آن صغیره شیر خواره فاسد میشود
 مانند مادر دشوهرش یا جدا او یا خواهر او یا زن پسر دشوهر یا زن برادر او هرگاه آن شیر که صغیره خورده از برادر و پدرش
 بهر سبب باشد نکاح آن دختر صغیره فاسد نمیشود زیرا که آن دختر بمنزله کی از حرکات دشوهر خود میشود پس اگر همان ضعیف
 نبود رفته و پستانها انکیده و شیر خورده بدون آنکه دیگری آنها بدو شیر بخوراند و مرضعه هم خبردار نشده باشد ساقط میشود
 مهر آن صغیره و تکلیف ادای مهر دشوهر او نیز ساقط زیرا که عقد نکاح که موجب مهر بود باطل شد از طرف منکوحه و اگر زن

شیر دهنده با اختیار خود او را شیر داده و بعضی فقها گفته اند که صغیره را نصف مهر باید داد زیرا که فسخ نکاح پیش از دخول شد و ساقط
 نمیشود آن نصف چه فساد نکاح از طرف زوج نبود بلکه شوهر بد نصف مهر را و تاوان آن بگیرد از مضعه اگر بقصد فسخ نکاح
 شیر داده باشد و در این قسم تردید است زیرا که شک است در آنکه بسبب ابطال منفعت فسخ ضمان لازم میشود بانه و
 شخصی را و وزن باشد یکی صغیره دوم کبیره و شیر بد صغیره را هر دو حرام موبد میشوند بر شوهر اگر دخول یکباره کرده باشد
 اما صغیره بسبب آنکه ربیبه زن مدخوله میشود که حرام موبد است و اما کبیره بسبب آنکه مادر زن میشود که آنهم حرام موبد است
 و اگر کبیره دخول نکرده باشد همان کبیره حرام میشود بسبب آنکه مادر زن شده و مادر زن مطلقاً حرام است خواه بان
 زن دخول کرده باشد بانه و صغیره حرام نمیشود زیرا که ربیبه زن غیر مدخول بها حرام موبد نیست بلکه اگر زن کبیره غیر مدخول
 را مطلقه کند ربیبه آنرا نمیتواند نکاح کرد و واجب است که کبیره تمام مهر بدد اگر با دخول کرده باشد و الا مهری ندارد زیرا که
 فسخ نکاح از جانب اوست و صغیره را باید که مهر بدد زیرا که فسخ عقد او شده باعتبار اینکه ربیبه زن و زن یک جاد نکاح
 رو بودن جائز نیست و بعضی گفته اند که بصغیره بدد بالتام و تاوان آن از کبیره بگیرد و اگر شیر بدد زن کبیره و وزن صغیره
 او را پس اگر کبیره را دخول کرده باشد هر سه حرام موبد شوند و اگر دخول یکباره نکرده باشد همان کبیره حرام میشود و دو صغیره
 هم حرام گوید ولیکن فسخ نکاح آنها میشود زیرا که جمیع بین الاختین جائز نیست و دلیل این مسئله هم همانست که در مسئله یک
 زن کبیره و یک صغیره مبین شده و اگر بوده باشد او را دو زن کبیره و یک زن صغیره پس اگر شیر بدد آن صغیره را یکی از
 دو کبیره اول و بعد از آن شیر بدد او را زن دوم حرام میشود زنی که اول شیر داده و زن صغیره نه زن دوم حرام میشود و زن
 که اول شیر داده و زن صغیره نه زن دوم زیرا که بشیر و آن زن اول هر دو حرام شدند و فسخ نکاح متحقق شد و بعد از آن
 زن دوم شیر داده با جنیه که از حکم زوجیت بیرون رفته پس مادر زن نمیشود تا حرام نشود بر شوهر بلکه گویا شیر بدد دختر او داده و
 بسبب بشیر دادن بدختر زوج زن حرام نمیشود بعضی فقها گفته اند که دو بد دوم هم حرام میشود زیرا که شیر داده است بدختری که
 شوهر او بوده پس حکم مادر زن دارد و این قول بهتر است و درین هر سه صورت نکاح فسخ میشود زیرا که اجتماع حرام متحقق میشود
 در هر سه صورت زیرا که مادر و دختر هر دو در نکاح می آیند و آن جائز نیست و اما حرمت پس بهمان دشوار است که بیان شود
 و اگر طلاق بدد زن خود را و آن زن شیر بدد زن صغیره او یعنی بشیر یک زن شوهر بهر سانسیده باشد آن هر دو زن
 حرام موبد میشوند بر شوهر مذکور پنجم اگر کسی را که کینزی باشد که آنرا وطی میکرده باشد و همان کینز شیر بدد زن صغیره او را
 هر دو حرام میشوند و مهر صغیره لازم میشود بر آقا و تاوان آن از کینز نیکی که در زیر آقا را مالی بر ذمه ملوک خود نمی باشد
 و اگر آن کینز را مالکی دیگر کرده و آن شخص بعقد نکاح وطی او کرده باشد و بعد از آن زن صغیره او را شیر بدد تاوان آن مهر

از کینز مذکور میتوان گرفت هرگاه آزاد شود و زود مصنف در آن تردد است و اگر بگویم که تاوان مهر واجبست بر آن کینز حکم نمیکنم
 بآنکه آن کینز را بفروشد بر آنی ادای مهر بلکه انتظار بکشید تا وقتی که مولایش آنرا آزاد کند و بعد ازان از او مطالبه شود ششم اگر
 دو کس را و زن باشد یکی را صغیره و دویم را کبیره و هر که ام طلاق بدهد زن خود را و زن دیگری را بعد از او و بعد ازان زن
 کبیره شیر بدهد زن صغیره را زن کبیره حرام میشود بر هر دو و صغیره هم حرام می شود بر کبیره دخول بکبیره کرده باشد و دلیل این کلام
 از مسائل پیش واضح شد هفتم اگر کسی بگوید که این زن خواهر رضاعی نیست یا دختر رضاعی بروحی که احتمال صدق داشته باشد
 پس اگر پیش از عقد نکاح بگوید حکم میکند بر او بجهت نکاح آن زن در ظاهر و اگر این کلام بعد از عقد نکاح گوید و بدین داشته باشد
 حکم کرده میشود با آنچه گفته پس اگر پیش از دخول گفته مهری ازان زن بر ذمه شوهر نیست و اگر بعد از دخول گفته باید که آن مهر
 که او را مقرر کرده بدهد و اگر بدین نباشد و وجه انکار کند لازم است که تمام مهر بدهد اگر دخول کرده باشد و نصف مهر اگر دخول نکرده
 باشد بقول مشهور فقها و اگر زن بگوید که من خواهر رضاعی یا دختر رضاعی این مرد بعد از عقد نکاح قبول نمیشود دعوی او
 در حق آن شوهر مگر آنکه اثبات بدین کند و اگر آن زن پیش از عقد نکاح این کلام بگوید حکم میکند بآنکه راست گفته بموجب
 ظاهر اقرار هشتم شهادت بوقوع رضاع محرم مقبول نمیشود مگر آنکه شاهد بتفصیل ادای شهادت کند زیرا که اختلاف است در شرط
 رضاع محرم و اگر مفصل نگوید احتمال هست که شاهد آن رضاع را محرم داند و در واقع محرم نباشد ما خبر دادیم شاهد بشیر
 خوردن طفل در آن کافیت که بدیند که پستان در دهن گرفته و کیده آنرا بعد از آن که میماند اطفال تا آنکه واگذاشته پستان را
 نهم هرگاه تزویج کند زن کبیره با طفلی صغیره بعد ازان فسخ آن نکاح شود یا بطور عیبی در آن طفل که سبب فسخ باشد از جهت
 اینکه زوجه ملوک بود و بعد ازان آزاد شد که عتیق هم از موجبات فسخ نکاح است باوجه دیگر و بعد ازان تزویج کند با دیگری و شیر
 بدهد شوهر اول را بشیر شوهر دوم حرام میشود آن زن بر شوهر دوم زیرا که زوجه پس رضاعی او بوده و بر شوهر اول هم زیرا که نکاح
 پدر و شیر مادر است و اگر تزویج کند پس صغیره خود را دختر صغیره خواهد خود و بعد ازان اجده آن دو طفل بشیر و همگی ازان
 دو طفل را فسخ نکاح هر دو میشود زیرا که شیر خواهر اگر پس است عم زن خود میشود یا خالوی آن زن و اگر دختر است یا عمه شوهر
 میشود با خاله او سبب سوم مصاهره است یعنی علاقه خویشی بزن دادن یا زن گرفتن و مصاهره محقق میشود باوط
 حلال و بزنا و در آن اشکال است و بطی شبه و بنظر کردن در بعضی مواضع زن ملایمه آن شبهه است پس گفته شود در چهار امر است
 اما نکاح صحیح پس هر که جماع کند زنی را بعد از نکاح صحیح یا بملکست حرام میشود بر او طلی کننده مادران زن هر چند با لار و مانند
 مادر مادر زن و مادر پدر او و مادر جد و جد جدش و دختران هر چند پائین روند مانند دختر دختر و دختر خواهر و اعمام
 آنها پیش از دخول تزویج باشد یا بعد ازان هر چند که دختران در کناران مرد پرورش نیافته باشند و حرام میشود بزمان

زن پدر و طی کشته و جدا و جدا و هر قدر بالا تر روند و اولاد وطی کنند هر چند پائین تر روند حرام نبوده و اگر محرم عقد نکاح واقع شود
 بدون دخول آن زن حرام میشود بر پدر نکاح و اولاد نکاح و حرام نیست دختر زن غیر محرمه بلکه حرام است جمعیان یعنی
 که دختر و مادر او هر دو در عقد نکاح باشند و اگر جدا کنند زن غیر محرمه را جایز است که دختر او را به نکاح آورد و آیا مادر آن زن
 غیر محرمه بنفس عقد دخترش حرام میشود یا نه در آن دو روایت است اشهر آنست که حرام میشود و حرام نمیشود و کینهز مملوک که پدر
 یا پسر خود مالک و نه مملوک که پسر بر پدر بدون وطی و اگر وطی کند یکی از پدر و پسر خود را بر آن دیگر حرام میگردد و جایز نیست هیچ کدام از پدر
 و پسر را که وطی کینهز دیگری بکنند مگر بعد یا مالک و جایز است پدر را که بخود کینهز مملوک که پسر صغیر خود را برای خود ولایت و بعد از آن
 وطی کند از آن مالکیت و اگر یکی از پدر و پسر بدون شبهه وطی کینهز آن دیگری کند زانی باشد ولیکن اگر پدر وطی کینهز پسر کند بر زانی
 بر او نیست اگر پسر وطی کینهز پدر کند بی عقد و بدون شبهه صدر او لازم میگردد و اگر وطی شبهه باشد حد ساقط نمیشود و اگر حامله شود
 کینهز پدر از پسر شبهه و لدی که اذان وطی بهر سه آواز او خواهد بود و واجب نیست بر پسر که قیمت آن به پدر بدهد و اگر حمل گیرد کینهز پسر
 بوطی شبهه پدر و لدی که بهر سه آواز او نباشد بلکه مملوک مالک کینهز است که پسر باشد و واجب است پدر را که قیمت او یعنی هر چه
 در وقت تولد بپردازد به پسر بهر سه آواز او شود مگر آنکه ولد دختر بود که برادر مالک خواهد بود و نمیشود و اگر وطی کند پدر زن پسر خود را
 بشبهه حرام نمیشود آن زن بر شوهر خود زیرا که حلیست تزویج سابق است و بوطی شبهه پدر که با اذن لاحق شود ابطال حلیت
 سابق نمیشود و بعضی فقها گفته اند که حرام میشود بر شوهر زن که مملوک به پدر او شده و لازم است پدر را که مهر آن زن به پسر بپردازد
 زیرا که وطی شبهه هم در حکم نکاح است و زانیست که مهر نداشته باشد و اگر بعد از وطی پدر باز پسر معاودت کند بان زن بطریق شبهه
 پس اگر بگوئیم که وطی شبهه باعث نشر حرمت میشود بر پسر و مهر لازم میشود یکی مهر اول و دویم مهر عود و وجه خود بطریق شبهه و اگر بگوئیم
 که باعث نشر حرمت نمیشود و صحیح همانست پس مهری بر پسر نیست سوای مهر اول و از جمله توابع مصاهرت حرمت
 خواهر زن که از ابا و زن جمع نمیتوان کرد و حرام عینی نیست بلکه جمع بین الاختین حرام است و همچنین حرام است خواستن
 دختر خواهر زن و دختر برادر زن با وجود زن مگر برضای زن و جایز است که عمه زن و خاله زن را بعد از آن که با وجود زن
 هر چند آن زن تا خوش شود و رضاند هر دو اگر تزویج کنند دختر برادر زن و دختر خواهر زن را بر عمه و خاله آنها بی اذن آنها آن
 عقد باطل است و بعضی فقها گفته اند که عمه و خاله را میرسد که امضای آن عقد نمایند یا فسخ عقد نکاح خود کنند بدون
 طلاق یا جدا شوند از شوهر خود که خود بخود فسخ نکاح میشود و قول اول که بطلان عقد باشد اصح است اما زانی پس اگر
 بعد از عقد بود نشر حرمت نمیکند مانند اینکه اول زنی را بعد از نکاح او و بعد از آن با مادر او زنا کند یا دخترش را با
 با برادر یا پدرش یا پسرش کند یا زنا کند بکینهز مملوک که پدر خود که آنرا پدرش و طی کرده باشد یا بکینهز مملوک که پسر خود که این زن

و لو اطلاق حرام نیکند طلال سابق را بلکه سابق بر حلیت خود باقی بمباد و اگر بنا پیش از عقد شود پس مشهور است که دختر عمه و دختر
خاله حرام میشوند هرگاه با عمه و خاله خود پیش از عقد آنها زنا کرده باشد و آیا زنا بغیره عمه و خاله هم نشتر حرمت مصاهره میکند
مانند وطی صحیح در آن در روایت است یکی آنکه نشتر میکند و این واضح است از روی صحت طریق و روایت دیگر آنست
که نشتر حرمت مصاهره نیکند اما وطی بشبه پس آنچه شیخ رحمه الله فرموده است که حکم نکاح صحیح دارد و یعنی نشتر حرمت میکند و در آن
تردد است و اظهر آنست که بطی شبه نشتر حرمت نمیشود لیکن نسبت متحقق میشود با بمعنی که ولد طبعی به پدر و مادر میگرد و میراث
همه گری برند اما نظر و ملاسه پس آنچه جائز بود غیر مالک را مانند نظر بر رو و ملاسه کف دست نشتر حرمت نیکند و آنچه جائز نبود
غیر مالک را مانند نظر بر فرج زن و بوسیدن و ملاسه باطن بدن بشهوت در آن تردد است اظهر آنست که بسبب آن
که ایت لازم شود نه حرمت نکاح و کسیکه قائل به نشتر حرمت بآن شده مقصود نموده تحریم را بر پدر و ملاسه و ملاط و لیس و ملا و ملا
منظوره و ملاسه را حرام ندانسته و دختر این دو را هم حرام نمیداند و در احکام مصاهره آنچه مذکور شد تفاوتی نیست در میان
نسب و رضاع و از جمله مسائل تحریم نکاح دو مقصد است اول در بیان مسائل تحریم حجج است و آن نشتر حرمت
اول اگر کسی دو خواهر بجهت آورد عقد اولین درست است و دوم باطل و اگر هر دو را در یک عقد نکاح در آورد
بعضی فقها گفته اند که باطل است نکاح هر دو و در روایتی آمده که مختار است در آنکه هر کدام از آن دو خواهر را که خوا
نگاهد ارد و دیگر را جدا کند و درین روایت ضعیفی است و قول اول اشبه است و دوم اگر وطی کند کینیزی را بجهت
ملکیت و بعد از آن نکاح کند یا خواهر آن کینیز بعضی فقها گفته اند که صحیح است نکاح و کینیز مذکوره حرام میشود اما در آنکه خواهر
در حلاله نکاح او باشد و اگر کسی را دو کینیز باشد که دو خواهر باشند پس وطی کند هر دو را بعضی گفته اند که کینیز یک اول و طی او
حرام میشود بر او اما آنکه دوم را بر آورد از ملکیت خود و بعضی دیگر گفته اند که اگر بجهالت مسئله این کار کرده اولین حرام نشود
و اگر با وجود علم بجهت نموده حرام میشود اولین تا وقتی که بر آورد دوم را از ملکیت خود و باین قصد که رجوع باین کند و اگر
بر آورد از ملک خود دوم را برای قصد خود کردن با اولین و حال چنین باشد یعنی عالم تحریم بود و حلال نمیشود و او را کینیز اول
و وجه آنست که دوم حرام میشود بر هر دو تقدیر یعنی خود عالم تحریم باشد یا نباشد و خواه بر آورد دوم را از ملک خود یا بر ناز
و اولین حرام نمیشود و بیوهم با نیست مرد از او را که عقد نکاح کند یا کینیز ملوک و دیگری مگر بدو شرطی آنکه توسع نشانه
باشد هر که بجهت یا از عهده اتفاق او بر آید و خوف مشقت و تعب غریب داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که مکروه است
نکاح امته بدون دو شرط مذکور و این قول مشهور است و بنا بر قول نکاح نمیتواند کرد مگر یک کینیز را برای حصول دفع
مشقت غریب و هرگاه قائل شد بکراهت مباح دانست نکاح دو کینیز را هم چنانچه زیاده از دو زیرا که آن با اتفاق علماء

منوع است چهارم جائز نیست عذر اگر زیاده از وزن آن از بقیه بیارود و چهارم جائز نیست که تزویج آورد و دیگری را بر زن آزاد
 مگر با زن زن آزاد پس اگر بدون اجابت تزویج کند عقد باطل است و بعضی فقها گفته اند که آن زن آزاد مختار است و اگر نکاح
 آن عقد کینز کند یا نسخ کند و در صورت میرسد آن زن آزاد اگر نسخ نکاح خود کند و قول اول اشبه است اما اگر تزویج کند زن آزاد
 بر کینز عقد جائز است و اگر آن زن عالم نباشد به بودن کینز در عقد نکاح و بعد از نکاح معلوم کند مختار است که امضای عقد خود کند یا
 نماید و اگر کسی جمیع کند در میان زن حره و دایم در یک عقد صحیح است عقد حره عقد دایم ششم هرگاه دخول بصیبه که در سال تمام نکاح
 باشد واقعا کند و در این راه بول در راه حیض آن کی شود حرام میشود و بر آن مرد و طی آن زن و از قیبه نکاح او بر نمی آید و فقها گفته اند
 که نفقه آن زن هم بر او واجب است تا وقتی که ببرد و اگر انضا نکند حرام نشود به دخول پیش از نه سالگی علی الاصح مقصد دوم
 در بیان مسائل تحریم عین است و آن شش مسئله است اول هر که تزویج کند زنی را که در عده دیگری باشد و عالم بجرمت بن تزویج
 بود حرام میشود آن زن بر او حرام موبد و اگر جاهل عده باشد و نداند حرمت آنرا و بعد از عقد دخول یا آن زن کند نیز حرام میشود و آن زن
 بر او اگر هنوز دخول نکرده باشد آن عقد باطل میشود و جائز است که بعد از اتمام عده نکاح تازه با آن زن کند و دوم هرگاه تزویج کند
 زنی را در عده دیگری و دخول کند و آن زن عمل بگیرد پس اگر آن کی جاهل بود به عده و طی شبه کرد و دلالتی باو میشود و اگر از بیگانه و طی
 تا ولادت مدت شاه که اقل حل است یا زیاده از آن که زیاده از اگر مدت حل نباشد گذشت باشد و جدا میکند آن زن را از آن
 مرد و بر آن حرام موبد است بر دو لازم است که هر مقرر بینا بود به و تمام کند عده برای شوهر اول و بعد از آن از سر گیرد و عده دیگری برای شوهر
 و بعضی گفته اند که یک عده کافیت و مال آن زن است هر یک بر دهنه اول داشته و مهر دیگر بر دویم اگر جاهل بود آن بجرمت بن
 عقد و اگر با وجود علم بجرمت عقد کرده باشد مهری ندارد و نیز اگر زانیه را مهری نیست و در شارع سیلوم هر که زن نکند با زنی حرام
 نمیشود و در آن نکاح آن زن و همچنین اگر زنی را که مشهور بن کارگری باشد بعد از آوردن همین حکم دارد و اگر زن کسی زن نکند هر چند اصرار
 بر آن نماید حرام نمیشود بر شوهرش علی الاصح و اگر زن نکند با زنی که شوهر دارد باشد یا مطلقه بطلاق رجعیه و از عده بر نیامده حرام میشود
 آن زن بر زانی حرام موبد بقول مشهور مترجم گوید که اگر عده طلاق باین یا عده وفات زن نکند یا با کینز ملوک کسی یا با زانی
 که او را شخصی و طی کرده باشد و حکم زوجیت او بر وی شبهه برسانند زن نکند صاحب مساک گفته که حرام موبد نمیشود و اگر عده و نفقه
 اگر عقد نکاح کند حرام موبد میشود چنانچه گذشت چهارم هر کس بخزند یا پسری و غیبیه مشقه شود حرام میشود و عقد یا با مادران
 پسر و خواهر او و دختر او حرام نمیشود این زنان بر فاجره مذکور اگر عقد آنها پیش از ولواطه غلام باشد مترجم گوید صاحب مساک
 گفته که مادر موطو حرام میشود بر و طی هر چند بالار و یعنی مادر و همچنین مادر او تا هر جا که برود و دختر او هر چند پائین رود و اما غلام
 موطو آن حرام نمیشود و دختر او هرگز اگر از خواهر نیگایند و بر موطو هیچ زنی از زنان مذکور و طی حرام نمیشود مترجم گوید

فوق نیست درین مسئله میان نابالغ و غیر بالغ و میان حرد و عید و زنده و مرده و او خال تمام حشفه کند یا قدری از آن و وجوب غسل
 تعلق میگیرد بعد از بلوغ و صد بر غیر بالغ نیست چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده پنجم اگر عقد نکاح کند محرم بر زنی و عالم باشد
 بحرمت نکاح در حال احرام آن زن حرام موبد میشود و اگر بجهت جاهل باشد نکاح فاسد است و حرام موبد نمیشود ششم
 حلال نیست زن شوهر در بر غیر شوهر بعد از جدائی از شوهر و انقضای عده اگر آن زن صاحب عده بود سبب جهام
 برای حرمت نکاح تمام شدن عده و زوجا است و آن دو قسم است قسم اول هرگاه مرد از او چهار زن بعقد آورد و عقد
 دائمی حرام میشود بر او و زیاده از آن بعقد دائمی و حلال نیست برای مرد از او نکاح زیاده از دو کثیر از جمله آن چهار
 زن و هرگاه غلام چهار کثیر بعقد نکاح دائمی در آرد یا دو زن از او یا یک زن از او و دو کثیر حرام میشود بر او نکاح زیاده
 از آنها و هر کدام از آن را و بنبه بر جائز است که بکلی منقطع بر قدر زن باشد بکنه و بجهتین بیک بین اجماع ازینکه آن را باشد
 یا نبه بقول جمعی از فقها که قائل شده اند بآنکه عید هم مالک میشود و مسئله اول هرگاه طلاق بدهد شخصی یک زن خود را
 از جمله چهار زن که در جلاله نکاح او باشد تا هنگام انقضای عده آن زن نکاح دیگری نتواند کرد اگر طلاق جمعی بوده باشد
 و اگر طلاق باین باشد جائز است که بدون انقضای عده آن نکاح دیگر کند و همین حکم است در نکاح خواهر زن که
 یک خواهر مطلقه شود بطلاق جمعی بدون انقضای عده خواهر دیگر بعقد نمیتواند آورد و اگر طلاق باین باشد جائز است
 که خواهر او را بدون انقضای عده مطلقه بعقد آورد و لیکن مکره است و دوم هرگاه طلاق بیک از چهار زن را بطلاق
 باین و بعد از آن تزویج کند و زن دیگر را پس اگر عده یکی از آن سابق باشد آن عقد جائز است و دوم که بماند آن
 کرده عقد زن پنجم است که حرام است و اگر هر دو را بیک عقد خواسته باطل است آن هر دو بعقد و در روایتی واقع شده
 که مختار است هر کدام ازین دو را خواهد نگاهدارد و دیگر را در کند و درین روایت ضعیف است قسم دوم هرگاه مرد
 زن منکوحه آن را خود را طلاق بدهد و با زبان زن خود کند خواه در عده رجعی باشد که احتیاج بجدید نکاح ندارد و خواه
 بعد از انقضای عده رجعی بجدید نکاح و باز طلاق بدهد بشرط طلاق که بعد از این در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد
 و باز خود کند و باز طلاق سیوم بدهد دیگر آن زن بران مرد حلال نمیشود تا اینکه شوهر دیگر بکنه و آنرا محلل خوانند و شرط
 است که آن شوهر با او دخول کند که بعد از آن اگر از آن شوهر جدا شود شوهر اول او نمیتواند بعقد آورد و خواه شوهر
 اول بنده باشد یا آزاد و اگر زن منکوحه کثیر کسی باشد و بعد دو طلاق محتاج است نکاح آن با شوهر اول بسوی محلل
 هر چند که آن کثیر زن مرد آزاد باشد و هرگاه زنی مطلقه شود از شوهر خود و مرتبه بطلاق عده و در میان دو محلل بآید
 باشد حرام میشود آن زن بران مرد طلاق دهنده حرام موبد و طلاق عده نیست که شخصی زن خود را طلاق بدهد

وبعد از طلاق پیش از انقضای عده عود کند بآن زن بی تجدید عقد و موافقت کند بآن زن و بعد از آن طلاق بحد
 آنرا در طهر و بیکر بشرطی که در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد و باقی انقضای عده رجوع کند و باز طلاق بحد و بعد
 طلاق سیوم محلل در میان آید و از وجده شود و باز شوهر اول آن زن را بعقد بیارد و مطلقه سازد و باز رجوع کند
 و بعد سوره طلاق دیگر مستحق شود و محلل دوم میان آید و بعد از آن محلل جدا شود و باز شوهر اول آنرا بعقد آورد و مطلقه
 سازد و همان دستور سابق عود در عده کند و علی هذا القیاس نه طلاق بحد در صورت و بعد از طلاق حرام بود بشوهر اول
 بر شوهر اول سبب پنجم برای تحریم زن آن معان است و این سبب تحریم زوجه ملاعنه میشود ابد و کیفیت آن در پیش
 مذکور خواهد شد و همچنین اگر می زن ناکند زوجه گریز از وجه گنگ خود را بنوعیکه موجب معان بود اگر گریز نماند سبب
 ششم کفر است و کلام در آن استدعای بیان چند مقصد میکند اول جائز نیست مسلمان از نکاح زن کافر غیر کتابیه
 یا جلع و در حرمت زن کتابیه از یهود و نصاری و در روایت است اشهر آنست که نکاح دائمی بآنها جائز نیست نکاح
 موقت و مباشرت بعنوان ملک بین آنها جائز است و همین است حکم زن مجوسیه هم علی اشهر الروايتين و اگر مرد شوهری
 از زن و شوهر پیش از دخول فسخ نکاح فی الحال میشود زیرا که در حدیثی پیش از دخول انقضای عده شرط نیست
 و تمام مهر هم ساقط میشود اگر آمد از طرف زن بود و نصف مهر ساقط میشود اگر از طرف مرد باشد و اگر آمد از هر دو طرف
 دخول بود موقوف میان فسخ نکاح بر انقضای عده خواه مرد تمیز یا زن و از هر چیزی ساقط نمیشود زیرا که سبب
 دخول تمام مهر بر کردن زوج قرار میگردد و اگر شوهر بر نفرت اسلام بود و تمیز نشود فی الحال فسخ نکاح زوج او میشود و هر چند
 بعد از دخول باشد زیرا که پیش حاکم شرع توبه او قبول نیست و در صورت زن او عده میگیرد عده وفات شوهر و هرگاه
 مسلمان شود شوهر زن کتابیه نکاح آنها باقی میماند خواه پیش از دخول مسلمان شود یا بعد از دخول و اگر مسلمان شود
 زن پیش از دخول عقد نکاح فسخ میشود و مهری از او بر زوج نماند و اگر بعد از دخول مسلمان شود فسخ نکاح موقوف بماندن
 بر انقضای عده یا بمعنی که اگر تا انقضای عده شوهر آن زن مسلمان شود نکاح باقی میماند و اگر مسلمان نشود تا آنوقت
 فسخ نکاح میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر بشرطی که مذکور شد عقد نکاح آن زن باقی ماند و لیکن شب نزد آن زن نیت یافت
 و روز هم خلوت با او نیتواند کرد و قول اول اشبه است اما در غیر کتابیه پس اسلام کی از زن و شوهر موجب فسخ عقد است
 فی الحال اگر پیش از دخول باشد و اگر بعد از دخول بود موقوف بر انقضای عده میماند و اگر زن ذمییه انتقال کند از
 دین خود بدین دیگر سوای اسلام از تمام ملل کفر فسخ واقع میشود فی الحال زیرا که او را نیکند از دین بران و میکشند او را
 اگر مسلمان نشوند و اگر باز بدین خود عود کند قبول نمیشود و از غیر اسلام و هرگاه مسلمان شود ذمی و در زیاده بر چهار منکوحه

بعقد دائم داشته باشد چهار حره را باقی بگذارد و یا دو کیز و دو زن حره و اگر عجب باشد میگذارد و حره را یا یک حره و دو کیز را
 و باقی را عجب کند و اگر زیاده از مقدار حلال زنمانداشته باشد عقد نکاح همه باقی خواهد بود و نیز سید مرد و مسلمان را که بیزن زن و نیز
 خود را بغسل حیض و غسل جنابت زیرا که تناسخ از زن موقوف بر غسل نیست بغیر غسل استماع اذان نمیتواند شد و اگر از زن دهم
 متصف شود یا پنجم مانع استمتاع زوج باشد مانند عفونت غالب و در ازی ناخنهای نفرت و هنده میرسد زوج مسلمان را الا اگر
 کند از ابد و رکودن اشیای منفرد و میرسد او را که منع کند آن زن زمی خود را از آمدن بزیارت کنایس و بیع چنانچه میرسد
 او را که منع کند آن زن را برآمدن از خانه خود همچنین جائز است که منع کند آنرا از خوردن شراب و گوشت خوک و استعمال نجاسات
 مقصود و ویم در بیان کیفیت اختیار زوجات است و آن اینست که بود که ولایت کند برنگاه داشتن چنانچه بگوید که اختیار کردم ترا
 یا نگاه داشتم ترا و آنچه مانند این عبارات باشد و اگر بترتب اختیار کند زنهار ثابست میشود عقد چهار زن اول و دفع میشود
 عقد زنهای باقیه و اگر بگوید زنهای زیاده بر چهار که اختیار کردم جدای شمار آنها منع میشوند همان چهار باقی میمانند و اگر
 یکی از آن زنهای بگوید که مطلقه ساختم مرا نکاح ختم آن زن صحیح میشود زیرا که طلاق فرع نکاح است و مطلقه میشود و آنرا هم از جمله
 زن حساب باید کرد و اگر طلاق بعد از چهار زن را زنهای دیگر هم دفع میشوند از دو ثابست میشود نکاح همان چهار مطلقه و بعد از آن
 مطلقه خواهند بود و همان طلاق زیرا که مخاطب بطلاق نمیشود مگر زوجه چه معنی طلاق از اله تبارک است و لفظ طهار و لفظ
 ایثار و دلالت بر اختیار زوجیت نیست زیرا که گاهی زن بیگانه را هم مخاطب بایلا و طهار میکنند و بیان طهار و ایلا در مقام ختم
 خواهد آمد و یا اختیار بفعل بود مانند اینکه طوی کند زیرا که ظاهر آن فعل اختیار زوجیت است و اگر طوی کند چهار زن را ثابست
 میشود عقد آنها و زنهای باقی دفع میشوند و اگر بگوید یا ملاست بهشوت کند ممکن است که بگویم آنها هم اختیار است چنانچه در
 طلاق رجعی رجعت است ولیکن این اشکال دارد زیرا که گاهی تقبیل و ملاست با زن اجنبیه هم میشود پس بان اختیار پذیر
 نمیشود مقصود سیوم در بیان مسأله است که مرتب اندر اختلاف دین اول اگر تزویج کند ذمی زنی را و دختر آن زن
 را و بعد از آن مسلمان شود و بهر دو دخول کرده باشد حرام میشوند بر او همچنین اگر دخول ندارد کرده باشد اما اگر هیچ کدام
 دخول نکرده باشد باطل میشود عقد و در عقد و دختر و در صورت اختیار با او نیست که هر کدام ازین دو که خواهد بگوید و دیگری را
 بگذارد و شیخ رحمه الله فرموده که فساد است و قول اول اشبه است و اگر مسلمان شود در حالتیکه کیز و دختر آن کیز داشته باشد
 پس اگر هر دو را طوی کرده باشد هر دو حرام میشوند و اگر یکی را طوی کرده باشد دوم حرام میشود و اگر هیچ کدام را طوی نکرده
 اختیار است هر کدام را که خواهد بگوید و دیگری را بگذارد و اگر مسلمان شود و دو خواهر و عقد داشته باشد مختار است هر کدام که خواهد بگوید
 و دیگری را بگذارد و هر چند هر دو را طوی کرده باشد همچنین اگر زن و او زنی عقد آن زن یا خاله آن باشد و همه و خاله اجازت

عقد آن ندهند اما اگر راضی شوند صحیح است نکاح هر دو جمعا و همین حکم است اگر مسلمان شود و دیگران آزاد و دویم کینه عقد باشد که موقوف بر اجازت حره است و دویم هرگاه مسلمان شود و مشرک غیر کتابی و نزد او یک زن آزاد و سه کینه باشد و مسلمان شوند آنها هم با او اختیار کند با زن آزاد و کینه را اگر آن زن حره راضی باشد و اگر مسلمان شود و مشرک آزاد و حره نکاح او باشد چهار کینه اختیار میکند و کینه را او و کینه دیگر را جدا کند و اگر چهار زن آزاد داشته باشد عقد همه ثابت میشود یعنی در صورتیکه آنها هم با او مسلمان شوند یا پیش از انقضای عده قبول اسلام کند و اگر زیاده از چهار باشد و بعضی قبول اسلام کنند مختار است خواه همان مسلمات را اختیار کند یا انتظار بکشد تا انقضای عده که هر قدر از آنها تا آنوقت مسلمان شوند از آنها چهار عدد بگیرد پس اگر در عده زوجات دیگر هم با او مسلمان شوند و مجموع زیاده بر چهار نباشد ثابت میشود عقد نکاح او بر همان چهار و اگر زیاده از چهار شوند اختیار میکند چهار عدد را و اگر اختیار کند آنها را پیشتر مسلمان شوند اند و دیگر در باقی مانده با اختیار ندارد و هر چند که آنها هم پیش از عده مسلمان شده باشند سیوم اگر مسلمان شود بنده و در نکاح او باشد چهار زن حره بت پرست و مسلمان شوند با او و تا اذن چهار و بعد از آن آن بنده آزاد شود هم چهار زن هم ملحق با او شوند در اسلام یعنی پیش از انقضای عده مسلمان شوند یا عده برود اختیار نمیتواند کرد زیرا که کمال عدد حره که بنده حلال است و عده دست که هر دو تعلق با او گرفته اند در حین عبودیت و دوتای دیگر از جدا شده اند بحال با او عود نمیکند و اگر همه مسلمان شوند با او و بعد از آن آزاد شود با مسلمان شوند آن چهار زن بعد از آزادی او و اسلام او و پیش از انقضای عده ثابت میشود نکاح او بر هر چهار زیرا که در حین تعلق نکاح او متصف است با آزادی که پنج چهار حره میشود و متصف رحمه الله گفته که در میان تاخر عقی از اسلام و تقدم آن بر اسلام فرق اشکال دارد زیرا که در هر دو صورت حره مسلمان و نزد او چهار حره اند و باین تقریر که مذکور شد فرق واضح است چهارم سبب اختلاف و این فسخ نکاح میشود بطلان پس اگر اختلاف از جانب زن باشد پیش از دخول هر ساقط میشود و اگر از جانب مرد بود نصف مهر لازم میشود و با قبول شهور و اگر بعد از دخول باشد پس مستقر میشود تمام مهر و ساقط میشود سبب عروض اختلاف و اگر مهر مقرر فاسد باشد مانند خر و غیره واجب میشود بآن مهر مثل در صورت دخول پیش از دخول نصف مهر اگر فسخ از جانب مرد باشد و اگر در عقد نکاح مهر مقرر کرده باشد پیش از دخول اختلاف درین از جانب مرد شود باید که متعه بدهد و چه یعنی از احوال خود تنسی و عطیه بعمل آرد چنانچه مطلقه غیر متعین المقبل المذلول را مهر متعه واجبست و درین مسئله نزاع است و اگر دخول کند و زنی بر زوجه خود بعد از آن مسلمان شود بعضی گفته اند که ساقط میشود و بعضی گفته اند که مهر مثل لازم میشود و بعضی دیگر گفته اند که تمیز تنزیل و تخلین بدهد این اصح است پنجم هرگاه زن در نکاح بعد از دخول حرام است بر او که زوجه بطلد را طه کند و موقوف نمیند نکاح آن زن بر آن متعه عده که اگر تمیز نگیرد و طه نکند پیش از انقضای

عده آن زن از دست پس اگر وطی کند آن مرد در حالت ابرت و از وجه مسلمة الطریق شبه و باقی ماند بر کفر خود تا انقضای عده
شیخ رحمه الله فرموده که بر او و مهر لازم میشود یکی مهر صلی نکاح دویم مهر وطی شبه و این مشکل است زیرا که هرگاه مرد فطری
نباشد و مرد علی بود آن زن در حکم زوجیت اوست باین معنی که هرگاه پیش از انقضای عده رجوع باسلام کند محتاج تجدید عقد
نیست پس تکرار مهر چاره واجب باشد ششم هرگاه مسلمان شود و زود او چهار زن بت پرست باشند که با آنها دخول کرده باشد
نیرسد او را که تا انقضای عده آنها زن دیگر بقصد آورد یا خواهری از آنها را عقد کند هر چند که آنها باقی بر کفر باشند و اگر زن
بت پرست مسلمان شود و بعد اذان تزویج کند شوهر او در حال کفر خود خواهر آن زن را و عده مسلمة منقضی شود در حالت کفر
زوج صحیح است عقد دویم پس اگر مرد مسلمان شود پیش از انقضای عده زن اول زوج مختار است هر کدام اذان
و خواهر را که خواهد نگاهدارد و دیگر را جدا کند چنانچه اگر مرد و خواهر او در حالت کفر بقصد آورده باشد بهیچم هرگاه مسلمان شود
بت پرست و بعد اذان مرتد شود و منقضی شود عده زن او بر حالت کفر پیش از زن جدا شد از او اگر مسلمان شد و عده
و زوج هم برگشت بسوی اسلام در همان عده پس آن شوهر احن است با و در زوجیت بحال بماند و اگر برآمد آن زن از عده
در حالتیکه او کافر باشد پس آن زوج را تعلقی نیست با آن زوج بهیچم اگر یکی از زنهای مذکوره بمیرد بعد از اسلام بهیچم
از آنکه شوهر اختیار کرده باشد زوجیت بعضی آنها باطل نمیشود اختیار زوج آن زن مرده را پس اگر آنرا اختیار کند میراث
از وی برود و اگر همه زوجات بمیرند بعد از اسلام میرسد او را که اختیار کند آن مرده را پس اگر اختیار کند چهار عده اذن زن
وارث آنها میشود زیرا که اختیار تجدید عقد نکاح نیست بلکه تعین معقودات صحیح است و اگر بمیرند زوج و زوجات بعد از
اسلام و پیش از تعین بعضی فقها گفته اند که در بنوعورت تعین و اختیار باطل شد و وجه این است که قوه اند از نده تعین مستقر
نماند زیرا که در میان آنها بعضی وارث اند بعضی مورث و تعین آنها لازم است و بدون قوه ممکن نیست و اگر شوهر
پیش از همه آن از زمان بدون تعین و اختیار بر همه آنها واجب است که عده بگیرند از آن زوج زیرا که بعضی از آنها
را که اختیار نمیکرد زوج آنها را لازم بود که عده طلاق بگیرند و بر بعضی دیگر که اختیار زوجیت آنها میکرد عده وفات بگیرند
و هرگاه اختیار از مختاره و غیره مختاره حاصل نشده لازم است که همه عده بگیرند احتیاطاً بهیچم که زیاده تر باشد ازین
و عده یعنی عده وفات و عده طلاق زیرا که هر کدام اذان زن از زوجات محتمل است که همان زوج باشد و محتمل است
که نباشد پس اگر یکی از آنها حامله باشد عده بگیرد یا بعد از اچلین از عده وفات و وضع حمل و غیره حامل عده بگیرد و اگر ایام
عده وفات پیشتر باشد بقدر همان ایام و اگر ایام عده طلاق او زیاده باشد همان مقدار نهم هرگاه مسلمان شود زوج و
زوجات لازم است که همه را نفقه بدهد تا وقتیکه بعد چهار اختیار کند نفقه دیگر آن ساقط شود پیشتر از اختیار

اگر در حکم زوجیت اند و اگر هم زنان مسلمان شوند یا بعضی از آنها مرد و بر کفر خود باشند و نه نفقه آنها برسد آنها را اگر طلب نفقه سابق و حال از و کند خواهد زوج هم مسلمان شود یا نشود زیرا که تا نفقه نامی آمده در حکم زوجیت او هستند هر چند در حالت کفر متبع از آنها نتواند شد و اگر زوج مسلمان شود و زوجات بر کفر باشند لازم نیست او را که نفقه آنها بدهد زیرا که وجوب نفقه فرع امکان استماع است و کفر آنها مانع آنست و اگر نزاع کنند زن و شوهر و تقدم اسلام پس قول قول زوج است که منکر تقدم اسلام زوج و عدم لزوم نفقه ایام کفر است زیرا که اصل برات و مسماست و حکم آن باقیست تا وقتی که اثبات و سه شود برینه و اگر زوج عاجز آید از اثبات قسم بر زوج است و اگر بگوید زوج در حالتیکه همه از زنان مسلمان شده باشد چنانچه عدد و از زنان میراث از وی بر نهد و لیکن چون متعین نشده اند واجب است که موقوف در اند حصه آنها را تا هنگامی که صلح یا بکند بکند و وجه آنست که بقوه شخص زوجات اربعه کنند یا هم را حصه چهار زن قیمت کرده بدهند و اگر بگوید زوج مسلمان پیش از اسلام زوجات موقوف نیکنند از تقسیم مزر که او را زیرا که کافر داشت مسلمان نمیشود و ممکن است که بگوئیم که اگر پیش از تقسیم مزر که بی از آنها مسلمان شود و ارث میگردد و حصه خود میبرد و هم عمارت باطلی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که اگر چنین غلام سبب طلاق زن اوست و حکم ارثه او دارد که اگر برگردد در حالتیکه عده زنش تمام نشده باشد از زن زن اوست بطلان اول و اگر بعد از عده و تزویج از آن باشوهر دیگر برگردد ای نیست او را بان زن و دو عمل کردن با جمعه نزد اوست و جهت نزد ضعف سند است از لواحق عقد صفت مسئله است اول کفو بودن شرط است در نکاح و عبارت است از تساوی در اسلام و آیا شرط است تساوی در ایمان هم در آن دور و ایت است اظهار و ایتین آنست که تساوی در اسلام کافیت هر چند صفت موکده است در ایمان و دو طرف زن تاکید پیشتر است که مومنه را بغیر مومن تزویج نمایند زیرا که زنان دین شوهر آن میگیرند و شیخ علی رحمه الله از اجانب و نیکان و عکس آن جائز است بلی نکاح مومنه بانامصب که اعلان عداوت اهل بیت علیه السلام کند جائز نیست زیرا که او منکب است که بطلان آن معلوم است از دین اسلام پس از اسلام بودن رفته و اگر اعلان عداوت اهل بیت نکنند و ظاهر شود از و که معادات دارد او هم منکب است و اگر هرگز از و بطلان نیاید بخلاف مذهب اهل بیت دارد و حکم بنصب نمیتوان کرد و شیخ علی رحمه الله فرموده که تزویج ناجیه هم صحیح نیست و آیا شرط است در نکاح که زوج قادر بر ادای نفقه باشد بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر گویند که شرط نیست و آن اشبه است و اگر بعد از عقد عاجز شود زوج از اتفاق زوج یا از نسیخ نکاح میتواند کرد و در آن دور و ایت است اشهر روایتین آنست که نمیتواند کرد و جائز است که زن آزاد در نکاح بنده در آید و زن عریسه در نکاح مرد عجمی و زن با شمیسه در نکاح غیر با شمی و بر عکس و همچنین جائز است که صاحبان حرفه های پست مانند کناس و حجام

با صاحبان علم و دین و اهلک و اعتبارات و نبوی مناکحه کنند زیرا که کفایت در اسلام با ایمان کافیت و اگر طلب مناکحه
 کنند موسی که قادر بر نفقه باشد واجبست که قبول کنند یعنی بر دبی واجب است قبول هرگاه زن راضی باشد و در صورت اگر
 امتناع کند ولی عاصی شود و چند طالب در نسب است تر باشد و شیخ علی و صاحب مسالک رحمهما الله گفته اند که این در صورت
 است که طالب دیگر بهتر از او با نفعل یا با لقوه نیاید و از عدم اجابت وقتی عاصی شود که گفت و دیگر طالب نباشد هر چند از و است
 تر باشد و الا جائز است عدول از و و اختیار دیگر می پس واجب تجیزی باشد ولی از عدم قبول یکی عاصی نمیشود
 و اگر زوج اظهار نسبت نسب خود بقبیله بکند و بعد از نکاح ظاهر شود که از ان قبیله نبوده میرسد زن را که فسخ آن نکاح
 کند و بعضی گفته اند که میرسد و آن اشبه است و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر در عقد نکاح شرط انتساب مذکور شده باشد
 و خلاف ظاهر هر شود و وجه اختیار فسخ است و الا فلا و کرده است تزویج کردن با فاسق خصوصاً شارب الخمر و تزویج کردن
 مومنه با مخالف دین حق و باکی نیست که با مستضعف تزویج کند و مستضعف کسی است که مشهور ببلانیت نباشد و شیخ علی
 رحمه الله تزویج مومنه با مخالف مطلقاً صحیح نمیداند و الله اعلم و در حکم هرگاه تزویج کند زنی را و بعد از ان معلوم کند که این
 زن زنا کرده بود جائز نیست او را که فسخ عقد کند و نیز جائز نیست که مهر آن زن که بولی او داده باشد از و بگیرد و در روایتی قانع
 شده که میرسد او را که مهر از وی واپس بگیرد و چیزی بدهد بآن زن در برابر اینکه حلال کرده فرج او را و این قول شاذ
 است سیدوم جائز نیست که بکنایه طلب تزویج کند از زنی که در عده رحیمه باشد زیرا که هنوز از زوجیت شوهر بر نیامده حکم
 زوجیت او باقیست و جائز است که زن مطلقه بیه طلاق را که در عده زوج باشد زوج یا غیر زوج بکنایه نفقه همایش
 نکاح کنند و شوهر صریح از و طلب نکاح نمیتواند کرد زیرا که بر او حلال نمیشود تا محلل در میان نیاید و غیر شوهر هم صریح
 نمیتواند کرد زیرا که هنوز در عده است و اما زنی که مطلقه باشد بیه طلاق حدی چنانچه مذکور شد که در آن طلاقت او در
 دیگر او را بخلع آورده باشد پس جائز نیست که شوهر او را بکنایه طلب مناکحه کند زیرا که حرام موهب است بر او و جائز است
 که غیر زوج از و طلب مناکحت کند بکنایه و در عده هیچ کسی را جائز نیست که تصریح طلب نکاح از و کند اما زنی که در عده
 باشد باشد خواه از خلع یا فسخ نکاح جائز است که او را بکنایه طلب تزویج کند شوهرش یا غیر او و تصریح از و زوج جائز است
 نه از غیر در عده و صورت کنایه آنست که با و بگوید که بسیار اندر رغبت کنش کان بسوی تو یا حریص بر تو و امثال این
 عبارات و تصریح آنست که خطاب کند از زن را با الفاظیکه احتمال غیر نکاح نداشته باشد مانند اینکه بگوید تمام شو عده تو
 بتر فرج می آرم ترا و اگر تصریح کند بطلب مناکحه در جائیکه جائز نباشد تصریح و بعد از ان منقضی شود و نکاح کند با او حرام نیست
 چهارم هرگاه شخصی طلب مناکحه کند از زنی و آن زن اجابت کند بعضی فقها گفته اند که حرام است بر دیگر استماعی

زوجیت آن زن و اگر آن غیر تزویج کند آن زن را صحیح است پنجم هرگاه تزویج کند زنی را که مطلقه باشد بسمه طلاق تا حلال شود
برای شوهر اول پس اگر شرط کند آن زن در عقد نکاح که هرگاه شرایط تحلیل محل آید نکاح بر طاعت شود عقد باطل میشود و بعضی فقهاء گفته اند
که عقد صحیح است و شرط نفوذ اگر شرط کند در عقد که بعد از تحلیل طلاق دهد او را بعضی گفته اند که نکاح صحیح است و شرط باطل و در صورت
ابطال آن عقد اگر آن زن دخول کند آن شوهر واجب است که مهر مثل باو بدهد یعنی در صورتیکه زن علم بطلان عقد داشته
باشد و الا زانیه خواهد بود و مهر ندارد اما اگر آن زن تصریح بشرط نکند که در بنت زوج یا زوجه باو بی نکاح این شرط باشد
عقد فاسد نمیشود و در موضعی که عقد فاسد نشود پس با دخول طلال میشود آن زن برای مطلق در صورتیکه جدا نشود از و وعده منقضی
گردد و در موضعی که عقد صحیح باشد پس در صورت دخول حلال میشود آن زن بر طلاق دهنده و در موضعی که عقد فاسد شود بسبب
دخول حلال نمیشود بر طلاق دهنده زیرا که وظی تنها کافی نیست در حلیت مادام که آن وظی از عقد صحیح نباشد ششم نکاح شغار
باطل است و شغار یعنی رفع است در لغت و در بین نکاح مهر نفی میشود و لذا آنرا نکاح شغار گفته اند و در زنان جاهلیت میکردند
و صورتش اینست که یکدیگر دختر خود و یکدیگر پسر خود را با و بدهد و مهر یکدیگر از آن دو منکوحه نکاح دیگر
باشد اما اگر تزویج کند دوطرفه و دختر خود را بدهد یک برای هر کدام مهری معین کنند سرای نکاح دختر آن این عقد صحیح است
و اگر تزویج کند مردی دختر خود را بگیری و شرط کند که او هم تزویج کند دختر خود را بآن مرد و بگیری معین صحیح است هر دو عقد و مهر
باطل میشود زیرا که با هر شرط تزویج زن دیگر کرده و آن لازم نیست زیرا که در تزویج آدمی مختار است و در عقد نکاح اختیار
داخل نمیشود پس آن زن را لازم میشود که مهر مثل بدهد و درین مسئله تردید نیست و همین حکم دارد اگر تزویج کند زنی را یک و
بگیری و شرط کند که او هم آن ولی بدهد فلان را و مذکور مهر نکند فرع اگر گوید که تزویج نمودم و دختر خود را بر آنکه تزویج کنی بن
دختر خود و آن نکاح دختر من مهر دختر نباشد نکاح دختر او صحیح است و نکاح دختر مخاطب باطل و اگر گوید که نکاح دختر تو مهر دختر من
باشد نکاح دختر من باطل است و نکاح مخاطب صحیح و بر آنکه در مسئله اول نکاح دختر خود را مهر نکاح دختر مخاطب
کرده و نکاح مهر نفی انداخته پس نکاح دختر مخاطب صحیح نیست و مهر دختر خود مذکور نکرده پس مهر مثل لازم نشود و نکاح دختر
او صحیح خواهد شد در صورت دو نیم نکاح دختر مخاطب را مهر نکاح دختر خود کرده و آن باطل است پس نکاح دخترش باطل
باشد و مهر دختر مخاطب بیان نکرده پس عقد دختر مخاطب صحیح بود و مهر مثل لازم نشود و ششم مکره است که مرد و یکجای هر دو قابل
خود را که در زانیه آن او معاون مادرش شده باشد و تربیت او کرده باشد که اگر تربیت نکرده باشد بختیست یک مرتبه و دو مرتبه
و سه مرتبه مکره نیست و همچنین مکره است که دختر قابل خود را بقصد ازدواج بدهد و نیز مکره است که تزویج کند مردی پس غیر از آنچه زن خود
که از شوهر دیگر بسمه بعد از جدای آن شوهر اول بشرطیکه آن پسر از شکم زن دیگر بود که اگر از شکم همان زن بود حلال است

زیرا که خواهد میشود و باکی نیست که بعد بیاورد پس خود را دختر زن خود که پیش از نکاح او آن زن از شوهر دیگر بهم رسانیده باشد و نیز
مکره است که بعد بیاورد زنی را که نزد مادر او بود پیش از آنکه در عقد پدرش در آید و و زن که در عقد یک مرد باشند آنها
حرفه هم گیرند هم حرفه را بزبان فارسی و سی و هود خوانند و نیز مکره است بعد آوردن زن زانیه غیر تائیه ازان عمل مترجم گوید
طریق استعلام توبه در روایت واقع شده که اورا تکلیف بفرماید اگر راضی نشود معلوم میشود که تائیه است قسم دوم در بیان نکاح
منقطع است که آن را متهم نیز خوانند و آن جائز است در شریعت اسلام زیرا که ثابت است مشروعیت آن و متحقق نشد که
منسوخ شده مترجم گوید و احادیث عامه درین باب مضطرب است از بعضی روایات آنها که صحیحین مذکور است حلیت
آن در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تا سه روز مستفاد میشود و بعضی روایات دیگر دلالت بر ثبوت آن در صدر اسلام تا مدت
طویل دارد و در بعضی احادیث اهل سنت وارد است که در فتح مکه اذن آن شده که در صدر اسلام نبود و ابو داود و احمد روایت
نموده اند که در حجه الوداع نهی ازان شده و در بعضی روایات آورده اند که در فتح خیبر نهی شده و اگر فتح قحطی بود و در مدینه خلافت ابی بکر
و صدر خلافت عمر اهم معلوم صحابه می بود و در بعضی از کتب اهل سنت حکایتی نوشته که مروی است میگوید گفتند او را که اندک فرار گرفته
جواز آنرا گفت از عمر پس گفتند او را که چگونه چنین باشد و حال آنکه او نهی کرده ازان در جواب گفت که عمر گفته که مستحان با
فی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و انا اخرهما و انا عاقب علیهما متعده الحج و متعده النساء پس قبول میکنم روایت او را و نیز
آن و قبول میکنم منع او را که از جانب نفس خود کرده و از جهت مدین عامر مالک نیز قابل جواز متعده است و در طریق طه است
پنجم جواز ازان بتواتر ثابت است مانند وجوب نماز و روزه و قرآن اتم ناطق است بشرعیت آن و نظر در آن مستعی بیان ارکان
آن و احکام آنست و ارکان آن چهار است یکی صیغه و محل و مدت و مهر اما صیغه و آن لفظی است که شارع وضع کرده بر آن
انفعا و آن و آن یجاب است و قبول و الفاظ ایجاب سه لفظ است یکی زوجتک و صنتک و انکحتک یعنی بزنی و اوم
ترا و بعد ادام ترا و بنکاح ادام ترا هر یک ازین الفاظ ایجاب عقد مذکور واقع میشود و منقعه نمیشود با الفاظ دیگر مانند لفظا تملیک
و لفظا به و اجاره و قبول لفظی است که دلالت کند بر رضایمانند اینکه بگوید قبول کردم نکاح را یا متعده را و اگر نهما قبلت بگوید باز
یعنی قبول کردم یا راضی شدم آن نیز جائز است و اگر قبول مقدم کند بر ایجاب و بگوید بزن که تزویج کردم ترا و زن بگوید
زوجتک صحیح است و شرط است که بلفظ راضی بگوید و اگر بلفظ مضارع گوید مثلا راضی و اقبل یعنی راضی میشوم و قبول میکنم و
قصده انشاء عقد متعده کسر صحیح نیست و بعضی فقها گفته اند که اگر بگوید تزویج میکنم ترا تا فلان مدت بفلان مهر و قصده انشاء کنش پس
زن بگوید که تزویج کردم ترا صحیح است و همچنین اگر بگوید لغم یعنی ملی اما محل نکاح متعده پس شرط است که زن مسلمان باشد یا
اهل کتاب مانند یهودیه و نصرانی و مجوسیه علی بن شهر الراءیین و منخ کند او را و خوردن خمر و بعل آوردن افعال محرمة از

مسلمان پس متهم نکند مگر با مسلمان جائز نیست متهم کردن با زن بت پرست و ناصبی معینه عداوت اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانده خوارج و بیشتر اجماع معنی نصب مذکور شد و جائز نیست متهم کردن با کثیر کسی در حالیکه زن آزاد و زوداد و در عقد نکاح باشد مگر با جازات آن حره و اگر این کار کند عقد باطل باشد همچنین جائز نیست که با وجود بودن زنی در عقد متهم دختر برادر او یا دختر خواهرش را بعقد متهم آورد مگر با جازات آن زن و اگر چنین کند آن عقد باطل است و سنت است که زن متهم مومن باشد صاحب عفت و پیر سداحوال او در حالیکه متهم باشد بشوهر داشتن یا بیرون رفتن او از عده و اگر پسیدن حال شرط صحیح متهم نیست و مکره است متهم کردن با زن دانیه پس اگر این کار کند منع کند او را از زنا و این منع هم شرط صحت متهم نیست و مکره است متهم کردن با زنی که پدر نداشته باشد پس اگر این کار کند ازاله بکارتش بکند و حرام نیست این ازاله سه مسلمه و عیبه اول هرگاه مسلمان شود کافر مشرک و زوداد باشد زنی از اهل کتاب بعقد متهم عقد آن زن ثابت خواهد بود و همچنین اگر زنهای بسیار در عقد متهم داشته باشد و اگر اول آن زن مسلمان شود موقوف میماند ثبوت عقد نکاح مذکور بر انقضای عده یعنی اگر پیش از انقضای عده شوهرش هم مسلمان شود آن شوهر اولیست با و مادام که مدت حیض باقی باشد و اگر نشود بیرون میرود از عقد او در صورتیکه دخول کرده باشد بان زن و ویم اگر باشد مشرک را زن کافره غیر کتابیه بعقد متهم پس مسلمان شود یکی از آن زن و شوهر بعد از دخول فسخ نکاح متهم موقوف میماند بر انقضای عده و بعد از آن زن از بعد از تمام شدن مدت یا خروج از عده پس هر کدام از این دو که حاصل شود پیش از اسلام و ویم فسخ نکاح بآن خواهد شد سیوم اگر مسلمان شود و او را زن باشد یکی از او و ویم کثیر عقد نکاح حره ثابت میشود و عقد امه موقوف رضای حره است اما مهر پس آن شرط است در عقد متهم خاصه یعنی در نکاح دائمی ذکر مهر در عقد شرط صحت نکاح نیست بلکه بدون ذکر مهر هم واقع میشود و در نکاح منقطع بدون ذکر مهر عقد متحقق نمیشود و شرط است در مهر که ملک نکاح باشد و معلوم بود مقدار آن یا به پیمان یا بوزن یا بشا هده یا بوضع کردن و مقدار آن همانست که رضای طرفین شود خواه کم باشد یا زیاده هر چند بقدر یک گفت گندم باشد و لازم میشود ادای مهر بجز عقد و اگر بخشد آن زن متمتع بهر تمام مدت یا قدری از آن پیش از دخول لازم میشود نصف مهر و اگر دخول کند مستقر میشود تمام مهر بشرطیکه ایقاعی مدت کند و اگر قدری از مدت را اخلال کند میرسد ناکح را که از مهر هم حصه آنست کم نماید و اگر ظاهر شود که عقد متهم فاسد شده باین طریق که ظاهر شود آن زن را شوهری باینکه خواهر زن نکاح بوده یا مادر زن و امثال آن که موجب فسخ باشد و دخول نکرده پس مهر ندارد و اگر گرفته باشد میرسد ناکح را که استر و او آن کند و اگر ظاهر شود بعد از دخول پس آنچه از مهر گرفته از دست و آنچه باقی مانده واجب نیست که بآن زن بدهد و اگر بگویم که اگر آن زن حایل باشد به نسب یا حرم نکاح و دخول متحقق شود مهری که گرفته از دست

و اگر عالم بوده پس زانیه است و مهر ندارد آنچه گرفته از واپس باید گرفت این قول حسن خواهد بود اما مدت پس بشرط است
در عقد متعه و اگر مدت نکند عقد دائمی شود و معین کردن مدت حقوق بر زن و مرد است مانند سال یا ماه یا روز و لازم است
که مدت معین باشد که محفوظ بود از زیادت و نقصان و اگر اقتصار کند بر قدری از روزها نکند است بشرطیکه مقدار نکند آن را
به نهائی معلوم مانند زوال آفتاب و غروب و جائز است که معین کند ماهی را که متصل بزمان عقد بود یا متاخر از آن و اگر
مطلق باشد مدت و مقدار با اتصال و عدم اتصال نباشد اقتضای اتصال بقصد نکند پس اگر ترک کند آن را و بعد از آن
از عقد تا وقتیکه زمان معین بگذرد و بیرون میرود آن زن از عقد او و مهر متعذر میشود و بر زوج و اگر بگوید که یکم تبه مباشرت یا دو تبه
و مقید بزمان نکند صحیح نیست متعه و عقد دائمی خواهد شد و درین روایتی هست که دلالت میکند بر جواز و اینکه بعد از ایقاع آنچه
شرط کرده جائز نیست که نظر بر آن زن کند و این روایت ضعیف است و معمول نیست و اگر باین وجه عقد کند و دائمی میشود
و اگر مقدار نکند آن یک مرتبه و دو مرتبه را بهیچ معینی صحیح است نکاح متعه اما احکام آن هشت حکم است اول
هرگاه ذکر کند در عقد مدت و مهر صحیح است آن عقد و اگر مهر نگوید مدت ذکر کند باطل شود و عقد متعه و اگر مدت ذکر نکند نیز
عقد باطل میشود و منعقد میشود و عقد دائمی و و یکم هرگز بلکه مشروط شود در عقد متعه لابد است که مقدار نکند یا شاید با ایجاب قبول
و اگر پیش از عقد مذکور شود آنرا اعتباری نیست ما دام که در عقد اعادت نشود و همچنین اگر بعد از عقد شرطی مذکور شود آن نیز
لازم نخواهد شد و صورتیکه با عقد مذکور شود لازم نیست که بعد از عقد اعاده ذکر آن شود و یکی از فقها گفته که شرط است اعاده
آن بعد از عقد هم و این بعید است سیوم زنی که بالغه و رشیده باشد جائز است که بمتعه به بنفس خود و اولی آن زن
را به مهر رسد که مانع شود خواه آن زن بکره بود یا ثبیه علی الاظهر چهارم جائز است که شرط کند بر زن آمدن نزد او و در شب
یا در روز یا شرط کند با او و آنوقت یک مرتبه یا دو مرتبه و در زمان معین یا بیچم جائز است عزل منی نمودن از زن متع به او و متع
به اجابت آن زن نیست و اگر با وجود عزل منی آن زن ولای بسیار دخی میشود آن ولد بر زوج زیرا که متعل است امینی است
باشد و زوج خبردار نشود و اگر آن ولد را نفی کند که از من نیست منفی میشود آن ولد از موجب ظاهر و احتیاج بلعان ندارد بخلع
زوج منکوحه بکلیح دائمی که انتفاء ولدا و بدون لعان نمیشود لیکن بحد عزل منی یا تمتع جائز نیست نفی ولد بلکه علم
بانتفاء ولد و کار است و الا مواخذ میشود و عتقاد بر چند دل بحد ظاهر شرع منفی میشود و قبول قول او میکنند ششم واقع نمیشود
بان زن طلاق و جدا میشود باقتضای مدت عقد و واقع نمیشود بان زن ایلا و لعان علی الاظهر و معنی لعان و ایلا بعد
ازین در مقامش مذکور خواهد شد در وقوع طهارت و در است انظر آنست که طهارت واقع میشود بهیچم ثابت نمیشود باین عقد
در میان زوج و زوجه خواه سقوط میراث شرط کنند در عقد و خواه نکنند و اگر شرط کنند در عقد متعه ثبوت زارت با یکی از این شرط

که میراث دوم بگیرد و بعضی فقها گفته اند لازم میشود عمل بشرط و بعضی دیگر میگویند که لازم نمیشود زیرا که میراث نباید مگر شرعاً پس بشرط
 میراث طرفین باشد یا هر یک یا احدی باشد بشرط اشتراط میراث برای بیگانگان و قول اول که در صورت اشتراط لازم میشود و اشهر است
 مترجم میگوید که شیخ علی رحمه الله گفته که در صورت اشتراط شرط و عقد هر دو باطل میشود و الله اعلم هشتم هرگاه منقعه شود عدت معتد
 بعد از دخول پس عدت آن زن دو حیض است و در روایتی واقع شده که یک حیض و آن روایت معمول نیست و اگر زن حیض
 نمیدیده باشد و پس باس هم رسیده زمان عده او از شش چهل و پنج روز است و عده وفات زوج چهار ماه و ده روز مطابق
 عقد دائمی هر چند دخول افع نشده باشد و صورتیکه بی حمل باشد و اگر حمل گرفته باشد عده وفات زوج اربعه جلیین یعنی اگر بعد از
 چهار ماه و ده روز وضع حمل او شود تا آنکه عده او است و اگر کم از این مدت وضع شود مقدار مدت مذکور عده تمام کند علی الا
 و اگر زن متمتع بها کینز کسی باشد عده اش نصف عده حره است یعنی دو ماه و پنج یوم و اگر آن کینز حمل گرفته باشد پس عده
 اربعه جلیین است بدستور حره باین معنی که اگر پیش از دو ماه و پنج روز وضع حمل او شود باید مدت مذکور عده بگیرد و اگر بعد از دو ماه
 و پنج روز وضع حمل او شود تا وضع حمل عده اوست قسم سیوم در نکاح کینز باست و نکاح در اینجا یعنی جماع است و آن مالک باست
 یا بقدر عقد و قسم دارد و کسی و منقطع و تحقیق گذشت بسیاری از احکام هر دو ملحق بآن احکام میشود درین جا چند مسئله اول
 جاز نیست غلام را و نه کینز را که عقد نکاح برای خود کنند مگر با جازت مالک پس اگر یکی از این دو عقدی کند برای خود بی جازت
 مالک موقوف میباشد بر اجازت او و بعضی فقها گفته اند که اجازت مالک مانند عقد تازه است و بعضی دیگر گفته اند که باطل
 است عقد و لغو است اجازت بعد از عقد و عقد کینز و عقد غلام هر دو درین مسئله قول چهارم هم هست و مضمون آن
 اختصاص اجازت است بعقد غلام نه بعقد کینز و قول اول اظهر است و اگر با جازت آقا عقد کند صحیح است آن عقد
 و بر آقاست مهر ملوک مجاز و نفقه زوج و او مال آقاست مهر کینز و همچنین اگر هر کدام از زوج و زوجة ملوک دیگری باشند
 یا ملوک مالکان متعدد باشند و بعضی اجازت دهند و بعضی دیگر اجازت ندهند جاری نمیشود عقد نکاح آنها بغیر اجازت
 همه مالکان یا رضای آنها بعد از عقد علی الا شبهه و دویم هرگاه پدر و مادر هر دو ملوک باشند و لدی که از آنها بهر سه آنهم
 ملوک است پس اگر پدر و مادر هر دو ملوک یک مالک باشند و لد هم یک مالک است و اگر ملوک و مالک باشند و لد کس
 در میان بقرا ترخیص و اگر دو مالک با هم یک در عقد نکاح شرط کنند که ولد از حصه یکی زیاد و از دیگری کم باشد آن شرط
 لازم میشود و اگر یکی از زوج و زوجة آن را باشد و دویم ملوک و لدی از آنها حاصل میشود ملحق باز او میشود و بعضی
 آن را پدر باشد مادر مگر آنکه در عقد آقا شرط کنند که ولد ملوک باشد لازم میشود آن شرط بقول مشهور مترجم گوید که شیخ
 رحمه الله فرموده که این شرط صحیح نیست و عقدی که مضمون این شرط بوده هم صحیح نیست سیوم هرگاه تزویج کند و از او کینز

بی اجازت مولای اکتیر بعد از آن وطی کند آن را پیش از رضای آقا در حالیکه عالم بجزمت این کار بود آن مرد زانی نخواهد بود و بر اوست حد زنا و آن کثیر را مہ نیست اگر بداند که این کار حرام است و اطاعت زانی کند و اگر از آن زن اولدی بهر سہ آن ولد ملوک آقایی آن کثیر است و اگر شوہر جاہل بتقریم بود یا شبہ وطی کند پس بر او حد نیست و واجب است کہہ آن کثیر بہ ہر دولدی کہ از وہم سہ آزاو خواہد بود ولیکن لازم است براو کہ قیمت آن ولد کہ در روز ولادت میر و بوشتر ملکہ شود کند بملک آن کثیر بہ ہر دلی کہ این نمانی ملک اوست و چون وطی کند حرامست و بشبہ وطی نموده ولد ہم حر میشود و در سخت ملکیت مالک کثیر در غنی آید پس نقصان این نماند از بجاہل زوج با ملک کثیر رسید تا وان میدہد و بچنین اگر عقد کند آن کثیر را با دوعای اینکہ حرہ است و کثیر نیست و دخول کند لازم است کہ مہر بہد و بعضی فقہا گفتہ اند کہ دہم حصہ قیمت آن کثیر بہد اگر باکرہ باشد و ہسم حصہ اگر شبہ و این در روایت آمدہ و اگر دادہ باشد بآن کثیر مہری را پس بگیرد و بچہ مہر از آن باقی ماندہ باشد و اولادی کہ از آن بہرساند ملوک آقایی آن کثیر نہد و واجب است بر زوج کہ قیمت آنها بمولای مذکور بہد و اگر از او گذران اولاد و اولاد هم است مولی را کہ آن اولاد را تسلیم او نماید و اگر مالی نہ داشتہ باشد سہی میکند قیمت آنها پسیدہ کردہ ببلدہ و اگر اوسھی ننگد پس آیاء اجبت بر ایام کہ آنها را از بیت المال آزاو کند بعضی فقہا گفتہ اند کہ بی نظر بر روایتی کہ وارد شدہ و در آن روایت ضعیفی هست و بعضی دیگر گفتہ اند کہ واجب نیست زیرا کہ قیمت لازم است بر پدر چہ اوسبب حیلولہ میان مالک و نانا ملک مالک شدہ و بر تقدیریکہ قائل شویم بوجوب ادای قیمت آنها بر امام پس از کہ ام مال خلاص میکند آنها را بعضی فقہا گفتہ اند کہ از حصہ رقاب یعنی غلامان تحت الشدہ و بعضی دیگر گفتہ کہ مطلقا یعنی خواہ از حصہ رقاب باشد یا غیر آن چہارم ہر گاہ آقا تزویج کند غلام خود را با کثیر خود یا با دواجب است بر آقا کہ عطا کند آن کثیر را چیزی از مال خود بعضی فقہا گفتہ اند کہ واجب است و استحباب اشبہ است و اگر میر و آقا ورثہ خندہ در امضای عقد فرسخ آن و کثیر را اختیار نیست بچہم اگر تزویج کند بندہ زن آزادسی را و عالم باشد آن زن کہ مالک آن غلام را اجازت نکاح ندادہ نمیرسد از آنکہ طلب مہر و تفقہ کند و اولادی کہ او حاصل شوند غلام مولی عبد نہد و اگر آن زن جاہل باشد بعد از آن مولی یا بعد از آن نکاح بغیر از آن او اولاد ہمہ آزاوند و لازم نیست بر آن زن کہ قیمت آن مولی بہد و مہر آن زن لازم است بر مہر عبد اگر دخول با آن زن نمودہ کہ ہر گاہ آزاو شود بہد ہشت ششم ہر گاہ تزویج کند بندہ کثیر غیر مالک خود را پس اگر اجازت دہند ہر دو مولی و نانا نہر دو خواہد بود و بچنین اگر اجازت نہند و اگر اجازت دہد یک مولی و نانا کسی است کہ اذن ندادہ و اگر نانا کند عبد یا کثیر غیر مولای خود و ولد مال آقایی کثیر است ہفتیم اگر تزویج کند کثیر را کہ مشترک باشند در میان دو شریک و بعد از آن بخرد حصہ یک شریک را عقد نکاح باطل میشود و حرہ

میشود بر زوج و طی آن زوجه و اگر جاری کند شریک دیگر آن عقد را بعد از خریدن زوج یک حصه را باز صحیح نیست عقد بعضی
 فقها گفته اند که جائز است و طی آن زن بهمان عقد و اجرا این قول ضعیف است و اگر تحلیل کنند آن شریک کینزه کرده
 را با آن زوج بعضی فقها گفته اند که حلال میشود بر زوج و این مرویت و بعضی دیگر میگویند که حلال نمیشوند زیرا که بتجسس
 امتیاحت و طی لازم آید یعنی نصف ملکیت و نصف با احتمال و این جائز نیست همچنین اگر زوج مالک نصف زوج
 میشود و باقی حره باشد جائز نیست که آن را و طی کند بلکه و نه عقد داریم پس اگر مایات کند زوج آن کینزه را یا
 که تقسیم زمان کند با آن و بگوید که یک روز خدمت تو از من و یک روز دیگر از تو بقبایله حریت نصف حصه تو بعضی فقها گفته اند
 که جائز است که عقد متعه کند آن زوج با او در زمانی که مختص با آن دست و در روایت همچنین آمده و در آن تردد است پس
 که نه کور شد و آن لزوم بتجسس سبب استباحه و طی است و از جمله لواحق تزویج کینزه است کلام در امور عارضه
 بعد از نکاح کینزه آن سه امر است عتق و بیع و طلاق اما عتق پس هرگاه کینزه آزاد شود جائز است آنرا که نسخ نکاح را پس
 بر عتق بکند خواه در نکاح حره باشد یا در نکاح عبده و از جمله اصحاب کسی است که فرق در میان حره و عبده نموده و گفته که نکاح
 عبده افسخ میشود و آنکه در نکاح حر او آن اشبه است و خیال نسخ فی القود است و اگر آزاد شود زوج که عبده باشد او را در نکاح
 اختیار نیست و مولای او را و زن او را نیز اختیار نیست خواه آن زن آزاد باشد یا کینزه زیرا که آن زن را رضی شده
 در حالتیکه او عبده بوده و الحال که حره شد بطریق اولی زن او باشد و اگر تزویج کند کسی بنده خود را با کینزه خود و بعد از آن
 کند آن کینزه را یا هر دو را یک دفعه آن کینزه مختار است در ابقای عقد و نسخ آن همچنین اگر زوج و زوجه از دو مالک
 باشد و آزاد شود یک دفعه و جائز است که آزاد کند کینزه خود را و آزاد می را هر دو کند و ثابت میشود عقد او بران زن بشرط
 لفظ عقد مقدم کند بر عتق یا بشرطیکه بگوید تزویج کردم ترا و آزاد نمودم ترا و اگر دانیدم آزاد می را هر دو نیز اگر اول تزویج
 کند بعد از آن زن مختار است در قبول و رد تزویج و بعضی فقها گفته اند که شرط نیست تقدیم لفظ نکاح و تزویج زیرا که
 کلام متصل حکم یک کلام دارد پس تزویج و آزادی هر دو بان کلام متحقق میشود و تفاوتی نیست در تقدیم و تاخیر الفاظ
 و این قول خوب است و بعضی فقها گفته اند که شرط است که اول لفظ عتق بگوید زیرا که فرج زن مباح است با مالک
 آن زن پس آنرا با وجوه ملکیت عقد مصلح نمیتوان کرد و قول اول شهر حر است و کینزه که صاحب ولد شده باشد اذ آن
 خود آزاد نمیشود مگر بعد از فوت اقا از حصه همان ولد و اگر حصه ولد او بقدر قیمت آن کینزه نباشد قیمت را همان کینزه
 بکس خود بپردازد بجز بدهد و آن کینزه که از حصه او آزاد شده لازم نیست که سبی و کسب و تحصیل ثمر قیمت کند
 و بعضی فقها گفته اند که بر ولد لازم است و قول اول اشبه است و اگر ولد آن کینزه برود و وقتیکه پدرش زنده باشد

جائز است فروختن آن زیرا که باز خود میکند بسوی محض بندگی و با وجود ولد هم جائز است که بفروشد آن را
 و قیمت رقبه اش باین معنی که اگر مالک او را به شصت خریده باشد و از او ولد پیدا کرده پیش از ادای قیمتش و بعد از آن
 بالغ و چیه قیمت طلب کند و او سواي آن کینه مالی نداشته باشد همان کینه را فروخته ادای قیمتش نماید هر چند ام ولد باشد و بعضی
 فقها گفته اند که اگر مالکش بمیرد و دین او تمام تر که را فرگیرد جائز است که آن را برای ادای دین مالکش بفروشد هر چند قیمت
 آن کینه بیشتر از آن باشد و اگر قیمت آن کینه دین باشد و مالک ادانه نموده آن را از او کند و عتق آن مهر آن نماید و بعد از آن
 ولد که از او پیدا کند و فلس شود و بمیرد و بالغ آن کینه طلب قیمت آن نماید و بفروشد آن را در آن دین و آیا ولد آن
 کینه که از نکاح مذکور پیدا کرده بود در بندگی خود خواهد نمود یا نه بعضی فقها گفته اند که خود میکند بر و است به شام این
 سالم و اشبه آنست که عتق آن کینه و نکاح او هیچ کدام باطل نشود و ولد هم غلام نمی شود نه میرا که حریت
 در او و در مادرش هر دو تحقق شده و اما سع پس هرگاه بفروشد مالک کینه را این حکم طلاق دارد و مشتری مختار است
 که امضای عقد نکاح سابق از کینه کند یا فتح نماید و خیار فی الفور بی باشد و هرگاه بداند نکاح را و فتح نکند عقد لازم
 می شود و همین حکم دارد غلام هم هرگاه در عقد او باشد کینه و اگر در عقد غلام زن آزادی باشد و بعد از آن
 غلام را بفروشد و در روایت ضعیفه آمده که مشتری مختار است در امضای عقد و فتح آن و اگر هر دو زن و شوهر
 از یک مالک باشند پس بفروشد آن دو را بدو کس ثابت است خیار فتح و امضای عقد نکاح آنها بهر کدام
 از آن دو مشتری و هم چنین اگر هر دو را یک مشتری بخرد و همچنین اگر یکی از دو جن را بفروشد و دیگری را در قیمت
 بگذارد درین صورت خیار فتح به مشتری و بالغ هر دو تعلق دارد و ثابت نمی ماند عقد نکاح آن کینه و غلام مگر بیضا
 بالغ و مشتری و اگر از آنها اولاد بهر مشتری مشترک کند در میان آنها ای پدر و مادر آنها شصت و شصت است اول هرگاه هر دو زوج
 کند کینه خود را مالک مهر آن کینه میشود زیرا که مهر ثابت شد و در ملکیت آن مالک پس اگر بفروشد آن کینه را پیش از دخول زوج
 مهر ساقط میشود زیرا که عقد نکاح فسخ شد که بسبب آن مهر ثابت شده بود و بعد از آن اگر مالک دوم اجازت عقد بدهد مهر آن همان
 است زیرا که اجازت او بمنزله عقد جدید است و اگر مالک بفروشد کینه و وجه را بعد از دخول زوج مهر آن همان مالک است
 خواه مالک دوم اجازت نکاح بدهد یا نه زیرا که آن مهر قرار گرفته است در وقتیکه در ملک او بوده و درین مسئله اقوال
 مختلفه است و محصل و عدل چیز نیست که ما ذکر کردیم و دوم اگر تزویج کند غلام خود را با زن آزادی بعد از آن بفروشد
 آن غلام را پیش از دخول میسر مشتری را که فتح عقد کند و بر آن ای آن غلام بیست و سه که در صورت فسخ نصف مهر آن زن
 بدهد و از جمله چهل و پنج نفر کسی است که انکار جو از فسخ مولای دوم و بیعت و بیعت با او را بگوید و گفته که تمام مهر آن را

اوست و عقد هر فرسخ میشود و سوهم اگر فروشد کثیر خود را و او عاقلند که محل آن کثیر کند عین بیع در شکم او بوده از نیست و مشتری انکار آن کند قول بالغ مقبول نیست در او عاقل بودن محل از بالغ زیر که متفحص او عاقل فاسد است چه فروختن ام و ولد جائز نیست در غیر مواضع که مستثنی شده و خود او لایح نموده لیکن باین دعوی و دلالتی با و میشود در حکم میراث و از ملکیت مشتری بر نمی آید زیرا که اگر از عقد او را پنجه با نماند نموده باشد مسوع است و در آنچه متفحص فرزد یکبار بوده مسوع نیست و در این مسئله تردید است و اما طلاق پس هرگاه تزویج کند بعد با جازت مولای خود زن آن آدمی را یا زنی را که کثیر دیگری بود جائز نیست آقا را که او را اجبار کند بر طلاق یا منع کند از طلاق و اگر تزویج کند و لا عجب خود را با کثیر خود این عقد صحیح است و تحلیل آن نیست و در غیر صورت طلاق و دست آقا است و میرسد آقا را که تقریقی کند در میان آنها بدون لفظ طلاق باشد اینکه بگویند فرسخ کرد عقد شمارا یا اینکه یکی را امر کند که از دیگری جدا شود و آیا این لفظ طلاق است بعضی گفته اند که بلی پس اگر آقا دوم مرتب این را بگوید و در میان این دو مرتبه زوج رجوع بان زن کند حرام میشود و او را اینکه شوهر دیگر کند و بعضی گفته اند که طلاق نیست فرسخ است و آن شبهه است و اگر طلاق بدو آن کثیر را شوهرش یعنی بعد از دخول و بعد از آن بفروشد آن را مالک تمام میکند عده طلاق خود را و آیا واجب است که بعد از عده طلاق مشتری هم استیضای آن کثیر کند یا بام زیاده از عده بعضی گفته اند که بلی نه زیرا که استیضای عده دو حکم مختلفند یکی را داخل و دیگری نمودن باین معنی که ایام عده را در حدیث استیضای هم کثیر خلاف است و بعضی دیگر میگویند که لازم نیست و استیضای نمودن نه زیرا که استیضای برای معلوم کردن عدم حمل است و آن بعد ثابت شده و این قول اصح است اما مالک پس و قسم است اول ملک رقبه یعنی مالک نفس آن کثیر شود پس جائز است که وطی کند آدمی کثیرهای ملک خود را هر چند زیاده از چهار عده باشد و حصی ندارد نه عده و کثیرا و نیز جائز است که آدمی مالک کثیر و مادر آن کثیر شود لیکن هرگاه یکی را وطی کند دیگری را و حرام عینی یعنی ایمنی میشود و نیز جائز است که دو خواهر را مالک شود و اگر یکی را وطی کند دوم حرام میشود بر او بطریق جمع باین معنی که هر دو خواهر را وطی نمیشود که در اگر یکی را برادر از طاعت خود آن دیگر جائز است که وطی کند و نیز جائز است که آدمی مالک کثیر ندخله بر شود چنانچه جائز است که پدر مالک کثیر ندخله پس شود حرام است بر هر یک از پدر و لیکن که ندخله و دیگر بر او وطی کند حرام موهوب و حرام میشود بر مالک و وطی کثیر یک آنرا بشوهر داده باشد تا وقتیکه از او جدا نشود و ایام عده اش نگذارد و اگر آن کثیر صاحب عده باشد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و غیر سدا آقا را که فرسخ عقد کثیر خود کند یعنی هرگاه با جنینی عقد کرد و باشد به بلام خود و اگر آنکه بفروشد از آن پس شتر است که فرسخ عقد سابق کند یا باقی بگذارد و همچنین جائز نیست آقا را که نظر کند از آن کثیر تزویج کرده باشد و بسوی آنچه غیر مالک را جائز نیست نظر کردن بر آن و جائز نیست آقا را که وطی کثیر کند

که مشترک باشد در میان او و مالک و دیگر بطریق ملکیت و جائز نیست مشتری را که وطی کنیز کند بدون استبراء آن کنیز و اگر آن کنیز را شوهری باشد مشتری اجازه ای نکاح و پدر جائز نیست که بعد از آن فسخ کند و هم چنین اگر بداند که شوهری دارد و مانع نشود و سکوت کند آن نکاح نیز لازم میشود و حلال نمیشود مشتری مگر آنکه جدا شود از شوهرش و عده آن تمام شود و اگر صاحب عده بود و اگر مشتری اجازه ای نکاح آن کنیز نپذیرد آنرا عده نیست و استبراء آن کافی است در جواز وطی و جائز است خریدن زنهای صاحب شوهر از کافران حربیه و همچنین دختران آنها و خریدن آنچه غنیمت آنه در اهل ضلالت از آنها متمتع و آن مثل است بر دو مسئله اول بر که مالک کنیز نیست شود بچه ای از جوه ملکیت حرام است بر او که وطی کند آن کنیز را تا اینکه استبراء آن کند بیک حیض پس اگر تاخیر شود در آمدن خون حیض آن کنیز و هم سالان آن را حیض آن عده آن چهل و پنج روز است و ساقط می شود و استبراء آنرا مالک شود در حالتیکه حائض باشد مگر در مدت حیض و همچنین اگر آن کنیز محلو که عادی باشد و اخبار کند یا آنکه استبراء او نموده یا محلو که زنی باشد یا آن کنیز در سن یاس بود با حامله باشد و وطی آن در حین حمل مکروه است مشتری هم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر از زن حامله بود و وطی آن مکروه است و اگر از وطی صحیح بود یا مجهول الحال پس جائز نیست وطی آن کنیز تا هنگام وضع حمل و فقهای دیگر گفته اند که چون از وطی کنیز حامله علی کریم است مشروط است بافقهای چهار ماه و ده روز از زمان حمل و پیش از آن حرام است و دوم برگاه مالک کنیز می شود پیش از استبراء آنرا و کند آن را جائز است آن مالک را که عقد نکاح کند با آن کنیز بغير استبراء لیکن استبراء بهتر است و اگر آن را بعد از وطی آنرا کند جائز نیست که غیر او عقد نکاح کند بر آن مگر بعد از انقضای عده و آن سه ماه است اگر پیش از آن سه طهر که عده طلاق است بوقوع نیامده باشد و اگر سه طهر و یکتر از سه ماه بوقوع آید پس همان عده است قسم دوم ملک منفعت است و کلام در صیغه ان و حکم آنست اما صیغه ین نیست که بگوید مالک رقبه که حلال گردانیدم برای تو طی این کنیز را یا بگوید که گردانیدم ترا در حلیت از وطی آن و مباح نمی شود وطی کنیز بلفظ عاریت و آیا بلفظ اباحت حلال میشود یا نه در آن خلاف است اکثر آنست که جائز است و اگر بگوید خشنیدم ترا وطی این کنیز یا جائز داشتم ترا یا مالک گردانیدم ترا یا وطی آن پس هر که از فقها بلفظ اباحت جائز داشته لازم است او را که باین الفاظ هم جائز و او هر که اقتضای جواز بر وطی بلفظ تحلیل نموده باین الفاظ هم جائز یعنی داند و آیا تحلیل عقد است یا ملکیت منفعت در آن خلاف است در میان علما و علماء ان اینست که فرج زنا محفوظ است از آنکه متمتع شوند از آن بدون عقد یا ملک چنانچه مفهوم آیه کریمه دلالت بر آن دارد و شاید که اقرب بقی قول اخیر یعنی ملک بود زیرا که در عقد مهری باشد و از آنکه آن محتاج بطلاق میشود و هیچ کدام از این در تحلیل نیست و در طلال گذراندن کنیز خود و قلام خود و در دایت است

یکی عدم جواز مومنین قول است اینکه تحلیل نوعی از تحلیل است و بعد و درست است از ملامت تحلیک و در و است و دیگر
 جواز است هرگاه عین کند مالک کینز موطور او موی است اینکه تحلیل نوعی از ابا نه منفعت است و نمک مالک است ابا نه
 منفعت دارد و قول اخیر اشبه است و جائز است که مالک تحلیل کند کینز بدو را که وصیت آزادی آن کرده باشد بعد از فوت
 خود و همچنین تحلیل ام ولد خود نماید و اگر مالک شود شخصی قدری از کینز را مانند نصف یا ثلث و سهم آن آزاد باشد پس حلال
 کند کینز نفس خود را با مالک حلال نمیشود و اگر مشترک باشد در میان یک و دو مالک حلال کند آن کینز را با مالک و در بعضی
 فقها گفته اند که حلال میشود و فرق آنست که تحلیل مالک جائز است در شریع و تحلیل زن نفس خود را بکسی مجوز نیست شرعا
 اما حکم پس چند مسئله است اول واجب است که اقتضای تحلل به هر چیزی که اقتضای مالک شامل آن باشد و آنچه
 حال شاید بود بعد از قول آن در تحت آن لفظ پس اگر حلال کرد و اند او را مالک رسیدن کینز اقتضای میکند بر میان و همچنین
 اگر حلال کند بلاست پس و طای مباح نمیشود و اگر حلال کند و طای حلال میشود برای او استتاعات دیگر هم که کمتر از و طای و اگر
 حلال کرد و اند مالک مجرد خدمت را و طای جائز نیست و همچنین اگر حلال کند و طای خدمت حلال نمیشود و اگر و طای کند کینز غیر را
 با عدم اذن مالک عاصی باشد و لازم است او را که عوض منفعت نفع بمالک بدهد و هر چه گوید منفعت بضع هر المثل
 است بقول اکثر فقها و بعضی فقها گفته اند که اگر یا کرده باشد عشر قیمت آن بارش بکارت یعنی تفاوت قیمتی که سبب از آن
 بکارت در آن کینز شود و اگر غیر یا کرده بود نصف عشر و این در صورتی است که آن کینز نکرده باشد یا جاهله تجرد چه اگر طای و
 بود زانیه است یا علم بحکم و زانیه را امری نیست و ولد ی که از آن و طای بهر سبب فلام آقای آن کینز است یعنی در صورت
 علم و طای بحکم و اگر جاهل بحکم بود و ولد از او است و بر او است که قیمت آن ولد یا مالک کینز بدو بم و ولد حیاء و هم
 ولد کینز از او است و اگر شرط آزادی ولد کند با لفظ اباحت پس ولد حر است و بر پدر واجب نیست که قیمت
 آن با آقای کینز بدو و اگر شرط نشود بعضی فقها گفته اند که واجب است بر پدرش که او را خلاص کند با دایمیت او که در و نه
 ولادت می از یله بعضی دیگر میگویند که واجب نیست و این قول اصح و ایشین است سو هم باکی نیست بلکه و طای کند کینز را
 در وقتیکه در خانه سوئی بهم باشد و آنکه بخوابد در میان دو کینز و این هر دو امر و حره مکروه است و مکروه است و طای زانیه و نیک از نا بهر
 باشد و طای نکاح پنج امر است اول آنچه بان نکاح رد نمیتوان نمود و این است عای بیان سه قصد میکند مقصد اول در بیان
 عیب است که صحیح رد نکاح میشود و آن عیوب یاد بر میباشند و از آن پس عیبهای مرد سه عیب است دیوانگی
 و حضی بودن و عین یعنی حیسر بودن و دیوانگی نزع سبب تسلط زن میشود و فرسخ نکاح خواه جنون امی
 شدید و زنی و عین حکم دارد و جنون که عادت شود و بعد از عقد نکاح و پیش از و طای یا بعد از آن و بعضی شروط کرده اند

و چون تازه آنکه تعقل اوقات نماند کند و آن مرد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که متهمانست که این شرط اعتبار است
و خصی بدون عبارت است از آنکه غایه های او را کشیده باشند و بهمان معنی است و چهار بکسر و او و اولف نهاده و آن کو بیرون
شدن حصین بدرجه اقصا بر طرف شود و بان فسخ عقد میشود در صورتی که مقدم بر عقد مقدم باشد و بعضی فقها گفته اند
که اگر بعد از عقد هم حادث شود فسخ میگرد و این قول متقدم نیست و عاقلین و فاضلان سبب آن قوت فسخ شدن عضو
ضعیف شود بدرجه که عاجز آید از الملج یعنی زور و بران فسخ عقد نکاح میشود باین عیب نیز هر چند متجدد شود و بعد از عقد و زن
بشرطیکه قادر بر وطی زوج خود و غیر آن نشود پس اگر وطی کرد زوج را هر چند و یکبار متجدد بود و بعد از آن عین شایسته
بروطی غیر زوج و دارد از وطی زوج عاجز است زوج را بان خیال فسخ ثابت نیست علی الاطلاق و همچنین اگر وطی کند زن را
در دبر و عین نشود و از وطی قبل و آبا فسخ نکاح میشود بسبب قطع ذکر در آن تردد است و متشاورانست که بقصد شای
عقد تحقق نکاح است و اشیه است که باین نیز زوج اختیار فسخ دارد زیرا که عجز از وطی درین هم متحقق است لیکن
بشرطیکه باقی نماند از ذکر مقدار آنچه ممکن باشد هر چند بقدر رخصه بود و اگر حادث شود قطع ذکر بعد از عقد نکاح بان
فسخ نکاح نمیشود و درین سکه قول دیگر هم هست و آن اینست که اگر بعد از عقد و قبل از وطی حادث شود اختیار فسخ دارد و بعد
از وطی و اگر ظاهر شود که زوج ضعیفی است یعنی فتنای غیر شکل نمیرسد و بعد از فسخ نکاح کند و بعضی فقها گفته اند که میرسد
و آن حکم است یعنی دعوی بی دلیل فاین در صورت امکان و طی است و در نمیشود و در بعضی سوای این عیوب و عیبا
زن هفت است جنون و جذام و برص و قرن و افضا و عی و عرج اما جنون و آن عبارت است از فساد عقل
و اختیار فسخ نکاح ثابت نمیشود بسبب عیوب سهو که سریع از وصال بود و بسبب بیوشی که عارض میشود از جهت غلبه فضا
باسودا و ثابت میشود با استقرار بیوشی و اما جذام که آنرا خوره خوانند مرضی است که ظاهر میشود بان خشکی اعضا و خفتن
گوشت و کفایت نمیکند و رجوع فسخ قوت احتراق و زردی کشیده شدن رو و نه و در شدن شکل چشم که علامات حدوث
حدوث جذام اندا یا برص پس آن سفیدی است که ظاهر میشود بر پوست بدن سبب غلبه بلغم و حکم نمیتوان کرد بوجوب فسخ
در صورت اشتباه اما قرن بفتح قاف و را حمله و وزن پس بعضی فقها گفته اند که آن گوشتی است که در فوج دندان می رود
و مانع و طی میشود و بعض دیگر میگویند که استخوان نیست در رحم هر سه قول اول اشیه است پس اگر مانع و طی نشود بعضی فقها
گفته اند که بان فسخ نمیشوند زیرا که استمتاع ممکن است و اگر قابل شویم بوجوب فسخ بدلیل ظاهر روایت آنهم محتمل است اما افضا و آن
گردانیدن دورا است یک راه یعنی راه بول و راه حیض اما لنگی پس در آن تردد است اظهار آنست که داخل است
در اسباب فسخ اگر چه اتما برسد و بعضی فقها گفته اند که رتن هم یکی از عیوب موجب تسلط مرد است بر فسخ و آن پر شدن

فرج است از گوشت هر چه که در آن راه ذکر نماند و میتوان گفت که این قول صواب است اگر با اکل مانع و طی نشود زیرا که
استمتاع که فائده نکاح است فوت میشود در صورتیکه ازاله آن ممکن نباشد یا ممکن بود و زوجین بعلاج نهد و در و کرده نمیشود
زن بغیر این عیوب سبب مقصد و ویم در احکام عیوب است و در آن چند مسئله است اول عیوبی که حادث میشود
در زمان که موجب اباحه فسخ نباشد اگر پیش از عقد برون با اتفاق علمای بیخ فسخ اند و اگر بعد از عقد و طی ظاهر شود فسخ عقد
باکن نمیشود و در عیوبی که بعد از عقد و پیش از دخول حادث شوند مرد است اظهار است که بیخ فسخ نیست زیرا که در هنگام
عقد بودند پس عقد سالم از معارضه متحقق شد و ویم خیار فسخ فی الفور است پس اگر عالم باشد مرد یا زن عیوب و مباد
بفسخ نکند عقد لازم میشود و همین حکم دارد خیار فسخ که سبب تدلیس باشد سوم فسخ نکاح عیوب طلاق نیست پس حکم
تقصیف مهر در آن جاری نمیشود و آن را در شمار سه طلاق نمیتوان آورد چهارم جاز است مرد را که بطلد و عیوب
موجب فسخ خود فسخ نکاح کند بدون حکم حاکم و همچنین زن را هم جاز است که تحقیق عیوب مرد خود فسخ نماید لیکن در صورت
ثبوت عنی محتاج است بحکم حاکم از برای مقرر کردن مدت که اگر تا آن مدت قدرت بهر سه بهتر و الا فسخ می شود
و این کار حاکم شرع است و میرسد آن زن را که بعد از انقضای مدت و تعذر و طی خود فسخ نماید بدون اظهار بحاکم
پنجم هرگاه تنازع کنند در ثبوت عیوب پس قول قول منکر عیوب است با عدم بنیة ششم هرگاه فسخ کند زوج عقد
نکاح را یکی از عیوب پس اگر پیش از دخول بود مهری ندارد و اگر بعد از دخول بود آن زن است تمام مهر زیرا که
مهر ثابت میشود بر مرد و طی و مستقر میگردد و ساقط نمیشود بفسخ نکاح و میرسد مرد را که تاوان آن از تدلیس کننده بگیرد
و همچنین اگر فسخ کند زن پیش از دخول مهری ندارد و در صورت عنی که نصف مهر یا و میرسد و اگر بعد از دخول
فسخ کند مالک تمام مهر شود و همچنین اگر فسخ کند زن بظهور عیوب خصمی زن و مرد بعد از دخول که اگر طی حاصل شود تمام میگیرد
هفتم ثابت نمیشود عیوب عنی مگر با قرائن یا بهینه یا بهر افراسا و یا نکل او از قسم ناگراین امور نباشد و زن ادعای عنی
مرد کند و مرد انکار کند قول قول مرد است با قسم او و بعضی فقها گفته اند که او را آب سرد میگذاردند که عضو تناسلی او متقلص
شد یعنی بهم برآمد و چنین گرفت حکم بقول او میکنند و اگر مسترخی شد حکم بقول زن و این چیز نیست و اگر ثابت شود عنی
مرد و بعد از آن ادعای و طی کند پس قول قول مرد است با قسم او و بعضی فقها گفته اند که اگر ادعای و طی در قیل کند زن
بکره باشد بزنان میگویند که سینه آن را که ازاله بکانش شده بانه و اگر آن زن شیهه بود و فرج او علفی رنگین میگذاردند
پس اگر رنگ آن ظاهر شد بر عضو تصدین قول او میکنند و این قول نشان است و اگر ادعا کند زوج که غیر از و طی کرد
یا بگوید که و طی کرد آن زن را و در هر قول قول است با قسم و اگر خود حکم میکند بکذب او و بعضی فقها گفته اند که رد قسم میکند

بر زوجه و این قول مبنی است بر مشروعیت حکم بر قسم هشتم هرگاه ثابت شود عن مرد پس اگر آن زن صبر کند و آنگاه
 نیست و اگر استغاثه کند در حکم جهلت میدهند تا یک سال از هنگام استغاثه پس اگر در آن مدت مجامعت
 کرد با آن یا با غیر آن دیگر اختیار نسخ نیست و زوجه را و اگر موافقت نکرد میرسد زن را که نسخ نکاح کند و نصف مهر بگیرد
 مقصد سوم در احکام تدلیس است یعنی اخفای عیوب و غیر آن در آن چند مسئله است مسئله اول هرگاه تزویج
 کند زنی را با دغای اینکه آزاد است و ظاهر شود که کثیر کسی بوده است میرسد زوج را که نسخ عقد کند هر چند دخول کرده
 باشد و بعضی فقها گفته اند که عقد باطل است و قول اول اظهر است و اگر نسخ پیش از دخول شود مهری ندارد
 و اگر بعد از دخول شود مهر میگیرد و بعضی فقها گفته اند که مولای او را دویم حصه قیمت آن کثیر بدهد اگر باکره بود و سیم حصه
 اگر غیر باکره باشد و مهری که معین کرده باشد باطل است و قول اول اشبه است و تا و ان غرامت خود بگیرد
 از کسی که این تدلیس نموده و اگر مولای آن کثیر این تدلیس کرده یعنی گفته که آزاد است حال آنکه نبوده بعضی فقها
 گفته اند که نکاح صحیح است و آن زن آزاد است بچشم ظاهر اقرار مولی و اگر آقا تلفظ نکرده باشد بلفظیکه مقتضی عتق بود
 آزاد نمیشود و مهری هم ندارد و اگر این تدلیس همان کثیر کرده عوض منفعت فرج او که زوج بعد از نسخ میدهد مال
 مولای آن کثیر است و زوج آن را و سپس میگیرد از آن کثیر و قتی که آزاد شود و مالک الکتاب خود باشد
 و اگر مهر با و داده باشد و سپس میگیرد و آنچه موجود باشد از آن مهر و آنچه تلف کرده از مهر تا و ان از آن زن بگیرد
 در وقتیکه آزاد شود و و یکم هرگاه تزویج کند زنی را مردی با دغای اینکه مرد آزاد است پس ظاهر شود که او غلام
 کسی بوده میرسد آن زن را که نسخ نکاح کند پیش از دخول و بعد از آن و اگر پیش از دخول نسخ کند مهری ندارد
 و اگر بعد از دخول کند مهر میگیرد و سیوم بعضی گفته اند که هرگاه عقد کند با دختر مردی یا باینکه دختر زن آزاد است و ظاهر
 که دختر کثیر بوده میرسد زوج را که نسخ عقد کند و وجه اینست که در این صورت اختیار نسخ نکاح دارد و اگر در عقد شرط حریت
 مادر زن نموده باشد نه در صورت اطلاق عقد و این برخلاف دو مسئله اولست که در آنها ذکر شرط حریت در عقد
 نکاح شرط نبوت اختیار نسخ نیست بلکه اگر پیش از عقد مذکور کند و در عقد ذکر نکند اختیار نسخ ثابت است و در
 مسئله اگر نسخ کند مرد نکاح را پیش از دخول مهری ندارد و اگر بعد از دخول نسخ کند زن را میرسد مطالبه مهر و فرج تا و ان
 میگیرد از هر که تدلیس نموده باشد خواه پدر زن بود یا غیر او چهارم اگر تزویج کند شخصی دختر خود را که از بطن زن آزاد
 باشد و بفرستد نزد دختر دیگر را که از بطن کثیر بوده پس واجبست بر زوج که رد کند آنرا و مهرش را با و بدهد اگر دخول
 کرده بان و تا و ان آن میگیرد از کسی که آن را با و رسانیده و رد کرده میشود و بر او همان زنی که تزویج آن نموده

و همین حکم است بر هر که دوازند نزد او غیر زوج اش را و گمان برد که زوجه او است و خواه آن زن غیر منکوحه بلند مرتبه تر باشد
 از زن منکوحه او یا پست تر پنجم هرگاه تزویج کنند زنی را و شرط کنند که باکره باشد پس یا قوت آنرا شبیه جائز نیست و اگر
 فسخ عقد کند زیرا که ممکن است که از ازاله بکارت بعد از عقد شده باشد پس بی غیر ظاهر مانند حبستن یا سوار شدن و میرسد
 شوهرش را که کم کند از مهر آن تفاوتی که مابین مهر باکره و شبیه قوم آن زن باشد عادت و بعضی فقها گفته اند که ششم حصه
 مهر او را کم کند و این غلط است ششم هرگاه متعه کند یا زن مسلم و بعد از آن ظاهر شود که آن زن کافره کتابیه بوده
 جائز نیست و اگر فسخ متعه کند مگر آنکه مدت متعه بآن زن سپری شده و میرسد و اگر کم کند از مهر آن چیزی کم کند و همین حکم
 است اگر نکاح دائمی آن را بعد از آن و بقول بعضی که بخوبی نکاح دائمی هم با کتابیه نموده اند و لیکن اگر شرط کرده باشد
 مسلمانی آن زن را و در وقت عقد نکاح میرسد و اگر فسخ نکاح آن زن کند هرگاه بیاید آن زن را بر خلاف اسلام
 پنجم هرگاه تزویج کند دوم و وزن را پس در آن زن هر کدام از آنها را بخلوت دیگری و هر یک و طی کنند زن
 دیگری که هر کدام از آن دو زن را است مهر مثل بر ذمه و طی کننده و هر کدام را و باید کرد و بر شوهرش و بر شوهر است
 که مهر زن خود بدهد که در عقد با و مقرر نموده و زوج هیچ کدام و طی نمیتواند کرد زن خود را تا انقضای عده و طی اول و
 این دو زن در عده مذکوره میزنند یا آن دو شوهر میزنند هر کدام از آن دو زوج و ارث زوجه خود میشود و زن هم
 و ارث زوج خود میشود و هشتم در هر موضوعی که حکم میکند بطلان عقد نکاح پس مال زوجه است در صورت و طی
 مهر مثل نه مهری که در عقد مقرر کرده اند زیرا که آن عقد فسخ نشده و در هر موضوعی که حکم میکند بصحت عقید پس آن زوجه
 است با و طی مهری که معین کرده اند در عقد نکاح هر چند که لاحق آن شده باشد فسخ و بعضی فقها گفته اند که اگر فسخ
 عقیده بعضی باشد که پیش از و طی بهر سبب لازم میشود آن زن را مهر مثل خواهد بود آن عیب پیش از عقد باشد
 یا بعد از آن و قول اول اشبه است نظر دوم در مهر است و در آن چند طون است اول در بیان مهر صحیح
 و آن هر چیزی است که صحیح باشد تلک آن خواه موجودی باشد مانند طلا و نقره و پارچه و حیوان یا منفعت بود
 و صحیح است عقد نکاح بر منفعت حلال که با ضمیمه زوج باشد مانند تعلیم موداد او و منفعت حلالی را بر زوجه خود یا تعلیم سوره
 مقیسی از قرآن عظیم یعنی سوای سوره فاتحه و یک سوره دیگر که تعلیم آنها واجب است و آنرا مهر زوجه خود نمیتواند کرد
 و بر هر یک که حلال باشد و بر اینکه شوهر خود را اجاره دهد بر زوجه خود تا آنی معین برای خدمتی معلوم و بعضی فقها
 جائزند داشته اند این اجاره را مهر نموده اند نظر بر روایتی که خالی از ضعفی نیست و در افاده عدم جواز هم قاصر است
 و اگر عقد نکاح زن و شوهر فی بر خمر یا خوک باشد صحیح است زیرا که آنها مالک آن میشوند و نه بدهب خود و اگر هر دو

مسلمان شوند یا یکی مسلمان شود پیش از قبض مهر نکاحیت خرابانیز برسد هر که نزد متجملین آنها باشد زیرا که آن ملک مسلمان
نمیشود و خواهد حاضر و موجود باشد در وقت عقد نکاح یا زوج بر دوش خود بگیرد و رسانیدن آنرا بر دوش و اگر زن و شوهر هر دو
مسلمان باشند یا شوهر مسلمان بود بعضی فقها گفته اند که عقد باطل است و بعضی دیگر میگویند که عقد صحیح است و اگر دخول
کند مهر المثل پدید و جهتی گفته اند قیمت خراب و قول دوم اشبه است و شرعاً حدی مقرر نیست در مهر بلکه بر هر چه بران
شوند زن و شوهر هر چند چیزی یکی باشد مادام که آن قدر کم باشد که قیمتی نداشته باشد مانند یک جبهه کشم و همچنین در طرف
زیادتی هم مقداری ندارد و بعضی فقها گفته اند که زیاد کردن مهر از مهر سنت ممنوع است و مهر سنت پانصد درهم است
که بقدر ابر چاه وینار میشود و اگر زیاده ازین مهر مقرر کنند بقدر سنت پدید و این قول مقید نیست و کفایت میکند در مهر و زن
آن اگر حاضر باشد هر چند معلوم نباشد پیمان آن و وزن آن مانند قوده گندم و پاره طلا و جواهر است که تزویج کند
و وزن یا زیاده اردور ابیک مهر و آن مهر در میان مهر و زوجات علی السویه قیمت میشود و بعضی گفته اند که حصه میکنند اگر
بر هر یک بقدر مهر المثل هر کدام یعنی اگر وفای مهر المثل هر یک کند هر کدام تمام مهر المثل بگیرد و اگر کم آید نقصان بحساب
نسبت مهر المثل تقسیم میشود و این اشبه است و اگر تزویج کند زن را بر خدمت نگاری یعنی مهر زن کند غلامی یا کنیزی
که مشاهده نکرده باشد زن آنها را و وصفت آنها هم در حین عقد نشده بعضی فقها گفته اند که او را خادمی متوسط بدین بگویند
اگر تزویج کند زن را بر بیتی غیر معین خانه و وسط بدلیل حدیثی که علی بن ابی حمزه روایت کرده یا برداری مطلق بر وی
ابن ابی عمیر از بعضی علای ما را ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه الصلوٰه والسلام و اگر تزویج کند زن را بر کتاب
خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و معین نکند مهری مهر آن زن پانصد درهم خواهد بود و اگر معین نکند برای زن مهر
و برای پدر او هم چیزی معین کند لازم میشود آنچه مهر زن کرده و ساقط میشود آنچه برای پدر او مقرر نموده و اگر معین کند
برای زن مهری و شرط کند برای پدر زن مهری و شرط کند برای پدر زن از همان مهر چیزی معین بعضی فقها
گفته اند که مهر و شرط هر دو صحیح است بر خلاف صورت اول و لابد است ادای آنکه مهر معین کند بوجهیکه رفع جهالت آن
شود پس اگر مهر کند زن خود را تعلیم سوره واجب است که معین کند آن سوره را و اگر قسم گذارد مهر فاسد میشود و برای
زنت با وجود دخول مهر مثل و آیا واجب است که تعیین قرأت هم کند یا یعنی که قائلان سوره را بقرات قائلان قارآن
و اگر سبب تعلیم کند بعضی گفتند که بلی و بعضی دیگر گفته اند که نه و باید که تعلیم کند و وجه را آن سوره بقراتی که جائز باشد بآن
قرأت خواندن قرآن نه غیر جائز مانند قرأت های شاذه و آن اشبه است و اگر مهر کند زن شوهر را که تعلیم غیر آن سوره باو
کند لازم نیست و اگر از یک شرط مهر همان سوره است نه غیر آن و اگر مهر کند زن را تعلیم صحتی که خوب نداند خود آنرا تعلیم

سوره که سواد آن بخوبی باشد بجا است و هر که مهر بزرگه زوج میماند و لازم نیست که بالفعل ادا کند و اگر متعذر باشد
 او را ادا بزرگه زوج است که اجرت تعلیم آن صنعت یا آن سوره بزرگه پدر و اگر مهر زن کند کوزه بر اطهار یا سنگه که
 است پس ظاهر شد که شراب بوده بعضی فقها گفته اند که او را ست قیمت خمر که در حلال دانسته کان ان از دو و اگر گویم
 که مانند همان کوزه سر که بدو خوب خواهد بود و همچنین اگر تزویج کند زن را بر غلامی و ظاهر شود که آنرا داده یا مال بخورده
 مانند همان غلام با دیده و درین هر دو مسئله شیخ علی قدس سره فرموده که مهر مثل اقویت و هرگاه تزویج کند زنی را
 بهری مخفی و مهر دیگر آشکار مال زوج مهر اولست و مهر مضمون است بر شوهر پس اگر تلف شود پیش از آنکه بآن زن
 برساند ضامن آنست قیمت وقت تلف بقول مشهور اما یہ و اگر بیابد زن در مهر عیسی میرسد آن زن را که رو کند آن
 را بهمان عیب و بی عیب طلب کند و اگر معیوب شود مهر عقد نکاح بعضی فقها گفته اند که زوج مختار است در آنکه
 بمان معیوب قبول کند یا قیمت صحیح بگیرد و اگر گویم قیمت بزرگه زوج نیست و مال زنست عین همان مهر و تفاوت قیمت آن بین قول خب است
 و میرسد زیرا که تسکیم نفس خود کند تا هنگام قبض مهر خواه شوهر مالدار باشد یا فقیر یعنی پیش از دخول و آیا میرسد او را یا نبودن از تسکیم
 نفس خود بحجت عدم وصول مهر بعد از دخول بعضی فقها گفته اند که بلی و بعض دیگر میگویند که نه و آن اشبه است زیرا که اجتماع حق
 زوج است و لازم شد بحصول عقد نکاح مترجم گوید توضیح مسئله نیست که پیش از دخول استقرار مهر بزرگه زوج مخفی و پس
 اگر در آنوقت مانع کند زوج از تسکیم نفس خود بدون قبض مهر و بی دارد که حق زوج بهتر از آن است و معلوم ندارد که او
 خواهد کرد یا نه و بعد از آنکه دخول واقع شود و زوج را رضی بیاخیر تسلیم شده مهر هم بالتام بزرگه زوج قرار گرفته و اگر زوج بعد از آن بیا کند
 اقویت حق زوج لازم آید و تاخیر ادای مهر موجب تقویت حق زوج نیست زیرا که اجتماع در هر شان در وقت زوج است که بجز عقد
 مستقر شده و از هر دو که فوت شود تا رک آن با اجتماع روز دیگر نشود بخلاف اینکه تاخیر ادای مهر شود چه اگر مدتی هم ایصال نماید او
 حق او کرده باشد و سنت است که مهر زنان کم باشد و مکرده است که زیاده بر مهر سنت باشد و آن پانصد درهم است نیز مکرده است که دخول
 کند بزرگه و تا وقتی که پیشتر به باد مهر او را یا قدری از مهر یا چیزی سواي مهر گوید باشد شرط دویم از احکام تفویض است و آن
 دو قسم است یکی تفویض بضع یعنی فرزند زن دویم تفویض مہر اما اول پس آن نیست که نکند و نکند در عقد نکاح مهر اصلاً باشد تسکیم
 بگوید تزویج کردم ترا فلان یازن بگوید که تزویج کردم و نفس خود و مهر بگوید که قبول کردم دوران چند مسئله است اول
 ذکر مهر شرط نیست در عقد نکاح پس اگر تزویج کند زن را و نکند مهری را اصلاً یا شرط کند یا هم دیگر
 که مهری نه باشد صحیح است عقد نکاح و اگر طلاق دائمی و بعد از آن پیش از دخول پس آن زن را
 مهر متعذر به هر چیزی بقدر مقدار خواه آن زن از او باشد یا کمتر و مهر مثل ندارد و اگر طلاق بدو بعد از دخول پس آن

است مهر المثل نه مهر متعه و اگر بپردگی از زوجین پیش از دخول و پیش از تعیین مهر پس نه مهر و از روز متعه و مهر المثل حساب
 نمیشود و چون عقد بلکه بدخول واجب میگردد و و حکم معتبر در مهر المثل حال زن نیست در شرف و جمال و استعداد زنان
 قبیل و اقربا خواه از جانب پدر باشد یا از جانب مادر بشرطیکه صفات آنها مساوی صفات آن زن باشد مانند عقل و ادب
 و بکارت و مال داری و خوبی تدبیر خانه داری و امثال آن زیرا که بسبب اختلاف در امور مذکور مهر مختلف میشود و ادام
 که متجاوز از مهر سنت نباشد که پانصد درهم است و اگر متجاوز باشد مهر سنت لازم شود شیخ علی قدس سره فرمود که اگر متجاوز
 باشد همان لازم میگردد نه مهر سنت و معتبر در مهر متعه حال زوج است پس اگر غنی باشد چهار پایی بدید یا جامه فاخری یا دو
 دینار و متوسط پنج دینار یا جامه متوسط و فقیر یک دینار یا انگشت در آنچه مانند آن بود مستحق مهر متعه نیست مگر زن که مفوض نشده باشد
 برای او مهر و دخول آنم نکرده باشد زوج او را سهوم اگر راضی شوند زن و شوهر بعد از عقد بفرص مهر جائز است زیرا که
 تعیین مهر حق زوج و زوج است خواه بقدر مهر المثل باشد یا زیاده یا کم و خواه هر دو عالم به مهر مثل باشد یا بهر دو جاهل یا یکی
 عالم و یکی جاهل زیرا که تعیین مهر در استند مفوض بانهاست پس جائز است که بعد از عقد هم باختیار آنها باشد چهارم
 اگر تزویج کنند کنیزی را و بعد از آن بخرد آن را نکاح فاسد میشود و مهری هم ندارند و متعه هم نه از حیثی اگر پیش از دخول باشد
 و اگر بعد از دخول بود مهر آن مال مالک اولست پنجم تفویض جائز است از بالغ رشیده و تحقیق نمیشود از صغیره و نه از کفیه
 سفیه و اگر تزویج کنند ولی صغیره یا بالغه سفیه را بکثر از مهر مثل یا بلا ذکر صحیح است عقد و ثابت میشود برای هر کدام مهر
 بنفس عقد و درین مسئله تردید است نشاء تردید نیست که ولی را نظر مصلحت است پس صحیح است که تفویض کند مهر او را
 باختیار زوج او هرگاه اصلح داند و این شبهه است و بر تقدیر اول اگر طلاق دهد زوج او را پیش از دخول نصف مهر المثل
 باید بدهد و بقول آنکه جائز است تفویض مهر صغیره و کبیره و سفیه باعتبار نظر مصلحت ولی در صورت طلاق قبل از دخول
 مهر متعه بهر دو جائز است که تزویج کنند آقا کنیز خود را بطریق تفویض مهر زوج زیرا که مال محض اوست ششم هرگاه زوج
 کنیز را آقایی او بطریق تفویض و بعد از آن بفروشد او را تعیین مهر مطلق میگردد و زوج آقایی او ویم اگر بجال و از نکاح
 را و مهر مال اوست نه مال آقایی اول و اگر آقا کنیز آقایی اول آن کنیز را پیش از تعیین مهر پیش از دخول و آن کنیز بعد از آنکه
 راضی بعقد نکاح شود مهر مال همان کنیز آنرا شده است خاصه اما قسم دوم تفویض و آن تفویض مهر است طریق
 آن اینست که مهر اجملا ذکر کند در عقد نکاح و مقدر آنرا مفوض کند بسوی اختیار یکی از زوجین پس هرگاه تفویض مهر
 بحکم زوج مقرر شود او مختار است هر چه خواهد مقرر نماید خواه کم و خواه زیاد و صحتی مقرر ندارد در جانب قلت و نه در باب
 کثرت و اگر حکم تعیین مفوض بر زوج بود در طرف قلت صحتی ندارد و در طرف کثرت محدود است بانکه زیاده از مهر سنت

نماید که پانصد درم است زیرا که حکم زن بر زیاد از آن جاری نمیشود و اگر طلاق بعد از آن پیش از دخول و پیش از نفوس
 هر تنگ بگیرند کسی را که تعیین مقدار مهر در عقد نفوس با وجودی که تعیین کند و نصف آنرا بطلان میدهند و اگر حکم تعیین نفوس
 بر وجه بود پس آنچه تعیین کند نصف آن از زوج میگیرد بشرطیکه زیاد از مهر سنت تعیین نکند و اگر حاکم بپیش از حکم پیش
 از دخول بعضی فقها گفته اند که مثل ساقط میشود و وجه را مهر میدهی و بعضی دیگر میگویند که آن زن را هیچ میرسد و قول
 اول مرویست طرف سیوم در بیان احکام است و در این چند مسئله است اول هرگاه دخول کند زوج پیش از تسلیم مهر
 مهر دین است بر او به دخول ساقط نمیشود و مهر خواه مدت نکاح زوج در آن شده باشد یا کوتاه و مطالبه مهر کند یا نکند و درین
 روایت دیگر است متضمن سقوط مطالبه به دخول و بان عمل نکرده اند و دخولی که موجب مهر است آن دلی است خواه قبل
 واقع شود و خواه در و بر و واجب نمیشود و مهر مخلوط شدن با زن و بعضی گفته اند که واجب میشود و اول ظاهر است و دوم
 فقها گفته اند که هرگاه مهر تعیین نشود و پیشتر برای زوج چیزی بفرستد و بعد از آن دخول کند همان مهر است و جائز نیست زن از مطالبه
 مهر بگذرد از دخول مگر آنکه شرط کند باز پیش از دخول بر آنکه مهر غیر آنست و این قول مضمون روایت نیست بلکه بی است
 بر تاویل حدیث و مستند است بسوی شهرت موهوم هرگاه طلاق در وجه پیش از دخول واجب است بر او که نصف مهر
 و اگر تمام داده باشد نصف را و پس بگیرد اگر باقی باشد و نصف مثل آن اگر تلف شده باشد و اگر مثل نداشته باشد
 نصف قیمت آن بگیرد و اگر قیمت آن مختلف شود در وقت عقد نکاح در وقت قبض لازم است بر آن زن که اقل قیمتین
 بدهد و اگر ثابت نشود و کم شود حین آن مهر یا نصف آن مانده اینکه مهر دایه باشد و چشم آن کور شود یا کینز باشد صاحب
 صنعت و آن صنعت فراموش کند بعضی فقها گفته اند که زوج را میرسد نصف قیمت هنگام قبض و جبر نیکند او را که نصف
 حین بگیرد و آن تردد است اما اگر نقصان قیمت آن شود بسبب تفاوت ارزش با زن از زوج را نصف حین است
 بالقطع و همچنین اگر زیاد شود قیمت آن بسبب زیادتی خرج با زن از زن که قیمت منظور نیست با وجود بقای حین و اگر
 زیاد شود قیمت آن بسبب کتان شدن حران یا چاق و فرب شدن او میرسد زوج را نصف قیمت اصلی آن و جبر نیکند او را که
 و جبر نیکند زن را بر دادن نصف عین علی الاظهر و اگر حاصل شود مهر را متعینی باشد بچند و شیر آن نفع مخصوص زن
 است و زوج میگیرد نصف مهری که بر آن عقد واقع شده و اگر مهر زن کنه حیوانی شکم دار میرسد شوهر را نصف آن
 حیوان و بچه او هر دو و اگر مهر زن کنه تعلیم صنعت بعضی صفت کران و بعد از آن طلاق دهد آن زوج را پیش
 از دخول میرسد آن زن را نصف اجرت تعلیم آن صنعت و اگر تعلیم کرده باشد و زوج آنرا پیش از طلاق نصف
 اجرت تعلیم از وجه بگیرد و اگر مهر باشد تعلیم سوره بعضی فقها گفته اند که نصف آن سوره را با و تعلیم کنند از پس پرده

و در آن تردید است و شیخ علی قدس سره فرموده که اقوی آنست که نصف اجرت قیامم بدید چهارم اگر زن وجه پیش از طلاق بخشیده باشد مهر را بر زن و وجه بعد از بخشیدن و پیش از دخول طلقه شود زوج نصف مهر را و او میگوید زیرا که زن طلقه قبل از دخول مالک نصف مهر بوده و نصف دیگر را مالک زوج است و زن که تمام مهر بخشیده این را راجع به مال و میشود که نصف مهر است و نصف دیگر که حق زوج است باید باو بدید و همچنین اگر خلع کرده باشد بر تمام مهر درین صورت هم باید که نصف مهر به زوج بدید زیرا که خلع هم نوعی از طلاق است و چنانچه هرگاه بدید به زن در عوض مهر نبوده که بخشد بانضمام متاع دیگر و بعد از آن طلاق دهد او را پیش از دخول میرسد زوج را که نصف همان مهر از زن وجه بگیرد نه نصف عوض و همچنین اگر بدید زن وجه را در بدل مهر بدین سوای آن متاعی یا مهر زن نیست زوج را بعد از طلاق قبل از دخول مگر نصف همان مهر که بران عقد واقع شده و ششم هرگاه مهر زن کند کینز بدید و یعنی کینز که وصیت کرده باشد که بعد از فوت او آزاد بود و بعد از آن طلاق بدید آن زن را قبل از دخول آن کینز مشترک خواهد بود و میان زوج و زن وجه مطلقه بقدر تنصیف پس اگر زن وجه بمیرد نصف آن کینز که مالک زوج است آزاد میشود و بمقتضای بیرون رفتن میسر میکند در نصف دیگر هم و تمام آزاد شود و بعضی فقها گفته اند که بسبب گردانیدن مهر زن باطل میشود پس بعد از فوت آقا آزاد نخواهد شد چنانچه اگر وصیت کند کینز را بعد از فوت من بفلان کسی پسید و بعد از آن آزاد مهر زن خود کند ابطال وصیت مذکور بعمل نمی آید و این قول شبهه است و ششم هرگاه شرط کند در عقد نکاح چیزی که مشروع نباشد مانند اینکه تزویج نکند بر آن زن و دیگر را یا کینزی بگیرد و شرط باطل است و عقد و مهر صحیح و همچنین اگر شرط کند که مهر را با فلان وقت میرسانم پس اگر نرسد و در مدت مذکور عقد باطلان شد عقد و مهر لازم میشود و شرط باطل و اگر شرط کند که از اله بکارت زن وجه نکند لازم میشود این شرط و اگر بعد از آن اجازت و بدزدن را از اله بکارت جائز باشد و بعضی فقها گفته اند که این شرط مخصوص نکاح منقطع است و این عوی به دلیل است زیرا که در روایت مطلق نکاح واقع شده ششم هرگاه شرط کند زن در عقد نکاح که او را بیرون ببرد از شهر خودش بعضی فقها گفته اند که این شرط لازم میشود و این در روایت وارد نشده و اگر شرط کند از برای زن مهر اگر برآرد او را و بیرون شهر خود و از آن کمتر اگر بر نیاید با و پس اگر برآرد آن زن وجه را بسوی شهر مشترکان واجب نیست بر آن زن که اطاعت زوج کند درین رفتن و مهر آن زن همان زاید خواهد بود و اگر برآرد او را بسوی شهر اسلام شرطی که کرده لازم خواهد بود و درین مسئله تردید است و شیخ علی رحمه الله فرموده که وجه بطلان مهر منی بطلان شرط است و لازم میشود بر او مهر مثل که دخول کند و هم اگر طلقه کند زن وجه را به طلاق بان و بعد از آن تزویج کند آنرا در ایام عدّه یعنی بهر تاز و بعد از آن طلاق دهد او را پیش از دخول میرسد آن زن را نصف مهر

و هم اگر بخشد زن شوهر خود را نصف مهر متاعا یعنی غیر مقسوم و بعد از آن مطلقه کند آنرا پیش از دخول پس از آن مرد را
 میرسد بانی مهر و از جمله بانی چیزیست بر وجهی که بدخواه آن مهر عین باشد یا دین زیرا که بخشش تعلق بتمام حق زن میگردد
 از مهر یا نه و هم اگر تزویج کند زن را در بدل دو غلام و میرد یکی از آن دو و طلاق و بدان زن را پیش از دخول پس
 میگردد از آن زن نصف غلام موجود و نصف قیمت غلام مرده را و از و هم اگر شرط کند ابقای خیاری عقد
 نکاح یعنی زوج یا زوجیه در هنگام عقد بگوید که درین نکاح فختار باشیم اگر خواهیم باقی بگذاریم والا نکاح نباشد نکاح
 باطل میشود و در آن ترد است زیرا که اگر نظر بر آن کنم که مقتضی تحقق نکاح عقد است و آن بوقوع آمده و در آن عینا
 ابقا و عدم ابقا جاری نمی شود پس عقد صحیح و شرط فاسد باشد و اگر ملاحظه کنیم که رضا بقصد تحقق نشد و مترادل ماند
 بر شرط اختیار ابقا و عدم ابقا پس نکاح باطل خواهد بود و اگر شرط اختیار مذکور در هر کس صحیح است عقد نکاح و مهر و شرط همه مستقر
 گوید که یعنی اگر همان مهر را بحال بگذارد لازم میشود و الا مهر المثل باید بدد و عقد صحیح باشد و سیر و هم مهر ملوک و جبهه
 بجز و عقد علی اشهر الروایتین و زوجیه پس که تصرف در آن کند پیش از قبض علی الاشبه پس هرگاه طلاق بدد زوج یعنی
 پیش از دخول بر میگردد و بسوی او نصف مهر و برای زن همان نصف و اگر بخشد زن حق خود را تمام مهر از زوج باشد
 و همچنین اگر بخشد ولی نکاح مانند پدر و جد پدری زوجیه و بعضی گفته اند که هر که بواکالت یا وصایت متولی عقد
 نکاح زن بوده او را هم اختیار عفو بعض مهر هست در طلاق و پدر و جد پدری عفو بعض مهر می تواند کرد و نه تمام مهر و
 جائز نیست ولی زوج را که عفو حق او کند اگر طلاق حاصل شود زیرا که منصوب است برای مصلحت زوج و فائده نیست
 او را و بخشیدن مال و مهرگاه بخشد زن نصف حق خود را یا بخشد شوهر نصف را بر دین نمی آید آن نصف از ملک
 بیچکد ام از آنها بجز و میره زیرا که در همه شرط است قبض هم و تا قبض نشود ملک و اهراب خواهد بود ولی اگر دین باشد مهر
 بر زوج و هنوز او نکرده و بزوج یا تلف شود در دست زوج و بر دین او شود و کفایت میکند به و احتیاج قبض نیست
 زیرا که اگر برای دین است و محتاج بقول هم نیست علی الاصح اما کسیکه بر او باشد عین المال پس از ملک او بر نمی آید بجز عفو
 او یا دامن تسلیم کند بفقوله زیرا که به موقوف است بر قبض موهوب له و بانی شرط همه هم باید تحقق شود تا به
 تمام شود چه را که هم اگر مردن موجب بود یعنی وقتی برای ادای آن تعیین شده باشد و هنوز و اصل نکرده باشد
 نیست زن را اتناع کند از تسلیم نفس خود بر زوج جهت تمتع زوج پس اگر اتناع کند از تسلیم خود و میعاد منقضی شود
 آیا او را میرسد که اتناع کند از تسلیم نفس خود قبل از قبض مهر بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر گفته اند که زیرا که
 مستقر شده بود و موجب تسلیم نفس پیش از رسیدن میعاد پس موجب تسلیم بانی است بعد از انقضای میعاد هم و این

اشیاء است یا نه و هم اگر مهر زن کن یا چیه از نقره و وزن آنرا طرفی بسازد و بعد از آن در هیچ مطلقه کنه انرا
 پیش از دخول آن زن مختار است در تسلیم نصف عین همان طرف یا قیمت نصف آن زیرا که واجب نیست بر زوج
 که نکره گیری کرده و بدو و بسبب طرف ساختن نقره از صلاحیت ساختن چیزهای دیگر بر نمی آید پس اگر زن نصف عین یا
 ظرف بدیده باشد است که مرد بگیرد آن را و اگر مهر زن کن یا چیه وزن آنرا بر این بسازد و واجب نیست بر زوج
 که نصف عین آنرا بگیرد بلکه نصف قیمت یا چیه بگیرد زیرا که یا چیه بسبب بر این مطلقه قابلیت ساختن عیانه و غیره می آید
 و نقصان قیمت آن میشود و شایسته هم اگر مهر زن کن یا چیه تسلیم آنست که آن زن خود تواند تلاوت
 آن سوره کرده و کفایت نمیکند در تعلیم اینکه یا شومیر تلاوت کند و اگر مستقل شود در تلاوت آیه از آن سوره و بعد از آن شومیر
 تعلیم کند او را آیه دیگر پس فراموش کند آیه اول را واجب نیست بر شومیر که عاده تعلیم آن آیه کند و اگر استفاده تعلیم آن
 سوره از غیر زوج کند میرسد آن زن را که اگر تری تعلیم آن سوره از شومیر بگیرد و چنانچه اگر تری زوج کند زن را در بدل چیزی
 و معتذر باشد تسلیم آن چیز قیمت آن میدهد و هم جایز است که جمع کند در میان بیع و عقد نکاح در عقد واحد این طریق که دلیل
 نه وجه بگوید که بیع کردم این یا چیه را و بعد نکاح دادم سوگند خود را بتو در بدل ده دینار مثلاً از زوج بگوید که قبول کردم
 بیع و نکاح را در بدل آن مبلغ و در صورت هر دو عقد صحیح است و تقسیم باید نمود آن مبلغ را بر مهر مثل و قیمت آن یا چیه
 باین معنی که اگر قیمت یا چیه پنج دینار بود و مهر المثل پنج دینار انصافاً تقسیم میشود و اگر مهر المثل ده دینار بود و قیمت یا چیه
 پنج دینار در صورت مجموع مهر و قیمت پانزده دینار است و نسبت عدد ده با عدد پانزده مثلث نشان است ده دینار
 را سه حصه بگوید و حصه بدل هر بنده باید داد و یک حصه قیمت یا چیه علی القیاس اگر زن بیاری باشد و یک یک تری زوج کرد
 تر انفس خود و فروختیم بتو این بیار را در بدل یک دینار باطل میشود بیع زیرا که این را باست و مهر هم فاسد میشود و صحیح میشود نکاح یعنی
 بغیر مهر و مهر المثل لازم شود اما اگر غنیمت خلعت یا شیبیج و نکاح و مهر تمام درست میشود و باین طریق که بگوید که این جامه را فروختم و نفس
 خود را بتو دادم در بدل یک دینار و زوج قبول کند صحیح است و نه بالازم می آید نه فساد مهر و فروغ مسائل مذکور اول اگر مهر
 زن کنه غلامی را و آن زن آزاد کند آن غلام را و بعد از آن طلاق دهد شومیر او را پیش از دخول پس واجب است بر
 زن که نصف قیمت غلام بدیده و اگر تری بر کند آن زن غلام را باین معنی که وصیت کند که بعد از وفات او آزاد باشد
 مختار است اگر نخواهد فسخ نماید بر کند و نصف غلام را بشومیر بدیده و الا نصف قیمت بدیده و تدبیر کمال بگذارد پس اگر فسخ
 نماید بر کند زن زوج نصف عبد میگردد و اگر با کند جز نمیکند آن زن را بر فسخ تدبیر و واجبست بر آن زن که نصف
 قیمت بدیده و اگر بد نصف قیمت بعد از آن رجوع کند از تدبیر بعضی فقها گفته اند که زوج را میرسد که عود کند و نصف

بین زیرا که قیمت گرفته بود بجهت حیلوله تدبیر و هرگاه تدبیر بر طرف شد رجوع صحیح باشد و در آن تردد و استنباط
 تردد و آنست که بدفع قیمت استقرار تکلیف بر وجه میشود و حق زوج از آن ساقط میگردد و دوم اگر تزویج کند زنی
 را ولی آن زن بکمتر از مهر مثل بعضی فقها گفته اند که مهر باطل میشود و ثابت میشود برای زن مهر مثل و بعضی دیگر میگویند
 که همان مهر که معین کرده اند لازم میشود و آن اشبه است مترجم گویند صاحب مسأله گفته که این در صورتی است
 که ولی صحت زن در تخفیف مهر دانسته باشد و اگر بدین مصلحت برای تعدی و تغریض کند مهر مثل ثابت میشود
 سوم اگر تزویج کند زن را بر مالی که نموده باشد با و آن مال را و معلوم نباشد و زن آن و بعد از آن تلف شود
 قدری از آن مال پیش از قبض و زوجه بری الزمه کند زوج را از آنچه تلف شده صحیح است ابراهیم چنین اگر
 تزویج کند زن را بهر فاسد و مستقر شود بر آن زن مهر مثل و ابراهیم او را از تمام مهر یا بعضی از آن صحیح است هر چند
 معلوم نباشد مقدار آن زیرا که آن استقراض حق است و ضرر نمیکند در آن عدم علم بمقدار حق و اگر ابراهیم کند زوج را از مهر
 مثل پیش از دخول صحیح نیست زیرا که بر ذمه او نمیشود و مگر بدخول ابراهیم بر ذمه نباشد صحیح نیست تتمه هرگاه
 تزویج کند پدر بر غیر بالغ خود در اولایه پس اگر او مالی باشد مهر بر مال اوست و اگر فقیر باشد مهر بر ذمه پدر است
 و اگر پدر بر غیر و مهر زوجه پسیر از اصل ترک ادا باید کرد و خواه در آن وقت پسیر بالغ شده باشد و مالدار بود یا
 مرده باشد پیش از بلوغ و اگر بدیده مهر را پدر و بعد از آن طفل بالغ شود و طلاق بدیده زوجه مذکور را پیش از
 دخول باز پس بگیرد پس نصف مهر را نه پدر و نیز اگر این حکم بپذیرد که پدر بر پسیر نموده فرج اگر ادا کند پدر مهر را از
 جانب پسیر بالغ بطریق تبرع و بعد از آن پسیر طلاق بدیده زن را همان پسیر نصف مهر و پسیر بگیرد و پدر را نمی رسد
 که از دست او بگیرد و همان دلیل که در طفل صغیر گفتیم و درین هر دو مسئله تردد و است مترجم گویند که سبب تردد
 آنست که ملک به مالک عوض میکنند که پدر است نه پسیر و اگر بگویم که هرگاه مهر حکم پسیر دارد پس مال پسیرست طرف
 چهارم در بیان حکم تنایع است و در آن چند مسئله است اول هرگاه اختلاف کنند زوج و زوجه یا هر یک در اصل مهر
 قول قول زوج است و اشکالی نیست و اگر پیش از دخولین منازعه شود زیرا که ممکن است عدم ذکر مهر در عقد
 نکاح دائمی ولیکن اشکال در صورتیست که بعد از دخول تنایع شود زیرا که بعد از دخول البته مهر واجب میشود
 و نیز صورت هم قول قول زوج است نظر بر آنکه اصل بر ایت ذمه است و باز اشکالی نیست اگر مهری مقدار
 و معین کنند هر چند بقدر یک و نه پنج طلا یا نقره باشد زیرا که احتمال هست که همان مقدار هم مقرر شده باشد و
 زیاد و بر آن معلوم نیست و اگر اختلاف کنند در مقدار مهر یا در صفت آن مثلاً در آنهم قول قول زوج است تا هم و

اگر اعتراض کند زوج بجهت بعد از ان ادا کند که تسلیم نمودم بر وجه و بینه نباشد پس قول قول زن است با قسم زن فروع
مسائل مذکوره اگر زوج بجهت بعد از ان خود بعد از ان بگوید که آنرا بطریق هبه بمن داده بودی و او بگوید که مهر
بوده قول قول شوهر است زیرا که او دانا تر است بقصد خود و و حکم هرگاه خلوت کند شخصی با زن خود و بعد از ان
زن ادعای عیامت کند پس اگر منکر شود زوج و ممکن باشد او را اقامت بینه بر ادعای خود با بطریق که زن باکره بود
و ادعای موافقت و رفق کند پس هیچ نزاعی نیست زیرا که شهادت زنان معلوم میشود و از ان بکارت یا عدم انزال
آن را اگر بگوید قول قول زوج است با قسم او زیرا که اصل عدم موافقت است و ادانکار امری کند که زن عیامت
ثبوت است و بعضی فقها گفته اند که قول قول زن است نظیر شایع حال در معاملات با زوجات و قول اول اشبه
است سوم اگر مهر زن کند تعلیم سوره یا هنری و زن بگوید که آن را دیگری بمن تعلیم کرده قول قول زوج است
زیرا که آن منکر امر است که زوج ادعای آن کرده چهارم هرگاه زن اقامت بینه کند بر آن که شوهر او را
تزوین نموده در وقت بدو عقد و ادا کند زوج که یک عقد کرده و واقع شده و زن گمان برده که آن دو عقد
قول قول بمن است زیرا که ظاهر حال موافقت قول اوست و او با واجب میشود برای زن دو مهر بعضی فقها گفته اند
بجهت عمل کردن بمقتضای دو عقد و بعضی دیگر گفته اند که یک و نیم مهر لازم میشود و قول اول اشبه است
زیرا که تمام مهر لازم میشود و در صورت تحقیق دو عقد هر دو مهر لازم میگردد و اگر آنکه زوج اثبات مسقطیک مهر
یا هر دو نماید و دلیل قائل بوجوب یک مهر و نصف است که شاید نکاح اول قبل از دخول بر طرف شده باشد پس اثبات
تحقق دخول بر زوجه زوج است و اصل عدم دخول است پس از نکاح اول نصف مهر لازم میشود و از دویم
تمام مهر زیرا که اذان افترائی بعمل نیامده پس یک و نیم مهر بر زوج لازم میشود و اگر آنکه زوج اثبات دخول کند این
قول ضعیف است زیرا که اصل عدم دخول است و عدم تحقق مسقط هم اصل است پس عمل بمقتضای عقد
ساج است نظر سوم در بیان احکام قسمت در میان زوجات است و احکام مخالفی که در میان زن و شوهر
هم میرسد کلام در قسمت است و لواحق آن اما اول پس میگویم که هر کدام از زن و شوهر راضی است
که واجب است بر دیگری قیام نمودن بآن حق پس چنانچه واجب است بر شوهر نفقه دادن زن از خوردن و
و آشامیدن و پوشیدن و خانه سکونت بچنان واجبست بر زوجه نیز که تمکین بد شوهر خود را از تمتع شدن و
دور ماندن از آنچه باعث نفرت او شود و قسمت در میان زنان منکوحه حقیقت واجب بر شوهر خواهد آنرا باشد
یا بینه هر چند چیز یا بی خایه بود و همچنین اگر دیوانه هم باشد و از جانب دیوانه قسمت میکند در میان زوجات و

و بدو آن و بعضی فقها گفته اند که واجب نیست و تائید کند بآن قسمت و آن اشبه است مترجم گوید که شیخ علی
 قدس سره فرموده که قسمت در میان زوجات واجبست بر زوج مطلقا خواه ابتدا بآن کرده باشد یا نکرده پس سیکه
 او را یک زن بود از آن زن یک شب است از چهار شب و زوج در سه شب دیگر مختار است هر چه که خواهد بخوابد
 و اگر دو زن داشته باشد دو شب از آن دو زنست و اگر سه زن دارد سه شب از آنهاست و زیاده از خود زوج
 و اگر چهار زن داشته باشد برای هر یک یک شب است و برای زوج هیچ شبی باقی نمی ماند و طلال نیست بر آن
 او که تخلف کند درین شب گذرانیدن باز زوجات گرانتر عذری داشته باشد یا سبقرود یا بهمه زوجات از آن
 بدینست تخلف یا بعضی اجازت دهند در شب مخصوص خود و آیا جائز است که قسمت کند میان زوجات باین طریق
 که هر کدام زیاده از یک شب مقرر کند بعضی فقها گفته اند که آنهم جائز است و وجه آنست که بشرط انحصار است
 و اگر تزویج کند چهار زن را یک عقد نکاح ترتیب میدهند آنها را در قسمت بقوه و بعضی گفته اند که مختار است
 از هر کدام که خواهد ابتدا کند و بعد از آن دیگری را اختیار نماید تا وقتی که جمله شب در پیش چهار زن بگذراند و بعد از آن
 واجبست که بهمان ترتیب تقسیم بعمل آورد این قول اشبه است و واجب در قسمت شب خوابیدنست به جمیع کردن
 و تخص است و وجوب در شب خوابیدن نه روز گذرانیدن و بعضی فقها گفته اند که در صبح آن روز هم نه و بهمان
 زن بگذراند و مروی چنین است مترجم گوید که این روایت را محل بر استحباب کرده اند نه وجوب و محکم است
 را در عقد نکاح باشد کینزی و زن آزادی پس پیش زن آزاد و دو شب باشد و پیش کینز یک شب زن کتابچه حکم
 کینز دارد و قسمت پس اگر باشد نزد مروی زن مسلمانی و زن کتابچه زن مسلمانی را دو شب و زن کتابچه را یک شب
 است و اگر باشد کینزی مسلمان در عقد او و زن آزادی و مری مساوی میشوند در قسمت مسائل متفرقه
 اگر بخوابد نزد زن آزاد و دو شب و بعد از آن زن دیگر که کینز است آزاد شود و راضی شود با بقای عقد نکاح آزاد
 هم دو شب حصه میشود زیرا که فرا گفته محل استحقاق دو شب را و اگر بخوابد نزد زن آزاد و دو شب و بعد از آن
 بخوابد نزد کینز یک شب و بعد از آن آزاد شود آن کینز استحقاق شب دیگر هم نمیرساند زیرا که یک شب که حق او
 بود و استحقاقی آن نموده و اگر بخوابد نزد زنی که کینز است یک شب و بعد از آن آزاد شود آن کینز پیش از آنکه
 حره بخوابد و دو شب بعضی فقها گفته اند که بعد تمام حصه زن آزاد قضا میکند یک شب برای آن کینز آزاد
 شده زیرا که آنهم مساوی زن آزاد شده است و در آن تردیدست زیرا که بعد از استحقاق حق خود
 آزاد شده و کینز آن ملوک که مسالک آنها را بعنوان ملکیت و طایف کند آنها را قسمت نیست خواه یک باشد

و خواه بسیار و میرسد زوج را که در خانه های زنان خود دیگر و به نوبت یا آنها را در خانه خود طلب کند یا در خانه های بعضی
 زنان برود و بعضی دیگر در خانه خود طلب کند و مختص است زن باکره در هنگامیکه با او دخول کند هفت شب و زن
 غیر باکره که او را بنکاح آورد و به سه شب که در آن شبها حق زوجات و بکر نیست و قضای آن شبها ندارد برای زنان دیگر
 و اگر بسیار و بخانه خود و زن یا زنا بده زن در او در یک شب بعضی فقها گفته اند که ابتدا می کند بهر کدام که خواهد و بعضی
 دیگر میگویند که قرعه می اندازد و قول اول اشبه است و قول دوم بهتر و ساقط میشود قسمت بسبب سفر و زوج یعنی اگر سفر کند
 و همراه خود یکی از زوج را بردارد بعد مراجعت لازم نیست که آن ایام را از حساب حصه آن زوج وضع کند و بعضی
 فقها گفته اند که اگر سفر برای نقل مکان بود یا بمعنی که آن مکان را گذاشته برای سکونت بشود دیگر برویا در میان
 سفر اقامت بعل آن حکم مقیم بهر ساند تمام ایام سفر را بعد از معاودت از حساب زوج که همراه خود برداشته وضع میکنند و غیر
 غیبت که در آن زنی که همراه داشته باشد بعد مراجعت ایام سفر را از حساب حصه او وضع نکنند و در سفر غیبت سوای دو سفر
 مذکور است مانند سفر بقصد تجارت در بلاد و سنت است که قرعه اندازد و تمام از زوج هرگاه خواهد که بعضی از آنها را
 در سفر همراه گیرد و آیا جائز است که عدول کند از آن زوج که بنام او قرعه برآمده باشد و سوای آن زن دیگری
 با خود همراه برد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که همان زن معین میشود و برای رفاقت بقدر و در آن وقت
 است زیرا که قرعه افاده و وجوب نمیکند که خوف از آن حرام باشد و موقوف نیست قسمت کثیر بر اجازت مالک آن کثیر
 زیرا که این حق مخصوص کثیر است مالک را در آن انتفاعی نیست و سنت است که برابر سلوک کند در میان زنان در
 اتفاق آنها و متوجه شدن بآنها در جماع و در صحیح هم نزد همان باشد که در شب پیش او بوده و اجازت دهد آنها که در وقت
 وفات پدر و مادر بخانه پدر و مادر برود و میرسد شوهر را که منع زوج خود کند از عیادت پدر و مادر و از برآمدن از خانه
 مگر برای امر واجب اما الواجب چند مسئله است اول قسمت حقی است مشترک در میان شوهر و زن زیرا که فائده
 آن مشترک است در میان هر دو پس اگر زن ساقط کند حق قسمت را از شوهر او را اختیار است خواهد قبول کند
 آن سقاط را یا قبول نکند و میرسد آن زن را که بخشه شب خود را بشوهر یا یکی از زنهای دیگر و صورتیکه شوهر آن
 راضی باشد پس اگر بخشه شب خود را بشوهر حصه آن زن را بهر کدام از زنان دیگر خواهد بدهد و اگر بخشه
 یک زن حصه خود را تمام زنهای دیگر را واجب است که حصه او را تقسیم کنند بهر زوجات دیگر و اگر بخشه خود را یکی بهان مخصوص
 میشود و همچنین اگر بخشه سه زن از آنها شبهای خود را بچهارم لازم میشود زوج را که هر شب در خانه همان چهارم باشد
 بدون آنکه اختلاف در آن کند و دوم هرگاه بخشه نوبت خود را و شوهر هم راضی شود صحیح است این بخشیدن و اگر

برگردان بخش میرسد آن زوج را رجوع و لیکن در ایام گذشته رجوع جائز نیست باین معنی که گذشته را قضا نیست
و صحیح است در ایام آینده و اگر رجوع کند و وجه بهر از به نوبت خود و بخت کند زوج را از رجوع حکم نمیکند بر شوهر
بقضای نوبتهای منقضی شده پیش از علم زوج سوم اگر طلب کند زن از شوهر بدلی عوض شب نوبت خود
پس بدو عوض را آن زوج آیا لازم میشود بعضی گفته که لازم نمیشود زیرا که متع حق است که قیمتی ندارد و با نفرا و
پس معاوضه بر آن صحیح نیست چهارم نوبتی نیست زن صغیره را و زن دیوانه را که هیچ وقتی بافاقت نیاید و زن
ناشزه را که در اطاعت شوهر نیاشد و زنی را که مسافر شده باشد بغیر اجازت شوهر یا بمعنی که قضای نوبتهای رفته
بر شوهر واجب نیست پنجم زیارت نمیکند شوهر زن خود را در شب نوبت زن دیگر و اگر بیمار بود جائز است عیادت
آن پس اگر تمام شب در عیادت بگذرد آیا قضای آن شب باید بعمل آرد برای آن زن صاحب نوبت بعضی فقها
گفته اند که بلی زیرا که شب نگذرانند نزد او و بعضی دیگر گفته که قضای آن در چهار پنج روز زیارت اجنبی رفته باشد تمام
شب در آن زیارت بگذرد و آن شبهه است مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که ازین کلام معلوم میشود که هر
فردی که مقتضای عادت لازم الاتیان باشد هرگاه عارض شود اشتغال بآن امور ساقط میکند حق نوبت
زنان را و اگر داخل شود در خانه مرصقه جهت عیادت او و موافقت کند با او و بعد از آن عود کند بسوی زن و نوبت
نوبت قضای موافقت واجب نیست بر او زیرا که موافقت از لوازم قسمت نیست ششم اگر ظلم کند در قسمت
قضا کند نوبت زنی را که خلل کرده باشد در شب او هشتم اگر کسی را چهار زن باشد و ناشزه یکی از آن چهار
و تقسیم کند مرد در میان سه زن غیر ناشزه بهر کدام پانزده شب و در پیش دو تاسی شب بگذراند و بعد از آن زن
چهارم هم مطیع شود در خصوصت و ثلث پانزده شب از ناشزه کم شده و یک ثلث از باقی مانده که پنج شب بماند
زن چهارم بگذراند و این باین طریق میشود که نزد زن سوم سه شب بگذراند و بعد از آن یک شب نزد زنی که ناشزه
بود و باز سه شب نزد سوم و شب چهارم نزد ناشزه تا وقتیکه پنج دوره تمام شود پس نزد سوم پانزده شب گذرانند
و نزد ناشزه پنج شب و بعد از آن نیز هر کدام حساب چهار زن را هشتم اگر سه شب نزد سه زن بگذراند و زن چهارم را
طلاق دهد بعد از آن شب نوبت او و باز تزویج کند از بعضی فقها گفته اند که واجبست بر آن مرد که قضای
آن شب نزد زن مطلقه کند بعد از تزویج بدخول شب حق نوبت او تلقین گرفته بر زوج و در آن مرد است
بسیب خروج از زوجیت مطلق آن حق میشود و پنجم اگر باشد مردی را دو زن در دو شهر پس اقامت کند نزد یکی
تا دو روز بعضی فقها گفته اند که واجب است نزد زن دوم هرگاه برسد ده روز بماند تا عادت و تمویج عمل آید

مستخرج گوید که موافق قاعده قسمت که مذکور نموده آنست که در ده شب پنج شب از زوج است هرگاه و وزن داشته باشد
 و در شبهای خود مختار است زوج زوجه را که ام که خواهد گذرانند پس می باید که دو نیم شب نزد زن و دو نیم شب نزد شوهر باشد
 و جانش آنست که تقاضا گفته اند که دو شب از چهار شب حق زوج در صورت نیست که تقسیم باین نحو کنند که یک شب نزد شوهر که ام
 بگذرانند چه اگر زیاده از یک شب نزد یک زن اولاً بخوابد واجب است که همان عدد نزد دوم هم بخوابد تا عدالت یل
 آید و هرگاه نزدیکی دو شب متوالی بگذرانند باید که نزد دوم هم بقدر آن باشد و هم اگر نزدیک زن را و هنوز دخول
 نکرده بآن زن و عزم سفر نماید و قریه کند در میان زنان و نام همان زن تازه بگذارد جایز است آن مرد را که بعد از
 برگشتن از سفر حصه خاصه آن زن جدید داده اند و آن هفت شب است اگر باکره باشد و سه شب اگر پیشه بود چنانچه مذکور
 شد زیرا که ایام سفر داخل در قسمت نیست و از حصه مخصوصه و وجه جدیده محسوب نمیشود کلام در نشوز است و آن
 در شرح عبارت است از بر آمدن زن از اطاعت شوهر و نشوز در لغت بمعنی دور شدن است و گاهی نشوز
 از جانب شوهر میباشد چنانچه از زن بود پس هرگاه ظاهر شود از زن علامت آن مانند اینکه روی در هم کشد
 یا درنگی کند در انجام مطالب زوج یا تغییر دهد سلوک خود را و ادابی که با شوهر خود مرعی میداشت جایز است مرد
 که دوری گیرد از آن زن در خوابیدن نزد او و بعد از آنکه از نصیحت و موعظه ترک آن اظهار نکند و صورت دوری
 از زوجه باین طریق است که اول پشت بجانب او کند و درفش خواب و بعضی گفته اند که چنانچه کند از آن زن در پشت
 خواب و قول اول در روایت واقع است و جایز نیست که درین حالت آن زن را بزند اما اگر نشوز کند از زن را از
 اطاعت در امور واجبه که از طرف شوهر بر او واجب بود جایز است که آن زن را بزند هر چند آن بی اطاعتی او و اولی مرتبه
 باشد و اگر تلافی بکند همان مقدار زن که بآن امید برگشتن از زن باشد از نشوز آن قدر زن را جزا نیست که بخواهد بکشد و اگر بکشد
 هرگاه ظاهر شود از جانب شوهر نشوز سبب اینکه ادای حقوق زن نکند پس میرسد آن زن را لطلب حقوق خود کند و حاکم را
 میرسد که بر او بر حقوق زوجه را از زوج و جایز است زوجه را که بعضی حقوق خود را گذارد و ترک کند و زوج بجنبه حبس
 است از زوج از قبیل حق قسمت و حق نفقه و حلال است بر شوهر که قبول گذشتگی زن کند کلام در شقاق است و آن
 صیغه فیال است مشتق از شق بمعنی طرد گو یا هر کدام از زن و شوهر در طرینی واقع شده اند پس هرگاه نشوز از
 هر طرف بود و بیم حدوث شقاق باشد میفویضند حاکم شرع حکمی از قوم شوهر و حکم دیگر از قوم زن و آن اولی
 است یعنی مستحب و اگر از غیر قوم آنها باشد هم جایز است یا یکی از قوم یکی و یک دیگر از غیر قوم دیگر هم باشد جایز است
 و نامزدان طین بر سبیل حکیم است یا بعنوان وکیل کردن اظهار آنست که بر سبیل تحکیم است پس اگر

آن دو حکم اتفاق کنند بر آنکه صلح دهند و میان آنها همان کار میکنند و اگر اتفاق کنند بر اینکه تفریق شود در میان آنها صلح است
مگر بر ضایع شوهر اگر طلاق باشد و غیره ضایع زن در اول سه بدل جدائی اگر خلع بود و
تفریق اگر حکام شرع بفرستند حکمین را و بعد از آن غائب شوند زن و شوهر هر دو یا یکی از آنها بعضی فقها گفته اند که جایز نیست
حکمین را که حکم بکنند زیرا که حکم بر غائب درست نیست و اگر بگویم که جایز است خوب باشد زیرا که حکم آنها برای اصلاح است
و اما جدائی میان زوج و زوجه پس موقوف است بر اجازت آنها و در غایت آنها میشود و در مسئله است اول آنکه هر چه شرط
کنند حکمین لازم میشود و قایبان اگر آن شرط مخالفی بشود نداشته باشد مانند اینکه حکم کنند بآنکه زن را در فلان شهر و فلان مکان
بگذارد و یا با او نجاست نکند کینه خود را یا زن دیگر را هر چند رضی نشوند طرفین یا یک طرف بآن و اگر حکم آنها مخالف شرع بود مانند
زن نفقه نخواهد یا طلب قیمت نکند جایز است و در جین را که بر هم زنند از او دم هرگاه ندهد شوهر بزن چیزی از حقوق
شرعیه او را یا بغیرت بیاورد زن را یا آنکه زن دیگر را بویقتد آورد پس بدل کنند زن شوهر را مالی که در برابر آن خلع مقوم
شود صحیح است آن خلع و آن را اگر آنگاه نیکو نیست یعنی اگر ای که بآن خلع واقع نشود نظر چهارم در احکام اولاد است و آن
دو قسم است اول در الحاق ولادت و نظر در اولاد زمان شکوه است و در نهایی ملوک و زمانیکه آنها را وطنی مشبه
گویند باشد حکام اولاد زن موقوفه بحد و اتم ایشان ملحق میشوند بشوهر سه شرط یکی آنکه دخول متحقق شود و شش ماه از
هنگام وطنی بگذرد و محتاج و زبانش از نهایت ایام حل و آن نه ماه تمام است علی الاشهر و بعضی فقها ده ماه گفته اند و آن
خوب است و نقوی این قول است و جدا آن در بسیاری از مواد و بعضی گفته اند که یک سال است و این قول
مستزکست و معتبر نیست پس اگر دخول نکند بزوج و ولدی بیار و ملحق بزوج نمیشود و همچنین اگر دخول کند و بعد از آن
بندگی کمتر از شش ماه طفل زنده کامل بزیاده نهم ملحق بشوهر نمیشود و همچنین اگر اتفاق کنند بر آنکه گذشت زمانی زیاد
بر نه ماه بقولی و ده ماه بقول دوم از هنگام وطنی یا ثابت شود یا بدنی مذکور بسبب غیبت زوج و یا در زمان انحصار
بدن حل و جائز نیست زوج را که چنین ولدی را ملحق بخود گردانند و اگر وطنی کند کسی زن دیگری را بفجور ولدی که
از آن وطنی حاصل شود ملحق بشوهر صاحب فرزند میگردد و اگر او در غیبت و اگر آنکه زن و شوهر با هم گیر بمان کنند بطریق که
در محل خود مذکور خواهد شد زیرا که حکم شرع زانی را ولد نمیشد و اگر اختلاف کنند در تحقق دخول در اینکه آن طفل از آن
زانیست و زوج انکار کند قول قول زوج است با قسم او و در صورت تحقق دخول و انقضای شش ماه از هنگام دخول
که اقل مدت حل است جایز نیست زوج را که انکار ولد کند بسبب اینکه زنش مسموم و ناکاری باشد و نه به یقین
و ناکاری آن و اگر انکار ولد کند جدا نمیشود از او آن ولد اگر بماند و اگر طلاق بدهد زن خود را و آن زن عده

بگوید و بعد از آن طفلی بسیار که از هنگام جدائی تا ولادت او زیاده از نهائیت مدت حمل نگذشته باشد ملحق میشود آن ولد بشوهر
آن زن و در صورتیکه آنرا دیگری وطنی نکرده باشد بحد نکاح یا بشبه و اگر شخصی زن نکند بختی و حامله کند آن زن را و بعد از آن نیز
کند بآن زن جائز نیست که آن ولد را ملحق بخود کند و همچنین اگر زن نکند بکیزی و آنرا حامله سازد و بعد از آن بخود آن را
آن ولد را بخود ملحق نسازد یا بکیزی که میراث او را بگیرد یا او را ورثه خود کند لازم است پدر را که اقرار بولد کند و در صورتیکه
اقرار بدخول نماید و اقرار بولادت آن ولد از زوج خود کند پس اگر انکار او کند و حال آنکه اقرار بدخول و ولادت او را
زوجهاش کرده باشد جدا نمیشود و اگر بلعان و همچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و دعوی کند زوج که از حین
وطی تا ولادت او کمتر از شش ماه یا زیاده از آن کمتر مدت حمل گذشته و زن ادعا کند که کم از اقل مدت حمل و زیاده از
آن کمتر است آن نگذشته و ملحق بزوج میشود و از وقت جدائی نمیشود مگر بلعان و اگر طلاق بدهد زن خود را و بعد از آن بعد از آن
شوهر دیگر کند یا بفروشد کینز خود را و مشتری او را وطنی کند و آن کینز یا زن مطلقه مذکوره بسیار و طفلی کامل زنمه بکثر آن
شش ماه پس آن طفل از شوهر اول یا از آقای اولست و اگر بعد از شش ماه کامل بسیار و از دوم است احکام ولدیه
که از کینز بجز سه هرگاه وطنی کند کینز خود را و آن کینز طفلی بسیار و بعد از شش ماه یا زیاده از هنگام وطی لازم است وطنی گفته
را که اقرار بآن ولد کند و لیکن اگر اقرار نکند ملاعنه نمیکند با کینز خود و حکم میکنند نفی آن ولد بحسب ظاهر شرع و طفل است
که عند السد زنا بوده باشد و بعد از وقوع نفی کرده باشد و اگر بعد از آن اقرار کند بآن و ملحق بوطنی میشود و اگر وطنی نکند کینز
را آقای او و بیگانه حکم میکنند با لحاق ولد با قواد اگر منتقل شود آن کینز بسوی آقایای بسیار بعد و نفی هر کدام او آنها
حکم میکنند با لحاق ولد بولائی که نزد او ولادت شده باشد اگر از هنگام وطی او شش ماه یا زیاده از آن گذشته باشد و
اگر کمتر از آن گذشته باشد حکم میکنند با لحاق ولد به آقای پیش ازین آقا اگر از هنگام وطی او شش ماه گذشته باشد
والا بآنکه از پیشین بوده و همچنین از آن بالاتر و اگر وطنی نکند آن کینز را چند آقا که مشترک باشد در میان آنها و یک
طهر و فرزندی بسیار و همه ادعای ولایت او کنند و قریه میکنند در میان همه آنها تا نام هر که برآید ملحق باو میشود و شریک دیگر حصه
قیمت مادرش و آن طفل بیگانه حصر جم گوید و وطنی کینز مشترک حرام است بر جمیع شرکا و لیکن اگر وطنی کند شریک بی اجاب
شریک دیگر یعنی پیش از حکم زانی نند و در عدم حقوق و جائز نیست که نفی ولد کند و اعطای سبب عزل منی و اگر وطنی کند کینز خود را و دیگری
هم او را وطنی کند بجز طعن میشود و ولد با آقای او و اگر حاصل شود با ولادت آن مولود علامتی که بآن گمان غائب
شود که او آقا نباشد مانند اینکه بعد از وطنی آقا حیض ببیند و بعد از آن اجنبی او را وطنی کند یا اینکه از هنگام وطی آقا زنده مانده
زیاده بگذرد و در ماه دهم ولادت شود که از وطنی اجنبی ماه نهم باشد زیرا که بر تقدیر بودن آن کمتر مدت حمل ده ماه ششگانه نیست و در

آنکه تجاوز نکند در صورت بعضی فقها گفته اند باینکه آن ولد را بچو و منسوب کند و نفی اہم از خود نکند بلکه سر او را نیست
 که وصیت کند برای او بقدری کمتر از میراث اولاد و بعد باو میراث اولاد و این قولی تردید است زیرا که این قول هر چند مضمون
 بعضی روایات است لیکن منافی روایات صحیح و قواعد شرعیہ است کہ اولاد للفراش و لا عاہل الحرج و اعتبار ندارد و مشابہت پدر
 و عدم مشابہت ادا حکام ولد ی کہ بوطی شبہ بہر سبب و طی شبہ نسبت متحقق میشود پس اگر کسی زن بگاہد بچند بگاہان
 بود کہ زوجہ است یا کینز او طی کند آن را ولد ی کہ از ان طی حاصل شود طعن بوطی میشود و همچنین اگر کینز دیگری را بیند
 و گمان ببرد کہ زوجہ یا کینز است و طی کند او را و ولد از او میشود ولیکن اگر کینز غیر را این کار کند لازم است ادا کہ
 قیمت آن ولد را اہم با قاضی کینز بدہد بچہ پیر زود و در وقتیکہ زندہ متولد شد زیرا کہ آن ولد بجای است کہ در ملک
 آقا بہر سبب آنکہ از اوست ملوک نمیتواند شد و باعث عتق ادا طی شدہ پس تاوان آن
 بر ذمہ اوست و اگر مردہ تولد کند قیمتی ندارد و اگر تزویج کند زنی را بگمان اینکه آن دن خالیست از شوہر بگمان
 کہ شوہریش یا مردہ بگمان اینکه طلاق دادہ او را شوہر و بعد از ان ظاہر شود کہ مردہ و طلاق ہم ندادہ و مردہ میشود و زن
 بشوہر اول بعد از عدہ شوہر دوم و اولاد ی کہ از دوم بہر سبب طعی بدوم میشود در صورتیکہ در شرائط الحاق متحقق شود
 چنانچہ مذکور شد خواہ آن زن این تزویج با عتقاد حکم حاکمی کردہ باشد یا باخبار مجری یا بشہادت شود و مترجم گوید
 کہ صاحب مسائل گفته کہ طعی شبہ در صورت حکم حاکم و شہادت شاہدین بیوت زوج یا بطلاق بلا اشکال نیست
 اما بر تقدیر بودن مجرب بیوت یا بطلاق و عدم کبر او بیوت شرعی متحقق نشود پس باید آن را مفید ساخت بآنکہ زوج و
 زوجہ عالم نباشند بآنکہ بجز واحد ثابت نمیشود بیوت یا طلاق و اگر عالم باشند و تزویج کنند زانی خواہند بود و ولد ی کہ
 حاصل شود از ان عالم طعی بآنها نمیشود و عدہ ہم ندارد و اگر کی جاہل بود و دوم عالم بکلم ولد طعی بجاہل میشود و عدہ ہم باو
 تعلق میگردد و نہ بجاہل زیرا کہ جاہل شبہ دارد و عالم یقین زانی است قسم دوم در احکام ولادت است و گفتگو بے
 طرق ولادت است و لواحق آن اما سنن یعنی طرق ولادت پس واجب اذان طرق منفرد بودن زنان است
 نزد عالم در وقت ولادت بدون مرد و ان مگر در صورتیکہ زنان نباشند و ہاکی نیست بآنکہ شوہر حاضر باشد ہر چند زنان دیگر
 ہم باشند و سنن غسل مولود است در وقت ولادت و اذان گفتن در گوش راست او و قامت در گوش چپ
 و در کلام و در پنج دندانہای او از ہر دو طرف انداختن چیزی از آب و خاک مشہد حسینی علی مشرفہا السلام و
 اگر یافتہ نشود آب فراش شیرین و اگر یافتہ نشود سوا ی آب شور بگرداند و ان قدری از خرما یا عسل و
 بآن کام و بردارد و بعد اذان نام گذارد و را یکی از نامہای نیک و بہترین نامہا نامے است کہ متضمن عبودیت

حق تعالی باشد و بعد از آنست نامهای انبیاء و ائمه علیهم السلام و فیتی برای بگذاشتن از بیم آنکه مبادا بقبی بد بر او بگذارند
 و در روایتی واقع شده که مستحب است نام گذشتن مولود در روز هفتم ولادت و مکرره است که گنیت کنند با و اقام
 هرگاه نامش محمد باشد و نام گذارند او را حکم یا حکیم یا خالید یا حارث یا مالک یا حاضر از زیر آنکه این اسماء جاہلیت بود
 و بعضی گفته اند که نامهای شیطانند اما الواحق پس سه چیز است مسنونات روز هفتم و شیر دادن و نگاه داشتن
 مولود و مسنونات روز هفتم چهار چیز است سرش را بشستن و ختنه کردن و سوراخ کردن و گوش و عقیقه اما سرش را
 پس سنت است که روز هفتم شود پیش از عقیقه و تصدق کنند بوزن موی طفل طلا یا نقره و مکرره است که بترانند
 قدری از موی سر او بگذارند قدری دیگر مانند کاکل اما ختنه پس مستحب است در روز هفتم و اگر تاخیر کند
 در آن جائز است و اگر طفل پایش شود و غیر نخوت و آبست که خود را خود ختنه کند و ختنه پس با و واجب است و ختنه دختران
 سنت است و آن را بر علی رضی الله عنه خوانند و اگر مسلمان شود کافر و مختون نباشد واجب است که ختنه کند هر چند
 مسن بود و اگر زنی مسلمان شود واجب نیست که آنرا ختنه کنند باینکه سنت است اما عقیقه پس مستحب است که عقیقه
 کرده شود از طرف پدر گوشت سه روز از طرف و ختر گوشت داده و بعضی گفته اند که عقیقه واجب است و وجه اینست که
 مستحب است و اگر تصدق کنند قیمت آنرا محبوب از عقیقه نمیشود که سنت فعل آمده باشد و اگر عاجز باشد از
 گردان عقیقه تاخیر کند آنرا تا وقتی که قادر شود واجب عقیقه ساقط نمیشود و مستحب است که در آن گوشت شتر یا گاو
 گوشت قرمائی متحقق باشد که در محل آن مذکور شد و قابل را با و در آن گوشت بدهند و شیخ علی قدس سره فرموده
 که مرد و زن چهارم حصه گوشت است و اگر قابل نباشد آنرا با و بدهند که تصدق کنند و اگر بد عقیقه کنند سنت
 است آن ولد را که خود عقیقه خود کند هرگاه بالغ شود و اگر پسر و طفل در روز هفتم پس اگر بمیرد پیش از
 زوال ساقط میشود عقیقه او و اگر بعد از زوال بمیرد ساقط نمیشود استحب عقیقه و مکرره است پدر و مادر را خورد
 از گوشت عقیقه فرزند و نیز مکرره است شکستن استخوان آن بلکه از بند جدا کنند اعضای آن را اما
 رضاع یعنی شیر دادن پس واجب نیست بر مادر شیر دادن فرزند و میرسد او را که مطالبه اجرت شیر دادن
 کند از پدر طفل و میرسد زوج را که دن مطلقه خود را که طلاق داده باشد از اطلاق باین باجرت بگیرد برای
 شیر دادن طفل خود و بعضی فقها گفته اند که اگر زن در حباله نکاح مرد باشد صحیح نیست او را که اجرت شیر دادن
 بگیرد زیرا که زوج بسبب عقد نکاح مالک جمیع منافع زوج میشود که از جمله آن شیر دادن است پس اجاره آن
 شرعی نباشد لیکن وجه اینست که جائز است زیرا که عقد نکاح موجب ملک منافع از و زوج است و غیر آن

و واجبست بر شوهر که اجرت شیر دادن بزوجه بدهد هرگاه آن طفل را مالی او خود نباشد و جائز است مادر مستاجر را که خود شیر بدهد بطفل یا دایه بگیرد برای شیر او و طلب اجرت از شوهر کند و اقاریر میرسد که کثیر خود را اجرت کند بر شیر دادن طفل و نتهای ایام رضاع دو سال است و جائز است اقتضای کردن بر بست و یک ماه هم و جائز نیست که ازین کمتر بود زیرا که آن حکمست بر طفل و جائز است که یک دو ماه زیاده از دو سال هم بدهند و واجب نیست بر پدر که اجرت زیاده از دو سال بدهد و مادر سزاوارتر است بارضاع طفل اگر اجرت بقدر مضرعه دیگر خواهد و اگر زیاده طلبی کند جائز است پدر طفل را که بمضرعه دیگر بدهد و او را اگر زن بیگانه بدون اجرت راضی بارضاع شود و بعد از آن مادر طفل هم بان رضاع دهد و مادر سزاوارتر است از زن بیگانه و اگر مادر بیترج راضی نشود پدر را میرسد که طفل را از او بگیرد و بهتریم بدفع اگر دعوی کند پدر که زن بیترج بهر سبب بود که بدون اجرت شیر میدهد و بعد از آن توهم به ترجع راضی شدی و زن انکار کند قول قول پدر است با قسم زیرا که او دفع وجوب اجرت از خود میکنند و اثبات آن بر زن است و درین مسئله نزد است و مستحب است که شیر بدهند طفل را از مادرش که آن بهتر است برای او اما حصانست یعنی نگاهبانی طفل و گذشتن او در گواره و برداشتن و شستن و سرمه کشیدن و تدبیر نمودن و پاکیزه داشتن و شستن خرقه او و جامه او پس مادر سزاوارتر است برای این ضروریات فرزند خود تا ایام رضاع که دو سال کامل باشد خواه فرزند پسر باشد یا دختر و در صورتیکه مادر مسلمة و آزاد باشد و نگاهبانی تعلق با او در کافره یا ائمه نمیکرد و با وجود پدر مسلمان پس هرگاه جدا شود طفل از رضاع پس پدر سزاوارتر است به نگاهبانی پسر و مادر به نگاهبانی دختر تا وقتیکه دختر هفت ساله شود و بعضی گفته اند که نه ساله و فقههای دیگر میگویند که تا هنگام تزویج و قول اول اقرار است و بعد از آن پدر سزاوارتر است به نگاهبانی و اگر زن شوهر دیگر کند ساقط میشود حق نگاهبانی طفل از او خواه پسر باشد یا دختر و پدر سزاوارتر است به نگاهبانی پسر و دختر خود و اگر پدر بمیرد مادر احق است بهر دو از وصی و همچنین اگر ملوک کسی باشد یا کافر بود مادر حرة و مسلمة سزاوارتر است به نگاهبانی و نه خود هر چند شوهر دیگر کرده باشد و اگر آزاد شود پدر حکم او حکم حرة است و اگر پدر و مادر هر دو مفقود میشوند حق نگاهبانی اولاد تعلق به پدر پدر میگرد و اگر او هم نباشد با قرابت تعلق دارد بر ترتیب میراث بمضمون آیه که میوه اولاد را حاکم بضم اولی بعضی و درین مسئله نزد است چهار مسئله متفرعه بر قول تعلق نگاهبانی با قارب پنج رحمه السلف فرموده که هرگاه جمع شوند دو خواهر یکی خواهر پدر و

دوم خواهر مادری حق نگاهبانی تعلق بخواهر پدری میگیرد زیرا که حصه او زیاده از خواهر مادر است در میراث و اشکال
در اصل استحقاق نگاهبانی است و در ترجیح خواهر پدری زیرا که در نفس مخصوص اولین است و در استحقاق حصت
اولاد و اگر بترتیب میراث باشد هر دو مساوی اند در درجه اخوات و همین قسم شیخ فرموده در حق مادر مادری یا مادر پدر
که مادر پدر مقدم است بر مادر مادر مسئله دوم شیخ رحمه الله فرموده که اگر طفل جدیده داشته باشد و خواهر آن جد
اولیت برای نگاهبانی او زیرا که مادر است سوم فرموده که هرگاه جمیع شود طفل را عمه و خاله هر دو مساوی
اند در حصانت چهارم گفته که هرگاه طفل را جمعی باشد برابر در مرتبه میراث مانند عمه و خاله و قریبی اند ازند در میان
آنها در صورت نزاع در حصانت از جمله لواحق حصانت است سه مسئله اول هرگاه مادر اجرت
رضاع زیاده از مرضعه دیگر طلب کند جائز است پدر را که تسلیم طفل بزن اجنبیه نماید و در سقوط حصانت
مادر در صورت زرد است و سقوط اشبه است دوم هرگاه طفل بالغ شود و ورشید باشد ولایت پدر و مادر
از او ساقط میشود و اختیار باوست خواه نزد پدر باشد یا مادر سوم و فتنه که مادر طفل شوهر دیگر کند ساقط میشود حصانت او و پدر
اگر مطلقه شود و از آن شوهر بطلاق رجعی حکم سقوط حصانت بآنی خواهد بود تا انقضای عده و اگر مطلقه بطلاق بائن
شود بعضی فقها گفته اند حصانت باز رجوع نمیکند بآن زن و اوجه انیت که رجوع میکند نظر پنجم در بیان
نفقة ما است واجب نمیشود نفقه بگریزی از سه سبب یکی زوجیت دوم قرابت سوم ملک کلام در نفقه زوج است
و گفتگو در شرط آنست و مقدار نفقه و لواحق آن و شرط و وجیز است اول آنکه عقد دائمی باشد نه
منقطع که زوج معقوده بعقد متعه واجب النفقه زوج نیست و دوم تمکین کامل یعنی هر طرف بودن مانع
در میان زوج و زوج که هر وقت خواهد تمتع تواند شد از زوج و مانعی غیر موانع شرعیه از جانب زن از تمتع
نباشد و مخصوص مکانی و وقتی نباشد پس اگر زوج تسلیم کند خود را بزوج در زمانی نه در زمان دیگر یا در مکانی
نه مکان دیگر از آن زمان و مکان که جائز باشد زوج را تمتع شدن از زوج در آن زمان و مکان تمکین
مستحق نمیشود و علایم اختلاف کرده اند و آنکه نفقه بعقد واجب میشود یا تمکین و در آن ترد است اظهر آنست
که وجوب موقوف بر تمکین است و از جمله فروع تمکین آنست که زن صغیره نباشد که دلی آن حرام بود
خواه شوهرش صغیر باشد یا کبیر هر چند مکان بود تمتع شدن از آن زوج صغیره بغير دلی زیرا که حقیقت
ناورمی باشد و غالباً بآن رغبت نباشد اما اگر زن بالغه باشد و شوهرش صغیر شیخ رحمه الله فرموده که او
نفقه نیست بر شوهرش و درین قول اشکال است زیرا که تمکین از جانب زوج مستحق است و مانعی که هست

انجانب نوج است پس نفقه ساقط نمیشود و آنچه واجب اتفاق است و از زن بیار بود یا رتقا و آن نیست که گوشت را بریده
 باشد و فرج آن که مانع دخول شود یا رتقا و آن زنی است که استخوان در فرج او پنهان شده باشد ساقط نمیشود و نفقه این
 و وزن ذیر که استمتاع از آنها سوای وطی در قبل ملکیت و مانند صغیر نیست و معذور است در وطی قبل و
 بحسب اتفاق مرد و کبیر الذکر باشد و وچه ضعیفه بود که متحمل وطی او نتواند شمش می کنند آن فرج را از وطی آن
 زوجه و نفقه ساقط نمیشود و حکم رتقا دارد و اگر مسافرت کند و وجه باجارت زوج ساقط نمیشود و نفقه آن خواه سفر واجب
 باشد یا سنت یا مباح و همچنین اگر سفر واجب کند بدون اجازت زوج یا تنجیح واجب اما اگر سفر مندوب یا
 مباح کند بدون اجازت زوج ساقط نمیشود و نفقه او و اگر کار یا روزی یا اعتکاف کند باذن شوهر یا این اعمال
 بر او واجب بود و بعمل آورد هر چند اجازت شوهر نداشته باشد ساقط نمیشود و نفقه آن زن و همچنین اگر این کارها
 به نیت سنت کند زیرا که زوج را می رسد که منع اذن کند و اگر بخلاف اجازت او مشغول این کارهای مندوب
 باشد متحقق نمیشود نشوز زن و نفقه او ساقط میگردد از زوج و زنی که مطلقه باشد بطلاق جمعی تا انقضای ایام عده
 و احسب النفقه زوج است و حکم زوجه دارد و اما اگر مطلقه باشد بطلاق بائن یا رجوع بطلاق از حکم زوجیت برمی آید
 و نفقه و جهای داوین او در خانه ساقط میگردد و همچنین اگر فتح نکاح شود و زوجیت در میان آنها باقی نماند تنجیح و
 لیکن اگر مطلقه حامله باشد لازم است بر زوج که نفقه او بدهد تا هنگام وضع حمل و ساکن گرداند او را در مکان
 سکونت و بعضی فقها گفته اند که نفقه بواسطه حمل است و بعضی دیگر میگویند که بواسطه زوج و فائده این اختلاف
 ظاهر میشود در چند مسئله از این جمله است اینکه اگر مردی آزاد از زوج کند کینزی را و مولای آن کینز شرط
 کند در هنگام عقد نکاح که ولد آنها عبد من باشد و بعد از آن زوج مطلقه کند آن کینز را بطلاق بائن و حامله
 باشد پس اگر اتفاق او تا هنگام وضع حمل بواسطه ولد بود واجبست بر مولای کینز نفقه و اگر بواسطه زوجیت باشد
 بر شوهر واجب است و همچنین اگر بنده از زوج کند کینزی را یا زن آزادی را و آقای آن عبد شرط کند در هنگام
 عقد که ولد آنها ملوک مخصوص من باشد پس بقول اول که نفقه حامله بواسطه ولد است و در اوسته اتفاق زوج آن
 عبد بعد از طلاق بائن بر آقای عبد است که مالک حمل است و نفقه ملوک بر مالک اوست نه بر عبد زیرا که
 نفقه اقارب بر ملوک واجب نمیشود و بقول دوم که نفقه بواسطه زوج است تعلق میگرد بر عبد که از کس خود
 بدهد یا مولای او بدهد و زنیکه حامله باشد و شوهرش فوت شود و روایت در باب نفقه اوست روایت میشود
 آنست که نفقه او بر کسی نیست و دم آنست که او را از حصه حمل تا هنگام وضع از ارث متوفی نفقه باید داد و ثواب

میشود نفقه زوج خواه زوجه مسلم باشد یا ذمی یا کثیر و بکر یا اما مقدار نفقه پس ضابطه آن امنیت که بدو بیاورد
 آنچه زوجه محتاج باشد بآن از طعام و نان و خورش و لباس و حجره سکونت و خادمه و ظرف گذاشتن روغن جهت
 مالیدن موافق عادت و مثال آن اذ اهل بلد و در قدر طعام اختلاف است بعضی گفته اند که یک مد بهر روز
 آن زن بطنه مرتبه باشد یا پست مرتبه مالدار باشد یا بی چیز و بعض دیگر مقدار طعام معین نکرده و اکتفا نموده
 بمقدار رفع حاجت و این قول اشبه است و در حد متعارف نگذاشته اند بر این زوجه نظر بحال او باید کرد که اگر
 قبیل باشد که آنهارا خادمی میباشد عاده واجب است که برای آن خادمه مقرر کنند و الا خدمت نخواهند کرد
 واجب شود اخذ خادم پس زوج مختار است خواه خادمه او را که خدمت او کند نفقه بدو بیاورد یا اجاره کند بر او
 او خادمه یا بنفس خود خدمت او کند و زوجه را در این کار اختیار نیست و لازم نیست زوج را که زیاده از
 یک خادمه مقرر کند هر چند زوجه از قوم محشم باشد زیرا که یک خادمه کفایت میکند و زیاده ضرورت نیست و زنی
 که مستعد نباشد بداشتن خادمه خدمت آن کند اگر مرضیه بود زیرا که مستعد چنین است و در جنس نان و خورش
 و پوشاک رجوع بعادت امثال آن زن باید نمود اذ اهل آن بلد و همچنین در مکان سکونت و میرسد زوجه را
 که طلب خانه جدا کند از زوج که در آن سواد می زوج شریک سکونت نباشد و لابد است که در زمستان قناری
 او آماده کند و آن عبارتست از بالا جامه باشد جامه پشمی و در بیداری و لحاف در وقت خواب از جنس پشمی
 که امثال آن پوشند و اگر از ارباب تجل باشد زیاده بر جامه خانه پوشی جامه گرم باوید که امثال آن محبت
 تجل میپوشیده باشد اما لواحق و آن چند مسئله است اول اگر گوید که من خود خدمت خود میکنم نفقه خود را
 بمن بده واجب نیست قبول کردن آن و اگر بدون اجازت زوج خود خدمت خود کند نمیرسد او را مطالبه نفقه
 خادمه و ویم زوجه مالک نفقه روز میشود در صورت اطاعت پس اگر نه بد نفقه را با و روز منقضی شود بر ذمی
 او قرار میگردد نفقه آن روز و همچنین نفقه تمام روزها که نداده باشد هر چند حاکم مقرر نکرده باشد آن نفقه را حکم نکرده باشد
 بمطالع آن و اگر بدو بزوجه نفقه چند روز و منقضی شوند آن روزها پس آن زن مالک آن نفقه میشود
 و اگر باند دیگری اذن نفقه بعد از خروج آن روزها یا آن زن از مال دیگر خرج خود بکند آن نفقه ملک اوست
 و اگر بدو بزوجه پوشاک برای مدتی که عاده تا آن مدت آن پوشاک کافی باشد صحیح است و اگر کنند
 آن را پیش از آن مدت واجب نیست بر زوج که بدل آن بدهد و اگر مدت بگذرد و آن پوشاک باقی باشد
 زوجه را میرسد که مطالبه پوشاک دیگر کند برای زمان آئنده و اگر تسلیم کند بزوجه نفقه برای مدتی معین و بعد از آن

مطلقة کذا آن زن را پیش از انقضای آن مدت واپس بگیرد و آنوقت ایام بعد از طلاق گرفته و روز طلاق که آن را بدو ایا پو شاگ میداند واپس گرفت از زوج مطلقه مادام که مدت معین که تا آن وقت آن پو شاگ مقرر کرده بود نگذرد سوم هرگاه دخول کند بزوجه و آن زوج شریک خوردن و آشامیدن او باشد موافق عادت غیر سدر زوج را که مطالبه نفقه ایام مواکلت کند و اگر تزویج کند زن را و دخول نکند بآن و بگذرد مدتی که آن زن طلب نفقه از او نکند واجب نمیشود بر او نفقه آن روزها اگر قائل شویم بآنکه وجوب نفقه در صورت تمکین زوج است زوج را ادا استمتاع از دواج یا بشرط تمکین مذکور است زیرا که معلوم نیست که در صورت طلب استمتاع زوج تمکین میداد و او را یا نه تفریح بر تمکین اگر شوهر زن غائب باشد و زن او حاضر شود و زوجه را حکم و بگوید که من تمکین دادم زوج خود را و طلب نفقه میکنم واجب نمیشود اتفاق آن زن مگر بعد از آنکه خبر تمکین او برسد بزوجه یا آن زوج یا وکیل او برسد و زوج تسلیم نفس خود کند و اگر او را اعلام کنند و او بی پردائی کند و وکیل نفرستد ساقط میشود از آن زوج نفقه مدتی که در آن مدت میرسد و زوج دیگرند از او نفقه ایام زیاده از آن مدت و اگر زن ناشزه شود یعنی با حضور زوج و بعد از آن اطاعت شوهر نکند واجب نمیشود نفقه او تا هنگام حصول علم اطاعت آن زن بزوجه و بگذرد زمانی که ممکن باشد در آن زمان رسیدن زوج نزد او یا رسیدن وکیل زوج برای ادای نفقه و اگر زنی مرتد شود ساقط میشود نفقه او و اگر غائب شود شوهر او و آن زن توبه ادا کند و عود میکند نفقه آن بر زوج از وقت توبه ادا تا زمانه ادا زیرا که ارتداد سبب سقوط نفقه بود و آن بطرف شده مسئله اول این حکم ندارد زیرا که بسبب نشود زن از قبضه شوهر برمی آید و مستحق نفقه نمیشود مگر بعد از عود و زوج بقبضه زوج چهارم هرگاه او عاقل و زنی که مطلقه باشد بطلاق باین که حمل دارد عطا میکنند بآن نفقه روز بروز پس اگر ظاهر شود که حمل داشته نگهانی با و نمیکند و اگر ظاهر شود که حامله نبود واپس میگیرند آن را و نفقه نمیدهند بر هیچ زنی که باین باشد از زوج بهر سببی از اسباب جدائی مگر زن مطلقه حامله را و شیخ رحمه الله گفته که نفقه آن برای ولد است که در شکم او است مسئله متفرع بر قول شیخ رح هرگاه طاعت کند زوج بزوجه خود بنوعیکه در لعان مذکور خواهد شد پس آن جدا میشود از شوهر و اگر حامله بود نفقه ندارد بر شوهر زیرا که بسبب لعان آن ولد منتفی میشود از زوج و همچنین اگر طلاق دهد بزوجه را و بعد از آن ظاهر شود که حمل داشته و زوج انکار آن حمل کند که از او نیست و طاعت کند باز و بعد از آن لعان نکند بکند نفس خود را و ولد را طلعی بخورد و لازم است او را که اتفاق آن زوج کند زیرا که

اتفاق از حقوق و لذات مسئله پنجم شیخ رحمه الله فرموده که نفقه زوج غلام تعلق بر قبه غلام میگیرد و اگر کسی نداشته باشد
 که بآن نفقه زن خود پیدا تواند کرد و فریفته میشود از آن غلام هر روز بقدر آنچه بر او واجب است از نفقه زوج
 و بعضی نفقه گفته اند که بر زوجه او قرار میگیرد و که هرگاه آزاد شود و او کند و اگر بگوئیم که برای آقای او واجب میشود زیرا که
 عقد با جازات آقا شده بهتر است و شیخ رحمه الله فرموده اگر عبد مکاتب باشد واجب نیست بر او که نفقه و له خود
 بدهد که از زن حره بهر سبب باشد و مکاتب مشروط حکم فقیر و از او زیرا که تا ادای تمام مال الکتابت مالک چیزی
 نیست و پسرش که از زوجه حره بهر سبب تابع مادر خود است در آزادی و بر فقیر واجب نیست که نفقه پسر بدهد
 و لازم است که نفقه و لدی که از کین خود بهر سبب بدهد زیرا که او هم حکم مکاتب بهر سبب و چنانچه مکاتب مال
 آقا است مال مکاتب مشروط پیش از ادای تمام مال الکتابت حکم مال آقا دارد و این ولد هم مال مکاتب است
 و تعلق با آقا دارد و باید اتفاق او کند مانند اینکه حیوانی از مال آقا نزد او باشد اتفاق او بر مکاتب واجب است
 و این در حکم اتفاق مال آقا از مال آقا است کما لا یخفی و اگر آزاد شود از آن عبد مکاتب چیزی بسبب ادای
 بعض مال کتابت در صورتیکه مکاتب مطلق باشد نفقه آن ولد در مال آن مکاتب بقدر حصه آزادی او
 تعلق میگیرد و زیرا که بقدر حصه آزادی حکم فقر او را داخل شده ششم هرگاه مطلقه کند زن حامله را بطلاق
 رجعی و دعوی کند آن زن که طلاق بعد وضع حمل داده یعنی هنوز در حکم زوجیت اوست و از عده بر نیامده
 و زوج انکار کند و بگوید که پیش از وضع حمل طلاق داده بود و بوضع حمل عده منقضی شده و از حکم رجعی برآمده
 قول قول زن است اگر قسم بخورد و حکم میکند بر شوهرش بجدائی از آن زن زیرا که خود او قرار کرده بخروج عده
 و نفقه زن هم از او میگیرد تا انقضای عده بانظار ثلثه و زوج را میرسد نفقه تا آن وقت حکم استصحاب بقاء
 زوجیه تا هنگام تحقق جدائی و انقضای عده هفتم هرگاه زوج را ویشی باشد بر زوج جاز است که حساب کند
 آن دین را از زوجه و زوج و زوجه نفقه آن زن اگر آن زن را مالی باشد که بآن گذران تواند نمود و اگر مالی
 نداشته باشد جاز نیست که درین را حساب کند و زوج قوت او زیرا که ادای دین او مال زن است بر قوت لایق
 و اجبت و اگر با وجود عسرت زن راضی شود که دین را از قوت خود محسوب نماید پس زوج را که آنرا قبول نکند ششم نفقه
 زوجیه مقدم است بر نفقه اقربا پس آنچه زیاده از قوت او باشد باید در اتفاق زوج بدهد و با قارب میدهد اگر آنچه
 زیاده از قوت واجب زوج بود زیرا که نفقه زوج نفقه معاوضه است که عوض استمتاع زوجیه میدهد و اگر ندهد
 بر زوجه او قرار میگیرد و کلام در نفقه اقارب است و گفتگو در باب جمعی است که اتفاق آنها واجب است

و کیفیت انفاق و لواحق آن واجب است نفقه دادن به پدر و مادر و اولاد و باجمل فقہاء در وجوب انفاق پدران
 پدر و مادر و مادران آنها خرد است اظہار آنست که واجب است انفاق آنها هم و واجب نیست نفقه غیر عم و دین یعنی
 غیر آبا و اولاد از اقربا بقربت مانند برادران و خواہران و اعمام و اخیال و غیر ایشان و لیکن تنجیب است و سنت برکت
 است انفاق کسی کہ وراثت او باشد و شرط است در وجوب انفاق کہ آن واجب النفقه فقہا باشد و آیا شرط است
 کہ عاجز از اکتساب قوت ہم باشد اظہار آنست کہ شرط است زیرا کہ نفقه اعانتی است برای رفع حاجت و اسسکہ
 قادر بر اکتساب بود حکم غنی دارد و معتبر نیست در وجوب انفاق کہ ناقص الخلقہ باشد یا ناقص الحکم بود یا ضعیف
 و جنون و جذام و غیرہ کہ اگر کامل الخلقہ ہم باشد و عاجز بود و واجب النفقه میشود و همچنین واجب میشود نفقه اخاب
 مذکورہ ہر چند فاسق یا کافر باشد و ساقط میشود انفاق اقارب اگر آنها مملوک باشند و نفقه آنها بر مولای آنهاست
 و شرط است در منفق کہ قدرت انفاق داشته باشد پس اگر حاصل شود او را بقدر ضروری خودش اقتضای میکند
 بر انفاق خود و اگر از ان چیزی زیادہ آید از اخراج انفاق زوجہ خود میکند و اگر از ان ہم افزائش شود بہ پدر و مادر
 و اولاد محتاج و مقداری معین نیست شرعاً در انفاق بلکہ واجب عطای مقدار حاجت از خوردنی و پوشیدنی
 و جای سکونت و آنچه بآن احتیاج باشد از دیباہی و پوشش در سرمایہ برای محافظت بدن در پیداری و خواب
 و واجب نیست زن خواستن برای واجب النفقه و انفاق واجب است بر پدر زن بر اولاد پدر زیرا کہ آنها
 برادران منفق میشوند و واجبست انفاق ولد و اولاد ولد زیرا کہ آنها ہم اولاد اند و آنچه ندوہ باشد از نفقہ حاجت
 بآنها قضای آن واجب نیست بر او زیرا کہ آن معاوضی است برای رفع حاجت و اضطراب و ہر ذمہ منفق
 قرار نگیرد ہر چند از احکام معین کردہ باشد و اگر بگوید او را کہ بقرض بگیر و صرف قوت خود کن واجب است بر او
 کہ ادا کند و لواحق آن مثل است بر چند مسئلہ اول آنکہ واجب است نفقہ پسر پدرش و اگر پدر
 نداشته باشد یا فقیر باشد پدر او پس وجوب انفاق تعلق میگیرد بہ پدر پدر ہر چند بالا برود زیرا کہ آنها ہم پدر
 و اگر بیچ کہ ام از پدران نباشد پس واجب است بر مادر ولد و اگر انہم نباشد یا فقیر باشد بر پدر مادر و مادر
 ہر چند آنها ہم بالا روند بہ ترتیب قرابت الاقرب فالاقرب و در صورت مساوات در قرابت مشترک اند ہمہ در انفاق
 دوم ہر گاہ باشد شخصی را پدر و مادر ہر دو محتاج انفاق و زیادہ باند از خرج ضروری او چیزی کہ وفا بخارج نمی کند
 ہر دو در ان شریک اند علی السوۃ و همچنین اگر او را پسری و پدری باشد و اگر پدری و جدی داشته باشد
 یا مادری و جدہ آنچه فاضل ضروریات او بماند کہ وفا بہ کند مخصوص است باقرب و ابعد شریک او میشود سوم

هرگاه باشند او را پدر و جد هر دو مالدار پس نفقه او بر پدر راست نه جدا و اگر او را یسر و پدر مالدار
 باشند نفقه بر هر دو واجب است علی السویه چنانچه هرگاه در ادای نفقه واجب مدافعه کند چنانکه
 او را حاکم در ادای آن و اگر با وجود اجبار امتناع کند مجوس میبازد او را حاکم شریع و اگر مالی ظاهر
 داشته باشد جائز است که از مال او بگیرد آنچه صرف نفقه کند و اگر امتنع داشته باشد یا اراضی جائز
 که از آن بفروشند در ادای نفقه واجب زیرا که نفقه هم حق واجب مانند زمین است کلام و در نفقه مملوک
 واجب است بر آدمی که اتفاق مملوک خود کند از طعام و کنیز و حیوان اما عید و امه پس آقا مختار است
 در اینکه اتفاق کند آنها را از مال خاص خود یا از کسب آنها و مقداری معین نیست برائے نفقه آنها
 بلکه واجب است که بقدر کفایت آنها به از طعام و نان خویش و پوشش که معتاد مملوکان امثال
 آن آقا باشد از اهل ان بلد و اگر امتناع کند از اتفاق چهر میکنند او را بر فروختن آنها یا اتفاق و
 برابر است در وجوب اتفاق عید خالص و عید مدبر و کنیز نام ولد و جائز است مالک را
 که مقاطعه کند بر مملوک خود باین طریق که بر او مقرر کند چیزی معین از کسب او و آنچه زیاده از آن
 حاصل نماید آنرا بخرج اتفاق او بدهد هرگاه آن مملوک را رضی بان مقاطعه شود پس اگر زیاده بماند
 از کسب او بقدر کفایت خرجش همانرا در حساب اتفاق او محسوب کند و اگر کفایت نکند واجب است
 بر مولی که یکی بدهد و جائز نیست که مقاطعه کند بر عید آنقدر که کسب او قاصر باشد از تحصیل ان و نه آنقدر
 که بعد ادای آن بقدر نفقه عید باقی نماند مگر آنکه آقا تمام آن کند اما نفقه حیوانات مملوک پس
 واجب است بر مالک خواه آن حیوانات ماکول اللحم باشند یا نباشند واجب است که ما محتاج آنها بدهد
 اگر کافی باشد برای آنها چریدن در چراگاه حاجت نیست که علف بدهد آنها را در خانه والا واجب است
 که علف هم بدهد و اگر امتناع کند از آن چهر میکنند او را بر فروختن آنها یا ذبح آنها اگر ماکول اللحم باشد
 یا اتفاق آنها و اگر حیوان ربوچه باشد میگذارد بر برای او از شیر آن بقدر کفایت او و اگر آفتا کند بغیر
 شیر از چریدن در صحرا یا دانه گاه در خانه جائز است که تمام شیر از آن بگیرد تمام شد ششم دوم
 از اقسام علم نفقه که عقودست بعون الله تعالی و حسن توفیقہ واللحم اوله و آخره و ظاهر او باطن

الحاشیہ

الحمد لله الذي خلق النور والظلام وسهل علينا شرائع الاسلام وفقهنا بمسائل الاحلال والحرام وعفى عن خطايانا
والاثام وودعنا في الآخرة مدار السلام وشرقنا بشفاقة القراء الكرام وارسل رسوله في آخر الايام خاتم الانبياء
والمرسلين ابا القاسم محمد ابدین تام وشرع عام الى يوم القيام وشهدوا زره بابي احسن علي بن ابي طالب
امير المؤمنين وسيد الوصيين وقاتل المشركين وقائد الفرجين الذي هو اليقين خیر امام وجعل بعده الائمة
الاحدى عشر الامرین بالصلاة والصيام والتأبين عن الانصاب والارلام الذين احاديثهم للجاهدين
كالصمصام واخبارهم للمؤمنين هدی ورحمة من الله المنعم صلوات الله وسلامه عليه وعلیم ما تلحق الاليات
والايام وعلى هذا تم يوم اللوام ما بدر الحام اما بعد برضا من اصحاب عز واحترام وقلوب اجله واكابر
عظام وفتح ولائح با دکه کتاب مستطاب عالی نصاب عنی شرائع الاسلام فی مسائل الاحلال والحرام چون کتابی
بود متین که هر یک را از ان تمتع دشوار مثل غوص بر دریا و دریا می ناپیدا کنار و فحمید بن مضایق نزهت
الکین و معانی لطافت قریش خالی از دقت و عاری از صعوبت نبود و اشغالش در دیار و انصار و بلاد
واقطار کیا ب بلکه معدوم و از قبیل یاججب تحصیل بال لزوم خصوصاً بر طلبای فارسی دانان که مذاق تمام
در عربیت ندارند و بسبب مشقت و محنت و اشتغال بعلوم صرف و نحو و اشغال آن دست از یچنین
کتب همیدارند گو که بعضی شروع مثل مدارک و مسالک و جواهر الکلام و حواشی بعضی علمای اعلام یافته میشود
لیکن آنها از اصل کتاب زیاده تر مشکل و نطبیعت هر کس بسوی آنها مائل لهذا چون درین ایام میمنت فرجام
ترجمه آن بزبان سلیس و فصیح فارسی که موسوم است بجامع الرضوی و از تصنیفات طیبات جامع معقول
و منقول حاوی فروع و اصول عالم ربانی و فاضل ششانی انجم الثاقب مولانا السید عبد الغنی بن سید
بها الله الوهاب است یافته شد حسب حکم محکم مصدر وجود و عطا معان صدق و صفای جناب **فلسفه**
نو کشور صاحب جیاه السید بجزیل الوهاب جلد اول آن بجاہ نومبر **فلسفه** عیسوی مطابق ماه
ربیع الاول **فلسفه** هجری بمبلی تمام کار پردازان مطبع لقا لب طبع در آمد و انتشار الله جلد دوم هم بحالیه طبع
ملی اید تا نفسش عام و فائده اش تمام شود

جامع الرضوی

جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد حق و نعت مصطفیٰ و پیغمبر اید خامه شیرین نوا و کای خلد چو میرزای پاک دین و هم علی و هم رضا و است حسین و ای سبک
 اسم قدوسی لقب و نوا هشتاین شرح را گشته سبب و اهل عالم علم را بگذاشته اند و چشمه انش بخاک اپناشتند و از تو این
 خواهش و این جدائی عجب و بیس و از انکابل من عند رب و شکر حق گو گو تو شد تجدید دین و در جهان کاری نباشد این
 چنین و کار دین بر خلق آسان کرده و جهل را از علم و رمان کرده و خوان آسانی نهادی بر زمین و تا شود هر کس ازین خوان نیر
 چین و در ره شرع از نور روشن گشت شمع و طالبان پروانه سان گشتند جمیع دنیا و رت آمد دین تو فنی حق و گوی سبقت
 برده من سبق و از دو قسم فقه گشتی بهره و در دو قسم سیوم را در آورد و نظر و چون عبادات و حقوق و شریایان و قسم ایقاعات
 میسازم عیان و ملت ناجی همین دین است و بس و کشتی نوح نبی این است و بس و عالم احکام ربانی شوی و وقت
 اسرار قرآنی شوی و پیش حق سبقت دین قبول باده باعث شجاع هر مامل باو قسم سوم اقسام علم فقه و ریقات است ان بازو کتابت

کتاب الطلاق

این کتاب در بیان طلاق است و کلام مادر ارکان طلاق است و اقسام و لواحق آن و ارکان آن چهار است
 رکن اول در بیان طلاق دهنده است و معتبر است در آن چهار شرط اول بلوغ پس اعتبار ندارد و عباد
 طفل که ده ساله نباشد در وقوع طلاق باتفاق علما و در طفل ده ساله که عاقل بود و طلاق بدیده موافق شرع

زوجه خود را روایتی دارد شده بچا و در آن روایت ضعف است و اگر طلاق بدید بزوجه طفل غیر بالغ ولی
او صحیح نیست زیرا که طلاق مخصوص مالک جمیع زن است و توقع رفع منع طفل از تصرفات شرعی حصول بلوغ میباشد
غالباً و اگر طفل بالغ شود در حالتی که فاسد العقل باشد جایز است که ولی او طلاق بدید بزوجه آن طفل را در صورت صغر
دیوانه در آن و بعضی مردم جایز ندانسته اند و این بعید است شرط دوم عقل است پس صحیح نیست طلاق دیوانه و مستضعف
که عقل او بر طرف شده باشد بسبب بیوش یا خوردن دوائی خواب آور زیرا که آنها قصید چیزی نمیتوانند کرد و جایز نیست
که ولی طلاق بدید از جانب کسی که بیوش شده باشد زیرا که عذر او هم جو الزوال است غالباً پس حکم خوابیده دارد ولی
طلاق میدهد از جانب دیوانه و اگر دیوانه را ولی نباشد طلاق میدهد از جانب او و حاکم شرع یعنی امام علیه السلام میفرماید که از جانب
امام منصوب باشد برای این کار شرط سوم اختیار است پس صحیح نیست طلاق کسی که باکراه از و طلاق بگیرند و اگر اکره حق
نمی شود مگر بجهت چیزی آنکه اکره کند قادر باشد بر آنچه تخویف بان نموده و گمان غالب باشد یا آنکه بفعل می آرد و اگر اکره
امتناع کند و دیگر آنچه بان تخویف و تهدید نموده مضرب باشد برای اکره کرده شده در نفس و یا آنچه در حکم نفس است مانند پدر و
خواه آن ضرر کشتن باشد یا زخم زدن یا دشنام دادن یا زدن بحسب تفاوت مراتب مردم در برداشت امانت و تحقیق بر آن
اکراه با احتمال ضرر قلیل متوجه گوید شیخ علی رحمه الله اذ مال هم در ضررهای مذکوره هیچ نموده هر چند کم باشد آنگاه شرط چهارم
قصد است و آن شرط است در حکمت طلاق و نیز شرط است که بصیغه طلاق تکلم کند یعنی لفظی که صراحت و دلالت بر طلاق داشته باشد
پس اگر قصد طلاق نکند واقع نمیشود مانند کسی که بفراموشی یا در خواب یا بغلط صیغه طلاق بگوید و اگر فراموش کند که زوجه دارد و
بگوید که زنهای من طالق اند یا زوجه من طالق است و بعد از آن بخاطرش بیاید که زوجه داشته است بسبب آن طلاق آن زوجه واقع
نمی شود و اگر کسی ایقاع طلاق کند و بعد از آن بگوید که من قصد طلاق نکرده بودم قبول میکند آنرا از وجوب ظاهراً و اگر از این جهت
خودش در باطن هر چند بیان عدم قصد بعد زمانی کند یا دام که آن زوجه از عده بر نیاید باشد زیرا که آنچه او دانست از نیت خود
و جایز است که شخصی وکیل شود در طلاق از جانب غایب با جماع و از جانب حاضر هم علی الاصح و اگر وکیل کند زن خود را در طلاق
ساختن همان زن شیخ فرموده که صحیح نیست و جایز نیست که جایز است متوجه گوید و وجه قول شیخ بعد هم جو از توکیل زن بر
نفس خودش لزوم اتحاد موجب قابل است و نیز گفته که حدیث طلاق بید من اذ بالساق افاده عدم جو از توکیل میکند مطلقاً
و استثنای میشود از آن طلاق وکیل از جانب غایب از جانب حاضر هم علی الاصح بدلیل خارجی و باقی میماند طلاق زن نفس خود را و کالت
زوج بر عدم جو از توخی نیست ضعف این دلیل زیرا که در موجب قابل تخایر اعتباری کافی است و بدلیل که استثنای شود از توکیل
در طلاق غایب همان دلیل و کالت زوجه برای طلاق نفس خود استثنای میشود و این ظاهر است شرح میر جو از و کالت مذکوره

اگر بگوید زن خود که طلاق بده نفس خود را بکالت من سه طلاق و آن زن یک طلاق بدید خود را بعضی فقها گفته اند که باطل میشود
این یک طلاق و بعضی دیگر گفته اند که یکی واقع میشود و آن شبهه است و همچنین اگر بگوید که طلاق بده نفس خود را یک طلاق و آن زن
سه طلاق بدید خود را بعضی فقها گفته اند که باطل میشود و بعضی دیگر بگویند که یک طلاق واقع میشود و آن شبهه است و کتب و کتب در بیان
مطلقه است و شروط آن پنج چیز است اول آنکه زوجه باشد پس اگر مطلقه کند کینز مملو که خود را آن معتبر نیست و حکمی در شرع
ندارد و همچنین اگر طلاق بدین بیگانه را هر چند بعد از آن تزویج کند آنرا همچنین اگر معلق کند و طلاق را بر تزویج و بگوید که اگر ترا
تزویج کنم طلاق باثباتی و بعد از آن تزویج کند او را مطلقه نمیشود بآن طلاق سابق خواهد بود و خصوصاً او را پیشتر طلاق معلق به تزویج
داده باشد چنانچه مذکور شد یا بطریق عموم یا بن طریق که بگوید هر زن را که من تزویج کنم طلاق است و ویم عقد دائمی باشد
پس طلاق واقع نمیشود بکینزنی که او را آقایی او حلال کرده باشد کسی بطریق استحلال زوجه او شده باشد یا بکلیاح متعه در عقد
او باشد هر چند حرمه باشد سیوم آنکه پاک باشد زن از حیض و نفاس این شرط معتبر است در زن مدخوله که حامله نباشد و شوهرش
هم حاضر باشد غائب از آن در مدتی که معلوم باشد که آن زن در آن مدت از طهر موانعت بر آمده و بطهر دیگر رسیده باشد پس
اگر طلاق بدین زن خود را در حالتیکه حاضر باشد با و در کیشهر یا غائب باشد از پیش آن زن مدت آنقدر نگذشته باشد که معلوم
شود انتقال آن زن از طهر موانعت بطهر دیگر و در وقت طلاق عایض باشد یا خون نفاسی آشته باشد طلاق صحیح نیست خواه
عالم باشد یا حال آن زن که در آن وقت عایض بود یا عالم نباشد اما اگر غایب بوده و آنقدر زمان نگذشته باشد از نیست او که معلوم شود
که در آن مدت از طهر موانعت بطهر دیگر انتقال کرده و بعد از آن طلاق بدید صحیح است هر چند اتفاق افتد که در هنگام طلاق عایض باشد
و اگر آن زن بر آید از طهر موانعت و بطهر دیگر برسد که در آن با او موانعت نگذشته باشد و طلاق بدید با صحیح است این طلاق هر چند که
اتفاق افتد که در حیض طلاق بعمل آمده باشد و اگر هر دو روز از پیش زن در زمان طهری که در آن موانعت نگذشته باشد جایز است
که طلاق بدید او را در هر وقت که خواهد و همچنین اگر طلاق بدید زوجه غیر مدخوله را در هنگام حیض آنهم جایز است و بعضی از فقها ماسعیه کرده اند
که مدت غیبت زوج از زوجه در جواز طلاق غائب یکماه است و بعد یکماه او را طلاق میتوان داد بقضائی روایتی که درین باب
وارد شده که مقوی آن روایت غالب احوال زنان است و بعضی دیگر سه ماه گفته اند بموجب روایت جمیل از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام و حاصل هر دو روایت چیز است که ما تقیم یعنی علم خروج از طهر موانعت موقوف بر دانستن عادت آن زوجه مطلقه است
و احوال زنان مختلف میباشد بعضی در هر ماه حیض می بینند و بعضی دیگر زیاده بر آن و کم از آن چنانچه زیاده از سه ماه در بعضی
زنان عادت حیض متحقق میشود پس بقضائی عادت آن زن عمل باید نمود و نشان اختلاف روایات اختلاف عادات است
هر چند زیاده از مدت مذکور بگذرد اگر زوج حاضر باشد آن زوجه در کیشهر و نزد او نرسیده باشد که معلوم کند حال حیض و طهر آن را

در خصوص حکم غائب ارد که مذکور شد چهارم آنکه آن زن مستبر باشد یعنی معلوم کرده باشد زوجه حمل و عدم حمل او پس اگر طلاق بدو
 زوجه را در طهر موقت آن طلاق واقع نمیشود و ساقط است بهتر در طلاق زن یا نسبه که از سن حیض گذشته باشد و در طلاق صغیره
 که به سن حیض نرسیده باشد و در طلاق زنی که حامله بود و در طلاق مستبره و آن زنی است که در سن حیض باشد و خون حیض ندیده
 باشد بشرطیکه بر سر آیه سه ماه بگذرد از هنگام وطی او که در آن سه ماه موقت نگذرد باشد و اگر آنرا مطلقه کند پیش از انقضای
 سه ماه از هنگام موقت طلاق واقع نمیشود صحیح آنکه مطلقه را معین سازد باین طریق که بگوید که فلان طالق است یا اشار کند
 بسوی آن زوجه بزعمی که معین شود و احتمال زوجه دیگر داشته باشد پس اگر او را یک زن بود و بگوید که زن من طالق است
 صحیح است زیرا که احتمال دیگر ندارد و اگر او را دو زوجه باشد یا زیاده و بگوید که زوجه من طالق است پس اگر قصد کند زن را
 صحیح است طلاق و هر کدام از آنها که نشان بدد که همان مقصود او بوده قبول میکنند تفسیر او را و اگر قصد معین نکند بعضی فقها گفته اند
 که باطل میشود طلاق زیرا که معین نیست و بعضی دیگر میگویند که صحیح است و معین میشود بقرعه و این شبهه است و اگر بگوید که این زن طالق است
 یا آن زن شیخ رحمه الله فرموده که معین کند هر کدام را که خواهد و بعضی فقها گفته اند که باطل است بسبب عدم تعیین و اگر بگوید که این
 طالق است یا این این سیوم مطلقه میشود و مختار است در دو زن اول هر کدام را که خواهد معین کند و اگر زوجه بمرورش از تعیین
 استخراج میکنند مطلقه را بقرعه و بعضی فقها گفته اند که در صورت مذکور محتمل است بر دیدن زوجه اول و در زوجه دوم هر دو پس
 میرسد و اگر که معین کند برای طلاق زن اول را یا دو زن دیگر را معاً و اشکال در جمیع اینصورت است از جهت عدم تعیین
 مطلقه و اگر نظر کند بسوی زن بیگانه و زوجه خود و بگوید که احدی که طالق یعنی یکی از دو تائی شما طالق است و بعد از آن بگوید
 که قصد زن اجنبیه کرده بودم قبول میکنند و اگر باشد او را زوجه و زن همسایه و هر دو را نام سعدی باشد و بگوید که سعدی طالق
 است و بعد از آن بگوید که من قصد زن همسایه کردم قبول نمیشود زیرا که اسم موضوع است برای ذات معین و در شتر اک
 لفظی قرینه افاده تعیین مقصود میکنند و در اینجا مواجبه بطلاق قرینه است برای صرف بسوی زوجه و در مسأله اول لفظ
 احدی که مشترک معنویت و صلاحیت هر دو دارد و هیچ کدام از دو معنی معین نمیشود موقوف بر تفسیر قایل باشد و درین مبنی
 نظرت زیرا که چنانچه در شتر اک لفظی قرینه مرجح مقصود است در شتر اک معنوی هم مرجح است اگر قرینه را تاثیر باشد و
 هر دو عبارت خواهد بود و الا در هیچکدام موثر نباشد و قول بتأثیر قرینه در احدی العبارتین دون الآخر حکم است و اگر گمان اجنبیه
 که زوجه اوست و بگوید تو طالق زن زوجه اش مطلقه نمیشود زیرا که قصد مخاطبه ننموده و اگر باشد او را دو زن یکی زنیست که
 عمره و بگوید که ای زنیست عمره بگوید که ای یک پس بگوید که تو طالق مطلقه نمیشود زیرا که قصد طلاق نکرد و اگر باین خطاب قصد همان زن جواب
 دهند کند بگمان اینکه زنیست شیخ رحمه الله فرموده که زنیست مطلقه میشود و درین قول اشکال است زیرا که توجه بگمان

است طلاق را برین جواب دهند که عمر و است بمان اینک زینب است پس جواب دهند مطلقه نمی شود از جهت عدم قصد و زینب هم مطلقه نمی شود زیرا که خطاب به دیگری نموده رکن سیوم در صیغه طلاق است و اصل نیست که کمال عقیدت که جهت محافظت بندگان استفاد از شرع و قبول نسیخ نمیکند بدون اذن شارع و صیغه که شارع فرموده برای ازاله قید نکاح لفظ انت طالق است یا فلا نه طالق است امثال آن الفاظی دلالت بر تعیین مطلقه کنند پس اگر بگوید که انت لطلاق یا انت طلاق یعنی تو طلاق می دهی نباشد زیرا که لفظ طلاق مصدر است و محمول نمی شود بر زن مطلقه بکسر بطریق مجاز مانند ید عدل و الفاظ مجازی افاده وقوع طلاق نمیکند هر چند باین الفاظ قصد طلاق نماید و همچنین اگر بگوید که تو مطلقه و شیخ رحمه الله فرموده که اقوی آنست که با هم طلاق واقع شود هر گاه قصد طلاق کنند و این کلام عجیب است از مشابهت انشاء زیرا که هم فاعل گاهی برای انشائی است بخلاف هم مفعول و اگر پرسد از کسی که طلاق دادی فلا نه را او در جواب بگوید که نعم یعنی بلی شیخ میگوید واقع نمی شود بآن طلاق و درین اشکال است منشاء آن قول فقهاست بوقوع طلاق اگر سوال کنند از او که آیا طلاق دادی زن خود را او بگوید که بلی مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در هر دو مسئله اگر قصد انشاء طلاق کنند واقع نمیشود زیرا که نعم از صیغ انشاء نیست لیکن موافق میشود باقر وقوع طلاق خواهد عند الله واقع شده باشد یا نه و عند الله وقتی واقع میشود که صیغه طلاق بقصد انشاء در حضور عدلین بگوید و هر که قایل شده در دو مسئله مذکور بوقوع طلاق با لفظ نعم و حجت آورده بروایتی که حکم بضعف سند آن نموده اند و واقع نمیشود طلاق بکنایه و آن لفظیست که جمال معنی طلاق و غیر آن بردو شته باشد و همچنین واقع نمی شود بغير لفظ عربی با سکان تلفظ بحرانی و با اشاره هم واقع نمیشود مگر آنکه عاجز باشد از تکلم و طلاق گنگ با اشاره مفهومی طلاق واقع می شود و در روایت واقع شده که گنگ چادر بر سر زن خود بیندازد که بان سروروی او پوشیده شود پس همان طلاق اوست و این روایت شاذ است و واقع نمی شود طلاق بپوشتن صیغه طلاق از زوجهی که حاضر باشد پیش زوجه و قادر بر تلفظ بود و اگر قادر نباشد بلفظ و بنویسد صیغه طلاق را به نیست و وقوع طلاق بیخ است و بعضی فقها گفته اند که اگر زن زوجه غایب باشد از زوجه و بگوید برای او صیغه طلاق را بهمان واقع میشود و این قول مستعد نیست و اگر زوجه خود بگوید که انت خلیفه او برتبه یعنی تو خلاصی یا بگوید که جلک علی خاریک یعنی ریسان تو بر کوهان است و این عبارت کنایه است از اینکه به را خواهی بروی یا بگوید که ملخی شو باهل خود یا جدائی از من یا حرامی بر من یا بیگانه یا نه قتل عوی از من یا حرامی بر من این عبارات چیزی نیست خواه بان قصد طلاق کند یا نه و اگر بگوید زوجه خود که صده بگیرد باین لفظ قصد ایتقال طلاق کند بعضی فقها گفته اند که طلاق واقع می شود پس روایت علی و محمد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اکثر فقها گفته اند که واقع نمی شود و آن شبهه است و اگر زن زوجه مختار کند زوجه خود را در اختیار مفارقت و باین عبارت قصد طلاق کند پس اگر آن زن اختیار زوجه کند

یا خاموش ماند گو یک لحظه باشد پس جدای واقع نمی شود و اگر اختیار مفارقت کند فی الحال بعضی فقها گفته اند که مفارقت واقع میشود بطلاق باین که در عده رجوع بآن زن نمیتواند کرد و بعضی دیگر میگویند که طلاق جمعی واقع میشود که پیش از انقضای عده باز رجوع بآن زوجی تواند نمود بدون تجدید عقد نکاح و مذمب ثالث این است که صلا باین عبارت هیچ طلاق واقع نمی شود و بر همین قول اند اکثر فقها و اگر بگوید زوج که آیا طلاق دادی فلان زن و چون در او او بگوید نعم واقع می شود طلاق یعنی بقول اکثر فقها چنانچه مذکور شد و اگر بگوید که آیا مفارقت کردی یا و اگر گدشتی یا قطع کردی و او بگوید بلی چیزی نیست و شرط است در صیغه طلاق که مجرد باشد از شرط و صفت موافق قول مشهور که طلع نشدم بر مخالف آن قول و فرقی در میان شرط و صفت نیست که شرط محتمل وقوع و عدم وقوع میباشد مانند اینکه بگوید آن ضرب زید عمر و افانت طالق و صفت متعین وقوع میباشد مانند اینکه بگوید اذاجا یوم الجمعة فانت کذا یعنی هرگاه روز جمعه بیاید تو مطلقه چه آمدن روز جمعه البته تحقق الوقوع است و اگر تفسیر کند زوج طلاق زن را بدو طلاق یا بسته باین طریق که بگوید انت طالق طلقیتین یا ثالث طلاقات بعضی فقها گفته اند که طلاق باطل میشود زیرا که دو طلاق در پیش بایک مرتبه واقع نمیشود و بعضی دیگر میگویند که بصیغه انت طالق یک طلاق واقع میشود و تفسیر بیک کرده بطلقتین و ثلثه اخو نمیشود و این مشهور تر است از دور و شب که درین باب آمده و اگر طلاق دهند مخالف مذمب بود و معتقد وقوع سه طلاق بیک عبارت باشد هر سه طلاق لازم میشود و بر این مقتضای نصی که دارد و شده از انکه علیه السلام و اگر بگوید که انت طالق المستغنی تو مطلقه بطلاق که صحیح است در شرع صحیح است آن طلاق در صورتیکه آن زن در طهر غیر طهر موقت باشد چه شرط صحت طلاق همانست و همچنین اگر بگوید که انت طالق للبدعته یعنی نه مطلقه بطلاق فاسد زیرا که بطلاق بچه بلفظ طالق واقع میشود و نیمه للبدعته لغو باشد و اگر بگویم که واقع نمی شود بهتر خواهد بود زیرا که طلاق پدری طلاق فاسد است که واقع نمی شود و نزد ما میوه طلاق سنت صحیح است مقصود زوج نبوده است تفسیر رجوع اگر بگوید که انت طالق فی هذه الساعة ان کان الطلاق یقع یک یعنی تو مطلقه درین ساعت اگر طلاق واقع شود بتو شیخ رحمه الله فرموده که واقع نمی شود زیرا که معلق ساخته طلاق را بر شرط و این کلام حق است در صورتیکه طلاق دهند را علم نباشد باحوال زن که خالی از حیض و نفاس و بشرایط صحت طلاق است یا نه و اگر عالم باشد باحوال زن که شرایط طلاق را استجمع است پس شرط نخواهد بود بلکه مشابه بصفت باشد هر چند بلفظ شرط بود باین معنی که گویا گفته است که تو طالق و درینوقت که استجمع شرایط صحت طلاق پس معین بشرط نیست و نه او را نیست که قایل بصحت آن شویم و خفی نماند که مراد بصفت که قبل ازین شرط کرده که تعلق بصفت نباشد بخارین صفتی است که درینجا گفته که مشابه بصفت است زیرا که آن امریت که بالفعل تحقق تباشد و تحقق آن متیقن باشد

عاده مثلا طلاق شمس دخول روز جمعه که در هنگام طلاق متحقق نباشد و بر آنها معلق سازد طلاق را و درین جامه و بصفت
صفتی است که تحقق الوقوع باشد در هنگام طلاق و عالم باشد مطلق بوقوع آن و چنین صفتی مانع وقوع طلاق نیست و اگر بگوید
که انت طالق اعدل طلاق او اکمل یعنی تو مطلقه بطلاتی درست ترین طلاق و کامل ترین آنها و بهترین آنها صحیح است طلاق
و این ضمیمه با ضرری غیر سازد یعنی در صورتیکه مراد بهید تر و قبیح تر طلاق فاسد نباشد و همچنین اگر بگوید که انت طالق طاهر
مکمل یعنی تو مطلقه بطلاتی که مکرر را بر کنی یا دینار را و اگر بگوید انت طالق لرغنی زید یعنی تو طلاق داده شده بر اے
رضای فلان پس اگر قصد کنی معنی شرط را باین معنی که اگر او را رضی باشد درین صورت باطل است و اگر قصد عرض
کنی باطل نیست و همچنین اگر بگوید ان دخلت الدار بکسر هزه یعنی اگر داخل خانه شوی مطلقه باطل نمی شود
زیرا که معلق بشرط نموده و اگر بفتح هزه بگوید صحیح است زیرا که معنی تعلیل میشود یعنی لان دخلت الدار و این در صورتیست
که وانا باشد بفرق در میان ان ما سورة العنق و ان المفتوح العنق و قصد معنی آنچه گفته نماید و اگر بگوید که من از تو طالق صحیح
نیست زیرا که زوج محل طلاق زوجی باشد و اگر بگوید که تو طالق بی بضعت طلاق یا ربع طلاق یا سدس طلاق واقع
نمی شود زیرا که قصد طلاق نکرده و اگر بگوید که انت طالق و بعد از ان بگوید که می خواستم بگویم انت طاهر قبول میکنند از
این قول را به حسب ظاهر شرع و حکم بوقوع طلاق نمیکنند و او را میگویند از ان در باطن بیست خودش که او داند و رضای او
و اگر بگوید که دست تو طالقست یا پای تو واقع نمیشود طلاق بآن و همچنین اگر بگوید که سر تو یا سینت تو یا روی تو و همچنین اگر بگوید
که ثلث تو یا نصف تو یا دوشلث تو و اگر بگوید تو طالق پیش از یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق یا با یک
طلاق واقع نمیشود بچکدام خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله و مصنف رحمه الله گفته که اگر بگویم یک طلاق واقع میشود و اگر
بگوید انت طالق مع طلقه او بعد ها و علیها یعنی تو مطلقه با یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق واقع نمیشود
و اگر بگوید تو طالق بطلاتی که پیش از ان یک طلاق است یا بعد از ان یک طلاق خوب خواهد بود و مترجم گوید که وجه
عدم وقوع طلاق در چهار صورت مذکور اینست که طلاق دهنده قصد مطلق طلاق نکرده بلکه طلاق قاصد کرده است
که موصوف است به بودن آن پیش از طلاق یا بعد از طلاق یا با طلاق یا بر طلاق و موصوف باین صفات واقع نمیشود
زیرا که طلاق متعدد و یک لفظ صحیح نیست نزد ما بلکه متعدد در صورتی میشود که در میان دو طلاق رجعت واقع شود و طلاق
واحد که واقع میشود قصد نیست پس باطل باشد و تعلیلی که در پنج صورت مصنف اختیار نموده و خوب گفته اقوی همان است
و وجهش اینست که در سه صورت اول مقصود دو طلاق است و در ضمن تعلیق قصد به دو طلاق یک طلاق هم مقصود
باشد و هرگاه طلاق دویم باطل بود یک طلاق میماند که همان واقع میشود طلاق زیرا که تو هم بطلان ناشی بود از قصد

طلاق موصوف بصفات بعدیت و معیت و متعللا و آن ممنوع است بلکه او قصد هر کدام از آنها ننموده پس یکی واقع شود
 بلفظ انت طالق و ضمیمه لغو است چنانچه اگر بگوید که انت طالق اشتنای او ثلثا چه درین صورت هر یک طلاق واقع
 شود و در دو صورت اخیر جهت بطلان اینست که معانی نموده طلاق را بر طلاق دیگر که واقع نشده و نیز قصد کرده طلاق
 باطل زیرا که طلاقی که مسبوق بطلاق بود آنست که در میان آن دو طلاق رجعت باشد و بغير رجعت یک طلاق مسبوق
 بطلاق دیگر نمیشود پس واقع نخواهد شد و آنچه مصنف گفته که خواه دخول کند بان زن یا نکند اشاره است بخلاف
 عامه که آنها جایز داشته اند وقوع طلاقهای متعدد و بیک لفظ و در دخول و در غیر دخول آنها نیز قایلند بوقوع طلاق واحد
 و نزد امامیه رضوان الله علیهم بیک عبارت یک طلاق واقع میشود و طلاقا چه مقید بشبه یا اشین باشد و اگر بگوید که
 تو طالق بدو نصف طلاق یا سه ثلث طلاق شیخ رحمه الله گفته که واقع نمیشود زیرا که طلاق امر واحد است و قابل تجربه
 نیست و اگر بگویم که یک طلاق واقع میشود بقول او انت طالق و ضمیمه بالغو است زیرا که واقع قصد یک طلاق نیست
 خوب خواهد بود زیرا که دو نصف طلاق یا سه ثلث طلاق یک طلاق است و نیست چنین اگر بگوید انت طالق نصف طلقتین
 یعنی تو مطلقه نصف دو طلاق که بآن واقع نمیشود زیرا که دو نصف طلاق یک طلاق کامل میشود و دو نصف دو طلاق
 محتمل یک طلاق هم هست و احتمال نصف هر کدام از آن دو نصف نیز در پس نفس در مقصود نباشد مخرج شیخ
 رحمه الله فرموده که اگر مردی چهار زن و جنود بگوید که واقع ساختم در میان شما چهار طلاق بهر کدام یک طلاق واقع شود
 و درین اشکال است زیرا که ترک صیغه است که شرط طلاق بوده و آن لفظ طالق است و اگر بگوید انت طالق ثلثا الا
 ثلثا یعنی تو مطلقه لبه طلاق مگر لبه طلاق صحیح میشود یک طلاق اگر قصد کند بعبارت اول یعنی انت طالق ثلثا
 ایقاع طلاق و استنای باطل نمی شود زیرا که نزد مصنف اگر کسی انت طالق ثلثا بگوید یک طلاق واقع میشود و ثلثا لغو
 است پس استنای ثلث از ثلث نیز لغو باشد چه شرط صحت استنای است که از استنای بعد استنای چیزی باقی بماند و اگر
 استنای مستوجب تنبی منته باشد استنای باطل است چنانچه شخصی قرار کند که علی در هم الا در هم یعنی از و بر و نه سن
 یک در هم است مگر بگوید در هم که یک در هم بر و مقرر لازم میشود و استنای لغو باشد و اگر بگوید انت طالق غیر طالق یعنی تو مطلقه
 غیر مطلقه پس اگر طلاق رجعی باشد بلفظ غیر طالق قصد رجوع از طلاق کند صحیح است زیرا که انکار طلاق بعد از طلاق رجعی
 حکم رجوع دارد و اگر بآن لفظ قصد شکستن وقوع طلاق کند حکم میکند بوقوع طلاق و نقص متحقق نمی شود و اگر بگوید انت
 طالق اطلاقه الاطلاقه یعنی تو مطلقه بیک طلاق مگر بیک طلاق لغو شود استنای چه مستوجب تنبی منته است
 چنانچه مذکور شد و حکم میکند بوقوع یک طلاق بلفظ انت طالق و اگر بگوید زینب طالق است و بعد از آن بگوید که مرد

من عمره بود و هر دو زوج او باشند قبول میکنند قول او را زیرا که او اعزست بقصد خود و اگر بگوید که زینب طالق است بلکه عمره
 هر دو مسئله میشوند زیرا که هر کدام ازین دو مقصود باطلاق شده و وقت تلفظ با سمش و درین سلسله اشکال است زیرا که در
 قول او بلکه عمره تلفظ طالق که صیغه طلاقست صحیح نکرده است و تقدیر کفایت نمیکند رکن چهارم و طلاق شاید گرفتن
 دو شاهد عادل است که بشنوند صیغه انشاء طلاق را و او بانها بگوید که شما شاهد باشید و اگر صیغه طلاق بگوید بدون شهادت
 عدلین واقع نمیشود طلاق هر چند که شرط دیگر در طلاق معتبرست تمام تحقق باشد و چنین طلاق واقع نمی شود و بشهادت
 یک شاهد بر چند عدل باشد و نیز طلاق واقع نمیشود و بشهادت دو فاسق بلکه الایست از حضور او شاهد ظاهر العدالت و از
 جمله قضاة بعضی قضاة کرده اند بر اعتبار اسلام و شایدین و قول اول اشهر است و اگر یک شاهد در هنگام انشاء طلاق حاضر
 باشد و بعد از آن شاهد دیگر هم بانفراده صیغه انشاء بشنود طلاق واقع نمیشود زیرا که اجتماع عدلین در صیغه انشاء شرط تحقق
 طلاق است اما اگر شاهد بشنوند دو شاهد بر اقرار زوج تحقق طلاق شرط نیست که در یک مجلس سامع اقرار شوند و اگر یک شاهد
 سامع انشاء شود و دویم سامع اقرار مقبول نمیشود و شهادت اندک و همچنین مقبول نیست شهادت زن زن در طلاق و نیز زن
 منفرد و نه مجتمعه بشهادت مردان و اگر تخفیف طلاق بدو زوج خود را و شاهد بگیرد و بعد از آن شاهد بگیرد و طلاق اقول لغو است
 و طلاق دویم واقع میشود اگر تلفظ کند با تلفظ و دویم و اقسام طلاق است و تلفظ طلاق واقع میشود و طلاق بیعت
 و طلاق سته و مراد باطلاق بدین طلاقست غیر شریع و طلاق سته طلاق شرعی است و طلاق بدین طلاقست غیر قسم است بلکه
 طلاق زن مایض بدخول بها که زوج او حاضر باشد یا غایب بدو و بقرعه و بکفایت باشد که از راه مردان است و با شهادت
 و همچنین طلاق زن صاحب نفاس و یک طلاق زن بدخول و با شهادت بیعت و طلاق بیعت و طلاق بیعت و طلاق بیعت
 تذکره رجوع با زن کند و این هر سه قسم نزد ما سیه باطل است که هر یک از اینها طلاق واقع نمیشود یعنی رجوع قسم سوم باطل
 یک طلاق واقع میشود و چنانچه مذکور شد و طلاق سنت یعنی طلاق رجوع را هم در قسم است که طلاق با این دویم طلاق
 رجوعی سیوم طلاق عدله و طلاق با این طلاقست که اجماع از آن بانیان برین می تواند که با شهادت یا شهادت یا شهادت یا شهادت
 نکاح و آن طلاق زن غیر مدونه است و زنی که در سجن یا در حال حیض و در سجن یا در حال حیض یا در سجن یا در حال حیض یا در سجن یا در حال حیض
 با مبارات جدا شده باشد از شوهرش مادام که برنگردند از آنچه قدر کرده باشند که بشود هر چه در وقت طلاق و معنی خلع
 و مبارات بعد ازین مذکورند و این طلاق و مبارات جایز نیست زوج را که رجوع کند یا نه یا بدو و نه بخلاف دیگر
 مسئله باشد بینه طلاق که در میان آنها دو مرتبه رجوع کرده و باشد یا تری که آنهم محتاج است در مرتبه سیوم تجدید نکاح
 بعد از محلل تا حلال شود و بر شوهر اول و طلاق رجوعی طلاقست که طلاق را جایز است که رجوع از آن کند و یا موقت کند

بازن بدون تجدید عقد کحل خواه مراجعت بکند یا نکند اما طلاق عده پس از پیشانیست که زوج طلاق دهد و وجه را سواقی شرط
 طلاق که مذکور شد و بعد از آن مراجعت کند بان زن پیش از آن که از عده بر آید و جماعت کند بان و بعد از آن باز طلاق
 بدهد و او را طهر دیگر سوا می طهر موافقت پس یار دویم باز رجوع کند بان زن و موافقت کند با او پس باز طلاق بدهد و او را
 در طهر دیگر که مجموع سه طلاق متحقق شود و در صورت بزواج اول حرام میشود تا وقتی که شوهر دیگر نکند و از وجدانشود پس اگر شوهر
 دیگر یا او دخول موجب غسل کند و بعد از آن از وجدانشود و ایام عده او متفقین گردد و باز ترویج کند او را شوهر اول و بهمان
 دستور سه طلاق دیگر بدهد و در مرتبه دویم که تنفای سه طلاق دیگر نکند باز حرام میشود بر شوهر اول تا وقتی که شوهر دیگر نکند پس اگر
 این شوهر هم او را بگذارد و نکاح دیگر بپایان شوهر اول باز این زن را بقصد او رد و بهمان دستور سه طلاق دیگر بدهد و در طلاق
 نهم حرام موبد بر شوهر اول میشود و کبیح و جبر و حلال نخواهد شد و طلاق عده واقع نمیشود مگر آنکه شوهر بعد از مراجعت با او رجعت
 کند و اگر پیش از رجعت و بعد از رجوع طلاق بدهد هم صحیح است طلاق لیکن طلاق عده نیست و هر زنیکه طلقه شود از شوهر
 خود سه طلاق حرام میشود بر آن شوهر تا وقتی که شوهر دیگر سوا می او بقصد او رد و از وجدانشود و آن زن بدخوله باشد یا غیر بدخوله
 رجوع بکند بان زن شوهر اول بعد از طلاق یا و اگر در آنرا شش مسئله است اول آنکه هرگاه طلاق دهد زن را بر آید آن زن
 از عده و بعد از آن نکاح جدید کند یا او دیگر یا به طلاق بدهد او را بشرط طلاق و اگر در آن رجوع نکند یا او پیش از عده و بعد از عده
 تجدید کحل کند با او و بعد از آن باز طلاق بدهد او را طلاق سیوم حرام میشود بر آن شوهر تا وقتی که شوهر دیگر نکند پس هرگاه از آن شوهر
 هم جدا شود و عده بگیرد جایز است شوهر اول که تجدید نکاح باین زن کند و این زن که پیش از انفصالی عده شوهرش را رجوع
 نکرده باشد بلکه بعد از عده تجدید نکاح یا او کند حرام نمیشود بعد از طلاق نهم بر شوهر اول حرام موبد و عده نکاح داشتن او در هر
 طلاق و تجدید عقد فیما بین بر طرف نمیکند حکم تحریم را بعد طلاق سیوم تا هنگام ترویج زوج دیگر **مسئله** دویم هرگاه
 طلاق دهد کسی زن حامله را که معلوم الحمل باشد و بعد از آن رجوع کند بان زن جایز است که وطی کند از زن را و بعد از آن
 طلاق دهد او را طلاق دویم طلاق عده با وجود حمل باجماع فقها و بعضی فقها شرط کرده اند برای جواز طلاق دویم حامله **انقصا**
 سه ماه و بعضی یک ماه از هنگام وطی و جمعی از فقها گفته اند که جایز نیست طلاق زن حامله بطلاق سنت و مراد از طلاق سنت
 و بیع مقام آنست که طلاق بدهد زن خود را بشرط طلاق و بعد از آن و اگر در آن زن را تا اینکه بر آید از عده پس از آن
 باز نکاح کند با او بقصد تازه و هر تازه و آنرا طلاق سنت بمعنی انقضای نوزده طلاق سنت بمعنی که سابقا مذکور شد که طلاق
 سنت بمعنی اعم است و جایز است **سیوم** هرگاه طلاق دهد زن غیر حامله را و بعد از آن رجوع کند از طلاق
 پس اگر موافقت کند بان زن و باز طلاق بدهد او را در طهر دیگر این طلاق صحیح است باجماع و طلاق عده است و اگر طلاق

و بدو در طهر دیگر بدون مواقعت در آن دور روایت است یکی آنکه واقع نمیشود طلاق دویم اسلادویم آنکه واقع میشود و این
صحیح است و بعد از آن باز اگر رجوع کند طلاق بدو او را مرتبه بیوم در طهر دیگر حرام میشود آن زن بر مطلق تا این که زوج دیگر کند
و از وجود اشود و بعضی فقهای ماحمل کرده اند روایت جواز را بر وقوع طلاق سنت و روایت عدم جواز را بر عدم وقوع
طلاق عده و مراد بطلاق سنت در نیم مقام یعنی اخض است که مقابل طلاق عده است یعنی طلاق بدو زن خود را و بعد از آن
در عده با رجوع نکند بلکه بعد از انقضای عده باز ترویج کند او را و طلاق دیگر بدو مصنف گوید که این حمل تخلف است یعنی دعوی
بیدلیل چه در هر دو روایت تخصیص بقیدی از قبیل دندنه بلکه روایت وقوع و عدم وقوع هر دو مطلق است و همچنین اگر طلاق
بدو بعد از مراجعت و پیش از مواقعت در طهر اول در آن هم دور روایت است لیکن اولی یعنی سبب است که طلاقها را شتم
بر طهر یا کند و در یک طهر و طلاق بدو اگر بدون وطی واقع شود و اگر بعد از طلاق وطی کند جایز نیست طلاق دیگر کرد و طهر دیگر
اگر زن مطلقه از زنانه باشد که در طلاق آنها استبرأ شرط بود یعنی غیر یائسه و حیض و غیر صغیر غیر حامل یا شد چهارم
اگر شک کند مطلق در ایقاع طلاق لازم نیست و اگر که طلاق بدو و کحل باقی خواهد بود شیخ علی رحمه الله فرمود که ظن طلاق هم
همین حکم دارد که آن نیز طلاق واقع نمیشود چه هم برگاه طلاق بدو کسی زن غایب خود را و بعد از آن حاضر شود پیش آن زن
و با او دخول کند پس او عای طلاق نماید قبول نمیکند دعوی او را و اگر شاهد بسیار دینیشوند شهادت آنها نظر بر اینکه افعال
مسلمین و تصرفات آنها محمول بر شرع میشود پس گویا خود تکذیب بعینه خود نموده و اگر ولد از او بهر سبب ملحق او میشود ششم
برگاه طلاق بدو غایب زن خود را و خواهد زن چهارم و دیگر بعهده آرد یا خواهد زن مطلقه را عقد کند صبر میکنند تا نه ماه زیرا که
محمّل است که آن زن حامله باشد عده حامله وضع حمل است و اکثر مدت حمل نه ماه کامل و بعضی گفته اند که تا یکسال انتظار
میکشد احتیاطاً زیرا که استداد مدت حمل تا یکسال هم ممکن است هر چند نادر باشد و زن سترایی یعنی غیر مستقیم حیض را تا آخر
حیض ممکن است پس او را انتظار تا نه ماه مدت حمل باید کشید جهت استعلام حمل و عدم حمل و بعد از آنکه خبرم بعدم حمل حاصل
شود ایام عده او سه ماه است بجای سه طهر سه ماه محاسب میکنند که مجموع یکسال میشود تا خروج از عده مخبروم بشود پس از آن
زن چهارم یا خواهد مطلقه را نکاح جایز باشد و اگر آن غایب بداند که زوجه غایبه او خالی از حمل است سه طهر در عده گذشت
اگر مستقیم حیض باشد و الا سه ماه نظر سیوم در الواقع است و در آن چند مقصد است اول در طلاق مریض است
مکروه است مریض اگر طلاق بدو زوجه خود را و اگر طلاق بدو صحیح است طلاق او مادامی که زوجه از عده طلاق رجعی بر نیامده باشد
حکم زوجیت دارد که شوهر میراث او میرد و اگر بعد از انقضای عده بمیرد بزوج میراث او نمیرسد و در عده طلاق باین وقت
میراث زوجه نمیرد و زن میراث مرد میرد خواه مطلقه بطلاق رجعی باشد یا طلاق باین تادیت یکسال بعد از طلاق بشرطیکه

بهمان مرضی که در آن طلاق داد و بعد از آن شوهر دیگر نکرده باشد و اگر زن از آن مرض صحت یافته و غیر مرض دیگر فوت شود و وجه مطلقه مذکور و وارث او نباشد و چند سال منتقض نشده باشد مگر آنکه در عده رجعی باشد که حکم زوجیت او قیاساً است و اگر زن بگوید که طلاق دادم و وجه خود را در صحت سه طلاق فقها گفته اند که قبول کرد و میشود قول او و از آن وارث او نمیشود و وجه اینست که بگوید قول زن زوج محروم المیراث نمیشود و از زوج و شوهر محروم میگردد و از میراث زن زیر اگر اقراً عقلاً بر سر آنها قبول مقبول است نه بر ضرر غیر تا به ثبوت نرسد و اگر نسبت بر تا بد زوج خود را در حالت مرض و بعد از آن با ولعان کند بطریق که در مجلس مذکور خواهد شد آن زن باین میشود از شوهر خود به سبب لعان و میراث او نمیرد زیرا که حکم بقای ارث تا یکسال مخصوص طلاق مرضی است و در لعان جاری نمیشود و آیا توریث مذکور در صورت تهمت است که زوج متهم باشد یا یکم بقصد اخراج از میراث او و مطلقه ساخته بود بعضی فقها گفته اند که بلی و وجه نیست که توریث مطلق بطلاق مرضی است و تهمت و عدم تهمت را در آن دخلی نیست و اگر زن سه ال طلاق کند از مرد و در مرض مرضی باشد حکم توریث مذکور در دیان درین تردید است و شبهه آنست که میراث شوهر نمیرد و همچنین اگر خلق کند و مبارات نماید مسائل فروعیه اول اگر طلاق بدو وجه خود را که کینز یگیری باشد در مرض الموت بطلاق رجعی و بعد از آن آن زن آزاد شود و پیش از انقضای عده و رجوع بمیرد در همان مرض ارث او میشود و آن زن اگر از عده بر نیامد و یا باشد و بعد از عده اگر زوج فوت شود بمیراث او نمیرد زیرا که درین صورت تهمت اخراج از میراث در وقت طلاق نیست چه وجهی که کینز باشد بمیراث زوج با و نمیرسد اگر بگویم که میراث او بمیرد خوب نخواهد بود زیرا که حکم توریث تا انقضای یکسال متعلق بطلاق مرضی است و تهمت و عدم تهمت را در آن دخلی نیست چنانچه مذکور شد و هر چند کینز در حین طلاق صلاحیت میراث نداشت در وقت نقل ارث از اوست و صلاحیت میراث دارد پس میراث شوهر و اگر مطلقه سازد آن کینز را بطلاق باین باز همین حکم دارد و بعضی فقها گفته اند که آن کینز بمیراث نمیرد زیرا که در هنگام طلاق صلاحیت میراث نداشت و جواب این معلوم شد و همین حکم است و زن کتابیکه در مرض الموت او را مطلقه سازد و بعد از آن مسلمان شود و بگویم اگر او را کینز زن مطلقه که میت او را طلاق داده بود در مرض الموت و وارث اینجا رکنه و بگوید که طلاق دینعت شد قول قول و ارثست زیرا که بهر دو احتمال مساویست و اصل عدم ارثست مگر آنکه سبب ارث تحقق شود سیوم اگر طلاق بدو چهار زن را در مرض الموت و ترویج کند چهار زن دیگر و بانه دخول کند و بعد از آن بمیرد در صورتیکه ولد داشته باشد زن ترکیه او مقسوم میشود و علی السویه میان هشت زوج و اگر ولد نداشته باشد ربع ترکیه او مقسوم میشود علی السویه میان هشت زوج و اگر ولد نداشته باشد ربع ترکیه مقصود و و حکم در بیان چیزیست

که بسبب آنکه تخریبی که بینه طلاق بهر سبب از این شود هرگاه سه طلاق واقع شود بشرایطی که مذکور شد حرام نمیشود زن محلقه تا وکیل
شوم و دیگر کند سوای طلاق و بینه و مجتهد در زوال تحریم چهار شرط را می گوید که اگر از اینها یکی باشد و اگر از اینها
بود یعنی قریب ابلوغ و در آن تردد است شبهه نیست که مرابح محلل نمیشود و شرط دوم آنکه وطی کند آن را
در قبل بروحی که موجب غسل شود سیوم آنکه بینه باشد نه بملک و نه بااحتیاط چهارم عقد دائمی باشد نه متعه
و هرگاه شرایط متحقق شود حکم تحریم بر زوج اول بر طرف می شود و آیا زوج دیگر که بعد از یک طلاق یا دو طلاق زوج اول
بعقد آرد و با دخول کند بر طرف میکند حکم کمتر از سه طلاق را این معنی که هرگاه از این زوج جدا شود و باز بزنی
اول عقد کند و بعد از آن یک طلاق یا دو طلاق سابق در حساب سه طلاق شمرده میشود و این در آن دوله وایت است
مشهور تر آنست که بر طرف میکند حکم طلاق سابق را و بعد از آن آن طلاقتها در حساب شش نمیشود و باقی میماند از زن بانچه
اول تا سه طلاق تا زدی و اگر طلاق دهد و دومی زن ذمی را سه طلاق و آخرین بعد از عدد تزویج کند یا ذمی دیگر و مسلمان شود
حلال میشود و نکاح آن بر شوهر اول بعقد جدید یعنی اگر او هم مسلمان شود همین است حکم از مشرک که خواه ذمی باشد یا غیر ذمی و در تنگی
کثیر ملوک که دیگر کسی باشد هرگاه مطلقه شود از شوهرش بعد از طلاق حرام نمیشود و بر شوهر تا وقتی تنگی نکاح کند شوهر دیگر را سوای آن شوهر
خواهد در عقد مراد از او باشد یا در عقد غلام و حلال نمیشود و بعد از طلاق دویم بسبب مجامعت اقامه پنجین حلال نمیشود و بر آن
شوهر اگر در ملک او در آید زیرا که پیش از نیکیت حرمت بان کثیر تعلقی گرفته بود و اگر طلاق دهد آن کثیر را یک مرتبه و بعد از آن
اگر از شوهران زوج و تزویج کند دوباره از او بعد از طلاق رجعی یا ن رجعی که شوهرش باقی میماند از زوج و با او نیک طلاق
دیگر هم حکم استصحاب حالت اول پس اگر طلاق دیگر هم بدهد او را حرام میشود و بر آن شوهر تا وقتی تنگی محلل شود شوهر دیگر و خواهر
که خصیه او کشیده باشد هرگاه قادر بر مواقعت موجب غسل باشد یعنی غبیو پیچیده تواند کرد محلل میشود و از شوهرگاه شش طلاق
تحلیل حاصل شود و در روایتی واقع شده که محلل نمیتواند شد و اگر وطی کند او را شوهر دویم و انزال نکند حلال میشود و بر شوهر
اول زیرا که لذت جماع از زوج و زوجة متحقق شده و انزال شرط تحلیل نیست و اگر تزویج کند او را محلل و بعد از آن مرتد شود و طلاق
کند آن زن را در ایام ارتداد حلال نمیشود و بر شوهر اول زیرا که عقد نکاح منفسخ شد بسبب رده پس وطی بنکاح نشد مسائل
مستفهمه اول اگر بگذرد زمانی و زوجة ادعا کند که تزویج به محلل کرده و از او جدا شده است و عده هم تمام نموده و در آن
زمان ممکن باشد محقق آن بعضی فقها گفته اند قبول میکنند قول آن زن را زیرا که بعضی شرایط تحلیل که هست معلوم میشود
مگر قبول زن مانند دخول و در روایتی واقع شده که اگر آن زن متعه باشد قبول میشود قول او مسترحم گوید که شیخ علیه
رحمته فرموده که معتقد آنست که قول زن درین مسئله مقبول است و شرط نیست که ثقه باشد و همچنین مقبول میشود

قول زن سوہر دارد مردن زوج او و طلاقش انتہی ولیکن اگر طلاق بعد از اتمام بکذب است و ویکم ہر گاہ محل خلوت کند با زن مطلقہ و او عا کند آن زن کہ جماع کہ در قبل نموده پس اگر تصدیق کند محل قول اور احوال میشود و آن زن برای شوہر اذل و اگر تکذیب و کند بعضی فقہا گفته اند کہ زوج اول عمل بکمان غالب خود کند خواہ گمان غالب صدق محل باشد یا صدق زن و اگر بگویم کہ عمل بقول زن کند مطلقاً بہتر است زیرا کہ اقامت بینہ بر اثبات نجاست معتذر است سیوم ہر گاہ وطی کند زن را محل بر وجه حرام مانند اینکه در حرام یا در صوم واجب طی نماید بعضی فقہا گفته اند کہ این وطی حلال نمیشود و آن زن برای مطلق زیر کہ این طی نہی عنہ است بمقتضی قصد شارع نباشد و بعض دیگر بگویند کہ حلال میکند زیرا کہ تحقق شد جماع مستند بنکاح صحیح مقصد سیوم در بیان رجعت است بعد طلاق صحیح است رجوع بقول مانند ایسکہ بگوید زن مطلقہ رجوع کردم باز بسوی تو یا بطریق فعل مانند اینکه وطی کند و اگر بیوسہ مطلقہ را یا ملاسہ بشہوت کند با و آنہم رجعت است و محتاج نیست بہتاحت وطی و ملاسہ بسوی تقدیم رجعت بلکہ ہمین است رجعت زوہ مطلقہ زیرا کہ در طلاق جمعی زوہیت باقیست تا انقضای عدہ و اگر انکار طلاق کند آنہم رجعت است از طلاق زیرا کہ انکار متضمن قبول زوہیت است و واجب نیست کہ شاید بگوید برای رجوع بلکہ مستحب است و اگر بگوید رجعتک اذ شئت او ان شئت یعنی رجوع کردم بسوی تو ہر گاہ تو خواہی یا اگر خواہی واقع نمی شود در رجعت ہر چند آن زن بگوید کہ من خواستیم و در مسئلہ تردد است مترجم گوید و بعد تردد نیست کہ رجوع اعادہ نکاح است پس قبول تعلیق بشرط نمیکند مانند نکاح پس واقع نمیشود و اصل صحت است و حدیث المومنین عند شرو طہم عام پس واقع میشود و اگر طلاق بدو زن خود را طلاق رجعی و بعد از آن مرتد شود مطلقہ و رجعت کند با و در ایام ارتداد صحیح نیست چنانچہ صحیح نیست مرتد و ابتدا و در آن تردد است زیرا کہ مطلقہ رجعیہ زوجہ است و حکم ابتدای نکاح چیرہ داشتہ باشد و اگر مسلمان شود نہ و بعد از ارتداد از سر نو رجوع کند با و اگر خواہد و اگر نرد او باشد زوہ ذمیہ بطریق است و پس طلاق و ہر ان ذمیہ را طلاق رجعی و بعد از ان رجوع کند با و پیش از انقضای عدہ بعضی فقہا گفته اند کہ جایز نیست رجوع زیرا کہ رجعت در حکم نکاح مستانف است کہ با ذمیہ جایز نیست و وہ نیست کہ جایز است زیرا کہ مطلقہ رجعیہ بر نخیزد از رجعت تا انقضای عدہ پس عقد مستانف نباشد بلکہ است و است زوہیت سابقہ است و اگر شخصی طلاق بدو زوہ خود را و بعد از ان رجوع کند و مطلقہ انکار دخول سابق نماید و او عا کند کہ طلاق غیر دخول واقع شدہ وعدہ ندارد در رجوع ہم نمیرسد و او از زوج ادعای تحقیق دخول کند قول قول زوج است با قسم او زیرا کہ مدعیہ اصل است کہ عدم دخول باشد و رجعت گنگ تحقق میشود باشارہ کہ دلالت کند بر رجعت و بعضی فقہا گفته اند کہ مہر را بریزید و از سر او کہ همان رجعت تحقق میشود و این قول شاید است و ہر گاہ او عا کند زن کہ

عده منقضی شده بخیض در زمانیکه احتمال صدق داشته باشد و انکار کند زوج قول قول زوجه است با قسم او و اگر ادعا کند زن که عده منقضی شده بحساب ماه یا قبول کرده نمیشود و قول قول زوج است زیرا که این نزع راجع بزمان ایقاع طلاق میشود و کفیل است همچنین اگر زوج ادعای انقضای عده کند قول قول زوجه است زیرا که اصل بقای زوجهیت است و اثبات انقضای عده بر زوج لازم شود و اگر زن حامله باشد و ادعای انقضای عده بوضع حمل کند قبول میکنند قول او را و تکلیف نمیکند او را که ولده را حاضر کند و اگر ادعای حمل کند زن و زوج انکار نمایند بعد از آن حاضر کند زن بچه را و زوج انکار ولادت آن بچه از آن زن کند قول قول زوج است زیرا که ممکنست اقامت عینه بر ولادت و هرگاه زن ادعای انقضای عده کند و زوج ادعا کند که در ایام عده رجوع نموده قول قول زوج است و اگر رجوع کند مردان مطلقه را پس ادعا کند زن بعد از رجعت که عده او منقضی شده بود پیش از رجعت قول قول زوج است زیرا که اصل رجعت رجعت است و اگر دعوی کند زوج که رجوع کرده زوجه مطلقه خود را که کثیر دیگر است در ایام عده و آن زن کثیر هم تصدیق او کند و اقامه آن کثیر منکوحه انکار رجوع کند و ادعا کند که رجوع بعد از عده بود پس قول قول زوج است و بعضی گفته اند که تکلیف قسم هم بر زوج نیست زیرا که حق نکاح تعلقی بزین و شوهر دارد و اقامی زوجه دیگرانه است درین دعوی و درین مسئله تردیدست مگر جمعی گویند و وجه تردید اینست که اسقاط حق مولی بسبب نکاح آن است و هرگاه طلاق واقع شد حق مولی تعلقی باو گرفت بسبب زوال مانع پس بدعوی مولی قسم بر زوج راجع میشود و متقسم چهار قسم در چهار استعمال حیله های شریعت جایز است که متسک شود بحد حیله های مباح و اسقاط ادوی که اگر حیله باشد و ثابت نشود اگر متسک شود بحد حیله های حرام تمام میشود حیله و لیکن گناه کار میشود حیله کشنده پس اگر زنی دلالت کند پس خود را بر زن تا باز نماند پدرش یا بزن عقد نکاح تواند کرد یا با کثیر که پدر او خواهرش موافقت بآن کثیر داشته باشد پس فعل حرامی کرده و حرام میشود آن زن بر پدر زانی بقول جمعی که قابل شده اند پدرش حرمت بزنا اما اگر متسک شود بحد حیله های مباح چنانچه پیشتر عقد نکاح کند بان زن در مثال مذکور گناهی نیست و اگر دعوی کند بر کسی بدینی که ابرار کرده باشند و این بیشتر آن را یا تسلیم نموده باشند بدیون و برسد بدیون که اگر دعوی تسلیم و اسقاط و ابر کند قسم راجع بدینی میشود و بسبب عدم بدینی پس انکار بدین کند و قسم بخورد جایز است لیکن واجب است که توریه کند در انکار بدینی که از کذب بر آید یا باشد اینکه قسم بخورد که من بدیون نیستم نه اینکه بگوید که از تو کفر قسم آن مبلغ را که دروغ است و همچنین اگر بر سر دارانکه قیید افتد اگر اقرار بدین کند که بیشتر و این آنرا ابرار کرده بود پس انکار کند آن دین را بطریق توریه جایز است و اگر بدعی حق باشد و بدعی علیه بطل و قسم دروغ بخورد بدعی علیه بطریق توریه یا مال قسم بر او نیست و نیست ساقط نمیشود و اگر بدعی مبطل باشد و بدعی علیه مظلوم و محق و قسم بخورد بدعی علیه بطریق توریه یا مال قسم بر او نیست و نیست

بوطنی اما اگر مطلق الذکر و سلیم الخصیتین بود بعضی فقها گفته اند که بر زن او عده طلاق و فسخ نکاح لازم میشود زیرا که ممکن است که حمل
 بگیرد بسبب ساقطه و در آن تردد است چه عده مترتب نمیشود بر وطنی ولیکن اگر بسبب ساقطه حمل بگیرد واجب است که عده نگذارد
 تا هنگام وضع حمل زیرا که انزال ممکن است و واجب نیست عده بخلاوت بدون وطنی علی الاشهر و اگر خلوت کند بآن زن نزع
 کنند و تحقیق وطنی اول قول قول زوج است با قسم و فصل دوم در بیان زنی که عده او طهر باشد و آن زنیست که مستقیماً
 حیض باشد یعنی صاحب عادت مستقره بود و عده آن سه قمره است یعنی سه طهر علی الاشهر و روایتین چه قمره غنی حیض و بعضی طهر
 هر دو آمده و این در وقتیکه آزاد باشد خواه شوهرش هم آزاد باشد یا بعد از آنکه مطلقه کند زن را و حیض شود و از آن بعد از طلاق بکلی
 آن لحظه را هم یک طهر حساب باید کرد و بعد از آن دو طهر دیگر پس هرگاه خون سیوم به بنید تمام میشود عده او که سه طهر است و این
 در صورتیست که عادت حیض آن زن مستقر باشد بر ماه و اگر زمان حیض او مستقر نباشد پس بعد دیدن خون سیوم باید تا سه روز
 که اقل ایام حیض است صبر کند احتیاطاً زیرا که ممکن است این خون حیض نباشد پس بحد دیدن آن از عده بر نی آید و کمتر
 زمانیکه ممکن است باین عده منقضی شود است و شش روز و دو لحظه است زیرا که اقل حیض سه روز است و اقل زمان
 طهر ده روز ولیکن لحظه آخره داخل عده نیست بلکه والست بر خروج زن از عده و شیخ رحمه الله میفرماید که آن لحظه هم داخل عده
 است زیرا که حکم بانقضای عده موقوف است بر تحقیق لحظه آخره چه تمام طهر سوم بهمان لحظه رویت خون حیض متحقق میشود
 و قول اول اقل است و اگر طلاق بدین زن را در حیض واقع نمیشود و انطلاق و اگر واقع شود طلاق در طهر و مقارن آن بلا تأمل
 حیض بنید نوعی که بعد از تلفظ بلفظ طلاق یک لحظه هم طهر نباشد طلاق صحیح است زیرا که در طهر واقع شده و آن طهر در حساب
 عده محسوب نمی شود زیرا که بعد طلاق نبوده و محتاج میشود به طهر تازه بعد از حیض شرع اگر تراعی کنند زن و شوهر پس
 زن بگوید که بعد از طلاق باقی بود زمانی از طهر و زوج اعکار کند قول قول زوج است زیرا که زن بنیاتر است بحال خود و بیشتر
 و طهر رجوع او باید کرد فصل سیوم در بیان زنیست که عده آن بحساب ماه یا قمره است و آن زنیست که در سن من حیض بود
 و حیض بنید و عده آن از طلاق و فسخ نکاح با وجود دخول سه ماه است اگر آزاد باشد و در زن یا شبهه و آن زنیست که از زمان امکان
 دیدن حیض نشن تجاوزه کرده باشد و در حبسیه که کم از سه سال عمر داشته باشد و روایت است یکی آنکه آنها عده میگیرند سه ماه
 و روایت دیگر آنکه عده ندارند و اشهر همین است و حدیاس از حیض و نجاه سالست و بعضی فقها در زن قمرشی و غشی شصت سال
 گفته اند و اگر زنی باشد که حیض نمیدید و باشد و امثال آن زن به بنید عده میگیرند سه ماه یا جمیع علما لیکن رعایت طهر با
 نیز میکنند که اگر پیش از انقضای سه ماه حیض به بنید حساب سه طهر کنند و اگر تا انقضای سه ماه حیض به بنید بهمان سه ماه از عده
 بر نی آید اما اگر در ماه سیوم حیض به بنید و بعد از آن حیض دوم و سوم بتایفر افتد به بنید تا نه ماه و شیخ علی رحمه الله منسوخ کرده

تا ده ماه زیر که احتمال است که حمل داشته باشد و بعد از آن سه ماه دیگر حساب عده کند و ازین درازتر عده نیست اما سبب حساب عده از انقضای نه ماه آنست که در ماه سیوم که خون دیده حکم حساب سه ماه باقی بماند و حکم اظهار تعلق با و گرفت و ایام قبل از خون کیطهر محسوب شده بود و بعد از آنکه تا نه ماه خون دیگر ندیده یا یک خون دیگر کم دید و خون سوم ندیده معلوم شد که عده او سه طهر نیست بلکه سه ماه است و تعیض عده جایز نیست که کیطهر و دو ماه حساب کند پس بعد نه ماه حساب شهر باید نمود و مجموع یکسال میشود و بقول مصنف نیز ده ماه و بقول شیخ علی و در بعضی روایات حساب سه ماه بعد از انقضای سال وارد شده پس باین روایت پانزده ماه تمام حساب عده میشود و شیخ علی در روایت مذکور در حمل نموده است بر آنکه خون سوم محسوس شود و درین صورت حکم انتظار تا یکسال دارد و این حکم است یعنی دعوی سید لیل زیر که در صورت اعتباس خون دویم هم باین حکم موجود است بدلیلی که ذکر کردیم و اگر به مینه خون حیض را یک مرتبه و بعد از آن بن یا سه برسد تمام میکند عده را بدو ماه دیگر زیرا که درین صورت سن حیض بانقضای رسیده پس تمام با طهارت ممکن نیست و کیطهر محقق شده بود آنرا یکماه حساب کند و دو ماه دیگر بآن ضم کند و درین باب روایت وارد شده پس مستثنی باشد از عدم جواز ترکیب عده از اظهار و شهر و اگر مستمر شود خون در زنیکه صاحب عادت بوده و مشتبه باشد آن خون حیض و غیر حیض ممتاز نشود حساب ایام عادت خود کند که پیش از آن در وقت استقامت عادت خون حیض میدید و بهمان حساب عده تمام کند و اگر آن زن مطلقه یا عادی مستقر نباشد ملاحظه کند صفات خون را پس خونیکه بصفت حیض باشد آنرا حیض حساب کند و آنچه بصفت حیض نباشد آنرا طهر حساب نماید و عده بسته طهر بگیرد و اگر شب شود و ممتاز نشود حیض را ستیاضه رجوع میکند بعادت زن آن قبیله خود و اگر آنها مختلف باشد عده میگیرد بحساب سه ماه و اگر خون حیض نمیدیده باشد بگردش شاه یا پنج ماه عده میگیرد بحساب ماه یا یعنی سه ماه منقض آنکه هر کدام از اظهار ثلثه و اشهر ثلثه که بعد از طلاق منقضي شود و بهمان جدا میشود زن از شوهر و عده را منقضي بگیرد و دو هرگاه مطلقه شود در اول بلال عده میگیرد بسته ماه بلالی و اگر در انشای ماه مطلقه گردد و دو ماه را حساب بلالی کند و از ماه سیوم بقدر ایامی از ماه اول از فوت شده حساب عده نماید و بعضی فقها گفته اند که آنماه را سی روز بستاند و تتمه سی روز عده بکلیح دارد و این قول شبهه است تقریر بع اگر شک کند در حمل بعد از انقضای عده و کلیح باطل نمیشود کلیح همچنین اگر شک کند بعد از عده پیش از کلیح اما اگر شک کند پیش از انقضای عده کلیح نمیتواند کرد و هر چند عده منقضي شود و اگر بگویم که جایز است کلیح مادامی که یقین حمل نباشد خوب است و بهر تقدیر هرگاه حمل ظاهر شود و کلیح دویم باطل میشود زیرا که متحقق شد که در عده واقع شده بود و فصل چهارم در عده زن حامله است و عده آن در طلاق تا وضع حمل است هر چند بعد از طلاق بلا فصل شود خواه حمل تمام باشد یا غیر تمام و هر چند خون بسته باشد بعد از آنکه متحقق شد که حمل بوده و اگر

شک شود و راکه حمل بوده یا نه بوضع آن از عده بر نمی آید و اگر مطلقه شود زنی و ادعای حمل کند صبر میکنند بر آن زن تا سناییت مدت حمل که نه ماه کامل است و شیخ علی رحمه الله دو ماه کامل گفته و بعد از آن دعوی مطلقه قبول نیست و در روایتی واقع شده که تا یکسال صبر باید نمود و آن روایت مشهور نیست و اگر در ویچه در شکم داشته باشد جدا میشود از شوهر بوضع حمل اول و بکلیح نمیتواند که تا واقعیت که حمل دویم وضع شود و شبهه آنست که بوضع همه از عده بر می آید و اگر طلاق و بپذین خالی از حمل را طلاق رجعی و بعد از آن بمیوه زوج در اثنا می عده از سر میگردد حساب عده و فوات را که چهار ماه و ده روز باشد و اگر مطلقه بطلاق باین باشد تمام کند عده طلاق را و عده و فوات زوج تعلیق بآن زن نمیکند زیرا که در حکم زوجیت نیست مسایل متفرع

ا قول اگر حمل داشته باشد زن مطلقه از زمان و بعد از آن طلاق واقع شود و او را عده طلاق اوسه ماه است نه وضع حمل و اگر کسی وطی کند زن اجنبیه را وطی شبیه و شوهر آن زن دور باشد از بسبب وطی شبیه و لکن بهم رسانید و آن ولد تلحق شود با شوهر زیرا که شوهر آن زن دور است از و و اگر بعد از وطی شبیه طلاق بدهد او را شوهرش عده میگیرد از وطی شبیه تا هنگام وضع حمل و بعد از آن از سر میگردد عده طلاق زوج را بعد از وضع حمل و دوم هرگاه اتفاق کنند زن و شوهر در زمان وقوع طلاق و اختلاف کنند در زمان وضع حمل قول قول زنست با قسم زیرا که این اختلاف در ولادت است که کار نه وجوب است و اگر متفق باشند در زمان وضع حمل و اختلاف کنند در زمان طلاق پس قول قول زن است زیرا که این اختلاف در کار اوست و درین هر دو مسئله اشکال است چه حمل عدم طلاق و عدم وضع است پس قول قول منکر باشد و بر مدعی اثبات صحیح اگر قرار کنند زن با نکه عده او تمام باشد و بعد از آن بچه بسیار که ششماه یا زیاده از وقت طلاق تا هنگام وضع گذرشته باشد بعضی فقها گفته اند که آن بچه تلحق بزوجه نمیشود و شبهه آنست که تلحق با و میشود مادام که زیاده از مدت منتهای حمل نگذرشته باشد

فصل پنجم در بیان عده و فوات زوج است زنیکه منکوحه باشد بنکاح صحیح عده میگیرد و بعد از وفات زوج تا چهار ماه و ده روز هرگاه حمل نداشته باشد خواه میغیره بود یا کبیره و شوهرش بالغ باشد یا غیر بالغ و دخول با زن کرده باشد یا نکرده باشد و جدا میشود از آن شوهر بغروب آفتاب روز دهم زیرا که انتهای روز غروب آفتاب است و اگر حامله باشد عده و فوات بعد از جلیین است از چهار ماه و ده روز و وضع حمل یعنی اگر پیش از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود تا انقضای چهار ماه و ده روز تمام عده نماید و اگر بعد از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود انتظار یکشد تا هنگام وضع حمل و لازم است زن شوهر مرده را احد یعنی ترک زینت لباس ترک مالیدن روغنما که مقصود از مالیدن آن روغنما زینت بود و خوشی استعمال نمودن و اگر جامه سیاه یا کبود پوشد باکی نیست زیرا که دور از زینت است خواه آن زن شوهر مرده میغیره باشد یا کبیره

مسلمان بود یا ذمیبه و در کینز اقامه کرده تر و درست انظر است که بر کینز جدا نیست و همچنین لازم نیست زن مطلقه را احد

خواه مطلقه بطلاق باین بود یا به رجعی و اگر شخصه و طی کند زنی را بعقد شبه باین معنی که نداند که نکاح آن زن برای او صحیح نیست و نکاح کند و بعد و طی معلوم کند که نکاح صحیح نبوده بعد از آن بمیرد زن او عده میگیرد عده طلاق یعنی سه طهر اگر حره باشد خواه حامله بود یا غیر حامله و این عده بسبب طی شبه است نه بسبب عقد نکاح زیرا که اگر بسبب عقد نکاح می بود حکم زوجیت میشد که بایست که عده وفات زوج بگیرد و فرسح اگر مردی از زنی که با او طلاق بدید یک زن غیر معینه را پس اگر گویم که تعیین مطلقه شرط است در طلاق چنانچه مذکور است قوی ترین است طلاق بجل نیاید و اگر گویم که تعیین شرط نیست در طلاق و بمیرد شوهر پیش از معین کردن آن زن مطلقه پس بر هر یک از زنان او واجب میشود که عده بگیرد بعد از وفات او احتیاطاً عده وفات خواه دخول کرده باشد یا نکرده و اگر آن زنان حامله باشند عده میگیرند بمهر یا بعد از جلدین یعنی اگر زمان عده طلاق زیاده از زمان وضع بود زمان عده طلاق معتبر است و اگر زمان عده وفات زیاد بود تا انقضای عده وفات عده آنهاست و همچنین اگر طلاق بدید یکی از زنان زوجات را بطلاق باین و بمیرد پیش از تعیین پس بر هر کدام از آنها لازم است که عده وفات بگیرد و اگر معین کند یکی از آنها را پیش از موت همان معینه مطلقه میشود و عده طلاق میگیرد از وقت طلاق نه از وقت وفات و اگر مطلقه باشد بطلاق رجعی عده وفات میگیرد از وقت وفات و اگر شوهر زنی مفقود انکسر شود و اگر معلوم شود که در جاسه موجود است یا انفاق کند ولی آن مفقود زوجه او را پس اختیاری نیست آن زوجه را باید صبر کند و اگر معلوم نشود حال او کسی نفقه ندهد زوجه اش را پس اگر صبر کند گفتگوی نیست و اگر استغاثه کند نزد خالم مدت صبر معین کند حاکم برای آن زن چهار سال و تخم و حبس احوال او میکند حاکم پس اگر معلوم شود خبر حیات او صبر میکند آن زن و بر اتمام لازم است که انفاق او کند از بیت المال و اگر معلوم نشود حیات او حکم میکند حاکم او را بآنکه عده بگیرد بعد از وفات زوج و بعد از عده حلال شود آن زن بر هر که او را بعقد آرد و اگر بیاید شوهر او در وقتیکه عده او منقضی شده و نکاح کرده باشد پس بیج دعوی نیست زوج بر آن زن و اگر بیاید شوهرش در وقتیکه از عده بر نیامده باشد همان شوهر فاکس آن زن است و اگر بر آید از عده و تزویج بشود دیگر نکرده باشد در آن دور وایت است مشهور تر آنست که آن شوهر را دعوی نمیرسد بآن زوجه مسایل متفرعه اول اگر نکاح کند زن مذکور بعد از عده شوهر اول و بعد از آن ظاهر شود که شوهر او مرده بود و عقد دوم صحیح است و عده دیگر هم ندارد و خواه موت آن شوهر پیش از عده بوده باشد یا بعد از آن یا بآن زیرا که عقد نکاح اول در نظر شرع از اعتبار ساقط شد پس مرگ زن کانی آن شوهر تفاوتی نمیکند و و حکم نفقه واجب نیست بر زوج غایب در زمان عده بامر حاکم بگیرد و بشود آن زوج غایب حاضر شود پیش از انقضای آن عده زیرا که حاکم حکم نفقه نموده و در آن تردد است چه عده مذکور در حقیقت عده وفات نیست و نفقه واجب ساقط نمیشود از شوهر بدون سببی مستط و اصل بقای ثابت است بر امان

علیه الی حین ثبوت استتیم سیم اگر طلاق بعد از آن زن را شوهر غائب مفقود الخیر یا طهار کند با و اتفاق افتد که در زمان
 عده که با هم عالم گرفته واقع شده صحیح است انطلاق و نلما زیر که نکاح در ایام عده باقی بوده و اگر اتفاقا بعد از عده
 طلاق یا نکاح زوج غالب بعمل آمده واقع نمیشود زیرا که نکاح باقی مانده بود بلکه منقطع شده و طلاق یا طهار فرج ثبوت نکاح است
 چهارم هرگاه بیاردان زن بچه بعد از شاه از دخول شوهر دویم ملحق میشود آن بچه بشوهر دویم و اگر دعوی آن طفل کند
 شوهر اول و بگوید که مخفی آمده و طی آن زوجه کرده بودم التفات نمی کند بسوی دعوی او و شیخ رحمه الله فرموده
 که قرعه می افتد از ندر بنام زوج اول و دویم و نام هر کدام که بر آید باطل می شود و این بعید است چنانچه اگر
 آن زن بمیرد بعد از انقضای عده شوهرش میراث از او نمیرد و همچنین اگر شوهرش بمیرد بعد از آن بنزن
 مذکوره میراث او نمی رسد و اگر یکی از آن دو بمیرد پیش از عده دیگری میراث او می برد یا نه در آن تردد است و شیخ
 ثبوت ارث است فصل ششم در عده کینر با است و استبرای آنها عده کینر که در عقد نکاح کسی باشد
 و مطلقه شود با وجود دخول و طهر است و بعضی گفته اند و حیض و قول اول مشهور تر است و کمتر زمانی که بان
 عده آن تمام شود و سیزده روز و دو لحظه است چه اگر بعد از ایام طلاق یک لحظه هم طاهر باشد یک طهر تحقق شود و بعد از آن
 سه روز که اقل حیض است خون بهینه و تازه روز که اقل طهر است جبر کند و بعد از آن باز یک لحظه از خون حیض بگذرد و طهر
 متحقق شود و سیزده روز و دو لحظه گذشته باشد از هنگام طلاق و لحظه دویم نزد بعضی داخل عده است و نزد بعضی دیگر داخل
 نیست علامت انقضای عده است چنانچه قبل ازین مذکور شد و اگر آن کینر در سن دیدن حیض باشد و نبیند عده طلاق
 میگیرد و به یک و نیم ماه خواهد در عقد آزاد بود یا در عقد نکاح بنده و اگر آن کینر آزاد شود بعد از آن مطلقه که دو پس عده آن عده است
 که سه طهر باشد و اگر طلاق دهد کینر را طلاق رجعی و بعد از آن آزاد شود آن کینر دو عده تمام میکند عده حره را و اگر مطلقه شود و طلاق
 باین و بعد از طلاق آزاد شود عده تمام میکند عده کینر را و عده زن ذمی هم در وفات و طلاق مانند عده حره است و در روایت
 وارد شده که عده کینر میگیرد و این روایت شاذ است و عده کینر از وفات زوج نصف عده حره است که دو ماه و پنج روز بود
 و شیخ علی رحمه الله عده وفات در امته برابر عده حره میداند و اگر کینر منکوحه باشد عده البعد اجلین است از وضع حمل
 و انقضای ایام عده یعنی اگر ایام عده منقضی شود و وضع حمل نشود تا وضع حمل انتظار انقضای ایام عده بکشد و اگر وضع حمل
 پیشتر شود انتظار انقضای ایام عده بکشد و اگر کینر ام ولد مولای خود باشد یعنی از آقا و ولد بهر ساینده باشد عده آن
 چهار ماه و ده روز است و اگر طلاق دهد آن کینر ام ولد را شوهرش طلاق رجعی و پیش از انقضای عده شوهرش بمیرد از مهر
 میگیرد و عده حره را و اگر ام ولد را آقا نباشد بعد از وفات شوهر عده کینر میگیرد و اگر طلاق کینر طلاق باین باشد تمام میکند

عده طلاق را و پس یعنی عده وفات ندارد و اگر بمیرد شوهر کثیر و بعد از آن آزاد شود عده حره تمام کند زیرا که حالت آزادی را غالب
میکنم و احکام بر حالت عبودیت و اگر آقا و راوی میگوید باشد و بعد از آن تدبیر کند آن کثیر موطون خود را یعنی بگوید که بعد از
فوت من آزاد باشد عده میگیرد و بعد از وفات آقا تا چهار ماه و ده روز و اگر آزاد کند او را در حین حیات خود عده میگیرد و از نوبت
طهر و برز نیکه واجب میشود استبراء آن و قتی که ملک شود بیع واجب است استبراء آن هرگاه بغیر بیع هم ملک شود مانند اینکه
بطریق غنیمت بدست غازی افتد یا بعنوان صلح یا بطریق میراث و سوای آن از عقود موجب تملیک کثیری که در بیع آن
استبراء برای تحلیل و طی ضرور نباشد یا قسم دیگر از اسباب تملیک هم اگر ملک کسی در آید استبراء آن واجب نیست و اگر
مردی کثیری در عقد نکاح داشته و بعد از آن آن کثیر را بجز و از پیش آقایی او نکاحش باطل میشود و طلال میشود و طلی آن ملکیت
و احتیاج استبراء ندارد و اگر غلامی با جازت هوای کثیری را بجز و استبراء کند آنرا همان استبراء برائے و طی آقا و هم کافیست
اگر خواهد که و طی کند و هرگاه مکتب کند کسی کثیر خود را حرام میشود بر و و طی آن کثیر و اگر فسخ کتابت کند طلال میشود و استبراء
آن کثیر واجب نیست بر و و لامی او و همچنین اگر مولا مترد شود و یا کثیر مملوک که مترد گردد و بعد از آن یا زحود با سلام نماید و یا
استبراء و اگر طلاق کند کثیر را از پیش بعد از دخول جایز نیست مولا را و طی آن کثیر مگر بعد از عده و عده کفایت میکند از
استبراء هم و اگر بخود زن حریه را و استبراء کند آنرا و بعد از آن مسلمان شود آن زن واجب نیست که دوباره استبراء کند و همچنین
اگر بخود کثیری را و بعد از آن استبراء کند آن کثیر را در حالت احرام بر حج کفایت میکند آن استبراء در طلال شدن و طی
آن کثیر بعد از محل شدن **فصل هفتم** در بیان لواحق است و در آن چند مسئله است **اول** جایز نیست کسی را که طلاق
بدین وجه خود را طلاق رجعی اخراج زن مطلقه از خانه خود مگر آنکه آن زن مصدق فاحشه آشکارا شود یعنی کار بد کند که
سوجب حد باشد در نصوص و او را بر می آرد از خانه خود برای اقامت آن حد و باز میگرداند بخانه خود و کمتر چیزی که
برای آن بر می آورد زن مطلقه رجعی است که اینای اهل و عیال زوج کند در نصوص است بر می آرد از خانه خود و بجا
دیگر بگذارد تا انقضای عده و حرام است بر او که زن بر آمدن از خانه شوهر هر چند شوهر او را اجازت بدهد مادام که
مضطر نشود و اگر مضطر شود بسوی بر آمدن از خانه بعد نصف شب بر آید و باز برگردد بخانه پیش از طلوع صبح و بر نمی آید
مطلقه رجعی بر او ای حج مندوب مگر باذن زوج و بر می آید بر او ای حج واجب هر چند شوهر اجازت ندهد
و همچنین جایز است که برای اضطرار بدون اجازت زوج بر آید بشرطیکه بدون خروج رفع حاجت او نشود و بر می آید
در عده باینه اگر خواهد و و نفقه زن مطلقه بطلاق رجعی لازم است بر زوج در زمان عده و پوشاک آن و بجا
دادن روزی و زن خواه آن مطلقه مسلمه بود یا ذمی یا کثیر پس اگر بفرستد مولا یا او آن را نزد شوهرش در شب روز

واجب است بر شوهر که نفقه آن بدهد و سکن هم بدهد زیرا که تمکین تام که شرط انفاق است محقق شده و اگر منع کند او را آقای او در شب یا روز پس نفقه نیست بر زوج زیرا که تمکین تام عمل نیامد و نفقه نیست فی را که مطلقه باشد بطلاق باین وسکن هم ندارد مگر آنکه حمل داشته باشد که تا زمان وضع حمل انفاق و اسکان او بر زوج واجب است و نفقه اختلاف کرده اند در آنکه وجوب نفقه مطلقه حامله به تبعیت حمل است یا اصاله باعتبار زوجیت و ثابت میشود وجوب عده بسبب طی شب و آیات ثابت میشود نفقه بر واطی اگر آن زن حمل بگیرد بوطی شیش فرموده که واجب میشود به تبعیت ولد که در شکم است زیرا که او حجب النفقه پدر است و در این اشکالست چنانچه وجوب انفاق مطلقه حامله وارد شده و موطوءه بوطی شیشه زوجیتست که نفقه حامله او واجب باشد و همچنین نهی دیگر که باسباب فسخ سوای طلاق جدا میشوند اگر حامله باشند در انفاق آنها هم نفص وارد نشده و قیاس بر مطلقه نزد ما جایز نیست و اصل عدم وجوب انفاق است اما تبعیت ولد انهم حجت نمیشود برای وجوب انفاق حامله زیرا که ولد بعد از ولادت واجب النفقه پدر است و ثابت نیست وجوب انفاق او در شکم مادر علی ای حال چه در شکم مادر غذای مادر او کفایت در بقای او و محتاج غذای دیگر برای خود نیست مگر آنکه اگر ثابت شود که حمل در شکم واجب النفقه واطی است پس هر زن حامله که حمل و طلق بواطی باشد بعد از مفارقت از واطی واجب النفقه واطی باشد تا هنگام وضع خواه بوطی شب بجهرسیده باشد یا غیر آن و نفقه بطلاق شود یا بسبب دیگر از زوجیات فسخ مانند ظهور عیب مجوز فسخ اگر حمل در شکم مادر واجب النفقه پدر نباشد پس وجوب انفاق حامله مخصوص مطلقه باشد نه غیر آن و مذنب مصنف ره اختصاص وجوب نفقه بحامله مطلقه است مسایل متفرعه در جای دادن زن مطلقه است اول اگر خراب شود خانه که زن مطلقه را تا انقضای عده در آنجا نشانیده بود یا آنخانه عاریتیه بوده و مالک راضی بسکونت آن زن در آنخانه نشده یا اگر ایام گرفته بود و مدت کرایه منقضی شده جایز است زوج را که برآورد آن زن را از آنخانه بخانه دیگر و جایز است آن زن را هم برآید زیرا که سکونت در آن خانه جایز نیست او را و اگر مطلقه کند زن خود را در خانه که لایق بحال آن زن نباشد جایز است که برآید آن زن بسوی خانه دیگر که مناسب حال آن زن بود و در آن ترو دست زیرا که نهی از اخراج آنها و از خروج آنها از خانه های آنها وارد شده قال الله تعالی ولا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن الا به ویکم اگر طلاق دهد زن را و بعد از آن بفروشد خانه را پس اگر آن زن را عده اطهار باشد صحیح نیست فروختن آنخانه زیرا که پیش از بیع حق اسکان زوجیه مطلقه با آنخانه تعلق گرفته و معلوم است که تا چه وقت اقرار شده منقضی شوند پس جهالت مبطل بیع محقق میشود و اگر عده آن زن ماه یا باشد صحیح است بیع خانه زیرا که جهالت لازم نمی آید سیوم اگر طلاق دهد زن را و بعد از آن حاکم او را منع کند از تصرف در مال آن محجور علیه شود و یکی از اسباب حجر که در محل خود مذکور شد بعضی فقها گفته اند که مطلقه سزاوار تر است بسکونت در آن خانه

تا انتقضائے عد یعنی قرض خوابان او آن زن را بیرون نیکند زیرا که حق اسکان مطلقه پیش از حجب تعلق با و گرفته و بعضی دیگر گفته اند که شریک قرض خوابان دیگر میشود و بقدر رسد اجرة التثلیث حق اسکان و قول اول شبه است اما اگر اول الحجب بر علیه شود مرد و بعد از آن طلاق بدهد زوجه خود را آن زن مساوی میشود با قرض خوابان زیرا که فرضیه بر آنست که مرد و چهارم اگر طلاق بدهد زوجه را از خانه بیگانه اسکان زوجه تعلق به ذمه روح میگیرد پس اگر زوجه را قرض خوابان دیگر هم باشند آن زن شریک قرض خوابان میشود بحد اجرة التثلیث سکونت خانه لایق بحال و تا ایام عدو و اگر ایام عدو ماه یا معین باشد پس مقدار اجرة معلوم است و اگر عدو اوسه طهر بود یا وضع حمل شریک میشود با قرض خوابان با جرة سکناے اقل مدت حمل یا اقل مدت اطهار پس اگر اتفاقاً همان مقدار زمان عدو او بوده بهتر و اگر زیاده از آن میشود اجرة ایام زیاده هم از روح میگیرد و همچنین اگر حمل فاسد گردد و پیش از مدت اقل ایام حمل سقوط شود تفاوت آن ایام برگشته بزوجه میدهد بحسب اگر بمرور زوج و وارث مسکن شود جماعتی و مسکن زیاده بر مقدار سکونت زوجه نباشد جایز نیست که آنرا قسمت کنند مگر با اجازت آن زن یا بعد از انتقضائے عدو او زیرا که آن زن مستحق سکونت آن خانه شده بهمان صفت یعنی غیر مقسوم و وجه اینست که بعد وفات حق اسکان بر طرف میشود مگر آنکه حامله باشد ششم هرگاه زوجه امر کند زن خود را به بر آمدن از خانه و رسیدن بخانه دیگر پس عیال و اسباب و اشیای خود را بخانه دویم رساند و بعد از آن او را طلاق دهد در حالتیکه در خانه اول باشد عدو میگیرد و در همان خانه و اگر زوجه از خانه اول برآمده و عیال و متاع خانه او در خانه اول باشد و مطلقه شود عدو میگیرد در خانه دویم و اگر نقل مکان نموده بخانه دویم آمده باشد و بعد از آن بخانه اول برود و بر اسے بر آوردن متاع خود در همانوقت مطلقه شود عدو میگیرد در خانه دویم زیرا که خانه او همان خانه شده و اگر برآید از خانه اول مطلقه شود در انشائی را به پیش از رسیدن بخانه دویم عدو میگیرد بخانه دویم زیرا که زوجه او را امر کرده با انتقال بسوی خانه دویم و قسم زن صحرا نشین که شوهرش در خیمه ساکن باشد عدو میگیرد در خیمه که مطلقه شده در آن پس اگر کوچ کند خیمه نشینان بآن خیمه یا آنجا او هم کوچ کند بر اسے دفع ضرر تنهائے و اگر ابل آن زن بماند در تنهائی او هم با تنهائی ماند مادام که بیم خطا دره در انفراد اقامت نباشد و اگر ابل آن زن کوچ کنند و بمانند جمعی که در همانوقت وقع ضرر بر بوده اشبه آنست که جایز است کوچ کردن آن زن برای دفع ضرر و هشت تنهائی ششم اگر مطلقه کند زن خود را و کشتی پس اگر آن کشتی محل سکونت او نباشد ساکن گرداند آنرا لهر چاکه خواهد و اگر کشتی جای سکونت او بود مانند زنان ملاحان که سوائے کشتی خانه نمیدارند عدو میگیرد در همان ششم هرگاه ساکن شود و بعد از طلاق در خانه ملکی خود و طلب مسکن نکند از شوهر پس نیست او را که مطالبه اجرة آن مسکن کند از زوجه زیرا که حال ظاهر اینست که کشتی با جرة خانه نموده و همچنین اگر کرايه بکشد

خانه و ساکن شود بعد از طلاق در همان خانه زیر که سکنیت خانه ایست که شوهر او را در آنجا بگذارد و بجای که خود اختیار کند مسئله سیم زن شوهر مرده را نفقه نیست از مال شوهر هر چند حامله باشد و در روایت واقع شده که از حصه حمل نفقه باو باید داد و درین استبعاد می هست زیرا که حمل صاحب میراث میشود بعد از آنکه زنده متولد شود و پیش از ولادت حق از و در مال مورث نیست و میرسد آن زن را که سکنیت کند در هر جا که خواهد چهارم اگر ترویج کند کسی زنی را که در عده دیگری باشد خواه عده طلاق یا عده وفات صحیح نیست ترویج و منقطع نمیشود و بسبب عقد عده شوهر اول پس اگر دخول بکند با زن شوهر دوم در عده اول هست و اگر وطی کند او را و دویم در حالتیکه عالم بجرمت نکاح آن زن بود باز در عده اولست زیرا که این وطی زنا بود و آنرا عده نیست خواه حمل داشته باشد آن زن یا نداشته باشد و اگر زوج دویم عالم بجرمت نکاح در عده نباشد یا نداند که آن زن در عده بود و حمل نداشته باشد آن زن تمام میکند عده بر آن زن و اول زیرا که او سابق است و بعد از تمام عده او عده دیگری دیگر بر آن زن زوج دویم بنا بر شهر و روایتین و در روایت دیگر مدخل حدیثین وارد شده یعنی انیک عده هر دو عده محقق میشود و اگر مطلقه حمل داشته باشد و علامتی باشد دال بر آنکه حمل از شوهر اول است عده میگیرد بوضع حمل برای شوهر اول و برای شوهر دوم بسه طهر بعد از وضع حمل و اگر علامتی باشد که دلالت کند بر آنکه حمل از شوهر دوم است عده میگیرد بوضع حمل بر آن شوهر دوم و تمام میکند عده شوهر اول را بعد از وضع حمل و اگر علامتی باشد بر آنکه این حمل از هر دو شوهر نیست بعد از وضع آن تمام میکند عده شوهر اول و از سر میگیرد عده شوهر دوم را و اگر حمل مختل از هر دو زوج بود بعضی فقها گفته اند که قرعه باید انداخت و وضع حمل عده زوجی است که قرعه بنام او بر آید و حمل ملحق باو شود درین قول اشکال است زیرا که حکم حدیث نبوی لولد للفراش بوطنی شبهه و طولی و فراش زوج دویم است و باید ولد باو ملحق شود که او احتی است بان چپم عده میگیرد و وجه مرد حاضر از هنگام وقوع طلاق یا از وقت وفات زوج و از شوهر غایب در طلاق از هنگام وقوع طلاق و در وفات از وقت رسیدن خبر فوت او هر چند غیر عادل خبر بوقوع طلاق یا وفات بدید لیکن نکاح نمیکند تا وقتیکه ثبوت برسد وفات زوج غائب یا طلاق او و قانده خبر غیر عادل همین قدر است که بعد از ثبوت اکتفا بهمان عده که بجز غیر عادل ناستعمد گرفته میتواند کرد و احتیاج تجدید عده بعد از ثبوت نیست و اگر علم بمرساند بوقوع طلاق و نداند وقت وقوع آنرا عده میگیرد از هنگام بلوغ خبر یا تیقن البرأت شود بعضی فقها گفته اند اقل زمانیکه در آن رسیدن خبر ممکن باشد آنرا هم از عده حساب میتوان کرد و نوعی که یقین بداند که عده بعد از طلاق محقق شده شش ماه یا یک سال یا هرگاه مطلقه کند زن خود را بعد از دخول و بعد از آن باز رجوع کند در عده و باز طلاق بدد او را پیش از وطی لازم است او را که عده دیگری تمام از سر نو بگیرد زیرا که عده او باطل شده است بسبب جفت و اگر خلع کند آنمطلقه را بعد از رجوع نوعی که در کتاب خلع مذکور خواهد شد شیخ رحمه الله

گفته که درین عده نیست علی الاقوی و این قول بعید است زیرا که این خلع است از عقد یک عقیبان دخول تحقق شد پس عده واجب باشد اما اگر خلع کند باز وجه بعد از دخول و بعد از آن تزویج کند آن زن را و عده و طلاق بدو را پیش از دخول لازم نیست و او را عده زیر که عده اول باطل شد سبب نکاح و بعد از عقد ثانی دخول نشد پس طلاق زوج غیر موقوف بعمل آمده که عده ندارد و بعضی فقها گفته اند که عده لازم است زیرا که عده اول تمام نکرده بود و قول اول شبهه است هفتم و طی شبهه چند اردو از آن هم واجب است که زن عده بگیرد و اگر زن عالم بجرمت و طی باشد و مرد جاهل بود بجرمت طلق میشود بمرور و لدیکه از آن و طی بهم رسیده و واجب است که آن زن عده بگیرد زیرا که و طی مباح محقق شده و زانیست و زن که عالم بجرمت بوده زانیه است که عذر زنا بر و جاری میشود و مهر هم ندارد زیرا که انقضی وار و شده که لایم له یعنی زن زانیه را مهر نیست و اگر زن موطوءه و طی شبهه کنیز دیگر باشد و لدیکه از و حاصل میشود بآن و طی ملحق با و طی میشود و بر و واجب است که قیمت آن و ولد و زینب گام وضع بآلک آن کنیز بدو مهر المثل کنیز هم بدو و بعضی فقها گفته اند که هم حصیه قیمت آن کنیز بدو اگر باکره باشد و بیستم حصیه قیمت اگر شوبه بود و این در روایت آمده است هم بر گاه طلاق بدو و وجه را طلاق بآن و باز از آن و طی کند با و شبهه بعضی فقها گفته اند که هر دو عده داخل میکنند یعنی یک عده کافیت از طلاق و و طی شبهه زیرا که هر دو عده از یک و طی کننده است و این کلام خوب است خواه زن حامله باشد یا غیر حامله و حساب ایام عده در غیر حامله از هنگام و طی شبهه است نه از وقت طلاق هفتم بر گاه نکاح کند زنی در عده رجوعی باشد و دیگر حمل بگیرد و عده دویم بگیرد و از دویم رجوع محل و بعد از آن تمام کند ایام عده شوهر اول را بعد از وضع حمل میرسد شوهر اول را که رجوع کند بآن زن در آن ایام عده زیرا که عده رجوعی است نه در زمان حمل شوهر دوم

کتاب الخلع والمبارات این کتاب در بیان خلع و مبارات است و خلع جدای میان زن و شوهر است که اگر از جانب زن باشد و فدیہ بدو بشود بجرمت خلاصی خود از تنید نکاح او و کلام در صیغه خلع است و فدیہ و شرایط خلع احکام آن اما صیغه و آن اینست که بگوئیم و خلاصتک علی کذا یعنی خلع کردم ترا برین مبلغ یا برین ستای یا بگوید فلان زن من مختلعه است برین مبلغ و آیا واقع میشود خلع بجرمتین صیغه در روایت وارد شده که واقع می شود و شیخ رحمه الله فرموده که واقع نمیشود تا لفظ طلاق هم باین ضم نشود و همچنین بلفظ فادیتک یعنی فدیہ خلاصی قبول کردم از تو بلفظ طلاق و نیز واقع نمیشود خلع بلفظ فاختک یعنی فسخ نکاح تو نمودم و نه بلفظ ابختک یعنی جدا کردم ترا و نه بلفظ بتک یعنی قطع کردم ترا از خود و نه بتقابل که معنی بر هم زدن عقد بود و بر تقدیر یک کافی باشد لفظ خلع و حاجت با تمام لفظ طلاق نبود خلاصت است در آنکه خلع فسخ نکاح است یا طلاق سید مرتضی رحمه الله فرموده که طلاق است و در روایت

هم چنین در ویافته و شیخ رحمه الله گفته که اول آن است که بگویم فسخ نکاح است و این تخریج است یعنی استخراج حکم از منصوص
در غیر منصوص یا جهتا پس هر که قابل شد با نخل طلاق نیست فسخ عقد است آنرا نمی شمارد و در عدد طلاقات ثلثه باین معنی که اگر فراق
سویم بخلع باشد محتاج به مجمل نمیشود و اگر کسی طلاق بدزدن خود را در بدل فدیه آنهم حکم خلع دارد یعنی طلاق باین میشود هر چند بلفظ
خلع نباشد **فسرع اقول** آنکه اگر طلب کند زن از شوهر خود طلاق را در بدل مبالغی یا متاعی و شوهر او را خلع کند و لفظ
طلاق باضم نکند واقع نمیشود بچکدام از خلع و طلاق زیرا که زن خلع طلب کرده و هر طلاق غنیمت نکرده خواه خلع بدون لفظ طلاق واقع
شود یا نشود و اگر طلب کند زن خلع در بدل عوصی و شوهر طلاق بدد او را در بدل آن عوص لازم نیست زن را که عوص بدید
زیرا که التماس خلع در بدل عوص کرده بود نه طلاق و این مذمب آنماست که قایلند بآنکه بلفظ خلع مجرد از طلاق فسخ نکاح واقع
میشود نه طلاق و اگر بگویم که خلع هم طلاق است یا محتاج است بسوی لفظ طلاق چنانچه مذمب بعضی فقهاست و در اینصورت
لازم میشود بر زن که عوص بدد و هم اگر ابتدا کند مرد بلفظ طلاق و بگوید زن خود آنت طالق بالعت او علیک الف
یعنی تو مطلقه در بدل هزار درهم مثلاً یا برتست که هزار درهم بدی صحیح است طلاق حبسی و لازم نمیشود بر آن زن که هزار درهم
بدد هر چند بعد از آن آن زن بر دمه خود بگیرد آن هزار درهم را زیرا که بر دمه گرفته چیزی را که واجب نمیشود بر او چه عطا
عوض از طرف زن در خلع میباشد نه در طلاق که مرد بدون التماس زن بدد و اگر بعد از آن زن هزار درهم نگیرد و بر او رجوع
بخش تازه نموده و بسبب آن خلع نمیشود که عطا می آن در هم بانه میشود بلکه مطلقه بطلاق رجعی میشود که رجوع را در عدد جایز است
که باز او رجوع کند و حکم خلع ندارد که در آن رجوع جایز نیست سیوم هرگاه بگوید زن شوهر خود را که طلاق بدد مراد در بدل
هزار دینار مثلاً جواب آن فی الفور باید داد تا خلع شود و عوص لازم آید پس اگر بعد از آن نه بانی بگوید طلقنک مستحق عوص
نباشد و طلاق رجعی میشود و لفظ و بگویم در فدیه است هر چند صحیح باشد که هر شود صحیح است که فدای خلع باشد و مقداری معین
و در شرع ندارد بلکه اگر نه یا ده از آنچه از شوهر او رسیده از مهر و غیره بود نیز جایز است و هرگاه عوص حاضر نباشد لابد است از نیکه
ذکر جنس و وصف و مقدار او نموده شود و در جاهنر شایده کافیت و اگر مطلق دینار یا درهم بگوید منصرف نمیشود بسوی درهم
و دینار که غالباً رائج آن بله باشد و اگر معین کند که دینار بسکه فلان مثلاً همان لازم میگردد و اگر خلع کند زن را در بدل
هزار مثلاً و مذکور نکند که هزار کدام جنس مراد است و قصد جنس هم نکند خلع فاسد شود و اگر فدا باشد از جنس آنچه مسلمانان
مالک آن تواند شد مانند شراب خلع فاسد شود و بعضی فقها گفته اند که در اینصورت طلاق رجعی باشد نه خلع و این حق است
اگر بعد از لفظ خلع لفظ طلاق هم بگوید و اگر لفظ خلع تنها بگوید بدون طلاق بطلاق احق است و اگر خلع کند باز آن خود در بدل
مقدار سه از سر که بعد از آن ظاهر شود که شراب بود صحیح است خلع و باید بقدر آن سر که بدد بشوهر و اگر خلع کند در عوص بچکدام

حیوانی باشد یا در شکم کینه بود هیچ نیست خلع زیر آن فدیہ غیر معلوم است و صحیح است که فدا بد آن زن یا وکیل او یا هر که فدا از
 او شود یا جاز از زن مختلفه و آن صحیح است که تبرعی بطریق گذشتگی فدیہ بد و بر فدا مال متبرع خلع نماید در آن تردید است
 و شبه عدم جواز است اما اگر بگوید دیگر بزوج که طلاق بد و زوج خود را در بدل بکنیز یا دینار از مال آن زن و بر من است فغان
 آن مبلغ و یا در بدل این غلام زن و بر من است که آن عبد را بتو رسام صحیح است خلع پس اگر زن رضی نشود بدادن عوض
 متبرع ضامن میشود و در آن تردید است و شیخ علی رحمه الله فرموده که در این صورت فغان هم متحقق نمیشود و خلع هم صحیح نیست
 و اگر خلع کند زنی باشد خود در مرض الموت صحیح است هر چند فدیہ زیاده از ثلث مال خود بد و فدیہ از اصل مال بر می آید
 و بعضی گفته اند که زیاده از هر مثل از ثلث باید داد اگر ثلث و فایان کند و این قول شبه است و اگر فدا شیر دادن طفل
 زوج باشد هم صحیح است بشرطیکه مدت رضاع معین شود و همچنین اگر طلاق و بد زن خود را عوض نفقه و ولد خود صحیح است
 بشرط تعیین مدت و مقدار محتاج الیه از خوردنی و آشامیدنی و لباس و اگر ولد میرد پیش از انقضای مدت زوج را
 میرسد طلب باقی کند از زوج پس اگر عوض شیر بود اجرة المثل ایام باقی رضا بگیرد و اگر اتفاق ولد باشد ضروریات ایام
 باقی از و طلب کند یا مثل آن ضروریات یا قیمت آنها و واجب نیست بر آن زن که یک دفعه بدد بلکه اگر سه مرتبه
 در مدت معین میرساند چنانچه اگر ولد زنده می بود با و میداد و اگر عوض خلع تلفت شود پیش از آنکه بقبض زوج بدد
 باطل نمیشود استحقاق عوض بلکه لازم است زوج را که مثل آن بدد یا قیمت اگر مثل نداشته باشد و اگر خلع کند باز آن
 در بدل عوضی که وصفت نمود آنرا بصفه پس اگر بهمان صفت باشد آن عوض نزاعی نیست اگر بآن صفت نباشد میرسد زوج
 را که رو کند آنرا و طلب بدل کند بهمان صفت و اگر فدیہ چیز بیعیین باشد مانند پارچه مخصوصی و بعد از خلع ظاهر شود
 که عیب دار بوده که در وقت خلع معلوم نبود آن عیب رو کند و طلب مثل آن بی عیب نماید یا قیمت بگیرد و اگر خواهد
 بهمان را بگیرد با تفاوت قیمت و همچنین اگر خلع کند باز آن خود در بدل غلامی باین قرار که آن غلام حبشی است و ظاهر شود
 که رنگی بوده یا بهر پارچه که پاک باشد از آنج و بعد از آن ظاهر شود که چرکین بوده اما اگر خلع کند باز آن بر پارچه باین قرار
 که ابریشمی است و بعد از آن ظاهر شود که کتان است صحیح است خلع و زوج را میرسد که قیمت ابریشمی از زوج بگیرد
 و لازم نیست که کتان قبول کند زیرا که جنس مختلف است و اگر بدد بشیو بر نزار در هم و بگوید با و که طلاق ده مرا در
 بدل همان و را هم هرگاه خواهی صحیح نیست عوض زیرا که از شرایط صحت بدل عوض است اگر طلاق فی الفور بدد
 و اگر بعد از آن طلاق بدد طلاق صحیح خواهد بود و را هم مال زوج و اگر خلع کند با و حوز آن خود یک فدیہ صحیح است
 خلع و فدیہ مشترک باشد در میان هر دو زوج علی السویه و اگر دو زن با و بگویند که طلاق بد و ما را در بدل هزار در هم

و او طلاق بدید یک زوجه را میرسد و انصاف یکبار و اگر بعد از آن طلاق دویم بدید آن زوجه باشد و بی عوض زیر اگر
 جواب متاخر از استعاست که تنقزی تعلیل بوده و اگر خلع کند با تزن بر متاع معین ظاهر شود که آن متاع مال غیر بوده بعضی
 فقها گفته اند خلع باطل است و اگر بگویم صحیح است و زوج را میرسد که طلب مثل آن کند اگر بشد باشد یا طلب قیمت کند
 اگر مثلی نباشد خوب خواهد بود و صحیح است بدل عوض خلع از کیز هم که در نکاح کسی باشد و اگر با جازت آقا خلع نموده و با قاقا
 مقدار فدیہ مقرر نکرده باید که فدیہ یا از مهر مثل مقرر نکند و اگر زیاده از آن مقرر کند بعضی فقها گفته اند که خلع صحیح است و او را
 فدیہ لازم بر آقا نمیشود بر زوجه آن کیز میشود که هرگاه آزاد شود بهر ساند مالی بزوجه بدید و اگر بدون اجازت آقا خلع کرده بخ
 بدل خلع مقرر کرده او ایس کند هرگاه آزاد شود از کسب خود و اگر بدید عوض خلع متاعی معین از مال اقای خود بعد از آن موی
 اجازت بدید خلع و عوض بدید و صحیح است اگر اجازت بدید خلع صحیح است که موقوف بر اجازت آقا نیست بدل عوض صحیح نیست که مال آقا
 است شوهر انتظار بدل کند که هرگاه آزاد شود بهر ساند بدید مثل آن یا قیمت آن صحیح است که مکاتبه مطلقه از کسب خود عوض خلع
 بشوهر بدید و اقاریر میرسد که منع کند اما کیز مکاتبه مشروطه حکم کیز محضه دارد اما ادای تمام مال الکتابه چیزه آزاد نمی شود و مانند
 قن است یعنی آن محضه چیزی از مال خود عوض خلع نمیتواند داد نظر سیوم در شرایط خلع است و معتبر است در خلع کنند و
 چهار شرط بلوغ و کمال عقل یعنی مجنون نباشد و مختار بود یعنی مکره نباشد و بقصد بگوید صیغه خلع را پس واقع نمی شود و خلع
 از صیغه و نه مجنون و نه با کراه و نه با متی و نه بیوشی و نه با غضب شدید که رفع قصد کند و اگر خلع کند ولی طفل زوجه طفل را
 و بدل عوض صحیح است خلع و اگر خلع طلاق نباشد و اگر طلاق بود چنانچه مذکور است باطل بود طلاق مخصوص
 زوج است و از ولی صحیح نیست و شرط است در زن مختلعه که ظاهر باشد بطهر یک مجامعت نکرده باشد و زوج با او و در آن طهر
 و اگر بدخوله زوج بود و غیره باشد و زوج با او حاضر باشد و اگر است از طرف زن بوده نه از طرف مرد و اگر زن بگوید مرد را هرگز
 داخل میکنم بر تو کسی را که ناخوش داری او را واجب نمیشود بر زن و زوج خلع آترن بلکه مستحب است و در روایتی وجوب خلع
 در این صورت وارد شده و صحیح است خلع نمودن با زن حامله هر چند صاحب حیض باشد چنانچه طلاق حامله هم با حیض جایز است
 بقول جمعی که جایز داشته اند اجتماع حیض با حمل و همچنین جایز است خلع کردن با زن غیر بدخوله هر چند حیض باشد و زن
 یا ایسه را هم خلع میتواند نمود هر چند موافقت کرده باشد با او در طهر خلع و معتبر است در ایقاع خلع حضور دو شاهد یک دفع
 و اگر تفرقه بشوند صیغه خلع را دو شاهد واقع نمیشود خلع و نیز شرط است که خلع معلق بر شرط نباشد مثلاً بگوید ان دخلت
 الدار فانت مختلعه یعنی اگر داخل این خانه شوی مختلعه باشی و کسی که محجور علیه باشد بسبب سرافت و تهذیر یا بسبب
 تقلیس صحیح است که خلع کند و از ذمی و عدلی هم خلع جایز است هر چند نامناعض خمر و خمر بر بدیند و اگر مسلمان شوند

هر دو با یکی از آنها پیش از قبض خمر و خمریه باید قیمت خمر و خمریه بدد که نزد جلال دانندگان آنها ارزش داشته باشد و شرطیکه
 باطل است در خلع همان شرط است که مخالفت عقد خلع باشد و اگر شرطی کند که مقتضای عقد نکاح باشد ضرری ندارد مانند
 اینکه بگوید ان رجعت رجعت یعنی خطاب بزن کند در عقد خلع که اگر تو برگردی از عوض من هم برگردم از خلع یا زن شرط
 کند اگر من رجوع کنم در فدیة تو هم رجوع کن در خلع اما اگر بگوید که خلع کردم ترا اگر خواهی صحیح نیست هر چند او خواهد زیرا که این شرط
 مقتضای عقد نیست و همچنین اگر بگوید که اگر رضامن شوی مرا بزر در هم مثلایا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و همچنین اگر بگوید
 که اگر رضامن شوی مرا بزر در هم مثلایا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و همچنین اگر بگوید که هرگاه یاد به وقت یاد هر زمان که خواهی
 باطل باشد قطرحیارم در بیان احکام خلع است و آن چند مسأله است اول اگر اگر اه کند زوجه خود را بر که فتن فدیة فعل
 حرامی کرده و اگر طلاق بدد او را بان فدیة صحیح است طلاق و فدیة که بگوید گرفته مال او نمیشود و میرسد او را که رجوع کند بآن زن
 زیرا که خلع شرعی واقع نشد و و حکم اگر خلع کند از زوجه خود در حالتی که منافرت در میان آنها نباشد صحیح نیست خلع زیرا که
 شرط است در خلع که است از جانب زن فدیة که از آن بگیرد مالک آن نمیشود و اگر طلاق بدد آن زن را بان حال بدل
 عوضی مالک آن عوض نمیشود و طلاق صحیح است و او را میرسد که باز رجوع بان زن کند در عده سیوم هرگاه زوجه زنا
 کند جایز است زوجه را که بعضی از حقوق آن زن را باز گیرد و فدیة و همان زن و نفس خود را خلاص کند از نکاح و بعضی
 فقها گفته اند که این حکم منسوخ است و ثابت نشد مخیارم هرگاه صحیح شد خلع جایز نیست شوهر را که رجوع کند بان زن
 و میرسد زن را که رجوع کند از عطای فدیة مادام که در عده باشد و اگر زن رجوع کند از عطا مرد هم رجوع کند از خلع اگر خواهی
 چه هم اگر خلع کند باز و شرط کند که اگر خواهد باز رجعت نماید صحیح نیست و همچنین اگر طلاق دهد در بدل عوض
 و شرط رجعت کند شش زنیکه خلع یا او شده باشد مطلقه نمی شود بعد از خلع زیرا که طلاق دویم مشروط است
 به رجعت و بعد از خلع رجعت جایز نیست و اگر آن زن رجوع کند از فدیة و بدد آنرا جایز است که او را از سر نو طلاق
 بدد یعنی بعد رجوع از خلع هم هرگاه بگوید زوجه طلاق ده مرا سه طلاق در بدل هزار و در هم و او بدد سه طلاق
 شش زن که معتد فرموده که صحیح نیست زیرا که این طلاق بشرط است و وجه اینست که این طلاق در مقابل بدل است
 و بدل شرط نیست پس اگر قصد زن سه طلاق بپوشد در پی بود در میان آن طلاقی رجوع نباشد صحیح نیست بدل فدیة
 زیرا که سه طلاق بپوشد بدون رجعت واقع نمیشود و نزد ما و اگر او سه طلاق بدد بدد مستور و مقرر در شرع یعنی تحلیل
 رجعت در میان طلاقی با مستحق لیکن از عوض نمیشود زیرا که سه طلاق باین معنی مطلوب آن زن نبوده و بعضی فقها
 گفته اند ثلث کمتر از در هم با و بدد زیرا که یک طلاق واقع شد و چنانچه سابقا مذکور شد پس ثلث مدعی او محمل آمد

وثلث فدیہ بر او لازم میشود اما اگر قصد کند آن زن سه طلاق کند در میان آنها دو رجعت باشد صحیح است پس اگر
سه طلاق بدید باید که یکبار بگیرد و اگر یک طلاق بدید بعضی گفته اند سیوم حصه یک بار بگیرد زیرا که آن زن یکبار را در
مقابل سه طلاق مقرر کرده بود پس اقتضا میکند که آن مبلغ را بر سه طلاق علی السویه قسمت کنند و درین مسئله تردید است
زیرا که تمام مبلغ را در مقابل سه طلاق تمام نموده من حیث المجموع و مقابل مجموع بر مجموع اقتضای تقسیم اجزای اجزائی کنند
و اگر آن زن باو باشد بر یک طلاق باین مبنی که دو طلاق داده باشد او را یکی مانده باشد که بآن سه طلاق واقع شود
و بگوید زن زوج را که بده مرا سه طلاق در بدل یکبار پس طلاق دهد او را یک طلاق میرسد او را ثلث یکبار و بعضی
گفته اند تمام یکبار اگر او مانا باشد زوج بانکه دو طلاق باو واقع شده و یکی باقی مانده که مجموع سه طلاق میشود بآن طلاق
و سیوم حصه یکبار اگر چنانچه باین کلام اشکال است و وجه اشکال از سلسله سابق معلوم شد که بقابل مجموع مجموع
اقتضای تقسیم اجزای اجزائی نمیکند **هشتم** اگر بگوید زوج بر زوج که طلاق بده مرا یک طلاق در بدل یکبار پس طلاق
بدهد او را سه طلاق پس در پی بدون رجعت واقع میشود یک طلاق و زوج را میرسد یکبار و اگر بگوید طلاق بده مرا یک
طلاق در بدل یکبار پس بگوید انت طالق فطالق یعنی تو مطلقه پس مطلقه میشود بطلاق اول و باقی اغواست
پس اگر بگوید مرد که یکبار در مقابل طلاق اول بوده یکبار را مال اوست و طلاق باین میشود که رجعت ندارد و اگر بگوید که
یکبار در مقابل طلاق دوم است طلاق اول جمعی باشند زیرا که در بدل فدیہ نیست که رجوع جایز نباشد و دوم باطل
و فدیہ هم باطل و اگر بگوید مرد که یکبار در مقابل همه طلاق بامی خواهم شرف تو را که واقع میشود طلاق اول و میرسد او را
ثلث فدا و درین اشکال است زیرا که او التماس یک طلاق کرده در عوض یکبار او را التماس او را بطل و او را پس ثلث
عوض چرا بگیرد **نهم** هرگاه بگوید پدر و جد که طلاق بدهد و جد را او تو بیری الذمه شوی از مهر او پس طلاق بدهد
آنرا صحیح است طلاق رجعی و لازم نمیشود بر زن ابرای مهر و پدر او هم ضامن ابرای خود او بود و **دهم** هرگاه وکیل کند
زوج کسی را برای خلع و تعیین نکند مقدار فدا باید که او را در بدل مهر الشی خلع کند بقدر راجح باشد و همچنین اگر شوهر هم وکیل
کند و بگوید برای خلع زوج خود و تعیین نکند مقدار عوض را پس اگر وکیل مقرر کند فدا یا زیاد بر مهر الشی باطل میشود
عوض و واقع میشود طلاق جمعی نه خلع و وکیل ضامن نه یا دتی فدیہ نیست و اگر خلع کند زوج را وکیل زوج بکثر از مهر الشی
آنهم باطل است و اگر طلاق بدید بهمان عوض واقع نمیشود و طلاق زیرا که این فعلی است که موکل بآن اجازت نداده اند
لواحق خلع است مسائل نزاع و آن سه مسئله است اول هرگاه اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغیر جنس آن
و اختلاف کنند و جنس آن قول قول زوج است با قسم او و دوم اگر اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغیر جنس آن

و اختلاف کنند زن و شوهر در آزاد و جنس مانند اینکه متفق شوند بر آنکه خلع و یر بدل ده من غله شده و بیع بگوید که مرا نکندم
 بود و زن بگوید بوجوب بعضی فقها گفته اند که باطل میشود خلع و بعضی دیگر میگویند که اثبات بر شوهر است و قسم بر زن و این
 اشیه است سیوم اگر بگوید زوج بر زوج که خلع کردم ترا بدل کنه را که بر زوجه تو باشد ادای آن و زوجه بگوید بلکه بر زوجه زید پس
 بین بر زوج است و قسم بر زوجه و اگر زوجه قسم بخورد عوض ساقط میگردد و بر زوجه زید هم نمیشود و خلع هم متحقق میشود و همچنین اگر بگوید
 زن که من خلع نکردم بلکه خلع کرده است با تو فلان شخص پس عوض بر اوست اما اگر بگوید خلع کرد با تو در بدل این مبلغ و از جانب
 من ضامن شده فلان یا دادی که از طرف من فلان لازم میشود بر زن عوض مادام که عین نداشته باشد زیرا که این دعوی
 محض است که کرده دیگر دعوی او بر فلان چیزی لازم نمیشود اما مبیارات و ان محقق میشود بکراهت زوج و زوجه
 هر دو از یکدیگر و عبارت آن این است که مرد بگوید یا ریتیک غلی کذا فانت طالق یعنی مبیارات کردم با تو برین مبلغ و تو مطلق
 پس اگر زوج اختصار کند بر لفظ مبیارات و لفظ طلاق با آن ضم نکند واقع نمی شود و مفارقت و اگر بدل یا ریتیک فاشتمک
 یا ایتیک یا غیر آن لفظی که معنی جدای و از الیه حجاج باشد بگوید نه غیر آن زیرا که مقتضای مفارقت زوج از زوج لفظ طلاقست صحیح است
 مبیارات بشتر یک بعد از آن لفظ طلاق هم بگوید و اگر اختصار کند بر گفتن انت طالق بلکه یعنی تو مطلقه در بدل این مبلغ
 نیز صحیح است و انهم مبیارات خواهد بود زیرا که مبیارات عبارتست از طلاق اجحوض با منافرت زوج و زوجه در مبیارات
 کننده وزن مبیارات کننده شرط خلع معتبر است که مذکور شد و هرگاه طلاق در بدل عوض واقع شود طلاق باین است
 مطلقا و زوج را با طلاق باین رجوع جایز نیست بزین در عده چنانچه در طلاق رجعی جایز است مگر آنکه زوجه رجوع نکند و در ادای
 عوض پس مرد میتواند با رجوع کرد و اگر از عده بیرون زفته باشد وزن را هم میرسد که رجوع کند از عده مادام که عده منقضی
 نشده باشد و مبیارات هم مانند خلع است ولیکن مبیارات محقق میشود در صورتی که ایهیت هر کدام از زن و شوهر از
 یکدیگر و خلع مرتب میشود بر کراهیت زوجه از زوج و میگردد در مبیارات آنچه از مرد برین رسیده باشد نه زیاد از آن
 که زیادتی حرام است بر شوهر و در خلع جایز است زیاد از آن هم و در مبیارات شرط است بلفظ طلاق باتفاق علمائے
 ما و در خلع مختلف فیه

کتاب النکاح این کتاب در بیان احکام نکاح است و نظر در آن مستعدی بیان بخ امر است اول در بیان
 صیغه نکاح است و آن اینست که بگوید مرد بر زن خود انت علی کظهر ارمی یعنی تو بر من مانند پشت مادر منی و همچنین اگر
 بگوید که این زن و امثال آن از الفاظ که دلالت کنند بر تمیز آن زن از زنان دیگر و دیگر و دیگر و اعتباری نیست بلفظ علی بلکه
 اگر لفظ منی یا عندی هم بجای علی بگوید نکاح واقع میشود و اگر تشبیه بدین وجه خود را به پشت یکی از زنان محرمه سوا

مادر مانند خواهر و عمه و خاله و غیر آن خواندنی باشد خواه رضاعی و در آن دو روایت است مشهور تر وقوع ظهار است و اگر تیشیه
 کند زوجه را بدست مادر خود یا موسوی آن یا شکم آن بعضی فقها گفته اند که ظهار واقع نمیشود بسبب اینکه در مطلق آیه کریمه ظهار
 واقع شده و حکم مقصور بر همان است و در روایتی آمده که با تنم ظهار واقع میشود لیکن در آن روایت شفعی است ماکثر تیشیه
 زوجه خود و غیر مادر خود از زنان محرمه بوسیلفظ ظهار واقع نمیشود مگر اگر بگوید تو مانند مادری بعضی گفته اند که اگر بقصد ظهار بگوید واقع میشود
 ظهار و درین اشکال است زیرا که ظهار مخصوص است بمورد شرع و در شرع باین لفظ ظهار وارد نشده و مقتضای عقد نکاح و طلی حلال است
 و اگر تیشیه بدزد وجه خود را به زنیکه حرام باشد بر او بعلاقه مصابرت حرام مگر مادر زن و دختر زن و زن پدر و پسر واقع
 نمیشود و ظهار همچنین اگر تیشیه بدزد وجه خود را بنحو اهر زوجه یا عمه او یا خاله او و اگر بگوید زن خود که تو مانند پشت پدر منی یا بر او یا
 عم من این چیزی نیست و همین حکم است اگر زن بمیرد بگوید که تو بر من مثل پشت پدر منی و شرط است در وقوع ظهار هم شهادت
 دو عادل که بشنوند کلام ظهار کنند و اگر بگوید و انداخته ظهار را قسم یعنی بگوید فلان کار نمیکند و اگر بگویم تو بر من مثل پشت مادر
 منی واقع نمیشود و ظهار واقع نمیشود مگر آنکه بنحیضی علق بر شرط یا علق نباشد پس اگر علق کرده اند ظهار بر انعقادی
 مایه داخل روز جمعه و بگوید که اگر این ماه تمام شود یا روز جمعه داخل شود تو بر من مانند پشت مادر منی واقع نمیشود و ظهار اهل
 الاظهر بعضی گفته اند که واقع نمیشود و این قول نادر است و آیا واقع میشود در صورتیکه زوجه بقصد اضرائه زوجه بگوید بعضی
 فقها گفته اند که واقع نمیشود و درین اشکال است زیرا که در آیه کریمه مختص بعدم قصد اضرائه نشده پس عالم باشد و اگر علق
 کند از ظهار را بر شرط یعنی بر امری که وقوع و عدم آن امر متیقن نباشد مانند اینکه بگوید اگر داخل این خانه شوی پس تو بر من
 مثل پشت مادر منی در آن تردد است ظاهر آنست که واقع نمیشود و اگر مقید کند ظهار را بر مدت یا مانند اینکه مطالب کند باز آن خود
 تا یکماه تا یکسال شیخ فرموده که واقع نمیشود و در آن اشکال است زیرا که در آیه کریمه عام است و بعضی فقها گفته اند که اگر آن نقد
 کمتر از مدت تریص یعنی انتظار که در قرآن مجید واقع شده و آن چهار ماه است بود یا شد واقع نمیشود و اگر بقدر آن یا زیاد
 بر آن بود واقع میشود و این قول تخصیص عموم آیه است بکم مخصوص و در آن ضعف است مسائل و مرعیه اگر بگوید بر
 خود که تو طالق یا مانند پشت مادر من طلاق واقع میشود و ظهار لغو است خواه قصد ظهار بکند یا نکند و شیخ فرمود که اگر باین
 کلام قصد طلاق و ظهار هر دو کند صحیح است هرگاه طلاق جمعی باشد پس گویا گفته است انت طالق انت کفار ای یعنی
 تو مطلقه و تو مانند پشت مادر منی و در آن تردد است زیرا که قصد تنها کفایت نمی کند در وقوع ظهار مادام که لفظ صریح
 غیر متصل معنی دیگر نگوید و همچنین اگر بگوید که تو حرامی مانند پشت مادر من زیرا که آنهم صیغه ظهار نیست چه در میان سند و سند
 لفظ دیگر آمده و صیغه ظهار را محتمل ساخته و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی وقوع ظهار است در هر دو صورت زیرا که

تحلل لفظ طلاق یا حرام در میان مبتدیان و غیر متفید تاکید حرمت است و حدیث صحیح بر روایت زراره آمده که واقع میشود
 و اگر مظاهر کند یکی از دو وجه خود را بر تقدیر که زوجه دیگر را هم مظاهر کند و بعد از آن مظاهر کند باز وجه دوم هر دو
 ظاهر واقع شود و اگر مظاهر کند زوجه خود را شرط بآنکه اگر مظاهر کند با فلان زن بیگانه و قصد کند به مظاهر اجنبیه حکم لفظ
 ظاهر با اصحیح است مظاهر هرگاه روی او بگوید این لفظ را و اگر قصد مظاهر شرعی کند واقع نمیشود مظاهر زیرا که این مخصوص
 زوجه است و همچنین واقع نمیشود مظاهر اگر تعلق گذارد آنرا بر مظاهر با زن بیگانه غیر عینه و اگر مطلق گذارد مظاهر زوجه خود را
 بر مظاهر فلان زن عین و قصد اجنبیه کند و بعد از آن تزویج کند آن زن را و مظاهر کند با او شیخ فرموده که هر دو مظاهر واقع
 شود و این خوب است و دوم در مظاهر کننده است و معتبر است در بلوغ و کمال عقل که جامع شرایط تکلیف باشد و مختار بود
 و بقصد بگوید صیغه مظاهر را پس صحیح نیست مظاهر طفل نابالغ و نه دیوانه و نه کسی که او را اجبار کنند بر مظاهر و نه فاعل قصد
 یعنی اینکه یا قصد معنی مظاهر لفظ بآن لفظ کند مانند مست و مبهوش یا غضبناک که در هنگام شدت غضب سلب شعاعی
 میشود و اگر مظاهر کند بآن لفظ ایتاق طلاق را واقع نمیشود طلاق بآن زیرا که صیغه طلاق نیست
 و مظاهر هم واقع نمیشود که قصد آن نکرده و صحیح است مظاهر مطلق الذکر و مطلق الانثی مظاهر کسی که کوبیده باشد خیمین او را
 اگر قابل شویم بآنکه سوای وطنی هم بر مظاهر حرام میشود مانند ولایه و همچنین صحیح است مظاهر کافر هم و شیخ منع نموده و گفته که
 مظاهر را صحیح نیست زیرا که حق تعالی در مظاهر کفار واجب ساخته و کفار کافر صحیح نیست پس مظاهر او هم صحیح نباشد
 و این دلیل ضعیف است زیرا که ممکن است از کفار هم کفار بعمل آید بقدر اسلام و صحیح است مظاهر عید و حریت شرط
 نیست سیوم در بیان زن مظاهر کرده شده شرط است که منکوحه باشد بعقد و واقع نمیشود مظاهر بر زن بیگانه هر چند
 آنرا اسحاق بر محل کند و اینکه ظاهر باشد از حیض ظاهر یک در آن جماعت نکرده باشد هرگاه شوهر او حاضر بود و در جنین باشد
 و اگر شوهرش غایب بود صحیح است بدون شرط مذکور و همچنین اگر زوج حاضر باشد و زن یا مسیه بود یا جدر بلوغ نرسیده باشد
 و بعضی فقها شرط دخول بزوجه نیز نموده اند و در آن تردید است و در روایت واقع شده که دخول هم شرط است و قول بعدم شرط آنست
 بموجب آیه کریمه آیا واقع میشود مظاهر بر زن منکوحه بعقد متعه و فلا نیست ظاهر است که واقع میشود در زنیکه او را وطنی کرده باشند بلکه
 همچنین نیز تردید است و موی است که واقع میشود چنانچه بر زن حره واقع میشود و در صورت دخول واقع میشود چنانچه وطنی در بر کرده باشد صغیره
 بود یا کبیره و بخونه بود یا عاقله و همچنین واقع میشود مظاهر بر زنیکه رتقا باشد یعنی در فرج او باطنی بود از وطنی و مرینه که او را وطنی
 نتوان کرد چهارم در احکام است و آنچه در حال است اقول مظاهر نمودن با زن حرام است زیرا که در آیه کریمه
 حق تعالی آنرا موصوفت نمیکرد یعنی قبیح ساخته و بعضی گفته اند که عقابی ندارد زیرا که بعد از آن حکم بجهنم آن مشرود

و هم واجب نمیشود کفار به تلفظ لفظ ظهار بلکه اگر اراده عود بآن داشته باشند یعنی خواهش بر طی کند کفار به سبب بدو
واقرب تحقیق نیست که کفار مستقر نمیشود بر ظهار کننده که باید البته بدیهه بلکه معنی وجوب کفار در ظهار نیست که بدون
آن وطی نمیتواند کرد و اگر پیش از کفار وطی کند و کفار بهر اول لازم میشود یکی کفار به رجوع بدون کفار و دوم کفار به
و اگر مکرر وطی کند کفار به هم مکرر شود سیوم هرگاه مطلقه کند زوج ظهار کنند زوجه خود را بعد از ظهار بطلاق رجوع
و بعد از آن رجوع کند حلال نمیشود و اگر اجماع بانزن در عده بدون کفار و اگر بیرون رود از عده و بعد از آن بتجدید یا
عقد نکاح کند و وطی نماید کفار به ساقط میشود و همچنین اگر مطلقه کند او را بطلاق باین و باز تزویج کند او در عده و وطی کند
و همچنین اگر مکرر دو مرتبه بدیاری از دو مرتبه یا مرتبه شود و یا یکی از آنها احکام ظهار ساقط میشود چهارم اگر مظاہر کند باز و وجه که نیز
و گیر باشد و بعد از آن بخرد آن زوجه را از مالکش عقد نکاح باطل میشود زیرا که عقد و ملک جمع نمی شود و بعد از آن اگر بکلیت
وطی آن زوجه کند کفار به بر او نیست و اگر بخرد آن کثیر را دیگر به سوای شوهرش و شتری فسخ نکاح آن کثیر کند حکم ظهار ساقط میشود
و بعد از آن اگر شوهرش او را تزویج کند بعد از آن کفار به ندارد پنجم اگر بگوید بزین خود که تو بر من مانند شیت مادر من
اگر زید خواهد پس بدگوید که خواستم واقع میشود و ظهار بقول جمعی که قایلند بوجوب تعلیق ظهار بر شرط و اگر بگوید که انشاء الله یعنی اگر
خدا خواهد ظهار واقع نمیشود و شتر جمعی گوید شیت الهی معلوم نیست که چه باشد و مع هذا ظهار فعل حرام است و شیت نزد ما
تعلق بجامه نسجیه و تحقیق شرط مجهول است پس ظهار واقع نمیشود مگر آنکه انشاء الله بقصد تیسرین تبرک بگوید و معنی شرط قصد نکند
که دیگر ظهار واقع میشود و شتر اگر مظاہر کند با چهار زن بیک لفظ واجب است بر او که از جانب هر یک کفار به بدید
اگر رجوع کند و اگر مظاہر کند با یک زن چند مرتبه واجب است که از هر ظهار سی کفار به بدید خواه آن ظهار متفرق کند
یا بی در یک مجلس از حیث تقاضای بایکی تفصیل تکرار ظهار با نموده و گفته که اگر یکی تکرار بقصد تاکید ظهار اول کند کفار به
مکرر نمیشود و اگر از هر یک ظهار علیحدہ قصد کرده باشد تکرار کفار به لازم میشود و شتر هرگاه ظهار کند بدون تعلیق بشرط
حرام میشود و بر وطی بدون کفار و اگر ظهار را معلق بشرط گرداند جایز است که وطی کند تا وقتی که شرط تحقق میشود و اگر پیش از
حصول شرط وطی کرده کفار به ندارد و اگر بشرط ظهار وطی باشد مانند اینکه بگوید ان و طاعتک فانت علی کظہامی یعنی اگر وطی کنم
تر پس تو بر من مانند شیت مادر منی ظهار ثابت میشود و بعد از آن وطی و کفار به بر زوجه او قرار نسجیه و تا وقتیکه وطی دوم نکند و بعضی
فقها گفته اند که بوطی اول لازم میشود و این قول بعید است زیرا که پیش از تحقق شرط ظهار معلق بشرط واقع نمیشود و شتر حرام است
وطی بر ظهار کننده مادام که کفار به ندید خواه آن کفار به تحقق رقبه باشد یا بصوم یا باطعام و اگر وطی کند زن را در انشای کوفه
از سر بگیرد تمام صیام را و قلیلی از آن گفته اند که اگر جماع در شب کند تنای صوم بر طوت نمیشود بلکه تنه ایام را روزه بگیرد و این

خط است و بر زوج منظم کتر از وطنی مانند بوسیدن و ملاسه کردن جایز است یا نه بعضی فقها گفته اند که جایز نیست زیرا که
 آنهم مس کردن است که در آیه کریمه نمی آید از آن قبل التکفیر واقع شده و درین اشکال است زیرا که مس کردن را بمعنی نجاست هم
 تفسیر کرده اند پس هرگاه عاجز شود و ظهار کند از کفاره یعنی عتق و آنچه قایم مقام کفاره است که صوم و اطعام است سواست
 استغفار بعضی فقها گفته اند که آن زن حلال نمیشود بر او تا وقتیکه کفاره بدهد و بعضی گفته اند که استغفار کافی است و این قول اکثر
 علمایست و هم هرگاه زن بمرکز بر عدم رجوع شو پس نرأی نیست و اگر نزد حاکم استغاثه کند زوج را اختیار میکند
 حاکم در بیان کفاره دادن و رجوع کردن بر وجه طلاق دادن و همت میدهد و او را تا سه ماه از چنین استغاثه پس اگر مدت
 منتقض شود و زوج اختیار نکند یکی از دو شق مذکور را تنگ بگیرد و بر او در خوردن و آشامیدن تا وقتیکه این شق قبول کند
 و غیر نمیکند زوج را بر طلاق دادن تنگ گیری و حاکم طلاق نمیدهد و بر وجه مظاهره را زیرا که طلاق کار زوج است و نیز ماهر
 کلام در کفارات و در آن چند مقصد است اول در بیان قسام کفارات کفارات احرام در کتاب الحج مذکور شد
 و درین جا کفارات دیگر بیان میشود و آن منقسم است بچهار قسم یکی مرتبه و دویم خیره و سیوم مرکب از مرتبه و خیره چهارم کفاره
 جمیع مرتبه کفاره است کفاره ظهار و کفاره قتل خطا و هر کدام ازین دو واجب است عتق رقبه یعنی آزاد کردن بنده و اگر
 عاجز آید ازین پس و زه بگیرد و ماه پی در پی و اگر از آن هم عاجز شود شصت مسکین اطعام بدهد و کفاره افطار یک روز قضائی
 ماه رمضان بعد از زوال آفتاب طعام ده مسکین است و اگر عاجز آید سه روز پی در پی روز بگیرد و کفاره خیره بر کسی است
 که افطار کند در روز ماه رمضان یکی از اسباب موجب کفاره باشد بر او و موجب صوم و کفاره هر که افطار کند در روز
 که صوم آنروز بنده بر او واجب شده باشد علی اشهر الراجحین و بر وایت دویم که غیر اشهر است است کفاره خلف نذر
 صوم کفاره قسم است که مذکور خواهد شد و همچنین کفاره خلف عمد و خلف نذر علی تردد و در هر یک ازین یا واجب است
 عتق رقبه یا صیام دو ماه پی در پی یا اطعام شصت مسکین علی الاظهر و کفاره مرکب از مرتبه و خیره کفاره قسم است و آن
 عتق رقبه است یا اطعام ده مسکین یا پوشاک آنها پس اگر عاجز آید سه روز و زه بگیرد و کفاره جمیع کفاره قتل مؤمن است
 عدا انظلم و آن عتق رقبه و صوم شهرین متتابعین یا اطعام شصت مسکین است مقصود و هم در بیان کفارات که
 مختلف فیہ بین العلماء است و آن هفت کفاره است اول هر که قسم بخورد به نیراری از خدای تعالی یا به نیراری
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا یکی از ائمه معصومین علیهم السلام و شیخ صدوق رضی الله عنه بر اداء از دین محمد تم
 گفته پس بر او است کفاره ظهار و اگر عاجز آید از آن پس کفاره قسم و بعضی فقها گفته اند که گناه کار میشود و کفاره ندارد
 و آن شبه است مترجم گوید علما اختلاف کرده اند در آن که به نیراری بطرق مذکور که موجب کفاره است

بشرط مخالفت قسم است یا به مجرد تلفظ بالفاظ مذکوره کفار لازم میشود بعضی بشرط مخالفت قسم و خبیث یا جاب کفار نموده اند
و دیگر مطابقا واجب میدانند و حرمت قسم مذکور متفق علیه است خواه برای بی‌اشد یا به دروغ و هم در بریدن زن بوی سر خود را
در مصیبت کفار عتق رقبه است یا روزه دو ماه پی در پی یا اطعام شصت مسکین کفار و غیره و بعضی گفته اند که مانند کفار و ظلماء
است که مذکور شد و قول اول مرویست و جمعی از علما میگویند که بایر کار گناه کار میشود و کفار واجب نیست زیرا که اصل عدم
جواب است و روایت مذکور ضعیف است سی و هم واجب است بر زن بسبب کندن بوی سر و غراشیدن رو
و مصیبت و بر مرد بسبب چاک کردن جامه در موت فرزندی یا زوجه اش کفار قسم و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی
استحباب است چهارم کفار و طی زن و حیض عمد با وجود علم بتجیم و قدرت بر ادائش کفار واجب است اگر در اول
حیض طی زوجه کند یک دینار و در وسط حیض نصف دینار و در آخر ربع دینار و بعضی گفته اند مستحب است ولیکن قول
اول حوط است و اگر وطی کند کمتر خود را در حیض کفار بدیده طعام پنجم هر که تزویج کند زنی را پیش از انقضای عده اش
که از جدای شود دیگر بر او لازم شده باشد واجب است که جدای کند از آن زن کفار بدیده پنج صاع آرد و در وجوب این کفار
خلاف است استحباب شبهه ششم هر که بخوابد بدون گذاردن نماز عشا تا آنکه نصف شب بگذرد و روزه آن روز واجب است
که بگیرد و وجوب روایتی که در آن ضعیفی است و شاید استحباب اشبه باشد ششم هر که نذر کند روزه روزی معین و عاجز آید از روزه
اطعام کند مسکینی را و داند اگر از انهم عاجز شود تصدق بدید هر چه تواند و اگر از انهم عاجز شود استغفار کند بعضی احوالان
اگر در نظر بر آنکه ساقط میشود و در صورت عجز از صوم مقصد سی و هم در بیان انواع کفارات است که اگر احوال کفارات قسم
میگویند و آن سه چیز است عتق رقبه و اطعام مسکین و صیام و کسبه کلام و در عتق است یعنی بنده آزاد کردن و متعین میشود
آزاد کردن بنده بر هر که بر آید از کفارات مرتبه که مذکور شد و یافتن بنده عبارتست از آنکه مالک او شود یا مالک قیمت او یا مکان خرید
و شرط است که آن بنده موصوف باشد بیه هفت اول ایمان و این وصف معتبر است در کفار و قتل نفس با جماع و در غیر
آن علی تردد و شبهه شرط است و مراد بایمان در اینجا نیست که آن بنده مسلمان باشد یا در حکم مسلمان باشد اطفال مسلمین
خواه مذکر باشد یا مونث خور و باشد یا کلال و طفل هم حکم مسلمان دارد و هرگاه پدر و مادرش هر دو مسلمان باشند یا یکی از آنها
هر چند در وقت ولادت آن طفل مسلمان شوند و پیشتر کافر باشند در روایتی واقع شده که در قتل نفس مجزی نیست مگر بنده
بالغ عاقل و این مخصوص قتل است و حدیث مذکور حدیث حسن است و کفایت نمیکند از کفار آزاد کردن حلی که در شکم
ماد بود و هر چند پدر و مادرش مسلمان باشند و هر چند آن حمل هم حکم مسلمان دارد و هرگاه بالغ شود بنده در حالتی که گناه باشد
و پدر و مادرش کافر باشند و او یا مادر یا پدرش مسلمان شود حکم باسلام او میکنند و در کفار و غیر نیست و لازم نیست که آن

ند مسلمانی نماز گذار باشد و کفایت میکند و مسلمانی اقرار بشهادتین یعنی شهادت بوحداثیت خدا تعالی و رسالت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و شرط نیست که نیراز باشد از ادیان دیگر سوائے اسلام و حکم نمیتوان کرد باسلام طفلی که از کفار بغسل
قیمه باشند و از مسلمانان خواه پسر و مادر کافر براه باشد یا نداشته باشد و اگر مسلمان شود و طفل مراهیق یعنی نزدیک پدر بپوش
سیده حکم نمی کنند باسلام او علی تردد و آیا جدا باید کرد او را از پدر و مادرش بعضی فقها گفتند که بلی از جهت محافظت او از اینک
نیز که اندر پدر و مادرش از غیریت اسلام هر چند بچک کافر باشد و صفت دویم سلامتی از عیوبست پس مجری نیست
در کفاره بنده کور و مجذوم یعنی صاحب خوره و نه مقعد یعنی زمین گیر که قادر بر ایستادن و راه رفتن نباشد و نه بنده که او را
نکول کرده باشد مولای او یعنی کوشش بریده باشد یا بنی و مانند آن زیرا که او آزاد شده است بهین سبب با او اگر سوا
نیستی داشته باشد مانند اینکه کرایه یک دوش یا یک پیش مقطوع بود مجریست عتق آن در کفاره و اگر بریده
نمود و دو پای او مجری نیست زیرا که او مقعد است و مجریست آزاد کردن بنده که ولد الزنا باشد و جمعی مجری نمیدانند زیرا که
شتر حکم علیه بکفر شده یا قاصرت از صفت ایمان و این قول ضعیف است و صفت سیوم آنکه تمام الملک باشد یعنی
زی از آزادی با او نباشد پس مجری نیست آنرا که درون بنده مدبر یعنی بنده که اقای او با و گفته باشد که بعد از من آزاد بود
ام که نقض کند اقای او آن تدبیر را شیخ در بسوطه خلاف گفته که مجریست عتق مدبر هم و آن شبهه است و شیخ علی رحمه الله
بوده که بهین حق است زیرا که عتق هم شکستن تدبیر است و مجری نیست آزاد کردن بنده مکاتب مطلق هر گاه از مال الکاتب
آزاد کرده باشد زیرا که بقدر آن آزاد شده پس عتق تمام آزاده نموده و اگر مکاتب مطلق چیزی از مال الکاتب ادا نمود
نمی دایم مکاتب مشروط باشد که هر چند قدری از مال الکاتب ادا هم کرده باشد هیچ جز او آزاد نشود تا تمام او نکند در کتاب
اعت گفته که مجری نیست از کفاره و شاید که باعتبار نقصان رق بسبب تحقق کتابت باشد و ظاهر کلام شیخ در کتاب
یه آنست که مجریست و شاید که بهین شبهه باشد زیرا که رق تحقق و ثابت است و کافی است آزاد کردن بنده که بخیرت هر گاه
لوم نباشد که مرده است همچنین مجری است آزاد کردن ام ولد زیرا که رقیقت او ثابت است و اگر آزاد کند و نصف
غلام خود را که شترک باشند در میان او و شریک دیگر کفایت نمیکند این عتق از کفاره زیرا که آنرا آزاد کردن بنده
لمویند و اگر آزاد کند حصه خود را از عید شترک جاری میشود عتق در حصه او پس اگر باین آزاد کردن قصد کفاره کن و مال را
عید مجریست اگر قایل شویم بآنکه باز آزاد کردن حصه خود عتق سمریت میکند در حصه شریک هم و تمام آزادی میشود و اگر قایل
سیم بآنکه باز آزاد کردن حصه خود عتق سمریت میکند در حصه شریک هم و تمام آزادی میشود مگر بسبب ادای قیمت آن
سپس و قتی که ادای قیمت نکند کفاره محسوب میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که مجریست زیرا که عتق رقبه نموده

و در آن تردست زیرا که شریک بسبب آنرا که در آن حصه خود آزاد نشده بلکه در آن وقت باقی بر قیمت بود و عتق تمام رقبه نشد و بعد از آن
 حصه دیگر بسبب ادای قیمت آزاد شده نه در بدل کفاره پس محسوب نباشد و اگر آقا مالدار نباشد و آزاد کند حصه خود را از عید شریک
 در بدل کفاره صحیح است آزادی در حصه او و کفایت نمیکند از کفاره هر چند بعد از آن مالدار شود زیرا که حصه شریک باقی در قیمت مانده
 و تمام عید آزاد نشده و اگر بعد از مالدار شدن حصه شریک بخرد و نیت کند که این حصه را هم آزاد کرد و در بدل کفاره صحیح است زیرا که
 عتق تمام رقبه بدل کفاره مستحق شده هر چند مستحق باشد که یک نصف و الا آزاد کرده و بعد از آن نصف دوم و اگر آزاد کند عید
 مریون را صحیح نیست مادام که مریون گیرنده اجازت ندیده و شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است مطلقا خواه اجازت بدیده مریون یا نه
 هرگاه مالک عید مالدار بود و او را تکلیف یکشد که ادای حصه از تمان کند بالفعل اگر دین حال باشد یا عوض آن عید مریون دیگر بگذارد
 اگر دین مشروط بحدت بود و این قول بعید است زیرا که سیب از تمان بمنوع انصرف مالک مریون تا ادای دین بدون اجازت
 مریون و اگر عید کسی عید شخصی را بکشد و بعد از آن آقا او را در کفاره آزاد کند شیخ رحمه الله در آن دو قواست و شبه عدم جواز است
 زیرا که حق و ربه مقتول بر قبه او قرار گرفته پس تمام ملک نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر ورثه مقتول اضنی بدیده شوند و مولی اقتد
 ادای دیت کند عتق چیست و اگر عید یکشد کسی را بخطا در بیسوط گفته که جایز نیست عتق او زیرا که حق و ربه مقتول تعلق بر قبه او گرفته و در کفاره
 نمایه گفته که صحیح است و ضامن بشود و اقتد مقتول را و این قول خوب است و اگر آزاد کند از جانب آنکس دیگری بنده خود را با التماس او
 صحیح است عتق و نیز مستحق را عوض طلب کند از ملتس مگر آنکه او را شرط عوض از التماس نموده باشد و آنرا اینک بگوید که تو از طرف
 من آزاد کن بنده را و بر من است که ده وینار مثلاً بدهم و اگر بطریق تبرع بدون التماس شغول الذمه بکفاره دیگری عتق رقبه
 کند از طرف او شیخ فرموده که آن عتق نافذ میشود از همان عتق نه از آنکه از جانب او آزاد نموده خواهد آن مستحق عنه زنده باشد یا مرده
 و اگر او بیعت آزاد کند بنده را از جانب مورث از مال خود نه از مال میت شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است و وجه نیست که اجنبی
 و وارث درین باب مساوی اند اگر جایز بود از هر دو خواهد بود و اگر جایز نباشد از هر دو نخواهد بود و شیخ علی رحمه الله فرموده که
 معتقد جواز است از هر دو و قتی که عتق عنه نیست باشد و اگر بگوید که آزاد کن بنده خود را از جانب من او بگوید که آزاد کردم از جانب
 خود درین مسئله اتفاق است بر آنکه جزی است آن آزاد کردن از جانب ملتس لیکن کلام در آنست که آن بنده مستحق چه وقت ملک
 ملتس شود و بعد از آن از جانب او آزاد کرد و شیخ رحمه الله فرموده که منتقل میشود بملک و بعد از آنکه مستحق بگوید که آزاد کردم از جانب تو
 و مقارن آن آزاد شود و این حکم است یعنی دعوی ببدلیل وجه آنست که اقتضا کنیم بر حصول ثمره ملکیت که صحیح عتق و برائت
 فیهام باشد و سوامی آن قول تخینی است که دلیل ندارد و مثالش اینست که شخصی بگوید بگیری که بخور این طعام را و در آنم اختلافت
 کرده اند قضا که در چه وقت آن طعام را مالک میشود خورنده و وجه نزد صنف نیست که این کلام مفید باحت تناول طعام است

قاده انتقال ملک به اکل نمیکند شرایط اعتناق در کفار چند مرتبه است شرط اول نیت زیر که عتق معتبا نیست که چنانچه
 و مختلفه دارد چگای واجب میشود و گاه مندوب پس معین نمیشود یکی از آن بوجه مکرر نیت و لابد است که نیت قربت در آن
 در صحیح نیست عتق از کافر خواه ذمی باشد یا حرلی یا مکرر یا اگر نیت آنهاست بقرینت و معتبر است نیت تعین که در بدل کدام کفار
 اندوده در صورتیکه چند جنس کفار بر او لازم شده باشد مانند کفار صوم و کفار ظهار و غیره و اگر کفارهای متعدد بر او واجب شده
 یک جنس باشد اینک مکرر ظهار کرده باشد شیخ رحمه الله فرموده نیت کفار مجزوه با قصد قرینت کافیست احتیاج تعین ندارد که بگوید
 لا ازال و میکنم این بنده را در بدل ظهار اول یا ظهار دوم یا قتل زید یا قتل عمر و مثلاً و درین اشکال است زیرا که کفار عبادت نیست
 و برهما برای تدارک افعال معینه نیست در عبادت شرط است و معین نمیشود برای تکلیف فعلی مگر تعین آن فعل و چنانچه در جمیع عبادت
 این منوی شرط است درین هم شرط باشد خواه کفارات متعدده از جنس اهدا بود یا جناس تعدد و سقاط عدم شرط تعین در صورت
 ما جنس لیلی ندارد اما صوم کفار پس شبهه مذکور نیست که در آن لابد است از تعین خواه بسبب متحد باشد خواه مختلف زیرا که
 بیت صوم سوای صوم ادای ماه رمضان مطلقاً تعین شرط نموده اند و جایز است در صورت فراموشی نیت در شب تجدید نیت
 و ال آفتاب مکرر هم گوید شیخ علی رحمه الله هم گفته که اقوی شرط تعین سبب است در جمیع خصال کفارات خواه جنس موجب
 ره واحد باشد یا متعدد همین دلیل که مصنف رحمه الله ایراد نموده پس عوط تعین سبب در نیت است مانند اینکه قصد کند که این کفار
 را از ظهار اول است و این را در بدل ظهار دوم مثلاً سائل فرموده بنابر قول بعد از شرط تعین و کفایت وجوب قربت و کفار
 ل اگر آزاد کند بنده را به نیت یکی از کفارات که بر ذمه اوست صحیح است زیرا که نیت کفار مجزوه چنانچه سبب موافق این قول
 نیست هر گاه در هر یک از آن سبب حکم عتق باشد و ویم اگر بر ذمه او سه کفار باشد سوای در عتق رقبه و صوم و اطعام
 و مرتبه خواه بخیر پس آزاد کند بنده را به نیت قربت و کفار و بعد از آن از عتق عاجز آید پس صیام شهرین متتابعین کند
 است مذکوره و بعد از آن از انهم عاجز آید اطعام شصت مسکین کند بهمان ستور بری الذمه میشود و از هر سه کفار هر چند در هر یک
 سبب نکند سید ویم اگر بر ذمه او کفار باشد و نداند که از جهت قتل نفس بود یا از ظهار پس آزاد کند بنده را به نیت کفار قریه
 الله مجرب است این کفار و بری الذمه میشود چهارم اگر معلوم باشد که عتق رقبه بر ذمه اوست و شک کند در آنکه این عتق
 بل کفار واجب است بر او یا تدر عتق نموده بود پس آزاد کند بنده را به نیت کفار مجزیه نیست زیرا که در صورتیکه در او
 را ویمانچه در عتق مند و نیت کفار جایز نیست و اگر نیت کند که عتق رقبه میکنم برای ادای باقی الذمه هر کدام که
 من باشد خواه نذر باشد یا کفار جایز است بری الذمه میشود و اگر نیت از ادای بنده کند مطلقاً و نیت بمانی
 و وجوب مجزیه نیست و بری الذمه نمیشود هر چند قصد قربت نموده باشد چه عتق بعد بقصد سبب هم میباشند مطلق

عقوت تصرف بهمان عتق تعلق میشود چنانچه هرگاه برزگ کسی دو کفاره بود و بنده دوشته باشد پس آزاد کند بر و بنده را و نیت کند که نصف هر کدام آزاد کردم در بدل هر کفاره از آن دو کفاره صحیح است زیرا که هر نصفی آزاد میشود در بدل یک کفاره و عتق سربست میکند در نصف دیگر هم پس تمام دو آزاد میشود در بدل دو کفاره و دفعه واحده و همچنین اگر آزاد کند نصف بنده خود را در بدل یک کفاره معین درین صورت هم عتق سربست میکند و نصف می ویم و تمام بنده آزاد میشود در بدل کفاره یک دفعه اما اگر بخرد مالکی پدر خود را یا سوای پدر را مانند مادر و خواهر از جمعی که آزاد شوند بخریدن او نیت کفاره کند شیخ در مبسوط فرموده که این عتق کفایت میکند از کفاره و در کتاب خلاف گفته که مجزی نیست و آن شبهه است زیرا که نیت عتق اثر میکند و عیدی که ملک عتق باشد در ملک غیر و سربست عتق در خریدن پدر و مانند آن قبل از تکلیف است چه ملک تعلق بر پدر و مادر نگیرد پس عتق رقبه محکومه بعمل نیامده شش طره و هم آنکه آزاد کردن در کفارات مجز از عوض باشد پس اگر بگوید بنده خود را که تو آزادی و برت این مبلغ کافی نیست از کفاره زیرا که قصد عوض نموده و اگر بگوید او را کسی که آزاد کن بنده خود را در بدل کفاره خود و از تست بر من این مبلغ پس آزاد کند آنرا این عتق هم مجزی نیست از کفاره و درین صورت عتق واقع میشود یا نه در آن تردد است و اگر قایل شویم با آنکه چنین عتقی واقع میشود آیا لازم میشود آن عوض که ملتس بر خود گرفته یا نه شیخ رحمه الله فرموده که لازم میشود و این خوب است و اگر مالک بعد از آن عوض را بعد از آزادی رد کند به ملتس یا نه مجزی نمیشود از کفاره زیرا که در هنگام اعتناق مجزی نبود پس بعد از آن چگونه مجزی باشد شرط میشود هم آنکه سبب عتق حرام نباشد پس اگر نکول کند عبد خود را مانند اینکه دو چشم غلام خود را بکند یا دپای او را قطع کند بنیت کفاره عتق محقق میشود و مجزی فعل و مجزی از کفاره نیست کلام در روزه کفاره است و متعین میشود و صوم در کفاره مرتبه در صورتیکه عاجز آید از عتق رقبه و مجز از عتق یا سبب عدم وجدان رقبه میباشد یا عدم وجدان از نشن آن یا عدم تمکن از خرید آن بر چند شش و عبد موجود باشد و بعضی فقها گفته اند که مجز از اطعام است که نباشد با او انقدر مال که زیاده از شش اطعام بود بقدر قوت یک شبانه روز او و عیال او و اگر دشته باشد غلامی منظر باشد بسوی خدمت آن غلام یا بسوی قیمت آن جهت نوار که پوشاک ضروری خود او واجب نمیشود عتق آن عبد و فروخته نمیشود خانه سکونت برای خریدن عبد جهت کفاره و و نه جامهای پوشیدنی که بحال او لایق بوده و میفروشد آنچه زیاده بر مقدار حاجت بود از خانه سکونت و فروخته نمیشود و خادم محکوم کسی که محتاج بخدست او بوده مرتبه اش مرتفع باشد از آنکه خود خدمت خود کند و میفروشد خادم کسی که عادت او جاری باشد یا که خدمت خود کند بنفس خود اگر آنکه مریض باشد یا بی احتیاج خدمت دیگری شود و اگر غلام او بیش قیمت باشد بنوعیکه او را فروخته کم قیمت تر از او و مجز و کافی باشد برای خدمتش بعضی فقها گفته اند که لازم است بفروشد آن غلام را زیرا که امکان بی نیازی از آن غلام دارد و همچنین گفته اند در خانه سکونت هم هرگاه بیش قیمت باشد و ممکن بود تحصیل بدل آن خانه بقیمت کم داشته باشد

میشود زیرا که نمی از بیع مسکن عام است و در صورتیکه عاجز شود از تحقق در طهارت و قتل خطا لازم است بر او صوم دو ماه پی در پی
 ماه و هجده غلام کسی بود و روزه یک ماه پس اگر افطار کند در ماه اول بدون عذری از سر بگیرد صوم را و اگر بسبب بانی شرعی
 بعد از زوال مانع آن ایام را هم در حساب بگیرد و در تمام ایام روزه بگیرد و اگر در ماه دوم افطار کند هر چند یک روز از آن گرفته
 دیگر از سر گرفتن روزه واجب نیست بلکه باقی را با تمام رساند و آنگاه میشود بسبب افطار در ماه دوم در آن تردد است
 عدم اثم است و عذر شرعی که بسبب آن افطار کند صحیح است که بعد از زوال آن بنا بر همان ایام بگذارد حیض است
 بنمایای و بیوشی و جنون اما سفر پس اگر مضطر شود سفر آنهم عذر است و الا قطع تنایع روزه میکند و باید از سر بگیرد روزه را
 در آن سفر و اگر افطار کند زن حامله در اشای روزه کفاره پیش از آنکه از ماه دوم بگیرد روزه گرفته باشد یا زن شیر دهنده
 یا هر دو افطار کند از بیم ضرر نفس و بعد از زوال این عذر بنا بر همان صوم بگیرد و در حکم تنایع صوم اند و اگر افطار کند
 از بیم ضرر ولد شیخ در مسوط گفته که تنایع صوم منقطع میشود و بعد از آن از سر بگیرد روزه را و در خلاف گفته که منقطع نمی شود
 تا شب است و اگر یا که کسی افطار کند تنایع منقطع نمیشود و خواهد بجا آورد و اگر افطار کند مانند اینکه در حلقش بریزد یا جگرش
 در اینکه بر نهد و آتا اینکه بخورد و این قول شیخ است در کتاب خلاف در مسوط فرق کرده در میان اجبار مانند ریختن
 در حلق و غیر اجبار مانند زدن تا وقتیکه بخورد و دوم در اقطع تنایع صوم نموده و اول را غیر قاطع و اگر در اشای ماه اول نیاید
 نیکه روزه آن در بدل کفاره صحیح نباشد تا ده ماه رمضان و عید قربان باطل میشود تنایع کلام در اطعام است
 مین است اطعام در کفاره مرتبه بعد از آنکه عاجز شود از صیام و واجب است اطعام عدد مقرر بهر یک از مساکین یک مد
 نمی فقما گفتند و مد و اگر از آن عاجز آید یکمد و قول اول شبهه است و کفایت نمیکند اطعام کمتر از عدد معتبر اگر چه بقدر اطعام
 و بود و جایز نیست که اطعام اقل کند از کفاره واحد با وجود امکان عدد معتبر جایز است در صورتیکه بان عدد بسیار
 نرسد و واجب است که اطعام کند مساکین از اطعام وسط اهل و عیال خود و اگر عطا کند از قوت غالب آن بلد آنهم
 نیز است و خوب است که بان ادا معنی نان خورش هم نمکند و اعلاای آن گوشت است و ادنی نمک و وسط سرکه و جایز است
 این عدد متفرق بدهند و اجتماع عطا کنند خواه بخورند آنها را یا تسلیم آنها کنند مقدار مذکور و مخیر نیست عطای کنند
 رد و نان و کفایت نمیکند اطعام مساکین معنای منفرد و جایز است که اطفال مساکین هم باشند یا مساکین کلان یعنی
 بخورند مساکین او اگر عطا کنند بآنها درین صورت جایز است که اطفال باشند لیکن اجازت ولی آنها هم در اخذ آنها ضرر
 است چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده و اگر اطعام کند طفل را سفره حساب کند طفل را یک مسکین و خوب است که مومنین باشند
 در حکم مومنین یا نند اطفال آنها و در کتاب مسوط گفته که صرف میکنند بسوی مستحقین کوه فطر و کسی که او از کوه فطر و توان داد

کفاره هم با و نمیتوان داد و وجب آنست که اطعام مسلمان فاسق جایز است و اطعام کافر ناصبی یا زنیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که طعمه
کفاره مخصوص مساکین است و باین سبیل و بجهاد آن غیر نمیتوان عطا نمود چهار مسئله اول آنکه قسم در کفاره قسم مخزی است و در میان حق و شبه
و اطعام و کسوت آنها پس هرگاه کسوت بدین فقیر را واجب است که او را عطا کند و پارچه لباس که پیرین و آزار باشد با وجود قدرت
و در صورت عجز یک پارچه هم کافی است و بعضی فقها گفته اند که در صورت اختیار هم یک پارچه مخزیست و آن اشبه است و و حکم
در کفاره قسم یک مد طعام بهر مسکین باید داد هر چند قادر بر دو هم باشد و بعضی از فقهاء مایک مد را در حال ضرورت کافی دانسته اند
و قول اول شبهه است سیوم کفاره ایلا یعنی قسم خوردن زوج بر ترک مجامعت زوج چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد مانند کفاره
قسم چهارم هر که بیز غلام خود را زیاده از حد شرعی متحبس است او را که کفاره آن حق عبد مضروب کند مقصد چهارم در
احکام متعلق باین بابست و آن چند مسئله است اول هرگاه بر و واجب باشد روزه دو ماه پس اگر روزه بگیرد و هلال را مخزیست
برای او و هر چند دو ماه هلال ناقص آید و اگر باره از یکماه را روزه بگیرد و متصل آن ایام یکماه هلالی را هم روزه دارد آنماه هلالی مخزیست
هر چند ناقص باشد و ماه اول را تمام کند بعد از آن بحساب سی روز و بعضی فقها گفته اند که اتمام ماه اول را هم بحسابی که آن بود
باشد نماید و اگر سی روز آمده تتمه سی روز بگیرد و اگر گریست و نه روز آمده بهمان حساب قول اول شبهه است و و حکم معتبر در کفاره مرتبه
وقت ادای کفاره است نه وقت وجوب پس اگر در وقت وجوب کفاره قادر بر عتق بود بعد از آن عاجز شده روزه بگیرد و عتق
از وسط قطع میشود سیوم هرگاه او را مالی باشد که بجهان غالب بعد چندی با و برسد آن مال فرض کفاره او منتقل نمیشود بلکه وجوب
است صبر کند تا وصول آن مال هر چند در آن مشتقی با و عارض شود چنانچه در ظهار بسبب جبر از جماع مشقت عارض میگردد و در ظهار
تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتقد آنست که اگر تضرر شود بصبر از جماع در ظهار فرض کفاره او منتقل میشود سیوی صوم و اگر با نعم
متضرر شود منتقل میشود سیوی اطعام و اگر اطعام هم محتاج بطول زمان شود ممکن است که وطی جایز باشد باستغفار اگر عاجز آید
از جمیع خصال کفارات و اگر ممکن باشد تعجیل اطعام جمیع کردن مستحان و دفع کردن مقدار طعام با نهایی دفعه درین صورت
واجب است تقدیم آن بر وطی و بر تقدیر تعذر حصول عدد مساکین یک مستحق هم دفعه میتواند داد انتی چهارم هرگاه عاجز
شود از عتق و داخل در صوم و بعد از آن بیاید بنده را لازم نیست که خود کند یعنی رقبه بلکه بجهان صوم میتواند تمام کرد و هر چند خود بهتر است
و همچنین اگر عاجز شود از روزه پس داخل شود در اطعام و بعد از آن عجز را ایل کرد و پنجم اگر مظاهر کند باز وجه و قصد خود بان زن
کند و عتق رقبه نماید بنیت کفاره ظهار شیخ رحمه الله فرموده که مخزی نیست این کفاره که زیر که کفاره ادا کرد و پیش از آن وجوب آن
چه در آید که بیه ایجاب کفاره بر او طی متفرع شده و این خوبست ششم وجه کفاره بطفل نمیتوان داد زیرا که او را شایستگی اخذ
نیست و میدهند حصه و را بولی او و شیخ علی فرموده که با جازت ولی بطفل هم میتواند ادا اگر ولی داشته باشد والا کسی بدینند

که تکفل احوال آن طفل باشد چه کفار و نمیتوان داد و واجب النفقه و دفع مانند پدر و مادر و اولاد و زوجه و کنیز زیرا که آنها حکم غنی را
 به وجود کفار و دیندار نمیتوان داد و بغير واجب النفقه هر چند اقربای دفع باشند چه کفار و دیندار واجب شود در ظاهر واجب است
 که اگر از مقدم و اندر بر وظیفه خواهد جفت باشد یا بصوم یا باطعام مهم هر گاه واجب شود بر او کفار و دیندار واجب است بجنسه از اجناس
 کفار و او اگر در فرض را جای نیست که نصف از یک جنس نصف از جنس دیگر بدو و مهم مخیری نیست که قیمت جنس کفار و دیندار به
 زیرا که آدمی مشغول از جنس کفار شده نه قیمت آن یا زود هم شیخ رحمه الله فرموده که هر که قتال کند در ماههای حرام که رجب
 و ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم باشد واجب است بر او صوم و ماه پی در پی از ماههای حرام هر چند در آن ماه با عید و ایام تشریف
 داخل باشد که روزه انهم باید داشت زیرا که زراعت چنین روایت نموده و مشهور نیست که منع صوم روزه و ایام تشریف عام
 بهر کس دو از دهام بر هر که واجب باشد روزه دو ماه و عاجز آید از آن بنیز ده روز روزه بگیرد و اگر بر او انهم قادر نباشد
 قصد قی کند در بدل هر روز یک مد از طعام و اگر بر او هم قادر نباشد استغفار کند بدرگاه الهی و چیزی بر او نیست

کتاب الایلا

این کتاب بیان ایلا است و آن قسم خوردن است با سمی از سماء حقیقی بر ترک طی زوجه مؤبد یا زیاده بر چهار ماه چنانچه بعد از این بیان
 میشود و کلام مادر چهارم است اقول در صیغه و منعقد نمیشود ایلا مگر با سماء حقیقی سبحانه و تعالی و تلفظ بآن اسم و واقع میشود
 زمانی هر گاه قصد معنی ایلا کند و لفظ صریح نیست که بگوید و الله لا اخلت فرجی فی فرجک یعنی قسم بخدا که داخل نمیکم فرج خود را در
 فرج تو یا بگوید لفظی که مختص باشد بجای اللفظی که بصراحت دلالت بر آن کند و اگر لفظی بگوید که احتمال معنی دیگر هم داشته باشد پس
 اگر بآن لفظ قصد معنی جمیع کند و مطلبش ابقاء ایلا بود صحیح است مانند اینکه لا جامعک یعنی مجامعت نمیکم با تو و لا وطیتک یعنی
 وطی نمیکم ترا و اگر قصد معنی دیگر کند واقع نمیشود مجامعت و وطی بمعنی پیوستن بهم و مالیدن هم آمده و واقع نمیشود ایلا اگر الفاظ
 مذکوره بدون قصد ایلا بگوید اما اگر بگوید که جمع نمیکم ترا و ترا خانه یا گنبد یا در زیر یک سقف در نمی آیم با تو در خلافت گفته
 که واقع نمیشود باین الفاظ ایلا و در مبوط گفته که واقع میشود اگر قصد ایلا کند و این حسن است و اگر بگوید که مجامعت نمیکم با تو
 و بر تو ایلا نباشد و آیا شرط است در ایلا که معلق بر شرط نباشد شیخ درین باب دو قول دارد و ظاهر قولین اینست که شرط است
 پس اگر معلق کند ایلا بر شرطی یا بر زمانی که بعد ازین بیاید نخواهد بود و اگر قسم بخورد بقی که اگر وطی کنم ترا غلامان من آزاد باشند
 یا تصدق ببلعی یا بحرام گردانیدن بر خود چیزی از حلال را واقع نمیشود ایلا هر چند قصد معنی ایلا بکند و اگر بگوید که اگر موافقت
 کنم با تو بر من است فلان چیز ایلا نباشد و اگر ایلا کند یک زوجه خود را و دویم را بگوید که ترا هم شریک گردانیدم با آن زوجه و واقع
 نمیشود ایلا برین دویم هر چند قصد ایلا با دوم هم کرده باشد زیرا که ایلا نمیشود مگر تکلیف نام خدا تعالی واقع نمیشود ایلا مگر

بقصد اضار زوجه پس اگر قسم بخورد که ترک جماعت کند برای اصلاح شیر زن یا برای مصالحی مضی حکم ایلا ندارد و حکمش حکم قسم است
و بشیر از قسم پیشتر شود که در کتاب لایمان مذکور است و دو حکم در ایلا کنند و معتبر است در و که بالغ و کامل العقل باشد و اختیار ایلا کند
نه بجز قصد مضی ایلا نماید و صحیح است از غلام هم خواه زن او حره باشد یا امته و از دزدی هم و از خصیه کشیده شده و در تحت ایلا از موقوف الذکر
والاثنین تردست شبه است که جایز نیست و رجوع او بر زن مانند رجوع عاجز از رجوع است یعنی بی بوسیدن و ملاسه نمون بیوم
در زنی که ایلا کند از شرط است که آن زن منکوحه باشد بعهده ای که نه بکلیت مدخول بها بود و در زن تنحیه تردست ظاهر نیست
که جایز نیست و واقع میشود ایلا بر وجه حره و زوجه منکوحه و مرفعت نزد حکم شرع هم کار زوجه است از برای معین نمودن مدت
انتظار و صبر و میرسد زن اگر بعد از قضای مدت طلب رجوع کند بسوی او هر چند زوجه کنیز باشد و اقای او را نمی رسد که بالغ شود
او را از طلب رجوع و واقع میشود ایلا بر وجه ذمی هم چنانچه بمسئله واقع میشود چهار هم در احکام ایلاست و آن چند مسئله است
اول واقع نمیشود ایلا تا وقتیکه تحریم طلقه نباشد یا مفید بدوام یا مقرون به مدتیکه زیاده از چهار ماه بود یا سضاف بکردن
کار یکسان کار در مدت چهار ماه نتواند شد یقیناً یا غالباً مانند آنکه در عراق عرب قسم بخورد که وطی زوجه خود نکند تا وقتیکه به بلاد کربلا
نزد و و از آنجا حرکت نکند یا بگوید که تازه باشد و واقع نمیشود ایلا اگر مفید بمدة چهار ماه یا کمتر از آن کند یا سعلق بر کاریکه تمام شود
آن کار پیش از چهار ماه یقیناً یا گمان غالب یا احتمال شدن و نه شدن آنکار در مدت کمتر علی السویه باشد و اگر بگوید و الله وطی
نمیکنم ترا تا وقتیکه داخل بخانه شوم ایلا نیست زیرا که ممکن است خلاص شدن ز کفاره یا وطی بعد داخل شدن آن خانه و این چنانچه
ایلاست پس ایلا نباشد و دو حکم است انتظار کشیدن زن چهار ماه است خواه آزاد باشد یا کنیز و شوهرش هم خواه حراً باشد یا عبداً
تا بگذرد حق شوهر است که در آن مدت مطالبه تقاضای زن را بر او نمیرسد که رجوع کند پس هرگاه چهار ماه بگذرد و نهانمیشود و آخر آن سبب
انقضای آن مدت و حکم شرع هم طلاق نمیتواند داد و او را هرگاه زن تنگ گیری کند شوهر را در طلب رجوع پس شوهر مختار است
خواه او را رجوع نکند و کفاره بدهد یا مطلقه کند و اگر طلاق دهد برمی آید از حق زوجه و آن طلاق رجعی خواهد بود که تا انقضای عده
اگر کفاره بدهد رجوع با زن کند محتاج عقد جدید نیست علی الاشهر و همچنین از حق مطالبه زوجه برمی آید اگر رجوع باو کند بکفاره
و اگر هر دو کار نکند محبوس میگردد و تنگ میگردد بر او و در خوردن آشامیدن تا وقتیکه یکی از این دو کار اختیار نماید و بجز نمیکنند
او را حکم بر یکی از این دو کار علی تعیین اگر ایلا کند تا مدتی معین یعنی زیاده بر چهار ماه و بعد از مطالبه زوجه مدافعه نماید تا آنیکه
مدت ایلا منقضی شود حکم ایلا ساقط میشود و بدون کفاره با او جماعت میتوان کرد و اگر زوجه حق مطالبه وطی اسقاط کند
از زوج ساقط نمیشود این حق زیر آنکه روز بزوجه قرار بگیرد بر زوجه و رجوع و بقا ساقط میشود حق ایام گذشته نه آنچه بعد از آن
بر زوجه قرار گیرد و سایل فرعی قبل از اختلاف کنند در انقضای مدت چهار ماه قول قول کسی است که ادای بقای مدت

انتظار کنند زیر که اصل بقای مدت یعنی انقضایا باید ثابت کنند آنرا بهینه و همچنین اگر اتصالات کنند و زمان وقوع ایلا قول قول کسی است
 که او عای تاخیر مدت کند و ویکم اگر مدت تربص یعنی انتظار کنند که چهار ماه است بگذرد و آن زن را مانعی از وطی باشد مانند حیض
 یا مرض غیر سبب زوجه را که مطالبه بر جوع کند بر زوج زیرا که عذر زوج ظاهر است و تاخیر رجوع و اگر بگویم که مطالبه بر جوع زوج غیر قادر بر شو
 که تقبیل و ایلا سببه باشد نمیتواند نمود خوب خواهد بود و اگر متعذر شود و عذر زن در آشنای مدت انتظار که چهار ماه است شیخ در مبسوط
 گفته که تقبیل همیشه و مستدامه یعنی آن ایام را در حساب انتظار نباید گرفت زیرا که چهار ماه انتظار قی زوج است و ایام عذر که انتظار
 زن مانع وطی باشد در حساب قی زوج محسوب نمیشود و اگر آنکه آن عذر ضعیف باشد و ضعیف غالباً در هر ماه میدی باشد پس اگر آن عذر محسوس
 نمیشود و قی اماره انتظار چهار ماه غیر مفرود بلکه ایام حیض مستثنی میگردد و هرگاه اشتداد آیه کردی نشد دلیل بر آنست که آن ایام هم
 داخل زمان انتظار است و معصفت در آن تردد نموده زیرا که در حیض اگر چه وطی جایز نیست اما ایلا سببه و تقبیل بدون وطی حرام نیست و ایلا سببه هم
 رجوع ممکن است چنانچه رجوع غیر قادر بر وطی بهمان پیشین و اگر عذر از جانب مرد باشد باین قطع نمیشود ایام انتظار بلکه ایام حساب چهار ماه محسوب
 میشود با اتفاق خواه در اول آن زمان انتظار مرد عذر داشته باشد یا در وسط یا در آخر و عذر زوج از جماع مانع تنگ گیری زن نمیشود و انتظار
 رجوع در آخر انتظار چه رجوع عاجز از وطی میشود و اگر مرد مرضی مانع این نیست سیدم هرگاه دیوانه شود زوج بعد از آنکه حاکم شرع حکم
 با انتظار و ملت تا چهار ماه کند ایام جنون را در حساب مدت نکند و محسوب میکنند هر چند در آن ایام دیوانه باشد پس اگر مدت
 بگذرد و جنون او باقی باشد انتظار میگذرد زن تا بنگام افاقه شود و جنون چهار ماه هرگاه متعفی شود مدت انتظار در حالتی
 که مرد احرام بسته باشد تکلیف میکنند او را بر جوع عاجز از وطی که تقبیل و ایلا سببه باشد یا طلاق و همچنین اگر اتفاقاً در وقت انقضای
 مدت صایم باشد و اگر در حال احرام رجوع بجای کند گناهکار میشود و اگر چه تحقیق میکند و همچنین در هر وطی حرام رجوع بعمل می آید مانند وطی
 در حیض و صوم واجب پنجم هرگاه طهارت کند شخصی و بعد از آن ایلا کند بر و او واقع میشود و بعد از انتظار مدت طهارت که سه ماه است
 چنانچه سابقاً مذکور شد تنگ نگردد و او را پس اگر مطلقه کند و وجه راقی مطالبه از او سابقاً میشود و اگر طلاق بدید لازم میگردد و آنند
 بر او کفاره دادن و وطی کردن زیرا که خود حق انتظار ایلا را که چهار ماه بود و طهارت سابقاً نموده و بعد از کفاره طهارت و وطی کفاره
 ایلا هم بر او واجب میشود ششم هرگاه ایلا کند و بعد از آن مرتد شود شیخ رحمه الله فرموده ایام رده از حساب مدت انتظار محسوب
 نمیشود زیرا که در آن وقت ممنوع از رجوع بسیار زیاد است نه بسبب ایلا و نه نیست که آنرا حساب باید کرد زیرا که قادر بر وطی
 بتوبه از ارتداد مخرجی که در این رسالت است که مرتد ملی بودن مرتد فطری چه اگر مرتد فطری باشد در حکم میت است که توبه او قبول نیست و تعیین
 است در حق او قتل نزد حاکم شرع هر چند عند الله مقبول باشد پس حکم تربص و انتظار در حق او نیست سیدم هرگاه وطی کند زوج
 بعد از ایلا از وجه خود را در مدت انتظار واجب میشود بر او کفاره باجماع و اگر وطی کند بعد از مدت مذکور شیخ در مبسوط گفته که کفاره

کتاب الایلا

ندارد و در خلاف گفته که کفار بر او واجب است آن شبه است چهارم هرگاه وطی کن ایلا کند از وجه خود را سهو یا در حالت جنون یا بطریق شبهه که آنرا از وجه دیگر یا کثیر نمک که جایز الوطی تصور نموده باشد شیخ فرموده که حکم ایلا بر طرف میشود زیرا که مجامعت تحقق شد و کفار هم لازم نمیشود زیرا که در قسم حائض نشد شیخ هرگاه که مرد ادعا کند که جماع کرده ام با زن یعنی بطریق سهو یا شبهه یا در حالت جنون و از وجه دیگر شود قول قول زوج است با قسم او زیرا که بنده معتقد است شش ششم شیخ در سبب گفته که مدت انتظار که در شیخ مقصود است در ایلا بعد از ترفع دعوی زوج است نزد حاکم شیخ نه از وقت ایلا و در آن تردد است مگر هر چه میگوید که در قرآن مجید حق تعالی مدت ترخیص را برای ایلا متفرع ساخته بر ترفع پس این پنج گام وقوع ایلا چهار ماه انتظار محسوب باید نمود قال الله تعالی للذين يولون بيننا ثم ترخصوا ربعة أشهر لیکن قول مشهور در میان فقهاء نیست که ایام ترخیص بعد از ترفع محسوب میشود و این اصح است مگر هرگاه مرد دمی باز وجه دمی خود ایلا کند و ترفع کند نزد حاکم شیخ مختار است حاکم که طابقت شریعت اسلام حکم کند در میان آنها یا رد کند آنها بسوی اهل غلبه آنها هشتم رجوع زوج قادر بر جماع غیوبت حشفه است و قبل از وجه دمی رجوع عاجز اظهار خواستش وطی است علی تقدیر القدره و اگر زوج طلب مهلت کند با وجود قدرت بر جماع مهلت میدهد و اگر ایلا در مدتیکه عادت جاری شده باشد مهلت دادن در آن مدت مانده این که طعام شکم سیر نموده باشد مهلت دهند تا وقتی که شکم در معده حاصل شود و اگر گرسنه باشد مهلت دهند تا وقتی که چیزی نخورد و اگر گرسنه کشیده باشد و مانده شده مهلت دهند تا وقتی که راحت یابد مگر هرگاه ایلا کند از وجه دیگر که کثیر دیگری باشد و بعد از آن از آنرا بخورد و پیش از آنکه از او کند در بیضوت کحل بر طرف نشود و بعد از آن اگر باز ترویج کند آنرا از وجه دیگر حکم ایلائی سابق نمیکند و همچنین اگر از وجه عبد باشد و وجه مرد و او ایلا کند باز وجه از آن زوج عبد از پیش از آنکه از او کند و با او عقد نکاح کند حکم ایلائی سابق میشود باز عود نمیکند و هم هرگاه بگوید که از آن منکوحه خود را که و الله وطی نمیکنم همه شمار ایلا فی الحال تحقق نشود و جایز است که سه زن را وطی کند و تحریم تعلقی میگیرد بعد از آن زن چهارم و در آنوقت ایلا ثابت میشود و چهارم را میبرد که مرفعه بجا کند و او مقرر میکند آن زن چهارم را مدت ترخیص که چهار ماه باشد و بعد از آنقضای مدت ترخیص تنگ گیری کند زوج را آن زوج در اختیار طلاق یا رجوع با دای کفار و اگر کسی دیگری از آنها پیش از وطی قسمی شغل شود و بطی زن مای دیگر قسم بر او نمی افتد زیرا که حائض نمیشود مگر بطی همه وزن میده را وطی کردن حکم و طی ندارد که بان قسم بر او افتد و حائض شود و اگر بعد از ایلائی چهار ماه حائض نشود مگر بطی همه وزن میده را وطی کردن حکم و طی ندارد که بان قسم بر او افتد و حائض شود و اگر بعد از ایلائی چهار ماه یکی را یا دو تا یا سه تا از آنها را مطلقه کند بان شغل نمیشود قسم زیرا که وطی مطلقه هم ممکن است گو بعنوان وطی شبهه باشد و اگر بگوید لا وطیتک واحدة ممکن یعنی قسم بخدا و طی نمیکنم یکی از شمار التعلقی میگیرد و ایلا بحسب آن زن از آن زن که واحد نکره غیر معین است و هرگاه نکره در تحت نفی واقع شود افاقد عموم نفی میسبب حجج افراد آن نکره و مدت انتظار مقرر میشود برای هر چه با انقضای است و اگر وطی کند یکی از آنها را حائض میشود و کفار بر او لازم میشود و برای زن آن دیگر قسم منحل میشود و اگر مطلقه کند یکی از زن آن

یاد و تاسیه تا ایلان ثابت میماند از زن باقی مانده زیر که ایلان تعلق گرفته بود و بطی هر یک از آنها و اگر درین مسئله بگوید که مرا دهن از یکی
 زوج و عین بود و غیر عین که نکره و تحت نفی باشد و افاده عموم کند قبول میکند قول او را زیرا که خود بینا تر است بر نیت خود و اگر بگوید
 و طی نمیکنم هر کدام از شمار ایلان هر یک نموده باشد و گو یا ایلان نموده از هر کدام علیحد و علیحد و هر زنی که او را مطلقه ساخته دعوی از او
 نماید بر زوج بسبب طلاق او از زنهای باقی قسم نمیخورد و همچنین اگر و طی کند یکی را پیش از و لازم شود او را کفاره ایلان زن نکاح
 دیگر باقی باشد یا نه و هم هرگاه ایلان کند از زن مطلقه بطلاق جمعی صحیح است ایلان زیرا که آن هم در حکم زوجیه است تا انقضای عدّه
 و زمان عدّه را حساب میکند از مدت تربص همچنین اگر طلاق بعد از زوجیه را طلاق جمعی بعد از ایلان رجوع کند بان مطلقه باین معنی
 که حرمت و طی بدون کفاره تعلق بان هم میگرد و دو از و هم اگر مکرر قسم بخورد در ایلان کفاره مکرر نمیشود خواه بان تکرر اقرار قسم اول
 کند یا قصد تاسیس یعنی ایقاع قسم دوم یا مطلقه گذارد و قصد تاسیس نکند هرگاه زمان تعلق بهر دو قسم یکی باشد ولیکن اگر
 بگوید که قسم بخور و طی نمیکنم تر تا پنج ماه و هرگاه آن پنج ماه بگذرد پس و الله که و طی نمیکنم تر تا سال این دو قسم دو ایلان است هر چند
 و یک زمان واقع شده زیرا که متعلق دو قسم دو زمان است پس حکم دو ایلان دارد و میرسد آن زن را که هر افعه بجا کم کند از برای
 مقرر کردن زمان تربص بعد از قسم و اگر تنگ گیری کند زن را و او افعه کند تا وقتیکه پنج ماه بگذرد و تحمل میشود قسم و شیخ رحمه الله
 فرموده که بعد از انحلال قسم اول وقت ایلانی دوم داخل میشود و از کلام شیخ و دلیل است بر بطلان ایلانی دوم زیرا که ایلان تعلق
 بصفت شده چنانچه شیخ تقریر فرموده پس باطل باشد میسر و هم هرگاه بگوید و الله میامست نمیکنم بان تا یک سال مگر کبریه فی الحال ایلان
 نموده زیرا که میرسد او را که کبریه و طی کند بدون کفاره و اگر و طی کند بعد از آن ایلان واقع میشود بعد از آن میامست کبریه است باقی مانده بقدر زمان
 تربص باشد یعنی چهار ماه یا زیاد و هیچ میشود ایلان و میرسد زوج را که تنگ بگیرد و شوهر را بطلاق یا رجوع چنانچه گذشت اگر از آن زمان کمتر باشد باطل است و حکم

کتاب اللعان

این کتاب بر بیان مسایل لعان است نظرها در ارکان آن احکام است و ارکان لعان چهار چیز است که اول است
 است و آن دو سبب است اول قذف است آن نسبت بر نادانست متربنی شود بر این کار لعان مگر آنکه زوج خود را که عقیقه
 خیر مشهوره بزن کاری بود نسبت بر نادیده و بگوید که زنا کرده است خواه در قبل دعای زن نکند یا در دیرو و دخول بآن زن کرده باشد
 و دعوی مشاهد این فعل نماید و بشینه بر این مدعا دهنشته باشد پس اگر نسبت زن نادیده زن بیگانه را که شکوه آن نباشد متعین است
 که حد قذف بر زنند بر قذف کننده که در کتاب الحی و و مذکور خواهد شد و لعان ندارد و همچنین اگر زن خود را بگوید که زنا کرده است
 و ادعای مشاهده زن نکند او را هم و قذف بر زنند مگر آنکه چهار گواه بیاورد دیگر لعان هم ندارد و حد هم بر او نمیشود و همچنین اگر زنی مشهور
 بزن کاری باشد و او را قذف زن نکند حد ندارد و هرگاه شرط لعان آنست که زوج ادعای مشاهده زنهای زوج خود کند پس اگر عینی

لعان ندارد زیرا که ادعای مشابه نمیتواند کرد و ثابت میشود لعان بر اعمی در صورتی که زوجه او ولد بیارود و او انکار آن ولد کند که از طرف او نیست درین صورت لعان دارد و اگر مدعی زن را اینینه باشد و عدول کند از اثبات بیئنه و راضی بلعان شود شیخ رحمه الله فرمود در کتاب خلاف که صحیح است لعان و در مبسوط منع کرد و باعتبار اینکه شرط لعان نیست که بیئنه داشته باشد چنانچه نفس قرآن مجید بآن ناطق است و این شبهه است اگر قذف بزن کند زوجه خود را و دعوی کند که پیش از نکاح او زن ناکرده بود درین صورت واجب میشود بر او حد قذف و آیا بلعان ساقط میشود حد از او در خلاف گفته که لعان ندارد زیرا که در آن زمان زوجه او نبوده و حکم لعان بر او جاری نمیشود و در مبسوط گفته که میرسد زوج را لعان زیرا که در هنگام قذف زوجه او است و این قول شبهه است و جایز نیست که زن خود را نسبت بزن باید بسبب شبهه زن او نه بجان غالب هر چند خبر دهد او را معتدی یا مشوش شود در میان مردم که آن زن ناکرده با فلان هرگاه زنی را مطلقه کند و هنوز در عده حبسیه او باشد و ادعا کند که آن زن ناکرده میرسد او را که لعان نماید و در عده بانیه لعان ندارد بلکه حد قذف بر زوج ثابت میشود اگر نسبت بزن نادره مطلقه یا بنیه را هر چند ادعا مشابه کند که در میان ابقای ریاست این عمل از او صادر شده و اگر بگوید که سعی نموده ثابت نمیشود بآن لعان هر چند ادعای مشابه کند و حد میرسد قذف را مگر حجیم گوید یا دعای حق صحیح ثبوت تفسیر است نه حد قذف که آن مخصوص با دعای زنا است چنانچه شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر قذف کند زن دیوانه خود را ثابت میشود بر شوهر حد قذف و آن حد بر او نمیشود مگر آنکه زوجه با افاقه بیاید و طلب اقامت حد نماید نزد حاکم شرع و در صورت افاقه صحیح است که نفی حد بلعان کند و ولی زن مجبونه را نمیرسد که مطالبه بحد کند یا دام که آن مجبونه زنده باشد و همچنین نمیرسد اقای کینیر که طلب اقامت تفسیر کند از زوج کینیر خود بسبب قذف آن کینیر و اگر آن کینیر بمیرد شیخ رحمه الله فرموده که اقای کینیر را میرسد که طالبه تفسیر کند و این قول خوب است بسبب ویم انکار و است و ثابت نمیشود لعان بسبب انکار ولد مگر آنکه آن ولد بعد ششماه ازین طلی یا زیاد از آن تو که کند بشرطی که زیاده از انقضای مدت حمل نباشد و طلی کرده باشد آن زن را بعد و ای و اگر بزراید آن ولد را تا مملو حلقه بعد کمتر از ششماه از وقت طلی نمیباشد آن ولد با طلی و جدا میشود از او بغیر لعان ما اگر اختلاف کنند زن و شوهر بعد از دخول در زمان حمل ملاعنه میکنند با هم دیگر و طلی نمیشود ولد بر زوج مگر آنکه طلی ممکن باشد و زوج قادر بر طلی بپس اگر دخول کند طفل کم از نه ساله از زوجه و بزراید آن زوجه طلی را طلی نمیشود آن ولد بآن طفل اگر او را ده سال یا زیاده از ده سال عمر بود طلی میشود با و ولد زیرا که ممکن است به سالها بالغ شود هر چند نادر باشد و اگر آن طفل ده ساله انکار کند ملاعنه نمیکند زیرا که لعان بغیر باغ معبر نیست و تاثیر میکند لعان را و تا وقتیکه متیقن البیاض شود و رشید باشد یعنی مجنون نباشد و اگر بچه و آن طفل ده ساله پیش از متیقن بلوغ یا بعد از متیقن آن انکار کند نکرده باشد طلی میشود و ولد با و میراث او میرسد و ولد زوجه هر دو اگر طلی کنند زوج در دو بر وجه آن زن حمل گیر و طلی میشود و ولد بر زوج زیرا که ممکن است که منی رفته باشد بعد از انزال از راه فرج هر چند طلی در غیر فرج باشد و طلی نمیشود و دلخواه سراسی خصیه کشیده شده که قطع الذکر می باشد

بخواه سرای مذکور زیرا که عاده از چنین خصی بساحقه انزال قابل انعقاد و تحقق نمیشود و مصنف در آن تردد نموده نظر بر آنکه گمان
وجودی پشت است و ممکن است که در آن منی قابل حصول و بهر سدا اگر خواه سرای سلیم الذکر و مقطوع الانشین یا مقطوع الذکر
و سلیم الانشین باشد و باز وجه خود مساحقه کند و ولدی از زوجه او بهر سدا یعنی بخواه سرای می شود و جدا نمیشود و از او مگر بلعان نیز اگر جهال
حصول منی قابل لایلا و رسیدن آن بر حرم بسبب مساحقه او تحقق است بهر چند بعید باشد و هرگاه زوج حاضر باشد در وقت
ولادت طفل و انکار ولد نکند بعد از آنکه بعد از ان انکار کند مگر آنکه تاخیر انکار کند بجهان قدر که عادت جاری شده باشد
یا آن مانند اینکه تاخیر انکار کند تا رسیدن نزد حاکم و اگر بگویم که می رسد و انکار و ولد ما دام که اقرار بآن نکرده باشد خوب خواهد بود و اگر
باز دارد و خود را از انکار حمل تا وقتیکه وضع حمل شود جایز است که انکار کند بعد از وضع موافق بهر دو قول یعنی خواه در انکار ولد شتر اطویه
بنیم یا جایز باشد تاخیر تا هنگامی که اعتراف بآن نکرده باشد زیرا که ممکن است انکار حمل بسبب اشتباه در تحقیق حمل باشد بجهان اینکه
بادی در شکم زن بهر سیده باشد و هر که اقرار بولد کند صریحا یا بخواه سرای و انکار بولد کند بعد از آن و اقرار فحوائی آن است
به او و بشارت بدین بولد و پس جواب بدین بطلقی که تضمن رضا باشد چنانچه با و بگوید که بارک الله لک فی مولودک یعنی برکت
به بدی تعالی در تولد فرزندت و او بگوید امین یا انشاء الله اما اگر در جواب بگوید که ترا خدا تعالی برکت بدید یا احسان کند ترا خدا تعالی
این اقرار بولد نیست و هرگاه مردی طلاق بدید زوجه خود را و انکار دخول کند و زن مطلقه ادعای دخول کند و دعوی نماید که حمل از او
بارد پس اگر آن زن اقامت بینه کند بر آنکه خلوت با و نموده و ملاعنه میکند بآن زوج و حرام میشود بر او حرام موبود و واجب است
بر او که تمام مهر با و بدید و اگر اقامت بینه بکند از مرد و نصف مهر بگیرد و لعان هم ندارد و بر آن زن واجب میشود حد زن اصد تا زیانه
بعضی فقها گفته اند که لعان ثابت نمیشود مادام که دخول یعنی وطی تحقق نشود و کفایت نمی کند اثبات خلوت نشین
از زوج بیکر و حد واجب نمی شود زیرا که او قذف زوجه خود نکرده و انکار و ولدش هم نموده که لازم باشد بر او اقرار او و شاید
این قول شبهه باشد اگر زن خود بگوید که زنا کردی و نفی ولد کند و اقامت بینه نماید حد قذف از شوهر ساقط میشود ولیکن ولد
ز او متحقق نمیشود بدون لعان و اگر طلاق بدید زوجه خود را طلاق باین و بر او اقرار بآن مطلقه و لدی ملحق میشود آن ولد ظاهر اطلاق
یعنی طلاق دهنده و متقی نمیشود از او مگر بلعان و اگر آن زن شوهر بگوید که زنا کردی بحدت کمتر از شاه از وقت دخول شوهر دوم
بعد نه ماه یا کمتر از جدای شوهر اول ملحق بشوهر اول میشود و متقی نمیشود از او مگر بلعان که گوییم در ملاعنه کننده است و عبرت
ملاعن بالغ عاقل باشد و در لعان کافر که دور روایت است مشهور تر روایت صحت است و همچنین در لعان مملوک هم خواه زوجه
چره باشد یا نه صحیح است لعان گنگ که قادر بر تکلم نباشد هرگاه او را اشاره باشد معنی لعان چنانچه صحیح است طلاق او
اقرار او و قلیلی از علمای ما توقف کرده اند در لعان گنگ باعتبار اینکه علم بشارت تحقق نمیشود و این ضعیف است زیرا که

حال لعان زیاد از حال اقرار تفصیل نیست هرگاه اقرار و صحیح باشد لعان چه صحیح نباشد صحیح نیست لعان با عدم نطق و با عدم اقرار
مفسد اگر انکار کند ولد زوجه مجنون را منتفی نمیشود از و مگر بلعان و اگر با قناعت بیاید از حیض و لعان کند صحیح است لعان و والا
نسب زوجیت هر دو ثابت باشد و اگر انکار کند و لدی را که بوطی شبهه بهر سبب باشد منتفی میشود از و و لازم نمیشود لعان هرگاه
معلوم شود که محل از و اطمینان نیست بسبب اختلاف تمام شروط حقوق یا بعضی از آن چنانچه بین شد واجب است که آن را در انکار
کند و لعان نماید تا غیر نسب ملحق به نسب نشود و جایز نیست انکار ولد نمودن شبهه و بگمان و بسبب نفی الغت صفات ولد
بصفات و اطمینان رکن سیوم و زدن ملاعنه است و معتبر است در آن بلوغ و کمال عقل و سلامتی از کسری و گنگی و اینکه منکوحه با
بعقد رایجی و در لعان زن غیر مدخوله خلافت و در روایت دارد شده که لعان نمیداشد و قولی بخلاف آن است و مهم است
و قول ثالث اینست که اگر غیر مدخوله را قذف یعنی نسبت بزنا نماید لعان تعلقی با و میگیرد و منفی ولد و ثابت میشود و لعان در میان
شهر آزاد و زن منکوحه و در روایتی واقع شده که نمیشود و قول سیم اینست که نفی ولد میشود لعان در میان زوج آزاد و زوجه منکوحه
نه بقذف و صحیح است لعان نمودن با زن حامله ولیکن حد زنا بر او صحیح نیست مگر بعد از وضع حمل و کینه منکوحه بسبب ملکیت فروش
مالک نمیشود که ولد او ملحق با مالک شود و آیا بسبب طی فروش میشود که اگر ولد یی بسیار بچک الولد للفراش تعلقی با مالک او بگیرد
و فرزند او شود و در روایت است انکه آنست که فروش نمیشود و ولد او ملحق با مالک نمیشود مگر با قرار مالک به چند اعتبار
بوطی کرده باشد و اگر آقائی ولد اتمه موطوءه خود نماید محتاج بلعان نیست رکن چهارم در طرق لعان است صحیح نیست مگر نزد
حاکم شرع یعنی امام یا نایب او که برای این کار مقرر کرده باشد و اگر راضی شوند زن شوهر بلعان بر پیش یکی از عاقله او آمارا ملاعنه فرماید
جایز است و درین صورت حکم لعان ثابت میشود و نفس حکم او که حکم آنهاست و بعضی گفته اند که رضای زن و شوهر هم بعد از حکم ضرورت
و الا ثابت نمیشود و این خلاف دوجیم حکم است که بر رضای متخاصمین مقرر شود و در هر نزاعی که باشد مستخرج گوید مرد از عاقله پنج بخت
غیر سب از جانب امام است در حال حضور امام پیش غیر مجتهد جایز نیست لعان این در صورتیست که در لعان حکم جایز باشد و شیخ فخر الدین
از علمای امامیه جایز نمیداند حکم را در لعان زیرا که حاکمه در امور نیست که مخصوص متخاصمین باشد و دیگری سوای متخاصمین تعلقی ندارد
باشد و در لعان بعضی احکام است تعلقی بغير متخاصمین و در مانده نفی ولد که تعلقی بولد دارد پس محتاج با امام یا نایب امام باشد و حضور امام
و در غیبت امام یا نایب امام که مجتهد جامع الشرائط فتوی باشد حکم حاکم شرع دارد و جمیع امور و صورت لعان نیست که شاید بگوید مرد و عاقله
را چهار مرتبه که او است گفته در آنکه آن زن زنا کرده است و بعد از آن بگوید که لعنت خدا باد بر او اگر از دروغ گویان باشد و بعد
از آن زن هم چهار مرتبه خدا تعالی را شاید بگوید در آنکه زوجه از دروغ گویانست نسبت زن نیز تا بعد از آن بگوید غضب خدا باد
بر آن زن که اگر شوهرش از دست گویان باشد درین دعوی و لعان شتمل است بر بعضی از امور واجب و بعضی مستحب پس امور واجب بلفظ

بشهادت بر وجهی که گفته شده مرد ایستاده باشد و وقت تلفظ همچنین زن هم در بعضی گفته اند که مرد و ایستاده باشند یکی پیش روی
 حاکم و ابتدا کند مرد و بلفظ بهتر ترتیب مذکور و بعد از آن زن بگوید و معین کند آن زن را به نحو یک چهار زن و دیگر در شته باشد مانند اینکه
 نام او را نام پدر او را ذکر کند یا صفات آن زن را بگوید قسمی که ممتاز شود آن زن بآن صفات از زنان دیگر و تلفظ بلفظ عربی باشد تقدیر
 قدرت بر عربی و جایز است بلفظ غیر عربی هم اگر عاجز از عربی باشد و هر گاه بلفظ عربی بگوید و حاکم و اما بآن لغت نباشد باید که دو ترجم
 اصل حاضر باشد که شهادت بر بند تر و حاکم که آن الفاظ بهین معانی است و یک شاکه کفایت نمیکند و واجب است که ابتدا کنند
 بشهادت از بعد از آن بلعج زن ابتدا کند بشهادت از بعد از آن بگوید که غضب خدا بر او باد اگر زوجه از دست
 گویان باشد و اگر یکی از این بجای شهادت داخلت یا قسم یا مانند آن از الفاظ بگوید مجزی نیست و مستحبات نیست که بنشیند حاکم
 پشت بقبله و بایستد مرد و از طرف دست قاضی وزن طرف دست راست مرد و حاضر کنند جمعی را که سامع لعان باشند و وعظ
 و نصیحت کند حاکم و بر سر سازد زوجه را بعد از شهادت پیش از ذکر لعن و همچنین زن هم پیش از ذکر غضب و گاهی حاکم سخت میکند لعان را
 بقول مانند اینکه یا لفظ الله سهارا اسی و دیگر هم قسم میکند که بعضی تقام و قهر و ال باشد مانند اسم غریزه و غالب قهار و غیر آن بیکان باشند
 اما کن مشرفه و اگر و ر که باشد میان کن مقام ایراسیم و اگر در دنیا باشد میان قبر مقدس و منبر و مانند آن نیز بان باشد و بعد از عصر و غروب
 و جایز است لعان کردن در مساجد غیر مسجد عظم و در مسجد عظم اگر مانعی نباشد از آمدن مسجد پس اگر اتفاق شود که آن زن حایض باشد
 میفرستد حاکم کسی از طرف خود که در حضور او شهادت بگوید زن در خانه خود و همچنین اگر زن بیرون نباشد تکلیف نمی کنند او را
 به بر آمدن از خانه و جایز است که شهادت از دیگر در خانه اش شیخ رحمه الله فرموده که لعان قسم است و شهادت نیست و شاید
 که شیخ نظر بلفظ نموده چنین فرموده است زیرا که بصورت قسم است اما احکام آن شتم است بر چند سله اول سبب قذف یعنی
 نسبت زن دادن بزوجه حد واجب میشود که بگوید زنند و هر گاه مرد لعان میکند ساقط میشود حد قذف و واجب میشود حد زنا بر زن
 و اگر مرد و لعان کند ثابت میشود چهار حکم ساقط میشود حد قذف از مرد و حد زنا از زن و متنی میشود و لدا زمره از زن باین معنی که میراث
 مرد و باو غیر مرد و واجب النفقه او نمیشود و میراث مادر باو میرسد و فرارش که در میان زن مرد میباشد بر طرف میشود و آن زن حرام بود
 میشود بر زوج و اگر اقرار کند زوج در انشای لعان بآن که دروغ گفته یا کول از لعان نماید یعنی لعان کند ثابت میشود بر او حد قذف
 و حکام باقیه که انتقامی که در زوال فرارش و تحریم موبد باشد ثابت نمیشود و اگر زن نکول کند از لعان سکونت نماید یا اقرار بر زن کند
 سنگسار میکنند او را و ساقط میشود حد قذف از مرد و فرارش بر طرف نمیشود یعنی ولد ی که بهر سبب بحق بشود بشر و مضمون حد
 شریف اولد للفرش و للعاهر الحجر و تحریم موبد هم ثابت نمیشود چنان فرغ ثبوت لعان از طرفین است و اگر مرد و کذب کند خود را
 بعد از لعان لاحق میشود باو ولد و لیکن له میراث او میرسد و او میراث ولد نمیرسد و هر که قرابت از جانب پدر باو داشته باشد مانند

برادر پدری یا جد آنها نیز میراث آن را نمیبرد زیرا که بحکم لعان از او جدا شده و تکذیبی که بعد از لعان بخود نموده در ضرر او قبول است نه در ضرر دیگری و وارث او میشود مادرش هر که قرابت با او داشته باشد از طرف مادر و فرانش هم خود نمیکند بزوجه و حرمت موبد هم زایل نمیشود آیا حد قذف بر او ثابت میشود یا نه در آن روایت است اظهر و ایتین نیست که حد ندارد زیرا که حسب لعان ساقط شد بمطوق آیه که بیهی پس خود نمیکند و اگر اعتراف کند زن نیز بعد از لعان واجب نمیشود بر او حد مگر آنکه اقرار کند چهار مرتبه و در وجه حد با اقرار چهار مرتبه هم تردد است مگر چه گوید بجهت تردد و مصنفین مسئله ظاهر است زیرا که اقرار کرده بزانی که حد او ساقط شده بود بسبب لعان مقبول حق تعالی دید و عذاب لعان نشد اربع شهادت با تعدد الایس خود نمیکند و از عموم حدیث کل من اقر علی نفسه بربع مراتب مسلماً حرّاً الی اخر الحدیث پس تعارض دوم موجب تردد است و حکم هرگاه منقطع شود کلام بعد از قذف پیش از لعان میشود مانند گنگ که لعان او با اشاره است هر چند تا امید نشود از حکم سیوم هرگاه دعوی کند زوجه که شوهر او را قذف نموده قذفی که موجب لعان است و زوج منکح شود زن اقامت بینة کند بر قذف زن لعان نمیتواند کرد و مرد زیر که خود تکذیب خود نموده است و حد قذف تعیین میشود بر او چهارم هرگاه قذف کند زوجه خود را نیز با مردی پس بر او واجب میشود و حدیثی حد قذف زن دویم حد قذف آن مرد و بر او را که سقاط حد قذف زوجه کند بلعان اگر بینة داشته باشد بر دو حد ساقط میشود و حکم هرگاه قذف کند زوجه خود را پس اقرار کند آن زوجه پیش از لعان شیخ رحمه الله گفته که لازم میشود بر آن زن حد اگر اقرار کند چهار مرتبه و ساقط میشود از مرد حد قذف اگر اقرار کند زن یک مرتبه پس اگر در آنجا نسبی هم باشد یعنی ولد یا بھرمید باشد سلب نمیشود سلب و از زوج مگر بلعان میسرند زوج را که ملاعنه کند برای نفی ولد زیرا که اتفاق زن شوهر بر زانی نفی نسب کند نمیکند چه نسبت ثابت میشود و فرانش و در ثبوت لعان تردد است مگر چه گوید که اقرار عقلاً بر نفس آنها مقبول است و برای ضرر دیگری مقبول نیست پس بسبب موافقت زن شوهر بر تحقق زنا حد زن که رجم باشد لازم میشود و نفی ولد باین اقرار نمیشود چه ضرر غیر است که ولد باشد و طریق نفی او بغیر لعان نیست و مصنف در آن تردد کرده چه لعان از طرفین میباشد و هرگاه زن اقرار کرده پس از یک طرف میشود و معذرت لعان در صورتیست که تکذیب همگی نکنند و در بیجا زوجه بمصدق زوج است و شیخ علی قدس سره فرموده که اصح ثبوت لعان است ششم هرگاه قذف کند مردی زوجه خود را نیز اقرار کند آن زن بعد از آن منکر شود پس بیارود و شاید با اقرار زن شیخ رحمه الله فرموده قبول کرده نمیشود مگر بپارشته و واجب میشود بر آن مرد حد قذف و درین شکل است زیرا که آن شهادت بر اقرار بر ناست نه بر زنا و چهار شاهد در اثبات زنای باید نه بر اقرار ششم هرگاه قذف کند زوجه را و بعد از آن بگوید آن زوجه پیش از لعان ساقط میشود و لعان و وارث او میشود زوج و بر او بران ثابت میشود حد قذف اگر ورثه زوجه طلب کنند اگر خواهد که رفع حد کند بلعان جایز است که زوج تنه لعان کند و در ثبوت ابی بصیر وارد شده که اگر مردی بر غیره از اهل زوجه مرده و ملاعنه کند باز زوج او پس محروم میشود و زوج از میراث زوجه والا میگیرد

میراث را همین قابل شده شیخ در خلاف اصل نیست که میراث ثابت میشود بهوت زوجه پس ساقط نمیشود بعلانی که بعد از ثبوت میراث بعل آمده باشد هشتم هرگاه قذف کند زوجه را و ملاعن نکند یا او حد میزند بر او و بعد از آن باز قذف کند او را نیز بالعنقی باشد گفتند که حد ندارد زیرا که بیشتر بر آن حد یافته است بعضی دیگر میگویند که باز حد بر او میزنند باعتبار حصول موجب حد که قذف باشد و آن شبهه است و همچنین اختلاف است در آنکه اگر بعد از ملاعن باز قذف بزنای کند یا آن زوجه و درین مسئله سقوط اظهر است و اگر قذف بزنای کند زنی را مرد بیگانه بر قذف حد قذف جاری میشود و اگر قذف کند او را بیگانه و بعد از آن اقرار بزنای کند آن زن پس قذف کند او را زوج یا اجنبی حد ساقط میشود و اگر قذف کند او را زوج و لعان هم کند زوجه نکول از لعان نماید یعنی لعان نکند و بعد از آن قذف کند او را اجنبی شیخ رحمه الله فرموده که حد ندارد و در حکم آنست که گویا اقامت بین نموده و اگر بگوئیم که حد بر اجنبی باید زوجه خوب خواهد بود و هم اگر شهادت بدهند چهار شاهد که زوج کی از آنها باشد و درین روایت است یکی آنکه رحم می کند زن را و روایت دیگر آنکه حد میزند زن را و ملاعن میکند زوجه و بعضی فتوای ما این روایت را حمل نموده اند بر آنکه بعضی شرایط شهادت متحقق شده باشد مانند عدالت که شرط شهادت است یا زوج اولاً قذف نماید و بعد از آن اقامت بین کند که درین صورت شهادت او مقبول نیست چه بر او حد قذف لازم گردیده و الحال مدعی شد برای رفع آن حد و شهادت مدعی مسوغ نیست و این خوبست زیرا که طرح روایت لازم نمی آید و هم اگر بعضی الفاظ واجبه لعان را بر زبان نیار و اخلال در عبارت آن که در شرع وارد شده نماید صحیح نیست آن لعان و اگر حاکم حکم بمان لعان کرده باشد نافذ نمی شود حکم او یازدهم مفارقت زوج و زوجه که بسبب لعان واقع میشود نسخ نکاح است و طلاق نیست و احکام طلاق بر این جای نیست

کتاب العتق

این کتاب بر بیان بنده آزاد گردنت و ثواب آن متفق علیهم جمیع طوائف است و در حدیث وارد شده که هر که بنده مومن آزاد کند آزاد گرداند حق تعالی در بدل عضوی از آن بنده عضوی از او را از آتش جهنم مخصوص است بنده شدن بکفار حرامست نه بیوهی و نه مجوسی که قایم بشریطه ذمه باشند و اگر اخلال بشریطه ذمه کنند آنها هم داخل میشوند و قسم کفار حربی و هر کس که اقرار کند به بندگی خود معلوم نباشد که آزاد است حکم بعبودیت و بر آنکه اقرار عتق بالیغ بر ضرر آنها قبول است و همچنین اگر طفلی را بر داند از دار الحرب که نسب او معلوم نباشد حکم کافر حربی دارد که بنده میشود یعنی در صورتیکه مسلمانی در آن بلد نباشد که ممکن باشد تولد آن طفل از چنین شیخ علی قدس سره تصریح بان فرموده و اگر بجز مسلمانی از کافر حربی پیدا و یا از آن اورا یا یکی از ذوی الارحام او را جایز است و مالک او میشود زیرا که آنها همه حکمی دارند در حقیقت و مال غنیمت مسلمانانند و این بیع و شراعی شرعی نیست بلکه استیفای حق خود است و کافر حربی ملک مسلمان میشود و بسبب سعی یعنی گرفتن او و غلبه او دار الحرب خواه چنین

بگیرند آری اهل ضلالت از فرق مسلمانان غیر هم مترجم گویند فقها گفته اند که کافر حربی ملوک مسلمان میشود بهر نحو که بدست مسلمان
 آید بشرطیکه در دارالاسلام بطریق صلح و امان نیامده باشد چه اگر باین نحو ساکن در اسلام شود ملوک اسلام او جایز نیست بطریق
 کردن قیمت عسجد و آزادی او بچهار سبب میباشد یکی مباشرت دویم سرایت سیدم ملک چهارم عوارض اما مباشرت
 یعنی مالک خود مباشرت عسجد شود و آن بسبب جهست یکی عتق دویم کتابت و سیوم تدبیر اما عتق یعنی آزاد کردن پس عبارت
 صریح آن نیست که مالک بگوید انت حر یعنی تو آزادی یا بگوید حررتک یعنی حر ساختم ترا و اگر بگوید اعتقتک انت عتق در آن تردد است
 و فقها گفته اند که لفظ عتق هم صریح است در آزادی در عبارات نقلها و احادیث غیره و ایضا طاهر بن صلوات الله علیه هم زیاده از تحریر واقع شده
 و مصنف میگوید صحیح نیست بلفظ دیگر سوای تحریر خواه آن لفظ صریح باشد در افهام معنی تحریر در عرف یا کنایه باشد از این هر چند بلفظ
 قصد معنی تحریر کند مانند اینکه بگوید غلام خود فلکست قبتک یعنی واکردم گردن یا تو سائیکه یعنی سر خودی و اگر بگوید کنیز خود که ای حره و قصد کند
 بآن لفظ آزادی آن کنیز را پس باید پیش از آزادی آن کنیز تردد است شبه نیست که آزاد نمیشود زیرا که این عبارت بعید است از شباهت
 الفاظ انشاء و اگر نام کنیز حره بود و بگوید انت حره یعنی تو حره پس اگر قصد معنی اخبار کند متحقق نمیشود آن کنیز و اگر قصد معنی انشاء عتق کند
 صحیح است عتق و اگر معلوم نشود قصد او ممکن نباشد معلوم کردن قصدش حکم کرده نمیشود باز آزادی کنیز را که معلوم نیست که چه قصد
 گفته و در آن تردد است باعث تردد نیست که لفظ انت حره معنی حقیقی آن انشاء عتق است معنی اخبار محتمل و توقف است در آنکه در صورت
 احتمال غیر معنی حقیقی عمل معنی حقیقی میتواند کرد یا به مترجم گویند که حمل بعض حقیقی البته رجحان دارد بر ادا و محتمل پس تردد ضعیف است
 کما لا یخفی و لابد است از تصریح بلفظ تحریر و کفایت نمیکند اشاره مالک کتابت او با وجود قدرت بر تلفظ و لابد است از اینکه خالی
 باشد صیغه عتق از شرط پس اگر معلق کند آزادی غلام را بر شرطی مانند دخول دار یا صفتی مانند انقضاء مای صحیح نیست عتق و فرق دو
 شرط و صفت نیست که شرط احتمال وقوع و عدم وقوع دارد و صفت متیقن الوقوع میباشد و هر دو بالفعل واقعی باشد و همچنین اگر بگوید
 که دست تو آزاد است یا پای تو یا سر تو اما اگر بگوید که بدن تو یا جسد تو حر است پس شبه وقوع عتق است زیرا که نه است
 مقصود بکلام انت حر و آیا شرط است که معقوع معین شود ظاهر است که شرط نیست پس اگر بگوید که یکی از دو غلام من حر است
 و تعیین موقوف بر مالکست پس اگر معین کند یکی را و بعد از آن عدول کند از قبول کرده نمیشود و اگر بگوید پیش از معین کردن یعنی
 گفته اند که وارث او معین کند بعضی دیگر میگویند که به قهره شخص نمایند و آن شبه است زیرا که وارث اطلاع بر قصد او ندارد اما اگر
 آزاد کند غلام معین او بعد از آن اشتباه کند در آن مسأله داده میشود تا وقتیکه بخاطر آورد و پس اگر بگوید آورد و گفت که فلان
 غلام است بگفته او عمل میکنند و اگر بعد از آن عدول کند قبول نمیکند و اگر بخاطرش نیاید حکم بقهره نمیتواند کرد تا وقتیکه
 زنده باشد زیرا که احتمال یاد آوردن هست در تمام عمر و اگر بمیرد وارث او همی علم بقصد و مورد ثبوت کند قبول می کنند

قول وراو اگر غلام دیگر نیراع کند که مقصود صورت نم شیخ علی رحمه الله میفرماید که قسم بوارث میدهد و اگر بعد موت مالک معلوم نشود که مقصود او کدام محلوک بوده قریب می اندازند زیرا که تعیین شکل شده و اسیر آن نمانده است اگر دومی کند یکی از غلامان مالک بر او که مقصود تو من بودم و مالک انکار کند قول قول مالکست با قسم او همین است حکم و ارث اقا هم و اگر قسم بخورد و نکول از قسم تمام حکم میکنند بر او یعنی همان غلام آزاد میشود و شیخ علی فرموده که در صورت نکول مالک از قسم و قسم بر عید باید که دو شرط است در آزاد کننده که بالغ و کامل العقل باشد و مختار یعنی مجبور نباشد و عتق و قصد معنی آزادی کند قریب الی الله تعالی و مالک مجبور علیه منع از تصرف در مال خود نبود مانند سقیه مغلس و آزاد کردن طفل غیر بالغ و فقیه ده ساله شود و در تصدیق دادن او تردید است دلیل بر او در وقت زرا در وقت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام صحیح نیست آزاد کردن در حالتی و هرگاه شرط قصد قریب باشد عتق از کافر صحیح نیست زیرا که نیت قریب متعذر است از کافر صحیح نیست از ادو شیخ رحمه الله در کتاب خلاف فرموده صحیح است مطلقاً و معتبر است در بنده که از او کند او را اسلام و محلوک بودن پس اگر غلام کافر باشد صحیح نیست آزاد کردن او و بعضی گفته اند که صحیح است مطلقاً و بعضی دیگر میگویند که عتق عید کافر نیز عتق اوجیح است صحیح است عتق ولد الزنا و بعضی گفته اند که صحیح نیست باعتبار کفر و ثبات نشد کفر و الزنا و اگر آزاد کند بنده را غیر مالک فدی نمیشود عتق او هر چند اجازت بدهد مالک اگر بگوید که اگر مالک تو شوم تو آزادی آزاد نمیشود بعد از مالک شدن مگر آنکه صیغه نذر و مانند آنرا هم ضمیمه کند و بگوید الله علی ان ملکک فانت جردین صورت هرگاه محلوک شود از او میشود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده تعلیق بر شرط و در اینجا منافی تحقق عتق نیست زیرا که وجوب فایز در شبیه نذر عام است و جمیع مواد این مستند برایت است لیکن تضعیف این قول نموده بآنکه عتق جاری میشود مالک عتق و در وقت ایقاع صیغه عتق عید نکول در ملک و نبوده پس ولی تجدید صیغه عتق است بعد از ملک اگر صیغه عتق را بعنوان قسم برگردن کاری یا نکردن کاری بگوید واقع نمیشود چنانکه بگوید انت حران فعلت وان فعلت یعنی تو آزاد شوی اگر چنین کاری کنم یا چنین کاری کنی چنانچه میگویند بخدا قسم اگر فلان کار کنم عتق واقع نمیشود زیرا که قصد انشاء و عتق نموده مترجم گوید عبارت قسم ساختن عتق و عبارت تعلیق عتق بر شرط یکی است در لفظ تفاوتی ندارد و متفاوت میشود باعتبار قصد کمالاً یا کفایتی و اگر آزاد کند غلام ملک طفل صغیر خود را بعد از آنکه او را ولایت برای خود قیمت کرده بخرد صحیح است اگر آزاد کند بدون خریدن یا ولد بالغ رشید باشد صحیح نیست و اگر شرط کند و صیغه عتق با غلام شرطی مانند خدمت مدت عین لازم میشود و فایان شرط و اگر شرط کند که اگر آن خدمت بجا نیارد مثلاً باز او را غلام خود گرداند برگردانیده میشود بسوی بندگی اگر مخالفت شرط نماید باعتبار عمل بشرط و بعضی گفته اند که عتق باطل میشود زیرا که شرط شده با دخال آزادی در بندگی و آن جایز نیست و اگر بگذرد مدت خدمت که شرط کرده بودند و صیغه عتق و آن غلام در آن مدت گنجهت باشد و بعد از آن پیدا شود باز عتق نمیشود در بندگی و ایام سرسود و رثه مالک ایام مالک اما آنوقت

زنده باشد طلب جرئت مثل فوت بعضی فقها گفته اند که غیر سه دویست است که لازم شود و آنچه مثل خدمت مذکوره هر یک بر وجه شش و شصت کفاره مجرب است
 او را که تدبیر عید کند یعنی مطلق گرداند عقیق را بر فوت خود بلکه فی الحال از او نماید و هرگاه بگذرد بر بنده مومن بیست سال رسیدگی مستحب است
 که او را آزاد کند و مستحب است از او گردون بند مومن مطلقا خواهد بود مذکوره بر او بگذارد یا نگذارد و لیکن اقل سنت مومکست مذکوره است از او گردون
 مسلمان مخالف مذیب حق و از او گردون غلامی که قادر بر تکسب قوت خود نباشد و مذکوره نیست از او گردون غلام تضعیف هر که آزاد
 کند غلامی را که عاجز از انساب باشد مستحب است که احانت کنند و از اسبایل ملحقه بفصل مذکور اقول هر کس نذر کند آزاد
 گردون بنده که مالک او شود پس مالک شود یک دفعه چند غلام را بعضی فقها گفته اند که بقرعه یکی آزاد کند و بعضی دیگر میگویند که هر کدام
 که خواهد آزاد کند بعضی فقها گفته اند که بچکله ام آزاد نمیشود زیرا که شرط نذر تحقق نشد که مالک یک بنده بود و قول اول مرویت دوم
 اگر نذر کند آنرا که گردون اول بنده که از کثیر او بوطی غلام او مثلاً برادر پس و بچه متولد شد یعنی یک دفعه هر دو آزاد خواهند بود و اگر
 در ولادت تقدیم و تاخیر شود پس لای که اقول ایمنه آزاد شد و اگر اول میت باشد و دوم زنده تولد کند همان دو یکم آزاد میشود علی ما
 قال السیخ علی قدس سره و هم هرگاه او را غلامان بسیار باشند و بعضی را انهار آزاد کند و بعد از آن از او بپرسند که آیا غلامان خود را
 آزاد کردی و او بگوید بی عقیق متصرف میشود و بسوی همان غلامان که آزاد کرده اند انهار که از او نکرده باشد چهارم اگر نذر کند از او گردون
 کثیر خود را اگر بوطی کند آن کثیر را هیچ است پس اگر برادر او را از مالک خود پیش از و طی حکم قسم یعنی تدبیر تلف میشود و اگر بعد از آن
 باز آن کثیر را و مالک خود را و باز حکم قسم و نمیکنند چنانچه اگر نذر کند از او گردون بنده و قدیم خود باید بنده را آزاد کند که شش ماه مالک
 او بوده باشد یا زیاده از شش ماه معجزم گویند که این قول مستند است بروایت و در آن کلام بسیار است که مناسبین مقام نیست ششم
 هر بنده که آزاد شود و او را مالی باشد پس مال او از و لای دست و بعضی گفته اند که اگر عالم بآن مال نباشد آقا پس مال آقا است و اگر
 عالم باشد مال بنده آزاد کرده شده مگر آنکه آنرا و عقیق مستثنی کند و لای و قول اول شهرت یافته است هرگاه آزاد کند بیوم حصه بندگان
 خود را و انباشش نفر باشند استخراج میکنند ثلث بندگان را بقرعه و صورت قرعه نیست که بنویسند بر هر رقعۀ نام دو غلام و بعد از آن
 بر آن بندگان رقعۀ بار بیت حریت یا عبدیت پس اگر بیت حریت بر آن نزدیک رقعۀ کافی است و اگر بیت عبدیت بر آن نزدیک
 باید دو رقعۀ بر آورد و این صورت قیست که آن بندگان مساوی باشند و عدد و قیست یا مختلف باشد قیست آنها ممکن بود
 برابر گردون بی حصه مساوی العدد و اگر مختلف القیست باشد ممکن نباشد برابر گردون حصه مساوی العدد و مساوی القیست
 بری آنکه ثلث آن بندگان را باعتبار القیست و اعتبار میکنند عدد را شش است که مجموع پنج غلام باشد قیست دو غلام چهار بنده
 بود هر کدام دو حصه قیست سه غلام دو حصه پس و غلام را در دو رقعۀ بنویسند و سه غلام را در یک رقعۀ بنویسند و بگذارد و اگر
 آنجا بر آید و اگر بیت آزادی بر آید اخراج یک رقعۀ کافیست و اگر بیت بر آید در دو رقعۀ باید بر آورد و در صورت

ثلث باعتبار قیمت آزاد شود هر چند ثلث عذوی نباشد و در آن تردست زیرا که عروزی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شده
 که در چنین واقعه ثلث بعد از خارج فرموده اند و این قول هر چند مطابق با قاعده تقسیم حصص شرکا اند اما در خلاف مرویست
 و اگر مستحضر باشد برابر ساختن بعد از قیمت برمی آید هر چه بنام یک بر حریت تا وقتیکه بجز ثلث برسد باعتبار قیمت و اگر
 چیزی که از ثلث باشد در قضا هر چه تمام میکنند آنرا به چند حصص دیگر باشند ششتم هر که بخرد کفیری را به نسیه قیمت آن بیایع ندهد و آزاد
 کند آن کفیر را و تزویج کند او را بمیر و آزاد و سوای آن کفیرانی که نام بطل میشود عتق مشکری و نکاح او و آن کفیر را و پس میدهند بیایع
 در حالتی که رق باشد و اگر حملی از آن مشکری داشته باشد او هم غلام بیایع کفیر میشود و این هشتم ابن سالم روایت کرده و بعضی
 فقها گفته اند که عتق هم باطل نمیشود و ولد هم عید نمیشود و این ششم است و شیخ علی حجه الله فرموده که فتوی بر همین است و روایت هشتم
 ابن سالم را و ویلایات کرده اند که آن موجب تطویل است ششم هرگاه وصیت کند باز اگر در آن بنده و آن بنده از ثلث مال
 ببرد لازم میشود و ارث را که او را آزاد کند و اگر او متعلق کند از عتق حاکم او را آزاد میکند و حکم میکنند با آزادی آن غلام از وقت
 آزاد کردن نه از وقت وفات آقا و آنچه کسب کرده باشد عید پیش از آزاد کردن بعد از وفات مال عید است زیرا که سبب
 عتق بوفات آقا استقرار یافته و اگر بگوئیم که مال ارث است خوب خواهد بود زیرا که در هنگام انقباض عید صرف نموده و به هم هرگاه
 آزاد کند غلام خود را از جانب دیگری یا ذن او واقع میشود عتق از جانب فروتنی میشود و آن عید بیسوی او نمیکند و تا عتق در ملکیت
 متحقق شود در وقت انتقال ملکیت عید را مایوسی امر تردست بعضی فقها گفته اند که در وقت انتقال ملکیت امر بیک عتق
 غیر ملوک لازم نیاید و درین بحث است زیرا که اطاعت در این امر بر امور واجب نیست پس انتقال ملکیت عین امر چگونه شود
 و بعضی گفته اند که انتقال ملکیت مع العتق میشود و درین هم شکال است چه انتقال ملک شرط عتق است شرط مقدم میباشد
 بر شرط و صفت جمله الله گفته که وجوب است که اقتضا کنیم هر چه که صحت عتق و بر اوست ذمه او باشد و سوای آن تخمین است که حیات
 بآن نیست یا ردیم اگر کسی در مرض الموت بنده آزاد کند جاری میشود این عتق از ثلث مال مریض حکم وصیت دارد و بعضی
 که اصل مال قول مرویست تفریح اول هرگاه آزاد کند شخصی سه کفیر خود را در مرض الموت و سوای آنها مالی نداشته باشد یک
 از آن سه کفیر بقرعه بر آید برای آزادی و اگر او را حملی باشد که بعد از آزادی بهم رسیده او حر است با جماع و اگر پیش از آزادی بوجو آمده
 بعضی گفته اند که او هم آزاد است و در آن تردست و و یکم هرگاه شخصی سه غلام خود را آزاد کند در مرض الموت و سوای آنها مالی
 نداشته باشد و بعد از آن یک غلام بمیرد پیش از مرگ تاقدر عیدی اندازد در میان غلام مرده و غلامان زنده و اگر براید حریت
 برای مرده حکم میکنند همان غلام مرده را با آزادی و اگر بر آید قرعه بنام یکی از دوزنده حکم میکنند بر میت بآنکه او مرده در عبودیت
 ولیکن او را در حساب ترک میت نمیکند هر چه ترک میت چیز نیست که بعد فوت او مانده باشد و آزاد میشود از آن دو غلام زنده بقدر

ثلث آنها و اگر یکی از آن و بقدر ثلث نباشد تمام ثلث مال باید که در آن غلام دویم و اگر قیمت آن دو غلام زیاده بر ثلث ترک
باشد بقدر زیادتى در بندگی خواهد بود اما سرایت پس هر که آزاد کند حصه از غلام خود را مانند ثلث یا ربع یا نصف سرایت
میکند آزادی در تمام آن عبد اگر آزاد کند صحیح باشد یعنی مریض نبود و جایزه تصرف بود نه مجبور علیه اگر او را شریکی باشد در آن
عبد قیمت حصه شریک را معق میگردد که باعث آزادی حصه شریک شده است اگر مالدار باشد آن معق و اگر عسرت داشته باشد
عبد به کسب کار خود بقدر حصه شریک بهم رسانیده با و بدو آزاد شود و بعضی گفته اند که اگر بقصد اضرائه شریک آزاد کند حصه
خود را و مالدار باشد باید قیمت حصه شریک بهم با و بدو معق باطل میشود اگر مضطر باشد و اگر بقصد قربت آزاد کند حصه او
آزاد میشود و عبد سخی کند و ادای قیمت حصه شریک واجب نیست که معق قیمت حصه شریک بدو بخواهد مگر با معسر و اگر
عاجز آید عبد از کسب یا قبول نکند تکلیف ابتدا آزادی مالک نفس خود است و بقدر حصه شریک ملک شریک و آنچه بکسب
و کار خود حاصل کند مشترک است در میان او و شریک و قیمت آن عبد و زکوة فطره او هم مشترک خواهد بود میان او و شریک گوید
و اگر زیادتى کند با او آن شریک یعنی تقسیم ایام با او نماید صحیح است و شامل کسب معتاد و غیر معتاد میشود یعنی آنچه در روزهای
حصه خود بهر سال اوست و آنچه در روزهای حصه شریک پیدا کند مال شریک خواهد کسب معتاد باشد مانند کسب کار
بر روز و یا غیر معتاد مانند شکار یا یافتن چیزی از سر راه و اگر غلام مشترک باشد در میان سه مالک آزاد کند او را و کس
قیمت حصه مالک سیوم هم از آنها بگیرد برابر خواهد حصه های آنها هم مساوی باشد یا تفاوت و بهتر است قیمت وقت آزادی زیاده که
در همان وقت حصه عبد از ملکیت او بر آورده و آزاد میشود حصه شریک ادای قیمت آن حصه باز اگر در آن شریک حصه خود را بیخ حقه الله
فرموده موقوف بماند بر ادای قیمت باین معنی که اگر شریک ادای قیمت حصه شریک بیکر کرد پس آزاد میشود از اینکام معق و الا آزاد میشود و اگر
بیکر معق بدون ادای قیمت حصه شریک بصر میکند تا هنگام خود او و اگر قادر نباشد بر او مهلت میدهند او را تا زمان حصول وسعت قدرت
او و اگر اختلاف کنند در قیمت آن عبد شریک قول قول معق است و بعضی گفته اند که قول قول شریک است نه قول قول شریک را
از دست او بر آورده و اگر معق دعوی کند که در آن عبد عیوبی قول قول شریک است یعنی اثبات عیب بر معق لازم میشود بر تقدیر غیر او
از اثبات قسم شریک میسر و مال اری که بهتر است در سرایت حق عیاب است از آنکه معق مالک قیمت حصه شریک بود زیاده از قوت شایان و کار
خود و اگر وارث شود حصه از غلام را که آن غلام آزاد شود و وارث مانند این که پدر وارث یا مادر یا خواهر بود شیخ در خلاف گفته که آن
حصه آزاد میشود بجز آنکه تعلق بوارث بگیرد و معق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود قیمت آن حصه هم بر ذمه وارث میشود
و این قول بعید است اگر وصیت کند باز اگر در آن حصه از غلام خود یا معق تمام عبد خود و سواى آن عبد مالی نداشته باشد در صورت
اول همان مقدار آزاد میشود و بعد از وفات موصی یعنی در صورتیکه زیاده از ثلث ترک نباشد در صورت و قیمت او آزاد میشود و کسب

جاری در ثلث مال است مابقی بر عیثیت هر شریک ماند و در اہق سرایت نیکان کہ باید عین مذکور قیمت آن بوشید و همچنین اگر از او کند
 بنده را در مرض الموت آزاد شود از ثلث مال فروخته نمیشود مابقی آن عبد بر مرض عبدی را کہ اکابلق او بعد از وفات خود وصیت کند
 و از ثلث ترکہ آزاد شود قیمت او بعد وفات صحیح معتبر است نہ در ہنگام وصیت باین فعلی اگر در ہنگام وصیت زیادہی از بید بعد از وفات
 قیمتش کم شد بجان قیمت کہ در حساب ثلث مال می آید و عبدی را کہ در مرض الموت آزاد کردہ باشد قیمت وقت آزاد نمودن او باید اعتبار نمود
 کہ از ثلث ترکہ زیادہ است یا کم تا از ثلث مال آزاد شود قیمت ترکہ ملاظہ میکنند باطل امری بوقت فوات وقت قبض و تصرف نہ اینچہ
 کہ اگر در وقت فوات کہ ہنوز قبض نہ نیامدہ بود و در ہم می آید در مقدار وقت قبض و تصرف در ثلث مال و در پس همان ہشتاد حساب کہ
 باید نمود و حساب قیمت غلام را قیاس باین باید کرد تا ثلث معلوم شود زیرا کہ ہر کم شود از ترکہ بعد از وفات صحیح معتبر نیست از ترکہ و آنچه
 زیادہ شود در ان تعلق بوشدہ دارد کہ در ملک نہا بہر سبب و آنہم داخل ترکہ نیست اگر از او کند زنی حاملہ را حلی کہ در شک است نیز آزاد
 میشود و چند اقا و را ہشتاد از عتق مطابق روایتی کہ سکونی از حضرت صادق علیہ السلام نقل کردہ و در ان شکل است زیرا کہ تصدیق
 حمل نکردہ است این روایت مخالف اصول مائید مطابق مذہب عامہ است پس ضعیف باشد تخریج ہر گاہ عبدی شترک باشد و در میان
 دو مالک ہر کدام دعوی کند بر دیگری کہ تو حصہ خود را از عبد آزاد کردہ و ہر دو قسم بخورند ہمدیگر و بعد از ان مستقر میشود قیمت ہر دو حصہ ہر
 ہر دو مالک ہر گاہ یک شترک آزاد کند حصہ خود را از غلام شترک است قیمت حصہ شترک یک ہر دو ہر سبب سرایت عتق آیا عتق در وقت
 دفع قیمت متحقق میشود یا بعد از ان زمان تردید است شہادت کہ بعد از دفع قیمت عتق متحقق میشود زیرا کہ آزادی بہ ملک تعلق میگیرد و غیر ملک
 و اگر یک عتق متقارن دفع قیمت متحقق میشود خوب خواب بود ہر گاہ یک ارث شہادت بہر دو مالک ہر دو مالک ہر دو مالک ہر دو مالک ہر دو مالک
 بصتق حصہ او و شہادت او عتق حصہ دیگر ان ثابت نمیشود و اگر وارث دویم ہم شہادت بہر دو ہر دو مالک ہر دو مالک ہر دو مالک ہر دو مالک ہر دو مالک
 تمام آن بندہ آزاد شود و الا حصہ آنہا آزاد میشود حصہ باقی وارثہ تکلیف نمیکند سچک ام ازین و شہادہ کہ حصہ شترکای دیگر ہم بخردین
 عتق سرایت حصہ آنہا نمیکند زیرا کہ شہادت اثبات عتق نمیکند ایقاع آن باعث سرایت ایقاع عتق است نہ اثبات ان مالک
 پس ہر گاہ مالک شترک ہر دو مالک ہر دو مالک ہر دو مالک ہر دو مالک ہر دو مالک ہر دو مالک ہر دو مالک ہر دو مالک ہر دو مالک ہر دو مالک
 آزاد میشود بر اونی الحال بچنین اگر مالک شترک یکی از زمان را کہ حرام باشد بخرج آنہا بر او از روی نسبت نماند خواہر و مہر و غیر آنہا
 و از ان میشود ہر زن مگر عموین یعنی آبا و اجداد و اگر مالک شود مردی از جہت شترک کسی را کہ از نسب آزاد میشود بر او مانند شیر مادر و شیر پدر
 و عتق او در روایت است مشہور تر است کہ آزاد میشود و عتق ثابت میشود از وقت تحقق ملک آنہا و چنانچہ تمام عبد آزاد میشود ب
 مالک جز عبد ہم آزاد میشود باین سبب ہر گاہ ہر دو مالک مالک شود و آن مالک کہ جز عبد سبب ملکیت او آزاد شدہ مالدار نہا
 عتق نہ کردہ سرایت نہ باقی حصہ آن عبد نمیکند کہ باید قیمت آن حصہ شترک بپرد و همچنین اگر مالک آن بدون اختیار خود شود مانند مالک

بمیراث باو میرسد و اگر اختیار او ملک واقع شود مانند ایتلیع و مالدار باشد شیخ رحمه الله فرموده که در حصص دیگران هم عتق سیریت میکنند باید
 قیمت آن حصص بدو در آن تردوست مقرر چه گوید بجهت تردوست که مشتری حصه مذکور عتق آن نکرده زیرا که عتق فرع ملکیت است
 و بجز حصول ملکیت آزادی باو تعلق گرفته بلا اختیار مشتری پس مشتری فاعل عتق نباشد که قیمت حصص شرکاء هم بر ذمه او شود و با اختیار
 اینکه هرگاه قصد ملک نموده است که بر او تعلق میشود عتق پس قصد عتق نموده چه فاعل سبب فاعل سبب هم هست این عتق سیریت کند قیمت
 حصص شرکاء هم بر او لازم گردد و شیخ علی رحمه الله فرموده که صحیح سیریت است و جواب ادای قیمت حصص شرکاء او و مسئله متفرقه
 اول هرگاه وصیت کند کسی را صبی یا دیوانه اغملائی که بر موصی له آزاد شود ولی آن صبی و دیوانه را بر سر که قبول وصیت برای آنها کند
 بشرطیکه در قبول این وصیت ضرری بآنها نرسد و اگر موجب ضرر آن صبی یا مجنون باشد جایز نیست قبول وصیت از ولی زیرا که تصرفات
 ولی جهت نفع آنها جایز است نه ضرر رساندن و وصیت به پدر و مرضی فقیر چه اگر ولی آنرا قبول کند او آزاد میشود و واجب النفقه صبی میگردد
 و ویم اگر وصیت کند آن را برای صبی مجنون بحدی اغملائی که بر او آزاد شود و آن صبی یا مجنون فقیر باشد جایز است که ولی او قبول وصیت
 کند زیرا که در آن منفعت صبی است که قریباً آزاد نمیشود و ضررتی ندارد با وجه نفقه او و بر فقیر واجب نیست سیریت عتق هم در حصص
 دیگر نمیشود که ادای قیمت آن حصص بر ذمه صبی شود و اگر مالدار باشد بعضی فقها گفته اند که قبول ولی جایز نیست چه لازم میشود بر صبی
 ادای قیمت حصص شرکاء و آن ضرر راست وجه آنست که قبول جایز است زیرا که شبه نیست که تخلیص مذکور بقبول ولی بر ذمه صبی
 و مجنون نمیشود و آن ضرر است و در ضرر صبی مجنون فعلی جاری نمیشود پس سیریت عتق تحقق نمیشود و بعضی گفته اند که آن حصص بدون
 اختیار صبی تعلق ملکیت او گرفته است چه ولایت امر نیست قهری با اختیار صبی مجنون نیست مگر چه گوید درین اشکال است زیرا که
 قبول ولی هم مثل قبول مولی علیه است چنانچه گفته اند پس اختیار ولی اختیار صبی باشد اما عوارض موجب آزادی محلوک آنها
 کوریست و جدام و مقدر شدن بنده یعنی عدم قدرت بر رفتار خواه از جانب او باشد یا از جانب حق تعالی و مسلمان شدن
 غلام در دار الحرب پیش از آنکه آقایی و مسلمان شود و اگر درین عید قیمت خود را بمالک از میراثی که باو رسیده باشد از مورث آزاد
 که باید او کند اگر او را بخرند و آزاد کنند و در آزاد شدن بنده که او را مثله کند آقایی او یعنی گوش یا بینی یا مانند او را برتر و دست و پست
 که او هم آزاد میشود و گاهی اگر بر سر این که از مولی هم سبب عتق میشود پس کنیم نیز اگر سبب عتق اندر یک کتاب یک اثر و هر سه از آن عبودیت است

کتاب التدریس و المکاتیب الاستیلا

تدریس عبارتست از آزاد کردن آن قانده را بعد از وفات خود و اگر آزادی بنده را مولی معطل کند برفوت دیگری مانند زوج محلوک که
 یا کسی که عید اخادم او گردانند در آن تردوست اظهار نیست که آنهم جایز نیست حکم تدریس و در دستند آن حدیث است علم به تدریس صحیح
 سه قصد میکند اول در عبارت است بیان چیزیکه سبب آن تدریس حاصل شود و فقط صریح آن اینست که بخلام خود بگوید

انت حر بعد وفاتی یعنی تو آزادی بعد از وفات من یا بگوید هرگاه بمیرم پس تو آزادی یا معتق یا معتق بصیغه اتم همه حروف شرط
درین صیغه تدبیر مساوی اند و خواهان است بگوید یا اوست و همچنین تفاوت نمیکند اختلاف الفاظی که با آنها تعبیر میکنند از تدبیر
مثلاً بگوید این غلام یا این کنیز یا تو یا فلان بنده و همچنین اگر بگوید هر وقت و هر زمان آن منقسم میشود بدو قسم یکی تدبیر مطلق مانند این که بگوید
هرگاه بمیرم دویم مقتضی چنانچه بگوید هرگاه بمیرم درین سفر یا درین مرض یا درین سال یا درین ماه و اگر بگوید که تو در بری و نیز همین عبارت
اتفاک کند منعقد نمیشود تدبیر اما اگر بگوید یا این عبارت پس هرگاه بمیرم تو آزادی صحیح است تدبیر و سبب صحت آن تلفظ بصیغه تدبیر است
نه عبارت سابق که تو در بری و اگر غلام شترک باشد در میان و شریک هر دو بگوید هرگاه بمیرم پس تو آزادی لفظ میگوید تدبیر هر کدام
در حصه صحیح میشود تدبیر و معلق بر شرط نباشد که آزادی یک حصه موقوف بر آزادی حصه دیگر باشد و تمام بعد از او میشود بعد از فوت
هر دو اما اگر حصه هر کدام زیاد بر ثلث مال متوفی نباشد چه نسبت در زیاده از ثلث ترک جاری نیست الا از هر یک بقدر ثلث یا کمتر
باشد قسمت حصه و از او جاری میشود و از دویم که زیاده بر ثلث است بقدر ثلث آزاد میشود و باقی در رقیت میماند و اگر یک آقا بمیرد
آزاد میشود حصه و از آن بعد اگر از ثلث مال و برآید حصه دویم موقوف میماند بر فوت آقای دویم و کسی که توهم نکند که حق حصه هر کدام
معلق بر حق حصه شریک دیگر گذشتن تعلیق بر حق شرط است که جایز نیست زیرا که هر چند این عبارت احتمال معنی مذکور دارد و محتمل
ایقاع حق بعد وفات بهم است که معنی صحیح است و همین معنی باید مراد گرفت از برای محافظت قصد مسلم از باطل بقدر امکان
شرایط تدبیر و چیز است اول آنکه صیغه تدبیر بگوید بقصد پس اگر بطریق سهو تلفظ آن کند یا بطریق غلط یا در حالت سستی و شست
غضب که بلا قصد الفاظ بر زبان می آید کلام لغو است اعتبار ندارد و در حصول تدبیر بعضی شرط کرده اند قصد قربت بهم و در آن صورت
و وجه اینست که شرط نیست شرط دوم خالی بودن تدبیر است از شرط و صفت علی قول مشهور بین اصحاب فرق در میان شرط
و صفت مکرر مذکور شد پس اگر معلق بر شرط کند و بگوید که اگر بیاید مسافر از سفر پس تو آزادی بعد از فوت من یا معلق بصفت کند
و بگوید هرگاه بهلال ماه رمضان دیده شود مثلاً منعقد نمیشود باین تدبیر و همچنین اگر بگوید که بعد از مردن من بیک سال یا شش ماه
آزادی یا بگوید که اگر بمن یا بنفر زدن من این مبلغ برسانی پس تو آزادی بعد وفات من این همه تدبیر نیست و کتابت بهم نیست
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و کینز برده محلو که آقای خود است میسرند او را که وطنی آن کینز کند و تصرفات در آن نماید بحدت
فرمودن غیر آن اگر حمل بگیرد از مولی تدبیر او باطل نمیشود اگر آقای او بمیرد آزاد میشود بحدت او از ثلث مال مولی و اگر ثلث بقدر
تمام قیمت آن کینز نباشد و آنچه زیاده از ثلث در آن کینز باشد آزاد میشود از حصه و اگر حامله شود کینز برده از وطنی غلام
آقای او حمل او هم که بعد از تدبیر بمیرد بر باشد مانند مادرش خواه آن وطنی سبب عقد نکاح باشد یا از زنا یا از شبهه اگر مولی
بر طرف کند تدبیر آن کینز را جایز نیست و اگر که تدبیر او را و آن کینز را بر طرف کند زیرا که روایات درین باب آورده معذرا

تدبیر در اولاد او بطریق سرایت از تدبیر مادر است و باختیار مالک نشده پس رجوع در آن جایز نباشد و بعضی گفته اند که میسر شد
 او را که بر طرف کند تدبیر او را دکنیز مدبره را هم لیکن قول اول مرویست همچنین اگر از غلام مدبره هم بعد از تدبیر ولد یی هم رسد که ملک
 آقا باشد از نیز مدبره خواهد بود مانند پدرش و اگر مدبر کند کینر خود را بعد از آن برگرداند از تدبیر آن و بسیار دان کینر طفلی را که از وقت رجوع تا وقت
 ولادت او شش ماه یا زیاده گذشته باشد آن ولد مدبر نخواهد بود زیرا که احتمال است که بعد از رجوع از تدبیر در شکم مادر منعقد شده باشد
 و اگر از وقت رجوع تا هنگام ولادتش کمتر از شش ماه که اقل مدت حمل است گذشته باشد مدبر نخواهد بود زیرا که معلوم است که در وقت
 تدبیر هم رسیده بود پس رجوع از تدبیر مادر سرایت در آن نمیکنند و بر تدبیر خود باقی باشد و اگر تدبیر کند زن حامله را بعضی فقها گفته اند
 که اگر مادر در هنگام تدبیر عالم باشد بر ثبوت حمل پس حمل مدبر است اگر عالم نباشد پس تدبیر مادر در او سرایت نمیکند و رق آقا است
 و در روایت و شواهد هم چنین آمده و بعضی دیگر میگویند که مدبر نباشد زیرا که قصد تدبیر او نکرده است مولی و این شبهه است و ویم در بیان
 سبب تدبیر است یعنی کسی که تدبیر ملک خود کند صحیح نیست تدبیر ملک از عاقل و بالغ که بقصد و اختیار بسیار آن شود و جایز ان تصرف باشد
 یعنی او را حاکم شرع مجرب علیه نکرده باشد بسبب فلس و غیره چنانکه در کتاب الحجر مذکور شد پس اگر تدبیر کند طفل نابالغ واقع نمیشود تدبیر او درست
 که اگر غیر باشد و ده سال داشته باشد صحیح است تدبیر شرع صحیح نیست تدبیر دیوانه و نه تدبیر مکره و نه تدبیر مست کسی که بسبب تدبیر کند و یا صحیح است
 تدبیر کافر شبهه است که صحیح است خواه حربی باشد یا ذمی و اگر تدبیر کند مسلمان بنده خود را بعد از آن مرتد شود باطل نمیشود تدبیر او اگر
 بمیرد یا ام از او آزاد میشود بنده مدبر او اگر مرتد ملی باشد نه مرتد فطری که در فطرت اسلام زاینده باشد چه اگر مرتد فطری باشد چون
 او بنده مدبرش آزاد نمیشود زیرا که مرتد فطری واجب القتل است نکاح او منفسخ نمیشود و بنده های او از ملکیت او برمی آیند و ملک
 ورثه در وی آیند و شرط است در عتق مدبر که تا هنگام وفات آقا در ملک او باشد و در آن ترو دست نگیرد که حق مدبر سابق است
 بر حق ورثه پس منتقل نمیشود با تداوم مولی بسوی ورثه بر قیمت صرفه و هرگاه مرتد فطری که مالک او بود مدبری باید آزاد شود و اگر مرتد ملی
 شود و بعد از آن مرتد تدبیر کند غلام خود را صحیح است تدبیر او اگر مرتد فطری شود و بعد از آن تدبیر کند صحیح نیست و شیخ رحمه الله
 فرموده که تدبیر مرتد خواه مرتد ملی باشد و یا مرتد فطری صحیح است لیکن درین قول همان اشکال است که مذکور شد چه مرتد فطری را از و ال
 ملکیت تعلقی میگردد و حکم پس تدبیر چگونه بحال باشد و جواب آنم ظاهر شد از آن صفت رحمه الله درین مسئله تردد و توقف نموده و اگر
 مدبر کند کافری بنده کافر خود را بعد از آن مسلمان شود آن بنده قیمت آن بنده را با مالک کافر میدهد و تکلیف نمیکند آن کافر را
 که آن بنده مسلمان ابد مسلمان بفرود شد خواه از تدبیر او رجوع کند آن مالک کافر یا رجوع نکند و اگر بمیرد مالک بنده پیش از فروختن
 آن بنده و پیش از آنکه از تدبیر او رجوع کند آزاد میشود آن بنده از ثلث مال آقا و اگر از ثلث کمتر قیمت عید باشد آزاد میشود و بعد از آن
 و باقی ملک ارث میشود و اگر وارث مسلمان بود قرار میگردد ملکیت او بر آن مدبر و اگر کافر باشد مقدار قیمت او را میفرود شد و مسلمان

و قیمت آن با قای او میدهند و صحیح است تدبیر آقایی گنگ با اشاره فہم معنی تدبیر و همچنین رجوع آن آقا تدبیر و اگر تدبیر کند در حالتی کہ صحیح باشد
و بعد از آن گنگ شود و رجوع از تدبیر کند با اشاره فہم صحیح است سیم در حکام تدبیر است و آن چند مسئلہ است اقول انکہ تدبیر حکم
و صیت دارد کہ رجوع در آن جایز است خواہ بطریق قول باشد مانند اینکہ بگوید رجوع کردم از تدبیر تو یا بطریق فعل مانند اینکہ بگوید رجوع کردم
بکسی یا از کند یا وقت کند یا وصیت کند یا و کہ او را بظان کسی بدین بعد از وفات من خواہ مدبر مطلق باشد یا مدبر مقید و مثال
مدبر مطلق مدبر مقید قبل ازین مذکور شد و همچنین اگر بفروشد بنده مدبر را باطل میشود تدبیر او بعضی فقہا گفتند کہ اگر از تدبیر او رجوع کند
اؤلا و بعد از آن بفروشد او را صحیح است بیع رقبہ او و همچنین اگر قصد کند بیع او رجوع از تدبیر و اگر این معنی قصد نکند و بفروشد مدبر را
بیع جاری میشود در خدمت او نہ در رقبہ او و از او میشود بسبب مردن آقایی او و اگر نکار کند آقا تدبیر غلام خود را این رجوع از تدبیر است
یعنی بدون قرینہ ارادہ رجوع و اگر قرینہ باشد کہ دلالت کند بر آنکہ از انکار تدبیر قصد رجوع از تدبیر نموده پس ظاہر نیست کہ انکار ہم
رجوع باشد و اگر دعوی کند ملک کہ مراد بر کردی و آقا انکار کند و قسم بخورد تدبیر نفس الامری باطل نمیشود اگر دعوی مدبر ساوٹ میگردد
و ویم بعد بر آزا میشود دیگر آقایی و از ثلث مال قایس اگر از ثلث بر کردید تمام آزا شود و اگر ثلث بقدر تمام قیمت آن بنده نباشد
بقدر ثلث آزا میشود و اگر سوای غلام مالی نداشته باشد ثلث همان غلام آنہ میشود و اگر تدبیر کند جماعت از مملوکان خود را پس
اگر آنها از ثلث ترکہ بر آسید تمام آزا میشود و اگر زیادہ از ثلث باشند بقدر مال متوفی آزا میشوند و الباقی بر قیمت در شہ قرار میگیرند
و ابتدا میکنند بخلای کہ اقول تدبیر او نموده و بعد از آن ویم و میوم بہ ترتیب ایقاع تدبیر و اگر ترتیب معلوم نباشد بقدر
برمی آزا و اسامی آنها را بقدر ثلث و اگر بریت دینی باشد بقدر تمام ترکہ تدبیر باطل میشود و میفروشند مدبر آنرا برای ادای
وین و اگر ترکہ زیادہ از دین باشد میفروشند از آنها بقدر دین آزا میشوند البقیہ آنها بقدر ثلث بقیہ خواہ تدبیر پیش از دین
باشد یا بعد از آن علی الاصح و چنانچہ صحیح است رجوع در نہ بر صحیح است رجوع در بعض مدبر ہم سیم و اگر تدبیر کند بعضی عبد خود را
مثلا آزا نمیشود بر او تمام عبد زیرا کہ تدبیر وصیت است بعق بعد الوفاٹ بالفعل عتق نیست کہ داخل عموم نص سرایت عتق شود
پس اگر شرکی در آن عبد داشته باشد او را تکلیف نمیکند کہ حصہ آن شرک را بخرد و همچنین اگر تدبیر کند تمام عبد خود را و بعد از آن
رجوع کند یا تدبیر کند آن مثلا تدبیر کند دو شرک عبد مشترک او بعد از آن آزا کند یکی حصہ خود را از آن عبد قیمت حصہ
مدبر شرک نمیدہد و اگر گویم کہ قیمت حصہ شرک دویم از دو میگیرند موحیہ است چه در عموم نص سرایت عتق داخل است و اگر
یک شرک حصہ عبد مشترک تدبیر کند و بعد از آن آزا کند واجب است بر او کہ حصہ شرک دیگر ہم بخرد و آزا کند و اگر
آزا کند یک شرک حصہ عبد خالص غیر مدبر او واجب نیست بر او کہ حصہ مدبر آن عبد را ہم بخرد و دین ترد و است
زیرا کہ عبد مدبر نسبتی بعق دارد پس در او سرایت نمیکند عتق و اگر نظر کنیم بانکہ بالفعل حریت ندارد پس داخل عموم سرایت

عق است باید برایت کند عقی در او هم قیمت حصه شریک بدو چهارم هرگاه بگریزد غلام مدبر از پیش آقای خود باطل میشود تدریس او و اولاد
 که بعد از گنجین بهم رسیده اند بعد صنف غیر مدبر اگر از گنجین بهم رسیده باشند یا از حره منکوحه بشرط رقیه اولاد چه اگر از زن حره بلا شرط بهم
 رسیده اند تا بعد از شیوند در حریت و اولاد او که پیش از گنجین بهم رسیده باشند باقی اند بر تدریس و باطل نمیشود تدریس غلام اگر مرد شود پس
 اگر ملحق شود یا اگر باطل میشود تدریس او زیرا که این گنجین است که تدریس آن باقی نمی ماند و اگر مدبر آقای او پیش از فرارش آزادی شود
 پنجم آنچه کسب کند غلام مدبر یا آقای او است زیرا که او رقی مولای خود است اگر تراض کنند مدبر و ورثه آقای او در مالی که در دست
 مدبر باشد و بگوید مدبر که اثر اهرم رسانیدم بعد از فوت آقا پس قول قول دست با قسم او و اگر مدبر کرام اقامت بیند کند بر مدعی خود
 حکم میکنند به بیند و ارث زیر که مدعی او است و البینه علی المدعی ششم اگر جنایت کند کسی بر عید مدبر جنایتی که کمتر از قتل باشد
 و بان جنایت تفاوت قیمت بر ذمه جانی شود آن تفاوت قیمت بان از مالک عید است تدریس باطل نمیشود و اگر کشته شود آن عید
 مدبر باطل شود تدریس او قیمت او مال مولی است هر چه مدبر از دست هفتم هرگاه جنایت کند عید مدبر کسی را قیمت جنایتی که بر ذمه او
 میشود و تعلق بر عید مدبر و آقای او را می رسد که خلاص کند آن عید را بعد از قیمت جنایتی که کرده و جایز است که بفروشد او را
 در وجه قیمت جنایت پس اگر خلاص کند او را بر تدریس خود باقی باشد و اگر بفروشد او را و جنایت بقدر تمام قیمت عید باشد پس قیمت مال
 کسی است که بر او جنایت نموده و اگر جنایت بقدر تمام قیمت عید نباشد و بفروشد او را و بقدر قیمت جنایت و باقی بر تدریس مال
 میماند و آقای او را می رسد که بفروشد خدمت مدبر را و می رسد او را که رجوع کند از تدریس او و بعد از آن بفروشد او را و موافق آنچه بالغیم
 پیش ازین که رجوع از تدریس شرط صحت بیع نیست اگر بفروشد آن عید را پیش از رجوع از تدریس آنهم جایز است و بیع نقض تدریس خواهد
 شد و در روایتی وارد شده که اگر بیع قصد نقض تدریس نکند بعد از بیع هم تدریس باقی باشد و بعد از موت مولی آزاد میشود
 و مشتری یا وارث او را بر او دستی نباشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که این روایت معمول نیست اگر مدبر مولی پیش از آنکه عید مدبر
 را خلاص کند از دعوی بخنی علیه آزاد میشود آن عید و ارث جنایت عید از ترکه او نمیگردد بلکه بر ذمه عید میشود زیرا که الحال هر شده است
 هشتم هرگاه بگریزد مدبر تدریس او باطل شود و اگر آقا مقرر کند او را که خدمت کسی کند تا ایام حیات آنکس بعد فوت او آزاد باشد و او
 از پیش از بگریزد تدریس او باطل نمیشود بگنجین مترجم گوید اصل بقای هر چیزی است علی ماکان علیه تا وقتیکه معلوم شود عدم آن چیزی پس
 غلام مدبر را حکم بطلان تدریس نمیکند تا ثابت نشود آن و بنده اگر خسته از آقا را بموجب نص تدریس باطل میشود و قیاس حجت نیست
 در ذمه بلامایه کند انقضا گفته اند که اگر پیش از محذورم بگریزد که آقا او را بر ای خدمتش گذاشته باشد و عقی او را ملحق بر فوت
 آن محذورم کند تدریس او را ایل نمیشود مختصرا اعلی مورد النص مسایل فرعی چهارست اول آنکه هرگاه کسب کند
 بنده مدبر مالی را بعد از فوت آقای خود پس اگر آن بنده از ثلث مال و بر آید تمام آزاد میشود و مال تمام مکتوب از دست

و اگر از ثلث مال میت زیاد باشد قیمت و پس بقدر ثلث مال آقا آزاد میشود و البقی ملک رثه باشد و بقدر آنچه از آن نمیدارد شده
از مال کسوب و بعد از وفات آقا ش همان مقدار از او باشد و البقی مال ورثه و دو یکم هر گاه باشد آقامی مدیر مالی سوای آن
عبد مدیر که آن مال غایب باشد و در بر او قیمت عبد بود بعد فوت آقا سیوم حصه آن عبد آزاد میشود و تتمه موقوف میان بچه
آن مال غایب که در حاصل شود تمام آن مال تمام عبد آزاد میشود و اگر تلف شود ستر میگرد و آزادی بر مقدار ثلث از عبد و اگر
بعض تلف شود بعض گیر دست ورثه و بقدر ثلث حاصل هم عتیق عبد و دیگر دو سیوم هر گاه آقا کاتب کند بنده
خود و بعد از آن مدیر گیرد اند او صحیح است پس اگر اد کند آن عبد مال کتابت را آزاد میشود بهمان کتابت و اگر تاخیر کند و اد
مال الکتابت تا وقتی که آقامی او فوت شود آزاد میشود به تدبیر اگر از ثلث مال متوفی بر آید و الا ثلث آن عبد آزاد میشود به تدبیر و از مال
الکتابت هم بقدر ثلث از او ساقط میشود باقی را بر ورثه آقا میرساند و اگر اول تدبیر کند بنده را و بعد از آن مکاتب سازد و او سبب
کتابت نقص به تدبیر میشود و درین شکل است اما اگر تدبیر کند بنده را و بعد از آن مقاطعه کند با و بر مالی تاز و در تاز او شود ابطال
تدبیر نباشد قطعا مترجم گوید چه اشکال نیست که بسبب کتابت بالفعل بنده آزاد میشود و بر قیمت خود است پس تدبیر نقل با و
میگیرد و منافات با تدبیر ندارد که کتابت ابطال تدبیر کند لیکن چون مکاتب بکتابت مالک نفس خود میشود پس گویا خود را از پیش
آقامی خود خرید و بیع مطلق تدبیر است پس کتابت هم مطلق تدبیر باشد و درین مسئله اختلاف کرده اند چهارم هر گاه تدبیر
کند محلی را که در شکم مادر باشد صحیح است تدبیر و سرایت نمیکند به مادر او اگر رجوع کند و تدبیر او آن صحیح است پس اگر بیارد و ولد
بعد کمتر از شش ماه از وقت تدبیر آن ولد بر باشد تدبیر آنکه تحقق شود و در وقت تدبیر چه اقل مدت حمل شش ماه است و اگر زیاد
از شش ماه گذشته آن ولد نکند حکم نمیکند بآنکه تدبیر شده زیرا که محتمل است که در آن وقت موجود نباشد و بعد از آن بهر سبب
و به توهم آنکه حمل و آقا بد بر کرده باشد اما کتابت پس استیغای بیان چند امر میکنند یکی ارکان کتابت دویم احکام آن سیوم
لواحق آن اما ارکان پس چهارند صیغه کتابت است ایجاب کننده آن یعنی مالک عبد مملوک عوض و کتابت امر است
سنت بدون استدعای مملوک اگر بنده این باشد و قادر بر کسب مال بود و مملوک میشود و تحباب هر گاه التماس کتابت کند مملوک
از آقامی خود و اگر پدر او موقوف نشود یعنی قادر بر کسب مال نباشد و التماس کتابت هم نکند یا یکی ازین دو امر تحقق نشود و نصوت
کتابت امر است سباحت یعنی مساوی الفعل و ترک کتابت عتیق بنده معلق بصفت نیست که جایز نباشد و فروختن غلام
بهمان غلام هم نیست بلکه این معامله شرعی علیحد است بخود و در استیغای شایسته بیع و ثمر پس اگر بفروشد آقا غلام را نفس
بهمان غلام قیمت موهبل جایز نباشد و ثابت نیست در کتابت عبد خیار مجلس چنانچه در بیع ثابت است و مذکور شد در کتاب
البیع و صحیح نیست کتابت بدون تعلیق بعد از ادای مال الکتابت علی الاشبه و محتاج است ثبوت کتابت بسوی ایجاب

و قبول در مکاتب ساختن بنده کافیت که بگوید انا مکاتب ساختم تر که فلان مبلغ فلان مدت بهم رسانیده بن بدی و آیا
محتاج است بگو بگوید که هرگاه ادای آن مبلغ کنی آزادی و نیت آزادی هم داشته باشد بعضی فقها گفته اند بل و بعضی دیگر میگویند
نیت حق کافی است با عقد کتابت هر چند لفظ بلفظ آزادی نه باید پس هرگاه ادای آن مبلغ نماید آزاد شود و احتیجه یعنی هرگاه ادای
پس آزاد شوی ذکر کند یا نکند و از آن غافل شود و این شبهه است و کتابت منقسم است به دو قسم کتابت مشروط و کتابت مطلق
مطلقه است که اقتضا کند آقا بعهده کتابت و ذکر میعاد ادای مال الکتابت و عوض نیت آزادی و مشروط آنکه ضم کند بان این عبارت
هم که پس اگر عاجز آئی از ادای تمام عوض باز عیب پاشی پس هرگاه عاجز آید آقا را میسر کند باز بگذرد و آزاد را ببنده گی و آنچه تا آنوقت از او گرفته
باشد و پس نمیدهد و حد عاجز آئی است که یک قسط را بقسط دیگر اندازد و معلوم شود از حال و که عاجز آمده است از خلاصی خود و بعضی
گفته اند که حد عاجز آئی آنست که قسط را بتأخیر اندازد و خواه از آن قسط یک یا بشد یا کمتر از آن این مرویست شیخ علی حمید الله تمیز
قول را مستحکم نیست و مستحب است مولی را که در صورت فقر تمام مکاتیب ملت بهد او را و کتابت عقد لازم است خواه مطلق باشد
یا مشروط و بعضی گفته اند که اگر مشروط باشد عقد جایز است از طرف عبید زیرا که میسر او را که عاجز سازد خود را و فسخ عقد کتابت کند
و قول آن شبهه است و مسلم نمیداریم که بنده را جایز باشد خود را عاجز ساختن بلکه بر او واجب است سعی که در تحصیل مال کتابت اگر
استیفاء کند جبر میکنند او را بر سعی و شیخ حمید الله فرموده که جبر نمیکند و در آن اشکال است زیرا که عقد کتابت اقتضای وجوب سعی
میکند پس شبهه اجاب است لیکن اگر عاجز آید آقا را میسر کند فسخ عقد کتابت نماید و اگر میرد و اتفاق کنند بر فسخ انهم صحیح است و همچنین
صحیح است که اگر آقا بعد از مال کتابت باطل نمیشود کتابت بموت او و ارث را میسر کند مطالبه مال الکتابت نماید و آزاد
میشود و ادای مال کتابت بورشته و معتبر است را ملک که بالغ و عاقل باشد و باختیار کتابت نماید نه باجبار و جابر التصرف باشد یعنی
مجبور علیه نبوده و آیا معتبر است اسلام هم در آن تردد است و وجه عدم شرط اسلام است پس اگر مکاتب کند کافر ذمی غلام کافر ذمی خود را
در عوض خمر یا خنزیر و تقالض آن نمایند حکم میکنند بر آنهایه الترام آزادی اگر میرد و مسلمان شود باطل نمیشود و مکاتبت اگر چه قبض خمر
و خنزیر نکرد باشد واجب است بر ملک قیمت آن بهد و جایز است از یتیم را که کتاب کند غلام یتیم را اگر در آن منفعت صلاح او باشد و دین ولایت
بعد از او را و اگر مرد شود کسی بعد از آن مکاتب کند لازم خود را بیخبریت مکاتبت زیرا که اگر مرد فطری باشد ملک و تعلق
او میگیرد و ملک غیر از مکاتبت نمودن صحیح نیست اگر مرد بطل باشد عبد مسلمان را از دست او برمی آید و تصرف او نمیکند از غلام و غیره
در ملک که بالغ و عاقل باشد زیرا که بعضی و مجنون اشایستگی قبل خیری نیست در مکاتبت ساختن بنده کافر مرد است ظهیر آنست
که جایز نیست زیرا که حق تعالی فرموده فکاتبوهم ان علمتمهم خیر یعنی مکاتب بسازید آنها را اگر در آنها خیری بدانید و در کافر
خیری نیست اما مدت پس شرط بودن مدت خلافت بعضی علما گفته اند میعاد مدت در کتابت شرط نیست بلکه صحیح است

کتابت خواهد در حال باشد یا بعد مدت و بعضی شرط کرده اند میعاد را و این شبهه است زیرا که آنچه بالفعل در دست مملوک است مال آقای
 اوست پس صحیح نیست که معامله حقوق خود کند و در برابر آنچه در ملک عبد نیست آن چیز است که متوقع الحصول باشد پس می باید بر آن
 آن مدت معین کند و اگر یک مدت هم برای ادای آن مقرر نکند کافی است و در بسیاری مدت حدی نیست هرگاه معین معلوم باشد
 و لابد است از اینکه وقت ادای آن شخص باشد پس اگر بگوید بخلام خود که مکاتب ساختم ترا بر اینکه ادا کنی بمن فلان مبلغ در سال اینم
 که سال ظرف زبان او باشد صحیح نیست زیرا که وقت ادای معین مشخص نشود و اگر گشت در تمام سال جایز است که قسط مساوی
 مقرر کند یا مختلف و بعضی گفته اند که مدت میباید متصل بزبان عقد باشد باین طریق که در عقد کتابت زمانی که مقرر کنند مانند
 یکماه یا دو ماه از روز عقد نه این که بعد از یکماه از مدت عقد مثلا لیکن در اشتراط آن تردید است و اگر بگوید که مکاتب ساختم ترا بر مدت
 یکماه و یکتینا بعد از یکماه صحیح است قتی که معلوم باشد جنس مینا و لازم نیست وقت ادای دینار تاخیر تا مدت دیگر زیرا که بگوید
 شد که یکا اهل هم در کتابت کافیت اگر بجا شود و غلام در آن ماه خدمت باطل میشود کتابت زیر اگر عوض متحقق نشود و اگر بگوید
 که مکاتب کردم ترا بر خدمت یکماه بعد از این بعضی فقها که اشتراط اتصال مدت بزبان عقد کرده اند نزد آنها باطل میشود کتابت
 و در آن تردید است اگر مکاتب کند او را و بعد از آن قید کند او را مدتی بعضی فقها گفته اند که واجب است که مدت دهد او را و ادا
 وجه شرط زیاده از میعاد بقدر مدت جنس و بعضی دیگر گفته اند که ابرت مدت جنس بدو آن شبهه است اما عوض که آنرا مال الکتابت
 خوانند پس معتبر است در آن که دین باشد میعاد و وقت معلوم و موصوف بصفتی که باعث تعیین آن دین شود و صحیح باشد که مولی مالک
 آن شود پس صحیح نیست کتابت در برابر مال معین موجودی الحال و نه بر مال مجهول بلکه باید که ذکر شود در وصف آن هر چه آن اتفاق
 قیمت شمرن شود بخوبی که حالت از آن بر طرف شود پس اگر مال الکتابت را جمله طلا و نقره باشد باید وصف کند آنرا چنانچه وصف می کنند
 و نسبه مانند در هم مسکوک بسکه فلان یا دیناری که باین وزن یا باین قیمت باشد مثلا اگر عوض کتابت متاع باشد آنرا معین
 کنند بنوعیکه حالت از آن بر طرف شود چنانچه در بیع مسلم میکنند و جایز است که مکاتب کند عبد را بهر قدر که خواهد از نقدین بگوید
 است که مکاتب کنند او را بر زیاده از بهای او و جایز است مکاتب نمودن بنفعی مانند خدمت و دوختن جاما و ساختن عمارت
 بعد از آنکه وصف کنند این امور را بوجهی که رفع جهالت شود و هرگاه جمع کند شخصی میان کتابت عبد و فروختن متاعی اجاره
 ملکی یا سواسی آن عقود و معاوضات مانند رنگ کردن پارچه در یک عقد صحیح است مثلا بگوید که مکاتب ساختم ترا و فروختم
 این جامه را و اجاره دادم این شتر را بتو مجموع در بدل صد در هم و او هم قبول کند جمیع حقوق و نه کوره واقع میشود در بدل مجموع
 صد در هم و در صورتی که اگر مطلوب باشد که معلوم کند که حصه عوض کتابت مثلا چه مقدار میشود و طریقی نیست در این صورت
 که قیمت عبد را معلوم کند که در وقت کتابت چه می زاید بر همچنین قیمت جامه و کمر و شتر و فرض کنیم که قیمت عبد ده درم بود و قیمت

جامعه در هم و اگر شتر هم در هم مجموع سی در هم پیش و قیمت بعد نشت مجموع سی در هم است این هر سه عقد که در بدل صد در هم شدند
مقسم میشود صد در هم بر سه عقد آنرا نایب شش آن چه حکایت باشد کسی و سه در هم و ثلث در هم بود هرگاه آنرا بدید از او میشود و علی بن
القیاس در صورت تفاوت حصص مذکور و قیمت ما برت هر عقد را حصصه مجموع ما وقع علیه العقد باختلاف تعلق میگوید همچنین
جائز است که مکاتب کنند و کس عید مشترک از اجزای حصصه های آنها برابر باشند و آن بعد از مختلف بدل کتابت از هر دو مالک ساوی
باشد یا متفاوت و جائز نیست که مال الکتابت به یک شریک بدید و شریک دیگر ندید و اگر بدید چیزی مشترک باشد در میان هر دو
مالک اگر اجازت دهد یک شریک بشریک دیگر در گرفتن جائز است که او بگیرد و اگر مکاتب کند سه غلام را در یک عقد صحیح است
و هر کدام مکاتب شود بندر سه و از آنچه بر آن مکاتب شد باین معنی که هر سه غلام قیمت کنند که در وقت عقد مکاتبت چیزی
ندیدند و قیمت هر یک با مجموع و نسبت از دو بهمان نسبت از مال الکتابت حصصه هر کدام تعلق میگیرد و هر کدام از آنها که حصصه مال الکتابت
او کند از او میشود و موقوف نمی ماند بر دوی سه بگیرد آن بیکر کدام از آنها که عاجز شود بر وجودیت بماند و اگر شرط کند مالک بر آنها که مالک
ضمامن بکند بیکر دای مال الکتابت شوند و در احضار هم شرط و کتابت هر دو صحیح باشد و اگر بدید مکاتب سه خود را پیش از بدیت توافق
است و قبض تاخیر اگر عاجز شود مکاتب مطلق و اجبت بر امام که آزاد کند او را از مال زکوة از حصصه قابض یعنی بندگان تحت اشق
و اگر مکاتبت فاسد باشد موافق شرایط نشود و غوغا بدید و حکم کتابت ندارد اما احکام و آن شتمن است بر چند مسئله اول هرگاه
بیمیر مکاتب شرط باشد یا طلق شود کتابت او و آنچه از او میماند مال آقای اوست و او لا و او هم غلام هستند و اگر مکاتب شرط نباشد
بلکه طلق بود و تقصیر شرط و مطلق بکر گذشت از او میشود از او بقدر آنچه از مال الکتابت او کرده و باقی میماند از او بر بندگی آقا بمقدار
آنچه او اندوده و از ترکه او هم حصصه قیمت تعلق بمولای او میگردد و آنچه از او از او شده بقدر آن از ترکه او مال ورثه اوست و اگر وارث
او در احکام تابع آن غلام باشد یعنی قدری از او هم از او شده باشد و باقی در قیمت از حصصه حریت قدری از مال مکاتب باورسیده
عوض باقی مال الکتابت میدهد و از او میشود و اگر مالی نداشته باشد از مکاتب و لا و او سعی میکنند و دای باقی مال الکتابت بدید و
هرگاه او کند همه او لا و از او میشود و آیا میرسد آقا را که چه کند او لا و مکاتب اجبت ادای بقیه عوض کتابت در آن ضرر و است و در روایت
و اروده که بقیه مال الکتابت را اصل تر که او میدهند و او لا و از او میشوند و باقی آن آنهاست و روایت اول اشهر است و اگر
کسی وصیت کند برای مکاتب مالی صحیح است وصیت برای او بقدریکه از او شده و باطل است بقدر زیاده از حصصه زادی و اگر وجوب
غفو و او را حصصه بمقدار حریت حد ابراء بر او جاری میشود و بقدر قیمت حد عبید و اگر زن باشد آقا بکثیر مکاتب خود بقدر قیمت
آن بکثیر حد از مولی ساقط میشود و بقدر حریت جاری و و یکم جائز نیست مکاتبی که تصرف کند در مال خود و بفرقت چیزی در نه بهبه
یعنی بعنوان گذشتگی در عایت و بخشیدن کسی جز آن که بدین غلامی و نه بقرض و اذن مالی بدون اجازت آقا و همچنین جائز نیست

اقرار هم تصرف کردن در مال مکاتب مگر بطریق اخذ حق خود از مال الکتابت جایز نیست و اگر کسی مکاتبه را و طایفه کند خواه بملک یا بشکاح
و اگر کثیر مکاتب اطاعت او کند و فعل زنا مستوجب حد میشود و مرد او از حد و ریختن غیر مستحب است زیرا که بسبب مکاتبت از ملک قابل برنجی آید و این
شبهه است که بموجب سقوط حد میشود و جایز نیست مولی را و طایفه کثیر غلام مکاتب اگر و طایفه کند بطریق شریع واجب میشود بر او که عمره را بشنود آن کثیر
بهدیه و هر چه پدید آید غلام مکاتب پیش از ادای مال الکتابت یا بعد از ادای آن پس آن مال و مست زیرا که تسلط اقا از او ماقطع شد مکاتبت
و ترویج نمیکند کثیر مکاتب بدون اجازت اقا و اگر بی اجازت بخیزد عقد آن کثیر موقوف بر اجازت مالک است خواه مکاتب مطلق باشد
یا مشروط و همچنین نمیرسد مکاتبه و طایفه کثیری که بخرد از آنکه با اجازت آقای خود در چند مکاتب مطلق باشد سیوم هر چه شتر کند اقا بر غلام مکاتب
خود در عقد مکاتبت لازم میشود بر او و او را در کفالت کتاب باشد و سنت چنین باشد چهارم اگر حمله در شکم کثیر باشد و او را مکاتب گردانند
حمل مکاتب نخواهد بود ولیکن اگر حمل بگیرد بعد از مکاتبت بر چه که او هم غلام اقا باشد در صورت حکم اولاد آن کثیر حکم آن کثیر خواهد بود و این
اولاد هم آزاد میشوند و بعد از ادای مال الکتابت بقدری از مادر آنها آزاد شده و اگر کثیر مکاتبه ترویج کند یا مردی از او اولاد او آزاد شوند
و اگر حمل بگیرد از آقای خود باطل نمیشود مکاتبت او زیرا که استیلا و منافی مکاتبت نیست پس اگر بگوید اقا و بر او باقی باشد چیزی از مال الکتابت
آزاد میشود و آن کثیر از حصه پدر خود و اگر او را ولدی نباشد سعی میکند و کسب خود مال مکاتبت بمرسانیده و بر او شرف اقا میدهد و هیچ مکاتب
مشروطه و طریقی است حکم غلام صرف داده و زکوة فطره او واجبست بر آقای او و اگر مکاتب مطلق باشد واجب نیست بر اقا زکوة فطره
او و نه بر او مگر آنکه قدری از مال الکتابت قارسانیده باشد و بمقدار آن آزاد شده پس بقدر حریت زکوة مذکور بر او واجب می شود
و هرگاه واجب شود بر او کفاره ادای کفاره بصوم کند و اگر کفاره بعتق رقبت او یا کثیر بخیر نیست و از همچنین اگر کفاره بدیه یا طعام سالی
آنهم بخیر نیست و اگر اقا و اجازت بدیه کفاره و عتق رقبت یا طعام مساکن بعضی گفته اند باز بخیر نیست از زکوة و اگر کفاره و او را
واجب نبود ششم هرگاه مملوکی مکاتبت مشترک باشد و میان او قاقا و یک از حصه خود آزاد کند آن مملوک مالک نصف نفس خود میشود و کسی
که نکند مشترک است و در میان او و آقای دویم و اگر یکی از این دو طلب مقامات کند یعنی آقای دویم بآن مملوک خواستش تقسیم ایام
و کسب کار کند جایز نیست و تقسیم میشود باین طریق که یک روز حاصل او را قاقا باشد و یک روز از عبد و هر کس از این دو که قبول مقامات
نکند او را محبوس میسازند بر قول آن بعضی میگویند که حیر بر او نمیتوان کرد بلکه هر چه روز کسب کند هر دو در آن شریکند و این قول شبهه
است بهتر اگر مکاتب کند بنده خود را و بگوید پس بر اندکی از زکوة حصه مال الکتابت آن عبد را یا آزاد کند او را از حصه خود هیچ
است قیمت حصه باقی در شرف بر زکوة نمیشود و شیخ علی رحمه الله فرمود که کسب و عتق آنست که در صورت ابرای نمیشود و در صورت عتق میشود
هشتم هر مکاتب کند بنده خود را اگر بر زکوة او از زکوة باشد چیزی واجبست که آن مکاتبه ایهم معاونت کند و بعضی چیز
از مال زکوة نخواهد قلیل باشد یا کثیر و اگر نزد او مال زکوة نباشد مستحب است که با او خطای کند و چند واجب نباشد منحکم اگر شخصی با

و غلام مکاتب باشد و یکی ادای مال الکتب است کند و شنبه شود که کدام یک را نموده و چه میکنند در مطالبه بامید آنکه بخاطر برسد و اگر بجز در
آقا بدین خاطر آوردن تعیین استخراج تمام را نکنند و میکنند بقرعه و اگر در غلام دعوی کنند بر مولی که علم دارد بر موی قول قول آقا است
باقسم او و بعد از آن بقرعه تعیین میکنند مکاتب مودی را و هم جایز است فروختن مال الکتب یعنی پیش از قبضه پس اگر برساند عبد
مکاتب آن مال را بیشتر از آن میشد و اگر مکاتب شرط باشد و عاجز آید از ادای آن فسخ کند مولی عقد مکاتب است را بر میگردد و ملک
بسوی بندگی مولای خود و جایز است فروختن مکاتب شرط بعد از آنکه او عاجز شود از ادای مال الکتب است و آقا فسخ کتابت کند
و جایز نیست فروختن مکاتب مطلق و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر مکاتب مطلق هم عاجز آید از ادای مال الکتب است کل یا بعضا
و مولی فسخ کتابت او کند جایز است که او را هم بفروشد اگر آن کل عاجز آید تمام او را بفروشد و اگر از ادای بعض عاجز شود حصه قریب
او را بفروشد و باقی بقدر ادای مال الکتب است از او باشد یا نه و هم اگر تزویج کند مولی دختر خود را ب غلام مکاتب بعد از آن بجز
پس مالک شود و دختر شوهر خود را فسخ نکند میشود در میان آنها و از و هم هرگاه اختلاف کنند آقا و غلام مکاتب بر مقدار مال الکتب
یا در مدت آن یا در اقساط پس قول قول آقا است یا قسم او و اگر بگوئیم که قول قول منکر زیادتى مال زیادتى بدست خوب است
سین و هم هرگاه بد عبد مکاتب مال الکتب است را ده کم کند مولی بحیث آن عبد و بعد از آن ظاهر شود که مال الکتب است معیوب پس
اگر از حقش شود آقا بهمان معیوب شرط تحقیق شد و اگر رد کند غرض باطل شود زیرا که آن شرط بیوقوف بود و هرگاه خوش بود شرط شرط
با هم باقی ماند و اگر در عوض عیبی بهم رسد در دست آقا مانع رد آن عیب سابق میشود و این وفادار نیست که بی عیب دم در آن بگذرد
باشد نیز بکند و شیخ رحمه الله فرموده که عیب حادث مانع رد عیب سابق میشود و این بعد است چهارم هرگاه جمع شود بر بند مکاتب
و یک مال الکتب است پس آنچه درست است و فایده این کند تا عی نیست اگر کفایت کند و مکاتب مطلق باشد و افاق حصه رسد
و چون تقسیم آن کنند میان فرخ و ابان مولای آن عبد اگر مکاتب شرط باشد اول ادای من باید که وزیر اگر در تقسیم دین او محافظت حق
فرخ و ابان حق مالک هر دو شود و اگر بجز مولی عبد مکاتب شرط باشد کتابت باطل میشود و آنچه درست است و باشد از مال و ادای
دین او میدهد سنده در وجه کتابت و اگر بقدر دین نباشد فرخ و ابان موافق حصه رسد و دین تقسیم میکنند خصام دین
او نمیشود آقا زیرا که دین تخلیج همان مال را گرفت و پس با چه و هم جایز است که مکاتب کند حصه از غلام را هرگاه تمام آن عبد
حرا باشد یا بر قیاس همان مولی بود و شیخ رحمه الله آنرا جایز ندانسته و اگر تمام آن غلام مالک بیک باشد پس اگر آن مالک
و هم اجازت کتابت بدو بیک خود هیچ است کتابت اگر اجازت نداده هیچ نیست زیرا که متفلس فخر شریک است و نیز فرمود
کتابت استقلال عبد است در انساب مال و بصورت شرکت تحقیق نمیشود زیرا که بدون اجازت شریک هر نمی تواند کرد و در
انساب مال پس مستقل در انساب نباشد اما الواحق پیش مثل است بر چند مقصد اقول در احکام لواحق تصرفات مکاتب

است و سابق بیان کردیم که جایز نیست مکاتب مال خود تصرفی کند که منافی کسب مال بود مانند بخشش مال بکسی یا کم کردن قیمت مال
 خود یا به مضاربیت دادن مال یا آزاد کردن بنده یا غیر اجازت مولی چنانچه صحیح است که مال خود را به بیگانه بخشید یا اجازت آقا صحیح است که بخشید
 باقای خود هم زیرا که منع تصرف مذکور از جهت حق مولی است نه از جهت دیگر لاجری میگویم در اینجا چند مسئله دیگر اول مقصود از کتابت
 عید تحصیل عتیق است و تمام نمیشود مگر آنکه آن عید را او آزاد و مولی سعی اکتساب بهر نحو که باشد از وجود مکاتبان تسبیح و شرا و قبول بهبه
 و صطیاد و غیره پس صحیح است که باقای خود چیزی بفروشد و دیگری هم بخرد از آقای خود مالی و از غیر آقا هم در صورت گمان انتفاع در عیال
 پس بفروشد یا تقدیر نمیکند که بفروشد بخرد یا قیمت زیاده از قیمت حال را با قیمت حال را با فعل بگیرد از مشتری و زیاده را بهر بیع و بگذرد
 و مکاتب اگر چیزی را به نسیه بخرد جایز نیست یا بطریق بیع و سلم بفروشد متاعی را که قیمت آن فی الحال بگیرد و متاع را به نسیه بدهد و جایز نیست
 او را که برین بگذارد متاع خود را زیرا که در آن خطر تلف است و مفعول نیست و همچنین جایز نیست که به مضاربیت بدهد مال خود را و او هم هرگاه آزاد
 مکاتبی باشد برزومه مولی و وقت ادای قسط مال کتابت برسد پس اگر هر دو مال مساوی بکند بگذارد و جنس و وضع را بهر پیشوند
 یا بکند بگذارد و تقاضای ماند و اگر از یکی زیاده باشد و از دوم کم تقاضا متعلق به زیاده میگردد و مساوی محسوب میگردد و اگر دو مال مذکور از
 دو جنس مختلفه باشند مثلاً از یکی جنس پارچه باشد و از دوم جنس غله تقاضای معینی استغنا می شود یا بکند بگذارد و جنس دیگر و همین حکم است
 در هر معاملتی که در میان دو کس باشد و هرگاه هر دو در ارضی شوند یا در است و در ارضی متعلق به زیاده است و درین قول دیگر هم هست به نسیه دادن آن نیست که اگر هر دو
 دیگری بدهد و مافی الذمه او را از او بگیرد خواه آن مال از جمله تقدیرین باشد یا از است و درین قول دیگر هم هست به نسیه دادن آن نیست که اگر هر دو
 مال از جنس ایشان باشند یعنی از جنس طلا و نقره پس بی قبض کنند از غیر خود مافی الذمه او را که نقره باشد مثلاً و همان را تخفیف دین خود که طلا
 باشد بدهد کافی است اگر از جنس استعنه باشد باید بپردازد حق خود را از غیر خود بگیرد و در بدل حق خود را بپردازد اگر از یکی نقد باشد و از دیگر
 متاع و متاع را از غیر بگیرد و بپردازد در عوض نقد جایز نیست برعکس جایز نیست این مبنی بر آنست که تقاضای حکم بیع و شتر یا بیع
 در آن معتبر بود که بیع دین بدین لازم نیاید و بیع متاع پیش از قبض نشود و میگویم هرگاه بخرد مکاتب پدر خود را بدون اجازت آقا صحیح نیست
 خریدن او زیرا که پدر بجز خریدن پسر آزاد میشود و نقصان مالی به مکاتب میرسد که ضرر مولای اوست اگر اجازت بدهد مولی صحیح است
 و همچنین اگر وصیت کند مالک پدر عید مذکور که او را به پسرش بدهد بعد فوت مالک و قبول این وصیت ضرری بعید مکاتب نباشد
 باین صورت که پدر آن عید را بکتاب خود موقوفه نماید و بگوید که بعد از من این عید را بکتاب پس هرگاه قبول کنند آن وصیت را او آزاد کند
 مال کتابت آزاد میشود و بعد مکاتب با دای مال کتابت پدر را هم برای اینکه در ملک پسر آید و اگر عاجز شود از ادای مال کتابت دفع
 کند مولی عقد کتابت را بر او پدر و پسر غلام او خواهند بود و لیکن در غلامی پدر تردید است مگر چه گوید و بیب تردید نیست که آن غلام
 تعلقی پسر گرفته و تثبیت بحریست بهر ساینده پس تنه او و ولد بقی محمول نیست و لیکن اقوی است و است و است زیرا که پدر آزاد میشود

در صورتیکه در ملک پسر زید و هرگاه پسر عم عبد باشد و اصل حاجت مالک شدن نیست پس آزاد نشود چهارم هرگاه عبد مکاتب جنایت کند بر کسی مخفی علیه طلب قصاص جنایت یا دیت کند مکاتبه انیسر که آن غلام را خلاص کند با دای دیت که تفاوت قیمت جنایت بود مگر آنکه در خلاص ساختن او دیت نفع مکاتب باشد و اگر غلام پدر مکاتب باشد که با جازت مولی خرید و باشد و را نیمه سر مکاتب را که او را خلاص کند با دای دیت هر چند آن نیست کمتر از قیمت پدر او باشد زیرا که مال حاضر را که قیمت اوست تلف میکند و باقی میکند از مال که باقی نماند نمیتواند شد زیرا که تصرف مالکانه بر پدر و فرزند نمیتواند کرد و در این مسئله تردید است زیرا که فقها گفته اند که در صورت عجز از ادای مال الکتابت پدر خود را که با جازت آقا خرید و باشد جت ادای مال الکتابت میتواند فروخت پس مال لا یتقفع به نباشد و مقتضی و و حکم و بیان حکام جنایت مکاتب است حکام جنایتی که بر مکاتب کنند و در آن قسم است اول در سایل متعلق بکاتب مشروط است و آنست مسئله است اول هرگاه جنایت کند مکاتبه آقای خود و پدر پس اگر آن جنایت قتل نفس باشد یعنی آقا را بکشد اخذ قصاص تعلق بپدرش آقا دارد پس اگر او را قصاص کنند و بکشد حکم مردن او دارد که گویا بجل خود مرده است مالی که از او مانده مال ورثه آقا است و اگر جنایت قتل نفس نباشد قطع عضو می کند بر بدن دست یا پایی که ورثه هم همان حضور از و به بریده بطریق قصاص در باقی کتابت بحال خواهد بود و اگر جنایت بطریق خطا از مکاتب نسبت با آقا آمده باشد دیت آن تعلق بر قریب مکاتب میگردد و باقی جنی که هرگاه آزاد شود و ادای دیت و مرده بکند و میرسد آن مکاتبه خلاص کند نفس خود را بدادن دیت جنایت زیرا که این تعلق بمصلحت او دارد پس اگر در دست او مالی بود بقدر ادای مال الکتابت دیت جنایت و آنرا ادا کند مولی آزاد میشود و اگر کم باشد که وفا به و نکند ادای دیت کند مقدم بر مال الکتابت و بعد از آن اگر ظاهر شود که عاقر شد از ادای مال الکتابت میرسد آقای او را که فسخ کتابت و نماید و اگر مطلقا او را مالی نباشد و عاقر شود از ادای مال الکتابت پس اگر فسخ کند آقا کتابت او را راق مولی میشود و دیت جنایت هم ساقط میشود و از او نیز که مولی مالی بر و نه ملوک خود نمیداشد و مال الکتابت هم ساقط میشود و بسبب فسخ کتابت و و حکم هرگاه مکاتب جنایتی کند بر بیگانه یعنی غیر مالک عمداً و یا بخیل و مخفی علیه و اگر کتابت و بحال خود است و اگر قتل نفس کند عمداً و ورثه مقتول او را قصاص کنند حکم مرده دارد که مال و تعلق با آقا میگردد و اگر قتل خطا کند میرسد او را که خود را خلاص کند با دای دیت و اگر مالی نداشته باشد پس میرسد آن بیگانه را که او را بفرستد و به بدل ارش جنایت مگر آنکه آقا ارش جنایت بدیده مخفی علیه یا ورثه او پس اگر آقا خلاص کند او را کتابت بحال خواهد بود و سید هم هرگاه جنایت کند غلام او بر کسی بطریق خطا مکاتبه انیسر که ارش جنایت بدیده و غلام خود را خلاص کند بشتر و دیگر ارش جنایت کمتر از قیمت غلام بود و اگر زیاده از قیمت او بود و میرسد مکاتبه که ارش بدیده چنانچه میرسد او را که بخر و مستاعی را زیاده از قیمت مثل چهارم هرگاه جنایت کند مکاتب بر جماعتی پس اگر جنایت عمداً باشد قصاص از او نمیتواند گرفت اگر جنایت بخطا بود و میرسد آنها را ارش جنایت که تعلق قریب مکاتب میگردد پس اگر مالی که درست او باشد بقدر ارش جنایت بود میرسد مکاتبه که آن مال مخفی علیه بدیده و خود را خلاص کند

از روی آنها و اگر او را مالی نباشد همه شریک میشوند و قیمت آن عید مکاتب موافق حصه های ایش جنایت هر کدام میسر شود هرگاه مکاتب
باشد غلامی که آن غلام پدرش کاتب بود و بکشد غلام دیگر او را جایز نیست که مکاتب پدر خود را قصاص کند و بدل غلام چنانچه او قتل
پسر پدر قصاص نیست اگر مکاتب باشد و جنایت کند بعضی از آنها بر بعضی دیگر جایز است مکاتب را قصاص کند چنانچه
از برای قطع مال بقدری غلام یعنی هر چند قصاص تضرع را و است تصرفات مکاتب در مال خودش نوعی که متضمن ضرر باشد جایز نیست
و در قصاص ضرر مکاتب است لیکن برای صلاح کل که در مکاتب قصاص حیوة تحمل این ضرر متضمن شده است ششم هرگاه بکشد مکاتب را
حکم مرده دارد که کتابت باطل میشود و دیت مال قلمی است و اگر جنایت کند بر خصوی از اعضای او عدا و جنایت کند آقایی
باشد قصاص نمیکند آقا را لیکن بر او لازم میشود ایش جنایت یعنی تفاوت قیمت که مکاتب بدو بچین اگر جنایت کند دیگران
بود و آزاد و اگر غلام باشد قصاص بر او لازم میشود و در جانیات میشود و تفاوت قیمت آنرا مکاتب میدهند زیرا که داخل کسب
است و هفتم هرگاه جنایت کند غلام آقا بر مکاتب و عدا او مکاتب طلب قصاص کند آقا را میسر کند منع او کند از قصاص
زیرا که مکاتب عید است سلطنت آقا بر او باقی است تا هنگامی که مال لکتابت او کند و اگر جنایت بطریق خطا باشد و مکاتب طلب
ایش کند از یعنی تفاوت قیمت خواهد آقا منع او نمیشود و اندک دیر که اینکار بمنزله کتابت است و اگر خواهد که بچشد ایش جنایت را
بجانی موقوفه نماید بر رضای آقا اما مکاتب بطلاق پس هرگاه از مال لکتابت چیزی او کند آزاد میشود از او بحساب همان که او امنو
مانند نصف یا ثلث یا غیر آن پس اگر چنین مکاتبی جنایت کند بر حریمی عدا او قدری از او آزاد شده باشد پادای مقداری از مال
الکتابت قصاص میگردد این مکاتب اگر جنایت کند بر مملوکی قصاص گرفته نمیشود و از ویر که در او حریت تعلق گرفته و قصاص
عید از و گرفته نمیشود و لازم میشود بر او که تفاوت قیمت جنایت بدو بچین علیه مملوک بمقدار حریت متهم تفاوت قیمت بر رقبه او
تعلق میگردد بقدر قیمت و اگر جنایت کند کاتبی بر کاتبی که هر دو مساوی باشند در حریت و عیدیت قصاص جاری میشود چنانچه
و اگر حریت جنایت کند و زیاده از حریت مجنی علیه بود قصاص گرفته نمیشود و از و اگر کاتب باشد قصاص گرفته میشود و اگر جنایت کند
مکاتب خطای بقدر حریت و یعنی ایش جنایت تعلق بعاقله او میگردد که از عاقله او باید گرفت و تفسیر عاقله در کتابت لایات مذکور
خواهد شد و تهمه تعلق بر رقبه او میگردد و آقایی او را میسر کند خالص کند حصه مملوکی او را پادای حصه آن از ایش جنایت خواهد آن
مکاتب جنایت بر عید کرده باشد یا بر حریت و اگر جنایت کند بر حریمی پس قصاص بر حریت و ایش جنایت از و میگردد و اگر مملوک
باشد قصاص میگردد از او در جنایت عدا مطلب میسر در احکام مکاتب در وصایا و درین چند سلسله است اول صحیح
وصیت کردن بر رقبه کاتب یعنی بگوید که بعد از من فلان غلام مکاتب مرا بفلان شخص بده چنانچه صحیح نیست و فرض کاتب اگر بگوید
که فلان غلام مکاتب من اگر عید کرد از ادا مال لکتابت و فتح کتابت نماید پس وصیت کردم که او را بدهد پس جایز است و اگر

هر دو وصیت مذکور برای یک کس کنایه برای دو کس کند جایز است مثلاً بگوید آقا که اگر کتاب مال الکتابت بدو وصیت کردم که آنرا بنویسد
و اگر عاجز آید فسخ کتابت نماید همان کتاب بعد ازین مال تو باشد یا بنویسد و بگوید که اگر ادای مال الکتابت کند کتابت بعد ازین بنویسد
بدهند و اگر عاجز آید فسخ کتابت نماید و اگر بعد ازین هر گاه هر گاه کتابت کند غلام خود را بعد کتابت فاسد و بعد از آن وصیت کند
آن عید که او را بعد ازین بطلان بدین صحیح است اگر وصیت کند مال الکتابت که برزومه است صحیح نیست زیرا که سبب عقد فاسد برزومه
عید چیزی نمیشود و اگر بگوید که اگر قبض کنم آن مال از او پس وصیت کردم آن برای تو صحیح است زیرا که مالی که با و بدو مال مالکست و عقد
کتابت فاسد مال کتابت نمیشود و سیدوم اگر وصیت کند که بخشند از مال الکتابت و اکثر از جمله آنچه باقی مانده بر او این وصیت است
بنصف باقی مع شش زاید و ورثه مختارند تعیین مقدار زاید و اگر بگوید ساقط کنند از او اکثر از آنچه برزومه او مانده و مثل اکثر پس این
وصیت است باسقاط تمام باقی باطل است زیرا که تمام و اگر بگوید ساقط کنند از او هر چه میخواهد پس اگر کتابت خواهد که قدری ساقط
کند قدری بر خود بگذارد صحیح است اگر خواهد که تمام ساقط شود فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که لفظ هر چه خواهد دلالت بر بعضی کند بر تمام
بقیه حال پس باید چیزی باقی گذارد چهارم هر گاه بگوید ساقط کنند از او قسط وسطه پس اگر در میان قسط مال الکتابت قسط وسطی
باشد از روی عدد مانند اینکه سه قسط مقرر شده هر یک قطبی یک نینار پس دو قسط وسطه است باعتبار عدد در میان و طرف که اول
و سیدوم است یا باعتبار مقدار مال مانند اینکه چهار قسط باشد دو قسط دو و دینار و قسط سیدوم سه دینار و قسط چهارم چهار دینار
در نتیجه قسط وسطه باعتبار مقدار مال سه نینار است منصرف میشود وصیت بسوی همان وسطه که آنرا باید سقاط کند و اگر در قسط
وسطه عددی هم باشد و وسطه مقدار هم ورثه معینی مختارند هر کدام ازین دو وسطه که خواهند سقاط نمایند و بعضی فقها گفته اند که بقدر
تعیین وسطی باید نمود و این خوبست اگر وسطه در قسط نباشد نه باعتبار عدد قسط و نه باعتبار مقدار مال جمع میکنند چهار قسط مساوی
باشند و هر قطبی یک نینار پس سطح چهار و دینار باشد از دو قسط که در میان اول قسط و قسط چهارم واقع شده اند پس از چهار قسط
قسط دویم و سیدوم وسطه بود و از شش قسط سیدوم و چهارم وسطه باشد آنرا بموجب وصیت موصی سقاط نمایند چنانچه هر گاه آنرا نکند غلام کتاب
خود را در مرض خود یا برای مال الکتابت کند او را پس اگر چاق شود از آن مرض عتق هم صحیح و لازم میشود و اگر او را هم و اگر میرد در همان
مرض برمی آید عتق یا اگر او را هم که واقع ساخته از ثلث مال میت زیرا که آن بجزات مریض هم در حکم وصیت است و مستحق علی الصلح و دیگر
قول دیگر هم هست که بجزات اصل ترک برمی آید و در زیاده از ثلث مال هم جاری میشود پس برین مسئله ملاحظه باید کرد که ثلث مال
میت چه مقدار است مال الکتابت چه قدر است قیمت آن عید چه مقدار اگر مال الکتابت مثلاً زیاده از قیمت عید باشد و بقدر
ثلث ترک یا کمتر از آن بود برای مال الکتابت صحیح باشد و عید بهمان آنرا میشود و اگر قیمت آن عید زیاده از مال الکتابت بود
و از ثلث ترک زیاده نباشد باز عتق صحیح است و اگر یکی ازین دو زیاده از ثلث ترک باشد و دویم برابر ثلث یا کمتر برکدام که

زیاده از ثلث بود آنرا می اندازند و معتبار نمیکنند و بدو یکم که بقدر ثلث یا کمتر است آزاد میشود و اگر اقل از ثلث ترک
 بود آزاد میشود و از آن بنده بقدر آنچه از ثلث ترک است آزاد نباشد و باطل میشود وصیت در زیاده بر آن و یکسب کار خود باقی
 مال و کتابت هم بهم رسانیده بود با قای خود میدهد و اگر از او ای آن عاجز آید میرسد و رفته را که بقدر آنچه بر ذمه او مانده از بر بر قیت باقی بگذرانند
 ششم هرگاه وصیت کند باز او کردن بنده که او را پیش از وصیت مکاتب کرده باشد و میسر و سواي آن عبد مالی نداشته باشد و وقت
 قسط مال و کتابت نرسیده باشد آن عبد بوصیت آزاد میشود و بجز نفوت آقا و در حق ثلث عبد احتیاج انتظار نیست که بعد از رسیدن وقت
 قسط مال و کتابت آزاد میشود و بعد از ادای ثلث بوصیت اگر مال کتابت تمام او را کند بپوشه حاصل میشود و در شرع مال و آزاد میشود
 تماماً و اگر عاجز آید از ادای مال و کتابت آن عبد را بر سر بگذرانند و در شش سوئی غلامی خود و همان دو ثلث مکاتب شوند و آزاد
 میگردند آن دو ثلث هم بعد از ادای مال و کتابت که بر اوست بقیه هرگاه شخصی در فرض الموت مکاتب کند غلام خود را اجاره
 میشود و مکاتب است اگر قیمت عبد بقدر ثلث مال یا کمتر از آن باشد و آزاد میشود و بعد از ادای مال و کتابت بپوشه و اگر سواي عبد مذکور
 مالی نداشته باشد یا قیمت عبد زیاده بر ثلث مال باشد بقدر ثلث جاری میشود و مکاتب است در عبد و باقی میماند بر قیمت بقدر زیاده
 بر ثلث ترک و اگر بگویند مکاتب است در حکم بیع عبد است بنفس عبد پس اگر مال و کتابت بقدر قیمت عبد باشد شرعی بطل نیامده که تعلق
 ثلث مال موهبی بگیرد و آب است که چنانچه عبد مال موهبی است کسب و هم مال و است و مکاتبیت معامله است بر مال موهبی پس
 در حکم بیع است و از ثلث برمی آید و این ظاهر است درین سئله قول دیگر است نظیر آنکه بخرات مریض از اصل مال برمی آید خواه بقدر
 ثلث ترک باشد یا زیاده از آن و حکم وصیت ندارد اما استیلاء یعنی کینیم و ولد آقا شود پس استدعای بیان دوا می کند امر اقل در
 کیفیت استیلاء است کینیم و ولد آقا میشود و بشرطیکه در شک او از نطفه آقا حلقه متحقق شود یعنی خون بسته که آنرا حمل گویند در حالتیکه آن
 کینه در ملک او باشد و اگر زیاده از نطفه کسی از شکم کینه دیگری بچیه که آن بچه حمل و مالک کینه بود و بعد از آن آن کینه در ملک طی کننده در
 ام و ولد و اطمینان میشود و اگر آن بچه آزاد باشد مانند اینکه بوطی شبیه آن کینه دیگری بهم رسد و بعد از آن اطمینان مالک کینه موطوءه شود و بچه جدا
 فرموده که آن کینه ام و ولد او میشود و در روایت این مارد و ار شده که نمیشود و اگر و طی کند کینه موهبه خود را که در سینه گذاشته باشد
 آنرا و عمل بگیرد آن کینه داخل میشود در حکم اموات و او را زیرا که سبب رسن از ملکیت او بر نمی آید و همچنین اگر و طی کند ذمی کینه خود را و آن کینه
 حمل بگیرد و او اگر مسلمان شود کینه حامله ذمی پیش از آنرا میفرودند مسلمانانی و از تصرف ذمی برمی آید و قهر او بعضی فقها گفته اند که
 کینه را از تصرف او برمی آرند که با و ملاقی نشود و در دست زن معتدی میگذارد و قول اول شبیه است متزوج گویند ایشان بچه
 حمل و مالک از بطن کینه یا باین طریق میباشند که و اطمینان هم عبد بود یا حرام باشد و موطوءه است و مالک است شرط کرده باشد که بزوج است و عقد
 نکاح که ولد حمل و کلد بود که درین صورت هر چند ولد از مرد آزاد بمرسد غلام مالک است در خود شود و و یکم در احکام ام و ولد است و درین

چند مسئله است مسئله اول ام ولد ملوک که مولای خود است از او پیشو میباید مرنه قابل از حصه له خود او را میشود زیرا که ولد او وارث مولی است و جمیع مال متروکه از جمله آن ام ولد هم هست پس حصه از ام ولد هم ملوک میشود و بارش و بجز ملکیت از او میشود حصه زیرا که اگر پدر مالک در نمیتواند شد و لیکن جایز نیست مولی را که کینیز ام ولد خود را بفروشد مادام که والدش زنده باشد و قیمت رقبه آن کینیز در هنگام اعتبار آقا یعنی آن کینیز را پسینیه خیده باشد و بعد از آن از او ولد بهر ساند و معتبر شد که قدرت ادای قیمت بابع از وجه دیگر نداشته باشد و بایع طلب کند و در خصوص آن کینیز برای ادای و قیمتش میتواند فروخت و اگر بگیرد و ولد آن کینیز رجوع کند پس ملکیت صرفه مالک جایز است که از او بفروشد یا بکسی بخشد مثلا و ویم هرگاه بمیرد آقای ام ولد و ولدش زنده باشد او را در حصه و ولدش مقرر میکنند و آنرا میشود بر همان ولد زیرا که پدر مالک در خود نمیشود چنانچه گذشت اگر از آقا نمانده باشد مالی سوای ام ولد از او میشود و از آن کینیز بمقدار حصه ولدش از آن کینیز بکسب خود قیمت خود را ببرد و دیگر میرساند و تمام از او میشود و در روایتی دارد شده که باقی قیمت آنرا از ولدش میگیرد اگر مالدار باشد و این روایت معمول نیست سید ویم هرگاه وصیت کند آقا برای ام ولد بمالی بعضی فقها گفته اند که ام ولد از او میشود از حصه ولدش آنچه آقا وصیت بر او کرده تمام باو میدهند و بعضی گفته اند که از وصیت آنرا میشود یعنی قیمت او را بمهر و عینی که برای او مقرر حساب میکنند و اگر قیمتش نیامده از مال موصی بهیه بود زیاده را از آن حصه له محسوب می نمایند و اگر نه بهیه چهارم هرگاه جنایت کند ام ولد و دیگر را بطریق خطا از جنایت تعلقی میگیرد و رقبه او که هرگاه از او شود او را کند و میرد آقا را که او را خلاص کند بقدیه از دست بخنی علیه خلافت را که بمقدار خلاص کند بعضی فقها گفته اند که آنچه کمتر باشد از دو اسرینت از جنایت قیمت کینیز همان مقدار بدو بخنی علیه بعضی دیگر میگویند که از جنایت باو میدهند چند زیاده بر قیمت کینیز باشد و آن سبب است و اگر نخواهد آقا همان ام ولد را بخنی علیه بدو در روایت مسیح از ابی عبد الله علیه السلام وارد شده جنایت ام ولد و حقوق الناس بر سید است و در حقوق الهی مانند حد و تعزیرات بر نفس او و اگر جنایت کند ام ولد بر جماعتی آقایی او مختار است خواه خلاص کند او را بدو ن قیدی یا تسلیم کند ام ولد را بخنی علیه یا بورد آنها که همه شریک قبه او شوند بقدر جنایات چنانچه روایت از محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در حق زن کینیز نصرانی که مسلمان شد نزد مرد مسلمان از او را نید پسری و آن مرد فوت شد و کینیز از او گذشت و تزویج کرد با مردی نصرانی و نصرانیه شد و ولد آورد از نصرانی پس حضرت فرموده اند که ولد و ویم او که از نصرانی بهر ساند ملوک است و درست که از مسلمان بهر سیده بود که آقای او بوده و آن زن را حبس میکنند تا هنگام وضع حمل پس و تیکه را نید او را بکشند و در هنگامی که باید با او آنچه باز نمرده میکنند و این روایت شاذ است مگر در جمعی که صاحب سالك گفته که محمد بن قیس نام و در قیمت که یکی ثقه و مقبول است روایت کرده و در بعضی غیر مقبول معلوم نیست که او بی این روایت که ام ولد محمد بن قیس است هندی مخالف است باصل چه و لیکه از نصرانی زنی بهر سیده حر است و اشتقاق حر خلافت اصل قتل مرتد و خصوصاً بلینیز مخالف اصل است لهذا

حکم بضعف این حدیث نموده اند و محتاج نیست که شیخ در نهانیه فرموده که حکم مترده بر او جاری نمی شود و آن نیست که آن مترده را جس کند و در اوقات نماز او را میزده باشند تا وقتیکه مسلمان شود یا بمیرد و ولد بر حریت می ماند

کتاب الاقرار

این کتاب بر بیان حکام اقرار است آن لغت بمعنی اثبات است و شرع شهادت آدمی بر نفس خود را باخبار به ثبوت حقی کلام با در کار آن اوست و اقرار آن چهار است اول عین اقرار و در آن چه مقصود است مقصود اول در بیان صیغه صحیح و آن لفظی است که متضمن اخبار از حقی واجب باشد چنانچه بگوید از است نزد من یا در من یا در من و امثال آن و صحیح است اقرار که در آن لغت غرضی هم در حالت اضطرار و خفایا بر دو و اگر بگوید برای است این مبلغ اگر خواهی یا اگر نخواهی اقرار نباشد و همچنین اگر بگوید که اگر زید از سفر بیاید اگر فلان راضی شود یا شهادت بدین بر آن که الفاظ متضمن اقرار به ثبوت حق نیست بلکه تعلیق اقرار بر شرط است پس اقرار به ثبوت حق نباشد و اگر بگوید اگر شهادت بدین ترا فلان شخص پس درست گوشت لازم میشود و الاقرار فی الحال زیر آن که گاه صادق باشد پس حق و چه هم خبر شهادت بدین بر آن که هر گاه حکم که در بصدق مدعی بر تقدیر شهادت شهادت عدم شهادت را در ثبوت حق و عدم ثبوت آن دخلی نیست پس تعلیق لغو و اقرار الصبر موجب ثبوت حق خواهد بود و مترجم گوید که درین دلیل اشکال است زیرا که حکم بصدق مدعی مطلقانه نموده بلکه بر تقدیر شهادت فلان و شاید که شهادت با اعتقاد مشکوک متعلق باشد باعتبار وثوق بر حدش پس تعلیق محال بر محال نموده با اعتقاد خود و اقرار چگونه خواهد و چنین کلامها متعارف است که در وقت اعتقاد بعد حصول شرط امری غیر واقع بر حصول آن شرط متعلق میسازند پس اخبار به ثبوت حق نخواهد بود و این ظاهر است و هر گاه اقرار کند به چیزی که مورد آن باشد مانند یکس گندم و مقید کند آن زن را بصفهت معین بنصرف میشود و وزن متعارف آن بلد و همچنین اقرار یکسبیل مطلقا بنصرف یکسبیل متعارف بلد دیگر و در اقرار مطلق ذنب بفضله بنصرف میشود بنقدیر که در بلد اقرار غالب بود و اگر در آن شهر و غالب یا دو وزن مختلف رایج و مساوی در استعمال باشد مقرر الحکیم تعیین کنی از آن میسند و اگر بگوید علی دهم و در هم یعنی از دست بر من دهم و در هم لازم میشود بر او و در هم و همچنین اگر بگوید در هم و بعد از آن دهم یا بگوید در هم پس دهم اما اگر بگوید در هم بالایی در هم یا با در هم یا پیش از دهم یا بعد از دهم لازم میشود بر او و یکدوم نیز که احتمال هست که مرادش دهم او یا دهم خود باشد پس اقرار مقصود بر تعیین میشود که یکدوم باشد و دوم مشکوک است اصل بر آنست که در هم و همچنین اگر بگوید علی دهم فی عشرة یعنی از دست بر من دهم و در دهم و در هم و قصد معنی ضرب کنند یعنی یکدوم که ضرب شود در دهم و در هم و در هم شود لازم میشود بر او و یکدوم نیز که چنانچه عبارت در دهم در هم محتمل معنی ضرب است احتمال معنی ظرفیت هم دارد یعنی یکدوم در میان ده و در هم است پس یکدوم بر مقتضای باقی مشکوک میشود و اقرار رایج بر تعیین میگوید که یکدوم باشد نه مشکوک اگر بگوید غصب کردم از تو پارچه که در مال است یا گندمیکه در شتر است یا جامه ای که در بقیه است اقرار بر ظرفیت و داخل نمیشود ظرف و اقرار و اگر بگوید که او راست بر من غلامی که بر او عمامه است این اقرار

میشود و غلام و عمامه هر دو زیر آن غلام را امانیت قبض و مساک هست پس چیزیکه در قبض و تصرف او باشد مال مالک است اگر بگوید
از دست بر من چهار پائی که برافزینی است این حکم ندارد زیرا که چهار پار اصل امانیت قبض و مساک نیست اگر بگوید که از دست بر من
یک پیمانه گندم بلکه یک پیمانه چولازم میشود بر او و پیمانه و همچنین اگر بگوید که او است این جامه بلکه این جامه اما اگر بگوید از دست یک پیمانه
بلکه دو پیمانه لازم میشود و او دو پیمانه و بس نیز اگر بل کلمه است برای اعراض از ماقبل بسوی مابعد پس اگر مابعد منافی ماقبل باشد اعراض
از اول بسوی دوم انکار بعد الاقرار باشد و مسامحه نیست هر دو لازم میشود و اگر منافات بماقبل نداشته باشد بلکه مساوی ماقبل بود
لغو خواهد بود و اگر زیاد از ماقبل بود همان زیاد لازم میشود که منافاتی باقرار اول ندارد و اگر اقرار کننده برای مبتنی بکالی و بگوید که و ارشاد
سواي این مرد نیست لازم میگرداند و او را که همان مرد بدید و اگر بگوید که از دست یک هزار بر من هرگاه اول ماه بیاید لازم نمیشود بر او
یک هزار و همچنین اگر بگوید که هرگاه بیاید که ماه پس از دست بر من یک هزار و بعضی فقها فرق کرده اند در میان این دو عبارت و گفته اند که
از عبارت اول لازم میشود و از عبارت دوم نمی شود زیرا که اقرار در آن غیر منجز است و معلق بشرط و چنین اقراری باطل است چنانچه
گذشت و این فرق معقول نیست زیرا که هر دو عبارت در عرف افاده توقیت لزوم حق در وقت معین میکنند و در تعلیق ظاهر است
و اگر مراد تعلیق بشرط باشد در هر دو عبارت اقرار باطل میشود و از تقدیم و تاخیر لفظ از این هرگاه بیاید تفاوتی در معنی نمیشود پس فرق غیر
ظاهر است و اگر مالک بگوید که فرو ختم تو بدید ترا و انکار کند قسم بخورد غلام از او میشود زیرا که مالک خود اقرار بچیرت او نموده چه پدر بجزد
خریدن پدر او را از او میگردد و بسبب قسم سپردن شمن ساقط نمیشود و اگر بگوید که مالک این خانه شدم از دست فلان یا غصب
کردم این خانه را از او قبض کردم از دست او این قرار است از برای او بخانه و اگر بگوید که تسکنتا علی ید یعنی مالک این خانه شدم بر دست
فلان این عبارت اقرار نیست از برای او بخانه زیرا که احتمال معنی عانت بهم دارد یعنی او معین من در تسکنت خانه بود و کیل یا دلال
پس اقرار بملکیت برای او نباشد و اگر بگوید که بود از فلان بر زده من هزار دینم لازم میشود و او اقرار نمیکند که خبر داده است از ثبوت
حق در زبان ماضی و سقوط آن بعد از ثبوت انکار بعد الاقرار است که مسامحه نیست بدون عینه مقصود و و حکم در بیان احکام اقرار
به هم است و در آن چند مسئله است اول هرگاه بگوید از فلان بر زده من بایست است لازم میگرداند و نیز او که بیان آن حال کند پس اگر تفسیر کند
مال سهم را به چیزیکه بایست داشته باشد قبول میکنند هر چند قلیل باشد و اگر تفسیر کند به چیزی که عاده آنرا مال نگونید مثل پوست چهارمفر
یا پوست باده قبول نمیشود و همچنین اگر مسلمان تفسیر کند آن مال را به چیزی که مسلمان مالک آن نشود و منفع شدن آن به مسلمان
چنانچه نباشد یا نذر و خاک پوست حیوان خود مرده زیرا که آنرا مال نمی گویند و همچنین اگر تفسیر کند به چیزی که منفع از آن شوند و ملوک
نمیشود و مانند سگین نجس سگ گزیده اما اگر تفسیر کند آنرا بسگ شکاری یا سگ نگهبان گله یا سگ یا نگاهبان زیر امانت قبول
نمیکند و اگر تفسیر کند آنرا بر سلام و بگوید که بر زده من از او در سلام است قبول نمیکند این تفسیر را زیرا که عادت جاری نشده است

نکره گویند و سلام و امثال آن از فلان بر ذمه من است و و حکم هر گاه بگوید که بر ذمه من چیزی هست تفسیر کنند آن چیز را به پوست حیوان
 مردار یا سنگین نجس بعضی فقها گفته که قبول میکنند این تفسیر را زیرا که آنهم چیزی هست اگر گوئیم که این را قبول نمیکنند زیرا که این بر ذمه منی نیست
 و بخواهد بود و اگر بگوید که از او بر من مال جلیل یا عظیم یا خفیه یا نفیس است قبول میکنند تفسیر او را به چند تعلیل باشد زیرا که تعلیل هم در نظر بعضی جلیل
 عظیم و خفیه است یا اعتبار از زود یا مال است که بر سطح حرام آن غاصب آن میباشد و اگر بگوید که از او بر من مال کثیر است شیخ رحمه الله فرموده
 هشتاد لازم میشود بر او باعتبار اینکه در روایت آمده شده که نادر صدقه مال کثیر را لازم است که هشتاد زیرا که حق تعالی فرموده وَلَقَدْ نَصَرْنَا
 اِبْرٰهٖمَ فَاِذْ هُوَ یَدْعُوْا اِلٰی کُتُبِهِ وَاَنْ یُّخْرِجَ مِنْهَا حُتُوْرًا وَاَنْ یُّخْرِجَ مِنْهَا حُتُوْرًا وَاَنْ یُّخْرِجَ مِنْهَا حُتُوْرًا وَاَنْ یُّخْرِجَ مِنْهَا حُتُوْرًا
 باین معنی نیامده بلکه معنی آنست که قرآن تعالی کمترین فتنه قلقله غلبت فتنه کثیره پس تفسیر مذکور مخصوص مورد رضاست که در تدر مال کثیر باشد و این
 خوبست بعضی فقها تضعیف وایت مذکور نموده اند که هر سه است تمام روایت آن مذکور نیستند و همچنین اگر بگوید که از او بر من مالیت عظیم
 حد آنهم مال عظیم دارد که قبول میکنند آنهم تفسیر مقر را به چند تعلیل باشد و در آن تردید نیست زیرا که اصل بر است و ذمه است از او بر من
 تاویل که در عظیم محل است در عظیم حد هم محل است و اگر تفسیر کنیم با که درین عبارت معالفه بیشتر است از لفظ عظیم خالی پس باید مستجاب چیزی
 باشد زیاده از عظیم شرح گفته اند که قول اول ظاهر است اگر بگوید که مالی زیاده از مال فلان لازم میشود بقدر مال او چیزی زیاده از آن
 هر قدر که بمقرر بیان کند و اگر بگوید که گمان داشتیم که مال او ده است قبول میکنند آنچه بنای اقرار بر آن گذارسته به چند ثابت شود که مال فلان
 زیاده از آن بوده زیرا که انسان گاهی بگمان خود چیزی میدهد و مال گاهی مخفی هم میباشد و غیر مالک اگر بگوید غصب کردم از او چیزی را
 و بعد از آن بگوید که طلب من نفس تو بود یعنی ترا از او گرفته قبول نمیشود و میوه لفظ جمع نکره محمول میشود بر سه که اقل جمیع سه عدد
 مفروض است چنانچه اگر بگوید که علی در اتم او دانه یعنی از او بر ذمه من نه دانه یا دینار است سه سه یا سه دینار لازم میشود و اگر بگوید که از
 بر من سه هزار است و بیان چنین کنه تعیین چنین یا اختیار است بهر چه معین کند همان لازم میشود بشرطیکه تکلیف آن صحیح باشد و مانند خسرو
 خسرو نباشد چنانچه گذشت چهارم اگر بگوید که از او است بر من یک هزار و در هم یعنی بعطش بر من بر من از ثوابت میشود بر او در هم و در
 تفسیر نیز اختیاست بهر چه تعیین کند لازم میشود و همچنین اگر بگوید که از او در هم یا یکصد و در هم یا ده و در هم که در اتم معین میشوند و هزاره
 و یک صد یا ده هم میماند که تفسیر آن بر مقرر است اما اگر بگوید که یکصد و پنجاه در هم تمام در اتم باشد بخلاف آنکه بگوید یکصد و در هم و همچنین
 اگر بگوید یک هزار و سه در هم یا یک هزار و یک صد در هم یا یک هزار و سی و سه در هم که تمام در اتم باشد و اگر بگوید که بر من است در هم و هزار و
 یک در هم معین هزار و سه در هم باشد چنانچه هر گاه بگوید که علی کند یعنی از او است بر من چنین پس گویا گفت که علی شئی یعنی از او بر من است
 چیزی و تفسیر کند از او متفصلاً میکنند چنانچه تفسیر شئی از وی پرسند و حکم آن مذکور شد و اگر تفسیر کند که از او بر من منسوب یا مرفوع
 آید از او بگوید یا کند از او بیاقر بیک در هم میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر کند از او بگوید منسوب در هم است در هم میشود زیرا که

اقل عددیکه مفرد بود و میزد و مفرد باشد نسبت بعد از آن می چهل و پنجاه و غیره پس بست متیقن است و زیاده مشکوک است پس آن
و سه پس محمول بر معنی متیقن میشود و نصف میگوید که این عمل ممکن است در صورتیکه اطلاع بر قصد او بهر سبب زیرا که تفسیر هم بر ذمه مقرر است
و بدون بیان مقرر مقصود معلوم نمیشود و اگر مجرور بگوید در هم را و کند او در هم بگوید احتمال است که قصد بعضی از هم نموده باشد و آن بعضی هم است
مشترک در میان نصف و ثلث و ربع و غیره پس لازم میشود بر او تفسیر آن و بعضی فقها گفته اند که لازم میشود او را صد در هم از برای رعایت
اجتناب از قصد کسر هرگاه کسر مراد نباشد و در هم مقصود بود و اول عدد صحیحی که میسر آن مجرور و مفرد باشد ثانی است پس صد در هم شود
و مصنف رحمه الله گفته که من نمیدانم که این شرط یعنی تجنب از اراده کسر از کجا پیدا شده و اگر بگوید له علی کند الا یعنی از دست بر من چنان پنا
پس چون قدر اختصار کند بر او است که تفسیر آن کند و اگر بعد از آنکه لفظ در هم بگوید نصب یا برفع لازم میشود او را یکدر هم باین اعتبار که
لفظ در هم تفسیر باشد از کجا یا بدل از آن و کذا میگوید اول و بعضی گفته اند که اگر منصوب باشد در هم لازم میشود یا زده و در هم
زیرا که اقل عددی مرکب که میسر آن منصوب و مفرد باشد یا زده است و اگر بگوید کند او را یا نصب یا برفع در هم لازم میشود او را
در هم باعتبار یکدیگر نشد آنجا و وجه نیست که اختصار بر یقین باید کرد که یکدر هم باشد مگر آنکه علم بتجهیز مقصود باشد ششتر اگر بگوید که
این خانه مال یکی از این دو کس است الزام میکنند بر او که بیان کند که از کدام یک است پس اگر تعیین کند یکی را قبول میکنند قول
او را و اگر دعوی کند دویم که آن نیست شخص اول و دویم با هم دیگر متقاضین خواهند بود و بر مقرر چیزی نیست و اگر دویم دعوی کند بر مقرر
که تو علم داری با آنکه از من است میسر او را که قسم بداد او را مقرر او را بعد از اقرار اقرار بر او اول کند بر این دویم تا و آن آن بدید بدویم و از اول
استدلال میتوان کرد و اگر مقرر بگوید من نمی دانم که از کدام یک است میداد آنرا بهر مقرر بگوید که درین شکل است زیرا که دوستی آن نیستند و تفسیر
مستحق داده باشد و بهتر است که بدیند آنرا بشناسی که هر دو در وضع باشند بگذشتن آن نزد او و بعد از آن با هم دیگر خصومت کنند و اگر مرد دعوی علم بقدر
کنند یا یکی دعوی علم کند قول مقرر است با قسم او و مقرر هرگاه بگوید که اینجا به این غلام اندیست پس اگر تعیین کنند یکی را رد و قبول میکنند از او و آنرا
برید میدهند و اگر مقرر یعنی مثلا نکاح کند که آن نیست بلکه دویم است قول مقرر است با قسم او و حاکم شرع را میسر کند آنچه در دست مقرر است و بان
اقرار نموده که مال زید است مثلا و زید انکار آن نموده از دست مقرر بگیرد و پیش خود نگاهدارد تا وقتیکه مالک متحقق شود یا همان مقرر
منکر از انکار رجوع کند یا بگذارد آنرا در دست مقرر هشتم هرگاه بگوید فلان غنی الف یعنی از فلان بر من هزار است و بعد از آن
بدیدان هزار را با و میگوید که همین است آن هزار که اقرار کردم آن این امانت بود پیش من پس اگر انکار کند مقرر و بگوید که این سوگ
است یعنی این هم مال من است که امانت بود و آنچه بآن اقرار کردی که برست سوای نیست قول مقرر است با قسم او که این سوگ
آن نیست و همچنین اگر بگوید که لک فی ذمتی الف یعنی تراست رزقه من هزار و بسیار و آنرا بگوید که امانت بود و این هزار را در بدل
است قول مقرر است قسم بر او است اما اگر بگوید که تراست در ذمه من هزار و نیست آن هزار که اقرار بآن کردم و امانت بود

مرد من قبول نمیکند قول درازیر که آنچه در ذمه باشد اگر امانت نیکویند چه در ذمه دین را میگویند و امانت تعلیق بعین فی اردو اگر تلف
 شود به تقریط بدل واجب میگردد و نه عین این عبارت مثل عبارت اول عبارت وسط نیست زیرا که ودیعت را هم واجب است
 می افطت و تسلیم مالک که اگر تلف و تقریط در می افطت و تسلیم نماید ضامن آن میشود پس شاید در عبارت اول مراد ودیعت بوده
 و بسبب تقریط در ذمه اقرار گرفته و معنی الفظ علی معنی غنای تم آورده و گفت عرب یعنی فلان رست نزد من هزار پس تصریح بدینست
 و همچنین عبارت هر چند در ذمه گفته لیکن آنچه آورده آنرا بدل نامیده پس ممکن است که بسبب تقریط ودیعت در ذمه اقرار گرفته باشد
 و بدل همان آورده و دیگر دینی در ذمه او نباشد و در عبارت سیم در ذمه گفته و آنچه آورده آنرا مافی الذمه نامیده نه بدل پس امانت نباشد
 و اقرار بدین امانت هر دو شود و اگر بگوید که له علی الت یعنی از دست بر من هزار و بدل آنرا و بعد از آن بگوید که این ودیعت بود و گمان
 کردم که باقیست حال آنکه تلف شده بود یعنی تقریط پس تاوان آن بر من نیست قبول نمیکند قول او زیرا که گفتند باقران خود نموده
 چه تلف و ودیعت بدون تقریط موجب ضمان نیست مضمون له علی اقرار بضمان است اما اگر ادعا کند که تلف شد بعد از اقرار من بدل
 تقریط قبول میشود زیرا که منافات باقران ندارد و هم اگر بگوید که فانی است رایین خانه یکصد در هم مثلا قبول میکنند اقرار او را و لیکن
 این کلام هم است تفسیر آن از معنی پیوسته صد در هم از خانه بچه معنی گفته زیرا که محتمل معانی کثیر است مانند آنکه بصد در هم حصه او باشد یا صد
 در هم برای خریدن آن خانه بشرقی قرض او باشد یا چیزی از خانه بصد در هم خریداریه باشد یا چیزی که از آن بود یا در وجه قیمت
 آن خانه صد در هم داده باشد خواه مشتری دیگر هم شریک او داشته باشد یا نباشد و هر کدام از این معانی که تقریبان کنند اگر مقرر
 انکار از معنی و ادعای او را یعنی دیگر گفته قول قول مقرر است باقسم او هم اگر بگوید از دست در میراث پدر من یا از میراث پدر من
 یکصد در هم مثلا این اقرار صحیح است و باید بداند آنرا بمقرر و اگر بگوید که از دست در میراث من که از پدر من رسیده است یا از میراث من
 از پدر من این کلام اقرار نیست زیرا که اقرار عبارتست از خبر دادن بحق سابق برای مقرر و هرگاه میراث را بخود نسبت داده مال او
 و مقرر را در آن حق نباشد و تناقض لازم آید پس کلام منزه و حد است که بمقرر نموده که از مال خود بدید بطریق بیب و همچنین اگر بگوید که
 او رست از این خانه یکصد صحیح است و اگر بگوید که از خانه من صحیح نیست و اگر بگوید او رست در مال من هزار در هم قبول نمیشود و همان
 دلیل که مذکور شد یعنی لزوم تناقض انجمله مردان کسی است که فرق بیان کرده در میان له فی مالی و له فی داری باین طریق بعض
 مال را مال میگویند مثلا مال صد دینار است و ده در هم که در صد در هم است آنهم مال است بخلاف بعض خانه که آنرا خانه میگویند
 پس اگر در مال من بگوید صحیح است اقرار و مراد این باشد که مخلوط با مال من شده و در خانه من اگر بگوید صحیح نیست زیرا که هرگاه قدری
 از آن خانه از مقرر باشد پس باقی خانه خواهد بود پس فی داری صحیح نباشد و اگر در جمیع این مسائل فهم کند باقر الفظ حق واجب
 یا بسبب صحیح یا آنچه باین معنی باشد صحیح است اقرار در جمیع صورت مذکور و تو هم تناقض رفع میشود زیرا که از لفظ میراث من یا مال من

یا خانه من میراث منسوب بمن یا مال تصرف من خانه مسکن من هم مفهوم میشود و بجای صحیح می توانم که همین معنی مراد مقررست منافات ندارد
 بآنکه دیگری هم در آن شریک باشد پس تناقض لازم نیاید قصد سیدم در بیان اقرار است که مفهوم شود از جواب پس اگر بگوید کسی
 مرست بر تو نهادم و خطاب بگوید من این ادم بگوید که نقض کردی از دست من این اقرار است اگر بگوید زن کن از این اقرار
 نیست زیرا که بطریق متضمن هم اینکار گفته میشود و اگر بگوید در جوابم یا جلیل بی کلمات ایجا بند و ندان عربی اینهم اقرار است اگر بگوید من تو را
 یان لازم میشود و اگر بگوید تو را نمی شنود زیرا که استعلاقی اقرار معلوم نشد که چه چیز مقررست و دل برایت دهم اگر بگوید که از من خبری
 یامن تو بخشنده ام و او بگوید نعم یا بی اینهم اقرار است بسبق ملکیتان بمقرر و فائده این اقرار طالب بشنیدن و جواز رجوع در سبب بطایع عین و موهوب
 و عدم قهرت هم است میان موهوب و او باید اگر بگوید که نیست از من تو این مبلغ و خطاب بگوید بی قرار باشد و اگر بگوید نعم اقرار نیست
 و در این تردید است مقرر هم گوید سبب تردد و مصنف نیست که اهل لغت گفته اند که بی در جواب نفی برای نقض نفی است و افاد اشبات
 میکند قول تعالی الست برکلم قالوا بلی و نعم برای استقرار نفی لهذا از ابن عباس روایت نموده اند که گفته اند در جواب الست برکلم
 نعم میگویند کافر میشود زیرا که نعم افاده نفی میکند یعنی نسبت بر بنای این کفر است پس در جواب الیس لی علیک کذا که نعم بگوید مفهوم
 میشود که الیس کذا علی کذا و اقرار نباشد ولیکن در عرف بلی و نعم یک معنی هم مستعمل شده اند پس این هم اقرار بود باعتبار رجحان احوال
 معنی عربی بر معنی لغوی محمد البعضی علمای عربیت تصریح کرده اند بآنکه نعم هم معنی بلی آمده و لغت چهارم در احکام صیغهای استثنائیه
 که در اقرار مستعمل میشود و آنرا سه قاعده است اول باید دانست که استثنای انکار بعد الاقرار نیست زیرا که صیغه اقرار با استثنای
 کلام است عرفا و یک حکم دارد و استثنای اثبات نفی است از نفی اثبات و این ظاهر است و دوم استثنای شیء از جنس مستثنی منه جایز
 است باتفاق مانند اینکه بگویند که جاء القوم الا زید آنچه زید مستثنی از قوم شد و داخل در جنس قوم بوده و از غیر جنس هم جایز است
 علی تردد مقرر هم گوید که بخوبی آنکه استثنای جنس مستثنی منه از غیر جنس هم جایز است و اول استثنای متصل خوانند و دوم
 منقطع و مثال متصل مذکور شد و مثال منقطع مانند جاء القوم الا حمرا چه مسأله از جنس قوم نیست ارباب اصول فقه اختلاف کرده اند
 در جواز استثنای غیر جنس از جنس بعضی جایز داشته اند و متشامد بوقوع آنها در قرآن مجید و کلام بلغا و فصحا می عرب نموده قال الله تعالی
 صجد الملائکه کلهم اجمعون الا ابلیس چه ابلیس با اتفاق از جنس ملائکه نبوده و قالین بعدم چو از آنرا حمل بر مجاز نموده اند و این مذکور
 در علم اصول فقه مبین شده و باعتبار تعارض و له فریقین مصنف درین سلسله توقف تردد نموده لیکن شیخ علی رحمه الله قطع بوجوب
 آن کرده نظر بر کثرت و شهرت قوع آن بهر چند مجاز باشد سیدم کافی است از رجحت استناد اقرار که باقی بماند بعد از استثنای فیه
 از مستثنی منه چندم که باشد زیرا که مستثنی و مستثنی منه در حکم یک چیز است پس تفاوتی نمیکند بسبب قلت و کثرت و در قرآن مجید
 و کلام فصحا استثنای اکثر و روایفته احکام متفرعه بر قاعده اول بهرگاه بگوید علی عشرة الا در بما نصب در هم

یعنی از دست بر نومه من و مگر در هم اقرار بر در هم است نفی یکدیگر هم زیرا که استثنا از اثبات نفی است اگر گوید که الاد هم بر رفع در هم
و نیز صورت اقرار بر در هم است زیرا که موافق قاعده عربیت هر گاه منصوب باشد در هم مستثنی خواهد بود یک در هم از در هم و در صورت
رفع الابر ای استثنایست بلکه الابر ای صفت است بمعنی غیر معنی کلام چنین میشود که از دست بر من و در هم موصوف بکونهما غیر در هم پس
تمام و در هم لازم شود و اگر گوید بالعندی شئی الاد هم بر رفع در هم یعنی نیست و از نزد من چیزی مگر یکدیگر هم اقرار یکدیگر هم باشد زیرا که کلام
غیر موجب مستثنی منتهی مذکور است و بخوبیان گفته اند که در صورت مختار است رفع مستثنی پس فاده اثبات در هم نند و همچنین اگر گوید مال
عندی عشرة الاد هم این هم اقرار بر در هم نفی عشرة باشد چه استثنا از نفی اثبات است و اگر گوید الاد و بها نصب در هم اقرار بهیچ نیست
زیرا که در صورت رفع استثنایست احتمال دیگر نیست و در صورت نصب چنانچه احتمال استثنا از نفی است که اثبات باشد محتمل است
که استثنا از اثبات بود که نفی بر آن داخل شده باشد و افاده این معنی کند که عشرة مستثنی از آنها واحد که تسعة باشد از نزد من نیست
پس اقرار بخیری نخواهد بود و هر گاه این معنی هم محتمل باشد وصل بر اوست و منتهی پس چیزی بآن لازم میشود و معنی دوم ترجیح دارد و بر معنی
اول نزد علمای عربیت چه در صورتیکه استثنای از نفی تام باشد مختار است در آن رفع و جایز است نصب اگر استثنا از کلام مشبیه باشد
متعین است در آن نصب پس اعتبار استثنا از اثبات دخول نفی بر مجموع اولی باشد از اعتبار استثنا از کلام نفی کما لا یخفی و اگر گوید که تسعة
الاثنین الا واحد لفظ واحد بر اثنین یعنی از دست بر من پنج مگر دو مگر یک اقرار بر میشود زیرا که از خمسة و الاثنین استثنا
کرده و ثانیاً واحد و هر دو مستثنی شده اند از خمسة چه استثنای دوم معطوف است بر استثنای اول و معطوف در حکم معطوف علیه هر گاه سه
مستثنی شد از پنج و باقی میماند و اگر گوید که عشرة الا خمسة الا ثلثة یعنی از دست ده مگر پنج مگر سه اقرار بهیست میشود زیرا که اقرار بشده نموده
و استثنا از عشرة خمسة و بعد از آن از خمسة ثلثة کرده و استثنای اول از اثبات است افاده نفی خمسة از عشرة میکند و استثنای دوم هم
از نفی است اثبات ثلثة میکند از پنج منفی و پنج و الا باقی مانده بود و از استثنای دوم سه دیگر ثابت شده و پنج و سه شش میشود و هو
المطلوب اگر استثنای دوم بقدر استثنای اول باشد هر دو راجع میشوند بهیچ مگر یکدیگر علی عشرة الا واحد الا واحد یعنی از
دست بر من ده مگر یک مگر یک پس هر دو ساقط میشود از عشرة و شش باقی میماند و مترجم میگوید ضابطه کلی در تعدد استثنایست
که اگر دویم معطوف باشد بر استثنای اول یا استثنای دوم فر گرفته باشد استثنای اول را باین طریق که مساوی استثنای اول
باشد یا زیاده بر آن هر دو استثنای راجع میشوند بهیچ منتهی و اگر دویم کمتر از اول باشد و معطوف هم بر استثنای اول نشود راجع می شود
به استثنای اول نه بهیچ منتهی مثال قسم اول چنانچه گوید علی خمسة الا اثنین الا واحد چه درین صورت سه مستثنی میشود از پنج
و اقرار بر میشود و مثال قسم دوم عشرة الا واحد الا واحد که دو مستثنی میشود از عشرة و شش باقی میماند که اقرار بهیست میشود
مانند اینست که اگر گوید عشرة الا ثلثة الا ربعه که هفت مستثنی میشود از عشرة و سه باقی میماند که آن اقرار میشود و این در صورتیست

که ششماهی آخر مستغرق مستثنی منه باشد چه اگر مستغرق آن باشد که بعد آن چیزی مستثنی منه باقی نماند همانا غیر باطل میشود چنانچه بگوید
 که که عشره الاثمه والا ربعه که ششماهی ربعه باطل است اقرار بها میشود و بدون عطف بگوید که خمسة الاثمه که در خصوص استثنای
 خمسة الاثمه باطل است اقرار بخمس ثبوت و همچنین اگر بگوید که عشره الاثمه الا سبعة ششماهی دویم باطل است و اقرار بسبعة ثبوت و اگر
 مستثنا متعدد باشد و یکی عطف بر دیگری نبود و مستغرق هم نباشد ششماهی دویم راجع به ششماهی اول باشد و اگر سیم هم باشد راجع
 بدویم میشود خواه ابتدا با ثبوت کند یا نفی و هر ششماهی که مستثنی منه میشود ثبوت و نفی پس هرگاه بگوید که عشره الاثمه الا ربعه اقرار
 به ششماهیست و بر آنکه عشره ثبوت خمسة نفی است از آن پس میان پنج و شش ثبوت آنرا نفی میکنیم یا پنج اول پس شش میماند و اگر ابتدا نفی کند
 و بگوید که علی عشره الاثمه الا ثلثه پس اقرار بدو میشود زیرا که پنج ثبوت است از نفی و ستم نفی است از پنج پس اقرار بدو باشد و همچنین قاعده
 حکم بر ششماهی که فرض کنند ظاهر خود را بشده انقی و اگر بگوید از فلا نیست این پارچه مگر ثلث آن یا این خانه مگر این حجر و یا این انگشتر مگر این نگین
 صحیح است و این هم استثنایست بلکه از آن ظاهر تر و همچنین اگر بگوید که این خانه از فلا نیست و این حجر از این خانه از من یا این انگشتر از
 است و این نگین از من هرگاه متصل باشد مستثنی یا مستثنی منه در تکلیف اگر متصل باشد انکار بعد الاقرار لازم آید که مسبوغ نیست و اگر
 بگوید که این غلامان از منید مگر یکی از آنها تکلیف میکنند او را که بیان آن یک کند پس اگر معین کرد صحیح است و اگر مقرر کرد که در پیشگاه
 نیت است انکار کند قول قول مقرر است با قسم او و همچنین اگر یکی از آن غلامان ببرد و مقرر بهمان نیت را معین کند قبول میکنند از او
 و اگر نزاع شود قول قول مقرر است با قسم او و متفرعات قاعده دویم هرگاه بگوید که او است بر من هزار مگر یکده هم پس اگر با جائه بگوید
 استثنای از غیر جنس هزار هم از جنس هم خواهد بود و از آن یک هم مستثنی میشود و اقرار بر نه صد و نود و نه در هم میشود و اگر جائه در انیم استثنای
 از غیر جنس مستثنی منه در خصوص است جنس هزار هم باشد و تفسار بیان جنس از مقرر میکنیم اگر تفسیر کند بجز یکده صحیح باشد وضع قیمت بلکه هم
 از آن صحیح است و اگر تفسیر کند به چیز دیگر برابر در هم یا زده از در هم بود بعضی فقها گفته اند که استثنای باطل میشود زیرا که انکار بعد الاقرار لازم
 آید پس صحیح است اقرار و باطل است مبطل آن که استثنای باشد و بعضی دیگر میگویند که باطل نمیشود استثنای و تکلیف میکنند مقرر که تفسیر کند
 هزار را به چیز دیگر بعد از وضع قیمت در هم از آن چیزی باقی ماند اگر بگوید که از دست بر من هزار ده هم مگر یک پارچه پس اگر اعتبار کنیم
 در استثنای آن جنس مستثنی منه یا مستثنی استثنای باطل باشد چه پارچه از جنس در هم نیست و اگر آنرا شرط ندانیم تکلیف میکنیم مقرر که بیان
 قیمت پارچه کند پس اگر بعد وضع قیمت آن چیزی از هزار در هم بماند صحیح است و اگر ماند در انیم دو وجه مذکور است یکی آنکه استثنای باطل
 میشود و دوم آنکه تکلیف میکند او را تا آنکه بیان کند پارچه را که بعد وضع آن چیزی از ششماهی باقی ماند و اگر هر دو معنی مستثنی و مستثنی
 از جنس مجهول باشد مانند اینکه بگوید لا اله الا شیا و تکلیف میکنند او را که بیان هر دو کند و کلام در هر دو همانست که گفتیم متصرف
 بر قاعده سیم اگر بگوید که او را در هم است مگر در هم قبول نمیشود استثنای زیرا که مستثنی مستوجب استثنای منه است و انکار بعد الاقرار

لازم می آید و اگر گوید که او است و در هم و در هم مگر در هم پس اگر گوئیم که اشتباه اجماع بهر دو جمله پیش و چنانچه در بعضی اصولیین است
اقرار بیکدیگر هم باشد زیرا که از دو جمله مذکور اقرار به دو هم مستفاد شده و از روی مستثنی باشد و یکی باقی ماند و اگر گوئیم اشتباه اجماع جمله
آخره میشود و همین صحیح است نزد مصنف اقرار به دو هم میشود و در جمله و اشتنا میگوید هم از یکدیگر هم جمله آخره شده که باطل است چنانچه
مذکور شد و نظر دوم در مقرر است شرط است در مقرر که ملک باشد و از او و مختار و جایزه تصرف و شرط نیست عدالت مقررین
اقرار طفل غیر بالغ معتبر نیست هر چند با جازت ولی کند اما اگر اقرار کند طفل غیر بالغ بچیز که بر سر او را کرده آن چیز مانده و صیت که آن
طفل ده ساله صحیح است اقرار او در انهم صحیح است اقرار او صحیح نیست و همچنین اقرار با جبار و کرده در حالت مستی آما کسی که منوع التصرف
باشد در مال بسبب سفاهت پس اگر او اقرار کند یا نگه مالی بر زده اوست مقبول نیست اقرارش و غیره قبول میشود مانند ایقاع غلع
و طلاق و اگر اقرار کند بر روی مالی بآن اقرار حد مقرر بر او نمیشود و از مال و بمقرر که آمال نمیدهند و مقبول نمیشود اقرار بخلاف با که بر زده و است
ویرانگی بر او حدی لازم است و نه آنکه جنایتی از او صادر شده باشد که او را شکر آن جنایت باید بدید یا قصاص بر او لازم شود زیرا که
غلام مال آن قاست و اقرار او بر ضرر نفس خود اقرار بر ضرر مولست که غیر اوست و اقرار بر ضرر غیر سمیع است و اگر اقرار کند غلام
به مالی صبر کند مقرر تا وقتیکه آزاد شود آن غلام بعد از آن مطالبه کند و اگر غلام با ذون باشد از جانب قادر تجارت کردن پس
اقرار کند به چیزیکه متعلق به تجارت داشته باشد مقبول کرده میشود اقرار او در آن مالک تصرف است با ذون مولی
پس مالک اقرار نیز باشد و میگوید مالی را که بآن اقرار نموده از آنچه در تصرف او باشد چه با ذون التصرف در همان حالت و اگر مال
مقرر به نیاده از آن بود از مولای او طلب نیاده نمیشود و انتظار میکشند تا وقتیکه آزاد شود و بعد از آن مطالبه از او میکنند و اقرار
مفلس هم مقبول است و آیا مقرر شرک غرنا میشود یا مال مفلس تا اگر زیاده از حق غرنا مالی از او باشد بجهل آن میگیرد و در آن تردد است
چرا که نظر کفیم آن که اقرار به ثبوت دین سابق بر تعلیس نموده و با اقرار دین سابق ثابت شده پس مقرر شرک غرنا خواهد بود
چنانچه اگر بعد از تعلیس شهادت ثابت شود و دین کسی شرک آن نمیشود و اگر نظر کنیم باینکه هرگاه مفلس حق غرنا مال انتقال گرفته پس
اقرار مفلس اقرار در حق غیر است و مقبول نباشد و اصح قول اخیر است مقبول میشود و صیت مریض ثلث مال و هر چند ورثه اجازت
نهند و اقرار او هم در همان ثلث مقبولست خواه اقرار بر ای وارث کند یا برای بیگانه در صورت تمت علی اظهر القولین
و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر تمت باشد جاری میشود اقرار در اصل مال و مقبول میشود اقرار به هم هم و لازم است مقرر که بیان
مقصود از غلام به هم کند پس اگر قبول کنند محسوس میسازند و او را تنگ میگیرند بر او تا بیان کند و شیخ رحمه الله فرموده که گفته میشود
با و که اگر بیان کند به هم را او را تا کمال میسازند یعنی در صورتیکه دعوی مبلغی معین بر او کند و اقرار به هم نماید مثلاً مدعی گوید بر او از
برتست و او بگوید که چیزی بر من است و بیان آن چیز نکند پس او را میگویند که حکم تا کمال از قسم به هم رسانیده و در قسم به مقرر بشود

که مدعی است و قبول نمیکنند اقرار نمی راجع بلغ تا وقتی که منقضی بحدی برسد که امکان بلوغ در آن سن باشد نظر سیوم و در مقرر است
یعنی برای کسی که اقرار کند و شرط است که او را شایستگی تکلیف باشد پس اگر اقرار کند برای چهار پائی مثلاً بگوید ازین چهار پائینست
یکصد قبول نمیشود زیرا که چهار پائینست و اگر بگوید سی و پنج پائین چهار پائینست و از من است یکصد صحیح است اقرار و این اقرار برای مالک
آن چهار پائینست و درین شکل است زیرا که گاهی بسبب چهار پاد چوب میشود مالی بغیر مالک هم مانند اینکه شخصی سوار شود بر چهار پائی
یا بر اندازد آن چهار پائین را بگذرد یا بدزدان گیرد کسی را در صورت تاوان جنایت که بر دزد سوار یا بر اندازد چهار پائین شده مال محبی علیه است
نه مال مالک چهار پائی و اگر اقرار کند مالی برای غلامی صحیح است اقرار بر چند غلام هم مالک چیزی نمیشود لیکن ورا ایلست تصرف مال
بازن مولی هست پس آن مال از مولای اوست اگر اقرار کند برای حلی که در شکم مادر باشد صحیح است خواه مطلق باشد آن اقرار سبی هم
برای آن بیان کند که جمال تحقق آن سبب باشد مانند اینکه بگوید میراث آن حمل است یا وصیت است جهت حمل اگر سبب باطلی برای
آن اقرار بیان کند مانند اینکه بگوید که ازین حمل بر دزد است یکصد سبب جنایتی که بر آن حمل از من آمده و این ایش همان جنایت
است پس جهت اقرار است نظر بر اول اقرار و ضمیمه که مطلق اقرار است لغو باشد و مالک میشود حمل آنچه را که مقرری او اقرار کرده
بعد از آنکه زنده تولد کند و اگر مرده سقط شود پس اگر مقرر تفسیر کرده باشد که مال میراث است بیاتی و رثه تعلق میگردد و اگر گفته باشد
که وصیت است بوجهی میباید پذیرد اگر وصیت و توف است بر قبول موصی له و هر گاه قبول متحقق نشود باطل باشد و اگر اقرار
محمل کند مطابق میکند مقرر را به بیان آن تارفع ابهام شود و حکم میکنند بحال برای حمل بعد از آنکه تولد کند زنده و کم از شش ماه گذشته
باشد از وقت اقرار و اگر بعد از مدت اکثر زمان حمل تولد کند باطل میشود اقرار زیرا که این ولادت کاشف است از آنکه در زمان اقرار
معدوم بوده و اگر وضع حمل در میان اقل مدت حمل و اکثر مدت بود و آن زن را شوهری و مالکی نباشد که امکان تجدید حمل بوطی او
بود و حکم میکند بوجوه او در وقت اقرار و اگر باشد آن زن را شوهری یا مالکی حکم میکنند برای حمل زیرا که یقین نیست که در هنگام اقرار
موجود بوده شاید بعد از آن بهم رسیده باشد و اگر بگوئیم که از ولادت است خوب خواهد بود زیرا که غالب عادات ولادت نیست که مولود
تمام نه ماهه میباشد که اکثر آن و اگر حمل دو مذکور باشد مال مقرر در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر یکی مرده تولد کند تمام
مال تعلق بدویم میگردد زیرا که میت حکم معدوم دارد و هر گاه کسی اقرار کند بولدیت مولود آن اقرار بر وجیت مادر او نیست و چند
مادر او مشهور بوجیت باشد مترجم گوید که سبب آن نیست که زوجهیت و نسب و امر تغایر است بچند اقم متلزم دیگری نیست
زیرا که ولد از مملو که و موطونه بوطی شنبه نیز حاصل میشود پس اقرار باحد با ولادت نمیکند باقرار بدیگر هیچ قسم از اقسام ثلاثه ولادت
ولیکن اقرار بولد موجب مهر النسل و الدوا میشود اگر ملک یمین و اطمی نباشد چه بوطی شبهه هم مهر النسل لازم میگردد و نظر چهارم
در لواحق است و در آن چند مقصد است اول در اقرار بعد الاقرار است اگر در دست کسی خانه باشد که ظاهر تصرف

مالکانه در آن دوشته باشد و بگوید که این خانه مال فلانست بلکه از فلان حکم میکنند بلکه خانه از شخص اوست و قیمت آن تا و این میگردد
از مقرر برای دویم زیرا که او اطلاق حق دویم نموده و همچنین اگر بگوید که غصب کردم این خانه را از فلان بلکه از فلان اما اگر بگوید که
غصب کردم این خانه را از فلان حال آنکه مال فلانست لازمست که آنرا تسلیم کند مخصوص بمنه که مقرر اول باشد و حکم
نمیکنند که آن خانه را بمقرر دویم بدهد بلکه است بجز اقرار مانند آنکه خانه در دست کسی باشد و بیگانه بگوید که مال و یکی نیست
و همین حکمست اگر بگوید که این خانه مال زید است و غصب کردم آنرا از عمر و که خانه را باید بجز و بدید که اقرار غصب آن از نموده
نه زید و اگر اقرار کند بآنکه این غلام ملوک فلانست مقرر انکار کند شیخ رحمه فرموده که آزاد میشود زیرا که هر کدام انکار ملکیت آن
نموده پس میماند غیر مالک که معنی آزادی همانست اگر بگوئیم که باقی میانبر غلامی مجهول المالک حسن خواهد بود و اگر اقرار کند باینکه
که این غلام را آقا ش آزاد کرده است و بعد از آن او را بخر شیخ رحمه فرموده مقرر صحیحست زیرا که اقرار مشتری در ملک دیگری
نافذ نیست و اگر بگوئیم که این شرا نیست بلکه استتار یعنی خلاص نمودن بنده است از تصرف نا مشروع غاصب خوب خواهد بود و بعد
خریدن مشتری آزاد میشود زیرا که بسبب خریدن مشتری حکام ملکیت مالک اول تمام از او ساقط شده است و در ملک مشتری
منی آید چه باقرار او هر چه است و اگر چنین عبدی بمیرد و وارثی نداشته باشد سوای مولای عتیق مشتری نمیتواند که از مال عبد تقدیر
قیمت او که بمولای او داده دیگر و باقی را بمولی بدهد زیرا که اگر مشتری صادق است در اقرار بعتق عبد پس مولای عتیق تعلق با آن
او میگردد و وارث اوست اگر دروغ گفته است پس مال او مشتری تعلق دارد که غلام او شده باشد و بر میرد و تقدیر قیمتی که داده
بی شک مال اوست و باقی موقوف میماند تحقیق اعتناق و عدم اعتناق مولی مقصود و یکم در احکام اقرار است که بعد از آن
مقرر کلامی بگوید که نظامش ابطال آن اقرار باشد و در آن چند مسئله است اول هر گاه بگوید که اوست نزد من و یعنی که تحقیق
ثالث شده قبول نمیکنند زیرا که اول کلام او منافی کلام آخر است چه اول گفته که از او هست و بعین این مقتضای بقای آنست
و در آخر میگردد که هلاک شده و این انکار بعد الاقرار است که مسخ نیست بدون عینه اما اگر بگوید که بود آن از نزد من و میگوید
و اگر بگوید که از او هست بر زمین مالی از بهای خمر یا غیر لازم میشود بر او مال و میگوید که بود آن از او بر زمین
ست بکنار او سکوت کند و بعد از آن بگوید که از قیمت مبلغی که من قبض آن بیع نکردم لازم میشود بر او بکنار او اگر بلافاصله
سکوت بگوید اوست بر من بکنار از قیمت بیع و بعد از آن سکوت کند و بگوید که نکرتم آن بیع را قبول میکنند قول او را
خواه آن بیع را معین کنند یا نکنند و درین کلام احتمال است که مثل کلام اول باشد و شاید که بعین شبهه بود مقرر جمعی گویند و شاید
اول کلام ثانی منافی کلام اول است و هر گاه بعد سکوت گفته در حکم یک کلام نیست پس انکار بعد الاقرار باشد و در کلام
دویم فقط از قیمت بیع را متصل با اقرار ساخته و یک کلام است هر چند آنجا بعد از بیع بیافاصله سکوت نموده منافی اقرار

اول نیست که میباید مقبوض می باشد و گاهی غیر مقبوض لیکن شبه است که تفاوتی در میان کلام اول و دوم نیست که هر دو یک کار
 بعد الاقرار میشود و در مصنف سیوم هرگاه بگوید خریدم این متاع را بخیار من یعنی میتوانم فسخ بکنم و یا ضامن شدم بخیار یا بفیل حصا
 فلان شدم بخیار یعنی اگر خواهم بفیل و ضامن باشم و اگر نخواهم نباشم اقرار بعقب و کفالت و ضمان قبول میشود و خیار ثابت نمیشود
 چهارم هرگاه بگوید که از او بر من است و بهای نقصان و اصلاح است اگر کلام متصل باشد و قید نقصان را بعد سکوت نشود
 و نماند استثنای باشد که در حکم کلام واحد است مقدار نقصان را از مقرر پرسند و قبول میکنند قول و را در تعیین آن مقدار و همچنین
 اگر بگوید از او است بر من در این معشوشو لیکن تفسیر او را قبول میکنند بشرطیکه بیان کند در این معشوشو باشد و اگر خالی
 از فقر باشد مقبول نمیشود و همچنین اگر بگوید از او است بر من ده نه لازم نمیشود و بر او ده نیست همچنین اگر بگوید که ده مگر یکی زیرا که در مثال
 اول عراض از اقرار اول نموده که اقرار بدیده باشد و بعد از آن اقرار بدیده که ده پس انکار بعد از اقرار باشد و در صورت دوم استثنای
 واحد از عشر نموده و در علم لغت ثابت است که استثنای آنتمه کلام است ششم هرگاه اقرار کند بفروختن متاعی و قبض قیمت آن
 و بعد از آن انکار قبض کند و ادعا کند که موافق عادت بدون قبض شدن اقرار کرده باشد و بدین معنی جهت تحریر و تفسیر مع مثلاً بعضی گفته اند
 که دعوی او را قبول نمیکنند زیرا که این دعوی ملکیه اقرار است بعضی دیگر میگویند که قبول میکنند دعوی او را زیرا که او دعوی
 امر اعتدای نموده و این قول شبهه است چه تکلیف اقرار خود نموده بلکه ادعای امر دیگر نموده پس مشتری قسم راجع میشود و اگر و شاید گاهی
 و نه بدایع و مع و مشابه قبض قیمت انکار بایع قبول نمیشود و قسم هم مشتری راجع نمیشود زیرا که انکار در این صورت تکلیف بینه است
 و آن مسبوغ نیست مگر در جمیع موارد و در هیچ موردی که عدم رجوع قسم مشتری در این صورت نیست که او اعانده بایع که بموافقت
 بعد بیک جهت مصلحتی شدن را از مشتری در حضور بینه قبض کرده و بعد از آن اعاده آن مشتری نموده چه اگر چنین دعوی نماید قسم راجع
 مشتری میشود و مقصد سیوم در حکام اقرار به نسب است در آن چند مسئله است مسئله اول معتبر نیست اقرار بولد مگر به
 شرط یکی اسکان ثبوت دوم محمول نسب بودن مقرب سیوم عدم تنازع مدعی دیگر پس اگر اسکان و ولادت متحقق نشود اقرار فائده
 نمیکند مانند اینکه اقرار کند به پسر کسی که از او در سن زیاد باشد برابر یا خود ترینه آنقدر خودی که عاده در میان پدر و پسر باشد
 یا اقرار کند بولدیت پسری که از زن او بهم رسیده باشد و در میان زوج و زوجة سافست راه بسیار باشد و ممکن نباشد رسیدن
 زوج به زوجة در امتداد عمر آن پسر همچنین اگر طفل معلوم نسب باشد که پسر فلانست باقرار دیگری بولدیت او نسبت متحقق نمیشود
 و اگر مدعی دیگر نزاع کند که پسر من است در آن صورت هم اقرار بولدیت مفید نیست بدون بینه و شرط نیست تصدیق طفل
 صغیر باقرار مدعی ثبوت و آیا معتبر است تصدیق مرد بالغ که اقرار بولدیت نموده باشد یا نه ظاهر کلام شیخ در کتاب نهاییه
 است که تصدیق بالغ هم معتبر نیست و حکم تصدیق صغیر در دو رسته است گفته اند که معتبر است این شبهه است پس اگر انکار کند و مقرب بگوید

بالغ نسب ثابت نمیشود و چنین ثابت نمیشود و ثابت دیگر آنست برادر می و خواهر می و عم بودن یا خال بودن مگر تصدیق مقرب و هرگاه
اقرار کنند غیر ولد و صلب یا ندر پس و او را و ارث دیگر نباشد و مقرب تصدیق او کنند میراث یکد گیر می برند و این اقرار و ارث
سراست نمیکند بوی دیگران یعنی بدون عینه و اگر او را ورثه مشهور باشند درین صورت اقرار مذکور مقبول نیست و نسبت
زیر آنکه آن اقرار در حق غیر است و دویم هرگاه اقرار کنند بولد و غیره ثابت شود نسب و آن اقرار و بعد از آن بالغ شود و صغر همکار
نسب کند قبول نمیکند همکار او را زیرا که پیش از آنکار نسب ثابت شده است سیم هرگاه اقرار کنند پس میراث یکد گیر می برند و این
میت این و اقرار تصدیق پس پیوم بشهادت این و ثابت میشود نسب پیوم اگر آنها عادل باشند و اگر انکار کنند پس پیوم که
مذکور شد پس پیوم را نسب و پیوم ثابت نمیشود زیرا که یک شاهد دارد و لیکن درین صورت تقسیم ترکه میت بخش سهم شود و هر اول
ثلث ترکه بگیرد که دو سهم است و پیوم نصف ترکه و آن سه سهم میشود و باقی میان یک سهم که سمس ترکه است از هر دو سهم میدهند
که از اول باقر خودش کم شده است زیرا که اقرار عقل بر غیر نفس خود مقبول است بر دیگری صحیح نیست و اگر دو پیوم معلوم نسب
باشد و اقرار کنند پس پیوم ثابت میشود نسب سیم اگر هر دو عادل باشند و اگر یکی از آن دو معلوم نسب انکار کند انتقات نمیکند
با نکار او و ترکه قسم میشود در میان هر سه آنها اما ترکه هر کویا اگر دو پیوم اقرار به پس پیوم کنند سیم میراث آنها میشود و اگر از هر یک
اقرار عقل بر غیر خود قبول است لیکن نسب پیوم تحقق نمیشود بدون عدالت آنها چهارم اگر میت را برادران و زوج باشد و آن وجه
اقرار کنند به گیری که اولدیت است بیستم ترکه میت را بر زوج میدهند و اگر برادران هم تصدیق بولدیت و ولد مذکور کنند
باقی ترکه مال همان لدست و برادران اجیری از میراث میت غیر سز زیرا که شرکت آنها در میراث بر تقدیر عدم ولد است و همین
حکم دارد بر واریه یک حسب ظاهر و ارث او بود اقرار کنند بوارث دیگر که از و قریب تر باشد بمیت یعنی باید ادعای و ارث نکند
و آنچه درست است و است بهر له بهر و اگر قتل مانند مقرب باشد باین معنی که در مرتبه میراث او باشد آنچه درست است از همان
حصد مقوله بهر و اگر برادران انکار ولدیت آن کنند اقرار از هر دو حصه خودش نافذ میشود و در حصه برادران پس تقسیم ترکه
این قرار میشود که برادران را هر سه ربع ترکه میدهند و زوج را حصه ششم و باقی حصه زوج که شش بگیرد باشد بولد میدهند زیرا که
حصه زوج بر تقدیر عدم ولد ربع ترکه است چنانچه در کتابا میراث مذکور خواهد شد پنجم هرگاه پیوم طفلی مجهول نسب و شخصی
دعوی کند که پس من بود نسب در میان این و ثابت میشود خواه آن طفل غیر بالغ باشد یا بالغ از مالی مانده باشد یا نه و میراث
او بمقتضی پیوم چند قسم باشد بآنکه بقصد ترکه اقرار بولدیت و نموده چنانچه اگر زنده بود آن مجهول نسب و صغیر میبود
و اقرار بولدیت او میکرد نسب ثابت میشد بعد مردن اگر بگیریم باشد حکم صغیر را در زیر ایه میت صلاحیت اقرار ندارد و همچنین
اگر اقرار کند شخصی بولدیت دیوانه مجهول نسب هر چند بگیرد باشد چه اقرار و عدم اقرار دیوانه برابر است ششم هرگاه بزرگ

از کسی که می داند و مالک اقرار کند یا نه و اگر از دست ممکن باشد که از او علی و بهر مدتی میشود آن حکم میکند باز اوی آن
و همیشه بیکدیگر آن گیر از وج نباشد و اگر اقرار کند به کسی از دو نفر خود که از من است و معین کند آن پسر را علی با و میشود و اگر از دو نفر دیگر
دعوی کند اقرار به پدر و نموده پس قول قول مقرر است با قسم او و اگر مالک بمیرد پیش از تعیین شیخ حمله گفته که وراثت تعیین میکند و اگر
وراثت امتناع کند از تعیین بقرعه معین میشود و اگر بگوئیم که بعد از وفات قرعه استعمال باید کرد و وراثت معین کند یا کند خوب خواهد بود
به قسم اگر شخصی اسهله باشد از گیر و اقرار کند بولیت یکی از آنها پس هر کدام از آن سه که را که معین کند از او باشد و و ولد
دیگر غلام و اگر مشتبه شود معین یا غیر معین بمیرد یا بایرون تعیین بمیرد استخراج میکنند و بعد از بقرعه هشتم ثابت نمیشود نسب مگر به شهادت
دو مرد عادل ثابت نمیشود به شهادت یک مرد و در زن علی الاظهر و به شهادت یک مرد و قسم مدعی و نه به شهادت دو فاسق به چند وراثت باشد
مگر چه گوید این در صورت عدم شهادت شایعه متفیضه است و وقوع نزاع در میان متخاصمین چه اگر شخصی معلوم نسب شهرت داشته باشد
محتاج اثبات به شهادت عدلین نیست مگر اگر شهادت برسد و برادریت باند این پسر ولدیت است عاقل باشد ثابت میشود
نسب میراث میراث پسر از پسر این شهادت و لازم نمی آید که محال باشد اگر بر دو فاسق باشد نسب ثابت نمیشود و لیکن آنها محرم
المیراث میشوند و او و وراثت مگر چه گوید تو هم و در این جهت است که اقرار برادران در حق پسر وقتی مسجع است که آنها وراثت باشند
و هرگاه اقرار بر وراثت پسر کنند و وراثت نباشد پس وراثت پسر موقوف بر وراثت برادران میشود و وراثت برادران موقوف بر عدم
وراثت پسر موقوف بر وراثت میکند پس و نفی میراث جواب نیست که ثبوت وراثت پسر به شهادت دو برادر عدل است نه باقرار
که مشروط بر وراثت مقرر باشد و هم اگر اقرار کند شخصی که بحسب ظاهر وراثت میت باشد مانند عم و خال بدو وراثت دیگر که اولی باشند
از و مانند برادر و جد و هر کدام تصدیق کنند او را بر وراثت خود و نه بر وراثت دیگری نسبت ثابت نمیشود و میراث به ثبوت میرسد و بهر دو قمره
میدهد آنچه در دست او باشد از میراث میت اگر دو قمره با هم دیگر نزاع کنند احکام یکدیگر مستوجب میشوند با نکار آنها زیرا که هر دو بیک
اقرار مقرر وراثت شده اند و بیکدیگر اقرار کنند اولاد بدویم ثانیاً که در صورت مقرر اول و ثانی است از مقرر دوم و اگر اقرار کند بر وراثت
دیگر که از دو قریب تر باشد به نسبت از مقرر بعد از آن اقرار کند بر وراثت دیگر که او از هر دو قریب تر باشد پس اگر تصدیق کند او را مقرر
اول تمام مال بمقرر دوم میدهد و اگر تکزیب کند بمقرر اول میدهد تمام مال را و تاوان میدهد بمقرر دوم زیرا که او ائتلاف مال
دویم نموده و اگر مقرر دوم در قربت مساوی دل باشد مانند اینکه دو برادر باشند و تصدیق کنند او را مقرر اول مقرر اول میدهد
برویم نصف آنچه باول داده زیرا که هر گاه هر دو مساوی باشند مال در میان آنها تقصیف میشود و حصه هر کدام نصف باشد و تاوان
هم تعلق بهمان نصف میگردد و باز دوم اگر اقرار کند آنکه ظاهر وراثت زن مرد باشد شخصی که این شوهر آن زن است و و لدی
هم از آن زن بود میدهد آن شوهر را چهارم حصه آنچه در دست اوست از مال آن زن و اگر ولد نباشد میدهد او را نصف

وبعد از آن اگر اقرار کند بشود دیگر قبول کرد نمیشود و اگر تکذیب کند اقرار اول را تاوان میدهد و دوم مثل آنچه باول داده و اگر اقرار کند بزنی که متوفی شود این زنست متوفی را اولی هم باشد میدهد بآن زن حصه ششم آنچه در دست است از مال متوفی و اگر ولد نباشد چهارم حصه ترک کرده در دست است بآن زن میدهد و اگر بعد از آن اقرار کند بزن دیگر هم و آن زن اول تصدیق نکند تاوان میدهد بزن دوم یک بر نصف آنچه بزن اول داده و بعد از آن اقرار کند بزن سیم هم میدهد بزن سیم و اگر بعد از آن اقرار کند بزن چهارم او را هم میدهد ربع حصه زوج مذکور و اگر اقرار کند بزن پنجم و اشکار کند یکی از زنهای اولین را متوجه نمیشوند با عکار او تاوان میدهد بزن پنجم هم بقدر حصه یکی از آنها و وجه این همه ظاهر است

کتاب الجعالة

این کتاب بیان حکام جعالة است مقرر چه گوید جعالة بکارت ثلثه حیم و رعت نام چیز نیست که آدم مقرر میکند برای عملی و شرط عبادت است از الزام عوضی معلوم بر کاری و کسی چه شود ترست از فتح و غنم و کلام را بایجاب است حکام و لواحق آنها بایجاب پس نیست که بگوید هر کس بگیرد داند غلام گر ختیه مرا یا حیوانی که شده مرا یا بکند برای من فلان کاری در دست این مبلغ و حقیق نیست در آن بهیچ قبول یرا که نزد مصنف از قسام ایفاء عادت نه از حقوق که محتاج بقبول باشند چه بعضی فقها آنرا از قسام عقود و شرط و داند و صحیح است جعالة بر هر کاری که مقصود باشد از عقلا و حلال بوده نه حرام مانند و فتن جامه و ساختن خانه و دیگر داندیدن غلام گر ختیه و جایز است در جعالة که عمل مجبول باشد زیرا که این عقد جایز است مانند مضاربت چنانچه مضاربت عمل مضارب معین نیست بلکه مال سپرد میشود و اوجیت تجارت و معین نمیشود که تا چند عمل کند و چه مقدار مسافت در سفر تجارت طی کند همان ستور این هم اگر مجبور باشد مانند اینکه معین نکند که تا چه قدر مسافر بگیرد و داند بنده گر ختیه او تا چه قدر مسافت طی کند جهت بدست آوردن او صحیح است زیرا که غرض از شرط عیت جعالة تحصیل اعمال مجبوره میباشد غالباً باینست که معلوم بود عمل ماعوض عمل لازم است که معلوم باشد بکیل یا وزن یا عدد اگر عاده معدود بود و اگر عوض مجبول باشد ثابت میشود بسبب گردانیدن غلام گر ختیه مثلاً اجرة المثل چنانچه بگوید که هر کس که بگیرد داند غلام مرا پس او است جامه یا چهار پا و شرط است در جعالة که ابلست اجاره داشته باشد یعنی جایز التصرف بود و در عامل شرط است که ممکن باشد از او تحصیل آن عمل و اگر معین کند جعالة برای کسی معین دیگر بگیرد داند غلام را عمل او ضایع خواهد بود زیرا که جاعل اراده مخصوصی نموده و عام نکرده و اگر بیگانه بطریق تبرع مقرر کند جعالة برای دیگر داندیدن عید دیگری واجب میشود بر او هم اداسه آن در صورت برگردانیدن آن عید مالک حق طلب جعالة میشود و عامل سبب تسلیم عید مالک پس اگر پیار و آن بنده را و برساند شهر مالک بگیرد از بلده پیش از تسلیم متفق جعالة ندارد و جعالة عقد جایز است از طرف مالک و از عامل هر دو پیش از آنکه عامل شروع در آن کار کند و بعد از شروع لازم میشود از طرف مالک که او نمی تواند منقض جعالة کرده

از طرف عامل جائز است شخ مگر آنکه مالک بعد از شروع عامل اجرت او بدو بدهد و دیگر شخ مالک هم جائز است اگر جعالة مقرر کند بر کار
و بعد از آن جعالة دیگر مقرر کند بر همان کار خواه جعالة دویم زیاد از اول باشد یا کم از آن همان جعالة دویم لازم نمیشود مالک متصرف گوید
این در صورتیست که پیش از شروع عامل در ملک جعالة اول رجوع کند به جعالة دویم که کمتر از اول یا زیاد از اول باشد و نیز شرط است که
عامل اعلام کند بر رجوع چه اگر او مطلع نشود و شروع در عمل کند و آن کار با تمام رساند مستحق اجرت اول میشود و اگر بعد از شروع در عمل
تخفیف جعالة کند باید اجرة مثل عمل که تا آنوقت از عامل بوقوع آمده بدو اما احکام پس چند مسئله است اول آنکه عامل مستحق اجرت نیست
مگر در صورتیکه مالک پیش از عمل مقرر کرده باشد پس اگر حیوان گمشده بدست کسی افتد پیش از آنکه مالک او جعالة برای بدست آوردن
او مقرر کرده باشد واجب است او را که تسلیم مالک کند و اجرت از او توقع نکند و همچنین اگر کسی کند در تحصیل گمشده بطریق تبرع بدون
عوض باز مستحق اجرت نمیشود و دویم هرگاه ذکر کند جعالة معینی برای برگردانیدن غلام گمخته پس اگر برگرداند عید را و حبست بر آقای
عبد که آن جعالة را بدو اگر معین کند جعالة و ذکر جعالة مطلق شود لازم است مالک است که در صورت برگردانیدن حیوان گمشده
اجرة مثل بدو بپردازد مگر در برگردانیدن غلام گمخته که ابی سیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت
فرمودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند که در برگردانیدن بنده گمخته یکدینار اگر برگرداند و در شهر خود و اگر در غیر شهر خود دیگر دین چار
دینار و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که این روایت محمول است بر فضیلت عطای مذکور نه بر وجوب لیکن عمل مقتضای آنست
هر چند تینار از آن کمتر باشد و بعضی فقها گفته اند که در شهر هم چنین حکم است نیاقم در آن باب لیل اما گمشته از مردم طلب ر غلام خود
و اجرت برای این کار مقرر کنند هر کس که آنرا بیاید و حبست که بیارد و با مالک بدو چیزی از او بدو ده مالک نمیشود زیرا که او بطریق
تبرع این کار کرده است پس تحقق اجرت ندارد سیوم هرگاه بگوید که هر کس برگرداند غلام مرا او درست دینار پس و گفتند غلام را چند
کس دینار برای همه خواهد بود مشترک علی السویه زیرا که رد عبد از همه محل آمده نه از هر کدام بانفراد اما اگر بگوید که هر که داخل دار من
شود او درست دینار و داخل شود چند کس بهر یک از آنها یکدینار بدو زیرا که این عمل از هر یک عمل آمده مسایل متفرعه اول اگر
مقرر کند برای هر یک از سه کس جعالة متفاوت المقدار بر بعضی کم و بعضی دیگر زیاد برای برگردانیدن غلام گمخته پس آن
عبد را بیارند هر سه کس بهر یک ثلث جعالة او بدو اگر چهار کس باشند بهر کدام ربع جعالة او اگر پنج کس باشند بهر یک خمس جعالة
او باید داد و همچنین اگر مساوی مقرر کند جعالة بهر کدام و دویم اگر مقرر کند برای بعضی از سه نفر جعالة معلومی و برای بعضی دیگر جعالة
مجهول پس همه بیارند غلام که نخبه را صاحب جعالة معلوم را ثلث آنچه با مقرر نموده بدو صاحب مجهول را ثلث اجرة مثل
سیوم اگر مقرر کند برای یکی جعالة برای برگردانیدن غلام گمخته مثلاً و شریک شود با او دیگری هم درین کار برای او نصف
جعالة مقرر است زیرا که نصف عمل کرده و دویم را چیزی نیست زیرا که با جعالة مقرر نکرده بود و شرعاً شریک این کار شده و شیخ

بسم الله فمروده که تحقق نصف اجرة مثل میشود و این بعید است زیرا که اگر تمام عمل میگردست پیغمبر نبوی نصف عمل او چگونه میشود
 بهمارم اگر مقرر کنند جماله معینی برای برگردانیدن و مسافت معین پس و کنند او را از مقداری کمتر از مسافت مذکوره میباید بقدر
 حصه همان مقدار از مسافت حصه جماله هم بگیرد و محققات این مذکور است مسائل نزاع و آن ستمه است اول اگر عامل
 بود که شرط جماله کردی و مالک بگوید که نکردهم قول قول مالکست با قسم او همچنین قول قول مالکست اگر بیاز و یک غلام که بخفته را از
 و غلام که بخفته پس بگوید مالک من قصد این غلام نکرده بودم و و هم اگر تنازع کنند در مقدار جماله یا جصل آن قول قول مالکست
 با قسم او شیخ رحمه الله گفته که بعد از قسم مالک اجرة مثل باید داد و با عمل و اگر بگوئیم که اقل مرئی از اجرة مثل و آنچه عامل دعوی کند بگوید
 خوب خواهد بود زیرا که مدعی خود سقاط ریاضی نموده پس یا ده از آنچه دعوی کرده چنان باید داد هر چند اجرة مثل مثل بران زیادتی
 باشد و مصنف گفته که یکی از معاصران ما میگوید که بعد قسم مالک آنچه مالک دعا کرده همان لازم میشود که بپردازد و این قول خطاست
 زیرا که قسم سقاط دعوی عامل میشود نه اثبات غرض قسم توریده سیوم اگر اختلاف کنند در سعی باین طریق که مالک بگوید غلام
 که بخفته پیش از تقرر جماله در دست تو رسید و بود و دست حق جماله نیستی زیرا که سعی از توبیاه مد قول قول مالکست
 باعتبار تشک باصل چه اصل عدم سعی است و اثبات سعی بر ذمه عامل است بر تقدیر غیر از اثبات قسم راجع بمالک می شود

کتاب الایمان

این کتاب بر بیان حکام ستمهاست و کلام مادر چهار قسم است اول آنچه بآن منعقد میشود قسم منعقد میشود قسم منعقد میشود که از آن مفهوم
 شود ذات الله تعالی یا اسما مخصوصه او سبحانه که در آن اسما شریکی نیست باشد یا بلا قید که بگوید از آن او تعالی شانه مفهوم شود
 هر چند امکان مشارکت دیگری هم در آن اسما بود پس قسم اول چنانچه بگوئیم و مقرب القلوب یعنی قسم بذات کسی که بر سبک رواند و اما
 یا و الذی نفسی سیر یعنی قسم بذاتی که نفس من در دست او است یا بگوید و الذی فلق الحجة و برئ النسم یعنی قسم بذاتی که شبکاف و انه
 را و پیدا میکند آدمی را و بگویم مانند اینکه بگوید و الله الرحمن الاول الذی یس قبله شیء چه این اسما مخصوص ذات حق تعالی است
 سیوم مانند الرب و الخالق و الباری و الرزق زیرا که مفهومات این اسما عام است و احتمال اطلاق بر غیر او سبحانه هم دارد
 لیکن هرگاه مطلق مذکور شود بلا تعین ذات او سبحانه از آنجا مفهوم میشود و منعقد میشود بنامی که در وقت اطلاق منصرف بذات او سبحانه
 مانند موجودی و سمیع و بصیر و چند بآن اسما هم قسم بذات او سبحانه کنند زیرا که اینها اسما شریکه اند و آنها را احترام قسم نیست
 و اگر بگوید و قدرة الله علیه یعنی قسم بقدرت حق تعالی و علم او سبحانه پس اگر قصد کند یا نعمانی که معترکه آنرا حال میگویند یعنی صفات
 قائم به وجود که موجودند و نه معدوم و اثبات وسطه در میان موجود و معدوم نموده اند منعقد میشود با قسم و همچنین اگر قصد معانی
 زاید بر ذات کند چنانچه در بسیار شاعرین است زیرا که قسم بغیر است و اگر قصد کند بدون حق تعالی قادر و عالم حکم قسم بآن

قرامیکه زیر اگر گفته باشد القادر العالم و همچنین منعقد میشود قسم هرگاه بگوید و جلال الله و عظمت الله و کبریا الله و جلال عظمت متعنا
صفتی نیست ز اندر ذات نزو قائلین صفات زانده نیز وصف در اینهمه تردید نموده زیرا که علم قدرت و جلال و عظمت معانی
مشترک اند و گاهی مراد علم علوم و بقدرت مقدور میباشد چنانچه میگنید انظر و الی قدره الله ای مقدوره و گفته میشود اللهم عظم
علک فی ای معادک پس انعقاد قسم باین عبارات در محل تردد باشد و اگر بگوید قسم بالله یعنی قسم بخیرم بخیر قسم باشد و همچنین
اگر بگوید قسم بالله یا حلف بالله یعنی قسم خود بخیر او قصد معنی انشاء قسم کند قسم است و اگر بگوید که قصد معنی انشاء قسم کند و بگوید قسم
اجبار از قسم در میان باضی نمودم قبول میشود زیرا که او اعتراف است بقصد خود و اگر لفظ الله آن ضم کند و بگوید قسم منعقد نمی شود
و همچنین اگر بگوید قسم باشد مگر آنکه شهادت باشد بگوید که دیگر قسم میشود اگر آن قصد معنی قسم کند زیرا که لفظ شهادت بمعنی قسم در
قرآن مجید آمده قال الله تعالی اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله که در اینجا شهادت بمعنی قسم است چنانچه در
تفسیر بیان شده و آیه کریمه اتخذوا ایمانهم حبه هم سوید آنست و درین مسئله شیخ رحمه الله و قول دارد یکی آنکه اگر شهادت باشد بقصد
قسم بگوید قسم بآن منعقد میشود و الا نمیشود و قول و یکم آنکه مطلقا باین واقع نمیشود زیرا که شهادت موضوع برای قسم نیست و اگر بگوید
اعزم بالله قسم نیست زیرا که اعزم از الفاظ قسم نیست و اگر بگوید قسم بالله قسم باشد زیرا که از الفاظ مستعمل جهت قسم است عرفا و عینا
اینست که هر آینه حیوة متعقبات قسم من منعقد نمیشود و قسم بطلاق و عتاق و حرام کردن حلالی و نه بظهار و نه بجرم خدا و نه
به کعبه فطره و نه بصفت مجید و نه پیر و مادر و نه پیغمبر و نه علیه السلام منعقد نمی شود بلفظ حق الله یعنی قسم بحق خدا زیرا که این قسم
بجای اوست نه باو بعضی گفته اند منعقد نمیشود بطلاق و عتاق و غیره الی اخره و آن بعید است و منعقد نمیشود بکفریت و اگر
الفاظ قسم بر زبان بیارند غیر قصد قسم منعقد نمیشود خواه الفاظ صریح قسم باشد یا غیر صریح و آنرا قسم لغو خوانند و اگر الفاظ قسم لفظ
انشاء الله بگوید یا طل میشود بآن قسم منعقد نمیشود و اگر تخلف کند کفار و حنث قسم لازم نمی آید در صورتیکه لفظ متشابه یعنی انشاء الله
را متصل کلام خود سازد که بران قسم نورده و در میان فاصله نگیرد بکلام دیگر یا ساوتیکه معناد نباشد چنان سکوت در یک کلام
چه اگر انفصال متشابه از کلام کند بر وجه غیر معتاد بدون عذری حکم متشابه اطل میشود و قسم منعقد میگردد و به تخلف حانث میشود
و در روایتی شده که اگر در میان قسم متناجس روز فاصله شود که متشابه مقصود او بوده فراموش کرده باشد جائز است که بعد
چهل روز متشابه کند لیکن آن روایت معمول نیست و تاویل آن کرده اند و شرط است در متشابه بلیق بیارند آنرا و کفایت
نیکند نیست متشابه و اگر بگوید که داخل اینجا نمی شوم اگر زید خواهد پس معلق ساخته قسم را بر شیت زید و اگر زید بگوید که من
منعقد نمیشود و اگر بگوید که من نمی شوم منعقد نمیشود و اگر معلوم نشود حال او که خواسته یا نخواست به سبب مرگ یا غیبت او منعقد نمیشود
قسم زیرا که شرط عمل نیامده و اگر بگوید که والله داخل باین خانه میشوم مگر آنکه زید خواهد پس قسم منعقد شد و متشابه نمود و او ش

و اگر بگوید قسم بالله
یعنی قسم بخیرم بخیر
قسم باشد و همچنین
اگر بگوید قسم بالله
یا حلف بالله یعنی
قسم خود بخیر او
قصد معنی انشاء
قسم کند قسم است
و اگر بگوید که
قصد معنی انشاء
قسم کند و بگوید
قسم اجبار از قسم
در میان باضی
نمودم قبول
میشود زیرا که
او اعتراف است
بقصد خود و اگر
لفظ الله آن ضم
کند و بگوید
قسم منعقد
نمی شود و همچنین
اگر بگوید قسم
باشد مگر آنکه
شهادت باشد
بگوید که دیگر
قسم میشود
اگر آن قصد
معنی قسم کند
زیرا که لفظ
شهادت بمعنی
قسم در قرآن
مجید آمده
قال الله تعالی
اذا جاءک
المنافقون
قالوا نشهد
انک لرسول
الله که در
اینجا شهادت
بمعنی قسم
است چنانچه
در تفسیر بیان
شده و آیه
کریمه اتخذوا
ایمانهم حبه
هم سوید آنست
و درین مسئله
شیخ رحمه
الله و قول
دارد یکی آنکه
اگر شهادت
باشد بقصد
قسم بگوید
قسم بآن
منعقد میشود
و الا
نمیشود و قول
و یکم آنکه
مطلقا باین
واقع
نمیشود
زیرا که
شهادت
موضوع
برای
قسم
نیست و اگر
بگوید
اعزم
بالله
قسم
نیست
زیرا که
اعزم
از
الفاظ
قسم
نیست و اگر
بگوید
قسم
بالله
قسم
باشد
زیرا که
از
الفاظ
مستعمل
جهت
قسم
است
عرفا
و عینا
اینست
که هر
آینه
حیوة
متعقبات
قسم
من
منعقد
نمیشود
و قسم
بطلاق
و عتاق
و حرام
کردن
حلالی
و نه
بظهار
و نه
بجرم
خدا
و نه
به
کعبه
فطره
و نه
بصفت
مجید
و نه
پیر
و مادر
و نه
پیغمبر
و نه
علیه
السلام
منعقد
نمی
شود
بلفظ
حق
الله
یعنی
قسم
بحق
خدا
زیرا
که
این
قسم
بجای
اوست
نه
باو
بعضی
گفته
اند
منعقد
نمیشود
بطلاق
و عتاق
و غیره
الی
اخره
و آن
بعید
است
و منعقد
نمیشود
بکفریت
و اگر
الفاظ
قسم
بر
زبان
بیارند
غیر
قصد
قسم
منعقد
نمیشود
خواه
الفاظ
صریح
قسم
باشد
یا
غیر
صریح
و آنرا
قسم
لغو
خوانند
و اگر
الفاظ
قسم
لفظ
انشاء
الله
بگوید
یا
طل
میشود
بآن
قسم
منعقد
نمیشود
و اگر
تخلف
کند
کفار
و حنث
قسم
لازم
نمی
آید
در
صورتیکه
لفظ
متشابه
یعنی
انشاء
الله
را
متصل
کلام
خود
سازد
که
بران
قسم
نورده
و در
میان
فاصله
نگیرد
بکلام
دیگر
یا
ساوتیکه
معناد
نباشد
چنان
سکوت
در
یک
کلام
چه
اگر
انفصال
متشابه
از
کلام
کند
بر
وجه
غیر
معتاد
بدون
عذری
حکم
متشابه
اطل
میشود
و قسم
منعقد
میگردد
و به
تخلف
حانث
میشود
و در
روایتی
شده
که
اگر
در
میان
قسم
متناجس
روز
فاصله
شود
که
متشابه
مقصود
او
بوده
فراموش
کرده
باشد
جائز
است
که
بعد
چهل
روز
متشابه
کند
لیکن
آن
روایت
معمول
نیست
و تاویل
آن
کرده
اند
و شرط
است
در
متشابه
بلیق
بیارند
آنرا
و کفایت
نیکند
نیست
متشابه
و اگر
بگوید
که
داخل
اینجا
نمی
شوم
اگر
زید
خواهد
پس
معلق
ساخته
قسم
را
بر
شیت
زید
و اگر
زید
بگوید
که
من
منعقد
نمیشود
و اگر
بگوید
که
من
نمی
شوم
منعقد
نمیشود
و اگر
معلوم
نشود
حال
او
که
خواسته
یا
نخواست
به
سبب
مرگ
یا
غیبت
او
منعقد
نمیشود
قسم
زیرا
که
شرط
عمل
نیامده
و اگر
بگوید
که
والله
داخل
باین
خانه
میشوم
مگر
آنکه
زید
خواهد
پس
قسم
منعقد
شد
و متشابه
نمود
و او
ش

زیر که صاحب و بان فرمود در کفاره آن سوای استغفار نیست و اگر غموس متضمن ظلمی باشد کفاره اش با استغفار در حق
مظلوم است و منعقد نمیشود قسم مکرر فعلی که متعلق بر زمان مستقبل باشد شرطی که آن فعل واجب باشد یا سندی یا ترک قبیح یا ترک
مکروهی یا امری یا مباح که سوای فعل و المکرر بود یا بوده باشد عمل مقتضای قسم راجع باعتبار صحت دینی یا دنیوی و اگر خلاف
قسم کند گناهگاه میشود لازم میشود بر او کفاره و اگر قسم بخورد بر ترک امر راجع منعقد نمیشود قسم او بوجاهت آن قسم لازم نمیشود
بر او کفاره مانند اینکه قسم بخورد بر امری رضای زن خود که زن دیگری بکشد یا زن قسم بخورد بر امری رضای شوهر که
بعد از او شوهر دیگری نکند یا قسم بخورد که همراه شوهر بسفر رود و بعد از آن محتاج شود به خروج و منعقد نمیشود قسم بر کار دیگری چنانچه
بگوید و اعتدالتی کند یعنی بخدا قسم که تو البته فلان کاری کن که این قسم منعقد نمیشود در حق مخاطب و نه در حق مستکمل ولیکن مستحب است
که بفعل آرد و مخاطب آنرا چنانچه روایات بآن ناطق است و همچنین منعقد نمیشود قسم در کاری که محال باشد یا نسیء بگوید و الله لا صعدن
السماء یعنی قسم بخدا که من بر آسمان میروم بلکه لغو باشد و واقع نمیشود قسم مکرر بر کاری که ممکن باشد و وقوع آن و اگر در هنگام قسم ممکن بود
و بعد از آن عجز از آن عارض شد حکم قسم بر طرف نمیشود چنانچه قسم بخورد که درین سال حج میکنم و بعد از آن عجز شود و طلب
دویم در بیان حکام قسمهای متعلق بخوردن و آشامیدن است و در آن چند مسئله است اول آنکه هرگاه قسم بخورد بر آنکه بخورد شیر
بزره های خود و گوشت آنها لازم میشود که وفاق قسم بکند و بسبب مخالفت قسم کفاره بر او لازم میگردد یعنی در صورتیکه بخوردن
شیر آن میشهابهتی از جهات دنیوی یا دینی راجع شده باشد بخوردن چه انعقاد در در سبب احاطت مشروط بهمانست چنانچه
مگر آنکه محتاج شود بخوردن شیر یا گوشت آنها که در صورت با وجود قسم بخوردن میتوان خلف قسم نمود و سرایت نمیکند حرمت اکل
گوشت و آشامیدن شیر باین قسم با و لا آن میشه و بعضی فقها گفته اند که سرایت میکند بوجوب روایتی که در آن ضعف است
و حکم هرگاه قسم بخورد که نمی خورم طعامی که خریده باشد آنرا زید و طعام خریده زید و عمر که هر دو خریده باشند بیک عقد بیع بخورد
حانت نمیشود یعنی قسم بر او نمی افتد هر چند بعد از خریدن یکجا قسمت کرده باشند یا بعد بیک علی ترد و اگر بیک را از زید و عمر و طعام
بخورد و مخلوط کنند آن طعام را شیخ رحمه الله فرموده که اگر زید یا عمر بر نصف آن طعام بخورد حانت نمیشود و این خوب است و اگر قسم
بخورد که دانه معینی از خرما بخورد بعد از آن بیفتد آن دانه در میان خرماهای بسیار حانت نمیشود مگر آنکه تمام آن خرما را بخورد
یا متیقن شود که آن دانه را خورده و اگر تلف شود از آن خرما یا یک خرما یا باقی خرما یا تمام خرما بخورد باز حانت نمیشود بخوردن
باقی در صورت شک در خورده شدن آن دانه مگر هر چه که در وجه تردید در مسئله اول نیست که اگر نظر کنیم بآنکه هرگاه زید و عمر و
یکجا طعامی را بیک بیع بخرد بیک را مالک نصف میشود و آن نصف قیمت مجموع بر هر یک لازم میگردد پس حکم خریدن آنرا بفراده
دارد و هرگاه از چند زید بخورد حانت شود که طعام خریده او خورده و چون در بیع واحد بصفقه واحد ابتیاع متحقق شد بیک

جزای طعام است و این است که خبر یزید است یا خبر عفر و است بلکه خبر یزید و است خبر یزید و است و حاشا نمیشود سیدم
 او قسم بخورد که این طعام را بخورد و بعد از آن آنرا در میان خود بخورد و قسم بر او می افتد زیرا که مخالفت قسم نموده و از آن است
 بر آنکه کفار و بدید با الفعل یعنی استظهار و در دیگر شرط و خوب کشاره نیست و همچنین اگر آن طعام هلاک شود پیش روز آئینه یاد
 ز آئینه و بکار یک از طرف قسم خوردن بعمل آمده باشد و اگر فانی شود طعام خود بخورد یا بفعل دیگری سوای حالت کفار و بر او است
 سارم اگر قسم بخورد که نمی آید از آب فرات حاشا نمیشود بخوردن آب آن خواهد بود بین بخوردن و ریای فرات یا بکشت یا بکاشه
 بعضی وقتها گفته اند که حاشا نمیشود بکشد آنکه بدین بخورد از آن دعوت مساعیت قول اول میکنند بچم اگر قسم بخورد که نمی خورم کلمه بالرجع
 شود قسم بسوی کلمه یا اینکه عاده آنها را جدا میفرشند و میخورند و میخورند و میخورند و میخورند و میخورند و میخورند و میخورند و میخورند
 برای جانوران و ماهی و ملخ و درین تردید است زیرا که بحسب لغت آنها را هم کلمه میگویند و شاید که این اختصاص بسوی گاو
 بوسفند و شتر بحسب عرف باشد پس از قبیل منقول عرفی خواهد بود نه بر بجا یا بچم بعضی گمان برده اند و حمل لفظ بر معنی عرفی اولی آن
 حمل آن بر معنی لغوی چنانچه در علم اصول فقه تبیین شده پس بخوردن سر جانوران و ماهی و ملخ حاشا نمیشود و همچنین اگر قسم بخورد
 گوشت بخورد و فقهار اختلاف در آنست که بخوردن گوشت جانوران ماهی و ملخ حاشا نمیشود یا بعضی گفته اند که مطلق گوشت
 نصرت گوشت چهار پایان مانند گوسفند و گاو و شتر میشود نه طیور و ماهی و ملخ زیرا که هرگاه کسی بگوید که گوشت خودم مفوم
 شود همان گوشت چهار پایان لیکن برینجا قوی آنست که حاشا نمیشود بخوردن گوشت هر حیوانی زیرا که عرفاً لفظ لحم بمعنی لحم
 طلاق میشود و اگر قسم بخورد که پیه نخورد و بخوردن پیه حاشا نمیشود زیرا که آن نوعی از گوشت است و اگر بگوید که بان لحم
 مانع میشود زیرا که بحسب عاده آنها را هم پیه میگویند خوب خواهد بود و اگر بگوید که نمی خورم کباب را و بعد از آن بخاید و از دهنش
 شیخ حرمه گفته فرموده که حاشا نمیشود و این خوبست ششیم بگواه بگوید نمی خورم روغن را و بخورد روغن بانان حاشا نمیشود
 و همچنین اگر روغن گداخته اند از در طعام و تمیز باشد از طعام چه اگر مستهلاک باشد در طعام حاشا نمیشود و بخوردن آن زیرا که
 چنین طعامی اگر بخورد در عرف نمیگویند که روغن خورده است اما اگر قسم بخورد که نمی خورم روغن و بخورد روغن یا مسکه حاشا نمیشود
 هفتیم اگر بگوید که نمی خورم ازین گندم و بعد از آن آرد کند آنرا یا سبوق بخاید حاشا نمیشود و همچنین اگر قسم بخورد که آرد نمی خورم
 و بعد از آن نان بسازد از آن و بخورد یا قسم بخورد که گوشت نمی خورم و بخورد و تنب حاشا نمیشود و یا بخورد و تنب حاشا
 میشود و یا نه در آن تردید است زیرا که در عرف آنرا گوشت نمیگویند چه اگر بفلام خود بگوید که گوشت خورده و اول جگر بخورد و معاتب خواهد بود
 و در لغت آنرا هم گوشت میگویند هشتیم اگر قسم بخورد که نمی خورم دسر را یعنی خرمای شیرین ترش را و بعد از آن بخورد و خرمای که
 نصف آن شیرین ترش شده باشد حاشا نمیشود و در حد نصف دیگر مینوزد باقی بر خورگی باشد و همچنین اگر قسم بخورد که رطب

نمی خورد یعنی خرمای شیرین شده و بخورد و خرمای نیکه نصفش شیرین ترش نصف دیگرش شیرین شده باشد حانت میشود و درین
مسئله قول دیگر است که حانت نمیشود و آن ضعیف است مخم نام فاکه اطلاق میشود بر هر که ام از آنرا و الگور و رطب پس هرگاه
قسم بخورد که نمی خورد و فاکه حانت میشود بخوردن هر یک از آنها و در خبر تردست که داخل فواکه است یا نه و نان خوش نام هر
چیز است که با نان خورده بخورد و هر چند نیک خالی باشد یا خیر روانی بود مانند دو شب یا غیره مانع مانند گوشت و هم هرگاه بگوید که
نمی خورم آب این کوزه را حانت میشود اما اگر تمام آن آب بخورد و همچنین اگر بگوید که نمی خورم آب آنرا و اگر بگوید نمی خورم آب اینچاه را
حانت میشود بخوردن قدیمی از آن آب نیز اگر ممکن نیست را ده جبه چاه کرده باشد و بعضی فقها گفته اند که حانت نمیشود و این
قول خوب است یا نه و هم اگر بگوید نمی خورم این دو طعام را حانت نمیشود و اگر بخوردن هر دو نیز اگر او عاطفه برای جمع است و آن
مانند تقییه است در افهام معطوف و معطوف علیه جمعاً و شیخ رحمه الله گفته اند که اگر بگوید سخن نمیکند بازید و عمر و حکم کند یا یکی از آن
دو حانت میشود زیرا که او عاطفه قائم مقام فعلی است پس گو یا گفته اند که سخن نمیکند با عمر و ولیکن قول اول صحیح است و او را هم
اگر قسم بخورد که نمی خورم سرکه را و بعد از آن نان یا سرکه بخورد حانت میشود و اگر بگوید و اندر سرکه را و مطبوعی و مخلوط کند آنرا با مطبوع
که نام سرکه از آن بر طوط شود حانت نمیشود و هر چند ترشی آن باقی باشد سیر و هم اگر بگوید که نمی خورم از تو آبی هر چند تشنه باشم ازین
کلام حقیقه تحریم آب منضم میشود و آیا این قسم طعام خوردن هم حرام میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که عاف بران هم دلالت دارد و بعضی
دیگر میگویند که حرام نمیشود زیرا که حقیقه بر این معنی دلالت ندارد و مطلب سیدم در مسائل مختصه بعبارت و خانه است مسئله اول
هرگاه قسم بخورد بر کاری که فلان کار نمیکند حانت میشود بسبب ابتدای انکار و حانت نمیشود با استدانت آن مگر آنکه انکار منسوب به مدت
هم شود چنانچه منسوب بابتداء میشود پس قنیکه بگوید یا جاره بنیدم این خانه را و میفروشم و نمی خبشم قسم تعلیق میگردد بابتدای اینکار یا
نه با استدانت آنها باین معنی که اگر پیشتر اجاره داده باشد بعد قسم فسخ اجاره نکند حانت نمیشود اما اگر بگوید که ساکن اینخانه نمیشوم
و او در آنخانه ساکن باشد یا قسم بخورد که ساکن نمی سازم زید را و زید در آن خانه بود حانت میشود با استدانت سکونت یا استدانت
ساکن ساختن و برمی آید از تخلف قسم بسبب برآمدن از آنخانه بخیر قسم و حانت نمیشود و اگر باز در آنخانه بقصد سکونت
بلکه بر آوردن متاع که در آنجا گذاشته و همین حکم است در استدانت پوشیدن جامه و سوا می مرکوب اما اگر قسم بخورد که خوشبونی
نمیخام و مالیده باشد بسبب مکث در آنجا که حانت میشود یا نه در آن تردست و شاید که شبهه است که حانت نمیشود با استدانت
خوشبونی زیرا که قسم خورده است بر خوشبوندن خود بلکه بر خوشبونی مالیدن و بعد از قسم اگر خوشبونی نکند خلف قسم نکرده است
و همچنین اگر بگوید دخل خانه نمیشوم و در آنخانه ساکن باشد حانت نمیشود بسبب مکث در آنخانه زیرا که مکث دخول است بلکه حانت
میشود بابتدای دخول مترجم گوید فرق در میان فروختن خانه و دخول در آن و میان سکونت خانه و پوشیدن جامه ظاهر است

زیر که فروختن و مثال آن قابل مستند شدن باشد و ندان نیست زیرا که نمیتوان گفت فروختن اینخانه را در یکبار داخل شدن در اینجا
 و یکباره مثل اینچنین نمیتوان گفت پوشیدیم این لباس را در یکباره یا ساکن شدن در آن در نیم ماه و دو یکم هرگاه قسم خورد که لم داخل بده
 الدار یعنی داخل اینخانه نمیشوم پس اگر داخل آنخانه شود یا داخل قدری آنخانه شود یا داخل غرقه از غرقهای آنخانه شود حادث میشود
 هر چند از راه دروازه و از بالای بام خانه و از راه بام خانه و سایه در آید اما اگر فروید باید بر نام خانه حاشیاء نمیشود و هر چند بام را
 از اطراف دیوار بندری یا تخته بندی کرده باشد چه هرگاه سقف نباشد آنرا خانه نمیکویند و اگر قسم خورد که لم داخل بیا یعنی داخل
 بیت نمیشوم پس داخل غرقه شود حادث نمیشود و دخول بیت تحقق میشود و در صورتیکه هرگاه در آن بیت را ببندد آن دراز محسوب
 او شود مگر چه گوید که در وقت غرقه را تفسیر کرده اند به بالا خانه و از کلام مصنف ظاهر میشود غرقه یعنی بالا خانه آنست که خارج از دیوار
 و سقف آنخانه باشد مانند خمار جهاک در طبقه بالا میسازند زیرا که بیت عبارت از دیوار و سقف است پس اگر داخل دیوار بود داخل دروازه خانه
 هم باشد پس به دخول آن باید حاشیاء شود و معنی دار اعم است از بیت چه غرقه را دار اعتبار نموده و داخل بیت نموده است میگویم
 هرگاه قسم بخورد که داخل بیت نمیشوم اگر در عمارت در آید که شهریان میسازند حاشیاء میشود و در خصمه که با دیو نشینان از سویا پوست
 حیوانات میسازند اگر در آید حاشیاء نمیشود و اگر با دیو نشینان بام که عادات او سکونت در آن خصمه بود این قسم بخورد و داخل خصمه
 مذکور نشود حاشیاء میگردد و اگر قسم بخورد که داخل خانه زیر نشوم و باز وجوه و حکم کنیم یا غلام او را خدمت نفرایم حکم حرمت تا وقتی
 باشد که خانه در ملک زید بود یا زوجه در کالج او یا عجب ملک زید بود پس هرگاه بر آید یکی از آنها از ملکیت یا ترویج حرمت هم زایل
 میشود اما اگر بگوید داخل نمیشوم در خانه زید این خانه درین صورت تحریم دخول تعلق بعین آنخانه میگیرد و هر چند از ملکیت زید بر آید
 و درین مسئله قول دیگر هم هست که آن مساوات است در میان هر دو مسئله یعنی خواهد بود بگوید یا خانه زید یا اینخانه بگوید و تفاوت نمیکند
 همچنین معنی و در هر دو صورت تحریم تابع ملکیت است و این قول خوبست چهارم هرگاه قسم بخورد که داخل بیخ خانه نشوم و بعد
 از آن داخل زمین خالی شود که شتر خانه بود حاشیاء نمیشود اما اگر بگوید که داخل اینخانه نشوم و بعد از آن بنهدم شود و زمین خالی
 گردد شتر گفت که حاشیاء نمیشود و درین شکل است زیرا که تعلق بعین مکان گرفته و عریان غصه را که شیر عمارت داشته
 نیز در میگویند پس اگر وصف تمیز از آن رفته باشد باز داخل معنی لفظ دارد خواهد بود و اگر قسم بخورد که داخل اینخانه نشوم این
 دروازه و بعد از آن از همه دروازه داخل شود حاشیاء میگردد و اگر بر آید که در آن دروازه را از آن مکان در دروازه دیگر
 بسازد باز نو داخل شود از راه دروازه اول بعضی فقها گفته که حاشیاء نمیشود زیرا که دروازه که قسم بان تعلق گرفته بود باقی است
 بر حال خود و چوبی یا نیچته که بر آن گذشته باشد اعتباری ندارد و این قول خوبست و اگر بگوید که داخل نشوم این خانه را
 از دروازه آن و بعد از آن برای آن دروازه تازه بسازد و از همان دروازه در آید حاشیاء نمیشود زیرا که آنهم دروازه

همان خانه است پنجم هرگاه قسم بخورد که دخل نمیشود و در اینجا نه یانمی خورم یانمی پوشتم قضای تابید میکند یعنی هرگز نمیکند پس اگر
عاده کند که قصد بر تافلان مدت بود و اگر اندازد و این بیت خودش و اگر قسم بخورد که دخل نمیشود بریزد و بیچرتی و بعد از آن
دخل شود بریزد و عمر و که یک جا بوده اند بر اموشی یا از راه چل به بودن بریزد و در آن خانه پس حانت نمیشود و اگر دخل شود با علم
حانت میشود و انیت دخل شدن بر عمر و تنها کند یا کند و شیخ رحمه الله فرموده که اگر نیت دخول بر عمر و تنها کند حانت نمیشود و چند
زید هم در آنجا باشد ولیکن قول اول قویست و آیا حانت میشود بسبب قول بریزد و مسجدی یا در کعبه شیخ رحمه الله گفته که حانت
نمیشود زیرا که مسجد و کعبه عظمیه را در عرف خانه نمیکند و درین شکل است زیرا که دخوی عدم تسمیه مذکور عرفاً منوع است اما اگر
بگوید که شک نمیکند بازید و سلام کند بر جماعت که زید در میان آنها باشد و او را از نیت برادر هیچ است و اگر مطلق سلام قصد کند
بدون بر آوردن زید از آن جماعت در قصد حانت میشود بشرطی که عالم باشد یا نه زید هم در میان آنهاست ششم شیخ رحمه الله فرموده
که نام بیت واقع نمیشود بر کعبه و بر حرام زیرا که بیت آن است که برای سکونت سازند و درین شکل است که معلوم میشود و از قول
حق تعالی و ليطوفوا بالبيت الحقيق که مراد از آن خانه کعبه است و در حدیث آمده که نعم البیت احکام و نیز شیخ گفته که دلیلی بر نفی هم
همین حکم دارد که خارج از بیت چه دلیلی باین دروازه و اندرون خانه است و صفه مکانیت مرتفع بیرون عمارت که آن را
چپوتر گویند مطالب و هم در مسایل عقود است اول عقد نام ایجاب قبول است پس متحقق نمیشود عقد مگر بهر دو پس هرگاه
قسم بخورد یا بیع میکند بری الذمه نمیشود مگر بمحصل ایجاب قبول بیع و همچنین اگر قسم بخورد که این متاع را می بخشم و شیخ در باب بیع
و قول دارد یکی آنکه و قال قسم میشود با ایجاب تنهادر چند قبول موهوب است متحقق نشود و این قول معتد نیست و و حکم اطلاق عقد منصرف
میشود و بسوی عقد صحیح نه عقد فاسد پس اگر بخورد که این متاع را بیع میکند و بعد از آن بیع فاسد کند بری الذمه نمیشود و همین
حکم است در عقود دیگر هم مثل عقد بیع و اجاره و مانند آنها سید هم شیخ رحمه الله گفته که بیع نام هر عطائیت است که بر عا واقع شود
مانند هدیه بخشش و عمری و وقف و تصدق و مانع میکند ثبوت حکم بیع را در عمری زیرا که عمری شامل منفعت سکونت
است چنانچه گذشت در کتاب اسکنی و العمری و در همه بخشش عین میشود و در وقف و صدقه تردد است زیرا که عرفاً آنرا
بیع نمیکند و هر کدام نام علیحدّه دارند و شرعاً چهارم هرگاه قسم بخورد که این کار نمیکند حانت نمیشود مگر بمباشرت آنکار نفس خود
پس هرگاه بگوید که بیع نمیکند یا شرعاً نمیکند و بعد از آن وکیل کند در آن کار حانت نمیشود اما اگر بگوید که بنا نمیکند خانه و بعد از آن
بناکند آنرا بنا با امر او یا با اجاره دادن بعضی گفته اند که حانت میشود بر عمرت چه معنی عرفی ساختن خانه همین است که بنا را
اجیر می کنند بر آن نه آنکه قسم خورده بر دست خود بنا کند و وجه اینست که حانت نمیشود مگر آنکه نفس خود مباشرت بنا کند و اگر
بگوید نمی زخم و بعد از آن امر کند دیگر را بر ضرب و حانت نمیشود و اگر حاکم چنین قسمی بخورد و بعد از آن امر کند عتدا نمود را

زودن او در آن تردوست نیست که او هم حاشا نشود مگر آنکه نفس خود را بشویش و اگر بگوید خداست نمیفرایم فلان را و بعد
 زان او خداست کند خالف را بغیر از نفس حاشا نشود و اگر وکیل شود برای دیگری و شر او قسم خورد و باشد که بیع و شرا
 نمیکند و این تردوست اقرب است که حاشا میشود زیرا که معنی شتق نه بیع و شرا باشد از او متحقق شده مگر چه گوید و بیع
 و شرا که قسم بخورد بشا در مباشرت بنفس خود است خواه برای خود باشد یا برای موکل خود پس اگر بگوید که باید حاشا نمیشود و همچنین
 در ضرب لیکن اگر از ضرب حاکم و سلطان باشد که بعد از آن امر بجلایم یا لازم خود بضرر یا و کند و در آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند
 نه حاشا میشود زیرا که لا اضر ب حقیقت است در عدم مباشرت بضرر بنفس خود و بواسطه غلام معنی مجاز نیست و اصل حقیقت
 و برابرت و معنی پس اضر بضرر حاشا نباشد و این یکی بگوید و سلطان حاکم معنی مجازی شایع و معروفست بدرجه که اراده معنی حقیقه
 محتاج است بقدری پس نه اینجا معنی غرضی راجع است و محمول بر همان میشود و حاشا میگوید و صاحب مسالک گفته که این قول
 اقل است و همین حکم است که قسم بر بنای تمانه که حقیقت است و در مباشرت بنفس خود و مجاز را در امر بنا لیکن معنی مجازی معروفست شایع
 است و راجع بر اراده حقیقت و منصف همه ائمه در جمیع مثالها کل بر حقیقت نمود و این اختلاف در صورتیست که حالت در هنگام
 قسم قصد احدی را بمنین نه نموده باشد و اگر قصد کرده راجع بمعنی مقصود میشود و حاشا حقیقت باشد یا مجاز همچو اگر بگوید نمیفر و شتم خمر را
 و بعد از آن بفروشد بعضی فقها گفته اند که حاشا نمیشود زیرا که بیع خمر شرعاً بیع نیست پس بیع متحقق نشود و اگر بگوید که حاشا
 می شود خوب باشد زیرا که منصرف میشود بسوی صورت بیع هر چند حقیقه بیع نباشد پس گویند قسم خورده که ایقاع صورت
 بیع نمیکند و همچنین اگر بگوید که نمیفر و شتم مال زید را و بر و زو اگر قسم بخورد که نمیفر و شتم خمر را منعقد نمی شود این قسم زیرا که آن فعل حرام
 است مطابق آنچه در مسایل متفرقه است اقول هرگاه عین نگیرد برای آنچه قسم خورده وقتی حاشا نمیشود مگر در وقتی که همان عین
 شود به مردن او پس معلوم میشود وقت آن فعل پیش از وفات باشد زیرا آن ایقاع آن فعل چنانچه هرگاه بگوید روزه مسدوم نماز
 میکنم وقتی فلان را داد میکنم یا فلان را چیزی عطا میکنم وقت این فعال موسع باشد تا هنگام قرب وفاتش بمقتدر زمان ایقاع
 که اگر از آن هم تاخیر کند حاشا میشود و هرگاه قسم بخورد که بنده غلام خود را در احدی از آن بعضی فقها گفته اند که مجزئست ضغوث
 یعنی دسته گیاه خشک یا تر که آن بزدا و را و وجه اینست که قسم منصرف میشود بسوی زودن بلکه ضرب که معتاد باشد مانند
 تازیانه و چوب و در صورت ضرورت مانند خوف بلکه منصرف ضغوث کافی است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید حکایت نموده
 از حضرت ایوب علی بنیاد که وعلیه السلام که بزوجه خود درو به تعلیم آبی و این در صورتیست که زدن علام صلاح باشد بر او
 او شرعاً که در همان صورت قسم منعقد میشود مانند اینکه قسم بخورد بر آنکه اقامت حد نماید یا تقریر شرعی کند اما اگر قصد تادیب
 جهت مصالح دنیوی باشد پس بهتر عقوبت و کفاره هم ندارد و بهتر است در غنث بنیکه بر سبب چوب آن مجسده آن کافی است

اگر آن صول هم و خبر نیست همان مقدار که آن اشارت نویسد سید هم هرگاه قسم بخورد که سوار نشوم پس غلام را حانت نمیشود و سوار شدن بر سر غلام خود را که مال اقامت نه مال غلام حقیقت هر چند گفته شود که از غلام است زیرا که این کلام مجاز است نه حقیقت اما اگر بگوید که سوار نشوم بر سر مکاتب حانت میشود و بسبب سوار شدن بر آن زیرا که تصرف اقامت قطع میشود از اموال مکاتب و در این تردید است زیرا که هر چند تصرف موی از مال او منقطع میشود لیکن تملک بعد مکاتب هم تمام نیست بلکه متزلزل است چه در صورت خیر از او مال الکتابیت نیست رقی میشود و مال او تعلق بمولای او میگیرد پس تصرف مالک بالکل منقطع نباشد چه با هم اگر کسی بگوید که هر کس بشمارت در هر بقعه و مریدا و افلان مبلغ میدهم و بعد از آن چند کس بگوید این بشارت باو میدهم بنده بجهت حق آن مبلغ میشوند و اگر بگویم خبر بد عظیم مال خیر اوست زیرا که بشارت نام اخبار اوست و بشر کسی است که خبر خوش اولاب رساند و این حکم نیست اگر بگوید که هر خبر بد مرا زیرا که دوم هم خبر داده است مانند اول پس او هم مستحق عظیم میشود و همچنین هرگاه بگوید اول کسی که دخل خانه من میشود و او است این مبلغ و بعد از آن دخل شود یکس آن مبلغ مال اوست هر چند بعد از او دیگری داخل نشود و اگر کسی بگوید که آخر کسی که دخل خانه من شود برای اوست در این صورت مال کسی است که قبل از وفات او بعد از او دیگری داخل آتیمانه نشود چه مطلق گذاشتن بجهتی مانند دخول خانه بلا تعین بوقت قصاص میکند و بعد از آن صفت را در تمام ایام حیوة او نه بعد از وفات زیرا که بعد از وفات بر ذمه میت چیزی نمیشود مگر نادرا اگر این صورت از انچه نیست و بعد از وفات خانه از ملکیت او برسد آید پس خانه او نباشد ششم هم هرگاه بگوید و الله لا شریک الی و لا کلمات الناس یعنی قسم بخدا که آب خورم و با او میان تکلم کنم شامل میشود قسم هر یک از افراد آب و افراد میان هم قسم اسم مال واقع میشود و برین مانند غلام و کنیز و نقود و برین هم که از او بر ذمه دیگران باشد خواه وقت آن رسیده باشد یا نرسیده پس هرگاه قسم بخورد که تصدق کند مال خود را خلاص نمیشود از قسم مگر آنکه جمیع مال خود را تصدق کند ششم بر قران اطلاق میشود اسم کلام پس اگر قسم بخورد که تکلم نکنم بکلامی بقرات قران هم حانت میشود و شیخ رحمه الله فرمود که آنرا کلام نمیگویند عرفا و لهذا تکلم بکلام در اشئای نماز مبطل نماز است و بقرات قران باطل نمیشود نماز و دلایل دیگر هم بر این مدعا گفته لیکن شکل میشود این قول بقول حق تعالی که فرموده حتی یسمع کلام الله و حانت خالف مذکور بکتابت یا اشاره اگر قسم بخورد که کلام نکند زیرا که کتابت و اشاره کلام نیست شهم حل یعنی زیور اطلاق میشود بر انگشت و مر و آید هم پس اگر قسم بخورد که نمی پوشم حل را و یکی از آنها را پوشد حانت میشود و هم اگر قسم بخورد که تسری نکنم یعنی سره نگیر بعضی فقها گفته اند که تسری موافقت با کینر است مطلقا و بعضی دیگر میگویند که شرط گذشتن آن در تسری مصنف میگوید که درین شرط نظر است زیرا که در عرف تسری بجنبه جماع کردن با کینر بود و مخفی از وجه خواه آن کینر را در تسری بگذارد یا نه گذارد مگر آنکه در وقتی باید در شهری مصطلح بر شهر اطمینان کور شده باشد

یا زوهم هرگاه قسم خورده که او ای دین فلان میکنم تا فلان ماه اول آن ماه منتهای زمان دای وین باشد و نهایت شیء داخل بر آن شیء نیست و پیش از دیدن هلال آن ماه باینکه دای دین کند و الا حاث میشود و اگر بگوید تا جین یا تا زمان شیخ فرموده که چنین شاه است و زمان پنجاه بعرف شرع هر چند در لغت اعم باشد زیرا که در نفس تفسیر نزد صوم و صوم زمان بصوم شاه و پنج ماه شده و در این اشکال است زیرا که این تجاوز است از موضع نص و قیاس در باب ما باطل و در غیر نزد صوم اگر جین و زمان مذکور شود و معلوم باشد که مراد تکلیف مقدار صوم زمانست محمول بر همان میشود و الا مبهم باشد و حاث نمیشود مگر بموت و و از و هم حث یعنی خلف قسم متحقق میشود بخالف آن از روی اختیار خواه آن مخالف است بفعل خود کند یا نماند اینکه قسم خورده که داخل شهر نشود و داخل شود بر رفتار خود یا بفعل دیگر مانند اینکه در کشتی باشد و ملاحان و رادران بگذرانند یا بر شتری شوار شود که او را در آورده و در آن شهر و متحقق نمیشود حث اگر یا گمراه او را در آورده و در آن شهر مثلاً یا فراموش کند که قسم خورده بود یا علم ندارد بلکه آن بلد همان بلد است که قسم خورده بود بر آنکه در نیاید در آن نظر چهارم در ادای قسم است و در آن چند مسئله است اول قسمهای رست تمام مکروه است و اگر است و مکروه است و غموس بر مال قلیل و غموس در پنجاه معنی قسم متعلق بر آن با ضعیف است برستی و غموسی که سابق مذکور شد که از حرمت قسم خوردن بر فعل گذشته بدفع است پس این لفظ مشترک باشد ولیکن اگر مقصود بقسم دفع مظلمه ظالمی از مومن بود جایز است و بعضی اوقات واجب نمیشود ولیکن در چنین امری اگر عالم بطریق توبه باشد واجب است که قسم دروغ توبه بخورد و گناهی ندارد و کفار هم واجب نمیشود و مانند اینکه قسم بخورد تا رفع شرط ظالمی کند از نفس انسانی یا مال و یا عرض و دو قسم قسم برادر است یعنی بیاری از خدا و تعالی و از غیر او و همچنین از آنکه بعضیین صلوٰات الله علیه و آله و سلم و علیهم السلام معتقد نمیشود و کفار و خلف آن واجب نیست لیکن گناهکار میشود آدمی بخین قسمی هر چند بر دروغ نباشد و بعضی فقها گفته اند که باین قسم کفار و ظهار لازم میشود در صورت خلف قسم و برای این قول دلیل نیافتیم و در فرمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بنجد بن بخی نوشته اند مرقوم است که ده مسکین را اطعام کند و طلب حضرت از حق تعالی نماید و اگر بگوید که او یهودی باشد یا نصرانی یا مشرک اگر چنین باشد منعقد نمی شود و این قسم و لغو باشد سیوم واجب نمیشود کفار و قسم مگر بعد از حث یعنی مخالف قسم و اگر کفار بعد از پیش از حث مجزی نیست بلکه بعد از حث باید باز بد چهارم اگر کفار و بدیه کافری یا بواجب النفقه خود پس اگر عالم بجال او باشد مجزی نیست آن کفار و اگر جاهل بحقیقت حال او باشد و تحقیق و تفتیش نموده بر او ظاهر نشد که کافر یا بواجب النفقه است و یا داد کفار و بعد از آن معلوم کرد که کافر بوده یا بواجب النفقه اعدا و کفار و ندارد و همچنین اگر عطا کند کفار و یا کسی که گمان فقر او داشته باشد و بعد از آن ظاهر شود که غنی بود اعدا و نمیکند زیرا که اطلاع بر احوال باطنی مردم بمنزله است چشم اگر در کفار و کسوت لازم شود باید کسوتی بدیده که آنرا ثوب گویند اگر کلاههای بدید در بدل کفار و یا سوز و کفایت نمیکند زیرا که

آنرا کسوت نمیگویند در عرف و عادت و خبر نیست که جامه شسته بدو زیر که هم ثواب است از آنکه شسته باشد یا شسته نشده باشد
صاحب مساک گفته که هرگاه کفاره بدهند و غنیا کسوت فقیر کنند از خصال کفارات مسامی کسوت کافی است که آنرا در عرف
لباس گویند و افش یک ثوبت مثل پیرهن یا از اریاعمانه یا جبهه یا قبا یا مقنعه یا انگلیار و از زیر که هم کسوت برنج
این انواع لباس اطلاق میشود و مختلف میشود باختلاف حال فقیر از ذکر بیت و انوشت و کبر و صغیر و غیره و ثوبت و مقنعه و کفایت
هر چند کبیر را ده بر او آن وفا کنند و مستحبست که نو باشد خواه خام بود یا شسته و اگر مستعمل باشد بدو چه که نزدیک به پاره شدن رسیده باشد
مخری نیست و اگر بان درجه نرسیده باشد مخریست و اگر پنبه بر آن زده باشند بواسطه سنگی که پاره شده باشد مخری نیست و اگر
از ابتدا مرقع ساخته باشند از قطعات پارچه حاجت زینت و غیر آن مخری است شرط نیست که دوخته باشد پس اگر پارچه
نار دوخته بدو مخریست اما جنس آن پس مخریست که پشم باشد یا زره اگر پوشیدن آن معتاد باشد یا پنبه یا کتان یا ایشیم یعنی
پیر خمر محض که جایز الصلوة باشد ششم هرگاه بمیر و شخصی و پیر و موه او باشد کفاره مرتبه و وصیت کنند از خصلت می کنند اگر
کردن اقل بنده که مخری باشد از کفاره از اصل مال میت مقدم بر میراث مانند حقوق مالیه دیگر مثل زکوة حج و غیر آن و لازم
نیست که بنده بیش قیمت بدینند برای ادای کفاره و اگر وصیت کنند قیمت زیاده از اقل میت مخری و اجازت ندارند
در ثمن قیمت مخری از اصل ترکه برمی آورند زیاده از ثلث مال اگر کفاره بخیر باشد بیهیست مصلحتی از خصلت آن کفارات
که قیمت آن کمتر باشد بهمان اکتفا میکنند و اگر وصیت کنند بمصلحتی که آن اعلی باشد و خرج و اجازت ندارند و ثمن آن پس اگر
ثلث ترکه وفا کند یا بچه وصیت کرده همان عمل می آورند بلا ترد و نزاع و اگر وفا کنند قیمت خصلت ادنی را از اصل مال میت برمی آورند
و از باقی مال میت ثلث برمی دارند پس اگر باین دو مقدار مال وصیت بعمل آید بهتر و الا وصیت بزیاده ابطال است و ثمن آن بکفاره
ادنی یعنی آنچه زیاده از قیمت ادنی خصلت از ثلث ترکه باشد که با انضمام آنهم وصیت بعمل نیاید داخل ترکه و مال و رفته میشود
زیر که انضمام آن بمصرف کفاره ادنی موجب حصول مدای میت نیست پس صورت آن که کفاره بفایده باشد معتمد هرگاه
منعقد شود قسم بنده و بعد از آن حانت شود در حالیکه آن عبد بر بندگی خود باشد و آنرا باشد پس فرض و صوم است
از خصلت کفارات خواه کفاره بخیر و باشد یا مرتبه و اگر ادای کفاره کند عبد بغير صوم مانند آنکه درون بنده یا کسوت فقر یا اطعام
بغير اجازت مولی مخری نیست اگر اجازت بدو مخریست و بعضی فقها گفته اند که باز مخری نیست زیرا که او مالک نمی شود و چند
آقا و مالک گردانند و قول اول صحیح است و همچنین صحیح است اگر قای او از جانب آن عبد بادن آن بنده آنرا کند
هشتم منعقد میشود قسم غلام بغير اذن آقا و لازم میشود بر او کفاره هر چند حانت شود خواه آقا اجازت بدو را در حانت
شدن یا اجازت نداده باشد هرگاه اجازت بدو را آقا قسم خوردن پس منعقد میشود قسم او و بعد از آن اگر حانت شود بادن

آقا و کفار و بدید روز و دشمن غیر سداقار که او را منع کنند از او را روزه گرفتن هر چند آن صوم مضروی موی باشد و در این مسئله تردید است مگر حکم گوید سبب تردد نیست که اگر نظر کنیم بآنکه اجازت در قسم مستلزم اجازت در حنث هم هست که لازم آنست یا مانع آن پس اذن در طهر و مستلزم اذن در لازم هم هست یا اذن در شوبخ مستلزم اذن در باطل هم هست پس حکم حنث مع اجازه اذن دارد که آقا و اذن منع از روزه نمی تواند که دو اگر بگوئیم که اجازت در قسم مستلزم اجازت در حنث نیست بلکه مانع ايقاع حنث است پس میرسد آقا که منع بعد از روزه کند اگر صوم مضرب باشد یا نه بعد که موجب ضعف و در اقدام بخیر است آقا شود پس چنانچه ظاهر است و اگر موجب ضعف نشود بآن مانع میشود از شدت اگر حق آقا تعلق با و گرفته و بدون اذن صوم بعد سوای صوم واجب متعین صحیح نیست و این صوم واجب عین نیست چنانچه ظاهر است قول ثالث آنست اگر مضرب باشد برای آقا میرسد و اگر که منع کند و اگر مضرب باشد جایز نیست نه هرگاه حانث شود بعد از حنث کفار و میبد یا نذر کفار و اگر حانث شود در حال غلامی و بعد از آن آزاد شود پس هر حال وقت ادای کفار است اگر در الوقت مالد یا باشد کفار و میبد یا نذر او که در روز بنده یا کسوت یا اطعام و غسل نمیشود و قرن کفار و اوسوی صوم مگر آنکه عاجز باشد از آزاد کردن بنده یا کسوت و یا اطعام و این در صورتیست که بر و واجب باشد کفار و مرتبه و در کفار و غیره هر یک از خصال کفارات که خواهد بود

کتاب النذر

این کتاب در بیان حکام نذر است و نذر در لغت بمعنی پیمانست و در شریع عبارت از التزام نمودن امر چیزی بر خود و کلام مادر تا در است یعنی نذر کننده و صیغه آن و متعلق نذر و لواحق آن اما تا در و اوبالغ عاقل مسلمانست پس صحیح نیست نذر کردن طفل غیر بالغ و دیوانه و کافر زیرا که نذر هم از جمله عبارات است و عبادت مجنون و غیر بالغ شرعاً عبادت نیست و شرط است در نذر نیست قربت بدارگاه الهی و صحیح نیست نذر کافر و لیکن اگر کافر نذر کند امر چیزی را و بعد از آن مسلمان شود و محبت او را که وفایه نذر کند و شرط است در نذر کردن زن اعمال مستحبه را اجازت شود و همچنین موقوف است نذر بنده بر اجازت آقا و قضا گفته اند که نذر و لکن هم موقوفست بر اجازت و لکن هم اگر نذر کند از اینها که بی اجازت دیگری نذر کند منع نمی شود نذر او و غلام که در حدین رقیقت نذر کند بدون اجازت آقا هر چند بعد از آن آزاد شود واجب نمیشود بر او ایتقای آن نذر زیرا که نذر فاسد واقع شده بود و اگر اجازت بدید او را مالک و محبت آن تردد است شبهه آنست که لازم میشود و شرط است که نذر بقصد واقع سازد پس اگر بگوید یا در حالت بهوش یا غضب مستولی که سلب قصد و اختیار کند نذر نماید صحیح نیست اما صحیح تر پس آنست که نذر خیر است یا باز دشمن نفس خود از کار بد یا ایتقاع امری محسن بر عاقل پس امر خیر گاهی شکر نعمتی میباشد مانند اینکه بگوید اگر حق تعالی مرا عطا کند یا لی یا فرزند ی یا سیاه مسافرن قلنت علی کذا یعنی از خدا تعالی است بر من فلان چیز

و گاهی میباید آن امر خیر دفع بلائی باشد اینک بگوید اگر صحیح شود بیمار یا بر طرف شود از من فلان مکر و هفتمت علی که او شغال
 باز و شستن نفس خود از فعل بد باشد اینست که بگوید اگر غیبت کنم کسی فلان علی کند او اگر احسان به پدر و مادر نکند فلان علی کند
 و مثال نذر شرع اینست که بلا شرط بگوید الله علی آن صلی که عتین یعنی از خدا تبتحالی هر دو نیست که در کعبه نماز کند مثلاً تبتحالی
 نیست در آنکه دو قسم اول نذر با اتفاق منعقد میشود و دو قسم دوم اختلاف است و اجماع است که منعقد میشود بشرط است که با صیغه
 نذر قصد قربت کند پس اگر از اقبال نذر بجز قصد قربت نفس خود نماید و الله نکند منعقد نمیشود و اگر نذر معلق بشرط باشد باید است
 که آن شرط امری بخوبی باشد خواه واجب باشد یا مندوب یا مباح و حرام نباشد چه اگر بفعل حرامی نذر معلق کند مانند اینکه بگوید اگر
 خمر بخورم برای شکر حصول این آرزو ده دریم به مستحقین بدیم الله علی این نذر منعقد نمیشود و همچنین نذر بشرط طلاق و طلاق
 نکرده مانند اینکه بگوید که اگر فلان کاکیم زد و چمن طالق باشد یا غلامان را آزاد باشند اما متعلق نذر یعنی عمل که نذر بدان متعلق میگردد
 بر تقدیر حصول شرط باید آنرا بعمل آرند پس قاعده آن نیست که طاعتی باشد مقدور نذر کنند و یا نذر حج و صوم و صلوة و هدی و صدقه و غیره
 پس مخصوص عبادات باشد اما حج پس بگوید که اگر نذر کند که پیاده حج کند لازم میشود و تعیین میشود پیاده روی از شهر که نذر در آن
 شهر کرده و بعضی فقها گفته اند که از مسافت باید پیاده برود و اگر حج برود سواره با وجود قدرت بر پیاده روی باید اعاده کند اگر
 سوار شود در قدری از راه قضای میکند حج را پیاده میرود در راهی که سواره رفته بود و بعضی فقها گفته اند که اگر نذر حج مطلق باشد
 و مقید بهمان سال نبود اعاده میکند پیاده و اگر تعیین بآن سال بود لازم است که کفاره خلف نذر بپایه قول اول مرویست
 و اگر عاقل شود کسی که حج پیاده نذر کرده باشد از قنارج میکند سواره و آیا واجب است بر او که ماده شتری هم بپوشد و بعضی فقها گفته اند
 که بلی و بعضی بگویند که واجب نیست بلکه مستحب است و همین شبهه است اگر حج سواره نذر کرده باشد و پیاده برود و خلف نذر میشود
 و حانت میشود و کسی که نذر قنارج پیاده کرده باشد و بکشتی برود یعنی ضرورتاً مانند اینکه عیال را در بیاض و شود و راه خشکی نباشد
 باید که در آن کشتی ایستاده باشد زیرا که ایستادن نزدیکتر است بمشابهت پیاده برود و چه نیست که سبب است و اگر کشتی ایستاد
 و واجب نیست زیرا که درین صورت پیاده روی ساقط میشود از عاده چه در کشتی پیاده روی متحقق نمیشود و بعد از طلوع مساج
 تمام میشود و پیاده روی ساقط میگردد و شروع اگر نذر کند که پیاده برود بسوی بیت الله الحرام واجب میشود و رفتن بسوی
 بیت الله تعالی که در یک است و همچنین اگر بگوید بیت الله و همین اقتضای کند و درین سلسله بعضی قائل به بطلان نذر شده اند
 باینکه اگر بیت الله الحرام کند و اگر بگوید که میرود بسوی بیت الله بی آنکه حاجی یا معتزم باشد بعضی میگویند که منعقد می شود و نذر بخیر
 اول کلام و باینکه جامع کند و میباید که نه حاجی و نه معتزم لغو باشد و شیخ رحمه الله فرموده که نذر ساقط می شود زیرا که عام تمام میشود
 مگر تا آخر و درین اشکال است که قصد بیت الله نمودن هم عبارتست پس چرا منعقد نمی شود و اگر نذر کند پیاده و تمام

وهمین آنکه فائده پس اگر قصد مکان مشرفه کرده باشند منعقد میشود و تا بمکان مشرف پیاده برود و اگر مکان مشرفی قصد نکند و نذر
 منعقد نکند نیز اگر پیاده رفتن فی نفسه عبادتی نیست اگر نذر کند که اگر خدا تعالی او را فرزندی بدهد و او را حج بر داند از جانب حج
 بعمل آرد و بعد از آن نذر کند و بمیرد حج می برد آن فرزند را یا دیگر از طرف حاج میفرستد از صلال او اگر نذر کند که حج بگذارد
 و مالی نداشته باشد پس حج کند به نیابت دیگری بجز نیست آن حج از هر دو علی تردد زیرا که روایت در نیابت صحیح است ثانی الفت دارد
 با قواعد شرعی پس محل تردد باشد مسایل نذر روزه اگر نذر کند روزه چند روزه تعیین یا چند روز یا ده روز مختار است خواه پی
 روزه آن روز یا دیگر یا متفرق مگر آنکه شرط تنایع کند و اگر نذر در محل آرد و در هر یک از آنجاهاست و منعقد نکند و نذر روزه
 مگر آنکه روزه آن روز عبادت باشد پس اگر نذر صوم عیدین کند یا یک عید یا روزه ایام تشریق کسی که در می باشد یا روزه در ایام حشر
 منعقد نکند و همچنین هرگاه نذر کند روزه روزیکه ممکن نباشد صوم آن روز چنانچه نذر کند و روزه رسیدن مسافر بخانه زیرا که
 اگر در شب برسد پس در روز نرسیده است و اگر در روز برسد شرط روزه بعمل نیامده زیرا که درین صورت روزه نذر واجب شود
 بعد از رسیدن مسافر بخانه و هرگاه در اثنای روز بخانه برسد پس قدری از آن روز منقضی شده و قدری باقی مانده و روزه در
 تمام روز نیاشد و در بعضی روز و پیش از رسیدن خود واجب شده که تمام روز نیت و وجوب صحیح باشد و درین مسئله وجه دیگر هم است
 و آن نیست که اگر پیش از زوال بخانه برسد و یا تا در آنوقت ترکب مقرر نشده باشد بعد از آن نیت و وجوب صوم کند زیرا که
 در صوم سنتی و در بعضی روزه های واجبی هم جایز است که قبل از زوال نیت کند و اگر بگوید که ملتذ علی آن اصوم یوم فردم نیز و یا
 یعنی از خدا تعالی است بر من که روزه بگیرم در روز رسیدن بخانه همیشه ساقطی شود و وجوب صوم روزیکه در آن روز
 بیاید و واجب میشود صوم ایام بعد از آن روز مانند اینکه روز رسیدن او و دو شنبه باشد آن روز را روزه بگیرد و بعد
 از آن هر دو شنبه را روزه دارد و اگر اتفاق افتد که از روز نذر اصوم از ماه رمضان باشد روزه آن روز نیت
 از رمضان بعمل آرد نه بنیت نذر و ساقط میشود در آن روز و نذر زیرا که آن روز معدوم از ماه رمضان باشد روزه
 آن روز بمنزله سقته خواهد بود از ایام و قضای هم ندارد و اگر اتفاقاً آن روز عید باشد یا فطر کند اجماعاً و در وجوب قضای روز آن روز
 خلافست اشبه عدم وجوب است اگر واجب باشد بر کسی روزه دو ماهی در پی بسبب کفاره و شنج حجه التمتع فرموده ماه اول را تمام
 پی در پی روزه بگیرد و از ماه دوم هم یک روزی روزه بگیرد و تا پنج صوم شش روز شود بنیت کفاره و بعد از آن در ایام باقی مانده
 روزه نذر را بگیرد زیرا که تنایع صوم ساقط شد از چنانچه سابق نیز گوید و در خصال کفارات بعضی از فقهای متأخره
 گفته اند که در چنین صورتی ساقطی شود در کفاره تکلیف بصوم زیرا که ممکن نیست تنایع در صوم بسبب دخول
 صوم نذر و میان و در کفاره تعیین نشود فرض اطعام و این قول چیز نیست بلکه وجه اینست که آن روز را صوم نذر بگیرد

بسیب آن در تنایع صوم کفار و خلل نشود و هر چند مکروه آن روز نذر در میان بعمل آرد و در ماه اول و نه در ماه دوم
 زیرا که نذر نذر نیست که احقر از آن مکان نیست خواه کفار و واجب پیش از نذر لازم شود یا بعد از آن و هر گاه نذر کند صوم مطلق
 پس اقل آن صوم یک روز است و همچنین اگر نذر کند صدقه مطلق اقتضا میکند بر اقل آنچه آنرا صدقه کند و هر گاه نذر کند روز
 دشتن در شهری معین شیخ رحمه الله فرموده که روز میگیرد هر جا خواهد و در آن تردد است زیرا که هر گاه مکانی معین کرده پس
 بصوم در همان مکان از عهده نذر برمی آید و اگر در مکان دیگر روز بگیرد ایقاعی نذر نکرده است و اگر نذر کنیم بآنکه ثواب روز باشد
 اماکن مختلف نمیشود مگر آنکه در مکانی راجع باشد بر مکان دیگر و نذر تعلقی میگیرد و فعلی که رجحان داشته باشد شرعاً آنچه رجحان
 نداشته باشد پس بر هر مکان که خواهد روز بگیرد که از عهده نذر برمی آید مگر آنکه در شهری روز شقت بیشتر داشته باشد نسبت
 بشهر دیگر و باعتبار افضل الاعمال احقر با در آن شهر نذر کرده رجحانی باشد روز بگیرد که در آن صورت از صوم در غیر آن
 باید ایقاعی نذر نمیشود و هر کس که نذر کند که روز بگیرد در زمانی باید بخواهد روز بگیرد و اگر نذر کند که در حینی روز بگیرد باید در آن
 روز و در آن باشد و این قول مستند بر وایتست مگر آنکه از زمان حین قصد معنی دیگر کند مانند دو ماه یا سه ماه که همان واجب میشود
 زیرا که زمان حین الفاظ شمر که اندا اطلاق میشود بر قبیل و کثیر مسائل نماز هر گاه نذر کند نمازی پس اقل پنج رکعت است و در وقت
 است و بعضی فقها گفته اند که یک رکعت است این قول حسن است زیرا که یک رکعت و تریهم نماز است در شرح و بگذاردن
 آن از عهده ایقاعی نذر برمی آید و همچنین اگر نذر که کاری موجب قربت بعمل آرد و معین نکنند آن کار را اختار است خواه صوم
 بگیرد و خواهد تصدق کند بخیر و اگر نخواهد دو رکعت نماز کند ارد و بعضی گفته اند که یک رکعت هم کافی است و شیخ رحمه الله گفته
 که در اجزای یک رکعت تردد است و اظهر عدم اجزاست و اگر نذر کند که نمازی کند در مسجدی معین یا در مکانی معین از مسجد
 واجب میشود زیرا که این هر دو عبادت است و بنذر واجب میگیرد و اما اگر نذر کند که نماز بگذارد در مکانی که آن مکان را اختیاری
 نباشد بر اماکن دیگر و فضیلت عبادت بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود و واجب میشود نماز کردن در هر مکان که باشد
 و در آن تردد است زیرا که هر گاه نماز در همان مکان نذر کرده اگر در غیر آن مکان گذارد و نذر فعل نیارده باشد هر چند
 آن مکان را اختیاری یا ماکن دیگر نباشد و اگر نذر کند نماز کند در آن در وقت معین واجب میشود که در همان وقت بگذارد
 یا جمیع علماء مسائل نذر آنرا که در آن بنده هر گاه نذر کند که بنده مسلمانی آزاد کند لازم میشود نذر و اگر نذر کند که غلام
 کافر غیر معین از او نماید منعقد نمیشود آن نذر و اگر غلام کافر معین باشد و چون نذر عتق آن خلافت و شب نیست که لازم
 نمیشود و اگر نذر کند آزاد کردن بنده غیر نیست که آزاد کند بنده صغیری یا بگیری خواه صحیح بود خواه عیب مگر آنکه آن عیب
 موجب عتق او شود مانند عی و غیره و هر که نذر کند که غلام خود را بفروشد واجب میشود بر او نفر و ختن آن غلام و اگر غلام

شود بفرقتن آن بعضی فقها گفته که باز نیست و چنانست که در صورت ضرورت جایز است زیر القلق سیکر و فعلی که
 راجع باشد در دین یا دنیا و در صورت ضرورت فروختن راجع خواهد بود نه ترک فروختن و اگر نذر کند از او که درین مرتبه
 قایم خود لازم است که از او کند بنده را که ششماه گذشته باشد بر او در بندگی مالک این بمضمون روایت است مسترحم گوید
 که فرق در میان نذر عبد کافر غیر عین عبد کافر عین آنست که کافر خلق نیست است از او که در دین و در حکم اتفاق او است
 که شرعاً ممنوع است و در کافر معین گفته اند که شاید در خصوصیتی بوده باشد که بسبب عتق مسلمان شود چنانچه روایت است که حضرت
 امیر المومنین علیه السلام بنده نصرانی خود را آزاد کرد و او بهمان مسلمان شد مسائل تصدق مند و هرگاه نذر کند
 که تصدق کند چیزی را و معین نکند لازم است که صدقه بدو هر چند کم باشد و اگر مقدار آن در نذر معین کند باید بهمان مقدار تصدق
 نماید و اگر بگوید تصدق کنم مال کثیری باید بشمارد و همه بدینند زیرا که حق تعالی فرموده و لفته نصرکم الله فی مواطن کثیره و عددان
 مواطن شتاد بود و این حکم بمضمون این است و اگر بگوید مال کثیر یا جلیل تفسیر کند آنرا بهر چه خواهد بود هر چند کم باشد زیرا که قلیل
 هم در نظر بعضی کثیر و غیر است و اگر پیش از تفسیر بمیرد و ارث تفسیر کند و اگر نذر کند که تصدق کند مال را و یا معینی باید که در همان جا
 تصدق کند و اگر در جای دیگر کند واجب است که عاده نماید در همان مکان و هر که نذر کند که تصدق نماید تمام مال
 خود را لازم است که وفا بنذر خود بکند و اگر نیم ضرر در تصدق تمام مال داشته باشد تمیت کند تمام مال را و بخرد آنرا و تصدق
 کند بمقدار قیمت آن با قساط او و قتی که معلوم کند که تمام تمیت ادا کرده و هر که نذر کند خرج کردن چیزی از مال خود در راه غیر
 و ثواب تصدق کند آنرا بر فقیری مومنین یا در گذاردن حجی یا در زیارتی یا در چیزی از مصالح امور مسلمانان مانند ساختن
 پل و کاروان سراسر مسائل نذر بهی هرگاه نذر کند بهی بدین معنی داده شتری باید که آنرا بکعبه معظمه ببرد زیرا که در عرف
 شریع از بهی همین مستفاد میشود و بقوله تعالی بهی یا بالغ الکعبه و اگر نیت کند که بهی برساند بهمان لازم میشود و اگر نذر کند
 که بهی برساند بغیر آن دو مکان شرف منقطع نمیشود زیرا که طاعت نیست و اگر نذر کند که بهی بفرستد و مطلق بگوید یا
 تفتید شخص آن بهی منصرف میشود بسوی نعمانی چهار پا که شتر و گاؤ و گوسفند است و جایز است که اقل مسامی نعم بفرستد
 بطریق بهی و بعضی فقها گفته اند که میرسد و اگر بهی کند که تخم مرغی باشد و بعضی دیگر میگویند که اقل آنچه قربانی میکنند
 باید بفرستد و قول اول شبهه است و اگر نذر کند که بهی بفرستد بسوی خانه کعبه سوای چهار پا چیزی دیگر را بعضی فقها گفته اند
 که این نذر باطل است و بعضی دیگر میگویند که آنرا میفرستد صرف میکند بقیش را در مصالح خانه کعبه اما اگر نذر کند که بهی نماید غلام
 خود را یا کثیر خود را یا سپ خود را میفرستد صرف میکند بقیش را در مصالح خانه کعبه یا ترمیم شهید کند که ده باشد
 که آنجا بفرستد و در اوجایان محتاج یا زیارت کنندگان مضطر که صرف کنند آنرا در سفر حج و زیارت آن شهید

و اگر نذر کند غرضی به یک واجب میشود که آنرا در آنجا نذر نماید و اما تقسیم گوشت آن بفقیری که واجب میشود بر او یا نه شیخ رحمه الله
فرموده که واجب میشود احتیاطاً زیرا که مقصود از نذر یا نذر همان تقسیم میان فقر است نه مجرد خروج و همچنین اگر نذر کند که دینی نذر نماید
و اگر نذر کند که در غیر این دو موضع نذر نماید شیخ رحمه الله فرموده که منعقد نمیشود و مذاهب اقوی نیست که منعقد میشود زیرا که تقصد
کرده است تصدق بفقیری آن بقعه و این طاعت است اگر نذر کند بهی بداند پس اگر قصد کند بداند ابل یعنی مادمی لازم میشود
و همچنین اگر نیت مادمی نذر کند زیرا که بداند عبارتست از مادمی و بعضی عامه گفته اند که بر گاو و گوسفند هم اطلاق میشود پس اگر قصد
یکی از آنها کند همان واجب میشود و الا هر کدام که بهی کند حرام است و این قول باطل است و بر هر کس که واجب شود بداند
ند پس اگر نیاید آنرا لازم میشود و اگر گاو و گوسفند هم نیاید پس لازم میشود و بر او هفت گوسفند اما الواجب چند سکه است
اول لازم میشود به مخالفت نذر منعقد کفاره قسم که در باب کفارات مذکور شد و بعضی گفته اند که کفاره فطر شهر رمضان
و مذاهب اول مشهور تر است و کفاره لازم نمیشود مگر اگر خلف نذر کند عمد او در حالت اختیار و ویم اگر نذر کند روزه یکسال
معین واجب است که تمام آن سال را روزه بگیرد مگر عیدین و ایام تشریق را اگر در نیتی باشد و این روزه بار روزه نمیکند و قضا
آنها بر ویست و اگر در نیتی نباشد پس روزه ایام تشریق هم باید بگیرد و اگر فطر کند عمد او در روزی از روزه با سه
سال قضا میکند آن روزه را و کفاره هم بداند و بعد از آن تمام ایام آن سال را هم روزه بگیرد و اگر بشرط تنایع یعنی روزه
پی در پی نذر کرده باشد و اگر بشرط تنایع نموده بسبب افطار بین است از سه میگر و صوم را و بعضی نقلاً گفته اند اگر تجاوز از
نصف سال کرده باشد در روزه گرفتن بی دریغ و بعد از آن افطار کند جایز است که بعد از آن بنای صوم بر همان روزها
بگذارد و باقی تمام کند هر چند که بعد از آن بتفرقه روزه بگیرد و این دعویست بلا دلیل و اگر در میان سال افطار کند بسبب
عذری مانند مرض یا نفاس بعد از روزه و ال عذر بنابر همان روزه سابق بگذارد و باقی تمام کند خواه بشرط تنایع صوم و روزه
کند یا نکند و کفاره هم ندارد و اگر نذر کند روزه تمام در هیچ است و ساقط میشود روزه عیدین و روزه ایام تشریق اگر در نیتی
باشد و در سفر هم افطار میکند و همچنین حائض هم افطار میکند در روزه های حیض و واجب نیست که قضای این روزها
کند زیرا که او را وقتی نیست در آن وقت روزه واجب نباشد و قضا در همان وقت بعمل آید و سفر ضروری
هم عذر است که بسبب آن تنایع صوم منقطع نمیشود بلکه بعد از آن بنابر روزه سابق باید گذشت و ثتمه روز یا بفعل
آورد و اگر سفر اختیاری باشد بسبب آن تنایع صیام بر طرف میشود و بعد از آن باید از سر گیرد و اگر نذر کند روزه
یکسال غیر معین مختلست خواه پی در پی روزه یکسال بگیرد یا متفرقه در صورتیکه شرط تنایع نکند و میرسد او را که
دوازده ماه روزه بگیرد و از هر ماهی از اهللال تا اهللال اعتبار کند یا سی و روزه بگیرد و در ماه شوال که بست و در روز

باشد باید که بعد از آن یک روز دیگر هم روزه بگیرد و بدل عید که افطار در آن روز واجب است و بعضی گفته اند که دو روز
 روزه بگیرد و از ماه دیگر زیر که از بلال تا بلال روزه نگرفته که خواه ناقص آید خواه تمام اکتفا به آن کند پس باید سی روز حساب
 کند و این قول خوبست و همچنین اگر در منی باشد و ایام تشریق در روزه بگیرد و ایام تشریق از ماه
 دیگر قضا کند اگر ذی الحجه ناقص بود باید بخیزد و قضا کند سه روز ایام تشریق و یک روز عید و یک روز دیگر که از ماه کم آمد اگر روزه
 یکسال نذر بگیرد باید تمام کند از ماه دیگر روزه یکماه و روزه دو روز عوض ماه رمضان و دو عید و سبب رمضان عیدین
 متتابع منقطع نمیشود زیرا که ممکن نیست او را احتراز از رمضان و عیدین اگر در منی باشد ایام تشریق را هم قضا کند و اگر
 نذر کند روزه یکماه پی در پی باید که اختیار کند ماهی را که در آن عید و رمضان نباشد و صحیح نباشد در تمام آن روزه گرفتن
 پی در پی و قلش آنست که پانزده روز روزه پی در پی تواند گرفت هر چند پانزده روز دیگر بعد از آن تبقره روزه بگیرد و اگر
 شروع کند روزه را در ذی الحجه الحرام کافی نیست زیرا که درین ماه متابع روزه نمیشود و در میان منقطع میشود و روزه عید
 سیوم هرگاه نذر کند روزه اول ماه رمضان منعقد نمیشود این نذر زیرا که روزه آن روز واجب است بغیر نذر پس از نذر
 تحصیل حاصل لازم آید و در آن تردد است زیرا که نذر واجب افاده تأکید و جوب میکند که اگر ترک نماید کفاره خلعت
 نذر هم بر فرم او میشود پس فی فائده بخوابد و چهارم نذر محسوس منعقد نمیشود و واجب نمیشود خلعت آن کفاره مانند
 اینکه نذر کند فسخ انسانی خواهد پذیرد باشد یا مادر یا پسر از اقارب یا بیگانه و همچنین اگر نذر کند که نذر اطلاق باشد یا نذر کند که
 شرابی بخور یا فعلی شرعی کند یا ترک واجب نماید این قسم نذر یا بیچهارم منعقد نمیشود و اگر نذر کند که طواف چهار روست
 پاکند علم آن رفت در کتاب الحج و اقرب آنست که منعقد نمیشود و چه هرگاه نذر عاقر آید از ادای نذر ساقط میشود و جوب
 آن پس اگر نذر کند که حج کند و بعد از آن مانعی بهم رسد در راه که عجز نکند که در آن سال نذر و همچنین نذر کند روزه
 روزی و عاقر آید از آن روزه در آن روز و مرئیت که در چنین جمعی تصدیق بدو از هر روز بیک طعام ششم
 عهد هم حکم قسم دارد و صورتش اینست که بگوید عاهدت الله یا بگوید علی عهد الله انه متى كان كذا فعلی كذا یعنی عهد کردم
 با خدا یا بگویم من است عهد خدا که هرگاه چنین شود من فلان کار کنم پس اگر بر آنچه عهد کرده امری واجب باشد نیت
 یا ترک مکروه یا اجتناب حرامی لازم میشود و اگر بر عکس باشد لازم نمیشود و اگر عهد کند هر امری را که نیت لازم میشود مانند
 قسم و اگر فعل آن اولی بود یا ترک پس آنچه اولی بود همان بعمل آرد و کفاره ندارد و کفاره مخالف عهد همان کفاره
 قسم است و در روایتی وارد شده که کفاره فطار یکروزه ماه رمضان است و این شهر است به قسم نذر و عهد منعقد
 میشوند بآنکه صیغه هر یک از آنها بر زبان آرد و اگر بخاطر بگذرد و حکم آن نذر بعضی علماء گفته اند که باز منعقد میشود و جوب است

که منعقد نشود بکلمه تمام شد قسم ثالث از عرفه که ایقاعات است و بعد از آن می آید قسم چهارم که حکام است قسم چهارم از قسم
علم فقه در احکام است و آن دوازده کتاب است

کتاب الصيد والایات

این کتاب در بیان حکام شکار کردن حیوانات است و فتح کردن آنها و گفتگو در آن استعدای بیان سه امر میکند
امر اول در بیان آنچه شکار و حلال است خوردن هر چند که آن شکار شسته شود یا در وقتی پسندید که حرکت نکرده باشد
دشمن باشد و نیز هر سر و آن از حیوانات شکاری مخصوص است بسگ شکاری که او را تعلیم شکار کرده باشد و سواي سگ
شکاری که حیوانات درنده دیگر خورده باشند یا پرنده شکاری که حلال نیست خوردن آن مانند شکار یوز و پلنگ و غیره
از درندگان مگر آنکه پنج بر سر و همچنین اگر شکار کند به باز و عقاب و باشد و امثال آنها از جانوران پرنده شکاری خواهد آنها
تعلیم شکار کرده باشند و خواه نکرده باشند و جایز است شکار کردن شمشیر و نیزه و هر چه در آن پیکان باشند و اگر این آلات هم جز
بر سر شکار و بکشند و او را حلال میشود آن شکار شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر آن آلت بجدید بر شکار برسد حلال است و خوردن
میشود و آنچه بکشد آنرا معارض یعنی تیرگز که تیری بر و پیکان باشد وقتی که تیر باشد و شکار گوشت انجمن تیری پیکان
و شرط است در سگ شکاری آنکه برای حلال شدن شکار شسته او که پنج بر سر اینک معلوم باشد و متحقق میشود سه شرط یکی آنکه
برود از پلی شکار شسته او وقتی که او را را کند برای گرفتن آن دویم باز ایستد و قتی که او را منع کند سیوم خوردن آنچه را
که شکار کرده پس اگر بطریق مذکور نخورد گوشت او را ضرر نمی رسد و در صباح بودن مقتول او و همچنین اگر بخورد خون او را
و انقباض همان کند و گوشتش نخورد و بیاید که مکرر شکار کند آن سگ بهمین شرائط ثابت شود که این شرائط و متحقق است
و کفایت نمیکند اگر اتفاقا گاهی چنین باشد و شرط است در پانزده سگ شکاری چند چیز اول اینکه مسلمان باشد
یا در حکم اسلام مانند طفل نابالغ که پدر یا مادرش مسلمان بود پس اگر پانزده سگ شکاری را بخوسی یا بست پرست حلال
نیست خوردن آنچه آن سگ شکار کرده و گوشت باشد بدون فتح و اگر پانزده سگ شکاری را بخوسی یا بست پرست حلال نیست
اظهر آنست که مقتول او هم حلال نیست و دوم را کند او را برای شکار پس اگر پانزده سگ شکاری را بخوسی یا بست پرست حلال نیست
اگر بعد از آن باشد منع کند او را و بایستد و بعد از آن اگر پانزده سگ شکاری را بخوسی یا بست پرست حلال نیست زیرا که رعایا
شدن خود به خود منقطع شد بسبب درنگی که کرد و بعد از آن اگر او در حکم از سال تازه است
و اگر خود بخورد یا شود و بعد از آن اگر پانزده سگ شکاری را بخوسی یا بست پرست حلال نیست خوردن مقتول بدون
فتح سیوم بسم الله بگوید و وقت را کردن سگ شکاری و این شرط در سایر آلات شکار هم هست مانند نیزه و تیر

در این باب
سگ را بخوسی

و تیر و شمشیر اگر ترک بسم الله کنند عدا حلال نمیشود و مقتول او را اگر فراموش کنند بسم الله گفتن ضرری ندارد و اگر بمانند
سگ شکاری را و دوم بسم الله بگوید فائده نمیکند در افاده حلیت مقتول و همچنین اگر یک بسم الله بگوید و بمانند و دیگر
سگ و بمانند بدون بسم الله گفتن مجرب و شریک باشند و شکار کردن آنها حلال نمیشود چهارم اگر غائب شود آن شکار
از نظر شکار کننده در حالتی که حیوة مستقر داشته باشد حیوة مستقر تفسیر کرده اند بآنکه آن حیوة یکروز یا دو روز زنده تواند ماند
پس اگر بیاید آن شکار کشته بعد از غائب شدن حلال نیست زیرا که محتمل است بسبب دیگر مرده باشند از کشتن سگ شکار
خواه آن سگ بر او استاده بر زمین یا در آرزو جایز است شکار کردن با انواع دامها ولیکن حلال نمیشود آن شکار مادام که
بقی شود و چند در آن دامها سلاح تعبیه کرده باشند و همچنین آنچه بر تیر یا پیکان کشته شود و بشکافد گوشت شکار را و بعضی فقها
گفته اند که حرام است که بر صید بنزد چیز دیگری از و بزرگ تر باشد در چشم مانند سگ کلان و به ثقل بکشد او را و بعضی دیگر گویند
که مکروه است و این قول بهتر است و خواه حرام باشد یا مکروه شکاری را که بر او زده باشند حرام نیست خوردن آن بشرط حصول
تذکیه احمد دوم در احکام است اگر مرد و هندو مسلمان و بت پرست هر دو آلت شکار خود را بکشند هر دو آلت در احلال نمیشود
آن شکار خواه آلت هر دو متفق باشد مانند اینکه هر دو سگ را بکشند یا دو تیر را یا مختلف مانند اینکه یکی سگ را بکشد
و دوم تیر خواه در یک زمان هر دو بر دست بران صید یا دو وقت در صورتیکه اثر هر یک از این دو آلت کشته باشند و اگر
سست کنند او را آلت مسلمان بنوعیکه حیوة مستقر در او ماند و بعد از آن تمام کش کنند او را آلت بت پرست حلال است
زیرا که قاتل او مسلمان شده و اگر بر عکس باشد حلال نیست و اگر حال مشتبه شد که آلت مسلمان او را کشته یا آلت کافر حکم
میکند بجهت اذین که غالب میکنند حالت حرمت را بر حالت حلیت و اگر مسلمانی باشد و سگ شکاری و یکی را
سر و بر شکار و دوم خود بخورد و او شود و هر دو سگ او را شکار کنند حلال نمیشود و اگر بیند از مسلمان تیری بر او و با و برساند
آن تیر را بران صید و بکشد او را حلال میشود و چند حلال این باشد اگر با و تیری بران صید آن تیر و همچنین اگر بر سر تیر بزرگ
و از آن بجهت پس بکشد صید را حلال میشود و معتبر در حلیت اسلام مرسل است نه معلوم پس اگر سگ شکاری را مسلمانی سر و بر
و صید را بکشد حلال است و چند محاشی عجیبی بود بابت پرست و اگر بکشد مسلمان نباشد و چند معلوم است که مسلمان
باشد حلال نیست یعنی در صورتیکه پنج نرسد و اگر حیوة مستقر داشته باشد و پنج برسد حلال است و چند بدست کافر
گرفتار شود و اگر بیند از سگ خود را مسلمان بر صیدی و بسم الله بگوید و او بکشد صید دیگر را حلال میشود آن صید و همچنین
اگر بیند از او را بر شکارهای کلان و آنها بکشد و آنچه های آنها را بکشد آن سگ حلال میشوند در صورتیکه آن بچه با هم چند
وقت امتناع رسیده باشند که بدون آلت شکار نشوند و همین حکم است در شکار بآلت دیگر هم مانند تیر و شمشیر و اما اگر

بیندازد آلت صید را بدون دیدن صید پس اتفاقاً بر صیدی بخورد حلال نمیشود هر چند رسم است گفته باشد خواه آن آلت
 سگ باشد یا سلاح زیر که در هنگام انداختن قصد شکار نکرده پس حکم را با شدن سگ خود بخورد و اگر شکاری که حلال
 میشود بکشتن سگ شکاری یا بر سیدن آلت ضرب یا در غیر مکان ذبح حیوانیست که وحشی باشد در اصل یا انسی و بعد
 از آن وحشی شود و همچنین حیوانیکه حمله کند بر آدمی از جمله چهار پایان و بدست و نیفتد که او را ذبح کند یا بقتل در چاهی و متعذر باشد
 ذبح او یا بخرد و اگر شتر باشد در صورت کافیت که بنیزد بر آلت حرب یا نشد شمشیر و کار و تیغ و بیهوشان بمیرد خواه بر موضع ذبح ضرب
 برسد یا در غیر موضع آن و اگر تیر بنزد بر بچه که قادر بر امتناع نباشد و بکشد آنرا حلال نمیشود و اگر تیر نهد بر جانور پرنده و بر بچه
 که هنوز قادر بر امتناع نباشد و آن تیر بر دور او را بکشد جانور پرنده حلال میشود و بچه حرام و اگر سگان پاره پاره کنند صید را پیش
 از آنکه او را شکار کنند در یاد حرام نمیشود و اگر تیر نهد بر جانوری و آن حیوان بفتد از کوهی یا در دریای و بمیرد حلال نمیشود
 زیرا که احتمال هست که موت او از افتادن بود بلی اگر بر سیدن تیر حیوة او غیر مستقره شود و در حکم مذبح گردد و بعد از آن بفتد
 از کوه یا در دریای حلال میشود زیرا که حکم مذبح دارد و اگر قطع کند آلت حرب یا در عضو یا بعد از آن او را دریا بندد در حالتی
 که حیوة مستقره داشته باشد و ذبح کند او را آن عضو مقطوع حرام و باقی حلال باشد و اگر قطع کند او را آلت ضرب بر وجه
 و هر دو حصه بجز حرکت شوند حلال میشوند و اگر یک حصه حرکت کند و حصه دوم نلنگد پس متحرک حلال و غیر متحرک حرام باشد
 و بعضی فقها گفته اند که اگر متحرک حیوة مستقره باقی نماند هر دو حصه حلال میشوند و این قول شایسته است و در روایتی وارد شده
 که خورده میشود حصه که بر ماوست و در روایتی دیگر آنست که حصه که بر میخورند و حصه صغیر بجز خورند و هر دو روایت شایسته
 امر سیوم در روایتی و در آن چند سئله است اول شکار کردن با آلت مخصوبه حرام است و حرام نمیشود آن شکار و با
 آن میشود شکار کننده صاحب آلت و بر شکار کننده است که اجرة آلت بدید مالک آن خواه آن آلت شکار سگ
 باشد یا سلاح دوم هرگاه بگز سگ صید را جای گزیدن نجس میشود که باید آنرا شست علی الاصح سیوم هرگاه بیندازد سگ
 یا سلاح را بر صیدی و او را مجروح کند و دریا بد آن صید را در حالتی که حیوة داشته باشد پس اگر حیوة مستقره نداشته باشد
 فقها گفته اند در حکم مذبح است و در بعضی احادیث وارد شده که اگر حیوانی صید کند او را ذبح باید کرد آنست که پای خود را حرکت
 میدهد یا شد یا چشم خود را میگردانید و باشد یا دم خود را حرکت دهد و از این احادیث معلوم میشود که هر چند حیوة مستقره
 نداشته باشد برای حلیت او ذبح در کافیت و اگر حیوة مستقره داشته باشد و زمان انقضاء فرصت دهد که او را ذبح کند بدو
 ذبح البته حلال نمیشود و بعضی فقها گفته اند که اگر آلت ذبح نداشته باشد بگذارد سگ را که او را بکشد و بعد از آن بخورد
 اگر خواهد اما اگر زمان ذبح نباشد حلال است هر چند حیوة مستقره داشته باشد یعنی بکمان صیاد و هرگاه صیاد شکار را بکشد

قتل شود مالک آن میشود و هر چند آنرا بدست نیارند پس اگر گیرند و او را دیگری مالک آن نمیشود و واجبست که او را بیدار بول
یا حتم پس نظر در آن یاد در آن است یاد و لواحق اما اگر کان پس سپهر است یکی زنج کنند و دویم آلت زنج سیوم کیفیت
لایح پس شرطست و رو که مسلمان باشد یاد حکم مسلمان پس تنولی زنج نمیشود بدست پرست و اگر او زنج کند حیوانی را در
بنا باشد و زنج کافر ابل کتاب دور وایت است شهر آنست که جای نیست پس خورده نمیشود ندبوح نه یهودی و نه نصرانی
پس و در روایتی وار و شده که ندبوح ذمی خورده میشود بشرطیکه بشنود بسم الله گفتن او را و این روایت معموله نیست و آن
مان بهم زنج میداند که در خواجه سر و جنب و حاض و طفل غیر بالغ مسلمان هر گاه خوب تواند زنج کرد و بشرط نیست در زنج
یعنی اثناعشری بودن و درین سله قوی بعید است با شتر اطمینان و لیکن صحیح نیست خوردن ندبوح کسی که بعد از آن
بیت علیه السلام باشد مانند حاجی هر چند اظهار سلام کند اما آلت زنج پس صحیح نیست زنج کردن مگر با بن و فولاد هم
س آهن است و اگر یافته نشود آهن و بیم فوت زنج به جرات زنج کردن بهر چه قطع اعضای زنج کند هر چند پوست
باشد یا چوبی یا سنگ تیزی یا شیشه و آنرا واقع میشود زنج به ناخن یا دندان در صورت ضرورت بعضی فقها گفته اند که بی
مقتضی باین با هم حاصل میشود و بعضی دیگر میگویند که واقع نمیشود زیرا که نمی از آن ار شده هر چند ناخن یا دندان متصل
را حیوان اما کیفیت پس واجب قطع عضای اربع است یکی مری و آن مجرای طعام است و حلقوم و آن مجرای نفس
و و و و و آن دو رگ است که احاطه حلقوم نموده و کفایت نمیکند بریدن بعضی ازین اعضا در صورت امکان قطع
این قول شهر و در میان فقهاست و در روایتی وار و شده که هر گاه قطع حلقوم کند و خون بر آید باکی نیست در خوردن
تا او و کافیتست و حیوان مشور که شتر باشد در آوردن کار و یا نیز در گودال خرا و آن گوئیدینه است و در زنج و خر چهار
است اول آنکه ندبوح یا مشور را در قبله گذارد در صورت امکان پس اگر بد قبله زنج نکند عمد حکمیت دارد و اگر او را شتر
قبیل قیام را صحیح است زنج و همچنین اگر ندانند بدست قبله را و هم بسم الله گفتن این عبارت است از آنکه ذکر کند نام خدا تعالی
بر آنکه نام خدا کند خدا را لاله نمیشود و اگر فراموش کند حرام نمیشود و مشرجه گوید فقها اختلاف کرده اند و آنکه در هنگام زنج
از اسم الله تنها بگوید حلال میشود ندبوح یا بعضی گفته اند حلال میشود بدلیل قوله تعالی فكلوا مما ذكر اسم الله عليه و بعضی دیگر
نید که حکم صفت کمالی از اوصاف الهی و شایسته ضرورت است و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر بسم الله تنها بگوید یا بسم الله
یا کبر یا الحمد و شتر و عمد اکبر کافیتست و بعضی گفته اند که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید آنهم غیر نیست سیوم مخصوص است
بریکه محل آن مذکور شد و غیر شتر زنج و در محل زنج کند یعنی در زیر پختین یا اندکی پایین تر پس اگر شتر کند ندبوح را یا زنج کند
یا حلال نمیشود و اگر مشور را زنج کند پیش از آنکه قطع حیوة او شود یا خر کند یا ندبوحی را خر کند و باز زنج نماید حلال میشود

دوران تردوست زیرا که بعد از خرید حیوة مستقره با حیوان نمی ماند پس گویا شتر مرده را خر کرده یا گاومرده را خر نموده یا شتر
 و این در صورتی است که حیوة مستقره است و نه حیوة مستقره در نعلی و نه حیوة مستقره در نعلی و نه حیوة مستقره در نعلی و نه حیوة مستقره در نعلی
 حلال خواهد بود و اگر شتر مرده را خرید و بعد از آن قلاست ظاهر است که مکروه میشود و اگر کار بدون تعدی نعلی را خرید و بعد از آن
 حرام میشود و همچنین اگر گاومرسته بر آرد از حیوان نعلی پیش از آنکه سریشویا بر عضوئی از آن پیش از سر و شدن در آنست خلافت
 و ظاهر آنست که مکروه است و اگر بگریزد جانور پرنده جانرست که او را تیر بزنی یا نیزه بر او اندازی یا شمشیر اگر بیفتد و زنده باشد خرید
 کند او را و اگر زنده نباشد حلال میشود بهمان تیر که با و رسیده چهارم حرکت حیوان بعد از خرید کافیست و حصول حلیت او
 و بعضی فقها گفته اند که با حرکت بر آمدن خون با خندال هم شترست در حصول تذکیر و بعضی دیگر گویند که یکی ازین دو کافیست
 و آن شبه است و کفایت نمیکند بر آمدن خون بطریق متاقل یعنی قطره قطره بغیر سرعت اگر با آن حرکت نباشد که دلالت بر حیوة
 کند و شکی نیست در خرید گوشتی که دو دست او را بر بندند و یک پای او را و اگر از پایی دویم او را بگیرند ششم یا موسی او را
 و قتی که سر شود و در خرید گاومرسته و دستهای گاومرسته و دو پای او را و اگر از اندام او را و در شتر بر بندند یا پاهای او را یا تن
 بغل و اگر از اندام دو پای او را و در جانور پرنده را که کند او را بعد از خرید و وقت کشتن قربانی در میان طلوع آفتاب است
 تا غروب آن و مکروه است کشتن حیوان در شب مگر هنگام ضرورت و در روز جمعه تا زوال آفتاب برسانیدن کار و خرید
 نعلی و آن رسته سفید است که در میان استخوان گردن میباشد و نیز مکروه است که کار در آب گردانیده و خرید کند حیوان را بطرف
 بالا و بعضی فقها گفته اند که این دو امر حرام است و قول اول شبه است و نیز مکروه است که بکشد حیوانی را در حالتی که حیوان بگریز
 بسوی او ناظر باشد اقا لواطی آن چند مسئله است اول آنچه فروخته شود در بازار مسلمان از حیوانات نعلی و شترها
 جایز است خریدن آن و واجب نیست که تقصیر تقییش کند از حال آن که نعلی است یا نه و اگر ام کس آن را خرید نموده
 دوم هر حیوانی که شتر باشد خرید او یا خر و از جهت عاصی شدن آن حیوان که بدست نیاید یا در مکانی هر دو خرید کند و اینها
 نتواند رسید و جای خرید او را برید و بیم تلف شدن آن حیوان باشد جایز است که بر او زخم زند یا شمشیر و نیزه و غیر آن از آنچه زخم
 کند او را و حلال میشود همین هر چند آن زخم موضع خرید نرسد سیوم هر گاه بریده شود گردن نعلی و اعضای و یا حیات او
 بحال باشد پس اگر حیوة مستقره او باقی باشد خرید میکند او را بعد از قطع گردن و حلال میشود بسبب خرید و اگر حیوة مستقره
 نداشته باشد مردار خواهد بود و معنی حیوة مستقره آنست که بگریزد یا چند روز زنده تواند بود و همچنین اگر خرید کند او را حیوان
 درنده اگر حیوة او غیر مستقره باشد و آن نیست که حکم کند بگریز و در بهمان ساعت حلال نمیشود بسبب خرید کردن زیرا که
 حرکت آن مانند حرکت نعلی است مگر زخم گوید اگر مشق شود در حال نعلی که حیوة مستقره داشته یا نه ملازم میکنند که اگر خون

بمعیت غیر متقاطر از او برآمده یا حرکت کرده بعد از آن حلال میشود و الا حرام و بعضی فتاها بر دو امر اعتبار نموده اند و آن آن حوط است
 چهارم هرگاه نذر کرد حیوانی را برای قربانی کردن آن حیوان از ملک او برمیاید و اگر آنرا تلف کنند وجوب است بر او که قیمت آن بدین
 و اگر نذر کند حیوانی را برای قربانی و آن حیوان سالم باشد از عیب قابل قربانی کردن و بعد از آن مبعوث شود قربانی میکنند
 آنرا بهمان عیب کافیت اند و اگر کم شود یا هلاک شود یا ضائع شود بدون بی پروائی تا ذر ضامن نیست مگر آنکه قیمت
 قربانی که در صورت انکاف وجوب است باید خریدن قربانی دیگر مثل آن صرف کنند و اگر وفای کنند بشکرت دیگر قربانی بخرد و فسخ کنند و الا
 گوشت بخرد و تصدق کند علی مافی المساکین و اگر نذر کرد حیوانی را جهت قربانی پس بکشد آن حیوان را و دیگری در روز قربان
 کردن و نیت نکند که از جانب صاحبش آنرا قربانی میکند بخری نیست از نذر و اگر نیت کند که از جانب ناذر میکند بخری است
 از و هر چند ناذر امر نموده باشد او را بکشتن آن ششم هرگاه نذر کند قربانی واجب شود بر او ساقط نمیشود و سحاب خوردن از
 پوست آن بسبب نذر موقوف مایه حلال میشود بسبب بر آوردن آن از کتب زنده و اگر بکشد خود از آب و بگوید او را پیش از
 مردن حلال میشود و اگر بپزند آن مایه را از آب جسته و درست بگردانند بعد از بیرون جستن آن خلأفت شبهه آنست
 که جائز نیست خوردن آن و اگر بر آرد آن مایه را محوسی یا مشرک بمیرد در دست او حلال میشود یعنی بشرطیکه مسلمان بپزند
 که مشرک یا محوسی آنرا زنده از آب بر آورده و حلال نیست خوردن مایه که در دست آنها باشد تا اینکه زنده که بعد از بر آوردن
 از آب مرده است و اگر بگیرد کسی مایه را زنده و بعد از آن باز در آب اندازد و بمیرد در آب حلال نمیشود هر چند در دام نبوده باشد یا
 نذر آن مایه مرده است و چه بکشد زنده گی او در آن بود و آیا حلال است خوردن مایه زنده بعضی فقها گفته اند که حلال نیست
 و وجوب آنست که جائز است نذر آن که ترکیب آن بر آوردن آنست از آب زنده و اگر بگیرد او را برای گرفتن مایه و در آن ام
 بعضی مایهها بمیرند بعضی از آب زنده بر آید و مشقه شود مایه زنده یا مایه مرده بعضی فقها گفته اند که همه حلال اند و قتیکه معلوم
 شود که مرده از آنها که ام بوده و بعضی دیگر بگویند که همه حرام میشوند زیرا که حرمت را غالب میکنم بر حل تا وقتیکه معلوم شود که
 که ام یک است از آنها حلال نیست و قول اول خوبست مگر آنکه قول بطل همه مایهها در صورت شبهه از شیخ است که در کتاب
 نهاییه اختیار نموده و قاضی هم بر همین قول رفته و مصنف نیز آن اختیار نموده و مستند آن روایات صحیح است ابن ابی ریس
 علامه و اکثر متأخران گفته اند که تمام حرام میشود و مستند آنها هم حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده
 احادیث حلال بودن تمام را تاویل کرده اند چنانچه در کتب مبسوطه بیان است و مخفی نیست که احوط اجتناب است هاشم
 نخ حلال میشود یا آنکه او را زنده بگیرند و شتر است که مسلمان بگیرد و اگر بگیرد و بلخ پیش از آنکه گرفته شود حلال نمیشود و همچنین
 ریخته و نیتانی آتشی و بسوزد نیتان را و در آن ملخها باشد حلال نمیشود آن ملخها هر چند بقصد شکار همان ملخها آتش

زنده باشند بران نیستان حلال نمیشود بچرخ تا وقتی که در پروانه مستقل شود پس اگر بکیرند آنرا پیش از آن که در پروانه
 مستقل به سرسانند خورده نمیشود ششم بچرخ بچرخ که از شکم حیوان مذکور بچرخ برآید و است یعنی بزنج مادرا و هم حلال میشود بشرطیکه
 تمام الخلقه باشد و بعضی گفته که روح هم در زنده باشد و اگر روح حیوانی در زنده بدون زنج حلال نمیشود و درین شکل
 است زیرا که در روایت قدیمه عدم دخول روح نیست پس شرط نباشد و نظر بر این که هر ذی حیوانی را که قابل تزکیه باشد
 باید زنج کند بنام خدا تعالی تزکیه او بفعل آید پس بدون زنج حلال نباشد و بعضی گفته اند که اگر زنده از شکم مادر برآید قوت
 تنگ باشد که تا زمان زنج حیوة او باقی نماند حلال است خوردن او و قول اول صحیح است یعنی اگر تمام الخلقه باشد و روح
 در زنده زنج مادرش زنج اوست والا فلا خاتمه مشتمل است بر چند قسم اول در بیان مسائل از احکام زنج و آن ششم
 مسئله است اول واجب است که پی در پی چهار عضو مذکور را که مذکور شد قطع کند و اگر قطع کند بعضی از آن اعضا را و
 مذکور را و اگر از آنکه حرکت مذکور برسد و بعد از آن باقی اعضای ذبا که را قطع کند حرام میشود زیرا که در آن حیوة مستقر
 باقی نمانده است در وقت قطع اعضای دیگر ممکن است که بگوئیم حلال است زیرا که روح او بزنج از جسدش برآمده و تغییر
 زنج هر چند قدری از زنج او آلوده و قدری دیگر نماند و این اولی است دوم اگر شروع کند زنج در زنج کردن و دیگری
 رو و های او بر او رود و یکی این دو فعل کند حکم خود مرده دارد و همچنین هر فعلی که کند با و که آن حیوة مستقره باقی نماند
 سیوم هرگاه یقین حاصل شود که پیش از زنج حیوة مستقره داشته حلال است و اگر یقین شود که پیش از زنج حیوة از قطع شده
 بود حرام است و اگر شبیه شود حال او معلوم نشود که حرکت بعد از زنج کرده و خون معتدل هم بر نیاید پس حرام است که طرف
 حرمت را غالب باید نمود بر جلالت قسم دوم در بیان چیزی است که زنج به او واقع میشود و آن واقع میشود بر هر حیوانی
 ماکول اللحم باشد باین معنی که بعد از زنج پاک باشد پس نجس بعین باند سگ و خوک بزنج پاک نمیشوند
 و اقسام دیگر از حیوانات سوای دو قسم چهار قسم اند اول مسوحات مانند قیل و خرگوش و میمون در آن
 خلاف است و سید مرتضی رضی الله عنه گفته که بر آنها هم زنج واقع میشود و فقهای دیگر گفته اند که واقع نمیشود و هم حرمت
 الارض یعنی حیواناتیکه در سوراخهای باشند مثل موش و ابن عرس که آنهم نوعی از موش است و سوسمار پس در وقوع
 زکات بر آنها تردید است و شبه آنست که واقع نمی شود بر آنها زنج سیوم آدمی و بر و هم واقع نمیشود زنج که بآن پاک شود
 از جهت احترام او و حکم میتة دارد و در چند اورا زنج کند چهارم حیوانات درنده مانند شیر و یوز و پلنگ و روباه است
 و در وقوع زنج بر آنها هم تردید است و شبه آنست که واقع میشود و پاک میشود بجز زنج و بعضی فقها گفته اند که استعمال پوست
 آنها نمی توان کرد و بدون دباغت قسم سیوم در مسائل احکام صید و آن ده مسئله است اول آنچه بنده میشود و کلت

شکاری مانند دام و شکار مالک میشود صیاد که اندام گرفته و همچنین است هر چیزی که معتاد باشد بآن شکار کردن بر نمی آید
 آن صیاد از ملک بسبب اینکه بگیرد از دست و بعد از آنکه بدام آورده باشد و مالک صید نمیشود بسبب اینکه در زمین او
 در کل فرود و نه بانه در خانه او شیان سازد و نه بختن با بی از دریا و کشتی او و اگر بسیار زمین را گلی برای شکار کردن حیوانات
 پس رفتند در آنصیدی که از آن خلاص نتوانند شد مالک آنصید نمیشود بسبب آن زیرا که گلی ساختن آنست معتاد برای شکار
 نیست و در آن تردد است و شیخ علی قدس سره گفته که اگر در مکانی متعارف باشد که صید باین طریق کنند اولی آنست که در آنجا
 حکم آنست صید دارد و اگر به بند و بر صید در راه حجر در راه دیگر برای خروج نداشته باشد یا در جای تنگی رساند و اگر استغناء
 نباشد گرفتن او از آنجا مالک آن میشود و در آن نیز شکار است و شاید که شبه آنست که مالک نمی شود و در اینجا مالک بدست
 بگیرد و از آنجا مالک شکار کردن بگیرد و اگر به شکار از دست او بر نیاید از ملک او و اگر بقصد را بکند و قطع نیت تملک
 کند آیا مالک او دیگری میشود شکار کردن او شبه آنست که مالک نمیشود زیرا که مال بسبب نیت اخراج از ملکیت مالک
 بیرون نمیرود و بعضی فقها گفته اند که بیرون می رود از ملک مالک چنانچه اگر از مالک چیزی حقیقی بقتل او متوجه بر دشتن آن شود
 و او گذارد که درین صورت مالک گویا مباح ساخته بر دشتن آنرا بدینکه شاید که در میان دو حال فرق باشد زیرا که اقتضای
 چیز حقیقی از دست مانند نیرنه نانی و عدم توجه مالک به بر دشتن آن بموجب باحت تصرف غیر ملکیت در آن و باحت خروج
 از ملکیت مالک نمیشود که با کردن صید از دست هم بموجب خروج صید از ملکیت صیاد باشد و معذرت میان شی حقیق و صید که
 بقصد و محنت بدست می افتد تفاوت بسیار است پس در حکم واحد نباشد و هم هرگاه ممکن باشد صید را خود داری بسبب
 پیروزی او دیدن که بدست صیاد بقتل گرفته از پی او به سخت رود مالک نمی شود صیاد اول او را و مالک کسی میشود که او را
 بگیرد و سی و هم هرگاه صیاد اول تیر اندازد و صید را پس بنیاز او را بگیرد و اندر حکم ندیوچ و بعد از آن صیاد دوم بگیرد او را
 و یکشده مال صیاد است و بر دوم دعوی از اول نمیرسد مگر آنکه دوم فاسد و ضایع کند گوشت او را یا قدری از گوشت را
 و اگر نیرنه بر او صیاد اول و بنیاز او را از رفتار و در حکم ندیوچ هم نکند و بعد از آن صیاد دوم بکشد او را آن صید مال دوم
 میشود نه اول و بر صیاد اول نیست تا وانی هر چند بفعل او گوشت آن شکار فاسد شود و اگر آن صید را از او دیدن اندازد
 صیاد اول و در حکم ندیوچ نگذارد و شکاری دوم او را بکشد درین صورت دوم تلف کرده مال اول را پس اگر بگیرد او را
 در اینجا میکه قابل بیع بوده و دفع کند بر وجه شرعی پس آنصید مال صیاد اول است و بر صیاد دوم است که تفاوت قیمت
 که میان زنده آن صید و کشته او باشد بدین صیاد اول زیرا که در مال و نقصان نخورده و اگر او را زخمی کند دوم و غیر چنان
 بیع پس واجب است بر او تا وانی قیمت آن بدین مال اگر خود مرده او را قیمتی نباشد و اگر او را قیمتی باشد پس تفاوت قیمت

بدید اگر مجروح کند او را دوم و نکشد پس اگر پنج برسد آن شکار حلال است برای صیاد او و اگر پنج نرسد حکم خودم و دو را
 زیر که آن صید تلف شد از دو فعل یکی از آن مباح بود و آن فعل صیاد او است و دوم غیر مباح که فعل صیاد دوم باشد مانند اینکه
 بکشد صید را که سگ یکی از مسلمان دوم از مجوسی که صید حرام شود اما آنچه بر صیاد دوم لازم میشود که جراحت نموده پس آنچه ظاهراً
 میشود و اینست که صیاد اول اگر بعد از جراحت صیاد دوم قادر نشد بر زخم آن صید پس صیاد دوم قیمت تمام آن صید بدید بعد
 وضع تفاوت قیمت که از پنج صیاد اول در او بهر سید و اگر قادر بر زخم شده و ایهال و زخم نموده پس بر صیاد دوم نصف قیمت
 آن صید است بعد از وضع تفاوت قیمت مذکور و نصف دیگر بر بر ایهال که صیاد اول در زخم نموده محسوب میشود که مالک
 آن در مال خود کرده است و اجتناب این مسئله روشن میشود به بیان فرضی که میکنم آن نیست که فرض میکنم گاوسی مثلاً از قیمت
 آن دو دریم باشد یکی بر او زخمی زو قیمتش نه داریم شد و بعد از آن شخص دیگر زخم دیگر بر او زد قیمت آن بیست دریم رسید
 پس هر دو زخم سرایت کرد در او سقط شد آن گاوی در صورت پنج احتمال است که بگوید ام خالی از غلبه نیست احتمال اول
 آنکه تمام قیمت عیسای شخص دوم بگیریم زیرا که شخص اول زخمی که بر گاوی زده مفروض آنست که او مالک آن گاوی بوده تا وانی ندارد
 که در مال خود مختار است و شخص دوم گاوی مجروح مال دیگر تلف کرده و ضامن تا وانی قیمت گاوی مجروح است و در مسئله بدید
 مذکور هم بهین دستور صیاد اول که صید را مجروح ساخته و از صید آن انداخته مالک آن شده و دوم که او را جراحت رسانید
 و بهمان سقط شده تا وانی قیمت صید مجروح میدهد و این قول ضعیف است زیرا که مفروض آنست که اول ایهال در مذکور
 صید کرده پس شریک دوم باشد در جنایت و تمام بر زخم دوم نباشد احتمال دوم نصف قیمت گاوی که پنج دریم است
 اولین صید بر نصف آن دوم و این ظلم است بر دوم زیرا که جراحت اول یکدریم از قیمت آن کم شده حصه تا وانی آنهم
 از دوم گرفتن ظلم بر دوم باشد احتمال سیوم آنکه از اول پنج دریم بگیرد و از دوم پنج زیرا که جراحت هر دو سرایت
 نموده و قتل مشوب بهر دو شده پس هر کدام نصف از قیمت گاوی بدید و یکدریم جراحت اول از قیمت گاوی کم شده نصف
 آن اول بدید و دوم که جنایت قتل با و تعلق گرفته بقاعده تخریب تقریریه که ارش جنایت داخل قیمت نفس میشود هر گاه
 جنایت منجر بقتل نفس شود همان پنجدریم نصف قیمت گاوی بدید و درین هم ظلم است زیرا که قیمت مجموع گاوی دریم بوده
 چنانچه فرض همانست و نیم دریم که زیاد شده ظلم باشد بر دو یا بر یکی احتمال چهارم آنکه از اول پنجدریم بگیرد و از دوم
 چهار دریم زیرا که جراحت هر دو سرایت کرده و قتل گاوی نموده و بر هر کدام نصف قیمت منجی علیه لازم شود و وقت جنایت
 و هنگام جنایت اول قیمت دو دریم بود نصف آن که پنج است بر اول لازم شود و در وقت جراحت دوم نه دریم قیمت
 گاوی بوده نصف آن چهار دریم باشد و درین صورت ارش جنایت داخل در قیمت نفس مقتول میشود لیکن این هم ضعیف

است زیرا که انقضای نصف در هم از مال مالک میشود چنانچه گاو در هم بوده که جنایات هر دو تقبل آمد پس از قیمت آن چهار نیم دریم
کم شود احتمال پنجم آنکه از هر کدام حصه قیمت قتل جنایات بگیرند و هر دو قیمت را ضم کنند و بر سه بسط کنند که قیمت گاو است
باین طریق که قیمت گاو در هم بوده در وقت جراحت اول و نه در وقت جراحت دوم و مجموع این هر دو قیمت نوزده میشود آنرا
ضرب کنیم بر ده که یکصد و نود شود و ده دینار را یکصد و نود حصه کنیم یکصد و نوزده از اول میگیریم و نود از دوم و درین صورت ارزش
جنایات داخل قیمت نفس میشود و زیاده و کم هم از قیمت گاو تحصیل نمیشود ولیکن برین صورت هم ظلم میشود بر دوم زیرا که جنایات
او بر مالی است که نه در هم بود و بیشتر است اول پس چهار و نیم حصه او میشود و از ده حصه یکصد و نود را که ده حصه کنیم هر حصه نوزده میشود
و چهار و نیم حصه از ده حصه یکصد و نود شصت و پنج و نیم میشود و چهار و نیم از او فرو گرفته شده است و پنج حصه از ده حصه یکصد و نود
و پنج میشود و از ده گرفته میشود یک صد پس برین صورت هر دو نصف و میل شد بر اول پنج حصه بر دوم چهار و نیم حصه افتاد
بجمله احتمال ششم آنکه از اول میگیریم پنج و نیم پنج باعتبار شرکت در اتلاف و نیم حصه ارزش جنایات و از دوم چهار و نیم
باعتبار شرکت در اتلاف گاو حبيب که در هم بسیار پس از اول نصف قیمت گاو و نصف یک حصه از ده حصه که کم بود گرفته
شود و از دوم تفاوت ارزش جنایات داخل قیمت نفس محبی علیه شود و این مثال را مصنف اقرب به تحقیق دانسته اختیار نموده
و این را نه هم نصف است باعتبار اینکه از اول ارزش در حساب قیمت نفس محبی علیه نمودن از دوم نمودن ترجیح بلا مرجح است
چه اگر در صورت تلف نفس ارزش در حساب قیمت نفس داخل شود در حساب و م داخل نمودن از اول غلطه حساب
کردن و وجه ندارد اگر یکی از این جنایات کنند مالک گاو باشد و دوم مالک نباشد ساقطی شود
آنچه مقابل جنایات مالک بود و میگیرد مالک از دوم آنچه مقابل جنایات او باشد چهارم هر گاه صید بدست
نیفتد بسبب دو چیز مثل پرواز و دیدن مانند کبک در ج و یک تیر انداز و پرواز باشند و بعد از آن بشکند دوم پای او را
بعضی فقها گفته که آنصید مال هر دو صیاد است بعضی دیگر میگویند که مال صیاد دوم زیرا که به تیر دوم بدست آمده و قول دوم قویست
پنجم اگر تیر نه تیر صید و کس هر دو او را خروج سازند و بعد از آن بیابند انصیب را مرده پس اگر رسیده باشد جراحت در مکان
نیم صید و بهمان پنج شده باشد او را حلال است و همچنین اگر دو صیاد یکی از آن دو بیابند آن صید را زنده و زخم کنند و اگر
زخم نرسد و یافته شود مرده حلال نمیشود زیرا که محتمل است که صیاد اول او را انداخته باشد و در حکم نه بوح نکرده دوم او را نیز خمش باشد
در حالتیکه از زم افتاده بود و بالنسبت پنج بر شصت صید بر که بشد سنگ بگریزد آنرا میتوان خورد و اگر بصده
بکشد یا خفه کردن یا تعجب انداختن حلال نمیشود مگر اگر بکشد صیدی را و گمان کند که خوک یا سگ است یا سوای
آن از حیوانات غیر ماکول اللحم و بکشد آنرا و ظاهر شود که حلال بوده حلال نمی شود زیرا که در صید قصد معتبر است و همچنین است

اگر تیری طرف بالا بیند از دو بان تیر جانور کشته شود حلال نیست و همچنین اگر مرد کند بر سنگی و بعد از آن برگردد و تیر
بر آن اندازد بگمان اینکه همان سنگ است و ظاهر شود که صیدی بوده و همچنین اگر مرد کند بر سنگی در شب و بشد آن سنگ گماید
زیرا که قصد در پاک کردن سنگ شکاری بر شکار نکرده پس حکم را بشدن سنگ خود بخود دارد و در عدم حلیت صید آن ششم
و قتی که جانور پرنده را بگیرد که پیش بریده باشد مالک آن نمیشود آن صید کننده و همین حکم است اگر بیاید صید بر او و حالیکه
اثری از آثار ملکیت و شسته باشد مانند اینکه نشانی بر او گذاشته باشند یا رنگین کرده باشند او را و اگر صاحب پرنده
باشد مالک آن صیاد است مگر آنکه ظاهر شود که مالکی دارد بنا برین قاعده کلیه اگر جانور آن یعنی کبوتر آن از هر جایی در خانه
مشابه برای سکونت آنها ساخته باشند پرنده و بر بر جی دیگری باشند صاحب خانه دوم مالک آنها نمیشود بلکه باید رکنند
آنها را بصاحب خانه اول مترجم گوید صاحب مسالک فرموده و اگر کبوتر آن همسایه در کبوتر خانه همسایه دیگر در آیند
و در آنجا تخم گذارند یا بچه بر آورند بچه تخم مال مالک ماده آنها است نه مرد و اگر کبوتر آن وحشی نه مالک در برج خانه کسی در آیند
و در آن خلافت کرده اند فقها بعضی میگویند که مالک برج میشوند زیرا که برج آلت صید است و بعضی دیگر گفته اند که مالک
نمیشوند بدون آنکه بدست مالک در آیند و اولی اینست که مالک میشوند زیرا که برج کبوتر آن برای صید آنها ساخته میشود
در حکم آلت صید است و اگر مشتبه شود کبوتر وحشی یا غیر وحشی پس صایده آن اولی است بآن تا وقتیکه معلوم شود که مالک گیر
دارد و اگر مخلوط شوند کبوتر آن ملکی مردم بیگانه با کبوتر آن غیر ملکی وحشی که در برج در آیند و ممتاز نشوند از همه دیگر پس اگر کبوتر آن
غیر مخصوص باشد عاده جایز است خوردن آنها تا وقتیکه جان قدر بماند که از خارج در آن کبوتر خانه در آمده و اگر مخصوص
باشند واجب است که از همه اجتناب کنند تا وقتیکه با مالکان آنها مقاسمه شود یا مصالحه بعمل آید و اگر مالک شود
کسی را بطریق برداشتن آن از مهر و بعد از آن باز بریزد آبر در مهر از ملکیت او بیرون نمیرود ولیکن چون در غیر مخصوصه
مخلوط شده مردم را نمیتوان منع کرد از آب برداشتن ششم آنچه قطع کنند از گوشت ماهی بعد از آن که آنرا از نده از آب
بر آورند حلال است خواه آن ماهی بمیرد یا بعد از قطع باز در آب برود در حالتی مستقر الحیوة باشد زیرا که آن قطوع قطع شده
از و در حالتی که حلال شده بود و هم هر گاه تیر اندازند و صیاد یک دفعه پس اگر بر دو تیر بر سه سندیر آن صید و بیند از نده او را
از گر بختن آن صید مال هر دو میشود و اگر یک تیر او را مجروح ساخته و تیر دوم از گر بختن انداخته پس آن شکار مال کسی است
که او را از گر بختن انداخته باشد و تیر انداز اول که او را مجروح ساخته ضامن تاوان جریمت نیست زیرا که در هنگام مجروح ساختن مال کسی نبوده
و اگر معلوم نباشد که کدام یک ازین تیران را از نده او از زمین از منتهی صید مشترک است در میان هر دو اگر یک تیر از نده او را مالک بایزد و دیگری را بدو

یعنی ماهی و درشته باشد فلس خواه آن فلس بران باقی باشد مانند شیطان و تیاج یا باقی نماند بر آنها مانند کنهت و اینها
اقسام ماهیا است فلس از ماهی بغیر از آن دور وایت است شهر تحریم است و همین حکم دارد زمار و مار ماهی و زهره
لیکن شهر و ایتین در آنها کراست است و شیخ علی رحمه الله فرموده بلکه تحریم است و خورده میشود و ماهیا که آنها را میشناخند و
طیراتی و ایلانی مانند خورده نمیشود و لحفات یعنی لاگ پشت و نه ذوق و نه خرچنگ نه مسوی آن از حیوانات دریائی مانند سنگ ریا
و خوک دریائی و اگر یا بنجد در شکم ماهی دیگر حلال است آنهم اگر از جنس ماهی حلال باشد و الاحرام و درین باب دور وایت است
که دارد و شده یکی بطریق سکونی که آن ضعیف است و دوم روایت مرسله که روایت آن تمام معلوم هستند و از جمله علمای متأخرین
کسی است که منع کرده از خوردن آنهاست باعتبار عدم تقنین خروج آنها از زنده لایب و شیخ علی رحمه الله فرموده منع حید است
و مصنف رحمه الله گفته نمیتوان گفت که عمل بروایت راجع است باعتبار تصحاب حال حیوة ماهی تا وقتیکه علم جهات آن
بهم نرسد و اگر یافته شود در شکم ماهی از جنس ماهی ماکول میتوان خورد آنرا اگر پوست آن گنده نشده باشد و اگر پوست
گنده شده باشد حلال نیست و وجه اینست حلال نمیشود آنها که از شکم ماری بر آید مگر آنکه نمیدارد آنرا در حالیکه اضطراب
بسیکریه باشد و اگر این شرط اعتبار کنیم که زنده بدست آید تا زنده ماهی تحقق شود حسن خواهد بود و خورده نمیشود ماهی که بمیرد
در آب و آنرا طافی گویند خواه در آب بسبی بمیرد مانند ضرب علق و آن ضعیف است که ماهی بآن بمیرد و یا بسبب گرمی آب بمیرد یا
بغیر سبب و همچنین ماهی که در دام صیاد بمیرد در آب یا در نی بست صیاد که در آب میسازند برای گرفتن ماهی و اگر مخلوط شود
ماهی مرده یا ماهی زنده که ممتاز نشوند از یکدیگر حلال میشوند همه لیکن اجتناب از آنها شبهه است و خورده نمیشود ماهی نجاست
خوار بدون استبراه و طریقی استبراهی آنست که آنرا در آب اندازند و کیشانه روز و پنج روز بگذرانند علفی پاک را و تخم ماهی حلال است
و تخم ماهی حرام حرام و اگر تشبیه شود تخم ماهی حلال یا حرام بخورند تخمی را که درشت باشند آنکه صاف و نرم بود قسم دوم چهار
پایانست خورده میشود از چهار پایان النسی شتر و گاو و گوسفند و بز و هم داخل جنس گوسفند است و مکره است خوردن اسبان
و استر و خرماهای اهلی به تفاوت مراتب که است و خرماهای که آنرا گور خرا مانند که است ندارد و مصنف رحمه الله بیان
مراتب که است آنها کرده و بعضی فقها گفته اند که است در ستر است و بعضی دیگر گفته اند که در ستر است و بعضی دیگر گفته اند که است
گوشت سب است که باقی عارض میشود در حیوان حلال را از چند وجهی از آنها حلال شدند است و آن عبارتست از این که
فضل آدمی خوردن غیر آدمی پس حرام میشود آن حیوان تا وقتیکه استبراه کنند و بعضی فقها گفته اند که مکره میشود و اظهر تحریم است
و همچنین در استبراه خلاف کرده اند و مشهور آنست که استبراه تا چه چهل روز است و گاو و بز و ستر روز و بعضی فقها گفته اند
که گاو و ناقه برابرند چهل روز و قول اول اظهر است و گوسفند استبراه میکنند به روز و بعضی گفته اند به تیرت روز و اول

ساقی و غیره
و شانی و سگون قاف
معروف است و او را
خوک خوانند و بعضی
منفرد گویند بر آن

وجه حلال در حرام شدن
حلال بطریق دفع حرمت

اظهرت و کیفیت استبرانیست که حیوانی نجاست خوار را می بخزند و علف پاک بخوراند در ایام استبرایم حرام گوشت و غیره گفته اند
 که حیوان حلال که گوشت او حرام میشود است که سوای نجاست یعنی فصل آدمی خوراک دیگر نخورد و شیخ رحمه الله گفته غذای اکثر او آن
 باشد چند سوای آنم نخورد و در زمان خوردن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که آنقدر مدت نخورد که گوشت او از آن برآید
 و جز و بدن او شود و بعضی یک شبانه روز گفته اند و جماعت دیگر میگویند که بوی نجاست در گوشت و پوست او بهم رسد و در نفوس
 و فتاوی معتبره مقدار مدت مذکور نیست و دوم آنکه شیر خوک بخورد پس اگر سخت نشود یعنی گوشت او نروید بآن شیر و استخوانش
 هم سخت نشود و مگر و هست خوردن گوشت او و سخت است که او را استبراک کنند بوقت روز اگر سخت شود گوشت و استخوانش بآن
 حرام است گوشت او و گوشت نسل او سیوم هرگاه طی کند آدمی حیوانی ماکول اللحم را حرام میشود گوشت او و گوشت نسل او
 و اگر مشتبه شود آن حیوان موطوءه غیر موطوءه قسمت میکنند آن حیوانا را به دو قسم و قرعه میانند از بدنه آنها باین طریق که در یک رفته
 موطوءه بنویسند و در رفته دوم غیر موطوءه بنام بکی که قرعه موطوءه بر آید باز آنرا تقسیم میکنند به دو حصه و باز دو قرعه مینویسند
 موطوءه و غیر موطوءه و در هر حصه که قرعه موطوءه بر آید آنرا هم تقسیم میکنند به دو حصه باز دو قرعه میانند از بدنه و همین قسم بعمل میارند تا آنکه دو
 حیوان بماند و بنام آنها هم دو قرعه مینویسند تا بنام یکی از آن دو حیوان قرعه موطوءه بر آید و اگر بخورد یکی از این حیوانات حرام را
 حرام نمیشود گوشت او بلکه او را می شویند و میخورند و نمی خوردند و با و دل و جگر و اگر بخورد بول آدمی را حرام نمیشود بلکه
 میشود آنچه در شکم او است و میخورند و حرام است سگ و گربه خواه ابل باشد یا وحشی و مکره است که بدست خود بکشد حیوانی را
 که تربیت کرده باشد او را و حلال است از حیوانات وحشی که او وحشی و کبکاش کوهی و گور و خرو و آهو و میخورد که آنرا گوزن بخورند
 و حرمت از آن حیوانات وحشی حیوانی را که او را دندان و ناخن باشد که به آن بدرد خواه قوی باشد مانند شیر و پلنگ و یوز
 و گرگ یا ضعیف مانند روباه و کفتار و شغال و حرام است خرگوش و سوسمار و تمام حشرات الارض مانند مار و مور و شکر
 و عقرب و جردان و آن قسمی از موش است و خفاش و صحران و آن کرامی است و در زمینهای متناک بهم رسد و در شب صدرا
 میکنند و نبات و روان و آن که مهاست که در زمین بهم رسد مقدار سه انگشت و یک و پیش و همچنین حرام است
 بیروع و آن نوعی از حیوانات است که در سوراخ میباشد و آنرا موش وحشی خوانند و قنفذ یعنی خار پشت و و پروانه
 جانور نیست بی دم شبیه بگربه که بگردنگ میباشد و آنرا بفارسی و تک خوانند و خر و آن جانور نیست در یابی شبیه
 بر و باه که از چشم آن پارچهای بافتند و فنگ و سمور و سنجاب که از پوست آنها پوستین میسازند و عضات بهین هم رسد
 که آنرا موش وحشی خوانند و لحک و آن جانور نیست مانند ماهی که فرو میرود در دریا و یک مشابه تگشتان ختران با که قسم سیوم
 جانوران پرنده است و حرام از جانوران چند صنف است اول آنچه صاحب جنگال باشد که بان جانوران را

شکار کنند خواه قوی باشد چنگال او مانند باز و چرخ و عقاب و شاپین و با شیب یا ضعیف باشد مانند کمر گرس یعنی رخمه و بقا
و آنها دو نوع است از مرغان مردار خوار و در غراب و در طایست است بعضی فقها گفته اند که حرام است از آن کلاغ ابلق و کلاغ بزرگ
که در کوه یا سکونت کند و حلال است زراغ دان غراب زریع است که در زراعت گاه می باشد و مردار نمی خورد و غذای
و آن از غراب زریع کوچک تر میباشد با لایح تیره و تیره و رنگ نیست و دو هم جانوریکه در پرواز ضعیف او اکثر از وفیعت
باشد و ضعیف عبارتست از است گذشتن یا با بدون تحریک و وفیعت بر هم زدن و تحریک پیدا باشد و هر جانوریکه
مجهول غیر مخصوص الحیثیت و الحرمة در پرواز ضعیف او اکثر از وفیعت باشد حرام است و اگر پرواز مساوی باشد یا اینکه
وفیعت او زیاده از ضعیف بود حرام نیست سید و هم جانوریکه او را قانصه یا حوصله یعنی سنگ ان و پینه وان و صید میباشد
و آن انگشت زانده است که در طرف اندرون پای جانور میباشد بجای انگشت ابهام و آنرا خا یا نیز میگویی حرام است
و هر جانوریکه در او یکی از این باب و حلال است بشرطیکه مجهول الحال بود و مخصوص الحرمة نباشد چهارم جانوریکه مخصوص
الحرمة اند مانند خفاش یعنی شب پره و طاوس و مکره است بدو در حطاف یعنی ابابیل و روایت است که کربیت شبیه است و مکره است
گوشت فاخته و قمر که آنرا چکا و خوانند و جباری و غلیظ تر است در کرب است گوشت صر و صوام و شقراق هر چند
حرام نیست و باکی نیست در خوردن گوشت کبوتران همه اقسام آنها مانند قمری و وباسی و آنها کبوتران سرخ رنگ
اند و در شان یعنی کبوتران سفید رنگ و باکی نیست در خوردن گوشت کبک نر و دراج و کبک ماده و قطامی و تیوج
و مرغان ظلی و کروان و کمری و مصعوه و معتبر است در جانوران آبی هم آنچه معتبر است در جانور مجهول که آن غلبه و فیعت
باشد بر ضعیف یا مساوات است ضعیف یا وفیعت یا حاصل بودن یکی از امور ثلثه که قانصه یا حوصله یا صید است
و مکره میشود هر جانور آبی که در یکی از این علامات بود در چند ماهی خوار باشد و اگر یکی از اینها بخورد و فضل خالص آدمی را بدو
چیز دیگر در حکم حیوان حلال میشود و حلال نمیشود بدون استبر و ربط و امثال آنرا استبر میکنند به پنج روز و مرغ خانگی و امثال
آنرا استبر و در سوای آن هر حیوانی که باشد آنرا استبر میکنند تا مدتی که از روز اعلی شود حکم نجاست خواری زیر آن در آن
حدی مقرر نیست و حرام است خوردن زنبور و پشه و کس و تخم ماکول اللحم حلال است و غیر ماکول حرام و در صورت اشتباه
در تخم ماکول و غیر ماکول اگر دو طرف آن مختلف باشند در کلانی و خوردنی ماکول است و اگر مساوی باشند طرفین آن
تخم غیر ماکول و خوردن مجتبه حرام است و آن حیوانیست که نشانه کنند آنرا و تیر اندازند بر آن تا اینکه بمیرد و مصبوره
چهارم است و آن حیوانیست که زخم بر نهند بر آن در غیر مکان زخم و صبر کنند تا وقتیکه بمیرد و قسم چهارم در شایب جاد است
یعنی چیزهای خشک سوای حیوانات زنده و شکاری نیست حلال آنها را پس بیان میکنیم حرام بار و از آنها

پاره مذکور شد در کتاب مکاسب ذکر میکنیم در اینجا پنج قسم از آن جامدات اول میت یعنی حیوانات خود مرده و آنها
 حرام اند نه بص قرآن مجید و اجماع علماء و مراد از میت حیوانیست که بغیر ترکیه که در شرع معتبرست روح او مفارق بدنش
 شده باشد و اجزای آن حیوان و گاه حلال میشود از اجزای میت استعمال جزئی که او را حلول نکرده باشد حیوة پس
 صادق نیاید بر آن جزو که مرده است و آن اجزا پاک است و جایزست استعمال آنها و آن یازده چیز است ده چیز متفق علیه
 است و یازدهم مختلف فیه و آن چشم است و موی و وبر و آن چشم ملائیم است و پیر و آیا معتبرست در طهارت این اجزا که
 بمقراض جدا کرده باشند از پوست مرده و چه نیست که اگر بریده شوند از میت پاکند و اگر نگیند شوند موضع اتصال را باید
 شست و بعضی فقها گفته اند که حلال نیست استعمال کردن آنچه از آنها گنده شود و قول اول شبهه است و دیگر پاک است
 شلخ آنها و ناخن و دندان و تخم هرگاه از شکم میت برآید در حالتی که پوست بالای آن سخت شده باشد و اگر نخرغ مذبح
 برآید حلال است هر چند پوست بالای آن درست و سخت نشده باشد چنانچه فقها گفته اند و الفحی یعنی شکبه بره و بزغاله
 پیش از آنکه گاه بخورد و آنرا میزماییم گویند آن نیز پاک است هر چند از بز و بزغاله خود مرده باشد بموجب نصوص و در بیشتر کلام از
 حیوان خود مرده برآید و روایت است یکی آنکه حلال است و این صحیح تر است از روایت دوم و روایت دیگر تحریم است
 و آن شبهه است زیرا که شیر با اوقات مرده نجس شده و مبراه مخلوط شود حیوان خود مرده و حیوان مذبح و معلوم نشود که مذبح
 که ام است و میت که ام واجب است که از هر دو اجتناب کنند تا وقتی که معلوم شود که مذبح که ام است و آسانی توان فروخت
 آن هر دو را یکجا بکسی که میت را حلال دانند بعضی فقها گفته اند که نمیتوان فروخت و شاید که چمن خوب باشد اگر قصد کند مانع فروختن
 مذبح را فقط نه فروختن غیر مذبح و هر عضو یک جدا کرده شود از حیوان زنده حرام است خوردن آن و همچنین آنچه بریده شود از بدن
 گو سفند زنده که آنرا نمیتوان خورد و جایز نیست که آن چرغ را روشن کنند برخلاف روغن نجس که بوقوع نجاست نجس شده
 باشد آن چرغ روشن میتوان کرد در زیر آسمان و دوم شای حرام از حیوان حلال مذبح چیز است یکی محال که آنرا بفکارد
 پس ز خوانند دوم ذکر سیوم سرکین چهارم خون پنجم خصیتین در بول دان و زهره و شیمه که بچه دان باشد تر و دشت شبه
 تحریم است زیرا که آنها هم خصیت اند اما فح حیوان و نجا که آنرا حرام نمیکویند رشته سفید است که در استخوان پشت میشد
 از تر تانزدیک حیوان و علیا و آن دو پی عریض است زرد رنگ کشیده شده از گردن تا دم بر پشت حیوان و عذره یا
 و ذوات الاشباع و آن عبارتست از پنج انگشتان که متصل بکف دست باشد و در آنجا مردگهای بالا ظلف است
 که سم شگافه حیوان باشد مانند گاؤ و گوسفند و بز و خرزة الدماغ و آن دانه ایست بمقدار نخودی که در وسط معمر تر میشد
 در انگش مائل به تیرگه و حدقه که سواد چشم است بعضی فقها اینها را هم حرام دانسته اند و وجه اهمیت است و شیخ علی حرمه الله

و یک از شایای جامده غیر مانع بود مانند گوشت و تو ابل و آنچه با گوشت پزند جایز است خوردن آن وقتی که آنرا بشویند
و پاک کنند سیوم هر چیز که در نجاستی واقع شود مانند خون یا بول یا قاطط و آن چیز بائع باشد حرام می شود هر چند بسیار
باشد یعنی که زیاده از کسوی آب مطلق و آنرا بهیچ وجه پاک نمیتواند کرد و اگر آن چیز بسته شده باشد واقع شود
در نجاست در حالتی که جامد یعنی بسته بود و روان نباشد مانند دو شاپ خشک بسته و روغن بسته و غسل بسته آن نجاست
را سیاندازدازد و از اطراف نجاست هم قدری از آن بگیرند و دور میکنند و باقی حلال است و اگر آن بائع روغن
چراغ باشد جائز است که آنرا در چراغ اندازند و زیر آسمان سوزانند و جایز نیست که در زیر سایه یا سقف بسوزند
و آیا این حکم بسبب نجاست و دود است یا از جهت دیگر اقرب آنکه برای دود نیست بلکه حکم تقدیر است و دود عیان نجس
نزد پاک است و همچنین هر چه آنرا آتش برگرداند از حال خود خاک تر کند یا دود نماید که آن خاک تر و دود نجس نیست
و در عدم نجاست دود تر و دست مشتمل گوید جهت تر و قتل شیخ است رحمه الله در باب دود که موجب نجاست
سفت میشود زیرا که اجزای دهن با آتش صعود میکنند هر چند اجزای صفاره باشند و این قول ضعیف است زیرا که
مسلم نیست صعود اجزای دهن بدون تحاله و اثبات آن مشکل است و جایز است فروختن روغنهای نجس العین
و حلال است قیمت آنها و لیکن نجس است مشتمل بر آب آن اعلام کنند و همچنین روغنی که در آن میزد و حیوانیکه او را خور
جنده باشد اما حیوانیکه خون جنده نداشته باشد مانند گوس و جعل هر گاه آن روغن نجس نباشد و بوقوع زنده آن هم خیر
نجس نمیشود و کفاره هم نجس اند و آنچه بائع باشد به مباشرت آنها نجس میشود خواه کفاره حبلی باشند یا دمی علی الاظهر و همین
و همچنین جایز نیست استعمال ظروف مستعمل آنها که استعمال کرده باشند آنرا در رائعات و در روایت واقع شده که هر گاه
خواهد کسی طعام خوردن با مجوسی امکنند و را به شستن دست و این روایت شاذ است و اگر بپختند مینند حیوانیکه خون جنده
دشته باشد و روغنی نجس میشود آنچه است در آن در پخته میشود آنچه بائع است در آن و یک میشوند از شایای جامده که در آن
یک بود و حوزه میشود و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر خمیر کنند آب نجس آن را در آن آن خمیر بسبب پختن با نس پاک نمیشود
علی الاظهر و صاحب مسالک گفته که هنوز نجس است زیرا که آتش مطهر است چیزی را که خاک تر کند نه آنکه خشک کند
چهارم اشایای نجس العین مانند بول حیوان غیر ماکول اللحم خواه آن حیوان نجس العین باشد مانند سگ خوک و یا پاک
مانند شیر و یوز و آیا حرام است بول حیوان ماکول اللحم هم بعضی فتها گفته اند که بلی مکر بول شتر که جایز است خوردن آن بر آن
دفع مرض و حصول شفا و بعضی فتها گفته اند که به بول حیوانات ماکول اللحم حلال است زیرا که پاکند و شبه تحریم است
زیرا که خبیث اند و پنجم شیر حیوانات حرام مانند شیر ماده گاو و ماده گریه و مکره است شیر حیوانیکه گوشت آن مکروه باشد

مانند شیر ماده خمر خواه آن شیر مانع باشد یا جاد و حرام نیست قسم ششم در لواحق است و در آن چند مسأله است اول جایز نیست استعمال موی خوک در حالت اختیار و اگر مضطر شود جایز است که موی خوک را که چربی نداشته باشد استعمال کند و دست خود را بشوید و جایز است آب کشیدن بدلی که از پوست حیوان خود مرده ساخته باشد یعنی برای زراعت و نماز نمیتوان کرد و بطهارت از آب آن زیر که نجس میشود و ترک آب کشیدن بآن پوست بهتر است و ورم هرگاه یافته شود گوشتی معلوم نباشد که مذبح است یا غیر مذبح بعضی فقها گفته اند که او را در آتش در اندازند اگر متعقب شود مذبح است و اگر نسیط شود میت سیوم جایز نیست که شخصی مال غیر خود را بجا زارت او و به تحقیق رخصت داده شده در خوردن بدون اجازت مالک آن خانه جمعی که در آیه کریمه اطلاق رخصت بخوردن در خانه های آنها واقع شده قال الله سبحانه و لا علی انفسکم ان تاكلوا من بیوتکم او بیوت آبائکم او بیوت امهاتکم او بیوت اخوانکم او بیوت عمامکم او بیوت اخوانکم او بیوت خالاتکم و اما مالکتم مغناخه او صدقتم لیس علیکم جناح ان تاكلوا جمیعاً او شتاً ما دین در صورتی است که معلوم باشد که آن جماعت بدین منزلت خوردن در خانه آنها و لیکن از آنجا سبب خوردن نمیتوان آورد و چیزی و همین حکم است چیزی که واقع شود بر آن آدمی را عید را مانند دست خرمای و اشجار دیگر یا زراعتی علی ترد و متحرک گوید علی ترد و متعلق است به سه چیز که نخل و زرع و شجر است و محتمل است در امور دیگر هم یعنی اشجار و زراعت نه با آنچه در آیه کریمه مشتق شده و شیخ علی رحمه الله قائل بعدم جواز در هر سه چیز شده است و الله اعلم

چهارم هر که بخورد خمری یا چیزی نجس پس آب و دهن و پاک است اگر رنگ نجاست نداشته باشد و همچنین اگر چشم بکشد و دای نجس آب چشم او پاک است مادام که متعلون برنگ نجاست نشود و اگر معلوم نباشد که رنگ نجاست گرفته یا نه حکم بطهارت باید که در اصل طهارت است چه چشم دمی هرگاه بفروشد خمری یا خونی پیش از قبض شدن مسلمان شود و میرسد او را طلب آن شستن زیر که بر و بیشتر قرار گرفته بود پیش از سلام ششم پاک و حلال میشود خمر و قتی که منقلب بر سر که شود خواه بانداختن دوائی شود یا خود بخورد یا با لفظ نکاح زمانه و خواه آنرا که برای سر کشیدن بر آن ریخته چیزی باقی باشد که در آن ظرف بحال بود یا مستملک شود هر چند که مکرر است استعمال آنچه بدو هر که شده باشد و اگر است ندارد آنچه خود بخورد و منقلب بر سر که گردد و اگر بنید از خمر را در سر که که مستملک سازد خمر آن سر که را حلال نمیشود و پاک هم نمیشود و همچنین اگر بنید از خمر بر سر که خمری و مستملک کند بر سر که خمر را آنهم پاک نمیشود بلکه آن سر که بملاقات خمر نجس میشود بعضی فقها گفته اند که هرگاه بگذارد آن خمر مستملک در سر که را زمانی که در آن زمان خمر سر که می شده باشد حلال میشود و آنرا وجه نیست زیرا که خمر با استحاله پاک میشود و سر که نجس شده باشد به مخالطت خمر چه بخورد پاک شود و فقهم ظروف شراب که از چوب و کدو و سفال ساخته باشند و روغن آنها نروده باشند که مانع نفوذ شراب شود جایز نیست استعمال آنها زیرا که مستبعد است پاک شدن آنها از شراب و اگر در آنها نفوذ کرده و اقرب آنست

که جایز است استعمال آنها بعد از ازاله عین نجاست و شستن سه مرتبه شیخ رحمه الله فرموده که ظروف مذکور جایز الاستعمال نیست بدلیلی که مذکور شد و در مصنف میگوید که اقرب جواز استعمال است زیرا که چنانچه خمر تقویر آنها میکند آب هم تقویر میکند و قتی که در آب کثیر بگذارد آنها را که سرایت کند آب در باطن آنها الا در نجاست بول و حال آنکه در تطهیر ظروف مذکور از نجاست امثال بول خلافی نشده و تنقیح علیه فقهاست که آب قلیل شستن و مرتبه پاک میشوند و شیخ علی رحمه الله گوید که از نجاست خمر هفت مرتبه باید شست و مصنف رضی الله عنه سه مرتبه گوید و هفت مرتبه را حمل بر استحباب نموده تا تنقیح در میان و روایت نشود و تعویضات در آب قلیل معتبر است و در آب کثیر تعدیل ضروری نیست کذا فی المسالك هشتم حرام نیست پیچیدن از برها و شربها هر چند از آنها بوی شراب آید مانند رب آنار و رب سیب زیرا که کثیر آنهاست نمیکند از شرب مکرر و استعمال چیزیکه مباشرت کند از اجنب یا حائض و قتی که آنها شرب باشند بی پروائی در نجاست و طهارت و اعتماد بر طهارت آنها نباشد و همچنین مکرر است استعمال بر چیز کز و یاد دست کند آنرا کسی که ملاحظه از نجاست نداشته باشد و نیز مکرر است که چیزی از سکرات بخورد و آب بدیند و مکرر است که بطریق بیع سلم خرید و فروخت آب انگور کنند چه ممکن است که مشتری وقتی آنرا طلب کند که متغیر بحالت خمر شده باشد بلکه آنرا دست بدست باید فروخت هر چند سلم هم حرام نیست و همچنین مکرر است این گردانیدن کسی بر طبع شیخ عصیه که حلال و اند شراب او را پیش از کم شدن دو ثلث آن اگر مسلمان باشد و اگر کافر بود حرام است و بعضی گفته اند که مطلقا جایز نیست خواه آن مسلمان باشد یا کافر و قول اول اشبه است و مکرر است طلب شفا کردن از استعمال آبهای گرم که در جبال میجوشد و مکرر هم گوید صاحب سالک گفته که حکم نجاست بدون علم یقینی نمیتوان کرد هر چند گمان غالب نجاست بهم برسد علی اصح القولین و فرق نیست در میان جنب و حائض هشتم بعد از محافطت از نجاست و سواي این درگاه آنها هم شستن بعد از تحفظ باشند از جمله لواحق این حکام است کلام در حالت اضطراب باید دانست آنچه حکم کردیم پاکه منجی است تناول آنچه و آن در حالت اختیار است و در صورت اضطراب جایز است خوردن و آشامیدن آن زیرا که حق تعالی فرموده فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه و نیز فرموده فمن اضطر فی غصه غیر تجانف لا اثم و فرموده و قد فصل لکم ما حرم علیکم الا ما اضطررتم الیه پس باید که بحث کرده شود در اضطراب و کیفیت استیاحت حرم اما مضطر و آن آنست که بیم مردن داشته باشد اگر از حرام بخورد و همچنین اگر بیم مرض داشته باشد در صورت ترک تناول آن و همچنین اگر مضر بضعفه بود که باعث تخلف از رفاقت رفیقان در سفر شود یا ظهور علامت بلاکت یا خوف ضعف قدرت بر سواری که باعث تلف نفس شود و درین هنگام جایز است او را تناول آنچه رفع ضرورت کند و این مخصوص قسمی از مخمرات نیست بلکه جراحی و چنین حالی عیشود مگر آنچه بعد ازین مذکور خواهد شد

وآن خمر است رخصت نیست تناول حرام عند ضرورت باغی را واکسی است که بر امام حق خروج کند و بعضی فقها گفته اند که باغی است که بغی میته یعنی برای طلب میته جهت خوردن بر آید و همچنین رخصت نیست عادی را و آن قاطع الطریق است یعنی راهزن و بعضی فقها گفته اند عادی همانندی بعد و شبعه یعنی عادی کسی است که زیاده از سیری بخورد اما کیفیت استیانت تحت پس آنچه مجوز شده بمقدار سد رمق است که محافظت حیوة بآن تواند شد و زیاده از آن حرام است آیا واجب است خوردن حرام برای حفظ جان بعضی فقها گفته اند بلی و این حق است اگر در حال خوف تلف نفس ترک خوردن حرام کند جایز نیست بلکه خوردن واجب است زیرا که حق تعالی میفرماید و لا تقوا بائدا یکم الی التمام و اگر کسی مضطرب شود بسوی خوردن طعام دیگری قیمت آن ندشته باشد که با و بدید واجب است بر مالک طعام که بدید آن طعام را مضطرب که در بخل اعانت قبل مسلمان است آیا میسر مالک طعام را که طلب قیمت آن کند بعضی فقها گفته اند میسر زیرا که بدل طعام در چنین مثالی واجب است پس عوض دادن لازم نیست اگر قیمت داشته باشد و صاحب طعام طلب قیمت مثل کند و واجب است که با و بدید و واجب نیست بر صاحب طعام که بخشش طعام کند اگر قیمت ندید زیرا که ضرورتی که مجوز گرفتن طعام را بگناه بکوه از دست مالک بود بر طرف شد بقدرت استادای قیمت و اگر صاحب طعام طلب کند زیاده از قیمت مثل شیخ رحمه الله فرموده زیاده دادن واجب نیست و اگر بگویم واجب است بهتر خواهد بود زیرا که ضرورت از بر طرف شده بسبب قدرت بر خریدن و اگر با وجود قدرت بر ادای قیمت صاحب طعام امتناع نماید از فروختن آن جایز است مضطرب را که مقاتله کند با صاحب طعام از برای دفع ضرورت هلاکت و اگر غالب شود بر صاحب طعام و بخران آن طعام را بقیمت زیاده از ثمن مثل بملاحظه نزاع و خونریزی شیخ رحمه الله فرموده که آن زیاده لازم نیست زیرا که زیاده ای با اختیار خود نداده بلکه با گناه داده است و درین شکل است زیرا که حکم ضرورت خوردن طعام غیر با گناه مجوز است شرعاً و هرگاه قدرت بر ادای ثمن دارد هر چند زیاده بیش از ثمن باشد اضطرار مجوز خوردن مال غیر با گناه باقی نماند پس باید بدل زیاده کند و اگر بیابد مضطرب میته و طعام بیگانه را پس اگر ببخشد او را آن بیگانه طعام خود بی عوض یا در بدل عوضی که قادر بر ادای آن باشد که میته حلال نمیشود و اگر صاحب طعام غایب باشد یا حاضر بود و بدل طعام بلا عوض نکند و قوت داشته باشد که مدافعه مضطرب توان کرد در این صورت میته بخورد و اگر صاحب طعام ضعیف باشد و خوردن مضطرب طعام او را منجر بقتل و قتال نشود مجوز مضطرب آن طعام را و تاوان با و میدید عند القدرة و میته بر او حلال نمیشود و درین قول تردید است زیرا که استیانت اکل میته در صورت عدم تمکن بر غیر میته است و درین مثال تمکن بر غیر میته دارد که مال غیر باشد پس مباح نباشد و مال غیر خوردن بقدر غلبه شمر و طست بضرورت و هرگاه تمکن بر خوردن میته باشد ضرورت متحقق نشود پس اکل میته مباح باشد و شیخ علی قدس سره احتمال دوم را قوی و نهسته است و اگر مضطرب

نیاید و اگر مرده حلال است برای او اسساک یعنی گوشت آن مرده و اگر آدم زنده باشد غیر جایز القتل حلال نیست خوردن گوشت او در حالت مضطر و اگر خون ریختن او مباح بود حلال است مضطر را که از گوشت او بخورد و بقدر آنچه از میته بخورد و اگر نیاید مضطر سدره معنی گوشت خود بعضی فقها گفته اند که میخورد و از بدن خود گوشت مکان گوشت دارد مانند ران خود و این چیزی نیست زیرا که دفع ضرر ضرر است و این مانند قطع اکل نیست که محقق بخور آن بر ک قطع سرایت حاصله است و در خوردن گوشت بدن خود احداث سرایت است و اگر مضطر شود بخورد خمری یا بول بخورد بول را و اگر نیاید غیر از خمر شیخ در مبسوط میفرماید که جایز نیست جرأت کردن به خمر و در کتاب نهاییه گفته که جایز است و آن شبیه است و جایز نیست مداوا کردن بخمر و نیز دیگر از مسکرات در خوردن و آشامیدن و جایز است در وقت ضرورت که مداوای مرض چشم بان کنند و مترجم گوید ازین کلام ظاهر شد که وقت اضطرار از مداوای به خمر و دیگر مسکرات جایز نیست در مرض زیرا که مرویست که حق تعالی در حرام شفا نگذاشته و مشهور در میان فقها همین است بلکه شیخ در خلاص ادوای اجماع ایران ننوده و از حضرت صادق علیه السلام هم مرویست که از آنحضرت سوال کردند از دوا که خمر آن از خمر باشد آنحضرت فرمودند که لا والله ما احب آن النظر الیه فیکف اندوای به و همچنین در شراب خمر و دیگر شرابها نیز روایات وارد شده و از فقهای امامیه این بر اجماع تعدادی بخور جایز داشته در وقتیکه علاج منحصر بر همان باشد و مضطر شود و مداوای بآن گفته که در مضورت هم ترک است و در کتاب روس گفته که اقوی جواز است در وقت خوف تلف و بدون خوف تلف حرام است و در باب جواز احتمال در مرض چشم مداوای که مخلوط با خمر بود نیز روایت آمده و مصنف بهمان روایت عمل نموده و صاحب مسالك السالکین قول را صحیح دانسته و الله اعلم خاتمه در بیان آداب طعام خوردن است مستحب است شستن دست و پیرز پیش از طعام و بعد از آن و پاک کردن دست بر مال و تسبیح الله گفتن در وقت شروع بطعام خوردن حمد گفتن بعد فراغ و تسبیح الله گوید هر وقت در شروع کردن تشریف از طعام جدا جدا و اگر بگوید بسم الله علی اوله و آخره است که کافیست و مستحب است خوردن بدست است و عورت اختیار و ابتداء کردن صاحب طعام در خوردن دست کشیدن و در آخر همه و ابتداء شستن دست و اول صاحب طعام کند و بعد از آن از طرف راست و بگردانند شستن دستهای آن طرف چپ و بود و بعد از فراغ ابتدای دست شستن از جانب چپ دست در آخر همه صاحب طعام دست بشوید و جمع کند آب شستن و ستمار او را یکطرف و بر پشت بخوابد طعام خورده و پای راست بر پای چپ بگذارد و مکرره است طعام خوردن تکبیه کرده و بسیار خوردن و بعضی اوقات پر خوری حرام میشود هرگاه ضرر بود و مکرر است طعام خوردن بر سیری و بدست چپ و حرام است طعام خوردن بر سفره که در آن سفره شراب میخورده باشند یا بوزه کتاب الغصب این کتاب در غصب است

و کلام و نظر در سبب غصب است و حکم آن ولو اقل آن اما اول پس غصب استقلال تصرف است در مال غیر بعنوان
تعدی و کفایت نمیکند و ثبوت غصب کوتاه ساختن دست مالک از آن مال بلکه تصرف کردن او هم می باید تا مضموب
شود پس اگر منع کند دیگری را از گرفتن چهار پائی او که را باشد باشد از قید مالک تلف شود آن چهار پا ضامن نمیشود
هر چند گنگار میشود زیرا که آن حیوان را متصرف نشده و ثبوت ضمان فرع تصرف و استقلال دست غاصب است
بر مال مضموب و همچنین اگر منع کند مالک را از نشستن بر فرش خود یا منع کند مالک را از فروختن متاعش تا وقتی که قیمت
آن کم شود یا تلف شود عین آن متاع اما اگر بشیند بر فرش دیگری یا سوار شود بر مرکب غیر علی رضای مالک ضامن میشود
زیرا که اثبات پیدا خود بر آن نموده و عداوت جاری میشود غصب در عقار یعنی آب و زمین هم وضامن آغیشود غاصب و متعلق
میشود غصب عقار با ثبات دست تصرف خود در آن مستقلاً بدون اجازت مالک همچنین اگر ساکن گرداند دیگری را در خانه مالک
پس اگر ساکن خانه نمیشود قهر ایشهرت مالک ضامن نیست اصل خانه را بلکه ضامن اجرت سکونت است و شیخ رحمه الله فرموده
که ضامن نصف خانه میشود و در آن تردد است زیرا که مستقل نیست در تصرف آن بدون مالک اگر ساکن ضعیف باشد
از مقاومت مالک ضامن نمیشود زیرا که مستقل نیست در تصرف و اگر مالک غایب باشد ضامن میشود و همچنین اگر بر بند
بافشار چارپائی را و بکشد آنرا و تلف شود ضامن میشود و اگر مالک آن چهار پا بران سوار شود و دیگری آنرا ریمان بگردانند
بکشد و تلف شود ضامن نیست یعنی در صورتیکه مالک قدرت بر محافظت داشته باشد و اگر ضعیف بود ضامن میشود غصب
کنیز خانه غصب و لدا و هم هست زیرا که دست تصرف غاصب بر هر دو مستقل شده و همچنین ضامن میشود و مشتری محل کنیز را
که به بیع فاسد گرفته باشد آنرا و اگر دست بدست بگیرد و اند غاصبان مال مضموب را و تلف شود و مختار است مالک از هر که
خواهد تاوان مال خود بگیرد یا از مجموع آنها یک تاوان بگیرد و ادم از او را اگر کسی غصب کند ضامن بر غاصب نیست آن
هر چند اشم باشد زیرا که ضمان تعلق بمال میگردد و حر مال کسی نیست اگر چه ضعیف باشد اگر در دست غاصب غرق شود
یا بسوزد یا بمیرد بی آنکه غاصب سببی باز از برای آن ساخته باشد ضامن نمیشود و شیخ در مبسوط در کتاب جراح گفته که
اگر آن خود مضموب صغیر باشد غاصب ضامن میشود هر چند تلف شود سببی خارجی که از غاصب نباشد مانند
گزدیدن مار و عقرب و وقوع دیوار بر او زیرا که او آن ضعیف را نزدیک ساخته بسبب اتلاف و اگر خدمت بفرماید حر را
لازم میشود او را اجرت خدمت و اگر بس کند کار گیر یا ضامن اجرت عمل او نمیشود و ادام که منتفع نشود از وزیر که منتفع
او در دست اوست هر چند او را بر برای کردن آن کار و بعد از آن او را بسته بگذارد و کار نفرماید و در آن تردد
است و اقرب آنست که اجرت مستقر نمیشود بر ذمه غاصب بمثل همان دلیل که تقسیم یعنی منافع او در دست اوست

و این حکم ندارد اگر بگوید که چهار پای را در میزند و او را در زمان انتقام زیر که چهار پا مالک قاصض منافع خود نیست ضمان
 نمیباشد و غاصب خمر از دست مسلمان به چند غصب کند آنرا کافر و ضامن بشود و اگر غاصب کند خمر را کافر از قومی که پنهان نگاه داشته باشد
 آن خمر را به چند مسلمان غصب کند همچنین است و اگر غصب کند آنرا از دست همی مسلمان ضمان خمر لازم شود و کسی باید که قیمت از آن نزد محل آن ببرد
 بمالک آن بدهد مثل آن به چند تلف کند و ذمی باشد که از ذمی تلف کرده باشد و درین تردد دست زیر که خمر به چند
 در ماله اسلام مال نیست که ادای مثل آن ببرد و لیکن هرگاه نزد اهل ذمه مال باشد و معامله آن شکار کنند و غاصب
 و مغضوب منه هر دو ذمی باشند پس مانعی نیست از اینکه مثل ببرد و آنها شود و چون در شرع اسلام حکم ثبوت خمر بر ذمّه نیست
 کرد و هرگاه ذمیان با هم دیگر معامله آن شراب نمایند بختیار باشند و ادای مثل با قیمت واقعی نیست که اگر شرع اسلام رجوع
 کند باید که بادی قیمت حکم بر آنها شود و نه بادی مثل سپان اسباب دیگر برای وجوب ضمان اول مال کسی
 خواه آن مال عین باشد مانند کشتن حیوان محکوم دیگری و سوختن جامه یا شغلت مانند مباشرت اطلاق چهار پا به چند
 غصب نباشد زیرا که غصب تصرف در مال غیر است نه اطلاق و وجه سبب اطلاق یعنی سبب تلف شدن و آن
 هر کاری که باعث تلف مال غیر شود مانند کندن چاه در ملک غیر که اگر در ملک غیر خود بکند و در آن تلف شود چیزی ضامن آن
 میشود و همچنین انداختن چیز یا غرق کردن در راه یا سبب بمرد افتادن را هر دو تلف و لیکن هرگاه جمع شود مباشرت تلف و سبب
 تلف مقدم مباشرت است که تاوان از او میگیرند و مانند اینکه کسی در ملک غیر چاهی کند بی اجازت او و دیگری انسانی را
 در او انداخته آنکه انسان انداخته و مباشرت تلف آتش زده است از او میگیرند از چاه کنی هر که دیگری را بر اطلاق غایب کند ضمان
 تاوان آن مال میشود و آنکه بر او کرده زیر که در صورت فعل مباشرت اطلاق ضعیف شده و سبب اگر اهتکاف تاوان
 اگر آتش زده باشد و این حکم مخصوص اطلاق مال است نه اطلاق نفس انسان که در آن قصاص قتل و مباشرت قتل میگیرد و چنانچه
 در محل خود مذکور خواهد شد و اگر بپندارد در ملک خود آبی و آب غرق شود مال دیگری یا در ملک خود آتش بفریزد و بسوزد
 مال دیگری ضامن تاوان نمیشود مگر آنکه زیاده از قدر حاجت خود اندازد و عالم باشد یا نه چنین آبی انداختن یا چنین
 آتشی افروختن موجب تعدی و اضرار به سایر میگیرد و در متفرع میشود و سبب اطلاق چنانچه شرع اول اگر بپندارد طفل را
 در مکان درندگان یا حیوانی ضعیف را که از آنها فرار نتواند نمود و بکشد آنها را درنده ضامن میشود و وجه اگر غصب کند
 ماده گوشت پندیر اشتداد بچه آن تلف شود از گرسنگی در ضمان آن تردد دست و همچنین اگر حبس کند مالک حیوان را از
 نگاهبانی آن و تلف شود حیوان یا غصب کند چهار پایی را و از پی او برود و بچه آن چهار پا و تلف شود درین و صورت
 هم در ضمان تردد دست مترجم گوید سبب تردد نیست که تصرف نکرده و در صورت دویم حبس حیوان نه نموده

در این حکم چهار پای را در میزند و او را در زمان انتقام زیر که چهار پا مالک قاصض منافع خود نیست ضمان نمیباشد

و غاصب خمر از دست مسلمان به چند غصب کند آنرا کافر و ضامن بشود و اگر غاصب کند خمر را کافر از قومی که پنهان نگاه داشته باشد آن خمر را به چند مسلمان غصب کند همچنین است

پس ضامن نباشد و نظیر آنکه سبب تلف شدن هرگاه شده باشد ضامن بشود و همین قول قوی است شیخ علی حرمله الترمذی
 هم اختیار نموده میگوید اگر واکند قید چهارپای بسته را بگیرد و آنچه را بپا و تلف شود یا قید غلام دیوانه را بگیرد و آن غلام
 ضامن بشود زیرا که سبب فعلی کرده که تلف و از این اتلاف مال پیدا شد و همچنین اگر واکند نفسی را که در آن جانوری باشد و آن
 جانور همان لحظه یا بعد مدتی بگیرد و بدست نیاید خواه بجزد و اگر در نفس پیدا کند یا بعد زمانی ضامن بشود و اگر واکند
 از حجره و بعد از این متاع را در دبر دیا و واکند غلام عاقل را بگیرد و آن غلام ضامن نشود زیرا که سبب اثر دین و صورت
 اقوی است از سبب پس ضمان تعلقی با و میگردند بسبب همچنین اگر واکند است کند و در آنرا بر دزدی متاع چه دزد سبب شده
 و مکلف است پس تاوان از و باید گرفت نه از دبر او و اگر واکند بیهوشی را که در آن روغن باشد مثلا بریزد و آن روغن ضامن
 میشود هرگاه بهمانند حبس روغن بر آن شده باشد و همچنین اگر بریزد آن مشک را از طوطی و آن زمین نمناک شود و در زیر شک
 و تمام آنچه در آنست ریخته شود ضامن بشود زیرا که فعل او سبب انتقال اتلاف شده اما اگر واکند سر ظرف را و باد آن را
 برگرداند یا آفتاب بگذارد و در ضمان تروم است و شاید که شبهه در ضمان باشد زیرا که باد و آفتاب مانند میثاقند پس ضمان
 تعلقی بسبب نیکی و تمیز هم که دیگر شیخ علی رحمه الله درین مسئله قائل بضمان سبب شده زیرا که سبب ضعیف است و در تأثیر
 و سبب تولیت چه اگر واکند بیهوشی را بپا و آفتاب ریخته نمی شود و تلف نیکی و در آن چهل سیاه ضمان است
 قبض مال بعقد فاسد یا قبض مال برای سوم یعنی جهت خریدن بدون آنکه عقربیع واقع شده باشد چه اگر تلف شود در دست
 قابض ضامن آنست قابض و همچنین استیفای منفعت با جاره فاسده سبب ضمان اجاره امثل است که مالک عین موجود باید
 داد که اگر متاعی در معرض بیع باشد شخصی آنرا قبض کند بقراینکه آنرا بخرد از مالک هنوز بیع تحقق نشود و تلف شود و امتناع
 فقها در آن اختلاف کرده اند بعضی میگویند ضمان تعلقی بقباض دارد خواه بغير تفریط یا بغير تفریط زیرا که بیع صلی الله علیه و آله
 و سلم فرموده که علی ایده ماخذت حتی اوت یعنی بقباض است یعنی بر زوجه اوست تا وقتی که باز با فو و منه برساند و بعضی دیگر
 گفته اند که بدون اجازه مالک قبض نکرد که غصب شده باشد و قبض در بدست مذکور عام نیست زیرا که و بیعت
 و بسیاری از قبض با این حکم ندارد پس حکم امانت دارد که با فراط ضامن است نه بغير تفریط و صاحب این قول را موجود است
 و الله اعلم فطر و هم در حکم غصب کردن واجب است بر غاصب که منسوبه ابا مالکش رو کند و ادا کند که آن غصب باقی
 باشد چه در شکل باشد و موجب ضرر یا عیب شود مانند چوبی که داخل در بنای خود کرده یا تخته که در شتی بکار برده و لازم است
 مالک که قیمت آن را بجا آورد بقای عین همچنین اگر بیامیزد منسوبه غیر منسوبه اینوشی که شاق باشد تمیز آن مانند خطوط
 ساختن کند یا از آن بکمال تکلیف میکند غاصب را که جدا شود و رو کند با مالک اگر و روز و یا خود را برشته های

مغضوب پس اگر ممکن باشد کشیدن شته با از ان جامه تکلیف میکند او را که بشد رشته های مغضوبه را و ضامن بشود اگر
 بسبب کشیدن آنها نقصانی شود یا تلف شوند از جهت سستی آن رشته یا ضامن قیمت آن میشود و غاصب همین حکم است اگر
 هر روز در رشته های غصبه خم حیوانی را که او را حرامتی بوده باشد آن رشته را را نمی کشند از زخم آن حیوان بگذرانند امینی باشد از
 تلف شدن آن و از حد و ثعیبی در ان ضامن آن رشته یا میشود غاصب اگر حادث شود در مغضوب بعد از غصب عیبی
 مانند اینکه گرم افتد و زخم یا یا پاره شود جامه که مخصوص را را در کند غاصب با تفاوت قیمت و اگر عیب ساری باشد یا نه تفاوت
 آن در گندم بهر سدر و زبر و زیاده میشود شیخ رحمه الله فرموده که ضامن قیمت مغضوب میشود و اگر بگویدیم که همان عین را در کند
 یا ارزش عیبی که در وقت رد بود و بعد از ان بر قدر عیب که زیاده شود ارزش زیاده هم میداده باشد خوب خواهد شد و اگر آن
 مغضوب بحال خود باشد واجب است که در همان مغضوب کند و اگر در قیمت سوقیه آن تفاوتی رود و در این هنگام غصب
 تا هنگام رد عین ضامن آن نمیشود و اگر تلف شود مغضوب غاصب اء واجب است که تاوان بمثل دهد اگر مغضوب مثلی باشد
 یعنی اجزای آن متفاوت قیمت نباشد و اگر مثلی نباشد بلکه اجزای آن متفاوت قیمت بود یا مثلی بود یا فتنه نشود مثل
 آن ضامن قیمت روز را میدهد و نه روز تلف مغضوب اگر تلف شود حاکم حکم کند با دای قیمت آن و بعد از حکم حاکم زیاده شود
 قیمت آن یا کم شود از رد نمیشود بر او ادای آنچه حاکم حکم کرده و حکم کرده میشود با دای قیمت آن وقت تسلیم زیرا که ثابت بر زمره
 غاصب مثل است و هرگاه مثل معتذر بود قیمت قیمت وقت ادایا بدید و اگر مغضوب مثلی نباشد ضامن بشود و غاصب قیمت
 روز غصبه بقول اکثر فقهاء شیخ در مبسوط و خلاف گفته که ضامن اعلامی قیمت با از وقت غصب تا وقت تلف میشود و این
 قول خوب است و اگر بعد از تلف قیمت آن زیاده شود یا کم اعتبار ندارد علی تردد و وجه تردد و نیست که بعضی دقتی هم بوجوب رد
 مثل یا قیمت قائل شده اند پس در صورت قول بر مثل ضامن همان بعد از تلف هم خواهد بود و طلا و نقره مضمون بمثل میشود
 زیرا که اجزای آنها در قیمت و وصف تفاوت نمیکند و شیخ رحمه الله فرموده که مثلی نیستند بلکه قیمتی اند پس اگر مثلی باشند چنانچه در
 مصنف است و معتذر باشد بهر سیدن طلا و نقره پس اگر نقد بگذرد طلا را بان میفرخته باشند مخالف جنس مضمون یعنی طلا و نقره
 باشد مانند اینکه بفلوس بیع و شرای آن میشده باشد ضامن همان مقدار فلوس میشود که قیمت آن طلا و نقره بود و اگر بجنس
 طلا و نقره بیع و شرا آنها در ان بلد میشده باشد و مغضوب قیمت آن در وزن موافق باشد صحیح است که نقد بگذرد بهر بدل
 طلا و نقره مغضوب اگر کم زیاده باشند قیمت باید که و مغضوب تلف شده را غیر جنس خود تا با اعمل نیاید و نیست که با مخصوص بیع است
 ملک ثابت است در هر معاوضه که واقع میشود در میان دو جنس بوی که متفق الجنس باشند و اگر مغضوب صنعتی کرده باشند
 که آنرا قیمت می باشد غالباً بر غاصب واجب میشود ادای مثل اصل مغضوب و قیمت آن صنعت بهر چه قیمت صنعت زیاده از

قیمت اصل بود خواه جنس بی بوی باشد یا غیر بی بوی زیرا که صنعت را به قیمت می هست که معلوم میشود و در وقت از آن آن صنعت بقدر
 هر چند بدون غصب بود و اگر آن صنعت حرام باشد مانند ساختن ظروف از طلا و نقره ضامن قیمت صنعت نمیشود و غاصب ضمان
 مخصوص باشد اصل باشد و اگر مغضوب چهار پا باشد و جنایت کند بر آن غاصب یا غیر غاصب یا معیب شود از جانب قاتل
 و میکند آن را غاصب بالک با تفاوت قیمت و درین حکم بر اینست چهار پای قاضی یا غیر قاضی هر چه گوید این روایت درست
 برخالفین که گفته اند اگر دم خر قاضی را برید تمام قیمت چهار پا لازم میشود زیرا که قاضی بر خر مقطوع الذنب سوار نمیشود و اینجا را
 در غیر حار ثابت نکرده اند از سبب است و شهید رحمه الله در ورس گفته که مرکوب قاضی مانند مرکوب دیگرانست هر چند آن را معیوب
 کند زیرا که نظر بر خصوص جنایت نه خصوص نفع و مقداری معین در شرع نیست و هیچکدام از اعضا می باید نمود
 که هر چه تفاوت قیمت باز آید شود تا آن بدید و در روایت واقع شده که اگر چشم چهار پا بکند حصه چهارم قیمت او بدید و شیخ رحمه الله
 حکایت نموده در کتاب بسوط و کتاب خلاف از اصحاب که در چشم او نصف قیمت آن دور کردن و چشم آن تمام قیمت
 و همچنین هر چه بدیدن چهار پا از آن دو عدد باشد مانند دو گوش در یکی نصف قیمت و در هر دو تمام قیمت است ولیکن رجوع
 به قیمت باز آید در ارزش جنایت شبه است و اگر غصب کند غلامی یا کنیز یا او بکشد آن را یا کشت آن را قاتلی ضامن میشود و غاصب
 اقل امرین را از دیت حر قیمت عبد مقتول باین معنی که قیمت آن را بدید و ادا کند قیمت زیاده از دیت خریدار باشد و اگر زیاده از
 حر بود ضامن زیاده نمی شود بلکه بقدر دیت حر و از او میگیرند زیرا که اصل در ضمان جنایت عبد ضمان آن نیست نه ضمان
 مالیت و مصنف گفته اگر بگویم که ضامن زیاده میشود بسبب غصب خوب خواهد بود و قاتل غیر غاصب ضامن نمیشود سوای
 قیمت عبد را ادا کند که زیاده از دیت حر نباشد و اگر قیمت عبد زیاده از دیت حر باشد دیت حر از او میگیرند نه از غاصب و
 همچنین اگر تفاوت قیمت عبد زیاده باشد از جنایتی که غیر غاصب بر او نموده آن زیاده از غاصب میگیرند نه از جنایت
 کننده اما اگر بگوید آن عبد یا کنیز در دست غاصب ضامن قیمت آن میشود و غاصب هر چند زیاده از دیت حر باشد و اگر جنایت
 کند بر عبد مغضوب غاصب جنایتی کمتر از قتل نفس پس اگر آن جنایت مثلاً کردن باشد یعنی قطع عضوی از اعضا
 او کند شیخ رحمه الله فرموده که آن عبد آزاد میشود بر غاصب واجب است که قیمت آن ببالک بدید و درین تردست زیرا که
 مثلاً کردن آن عبد را سبب محقق او میشود نه مثلاً کردن غیر آن و بعضی نقل گفته اند که روایت عتق غلام بمثل عام است
 خواه آن قاتل یا غاصب هر جنایتی که مقدر است دیت آن در همان دیت مقدر است و عبد لیکن بحساب قیمت او
 مانند اینکه در بدیدن عضوی که مکرر بدیدن او میباشد مثل دست و چشم اگر یک عضو از آن اعضا بر نصف دیت
 قتل نفس لازم میشود در حر و در عبد نصف قیمت او و در قطع عضو غیر مکرر مانند بینی تمام دیت و در حر و تمام قیمت در بند

و جنایتی که آنرا مقصداری معین نباشد در دیت آن رجحان بر عبد از غاصب شود در آن حکومتی است یعنی ارش و آن تفاوت قیمت است که بسبب جنایت در آن عبد شده و اگر بگویم که در جنایت عبد اکثر امرن لازم میشود بر غاصب خوب خواهد بود باین معنی که اگر دیت زیاد از ارش بود همان لازم میشود و اگر ارش زیاد از دیت شود همانا قیمت است و اگر جنایت عبد بقدر تمام دیت باشد و مانند اینکه بنی او را بر بر یا ذکر او را که دیت تمام قتل نفسیت بر آن مقرر است در شرع و شیخ فرموده مالک مختار است خواه دیت در بگیرد و عبد تسلیم کند یا بی عیب بگیرد و هیچ چیز بر جانی نباشد و درین حکم مساویست خواه جنایت کند و غاصب باشد یا غیر غاصب چنانچه در کتاب لایات مذکور خواهد بود این حکم برای آن فرموده که اگر دیت و عبد هر دو مالک بدینند لازم آید اجتماع عوض معوض غنیه دیت عوض نفس است و اگر نظر بر این کنیم دیت در اینجا عوض جنایت است که قطع انف یا قطع ذکر باشد پس اجتماع معوض و معوض غنیه لازم نیاید و باید عبد مخفی علیه قیمت او را بر دو مالک بدید و اگر قیمت عبد زیاد شود بسبب جنایتی که غاصب بر او نموده مانند اینکه او را خضی یعنی خواجه سر کرده یا قطع انگشت زاید او نموده و کند آن عبد را مالک یا ارش جنایت زیر اگر انگشت زاید را هم در شرع قیمتی هست و آن سیوم حصه دیت انگشت اصلی است مگر چه گوید اگر چیزی از عبد کم کند که بسبب آن نقصان قیمت او شود مانند فری منوط که بسبب آن نقصان قیمت نمیشود و در صورتی چیزی بمالک نمیرسد زیرا که آنرا اکثر چیزی مقدر نیست و نقصان قیمت عبد هم بآن نمیشود علی مافی المسالک و حکم عبد بر دو کتاب مشروط و ام ولد مانند حکم عبد محض است در اموریکه مذکور شد زیرا که آنها هم عبد صنفند و هرگاه متعذر باشد تسلیم مال معصوب بمالک واجب است که غاصب بدل آن بمعصوب منه بدید و مالک بدل میشود و معصوب منه و مالک عین معصوب نمیشود و اگر برگردد عین معصوب غاصب با قدرت رد آن بمالک شود و هر که ام را میسر کند مال خود را بگیرد و بر غاصب واجب است که اجرة الثل عین معصوب از هنگام غصب تا هنگام دفع بدل بدید بمالک اگر آنرا اجرت باشد و بعضی فقها گفته اند که اجرة الثل تا هنگام رد معصوب بدید و قول اول شبیه است و اگر غصب کند و چیز را که قیمت پر کند کم شود اگر منفرد باشد یا متعدد و پای موزر و بعد از آن تلف شود یکی از آنها نزد غاصب ضامن میشود و غاصب قیمت تلف شده را که با اجتماع دویم می اندازد و در کند باقی مانده را با آنچه از قیمت او کم شد بسبب انفراد از اول و همچنین اگر دو حصه کند غاصب پارچه را قیمت هر کدام از آن دو حصه کم شود و بسبب بریدن و بعد از آن یکی از آن دو حصه و پارچه تلف شود ضامن قیمت آن حصه میشود یعنی قیمتی که قبل از قطع میبازید و ضامن تفاوت کی که بسبب قطع در حصه دوم بهر سبب تغییر میشود اما اگر غاصب یکپای موزر بگیرد و دو پای آن که ده در هم بسیار زیادند و متعادل همان یکپای تلف شود در دست غاصب پای دیگر باقی مانده نزد مالک قیمت آن کم شود بسبب انفراد و میکنند قیمت تالف را قیمتی که میبازید با انضمام با پای موزر موجود و در تاوان تفاوت قیمت پای دوم که بسبب انفراد شده تر و دست زیر که آن پاره غاصب

تصرف نکرده بود و در دست مالک بوده پس غاصب میباشند و تقصیر قیمت آن نشده و ضامن تاوان آن نباشد و باعث بار
انگیز نیست نقصان قیمت آن غاصب شده تاوان باید بر هر چه بسبب تلفت هم ضامن است چنانچه میباشند ضامن میشود و این
قول قویست علی بن ابی سالم و مالک غاصب نمیشود و عین مغضوب بسبب تغییر دادن غاصب آنرا از خالی بجای برآورده
از تمام مغضوب از منفعت آن خواه فعل غاصب باشد یا فعل دیگری مانند اینکه کندم آرد کند یا کتاخر ابر سیمه یا رسید به پارچه
سازد و اگر غصب کند طعمای را بخورد آنرا مالکش یا گو سفند را و دست عا کند از مالک فسخ آن گو سفند و او عالم نباشد یا اگر گو سفند
خودش است ضامن میشود و غاصب اگر بخورد آن گو سفند را غیر مالک بعضی فقها گفته اند که تاوان میگیرد از هر کدام که خواهد از غاصب
و اکل و اگر تاوان بگیرد غاصب و از اکل نمیگیرد و اگر تاوان بگیرد از اکل رجوع میکند اکل بسوی غاصب هر چه از او گرفته اند از غاصب
میگیرد زیرا که او خدعه کرده است اکل را و بعضی فقها گفته اند که ضامن میشود غاصب نه اکل و تاوان از اکل نمیتوان گرفت زیرا که فعل
میباشند ضعیف است از اجاب ضمان بسبب قریب خدعه غاصب پس بسبب تلفات که غاصب باشد اقوی است از میباشند
تلفات اگر غصب کند حیوانی را و بجهاند آنرا بر مالد اش و دیگری که از آن و حاصل شود مال صاحب ده دست هر چند آن ماده از
غاصب باشد و اگر ضعیف شود آن نیز بسبب جهاندن بر مالد اش بر غاصب واجب است که تلفانی نقصان آن مالک کند
و شیخ رحمه الله در کتاب بسوط گفته که غاصب ضامن اجرت جهاندن نیز بر مالد نمیشود و قول اول شبهه است زیرا که اجرت جهاندن
نیز بر مالد نه بر مالد اجرام نیست و شیخ آنرا حرام دانسته بدلیل نهی پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم از کسب جهاندن نیز بر مالد و اکثر فقها گفته
اند که اجرت ثابت میشود بر غاصب زیرا که منفعتی است حلال که آنرا غاصب تصرف نموده و وجب است بر او که عوض آن بدهد
و نهی پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم را حمل بر کراهت نموده اند و اگر غصب کند چیزی را که اجرت داشته باشد عاده و باقی ماند در دست
او تا وقتی که ناقص شود مانند اینکه پارچه کهنه شود و دایره را اگر در لازم میشود بر او اجرت کسب و تفاوت قیمت هر دو و این دو خلل یکدیگر
نمیشوند یا یعنی یکی از آن دو کافی باشد خواه آن نقصان بسبب استعمال باشد یا نباشد و اگر بچوشاند روغن چرب را پس کم شود و شانه
آن نقصان میشود و اگر آب انگور را بچوشاند کم شود و زن آن لازم نمیشود بر او تاوان کمی بقول شیخ رحمه الله زیرا که در این نقصان
رطوبت میشود که قیمتی ندارد بر خلاف روغن چرب که از آن کم عین میشود لیکن بر فرق تردد است زیرا که عدم مالیت رطوبت
ممنوع است و از اینکه از رطوبت خلل توان کرد که بحالت اصلی بر ملازم نیاید که با فعل تاوان لازم نباشد و نظر ستم و ده
لواحق است و انواع است نوع اول در لواحق حکام است آن چیز است اول هر گاه زیاده شود قیمت مغضوب یا فعل غاصب
اگر آن زیاده ای اثری باشد که در مغضوب بهر سهو مانند اینکه مغضوب غلام بود و او را تعلیم میدادند یا پارچه بود و قطع و آنرا
جاسه دوخت یا رشته های بود و غاصب آنرا یافت یا پارچه ساخت یا کتف بدو آنرا آرد و کرده واجب است که آنرا رد کند

بمالک متقی چیزی نیست غاصب را برابر آن زیادتی و اگر کم شود قیمت منقصوب بفعل غاصب آنرا با تفاوت قیمت بدهد مالک آن
 زیادتی عین باشد نه اثر مانند اینکه در زمین منقصوب درخت نشاند میرسد غاصب آن عین را بگیرد و منقصوب بمالک روکت
 و اگر بیدست و کرد آن عین نقصان منقصوب شود آن نقصان را هم بدهد بمالک اگر رنگ کند غاصب پاره منقصوب را میسر او را
 که در رنگ آن یک البشیر یک خاص نقصان قیمت پاره شود اگر باز رنگ بهای آن کم شود از آنچه پیش از رنگ کردن میارزید
 و مالک پاره هم میوه اند آن رنگ از پاره خود و رنگدیزیر اگر از رنگ رستخا و غیره نمیرود و اگر یکی از مالک غاصب بت دیگر
 خواهر بقیه بجز واجب نیست بر دیگر قبول کند خرید یا فروخت را همچنین اگر بخرید یکی از آنها مال خود را بدیگری و بقیه
 که موهوب له قبول کند بیه راس اگر قیمت پاره منقصوب بسبب رنگ کردن کم نشود قیمت رنگ تمام کم نشود مالک غاصب
 شریک نشود در این نگین پاره که قیمت پاره از مالک است قیمت رنگ از غاصب اگر بسبب رنگ کردن پاره منقصوب قیمت
 رنگ پاره هر دو زیاد شود زیادتی بهر کدام مالک نه یاده شود و اگر زیادتی و قیمت یکی از آنها شود از زیادتی بمالک آن یک قتل
 و اگر کم شود قیمت پاره بزرگ لازم است غاصب آن تفاوت قیمت آن بدهد بمالک لازم نیست مالک را که اگر کم شود قیمت رنگ
 و تفاوت آن بغاصب بدهد و اگر بفروشد آن پاره را از قیمت رنگ چیزی کم کرد و غاصب متقی چیزی نیست و بگوید بعد از آن که
 مالک نیست پاره را تمام بگیرد و اگر بفروشد پاره بنگین اکثر قیمت حاصل پاره لازم است غاصب را که قیمت آن بمالک
 بدهد و هم بهر که غصب کند روغن را مانند روغن چراغ یا روغن کا و مخلوط کند آنرا با روغن خود که مانند آن روغن باشد بلا
 تفاوت در جودت و رو به قیمت پس مالک غاصب هر دو شریک خواهند بود و مجموع و اگر مخلوط کند آنرا با روغن که بدتر باشد از روغن
 منقصوب منه یا بهتر باشد از آن بعضی گفته اند که غاصب باید بدل آن که مال منقصوب منه بود با و بدیزیر اگر عین آن مخلوط
 با وجود یا دون شده و باقی مانند پس تاوان مثل باید بدید و بعضی دیگر میگویند که عین با آن نشده که مثل بدهد بلکه اگر مخلوط
 با وجود شود غاصب با او شریک در زیادتی جودت میشود و اگر با دون مخلوط ساخته تمام نقصان و ات میشود که با تفاوت
 رو ات بدیدر که آنرا اضی شود مالک که عین مال خود بگیرد هر چند روی شده باشد بخاطر طاعت روغن و دی اما اگر مخلوط کند غاصب
 مال منقصوب با غیر پس آن مال مانند اینکه اگر کند م را با آن دو مخلوط کند و درین صورت مال منقصوب متمسک شد و باقی
 مانند پس ضامن مثل آن مال میشود نه عین مصوم فوایدی که در منقصوب باشد تاوان آن بهر غاصب لازم میشود و بسبب غصب
 و آن فواید مال منقصوب نه است هر چند که تازه بهم رسیده باشد بعد از غصب در دست غاصب خواه آن فواید اعیان
 باشند مانند شرک در گا و غصب بهم رسیده اموی یا شمش که در گوسفند بهر سید یا بچه در حیوان میوه در درخت و خواندنی
 باشند مانند سکونت خانه و سواری چهارپا و همچنین اجرت در چیزی که آنرا اجرت باشد عاده و اگر فیه شود و بدهد در دست

الغاصب یا نادم غصب یا دیگر صنعتی یا علمی که بسبب آن قیمتش زیاده شود ضامن آن زیادتر می شود و غاصب نیز که از غصب
 انقضی تمام می شود و غصب به هر سبب پس اگر لاغر شود و او را بدست غاصب فراموش کنند آن صنعت را یا علمی که آموخته بود
 و قیمتش کم شود غاصب ضامن آن غدا به قیمت است هر چند که آن عین منغصب را رد کند و اگر عین تلف شود ضامن قیمت
 اصل قیمت زیادتری هر دو پیش و در فرج اول اگر زیاده شود قیمت منغصب بسبب یا رشد آن صنعتی در و بعد از آن
 انصفت بر طرف شود و باز عین و قیمت هم همان قیمت اول شود و غاصب ضامن قیمت صنعت تا لغت نیست زیرا که باز در
 دست او شود و انصفت شد و جز بقدر آن نمود و اگر صنعت خود شده کمتر باشد قیمت از صنعت اول که تلف شده غصب
 تفاوت قیمت بدو اما اگر تعدد شود و بعد از فوت صنعت اول صنعتی دیگر منغصب باشد آنکه فریضه شود قیمت آن زیاده میشود و در دست
 غاصب بعد از آن لاغر شود قیمت کم شود پس صنعتی یا دیگر که آن قیمتش زیاده کرد و رد کند آن را با تفاوت قیمتی که کم شده بود از زوال صنعت
 اول و دوم هرگاه زیادتی متصل در منغصب حاصل شود و اگر باقیمت منغصب بیهوده شود غاصب ضامن آن زیاده را می شود و اگر تلف شود و آن بدو و اگر
 با آن زیادتی قیمت منغصب چیزی بفرماید یا ندادنی مفطر که در چشمه عین رسید و کار را ازل شود قیمت عین تفاوتی نمیکند یا قیمتش بر مال آن بفرماید
 و برین صورت غاصب ضامن تاوان آن نباشد مسئله چهارم مالک بخیش و مشتری متاعی را که بیع فاسد آنرا خرید داشته
 و ضامن تاوان است و تاوان آنچه از منافع آن متصرف شده باشد یا تلف کرده باشد اگر قیمت امتیاع چیزی بفرماید بسبب یا نسته
 صنعتی در آن بیع ضامن آنهم همان مشتری است که بیع فاسد گرفته پس اگر تلف شود بیع در دست او ضامن عین آن بیع میشود
 باطلای قیمت آنرا از هنگام قبض تا هنگام تلف دهمته اگر آن بیع تلف شدی نباشد و الا ضامن مثل خواهد بود و اگر نخرد و مالی را از غصب
 و عالم باشد غصب و تلف شود آن مال ضامن عین آن مال میشود و ضامن آنکه مالک بدو و از غاصب طلب نمیتواند کرد
 زیرا که عالم لغصب بوده و دیده و دانسته مال غیر را تصرف کرده و مالک را میسر که تاوان از غاصب بگیرد یا از مشتری پس اگر تاوان
 بگیرد از غاصب و طلب میکند از مشتری و اگر مشتری بگیرد و طلب تاوان از غاصب نمیتواند کرد زیرا که تلف آن مال در دست مشتری شده و
 اگر مشتری جاهل لغصب بوده و مالک تراد مال خود نموده او میتواند از غاصب بگیرد قیمت آنرا که او داده بود و مالک را میسر که قیمت آن مال
 از مشتری بگیرد یا مثل آن بگیرد یا قیمت اگر تلف شود مشتری آن تاوان را از بایع غاصب نمیتواند طلبید زیرا که در هنگام قبض
 آن مال ضامن تلف بر ذمه او قرار گرفته بود و اگر مالک تاوان تلف را از غاصب یا بایع بگیرد غاصب از مشتری طلب اندوخته است
 مشتری که کشیده که در برابر آن متفقد نشده باشد یا نسته حیوان غصب یا تعمیر عمارات منغوب پس میسر او را از بایع
 بگیرد زیرا که او بازی داد مشتری را و مال غیر او فروخته و اگر منغصب بکین باشد و مشتری آنرا از پیش غاصب بخرد و بدو علم
 بغصب نیست و مباشرت کند آن کین و از و ولد بهر سان آن مولد و حرام است مانند پدرش و مشتری قیمت او باید بدو مالک

کثیر تاوان از بایع بگیرد زیرا که او خدعه نموده و مال غیر فروخته و بسبب عزامت شده و بعضی فقها گفته اند درین مسئله مالک
 میسر مطالبه هر کدام از بایع و مشتری و لیکن اگر طالب از مشتری و او تاوان آن میگیرد از بایع و اگر تاوان بگیرد از بایع او نمیکند از مشتری و درین
 قول دیگر است و آن اختصاص طالب با غاصب است نه مشتری و این قول ضعیف است اما اگر منقعی به مشتری از مال غصب برسد
 و عزامت آن مالک بدیده مانند خرید و رخت یا سکونت خانه یا چشم گوشت و غیرش فقها گفته اند که ضامن تاوان آن غاصب
 است نه مشتری زیرا که او سبب اتلاف آن منافع شده و چند سبب تلف مشتری باشد زیرا که سبب تلف است بسبب خدعه و فریب
 غاصب ضعیف است و بسبب تلف درین صورت قوی است زیرا سبب تلف چنانچه اگر غصب کند طعامی را و بخورد آنرا مالک که
 درین صورت عزامت بر غاصب است نه برای آن که مالک باشد و بعضی فقها گفته اند که مالک از هر کدام که خود را مطالبه میتواند
 کرد اما از غاصب جهت اینکه او حاصل شده و در میان مالک مال و اما از مشتری پس از جهت آنکه در دست او تلف و سبب تلف
 گردیده پس اگر مالک تاوان از غاصب بگیرد او از مشتری میگیرد که تلف در دست او شده و اگر مالک از مشتری بگیرد او از غاصب
 نمی تواند گرفت زیرا که مشتری سبب تلف بوده است و قول اول اشبه است چنانکه اگر غصب کند کثیری را و دومی کند آنرا پس اگر
 بر دومی جابل بجز دومی باشد لازم میشود و دومی که مثل آن کثیر بدیده مالک زیرا که دومی شبه نموده و بعضی فقها گفته اند که اگر
 کثیر را بدیده باشد مشتری آن بدیده و اگر شبه باشد نصف غصب و بعضی فقها حکم را مخصوص دومی بقصد شبهه میدهند و اگر از اله بکارت
 آن کثیر تا بکشت کند لازم میشود بر او ویت از اله بکارت و اگر باین کار دومی کند لازم میشود بر او و دومی ویت از اله بکارت
 و هر مثل و جهت بر او که اجرة مثل آن کثیر بدیده از هنگامی که غصب نموده آنرا تا هنگام استرداد آن مالک اگر حاکم کند آنرا
 و لدی احق میشود و او زیرا که دومی شبه نموده و واجبست که قیمت آن بدیده بدیده مالک کثیر یعنی آنچه بدیده در روزی که زنده تواند
 نقد و تقاضا و قیمتی که در آن کثیر بسبب ولادت شده و نیز بدیده و اگر مرده ساقط شود و نیز شیخ رحمه الله فرموده که ضامن آن میشود
 زیرا که معلوم نیست که پیش از ولادت حیوة داشته یا نه و درین شکل است زیرا که اگر اجنبی جنایتی بر کثیر خیر کند و بچه از شکم
 او مرده افتد ضامن قیمت بچه تعلق بآن اجنبی میگیرد چه در آن معلوم نیست که بیشتر حیوة داشته یا نه پس غاصب را هم همین
 حکم باشد هر چند معلوم نباشد حیوة مولود و شیخ رحمه الله فرقی بیان نموده در میان وقوع سقط جنایت و بقیه جنایت و بقیه
 جنایت ضامن نیست و بقیه جنایت ضامن نمیداند و اگر زنده بران کثیر حاکم بیکانه ضرری و سقط شود بچه ضارب ضامن
 غاصب شود و بمقدار ویت چنین جر و غاصب ضامن میشود بمقدار ویت چنین رقی و اگر غاصب کثیر بر دعوای عالم باشند
 بجز دومی پس مالک کثیر را میسر است طلب مثل اگر غاصب با کلاه دومی کند آن کثیر را و بر غاصب است حد زنا و اگر
 کثیر هم رضا با دومی در حد زنا میسرند بر دومی غاصب میسرند بر مالک زیرا که زانی را میسرند تا بحدیست که در صورت

مطالعه کثیر بر اطلاق او را بر دور احد باید زد چنانچه علامه قدس سره در کتاب قواعد الاحکام تصریح بان فرموده است که حد
گفته و حد را بصیغه تشبیه آورده است که هر دور احد باید زد هم بر اطلاق و هم بر کثیر و ظاهر نیست که مصنف رحمه الله چنانچه در مورد اول
نموده است مختصراً بر حد و اطلاق کرده است ظاهر اسهولانج باشد و اعلم بعضی گفته اند که لازم است او را که عوض و طایفه
بمالک بر بزرگتر که مالک است نه حق زانیه و عدم وجوب شبه است مگر آنکه کثیر با کثیر بر او لازم می شود نقصان قیمت
کثیر که بسبب زوال بکارت می شود و اگر حمل گیر و کثیر ازین طایفه نمی شود و ولد بر اطلاق نیز که بر ناسمیه و بعد مالک کثیر میشود و غاصب
تاوان میدهد آنچه از قیمت آن کثیر کم شود سبب لادت و اگر کثیر ولد او در دست غاصب تاوان و هم میدهد اگر او در دست برادر
بعضی فقها گفته اند که غاصب ضامن آن نیست زیرا که نامیده اند که بیشتر در شکم مادر زنده بود و دانه در آن تردد است و اگر سقوط ولد
بسبب جنایت کسی باشد لازم میشود بر جنایت کننده و دست چنین کثیر چنانچه در کتاب الجنایات مذکور خواهیم نمود اگر غاصب عالم
بجرمت و طایفه کثیر جابل لاتی میشود و ولد بغاصب واجب میشود بر غاصب حد زنا و هر اگر غاصب باشد که زن عالم بجرمت باشد
و غاصب جابل لاتی نمیشود و ولد بغاصب ساقط میشود و از حد زنا و هر کثیر لازم میشود حد زنا مگر چه گوید باعث قول بعضان
مولود و مردان نیست که غاصب ضامن حمل زنده میشود زیرا که آنهم ایست هر چند در شکم کثیر باشد و اندکی او را شکم در آن قیمت
زیاده از حیوان جنائی پس هرگاه مرد تولد کند تلف مالک کثیر نزد غاصب شده و ضامن باشد و نظریه آنجا که هم حیوان و
قبل از ولادت نمیتوان کرد و اصل بر اذن و مسم است پس اگر مرد بزرگتر از حد زنا و هر کثیر بجنان هم نمیتوان نمود و منشاء تردید معنی بین است و اگر
کثیر مطالعت کند در طایفه غاصب با وجود علم بجرمت بمقتضای قول پیغمبر علیه السلام لا مهر لهن و مهری ندارد و اگر نظر کنیم
بآنکه عوض بضع کثیر تعلق بمالک و میکرو و مالک است و از زن نیست که مهر او باشد باید بر غاصب لازم میشود و شش شش برگاه
غصب کند و آنرا پس بکار و آنرا یا تخم مرغی را و در پر مرغ خود نگذارد و بچرازان بر آید بعضی فقها گفته اند که زراعت و بچرازان
است بعضی دیگر میگویند که مال مغضوب منه است و این شبه است و اگر غصب کند آب انگوری و آن خمر شود و بعد از آن سرکه شود و مال
مالک است و اگر قیمت آب انگور بسبب سرکه شدن کم شود غاصب ضامن آن کم میشود که مالک بدیده مقرر جم گوید شیخ حرمانه
گفته و آن مغضوب که آنرا بکار نیا تخم مرغ مغضوب که بچرازان بر آید مال غاصب میشود زیرا که دانه و تخم تنگ شده و تلف
گردید پس بر غاصب ضمان همان دانه یا تخم مرغ تعلق میگیرد نه زرع و نه مرغ و هر که میگوید که اینها عین مغضوبند و بکار نرفته و با وجود
آن در هر دو کتاب خود قابل شده بآنکه زرع و مرغ از مالک است و حق بین است زیرا که تخم و دانه تلف نشده بلکه مستحیل گردید
و احتمال مالک موجب خروج از ملکیت مغضوب منه و دخول در مالک غاصب نمیشود زیرا که انتقال بکلیک با سیاهی میشود
که شارع بیان نموده و احتمالاً از جملا سباب آن نیست که مال بختی میفهم اگر غصب کند زنی را و مرغ و ساز و آنرا بدو قیمت

بنحشاند و آن زمین پس زراعت و آنچه حاصل میشود از آن مال زایع است که کاشته و غصب کرده و برادر است که اجرت
 زمین یا مالک بدو و در کند زراعت و درختان را که در آنجا نشاند و نامهوری که در زمین بسبب و در کردن درختان بهم
 میرسد آنرا هم بموارد کند و اگر بسبب زراعت یا غرس نقصانی در زمین معصوب شود ارزش آن بدو یا مالک میسر صاحب زمین
 اگر قیمت درختان یا غاصب بدو واجب نیست بر او که قبول کند فروختن و درختان را و همچنین اگر غاصب قیمت زمین یا مالک
 بدو واجب نیست بر مالک که قبول کند یا غاصب بخشد زرع و درختان را با و عوض طلب نکند و اگر حق کند غاصب
 در زمین معصوب چای و حبیب است بر آن غاصب که بپر کند آن چاه را و اگر مالک ناخوش باشد آنرا پر کردن آنچه آیا وجود
 آنهم واجب است که بپر کند بعضی فقها گفته اند که بلی الزامی می افکند از ضمان افتادن کسی در آنچه چه اگر در آن چاه آدمی یا گاو
 یا گوسفندی افتد و هلاک شود تاوان بر ذمه غاصب است و اگر بگوئیم که مالک را میرسد منع پر کردن چاه غاصب او ضمانت می کند
 ساقط میشود از غاصب بر ضمانت مالک بباقی گذاشتن آنچه خوب خواهد بود و هشتم اگر در آید حیوانی در خانه که بر نیاید از آن خانه
 بدون پران کردن خانه پس در آمدن و در آن خانه سببی باشد از جانب صاحب خانه تکلیف میکنند بر او که خانه را ویران کند
 و برادر و آن حیوان را و مالک چهارپا ضمانت می داند و بدین خانه نیست اگر سببی از صاحب آید باشد او ضمانت می داند و ویران کردن خانه
 است و همچنین اگر هیچکدام از صاحب خانه و مالک آید بی پروای نگذارد صاحب ضمانت می داند کردن خانه میشود زیرا که جهت مصلحت
 مال او بدین مهمل میاید و اگر داخل کند یا بر سر خود را و دیگری و محتاج باشد اخراج آن بسوی شکستن دیگ پس اگر آن در دست مالک
 باشد یا بی پروائی کرده باشد در محافظت و ایه ضمانت می داند و اگر دیگ میشود و اگر دست مالک بر او نباشد و صاحب دیگ بر او
 کرده باشد اینکه دیگ خود را بر سر راه گذارده می شکنند دیگ از آن حیوان و تاوان بر کسی نیست و اگر نباشد هیچکدام از مالک
 حیوان یا مالک یک را تقصیری و دیگر هم در مالک صاحب دیگ بودی شکنند اندیگ او صاحب آید تاوان آن میدهد زیرا که
 برای مصلحت او شکنند و هشتم شیخ رحمه الله فرموده در کتاب بسبب هرگاه هم افتادن بیواری باشد که بان تضرر شود نفوس
 محترمه جایز نیست که دیوار را محکم کنند بگذشتن چوبهای مردم بغیر از آن نهادن و خوی اجماع بر آن نموده لیکن در دعوی اجماع نظر است
 مضرر هم گوید تصرف در مال غیر بدون اجازه مالک جایز نیست و شیخ رحمه الله در صورت مذکور جایز و هشتم عقلا و ثمرها و بارها
 بدون اجازه مالکان آنهاست محافظت نفوس محترمه بگذارد بر تقدیری که بدون آن حفظ نفوس ممکن نباشد و گفته
 که تلفات مال غیر برای محافظت نفس جایز نیست پس تلفات منفعت مال غیر جهت محافظت نفس بطریق اولی جایز باشد
 اما اگر بدون گذاشتن آنچه به محافظت نفوس ممکن باشد جایز نیست تصرف مال غیر اصلا و شیخ رحمه الله فرموده که جایز نیست
 در صورت بیم مضرت راه روان و غیره آنها و همچنین صورتی اگر چه به تلف شود قیمت آنها از بیت المال

باید داد و الزامی و قیمت آنها شود ارزش بدیند و الاجرت مدت گذشتن آنها بدیند و بواسطه بیت المال و هم هرگاه بقتل
 قتل کند عید مغبوب عمد او بآن جنایت او را بکشد غاصب خصام قیمت او میشود که مالک بدیده و اگر ورثه مقتول از او طلبد
 دیت کنند از غاصب بگیرد اقل امین از قیمت عید و دیت جنایت یعنی اگر قیمت عید کمتر از دیت باشد همان را از او بگیرد و دیت
 نگیرد و اگر دیت کمتر قیمت او باشد دیت بگیرد و قیمت عید نگیرد اگر جنایتی کند که قصاص آن کمتر از قتل نفس باشد مانند اینکه دست کسی را
 بریده و دست او را هم به برید غاصب لازم میشود ارزش یعنی تفاوت قیمت عید که مالک بدیده و اگر مجنی علیه حقوق قصاص قطع
 دست را مثلاً در بدل مالی غاصب خصام اقل امین شود ارزش جنایت و دیت یعنی اگر دیت قطع دست کمتر از ارزش جنایت
 او بود دیت بجنی علیه بدیده و غلام را خلاص کند و اگر تفاوت قیمت که بعد از قطع دست بر غلام شود کمتر از دیت بود همان از او بگیرد
 و تکلیف زیاده از آن بر غاصب نیکند و اگر هم هرگاه برادر مال مغبوب را بسوی شهر دیگر سوای شهر خصم لازم است غاصب
 که برگرداند آن مغبوب ابشری که در آن خصم کرده و اگر مالک طلب کند از غاصب اجرت رسانیدن مغبوب ببلده خصم
 لازم نمیشود اجرت بر غاصب بلکه بر او عاده واجب است و اگر راضی شود مالک بآنکه در غیر بلده خصم آنرا از غاصب بگیرد و نیز غاصب
 را که قهر کند به مالک جمت بگیرد و ایندن آن بر بار خصم نوع دوم در سایل نزاع است و آن شش سله است اول هرگاه
 تلف شود مال مغبوب تنازع کند و قیمت آن پس قول قول مالک است با قسم و این مذموم اکثر فقهاء است و بعضی گفتند که قول صاحب
 و آن شبه است اما اگر او گفت غاصب قیمتی که معلوم باشد کذب آن مانند اینکه قیمت جاریه یک جبه بود و مالک در هم قبول نمیکند
 و هم هرگاه مغبوب تلف شود و مالک عوی کند که موقوف بفلان صفت بوده که قیمتش بان زیاده شود مانند دانستن صفت و صاحب
 انکار آن قول کند قول غاصب است با قسم و نیز اگر اصل عدم زیادتی است و اثبات بر ذمه مدعی اما اگر غاصب دعای عیبی کند
 در مغبوب مانند یک چشمی و رنگ غیر آن مالک انکار کند پس قول قول مالک است با قسم و نیز اگر اصل صحت است خواه مغبوب وجود
 باشد یا معدوم سید و هم هرگاه بفروشد غاصب مال مغبوب را و بعد از آن منتقل شود آن مال سوی غاصب بوجهی شرعی مانند میراث
 و بگوید بشری که فروختم به تیزی را که مالک آن نبود و شاهد بگذارد بر آنکه مال او نبوده آیا میشود شهادت بینة او البته قصاص گفتند
 که نمیشوند زیرا که فروختند آنها نموده بسبب مباشرت بیع و بعضی دیگر میگویند که اگر اقتصار کند در فروختن اشیای مغبوبه بلفظ بیع
 و ضم کند بلفظ بیع چیزی از الفاظ که دلالت کند بر ادعای ملکیت قبول میکنند شهادت بینة او را و اگر در هنگام بیع لفظ ملکیت
 آن مغبوب هم ذکر کرده باشد و میکنند بینة او را و شیخ علی حجه الله گفته که چون قول معتقد است چهارم هرگاه بمیرد عید مغبوب
 و غاصب بمالک بگوید که رد کردم او را بپوش از موت و مالک بگوید که بعد از موت پس قول قول مالک است با قسم و و شیخ
 در خلاف گفته که اگر درین سله عمل بقرعه کنیم هم جایز است پنجم هرگاه اختلاف کنند غاصب مالک و تلف مغبوب پس قول

قول غاصب است با قسم او و هرگاه قسم خود را غاصب مالک طلب قیمت بخرد از او میکنند زیرا که در عین متعذر است ششم
هرگاه نزاع کنند در چیزی که بر عید است مانند پوشاک یا گستره پس قول قول غاصب است با قسم و زیرا که در دست او است پس کالی بدو

کتاب الشفعة

این کتاب در بیان شفعة است آن عبارت است از تحقیق شرک حصة شرک یک را ب سبب آنکه نقل شد آن حصه از شرک یک
میسوی دیگری به بیع و نظردان شمل بر پنج مقصد است اول در بیان چیزی است که در آن شفعة ثابت میشود و ثابت میشود
شفعة در زمین یا مانند خانه یا در حصه یعنی زمینهای خالی و باغات با جماع علما و آیات ثابت میشود و شفعة در اموال منقوله مانند جامه
و آلات و اودات و کشتی با حیوان بعضی فقها گفته اند که در آنهم شفعة است از جهت دفع مشقت قسمت و بدلیل روایت یونس
از بعضی راویان و از حضرت صادق علیه السلام و بعضی دیگر گفته اند که در آنها شفعة نیست زیرا که شرعاً مالک سلطه است بر مال
خود و هر که خواهد بفروشد و هر چه خواهد بکند و تسلط دیگری بر مال او مقصود است بر موانع اجماع که زمینها باشند غیر آن و روایت
نیز کوزه را اضعیف دانسته اند و این شبهه است اما در خندان بنا بر این ثابت میشود در آنها هم شفعة به نسبت زمین و اگر مالک آنها را بفروشد
بدون زمین بفروشد و در آن همان اختلاف است که مذکور شد و از جماع فقهای اکی اثبات شفعة در غلام نموده و در غیر غلام از حیوانات
و در ثبوت شفعة در نهرواره و حمام و هر چه در آن قسمت مفروض و در دست شبهه است که در آنها ثابت نمیشود و شفعة در او بفروشد و در اینجا
آنست که بعد از قسمت آن متعلق شود و از پیش کسی را ضرر برسد از قسمت بر او جبر ب تقسیم جاری نیست و اگر حمام یا راه یا نهروار بیع باشند
که باطل نشود و شفعت آنها بعد از قسمت جایز است قیمت آنها و اگر شرک یک بن قیمت ندهد و او را جبر بکند ب تقسیم و شفعة هم در آنها ثابت
میشود و همچنین اگر با چاه زمینی خالی باشد قابل زرع یا سکونت که اگر آنرا تقسیم کنند چاه در حصه یکی شود و زمین در حصه دیگری در آنهم
تقسیم جایز است و در دخول و لابی و کوزه یا که بر دو لابی بندند در شفعة هرگاه آنرا از زمین بفروشد و در دست زیرا که عادت
جاری نیست ب نقل یا تحویل آنها چند از جمله منقولات اند و سیما نمای و لابی که بر آن نمای بندند کوزه های آنرا داخل شفعة
نمیشوند زیرا که آنها بلا شک منقول اند و اگر آنکه شفعة در جمیع بیعات بود چنانچه مذکور شد بعضی فقهاست و شفعة نیست در نهرواره
چند بفروشد آنها را پیش از حیدر بانضمام اصل و زمین و ثابت میشود و شفعة در زمین مقسوم هم هرگاه راه خاصه آنها شرک
باشد یا شرب شرک بود هرگاه زمین مقسوم را با راه یا شرب شرک بفروشد و اگر همان زمین را به تنهایی بفروشد بدون
راه و شرب شفعة نیست در زمین و ثابت میشود و شفعة در راه مشترک و در شرب شرک هرگاه ممکن باشد تقسیم آن زمین بآنکه
وسیع بود و از قیمت آن ارتفاع نیفتد و اگر بفروشد زمینی مقسوم را با حصه از دیگر غیر مقسوم بیک عقیدت پس شفعة ثابت
میشود در همان غیر مقسوم و پس ب حصه از قیمت آن شرط است در ثبوت شفعة که منتقل شود زمین و هر چه در آن شفعة باشد پنج

پس اگر آنرا از هر زن کند یا بطریق تصدق کسی بدی یا بخیشند یا بعنوان صلح بدی بشفعة ندارد و اگر خانه وقف باشد و قدری از آن خانه مال شخصی پس آن شخص ملک خود را بفروشد بوقت علمیه را نمیرسد که دعوی شفعه در آن کند زیرا که مالک قبیله نیست بخصوصه بلکه مالک منفعت است و سید مرتضی رضی الله عنه فرمود که اگر بوقت علمیه احد باشد بشفعة ثابت میشود و دوم در شفعه است و آن هر شریکی است که در حصه غیر مشوم شرکت داشته باشد و قادر بر ادای شمن باشد و شرط است در او اسلام اگر مشتری مسلمان بود پس ثابت میشود بشفعة بسبب همسایگی بدون شرکت و نه در آنچه مقسوم و ممتاز باشد و مشاع نبود بلکه اگر شتر یک در راه خاص داشته باشد یا در غیر و ثابت شود بشفعة در میان دو شریک و آیا ثابت میشود در میان شرکا بسیار هم زیاده از واحد در آن چند قول است یکی آنکه ثابت میشود بحد و دیگری آنکه ثابت در زمین میشود با کثرت شرکا و در عید ثابت نمیشود مگر برای یک شریک و سوم ثابت نمی شود با شتر که از زیاده از واحد و این ظاهر است و باطل میشود بشفعة اگر عاجز آید بشفعة از دادن شمن بدی و اگر برای آن همچنین اگر بگریزد و شریک و اگر ادعا کند که قیمت حاضر نیست و غایب است مهلت میدهند او را تا سه روز و اگر حاضر نکند تا سه روز باطل میشود بشفعة او و اگر بگوید که مال او در شهر دیگر است مهلت میدهند او را تا وقتی که برسد آن مال تا سه روز دیگر اگر مشتری متفرق شود میان مهلت و ثابت میشود بشفعة برای غائب سفیه و همچنین برای دیوانه و طفل غیر بالغ و متولی اخذ بشفعة میشود ولی آنها در صورتی که متضمن نفع آنها باشد و اگر ولی مطالبه بشفعة نکند با وجود دفع بعضی و آن طفل بالغ شود یا دیوانه بیوش آید میرسد بحد اما بشفعة طالب کنند زیرا که تاثیر بسبب عذر واقع شده و اگر در گرفتن مبیع نفی برای صبی و مجنون نباشد ولی بگیرد آنرا هیچ نیست و ثابت میشود بشفعة برای کافر بکافر و ثابت نمیشود برای کافر بر مسلم چند از ذی خدیجه باشد و ثابت میشود بشفعة از مسلم بر مسلم و بر کافر بکافر و بفروشد پدر یا جد پدری بولایت یتیم یعنی پدر یا مادر در ده حصه زمین و اگر در آن خود هم شریک باشد جایز است که بشفعة بگیرد آن حصه را برای خود از پیش مشتری و تمت نمیکند او را که برای نفع خود این کار کرده زیرا که جایز است پدر و جد پدری را که مال یتیم بولایت برای خود بخرد و متولی بیع و شرا در ده حصه بکراه در آن سهم نباشند و اخذ مبیع بشفعة چهارم شونده و یا آن کار را و صی هم میتواند کرد شیع رحمه الله فرموده که نمیتواند کرد زیرا که او شتم میشود و جای تمت است زیرا که درجه اعتبار او از درجه ولی ساقط است لهذا را مال هم برای خود می تواند چیزی بخرد و مصنف رحمه الله گفته که اگر بگویم که وصی را هم جایز است که مشتری بشفعة بگیرد مانند پدر و جد پدری شبه است چنانچه وکیل بیع را هم اگر بشفعة و مبیع باشد میتواند از دیگر و بنده مکاتب خواه مطلق باشد یا مشروط بشفعة میتواند گرفت آنچه را که در آن شرا بشفعة باشد و به آقا نمیرسد که مانع آنها شود زیرا که بسبب کتابت تسلط آقا از آنها رفع شده و اگر بخرد مضارب کسی از مال مضارب حصه زمینی را و صاحب مال شفعه را بشفعة باشد پس مالک صاحب انحصار باشد بخردن مضارب نه بشفعة و اگر در خریدن انحصار نفی نباشد مضارب را اجرت خریدن می رسد و اگر بکفایت بخرد و نفی بخرد

ظاهر شود و شریک آن بیخ خواهد بود بقرار یک در عقد مضارب کرده باشد یعنی بقول جمعی از فقها که قابل شده اند شرکت مضارب
و نفع بجز ظاهر و نفع و پیش جمعی که مضارب شریک نفع میشود بعد از نقد شدن متاع بخردن که مالک در آن شفع باشد مضارب
شریک نفع نمیشود و چون نسبت بر این بقیت کم خرید باشد زیرا که صورت فروخت درین حصه نیست از حکم مال تجارت برآمده است
مسائل فرعی بنابر قول ثبوت شفعه با کثرت شفعه و این ده مسئله است اول اگر چهار شریک با هم شفع باشند و یک
شریک بفرود حصه خود را و شریک دوم عفو طلب شفعه کنند پس و شریک دیگر را میسر کند که شفعه بگیرند تمام آن بیع را و اگر آن دو
بگویند که ما همان حق خود را میگیریم که دو ثلث بیع باشد میسر آنها را که دو ثلث بگیرند زیرا که شفعه برای هر طرف شدن خصوصیت
مقرر شده و هرگاه قدری بگیرند و قدری دیگر بمشتری بگیرند از حکم بیع و ضرر قسمت و اگر شفعان بیع غایب باشند پس شفعه آنها
معلق دارد و اگر یکی حاضر شود و مطالبه شفعه کند پس تمام بیع را میسر و تمام را میسر از زیر این وقت سوای او شفعی نیست
و اگر بعد از آن شریک دیگر هم حاضر شود و از آن شریک نصف حق خود بگیرد و اگر سوم هم حاضر شود و ثلث بیع بگیرد و اگر
چهارم حاضر شود و بیع بگیرد و اگر شفع حاضر از چهار شفع طلب شفعه کند یا عفو کند شفعه دیگران باطل نمیشود
و غائبان بیع بگیرند و همچنین اگر سه نفر از آنها طلب کنند یا عفو کنند چهارم را میسر کند تمام بگیرد اگر فراموشیوم هرگاه حاضر شود یکی
از شرکا و دیگر شفعه را و یا شریک و قسمت کند و بعد از آن حاضر شود شریک بیوم و طلب شفعه کند قسمت اول را بیع میسر کند
و دیگر میسر کند سوم هم حصه خود بگیرد اگر شفع اول رد کند بیع را بسبب ظهوری در آن میسر شریک دیگر را که بگیرد و از زیر که حکم
عفو دارد و هرگاه بیع یکی ساقط نمیشود از دیگری برود دیگری هم از دیگری چرا ساقط شود چهارم هرگاه شفع اول گرفت حصه را
و از استعمال کرد و از آن منتفع شد و بعد از آن شفع دوم حاضر شد شریک میشود و دوم اول را و بیع نه در نفع آن که اولین شفع
چشم اگر شریک حاضر بگوید من نمیگیرم بیع را تا وقتی که غایب هم حاضر شود این قول شفعه باطل نمیشود زیرا که تاخیر بواسطه غرض
متصلکن ترک شفعه نیست و در آن تردد است مگر جمعی گویند اگر یک شفعه بی بیع نیست و تراخی باطل نمیشود چنانچه در بیع
بعضی فقهاست پس در جواز تاخیر به اشکال است و اگر یکویم طالب شفعه فی الفوری باشد درین صورت دو وجه است یکی آنکه
در صورت مذکور چون قادر بر اخذ بود و دیگر پس باطل شد شفعه و اگر یکویم که در اختیار تاخیر عذر نیست زیرا که اگر بالفعل قبول
میکرد بایست تمام بشد بدو برابر بیعی که متزلزل بود و محل وقوع منازعات پس تراخی با اختیار نکرده و مقصود اخذ شده باطل
شفعه شود پس شفعه باقی باشد و مصنف تردد نموده زیرا که معلوم نیست که چنین عذری جز تاخیر باشد و حال آنکه بنای شفعه
بر قهر است و صاحب مسأله گفته که اقوی جواز است و شیخ علی قدس سر تاخیر را باطل دانست و انما اعلم ششم اگر یکویم شریک
حاضر شفعه را و قیمت تمام بدو و بعد از آن شریک غایب آید و او هم شریک شود و بعد از شفع اول نصف قیمت بیع را و بعد

از آن ظاهر شود که انحصار بیع مال غیر بوده که باین بخلاف شرع فروخته بود همان آنچه شریک غایب شریک حاضر داد بر شریک است
 که از پیش او خریداری اند نه بر شفع اول زیرا که او بمنزله نایب است از جانب غایب که گرفتن حصه او چنانچه مشتری خاص در حاضر است
 خاص در یک غایب هم است هفتم اگر خانه مشتری باشد در میان سه شریک یکی از آن سه حصه خود را بشریک دیگر بفروشد شریک
 سوم حتی شفعه است نه شریک که انحصار را خریداریه که شفعه حق است از شریک مشتری و او را حتی بنفس خود نمی باشد که
 از خود باید بگیرد برای خود در میان اخذ و مانده تغایر تحقیق ضرور است و بعضی فقها گفته اند بیع مقسوم میشود در میان اربعی شریک
 و شاید که اقرب بحین باشد شفعه هم که بدو جمل نیست که درین صورت مشتری او را مالک حصه می شود یا شفعه او را مالک شفعه
 و جایز است که یک سبب اسباب شفعه باشد برای حصول که هر کدام حاصل تواند شد پس اخذ و شفعه را عمل نیامده که شفعه تغایر
 اخذ و مانده باشد شفعه اگر بفروشد و شریک از شریک ثالثه حصه خود را بشریک درین صورت هر چند یک بیع و یک شریکین
 بیع و دو مشتری سه نفر اند هر کدام از دو بیع حصه خود را بشریک ام از سه مشتری فروخته پس شش عقد تحقق شده و شریک بیع و
 شفعه است او را می رسد که تمام بیع را بگیرد و شفعه از سه مشتری یا از دو مشتری بگیرد آنچه آنها خریداریه اند و بیع و شفعه را یا از شریک
 مشتری بگیرد حصه او را و دو مشتری دیگر را عفو کند خلاصه کلام آنکه موافق قاعده شفعه شفعه اگر طلب شفعه کند باید که تمام بیع را
 بگیرد از مشتری و جایز نیست که نصف بگیرد و نصف دیگر رد کند درین سلسله چون کیس در حکم شش بیع است و شفعه مختار است یا بشریک
 بگیرد یا از بعضی بگیرد و از بعضی دیگر عفو کند و همچنین اگر بیع یک شریک باشد و مشتری دو کس این هم حکم و عقوبت دارد و مشتری مختار
 است خواه از هر دو بگیرد یا از یکی عفو کند و از دوم بگیرد و اگر بفروشد و شریک حصه متاع خود را بشریک این در حکم بیع است
 و شفعه را می رسد که تمام را بگیرد یا از تمام عفو کند یا یک ربع را بگیرد و دو ربع را یا سه ربع را زیرا که هر کدام از حصص بیع تحقق شده و بیع
 چهار حصه هم بیع می گردیده و بعضی صنف لازم نمی آید که از عقوبت قدری از بیع بگیرد و قدری دیگر بگذارد و بیع نباشد و بیع است
 نقد و شریان آنها را با هم بگیرد شفعه نیست زیرا که مفروض آنست که بیع خریداریه آید و تقدم و تاخیر در تکلیف ندارد و اگر بفروشد
 شریک حصه خود را بشریک بیع عقد بطریق تعاقب نه یک دفعه پس شفعه را می رسد که تمام بیع بگیرد عفو کند تمام را یا اخذ کند از بعضی
 پس اگر بگیرد از مشتری اول آنچه خریداریه بود با او شریک و شفعه نمیشوند دوم و سوم و همچنین اگر بگیرد از مشتری اول و دوم شریک و
 نمی شود مشتری سوم و اگر عفو کند از مشتری اول و بگیرد از مشتری دوم پس مشتری اول هم شریک و می شود و شفعه زیرا که او هم
 شریک است و بیع و شفعه شده تملک و عفو شفعه و همچنین اگر بگیرد از سوم و عفو کند از اول و دوم این هر دو شریک میشوند با او و شفعه
 همچنین دلیل که گفته شد هم اگر بفروشد یکی از دو شریک حاضر حصه خود را و آنها را دو شریک دیگر باشند غایب پس شریک حاضر
 بالفعل شفعه است زیرا که در این وقت دیگر شریکی نیست پس هرگاه دیگر حاضر بیع را و بعد از آن بیاید یکی از آن دو غایب هم شریک

میشود و آنچه خارج از مرتبه و معیاد و حصه باید کرد مساوی بین ما و اگر بعد از آن شرک سوم هم پیدا شود و شرک یک برود و بشود و تقسیم میان هر یک
 آنرا ثلث و هم اگر خانه شرک باشد در میان و برادر و یکی از آن و برادر و وارث مانند و پس یکی از دو حصه خود را بفروشد شفعه تعلق میگیرد
 به برادر زاده و هم برادر و هر دو مساوی اند و استحقاق شفعه هر چند برادر اقرب باشد بحیث از عم و همچنین اگر ورثه بسیار باشند
 یکی از آنها بفروشد تمام جماعت و شفعه شرک خود باید بود و هر چند حصص آنها در میراث مختلف باشد مقصود سیوم در بیان
 کیفیت اخذ شفعه است متقی میشود و شفعه برای اخذ شفعه بسبب عقوبت و انقضای ایام خیار فرسخ از باطل زیر که همان است وقت
 لزوم بیع و بعضی فقها گفته اند که نفس عقوبت شفعه را استحقاق طلب شفعه بهم میرسد هر چند زمان خیار منقضی نشود زیرا که انتقال
 ملک از باطل به بشری بسبب عقوبت میشود و این شبهه است اما اگر خیار فرسخ مخصوص بشری باشد در صورت شفعه متقی طلب شفعه
 بجز عقد میشود زیرا که انتقال ملک بهمان تحقق میشود و نمیرسد شفعه را که قدری از حق شفعه بگیرد و قدر دیگر بگذارد ملک یا تمام
 میگیرد یا تمام میگذارد و بشری از شفعه میگیرد قیمتی که بر آن عقوبت نمود و هر چند قیمت حصه زیاده باشد یا کم و لازم نیست شفعه را که آنچه
 خرج کرده بشری از قسم اجرة و لال بیع و اجرة و کیل بیع و مساوی آن از اخراجات بشری بدهد و اگر زیاده کند بشری در قیمت بیع بعد
 از عقوبت و انقضای زمان خیار آن بیع بقیمت بیع نمیشود ملک آن بخشش است که واجب نیست بر صاحب شفعه عطاء آن
 و اگر باشد زیاده بیع در زمان خیار بیع حقه الله فرموده که ملحق میشود و عقد زیر که در حکم افزایش در تمام عقد است و این شکل دارد
 زیرا که هرگاه قابل شویح باشد آنکه انتقال ملک از باطل به بشری بجز عقوبت میشود پس در زمان خیار افزایش و بیع و شراندر و در لازم
 شود و بر شفعه و نیز قابلین با آنکه انتقال ملک از باطل به بشری بعد از زمان خیار میشود و بیع ندارد و اگر به بخشش بیع بشری را قدری
 از ثمن بیع ساقط نمیشود و از شفعه بلکه شفعه باید با وقوع علیه العقد بدهد و لازم نمیشود بشری دادن بیع شفعه مادام که بهای آن
 بشری ندهد یعنی قیمتی که بر آن عقوبت شده اگر چه شفعه حصه را که در آن شفعه بود با تمام متاعی دیگر یک عقوبت شفعه انحصار
 میگیرد و حصه ثمن حصه و متاع منضم ملک بشری است و در آن خیار فرسخ نیست بشری زیرا که استحقاق شفعه در حصه بیع بعد انتقال
 ملک از باطل به بشری حادث شده است نه در ملک باطل که اختیار فرسخ بیع بشری ثابت میشود و شفعه میدهد بشری مثل ثمن اگر مثلاً
 باشد یا مثلاً و نقره و اگر مثل ندرشته باشد مانند حیوان و پارچه و جوهر بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود زیرا که مثل ثمن شفعه است
 و علی بن رباب هم از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت نموده و بعضی دیگر گفته اند که میگیرد شفعه آنرا بقیمت آن متاع
 که در روز عقد می آید و آن شبهه است و شیخ علی حقه الله قول اول را جید دانسته و قول آخر را که نزد مصنف شبهه است
 ضعیف شمرده و هرگاه مالک شود و شفعه بیعت شفعه پس او راست که طلب آن کند فی الحال و اگر تاخیر کند در طلب شفعه
 بنفس خود و وکیل هم مقرر نگذارد بسبب عذر بی باطل نمیشود شفعه او و همچنین اگر ترک طلب کند بگویم بسیاری قیمت و بعد

از آن ظاهر شود که چنین بود یا تو هم اینکه قیمت طلا شده و بعد از آن ظاهر شده که نقره بود و صاحب مسالک گفته که این گونه
توهمات وقتی معتبر است که از زبان کسی شنیده باشد و ثانی الحال معلوم شود که دروغ گفته بود اینکه بخمال خود آورده چه آن
اعتبار ندارد و اگر شفیع مجوس باشد بوسطه ادای حق که عاجز باشد از ادای آن و قادر بود بر شفعة و از توکیل هم عاجز بود
باز ساقط نمیشود شفعة و واجب است جلدی کردن بسوی طلب شفعة هر علیهم سید برنج و لیکن نوعی که آنرا در عرض
یکویند که تاثیر نموده و لازم نیست که در رفتار هم جلدی و ضطراب کند بخلاف معتاد رفتار خود و اگر مشغول باشد بکار
واجبی یا سنتی واجب نیست که آنرا قطع کند برای طلب شفعة و جائز است که صبر کند تا اتمام آن عبادت و همچنین اگر وقت
نماز برسد صبر کند تا وقتی که طهارت و نماز بتاتی آرد و اگر عالم شود بر شفعة در سفر اگر قادر باشد بر رفتن جبت طلب شفعة
یا توکیل مقرر نمودن جبت این کار و احوال کند باطل میشود شفعة او و اگر عاجز باشد از این دو کار ساقط نمیشود شفعة هر چند
شاید نگذارد برای طلب خود و ساقط نمیشود شفعة بسبب اینکه با بیع و مشتری فسخ عقد کنند زیرا که حق شفیع تعلق میکند
بیع و مشتری فسخی که بعد از آن کرده باشند ابطال شفعة نمیکند و با بیع و مشتری هم اسقاط آن نمیشود و بلکه مشتری ضامن است
که آنرا بشفیج بدهد و اگر راضی شود و شفیع بیع بعد از آن با بیع و مشتری فسخ آن کند طلب شفعة نمی تواند کرد زیرا که فسخ حکم
بیع ندارد که شفعة ثابت شود آن و اگر بفروشد مشتری آن بیع را میسرده شفیع را که فسخ آن بیع کند و از پیش مشتری اولی که در
آنرا از مشتری دوم هم میتوان گرفت و همچنین اگر وقت کند آنرا مشتری یا مسجدی سازد و آنرا شفیع را میسرده آنهمه را بطرف
کند و شفعة بگیرد آنرا و شفیع بگیرد و شفوع را از مشتری و ضمان در کس آن مشتری است یا نه نمی دانیم که اگر ظاهر شود که آن حصه
مال دیگری بوده تا او آن قیمت و خرجی که در آن کشید باشد بر ذمه مشتری است زیرا که شفیع آنرا از دست او میگردد و نه از
دست با بیع و لیکن اگر طلب شفعة کند و بنور مشفوع و قبضه با بیع باشد میگویند او را که بگیرد آنرا از با بیع یا او اگر در مطالب آن
مکن و تکلیف نمیکند مشتری را که آنرا از پیش با بیع بگیرد و قبض شفیع بدهد اگر با بیع مفایقه در دادن مشفوع کند و همچنین
شفیع التماس کند مشتری را که آنرا قبض کند از با بیع و قبض شفیع قائم مقام قبض مشتری است زیرا که حق شفیع بر ذمه مشتری
قرار گرفته و مشفوع بجز عقد از ملکیت با بیع برآمده است و درین صورت هم ضمان در کس بر ذمه مشتری است و وجه آن
ظاهر است و غیر شفیع را که فسخ بیع کند زیرا که از پیش با بیع خرید و بلکه مطالبه شفعة میکند اگر خواهد و اگر نیست کند
شفیع فسخ بیع را و گرفت آن بیع از دست با بیع صحیح نیست زیرا که فسخ بیع فعل متعاقبین است که با بیع و مشتری باشند
و درین صورت باطل میشود شفعة هم نظیر بر شرط فوریت در طلب شفعة و اگر بنا بر خانه را هم به قیمت زمین شفیع بگیرد
و آن بنا منهدم شود یا معیب گردد پس اگر انهدام یا حدوث عیب بغير فعل مشتری باشد یا بفعل مشتری پیش از مطالبه

شفقه بود و شفیع مختار است خواه آن مشفوع را بگیرد تمام قیمت که مشتری آنرا بآن خرید و یا او را گذارد و شفوع را و تاوان آنست
و تفاوت قیمت معیوب بر ذمه نمی شود و آلات عمارت شکسته مانند شست و جوب و غیره تعلقی به شفیع میگردد و خواه مثبت و باشد
باشند در خانه یا بیرون پرده باشند از آن جازیرا که آنها را هم حصه از قیمت بیع است پس مال شفیع باشند یعنی در صورتیکه
در هنگام بیع مثبت باشند تا شفقه بآنها تعلق بگیرد و اگر آن عیب بفعل مشتری در مشفوع بهر سبب بعد از مطالبه شفیع ضامن
تاوان آنست مشتری و بعضی فقها گفته اند که ضامن آن نیست زیرا که مالک آن نمیشود شفیع بمطالبه تنها بلکه مالک بعد
اخذ میشود پس در هنگام حدوث عیب در ملک مشتری بوده نه در ملک شفیع و تاوان در صورتیست که تصرف در ملک غیر
کرده باشد و قول اول شبهه است و اگر درخت بنشانده مشتری در زمین مشفوع یا بنای خانه کند در آن و بعد از آن مطالبه
شفقه کند شفیع پس اگر راضی شود مشتری بکندن درختان خود یا بنای که در آن کرده میرسد و اگر چنین کند و جوب است
نیست بر او که اصلاح زمین هم بکند مانند هموار کردن پستی و بلندی که از کندن درختان حادث شده باشد زیرا که آن
تصرفی است که در ملک خود کرده بود و ضمان آن بر ذمه او نیست و شفیع را می رسد که آن شفوع را بگیرد و تمام قیمتش یا او را گذارد
آنرا و اگر امتناع کند مشتری از کندن درختان خود یا دور کردن بنا شفیع مختار است خواهد آنرا دور کند و تفاوت قیمتی
که میان درخت مغروس و درخت برکنده شده یا عمارت بحال مصالح و عمارت منهدم بود مشتری بدو که یا قیمت
آن عمارت و درختان باو عطا کند و غرس بنا از شفیع باشد در صورت رضای مشتری یا ترک شفقه کند و اگر زیاده
شود در مشفوع زیادتی متصل باشد مانند اینکه نخل صغیر که آنرا با زمین خریده باشد یا نهال کوچک از هر درخت که باشد
درخت کلانی کرد و پس آنچه زیاده شد مال شفیع است زیرا که تابع اصل است و اگر نامی منفصل در آن بهر سبب مانند سبزه
خانه و میوه درخت آن مال مشتریست و اگر باریک درخت خرما بعد از خریدن مشتری و آنرا شفیع بگیرد پیش از تاویر
و بعد از شکفتن شیخ رحمه الله گفته که شکوفه مال شفیع است زیرا که این حکم شاخ درخت است که تابع اصل است و شبه
آنست که این حکم مخصوص بیع است که شکوفه مال مشتریست بموجب نص و در شفقه اجرای آن قیاس میشود که در بیع
باطل است پس شکوفه مال شفیع و حکم ثمره دارد و اگر بفروشد دو حصه شاخ از دو خانه پس اگر شفیع در هر دو خانه یکی باشد
و بگیرد از هر دو خانه دو حصه مشفوع را یا بگیرد از هر دو جائیز است و همچنین اگر بگیرد از یکی و بچشد شفقه خانه دوم و جایز نیست
قدیمی از شفقه یک خانه بگیرد و قدیمی دیگر بگذارد و اگر ظاهر شود که قیمت حصه مشفوع که مشتری به بائع و او مال غیر بود
و مشتری تعیین ثمن شده شفقه ندارد زیرا که بیع و شرا فاسد بوده و شفقه فرع تحقق بیع است و اگر تعیین خریده بلکه بر ذمه خریده
و بعد از آن عین که مال غیر بود بائع داد و در صورت ثابت میشود شفقه زیرا که مشتری را هیچ عمل آمده و اگر بدید شفیع مشتری

قیمتی که مال غیر باشد شفقه باطل نمیشود خواه شفقه بعین آن شمن بگیرد یا بر ذمه بگیرد و بعد از آن مال غیر باو بدید زیرا که حق شفقه
بموجب تعلقی بر شفعه گرفته نه باعطاء شمن و اگر در شفقه بیع عینی ظاهر شود و مشتری ارش آن را از بایع گرفته باشد شفقه باقی
قیمت را به مشتری میدهد اگر مشتری ارش گرفته شفقه هم باید تمام شمن بدید یا ترک مطالبه شفقه کند **شش مسئله اول**
اگر بگوید مشتری که من خریدم نصف این حصه را بصدور بهم و شفقه ترک شفقه کند و بعد از آن ظاهر شود که ربع را به پنجاه و نیم
خریده بود شفقه باطل نمیشود و همچنین اگر بگوید که خریدم ربع را به پنجاه و ترک کند شفقه و بعد از آن ظاهر شود که نصف خریده بود
به یکصد در صورت نیز شفقه باطل نمیشود زیرا که شاید که با او قیمت نصف بنود و قیمت ربع دشت یا غنیمت در خریدن ربع
ندشت و نصف مرغوش بود و ویم هرگاه برسد شفقه خیر بیع شفقه و بگوید که من خریدم آن را بشفقه پس اگر عالم بقیمت بیع
باشد صحیح است و اگر جاهل شمن بود صحیح نیست و اگر بگوید که گرفتم آن را به قیمتی که باشد بان صحیح نیست بسبب جهالت قیمت
و خلاصی از غرامت سیوم واجب است که قیمت بیع اول بدید شفقه و بعد از آن بگیرد شفقه را و اگر امتناع کند از تسلیم شمن
واجب نیست بر مشتری که تسلیم بیع کند تا وقتی که قبض شمن کند چهارم اگر برسد شفقه را که مشتری دو نفر اند و ترک شفقه کند
و بعد از آن ظاهر شود که یکی بوده یا برسد یا که مشتری یکی است و بعد از آن ظاهر شود که دو کس بوده اند یا برسد یا که براس
نفس خود خریده و بعد از آن ظاهر شود که برای دیگری خریده بود یا برعکس در جمیع این صور شفقه باطل نمیشود از عدم طلب زیرا که
اغراض متفاوت میشود باختلاف صور مذکور هرگاه زمین در زیر زراعتی باشد که واجب بود ابقای آن زراعت تا وقت
درویدن یعنی که شریک با جازت شفقه در آن زمین غیر مقسوم زراعت کرده باشد چه اگر بی اجازت او کرده ابقای آن واجب
نیست علی مافی المسالك و در صورت اول شفقه مختار است در میان اینکه الحال شفقه بگیرد و آن زمین را یا بکند تا وقت در
ویدن زیرا که درین تاخیر او را غرضیت چه بالفعل شمن منتفع میشود و کاره با زمین ندارد که در زیر زراعت بایع است و در
بواز تاخیر مطالبه با ابقای شفقه تردد است زیرا که نظر بیشتر از تاخیر مطالبه شفقه باشد و نظریه آنکه تاخیر جهت غرضی صحیح
منافی فوریت طلب نیست شفقه باقی بود ششم هرگاه بائع التماس کند در شفقه که اقاله بیع کند و او هم صحیح نیست زیرا که اقاله
فنیج است و از مالک می باشد و شفقه پیش از اخذ شفقه مالک نیست و بعد از آن مشتری آن بایع نیست پس اقاله صورت
ندارد و مقصد چهارم در اوقاف اخذ شفقه است و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه بجز حصه شفقه را به مشتری
بقیمت نسبی شیخ در مقبوض گفته که شفقه را برسد که بگیرد و انحصار بقیمتی که مشتری مقرر کرده لیکن بالفعل بدید آن قیمت را
و میرسد او را که تاخیر کند تا وقت رسیدن مدت نسبه و در همان وقت قیمت بدید و شفقه بگیرد و در نهایت گفته که بگیرد آن را
بالفعل و شمن بر ذمه او می ماند تا حلول وقت و عده و اگر مال دار نباشد ضامن مال بگیرد آن را و این شبهه است **دویم**

شیخ مفید و سید مرتضی رضی الله عنهما گفته اند که شفعة هم میراث تعلق بوارث میگیرد و شیخ رحمه الله گفته که میراث در آن نیست با اعتماد روایت طلحه ابن نبید و ابوبری بود یعنی قابل با امست ابتر پسر حضرت صادق علیه السلام بود و قول اول شبهه است بدلیل عموم آیه میراث که دلالت میکند بر آنکه هر چه از مورث مانده از حقوق تعلق بوارث میگیرد و شفعة هم داخل در عموم است بدستور حدیثی که اگر بزرگوار را و ارث طلبان میتوان کرد و سوم شفعة هم میراث میسر بوارث چنانچه مال بوارث میسرند زیرا که آن هم حق است مالی پس اگر بگذارد میراث زنی و پسری را از وجه ارثین مشفوع میسرند و پسری را باقی بدستور میراث و اگر یکی از ورثه عفو حصه خود کند تمام ساقط نمیشود بلکه هر که عفو نکرد میسرند که طلب جمیع شفعة کنند زیرا که اگر بعضی بگیرد بعضی دیگر بگیرد حکم بعضی شفعة دارد و آن جایز نیست پس باید تمام بگیرد یا تمام بگذارد بدستور شرکا شفعة چنانچه مذکور شد و درین سبب نزد و دست ضعیف زیرا که احتمال است که بعفویک وارث تمام ساقط شود چه وارث قائم مقام مورث است و مورث اگر شفعة بعضی سقاط کند بعضی دیگر هم ساقط میشود تا بعضی شفعة نشود و هر چند با سقاط احدی شرکین سقاط کل نشود و شرک یک دیگر را میسرند که تمام بگیرد یا تمام بگذارد و باین تقریر فرق در میان شرکین و و ارثین ظاهر شد و وجه ضعف آنست که شرکا در ارث بمنزله شرکا در اصل شفعة است در میان شرکا و خواه بشرکت باشند یا میراث پس بعفو بعضی ساقط نمیشود از بعضی دیگر بخلاف عفو مورث زیرا که حق او در کل مجموع است من حیث هو مجموع نه در العاض پس بعفو بعضی ساقط نمیشود از بعضی دیگر بخلاف عفو مورث زیرا که او از بعضی حکم عفو از جمیع دارد علی ما یخفی چهارم هرگاه بفروشد شفیع حصه خود را بعد از علم بشفعة شیخ رحمه الله گفته که شفعة او ساقط نمیشود زیرا که استحقاق شفعة بسبب حصه بود و هرگاه آنرا فروخت پس استحقاق بر طرف شد اما اگر بفروشد پیش از علم ساقط نمیشود شفعة زیرا که استحقاق بسبب بیع و شر سابق است بیع پیش ازین بیع ثابت شده و باقی باشد حکم استصحاب اگر بگویم اخذ شفعة میسرند او را خواه بعد از علم بشفعة بفروشد یا پیش از علم ثابت است زیرا که بسبب بیع شرکت بر طرف شد که بسبب استحقاق شفعة بود زیرا که سبب بیع هم منقذ میشود هر چند بیع و شر اخذ مشفوع قبل آمده باشد زیرا که این بشرط بیع شفعة میشود که شرکت باقی باشد تصریح شیخ رحمه الله فرموده که اگر بیع و شر شرط اختیار یا مشتری باشد انتقال بیع از بایع از هنگام عقید بیع میشود و اگر شرط اختیار یا بایع باشد انتقال ملک نمیشود مگر بعد از انقضای زمان اختیار و بنا بر این قول اگر یک شرک حصه شاع خود را بفروشد و شرط اختیار مشتری کند و بعد از آن شفیع حصه خود را بفروشد شیخ رحمه الله گفته که شفعة این بیع و شر تعلق میگیرد و مشتری اول زیرا که او مالک حصه شده بخرید و شر او بعد از آن شفیع حصه خود را فروخته پس آن مشتری را میسرند که طلب شفعة کند زیرا که انتقال حصه شفیع بعقب بیع متحقق شد و مشتری مذکور شرک است در بیع و شفیع باشد و اگر اختیار بیع یا

بهر دو پس بعقب بایع انتقال ملک از بایع مشتری نمیشود بایک موقوف بر انقضای خیاری نماید و در صورت اگر پیش از
 انقضای خیاری شفیع حصه خود را بدیگر بفروشد شفقه آن بایع اول میگردد زیرا که هنوز مالک حصه همان بایع است
 پنجم اگر بفروشد حصه خود را در مرض الموت یا وارثی از او آنها خود تخفیف قیمت اگر تخفیف زیاده از ثلث ترک نباشد صحیح است
 بیع و تخفیف بهر دو شفیع را میسر است که همان قیمت بشفقه بگیرد و آن حصه از مشتری و اگر زده از ثلث ترک بود پس بیع جاری میشود
 و در همان مقدار که مقابل ثمن است و زیاده بر ثلث نباشد از تخفیف اگر ورثه اجازت بدهند یا مضای آن و بعضی فقها
 گفته اند که صحیح است در تمام از اصل ترک بنا بر آنکه بخرات مریض نزد آنها از اصل مال جاری میشود پس شفیع آنرا بشفقه
 میگیرد و همان قیمت مقرر میگوید که درین مسئله وارث و غیر وارث مساوی اند نزد ما و مصنف رحمه الله که وارث مذکور
 اشاره بخلافی است که در میان عامه شده که بعضی از آنها فرق کرده اند یعنی در فسخ و امضای بیع او را اختیار کنند ششم هرگاه
 مصالحه کند شفیع در ترک شفقه صحیح است و شفقه باطل میشود زیرا که شفقه هم حق مالی است که در آن صلح جاری نمیشود
 هفتم هرگاه خرید و فروخت کند و در حصه و شفیع ضامن درک شود از جانب بایع یا مشتری یا متعاقبین شرط اختیار کند شفیع را
 در فسخ و امضای بیع او را اختیار کنند باین امور شفقه ساقط نمیشود زیرا که متضمن برای شفیع از شفقه نیست همچنین اگر
 شفیع وکیل شود از طرف بایع یا مشتری و درین تردست زیرا که در وکالت علامت رضای بیع است مگر هر چه گوید شفیع
 علی رحمه الله فرمود رضای بیع متضمن برای شفیع نیست مگر آنکه این امور سند تأخیر در اخذ شفقه باشند که ابطال شفقه
 بهمان میشود ششم هرگاه حصه بگیرد شفقه و در آن عیبی ظاهر شود که پیش دهمه پس اگر شفیع و مشتری بهر دو عالم بودند بعیب
 خیاری فسخ ندارد بیکدام از شفیع و مشتری و اگر هر دو جاهل بودند در صورت اگر در کند آن حصه را شفیع مشتری مختار است خواه
 قبول کند برای خود از یا او هم رد کند یا ارش بگیرد از بایع و اگر شفیع قبول کند مشتری را نمیبرد که رد کند زیرا که از دست او
 برآمده است و مال شفیع شده و شفیع حصه اند میگوید که درین صورت مشتری را نمیبرد که طلب کند تفاوت قیمت از بایع و اگر
 بگوید که میبرد او را طلب ارش خوب خواهد شد زیرا که مشتری بجز در بیعتی ارش شده و از اینکه آنرا شفیع از پیش او گرفته
 حق ارش از بایع ساقط نمیشود و هرگاه مشتری ارش بگیرد باید از شفیع سقاط کند زیرا که آنچه مشتری بایع داده همان مقدار بر شفیع
 لازم الادا میشود و همچنین ارش میبرد اگر شفیع عالم الغیب سود و مشتری مطلع شود مشتری نه شفیع و مشتری را بجهان بخرد آن را
 میبرد شفیع را که رد کند زیرا که ارش بگیرد از مشتری زیرا که او ارش از بایع نگرفته و بر شفیع لازم است که آنچه مشتری داده
 بدهد و الا رد کند ششم هرگاه بفروشد حصه مشفوع را در بدل عوضی معین که او را مثل نباشد مانند غلام یا جوهر یا هر چه که قابل
 شوم بآنکه هرگاه قیمت مثلی نباشد شفقه نمی باشد چنانچه مذکور بعضی فقهاست و شفیع علی رحمه الله هم همین قابل است پس

بیشی و نزاعی نیست اگر واجب دایم در آن شفعه قیمت آن غلام مثلا چنانچه بعضی فقها گفته اند بگیرد آنرا شفع و بعد از آن ظاهر شود و در آن عبد یا جوهر قیمت کم شفع بود یعنی میسر بایع را که آنرا و کند مشتری قیمت شفع از بگیرد که در هنگام عقد بیع بسیار زیاد اگر دشمن مذکور عیبی حادث نشود و بایع که مانع رو باشد و بایع و پس منکر حصه شفع را زیرا که نمی که بعد از بیع صحیح بعمل آمده باشد ابطال حق شفعه شفع نمیکند پس حصه مال شفع است قیمت آن مال که از مشتری میگیرد و آن حصه شفع بعد از آن باز مشتری برسد پس بایع از سباب تملک مستانف مانند سیم یا میراث باز نمی تواند آنرا و کرد و بایع و اگر بایع آن را از مشتری طلب کند واجب نیست بر مشتری که اجابت طلب او کند زیرا که آن حصه از ملکیت مشتری برآمده و بلکه شفع تعلق گرفته و بعد از آن میراث یا سیم مال مشتری شده و از بایع اصلا حق در آن نمانده که نسخ تعلق در آن نمانده که نسخ تعلق بان بگیرد و اگر چنین حالی قیمت شفع کمتر از قیمت عبد باشد یا شفع آن تفاوت را از مشتری و پس میگیرد و در آن تردد است و شبیه نیست که نمیتواند گرفت زیرا که قیمت عبد مقتضای عقد بیع هر شفع لازم شد خواه موافق قیمت حصه شفع باشد یا نباشد و اگر آن حصه در دست مشتری یا مثل و هنوز بدست شفع نرسیده و در دکنه ثمن آنرا بایع مشتری بطریق عیب شفع منع نتواند کرد از تصرف در بیع شفعه زیرا که حق شفعه پیشتر با تعلق گرفته و مشتری میگیرد قیمت ثمن را که عبد سلیم باشد از شفع زیرا که عقوبت بر سلیم شده و معیب بایع را میسر طلب قیمت حصه شفع هر چند زیاده از قیمت عبد باشد و آن زیادتی را مشتری از شفع نمیتواند گرفت زیرا که بر ذمه شفع است موقوف علیه العقد و اگر حادث شود آن عبد معیوب را در دست بایع عیبی که مانع از مشتری شود و ارزش یعنی تفاوت قیمت آن عبد معیوب از مشتری میگیرد و اگر شفع آنرا به قیمت عبد صحیح گرفته باشد ارزش نمیگیرد و از او اگر آنرا به قیمت معیب گرفته در صورت ارزش از وی تواند گرفت مشتری زیرا که عقوبت بر عبد صحیح متحقق شده است مگر چه گوید که آنچه اول گفته که در صورت ظهور عیب و دشمن غیر مثلی قیمت حصه شفع از مشتری میگیرد و بایع این حکم بر تقدیر جزا از قیمت است بر مشتری که آنرا عیبی مانع رود در دست بایع حادث شده باشد و آنچه در آخر گفته که تفاوت قیمت ثمن از شفع بگیرد در صورت عدم امکان رو معیب است فلا نفعل عنه و هم اگر خانه مشترک باشد و در میان حاضر و غائب و حصه غائب در دست دیگری باشد و او بفروشد حصه غائب را با و عای اذن غائب شیخ زحمة الله در خلاف گفته که شفعه ثابت میشود و شاید که منع شفعه شبه باشد زیرا که شفعه تابع ثبوت بیع است و با و عای اذن بدون ثبوت آن بیع ثابت نمیشود هر چند اشترک اجانب باشد زیرا که از وی الیه خریده پس اگر حکم شفعه کند چنین صورتی و غائب حاضر شود و تصدیق یا اذن کند بختی نیست و اگر انکار کند قبول قول اوست با قسم او و شفعه را و پس میگیرد و میسر غائب را که اجرة حصه خود بگیرد و از هنگام بیع تا هنگام استرداد غائب اگر خواهد اجرت از بایع میگیرد

زیر که او سبب اتلاف آن شد و یا از شفیع بگیرد چه مباشرت اتلاف شفیع است پس اگر از بایع بگیرد او را نمی رسد که بدعوی و کالت فروخته تا وان از شفیع بگیرد زیرا که با و آخر آن بصحت بیع نموده و بقول او غایب ظالم تا وان اجرت میگیرد و مظلوم را نمی رسد که ظلم بر دیگری کند و اگر اجرت را از شفیع بگیرد او از بایع میگیرد و زیرا که او فریب داده است شفیع را و بزیان انداخته و درین مسئله قول دیگری هم هست و آن قول شیخ است در بسوط که اگر از وکیل بگیرد او از شفیع میتواند گرفت زیرا که مباشرت اتلاف اقوی است از سبب و این قول خلاف مشهور است زیرا که حکم مباشرت ضعیف شده بسبب فریقین بایع پس سبب رین مسئله اقوی از مباشرت است و اگر بخیر و حصة شفوعی بصدور هم و در بدل آن بدیده بایع متاعی که ده و در هم و در بدل آن بدیده بایع متاعی که ده و در هم از رش داشته باشد لازم میشود بشفیع که صد در هم بیشتری بدیده یا و اگر از رش شفقه را زیرا که مشتری میگیرد از شفیع آنچه بر آن بیع واقع شده باشد از لواحق مسائل شفقه است کلام و بیان مبطلات شفقه باطل میشود شفقه تبرک طلبیان با وجود علم به بیع و عدم عذر در ترک طلب بعضی فقها گفته اند که باطل نمیشود مگر آنکه تصریح باسقاط شفقه کنند چه در صورت بسیار بگذرد و قول اول اظهر است و اگر ترک شفقه کند پیش از بیع باطل نمیشود شفیع بایع زیرا که اسقاط نموده چیزی را که هنوز حق او نشده بود و درین تردید است زیرا که اگر نظر کنیم بآنکه شفقه حق شفیع است و هرگاه اسقاط نموده پس مطالبه نمیرسد لهذا اسقاط قبل البیع دلیل رضایان بیع است و باعتبار اینکه اسقاط حق قبل از ثبوت حق معقول نیست جایز باشد و آنچه دلالت بر رضای بیع کند مبطل شفیع بود و آن نیز ممنوع است شیخ علی قدس سره سید المسته و همچنین باطل نمیشود شفقه اگر شاید بیع شود یا مبارک با و بگیرد مشتری را یا بایع را یا اجازت بدید در اثر آن زیرا که این امور زیاد از اسقاط حق شفقه قبل البیع نیست پس هرگاه بان باطل نمیشود باین امور هم باطل نخواهد شد و درین هم همان تردید است که مذکور شد و اگر بیهوده او را چیزی بیع نمودی که ممکن باشد بان اثبات بیع مانند خبر متواتر یا شهادت عدلین و طلب نکند و بگیرد که من باور نمیکنم باطل میشود شفقه او و عذر او مسموع نیست و اگر خبر بدید او را طفلی یا فاسق مطالبه نکند باطل نمیشود شفقه او و تصدیق میکند عذر او را و همچنین اگر خبر بدید او را یک مرد عادل و مطالبه نکند باطل نمیشود شفقه او و قبول میکند عذر او را زیرا که خبر واحد نیست و اگر شفیع و مشتری ندانند مقدار دشمن بیع را شفقه باطل میشود تا هنگامی که بخاطر او ندانند زیرا که در شفقه تسلیم دشمن بیشتری باید نمود و آن متخذ است در صورت عدم علم و اگر بیع در شهر دوری باشد و شفیع تاخیر مطالبه کند بتوقع اینکه هرگاه بان بدیده طلب شفقه کند باطل میشود یعنی در صورتیکه امکان متوجه شدن نسبت آن بلد امکان توکیل ممکن باشد چه اگر ببرد و اگر مقدر او نباشد معذور است و اگر ظاهر شود که دشمن مال غیر بوده شفقه باطل میشود زیرا که عقد بیع هم باطل است

مترجم گوید یعنی در صورتیکه مشتری معصوب باشد و اگر بر ذمه بخرد و بعد از آن مال بدر بیع صحیح بعمل آید شفقت ثابت شود
و همچنین اگر شفیع و مشتری اتفاق کنند بر عصبیت ثمن باقر اگر شفیع بعصبیت ثمنی که مشتری بایع داده منع میکنند و اگر از
مطالبه شفقت و همچنین اگر تلف شود ثمنی که معین کرده بودند پیش از قبض زیرا که در این صورت بایع باطل میشود و درین مورد است
زیرا که شفقت بایع بیع است و بجز عقیدت متحقق میشود و شفقت تعلقی میگیرد و تلف ثمن ابطال بیع بعد تحقیق البیع شده پس
ابطال بایع بیع را محقق و بی ضرر از جمله حیلای هائی استقاط شفقت آنست که بفروشنده بیع را به زیاده از قیمت حال
و بدل آن بدر بیشتر متاع کنی پس اگر شفیع بخرد لازم میشود بر او همان قیمت که عقیده بر آن واقع شده و همچنین اگر باشد قیمت کمر
و قدری از آن بگوید و از باقی ایر کند و همچنین اگر انتقال بیع تغییر بیع شود مانند بیع صلح اگر دعوی کند شفیع بر مشتری که خرید
حصه شفیع را و او تصدیق دعوی کند و بگوید که قیمت را فراموش کرد و پس قول قول است با قسم او و هرگاه قسم بخورد باطل
میشود و شفقت یعنی تا هنگامیکه بخاطر نیارد و اما اگر بگوید مشتری که من نمیدانم مقدار ثمن را این جواب صحیح نیست زیرا که احتمال است
که در هنگام بیع هم ندانند و این مبطل بیع است یا در آنوقت میدانست و بعد از آن فراموش کرده و این مبطل بیع نیست
پس تکلیف میکنند او را که جواب دیگری بگوید که در تعیین مقصود بیع باشد زیرا که در شقی از شقیین محتملین حکم دیگر است و بیع در
آنکه گفته که در قسم بر شفیع میکنند در صورتیکه شفیع دعوی علم ثمن کند چه اگر او را هم علم نباشد در قسم با و مفید نیست
چون در احکام که تنازع است و در این چند مسئله است اول هرگاه اختلاف کنند شفیع و مشتری در قیمت و بچندام تنبیه
نشدند باشد پس قول قول مشتری است با قسم او زیرا که بیع را از دست او میگیرند و او ذوالیست و تکلیف بینه بر دوش
میباشد و قسم بر بینه و در اینجا دعوی شفیع است که دعوی میکند بآنکه بیع بر ثمن قلیل شده و اگر یکی ازین دو اقامت بینه
کنند بر دعای خود حکم بان بینه میکنند و شهادت بایع درین دعوی مقبول نیست خواه در حق مشتری باشد یا در حق شفیع
زیرا که احتمال است برای جلب نفع خود زیاده بگوید و این ظاهر است یا کم بگوید و درین هم جلب نفع می تواند بود مانند
اینکه بیع معصوب باشد و مشتری طلبارش کند که اگر اقرار قیمت زیاده کندارش بسیار باید بدو مثال این غرض پس
شهادت او مقبول نباشد و اگر مشتری و شفیع بر دو اقامت بینه کنند بر دعای خود حکم میکنند بر بینه مشتری زیرا که او در
زیادتی ثمن است و بینه او اثبات زیادتی ثمن میکند و شفیع منکر آنست و درین جهال حکم بر بینه شفیع هم است زیرا که مشتری
دعوی الی دست و شفیع از خارج دعوی بر او بی بینه بر او باشد و اگر اختلاف و تراخ در میان بایع و مشتری
باشد و یکی از آنها بینه داشته باشد حکم میکنند بر بینه او و اگر هر دو بینه بیارند شفیع رحمه الله گفته که حکم بقرعه باید نمود و درین جهال
است زیرا که قرعه مخصوص موضع شبهه است و درین جا شبهای نیست اگر فتوی بدیم بآنکه قول قول بایع است با قسم

بایقابیع چنانچه در پیش هم همان است و در کتاب البیع مذکور شد پس بیندیشی مشتری باشد که مدعی و خارج اوست و وقتیکه
حکم میکنند در میان بایع و مشتری شنبی شفیع محتاج است خواه همان شنبی گیرد آن بیع را نه و کند مخرج گوید و نه صورتیست
که شفیع هم تصدیق آن شنبی کند و الا بر شفیع همان مقدار لازم میشود که مشتری گفته زیرا که بقول مشتری بایع زیادتی را ظاهراً
گرفته پس لازم نمیشود بر شفیع که آنچه با عراف مشتری ظاهراً بایع از او گرفته باشد از مشتری بدد و دوم شیخ در کتاب حلال
گفته که هرگاه شخصی دعوی کند که حصه خود را به بیگانه انکار کند حکم میکنند بشفیعه شفیع که شریک او باشد زیرا که او را اعتقاد
بر ضرر آنها مقبول است و در آن تردید است چه شفیع موقوف است بر ثبوت اقبایع و هرگاه اجنبی منکر باشد پس اقبایع ثابت
نشود و شفیع هم تحقق نشده باشد و شاید قول اول شبهه باشد مخرج گوید جهت قوت قول اول معلوم است زیرا که هرگاه
ذی البیضاء اقرار کند باینکه مالک باقی بوده فلا نیست بموجب ظاهر اقرار او انحال از ملکیت و برنی آید و احکامی که متفرع بر آن باشد
نیز تعلق میگیرد که شفیع هم از آن جمله است و انکار ضرر له مانع نفوذ احکام اقرار نمیشود و درین صورت اگر اقرار بقبض شنبی هم کند
واجب است انکار نماید باید که شنبی را تسلیم حاکم کند زیرا که خود اقرار کرده بآنکه از مشتری گرفته و هرگاه مشتری بیع را تصرف
نکند و شفیع شنبی بدد و تصرف نماید مالک شنبی اول بالفعل ظاهر است باید تسلیم حاکم شود و تا ظهور مالک و میرسد شفیع را
که قسم بدد منکر اشته از او بایع را هم میرسد که قسم بدد و از برای اسقاط زمان درک از او علی مافی السالک میوه هرگاه
شخصی دعوی کند که شریک حصه خانه را خریده بعد از من و شفیع منم را و انکار کند قول قول منکر است با قسم او و اگر قسم
نخورد که شفیع در آن برزومه او نیست جایز است و تکلیف نمیکند او را که قسم نخورد بآنکه بعد از او خریده و اگر گوید میرسد ام از آن
دو شریک که من سابقم در ملک حصه و مر شفیع میرسد پس شریک از آنها مدعی است و هرگاه هیچکدام بیندیشی باشد
به شریک قسم میدهد که از دیگری برزومه او شفیع نیست و خانه مشترک میماند در میان هر دو و اگر یکی از آن دو شریک بیند
بیار که او خریده حصه آن خانه را بی آنکه تقدیم و تاخیر بیان کند حکم میکنند آن بیند را نه زیرا که مفید دعاء او نمیشود که اثبات
شفیع کند و اگر بیند یکی شهادت بدد به تقدیم اشتراکی او بر اشتراکی شریک دوم حکم میکنند بان و اگر هر دو بیند باشد بر
مطلق اشتراکی یا اشتراکی تاریخ پس بیند هیچکدام ترجیح ندارد بر بیند دوم و اگر بیند هر یک شهادت بدد به تقدیم اشتراکی و بر اشتراکی
دوم بعضی فقها گفته اند که بقصره الفصال باید نمود و بعضی دیگر میگویند که هر دو بیند ساقط میشوند از اعتبار و ملک باقی
میماند بر اشتراک چهارم هرگاه دعوی کند یک شریک بر شریک دیگر که او خریده حصه خانه را و او گوید که بمن میراث رسیده
و هر دو اقامت بیند کند شیخ رحمه الله گفته که قرعه می اندازند بنام اقبایع و میراث هر کدام که بر آید حکم بان نمیکند زیرا که
تعارض بیند شد و از تعارض استساوا مخرج گوید تحقیقی آنست که تعارض در میان بیند در صورتیست که تحقق نمیشود

که هیچ یک از این بر دیگری ندرشته باشد و در صورت مذکور میتوان گفت که مدعی شفعه خارج است و مدعی میراث ذی الیه
و بینه بر مدعی است نه بر ذی الیه پس بینه شتر را راجع خواهد بود و بعضی گفته اند که بینه ارث راجع است زیرا که اصل در هر ملک
بقای ملک است با ملک تا هنگام حیات او و انتقال با شتر است و قوت بر اثبات شفعه نه انتقال بارت پس بینه ارث راجع باشد
بر حاضر است اصل و این قول را صاحب مسالك اقوی دانسته و شیخ علی رحمه الله بینه مدعی شفعه را اقوی گفته و انتداع علم و اگر
دعوی کند شریک که بطریق و دیعت این حصه برین سیده درین صورت مقدم بینه شفعه است زیرا که امانت گذاشتن بنا فی
فروختن نیست چه ممکن است که اول و دیعت گذشته باشد و بعد از آن فروخته و اگر بینه شفعه شهادت بدید بطلان خریدن بانه
تاریخ بینه ابداع شهادت بانه مالک آنرا و دیعت گذشته و تاریخ فلان که متاخر باشد از تاریخ وقوع شتر بقول شفعه شیخ رحمه
الله فرموده که مقدم می کند از بینه ابداع را زیرا که آن افاده ملکیت مالک میکند بخلاف بینه بایع که افاده مجرد تحقیق صورت است
بیع میکند و ممکن است که بیع فاسد باشد که ملک غیر را فروخته و بعد از آن نمی نویسد حقیقت حال بموضع پس اگر تصدیق
قول مدعی ابداع کند حکم میکند بر بینه او و ساقط میشود شفعه و اگر او انکار کند حکم می کند بر بینه شفعه و اگر شهادت بدید بینه
شفعه بانه بایع فروخته اند و در حالی که ملک او بوده و بینه ابداع شهادت بدید بطلان ابداع بلا قید آنکه در هنگام ملک او بوده
حکم می کند بر بینه شفعه و نمی نویسد حقیقت حال بموضع زیرا که فایده ندارد این مسئله چه منافاتی در میان این دو بینه نیست
چون هرگاه اتفاق کند بایع و شتر بر آنکه قیمت مشفوع مال غیر بوده و بیع فاسد شده و شفعه انکار آن کند قول قول شفعه است
و شتر بر او نیست مگر آنکه دعوی کند بر او که عالم غصبیت من است درین صورت قسم نفی العلم بشفعه راجع میشود و شتر حکم گوید
دعوی بایع و شتر بر بعد از بیع بفاد بیع سمیع است در ضرر آنهانه ضرر شفعه زیرا که اقرار اعتقاد با بیع مضر آنها بود و سمیع است پس
باین اقرار شتر و لازم است که بیع به بایع کند و اگر نمای در آن حاصل شده باشد هم تعلق به بایع میگرد و شفعه آن اثرش
از بایع میگیرد به ثبوت شفعه بجز بیع و دعوی فساد آن بدون بینه سمیع نیست

کتاب احیاء موات

این کتاب در بیان تقیم زمینهای خراب است و نظر در آن قضای چهار طرف میکند اول در احکام ارضین است و آن
بالحق درای مفتوحترین جمع ارض بخلاف قیاس یعنی زمینها و آن دو قسم اند یکی عامه که در آن زراعت یا عمارتی بود و دوم موات
خالی از زراعت و عمارت پس زمین عامه ملک مالک است عامه ساخته باشد جایز نیست که دیگری متصرف آن مگر با جازات
مالک همچنین جایز نیست تصرف در زمینی که صلاح زمین عامه در آن باشد مانند راه مرور و مشرب و کار نیز خواه در دار الاسلام
باشد یا دار الکفر و فرق بین است که زمین دار الاسلام را غازیان بغیبت نمیتوانند گرفت و زمین دار الشریک را بغلبه

مالک میشوند مسلمانان اما زمین موات غیر عام و آن زمینی است که بان مفتوح نتوان شد بسبب معطل بودن آن یا از جهت
منقطع شدن آب یا از آن زمین که بی آب قابل انتفاع نیست یا از جهت غلبه آب بر آن که دائم زیر آب بود و انتفاع از آن
حاصل نشود یا اینکه شود یعنی جنگل یا سوای آن از موانع انتفاع در آن حادث شود و آن مال امام است که مالکان هیچ کس
نمیشود و هر چند احیاء آن کنند یا دام که امام اجازت ندند و اذن امام شرط است در تملک آن پس هرگاه امام اذن دهد مالک آن
میشود کسی که آنرا احیاء کند هرگاه مسلمان باشد نجبی و کافر مالک نمیشود و اگر یهودی یا نصرانی یا مجوسی یا مشرک یا کافر یا کاتب
است و زمینی که مسلمانان بغلبه از کفار حربی بگیرند و آنرا مفتوح العنوه خوانند مالک آن جمیع مسلمانان اند و هیچ کس مالک
رقبه آن زمین نیست و صحیح نیست فروختن آن و نه پس گذشتن آن و اگر خراب شود صحیح نیست احیاء آن زیرا که مالک
آن تمام مسلمانان اند و آنچه از زمین مفتوح العنوه خراب بموات بان در هنگام فتح آن زمین مالک آن ماست و همچنین هر زمینی
که بر آن تملک مسلمانی قرار نگرفته باشد و هر زمینی که ملک مسلمانی شده آن زمین از موات و بعد از او و از ورش او و اگر مالکی
معروف نداشته باشد آنهم از امام است جایز نیست که آنرا احیاء کنند مگر با اجازت امام و اگر پیش دستی کند کسی بدون
اجازت امام در احیاء آن زمین مالک نمیشود و آنرا پس اگر امام غایب باشد احیاء کننده نه او را ترست تصرف آن مادام
که تعمیر آن می نموده باشد و اگر و اگر از آن نوعی که بطرف شود آثار آن و دیگری بیاید و احیاء آن کند او مالک آن زمین میشود
و هرگاه امام ظاهر باشد میرسد امام را که از دیگران زمین را و زمینی که نزدیک زمین عام باشد از زمینهای موات صحیح است
احیاء آن بشرطیکه از ضروریات زمین عام نباشد مانند راه شرب و حریم آن هم نباشد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد
و شرطست در مالک شدن زمین با حیاء چیز اول آنکه آن زمین موات در تصرف مسلمانان نباشد چه اگر تصرف
مسلمانی باشد غیر متصرف آنرا احیاء نمیتواند کرد و دوم آنکه حریم زمین عام نباشد یعنی گردان نبوده مانند راه مرور
و راه برداشتن آب و گرداگرد چاه و بنا و چشمه و مقدار راه مرور برای کسیکه در زمین موات جایزه تصرف و دیوار خانه
بسیار که محتاج بر او بود و پنجم در دست و بعضی فقها گفته اند که بقصد رعایت پس اگر دوم بیاید بقصد احیاء زمین نواسه
آن زمین باید مقدار مذکور و اگر در برای صاحب خانه اول و با فاصله آن مکان دیگر احیاء کند و حریم نه بقدر انداختن
خاک نه ترست و مقدار مرور و عبور از دو طرف آن و اگر آن نهر در ملک دیگری باشد پس ادعا کنند در زمین کمر و نهر
که آن حریم نه ترست حکم میکنند برای او بآنکه حریم نهر اوست نظر بر ظاهر حال و در آن تردیدست چه ظاهر حال هر چند
مسلط باشد قاصد صاحب نهرست تصرف غیر در آن و ذی الیه بودن او مرجح دعوی اوست و بعضی فقها گفته اند اوقاف
مساعد دعوی معلوق باشد و شاید است که بسیاری از خانه با پهلوی بندگی میسازند و در میان حریم میکنند
خانه و عمارت و نهر را

و حریم چاه که برای حد زراعت آنرا کنده باشد شصت درع و حریم چشمه هزار درع و در زمین شصت و در زمین سخت پانصد درع که اگر در آن چشمه دیگر احداث بکن و بعضی گفته اند که حد آن اینست که دوم ضرر برساند یا دل و قول اول مشهور تر است و حریم دیوار در زمین موات مباح مقدار افتاد و خاک آن دیوار است یعنی نظریه آنکه حاجت دارد یا مقدار زمین اگر منهدم شود و بعضی فقها گفته اند که حریم خانه آن قدر زمین است که خاک آن خانه در وقت انهدام بر آن ریخته شود و مقدار افتاد و آبهای تا و او آنها و راه در آمدن و بر آمدن و همه این حریم را در صورتیست که در زمین موات ساخته شده باشد و آنچه در ملک معموره ساخته میشود حریم ندارد و شروع مسئله مذکور که اگر احیا کننده یعنی راویشاند در طرف آن زمین نهال از درختیکه شاخهای آن دراز شود بطرف زمین موات جایز التصرف یا سرایت کنند پنجمی آن نهال بسوی آن زمین جایز نیست که دیگری در آن احیاء آن کند تا مقدار زمین که شاخها و پنجهها تا آنجا برسد و اگر کسی شروع در احیاء آن کند ضابطه درخت را میبرد که منع کند شرط سیدوم آنکه آن زمین موات را شروع مکان عبادت نگذرانیده باشد مانند عرفات و مشعر حرام زیرا که شروع آنرا مخصوص مکان عبادت ساخته پس تا احیاء مالک آن شدن باعث تقویت آن مصلحت میشود و اما اگر در آن اماکن تعمیری اندک کند که باعث تنگی آنها نشود از مقدار حاجت متبذل آن مصنف گوید این منع آن نیست مگر متحرک گوید بقول شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالك معتقد عدم جواز تعمیر در آن اماکن است مطلقا چهارم آنکه آنرا امام اصل است بطریق اقطاع نداده باشد چند زمین موات خالی از تعمیر بود چنانچه بطریق اقطاع عطا کرد و غیر صلی الله علیه و اله و سلم عبدالله بن مسعود را و در آن مکان نیست در دینه منوره برای ساختن خانه دانه زمین دیگر در حضرت موت بوایل بن جج و بر سر مقداره یک دو سپا و دهر و نیست که وقتی که سپر زیر دیدن ماند تا زیانه جو داند اختتام کافی که تا زیانه او هم رسیده غنیمت مقداره و دیدن سپر فرمودند چنین اماکن را دیگری احیاء نمی تواند کرد زیرا که عطای امام اقتضای اختصاص احیاء بان شخص میکند که مانع از جهت دیگر نیست چنانکه پیشتر آنرا دیگر به نخیل نکرده باشند زیرا که نخیل موجب اولویت تصرف است به سبب ملک زمین موات و به نخیل مالک تصرف میشود که اگر دیگری خواسته باشد بغلبه احیاء زمین کند و نخیل کند و امام سیدم که مانع او میشود و اگر ممنوع نشود مالک زمین نخواهد شد زیرا که بغلبه حق اولین بان تعلق گرفته است و نخیل آنرا آنست که کرد اگر زمین موات خاک جمع کند جهت تعمیر یا دیواری بکشد و اگر اقتضا کند بر نخیل و اجمال کند و تعمیر امام او را آنست که میگیرد بر آنکه به تعمیر احیاء نماید یا اگر در که دیگری احیاء کند و اگر امتناع کند حاکم آنرا از دست او بیرون میکند تا معطل آن نباشد و اگر بدون انشراح سلطان دیگری شروع در احیاء زمین نچ کند صحیح نیست مادام که خاک احازت نپذیرد و احیاء متصرف که تا و بکنند از آن و میسر سیدم بر اصلی الله علیه و اله و سلم برای خود و قورق که زمین موالی را که دیگری متصرف

و در آن کند هر چند آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این کار نکرد و میسر شد که پیغمبر برای مصالح مسلمین قورق کند مانند اینکه چراگاه
 چهارپایان مال زکوة نماید و همین حکم است نزد امام اهل راو نیز سید غیر خیر و امام اهل را از مسلمانان که برای خود قورق میقرر
 کنند از زمین موات پس اگر کسی احیاء از زمین توانی کند که برای مصالح مسلمین آنرا قورق کرده باشد پیغمبر و امام علیهما السلام بر آن
 مهملت و آن مهملت بر طرف شود جائز است که بر طرف کنند آنرا از آن زمین و بعضی فقها گفته اند که آنچه قورق پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم نقص آن جائز نیست زیرا که قورق آن حکم نص دارد که مخالفت جائز نیست مگر چه گوید تحقیق نیست
 که پیغمبر و امام درین حکم مساوی اند نزد امامیه رضوان الله علیهم طرف دوم در کیفیت احیاء از زمین موات است و مسجرت
 در احیاء معروف و عادت زیر آنکه در شیخ و در لغت معنی خاصی برای این لفظ بسین نشده پس مجهول بمعنی عرفی باشد یعنی
 چراگاه از زمین موات را کسی تصرف کند که آنرا در عرف احیاء گویند بهمان مالک آن زمین بشود و بعضی گفته اند که چراگاه قصد
 سکونت داشته باشد و دیوار بندی کند هر چند بحدی مافی بود و وقفی بسیار که سکونت در آن تواند نمود و آنرا احیاء خوانند
 و اگر قصد ساختن مکان شتران بود و دیوار تنها باشد و بدون سقف آن احیاء بود زیرا که مکان شتران لازم نیست که سقف
 باشد و ساختن دروازه شرط احیاء نیست و اگر قصد زراعت داشته باشد کافی است در تملیک آن زمین بحدی مردان که بستر هم
 بمعنی جمع کردن خاک است که در آن و سنگ چنین کردن هم همین حکم دارد و مسنانه و آنهم بمعنی مرز است لیکن خاک زیر
 در آن بیشتر می باشد یا آب جاری کنند در آن بحدی و امثال آن و فقها گفته اند که بقصد ساختن مرز نه که در درختان ریست
 کنیابی بست نماید آن هم احیاء است و شرط نیست که شیار زمین موات کنند یا مرز و سازند آنرا زیرا که این انتفاعی است
 بعد از احیاء بعمل می آید مانند سکونت و اگر بنشاند و درختی در زمین موات و بر وید آن درخت در آن و به جوئی انباری کند بر سو
 آن درخت بان هم تحقق می شود احیاء و چنین اگر آن زمین جنگلی باشد و قطع درختان آن کند و همه را لایق زرع کند آنرا
 مالک می شود و همین حکم دارد اگر زمین زیر آب باشد و آنرا از آن بیرون کشد که لایق تجارت باشد زیرا که این امور عادت
 احیاء می مانند چه بسبب آنها منتفع از آن زمین می تواند شد که از اطلاق اسم موات بر می آید و از جمله قهای مادرین آن
 کسی است که بحدی را مطلقا احیاء کند خواه برای سکونت باشد یا برای اغراض دیگر و این قول بعید است زیرا که بر آن
 بر طلبی که احیاء باشد نوعی مخصوص است چنانچه مذکور شد طرف سوم در منافع مشترک در میان مسلمانان که در بعضی
 از مسام زمین میباشد و آن سه قسم است یکی طرق یعنی راه یا دوم مساجد و سوم زمین های وقفی مانند مدرسه مسکن
 اماطریق پس فایده آنها راه رفتن است و تمام مردم در آن مساوی اند و جائز نیست که منتفع شوند در راهها بحدی
 انتفاع مقرر و اگر انتفاعی از طرق سوای مرور باشد که بحدی و بر نباشد جائز نیست استیفاء از آن مانند شستن بر راه که ضرر است

بر سر و ان نهشته باشد و هرگاه بر خیزد کسیکه بنشیند بر سر راه حق جلوس و باطل شود و اگر بخود کند بعد از آنکه دیگری در آن مکان نشسته باشد جائز نیست که بردارد و اما اگر بر خیزد پیش از حصول غرض خود برای حاجتی بقصد برگشتن بهمان مکان پس او سزاوارتر است بنشستن در آن مکان از دوم و شیخ علی رحمه الله فرموده که درین صورت حق اولین باطل میشود و اگر بنشیند کسی بر سر راه برای بیع و شرا پس بدینست که جائز نیست مگر در راه های وسیع باعتبار عرف و عادت که در عرف آنرا مضربید اند و اگر چنین کند و بر خیزد و از سر آنرا در حالتی که تصرف او باشد و آنجا پس او سزاوارتر است از دیگری برای نشستن در آن مکان اگر تصرف خود را بردارد از آن مکان بنیت خود پس از آن خود نماید بعضی فقها گفته اند سزاوارتر است بان مکان تا متفرق نشوند معاملة کنندگان او و متفرق شود و بعضی دیگر گفته اند که حق او باطل میشود چه او را سببی نیست برای اختصاص بان مکان این قول بهتر است زیرا که هرگاه جلوس و طرق و سبب بطریق شیورغال کسی مقرر کند چنانچه احوال و غیر آن جائز نیست اما مسجد پس هرگاه کسی پیشتر آمده بنشیند در مکانی از آن و سزاوارتر است آن مکان مادام که نشسته باشد خواه برای نماز یا مطلق عبادت مانند تدیس و تعلیم علم و فتوی دادن مسائل دینی اگر اهل آن باشد پس اگر آنجا بر خیزد بقصد گزشتن آن مکان حق سکونت او باطل شود و هرچند که بعد از آن باز بخود کند و اگر بر خیزد بقصد بازگشتن پس اگر چیزی از متاع او باقی باشد در آن مکان او سزاوارتر است بان والا مانند دیگر است و بعضی فقها گفته اند که اگر بر خیزد برای تجدید طهارت یا از اله نجاست و مانند آن باطل نمیشود حق او از آن مکان و شیخ علی رحمه الله فرموده که باطل میشود حق اسکان و او اگر برسد و کس یکجا در مکانی از آنکه مسجد پس اگر گنجایش نشستن دارد و در دو باشد جائز است که هر دو بنشیند و اگر تنازع کند با یکدیگر قریه میماند از در میان آنها تا در سه ها و کار و سزاوارتر است هر که ساکن شود در خانه و جائز باشد سکونت او در آنجا یعنی از جمله بیوقوف علیهم بود مانند آنکه در مدرسه طلب علم کنند همان علم که واقف شرط کرده باشد شتغال بان نهشته باشد او سزاوارتر است بانخانه بر مدت مدید که باشد بشرطی که واقف شرط نکرده باشد برای سکونت مدتی معین چه در نیت باید برکند و وقت انقضای آن مدت و اگر شرط کند با سکونت شتغال بعلم داد احوال کند در آن بر آنرا و او اگر وفا بشرط وقت کند جائز نیست از حش و میرسد او را که منع کند دیگر را که با او در آنجا سکونت کند و شریک او در سکونت شود مادام که متصف باشد بصفتی که واقف شرط سکونت نموده باشد و اگر بر آید از مدرسه یا کاروان سبب غدر بعضی فقها گفته اند که هرگاه بعد زوال غدر باز مراجعت کند او اولی است از دیگران جهت سکونت در آن و درین تردست و شاید که سقوط اولویت اقرب باشد مگر هرگاه پیشتر شیخ علی رحمه الله گفته که اگر متد شود زمان خروج او بدرجه که موجب تعطیل مکان شود باطل میشود حق او هر چند متاع او در آنجا باشد والا او اولی است بان مکان در صورتیکه

تصرف او باقی باشد طرف چهارم در حکام معدنهای ظاهره است که محتاج نباشند باظهار مانند معدن نمک و فقط فقیر
و آنها ملک کسی نمیشوند با حیا و اگر محجری تجیر آنها کند مانند تجیر که در زمین موات کنند مالک نمی شود بلکه تمام خلایق در آنها
مساوی اند و امام ایام میتواند معدن ظاهر را با قلع کسی مقرر کند یا آب زیری شکار که بدون علمی جریان داشته باشد آنرا
بشیر غالی کسی میتواند و در آن ترود دست و شیخ علی رحمه الله فرموده که جائز نیست زیر آبی که عاصه خلایق با آنها تعلق گرفته
است و همچنین در اختصاص معادن ظاهر و با امام نیز تردید است و در کتاب نافع هم گفته که شبه نیست که تمام خلایق در آنها مساوی
اند و خصوصیتی با امام ندارند و هر که سبقت کند در رسیدن به معدن جهت اخذ یا محتاج خود او اولی است از آنکه بعد از او برسد
و اگر بر عتیب بیاید و کس بر سر معدن پس هر که اول بر آن رسیده او است اولی از آنکه بعد از او رسیده و اگر بر سر و در یک وقت
برسد و ممکن باشد که هر دو مدعی خود بگویند از آن یکی پس اشکالی نیست و اگر ممکن نباشد و یک وقت استیفای منفعت از دو
قرعه اندازند در میان آنها اگر نزاع یا بعد بیکر کنند و بعضی فقها گفته اند که آنچه برمی آرد با هم دیگر قسمت می کنند و این خوب است
و از جمله فقهای ماکسی است که معادن مخصوص امام میداند و آنها نزد او انفالند که اختصاص با امام دارند و انفال چیز نیست از
زمین که بغیر قتال بدست آید و غیر آن که تفصیل در کتاب الخمس مذکور شد و باین قول مالک دیگری نمی شود و آنچه از معادن شکار
بر آید و آنچه از آن مخفی بود که بدون کاوش بر نیاید و اگر صحیح باشد مالک شدن بآن بقول فقیه مذکور بشرط اذن امام خواهد بود
و این به ثبوت نرسید و اگر سبیلوی نمک را از زمین مواتی باشد که اگر در آن چاهی نکنند آب بر آن زمین اندازند نمک
شود از معادن ظاهر نیست و صحیح است که مالکان زمین با حیا مخصوص بآن زمین میشود و کسی که تجیر آن کند و اگر بطریق
شیر غالی بدید آن زمین را امام صحیح است و معادن نهان که شکار نشوند بکری عمل مانند معادن طلا و نقره و مس آنها
ملوک میشوند با حیا و جائز نیست امام را که در اقطاع کسی مقرر کند آنها را پیش از آنکه دیگری احیاء آن کرده باشد و طریق
احیاء آنها اینست که مدعا از آنها حاصل شود و اگر تجیر کند کسی آنها را یعنی کاری کند در آنها هنوز مدعا از آنها
حاصل نشود و او سزاوارتر است از دیگر آن بآن مالک بآن ملک نمیشوند بدون احیاء و اگر بعد از تجیر و اگذار دو تمام عمل
نکند بکری کند بر او که تمام عمل کند یا اگذار و آنرا که دیگری احیاء کند و اگر عذری اظهار کند مهلت میدهد و او را حاکم بقدر
زوال عذر و بعد از آن الزام میکنند بر او که یکی ازین دو کار کند مسئله فرعیست اگر احیاء کند زمینی را و بعد از آن
ظاهر شود در آن معدنی مالک آن معدن میشود و تبعیت آن زمین زیر آبی که آنها را اجزای آن زمین است اما آب
پس هر که حفر کند چاهی در ملک خود یا در زمین مواتی که مباح باشد ملک آن مالک می شود و آن چاه را اگر باب
برساند آنرا و اگر تجیر کند آنرا هنوز از آن آب بر نیاید و اختصاص با او هم میرساند که با وجود او دیگری را نمیرساند تصرف

در آن و هرگاه مالک چاه شود دیگری را نمیرسد آب کشیدن از آن چاه بی اجازت مالک و اگر بکشند باز باید در همان اندازه
یعنی اگر بتجدی برآورد جائز است و از فروختن آب آن خواه به بیعانه فروشد یا بوزن و جائز نیست که تمام آن چاه را بفروشد زیرا که
مجمول و متغیر بشیء است و میجوشد و یا جوشیده مخلوط میشود و حفر کند چاه را برای انتفاع به بقصد مالک شدن پس او را ندارد
تر است بآن چاه تا بهنگامی که اقامت بر آن داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که در صورت باید که آب زیاد از حاجت خود را
بدیگران بدل کند و همین حکم است در آب چشمه که مخصوص کسی بود یا نهی که آنرا حفر کرده باشند و اگر بگوئیم که واجب نیست بدل
نکردن خوب خواهد بود و هرگاه بگذارد آنرا پس هر که پیشتر بر آن برسد و اراضی است با انتفاع از آن اما آب چشمه با و چاهها یعنی چاه
مباح که برای عامه ناس ساخته باشند و آب باران تا پس تمام خلأقی در آنها مساوی اند و هر که بردارد از آنها قدری آب
و بظرفی یا در حوض خود یا مضجع خود مالک آن میشود و مصلحت هم مانند حوض است که در زمین حفر میکنند برای جمع شدن آب
در آن درین مقام چند مسئله است اول آنی که فراموش کردیم آنرا جدا کرده باشند از آب دریای مباح که ملک
کسی نباشد شیخ رحمه الله فرموده که آب مالک مالک نمیشود که آن نهر را حفر کرده باشند بلکه حکم آب سیل دارد که بر زمین کسی
جاری شود و مالک کسی که آن نهر را حفر اولی است تصرف آب آن از دیگران زیرا که در دست اوست پس هرگاه مالک نهر
جسمه باشند و آن آب بقدر حاجت همه باشد یا رضی شوند یا بایم دیگر در تقسیم آن پس هیچ اشکالی و بختی نیست و اگر نتوان کنند
بسبب عدم و فاجات همه یا به دیگر قسمت میکنند آن آب را بقدر حصص اراضی آنها و اگر بگوئیم که بقدر حصص ملکیت آنها و
نهر حفر خوب خواهد بود و دوم هرگاه تازه حفر کنند جماعتی نهر را در زمین مباح پس بسبب بکندن اولی بآن آب میشوند از دیگران و هرگاه
برسانند آن نهر را بمکان جریان آب از دریای مباح مالک آن میشوند و مشترک می باشند آن آب در میان
مشترک بقدر آنچه ساختن آن خرج کشیده اند سووم هرگاه اراضی بسیار باشد یا آب مباح مانند آب دریا و آب رود
خانه که ملک هیچکدام از مالکان آن اراضی نباشد سیر آب بشده باشند و آن آب کفایت نمیکند بقی تمام آن زمین با
بیکدیگر امتداد میکنند یا ب دادن زمین اول و آن زمینی است که متصل دهنه آن نهر عام باشد و بعد از آن پس اگر
عنودن زمینی که متصل آن بود و نرسیدند آب را بآن زمین جهت زراعت تا بند نخل عربی و برای درختان
تا قدم برای درخت خرما تا ساق پا و بعد از آن میگذرانند آن آب را بر زمین پایین تر از آن زمین و واجب نیست
که سر دادن آب بر زمین پایین پیش از استیفای حق زمین بالا هر چند که باین تاخیر زراعت زمین زیر تلفت شود
مستخرج گوید شیخ علی قدس سره فرموده که مراد با علی و اسفل درین مقام سابق در احیاء و لاحق در احیاء است پس هر که
سابق در احیاء باشد اول باید آب بزرراعت او بدهند هر چند در تر از دهنه آب مباح باشد و در صورتی که

تساوی در احیاء و شته باشد به مساوی خواهند و هیچکدام مقدم نیست و تقسیم کنند با هم دیگر و اگر قسمت متعذر باشد قریه میکنند و بنام هر که قریه بر آید اول او را آب میدهند بقدر حق او و بعد از آن دیگران را و غیره و اگر تمام آب یکم در زیر آیه دیگری بهر باو مساوی است در استحقاق بخلاف اعلی در احیاء باشند که او را تمام آب میدهند بهر چند تلف شود در راحت و سفل میسرند و اگر که بعد از آن دیگران چهارم و اگر احیاء شخصی زمین هوایی را بر چنان آب مباحی شریک میشود و بسبب احیاء مالکین اراضی سابق الاحیاء او را آن آب مباح و حصه میدهند از آنچه باقی ماند از مقدار حاجت زمین های آنها و درین سله تردست زیرا که احتمال هست که شریک شود محیی لاتی یا محیی سابق درین آب مباح چه بسبب استحقاق آب احیاء زمین است و آن شریک است در میان سابق و لاتی و میتوان گفت که در صورت عدم کفایت آب احیاء لاتی صحیح نباشد زیرا که باعث منع حق سابق میشود بعد امتداد زمان که تقدم و تاخر احیاء مشتبه شود

کتاب القسط

این کتاب بیان احکام لقطه است و آن بضم لا و فتح قافست و بسکون آن نیز آمده بعضی مایکده افتاده باشد و یا هر چه افتاده بود بر سه قسم است یا انسان یا حیوان یا مساوی آن باو قسم اول را لقیط و ملقوط خوانند و بنوعی میگویند و کلام ماور لقطه منحصرت در مقصد مقصد اول در لقیط است و آن طفل غیر بالغ است که کم شده باشد و کسی متکفل احوال او نباشد و شکلی نیست در آنکه احکام لقطه جاری میشود در طفل غیر بالغ و در طفل بالغ عاقل و در طفل غیر تردست شته است که جائز است التقاط او یعنی برداشتن او زیرا که صغیر عاجز است از سر انجام ضروریات خود و اگر او را پدری یا جدی یا مادر که باشد هر کدام از آنها که موجود بود او را جبر میکنند بر نگه داشتن او و همچنین اگر شیر او را کسی بردشته باشد و بعد از آن او را بگیرد و دیگری او را بگیرد جبر میکنند اول بر نگه داشتن او زیرا که حق التقاط باو تعلق گرفته و اگر برادر و غلامی یا کنیز را لازم است که محافظت آنها کند و برساند آنها را مالک آنها و اگر آنها را مالک از پیش او بگیرد و یا تلف شود بدون بی پروائی ملقطه ضامن نیست ملقطه تاوان او را و اگر بی پروائی او بگیرد و یا تلف شود ضامن میشود و اگر اختلاف کند در وقوع بی پروائی و مالک را مینه نباشد قول قول ملقطه است با قسم او و اگر نفقه بدید ملقطه از مال خود آن لقیط را میفروشد و او را بر اسه خراج اتفاق او شیخ علی رحمه الله گفته که با جازت حاکم یا نائب حاکم فروشد هر گاه متعذر باشد گرفتن خرج نفقه از کسب او یا از مال او یا از مالکش دوم در ملقطه یعنی التقاط کننده است و آن کسی است که برادر و لقیط را او شرط است در او بلوغ و عقل و آزاد بودن پس اگر طفل نابالغ التقاط کند حکم لقطه ندارد و همچنین دیوانه و غلام کسی زیرا که او مالک چیزی نیست بسبب هتیلای آقا بر منافع او پس قادر بر محافظت و حرمت و اتفاق لقیط نباشد و اگر اجازت دهد او را

اقبال بر دشتن لقیط صحیح است التقاط او درین صورت حکم التقاط مولی دارد که او آنرا بر دشته بغلام سپرده و یا شرط است
 در لقیط که مسلمان باشد بعضی فقها گفته اند که بلی زیر آنکه کافر را بر لقیطی که حکم باسلام او کرده باشند ظاهر یا سبیلی نیست
 قال الله تعالى ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا و نیز ایمنی نمی باشد از این که آن طفل لقیط را خدعه کند و بر کوه
 از دین اسلام و اگر لقیط فاسق بود بعضی فقها گفته اند که حاکم شرع میگرداند او را از دست آن فاسق و میسپارد به مردی عادل
 زیرا که محافظت و نگاهبانی لقیط امانت داری او است و فاسق را صلاحیت امانت نیست و شبیه نیست که از دست
 او نمیگیرد لقیط را بلکه در دست او میگذارد زیرا که اصل عدم شرط است معتمد مسلمان محل امانت است و نگاهبانی
 ملقوط حقیقت امانت او نیست که عدالت در آن معتبر باشد معتمد التقاط کافر کافر را اجازت است باتفاق پس عدالت
 شرط نباشد و اگر التقاط کند طفلی را با دین نشین که او را قمار می نباشد در مکان التقاط یا شهری که اراده سفر داشته باشد
 بان بعضی فقها گفته اند آن ملقوط را از دست او باید گرفت زیرا که ایمنی نیست از آنکه ضایع شود و بسبب او بدست
 مادی و پدر خود او لیا می خود نیفتد چه طلب و نیکنند مگر در موضع التقاط و وجه اینست که جائز است التقاط آنها زیرا که
 اصل عدم وجوب انتزاع است و هرگاه باشد که در مسافرت با ولایای خود برسد و ولای التقاط در شرع نیست که
 ملقوط در صورت عدم وارث دیگر میراث ملقوط به بر چنانچه ولای غنم و ضمان جیره موجب میراث میشود بلکه
 ملقوط بهر خود است اگر خواهی من بیره برای خود پیدا کند که او وارثش خواهد بود در صورت عدم ورثه دیگر
 چنانچه در کتاب میراث مذکور خواهد شد و هرگاه میباید ملقوط حاکمی که نفقه ملقوط بدهد ادا اتفاق ملقوط از و طلب
 کند که از بیت المال بدهد و اگر حاکم نباشد از مسلمانان هم طلب دارد و بذل نفقه واجب است بر ایشان بنابر
 کفایت زیرا که دفع ضرر نیست که قدرت بر آن دارد و بر ملقوط محافظت ملقوط واجب است و اتفاق واجب
 نیست مگر آنکه دیگری بهم نرسد که اتفاق او کند و عطای نفقه او واجب کفای است بر جمیع مسلمانان و بقیام بعض
 از دیگران ساقط میشود زیرا که دفع ضرورت مسلمانان واجب است با وجود قدرت و درین ترد است
 چه دفع ضرورت منصوص بر اتفاق نیست میتوان که بطریق قضای از اتفاق کند و بعد از بلوغ اگر کسب و بگوید اگر حاکم بهم و بری بهم نرسد که
 بر اتفاق او کند نفقه میدهد و اگر اتفاق و بگوید بالغ شود و قادر بر ادا از دسترنج نماید اگر بیهیت رجوع اتفاق کرده باشد و اگر
 با وجود امکان استعانت از دیگران اتفاق بیهیت رجوع کند یا بطریق تبرع نفقه بدهد و اگر اجازت نیست که از طلب
 کند بیوم در احکام لقیط است و آن چند مسئله است اول شیخ رحمة الله فرموده که بر دشتن طفل لقیط
 واجب کفایت است زیرا که معاونت بر نیکی است قال الله تعالى وتعاونوا على البر والتقوى وقوله سبحانه

من احیا یا فکانا احیا الناس جميعا ونیز نگارداشتن لقیط دفع ضرورت مضطربست و مصنف رحمه الله گفته که وجه تسمیه کتاب
 است نه وجوب مقرر حکم گوید که قول مصنف موجب است و ضرورت عدم خوف ضرر بر لقیط و در صورت خوف ضرر او وجه وجوب
 است چنانچه شهید رحمه الله در کتاب المعه گفته و و هم لقیط هم مالک می شود و مانند بالغ و آنچه در دست او باشد مالک
 او است مانند آنچه در دست بالغ بود زیرا که لقیط هم شایستگی مالک شدن از پس هرگاه یافته شود بریدن او جامه حکم
 می کند بآنکه جامه اوست و همچنین فرشی که بر آن باشد یا گهواره یا بچه چادری که بر او بود و عین حکم است آنچه در جامه او بسته
 باشد مانند زری یا زریوری و اگر موقوف بر چهار پای یا شتری سوار بود یا دوشیمه یا قسطاطی یعنی خرگاہی باشد حکم میکند بآنکه
 مال او است و آنچه در آن خیمه و خرگاه است مال او است و همچنین اگر بیابند او را در خانه که مالک ندیده باشد و در آنچه یافته
 شود پیش روی لقیط یا در دو طرف او تر و دست شبیه است که حکم نمی تواند کرد بآنکه انهم مال او است زیرا که دریدار نیست
 مگر آنکه قرینه باشد دال بر آنکه از دست چنانچه نقضای دیگر گفته اند و همین بحث است اگر لقیط بر دوکانی باشد و بر آن کان
 متاعی باشد و عدم حکم درین جا واضح است خصوصاً وقتی که دست نهفت کسی بر آن متاع بود سیووم واجب نیست
 ملقطه اگر در وقت گرفتن لقیط شاهد بر آن بگیرد زیرا که لقیط امانت است و حکم و دعوت وارد و شهادت شرط امانت نیست
 چهارم هرگاه لقیط را مالی باشد و ملقطه خواهد که از آن مال اتفاق او کند محتاج است باذن حاکم زیرا که او را ولایتی
 در مال لقیط نیست پس اگر بدون اجازت حاکم خرج آن مال در اتفاق کند ضامن آنست زیرا که این تصرف در مال
 غیر است بدون ضرورت و اگر حاکم یافته نشود جائز است که ملقطه لقیط را اتفاق کند از مال او و ضامن نمیشود زیرا که
 بحکم ضرورت اتفاق کرده و ضرورت تیج المخذورات چنانچه ملقطه که یافته شود در دار الاسلام حکم باسلام او باید نمود
 هر چند مالک آن شوند کفار وقتی که در آن مسلمانی باشد که امکان تواند لقیط از او بود زیرا که احتمال است که از مسلم
 باشد حکم اسلام را غالب نموده اند بر حکم کفر و اگر مسلمانی در آن نباشد لقیط غلام ملقطه میشود و همچنین اگر لقیط را بیابند
 در دار الحرب و در آنجا کسی از مسلمانی متوطن نباشد مقرر حکم گوید مرد را در اسلام و در آنجا شهر نیست که حکم اسلام در آن
 جاری باشد و کافری در آن نباشد مگر آنکه عابد بود خواه اهل آن همه مسلمان باشند یا همه کافر یا بعضی مسلمان و بعضی
 دیگر کافر که لا ینفی ششم عاقبتی دیت و بنده از جنایت لقیط امام است هرگاه نسب او معلوم نباشد و ضامن جریره
 هم ندیده باشد خواه آن جنایت عمدی یا خطا و در صورتیکه غیر بالغ باشد و هرگاه بالغ شود و جنایتی کند بر کسی پس اگر
 عمد آنست قصاص میکنند او را و اگر خطا کنند دیت آن جنایت امام میدهد و اگر شبیه عمد باشد چنانچه در کتاب دیات
 مذکور خواهد شد و دیت از مال لقیط میگیرند و اگر کسی جنایتی بر لقیط کند در حالتی که صغیر باشد پس اگر جنایت بر نفس او کند

یعنی لقیط را بکشد خطا ویت میگرداند و از امام و اگر عمد اکشد او را قصاص میکنند و او را اگر جنایت بر خصوی از اعطاک
او کند شیخ رحمه الله گفته که قصاص نمیکند جانی را و دیت هم از و نمیگیرند زیرا که معلوم نیست که در هنگام بلوغ مقصود او
چه خواهد بود و او حکم طفلی که کسی خصوی از و برود بر طفل و حاکم را نمیبرد که جانی او را قصاص کند یا دیت از و بگیرد بلکه تاخیر
میکند تا هنگام بلوغ آن طفل که بعد بلوغ هر چه خواهد بکند و اگر بگوئیم که جائز است ولی را که دیت بگیرد از جانی طفل و به صورتیکه
نفع طفل در آن باشد اگر جنایت خطاب و یا قصاص نماید اگر جنایت عمد اکند خوب خواهد بود زیرا که تاخیر با وجود سبب
بی معنی است و ملقط متولی قصاص یا دیت نمیشود زیرا که او را بر لقیط ولایتی نیست در غیر محافظت و نگه بانی او و مقتضای
هرگاه لقیط بالغ شود کسی را قذف کند یعنی نسبت بزناید بده که زناکرده و بگوید که تو غلامی یعنی قذف بمن نمیکند زیرا که در قذف
مملوک تصرفیه مقر است شرعاً حد که هشتاد و ناز یا نه باشد و او بگوید که من آزادم شیخ رحمه الله درین مسئله دو قول دارد یکی
حد بر قذف نمیکند زیرا که حکم بحریه لقیط متیقن نیست شاید غلام کسی باشد بلکه بحسب ظاهر حکم بحریه او میکنند و تحمل
است نه یقینی پس اشتباه بهر سبب که موجب سقوط است و قول دوم آنکه هرگاه در شرع حکم بحریه لقیط دارا اسلام
شده بحسب ظاهر و امور شرعیه بنوط ظاهر است حد ثابت باشد مانند ثبوت قصاص و همین قول اخیر شبهه است هشتم
اگر لقیط اقرار کند که بنده فلان است بعد از آنکه بالغ شود و عاقل باشد قبول میکنند اقرار او را و در صورتیکه معلوم نباشد
از وی او و پیشتر هم دعوی آزادی نگردیده باشد زیرا که اقرار عقلادر آنچه مضر آنها باشد قبول است نه هرگاه دعوی کند
هر ویگانه که لقیط پسر است قبول کرده میشود دعوی او بهر چند مینه داشته زیرا که لقیط مجبور است و پسر مجبور
الغی را ملحق بخود میسازد باقر املی و میشود چنانچه در کتاب الاقرار مذکور خواهد شد پس و سزاوارتر است بآن لقیط
از دیگران خواه مدعی آزاد باشد یا بنده مسلمان بود یا کافر و همچنین اگر او اقرار کند که لقیط پسر است با و ملحق میشود
و اگر بگوئیم که نسب او ثابت نمیشود بلکه بعد از بلوغ اقرار کند بهتر خواهد بود و هرگاه لقیط یافته شود در دارالاسلام حکم
به بندگی و کفر او نمی توان کرد و بعضی گفته اند که اگر کافر مینه بیاید برای اثبات پسر لقیط که حکم بکفر او میتوان نمود الا
حکم با اسلام باید نمود زیرا که از دارالاسلام برداشته شده بهر چند سبب بنیه نسب و بجا قرائح شود در آخر لیکن
قول اول بهتر است و تحقیقات مسائل لقیط است حکام نزاع و آن پنج است اول اگر اختلاف کنند
ملقط و لقیط در اتفاق یعنی ملقط بگوید که فلان مبلغ در ضروریات تو خرج کردم و لقیط انکار کند پس اگر آن مبلغ
بقدر خرج متعارف معتاد باشد قول قول ملقط است با قسم او و اگر زیاده از قدر معتاد دعوی کند قول قول لقیط
است در آنچه زیاده دعوی نموده و اگر انکار کند اصل اتفاق را قول قول ملقط است و اگر لقیط را مالی باشد

انکار کند که از ان مال اتفاق نگزیده و درین صورت نیز قول قول ملتقط است با قسم زیرا که او این است شرعاً قسم که گوید
این در صورتیست که ملتقط اتفاق حکم کند و بعد از ان طلب جبه اتفاق از لقیط نماید و اگر بدون حکم حاکم اتفاق کند
مطالبه آن جائز نیست و اگر از مال لقیط اتفاق او کرده باشد ضمان آن بر اوست چنانچه صاحب مساک گفته دوم
اگر دو کس نزاع کنند در التقاط لقیط و هر کدام دعوی التقاط کنند و مساوی باشند در شرایط قرعه میانند از نزد میان آنها
زیرا که هیچکدام ترجیح ندارند بر دیگری و بسا باشد که شتر اک مضر باشد برای لقیط و اگر او گذارد یکی از آنها حصانت لقیط
را بدیگری صحیح است و موقوف بر اجازت حاکم نیست زیرا که مالک محافظت او بدیگری نیست سیوم هرگاه التقاط
کنند طفلی را و دو کس پس هر کدام از آنها که خواهد تنهائی نگاهبانی و حصانت او نماید بدست او میگذازد آن لقیط را و اگر
تعارض کند قرعه باید انداخت خواه هر دو مالدار باشند یا یکی مالدار بود و دوم معسر و همچنین هر دو حاضر باشند یا یکی حاضر و دوم
مسافر یا یکی مسلمان و دوم کافر در صورتیکه لقیط کافر باشد یعنی از دار الکفر بدشته باشند او را و در اینجا مسلمانان بکشند
که امکان تولد او از ان مسلمان باشد و یکی اگر از ان دو نشانی از ان طفل بگوید که در فلان عضو خالی دارد مثلاً بان
حکم نمیتوان کرد که از دست بلکه بقره انفصال باید نهد و چهارم هرگاه دعوی پسر لقیط کند و دو کس پس اگر یکی از آنها
دوبینه داشته باشد حکم میکنند بینه او و اگر هر کدام اقامت بینه کنند قرعه میانند از دو بینه حکم است اگر هیچکدام بینه
نداشته باشند هر چند یکی از ان دو ملتقط باشد زیرا که بسبب تصرف راجع میشود دعوی او چه در نسب ذمی الیید
و غیر ذمی الیید بر او در دعوی بخلاف دعوی مال که ذمی الیید راجع است از غیر اندا بینه بر اوست و قسم بر ذمی الیید
نیمه هرگاه اختلاف کنند کافر و مسلمان یا حر و عبد در دعوی ثبوت لقیط شیخ رحمه الله فرموده که ترجیح میدهند مسلم
را بر کافر و حر را بر عبد و درین تردست قسم که گوید زیرا که اخبار دلالت میکند بر تساوی مدعیان نسب در دعوی
و عدم ترجیح هیچکدام بر دیگری بغير بینه و بر تقدیر یکدیگر بحث بکافر یا عبد کنیم حکم بکفر و عبودیت نمی توانیم کرد تا هنگام بلوغ
و بعد از آنکه بالغ شود اگر اقرار بعبودیت خود کند عید خواهد بود و الا حر و همچنین در اسلام و کفر قسم دوم در حیوان
ملتقط است و کلام در حیوان گرفته شده است و گیرنده آن و حکم آن اما اول پس انجمنیک ملک ضایع
که در دست کسی نباشد و او را بگیرند و در عرف شرع آن را ضاله میگویند و گرفتن او در صورت جواز هم مکروه است
مگر آنکه متیقن التلف باشد اگر کسی او را بگیرد البته حیوانات درنده او را بکشند یا از عدم تلف داب تلف شود و در
صورت مال گیرنده میشود و جائز است تصرف آن بدون کراهت و سنت است که شاهد بگیرد و در گرفتن آن نیز اگر
ایمنی نیست از آنکه حادثه بر گیرنده عارض شود و در آن مال میراث خود دانند و بر تقدیر شهادت خود هم بطبع

اخذ آن بقتل و مالک آن او را شتم بدزدی نکنند پس شتر ضال را جائز نیست گرفتن هرگاه یافته شود در هنگامیکه آب و
حالت دشته باشد یا صحیح بود که خود را باب علف تواند رسانید زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده خفه خدا و
و کشته سقاه فلا تبحر یعنی شتم و کفش دست و سکیه او مشک و پس او را نگیرد باین معنی که خود میتواند که دید و قوت خود
بهر رسانید تا هنگامیکه مالکش خود را با و برساند و شتر محافظت نفس خود را شباع هم میتواند که پس اگر کسی بگیرد شتر گمشده
را ضامن دست و اگر تلف شود و بری الذمه نمی شود اگر باز و گذارد آن را و واجب است که آن را با مالکش برسانند
و اگر نیابد مالک را تسلیم بحاکم کند زیرا که حاکم منصوب است برای مصالح مسلمانان که این کار هم از آن جمله است پس
اگر حاکم را چو آگاهی باشد آنرا سرسید بدو رساند چو آگاهی و اگر نباشد بفرستد آنرا و قیمت آنرا بگوید و برای مالک که هرگاه
پیدا شود با و بدو همین حکم است در شتر هم و در گاو و خر ترد دست اظهار است که آنها هم مساوی شتر اند در حکم زیرا که جنس
مفهوم میشود از نجوای حدیث منع گرفتن شتر را اگر و گذارد کسی شتر را در مکان شقت و گرسنگی که آب و علف در آنجا
نباشد جائز است گرفتن او مال تلف میشود و ضامن نیست مطلقاً که تا وانش با مالک بدو بدزدی که حکم چوپایان دارد که هر که
بیاید تصرف تواند کرد و همین است حکم اسب و شتر و گاو و خر هرگاه بیابند آنها را در مکان شقت و ترغن تلف که آب و علف
ندشته باشد و بیم کبار شباع بود که آنها را بدزد و طاعت گرفتن از آنها ندشته باشند و گوشت گمشده را هرگاه بیاید کسی
در میدان که بیم شباع در آن باشد جائز است که بگیرد آنرا زیرا که از شباع صغیر هم نمیتواند که بخت در معرض تلف است و هر که
آنرا بگیرد مختار است در آنکه مالک آن شود و صورت آن کند در حاجت خود و هرگاه مالک ظاهر شود تا و آن با و بدو در وجود
تا و آن ترد دست زیرا که حکم شباع دارد و شیخ علی رحمه الله فرمود تعریف آن واجب نیست و اگر خواهد نگاهدارد آنرا امانت
در دست خود برای صاحبش و اگر تلف شود ضامن نیست یا بسیار و آن را با حاکم محافظت آن کند یا بفرستد
و قیمت آن نگاهدارد و برساند با مالک هرگاه پیدا شود و در عالم همین است هر حیوانیکه از شباع کوچک نتواند که بخت مانند چوپان
شتر و گاو و بروه و کره سپان و جز آن و در آن ترد دست زیرا که در آنها نص وارد نشده و الحاق آنها بگوشت قیاس است
که نزد باطل است پس حکم مال یقین دارد که یکسال تعریف باید کرد و بعد از آن اگر خواهد مالک شود و بعد ظهور مالک
تا و آن با و بدو و الا تصدق کند آنرا از جانب او چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و گرفته میشوند اهوان ملکی که گمشده باشند
از مالک و نه بجا میریزد کوره خزان ملکی زیرا که آنها از دزدان بسرعت و دیدن خود را محافظت نمیتوانند کرد و مال
مسلمان را نمی توان متصرف شد بدون تحقیق تلف آن چنانچه مذکور شد و اگر یافته شوند حیوانات گمشده در آبادی
حلال نیست گرفتن آنها خواه بیم درندگان نداشته باشند یا داشته باشند مانند بچه های آنها و گاو و آن و اگر بگیرد آنها را

ملقطه مختار است که نگاردار آنها را برای مالک بطریق امانت و نفقه از خود بدهد یا آنها را بآنها بانی آنکه بگیرد از مالک یا بدهد آنها را
 بجا کم و اگر حاکم نباشد خرج آنها بشود و هرگاه مالک ظاهر شود از و بگیرد و اگر گو سفند باشد حبس کند آنرا تا سه روز پس اگر
 مالک پیدا نشود بفرشتد و تصدق کند قیمت آنرا قتر حجم گوید این حکم در صورتی است که در مکان معصوم و یافته شود
 نه در میدان و سوای گو سفند حیوانی که باشد بی مالک و یافته شود در صحرا التقاط کننده آن را واجب است
 که تا یک سال تعریف کند چنانچه اموال دیگر را تعریف می کنند و بعد ازین مذکور خواهد شد یا محافظت آن کند تا ظهور مالک
 یا بسیار و آنرا بجا کم علی مانی المساکت جائز است گرفتن سگ شکاری ضاله و لازم است که تا یک سال تعریف آن کند
 و بعد از این منتفع شود بان اگر خواهد که ضامن قیمت سوئی آن میشود هرگاه تلفت شود و دوم در بیان کسی که بیاید ضاله را صحیح
 است گرفتن کم شده حیوان هر بالغ و عاقل را اما طفل غریب بالغ و دیوانه پس شیخ رحمه الله خبر نموده بآنکه اخذ هم جائز است زیرا که
 آن اکتساب مال است و هرگاه انواع دیگر از اکتساب صحیح است از آنها این صحیح باشد ولیکن ولی میگرداند از دست
 آنها و تعریف میکند آن را عوض آن تا یک سال پس اگر مالک پیدا نشود و تلفت در تحلیک و تفنیه آن باشد بر اے
 صبی و مجنون تحلیک میکند ولی آنرا هرگاه مالک پیدا شود قیمت آن باو بدهد و الا باقی میکند از آنرا امانت تا هنگام بهم
 رسیدن مالک و در التقاط عبید تر و دست شبه نیست که جائز است زیرا که او را ابلت محافظت است و اما شرط است
 که ملقطه حیوان مسلمان باشد شبه نیست که شرط نیست و عدالت بطریق اولی شرط نباشد سیموم در احکام التقاط
 حیوان است و آن چند مسئله است اول هرگاه بیاید اخذ حیوان خانگی سلطانی که انفاق انجیوان کند از بیت المال
 نفقه او از مال خود میدهد و واپس میگرداند آنرا مالک و بعضی فقها گفته که واپس نمیگیرد زیرا که بر او واجب است حفظ
 او که بدون انفاق تمام نمیشود و بر او واجب عوض گرفتن جایز نیست و نیز انفاق بر مال غیر است بغیر اذن و پس عوض
 نداشته باشد و وجه آنست که جائز است زیرا که بان دفع ضرر از ملقطه میشود و عدم جواز گرفتن عوض از واجب ممنوع
 است و اذن شارع در انفاق قایم مقام اذن مالک است دوم هرگاه در حیوان ملقطه تلفی باشد مانند اینکه سوار
 شوند یا شیر بدید یا خدایت کند شیخ در نمایه فرموده این منفعت در برابر نفقه او خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که لا حزنم
 نفقه قیمت منفعت باید کرد و تقاض باید نمود یعنی موضع باید کرد اگر بر او باشد و اسقاط حق هر کدام از دیگری بعمل آمد
 و اگر تفاوت باشد باید ادای وجه تفاوت بیکدیگر نمایند و این شبهه است سیموم ملقطه ضامن حیوان گرفته نمیشود
 اگر بعد از یک سال زبان تعریف تلفت شود آن حیوان در دست او دیگر آنکه تقریط و توانی در محافظت آن کرده
 باشد و اگر بعد از یک سال قصد تحلیک آن که حیوان که ضامن آن میشود که بعد از ظهور مالک تا او ان باو بدهد و این

ضمان از وساقط نمیشود و هر چند بعد از آن فسخ این قصد نماید و قصد محافظت لقیط کند و اگر اولاً قصد محافظت کند
و بعد از آن قصد تملک ضمان بر او لازم میشود و چهارم شیخ رحمه الله فرموده هرگاه بیابد کسی غلامی بالغ یا مریض یا بیغ
قریب ببلوغ را و او را نمی توان گرفت و حکم حیوان گم شده دارد که قادر بر محافظت خود باشد از دزدگان و اگر آن غلام
صغیر بود جائز است که او را بگیرد و لقیط نماید و این قول خوب است زیرا که او مالی است در معرض تلف و انقطاع آن جائز
است چنانچه هر کس بیابد غلام خود را در غیر وطن خود و حاضر کند بشهود که شهادت بدینند بر آنکه از شاهان شنیده اند که باین صفت
غلام او بوده که از پیش او گم نمیشد یا گم شده باین شهادت آن غلام را از دست متصرف نمیگیرند و باو نمیدهند زیرا که احتمال
است که غلام دیگر هم باین صفات باشد و تکلیف میکند او را که شاهان اصل بسیار در آنجا را دیده باشند و اگر متعذر
باشد حاضر کردن آن شاهان واجب نیست که غلام را بفروشد بشهر بیک شاهان در آنجا باشد و همچنین واجب نیست
که غلام بفروشد بدی که او را بر و آن شهر و اگر شهر دور از آنجا شهادت برید عای او بدینند غلام از او باشد و در قیمت
و این بگیرد و الا با شتر مالک و باشد مگر آنکه حاکم صلاح در آن داند که درین صورت جائز است و اگر تلف آن غلام پیش از
رسیدن بمکان شاهان یا بعد از آن بدون ثبوت دعوی مدعی ضمان میشود مدعی قیمت غلام را و اجرة او را تا هنگام
تلف قسم سیووم در احکام لقمه یعنی اخص است یعنی لقمه مال صامت و آن بمقتضی بیان سه امر است اول این قسم
از قسم لقمه باینست که یافته شود و درید تصرف کسی نباشد یعنی مال صامت نه اعم زیرا که این احکام مخصوص شتات
پس هر چه از مال ملقوط کم از دریم باشد جائز است که آن را بگیرد و بآن منتفع شود هر که یافته و تعریف آن واجب نیست
و آنچه زیاده از آن باشد پس اگر یافته باشد در حرم خدا بعضی فقها گفته اند که حرام است گرفتن آن و بعضی دیگر میگویند
که مکروه است و آن شبیه است و حلال نیست که آن را بردارد و دیگر بقصد تعریف و واجب است که آن را تعریف کنند
در یکسال پس اگر بهم رسد مالک آن باو بدهد و الا تصدق کند آنرا از جانب مالک یا باقی گذارد آنرا امانت پیش خود
و جائز نیست او را که مالک آن شود و اگر تصدق کند آنرا بعد از اتمام سال و بعد از آن مالک پیدا شود و را حقه
بتصدق نمودن نباشد و در آن دو قول است قول بهتر آنست که ملقط ضامن آن نیست زیرا که امانت بود نزد
او و دفع کرده آنرا بوجهی مشروع و اگر بیابد آنرا در غیر حرم تعریف کند آنرا در یکسال اگر از جمله اشیای باشد که باقی ماند
مانند جامه ها و ستاهما و طلا و نقره و بعد از آن مختار است خواهد مالک آن شود و ضامن باشد که هرگاه مالک بهم رسد
قیمت آنرا باو بدهد و خواهد تصدق کند آنرا از جانب مالک اگر پیدا شود مالک را ماضی نشود و تصدق لازم است
ملقط را که تاوان آن بدید یا مثل آن یا قیمت آن و خواهد باقی بگذارد آنرا در دست خود امانت مالک و در صورت

اگر تلف شود بدون تعریف ضامن نیست مگر چه گوید در لفظ حرم بلا تعریف یکسال اگر آنرا تصدق کند میان فقها
 خلافت در آنکه اگر مالک پیدا شود و راضی بتصدق نباشد تاوان بر لفظ هست یا نه و مصنف عدم وجوب تاوان
 را بهتر دانسته بدلیل آنکه مذکور شد و در لفظ غیر حرم باتفاق بعد از تعریف عموم و تصدق نمودن از جانب مالک به هم رسیدن
 مالک بعد از آن و اگر اهریت او از تصدق ضمان بر لفظ هست و مستند آن روایات کثیره است هر چند دلیل عدم
 وجوب که مذکور شد درین هم جاری بود و الله اعلم و اگر ملقوط از شایای باشد که باقی نمی ماند یا نند طعم آنرا قیمت کرده
 خود بگیرد و منتفع شود بان وضامن باشد و اگر خواهد بجا کم بدید وضامن نیست و اگر بقای آن محتاج عملی باشد مانند خوراک
 که محتاج است به خشک کردن تا باقی بماند اطلاع میدهد حاکم را که قدری از آن بفروشد برای خرج صلاح باقی و اگر حاکم
 بداند که نفع در فروختن نیست و تعریف قیمت آن جایز است که بفروشد آنرا و قیمت را نگذارد که هرگاه مالک به هر سه
 باو بدید و در جواز برداشتن تعلیل ادا و آن نظره است که از چرم میسازند و آب در آن کشند برای طهارت و بیشتر از
 تازیانه که آنهم غالباً از چرم می باشد فقها خلاف کرده اند زیرا که اصل در چرم عدم ترکیب است اظهر است که جائز با اگر اهریت
 و همچنین بگرد است برداشتن حصا و شطاط یعنی چوبی که گوشه جوال شتر بان بندند و در سمان و بیخ بستن چهار پایان
 و خیمه و پایی بند شتران و امثال آن از آلات و اودات که قیمت آنها کم و نفع بسیاری باشد و هر لفظ که باشد بگوید
 هست برداشتن آن خواه بزرگ باشد یا کوچک خصوصاً فاسقان را که غالباً بی پروائی در امور شرعی میکنند و اگر
 موکده است برداشتن آن معسر را و سنت است که شاید بگیرد و برداشتن لفظ یعنی مطلع سازد و شود را بر آنکه برداشته
 است چیزی را که بآنها نشان بدید آنرا بنوعی که بر تمام ضعفات آن مطلع شوند تا کسی ادعای تملک بدین وقوع نکند
 پنج مسئله است اول آنچه یافته شود در صحرا یا یاد را ما کن خراب که اهل آنها پلاک شده باشند و کسی از آنها
 نداند باشد آنرا از کسی است که یافته آنرا منتفع می شود بان و تعریف آن واجب نیست و همچنین اگر بیاید
 چیزی که مدفون باشد در زمین و آن زمین را مالکی نباشد و اگر آنرا مالک باشد یا فروشنده آن زمین معلوم
 شود تعریف کند آنرا پس اگر نشانهای آنرا درست بگوید یا مالک بیاید سزاوارتر است بان چیزی را لا تعلق بود
 را و یعنی هر که یافته آنرا و همچنین اگر بیاید چیزی را از شکم چهار پای و با بیع آن چهار پانسانهای آن نگویا اگر بیاید چیزی را
 از شکم ماهی پس مال اوست مگر چه گوید اگر چهار پای اهل باشد تعریف آن بیاید باید نمود و اگر وحشی بود آنچه از شکم
 او بر آید مال واجب است و همچنین ماهی اگر از دریا شکم کرده باشند و از شکم آن جوهری و مانند آن چیزی بر آید و
 تعلق دارد نه بصیاد زیرا که او مطلع بر آن نبوده و قصد تملک آن نداشته و اگر ماهی را از آب محصور می بردند

مانند حوضی تعریف آن بمالک حوض باید نمود اگر شناسد مال اوست والا مال واحد علی مافی المسالک نیز گفته اند که آنچه
از زمین یا دریا برآید و حکم کرده باشند بآن مال واحد است در صورتیست که اثر اسلام بر آن نباشد و بر آن خمس است والا
حکم لقطه دارد و هم اگر کسی دزدی مالی بگذارد و او بداند که مال آن دزد نیست جایز نیست که آن مال را بهمان دزد
بدهد خواه مسلمان باشد و زنی یا کافر پس اگر شناسد مالک آن مال را میباید آن را با او اگر مالک را شناسد حکم لقطه دارد و هم اگر کسی
این حکم در صورتیست که آن اخذ آن مال است و هتدای مالک است و اگر ممکن نباشد و تضمین خبری برای او یا برای مؤمن
بود در صورت مکلف بان نیست و حکم و ذیعی دارد که بزور غاصبی از دست او گرفته باشد سوم هر کسی بیابد در خانه خود یا در
صندوق خود مالی و شناسد مالک آن را پس اگر داخل آن خانه سوای او دیگری هم میشده باشد یا در آن صندوق دیگری هم تصرف
میکرده باشد آن مال حکم لقطه دارد و الا مال است چهارم لقطه ملک ملحق میشود پیش از انقضای زمان تعریف که یکسال
است پس چنانکه ملک آن کند ملحق و بعد از سال هم ملک او میشود و اما که قصد ملک آن نکند و بعضی فقها گفته اند که
مالک آن میشود بعد از تعریف یکسال پس چنانکه قصد ملک کند و آن بعد از آن پنج شش و هفت گفته اند که لقطه را ضامن شود
ملحق بسبب مطالبه مالک نه نیت ملک این قول بعید است زیرا که مطالبه کس است تحقق مطالبه بجهت
ملحق است که متاخر از نیت ملک است امر و هم ملحق است یعنی کسی که بردارد لقطه را و شرط است در او که شایسته
اقتساب مال دهنده باشد یا شایستگی محافظت آن پس اگر بردارد طفل غیر بالغ چیزه را جایز است زیرا که اطفال شایسته اقتساب
دارند ولی را واجب است که تعریف آن کند از جانب آن طفل و همچنین دیوانه و صبیح است التقاط کافر هم زیرا که او هم شایسته
اقتساب مال دارد و در جواز برداشتن لقطه حرم از طفل و دیوانه و کافر تردد است زیرا که آنها شایسته امانت داری نیستند
و لقطه حرم را امانت باید نگاهدارند و قصد ملک آن جایز نیست اصلا و غلام را میسر که لقطه حرم و غیر حرم بگوید زیرا که
اهلیت امانت دارد و روایت ابی حنیفه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وارد شده که غلام متعرض لقطه نشود
و شیخ رحمه الله جائز دانسته و آن شبهه است بدلیل مذکور و همچنین غلام مدبر و کنیز هم میتواند گرفت لقطه را و جواز لقطه
مکاتب اظهر است و خواه مکاتب مطلق باشد یا مکاتب مشروط زیرا که مشیت تحریر است و او را اهلیت ملک
است سوم در حکم و این چند مسئله است اول توالی شرط نیست در تعریف لقطه پس اگر بفرقه تعریف کند از آن مالیک
سال جایز است و تعریف باید نمود در وقت اجتماع مردم و بر آمدن آنها از خانه حاجت امر جمعی مانند صبحها و شامها
که جهت نماز در مساجد جمع میشوند و کیفیت تعریف نیست که بگوید کیست که از وطلانی یا نقره یا جاسه و امثال آن گفته شود
و اگر بیشتر از یک نفر باشد که از وطلانی یا نقره یا جاسه مالی یا چیزی را بر آید که این کلام دور تر است از آنکه

تجیین و حدس ریابد آنرا بیگانه و زمان تعریف اوقات اجتماعات مردم در اماکن است مانند عیدها و جمعه ها و موضع اجتماع
 خلایق مثل مشاهد شرف و روزه های مساجد و مساجد عظیمه و بازارها و مکرمه است تعریف در اندرون مسجد و جایز است
 که ملقط خود تعریف کند یا معنی یا اجیری برای تعریف بگیرد و مترجم گوید شیخ رحمه الله فرموده که اجرت نائب در تعریف بر ذمه
 واجد است صاحب مالک گفته که در خصوص مترجمین لقطه وارد شده در یکسال و لازم است که هر روز مترجمین تعریف
 شود و علام گفته اند که نوعی تعریف باید نمود که عرفا آنرا تعریف گویند باین طریق که در ابتدا هر روز یک مرتبه یا دو مرتبه بفرموده مردم
 و بعد از آن در هر هفته یک مرتبه و بعد از آن در هر ماه صاحب قواعد گفته توالی تعریف تا یکسان همین معنی است که واجب نیست
 بلکه باید در روزه ماه تعریف بعمل آرد خواه آن ماههای بی در پی باشند یا متفرق باین طریق که در روزه ماه تعریف بطریق
 مذکور کند و دو ماه دیگر موقوف نماید و بعد از آن باز بعمل آرد و دوم هرگاه بعد لقطه را بحاکم و حاکم آنرا بفروشد پس اگر مالک
 آنرا در یابد یا میدهد آن شش را و اگر نیاید مالک را مسترد میکند قیمت را بملقط زیرا که او را ولایت ملک و تصدیق است
 اگر خواهد مالک شود آنرا و هرگاه مالک پیدا شود قیمت آن با و بدهد و الا تصدیق کند از جانب مالک مترجم گوید مردان
 استرداد بملکت طاعت که ملقط در خواست آن از حاکم کند در این صورت حاکم آنرا بملقط میدهد که او را ولایت تصرف
 هست و اگر ملقط هم نخواهد آنرا لازم نیست حاکم را که لقطه با و استرداد کند سوم بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تعریف
 لقطه مگر در صورتی که قصد تملک آن داشته باشد بعد از تعریف یکسال و اگر قصد تملک نباشد مالیت مجهول المالك
 و محافظت آن باید کرد و تا وقتی که مالک پیدا شود و درین اشکال است زیرا که لقطه مالیت غیر معلوم المالك و حجب
 است روان مالک هرگاه معلوم شود و بطریق تحصیل علم مالک آن در اخبار مبین شده که تا یکسال تعریف آن کنند
 بخلاف مال دیگر سوای لقطه که مجهول المالك باشد که در آن امر تعریف نشده پس مانند سائر اما مال مجهول المالك
 نباشد و جائز نیست تملک لقطه مگر بعد از تعریف به چند در دست ملقط ساء اما باشد و لقطه امانت است و درست
 او و مدت یکسال که زمان تعریف است پس خدا من آن نیست ملقط مگر آنکه تفریط و تعدی کند و اگر تلفت شود
 بدون آن مال مالک تلفت شده باشد و اگر در آن زیادتی حاصل شود آنهم از دست خواه آن زیادتی متصل باشد
 مانند اینکه گا و الاغ فریب شود یا منفصل مانند اینکه بچه از نو بگیرد و بعد از تعریف اگر قصد تملک آن کند ضامن بشود
 و اگر نیت تملک آن نکند ضامن نمیشود بلکه امانت خواهد بود در دست او و اگر نیت تملک کند و بعد از آن مالک
 پیدا شود جائز نیست او را که از دست ملقط بگیرد و همین را بلکه طلب مثل آن بکند یا قیمت آن اگر مثلی نباشد
 و درین صورت اگر ملقط همان عین را ندید که مالک خود مذکور بود آن هم جائز نیست و اگر بعد از قصد تملک در آن

عیبی بهم رسد مال ملتقط باشد که در ملک او بهم رسیده و اگر بعد از قصد تملک در آن خواهد که عین آن را رد کند مالک باید تفاوت قیمت آن را هم مالک بدد زیرا که عیب در ملک ملتقط حادث شده و درین قول اشکال است زیرا که حق مالک تعلق بغير عین گرفته پس لازم نیست که عیب قبول کند چهارم هرگاه التقاط کند غلامی چنانچه او آقای او را معلوم نباشد و تعریف کند ان غلام لقطه را تا یکسال کامل و بعد از آن تلف کند آنرا تعلق میگیرد ضمان آن لقطه برقه عید که هرگاه آزاد شود اداسے تاوان مالک کند مانند فرسخه که بدون اجازت مولی گرفته باشد و اگر گاه شود آقاے او بان که بعد التقاط نموده و هنوز تعریف نکرد و انتزاع نکند آن لقطه را از دست غلام ضامن آن مے شود زیرا که اہمال در محافظت کرده در صورتی که غلام امین نباشد و درین ترد دست زیرا که بر مولی واجب نیست که انتزاع عین از دست غلام خود کند بدو اجازت آقا گرفته باشد ضمان بر او لازم میشود باہمال و اگر تعریف کند آن مال را غلام مالک آن میتواند شد آقا اگر خواهد و ضامن هم میشود و اگر انتزاع کند آن لقطه را آقا از دست غلام لازم است بر او تعریف آن کند و اجازت که بعد از تعریف یکسال مالک آن شود یا تصدق کند آنرا و ضامن باشد یا باقی گذارد آنرا و در دست خود بطریق امانت که اگر تلف شود بدون تعریف ضامن نباشد پنجم واجب نیست دفع لقطه بدی ملکیت آن شخص بینہ کفایت نمیکند و صفات مدعی صفات آنرا و اگر وصف کند مدعی صفاتی را که غالباً غیر مالک مطلع بر آن صفات نباشد یا ندانند و اگر آن بیان کنند یعنی رشته که بان بسته باشند آنرا یا طرف که در آن گذاشته باشند یا وزن و مقدار آن طلا است یا نقره ظاهرند پس ملتقط آنرا بر عار و کند جائز است و اگر امتناع کند از او و طلب بینہ نماید بجز از و نمیگیرند لقطه را و مسئله فرعیہ اول اگر روکن ملتقط لقطه را باعتبار وصف مدعی صفات آنرا و بعد از آن دیگری اقامت بینہ کند بر ملکیت آن انتزاع میکند آنرا از اول و اگر تلف شده باشد میسرسد او را که مطالبه عوض کند از و زیرا که قبض فاسد گرفته و میسرسد او را مطالبه از ملتقط کند زیرا که او مالش را بدون اثبات مدعی داده و لیکن اگر طلب کند از ملتقط او مطالبه آن بر مدعی تملک می نماید که اخذ قبض ناحق نموده در صورتیکه ملتقط تصدیق ملکیت او نکرده باشد و اگر مطالبه کند از قایض او طلب آن از ملتقط نمی تواند کرد زیرا که بر عزم قایض ظلم از او گرفته است و مظلوم را نمی رسد که بر دیگری مطالبه وجه فاخذ نماید و ویکم اگر یکی اقامت بینہ کند بر آنکه مال اوست و ملتقط بدد آنرا با و بعد از آن دیگری هم اقامت بینہ کند بر آنکه مال اوست پس اگر بینہ یکی راجح بر دیگری باشد حکم بهمان بینہ میکنند و اگر بر دو مساوی باشند بقصر حکم میکنند پس اگر قرعہ بنام دوم بر آید و این میگیرند آنرا از اول و تسلیم میکنند بدو و یکم و اگر تلف شود ملتقط ضامن آن نمیشود

که تاوان بدویم بدو در صورتیکه حکم حاکم بادل داده باشد و اگر با جتما خود داده همان میشود و اما اگر اولین اقامت بینة کند بعد از انقضای سال تعزین که ملقط ملک آنکه دیو باشد و عوض آن داده باشد بعدی اول و بعد از آن دوم اقامت بینة کند و بینة دوم راجع باشد یا قریه بنام او بر آید ضامن میشود و ملقط با هر حال یعنی خواه حکم حاکم با اولین داده باشد یا با جتما و خود نیز که حق ثابت شد بر ذمه ملقطه با دای عوض با اولین بری الذمه نشد و واپس میگردد و آنرا از اول زیر که استحقاق شد مطابقان حکم ادا از دادن او بادل

کتاب الفرائض

این کتاب در بیان فرائض است و فرض در لغت بمعانی بسیار آمده از آن جمله است معنی قطع و فصل یعنی عطیة است و در عرف شایع عبارتست از سهام یعنی حصه یا که در حصه یا که در کتاب التمدی اصطلاح در مال میراث مقرر شده و مناسب میان معنی لغوی و معنی شرعی ظاهر است و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که بیاموزند فرائض را که آن نصف علم است و در توجیه نصف علم بودن فرائض وجوه گفته اند بکلیله تطویل مذکور نشد و کلام مادر مقتدرات و مقاصد آنست و لواحق اما مقتدرات پس چهارست مقدمه اول در بیان موجبات ارث است یعنی اموریکه سبب آن ارث ثابت میشود میان دو کس و آن یا نسب است یا سبب مراد نسب آنست که میان دو کس پیوستگی باشد بجهت ولادت یا باین طریق که یکی از دیگری متولد شده باشد یا آنکه ولادت هر دو قریبی شود مثلاً بی بر و جوی شرعی و مراد سبب پیوستگی است میان دو شخص بزوجه یا بول که بعد از این مذکور خواهد شد پس نسب سه مرتبه دارد اول پدر و مادر و اولاد و از پدر چند پائین روند مانند پسر پسر او و پسر دختر و پسر او و دوم برادران و اولاد آنها از چند پائین روند و تقسمی که مذکور شد و اجداد و چند بالا روند مانند پدر و جد و پدر او و سوم خاله ها و عمه ها و قترحم گوید و در اینجا ذکر اولاد آنها هم لازم است که آنها هم در همین مرتبه اند در وقت عدم احوال و اعمام و مصنف رحمه الله عظمت کرده و باید دانست که مراد از اخوت برادران و خوهران است و از اخوان و اعمام و خالو ها و خاله ها و عمه ها و عمة است و مخصوص مذکور نیست بلکه در هر مرتبه مذکور و اثاث مساوی اندم چند در میراث کم و زیاد باشد و مراتب ثلثه مذکوره در نسب مرتب اند در میراث باین معنی که با وجود مرتبه اول بمرتبه دوم میراث نمیرسد زیرا که اقرب مانع ابعده است و سبب دوجیز است یکی زوجیت یعنی زنا شود و دوم ولایت و او یعنی پیوستگی سوای نسب زوجیت و آن سه مرتبه دارد یکی ولایت و بعد از آن ولایت ضمان جیره پس ولای امامت و ولای عتیق مانع میراث بولای ضمان جیره میشود و آن مانع ولای امامت است بدستوری که در مراتب سابق مذکور شد و باید دانست که وارث منقسم است بسه قسم یکی آنکه میراث نمی برد و دیگر فرض دوم آنکه گاهی

میراث بفرض بر دو گاهی بقربت و سوم آنکه میراث بقربت با و میرسد بفرض و مراد بفرض آنست که حق تعالی در کلام مجید برای او حصه مقرر کرده باشد یا نکرده باشد حق تعالی با و سس مقرر کرده اگر انصیت ولد یا نکرده باشد و اگر لا ولد باشد ثلث مال میت با و داده میشود اگر پدر و مادر و برادران داشته باشند در آن صورت با و سس داده میشود قال سبحانه تعالی ولا یویة لکل واحد منها السس ماترک آن کان له ولد وان لم یکن له ولد و ورثه ابو او فلاسه الثلث فان کان له اخوة فلاسه السس و حق مادر به انست و بقربت میراث نمی برود دیگر آنکه گاهی بطریق روهم زیاد فرض با و میرسد هر گاه بعد از او ای قرض چیزی از ترکه باقی باشد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و همچنین زن و شوهر میت میراث بفرض نمی برند بقربت چه در کلام مجید شوهر را با عدم ولد نصف ترکه زن مقرر شده و با وجود ولد ربع و زن را با عدم ولد ربع و با وجود ولد ثلث یعنی حصه ششم قال سبحانه تعالی و لکم نصف ماترک از و اجمک ان لم یکن لهن ولد و لکن لهن ولد فلهن الثلث و من الریج ما ترکت ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهن الثلث و سوای آن بزوجه و زوجه چیزی نمی رسد مگر قادراً و آنرا دو تفسیر کرده اند یکی آنکه هر گاه شوهر بمیرد و سوای زن و ارثی از و نمانده باشد میراث هم با و رد میکنند و با مام نمیدهند و اگر همچنین زن بمیرد و سوای شوهر و ارثی نمانده باشد بعد از او ای قرض که نصف مال باشد نصف دیگر با و رد میکنند و با مام نمیدهند و چنین صورتی نادر الوقوع است و معنی دوم آنکه زوج و زوجه غیر فرض نمی برند مگر بقول نادر ای از فقها که زوجه جائز دشته و عامه علماء بر زوج نمی نمایند و بر زوجه تجزیه نکرده اند بلکه تتمه فرض او را وارث امام میدانند و مراد بقربت آنکه حق تعالی حجت او بیان حصه یعنی مانند ثلث و ربع و نصف و سس نموده بلکه از آیت کریمه والوالا حام بعضهم اولی ببعض فی کتاب التذبیان و ارثت او فرموده مانند آنکه از میت پدر و دختر مانند خواه از هر کدام و احید یا متعدد که دو حصه به پدر داده و یک حصه به دختر قال سبحانه یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و مانند اعام و احوال میت که حصه برای آنها بخصوص معین نشده مثال و ارثی که گاهی بقربت میراث نمی برود و گاهی بفرض سس می برود با وجود ولد بموجب آیه کریمه ولا یویة لکل واحد منها السس و بقربت پدر و ولد و پدر و مادر تمام مال و با مادر پدر و ولد و ثلث مال قال سبحانه وان لم یکن له ولد و ورثه ابو او فلاسه الثلث یعنی اگر ولد نداشته باشد میت و وارث او پدر و مادر او باشند پس مادر او و است ثلث ترکه و دو ثلث باقی بموجب آیت کریمه و اولوالا حام بعضهم اولی ببعض به پدرش میدهند و همچنین یک دختر یا چند دختر و یک خواهر یا چند خواهر و کلاله مادر یعنی اولاد مادر که از شوهر دیگر سوای پدر میت بهم رسیده باشند که آنها گاهی بفرض میراث نمی برند و گاهی بقربت چنانچه بعد از این بیان خواهد شد و سوای آنها که مذکور شد

میراث میت نمی بریزد بقرابت که برای آنها حصه معینی در قرآن مجید بیان شده و بر طبق آیه کریمه والوالاء احرام بجهنم او
ببعض وارث میت میشوند و باید دانست که اگر وارث را فرضی معین نباشد و شرکاء او هم دیگری نباشد که در مرتبه او
بود تمام مال میت باو میدهند خواه قرابت نسبی یا میت داشته باشد مانند پسر یا قرابت سببی مانند مولای حق یا ضامن
جبریه یا امام و اگر شرکاء باشد کسی که برای او هم فرضی معین نیست و سواي آن دو شرکی نباشد پس مال در میان آنها
قسمت میشود اگر پیوستگی و رتبه غیر ذوی الفرض تائید مختلف باشد بهر طایفه میدهند حصه آنکه پیوستگی از طایفه از جانب
او باشد مانند یک خال یا چند خال که جمع شوند یا یک غم یا چند غم پس خالها را حصه مادر میدهند و آن ثلث مال میت
است و اعمام را حصه پدر میسر که دو ثلث باشد و اگر وارث صاحب فرض باشد حصه مفروضه خود میبرد پس اگر با او دیگر
وارثی مساوی او نباشد باقی میراث را او میکند یا او مانند دختر میت یا برادر او که میراث یک دختر بهر حسب آیه که نصف
ترک است آنرا باو میدهند و نصف دیگر را باور میکند زیرا که دختر اولی است میت و برادر میت در مرتبه و دختر نیست که
که باو شرکاء میراث شود یا مانند خواهر یا غم که فرض خواهد بود نصف است و غم در مرتبه او نیست پس باو نصف بفرض میسر
و نصف دیگر بر و قال الله تعالی و له اخت فلما انصف مات ترک و در پیشود بر وجه باقی فرض او مطلقا یعنی خواه امام
حاضر باشد یا غایب و بر شوهر هم رد میشود با وجود وارث دیگر سواي امام بلکه هر کد ام فریضه خودی برزند پس اگر مساوی
دیگر یا صاحب فرض باشد که او هم فرضی داشته باشد و ترک میت بقدر حصه های آنها باشد که در قرآن مجید براس
آنها بیان شده تقسیم میکند ترک میت را موافق فریضه و اگر ترک زیاد بر فرض آنها باشد زاید را ردی کنند بر آنها
موافق سهام فرائض در صورتیکه بعضی از ورثه را مالقی نباشد از رد یا بعضی مخصوص بزیاتی قرابت نباشند چنانچه
بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر ترک کمتر از سهام فریضه بود نقصان داخل حصه یک دختر یا چند دختر میشود یا پدر یا هر
از جانب پدر قریب او باشد نه در حصه کسی که از جانب مادر قرابت باو داشته باشد مثال اول که ترک بقدر سهام
باشد مانند پدر و مادر و دو دختر یا زاده پس دو سدس که یک ثلث باشد به مادر و پدر میدهند و دو ثلث فریضه دختر
و تمام میشود بلا کم و زیاد و دو کلا له مادر یعنی دو برادر مادری یا دو خواهر مادری یا یک برادر و یک خواهر مادر
یا دو خواهر پدر و مادری یا پدری دو کلا له مادر را یک ثلث و دو خواهر را ثلثان فریضه است یا شوهر و خواهر پدر
که شوهر را نصف ترک میسر و خواهر را نصف و باقی نمی ماند چیزی مثال دوم که ترک زیاد باشد از سهام مفروضه
و یکی را حاجبی از رد بود و باین و بنت و برادرانش در صورت تقسیم شش سهم میشود پدر و مادر و او سهم و دختر را
سه سهم و یک سهم باقی نمی ماند در آن حصه از مادر نیست و رد میشود و پدر و دختر موافق فریضه آنها را با عا که ثلث

از آن سیدس بدختر میدهند و یک ثلث به پدر چه برادران حاجب مادر میشوند از عطای زیاد برسدس قال الله تعالى
وان كان له اخوة فلا لسیدس مثال سوم که فریضه زیاد از ترکیه بود ابون وزوج و دو دختر است در اینجا فریضه از دوازده
سهم میشود و سیدس که ثلث دوازده است یعنی چهار حصه ابون است و ربع که سه باشد زوج و باقی مینمایند آن
حصه و دو دختر است و دو ثلث دوازده است میشد فریضه و دو دختر بود نقصان آنها سه سهم شد از جمله دوازده سهم
ابون و زوج تمام فریضه یافتند و پنج سهم میان و نسبت تقسیم صحیح مقسوم نمیشوند پس عدد بشین را در اصل فریضه که
که دوازده است ضرب میکنیم بست و چهار میشد و از آن حصص هر کدام بلا کسر برمیاید باین طریق که ابون را دو سهم
که هشت سهم است میدهم و زوج را ربع که شش سهم باشد و باقی ده سهم مقسوم میشود میان و دو دختر اتصافا مثال
دیگر ابون و زوج و یک دختر است در اینجا هم فریضه از دوازده سهم برمی آید ثلث سهم ابون است که چهار بود و ربع
که سه سهم است و زوج و پنج سهم برای یک دختر میباشد که فریضه او شش بود و نقصان او خصل و حصه او شد مثال دیگر
زوج یا زوجیه و دو کلاله از اولاد مادر و مع و خواهر پدر و مادری یا پدری در صورتی که زوج باشد فریضه از شش سهم
میشود و زوج را نصف میدهم که سه سهم است و دو کلاله مادر را ثلث که دو سهم است باقی میماند یک سهم از آن
پدر و خواهر پدر و مادری میدهم که فریضه آنها و ثلث بود نقصان بر آنها وارد شد و اگر زوج باشد فریضه
از دوازده سهم میشود ربع که سه سهم است فریضه زوجیه است و دو کلاله مادر را ثلث که چهار باشد تمام میدهم و باقی
میماند پنج سهم از آن پدر و خواهر پدر و مادری یا پدری باید و اد و نقصان در حصه آنها میشود که و ثلث فریضه آنها بود
و اگر مساوی در وجه صاحب فرض نباشد یعنی برای او حصه در کلام مجید مقرر نشده باشد و میراث بقربت میرسد
و صاحب فرض فریضه می برد و باقی تمام باو میدهند مثالش ابون یا یکی از آنها و پدر و زن صورت تقسیم بخش سهم
میشود ابون را دو سهم است و اگر یکی باشد یک سهم است و باقی تمام به پدر یا که در مرتبه اول پدر و مادر است
و برای او حصه عینی در قرآن مجید معین نیست مثال دیگر پدر و زوج یا زوج را نصف میرسد و اگر زوج باشد ربع
می برد و باقی به پدر مثال دیگر پدر و زوج یا زوج یا پدر و زوج یا زوج که درین دو مثال هم زوج و زوجیه فریضه خود
می برند و باقی به پدر مثال اول و به برادر مثال دوم میرسد مقدمه دوم در بیان امور نیست که مانع ارث
میشوند و آن سه امر است یکی کفر و قتل سوم رقی یعنی مخلوک بودن و کفری که مانع میراث است آن اعتقاد
باطلی است که آن آدمی از مسلمانی برآید پس وارث مسلمان نمی شود کافر و نه مرتد خواه کافر ذمی باشد یا کافر حربی
مترجم گوید مراد از کافر کسی که وارث مسلمان نمی شود آنست که بیرون باشد از اسلام خواه داخل و در اسلام

بوده باشد مانند مرتد یا نباشد مانند کافر صلی خواه یا کافر زری مسلمان باشد مانند ناصب یا نباشد مانند یهودی
 و نصرانی و خواه باقی گذشته شود بر وی یا نباشد کتبی یا باقی نگذارد و او را مانند جزئی نظر مجموع اوله عدم توارث بین
 المسلم و الکافر علی مافی المساکت و ارث میشود مسلمان کافر را خواه کافر صلی باشد یا مرتد و اگر نیز کافر که و ورثه کفار
 و وارث مسلمانان دشته باشد تمام میراث و بمسلمان میرسد و با چند مسلمان مولای حقوق باشد که او را از کرده باشد یا ناسن جبریر
 بوارث کافر چند قریب و باشد مانند پدر و پسر و اگر از کافر وارث مسلمانان باقی نماند و ارث او میشود کافر اگر کافر صلی باشد
 و اگر میت مرتد باشد و ارث او میشود امام در صورتیکه وارث مسلمان ندیده باشد و در روایتی واقع شده بکافر میراث
 میرسد و این روایت شاذ است و اگر مسلمان او ورثه کفار باشد آنها و ارث او نمیشوند و ارث امام است با عدم
 وارث مسلمان هرگاه مسلمان بود و ارث کافر پیش از قسمت شریک دیگر کشا میشود و اگر با آنها مساوی باشد در مرتبه یا منفرد میراث
 میشود اگر اولی بود و اگر مسلمان شود بعد از قسمت یا وارث یکی باشد دیگر او را حصه نیست اگر و ارثه سوای امام ندشته
 باشد و مسلمان شود و ارث اولی است از امام حکم حدیثی که ابو بصیر روایت نموده و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از
 بردن ترکه سوای بیت المال مسلمان شود و ارث میشود و اگر بعد از بردن بیت المال شود و ارث نمیشود و بعضی
 دیگر گفته اند که طلاقا و ارث نمیشود زیرا که امام علیه السلام حکم وارث واحد دارد و اگر وارث او زوج باشد یا زوج و وارث
 دیگر کافر پس اگر مسلمان شود و دیگر چیز که زیر او از حصه زوج و زوجیه است و درین شکل است زیرا که یک وارث مانده
 یعنی زوج یا زوج و امکان قسمت نیست که بگوئیم پیش از قسمت مسلمان شد و شریک ورثه دیگر باشد و اگر بگوئیم که با
 زوج شریک میشود و با زوج موجود خواهد بود زیرا که با زوجیه شریک امام میشود و بر زوجیه رد نمیشود و فاضل فرقیه بطلان
 زوج که بر او رد میشود پس امکان قسمت نباشد مانند دختر مسلمان و پدر کافر یا خواهر مسلمان و برادر کافر چنانکه مسئله
 اول هرگاه یکی از پدر و مادر طفل مسلمان باشد حکم میکنند باسلام آن طفل و همچنین اگر مسلمان شود یکی از آنها در حالت
 عدم بلوغ طفل تابع او میشود طفل هم زیرا که ولد تابع اثرش ابوی است و اگر بعد بلوغ استناع از اسلام کند بقیه او را
 مسلمان باید کرد و اگر مصر بکفر شود مرتد است دوم اگر از نصرانی اولاد صغار بماند و برادر زاده و خواهر زاده مسلمان
 برادر زاده ثلث ترکه او میدهند و خواهر را یک ثلث و آنها اتفاق اولاد نصرانی می کنند موافق رسد ترکه نصرانی
 که با آنها رسیده یعنی یکی دو ثلث نفقه آنها میدهند و دوم یک ثلث تا هنگام بلوغ اولاد نصرانی پس اگر در حین بلوغ
 مسلمان شوند ترکه نصرانی را تمام با آنها میدهند موافق روایت مالک ابن اعین و اگر در وقت بلوغ کفر اختیار کنند
 مالک ابن اعین مذکورین مستقر میشود بر ترکه نصرانی و اولاد را چیزی نمیدهند از آن ترکه و درین مسئله اشکال است

زیرا که طفل حکم مادر و پدر دارد و در کفر و هر گاه پیش از اسلام آنها مال آن نصرانی مقسوم شد میان برادر زاده و خواهر زاده پس اولاد او را چه مستحقان خواهد بود سوم جمیع فرق مسلمانان میراث یکدیگر را بر زمین چند ندرت مختلف داشته باشند و همچنین جمیع فرق کفار میراث یکدیگر را بر زمین چند مختلف المثل باشند زیرا که کفر ملت واحد است چهارم مرتبه فطری و آن کسی است که در فطرت اسلام زائده باشند یعنی مسلمان باشند و مسلمان زاده و و هلام او حادث نشده باشد و کافر شود ترکه او را قسمت میکنند و رثه او از هنگام ارتدادش و بعد از او زایش و عده میگیرد عده وفات شوهر خواه او را یکشند یا زنده بگذرانند و اگر توبه کند این احکام از او زایل نمیشود و توبه او عند الله چند قبول باشد موجب سقوط حکم قتل بر او نیست و زن مرتد را یا بر تدا فطری نمیکشند بلکه قبول توبه او میشود اگر توبه کند والا حبس میکنند او را و میرند او را در اوقات نماز تا وقتی که توبه نکند یا میرد و تقسیم ترکه او نمیکند و رثه اش بکسر بعد موتش و کسی که مرتد ملی باشد یعنی در اصل کافر بود و مسلمان شود و باز مرتد شود یا مور توبه میگیرد و اگر توبه نکند قبول توبه او نمیکند و الا یکشند او را و تقسیم مال او نمیکند بکسر بعد از قتل یا موت او و عده میگیرد زایش از هنگام ارتداد او پس اگر توبه نکند پیش از اینکه عده زن او منقضی نشود او اولی برین خود است و اگر منقضی شود عده زایش و بعد از آن توبه کند رجوع با و نمیتواند کرد و بعد سابق زایش جدا میشود از و اما قتل پس قتل مانع قاتل میشود از ارث مقول هر گاه عهد یکشند مورث خود را ناحق و اگر حق یکشند او را ممنوع از میراث نمیشود و اگر خطا یکشند مورث را شهر است که میراث او میرد و شیخ مفید رحمه الله فرموده که از دیت مقتول حصه با و نمیدهند و این قول خواست زیرا که دیت از عاقله میگردد بر چیزی فعل او و عطای آن بخودش معقول نیست و قول اول شبهه است و برابرند در احکام پدر که قاتل پسر بود یا پسر که قاتل پدر باشد و باقی اقربای نسبی و سببی که وارث یکدیگر باشند و اگر از مقتول وارثی مانند سوا قاتل میراث او تعلق به بیت المال وارد و اگر کسی یکشند پدر خود را و قاتل را پسر باشد آن پسر وارث ترکه جد خود میشود هر گاه ولد صلبی دیگر نداشته باشد مقتول و ممنوع المیراث نمیشود و نیزه از سبب جنایت پدر بقضای آیه کریمه ولا ترزؤن ذرۃ و ذرۃ اخری و اگر آن قاتل را وارثی کافر باشد پدر و میراث مقتول پسر و میراث به امام تعلق میگیرد و اگر مسلمان شود آن وارث میراث با و میدهند و طلب نصاص بایست او میکنند و درین مسئله قول دیگر هم است و آن اینست که امام حکم وارث واحد را رد که بجز قتل مقتول میراث او تعلق با امام میگیرد و اسلام وارث بعد از قتل موجب قتل ترکه را نام با و نمیشود و بعضی گفته اند که قبل از نقل ترکه به بیت المال امام مسلمان میشود و تعلق با و میگیرد ترکه و بعد از نقل وارث نمیشود و نیزه سبب حج نیست که محض اختیار کرده آن اینست که امام حکم وارث واحد را رد

بلکه اگر وارث مسلمان شود میراث تعلق با و میگردد چنانچه مذکور شد و در اینجا چند مسئله است اول هرگاه مقتول را
 ذاری نباشد سوای ابا و پس ابا و پسر را میرسد که طلب قصاص از آن قاتل کند یا دیت بگیرد در صورت تراضی امام و قاتل
 و جایز نیست امام را که بخون کند و و دم دیت در حکم مال مقتول است که ادای دین او از آن باید کرد و وصایای مقتول هم
 از آن بعمل آورده میشود خواه عهده او را کشته باشند و دیت از قاتل او گرفته شود یا خطا سووم وارث دیت مقتول میشود
 هر که بقربت نسبی و سببی وارث مقتول باشند سوای ورثه که از جانب مادر با و منسوب باشند مانند برادران مادر
 و خواهران مادری و خالها و اولاد آنها که در آن با سیان نقصان خلاف است بموجب احادیث صحیحیه بآنها حصه میراث از ویت
 مورث نمیرسد و در احادیث منع برادران مادری و خواهران مادری صریح وارد شده و قضایای باقی اقربای مادر بر اسم
 اجرای همین حکم کرده اند بطریق اولی چنانچه صاحب سساک گفته و بعضی نظری بر عموم آیه میراث حکم بر ارثت اقربای مذکر
 مقتول در دیت هم نموده اند و زوج طلب قصاص زوج نمیکند و همچنین زوج طلب قصاص زوج نمیکند زیرا که طلب
 قصاص فعل اولیای مقتول است برای تشفی خاطرشان و علاقت زوجیت من حیث هی افاده ولایت طلب قصاص
 نمیکند چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و اگر دیت گرفته شود حصه میراث خود از آن می برند بلا خلاف اما رقی
 بندگی وارث یا مورث مانع ثبوت میراث است پس هر که بجز و او را ارثه جز باشد و وارث دیگر بعد میراث او بجز
 میرسد نه بعد از چند بعد باشد و بعد قریب بود و اگر وارث مملوک پسری از او شته باشد ممنوع نمیشود و میراث او بطلاق
 پدر و اگر وارث متعدد باشد و آزاد شود و وارث دیگر که مملوک باشد پیش از تقسیم ترکه او هم شریک شرکا دیگر میشود اگر
 در جیه آنها باشد و تمام میراث با و میدهند اگر از آنها در جیه او مقدم بود و اگر آزادی او بعد از قسمت ترکه شود حصه
 با و نمیرسد از میراث و اگر تحتی ترکه یکی باشد بجز وفات مورث تمام ترکه تعلق با و میگردد و بنده که بعد از آن آزاد شود
 شریک و نمیشود اگر میت را وارثی نباشد سوای عبد باید بجزند او را از ترکه و آزاد کنند و بقیه ترکه با و میدهند و اگر
 مالکش را حنی بفر و فتن او نشود بخلیه از و میگردد آن عبد را قیمت را با و میدهند و اگر ترکه بقدر قیمت او نباشد بعضی
 فقها گفته اند که آزاد میکنند او را بقدر حصه قیمت و تمه قیمت را بسعی و کسب بهم رسانیده ببالک بدر و تمام آزاد
 میشود و بعضی دیگر گفته اند که خلاص نمیشود از رقیبت و میراث تعلق با و میگردد و این اظهر است و همچنین اگر بکند ارد
 و وارث رقی باز یاده از دور او حصه هر کدام یا حصه بعضی بقدر قیمت او نباشد بچکدام از آنها آزاد نمیشود و میراث
 با و میرسد مگر هر چه گوید اصل عدم خلاصی رقیه بعد است از ملکیت و خلاصی متحقق نمیشود در صورت استیفاء ترکه قیمت
 عبد باتفاق علماء و در صورت عدم استیفاء بکل ورثه خلاصی متحقق نمیشود و بر قیمت باقی میماند همه خواهد قیمت

هیچکدام وفا کنند یا بقسمت بعض دون بعض وفا کنند چنانچه صنف بیان نموده و بعضی فقها گفته اند حصه میراث هر کدام
 که وفا بقسمت او کند او آزاد میشود و دیگران هیچکدام آزاد نمیشوند و این قول خالی از قولی نیست چنانچه صاحب مسالك
 گفته و اگر قدری از عید آزاد شده باشد و قدر دیگر بر قیمت باقی باشد بقدر حصه آزادی حصه میراث می برد و از حصه
 قیمت ممنوع میشود مثلاً شخصی مرد و دو پسر از منده یکی از او است و یک دیگر نصفش از او است و نصف دیگر عید
 پسری را که نصفش از او است چهارم حصه تر که میسر دهند و پسر از او را سه حصه و همچنین مورث هم اگر نصفش از او است
 و دیگرش رقی باشد نصف تر که او را بواشش میسر دهند و نصف دیگر مالکاش و حکم کنیز هم همین است و دو مسئله است
 اول اگر پدر و مادر میت مملوک باشد از میراث میت آنها را خریده آزاد باید کرد و باجماع علماء و در خریدن و آزاد کردن
 اولاد میت از ترکه او تردید است اظهر آنست که امر بهم حکم پدر و مادر است و آیا سوای آباد و اولاد از ورثه آزاد کرد
 میشود از حصه تر که بدستور آنها اظهر آنست که آزاد کرده نمیشوند و بعضی فقها گفته اند که بر و ارثی که باشد آزاد کرده میشود
 هر چند زوج یا زوجه باشد و مذہب اولی است و صاحب مسالك گفته که قول با خلاص جمیع ورنه قولیست
 و و هم ام ولد میراث نمی برد زیرا که بر ملکیت باقیست تا هنگام حیات آقا و همچنین مدیر میراث نمی برد هر چند آقا
 او مورث او باشد زیرا که مدیر آزاد میشود از ثلث مال پس انتقال هر که بوارث مقدم است بر عتق او و مجرم المیراث
 باشد کمتر حجم گوید هر قسم از قسم مملوک که مذکور شده میراث نمی برند اما از قریب خود وجه آن ظاهر است زیرا که
 بنده صرف اند است اما از آقای خود پس ام ولد میراث نمی برد زیرا که در مرتبه از عمومته و خوله آقا متاخر باشد
 که تا وطی او اقرار لال باشد و ولد او حاجب است از میراث چه ولد مقدم است در مراتب میراث از و اما مدیر بر او
 نیز میراث آقا نمی رسد زیرا که آزاد میشود بعد از وفات آقا از ثلث مال و انتقال ترکه بسوی خیر او ورثه مقدم است
 بر عتق او و این در صورتیست که وارث واحد باشد نه متعدد و چه در صورت تعدد ورثه حریت مقدم بر قیمت ترکه است
 پس شریک ورثه دیگر میشود اگر در مرتبه آنها باشد و اگر مقدم باشد در مرتبه از آنها تمام با و تعلق میگیرد و مکاتبه مشروط
 هم میراث نمی برد و مکاتبه مطلق که از مال الکتابت چیزی را اند کرده باشد و نیز وارث میشود زیرا که آنها بر خودیت
 نوند هر چند تشبیهی بحریت بهم رسانیده باشند و مکاتبه مطلق بقدری که ادای مال الکتابت کرده آزاد میشود و نیز
 موافق همان مقدار میگیرد و چنانچه این هر سه صنف میراث نمی برند میراث آنها هم بورثه آنها نمی رسد بلکه باقی
 تعلق میگیرد از جمله لواحق اسباب منع ارث چهار چیز است اول لعان که در میان زن و شوهر واقع شود
 سبب سقوط نسب و لدست از لعان گفته که زوج باشد و اگر بعد از لعان اقرار کند که ولد از من است

ملقی باو میشود و ولد میراث او می برد و او میراث ولد نمی برد و و هم کسیکه غائب باشد که چیزی از موت و حیات او نرسد
مال او را بورثه نمیدهند تا وقتی که معلوم شود موت او یا بگذرد و مدتی که مثل او در آن مدت غالباً زنده نمی ماند پس حکم میکنند
که آنرا بورثه او بدهند که در وقت حکم موجود باشند و بعضی فقها گفته اند تقسیم میراث او میکنند بعد از ده سال از غیبت
او و بعضی دیگر گفته اند مال او را میزدند بوارث او که مالدار باشد یا بن شری که غائب باشد پیدا شود و ضمان آن بر او باشد
مگر جمعی گویند که مال مدت حیات مختلف میشود با اختلاف از منته و لکنه و بعضی گفته اند که یکصد رست سال است عادت
و اسکان اعتدال معتبر درین مالیت نیست و صاحب مساک گفته که در زمان مابین عمر هر یک که صد سال هم برخلاف عادت است
و هرگاه معتبر باشد انقضای کمال مدت عمر غالباً پس تقسیم مال او و جدائی از وجه اش موقوف بر حکم حاکم بموت او نباشد بعد از
انقضای مدت مذکور و نیز گفته اند که اگر مفقود شود غائب و لشکری که شهادت بدینچه بنیت آن لشکر داشته شدن
تمام آنها که در آن لشکر بوده اند یا اکثر آنها انقضای چهار سال از هنگام مفقود شدن او کافی است سی و دوم حکمی که در لشکر بوده
مذکور یا کنیز موطوء متوفی باشد و ارث متوفی است بشرطیکه زنده و تولد کند و اگر مرده از شکم مادر جدا شود و او را حصه از میراث
نیست و اگر بچید بعد از آن که زنده تولد کرده بود میراث او بورثه اش میرسد و اگر سقط شود بجنایت کسی معتبر است در حکم
بحیوة او حرکتی که صادر نشود از غیر زنده نه کشیده شدن اعضا و اختلاج زیر که بعد از باقی روح هم بالطبع گاهی میشود و در
اختیار چهارم هرگاه بچید و برادری باشد بقدر تمام ترکه انتقال نمیکند چیزی از ترکه او بوارث و تمام حکم مال میت دارد
و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد منتقل میشود بوارث آنچه زیاده از دین بود و بقدر این در حکم مال میت است مگر جمعی گویند
در صورت فقر اگر متن دین تمام ترکه را ندیده باشد بچید و منت و اکثر فقها همین است که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند
ترکه تعلق بورثه میگردد لیکن تصرف در آن نمیتواند کرد تا آنکه ادای دین کنند مانند مال مرهون که ملک این است تا هنگام
استخلاص از دین متصرف نمیتواند شد زیرا که محال است که مال بی مالک باشد و بچید و فوت مدیون ملک را این نمیشود
پس باید که ملک ورثه شود و گفته اند که ملک مستقر ورثه نیست و این قول را صاحب مساک قوی دانسته و گفته که قائل
نزاع و اختلاف ظاهراً میشود در آنجا که بعد از فوت مورث قبل از تسلیم بقرض خواه در ترکه بهر سبب بجز بطل حکم مال
میت دارد که بقرض خواهان او بایرداد و بقول ثانی مال ورثه است که در ملک آنها بهر سبب بطل مال بقرض خواه
داده شود تمام مال ورثه باشد مقدمه سی و دوم در حجب است که در لغت بمعنی منع است و شرعاً مانع کسی است که سبب
ارث داشته باشد از تمام میراث یا از حصه کامل میراث قسم اول را حجب حرمان خوانند و قسم دوم را حجب نقصان
و تقصیل آن مذکور خواهد شد قسم اول قاعده آن مراعات قریب میت است پس میراث بولد و ولد غیر میراث با وجود

آنها که متشکل از آنها تمام فریضه می برد و نقصان تمام در فریضه ورثه متقرب به پدری افتد چنانچه از میت دو خواهر و مادر و شوهر وارث باشد و خواهر برادر و ثلث ترک و زوج را نصف می رسد بفریض و در این صورت تقسیم ترک به بیش سهم میشود که سته سهم حصه زوج است و چهار سهم حصه و خواهر که دو ثلث میشود و یک سهم که نقصان میشود و خواهر می افتد و سته سهم با و میدهند زیرا که بجای آنها اگر سهری بود او را هم سته سهم می رسد و همچنین اگر وارث دو دختر پدر و مادر و زوج یا زوج باشد درین مسئله هم دو دختر را دو ثلث و ابوین را یک ثلث فریضه است و همین تمام میشود ترک و حصه زوج که ربع است و زوج را که شش است از میراث دو دختر کم باید کرد و ابوین و زوج و زوج را تمام فریضه باید داد و ترکه مخالفین سهری حصص همه می افتد علی قدر سهام و آنرا حول گویند که نزد ما باطل است بنص و اجماع علمای امامیه و بعد از این مذکور خواهد شد سیوم آنکه و ارثی نباشد اصلان نسبی و نسبی سوامی زوج یا زوج پس نصف سهم زوج است و باقی رد کرده میشود بر او و تمام زوج میدهند و زوج را ربع و آیا باقی رد کرده میشود بر زوج در آن سته قول است یکی آنکه رد میشود بر او مطلقا و دوم آنکه رد کرده نمیشود سیوم آنکه رد کرده میشود بر او یا عدم امام نه با وجود امام و تحقیق آنست که رد کرده نمیشود و او مطلقا و باقی مال امام است اما منع اخوة از ثلث ترک بموجب قول حق تعالی فان لم یکن له ولد فلا له الثلث فان کان له اخوة فلا له سیدس بر چند ایشان با وجود پدر و مادر میراث نمی برند از میت ولیکن مانع میشوند مادر از زیاده از سیدس بچهار شرط اول آنکه اخوة دو مرد و یا زیاده از دو باشند یا یک مرد و دو زن یا چهار زن مترجم گوید سهری مرد یا زیاده از آیت کریمه ظاهر میشود که حصه اخوة جمع است و دو مرد و یا یک مرد و دو زن از سنت نبوی و اجماع چنانچه فقها گفته اند و هم کفار نباشند و ملوک کسی هم نباشند و آیا مانع میشود برادر قاتل مورث مادر را از زیاده سیدس در آن تر و دست و ظاهر نیست که حاجب نمی شود مترجم گوید علمای امامیه متفق اند در آنکه برادر کافر و عبید مانع مادر نمیشوند از زیاده بر سیدس چه آنها را صلاحیت تحقیق ارث نیست پس وجود و عدم آنها ساو است و برادر قاتل مورث هم مانع نمیشود بنا بر قول مشهور فقها بلکه شیخ رحمه الله ادعای اجماع بر آن نموده بدلیل مذکور و مصنف رحمه الله تردد در آن کرده چه در آیه کریمه اخوة عالم است از مومن و کافر و قاتل و غیر قاتل و کافر برآمده از عموم باجماع و نفی و قاتل باقی باشد و اجماعی که شیخ رحمه الله ادعا نموده آنرا منع کرده زیرا که صدوق و ابن ابی عقیل قاتل را حاجب نمیدانند و تعلیل نموده اند حجب اخوین را بآنکه آنها عیال پیدا نماند احق تقاضا مادر از زیاده بر سیدس نداده و بفضل خود میراث پدر را فروده و این در قاتل هم هست زیرا که برادر بسبب قتل برادر از واجب النفقه بودن پدر خود بیرون نمیرود و اما کافر هرگاه محفوظ الدن باشد هر چند او هم واجب النفقه پدر خود است لیکن بنص اجماع ازین حکم بیرون رفته و قاتل باقی باشد چهارم آنکه برادران پدر و مادری باشند یا برادران پدر

و بعضی شرط کرده اند که زاینده باشند از مادر چه در هنگام تقسیم میراث در شکم مادر باشند مانع نمیشوند و این قول اظهر است
و حاجب مادر نمیشوند از ثلث ترکه اولاد پدر از آن و اگر برادران غنشی باشند شرط است که کم از چهار نباشند زیرا که محتمل است
که آنها زنان بودند مقدم چهارم در بیان مقدار سهام و رتبه است که حق تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده و اینکه کدام سهم
یا کدام سهم ممکن الاجتماع است و کدام سهم یا کدام سهم ممکن الاجتماع نیست سهام شش از نصف و ربع و ثمن و ثلثان و
ثلث و سدس نصف حصه زوج است یا عدم ولد هر چند پائین رود و حصه یک نفر و حصه خواهر پدر و مادری یا خواهر پدر
و ربع حصه زوج است با وجود ولد هر چند پائین رود و حصه زوج با عدم ولد و ثمن حصه زوج است با ولد هر چند پائین رود
و ثلثان حصه دو دختر است یا زیاد از دو حصه دو خواهر یا زیاد از آن از خواهران پدر و مادری و یا پدری تنها و ثلث حصه
مادر است یا عدم حاجب از ولد هر چند پائین رود و با عدم برادران او حصه دو نفر یا زیاد از دو از اولاد مادر خواهد بود که باشند یا نباشند
و سدس حصه یک مادر یا پدر و مادری است اگر ولد داشته باشد هر چند پائین رود مانند ولد و حصه مادر با وجود اخوة پدر
و مادری یا پدری با وجود پدر و حصه یکی از اولاد مادر خواهد بود که باشد یا نباشد و ثمن و ربع و ثلث مانع از اجتماع اند و بعضی
مستنع الاجتماع اند پس نصف جمع میشود با نصف و باربع و با ثمن و جمع نمیشود با و ثلث مانند زوج و دو خواهر زیرا که عول
باطل است پس آنچه کم میشود از سهم دو خواهر خواهد بود نه از سهم زوج و جمع میشود نصف یا ثلث و یا سدس و جمع نمیشود ربع
با ثمن زیرا که ربع سهم زوج است با عدم ولد و ثمن سهم زوج با وجود ولد و جمع میشود ربع با و ثلث و یا ثلث و یا سدس
و جمع میشود ثمن با و ثلث و یا سدس و جمع نمیشود یا ثلث زیرا که ثمن حصه زوج است با ولد و ثلث سهم مادر است با عدم ولد
و ثلث یا سدس جمع نمیشود بطریق تشبیه و ممکن است که جمع شود اتفاقا با عدم اجتماع تشبیه زیرا که سدس حصه مادر است
با ولد و ثلث حصه او است با عدم ولد اما امکان اجتماع اتفاقا مثلش ایوبین و زوج است پس زوج را نصف است
از شش سهم که سهم سهم باشد و مادر را ثلث که دو سهم می شود باقی می ماند یک سهم سدس است به پدر میرسد
بقرابت و بین اجتماع ثلث با سدس اتفاقی است تا که حصه معین به تشبیه آتی باشد لطحاات این مسائل و وسایات
اول ثابت نمیشود میراث نزد ما بتقسیم آن عبارتست از میراث دادن به نباتات که خویشان پدری باشند
با وجود اقرب از آنها هرگاه فرائض جمیع ترکه وفا کنند و بعد ادای فریضه چیزی باقی ماند درین صورت اگر با اهل فرائض
دیگری مساوی در مرتبه آنها باشد و برای او فرضی مقرر نباشد در کلام مجید آنچه فاضل آید از سهام تمام با و میرسد
بسبب قرابت زیرا که اقرب مانع البعد است مثلش ایوبین و زوج یا زوج است فریضه مادر با عدم ولد ثلث ترکه
است و فریضه زوج نصف و از زوج ربع و پدر را با عدم ولد حصه دو نفران مجید معین نشده و میراث بقربت میرسد

و تقسیم بدوازده سهم میشود نصف ترک فریضه زوج که شش سهم باشد و ثلث فرض مادر چهار سهم باقی میماند و سهم آن را
 پدر میت باید داد و نه بخشان پدری که با وجود اقرب با بعد غیر سرداگر زوج با ابون باشد ربع بزوجه میرسد
 و ثلث بمادر که چهار باشد باقی پنج سهم است که آنرا پدر و میسرند به خویشان پدری و درین صورت هم تقسیم بدوازده سهم
 میشود و اگر پدر و مادر و زوج و برادران هم از میت ماند باشند مادر را سدرس مال است و زوج را نصف و اگر
 زوج باشد و اربع و باقی مال پدر و خویشان ابون بن و زوج ابون را دوسدس و زوج اربع و باقی باین میرسد
 که سیزده تن میراث بقربابتی بر دهنده عرض شود و در صورت هم تقسیم از دوازده سهم میشود همچنین اگر زوج و دو برادر مادر
 و یک برادر یا چند برادر پدر و مادری یا پدری داشته باشند نصف فریضه زوج است و ثلث فریضه کلامه ام که دو برادر
 مادری اند و باقی آنرا برادران پدر و مادری یا پدری و تقسیم شش سهم میشود و اگر با ایل فرضی دیگر مساوی در مرتبه
 نباشد بلکه بعد بود یا میراث غیر سندی که اقرب با نفع البعد است و در میشود و آنچه زیاده از فرائض باشد بر ارباب فریضه
 سوای زوج و زوجة متاثر ابون یا یکی از آنها و دختر و برادر و عم میت است ابون را دوسدس میرسد که ثلث ترک باشد
 و دختر را نصف و میت از شش سهم میشود باقی میماند یک سدرس آنرا تقسیم میکنند میان ابون و دختر اخماسه سهم آن
 بدختر و دو سهم بابون و برادر و عم را چهره سهم شش سهم که بدو مسئله تعصیب که مذکور شد و مسئله حول از عظم مسائل علم
 فرائض است و درین دو مسئله دیگر با علم و آنچه شک در میان امامیه مخالفان آنها و عظم مسائل فرائض بنی برین است
 و همین دو مسئله اختلاف عظیم در قسمت کرده واقع شده در میان عامه و خاصه و مذکور بیله امامیه است که اقرب از اولاد
 مانع البعد میشود و خواه اقرب صاحب فرض باشد که برای او حصه در قران مجید مقرر شده باشد یا نباشد و آنچه باقی ماند
 از فرائض روایتی و در صاحب فرض و آنکه اهل سنت علیه السلام اجماع بر آن نموده اند و آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 ابن عباس بان قائل بوده و این شهر است در میان عامه و خاصه و از عبد الله بن عمر بن خطاب روایت کرده اند و انحنش
 از ابراهیم بن نفی هم بدین روایت کرده و عامه اهل سنت مخالفت آن نموده اند و اثبات و تعصیب کرده اند و فریقین بر اثبات
 و ابطال تعصیب دلایل و بر این ایراد نموده و عامه روایت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند که آنحضرت
 فرموده ما ابقیت الفرائض فلا ولی عصبیه ذکر یعنی آنچه از فرائض باقی میماند از مال میت بعصبات ذکر و باید داد و آنکه
 رضوان الله علیه از آنکه اثنا عشر حدیث بسیار روایت نموده اند متضمن تکذیب حدیث مذکور و تصریح بر دابقی
 بر ذوی الفرض علی قدر سهام و احتیاج بر بطلان تعصیب آیات قران مجید هم نموده اند قال الله تعالی للرجال
 نصیب مما ترک الوالدان والاقرابون والنساء نصیب مما ترک الوالدان والاقرابون مما قل منه او کثر نصیباً فمما

استدلال باین آیه کریمه بر بطلان تعصیب باین طریق است که آیه کریمه نص است در توریث رجال و نساء از ترکه والدین و اقربین و در تعصیب نسائی که مساوی باشند در درجه رجال آنها را منقطع میسازد از میراث زیرا که قائلین تعصیب بخلاف میراث نمیدهند و به برادر میسرند و عمه را نمیدهند و عم را میسرند حال آنکه حق تعالی آنها را بمضمون آیه کریمه شریک رجال ساخته و اگر جائز باشد محروم ساختن نساء از ترکه محروم ساختن رجال هم جائز خواهد بود پس تعصیب متضمن خلاف ما ثبت بالنسب و بر عکس که مخالف نص قرآن باشد باطل است و اگر گویند که آیت کریمه بر محروم نمودن نیست زیرا که جمیع نساء و رجال را میراث نمیرسد مخصوص بعضی است و در بعضی چه باوجود اقارب با بعد نمیرسد و جائز است که بر برادر برسد و بخواند و همچنین برعم برسد و بعضی نمیرسد گوئیم که مفهوم آیه کریمه شریک رجال و نساء است در میراث والدین و الاقربین عموم و اشک نیست در آنکه چنانچه از والدین میراث یا ولاد ذکور میسرند یا ناث هم میسرند و همچنین از اقربین میراث شریک با قرب میسرند در آن هم رجال و نساء موافق آیه کریمه شریک خواهند بود و از حلال با بعد با وجود اقارب لازم نمی آید چنانچه از حلال اقارب مساوی در مرتبه تذکر و تانیث با عدم محصل شرعی کمال انجفی و مفسرین گفته اند که این آیه وافی هدایت نازل شده برای رد بطلان جایزیت زیرا که آنها نیز با مطلقه حصه از میراث نمیدادند و اگر محروم خود نباشد رد یا تمام نمیرسد و ایضا حق تعالی فرموده که اولاد ارحام بعضهم اولی بعضی فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین و باین آیه نیز ابطال تعصیب که روانه و طریق استدلال بدو طریق است اول آنکه حق تعالی حکم فرموده با ولایت بعضی ولی الارحام بعضی دیگر و مردان اقرب فالاقرب است قطعاً و مخالفین هم در آن موافقت کرده اند زیرا که گفته اند که عصبه اقرب مانع عصبه بعد است و در آیت اولو الارحام هم گفته اند که اقرب از آنها مانع بعد میشود و شکی نیست در آنکه دختر اقرب است نسبت از برادر و اولاد برادر زیرا که دختر متقرب است به نسبت بنفس خود و برادر و اولاد او و هم اولاد او متقرب میشود و نسبت بواسطه پدر و جد بعضی سبک و واسطه و بعضی بیکر بچند واسطه پس با وجود دختر عظامی میراث به برادر و اولاد برادر یا عم و اولاد او مخالف آیه کریمه باشد و طریق دوم آنکه حق تعالی حکم فرموده بآنکه اولو الارحام بعضهم اولی اند جنس دیگر و مردان این اولویت در میراث و غیر میراث است بود و جهت وجه اول عموم آیه کریمه است در اثبات اولویت در هر چیز که از آنجا میراث هم است و وجه دوم آنکه مفسرین گفته اند که این آیت ناسخ توارث بعقد عین است و ناسخ توارث بسبب مهاجرت است که در صدر اسلام بوده و ناسخ شری باید رفع آتش باشد پس اگر مرد توریث ذوالارحام نمی بود ناسخ توریث مذکور نمی نمود و این ظاهر است و اجاب اهل بیت پیغمبر علیهم الصلوٰه و السلام و اخبار ائمه اطهار و نفی تعصیب و انکار آن زیاده از آنست که درین مختصر بجا آید بیان آنها شد و در کتب مسیو و تفصیل آن و جواب سوال فریقین شرح و بسط مذکور است فلیطلع ثمه مسئله دوم

عول نزد با بطل است و آن عبارتست از زیاد کردن فریضه بسبب قصور سهام از تمام ورثه بر وجهی که نقصان از اصل
همه حصص ورثه نشود و حصه و در لغت بمعنی از دیار و ارتقا و انتقا و هم آمده که هر یک از آن معانی مناسب
یا معنی شرعی و اصطلاحی دارد و دلیل بطلان آن نیست که حق تعالی تقسیم مالی نمیفرماید بخو که آن حصص از آن مال بر نیاید
مثلاً قسمت کند مال نصف و ثلثین تا نصف و نصف و ربع مثلاً و چنین تقسیم که موجب نسبت جمل است بذات اقدس
او سبحانه تعالی عن ذلک علو اکبر و این نقصان ترکیه از سهام نمیداشد مگر غیر اجمت زوج یا زوج و در صورتی که تقسیم
آنست که در چنین مسئله نقصان بر حصه پدری انداخته و اگر پدر در ورثه نباشد بر حصه یک دختر یا چند دختر که باشند و اگر آنها
هم نباشند بر حصه اقربای پدر و مادری یا پدری یا یک خواهر پدری یا چند خواهر پدری نه اقربای مادری مثالش زوج
است و ابوی و دختر فریضه زوج ربع و ابوی و دوسدس یک ثلث باشد و دختر نصف تقسیم بر دوازده سهم میشود سه سهم
از زوج و چهار از ابوی که هفت میشود باقی میان پنج سهم مال دختر است پس نقصان یک سهم بر دختر شد و باقی تمام
فرض بر دوازده مثال دیگر زوج و یکی از پدر و مادر و دو دختر یا زیاده از دو زوج ربع می برد و احد ابوی را سدس میرسد و باقی
بر دو دختر و درین مسئله هم فریضه از دوازده بر می آید حصه ثلثین نشان است با نه باقی میان هفت سهم و ثلثان هشت است
یک سهم نقصان آنها میشود مثال دیگر زوج و ابوی و دو دختر تقسیم بیست و چهار سهم میشود و زوج و نه سهم است
می برد و ابوی و دوسدس که هشت باشد و باقی که سیزده سهم است بر دو دختر میدهند که فریضه آنها و ثلث بوده و آن
شانزده است سه سهم از فرض آنها که شد مثال دیگر زوج با کماله مادری و دو خواهر یا چند خواهر پدر و مادر که
یا پدری درین مسئله هم تقسیم بیست و چهار سهم میشود و نصف به زوج و سدس با کماله ام که مجموع چهار سهم میشود و باقی دو سهم
حصه خواهر و احد یا خواهر یا بر سر تعدد پدری و مادری یا پدری میان دو نقصان در حصه آنها می افتد زیرا که یک خواهر
پدر و مادری یا پدری را نصف است و ثلثان فریضه خواهرهای متعدد و مخرج هم کوید مصنف رحمه الله در مسئله
عول ارجاع نقصان بر فریضه پدر هم ذکر نموده حال آنکه امثله که در پیش گفته پدر را گفته بلکه در حصص نبات و انوث
می افتد علی ما یخفی و در صورت نقصان سهام از فریضه اختلاف است در میان اهل سنت و امامیه فرقه اول
زیاده میکنند فریضه را تا نقصان مقسوم میشود میان همه ورثه علی قدر سهام مانند تقسیم دین هرگاه وفادین بهر
دانیان نکنند و طائفه دوم نقصان میان از ندر بر نسبت و بنین یا متفریان باب دام یا باب که خواهران پدر و مادر که
یا پدری باشند و باقی ذوی الفروض را تمام فرض می دهند و گفته اند که اول مسئله که در آن عول که حاوی شد در تمام
خلیفه ثانی بود که زنی فوت شده و از او زوج دو خواهر ماند پس خلیفه جمع کرد صحابه را و با آنها گفت که فرض خدای تعالی

برای زوج نصف است و برای دو خواهر و ثلث پس اگر ابتدای کتم بعطای زوج دو خواهر را تمام حق نمیرسد و اگر ابتدا
خواهر کتم حق زوج باقی نماند شما بگوئید که چه کند پس رای اکثر گفت بر عول بعد از آن ابن عباس رضی الله عنه اظهار خلاف
آن نمود و مبالغه در آن کرد و گفت که زوجین تمام حق سب پرند و ابویین هم و نقصان در حصه دختران میشود و هر که مستقر باشد
از خواهران و همین قائل بود از جمله صحابه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر چند عاصه از آن حضرت خلاف آن نقل کرده اند
و ابن عباس با اتفاق مخالفت و موافق و از جمله تابعین محمد ابن حنفیه و حضرت امام محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام و از فقه
عاصه و او و ابن علی اصفهانی و هر که امام از فریقین لائیل برای اثبات مدعا خود گفته اند اما فخره امامیه پس استدلال کرده
بر بطلان عول بدلائل عقلی نقلی اما دلائل عقلیه اول آنکه محال است که حق تعالی مال را ادا کند که دو نصف و ثلث بکنند
یا دو ثلث و نصف نمایند و همچنین تقسیمات دیگر که مال و فایزها بکنند و در علم کلام ثابت شده است که آن زیر که اسناد
جمل و شب میشود با وجه تعالی عن ذلک علما کبیر اولیای دیگر آنکه در صورت عول تمام فرائض بر هم بخورد و هیچ وارثی
حق نمیرسد بلکه کمتر از حق و این موجب تناقض است اعزامی بقیع و این هر دو باطل است اما اول زیرا که هرگاه فرض کنیم
که وارث ابویین و بنشین و زوج است و فریضه آنها از وازده سهم بگیریم و آن و فائز کند و بلند کنیم که
سهام را بر پانزده و عطا کنیم ابویین را از آن چهار سهم پس سب با آنها داریم که فرض آنها بود بلکه یک خمس و ثلث شش
داریم و همچنین هرگاه زوج را سه سهم بدسیم از پانزده سهم آن هم ربع ترک نیست بلکه خمس است و باقی بست سهم که بدو نفر
بدسیم ثلثین با آنها نرسد بلکه یک ثلث و خمس و این تناقض است زیرا که بر صریح صادق است که هر که ام هر چه داده
شده فرض او بود اما دوم و آن اعراض بقیع است بیانش اینکه در صورت عول حق تعالی خمس را سیمی ربع کرده باشد
و ثلث و خمس را با سیم ثلثین و علی هذا القیاس و این قبیح است کما لا یخفی سوم آنکه اگر واجب باشد بودن حصص فکود
زیاده بر اثبات عول باطل خواهد بود مقدم حق است با عتراف خصم یا بقول حق تعالی و لکم حال علیین در چه چه مراد
زیادتی میراث است از زنان در میراث و همچنین مالی نیز حق است و ملازمست در میان مقدم و ثانوی ظاهر میشود در
صوره آنکه از سبیت بماند زوج و ابویین و ابن یا زوج و دو خواهر مادری و یک برادر پدری در صورت اول زوج را
ربع و ابن را سیمین و باقی باین میرسد و تقسیم بد وازده سهم میشود با اتفاق زوج را سه سهم و ابویین را چهار و باین پنج
سهم و اگر بجای ابن بنت بود بقاعده عول حصه دختر زیاده بر سب شود زیرا که نصف فریضه دختر است که شش سهم
از وازده سهم میشود و ربع حصه زوج که سه باشد و ثلث حصه ابویین که چهار است و سیزده سهم میشود و یک سهم که حصه
هر که ام از سهم ورثه کم کنند یک سهم را سیزده حصه باید کرد و از دختر شش سهم را سیزده سهم یک سهم کم میشود باقی نماند

بدتر پنج سهم از دوازده سهم مطابق حصه پسر و هفت سهم از نوزده سهم یک سهم زیاد از حصه پسر و خلاف منطوق آیه که میمه
 بعمل آید و در مسئله دوم فرضیه زوج نصف است و دو خواهر برادر بر ثلث و باقی به برادر پدري میرسد بقرايت اتفاق
 و تقسیم بر شش سهم میشود سه سهم از زوج و دو سهم از دو خواهر برادري و یک سهم از یک برادر پدري و اگر بجای برادر پدري
 خواهر باشد نصف فرضیه است و نصف فرضیه زوج و ثلث فرضیه دو خواهر برادري مخرج اصل مسئله از شش سهم سه سهم
 حصه زوج که نصف است و سه دیگر حصه خواهر پدري و ثلث که دو سهم باشد حصه دو خواهر برادري و بقاعده قول ثان
 دو سهم کم میشود از حصص ذوی الفروض و تقسیم بهشت سهم میشود سه سهم حصه زوج و سه سهم حصه خواهر پدري و دو سهم
 حصه دو خواهر برادري پس خواهر پدري نسبت به برادر پدري یک سهم و ربع زیاد میروند تفصیل زن بر مرد در میراث
 لازم آید و همچنین در بسیاری از مسائل میراث در صورت قول تفصیل اثبات بر ذکر میشود که خلاف مخصوص است و ذکر
 آنها موجب تطویل اما دلایل نقلیه بر بطلان قول که بطریق آیه اهل بیت علیهم السلام با ساند صحیح وارد شده زیاده از
 آنست که تفصیل آن درین مختصر گنجایش داشته باشد در کتب معتبره امامیه بین است و از کتاب اهل سنت هم احادیث
 بر بطلان قول از صحابه و تابعین منقول شده درین مقام گنجایش دیگر آنها هم نیست اما مقاصد علم فرائض پس
 سه قصد است اول در میراث به نسبت آن سه مرتبه دارد مرتبه اول پدر و مادر و اولاد است پس اگر از میت پدر
 تنها وارث باشد تمام از دست و اگر مادر تنها باشد ثلث مال میت بفرض مال او میشود دهم را بطریق رد میگیرد و اگر
 پدر و مادر هر دو وارث باشند و دیگری در مرتبه آنها نباشد پس با و ثلث ترکه میرسد و باقی مال پدر است و اگر برادر
 هم داشته باشد مادر را سدس میرسد و باقی از پدر است و برادر از چیزی از میراث نیست و اگر سیه تنها از میت بماند
 تمام مال از دست و اگر سیه آن متعدد داشته باشد مال در میان آنها علی سویه قسمت میشود و اگر دختر تنها داشته باشد
 او را نصف مال میرسد بطریق فرض مال هم رد میشود با و دیگری شریک او نمیشود از آقارب و اگر دو دختر یا زیاده از دو بماند
 پس آنها را دو ثلث مال میرسد فرضا و باقی هم رد میشود با آنها و اگر از میت اولاد و ثلث باقی مانند پس مال از آنها
 است اولاد ذکر را دو حصه و اثاث را یک حصه و اگر با اولاد ابون هم باشند یا یکی از آنها پس نصیب هر کدام از
 پدر و مادر را سدس ترکه میت است و باقی از اولاد او اگر همه ذکر باشند مساوی با هم قسمت میکنند و اگر بعضی
 ذکر و بعضی دیگر اثاث مذکور او و حصه مؤنث را یک حصه و اگر با آنها زوج هم باشد یا زوج هر کدام حصه او فی سیکرند
 و آن ربع است برای زوج و ثمن برای زوج و همچنین مادر و پدر هم حصه او فی سیکرند که سدس باشد و باقی تمام
 با اولاد میرسد و اگر با ابون دختر هم داشته باشد ابون را دو سدس مال است و دختر از نصف و باقی ترکه رد می شود

بر آنها انحصار سازد که ردی فوری الفروض بقدر سهام هر یک می باشد و درین مسئله فریضه از شش سهم به یک سهم سهم
از دو دختر و دو سهم از ابون که مجموع پنج سهم میشود و یک باقی میان آنها انحصار تقسیم میشود و اگر بیت برادران پدر
هم داشته باشند آنها حاجب مادر میشوند از زیاده از سده و درین صورت آنچه زیاده از فرائض باشد تقسیم می شود
میان دختر و پدر را با عازیر که خمس را در ساقط میشود و اگر با آنها زوج هم باشد او را حصه ادنی میرسد که ربع باشد و ابون
را هم حصه ادنی بهر کدام سده و آنچه باقی ماند مال دختر است و اگر زوج باشد هر کدام از ذوی الفروض خودی بر دو برابر
رود میشود و دختر و ابون نیز زوج و اگر درین مسئله از میت برادر آیم مانده باشند آنچه از فرائض فاضل آید میشود
بر بیت و پدر و از با عا و اگر با دختر یک نفر پدر و مادر باشد مال مشترک است در میان هر دو را با عا یعنی سه حصه
از دختر و یک حصه از پدر یا مادر و اگر با دختر و پدر زوج یا زوج باشد آنچه زیاده از فریضه بماند میشود بر دختر و ابون
نیز بر زوج یا زوج و اگر پدر و مادر و دختر باشد یا زیاده از دو پس ابون را دو سده و دختر آنرا دو ثلث مال
علی السویه در میان آنها و اگر با آنها زوج یا زوج باشد هر کدام از زوج یا زوج حصه ادنی میرسد که ربع و ثمن باشد
و ابون را دو سده و باقی مال دختران است و باشند یا زیاده از دو و اگر در صورت مذکور یکی از پدر و مادر باشد
او را سده و سه ترک میت است و دو دختر یا زیاده از دو را دو ثلث و باقی یک سده می ماند مقسوم میشود در میان دختران
و ابون انحصار سازد که زوج باشد حصه ادنی میرود و نقصان در حصه دختران می افتد و اگر زوج باشد او را ثمن میدهد
و باقی تقسیم میشود میان احد ابون و دختران انحصار سازد که ابون زوج باشد زوج و نصف و مادر را ثلث ترک و باقی تمام
پدری بر دو اگر بیت برادران هم داشته باشند آنها حاجب میشوند مادر را از زیاده از سده و باقی تمام به پدر میرسد
و اگر با ابون زوج باشد پس زوج را ربع ترک است و مادر را ثلث مال اگر برادران از میت نمانده باشند و با
پدر می دهند و اگر برادران داشته باشند مادر را سده از ترک است و باقی از پدر چنانچه مسئله است اول
اگر اولاد نباشند اولاد و ابی آنها می مانند در تقسیم میراث با پدر و مادر میت و ابن باویه حصه اشد شرط کرده است
در وارث بودن اولاد و اولاد عدم ابون و می گویند که با وجود ابون تمام میراث با آنهاست و با اولاد و ابی نیز
و این قول معمول فقها نیست و مانع میشوند اولاد میت اولاد و اولاد را که بواسطه اولاد قربت با میت داشته
باشند و همچنین مانع میشوند جمعی را که بواسطه ابون با میت قربت داشته باشند مانند برادران و اولاد آنها
و اجداد و ابائی آنها و اعمام و احوال و اولاد آنها و میراث بترتیب باشند الا قرب فالاقرب پس وارث نمیشود
طبقه از اقارب میت با وجود اقرب از آن طبقه و میراث نمی برسد هر کدام از بطون و رشتہ حصه که بواسطه او

تقریب بمیت دشته باشد پس پدر و دختر حصه مادر خودی بر مذکر باشد یا مونث و آن نصف است اگر یک دختر باشد یا پسر و مادر باشد و باقی ترکه رد میشود بر او چنانچه بر مادر او رد میشود اگر موجودی بود و میراث می برد و پدر حصه پدر خود را خواهد مذکر باشد یا مونث تمام مال اگر منفرد باشد آن ولد یا انچه زیاده از حصه های فریضه باشد اگر یا و وارث دیگر بود مانند ابوین یا یکی از آنها و مانند زوج یا زوج و اگر منفرد باشند اولاد پسر و اولاد دختر اولاد پسر را دو ثلث و اولاد دختر را یک ثلث است علی الاظهر و اگر زوج یا زوج هم با آنها باشد هر کدام حصه ادنی می برد و باقی مقسوم میشود در میان اولاد اولاد دختر را یک ثلث و اولاد پسر را دو ثلث و دوم اولاد و ترکه مت می کنند حصه مادر خود را مذکور دو حصه و باثاث یک حصه چنانچه اولاد پسر میکنند حصه مادر خود را مذکور دو حصه و باثاث یک حصه چنانچه اولاد پسر میکنند و بعضی فقها گفته اند که مذکور و اثاث آنها علی السویه تقسیم میکنند و این قولی متروک است سیوم عطا میکنند پسر بزرگ تربیت را از ترکه پیش جامها پوشیده او و انگشتر او و مصحف او و شمیرش و از اجیره میگویند و بر پسر بزرگ تر است که نماز مادر و فرزندی قضاء دهد و ادا کند و از جمله شرائط اختصاص پسر بزرگ تر حیوة آنست که آن پسر سفیه نباشد و فاسد العقل نبود و قبول شهوات و فحشاء و غیر شرط است که از میت مالی آنهم مانده باشد و اگر سوای آن اشیاء دیگر چیزی از میت مانده باشد پسر بزرگ تر را چیزی مخصوص نیست و اگر ولد بزرگ تر و دختر باشد عطای مذکور با و تعلق نمی گیرد و عطای کنند انرا بر کدام که بزرگ تر باشد از اولاد مذکور و متمرجم گوید صاحب مسالک گفته که مراد از جامهای بدن جامه است که جهت پوشیدن خود ساخته باشد خواه آنها را پوشیده باشد یا نه و اختلاف است در میان فقها که اشیای مذکور در حثا حصه ترکه پسر بزرگ تر محسوب میشوند یا نه اکثر فقها بر آنند که محسوب نمیشود و نیز اختلاف کرده در وجوب و استحباب عطای مذکور و صاحب مسالک گفته که اختلاف روایات در عدد عطیه مذکوره دلیل استحباب است چه در بعضی روایات زره هم داخل است و در بعضی دیگر ثیاب داخل نیست و در بعضی کتب را حله هم درج است و همچنین خلاف است و را که صلوٰه و صوم که بسبب عذر می از میت قضا شده باشد همان بر پسر بزرگ تر واجب است که بعمل آرد یا مطلقا بعضی قائل بشق اول شده اند و بعضی دیگر بشق دوم و نیز شرط است که دین میت بقدر تمام ترکه او نباشد چه اگر دین متفرق ترکه بود حیوة یعنی عطیه مذکوره ساقط میشود و خلاف شمشیر و زیور آن نیز تابع شمشیر است علی الاوجه لکن فی المسالک چهارم جد و جده را میراث نمیرسد با وجود یکی از ابوین زیرا که اقرب مانع البعد است و لیکن مستحب است که پدر و مادر که زیاده سدید از ترکه میت بیابند اطعام بکنند جد و جده را بسدس اصل ترکه مانند اینکه از میت بماند پدر و مادر و جد پدری و جده پدری و جد مادر و جده مادر و در این صورت مادر را ثلث ترکه پسر

نصف آنرا که سید اصل ترک است بجد و جدہ مادری میت بدہر علی السوویہ و اگر جد تنہا یا جدہ تنہا داشته باشد تمام سیدس باؤ بدہر و پدر میت را درین مسئلہ دو ثلث میرسد و ہمہ اطعام کنند جد و جدہ پدری میت را بسیدس اصل ترک علی السوویہ بینہما و اگر یکے باشد تمام سیدس بہمان میدہد و اگر حصہ یکی از پدر و مادر سیدس بدون زیادتی باشد و دیگری از زیادہ از سیدس مستحب است صاحب زیادتی را کہ بجد و جدہ میت کہ از جانب او باشند اطعام کند و ساقط است از انکہ زیادہ بر سیدس باؤ نرسد و اگر بماند از میت ابویں و برادران درین صورت مادر میت را سیدس میدہند و باقی بہ پدر و مستحب است کہ پدر طعمہ جد و جدہ پدری بدہند مادرو اگر بگذار د میت پدر و مادر و زوج را تقسیم ترکہ بہ شش سهم میشود نصف بزوج کہ سہ سهم است و ثلث بمادر یعنی دو سهم و باقی میانہ یک سهم کہ پدر را میرسد پس سحاب طعمہ تعلق بمادر میگردد پدر و طعمہ نمیدہند بجد و جدہ پدری مگر در وقتیکہ پدر زنیہ باشد و همچنین جد و جدہ مادری را ہم طعمہ نمیدہند مگر انکہ مادر میت زندہ بود و مرتبہ دوم برادران واجد اند پس اگر منفرد باشند برادر پدر و مادری در مرتبہ او دیگری نباشد تمام مال میت از دست و اگر متعدد باشند برادران مال در میان آنها مقسوم میشود علی السوویہ و اگر ذکور و اناث باشند مذکور او و حصہ و مونس را یک حصہ میدہند و اگر میت را یک خواہر پدر و مادری وارث باشد و پس نصف بخواہر میرسد و فرضا نصف دیگر بطریق رود تمام مال از او باشد و اگر دو خواہر زیادہ از دو دہشتہ باشند آنہا را دو ثلث مال میرسد و فرضا و یک ثلث باقی بطریق رود اگر برادر پدر و مادری نداشته باشند برادر پدری قائم مقام برادر پدر و مادر است و احد این حکم واحد از ان دارد و میراث نمی برود برادر پدری و خواہر پدری باوجودیکہ از برادران پدر و مادر کہ زیر آن صاحب دو سبب اولی است از صاحب یک سبب اگر از میت یکی از اولاد مادری او بماند او را سیدس مال میرسد و ہر گاہ وارث دیگر در مرتبہ او نباشد و باقی رد میشود بر خواہ مذکر باشد یا مونس و اگر دو برادر مادری دہشتہ باشند یا زیادہ از دو ثلث مال نمی برند علی السوویہ خواہ مذکر باشند یا مونس یا بعض دیگر مونس قال اللہ تعالیٰ فہم شرکاؤنی الثلث و شرکت مطلق اقتضای تسوویہ در میان شرکائی کہ در مال مشترک و اجماع ہم بر ہمین واقع شد و اجداد مادری لمحتی باخوۃ مادری اند از تسوویہ میان ذکور و اناث زیرا کہ آنہا ہم متقرب بہ میت از جانب مادرند و اولاد و برادران نیز ہمین حکم دارند چہ آنہا حصہ برادران مادری می برند علی مافی المسالک انتہی و اگر برادران متفرق و دہشتہ باشد بعضی پدری و بعضی مادری برادر مادری میرسد و اگر یکی باشد و اگر متعدد باشند ثلث علی السوویہ ہم و دو ثلث از برادران پدر و مادری خواہ واحد باشد یا متعدد و لیکن اگر یک خواہر باشد اورا نصف مال میرسد بطریق فرض و باقی بر دو اگر دو خواہر باشند آنہا را دو ثلث مال است پس اگر بعد فرائض

چیزی باقی ماند آنرا با آنها رد میکنند و اگر سهم مذکور باشد فاضل فریضه تقسوم میشود در میان آنها علی السویه و اگر ذکر
 و اثاث باشد و حصه پدر که یک حصه بموت و بکلاله مادر یعنی برادر مادری رد نمیشود چیزی از فاضل بلکه فریضه نقطه
 مال از دست خواهد و احد باشد یا متعدد و جد هرگاه منفرد باشد و در مرتبه او دیگر نباشد تمام مال از دست خواهد جد پدری
 باشد یا مادری و همچنین جد و اگر جد یا جد یا پدر و از جانب پدر داشته باشد و جد یا جد یا پدر و از جانب مادر پس
 از آنها هر که از جانب مادر باشد با و ثلث مال میرسد علی السویه بین الجده و الجده و هر که از جانب پدر بود و ثلث
 می برد و مرد و دو حصه و زن یک حصه و اگر جمع شود با برادران مادری جد و جد یا یکی از آنها از جانب مادر جدا نمند
 برادر مادری باشد و جد بمنزل خواهر مادری و ثلث مال در میان آنها تقسیم میشود علی السویه و همچنین اگر جمع شوند با یک
 خواهر پدر و مادری یا پدری یا زاده از آن جد یا جد یا یکی از آنها از جانب پدر و مادر یا از جانب پدر جدا نمند برادر پدر
 است و جد مانند خواهر پدری که آنچه بعد از حصه کلاله مادر باقی میماند تقسوم میشود در میان آنها مذکور و حصه و موت
 را یک حصه و زوج و زوجه را با برادران میت سهم اعلی می برند یعنی زوج نصف ترکه و زوج ربیع آن خواهد برادران
 سهم برادران پدر و مادری یا مادری باشند یا مختلف یعنی بعضی پدر و مادری و بعضی مادری تنها یا پدری تنها و سکن
 از برادران بر که ام که از جانب مادر تنها باشند فریضه که مقرر دارند و مذکور شد از اصل ترکه و آنچه از فرائض فاضل
 می آید بکلاله پدر و مادری میدهد یعنی برادران پدر و مادری و اگر آنها نباشند بکلاله پدری و اگر نقصان شود
 از فرائض در حصه اقارب پدر و مادری یا پدری می افتد چنانچه از میت زوج ماند یا یکی از کلاله ام و یک خواهر
 پدری چه درین مسئله تقسیم بشش سهم میشود نصف که سه سهم است حصه زوج و یک سهم حصه کلاله مادر یعنی یک برادر
 مادری و حصه یک خواهر پدری نصف است درین صورت دو سهم از شش که باقی میماند که با میدهد و نقصان
 مخصوص حصه و میشود و نیز و خامه که قابل بجز آن تقسیم از هفت سهم میشود که نقصان بحجمه و برسد و حصص هر سه
 می افتد و اگر ترکه زیاده از فریضه آید چنانچه در صورت یک کلاله مادر مع یک خواهر پدر و مادری تقسیم بشش
 سهم میشود و کلاله مذکور را سدس و یک خواهر پدر و مادر بر نصف و دو سدس می ماند آنرا رد میکنند بخواهر پدر
 مادری و کلاله ام در فاضل شریک نیست زیرا که در مسئله حول نقصان بمقترب از جانب پدر می افتد و در صورت
 فاضل اضافت هم باوراج میشود و قول مشهور در میان علماء امامیه همین است بلکه بعضی فقها ادعای اجماع این
 فرقه کرده اند و کلاله پدر و مادری قرابت بر و سبب دارد پس اولی باشد از کلاله مادری کمالا بخفی و اگر با یک
 کلاله مادری یک خواهر پدری باشد پس آنهم مخصوص بفاضل فریضه میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که

آن سه و شش است مقسوم میشود در میان چهار جد و جد مادری میت علی السویه هر یک سه سهم و ثلثین که بقصد و دو
 میشود و آنرا قسمت میکنم اثلاثا در میان اجداد پدری و اجداد مادری اولاد که شش خط الانثین پس چهل و هشت سهم
 حصه جد و جد پدری میشود و دو سهم حصه جد و شانزده سهم حصه جد و ایلست و چهار سهم حصه جد و جد مادری او است
 سهم حصه جد و تقسیم و این مسئله میراث نماینده اجداد است که در کتب فقه بحث کردن از آن شایع و دایر است
 و درین مسئله دو قول دیگر هم هست که مصنف مذکور نکرده و اقتضای مذکور مذکور است شیخ رحمه الله نموده از کتب بسط معلوم
 نمایند و هم اگر از میت برادر مادری و برادر زاده پدر و مادری مانده باشد میراث او تمام به برادر مادری میرسد
 نه برادر زاده زیرا که برادر اقرب است از برادر زاده و از علما و امامیه این شاذان گفته که برادر مادری برادر پدری است
 برادر زاده پدر و مادری نیز که بدو جهت قرابت است دار و این قول ضعیف است زیرا که اکثر سبب قرابت و صورتی اثر میکنند
 در میراث که مساوات در وجه باشد و درین مسئله مساوات درجه نیست که برادر مقدم است بر برادر زاده و با وجود برادر برادر زاده میراث
 نمیرسد چنانچه اولاد برادران و خواهران قایم مقام آنها میشوند هرگاه برادر یا خواهر از میت مانده و برادر زاده یا حصه
 برادر یا برادر خواهر زاده یا حصه خواهر و اگر برادر یا اولاد خواهر یا برادر یا حصه مال او است و اگر متعذر باشند
 و حصه مذکور یا سهم انثی علی السویه تقسیم با هر که میمانند حصه یکبار از طرف او میت میرسد و اگر بعضی مذکور و بعضی دیگر
 مومن باشند مذکور او حصه و مومن را یک حصه باید داد و اگر اولاد برادران مادری باشند تقسیم حصه برادران و میان
 آنها علی السویه میشود و مذکور مومن برابر مرنه برادر و اگر با اینها اولاد برادر پدر و مادری یا پدری هم باشند باقی فرض برادر
 با آنها میرسد چنانچه برادر آنها میرسد و اگر اولاد خواهر پدر و مادری داشته باشد با آنها نصف تر که میرسد حصه مادر آنها
 مگر آنکه از فرض زیاد آید تر که چه درین صورت بطریق روزی با آنها میراث میرسد و زیاده از نصف خواهند برد و اولاد
 و خواهر یا زیاده از دور که خواهران پدر و مادری باشند و ثلث مال میرسد مگر آنکه بدخول زوج و زوجه مال کمی کند که درین
 صورت زوج و زوجه تمام فرض می برند و نقصان با اولاد خواهران میرسد و آنچه باقی ماند با آنها میرسد چنانچه
 خواهران میرسد و اگر اولاد برادران پدر و مادری نباشند بجای آنها اولاد برادران پدری خواهند بود و آنچه
 با آنها میرسد باین میرسد و برادر زاده یا خواهر زاده یا مادری را سجدس تر که میرسد اگر یکی باشد و اگر هر دو باشند
 یعنی از خواهر و برادر مادری آنها را ثلث مال است اولاد خواهر را حصه خواهر و اولاد برادر را حصه برادر و لیکن
 تقسیم در میان آنها هم علی السویه میشود خواه مذکور باشند خواه مومن و خواه بعضی مذکور و خواه بعضی انثی و اگر
 جمع شوند اولاد کلالات مادری و اولاد کلالات پدری و اولاد کلالات پدر و مادری اولاد کلالات مادر علی

ثلث میدهند اولاد کلاله پدر و مادری را دو ثلث و ساقط میشوند اولاد کلاله پدر و آنها نیز نمیدهند و اگر بانها زوج و زوج هم باشد میرسد آنها را حصه اعلی یعنی زوج نصف و زوج را ربع و بهر که قرابت با میت از جانب مادر و شش باشد ثلث ترک که اگر اولاد زیاده از واحد باشند و سیدس ترک که اولاد اگر یک نفر باشند و باقی ترک که اولاد کلاله پدر و مادری خواه زیاده باشند از فرائض یعنی بدون زوج و زوج بود یا ناقص بشرکت زوج و زوج و اگر اولاد برادر مادری نباشند با اولاد برادر پدری میدهند و پس و اگر زیاده از فرض چیزی بماند در میشود بدستوریکه سابق مذکور شد و اگر با اولاد برادران اجداد هم باشند شریک با آنها میشوند چنانچه با برادران میت شریک میشوند و قبل ازین مذکور شد هر سه سیم اعمام و اخوان یعنی عم و اخیال و پس اگر عم تنها باشد تمام مال از دست و همچنین دو عم و زیاده ازین قسمت میکنند علی السویه و همین حکم است اگر یک عم یا دو عم یا زیاده از او میت وارث ماند و اگر اعمام و عمات جمع شوند عم را دو حصه و عمه یک حصه است در صورتیکه همه اعمام و عمات پدر و مادری یا پدری یا مادری باشند و اگر مختلف باشند پس عم یا عم مادر یا سیدس ترک که میرسد اگر واحد باشد و اگر زیاده از واحد بود ثلث و میان مذکور و مونت علی السویه قسمت میشود و باقی ترک که اعمام پدر و مادری باید و خواه واحد و خواه متعدد و اگر مذکور و اناث باشند ذکر را دو حصه و اناث را یک حصه و ساقط می شود و مجموعهای پدری با وجود مجموعهای پدری و مادری و اگر اعمام پدری و مادری نباشند اعمام پدری جای آنها میگردد و میراث با آنها میرسد و وارث نمیشود و عمو زاده میت با وجود عمو و همچنین وارث نمیشود کسیکه قرابتش بعید باشد با وجود اقرب مگر در یک مسئله و آن نیست که از میت عمو زاده پدر و مادری بماند با عم پدری که عمو زاده اولی بمیراث میشود از عم هر چند بعید است از و مادام که وارث دیگر سوای این دو نماند پس اگر ضم شود با آنها وارث دیگر هم هر چند خال باشد این حکم باقی نمیماند بلکه عمو زاده ساقط میشود و میراث با و میرسد و اگر یک خال فقط بماند از میت دو وارث دیگر مذمت باشد تمام ترک که با و میرسد و همچنین دو خال و زیاده از دو خال خواه واحد باشد یا متعدد و اگر جمع شوند خالها و خاله با پس مذکور و مونت مساوی قسمت میکنند و اگر مختلف باشند خالها و خاله یعنی بعضی از جانب مادر و بعضی دیگر از جانب پدر و مادر خالهای مادر میرسد سیدس اگر یک خال و یک خاله باشد و اگر تعدد باشند ثلث مال با آنها میرسد و مذکور و مونت مساوی قسمت میکنند و باقی مال بخال و خاله های پدری و مادر میدهند مذکور را دو حصه و مونت را یک حصه و خاله های پدری تنها ساقط میشوند از میراث مگر آنکه خاله های پدر و مادری نباشند که درین صورت اینها قایم مقام آنها میشوند و اگر جمع شوند عمو و خال و خاله با و ثلث ترک میدهند خواه واحد باشد یا متعدد مذکور باشد یا مونت و عمو با و ثلث اگر چه یک باشد مذکور باشد یا مونت پس اگر خالها مجتمع باشند یعنی همه

از یکجست باشند مانند خالوهای پدر و مادری یا پدری و یا مادری پس مال مقسوم میشود در میان آنها مردان و زنان را برابر
و اگر متفرق باشند یعنی مشوب بمیت از جانب پدر و مادر و بعضی دیگر از جانب مادر خالوی مادر یا سس ثلث میدهد
اگر واحد باشد ثلث ثلث اکثر تعدد باشند میان مردان و زنان آنها علی السویه و دو ثلث باقی از ثلث باخوان پدر و مادر
و عموهای میت را بمیت مال که دو ثلث اصل ترک است باید داد و اگر آنها از یکجست باشند بدستور مذکور تقسیم در میان آنها لکن اگر مثل
خط الانثیین است و اگر متفرق باشند اعمام مادری را سس میرسد اگر واحد باشد ثلث مال اگر تعدد باشند علی السویه میان
مردان و زنان آنها و باقی با اعمام پدر و مادری لکن اگر مثل خط الانثیین باشد فقط میشود عموهای پدری تنها اگر عموهای پدر و مادر
نباشند و اگر جمع شوند عموهای پدر و عموهای مادر و خاله او و عموهای مادر و خاله او شش حصه و در کتاب نهایی
فرموده متفرقان از جانب مادر را ثلث مال میت باید داد در میان ذکوة و اناث علی السویه و متفرقان از جانب پدر و ثلث
که ثلث دو ثلث خالوی پدر و خاله میرسد علی السویه و دو ثلث آن هم و عموهای میت لکن اگر مثل خط الانثیین پس اصل فرقیه از سه
سهم است که تقسیم نمیشود بر دو فرقه پس ضرب میکنیم چهار را در سه و شش نشود و اگر ضرب کنیم
در سه یک حصه و هشت خواهد شد و جمیع تقاسیم مذکور صحیح از آن بر میاید چنانچه در سنه ثانیه اجداد مذکور شد
پنج مسئله است اول اعمام میت و عمت او و اولاد آنها هر چند پانین روز و همچنین خالوهای میت
و خالههای او و اولاد ایشان هر چند پانین روز و سزاوار تر اند میراث از اعمام و عمت پدر میت و احوال
و خالات او و سزاوار تر اند میراث میت و عمت او و از احوال مادر میت و خالات او زیرا که اعمام میت
و احوال او اقرب اند به میت از اعمام و احوال پدرش و اولاد مرتبه قائم مقام آبای خود می شوند و قوت
عدم آباء پس بزرگاه معدوم شوند اعمام میت و عموهای او و احوال میت و خالات او و اولاد آنها هر چند پانین روز و سزاوار
اولاد او و اولاد او و اولاد آنها قائم مقام آنها میشوند اعمام پدر میت و عمت او و احوال پدر میت و خالات او و اعمام
مادر میت و عمت او و احوال مادر و خالات او و اولاد آنها هر چند پانین روز و همچنین دستور بر اینست که از آنها هر چند
پانین روز و اولی است از بطن اعلی و دوم اولاد اعمام میت که متفرقه باشند هر کدام حصه پدر خود میگیرند پس هر یک عمو
زاده مادری را سس ترک میدهد علی السویه بین الذکر و الانثی و اگر تعدد باشند عموهای مادری را ثلث ترک و باقی
ترکه بر عموهای پدر و مادری باید داد و همچنین دستور است حکم خالو زاده با بلات تفاوت سوم هر گاه
جمع شود در واریش دو سبب جهت میراث پس اگر یک سبب مانع سبب دیگر نباشد میراث سه بر دو
سبب مانند اینکه از میت عمو زاده پدری مانده باشد که او خالو زاده مادری میت هم باشد و مانند هر عم

زن متوفیه که زوج او هم باشد یا دختر عمومی میت که زوج او هم باشد و مانند عمه پدری که اولاد مادری هم باشد و اگر میت
میراث مانع جنت دیگر شود وراثت می شود از جنت مانع مانند این هم میت که او برادر مادری میت هم باشد چه درین صورت
میراث به برادری می رسد و به عمو زاده می رسد و اگر با وجود برادر عمو زاده میراث نیز به پدر می رسد و اگر عمو زاده پدری
که خالو زاده مادر است باشد انت که فرض کنیم زید تزویج کرد زنی را از نسل نام و او را از شوهر دیگر دختر است و زید هم پدر
دارد از زن دیگر که او تزویج کرد و دختر نسل را و بعد از آن زید را از بطن نسل هم پدری محمد نام و پس از پدری هم
از بطن دختر نسل هم پدری که نام او علی است و درین صورت محمد هم علی است از جانب پدری که برادر پدر
است و خالو هم هست چه برادر مادر او نیز هست و پس از عمو زاده پدری و خالو زاده مادری علی می شود و بهر دو جنت
میراث او می رسد و اگر جای محمد دختر فرض کنیم سسی بفاطمه عمه پدر و خالو از جانب مادر باشد و مثال ابن عم که برادر مادری میت
هم باشد ظاهر است چه اگر زنی در عقد دیگری برادر باشد و از پدری هم برسد حسن نام و بعد از فوت زوج بعقد برادر دیگر بر
و از پدری هم برسد حاصل شود هر کدام ازین دو پدر عمو زاده دیگری و برادر مادر و او خواهد بود چنانچه هر گاه با اعمام
و عمت و احوال و خالات زوج یا زوج هم از میت بماند بزوجه یا زوج حصه اعلی می رسد که با عدم ولد و نسل رضیه آنها
است و احوال و خالات را حصه ترک مقرر است و مذکور شد تمام می رسد و بعد از آن آنچه باقی می ماند با اعمام و عمت
باید داد خواه از جانب پدر و مادر بر دو قرابت داشته باشد یا از جانب پدر تنها و نقصان و حصه آنها می افتد
نه در حصه اقربا و مادری به استواری که گذشت چنانچه حکم خالو زاده با زوج و زوج هم حکم خالو است با آنها
نیز اگر که آنها قایم مقام احوال اند پس اگر میت را زوجی یا زوج بود و بنی احوال و بنی اعمام هم داشته باشد
زوج و زوج را تمام فریضه می رسد و اولاد خالو را ثلث نیکه و باقی به چه بماند به عمو زاده یا میرسد و نقصان
در حصه آنها می افتد مقصد دوم در بیان بعضی مسایل است از احکام میراث زوج و زوج اول و زوج میراث
زوج می برد و دام که در عقد زوجیت باشد به چند دخول نکرده باشد او را زوج و همچنین میراث او هم به بر دو زوج و اگر
مطلقه باشد زن در هنگام وفات شوهر بطلاق رجعی یا میراث هم می گیرد بر دو مهر گاه وفات یکی ازین دو پیش
از انقضای عده شود زیرا که مطلقه رجعی تا انقضای عده در حکم زوج است و میراث نمی برد زیرا که مطلقه باشد
بطلاق بائن و شوهرش هم از میراث نمی برد و مطلقه بائنه مانند زنیست که طلاق سیوم بر او واقع شده باشد
چه آن را رجوع زوج جایز نیست و زن مطلقه غیر مدخوله و زنیکه در سن یاس از حیض باشد یا در سن سنن حیض بنود یا جدا
شده باشد از شوهر خلعت و مبارات و زنیکه در عده مدخلی شبیه بود یا فیفسخ نکاح جدا شود از شوهر چنانچه در کتاب

طلاق مفصل گذشت که اینها بجز طلاق و فراق از حکم زوجیت برمی آیند و توارث احکام از وواج است مترجم گوید
 زن مطلقه که در مرض الموت او را طلاق داده باشد تا یک سال میراث می برد و چنانچه صاحب مسالک گفته و باین
 هم بان اشاره شده و ویم زوجیت را با عدم ولد راجع تر که میرسد و اگر متحد باشد تقسیم راجع حصه در میان آنها
 با سویی می شود و اگر از میت ولد هم مانند باشد میراث از وواج شش است علی السویه و اگر یک زن باشد نیز همان شش
 می برد و زیاده از آن باز وواج غیر سید سیوم هرگاه شخصی چهار زن داشته باشد و یکی از آن چهار را طلاق دهد بعد از نقصان
 عده آن مطلقه زوج دیگر بعقد آرد و بمیرد و شقیه شود مطلقه از جمله چهار زن اول که معلوم نشود که کدام یک بوده زن
 آخرین از ربع شش می رسد اگر میت اولاد داشته باشد و اگر لا ولد بود ربع راجع و باقی حصه زوجات تقسیم میشود در میان
 چهار زن اول علی السویه و از ظهای امامیه ابن ادریس گوید که تعیین مطلقه بقصره باید نمود زیرا که قصره راجع تعالی
 برای هر امر شقیه مقرر ساخته است چهارم هرگاه تزویج کند و قصر غیر بالغ را پدرش یا جد پدرش نکاح صحیح است
 و میراث یک دیگر می برند و همچنین اگر دو صغیر را تزویج کنند پدر آن آنها میراث یک دیگر می برند و اگر
 تزویج کند آنها را سوا سه پدر و جد پدری آن عقد و توقف می ماند برضای آنها در وقت بلوغ و رشد و اگر
 یکی از آنها پیش از بلوغ و رشد بمیرد عقد باطل می شود و میراث هم نخواهد بود و همچنین اگر یکی بالغ شود و راضی بعقد
 شود و بعد از آن دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر بمیرد کسیکه راضی بعقد شود و بعد از آن دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر
 بمیرد کسیکه راضی بعقد شده حصه دویم را از میراث او جدا میکنند و انتظار میکشند که زنده بالغ شود پس اگر بالغ شود
 و راضی بعقد نکور نباشد تزویج باطل است و میراثی نیست و اگر اجازت بدو صحیح است عقد و میراث میت
 می برد لیکن قسم میدهد او را که رضا به عقد بر او طبع میراث ندارد و چنانچه هرگاه زوج از میت ولد باشد حصه شش
 شری که از جمیع موقوفات او می برد و اگر ولد نداشته باشد از راضی میت با و حطه نمی رسد و عطا میکند حصه و از تقییت
 آلات و بناها و بعضی فقها گفته اند که محروم میراث نمی شود مگر از خانه با و مواضع سکونت با مانند کاروان مهر و سید
 مرتضی فرموده که زمین میت را قیمت میکنند و حصه آن زن را بقیمت ادای میکنند از عین قول اول اظهر است
 مترجم گوید این مسئله هم از مسائل میراث مخصوص فرقه ناجیه امامیه است مانند مسئله اختصاص حیات به پدر
 کلان که مذکور شد مستند آن روایات منقول از ایما اطهار است ششم اگر در مرض الموت کسی نکاح کند
 زنی را و دخول بن نگردد فوت شود عقد نکاح باطل است و مهر بآن زن نمی رسد و میراث هم ندارد و این قول
 بروایت نهاده از حضرت امام محمد باقر باجم جعفر صادق علیه السلام ثابت شده است فصل سوم

در بیان میراث بولاست و آن سه قسم دارد اول و لایعنی حق آزادی مملوک پس هر که غلام
از او کند و آن غلام بعد از عتق مالک مالی شود و از و وارثی نباشد میراث بهمان آزاد کننده میرسد اگر او نباشد
و ورثه قسایم مقام او خواهند بود بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم الولاء الحکمۃ انساب یعنی و لایعنی میراث است
مانند رشتہ نسب معنی و ارث نمیشود بلکه آنکه بر خا و را از او کرده باشد یعنی در بدل کفار و بنادر و شبهه ندر و در و در هنگام آزادی
کردن سقوا شمان جریر و غلام از خود نموده باشد و نفسین بعد ازین مذکور خواهد شد و یا بشرط است و در سقوا میراث بولای عتق
شاید گفتن بر سقوا ضمانت جریر و وجه نیست که شرط نیست اگر آقا و را انگیل کند یعنی فعلی که موجب آزادی او شود و عمل آرد مانند اینکه
کوش و را بر و بان آزاد شود سایه باشد یعنی حق و لایعنی از مولی بر او خواهد بود و میراث او باقیاش میرسد و صاحب مالک گفته
که بخود یعنی امراض هم غلام آزاد میشود مانند اعضاء و جوارح و برص و جنین عتقی موجب تحقیق میراث معنی شده و میراث آن
عتق از جانب حق تعالی است نه از مالک و در صورت مالک و را آزاد نموده است و اگر از آن غلام آزاد و ارث
باشد نسبی خواه قریب بود یا بعید چیزی از میراث او بمقتضی میرسد و اگر زوج یا نوج داشته باشد از حصه زوجیت
با آنها میرسد و باقی بمقتضی یا هر که قایم مقام عتق باشد در هنگام عدم عتق و هرگاه شرایط وراثت منع یعنی عتق
بمحقق شود و ارث می شود اگر یک عتق باشد و اگر متعدد باشند همه شریک خواهند بود و در و لایعنی تقسیم
میراث می نمایند با هم دیگر موافق حصه هر کدام خواه آن آزاد کنندگان مردان باشند یا زنان یا بعضی مردان و
بعضی دیگر زنان و اگر آن عتق بمیرد این باب و رحمه الله فرموده که و لایعنی تعلق می گیرد با و لاد و لور و انارث او و
این قول خوبست و شیخ رحمه الله در کتاب خلاف نیز چنین گفته لیکن شرط نموده که عتق مذکور باشد و شیخ مفید رحمه الله
فرموده که و لاد اباد و لاد و لور و عتق می رسد نه با ارث خواه منع مذکور باشد یا مونث و در نهایت شیخ مذکور است که اگر منع مرد باشد و لاد و لور
با و لاد و لور و انارث و اگر زن باشد و لاد و لور و عتق بمیرد و عتق قاریب پدر و مادر و باقی بقول شاید و لاد و لور و انارث
و لایعنی عتق و ارث می شوند پدر و مادر عتق و اولاد او و اگر منع باشد یعنی زوج یا نوج یا نسا باشد یک دام از قاریب عتق شریک
آنها نمیشود و اولاد او قایم مقام اولاد آنها و هرگاه پدر آنان فوت شده باشد و هر کدام از آنها صاحب یک بوساطت او
قرابت یا عتق دارد و دیگر چنانچه در میراث های دیگر مقرر است و اگر پسر و ولد نداشته باشد و ارث و لایعنی شوند
برادران عتق و آقا و اهلان او میشوند و در آن تردید است اظهر آنست که آنها هم میشوند زیرا که و لایعنی رشتہ
ایست مانند رشتہ نسب و شریک میشوند در آن برادران و اجداد و جرات و اگر آنها هم نباشند اعمام و عموها
و اولاد آنها الا قریب فالاقرب و وارث و لایعنی شوند اقربا و مادر می عتق مانند برادران مادر

وخواهران مادری وخالو باه وخاله باواجداد و جدات مادری و اگر اقربای منعم یعنی معق نباشند وارث او میشود آقاے
آقا که او را آزاد کرده باشد و اگر او نباشد اقربای پدری او قائم مقام او میشوند نه اقربای مادری و منعم را وارث نمی شود
غلام آزاد کرده او و اگر منعم را وارث نباشد میراث او با مام می رسد نه به بنده آزاد کرده او و صحیح نیست فروختن و الا حق
به دیگرے و نه بخشیدن آن و نه شرط کردن در بیع غلام که و لا اعتق او به دیگرے باشد زیرا که و لا ارشتمه ایست مانند شرط
نسب و چنانچه در نسب خرید و فروخت و بهیچ جاری نمیشود در و لا هم نمیشود شش مسئله است اول میراث اولاد
کنیز آزاد شده و تعلق بمعتق آن اولاد میگرد و بهیچ در هنگام در شکم مادر باشند و یک جا آزاد شوند با مادر یا بنیچه که آقای
آنها اسوای آقای مادر آنها باشد و در یک زمان هر دو آقا آزاد کنند هر دو ملوک را و لا اعتق آنها انتقال نمیکند
از آقای آنها با آقای مادر آنها و اگر بعد از ادای مادر در شکم او پیدا شود و لا اعتق آنها نیز با آقای مادر آنها تعلق میگیرد
اگر پدر آنها غلام باشد و اگر پدرشان آزاد بود از اول اولاد آزاد او خواهند بود و لاے آنها تعلق با آقاے مادرشان
نمیکرد و اگر پدر آنها آزاد کرده باشد و لا آنها نیز تعلق با آقاے پدرشان میگیرد و همچنین اگر آزاد شود پدر آنها بعد از
تولد آنها انتقال میکنند و لا اعتق از آقاے مادر آنها با آقای پدرشان و و هم اگر تزویج کند غلامی زن آزاد شده را
و لدیکه از آنها به سرسد از او باشد زیرا که ولد تابع اشرف ابویین است و اشرف در نیصورت مادر اوست که آزاد است
نه پدر که غلام است و لا آن پسرم تعلق میگیرد با آقای مادرش که او را آزاد کرده پس اگر پسر پدران ولد و جدش
آزاد شود با بیعت پدر شیخ رحمه الله فرموده که و لاے آن ولد منتقل میشود از آقاے مادر بسوی آقای جد از پدر که
او قائم مقام پدر است و همچنین اگر پدر زنده باشد و باقی بر خلاصه و جد آزاد شود انتقال و لا باقی جد تعلق میگیرد و اگر
بعد از جد و پدر هم آزاد نشود انتقال ولای ولد از آقاے جد بسوی آقای پدر و ولد میشود زیرا که او اقرب است
سوم اگر بنده آزاد شده الحار کند ولد زوجه آزاد شده خود را که از من نیست و ملا عنه کنده بان زوجه و بعد از آن
بمیرد آن ولد و وارثه نسبتی نداشته باشد و لا او تعلق میگیرد با آقاے مادرش و وارث همان آقای مادر میشود و اگر
بعد از اعان اقرار کند پدر بولدیت او وارث نمیشود آن ولد را او و نه آقاے او زیرا که با قران اعان کننده بعد از
اعان نسب ثابت میشود و عود میکند ولیکن میراث نمی بر و از ولد نه او و نه اقارب و چهارم انتقال میکنند و لا
از آقای مادری بسوی آقای پدر چنانچه مذکور شد پس اگر آقای پدر مرده باشد بعضی بخویشان پدرے آقای
پدر تعلق میگیرد پس اگر نباشد عصبه پس انتقال میکنند و لا عصبه و لاے اب و و لا رجوع نمیکند از آقاے پدر با آقا
مادر و ولد و اگر نباشد هیچکدام از و لاے عتیق و ضامن جریره داشته باشد میت میراث با او میرسد و اگر او هم نباشد

وارث امام است پنجم اگر زنی آزاد کند غلامی را و آن غلام هم بعد از آزاد شدن غلام خود را آزاد کند پس اگر غلام
 اول میرود و وارثی نسبش از او نباشد میراث او با زن تعلق میگیرد بولای عتق و اگر غلام دوم میرود و وارثی نسبش از او نباشد میراث او
 باز از کفنده او باید داد و اگر او نباشد و وارثی نسبش از او نباشد و لای عتق ان غلام دوم تعلق میگیرد با زن که از او کفنده آقا
 آن غلام است و اگر زنی بخرد پدر خود را بجز خریدن آزاد می شود آن پدر و اگر پدر بعد از آن غلام خود را آزاد کند و میرود
 و بعد از آن میرود آن غلام پدر که آزاد شده بود و وارثی از او نباشد سواي آن زن میراث آن غلام آزاد شده از آن
 زنست از طرف پدرش که ان غلام را آزاد کرده بود نصف بطریق قرض که یک دختر را حصه نصف بترکه میت و نصف
 دیگر بطریق رونه بطریق تعصیت که آن دختر عصبه پدر خود باشد سبب و لا چنانچه بعضی عامه گفته اند زیر که میراث
 بعصبیت نزد ما باطل است و این در صورتیست که قائل شویم بآنکه ولای عتق هم میراث با ولای عتق میرسد هر چند
 زنان باشند و اگر باین قائل نشویم چنانچه اکثر فقها بر آنند میراث میرسد با زن سبب و لایه میراث و الا از جانب پدر زیر که
 آزاد کند از او کفنده میت است ششم اگر بزنی از غلامی دو دختر زن آزاد کرده شده و بجز زن آن دختران پدر
 خود را زیر که آنها آزاد اند به بیعت عتق مادر خود آن پدر آزاد می شود بران دختران سبب خریدن آنها و از زیر که
 پدر ملوک و لایه نشود اگر میرود پدر آنها میراث او تمام بان دو دختر میرسد و ثلث بغرض و یک ثلث بر دونه بولای
 عتق زیر که نسب مقدم است بر ولایه مراتب میراث چنانچه مذکور شد و اگر میرسد هر دو دختر یا یکی از آنها و پدر موجود
 باشد میراث آنها به پدرشان میرسد و اگر پدر موجود نباشد میراث دختر که اول فوت شده بخوابش میرسد نصف
 بغرض و نصف بر دو میراث نمی برد آن خواب سبب و لایه ظاهر از ابولایه قفس خواهر است که وراثت بقربان
 در پس گویا نصف گفته است میراث نمی برد از جثیت مولا بودن چنانچه شیخ علی بان دختر زیر که عتق پدر زیر که
 میراث به سبب مقدم است بر میراث بولایه عتق و اگر به بر خواهر دیگر هم و وارثی نداشته باشد بعضی گفته اند و اگر
 او می شود آقای مادرش که آزاد کند مادر اوست و در آن تردیدست زیرا که بعق پدر انتقال و لایه عتق از عتق ادا
 بعقق پدر می شود پس ولایه عتق باز بعقق مادر بنمیگردد و شاید که اقرب عدم انتقال ولایت باشد درین مسئله زیرا که
 جمع نمیشود تحقیق ولایه نسب و بعقق و هرگاه معتقدید همان دختر است پس وارث نسبش او باشد نه وارث
 بولایه عتق ما قهراً اگر بگوییم که از دو پدر شریکت پدر غلامی را و بر دو آزاد کند آن غلام را و بعد از آن پدر میرود
 بعد از آن میرود آن غلام آزاد کرده شده سه ربع ترکه او بان پدر میرسد که شریک پدر بود و خریدن او یک
 ربع به برادرش زیرا که نصف بولایه عتق می برد و در نصف دیگر با برادر خود شریک میشود انصافاً ششم

والاگر مسلمانی را پسری بود که مدار الاسلام حجت نیکو دبا و میراث نیکو دادند و مهاجران میراث او میگرفتند و کرمه الله تعالی
 امنوا و لم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیء اشاره بآنست و بعد از آن این حکم منسوخ شد بآیات میراث بر حرم و قرابت
 حق تعالی آیات فرائض فرستاد و فرمود و الا را حاکم بعضی اولی ببعض و نزد شافعی ارث بضمان جریره مطلق منسوخ
 شد و نزد امامیه در صورت عدم وارث نسبی و مولا عتق حکم میراث ضامن جریره باقی است و منسوخ نشد و دلیل
 بر آن احادیث صحیح است که از آئیم اهل بیت علیهم السلام و روایات و تفصیل موجب طالت کلام است که مناسب
 این مختصر نیست و بافق ضامن جریره وارث امام است و علماء اختلاف کرده اند در آنکه در غیبت امام آنرا چه باید کرد
 بعضی گفته اند که محافظت آن نمایند یا دفن کنند آنرا تا ظهور حضرت علیه السلام چنانچه حقوق امام را بهمین حکم کرده اند
 و جماعتی قایل شده اند بآنکه در میان فقرا و مساکین تقسیم نمایند خواه از اهل آن بلد باشند یا غیر آنها از مساکین بلاد دیگر
 و زبیب مصنف رحمه الله نیز بهمین قول صاحب مساک گفته که اصح بهمین قول است سه مسئله است اول آنچه گرفته
 میشود از مال کفار حربی در هنگام حرب حق جهاد کنندگان است که با آنها مقابل کنند بعد از اخراج خمس و آنچه بدست
 آرد آنرا از اموال آنها لشکر که از لشکر امام بغیر از آن امام جدا شده بجانب آن کفار رفته آن مال امام است و آنچه
 کفار حربیه از بیم گذاشته باشند بدون جنگ آنهم مال امام است یعنی در صورتیکه لشکر اسلام بر آنها نرفته باشد
 چه اگر بعد رفتن اهل جهاد بحرب آنها مالی بگذارند و بر دزدان مال علی الاصح حکم غنیمت دارد که مقسوم میان مجاهدان
 میشود بعد از اخراج خمس و آنچه گرفته میشود از کفار بعنوان صلح یا جریمه مال مجاهدانست و اگر نیا بد نباشد مال فقرا
 مسکین و م آنچه گرفته میشود بعنوان دزدی از مال کفار حربی اگر در زمان صلح باشد بآلایش باز داده میشود اگر در زمان
 صلح نباشد مال کسی است که گرفته آنرا و واجب است که خمس بدهد به محققین خمس سووم کسیکه بحرب از کفار حرب
 و مال بگذارد و وارثی نداشته باشد مال او از امام است اما لو احق پس چهار فصل است فصل اول در بیان
 میراث و لذت زینب که شوهر او را و آن ولد را بلعان از خود دور کرده باشد و در میراث و لذت که از زنا بهم رسد و لذت
 را وارث میشوند و اولاد او و مادرش سدرس ترک او با و درش میرسد و باقی با و لا و لذت که مثل حظ الانثیین و اگر
 ولد نداشته باشد تمام با و درش ثلث بغرض و باقی بر دو در روایتی واقع شمره که ثلث ترک او با و درش میرسد
 و باقی با امام زیرا که عاقله او امام است چنانچه در کتاب الديات مذکور خواهد شد و قول اول اشهر است و اگر اولاد
 و مادر نداشته باشد وارث او برادران مادری میشوند و اولاد آنها و اجداد مادری هر چند بالا روند و برنت
 میراث سند بر نزد الاقرب فاقرب و اگر آنها هم نباشند فالو با و خاله یا ا و اولاد آنها بر ترتیب میراث

اقرب مانع البعد است و در جمیع مراتب مذکور مردوزن برابر تقسیم میراث اونی نمایند زیرا که انتساب آنها بمیت از جانب مادر است و اگر اقربا به مادر میصلانداشته باشند و لا وارث بود میراث او با ما میسرود و زوج و زوجة او حصه میراث اونی بر ندر یا بر وجه از درجات میراث نصف بزوجه میسرود با عدم ولد و زوج و نصف آن با ولد و آیا وارث میشود آن ولد اقربای مادری را بعضی فقها گفته اند که میشود زیرا که از جانب مادر نصب و ثابت است و بعضی دیگر اندک وارث نمیشود مگر آنکه اقرا کنند پدرش بعد از لعان بولدیت او و این قول متروک است و میراث اونی بر پدرش و نه اقربا به پدرش و اگر اقرا کنند بان ولد بعد از لعان او میراث پدرش برود پدر میراث اونی برود زیرا که بلعان از منفی شده و اقرا بعد از لعان اثبات میراث از جانب او میکند از جانب منفی و در صورت اقرا مذکور آیا وارث اقربای پدر هم میشود یا بعضی فقها گفته اند که بلی و وجه اینست که وارث آنها نمیشود و آنها هم وارث او نمیشوند زیرا که انتساب منقطع شد بلعان و حکم اقرا مخصوص بمقررت و پس شیخ رحمه الله فرموده که اگر بگویم که وارث آنها میشود اگر آنها اقرا نیت او کنند و تمذیب پدر او نمایند در لعان و آنها هم وارث او میشوند اگر او اقرا بقربانت آنها کند موجه خواهد بود چند مسئله است اول اعتبار ندارد نسبت لملا عنه از جانب پدر پس اگر از او بمانند دو برادر یکی برادر پدری و مادر می و دوم برادر مادری پس این هر دو برادر بر میراث می برند و همچنین اگر بگذارد دو خواهر یا برادر و خواهر یکی از آنها پدری و مادری و دوم مادری تنها یا بمانند از دو برادر زاده پدر و مادری دوم تنها مادری یا بگذارد دو برادری و خواهری از پدر و مادر مع جد و جده مادری مال در میان آنها ثلاثا قسمت میشود یک ثلث بجد و جده مادری و بقیه بالسویه و دو ثلث به برادر و خواهر پدر و مادری و در میان آنها هم بالسویه قسمت می شود زیرا که همه نسوبه بمیت از جانب مادر و بسبب تحقیق لعان علاقه پدر از آنها منقطع شده است دوم هرگاه مادر ولد ملا عنه میزد و وارثه سوای آن ولد نداشته باشد تمام میراث با و میشود و اگر او باشد پدر و مادری یکی از آن پاپس پدر و مادر را میسرود و سپس ترکه و اگر یک باشد یک سدس و باقی مال لک است اگر مذکور باشد و اگر دختر بود نصف مال مادرش بفرض میبرد و نصف دیگر تقسیم میشود در میان پدر و مادر اگر هر دو باشند و میان یکی از آن با اگر یک بود و میان آن دختر بطریق رد بوجب سهام پس اگر هر دو باشند اخماسا و اگر پدر تنها یا مادر تنها یا دختر ملا عنه بود و باقی منها را با خواهر بود سوم اگر انکار حمل کند و لعان کند با هم دیگر و بعد از آن دو ولد توأم تولد کنند تواریث آنها بعلاقه مادر باشند پدر چهارم اگر شخصی نزد حاکم شیخ اسقاط ضمان جریره و ولد خود کند و سقاط میراث او هم از خود نماید تا عاقله ادبناشد و بعد از آن ولد بمیرد شیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرموده که میراث او با قارب پدرش میسرود به پدر و این قول شاذ است زیرا که مستند است بروایتی که بصحت نرسیده و مخالفت با اصل دارد

که ثبوت میراث است اما از ولد زنا پس اورا نسبی نیست بازانی و زانیه و بیع که ام میراث او نمی برند و باقربای آنها نیز میراث او نمی رسد و او هم میراث آنها نمی برد و میراث تعلق بولد او میگیرد اگر ولد نداشته باشد و ارث او امام است و زوج و زوجه او با وجود اولاد حصه نمی برند و با عدم اولاد حصه علی و در ردایتی واقع شده که مادرش و اقربای مادرش میراث نمی برند و این روایت متروک است بسبب ضعف سند فصل دوم در میراث غنشی کسی است که او را فرج مرد و فرج زن هر دو باشد باید ملاحظه کنند که از کدام فرج ابتدا بول او شود اگر ابتدا در فرج مرد شود مرد باشد و اگر از فرج زن حکم زن دارد و اگر از مرد و معاصر آید بول او پس ملاحظه کنند انقطاع پوشش از کدام فرج شود و بهمان حکم کنند بر جولیت یا انوثیت او در میراث و اگر مرد و مساوی باشند در شروع و انقطاع شیخ در خلاف فرموده که عمل میکنند در آن بقرعه بدلیل اجماع علماء و اخبار و در کتاب نهامیه و ایجاز و بسوط فرموده که اورا نصف میراث مرد و نصف میراث زن میدهند و بر این قول دلالت میکنند روایت هشام بن سالم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که امیر المؤمنین علیه السلام حکم بان فرموده شیخ مفید و سید مرتضی رضی الله عنهما گفتند که استخوانهای دو پهلوی او را بشمارند پس اگر مرد و پهلوی برابر باشند در عدد زن است و اگر مختلف باشد مرد است و این روایت شریح قاضی است که حکایت نموده از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ السلام که چنین کردند و استدلال اجماع هم که در این دو بزرگ برین قول و روایت مذکور بصحت نرسیده و جماع هم پیش ما محقق نشد زیرا که این مسئله مختلف فیہ بین العلماء همیشه بوده پس هرگاه شناخته این اقوال را پس اگر غنشی داشت باشد تمام مال مے برد و حاجتی بتحقیق و تشخیص حال او نیست خواه مرد باشد و خواه زن و اگر متعدد باشند غنشا با و مختصر نشود به علامات مذکوره تذکر و ثانیث آنها پس بذهب بعضی که قائل بقرعه شده اند قرعه اندازند پس اگر بقرعه همه مذکر ظاهر شوند یا همه مؤنث مال در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر مختلف باشند لکن مثل خط الانثین دهند و کیفیت قرعه چنانچه در کتاب تنقیح مذکور است اینست که در یک رقعہ عبد الله می نویسند و در رقعہ دوم امه الله و در رقعہ رابا هم مخلوط کنند و بعد از آن بگویند کسی که قرعه اندازد اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب الشاهده انت تحكم عبادک فیکانوا فیه تملغون متین لنا من امر هذا شخص ضیاع فیه حکمک و بعد از آن بنرآر و یک رقعہ را و اگر عبد الله برآید میراث مرد و او میدهند و اگر امه الله برآید میراث زن و شیخ علی فرموده رحمه الله که ظاهر اینست که خواندن این دعا در هنگام قرعه حجب باشد و همین نحو معین میشود تذکر و ثانیث غنشی بشماردن استخوان با پهلوی و نصف رحمه الله میفرماید که موافق قولی که ما اختیار کردیم و آن اعطای نصف حصه پدر و نصف حصه دختر است چنانچه شیخ در نایله فرموده و روایت هشام بن سالم و آل برهانست همه غنشا برابر میگیرند میراث پدر را هر چند حصه پدر باشد زیرا که همه

مسامی اند در استحقاق ترک بهین دستور و اگر جمع شود با خنثی مذکور بتیقن المذكوریه بعضی فقها گفته اند که خنثی را نصیب
نصیب مذکور نصف نصیب مونس باید داد باین طریق که فریضه از هفت سهم مقسوم میشود مذکور چهار سهم میدهم خنثی
را سه سهم زیر که حصه پسر چهار سهم است نصف آن دو میشود و حصه دختر دو سهم و نصف آن یکی است پس خنثی سه سهم میبرد
و اگر پسر خنثی دختر باشد فریضه از نه سهم باید گرفت دختر را دو سهم و پسر را چهار سهم و بعضی دیگر گفته اند که نصف
نصیب باین طریق باید بر آورد که فریضه را دو مرتبه اعتبار باید کرد و در یک مرتبه خنثی را ذکر فرض باید کرد و در مرتبه دیگر
انثی و مجموع آنچه درین دو فریضه میشود آنرا نصف باید کرد و خنثی باید همان نصف داد و در طریقتش نیست که نظر باید کرد در اقل
عددی که ممکن باشد تقسیم فریضه ذکر و فریضه انثی از آن عدد ضرب باید کرد و خرج یکی از دو فریضه در فریضه دیگر مثالش
اینست که از میت یک خنثی و یک پسر مانده باشد پس یک مرتبه خنثی را پسر اعتبار کنیم و طلب کنیم مالی را که او را نصف نصف
او را هم نصف بود اقل آن چهار است و بعد از آن فرض کنیم خنثی را دختر و طلب کنیم مالی را که او را ثلث باشد و ثلث
او را نصف باشد و اقل آن شش است و شش و چهار توانی داد نه نصف پس ضرب میکنیم نصف یکی ازین دو عدد
در عدد دوم یعنی چهار را در سه یا شش را در دو و دوازده حاصل شود و خنثی را در یک مرتبه نصف حساب میکنیم که شش باشد
و مرتبه دوم ثلث حساب میکنیم که چهار میشود و شش و چهار ده میشود و نصف آن پنج باشد خنثی میدهم و هفت سهم
پسر میدهم و همچنین اگر در بدل ذکر انثی باشد فریضه آن هم صحیح میشود و دوازده سهم خنثی هفت سهم و انثی را پنج و اگر
با خنثی پسر و دختر باشد پس هرگاه فرض کنیم خنثی را ذکر و پسر و یک دختر باشد و مال در میان آنها اخصا مقسوم شود
و اگر خنثی را انثی فرض کنیم یک پسر و دو دختر باشند و در میان آنها قسمت ارباعا شود پس ضرب میکنیم چهار را در پنج است
میشود از بیت حاصل میشود برای خنثی مالی که آنرا نصف صحیح بود پس ضرب میکنیم خرج نصف را که دو عدد است پنج است
چهل حاصل شود و صحیح میشود فریضه بلا کسر زیرا که اگر فرض کنیم خنثی را انثی حصه او از چهل سهم ده سهم باشد و ده سهم دیگر از
دختر و بیت حصه پسر و هرگاه فرض کنیم خنثی را ذکر حصه او از چهل شانزده شود و حصه پسر هم شانزده و حصه دختر هشت
و شانزده را که با ده ضم کنیم بیت و شش شود و نصف آن نیز ده است خنثی میدهم و پسر را هیزده و دختر را نه سهم مترجم
گوید درین طریق تقسیم و طریق تقسیم اول تفاوتی در حصص میشود چنانچه بعد تا عل ظاهر خواهد بود و طریق دوم نزد فقها
اظهر است و اگر جمع شود با خنثی و پسر و دختر زوج یا زوج اول تصحیح مسئله خنثی با پسر و دختر باید نمود بدون زوج یا زوج چنانچه
مذکور شد و بعد از آن خرج حصه زوج یا زوج را ضرب باید نمود در مجموع سهام آنها تا حصص هر کدام بلا کسر برآیند
مثالشان نیست که تقسیم سهام خنثی و پسر و دختر از چهل سهم میشود علی یا امر النفا پس ضرب میکنم خرج سهم زوج را که

چهارمست در چهل یکصد و شصت میشود زوج را ربع میدهم که چهل باشد و یکصد و شصت باقی ماند پس سهم هر کدام از سه واثق
 مذکور را که بدون زوج با و میرسد در سه ضرب کنم و آنچه حاصل شود ازین یکصد و شصت سهم با و میدهم و آن یکصد و شصت سهم
 باقی باشد زیرا که حصه خنثی با پس و دختر بدون زوج میرسد و آنرا که در سه ضرب کنم سه و نه میشود و حصه پس نیز ده بود آنرا که در سه
 ضرب کنیم پنجاه و چهار میشود و حصه دختر نه سهم بود آنرا که در سه ضرب کنیم بیست و هفت میشود مجموع یکصد و بیست است و اگر باشند
 ابویین یا یکی از آنها با خنثی پس ابویین را دو سدس ترکه میرسد که یک ثلث باشد بر تقدیر فرض ذکریت خنثی آنها را که دهمس
 ترکه میرسد بر تقدیر انوثیت او پس ضرب کنیم خرج سدس را که شش است در خرج دهمس که پنج است سی میشود آنرا ضرب میکنم
 در دو شصت خواهد بود پس ابویین را بر تقدیر ذکریت خنثی بست سهم خواهد بود هر یک را ده سهم و بر تقدیر انوثیت خنثی بست
 و چهار پس آنها را نصف مجموع این دو تقدیر میدهم که بیست و دو باشد هر کدام یک یا زیاده سهم خنثی را سی و بیست سهم باقی
 باید داد که آنهم نصف حصه او میشود علی التقديرین و نصف حصه التقسیم از سه بیان فرموده ابویین را یا زیاده سهم خنثی را
 نوزده قرار داده برای اختصار و الا یازده که در میان ابویین تقسیم شود که در حصص نیافتد پس سه را در دو ضرب باید نمود و آنچه
 حصص بلا کسر بر آید و اگر از کمیت پدر و مادر و دو خنثی بماند یا زیاده از دو ابویین را ثلث مال میرسد و دو ثلث پدر و خنثی و درین سکه
 سهمی باقی نماند که بطریق دو تقسیم شود بر آنها و اگر با دو خنثی احد ابویین باشد او را سدس میرسد و دو خنثی را دو ثلث و باقی یکسوم
 میماند آنرا در میکند بر احد ابویین و دو خنثی اخماس یک خمس با احد ابویین و چهار خمس از ان بدو خنثی و از روی حساب احتیاج شود
 بسوی پیدا کردن عددی که جمیع حصص مذکوره از ان سالم بر آید و طرقتش اینست که بر تقدیر انوثیت آنها تقسیم از پنج سهم
 میشود و بر تقدیر ذکریت از شش سهم چنانچه مذکور شد و میان پنج و شش با اصطلاح علم حساب نسبت تباین است یکی را هفت
 میکنم در دو م حاصل میشود و آنرا ضرب میکنم در دو که شصت میشود پس احد ابویین را بر تقدیر ذکریت ده سهم برسد و بر
 تقدیر انوثیت دو نوزده که مجموع بیست و دو میشود و نصف آن که یازده است با احد ابویین میدهم و دو خنثی را بر تقدیر ذکریت
 آنها پنجاه میرسد و بر تقدیر انوثیت چهل و بیست مجموع نود و بیست میشود و نصف آن چهل و نه حصه هر دو خنثی باشد و در
 تقسیم بلا کسر حاجت بضرر دیگر نیست تا هر کدام حصه بلا کسر برسد و در ان تطویل لا طایل است و تقسیم میراث و میان
 اخوة و اجداد و اعمام و احوال که بعضی خنثی و بعضی دیگر غرضان باشند نیز بدستور تقسیم در میان اولاد است چنانچه مذکور شد
 اما اگر در میان برادران مادری خنثی یافته شود در تقسیم میراث آنها احتیاج باین ضرب نیست زیرا که تقسیم ترک در میان
 اقربای مادری علی السویه میشود در میان مذکور و مومنث تفاوتی نیست چنانچه سابق بیان شد و در آباد اجداد خنثی
 بعدی است زیرا که از دلاوت و حال او معلوم میشود که مذکور است یا مومنث مگر آنکه نظر کنم بر وایت شیخ قاضی در باب

از نیکه از شوهرش بچه آورد و از او هم طفلی از زنی بهر سبب چنانچه مذکور است و شیخ رحمه الله فرموده که اگر خنثی زوجه یا زوج باشد نصف
 میراث زوج و زوجه با و باید داد و هر چه گوید در کلام شیخ بحث است زیرا که خنثای مثل آن زوج جایز نیست با مرد و با زن پس میراث
 زوجیت چگونه تواند برداشت مسئله است اول کسیکه فرج مرد نداشته باشد و فرج زن هم میراث او بقرعه میدهند
 با این طریق که در یک رقععه عبد الله بنو سیند و در رقععه دیگر امه الله و عای قرعه بخوانند که سابق مذکور شد و یکی از آن دو رقععه
 برمی آید اگر عبد الله بر آید میراث مرد با و میدهند و اگر امه الله میراث زن دوم هر که او را و سر و و بدن باشد بر یک حق
 یعنی محل بستن از آن یک بدن او را باید که پس اگر مرد و بیدار شوند هر دو یک کس است و اگر یکی بیدار شود و دوم در خواب باشد
 دو کس اند سوم محل وارث میشود اگر زنده تولد کند و اگر همچنین ساقط شود بضر کسی یا بدون آن و حرکت کند بعد افتادن
 از شکم مانند حرکت زنده یا و اگر نصف او بر آید زنده و باقی بر آید مرده پیشتر یعنی هر دو همچنین اگر حرکت کند حرکتی که دلالت بر تحرک
 حیات نکند مانند حرکت مذبوح و در روایتی از بعضی از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که اگر حرکت کند حرکتی که
 اشکارا یعنی مثل حرکت تقلص مقلی که در هم کشیده شدن و در از شدن باشد وارث میشود و میراث او هم با و ارث میشود
 و همچنین در روایت ابی بصیر هم از حضرت صادق علیه السلام آمده و شرط نیست که آن محل در هنگام موت مورث حیات
 داشته باشد پس اگر بعد از شش ماه از موت مورث تولد یابد میراث میرد یا بعد از نه ماه که مادرش شود دیگر نکرده باشد
 بزرگ میراث تعلق با و میگردد چهارم هرگاه میت بگذارد پدر و مادر یا یکی از آنها یا زوج یا زوجه و محلی صاحبان فروض را
 حصه او بی سید و پند و نگاه میدارند باقی مال را پس اگر محل مرده ساقط شود بهر یک از صاحبان فرض تمامه فرض او میدهند
 از آن مال هیچ شیخ رحمه الله گفته که اگر میت را پسری موجود و محلی باشد موجود در آنکس مال او میدهند و دو ثلث باقی
 میگذازند زیرا که ممکن است در شکم مادر دو پسر باشد و ثلثان حق آنهاست و احتمال سه پچ نیست زیرا که غالباً زیاده
 از دومی شود و مادر اعتبار ندارد و اگر موجود دختر باشد و از خمس میدهند تا وقتیکه بزرگ آید و این قول خوب است ششم
 دیت طفله که در شکم مادر او را بکشند به پدر و مادر او یا پدر و مادر او اگر آنها نباشند با اقربای پدر و مادری یا اقربای پدری اگر اقربای
 پدر و مادری نباشند فواهد از اقربای نسبی پدر باشد مانند برادران یا بعضی مانند محقق و غیره به دستور میراث هفتم هرگاه دوشخص متعارف
 کشند نسبی میراث همدیگر میدهند و برای اثبات نسب تکلیف نمیکند آنها را بینه و اگر معروف باشند بنسب یکدیگر و دعوی نکنند نسبی
 سوای انقبول نمیکند و دعوی آنها را بدون بینه هفتم هر که مقتولان جز و مال او را نگاه میدارند و انتظار میکشند تا آنکه خبرش برسد و
 مقدار انتظار خلافت بعضی گفته اند تا چهار سال و این روایت عثمان بن عیسی از سماعه از حضرت صادق علیه السلام است
 و درین روایت ضعف است و بعضی دیگر میگویند که خانه او را باید فروخت بعد از ده سال قیمت آن را میان رشت تقسیم نمایند

و این قول شیخ مفید است رحمه الله بر طبق روایت علی ابن مهزیار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در باب فروختن قطعه خانه
مفقود و انچه روید یافته و استدلال بمثل آن روایت تمام نیست زیرا که روایت مذکوره نص نیست در مدعی شیخ مفید و بخیر نیز
قطعه داد بعد از ده سال دلالت نمیکند بر آنکه حکم موت آن کرده باشند چه حاکم را میرسد که مال غائب را جهت صلحت او بفروشد
تا با امام چه رسد شیخ رحمه الله فرموده که اگر مال او را بجا حاضران بدینند و آنها را الفیله گیرند که هرگاه غائب حاضر شود باور کنند
جائز است و در روایت اسیح ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام است که اگر ورثه مفقود و انچه را مال او باشد قسمت میکنند
مال او را در میان هم دیگر پس اگر بیاید مالک رد میکنند آن مال را با او در باب اسیح قولی است بعدم توثیق او و از جمله روایات
حدیث مذکور سهل ابن زیاد است که روایت اضعیفست و شیخ در خلاف فرموده که قسمت مال او نمیکند تا آنکه مدتی بگذرد
و در مثل آن مدت زنده نمی ماند مثل او عاده و این قول اولی است فصل سوم در میراث غریقان و آنها که در زیر سنگ
مانند دیوار خانه آمده مرده باشند معلوم نباشد تقسیم و تاخیر فوت آنها این جماعه میراث هم دیگر می برند اگر آنها را یا یکی از آنها
را مالی باشد و وارث یکدیگر باشند پس اگر آنها را مالی نباشد یا وارث دیگر نباشند یا یکی از آنها وارثی دیگر بود
و آن دیگر وارث اول نشود مانند و برادر که یکی را ولد باشد و یک دیگر را بنوه این حکم ساقط می شود و هم چنین
اگر وفات آنها در یک آن بود لاجن سبب مانند موت فجائیه یا موت بسوختن یا بچنگ یا بقتل یا یکی بمیر و مقدم
بر دیگر که درین صورت میراث هم دیگر می برند و اگر بغير سبب بدم بنا و غرق با سبب دیگر بمیرند و شتبه
شود و مقدم موت یکی بر دیگر بهین حکم در آنجا نیز ثابت است یا نه در آن شتبه است و کلام شیخ
رحمه الله در کتاب نهایه مشعر بان است که در آنها هم حکم غریقان و همد و مانند است که میراث یکدیگر می برند
و این حکم مطروحه است در اسباب اشتباه و هرگاه ثابت شد اشتباه و شرائط مذکوره یافته شد هر کدام میراث دیگر
می برد و از ترکه مخصوص او نه از انچه با و از میراث اول رسیده و شیخ مفید رحمه الله گفته که از ان هم می برد قول اول
اصح است زیرا که فرض میتوان کرد چیزی را که ممکن باشد و میراث دادن یک وارث را از انچه در صورت فرض موت
او بوارث دوم رسیده مستلزم فرض حیوة او بعد از وفات است که محال است و نیز فرمویست که اگر یکی را مالی باشد و دوم
نباشد تمام مال مالدار را به بی مال باید داد و این صریح است در آنکه از مال چیزی از دوم با و نمیرسد و بعضی فقها گفته اند که
اول حصه نصف یعنی باید حساب کرد و بعد از ان حصه کثیر السهم را و در ان تردید است و شیخ رحمه الله در کتاب یجاز گفته که این
واجب نیست و در بسوط گفته که خواه اول حصه کثیر السهم حساب کنند یا قلیل السهم تفاوتی نمیشود و در بعضی ولیکن تابع حدیث
باید شد و در تقدیم حصه نصف فائده ظاهر است زیرا که اگر اول حصه اضعف از ثومی گرفته شود و بعد از ان ثومی را حصه اضعف

بدین باقوی زیاد حاصل میشود از آنکه برکس کنند و مالش اینست که زوج و زوجه هر دو غرق شوند و مهر و ولاد و ولد باشند و بیع ترک که حصه و وجه
 غرض کنیم که چهار دینار از زوج مانده یک دینار خواهد بود و آنرا که بزوجه بدیمیم که آنهم مالک چهار دینار است از پنج دینار میشود و بعد از آن
 نصف آن پنج دینار را بزوجه بدیمیم و دو نیم دینار مال زن خواهد بود و پنج نیم مال مرد که از آنها بوزنه شان خواهد رسید و اگر اولاد و دینا
 از زوجه بزوجه بدیمیم نزد او شش دینار از اصل و میراث میشود و بعد از آن حصه زوجه که یک نیم دینار است بزوجه بدیمیم مال زوجه
 سه و نیم دینار باشد و آنچه پنج در کتاب ایجا زد که کرده شبه بصواب است و اگر ثابت شود که تقدیم حصه ضعف واجب است
 تقدیمی باشد و اولاد تقدیم و تاخیر تفاوتی نمیشود موافق قول اقوی که قول غیر شیخ مفید است پس اگر غرق شوند زن شوهر
 اولاً موت زوج فرض باید کرد و زوجه را حصه ترک او باید داد بعد از آن موت زوجه فرض باید کرد و زوج را حصه او باید داد
 از ترک اصلیه زوجه نه از آنچه از زوج باور رسیده و هم چنین اگر غرق شود پدری و پسر میراث باید داد اولاد پدر را از پسر
 و بعد از آن پسر را از پدر پس اگر هر یک از آن دو غرق اولی بدیگر باشد از وراثت دیگر مال هر یک منتقل میشود بدیگری
 و از او بوزنه اش مثلاً پدر و پسر غرق شوند پسر را برادران مادری باشند و پدر را هم برادران باشند درین صورت مال
 پسر منتقل به پدر میشود و هم چنین مال پدر یعنی مال اصلی سوای میراث پسر بولد میرسد و بعد از آن منتقل میشود مال هر کدام از آن
 دو به پدرانش و اگر یکی از آن غرق را یا هر دو را بشتر یک در میراث باشد مانند پسر و پدری که غرق شوند و پدر را هم
 اولاد و دیگر باشند سوای غرق و پسر را هم اولاد بود پدر را با اولاد سدرس ترک که پسر میرسد و بعد از آن فرض کنیم موت پدر را
 پس پسر برادران ترک پدر حصه خود را که بشتر است برادران باو میرسد و منتقل میشود و آنچه بعد از سدرس پدر مال اوست یا این حصه
 که از مال پدر باور رسیده با اولاد پسر که از او مانده اند و اگر میرد و وارث مساوی باشند در تحقیق ارث مانند دو برادر
 غرق منتقل میشود مال هر کدام بدیگر پس اگر هیچکدام از آن دو برادر را وارث نباشد منتقل میشود میراث آنها با مام علیه
 السلام و اگر یکی را وارث بود آنچه باور رسیده بوارث انتقال می یابد و آنچه بدیگر رسیده با مام علیه السلام که وارث
 من لا وارث له اوست **فصل چهارم در احکام میراث نجوسی است گاهی مجوسیان زانی را که در شرع حرام اند**
 تزویج میکنند بشبهه این نشان مانند مدبران و خومهران و دختران خود را بشبهه تزویج یکی با دیگری و امثال آنها و در
 نابینایان مجوسیان کجاح میکنند پس حاصل میشود مجوسانی را نسب صحیح و فاسد و سبب سبب صحیح و سبب فاسد است که از کجاح
 صحیح باشد نزد ما نه از ایشان چنانچه کجاح کند با او و خود او اولاد پیدا شود پس نسب له فاسد است و سبب و جیت دین فاسد
 و بعضی علمای ماحکم میراث نمیکند در میان آنها مگر آنکه نسب سبب صحیح باشد و آنرا روایت کرده اند از یونس بن عبد الرحمن
 و تابعان او که از قضای امامیه اند و بعضی دیگر حکم توارث میکنند به نسب صحیح و فاسد و سبب صحیح نه فاسد و این مختار و فصل

نشان است ارتقا و تاجان و همین است ندب شیخ سفید که گفته و این قول غلبت شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه فرموده که
 سبب میراث فاسد میراث بعد از میراثی که اهل ذمه را بر دین شان میگذرانند و بنا بر این قول اگر جمع شود در یکی از مجوس و دو سبب
 سبب میراثی بر دهر و مانند اینها که با خود نکاح کرده سهم زوجه و مادر از میراث او هر دو بآن باید داده سهم و چه ربع است یا عدم و سهم مادر
 عدم و ثلث مثل آن که چنانچه پیش از نکاح یکدیگر داشته باشند و بعد از آنکه پدر باقی ترک محوسی بهم رد میشود بر مادرش سبب وری نیز بعلت
 حیثیت و چنین که در دختر خود نکاح کند و ارثش باید داد و سبب و حیثیت و نصف بسبب دختری و باقی رد میشود بقرابت دختر علی اگر
 یکدیگر داشته باشند و اگر پدر و مادر هم داشته باشند آنها را دو سبب ترک میرسد و ارثش بسبب زوجه و نصف بسبب دختری
 پنج زیاده آید از آنکه رد میشود بر آن دختر و پدر و مادر بعلت قرابت و اگر همچنین با خواهر خود نکاح کند ربع ترک می برد آن خواهر با عدم و لکن سبب
 حیثیت و نصف بعلت خواهری و باقی رد میشود بر او از جهت قرابت هرگاه شریک دیگر نداشته باشند اگر جمع شود در وارث محوسی
 سبب میراث و یک سبب مانع سبب دیگر باشد میراثی بر او از جهت مانع مانند این که دخترش خواهر مادرش باشد بجهت اینکه با مادر
 نکاح کرده و دختری از او به سرسانیده او را سهم دختر میدهد سهم خواهر مادر می زیرا که با وجود دختر و خواهر میراث میرسد نزد او
 بنابر اگر وارث از دختری باشد که آن دختر و دختر از هم باشد یعنی دختر خود نکاح کرده و از او دختری به سرسانیده او را حصه دختری باید داد
 میراث دختر و دختر و چنین اگر چنانچه مانع که خواهر پدری و باشد چنانچه تزویج کند با مادر خود و از او نیز باید دختری آن دختر عمه پدر
 می شود زیرا که خواهر مادر بر او است خواهر پدر آن محوسی هم نیست که دختر او است او را سهم هم میرسد سهم و همچنین اگر عده داشته باشد دختر
 از او نیز و چنانچه تزویج کند چنانچه دختر تیره خود را یعنی جد محوسی تزویج کند دختر خود را و به سرساند دختر آن دختر محوسی است زیرا که
 جدا است و دختر عمه او هم است زیرا که دختر و دختر او است پس او را حصه میدهد پس بدین حصه دختر تیره زیرا که با وجود عمه میراث بدین تیره میرسد
 مسئله است اول مسلمان میراث می بر سبب فاسد پس اگر تزویج کند مسلمان زن را که در دین اسلام نکاح آن زن جائز نباشد
 امیراث بعد از آنکه بر زن خود نکاح آن متفق علیه باشد مانند مادر رضاعی یا مختلف فیه مانند نکاح مادر زنی که با آن زن زنا کرده باشد
 ای زنیکه از آنجا میرسد باشد و خواه زوج معتقد تکلیف نکاح مذکور باشد یا نباشد و هم مسلمان میراث میراث صحیح و فاسد میراث
 به وطنی شدیم هم حکم معتقد صحیح دارد و حقوق نسب تا آنکه در حساب فرائض است و آن شامل است بر یک مقدره و چند مقصد مقدره در بیان
 ملاحظات علم دارد که در بیان آن بلا کسر در خارج شش فرض است که مذکور شد و هر یکی حساب مراد بخرج اقل عدیست که مسلم فرض
 ن عدل صحیح در میان آن است بر آید و آن خارج پنج است یکی نصف و این از دو بر سه آید و هم ربع و آن از چهار بر سه آید
 هم فرض آن از شش چهارم ثلث و ثلثان و آن از سه پنجم سه شش بر سه آید و بر فرضیه که حاصل شود در آن دو نصف
 و باقی آن فرضیه از دو بر می آید اگر شش باشد بر ربع و نصف یا ربع و باقی آن حاصل میشود از چهار و اگر شش باشد

بر طبق و نه متی یا ثلث باقی آن از ثلث بر می آید و اگر مثل باشد بر ثلث و ثلثین یا ثلث و باقی یا ثلثین باقی از سی بر می آید و اگر مثل
باشد بر سیدس و ثلث یا سیدس و ثلثین یا سیدس باقی آن از شش بر می آید نصف یا ثلث یا نصف یا ثلثین و سیدس
یا یا یکی از ثلثین و سیدس پدر و مادر یا از شش بر می آید و اگر بدل نصف در استله مذکور ربع بود و نیز نصف از دو از دو
بر می آید و اگر بدل ربع شش بود و نیز نصف از سبب و چهار حاصل میشود پس هرگاه در حق این را باید دانست که مندریفه
یا بقدر سهام است یا زیاده از آن یا کمتر قسم اول آنکه فریضه بقدر سهام بود پس اگر تقسیم شود بر سهام بدون کسر هیچ
گفتگویی نیست مانند فریضه یک یا بر دینی یا زوج که نصف زوج و نصف بخواهر میرسد و فریضه از دو سهم بر می آید
یا دو دختر بر پدر و مادر یا بویین و زوج که درین دو صورت اخیر تقسیم از شش سهم میشود بلکه در صورت اول دو دختر
را و ثلث میرسد که چهار سهم پدر و مادر را ثلث که دو سهم بود و در سبب دوم زوج را نصف میرسد که سه سهم است و مادر را
ثلث که دو سهم میشود و باقی پدر را و سهم یک سهم است و کسر و پنج نمی آید و اگر کسر شود فریضه پس با هر یک فرقه کسر می افتد
یا زیاده از یک فرقه در قسم اول بر آنکه فرقه را ضرب باید کرد در اصل فریضه اگر در میان حصص آنها و عددشان وفق نباشد
مانند بویین و پنج دختر که فریضه آنها از شش سهم است چهار سهم حصه دختران و دو سهم حصه بویین و چهار را که پنج دختر بر یک سهم
می افتد در میان چهار پنج وفق نیست پس عدد آنها که پنج است در شش ضرب باید کرد که سی حاصل شود و از آن حصص
هر کدام یک سهم بر آید باین طریق که سهم هر کدام از او شده را در پنج ضرب کنیم آنچه حاصل ضرب باشد با و میدیم و حصه بویین از
شش سهم اول فریضه و دو سهم می شود زیرا که در پنج ضرب کردیم ده سهم شده و هر کدام پنج سهم میرسد و همچنین دختر چهار سهم میشود زیرا که
چهار را در پنج ضرب کردیم بیست سهم شده و هر کدام چهار سهم میدیم و تقسیم و اگر در میان سهام و عدد آنها وفق بود
پس ضرب کنیم وفق عدد آنها را و فریضه وفق حصصشان مثلاً پدر و مادر و شش دختر است درین جا سهم از
شش فریضه سهم میشود و چهار سهم دختران که اگر از شش دختر تقسیم بلا کسر میشود و چهار را با شش توافق نصف است
پس ضرب کنیم نصف عدد آنها را که سه باشد و فریضه که شش است می ده حاصل میشود پدر و مادر را از اصل فریضه
دو سهم بود آن را در سه ضرب می کنیم شش سهم میرسد و هر کدام سهم میدیم و دختران را از اصل چهار بود آنرا که در سه
ضرب کردیم ده از ده شد هر یک از شش و شش میرسد و اگر کسر افتد بر زیاده از یک فرقه پس در میان سهام
هر فرقه و عددان منفرقه وفق بود یا اصل بر وفق نباشد اما عدد بعضی را با سهام آن بعضی وفق باشد و بعضی
دیگر را نباشد پس در صورت اول را می کنیم هر فرقه را بسوی خود وفق و در صورت دوم هر عدد را بحال
خود می گذاریم و در سوم و طائفه که در او وقت باشد بسوی جزو وفق و باقی را می گذاریم بحال خود و بعد

از آن ملاحظه کنیم اعداد یا متماثل باشند یا متداخل یا متوافق یا متباين پس اگر متماثل باشند اختصاص می کنیم بر یکی از آن دو و آنرا ضرب کنیم در اصل فریضه مثلاً شش دو برابر پدر و مادری فریضه آنها از سه سهم می شود و دو سهم از دو برابر پدر و مادری است و یک سهم دو برابر مادری و دو برابر مادری و در تقسیم هر سهم افتد در صورت ضرب کنیم عدد یکی از این دو فرقه را که دو باشد در فریضه که آن سه سهم است شش می شود و برابر مادری را ده سهم می بینیم و دو برابر پدر و مادری چهار سهم و یک سهم در تقسیم خواهد شد اگر متداخل بود در میان عددین پس بنده از عدد کمتر را در ضرب کن عدد اکثر را در فریضه مثلاً شش سه برابر مادری و شش برابر پدری فریضه آنها ثلث و ثلثان است که از سه سهم بر می آید و منقسم نمی شود در میان آنها صحیحی و یک فرقه نصف فرقه دوم است پس دو عدد و متداخل اند درین صورت ضرب می کنیم شش را در فریضه که سه است که منفرده می شود از آن قسمت صحیح بلا کسر می آید که شش سهم حصه سه برابران مادری شود بهر کدام دو سهم و دوازده سهم حصه شش برابران پدری که بهر یک از آنها نیز دو سهم خواهد رسید اگر توافق باشد در میان عددین ضرب می کنیم وقتی یکی از آن دو عدد را با فرقه دوم آنچه حاصل شود آنرا ضرب می کنیم در اصل وقتی یکی از آن دو عدد چهار در دو و شش برابر است فریضه آنها از چهار است زیرا که ربع حصه و جات است و سه ربع دیگر از شش برابر در میان چهار و شش توافق با نصف است پس ضرب می کنیم نصف یکی را که دو سهم باشد در دوم که شش است دوازده می شود و آن را دوازده ضرب می کنیم در اصل فریضه که چهار بود و چهل و هشت می شود از همان قسمت صحیح بر می آید دوازده سهم حصه چهارند و بهر کدام سه سهم سه و شش سهم حصه شش برابر است و اگر متباين باشد در میان عدد دو فرقه پس ضرب می کنیم عدد یک فرقه را در عدد فرقه دوم و آنچه حاصل شود آنرا ضرب می کنیم در اصل فریضه مثلاً شش دو برابر مادری و پنج برابر پدری است که تقسیم در میان آنها اندک می شود و یک ثلث از دو برابر مادری و دو ثلث از پنج برابر پدری است و فریضه آنها سه سهم است که منقسم در میان آنها بدون کسر نمی شود و در میان عدد دو فرقه و وقتی نیست و متداخل نیست پس ضرب می کنیم یک عدد را در عدد دیگر ده را در اصل فریضه که سه بود بی می شود از همان قسمت صحیح حاصل شود زیرا که ثلث سی ده است که میان دو برابر مادری مقسوم می شود بهر کدام پنج سهم برسد و دو ثلث آن است که در میان پنج برابر پدری تقسیم یا بهر یک چهار سهم برسد و سه سهم و عدد یا مساوی دیگر باشد مانند دو و دو سه و سه یا مختلف و دو عدد مختلف یا متداخل می باشند یا متوافق یا متباين یا متداخل یا متوافق یا متباين و عدد اندک که اقل آنها اکثر را فانی کند یا در مرتبه یا چند مرتبه و آن اقل زیاده از نصف اکثر نمی باشد و اگر خواهی آنرا امتنا سمین هم می توانی گفت زیرا که در میان آنها بسبب نصف و ثلث و ربع هم مثلاً می شود فرض کرد مثلاً شش سه و شش است و سه نه و چهار و هشت و چهار دوازده و چهار اگر سه را دو مرتبه از شش کم کنی فانی شود و علی هذا المثال متوافقان دو عدد اندک هرگاه اقل آنها از اکثر ساقط کنیم یک مرتبه یا چند مرتبه باقی می ماند زیاده از واحد یا چند عدد و دوازده زیرا که هرگاه ساقط کنیم ده را از دوازده و دو را

میمانده و در آنکه از ده چند دفعه کم کنیم فانی شود و بانه و بعد از آن سقاط اگر دو مانده چنانچه درین مثال است توافق در میان
 آنها به نصف خواهد بود زیرا که خرج نصف است و اگر سه مانده موافقت به ثلث و همچنین تا ده که در دو موافقت به شش خواهد بود و اگر
 باقی مانده از ده پس موافقت بخیر یازدهم خواهد بود و این توافق بمعنی اعم است که شامل تداخل هم هست چنانچه میان سه و نه
 تداخل است و توافق این معنی نیز با هم دارند و توافق بمعنی خاص آنست که عددی ثالث سوای واحد که فانی آن عددین کند
 نه عدد ناقص میماند و دو عدد است که هرگاه اقل آنها از اکثر سقاط شود یک مرتبه یا چند مرتبه باقی مانده مثل سیزده و هفت
 چه هرگاه سقاط کنی سیزده را از هفت میماند و هفت را که از سیزده کم کنشش میماند و شش را که از هفت کم کنیم یک خواهد ماند
 قسم دوم آنکه فریضه و فائزند به سهم مفروضه آن نمی باشد مگر به دخول زوج یا زوجیه مانند اینکه از بیست ابویین
 یا زیاده از دو مع زوج یا زوجیه باقی ابویین و بنت و بنت یا زیاده از دو مع زوجیه و بنت ابویین و بنت و بنت یا زیاده از دو مع زوجیه و بنت
 این صورت زوج یا زوجیه را حصه اعلی می رسد و هر کدام از ابویین را سهم مساوی آنچه باقی مانده به بنت یا پدر خواهد واحد باشد
 یا متعدد در صورت اول فریضه از دوازده سهم بر می آید ثلث که چهار سهم است با ابویین می رسد یک لکل واحد ششم سهم است
 و زوجیه را ربع که سه سهم میشود و باقی میان پنج سهم آنرا بدین ترتیب می رسد و نقصان بر آنها افتاد زیرا که فریضه آنها ثلثان بود
 که هشت سهم باشد و در صورت دوم فریضه از بیست و چهار میشود و زوجیه را شش می رسد که سه سهم است و ثلث با ابویین که
 هشت سهم باشد باقی میان سیزده سهم آنرا بدین ترتیب می رسد که فریضه آنها ثلثان بود و آن شش از دوازده سهم می رسد و در سلسله سوم
 ابویین را ثلث باید داد و بخله و از دوازده سهم که چهار سهم است و زوج را ربع که سه سهم است و باقی که پنج سهم باشد به بنت می رسد
 حال آنکه فریضه او نصف بوده که شش می شد و علی هذا القیاس در سلسله چهارم غول که مذہب مخالفین است نزد امامیه
 باطل است و آن عبارت است از زیاده که در حساب فریضه نبوی که نقصان مقسوم شود در میان جمیع ورنه بمقدار
 سهام آنها و دلائل بطلان آن در کتب مطبوعه مذکور است درین مقام گنجائش ذکر آنها نیست و همین حکم است که اگر است
 دو پدر و مادری و دو خواهر یا زیاده از دو پدری و مادری یا پدری تنها زوج یا زوجیه یک برادر و مادری و خواهر پدری و مادری
 یا پدری تنها زوج یا بنت پس درین مسائل میگیرد زوج یا زوجیه اعلی را و داخل میشود و نقصان در حصه یک خواهر یا خواهر
 پدر و مادری یا پدری خاصه در دو صورت اول فریضه از دوازده سهم میشود و برادران مادری را ثلث باید داد و زوج را هم فریضه
 اعلی که نصف باشد می رسد مجموع ده سهم میشود و باقی دو سهم می ماند آنرا بخواهران پدری و یا مادری یا پدری باید داد و نقصان
 بر آنها افتاد زیرا که فریضه آنها و ثلث بوده که هشت سهم باشد بخله و از دوازده سهم مذکور و اگر درین صورت
 بجای زوج زوجیه باشد آنهم حصه اعلی می رسد که ربع است پنج سهم برای خواهران پدر و مادری یا پدری باقی میماند

بجای هشت سهم و در صورت سوم فریضه از شش سهم برے آید زوج حصه اصلی برے بر که نصف باشد و برادر مادری ثلث
 ترکیه یک و باقی یک سهم است بخوابد بر و مادری یا پدری میرسد و نقصان بر همان خواهد افتاد و بر این صورت مختلفه اگر فریضه
 منقسم شود بر جمیع ورثه بلا کسر محتاج ثلث دیگر نمیشود و الا ضرب میکنیم عدد ورثه که بر آنها کسر افتد در اصل منقسمه و آنچه
 حاصل شود و مقسوم خواهد شد در میان جمیع ورثه صحیفاً مثال تقسیم بلا کسر باین وزوج و پنج دختر است که از میت بماند
 فریضه آنها دوازده است حصه زوج سه سهم که ربع مال است و فریضه ابون چهار سهم که ثلث ترکیه می شود و جمیع هفت سهم
 شد باقی بیان پنج سهم که حصه پنج دختر میشود بلا کسر و مثال دوم که کسر شود و قسمت صحیح بجهل بیاید آنست در همین صورت بجای پنج دختر
 سه دختر فرض کنیم و پنج سهم مقسوم نمیشود بر آنها صحیحی پس ضرب میکنیم سه را عدد و بناست در دوازده که اصل منقسمه است
 سی و شش حاصل میشود و مسئله از آن صحیح خواهد شد قسم سوم آنست که فریضه زیاده از سهام باشد و بر این صورت آنچه
 زیاده است رد میشود بر صاحبان سهام سوای زوج و زوج که با وجود وارث دیگر سوای امام علیه السلام بر آنها رد نمی شود
 و اگر وارث سوای امام نباشد بر آنها نیز رد جائز است چنانچه گفته اند سوای مادر با وجود اخوة میت که آنها حاجب
 مادر میشوند از سوای فرض چنانچه سابق مذکور شد یا جمیع شود و صاحب دو سبب میراث با کسی که صاحب یک سبب باشد
 پس صاحب سببین نیز وارث است بر و فاضل فریضه از صاحب یک سبب مثالش ابون یک بنت است فریضه آنست
 سهم برے آید سه سهم که نصف ترکیه است بدختر سیدیم و دو سهم که دو سدس است بر پدر و مادر میت فاضل می آید یک سهم
 اگر میت را برادران نباشند فاضل مذکور پنج سهم میکنیم سه سهم بدختر سیدیم و دو سهم باین و اگر میت برادران هم داشته باشد
 بمادر سوای فرض نمیرسد و رد میشود حاصل مذکور بر پدر و دختر میت را با یعنی سه سهم بدختر و یک سهم به پدر و یک سهم کسر افتد و اگر
 قسمت صحیح مطلوب باشد فرض سهام را که در صورت عدم برادران پنج است و در صورت وجود برادران چهار ضرب میکنیم در اصل
 فریضه که شش است بی خواهد شد و در صورت اول است و چهار در صورت دوم از همان قسمت صحیح بجهل می آید شش سهم از نسبت
 و چهار سهم حصه پدر و زن و سه سهم حصه دختر و در صورت دوم و در مسئله اول پنج سهم به پدر و پنج دیگر با نسبت سهم حصه دختر و مانند
 احد ابون سبع و دو دختر زیاده از دو فریضه احد ابون سدس است و دختران دو ثلث و قسمت از شش برے شود
 یک سهم حصه احد ابون است و چهار سهم حصه دو دختر زیاده از دو فاضل می آید یک آنرا اخماسا قسمت باید که در میان
 احد ابون و دو دختر مثلاً پس ضرب میکنیم پنج را در اصل فریضه که شش است سی میشود و شش از آن میسر می آید با احد ابون است
 و چهار بدختران و مثل یک برادر مادری و یک خواهر پدری فریضه برادر مادری سدس است و فریضه خواهر پدری نصف است
 فریضه از شش برے آید سه سهم حصه خواهر پدری و یک سهم حصه برادر مادری باقی میان دو سهم که آنرا با ثمار و سه کتم

بر برادر مادری و خواهر پدری علی الاصح یعنی یک سهم از چهار سهم به برادر مادری میسریم و سه سهم بخواهر پدری و شش سهم
 رحمه الله گفته که درین مسئله رد مخصوص خواهر پدری است و برادر مادری نیز از فاضل فریضه میسرند و مانند خواهر
 مادری مع یک خواهر پدری چه در خواهر مادری را ثالثی ترک گیرند و نصف فرض یک خواهر پدریست و فریضه از شش سهم
 بر سه آید سه سهم فریضه خواهر پدریست و دو سهم فریضه و خواهر مادری باقی یک سهم میماند آنرا اتساع در میان سه خواهر پدری که در تقسیم
 میکنم و ضرب میکنیم بخارج از شش سهم حاصل میشود که ازان تقسیم صحیح بیست و آید و از ده سهم حصه و خواهر مادری و دیگر ده سهم حصه
 خواهر پدری مقصود دوم در مناسبات است و مراد از مناسبات آنست که شخصی بمیرد و پیش از آنکه مال او را میان ورثه
 کنند بعضی از ورثه هم بمیرند و فرض تقسیم ترک در میان ورثه بیست اول و دوم از یک اصل باشد بذا اگر بر این مناسبات با این
 گویند که منقسم ثانی نسخ بر تقسیم اول میشود و در تقسیم آنست که تقسیم کنی فریضه و ارث اول یا به نحو یک از آن حصه و ارث ثانی جدا
 شود و بذا اگر بر ورثه او مقسوم گرد پس اگر ورثه بیست ثانی همان بیست اول باشند و اختلافی در قسمت نبودم دیگر حکم بگیرند
 دارد و حاجتی بتقسیم دیگر نیست مثالش آنست میت را سه برادر و سه خواهر از یک جهت یعنی از پدر و مادر یا از پدر تنها یا از مادر
 تنها و ارث باشند و بعد از آن یک برادر بمیرد و پس از او برادر دیگر و بعد از آن یک خواهر بمیرد و پس از او خواهر دیگر و باقی ماند یک نفر
 و یک خواهر درین صورت تمام مال هفت نفر مذکور میان یک خواهر و برادر را ثالثی تقسیم کرد و میشود دو ثلث به برادر
 و یک ثلث بخواهر اگر مناسبت به میت از جانب ابوین یا اب باشند و علی السویه قسمت میکنند اگر انساب آنها
 بمیت از جانب مادر باشند و اگر مختلف باشند و ورثه میت دوم یا ورثه میت اول یا اختلاف در ورثه بود یا در
 استحقاق یا در هر دو پس حصه میت دوم اگر میان ورثه او بلاکسر مقسوم شود و دیگر سخنی نیست مثالش آنست
 که شخصی بمیرد و ورثه از او ماند زوجه و پسر و دختر و زوجه را ثمن که سه سهم است از میت و چهار سهم میسرند
 و چهار سهم حصه پسر است و هفت سهم حصه دختر است بعد از آن زوجه میسر و ورثه از او ماند پسر و دختر پسر را دو
 سهم میسرند و دختر را یک سهم و اگر سهم میت دوم میان ورثه او بلاکسر منقسم نشود در آن دو صورت است صورت
 اول آنکه میان نصیب میت دوم از فریضه و آن میان فریضه ثانیه و قریب ضرب کنیم و قریب فریضه ثانیه و قریب نصیب میت
 ثانی از فریضه اول عددی که بعد از ضرب حاصل شود هر دو فریضه بصحت ازان بر علی یا ثالثی آنست که میت را دو برادر
 مادری و دو برادر پدری و زوج ماند بعد از آن زوج بمیرد و از او ماند یک پسر و دو دختر و فریضه اول شش است که قسمت صحیح
 منقسم نمیشود و کسر لازم می آید پس ضرب کنیم دورا که عدد و خوین است و شش که اصل فریضه است و از ده حاصل میشود
 و حصه زوج که شش سهم است و از ده سهم منقسم نمیشود و قسمت صحیح در میان یک پسر و دو دختر و او که چهار سهم حصه آنها

میشود و در هر یک از این سه قسمت و نصف چهار که دو سهم باشد خبر میگیریم و فرضیه اول که دوازده است نسبت
 و چه دار حاصل میشود و از آن قسمت صحیح برمی آید و هر که را از فرضیه اول که سه سهم بود در دو ضرب نموده آنچه حاصل شود حصه
 او است چنانچه زوج را از فرضیه اول شش سهم بود و دوازده میگیریم و این از دوازده چهار سهم و شش و صحیح برمی آید و سهم باقی و شش
 بلا کشیده و این سه سهم است صورت دوم اینست که در میان نصیب میت دوم از فرضیه اول فرضیه دوم تباین باشد پس
 ضرب کنیم فرضیه ثانی را بر فرضیه اول و هر چه حاصل شود در دو فرضیه صحیح از آن برمی آید و هر کدام از ورثه میت اول
 را هر چه سهم از فرضیه اول باشد بر دوازده و از فرضیه دوم ضرب کرده آنچه حاصل شود میسیم متالش اینست که از میت یک نفر زوج
 و دو خواهر مادری یک نفر پدر و یک نفر برادر و یک نفر از ورثه میت شش سهم و زوج سه سهم و از آن قسمت
 صحیح پنج سهم و شش و بر می آید و زوج را شش تباین است پس پنج را در شش ضرب میکنیم حاصل میشود از آن قسمت صحیح بر می آید حصه زوج از آن
 میشود و بماند از آن دو سهم حصه و سایر دو سهم حصه یک نفر و از دو سهم دیگر دو خواهر در می یک نفر و پدری میگیرند و سهم یک نفر است
 بر دو خواهر مادری تمیز میسر بر دو برادر بر می آید اگر اینها کثرت از دو فرضیه باشد نظر کنیم در میت پس هر کدام که حصه میان آن باشد مثل آن که
 منقسم میشود احتیاج بر آن نمیکند و اگر نکند شود آنچه از فرضیه ثانی فرضیه اول علی کردی فرضیه ثانی است هم فرضیه ثانی علی کنان قسمت
 صحیح بر آید و علی از القیاس میت چهارم و پنجم و زیاد از آن مقصود هم در معرفت سهام و شش است از ترک که مترجم گویند درین
 مقصود بیان میشود و صاحب الفرائض بر آن بعضی صورت یکم از سهم میشود هر چند ترک که یک سهم باشد پس معلوم میشود که بهر وارث
 از آن که چند سهم میرسد احتیاج میشود عمل دیگر بیان شد چنانچه اینست که اگر کثرت باشد اگر ترک که منقسم میشود و اگر در آنچه
 سه ساله از آن صحیح میشود و حتی عمل نباشد و اگر بر می توضیح عمل دیگر هم کرده شود و قصوری نیست و اگر ترک که از سهم معدوم و یا خورد
 یا یکبار از آن خبری را چه و غیره و دو که بر می پیوندد و شش و پس محتاج میشود و بجا نباشد عملی که بان معلوم میشود که بهر یک چند حصه از
 حاصل ترک که میرسد آن سهم را در میان این عمل چند طریق است قریب تر به فهم آنست که نسبت دهم سهام هر وارث را
 از فرضیه سوئی اصل فرضیه دیگریم از برای آن وارث از ترک که حصه که نسبت آن حصه با مجموع ترک که نسبت سهام آن وارث
 اصل فرضیه باشد مثلاً اگر سهام او را اصل فرضیه نسب نصف باشد نصف ترک که باو میسیم و اگر ثلث باشد ثلث علی از القیاس
 و این شامل است بحسب اختلاف ترک که خواهد زمین باشد یا غیر آن فرض کنیم که از میت چهل شش و دینار است متالش اینست
 از میت یک نفر زوج و پدر و مادر فرضیه درین مسئله از شش سهم است زوج را سه سهم و این نصف فرضیه است باو میسیم
 نصف ترک که را و مادر را با عدم اخوة و ثلث که ثلث فرضیه است پس باو ثلث ترک که میسیم و پدر را یک سهم که سدس
 ترک است بطریق دوم آنست که قسمت کنیم ترک که را بر فرضیه پس چیزی که خارج قسمت باشد یعنی حصه هر سهم می شود

ضرب کنیم و سهم هر کدام از ورثه و چیز که حاصل شود بعد از ضرب بهمان حصه و سهم متنازل نیست که ترکه ده دینار است
و ورثه زوج و ابوبین اصل فريضه از شش سهم است قسمت کنیم و در اربش خارج قسمت یکی دو ثلث است پس اگر خواهی
که حصه زوج از ترکه مذکور معلوم کنی ضرب کن خارج قسمت را که یکی دو ثلث است از سهم او که سه باشد حاصل آن پنج میشود
همین است حصه زوج از ده سهم ترکه ضرب کن خارج قسمت را که دو سهم مادر حاصل میشود سه و ثلث و آن حصه او است از ده
و ضرب کن خارج قسمت را در یکی که حصه پدر است حاصل همان یکی دو ثلث میشود و آن حصه پدر است و مجموع ده میشود بطریق سوم
هرگاه باشد ترکه صحیح و کسری را نباشد پس بگیر و عادی را که از آن فريضه صحیح بگیر و بگیر سهم هر وارثی را و ضرب کن آن را
در عدد ترکه و چیز که حاصل شود و آنرا قسمت کن بقدر دیکه از آن فريضه صحیح بماند باشد و خارج قسمت نصیب آن وارث
خواهد بود و متنازل نیست که زمیت و رتبه باشد زوج و پدر و مادر دختر ترکه بیست ده دینار در صورت عدد فريضه صحیح و ورثه
سهم است سهم دختر پنج است آنرا ضرب کنیم و در ده که عدد ترکه است بخواه شود و آنرا قسمت کنیم بر دوازده که عدد اصل فريضه
است خارج قسمت چهار صحیح و یک سدس است بهمان حصه و دختر است از ده دینار ترکه ضرب کنیم سهام پدر و مادر را که چهار است
در ده و میرسد چهل آنرا قسمت کنیم بر دوازده که فريضه است خارج قسمت که صحیح و یک ثلث میشود بهمان حصه ابوبین است و
ضرب کنیم سهم را که حصه زوج است در ده که ترکه است حاصل میشود سی آنرا بر دوازده قسمت کنیم خارج قسمت دو و نصف است
بهمان حصه و سهم طریق چهارم آنست که ترکه کسری باشد پس نظر کن که اگر کسری آن کسری این طریق که ضرب کن مخیر کسر
را در ترکه اگر کسر نصف باشد در مخیر نصف که دو باشد و اگر ثلث باشد در مخیر ثلث که سه است و علی هذا الی قیاس تا عشر
پس آنچه حاصل شود آنرا بهمان کسر احساب کن و عمل کن که در آن آنچه در صحاح عمل کردی پس آنچه جمع شود برای آن ارث
قسمت کن آنرا بر آن مخیر کسر و آنچه خارج قسمت است حصه او باشد متنازل نیست که زمیت بماند زوج و پدر و
مادر و دختر و ترکه ده و نیم در هم اصل فريضه زود از ده است ده و نیم ترکه را ضرب کنیم در مخیر نصف که دو باشد حاصل میشود
بیست یک پنج که سهم دختر است آنرا ضرب کنیم در بیست و یک حاصل میشود یکصد و پنج آنرا قسمت کنیم بر دوازده که
فريضه است خارج قسمت هشت و سه ربع است آنرا قسمت کنیم بر ده که مخیر کسر است چهار صحیح و ربع و ثمن حاصل میشود بهمان
حصه دختر است و ضرب کنیم سهام ابوبین را که چهار است در بیست و یک حاصل میشود دشتاد و چهار و آنرا قسمت کنیم بر دوازده
خارج قسمت هفت است آنرا قسمت کنیم بر ده حاصل میشود سه و نیم و آن حصه ابوبین است از ترکه ضرب کنیم سهام زوج را
که سه باشد در بیست و یک حاصل میشود دشت و سه آنرا قسمت کنیم بر دوازده خارج قسمت پنج و ربع است آنرا
قسمت بر ده و کنیم برمی آید دو و نصف و ثمن که حصه زوج است هرگاه جمع کنیم سهام و کسور را مجموع ده و نیم که اصل ترکه است

میشود و اگر فرضیه را احدی از کسور تسعة نباشد مثل نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر از اقسام
گویند و در صورت قسمت کن ترکیب این فرضیه و اگر از قسمت ترکیب یک یا از فضل یا از نسبت و بعد از فرضیه و احتیاجی
قرار نیست مثلاً است را چهار سهم و سه و دختر ماند اصل فرضیه آن یازده است هشت سهم به چهار سهم و سه سهم بسطه دختر و ترکیب
که از او ماند و از ده و بیست سهم به سه سهم از یازده سهم میگیریم و سه و دختر را یک سهم و یک یا از فضل یا از نسبت و بعد از فرضیه و احتیاجی
به هر یک از سهم به دو سهم میرسد و سه و دختر را یک سهم و اگر بعد از قسمت کمتر از دینار ماند مثل آن که عدد ترکیب یازده و بیست سهم به
دینار باشد پس ربع و دینار را بر قرار بسط کنیم و سه و دختر را یک سهم و یک یا از نسبت یا از فضل یا از نسبت و بعد از فرضیه و احتیاجی
قیطره فضل یا چهار قیطره به جبات بسط کنیم و از ده جبهه بشود برای آنکه قیطره سه جبهه است بعد از آن یازده و جبهه قسمت کنیم
هر یک یک جبهه میرسد پس فضل یا یک یک یا یک یا سه سهم به چهار سهم میشود و چهار سهم به پنج چون قسمت نمیشود و سه یازده و از نسبت
یا جز میگیریم که مجموع چهار سهم به پنج را چنانچه چهار جبهه میشود و هر سهم یک یا یک یا یک یا یک جبهه چهار جبهه میشود و در طریق امتحان
صحت خطای حساب مذکور نیست که محققان کدام را جمع کنی اگر مجموع آن موافق مجموع سهام یا مجموع ترکیب است قسمت صحیح است
و الا خطای پس مثال خیر و سهمی از یازده سهم را یک یا سه یا صحیح و یک قیطره و یک جبهه و چهار جبهه و یک سهم است که آنرا یازده
جز کنیم به سه سهم پس مجموع محققان یازده و بیست سهم صحیح و یازده قیطره و از ده جبهه است که مجموع کسور سه ربع و دینار است

کتاب القضا

این کتاب بیان احکام قضا است که تعلق بقاضی دارد و قضا در لغت بمعنی مخالفت است از آنچه تمام و حکم کردن است
قاضی را به معنی قاضی میگویند زیرا که تمام منازعات و حکم در میان متنازعان میکند و شرعاً عبارت است از ولایت
شرعی حکم برای کسی که در شأسته فتوی بخیریات قواعد شرعی باشد بر انتخاب معین از میان اثبات حقوق آن و اخذ
آن حقوق جهت استحقاق قاضی ولایت است شرعاً بر هر که ولی نداشته باشد و بعضی مواضع بایه وجود ولی نیز وجود دارد
از متمات نظامی نوع انسان است و کلاماً در صفات قاضی است و ادباً و کیفیت حکم در میان مردمان احکام دعا و
نظر اول در صفات قاضی است شرط است در اقبال و کمال عقل و ایمان و عدالت و حلال زنا و گوی و علم به احکام
شرعی و مرد بودن و منعقد نمیشود قضا به فعل غیر بالغ و به قریب البلوغ و نه کافر زیرا که کافر را امانت نیست همچنین
منعقد نمیشود قضا فیلسق و داخل است در شرائط عدالت شرائط امانت و محافظت بر تقدیم واجبات و نیز منعقد نمیشود
قضای دینالزنا که تحقق باشد حصول و از زنا چنانچه صحیح نیست پیشنمازی او و شهادت او در انشای جلیله و بعضی
فقهائاً مطلقاً او را مقبول شهادت نمیدانند خواه در امور جلیله باشد یا در امور حقیره و همچنین منعقد نمیشود قضای کسی

که عالم و شاکسته فتوی نباشد یعنی بجهت در جمیع احکام شرعی نبود و غیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده قاضیان شیخ محمد بن محمد بن محمد
در پشت و دو قسم در آتش جهنم قاضی عقیق مردی است که بداند حق را و حکم کند بآن و دو قاضی که در آتش اند یک سردی است
که داند حق را و بان حکم کند و بخلاف آن امر نماید دوم مردی که علم نداشته باشد و جاهل با احکام شرعی بود و صاحب سبک
گفته که اشراط مرتبه اجتهاد در قاضی جمیع علمیه امامیه است رضوان الله علیه و کفایت نمیکند درین کار علم فقویر برای مجتهدین
یا خود مجتهد در احکام شرعی نباشد همچنین کفایت نمیکند تجریمی در اجتهاد باین معنی که در بعضی مسائل رتبه اجتهاد داشته باشد
منفرجم گوید شارح کتاب که گفته که تحقق میشود رتبه اجتهاد به شش مقدمه دهنش علم کلام و اصول فقه و نحو و صرف و لغت
عرب و اشراط اوله از علم منطق و اصول اربعه که آن کتاب سنت و اجماع و دلیل عقل است و معتبر در اجتهاد از علم کلام و اصول
معارف ششم است بدلیل تفصیل و شرط نیست دهنش زیاد از آن مانند آنچه در کتب کلامیه است از احوال و اعراض و
و مسائل حکمیه و اعتراضات و اجوبه شبهات که برای نصرت دین بکار آید هر چند دهنش آن واجب کفائی باشد از جهت
دیگر و از علم اصول فقه معتبر دهنش قواعدی است که دلائل احکام شرعی از آن شناخته شود از امور دینی و عمومی و خصوصیات
و تقیید و اجمال و بیان و سوای آن از آنچه مقاصد اصول شتم بر آن باشد و از علم نحو و صرف آنچه مختلف شود معنی باختلاف
آن تا حاصل شود بان معرفت مراد شارح از خطاب و شرط نیست که معرفت اتم باین دو علم داشته باشد و از علم لغت
آنچه بان حاصل شود فهم کلام خدا تعالی و کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کلام نابان انحضرت بحفظ معانی لغات
و سهوی نمودن بکتابی که مشتمل باشد بر معانی الفاظ متداوله در قرآن مجید و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
از اشراط اوله معتبر است شناختن اشکال استثنائی و اقرانی و آنچه موقوف بر آن باشد از معانی مفروده و غیر مفروده و مشروط
نیست که نهایت رسانیده باشد این علم را بلکه اقتضای بر ضروریات این علم کافی است و آنچه زیاده موقوف علیه اجتهاد
باشد سعی در تحصیل آن تصحیح عمر بود و معتبر از کتاب التدریج در اجتهاد و شناختن آیات احکام است و آن قریب به پانصد
آیه است یا حفظ آن آیات یا مقتضیات آن آیات را بداند تا رجوع کند بآن آیات هرگاه خواهد و بداند ناسخ و منسوخ
آیات کلام الله هر چند رجوع بکتاب مشتمل بر آن باشد و از سنت جمیع احادیث است که مشتمل باشد بر احکام هر چند
مکتوب باشد و کتبی که صحیح باشد و روایت از عدول بود بسندی که متصل باشد به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و ائمه معصومین علیهم السلام و بشناسد اقسام احادیث را از صحیح و حسن و موثق و ضعیف و موقوف و مرسل و متواتر
و احاد و غیر آن و آنها امور اصطلاحی است که موقوف است بر سماع و مباحث علمیه نیست و داخل است در اصول
فقه معرفت احوال آنها در هنگام تعارض و از اجماع و خلاف آنقدری باید بداند که آنچه حکم کرده مخالف اجماع نیست

باوجود موافق از علمای متقدمین یا بقلبه ظن بآنکه این مسئله در واقع مستحبه و نه واجب است که علمای سابق در آن بحثی نکرده اند و این را در
 اجماعی یا خلافی یوتوج آمده باشد و لازم نیست که معرفت هر مسئله جمیع علمیه مختص فی نفسه باشد و اقسام دلالت عقلی از
 استصحاب و براهین اصولیه و غیر اینها داخل اند در اصول اربعه مذکوره و همچنین شناخت سبایب استنباط مسائل یا تفسیر
 و تفسیر اصولی و مفهومی و موافقه و اتحاد طریق که در بسیاری از مختصات اصول مانند تفسیر علامه و مختصر الاصول این چنین
 مبین شده و باین همه می باید قوتی داشته باشد که آن استنباط و رفع مسائل از اصول تواند نمود و همین عده است در باب
 ایهام و الاستحسان قیاسات و این از منتهی سہل است بکثره منصفات علمی و فقہاء و القوه محض فضل آری است که یوتیریا من شیء او الله
 ذو الفضل العظیم هرگاه متحقق شود قسری باینصافات واجب است بر مردمان که معرفت کنند بسوی او قبول کنند قول و را و التواضع
 نماید زیرا که او منصف و سبب است از جانب امام علی العموم بقول امام علیہ السلام انظر و الی رجل منکم قد روی حدیثنا و عرف احکامنا
 فاجل و قاضیا فانی قد جعلته قاضیا فتحا کما الیه و در بعضی اخبار آمده و فرضا و به حاکمان فانی قاضیه علیکم حاکما فاذا حکمکم بنا
 فاقبل منه فانما حکم الله استحق علیتنا رد و الی و علینا رد و علی الله و علی حد الشکر باند عز و جل انشی کلام الشہید
 رضی الله عنه فی شرع الله فی المشقیة و لا بدیه است که قاضی عالم باشد بجمیع اموریکه متولی حکم در آن شود و نیز می باید که حفظ حکم
 داشته باشد پس اگر کسیان بر او غالب بود جائز نیست که او را قاضی کنند و آیا شرط است که عالم بکتابت هم باشد و حسب خط و
 بود در آن تردد است نظر بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم محقق بر سیاست کل خلایق بوده با وجود آن در اول زمان نبوت خالی از این
 صنعت بوده و اقربا بشرط است زیرا که مضطر نشود حاکم بسوی آن صنعت سوای پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم که انصرت علم الله
 داشته و حق تعالی حافظ او بوده از حد و خطا و منعقد نمیشود تضایر آن هر چند تمام شرائط در آن متحقق باشند و در افتاد
 تضایر آن که بر او است ظاهر آنست که منعقد نمیشود زیرا که قاضی محتاج است بسوی میز در میان خصمان عجمی را نیز نیست
 مگر در امور قلیله آیا شرط است آزاد بودن هم شیخ رحمه الله بنده مرسوم و فرموده که بانی اقرب آنست که شرط نباشد و برخی احکام مسئله
 است اول شرط است در ثبوت ولایت قاضی زن امام اصلی اذن کسی که امام او را اجازت در تعیین قاضی فراد و باشد
 و اگر اصل شرط قاضی برای خود مقرر کنند ثابت نمیشود و اگر ارضی شوند خصمین بیکدیگر از مردمان رجوع کنند منازعه خود را با و
 لازم می شود بر آنها قبول حکم آن مرد و ارضی شوند و شرط نیست که بعد از حکم آن مرد آنها را رضی شوند بلکه حکم ذاتی است
 و اینها خواه ارضی شوند یا نشوند و در همه شرط است همان شرطی که در قاضی منصوب از جانب امام است و جمیع احکام میتوانستند
 خصمان قاضی حکم مقرر کنند و در غایت امام علیہ السلام نافذ است قضای فقیه ز فقہای اهل بیت پیغمبر علیہ السلام که جامع شرط
 فتوی باشد زیرا که حضرت صادق علیہ السلام فرموده که او را قاضی و کنید که من او را قاضی گردانیدم پس در خصوصیات

خود ترافع کند بسوی او و اگر با وجود چنین قبلی رجوع کند بسوی قاضیان چو خطا کرده باشد مترجم گوید اشتراط نصب امام در تحقیق لایت قاضی در زمان حضور امام علیه السلام است اما در ایام غیبت پس مجتهد جامع شرائط فتوی قاضی است در صورت عدم مجتهد یا عدم امکان تحکام نزد او و متنوع است مرافعه نزد حکام و قضات جوایز در صورت عدم امکان ترافع نزد او جائز داشته اند ترافع بسوی حکام جوهر قضات جوهر برای تحصیل حقوق استیفای حق مجوز نیست چنانچه صاحب مسالك تصریح بان نموده و گفته که نهی از ترافع بسوی قضات خود در صورت اختیار است عدم امکان تحصیل غرض از مقام اهل حق اما در حالت اضطرار که تحصیل حق بدون آن نمیشود جائز است و دوم متولی امر قضا شدن مستحب است بر کسی که این باشد در نفس خود در قیام بشرائط قضای بعضی اوقات واجب هم میشود قبول قضا و جواب کفالی باین معنی که هرگاه یکی از شایسته های این امر خطیر قبول کند آنرا متکفل شود از دیگران ساقط میشود و هرگاه بعد از امام بلده فالیست از قاضی لازم است او را که قاضی را بنجامت کند و اهل بلده اگر مخالفت کنند و او را اطاعت نکنند و رجوع نشوند پیش او که هرگاه میشود و حلال میشود بانها مقابلہ برای طلب قبول قضای قاضی اگر یافته نشود و کسیکه مجمع شرائط قضا باشد قبول کند باین کار را جبر نمیکند او را در قبول و صورتیکه دیگر به هم مثال موجود باشد و اگر الزام کند او را امام شیخ رحمه الله در کتاب خلاف گفته که نمیرسد و امتناع از قبول آن را که انچه الزام کند بران امام واجب میشود و ما میگوئیم که امام علیه السلام الزام بالایند شریفا نمیکند اما اگر سوائی و کسبی است این کار نباشد امام که در شایسته این کار دیده و جائز نیست که امتناع کند و اگر عالم نباشد امام که در شایسته این کار است و اجبست بشناساند خود را زیرا که قضا هم از قبیل امر معروف است و نهی از منکر که بشرط قدرت و امکان و اجبست و آیا جائز است که شخصی صلاح متکالی بدهد که بواسطت آن متولی قضا شود و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که حکم رشوت دارد و حرام است مترجم گوید که هرگاه نصب قاضی از جانب امام اصل میشود یا نائب و پس در ضمن الال عوض نصب قضا فرض نیست محال اما از جانب حکام جوهر صاحب مسالك گفته که اگر در زمان غیبت امام علیه السلام شخصی که صلاحیت این کار داشته باشد تواند از قبیل جائز متکفل رفع ظلم و تعدی اجرای احکام الهی نمود واجب است بر او با وجود قدرت بدل مال برلی تولیت قضا و او متاب خواهد بود و جایز است اخذ مال خود و ظالم است اما بدل برای عزل قاضی ظالم است متصف به صفات قاضی نباشد مستحب است تا خلایق مستخضع شوند از ظلم او و سوم هرگاه یافته شوند دو کس که متفاوت باشند در فضیلت و هر دو شایستگی قضا داشته باشند پس اگر بین دو نفر فضل بگیرد و این کار را جائز است بی شبهه و آیا جائز است که بر غیر فضل بگیرد یا نه با وجود افضل ترین و در بعضی وجوه نیست که جائز است هرگاه مفضول هم جامع شرائط قضا باشد زیرا که نقصان فضیلت او را تدارک میکند تعیین امام بقول

قضا چه مرام برگاه اجازت بدیلهام او را تعیین نائب از جانب خود جائز نیست که نائب مقرر کند برای انفاذ احکام و التمسک
 او را نام جائز نیست که کار به نائب خود بگذارد و اگر تولیت قضا با و بلا قید از حق عدم اذن نائب باشد درین صورت
 اگر علامتی باشد اجازت برای مقرر نمودن نائب مانند توسعه بلاد که یک نفر از عهده تواند برداید جائز نیست که نائب
 مقرر کند الا جائز نیست زیرا که قضا موقوفست بر اذن یا مایان یا و چنانکه مذکور شد حکم هرگاه متولی قضا شود کسیکه
 بخصوصیت بر او واجب نباشد کفای قضا پس اگر باشد او را یکی که وفاکن بعضی ریاست و پس نیز هست که طلب معیشت از
 بیت المال نکند و اگر طلب کند هم جائز نیست زیرا که قضا از مصالح مسلمانان است و اگر تعیین بشد بر اخص قضا و واجب باشد
 برای قبول کفای این کار و استطاعتی نداشته باشد جائز نیست که روزی خود بگیرد از بیت المال مسلمانان و اگر مستطیع باشد
 بعضی فقها گفته اند که جائز نیست او را که مؤنت خود از بیت المال بگیرد زیرا که دای قرضی میکند که حق تعالی بر او واجب
 نموده و بر او ای فرض خود اجرت نمیگیرد و اگر اجرت بگیرد از عیین در آن خلاف است و وجیه تفصیل است یعنی در صورتی که
 بعینه بر او واجب نشده باشد کفای این کار و مضطر باشد بعضی فقها تجویز کرده بگیرد و اولی عدم جواز است و اگر بعینه
 بر او واجب شود یا مضطر نباشد جائز نیست اجرت بگیرد اما شاید پس جائز نیست او را که اجرت قاسم شهادت بگیرد
 زیرا که واجب است بر او قاسم شهادت بر تقدیر امکان جائز نیست مؤذن را و قاسم اموال مسلمانان را و کاتب قاضی را
 و زبان و انرا که ترجمه دعوی و جواب دعوی کند و صاحب قضا و حاکم بیت المال را که بیت المال خواله است که حفظ
 و ضبط آن بنماید و بامرام میدهد کسیکه باید و از بیت المال چه گذران خود بگیرد زیرا که مصارف آنها از مصالح مسلمانان
 است و همچنین کسیکه بیان وزن کند برای مردمان و کسیکه تعلیم علم عربیت نماید و تعلیم قرآن کند ششم ثابت میشود و حکومت
 قاضی و ولایت او در انفاذ احکام شرعی بشیاع شنیدن از امام و شهادت عادلین و همچنین ثابت میشود و بشیاع نسب
 مردمان و ملک مطلق یعنی ملکی که در تصرف کسی باشد و کیفیت ملک آن معلوم نباشد و موت و نکاح و وقف و
 عتق زیرا که قاسم بنیه در این امور و امثال آن خالی از تعدیر یا تغیر نیست پس اکتفا نمود و اندر به شهرت و استماع
 معتمد اسباب ملک متعبد است و اطلاع بر اینها ضروری و مشاهد بیت نیز غالباً متعذر می باشد و همچنین
 نکاح و وقف و عتق که در وقتی که واقع شده باشد و شهود آن مرده باشد و اگر تسماع و شهادت در امثال این امور معتبر نباشد
 حرج لازم می آید و اگر ثبات ولایت قاضی باشد و شهادت بر او واجب است یا با نایب امام که او را قاضی کرده
 یا با اسباب دیگر و بصورت شهادت سازد امام یا نائب امام و شهادت عادل بر آنکه او را قاضی کرده و ولایت آن بدیده با و تلفیق
 نموده و اینها را همراه میکنند که در اینجا شهادت بدینند تا معلوم کنند مردم ولایت او را و واجب نیست بر اهل شهر قبول این قاضی

با عدم بینه هر چند علامات شام صدق دعوی او باشند و امام که یقین یقین حاصل نبود مستحرم گوید بعضی فقها ثبوت ولایت قاضی را موقوف بر حصول علم یقینی دانسته اند و بعضی دیگر ظن غالب اعتبار کرده اند و گفته اند که بسند و قرآن بهم ثابت میشود و در صورت اینی اگر کسی است مفسد جابر است که در قاضی منسوب شوند در یک شهر که هر کدام را بجهت علیحدگی معین شود و قضا کنند
ایک در یک نصف لایق قاضی باشد و در نصف دیگر قاضی دوم یا در یک ماه یکی باشد و ماه دوم دیگری یا حکومت مسلمان یکی مفوض شود و اجرایی حدود شرعی بر دوم و آیا جابر است که هر دو در قضا شریک باشند در یک جهت بعضی فقها منع کرده اند زیرا که ماده نزاع زیاده میشود و در میان مخالفین بسبب امکان اختلاف در احکام اجتهادیه و اختیار هر کدام یکی از آن دو ترک جوع بجماعت دوم و وجوب نیست که جابر است زیرا که قضا بنا نیست از جانب امام و یا بای اختیارات امام است بقضای مصلحت هشتادم هر گاه حادث شود قاضی را امری که مانع شراکتی قضا باشد مانند آنکه مجنون یا غمی علیه یا فاسق شود معزول میشود و چندین امام بر آن مطلع نشود و در آن حالت اگر حکمی کند نافذ نمی شود حکم او یا جابر است که امام یا نائب امام او را بی عذر تغییر کند و چه آنست که جابر نیست زیرا که ولایت او قرار گرفته شرعاً پس آن ولایت بر طرف نمیشود بی سبب اما اگر امام یا نائب امام صلاح در عزل او انداختی از جهت مصلح مسلمانان یا از جهت رسیدن دیگری که لائق تر و کامل تر باشد برین کار درین صورت جابر است که عزل کند از برای رعایت مصلحت مستحرم گوید موافق قواعد علمای امامیه ایگونه مباحثات فائده ندارد زیرا که امام نمی کند کار که مشروع و موافق صلاح باشد تطبیق اجرای افعال امام بر مقتضای مصلحت وقت نزد عامه صورت دارد که شرعاً مصلحت در امام مکرر و اندک نمیدهد یا نهم هر گاه بمیرد امام شیخ رحمه الله گفته که بقضای نذهب ما معزول می شوند قاضیان از همه در کتاب مبسوط گفته که معزول نمیشود زیرا که ولایت آنها ثابت شد شرعاً پس بوفات امام آن ولایت بر طرف نمی شود و قول اول اشبه است زیرا که ولایت آنها فرع ولایت امام بود و اذالای اصل بیدل الفی مستحرم گوید بر تقدیر یکی بموت امام جمیع قاضیان معزول شوند پس باید در زمان غیبت امام تحقق نشود قضای مجتهد جامع الشرائط زیرا که قضای او حکم امام جعفر صادق علیه السلام ثابت است و جواب آنست که قضای مجتهد در زمان غیبت امام بطریق عموم ثابت شده و قاعده کلی برای تعیین قضات از حدیث مستفاد گردیده مخصوص شخصی و ولایت مطلق مثل تولیت مخصوص نیست که بر طرف شود بموت اصل و علمای امامیه متفق اند بر آنکه مستقر است تولیت مجتهد در زمان غیبت امام علیه السلام و اگر بمیرد قاضی اصلی که از جانب امام مازون باشد بآن تعیین نائب از طرف خود میگرداند باشد بموت او نائب او معزول نمیشود زیرا که نیابت او باذن امام بوده پس نائب او حکم نائب امام دارد و معزول نمی شود بموت واسطه و قول مجزوی او اشبه است شیخ علی رحمه الله فرموده مگر آنکه او را امام اجازت داده باشد که نائب از طرف امام مقرر کند تا از جانب خود پس بموت واسطه معزول نخواهد شد و هم هر گاه مصلحت اقتضا کند

تفویض قضایا بغير تشكيل شرط قضاء بلكه قاصر در علم یا عدالت باشد منعقد میشود و حکومت و ولایت او باعتبار رعایت مصلحت در نظر امام علیه السلام چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شیخ قاضی را فرموده اند بلكه او تصفیت بعدالت نبود و بعضی فقها منع کرده اند از آن گرفته اند که آنحضرت تفویض قضا با او فرموده بودند بلكه با وجود هم شرکاء بودند و آنچه جاری کند احکام شرعی پس در حقیقت حاکم آنحضرت بوده در اوقات نه قاضی غیر مرضی تسبیح گوید صاحب مساکن گفته که از شیخ مخالفت آن حضرت در احکام ظاهر شده که سنائی عدالت و جواز تفویض قضا بغير حاشی شرط فعل آنحضرت وقتی ثابت شود که تفویض با اختیار باشد و قرائن شاهد است بلكه حکم خطار او را قاضی کرده بودند که از جانب خلفای سابق قضا یا تفویض شده بود پس عزل او موجب سناعات و مخالفت میشد و در زمان ولایت آنحضرت بعضی امور دیگر بلكه خطار اربع آمده پس آن دلیل جواز مطلقا نباشد یا نه و هم هر کس که مقبول الشهادت نباشد در حق دیگری حکم او هم نافذ نمیشود و در حق آن شخص دیگر مانند حکم ولد بر ضرر والد حکم عبد بر ضرر مولی و حکم خصم بر ضرر خصم و دیگر وجوه باینست حکم پدر بر ضرر پسر و بر نفس او حکم برادر بر نفس برادر و بر ضرر او چنانچه شهادت هر کدام از پدر و برادر در حق آنها جایز و مقبول است تسبیح گوید حکم هم شهادت شایع زائد اند انفعوذ حکم شرط است در آنچه در نفوذ شهادت شرط کرده اند پس کسیکه شهادت او بر ضرر شخص دیگر مسیوع نباشد حکم او هم بر ضرر آن دیگر نافذ نمیشود مانند شهادت خصم بر ضرر خصم و دیگر لیکن در نفع مقبول نمیشود در صورتیکه خصوصیت سنائی عدالت نباشد و هر که شهادت او مقبول باشد مطلقا حکم او هم نافذ است مانند شهادت بیگانه بر بیگانه و شهادت برادر بر پدر و شهادت پدر در حق پسر خواه در نفع باشد یا در ضرر اما حکم پسر بر ضرر پدر بر آنهم مقبول مصنف رحمه الله جاری نمیشود و نظر بر آنکه شهادت پسر بر ضرر پدر مقبول نیست علی ما هو المشهور برین انقیاد واضح آنست که شهادت پسر بر ضرر پدر در نفع او هم در مقبول است پس حکم او هم بر پدر نافذ باشد کذا فی المساکن نظر دوم در آداب قاضی است و آن دو قسم است آداب مستحبه و آداب کراهیه اما آداب مستحبه آنست که طلب کند قضای بعد وصول ببلد قضا اندا اهل آن بلد معتدیر اگر از او سوال کنند آنچه محتاج میشود بمعرفت آن در اجزای امور آن بلد تا شخص مصلحا و عدول و ثقات آن بلد و غیر آنها با بصیرت حاصل کنند و امور قضا و امضای حکم و استحقاق هر یک در تقییم و ترقیه مناسب بحال آنها از ابتداء ای ورود آن شهر و ساکن شود در وسط شهر تا رسیدن سکنه آن شهر و جمیع ساکنان مساوی باشد و منادی بگرداند و شهر که اعلام کند بوصول قاضی اگر شرویع باشد که خبر رسیدن او در آن شهر محتاج ببناد ای بود و بنشیند برای قضا و حکم در اسکانی ظاهر مانند اماکن وسیع که در میان سواد شهری باشد تا آسان شود دارن اماکن رسیدن نزد قاضی و ابتدا کند گرفتن آنچه در دست قاضی محفل باشد مانند اسناد مردم و امانت های آنها زیرا که ولایت قاضی اول شد بولایت او و اگر امضای احکام در مسجد کند نظر بر مجرب و جواز هر چند مکرر باشد پس ابتدا کند در وقت آمدن

بمسجد بگذارد و در وقت نماز محبت مسجد و پیشیند پشت قبله تا روی تنهایین بطرف قبله باشد بعضی گفته اند که رو قبله پیشیند سر را
 پس خبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده خیر الجالس بالقبلة یعنی بهترین مجلسی است که آن استقبال قبله شود و
 قول اول اطهر است و بعد از آن سوال کند از حال زندانیان و بنویسد نامهای آنها را و ندانند در شهر تاه عیان حاضر شوند و
 حضور آنها وقتی تعیین کند و هرگاه هیچ شوند در عیان نام هر یک بر آید و سوال کند از موجب حبس او و آنچه محبوس بگوید از البشوات
 بعضی او پس اگر ثابت شود برای حبس او باعث شرعی باز پرسند او را به حبس و الا سناوی گردانند در شهر که بشنود از حال محبوس را
 بکنند آن بده تا اگر ظاهر نشود برای او حسی را کند او را همچنین اگر حاضر کند محبوس را و بگوید که مدعی ظلمم باید که سناوی بگیرد
 و در شهر اگر ظاهر نشود مدعی را کند او را بعضی فقها گفته اند که با وجود آن بعد از قسم خلاص میشود و بعد از آن استفسار کند از اول اوصیای
 ایتام و کل سکنه بانها آنچه واجب باشد بر او بماند استرداد اموال ایتام و در وقت ظهور نسق و صی و امضای وصایت او
 اگر لائق باشد با سقاط ولایت از جهت بلوغ قیم یا ظهور خیانت وصی یا ضم کند وصی دیگر یا او اگر او به تهاشی مانع باشد از تقدیم امور
 وصیانت و بعد از آن نظر کند در امای قاضی معزول که حافظ اموال ایتام باشد و حافظ باموال مردمان غیر ایتام اقبل
 امانات و اموال جماعتی که منتهی التصرف باشد در مال خود مانند سفیهان و مجانین و غلسان پس معزول سکنه خانیان را و
 سادنت می کند ضعیفای مستحقان را با انضمام شریک دیگر یا بدل آنها و دیگری مقرر کند قسمی که صلاح و اند بعد از آن نظری کند در
 ضوالت یعنی حیوانات گم شده از مردمان در اشیا پیدا شده که افاده باشد آن بقولات است که مذکور شد و میفرشد اشیا
 که بیم تلف آنها باشد و آنچه نفقه او را بر او پیش شده و تسلیم کند چیزی را که متعلق تا یک سال تعریف آن نموده و مالکش پیدا شده
 بملقطه اگر او خواهم تکلیف کند آن را یا در بیت المال بگذارد و ملحقه متوقع بهم رسیدن مالک آن یا بفرشد یا مخلوط کند در بیت المال
 و اگر مالک بهم رسد از بیت المال قیمت آنرا بدهد علی انی المساک و اگر چیزی از این آشیا در دست امنای حاکم سابق باشد
 و نگاهدار و سوای آنچه خوف بیم تلف آن باشد مانند جواهر طلا و نقره تا بهر رسیدن مالکان که بعد از آن بانها سپارد و طریقی که گذشت
 و کتاب اللقطه و حاضر کند از اهل علم یعنی مجتهدین در احکام شرعی کسی را که شایسته حکم او باشد تا اگر خطا کند خبردار کند او را نید که
 هر مجتهدی مصیب است نزد ما و خوف کند بانها در آنچه بهم باشد از مسائل نظریه تا فتوی مقرر شود و مترجم گوید علماء تجویز قضای
 نقله در مسائل شرعی نه نموده اند بلکه شرط اجتهاد کرده اند با جماع پس مرا از حضار علماء در مجلس حکم و مشاوره بانها در مسائل
 مبهمه تقلید آنها در احکام نیست بلکه در محکام حضور خصمان و سماع سنا و عات و جواب و سوال تنازعین منظره تشتت خاطر
 بر نقشه قه جواس است و بعضی احکام غریبه پیشتر بر وقت و صوبت ادراکی باشد و اسکان غفلت و مساعدت در لاطحه دلائل
 مسائل خلافیه ظاهر اند احکام با حضار بعضی علماء و متصف بصفات اجتهاد و ادب تبصرا نموده اند تا اگر غفلتی در دو هر

اورا خبردار کنند و مطابق اجتهاد خود حکم کنند فتویٰ مقرر شود و اجتهاد در مسائل غیر قضاویہ و غیر مخصوصہ نص واضح می باشد
 در احکام مخصوصہ و اجماعی محتاج ابتداء نیست و مقتضای آنکه کسی که در این امر غرض خدا صلوات الله علیه و آله و سلم نبوی با
 عدم احتیاج به شور و جہت تعلیم است ماسور به شور بود و دانستی و اگر خطا کند قاضی در حکم و تلف کند مالی یا نفسی را ضامن
 آن نیست بلکه تارک آن از بیت المال مسلمانان کند و هرگاه تجاوز کند یکی از متخاصمین و آداب شرع بشناسد و در انضامی
 او بلا کفایت و اگر با وجود کند بخلاف و تبریح نماید و او را اگر مرتبه دیگر هم خود کند بر اقامت خلاف آداب شرعی تقرر کند و اگر به مقتضای
 حالش تا الزام طریق شرع کند و زیاد و بر آن تادیب نکند و آداب مکرر و بیت اینست که قاضی در بابی مقرر کند در هنگام قضائاً
 مردم را مانع دخول نزد او شود و مسجد را مجلس قضا کند و ائمه کرده نیست اگر اتفاقاً در مسجد بنشیند جهت قضا بطریق مذرت
 و بعضی نقای گفته اند که مطلقاً مکروه نیست زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام حکم می فرمودند در جامع کوفه و امر نمای احکام کند
 در حالت غضب و هر وصفی که اند غضب باشد در اشتغال نفس مانند گریه و غم و شادی و درود و دانسته بول و غایت و غلبه
 پیکی و اگر حکم کند درین حالت پس اگر حکم بحق ننود نافذ میشود و الا فلا و نیز مکروه است که قاضی بنفس برای خود فتویٰ
 خرید و فروخت شود و جهت دعوی بر دیگر خود بر آید نزد قاضی دیگر و چنین آبرو کند و متخاصمین با هر یکی از آنها که مانع
 شود از تکلیف محبت در جواب و سوال بلا حظه ناخوشی او و همچنین مکروه است ملائمت آنقدر که موجب جرح و دشمنان شود و نیز
 مکروه است که مقدم کنیم قضی تیرج و در شهادت قومی را بر شهادت غیر آنها و بعضی گفته اند که حرام است زیرا که شود عدول
 مساوی اند و قبول شهادت زیرا که در ترجیح بعضی بر بعضی و اختصار در قبول شهادت بعضی عدول و در بعضی کلفت و محنت بر
 خلاف می شود و باید که همان جا عترت را جهت شهادت اختیار کند و معاملات خود را معطل نگذارد و تا حضور آنها درین مقام چند
 مسئله است اول امام اصل حکم میکند و در حقوق الله حقوق الناس و غیر آن حضرت بعلم خود حکم می کند و در حقوق
 الناس و در حقوق الله هم علی صح القولین و جائز است حکم حاکم بعلم خود و در آن حضور شاهی در کار نیست که در وقت حکم
 در آن مجلس باشد و هم هرگاه اقامت بین کند مدعی و قاضی عالم عدالت بین نباشد و درخواست کند مدعی که مدعا علیه را
 حبس کند که منکر است تا ثابت کند عدالت شود و رای بین دیگر شیخ زحمة الله فرمود که درین صورت جائز است حبس او
 زیرا که اقامت بین مستحق شده از جانب مدعی و آنچه باقی مانده بر حاکم شائبه عدالت شود است و اصل عدالت است
 تا وقتی که خلاف آن ظاهر شود و در آن اشکال است زیرا که ثابت نشد بان بین مدعی که موجب عقوبت حبس باشد سوم
 اگر حکم کند حاکم اول بر کسی با دایمی و اگر کند بحسب اقتادای آن مال و بعد از آن حاکم دیگر منصوب شود لازم نیست که
 آن حکم اول باشد بلکه تحقیق و تفتیش کند اگر حکم آن موافق حق و اند نافذ نماید و الا باطل کند خواه سند حکم حاکم اول قطعی

باشد یا اجتهادی و همچنین بر حکمی که حاکم اول نموده و ظاهر شود حاکم دوم را خطای آن در آن حکم باید باطل کند
 و اگر او بجهت حکم کند یا بجهت حق و انست و همچنین اگر حکم کند حاکم دوم و بعد از آن ظاهر شود و از او که خطا کرده باید که باطل کند حکم
 اول را و جاری کند حکم دیگر که آن را حق و انست چه هر چه لازم نیست بر قاضی و دوم بیروی حکم قاضی سابق و لیکن اگر ادعا
 محکوم علیه که حاکم اول ظلم را بر او حکم کرده لازم است دوم را که تحقیق آن کند و عوض در آن نماید و همچنین اگر ثابت شود و از او چیزی
 ابطال حکم او کند بر هم نهد آن حکم را خواه از حقوق البیاض باشد یا از حقوق الناس چنانچه اگر دعوی کند شخصی که قاضی حکم بر ضرر
 و ضمان او نموده بقبول شهادت و وفای حق واجب است که قاضی اول حاضر کند بر ای جواب مدعی هر چند مدعی اقامت بینه نکرده باشد
 بر فسق آنها پس اگر قاضی اول حاضر شود و اعتراف کند بصدق مدعی الزام میکنند بر او که غرامت بکشد و اگر بگوید که حکم بشهادت
 عدلین کرده ام شیخ بر گفته که تکلیف بینه میکنند و از آنکه اگر اعتراف کرده است بطل مال از مدعی و دعوی میکنند که ضامن آن است
 پس اثبات عدم ضمان بر او باشد و این قول مشکل است زیرا که ظاهر احتیاط حکام است در احکام پس قول قول او باشد با قسم
 چه مدعی خبر است که ظاهر است و اثبات بر ذمه مدعی خلاف ظاهر است و ششم هر گاه حاکم عالم بر بیان متخاصمین یا بر بیان شاهد نباشد
 و محتاج شود به ترجمه قبول میکنند ترجمه یک نفر را بلکه دو شاهد اول باید مترجم باشد زیرا که شفق علیه نزد فقهاست که شهادت
 دو عادل مقبر است و این هم از افراد شهادت است و عامه میگویند که ترجمه حکم اخبار دارد و اشهاد نیست و عمل با ترجمه متفق علیه
 باشد احوط است هفتم هر گاه با خود بگیرد قاضی نویسنده را برای نوشتن استاد شرعی و جواب سوال متخاصمین و لایق
 احکام و بینه واجب است که آن کاتب عاقل و بالغ و مسلمان و عادل و شایسته بطریق کتاب باشد تا امین باشد و نجیب او
 و اگر با وجود این صفات فقیه هم باشد بهتر خواهد بود و مترجم گوید قاضی را احتیاج به ترجمه بعضی خطوط میشود و بسبب
 اشتغال بحکم بین الناس قادر بر آن بنفس خود نمی تواند شد پس ضروری است او را نویسنده خصوصاً در بلاد غلبه که یک محرم هم گفت
 نمیکند و محتاج بمتعد و میشود و مشهور است که بنحیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم کاتب داشتند و قضا را نیز کاتب بوده
 هشتم اگر حاکم عارف بعد از شهادتین باشد قبول میکنند شهادت آنها را و اگر علم به فسق آنها داشته باشد قبول نمیکنند
 و اگر هیچکدام نداند تحقیق احوال آنها کند و همچنین اگر عارف با سلام آنها باشد و غیر عارف بعد از شهادتین شان توقف میکنند
 تا هنگام تحقیق عدالت یا فسق آنها و شیخ در کتاب خلاف گفته که حکمی کند شهادت مجهول احوال یعنی به مجرد علم با سلام
 و درین باب روایتی شاذه دارد و شده و اگر حکم کند نظر بنظر حال شهادتین و بعد از آن ظاهر شود فسق آنها
 و در هنگام حکم بر هم میزند حکم خود را و جائز نیست اعتماد کردن در قبول شهادت بر خوبی ظاهری شهادتین و مستحب است
 که تحقیق حال آنها در پرده کند و بدون حضور آنها نیز اگر اگر در حضور آنها تنگی کند احتمال است که سبای شهادتین

ذکر قبلی نشان نداده باشند و اگر غایبانه تر گویند که شود از اتمام و در ترخواهد بود و فقهائ گفته اند که قاضی شاکست که جمعی از
 مزکیان داشته باشند که میان خلایق مشهور نباشند باین کار و مخفی از احوال شاهان تحقیق نموده با و اطلاع می دادند باشند
 و می باید که آنها نیز مانند شاهدان عدول باشند تا و ثبوتی بر اخبار آنها باشد و ثابت میشود عدالت بشهادت شاهدین
 خود و مجملات شهادت بر مذهب عدالت کسی یا باین طریق بگویند که این مرد معتز است از جمیع اسباب فسق یا معتدلا بعد از او
 آن اسباب لیکن باید مری معرفت احوال باطنی او داشته باشد از گذشته زیرا که عدالت عبارت است از آنکه اجتناب از جرح
 گناهان کبیره و اصرار بر گناهان صغیره و علم بکلمه موقوف است بر قدم نما طبیعت و ثابت نمیشود جرح مگر آنکه بیان سبب آن کند
 که که ام فسق از او مشاهده نموده تا از عدالت برآمده و بعضی فقهائ گفته اند که بدون بیان هم ثابت میشود و احتیاج نیست در
 ظهور عدم عدالت بسوی قدم معرفت بلکه علم بجهول موجب خروج از عدالت کافست و اگر اختلاف کنند شاهدان در تعین
 و جرح کسی حتم می کند و شهادت جرح را زیرا که این شهادت مستبرحال مخفی او و ممکن است که بران مطلع نشده باشد
 شاهدان تعین از شهادت عدالت او اند پس در این صورت تکلیف بین هیچ یکی از دو شهادت نشده و اگر تعارض کنند
 و در بنیه در جرح و تعین باین طریق که یک بینه گوید که فلان روز صبح تا شام با در ضیق بودیم فلان کار حرام از او مشاهده
 نمودیم و دوم گوید که در همان ماهیم با در ضیق تمام روز صدها بکیره انداختیم و بدیم شیخ در خلای گفته که حاکم تو مخفی می کند و اگر
 بگویم حاکم جرح می کند بهتر خواهد بود و شکی باین نیست بتفریق شاهدان یعنی حاکم جدا جدا از آنها طلب شهادت کند و تقفیش و
 تحقیق و استفسار بزیات آن امر بدون اطلاع یکدیگر نماید زیرا که درین ضمن حدیث و کذب آنها بهتر متواتر معلوم شود
 مستحب است تفریق شود و اگر در شاهدان قوی تر باشد نزد حاکم باین منی که و ثبوتی تمام بر آنها نداشته باشد و هم شهادت
 هر چند شاهدین بعد از عدالت مسلمان بودن مشاهده فعلی که منافای عدالت از او یا مشهور باشد در میان مردمان فسق او بنوعیکه افاد
 علم نفس او کند و اعتماد نمیکند بر شنیدن از یکی یا ده نفر زیرا که علم یقینی با خبر این عدو حاصل نمیشود و اگر ثابت شود عدالت
 شاهدی حکم کند با استمرار عدالت او استصحابا تا وقتیکه مثانی ان از او صدور یابد و بعضی فقهائ گفته اند که انقدر زمان بگذرد که
 ممکن باشد نیز حال شاهدان زمان تجدید لقص حال او باید نمود و آن زمان حدی معین ندارد بلکه موقوف بر دریافت
 حاکم است یا نه و هم مستحب است که حاکم هیچ کند قضا یا بی هر هفته و احکام و وثیقه ها و جته ها و سجلات مردم را که نزد او بگذارد
 و بنویسد بران تاریخ را پس هرگاه جمیع شود و نزد او کاغذهای یکماه بنویسد بر آنکه کاغذهای فلان ماه است و بعد از آنکه یکسال
 جمع شود بنویسد بران که قضا یا بی فلان سال است متمرجم گوید سبب استنباط این امور سهولت اطلاع او بر حکام
 گذشته عند حاجت است و بعد از احکام دیگر آنها را گاهی حاصل کنند از دفتر قضا چنانچه کاغذ هفته مستحب است

جمیع قضایا و احکام هر روز بر هر قاضی بر تکرار و کثرت احکام و بنویسند بر آنها هر روز که احکام فلان روز از فلان ماه است
 و مراد بوقتیکه با اسناد نیست که میگذاردند مردم و منزه قاضی با اعتماد آنکه در دیوان قضایا محاطات آنها بهتر میتوانند شد و برین
 هم بنویسند که محضر فلان و بوقتیکه فلان است تا آسان شود بر آوردن آنها عند المطلب و در آن روز هم هرگاه واجب شود بر
 حاکم نوشتن محضری پس اگر بدهند او را چیزی از بیت المال که صرف تحریر میکند و باشد واجب است بر او نویساندن آن
 و همچنین اگر صاحب غرض از مال خود بدهد واجب نیست بر حاکم که کاغذ از خود بدهد مگر چنانکه گوید صاحب مساکن گفته که واجب
 نیست بر قاضی که بنویسد در کاغذ خود و بمرکب خود بنهد و هیچ مردم را و دیگر احکام و قضایا را بلکه واجب بر حاکم که دست
 بمقتضای آن و نرا در است امام را و چه خرج آن از بیت المال بدین زیرا که این هم مصالح مسلمانانست پس اگر امام باشد
 و بدهد آنرا از بیت المال یا بتمس از مال خود بذل کند آیا واجب است بر حاکم که بنویسد در آن و قول است اشهره است که واجب
 است و بعضی گفته اند که مستحب است و هرگاه بنویسد خواه بطریق و جوب یا استیجاب باید که دو نسخه بنویسد یکی بدست قاضی بدهد
 و دوم او را در دفتر مضامینا بدارد اگر یکی تلف شود و دوم بحال باشد و همین باشد از تحریف و ادخال چیزی دیگر در آن و اخراج چیزی
 از آن سیف و هم کرده است که حاکم بجهت اندازد شاید آن را در تقدیر شهادت هرگاه آنها اهل بیعت و صاحب شان
 باشند مانند اینکه تقدیر کند در میان آنها زیرا که آن موجب تفحص و باعث تخمین آنها می شود و مستحب است این امور در حق
 شاهدهان ضعیف و البصیرت و مشکوک الحال چهارم و هم جائز نیست حاکم را که تعلق کند شاهد را یعنی در هنگام تلفظ شاهد شهادت
 و در اشخاص ادای شهادت کلامی با و بگوید که باعث ترغیب یا ترهیب و تحریف او در این کار شود یا بعد از ادای شهادت
 چنین کلامی با و ایفا کند بلکه و اگر او را تا وقتی که تمام کند کلام خود را و اگر شاهد میزد و شود در ادای شهادت و وقت
 کند جائز نیست حاکم را که او را ترغیب و دین کار کند یا تحریف در اقامت نماید و همچنین جائز نیست او را که حقوق کند
 خواه بشخص مقروض را نه اقرار او را خواهش اقرار بحق باشد زیرا که آن ظلم است و در حق مدعی او و جائز نیست چنین استقامت
 در حقوق الهی که اقامت دهد و شرعی باشد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با غر فرموده و وقتی که او اقرار بر ناکرد
 شاید بوسیده او را و شاید طاقت نمودی و این کلام تعریف است برای اختیار استنار پانزدهم و هم مکروه است که حاکم فحش
 کند یک خصم را به دین خصم دیگر شانه و هم رشوت مطلقا حرام است بر حاکم که بگیرد و آنرا خواه مرعوم بحق باشد و یا مرعوم
 نباحی و گناه کار شود کی که به رشوت به حاکم اگر بر دعوی در دین جت اخذنا حق بدین و اگر برای تحصیل حق خود بدهد
 گناه کار نمیشود در صورتی که بدون آن بحق نرسد واجب است بر مرتشی که راست را در رشوت کند بهر که از او گرفته و اگر
 تلف شود پیش از آنکه به صاحبش برسد مرتشی ضامن تاوان است مگر چنانکه گوید صاحب مساکن گفته که پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده لعن اللہ المشی والمترشی فی الحکم و از حضرت صادق علیہ السلام مرویست کہ آن حضرت فرمودند الرشی فی الحکم کفر باللہ اما ہدیہ پس بتر است کہ آنرا ہم قبول نکنند و سد باب آن نماید برای دفع تمت و شک و دل خصم دیگر و اگر بدون خصومت پس اگر معصودہ نباشد کہ پیش از حکومت ہدیہ ہمت او میفرستاد و در حکومت گرفتار ہدیہ او حرام است و اگر از دوستان و اقربای او باشند و او را متنازعہی با کسی در پیش بود و در آن صورت نیز گرفتار آن ہدیہ حرام است و اگر متنازعہی و خصومتی نداشته باشد حلال است مع الکذا بہت و ہم چنین حرام است اگر زیادہ از مقدار قبل حکومت بغیریند باعتبار مقدار یا با اختیار صفت و در صورتی کہ جائز باشد گرفتن ہدیہ پس بہتر نیست کہ آنرا در بیت المال بگذارد و فرق در میان رشوت و ہدیہ یعنی باین طریق کردہ اند کہ رشوت دہر برابر حکم بغیر حق یا امتناع از حکم بحق می باشد و ہدیہ مطلق عطیہ است و اظہر در فرق میان رشوت و ہدیہ نیست کہ دفع مال بجا کم و مانند حاکم از اعمال اگر از برای غرض تردد و نزد آنها ہمت حاجتی از قبیل تحصیل علم و مانند آن باشد ہدیہ است و اگر برای غرض حکم و عمل بود آنرا رشوت خوانند و بعضی فقہاء اتحاد جوالہ را از متحاصین یا یکی از آنها جائز و شستہ اند لیکن فرق در میان رشوت بمعنی مذکور و جوالہ ظاہر نیست و گفتہ اند کہ فرق آنست کہ در رشوت بدل کنندہ معین می باشد خواه محقق بود یا مبطل و مدعی باشد یا مدعی علیہ و در جوالہ باذل معین نیست مثلاً حاکم بگوید کہ برای انفصال این قضیہ بکوم لہ یا مکوم علیہ یا ہر دو این مطلق ہن ہدیہ در این صورت باذل معین نیست کہ اگر یک ازین دو خواہد بود و احوط آنست از جوالہ نیز اجتناب کند ہفتہ ہفتم ہر گاہ التماس کنند مدعی کہ احضار مدعی علیہ نماید و بر محاسن قضایا پس اگر مدعا علیہ در همان بلد بود حاضر می سازد او را خواہ مدعی تحریر دعوی کند یا نکند اما اگر غائب باشد از بلد تقاضا طلب نمیکند و او را تحریر نکند مدعی دعوی خود را و معامد کند کہ دعوی مسموع ہست یا نہ زیرا کہ طلب او از مکان بویہ مستلزم شقت و لقب است و تا معلوم نکند کہ دعوی مسموع ہست طلب لازم نیست بخلاف آنکہ در همان بلد حاضر باشد چہ آبدنش و محاسن قضایا شقت ندارد و این در صورتی است کہ غائب در مکان ولایت و حکومت قاضی بود و در آنجا خلیفہ و نائبی از قاضی نہ باشد کہ از جانب حاکم باشد و اگر غائبی غیر شہر متعلق بولایت او باشد ثابت میکند حاکم بر مدعی علیہ ببحث شرعی با ستو کہ بر غائب اثبات می کنند و چنانچہ بعد ازین مذکور خواہد شد مگر ہم گوید اگر مدعی بر غائبی دعوی کند کہ ساکن در موضع متعلق بولایت قاضی باشد کہ اجزای احکامی خود را باشد در این صورت لازم نیست کہ قاضی او را طلب نماید بلکہ بعد از تحریر دعوی بر غائب و اثبات مدعی بطریقہ کہ در حکم بر غائب مقرر است برای نائب خود بنویسد کہ اہولت حکم کند و اگر مدعی بعد غیر متعلق بولایت قاضی بود درین صورت ہم طلب بر او لازم نیست پس اگر مدعی التماس حکم بر غائب نماید بدستور مقرر اتلع دعوی کند و صورت تغنیہ و ثبوت دعوی مدعی بر تقدیر اثبات مدعی نوشته بدہد کہ در ہر جا

باید و او را بوساطت حاکم انجا از او طلب نماید و اگر حاضر باشد و او را حاضر بر کافرا اعلام کند و حواله مدعی نماید و بر سر قرض
 نماید که اجب القاضی یعنی بایستد قاضی برای جواب مدعی خود و اگر باریان رجوع نشود محصل بر او بفرستد و اگر محصل اگر
 از بیت المال مقر نباشد بتمسک بدو اگر با وجود آن رجوع نشود از مدعی علیه گیرد و اگر باز رجوع نشود بسلطان بگوید که او را رجوع نباید
 و تعزیر او موافق آنچه صلاح وقت گنجایش آن باشد بکند و اگر خود را پنهان کند میفرستد حاکم کسی که بر در خانه او فریاد کند که اگر حاضر
 نشود تا سه روز خانه اش آسمانی میکند یا بدو مهر میکنند پس اگر بعد از سه روز هم حاضر نشود مدعی التماس تخیر خانه او بامهر کردن
 بر آن بگوید و اگر اعلی استغفار پس ایسا کند اگر مدعی کند کسی بزرگوار آن زن بیرون رو باشد یا ندم و آنست که برای جاتی مدعی
 خود بیاورند و حاکم شرع رجوع نشود و اگر بپزد نشین باشد میفرستد حاکم شرع کسی را نزد او که بنیابت حاکم حکم کند در میان مدعی
 و آن زن **النظر الثالث** در کیفیت حکم کردن است و در آن چند مقصد است **مقصد اول** در ادب حاکم است و آن
 هفت چیز است اول آنکه در شستن و سلام کردن کلام نمودن و گوش دادن بشخصین مساوات کند یعنی یکسان باندلسو
 نماید و بچند هم را ترجیح ندهد بر دیگری و بعد از حکم کند و واجب نیست که میل خاطرش بهر دو مساوی باشد زیرا که آن اختیار
 نمی باشد و متعذر است غالباً و تساوی و سلوک شرط مساوات در اسلام و کفر است و اگر یکی از متخاصمین مانع باشد و
 او هم نمی بایست که ذی الاستاد و بگزارد و متسلمان ایستاده یا مکان مسلمان بالا تر کند از مکان ذمی دوم جائز نیست که
 تلقین کند به یکی از متخاصمین اینچنین مضر باشد بخشم و دیگر همچنین جائز نیست که او را بهائی کند بطریق منازعت زیرا که این از جهت
 فتح ابواب منازعت است و حاکم منصوب برای رفع منازعت شده نه برای انگیزن نزاع سوم هرگاه سکوت کنند خصمین
 مستحب است که بگوید آنها را که ندکو کنید یا بگوید که مدعی شکم شود و اگر بداند که بسبب هیبت او ساکت شده اند بگوید دیگری را
 که او خصمین بگوید این کلام اما آنها را رفع وحشت شود و با او تکلم کنند و حاکم شنود کلام آنها را و مکرر است که حاکم یکی از خصمین
 خطاب کند و دیگری نکند زیرا که موجب وحشت او شود چه مار هم هرگاه رجوع شوند خصمین و حکم واضح باشد لازم است که حکم
 کند و لیکر مستحب است که ترغیب نماید آنها را بر صلح پس اگر هر دو ابا کنند از مصالحه و درخواست اجرای حکم شرع نمایند باید که
 حکم کند و اگر اشکالی در منازعت باشد باین طریق که عدالت شهود معلوم داشته باشد تا خیر حکم کند تا هنگام وضوح امر و حدی
 نیست آن تا خیر را که وضوح پیچ هرگاه خصوم به تربیت بیایند و حاکم ابتدا کند با شجاع دعاوی آنها بهمان تربیت و اگر یک جا
 بیایند بعضی آنها گفته اند قرعه اندازد و در میان آنها بعضی دیگر میگویند که اسامی مدعیان بنویسد و حاجت نوشتن اسامی مدعی
 نیست و جمعی گفته اند که حاجت نوشتن آنها نیز هست تا مشخص شود منازعت مدعی با همان مدعی علیه و بقول مصنف است
 این قول معتد نیست بلکه اسامی مدعیان بنویسد و در زیر ساعده بگذارد و بعد از آن حاکم خود برادر و کاند

بعد از کاغذی و طلب کند شخصی را که نام او بر آمده و بشنود و متنازعه او را و بعد از آن رقبه دیگری را بر د و بعضی علماء گفته اند که
اسامی مدعیان نمی نویسند مگر در صورت کثرت آنها که قریحه مشهور و معتبر باشد و آنهم نوعی از قریحه است ششم هرگاه مدعی علیه
در جواب دعوی مدعی ادعای حقی بر مدعی کند گوش نمیدهند بدعوی او تا وقتی که جواب مدعی بگوید و بعد از انفصال مناجات
مدعی میشوند حاکم دعوی مدعی علیه را و حکم میکنند در میان آنها درین دعوی ششم هرگاه شروع کنیکی از خصمین بدعوی او
اولی است به شنیدن دعوی و اگر هر دو یک جا تقریر دعوی کنند میشوند حاکم او را دعوی کسی را که طرف درست راست
خصم خود داشته باشد اگر یکی از خصمین سزا و دوم حاضر باشد هر دو مساوی اند در شنیدن دعوی آنها اما دام که تاخیر شماع
دعوی یکی موجب ضرر دیگری نباشد و اگر تاخیر مضرب و برای خصم دیگر مقدم کند شماع دعوی او را درست دفع ضرر و مکرده است
حاکم که شفاعت کند در اسقاط حقی یا البطل دعوی یعنی بعد از اثبات و پیش حکم چنانچه شیخ مفلح رحمه الله گفته مقتضای
ووم در مسائل متعلقه بدعوی است و آن پنج مسئله است اول شیخ رحمه الله فرموده که گوش نمیدهند بدعوی هرگاه
مجهول باشد یا ندانند بگوید اسی از من یا جاسه نزد فلان است و بیان کنند صفت اسی یا جاسه را و اقرار به مجهول قبول میکنند
و بر مقرر التزام میکنند که تفسیر آن کند و در عدم قبول دعوی مجهول اشکال است و چون اشکال چیز است که شیخ رحمه الله گفته
و آن نیست که بعضی مدعیان حق خود را بر وجهی میدانند نه بجهت و جوه پس عدم قبول دعوی او اطلاق حق میشود اما اگر
دعوی وصیت کند و مجهول باشد مدعی به مجموع می شنود دعوی مجهول زیرا که وصیت به مجهول جائز است چنانچه بعد
ازین مذکور خواهد شد و لازم نیست که دعوی بطریق جزم باشد پس اگر بگوید گمان دارم یا تو هم میکنم که فلان مبلغ از من بر
زده زید است گوش نمیدهند باین دعوی و مصنف رحمه الله گفته که سبکی از علما از معاصران گوش میداد بدعوی غیر مجزوم به
در تهمت و مدعی علیه تهتم را قسم میداد و دعوی تهمت بعید است از مشابهت دعوی زیرا که در دعوی شرط جزم است
و در صورت اتهام جزم تحقق نیست مترجم گوید اکثر علما اشتراط جزم مدعی در صحت دعوی نکرده اند
و گفته اند که اگر ادعای تو بهم هم کند مجموع میشود و در صورت انکار مدعی علیه قسم بر او لازم میشود و اگر نگوید
از قسم کن حکم میکنند مرا که رضای مدعی حاصل کند و در قسم بر مدعی نمی تواند کرد زیرا که مدعی دعوی جزم نکرده تا تکلیف
قسم بر او توان نمود و اما علم دوم شیخ فرموده هرگاه دعوی شکی کند میباید جنس شمن و وصف آن ظاهر کند و بگوید که کلام
تقدیم است طلا و یا نقره و اگر دعوی متاعی کند که مثلی باشد مانند نخله و پارچه ضرور است که تعیین آن کند بذكر صفات
و حاجت نیست که قیمت ذکر کند و احوط آنست که ذکر قیمت هم کند و اگر مدعی مثلی نباشد یا ندانند چوهر درین صورت
باید که مدعی بیان قیمت آن کند و در جمیع این مذکور است اشکال است زیرا که دعوی و اقرار مساوی یکدیگر اند چنانچه

اقرار بمجمل صحیح است دعوی مجمل هم صحیح خواهد بود و سوم هرگاه مدعی دعوی خود تمام کند یا حاکم از مدعی علیه طلب جواب بخواهد که دریا موقوف است بر التماس مدعی در آن نزاع است و وجه نیست که موقوف است بر التماس مدعی زیرا که جواب مدعی است پس طلب حاکم موقوف بر استدعای مدعی باشد چه در هرگاه دعوی کند شخصی رعیت بر قاضی پس اگر دوران بماند یا مدعی مرافعه میکنند نزد او و اگر امام نباشد و قاضی مذکور در غیر مکان ولایت قضای خود بود مرافعه میکنند نزد قاضی آن بلد یا اگر در مکان حکومت قضای مرافعه میکنند بسوی خلیفه امام که در آن مکان باشد چه مستحب است متخاضعین را که بنشینند پیش حاکم و اگر استاده شوند پیش حاکم آنهم جائز است مقصد سوم در جواب مدعی علیه است دان باقرار است یا انکار یا سکوت اما اقرار پس لازم میشود بر مقرر آنچه اقرار بان کرده اگر مقرر جائز التصرف باشد در آنچه قرار کرده و آیا حکم کرده میشود بر مقرر وادی آن بمقرر بدون التماس مدعی که مقرر است بعضی فقها گفته اند که حکم کرده نمیشود زیرا که آن حق مدعی است پس طلب آن نمیتواند کرد بدون استدعای او و صورت اینست که بگوید حاکم لازم کرد و اینهم تقویا حکم کردم تر یا بدیده مدعی مال او را و اگر التماس کند مدعی بقاضی که بنویسد اقرار او را نمی نویسد آنرا نداند او را بنام و نسب یا شهادت بدینند و نشان بدعدل باسم و نسب و اگر شهادت اقرار او بنویسد حاکم چه کرده و یعنی صورت او را در کاغذ اقرار بنویسد و بنویسد متاخر شود از اعدا آنهم جائز است احتیاج نشان دادن اسم و نسب نیست و اگر قرائعای عسرت احوال خود کند تحقیق و تمییز میکند حاکم از احوال و پس اگر ظاهراً فقرا و محتاجان میداد و در بین مدیون بقرض خواهانش برای نیکی و رافض خواهد شد دست بفرماید یا جرح بدید در آن صورت نیست مشهور آنست که انظار بکنند و محلت دهند تا هنگام استطاعت مدیون و آید مدیون را حبس بایک روز تا وقتی که ظاهر شود حال او و آن تفصیلی است که در باب مفلس کو نشد اما انکار پس هرگاه بگوید مدعی علیه که حق مدعی نیست بر او پس اگر مدعی بداند که درین وقت میباشد که از من طلب مینماید حاکم مختار است اگر نخواهد مدعی را بگوید شاهد داری یا نه و اگر خواهد سکوت کند و اگر مدعی بداند که در این مقام مطالبه میشود و جواب است که حاکم بگوید او را که مطالبه قسم تو میسر نمیدهد مدعی علیه را حاکم مگر بعد از استدعای مدعی زیرا که قسم دادن حق مدعی است و موقوف است استیغای آن حق بر مطالبه مدعی و اگر مدعی علیه بدون مطالبه مدعی قسم بخورد یا حاکم او را پیش از التماس مدعی قسم بداند آن قسم معتبر نیست و اعاده آن قسم میکند حاکم بعد از التماس مدعی و منکر آن قسم بخورد و یا در قسم به مدعی میکند یا بگوید آن قسم کن یعنی قسم بخورد و در قسم نمیکند پس اگر قسم بخورد دعوی مدعی ساقط میشود و اگر بعد از قسم مالی از مدعی علیه بدست مدعی افتاد علال نیست او را که بطریق نقاض آنرا عوض خود بگیرد و اگر باز مطالبه کند گناهکار میشود و گوش نمیدهد حاکم بدعوی او و اگر اقامت مینماید بعد از قسم نمیکند بشود آنرا و بعضی فقها گفته اند که اگر منکر در هنگام قسم شمر کرده باشد که استیصال حق مطالبه شود به قسم او درین صورت بعد از قسم نمیشود شهادت بینه او بعضی دیگر میگویند که اگر فراموش کند که بینه داشته و قسم بدیده بعد از آن

سج طرح نیاید که بینه وارومی شنود شهادت بینه را هر چند منکر قسم خورده باشد و قول دل مرویست همچنین اگر بعد از
قسم دادن بدعی علیه اگر مدعی یک شاهد بگذراند و در بدل شاهد دوم قسم بخورد آنرا نیز قبول نمیکند و در صورت عدم اجتماع
اولی باشد زیر اگر هر گاه قبول شهادت و دو شاهد نمی شنود یک شاهد قسم هم البینه سموع نخواهد بود اما اگر منکر بعد از قسم تکذیب خود
بگذرد و بگوید که قسم و دعوای خود را هم جائز است مدعی را که باز مطالبه کند یا از مال و بطریق مقاصد حق خود بردارد و چنانچه حلال است
برای او و تقاضا در صورت اجتماع مدیون از ادای دین و اگر مدعی علیه رد قسم کند بر مدعی لازم است که قسم بخورد و مدعی خود
بگوید و اگر نکول کند از قسم ساقط میشود و دعوی و اگر منکر نکول کند یا بمعنی که قسم نخورد و در قسم هم بر مدعی نکند حاکم او را میگوید
سه مرتبه احتیاطا که اگر قسم نخوری ترا نکال از قسم میکند پس اگر اصرار کند بر نکول بعضی فقها گفته اند که حاکم حکم میکند بر او بنکول و تسلیم
و چه دعوی بدعی و بعضی دیگر گفته اند که رد قسم میکند ساقط میشود و دعوی او و قول اولی ظاهر است و مدعی هم همانست و اگر
بعد از آنکه حاکم بنکول کند قسم نخورد و منکر التفات نمیکند بقسم او و اگر مدعی را بینه باشد حاکم نمی گوید او را که حاضر کن بینه را زیرا که
احضار شهود حق مدعی است خواهد بگذرد و خواهد نکند پس و را حاکم الزام احضار نمیکند و بعضی فقها گفته اند که جائز است این
خوب است زیرا که کم با حضار شهود الزام احضار نیست بلکه از آن احضار و اعلام آنست و در صورت حضور شهود سوال
نمیکند حاکم از آنها تا مدعی التماس نکند و بعد از آن است شهادت نیز حکم نمیکند حاکم مگر بالتماس مدعی بعد از آنکه معلوم کند حاکم
نه البت بینه ایگوید مدعی علیه را که یا جرحی یا بری برانی بینه و اگر بگوید که دارم و طلب مهلت کند در اثبات مهلت میکند
او را تا سه روز پس اگر متعذر باشد در اثبات حکم جرح میکند بر مدعی علیه بعد از التماس مدعی و قسم نمیدهد مدعی را با وجود افاکات
بینه مگر آنکه شهادت بریت باشد پس قسم میدهد مدعی را بقای حق او بر زمه میت احتیاطا و اگر شهادت بدیه بینه بر
طرف غیر باشد او را بینه یا غائب بعضی فقها گفته اند که در صورت هم با وجود بینه قسم بدعی باید داد و در آن تردید است شبهه
آنست که قسم نمیدهد بر حاکم بعد از بینه بقدر حق از مال غائب میدهد بعد از آنکه فتن خصامن از مدعی که اگر بعد از حضور غائب کذب
و دعوی ظاهر شود و کفیل از عهده بر آید اگر مدعی بگوید که بینه من غائب است حاکم او را مختار میکند در در میان جبر و رد دعوی
یا قسم دادن بدعی علیه و نمیرسد مدعی را که جنس کند مدعی علیه را بر زن بینه یا طلب خصامن کند زیرا که آن حقوق است
بدون ثبوت سبب عقوبت مقرر هم گوید شیخ رحمه الله فرمود که بعضی فقها گفته اند که برای دعوی هم جائز است
مطالبه کفیل نمودن و آن قولیست و شیخ رحمه الله در نهایت گفته که جائز است طلب خصامن کردن جهت فحش
حق مدعی و ملاحظه اینکه مبادا عزم قرار شود و صاحب مساک گفته که آن احوط است و اما علم اما سکوت مدعی علیه
پس اگر عدا سکوت کند بدون عذری و جواب مدعی نکوید لازم میگردد و اندر بر او که جواب بگوید پس اگر عدا کند و جواب

بگوید مجوس میکنند اورا تایان کند و بعضی فتا گفته اند که اورا خبر باید کرد و بزدن و امانت کردن تا جواب بگوید بعضی دیگر
 میگویند که حاکم اورا بگوید یا جواب بده والا ترا ناکل از قسم میکنم و در قسم مدعی تو میکنم و اگر باز سکوت کند و جواب نگوید قضی
 سید هر امر قسم کند مدعی او و قول اول مرویت و قول آخر مبنی است بر آنکه حکم بمول تمام بدون رد قسم مدعی جایز نباشد و
 اگر حاکم را حکم بمول جایز نباشد حاجت رد قسم مدعی نخواهد بود و اگر مدعی علیه را اقی و عتی باشد مانند کرمی یا گنگلی حکم باشد و
 که مدعی یقین باشد ادراک جواب او بکند و اگر اشاره او مطلق باشد که بان دریافت اقرار و انکار مترازد نشود و محتاج به قسم
 نشود و یک مترجم کفایت نمی کند بلکه دو مترجم عادل باید که مدعی اورا بیان کنند تا حکم صحیح باشد چنانکه در مسئل
 متعلقه بر حکم بر عایت اول گاهی حکم میکند قاضی بر غائب هم که در مجلس حکم حاضر باشد خواه بمصرفه باشد یا
 در همان شهر حاضر و بعضی فتا گفته اند که بر حاضر حکم نمی تواند کرد فایده بکند آنکه متعذر باشد حضور او در مجلس قضا
 و دوم حکم میکند بر غائب در حقوق آدمیان مانند دین و عقد نکاح و دیگر عقود شرعی و حکم نمیکند بر غائب در حقوق الهی
 مانند نادر او را و نیز اگر بنامی حد و حقوق الهی بر تحقیق است و شبهه یا قطعی شود و اگر حکم متعلق بر حق الناس و حق
 الله بود و باشد حکم میکند قاضی بر غائب بحق الناس و بحق الله نمی کند مانند دزدی که فایده مدعی علیه بانیات
 برسد حکم با دای تاوان مال میکند و قطع بر حکم نمیکند علی تر و دزدی را که حق الله است و در حق الله حکم بر غائب
 جایز نیست و اگر نظر کنیم بآنکه حق الله حق الناس هر دو معلول یک علت اند و ثبوت یکی دون الاخر محکم باشد پس هر دو
 ثابت شوند سوم اگر صاحب حق غائب باشد و وکیل او طلب حق کند و مدعی علیه او حاکم که تسلیم حق بموکل او کرد و
 و مدعی ندانسته باشد بر او درین صورت ترمه راست در آنکه حاکم توقف در حکم میکند با احتمال ادای طلب بموکل او
 حکم میکند بالترام او و عدم شیاع دعوی بدیون بدون بینه زیرا که توقف موجب تعدد طلب حقوق بود کلام است بعد از
 ثبوت حق باقامت بینه و قول اول اشبه است مترجم گوید که صاحب مسأله گفته درین مسئله در وقتی از این بینه
 سابقه در شهر و بیان علما اختلاف شده و بعد از آن فتوی داده بالزام بدیون بدلیل مذکور و قول اول تضعیف
 نموده مقصود چهارم در کیفیت قسم دادن است و کلام در سه امر است اول در قسم دادن نمی باشد
 مگر بالله سبحانه و اسماء مخصوصه او هر چند بجا فرستم بدهند و بعضی فتا گفته اند که اگر بخوسی قسم بدهند اقتضای
 نمی کنند بر لفظ الله زیرا که الله معنی اله است و آنرا نادر را هم الله میگویند پس قسم با قسم تحقق نمی شود و بلکه با قسم
 که با لفظ جلالت صفتی که زائد کند احتمال اشتراک را و جایز نیست قسم دادن بنیر اسماء حق تعالی مانند کتب سماوی
 و غیر این عظیم الشان و اما کن شتر و اگر حاکم بداند که قسم دادن بدی سواقت ملت او بیشتر باعث ترس و

از قسم دروغ میشود جائز است اما قسم بکلیش خود قسم بهر دو مستحب است حاکم را که اول بهر عطف کند و بترساند و از قسم
 دروغ و بدی قاقبت آن و کافیت که بگوید و الله الا قبل حق یعنی قسم بخدا که نیست او را نزد من حتی و گاهی غلط میکنند قسم را
 با حاکم کلام دیگر و بزبان قسم و سگان آن و لیکن این لازم نیست هر چند التماس کند مدعی بلکه تعلیف مستحب است از
 جهت احتیاط و در حکم تعلیف بکلام مانند اینست که بگوید حاکم که بگوید و الله الا بعد الرحمن الرحیم الطالب انساب انصار
 النافع الذکر المملک الذی یعلم من اسراییله من العدا لیه ما لیه الذی علی شئ مما و عاده یعنی قسم بخدای که خدای نیست
 غیر او و رحمن است و رحیم است و طالب و غالب و ضرر رساننده و نفع رساننده و دانا و هلاک کننده و آن دانا که
 سید اند هر چه پوشیده است و آنچه آشکار است که نیست این مدعی را بر دهنده من چیزی از آنچه دعوی کرده و جائز نیست
 تعلیف و قسم نمودن بغير آن الفاظ آنچه حاکم صلاح و از تعلیف بکسان مانند عبید و حرم کعبه و اما کن شرف و بزبان مانند روز
 میوه و عبید و دیگر اوقات که بهر تعلیف میکنند بکار فرمایانی که با اعتقاد او شرف باشد و او قاضی که آنرا محترم میدانند و مستحب است
 حاکم را که تعلیف قسم کند در جمیع حقوق ناس هر چند مقدار آن ناقلیل بود و سواي حقوق الیکه تعلیف در قسم مالی کند و او ام که اتمال
 بقدر نصاب قطع بر سارق نباشد و بعد ازین در تقاضی مذکور خواهد شد مستحکم گوید و عطف قسم خورده بکار آیات و احادیث
 که در باب عقوبت قسم دروغ واقع شده میباشد حاکم بکند مانند اینکه وارد شده که هر که حجت تعلیم حق تعالی قسم به است بخور
 و سبب است خود را خنثی شود که حق تعالی فرموده و لا تجلوا الله عرضة لایاکم عوض آن عطای فرماید و واقع جل و علا
 در دنیا پیش از آخرت و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ان یحلف کما یبشک بخدا است و ای ذی الدین قسم دروغ نیز نکند
 فرموده که هر کس حق مرد مسلمان را بگیرد و قسم دروغ بجهت او واجب بگیرد از بر اوق تعالی آتش جهنم را و حرام میکند بر او بهشت
 پس شخصی بجهت است و عرض نمود که هر چند قلیل باشد آنحضرت فرمود که هر چند شاخ و دشت اراک باشد و نیز پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بترسید از قسم دروغ که خانها را بپیران میکنند و فرموده که هر کس بجهت تعلیم حق تعالی قسم
 بخورد و عطا میکند حق تعالی ب او بتر از آنچه از مال او رفته و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر کس قسم دروغ بخورد
 کافرشود و هر کس قسم راست بخورد و گناهکار میشود زیرا که حق جل و علا میفرماید و لا تجلوا الله عرضة لایاکم و نیز فرموده که هر
 قسم بخورد و بداند که بر دروغ قسم خورده تحقیق که خاصه با خدایتالی کرده و قسم دروغ باعث میشود فقر او را و اعتقاد
 قسم خورده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که تحقیق قسم دروغ و قطیعه رحم خانها را خراب می کند به مردن آن
 آنخانها و با تعلق مثل آنها و درین باب اخبار و آثار بسیار و روایات که در کتب معتبره منقول است و در فرع اول
 اگر امتناع کند بکار از تعلیف قسم صریح میکند حاکم بر او برای تعلیف و تحقیق نمی شود و این امتناع بکمال قسم دوم اگر تمه

بخورد و منکر که تعلیف کند و بعد از آن التماس کند باین التماس حل قسم او نمیشود باین معنی که حکم قسم بر طاعت
شود و تعلیف جابر باشد بلکه قسم اول خود است و اگر تعلیف در قسم کند حائث میشود زیرا که اصل قسم واجب است و منکر که تعلیف
لازم نیست چنانچه مذکور شد و تعلیف قسم رجائی نسبت به منکر ندارد بلکه مرجح است پس قسم بر ترک آن از او مستحب می شود
و قسم اخرس یعنی گنگ یا شاره میباشد و بعضی گفته اند که دست میگذارد و بر نام الله تعالی که در قرآن مجید محبوب باشد
و بعضی دیگر میگویند که لفظ جلالت بر کاغذ بنویسند و بر آن دست بگذارد و جمعی گفته اند که عبارت قسم را بر تخته بنویسند و بشوند
و بخورد و او بدین بعد از آنکه اعلام کند او را که این عبارت از قسم است پس اگر بخورد قسم خورده باشد و الا حق مدعی انکار
میگردد و دلیل آن حکم حضرت امیرالمومنین علیه السلام است در واقع اخرس و قسم نمیدهد حاکم کسی را اگر در مجلس قضا و اگر منکر
فا در رسیدن و مجلس قضا نباشد قاضی سیف شتابی از طرف خود برای قسم دادن بجا نهد و اگر همچنین رفتی باشد بر آتش انداختن
و رفتن مجلس مردان متناوب باشد یا منبر از برآمدن بسبب یکی از عده های شرعی بود بحث دوم در بیان قسم منکر و مدعی قسم
متوجه میشود و بر منکر بموجب حدیث نبوی البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر و بر مدعی متوجه میشود و قسم اگر منکر و قسم بر او در
باب جواز قسم از حضرت امیرالمومنین علیه السلام نقل وارد شده و قسم حق شکاست و هرگاه مدعی شود قسم مدعی پس را بعضی
باستطاعت بر همین شده و همچنین اگر مدعی کیشا هرگز نداند بدل شاهد دوم قسم بخورد و چنانچه غیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده
بشاهد و یمن و گاهی متوجه میشود قسم بر مدعی در دعوی خون کشت یعنی اثارات و علامات که حاکم گمان غالب بهم رساند
بصدق مدعی خون با عدم متوجه چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و قسم منکر با وجود مدعی زیرا که بسبب بیعت از
مدعی رفع میشود و با عدم مدعی منکر حکم بر اوست اصلیه بری الذمه است پس او اولی است بقسم و مدعی باید که قسم بخورد و
بطریق جزم و یقین در هر دعوی نه بر عدم علم بصدق دعوی مدعی مگر آنکه قسم بر مدعی را بر نفی فعل غیر که آن قسم بر عدم علم
بفضل آن غیر است پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان متاع از من خورده یا فلان مبلغ بقرض گرفته یا فلان جانی
بر من نموده و او منکر شود و قسم بخورد و بجزیم که این کار نموده ام و اگر دعوی کند بر پدر مرده او بر پیغمبر متوجه نمی شود مگر آنکه او را
کند بر پیغمبر متوفی علم بفضل متوفی و در صورت قسم بر پیغمبر را بر آنکه علم ثبوت حق مدعی بر متوفی ندارد و همچنین اگر مدعی علیه
بگوید که وکیل تو قبض حق تو کرده است و در صورت هم قسم و نفی علم بر مدعی متوجه میشود اما مدعی که شاهد نداشته باشد قسم
بر او متوجه نمیشود مگر آنکه مدعی علیه منکر در قسم کند بر او یا مدعی علیه منکر نکول از قسم کند یعنی قسم نخورد و در صورت بعضی گفته اند
که حاکم شرع قسم مدعی میدهد و بعضی دیگر میگویند که بخورد نکول حکم بجهت مدعی میکند و حاجت تکلیف قسم بر مدعی نیست پس
اگر و قسم کند منکر بر مدعی متوجه میشود و قسم بر او باید که قسم بخورد و بجزیم و یقین و نه بر نفی علم با دای حق و اگر مدعی بعد از و قسم

مکمل از قسم کند ساقط میشود دعوی او با جماع علماء اگر رد کند منکر قسم را بر مدعی و پس از آن قسم مدعی قسم بخورد قسمی بر عهده الله عزوجل
که بعد از آن قسم کند بدل قسم کند اگر بر ضای مدعی و در آن تردید است زیرا که رد قسم تقویض قسم است بر مدعی نه سقاط حق
یعنی از خود و اگر منکر قسم بخورد بر نفی استحقاق مدعی کافیت زیرا که استحقاق عام است بحجج جات که از جمله محبت و دعوی علم
است پس قسم بر آن جات مخصوص هم واقع میشود یعنی در صورتیکه دعوی مدعی مخصوص بجای از جات شرعی باشد مانند قرض و بیع
متاع یا میراث مثلاً و اگر مدعی دعوی مطلق حق کند و بگوید که از من بر ذمه هست فلان مبلغ در صورت قسم نفی استحقاق
و بر اوست ذمه کافی است باتفاق علماء پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان مبلغ یا تنی از من غصب کرده یا از او اجاره
بمن نداده مثلاً و مدعی علیه جواب بگوید که غصب نکرده ام و اجاره هم از تو نگرفتم بعضی فقها گفته اند که لازم است او را که قسم بخورد بر مدعی
جواب دعوی او زیرا که جواب نداده است مگر در حالتی که قادر بود بر قسم خوردن بر آن هرگاه قسم بخورد باید که مطابق جواب قسم
بخورد و وجه اینست که اگر موافق جواب قسم بخورد قطعی نموده یعنی گذشتگی کرده باشد والا قسم بر نفی استحقاق مدعی و بر اوست
ذمه خود کافی است و تکلیف نمیکند او را که قسم بر نفی غصب و اجاره کند زیرا که ممکن است که بعد غصب بر حق بر مدعی کرده باشد
یا وجه اجاره باور رسانیده باشد و اگر دعوی کند منکر که قرض را بر ذمه من کردی یا بتو رسانیدم و او اگر حق ترا پس مدعی علیه
مدعی میشود مدعی منکر و لازم میشود قسم بر مدعی بر بقای حق بر ذمه مدعی علیه اگر مدعی مذکور قسم بر نفی ابرای نفی اقباض بخورد
بیشتر تاکید دعوی خصم کرده باشد ولیکن لازم بر او قسم بر ثبوت حقیقت بر ذمه آن مدعی علیه که الحال مدعی شده و
در هر دعوی صحیح که مسوع باشد و لازم شود بر مدعی علیه جواب آن قسم متوجه میشود بر منکر خواه مدعی مالی باشد یا غیر مالی
بسیب قول پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و اولین علی ما انکر و حکم کرده میشود بر منکر اگر ائمتنا از قسم کند مانند آذکر من
بنده و نکاح و نسب و انشال آن و این قول سببی است بر آنکه بخورد مکمل از قسم حکم حاکم بر منکر جائز باشد اما بقول دیگر و
مستم بر مدعی باید نمود و بعد از قسم او حاکم ادا می وجه دعوی مدعی میکند و اگر مکمل از قسم کند حکم بر خصم او باید کرد
هشت مسئله اول متوجه نمیشود قسم بر وارث مادام که مدعی دعوی بعلم بوث مورث و علم وارث بوث حق خود
و تصرف او در ترک میت بکند و اگر نه موافقت کند مدعی با مدعی علیه بر عدم علم می ازین امر قسم از وارث ساقط میشود
و اگر دعوی کند بر وارث که علم داری بوث مورث یا علم داری بوث حق من بر ذمه او و وارث قسم نفی علم بخورد کافی
است در سقاط دعوی و اگر اثبات حق کند بر ذمه مورث و اثبات وفات او هم بکند و او عاقلند که در دست وارث
مال مورث است قسم داده میشود وارث بر جرم بعد تصرف او در مال نه بر نفی تصرف مال و دم هرگاه دعوی
کند شخصی بر غلام پس مدعی علیه آقا غلام است خواه دعوی مال باشد یا دعوی بیعت یعنی ادای ذمه

کتاب

بر مولا لازم میشود و اگر قسم لازم شود بر عهده است نه بر مولا چنانچه شیخ علی رح تصحیح نموده سهوم دعوی برای اجرای حد
 الهی سهوم نمیشود بدون بینه مثبت صد و در بعضیت مستوجب حد بر مدعی علیه و قسم در حد و الهی بمکلف نمیدهند
 ولیکن شخصی قذف اگر بر زنا کند دیگر بر او بینه نداشته باشد و دعوی قاذف بر مقذوف که زنا کرده شیخ رح در بسوط
 گفته که چنانچه است مقذوف را قسم بدهد تا حد قذف ثابت شود بر قاذف و درین اشکال است زیرا که قسم در حدی باشد
 چه حد از حقوق الهی است که بشهادت بر بندگان لازم میشود و حق مدعی نیست که بقسم اثبات و نفی آن تواند شد چهارم
 منکر سرقه را متوجه میشود قسم برای اسقاط تاوان مال گم شده و اگر تکول از قسم کند لازم میشود بر او ادای مال نه قطع بر
 بقول جمعی که قائل اند بقضا به تکول و آن ظاهر است و نزد جمعی که قائل نیستند بقضای به تکول رد قسم میکنند بمنکر سرقه و بعد
 از آن اگر قسم بخورد مدعی حکم تکول ساقی و الزام غرامت بر اوئی نمایند و در هر دو صورت حد سرقه لازم نمی شود و همچنین
 اگر مدعی یک شاهد بگذارد و عوض شاهد دوم قسم بخورد زیرا که حد الهی بقسم لازم نمیکرد و چشم هر گاه مدعی را بینه باشد و اعراض
 کند از بینه و التماس قسم کند از مدعی علیه یا بگوید که من ساقط کردم بینه را و قناعت کردم بقسم مندر پس آیا میرسد او را که رجوع
 کند از این اعراض و اسقاط و بینه بگذارد نزد حاکم بعضی فقها گفته اند که میرسد زیرا که اسقاط حق بینه نموده و در آن مرتبت
 و شاید اقرب جواز رجوع است و همچنین است بحث اگر یک شاهد بگذارد و بعد از آن اعراض کند و از آن قناعت کند قسم
 منکر و چه اقرب بودن انیقول نیست اعراض از بینه چه بموجب اسقاط حق اقامت بینه باشد و صل در هر چه بقا نیست
 و بودن اعراض از چیزی بموجب اسقاط آنچه نیز ممنوع است چه اعراض از طلب حق بموجب اسقاط حق نیست ششم
 اگر دعوی کند صاحب نصاب که بدل کرده مال نصاب را در میان سال و سالی بران نگذشته که زکوة بدهد قبول میکنند قول
 او را و قسم نمیدهند او را و همچنین اگر تخمین کنند زراعت او را و حکم کنند تخمین که بقدر نصاب است و مالک او را و نقصان
 کند یا ادعا کند وی که پیش از انقضای سال مسلمان شده و جزیه ازا و ساقط شده قبول قول بر دو میکنند و قسم بنا
 نمیدهند اما اگر ادعا کند طفل صغیر حربی که انبات موسی حائنه او بسبب دوائی شده نه بسبب سن بلوغ و غیر بالغ است
 تا خلاص شود از قتل و در آن تردد است و شاید که اقرب عدم قبول قول او است بدون بینه هر قسم اگر شخصی بر دو واد
 نداشته باشد و یکی شهادت بدهد که باگه دینی از مال میت بر ذمه فلاست بعضی فقها گفته اند که مدعی علیه را جسد میکنند
 تا وقتی که قسم بخورد که حقی از میت بر ذمه او نیست یا اقرار کند و بدهد زیرا که مشهود میت است و وارث من لا وارث
 له امام است و قسم از مدعی متغیر و بشهادت بگشاید بدون قسم مدعی دعوی ثابت نمی شود پس مدعی علیه را
 قسم باید داد و همچنین اگر دعوی کند وصی بر ورثه که میت وصیت نمود بمقتداری از مال برای فقر او بگشاید بگذرانند

و وارث انکار کند در غیر صورت معتذر است قسم نکر زیرا که قسم صبی غیر بالغ معتبر نیست و موصی له فقرا از شخصی معین نیست
 که با شاهد قسم بخورد و قسم بوسی غیر سببیس چه میکنند تا وقتیکه وارث بالغ شود و او را جسد میکنند که یا قسم بخورد و یا اقرار
 کند و بقرا به پدرین دو مسئله اشکال است زیرا که سجن عقوبت است و بدون ثبوت موجب عقوبت و جبی ندارد
 پیشتر اگر بیرون شخصی و بد زنده او مدعی باشد بقدر تمام ترکه بوارث منتقل نمیشود مگر که او در حکم مال میراث است و تعلق با
 میگردد و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد بلکه چیزی از ترکه بعد ادای دین بماند از آن منتقل میشود بوارث و بقدر دین مال
 و ایضا آن است و اگر ترکه احاطه بدین نموده بوارث غیر سبب پیوسته و در هر حال اگر از مال مورث چیزی ذمه کسی باشد
 مطابق آن کار و ارث است زیرا که اوقایم مقام متوفی است و بینه و قسم با و رایج میشود نه بغير ما ترجمه گوید شیخ علی
 و صاحب مساکن رحم فرموده اند که اقوی انتقال ترکه بوارث است پس اگر نامی در ترکه حاصل شود بعد از فوت وارث
 و قبل از تصرف و این مال وارث باشد و بقول مذهب رح مال و آن بچشم سوم در قسم باشد و احد است حکم کرده
 میشود بشاهد و ادعای مدعی در بعضی دعاوی زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده و حضرت امیر المومنین ع
 نیز بعد از پیغمبر چنین فرموده و شرط است که شاهد اول شهادت بدو و ثابث شود عدالت او و بعد از آن مدعی قسم بخورد
 که حق من بر ذمه مدعی علیه است و اگر اینه کند مدعی بقسم آن قسم لغو خواهد بود و محتاج شود با حادده قسم بعد اقامت شهادت
 و ثبوت عدالت شاهد ثابث میشود حکم بشاهد واحد یا عین در اموال مانند دین و قرض و عصب و در معاوضات مانند
 بیع و صرف و صلح و اجاره و مضاربت و بینه و وصیت جت او و چنانچه که موجب بر دایت باشد مانند قتل خطا و قتل
 خطای شیهه بعد و قتل بر پدر پسر خود را و قتل بر عید را و شکستن استخوان و زخم جائف در اموریه یعنی جراته که به جوف پیر
 رسیده باشد و جراتی که بام و مانع برسد و ضابطه آن اینست که دعوی مالی بود یا منجر مال باشد و در دعوی نکاح
 تردد است زیرا که مقصود اصلی از نکاح صیانت فرج و حصول ولد است و اقامت سنت بنوی و محافظت نفس
 از احوال پس دعوی مالی نباشد و میتوان گفت دعوی نکاح متضمن دعوی مهر و میراث هم هست پس منجر مال هم میشود
 بقیه لیکن مقصود اصلی نیست لهذا مضاف رحم الله تر و دوران نموده اما خلع و طلاق و رجعت و عتق و تیسر کتابت و
 و وکالت و وصی شدن و عیوب باطنه زن پس ثابت نمیشوند بشاهد واحد و قسم مدعی زیرا که این اشیا مال نیستند
 مالی هم نیست که در خلع اگر مدعی زوج باشد دعوی مال میشود که وجه خلع است که باید و وجه زوج به پدر و اگر مدعی زوج
 باشد دعوی مالی نیست و رجعت بر عکس است زیرا که دعوی آن از طرف زن متضمن دعوی نفقه است و از طرف مرد دعوی
 ثبوت نکاح است و بقای آن مالی نیست بعضی فقها گفته اند که در عوض رجعت از طرف زن هم مالی نیست زیرا که

رجعت بالذات موجب نفقه نمیشود بلکه کلاخ سابق موجب است لهذا اتفاق کرده اند بر آنکه رجعت ثابت نمیشود بظاهر و در
مع القیم انتی و در وقت اشکال است و فشار اشکال اختلاف است که میان علما شده در آنکه مال وقف منتقل از وراثت
به وقف علیه میشود یا بسوی حق تعالی است باینکه چنانچه که تا بلند بآنکه منتقل بسوی موقوف علیه میشود بظاهر و در وقت
قسم اثبات نمیتواند شد و باینکه کسی که فاضل با منتقال موقوف بسوی حق تعالی است قسم موقوف علیه بر ملک غیر فائده بخشی
و شیخ علی رحمه الله فرموده اگر وقف خاص باشد و منتقل موقوف علیه میشود و اثبات آن بظاهر و در وقت قسم می تواند شد
و اگر وقف عام باشد منتقل بجانب حق تعالی میشود و اقسام موقوف علیه حکم بیوت وقف نمیتواند نمود و مصنف رحمه الله
گفته در وقت اشیاء قبول قول شاهد واحد با قسم است زیرا که منتقل میشود موقوف بسوی موقوف علیه قسم او صحیح
باشد و ثابت نمیشود و عووض جماعت با یک شاهد بیکر آنکه هر کدام از اجتماع قسم بخورد و اگر بعضی از آنها امتناع از قسم
کنند حصه آنها ثابت نمیشود و حصه هر که قسم خورده ثابت میگردد و قسم داده نمیشود کسی را که دعوی علم یقینی نکند بر آنچه قسم
بخورد یعنی بر طبق قسم نمی باشد و همچنین قسم نمیدهند کسی را که جهت اینکه مالی ثابت شود برای غیر قسم خورده پس اگر دعوی کند
قرض خواه میت بر کسی که مال میت نزد آنست با یک شاهد درین صورت اگر قسم بخورد و وارث ثابت نمیشود و الا قسم نمیدهند
قرض خواه را و همچنین اگر دعوی کند شخصی بر دیگری که فلان چیز نزد او بطریق زین است از مال زید مثلا و یک شاهد بیکر آن
بر صدق دعوی قسم نمیدهند مدعی را برای اثبات مال غیر و اگر دعوی کند جماعتی با یکدیگر مال مورد است و قسم بخورند
با یک شاهد ثابت میشود دعوی و تقسیم میکنند آن مال را در میان خود علی فرض الله و اگر وصیت باشد علی السویه بیکر آنکه
ثابت شود که وصیت بکم و زیاده بود و اگر امتناع از قسم نمایند حاکم حکم میکنند که آنها با یکدیگر شاهد بیکر آنکه بعضی قسم
بخورند حصه خودی بر نهند و هر که امتناع از قسم نموده شرک نمیشود بآنکه قسم خورده و اگر در میان ورثه صغیر باشد
یا مجنون یا غایبی میگذازند حصه او را پس اگر کامل ورثه شود و غائب حاضر شود و قسم بخورد و مستحق حصه خودی شود
و اگر قسم نخورد و چرت نمیدهند او را و اگر میر و پیش از بلوغ و رشده و ارث او همین حکم دارد که تا حکم مقام او است **مسئله**
اول اگر بگوید که این کثیر مملوک من است و ما در پیر من و یک شاهد بیکر آنکه دعوی شاهد دوم قسم بخورد و ثابت میشود
تک چاره و نسبت و لذت ثابت نمیشود زیرا که مال نیست که بیک شاهد و قسم اثبات ولایت تواند شد و آن کثیر را
حکم ام ولد جاری میشود با قرار او و هم اگر ادعا کند بعضی ورثه که میت خانه را وقف کرده بر ورثه و بر شل نخواهد یک
شاهد داشته باشد و قسم بخورند بر صدق دعوی خود حکم میکنند حاکم به بیعت دعوی آنها و اگر امتناع کند از قسم
حکم کند بآنکه میر است و از آنجمله آنچه حصه مدعیان شود و وقف خواهد بود زیرا که اقرار عطا بر ضرر آنها مقبول است

و اگر بعضی مدعیان قسم بخورند و بعض دیگر نخورند هر که قسم بخورد حصه او وقف نمیشود و حصه هر که ابا نمود وقف نیست
و دین میت از آن ادا کرده میشود و وصیت او هم در آن جاری میشود و آنچه باقی میماند بعد دین و وصیت میراث خواهد بود و قضا
از این قائل حصه مدعیان وقف میشود و وقت است و هر که امتناع از قسم نموده اگر بمیرد میرسد و اولاد او را که با یک شهادت قسم بخورند
و بگیرند و باطل نمیشود دعوی آنها بسبب امتناع مورث آنها از قسم سوهم اگر دعوی کند شخصی که این خانه را مثلاً ما که
وقف نموده بر این شخص و اولاد او بعد از او یک شاهد بیارند و بدل شاهد دوم قسم نخورد ثابت میشود دعوی او و
لازم نیست که اولاد را هم قسم بدهند بعد از فوت او زیرا که ثبوت و نفیت اول شخص ساخته است از تجدید اثبات
و هم چنین اگر تمام بطون مدعی منقرض میشوند و وقف تعلق باید بفقیر یا مباح مسلمانان چنانچه در وقف مقرر است اما
اگر دعوی کند شخصی که اولاد را با من شریک در وقف نموده درین صورت هرگاه اولاد او بمیرد سببها هم قسم لازم
میشود زیرا که بطن ثانی بعد از وجود حکم موجود وقت الدعوی دارد چه مدعی دعوی مشارکت آنها نمود اگر سبب را در دعوی
کند که مالک وقف بر آنها بر اولاد آنها نموده بشترکت و با یک شاهد قسم بخورند و بعد از آن یکی از آنها دلدی بهم رسد وقف او
چهار حصه میشود حصه این ولد نمیدهند تا هنگامیکه قسم بخورند زیرا که میگوید وقف را از وقت چنانچه پدر او گرفته پس گویا وقت
دعوی موجود است و نگاه میدارند برای ادرج حصه وقف را که اگر بالغ شود و قائل باشد بعد قسم میگیرد آن حصه چهارم خود را
و اگر امتناع کند از قسم شیخ فرموده که آن ربع را هم بستره بر او نه کور میدهند زیرا که آنها اثبات حمل وقف بر خود نموده اند
یشا به و قسم پیش از وجود و احم پس امتناع پس از آن پس را در حکم معدوم ساخته و دین اشکال است زیرا که برادران غیر
کرده اند بعد از تحقیق ربع پس چگونه مال آنها شود و اگر یکی از برادران بمیرد پیش از بلوغ طفل جدا کرده میشود برای آن
طفل ثلث مال از هنگام وفات میت زیرا که احتمال وقف را اثبات تقسیم باید نمود میان دو برادر و یک برادر زاده و در نزد
آن برادر قسمت از یکا بود تا هنگام وفات او سلی تعلق با و داشته پس هرگاه بالغ شود طفل و قسم بخورد و تمام حصه خود
می برد یعنی تا حین وفات برادر و تمام ثلث از هنگام وفات او تا وقت قسم و اگر نکول کند از قسم ربع وقف از هنگام
ولادت طفل تا هنگام وفات به دو برادر زنده میدهد پس در وقت برادر مرده زیرا که آنها ارباب وقف بوده اند در
آن وقت و ثلث وقف از هنگام وفات مرده تا وقت نکول قسم به دو برادر زنده خاصه و درین هم همان اشکال است
که مذکور شد زیرا که با عترت برادر انا مال برادر زاده است با و باید داد هر چند قسم بخورد و چهارم هم اگر دعوی کند
بنده را و بگوید که این بنده مملوک من بوده و از ادا کرده بودم او را و متصرف آن بنده الحاکم کند شیخ رحمه الله فرموده
قسم میدهد مدعی عقیق را اگر یک شاهد داشته باشد و خلاص میکنند غلام را از متصرف و این قول بعید است

زیر آنکه مدعی و دعی عتیق نموده مال برهن نیست و بشهادت دوم قسم ثبات دعوی اثبات نموده غیر مال چنانچه مذکور شد صحیح اگر دعوی نقل
 کند بر کسی و یک شاهد بگیرد یا بر کسی که قتل خطا باشد یا غیر خطا دعوی راجع به بیت میشود که مال هست و قسم بخورد و حکم کند
 نه بآنکه بیت بگیرد از قاتل و اگر قاتل خبر باشد موجب قصاص است یا بیت نمیشود و به یک قسم و شهادت یک شاهد در خصوص ثبوت
 خبر باشد در دعوی یعنی قرضه و وجب حصول رجحان زن و مالک بصادق دعوی و جائز است که اثبات دعوی کن بقسم که
 در اوست معتبر است و بعد ازین در مجلس مذکور خواهد شد خاتمه در کتاب قاضی است برای قاضی دیگر اعلام حکم یک حکم
 بحاکم دیگر یا بنویشتن یا بشهادت یا شفاقه یا شهادت شاهدین یا کتابت پس از اعتبار نیست زیرا که تعیین در خط و مهر ممکن
 است و اما قول بالمشافه در آن باین طریق است که بگوید حاکم اول بحاکم دوم که درین نزاع حکم چنین کردم یا انفاذ حکم باین نحو
 نمودم یا اجرای آن چنین کردم و در جاری ساختن حکم دوم آنچه قاضی اول بالمشافه گفته باین طریق تردد است و شیخ
 رحمه الله در کتاب خلاف گفته که قبول نمیشود و اما شهادت پس از گرفتن شهادت بدو بآنکه حاکم اول در منازعت چنین حکم کرده
 و ما اثبات گرفته بران حکم متعین است بر حاکم دوم که قبول کند و بدان حکم نماید زیرا که چنین اعلامی و انشعادی ضرر و زیادت
 که از باب حقوق محتاج میشوند بدان و معاملات بلا و بعبه بدون آن انفصال نمی یابد و کلیت شهود اصل که برای ادای
 شهادت از بلدی به بلدی بر نرود متعذر یا معتبر است پس وسیله می یابد که بسبب آن استیفای حقوق در صورت
 تبعاعد عذرناستحق شود و بیایه سوای آن نیست که مرفعه احکام بسوی حکام نمایند و نهایت احتیاط در مرفعه آنست که باین
 طریق واقع شود اگر بگویند که شاهد بگیرند بشهود اصل و آنها که شاهد فرج اندادای شهادت پیش حاکم دوم کند
 و باین بیایه قضایای بلاد متباعد فیصل شود جواب گوئیم که گاه باشد که آنها را هم متعذر باشد به بلده
 دیگر رفتن جهت ادای شهادت و شهادت دیگر بر شهادت فرج که شهادت سوم شود و سمع نیست دیگر دلیل
 برای مشروعیت اعلام احکام بخود مذکور است که اگر نکند اسناد و جتهتها با متد از زمان باطل میشود و منع ازین جهت
 استمرار خصوصیت در منازعت واحد میگردد زیرا که محکوم علیه مرفعه بحاکم دیگر میکنند و او دیگر و علی هذا القیاس اگر حاکم
 دوم استخفای حکم حاکم اول نکند منازعات هرگز منقطع نمیشود و میهند اگر متخاصمین قرار کنند بآنکه حاکم چنین حکم کرده لازم است
 حاکم دوم را که اجرای حکم اول کند پس اگر دو شاهد عادل ادای شهادت کنند بر حکم حاکم اول لازم است که آنرا جاری
 نماید زیرا که شهادت هم ثابت میشود آنچه باقرار به ثبوت برسد و اگر بگویند علما باجماع فتوی دادند بر آنکه کتابت قاضی بر
 قاضی دیگر معتبر نیست و بان عمل نمی تواند کرد و قاضی دوم و طلحه ابن زید و سکونی هم روایت کرده اند از حضرت
 صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که علی علیه السلام اجازت نمیداد و جعل نوشته قاضی بجانب قاضی دیگر نه

در حاد و آهی و نه و حقوق آو میان تا وقتیکه بنی اسید حاکم نشاند و قاضیان آنها قاضی دادند بجز از محل بکتابت قاضی
به قاضی دیگر یا بینه جواب گویم که اجماع بر فتوی مذکور منوع است معذرا مانیر بجز حکم محل بکتابت نمی کنیم و منع از عمل بکتابت
از عمل حکم اول بر تقدیر ثبوت آن نزد حاکم دوم نیست و با همین قائلیم بجز از محل بکتابت قاضی برای قاضی دیگر
خواه سهره بنویسد خواه مفتوح و شیخ رحمه الله نیز بجز از آن ایما نموده و در کتاب خلاف پس در محل نزاع اجماع بر خلاف نشود
و چون این روایت مذکور است که سند بر روایت صحیح نیست چه طلحه قبری که فرقه از زیدیه اند و سکوفی از عامه است و انعامی
بنمود و بر تقدیر تسلیم صحت روایت گویم با قائلیم بمضمون آن زیرا که ماعمل بکتابت نمیکنم اصلا هر چند بینه شهادت بدینند
بان کتابت چنانچه مذکور شد پس کتابت معتبر نباشد و هرگاه دانستی این را پس باید دانستی که محل حکم حاکم اول با غلام
مقصود است در حقوق و میان نه در حاد و دو تعزیرات شرعی از حقوق الیسل پنجه برسد بجا کم دوم و دو چیز است یکی آنکه حاکم اول
بیرای صحیح چنین حکم کرده دوم آنکه نزد حاکم اول بر غائب چنین ثابت نشده اما اول پس اگر دو شاهد عادل حاضر باشند
در وقت خصومت و بشنوند حکم حاکم و آنها را شاهد بگیرد حاکم بران حکم و بعد از آن شهادت بدینند نزد حاکم دوم بان حکم
ثابت میشود و شهادت آنها حکم آن حاکم دوم انفاذ آن حکم کند نه آنکه حکم بصحت آن و بفعل الامر زیرا که دوم را علمیم بیک
بجقیقت نفس الامری بلکه فائده در آن قطع خصومت متخا صحن است که دو بار در آن واقع منازعت نگردد اگر دو
شاهد فریغ که نزد حاکم دوم شهادت مذکور بدینند در هنگام خصومت نزد حاکم اول حاضر نباشند و آن حاکم نزد آنها
حکایت واقع و صورت حکم خود ذکر کرده باشند و متخا صحن را بنام و نسب و صفات مذکور داشته و شاهدین را بطریق
اختیار بر حکم خود و شاهد گرفته و آنها نزد حاکم دوم بهین نحو شهادت بدینند در قبول الفاظ حکم مذکور تر و درست اونی قبول
است زیرا که هرگاه حکم قاضی اول نافذ باشد اعتبار از آن حکم ستم نافذ است و با وجود او امر دوم که شهادت و حکم بر غائب باشد پس
اگر دو شاهد فریغ حاضر بوده باشند در هنگام دعوی و اقامت شهادت بر غائب و حکم حاکم بر او با پنجه شهادت داده اند
و شاهدان فریغ را هم شاهد گرفته باشند که چنین حکم نموده و بعد از آن آنها نزد حاکم دوم ادای شهادت کنند قبول میکنند
حاکم دوم آنرا و اجرای حکم نمی نماید و اگر شاهدان فریغ در هنگام خصومت حاضر نباشند و آنها را شاهد بگیرد حاکم اول باین
طریق که فلان ابن فلان دعوی کرد بر فلان ابن فلان بان مبلغ مثلا و شهادت دادند فلان و فلان و بیان عدالت
آن شاهدان و تنزیه آنها کند و بگوید پس حکم کرده ام بر او و استغای شهادت نمودم و شاهدان فریغ نزد حاکم
دوم بهین طریق ادای شهادت کنند و بجز از اجرای آن تردد است و معذرا قبول بر حان دارد و خصوصاً هرگاه
حاضر کنند نوشته که متضمن دعوی شهادت شهود باشد اما اگر حاکم اول بالمشافه بجا کم دوم بگوید که نزد او چنین

ثابت شد و حاکم دوم بان حکم نمیتواند کرد و برخلاف اینکه بگوید که در مقدمه چنین حکم کردم زیرا که حکم تالی انفاذ حکم قاضی سابق
 نمیتواند کرد و حکم با آنچه نزد اول به بیعت رسید و نزد او ثابت نشد و میتواند کرد و تفاوت در میان این دو مسئله است هرست مصورت غلبه
 شما بر فرغ نزد حاکم دوم اینست که حکایت کنند آنها آنچه شهادت بان از در واقع و آنچه شنیده اند از الفاظ حاکم اول و بگویند که او را
 شاهد گرفته بر نفس حکم کرده و امضای آن نموده و اگر چه بعد از آنکه حاکم دوم آن نوشته را نزد آنها بخواند
 و بگویند شاهد گرفت ما را فلان حاکم بر نفس خود کرده و حکم بان کرده نیز جائز است و می باید که بر آنچه شهادت بدین شخص مضبوط باشد
 که مجهول هیچ وجه نبوده و اگر شکی نباشد دعوی بر حاکم دوم توقف میکند در حکم تا وقتی که واضح کند دعوی مدعی اگر حاکم اول میزد
 یا معزول شود ضرر نمیکند در اجرای حکم او اگر قاضی شود و اجرای حکم او نمیتوان کرد و بحال میگذارد حکم او را که قبل از زمان
 فسق نافذ کرده باشد و اگر قاضی دوم میزد یا معزول شود هرگز قاضی اول حکم کرده و نوشته باشد
 برای دوم آنرا جاری نمیکند هرگاه به بدینه ثابت شود نزد او حکم حاکم اول بسته مسئله اول هرگاه اقرار کند شخصی نزد حاکم
 دوم که حاکم اول بر او چنین حکم کرده بشهادت شما بدین الزام میکند حاکم دوم او را که بموجب حکم سابق بعمل آورد و حق مدعی
 میبرد و اگر انکار کند و شهادت بوصف بود یعنی دو شاهد شهادت بدینند که حاکم اول بر مدعی غلبه که باین صورت محقق
 موصوف بوده چنین حکم نموده و احتمال غالب باشد که دیگر هم بآن وصف بود پس قول قول شکسته است با قسم
 او در صورتیکه مدعی به بدینه اثبات نکند که شهادت بر او داده اند نه برخلاف او و اگر وصف مختص با او باشد که غیر مشهور
 بان صفت نباشد مگر تا در التفات نمیکند بسببوی انکار او زیرا که خلاف ظاهر است و اگر دعوی کند مشهور و غلبه
 که در شهر دیگر هم بان نام و نسب است تکلیف میکند او را که ظاهر کند آن هم نام و هم نسب را پس
 اگر کسی که مساوی مشهور و غلبه زند و باشد آنرا می پرسند اگر اقرار کند او عظیم است و بر او لازم میشود و او را
 رسا میکنند و اگر انکار میکند توقف میکند حاکم در حکم تا وقتی که معلوم شود مشهور و غلبه و اگر مساوی مرده باشد و دلیلی
 باشد که دلالت کند بر آنکه میت بری الذمه است یا از جهت اینکه معاصر مدعی نبوده تا تاریخ حق متاخر از زمان فوت
 است میگیرند حق را از اول و اگر احتمال باشد که دین بر ذمه میت باشد توقف میکند حاکم تا هنگام ظهور حقیقت
 حال دوم مشهور و غلبه را میبرد که متناع کند از تسلیم وجه دعوی مدعی تا وقتی که شاهد بگیرد و بر او اگر مدعی را شاهد
 نباشد بعضی فقها گفته اند که لازم نیست مدعی غلبه را که شاهد بگیرد و اگر بگوئیم که لازم است خوب خواهد بود
 تا قطع ماده متنازع عنه شود و بر او اگر باز مدعی دعوی کند رسوم واجب نیست بر مدعی که سند مدعی غلبه
 را بعد ادای طلب با و بدیند زیرا که شاهد آنچه مدعی غلبه با و داده مال غیر بوده است و مالک آنرا

از او مسترد کند و هرگاه مستد مدعی علیه از دست بدر نیجه حجت بر او دعوی حق خود خواهد نمود و همچنین کس را هم لازم نیست که قبالتبعی که از مالک سابق در دست او باشد بیشتر یا بدتر از آنکه فائده مستند شمر در زمان ملک نیست شرا مدعی دیگر دعوی بر آن مبیع نماید و بعد ثبوت متصرفی و شترتی طلب ثمن از بائع نماید در آن وقت بائع او را خاص و کس خواهد بود فصل دوم در لواحق احکام قسمت مال مشترک است و کلام در قاسم است و در مقسوم و کیفیت تقسیم آن اما اول پس مستحب است ایام را که نصب کند قاسمی را بر ابائی تقسیم مالهای مشترک در میان مسلمانان چنانچه مراد است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شخصی را که نامش عبدالله بن یحیی بود قاسم مقرر فرموده بودند و از بیت المال مؤنت میدادند و شرط است در قاسم بلوغ و کمال عقل و ایمان و عدالت و معرفت حساب مساحت و شرط نیست در قاسم آزاد بودن بلکه غلام هم میتواند که قاسم شود و اگر راضی شود و اگر راضی بقاسمی شرط نیست که آن قاسم عادل باشد و اگر راضی بقسمت کافر باشد در آن خلاف نیست اقرب جواز است چنانچه اگر متخی صبیان راضی شوند با آنکه خود قسمت مال مشترک کنند بر آن قاسم و قاسمی که منصوب باشد از جانب امام قسمت او جاری میشود بجز وقوعه خواه طریقی یا رضی باشد یا نه و در غیر قاسم امام موقوف نیست لزوم قسمت بر لزوم شرکاء بعد از وقوعه و درین اشکال است زیرا که قریحه و سیاه تعیین حق است و در غیر صورت هم بر خصا بطل آمد پس رضای شرکاء بعد از وقوعه چار شرط باشد خواه قاسم از طرف امام باشد یا نه و کافی است یک قاسم هرگاه قسمت محتاج تعدیل حصص شرکاء نباشد و اگر احتیاج بر تعدیل شود لازم است که دو قاسم باشند زیرا که در تعدیل متضمن تشخیص حصص بقسمت شیا است ثبوت قسمت بقاسم واحد نمیتواند شد که بمنزله شهادت حکم شاهد واحد و اگر شرکاء راضی بقاسم واحد شوند دوم در کار نیست و اجرة قاسم اموال مسلمانان از بیت المال باید داد پس اگر امام ظاهر باشد یا ظاهر باشد و در بیت المال وسعت و گنجایش نباشد اجرة قاسم بر متقاصمین است و اگر هر کدام از شرکاء قاسم را بجز مقرر کنند بجای نیست و اگر همه یکجا در عقد واحد اجرت تعیین نمایند حصه هر یک ملحوظ شود و لازم میشود بر آنما که هر کدام موافق حصه و رسد خود اجرت بدهد و اگر همچنین تعیین نکنند اجرت التل داد و شود و تقسیم بحصص شود و متساوی دوم در مقسوم است و آن یا متساوی الاجزاء باشد یا متنگندم وجود و روغن یا یا متفاوت الاجزاء است مانند درختان و مزارع پس اول یعنی متساوی الاجزاء مقسوم میشود بالتامس شرکاء اگر اتفاق کنند یکی از شرکاء راضی نشود جائز است که او را جبر کنند بر تقسیم زیرا که آدمی را ولایت تصرف در مال خود است و اگر رفع شرکت شود و انتفاع کامل نخواهد بود و تقسیم میشود متساوی الاجزاء خواه به پانیا یوزن خواه مساوی باشد حصص شرکاء یا متفاوت و مقسوم ربوی باشد یا غیر ربوی زیرا که قسمت تمیز حقوق است و بیع و شرا نیست که در صورت عدم مساوات رب لازم آید و بعضی عام

تقسیم بر یک میانند و آن حکام بیع و آن جاری ساخته اند و آن غلط است اما دوم که مقسوم متفاوت الاجزاء بود پس مضر باشد
تقسیم آن که شرکا یا بعضی این بیع که کم مضر نباشد و در صورت اول این تقسیم را جبر تقسیم نمیکند مانند جواهر و دو کانهای تنگ
و در صورت دوم اگر مضر را التماس تقسیم کند غیر مضر را جبر میکنند و مضر تحقق میشود بلکه بعد تقسیم اشغال از حصه حاصل نشود
و بعضی فقها گفته اند نقصان قیمت آن شود و آن شبهه است و شیخ رحمه الله در تفسیر ضرر و قول دارد و بعد از آن باید دانست
که در مقسوم اگر دو فضل مفضل و در تعدیل حصص ضرر نشود بعد از آن تعدیل شرکا نباشد هر کس آیا از تقسیم کند و اگر مجموعی باشد
و از آن قسمت اجباری بگوید و اگر متضمن یکی ازین دو امر باشد مضر را جبر تقسیم نباید کرد زیرا که سفیر خداست و الله علیه
و اگر و علم فرمود که لا ضرر و لا ضرار و آنرا قسمت ترا ضعیف خوانند و تقسیم میکنند پارچه را که قیمت آن بقطع کم نشود چنانچه
تقسیم زمین متساوی الاجزاء اگر پارچه کم قیمت شود پس تقسیم آن جاری نیست زیرا که ضرر حاصل میشود تقسیم آن و تقسیم
نمیکند پارچه را و علاوه بر آن بعد از تعدیل به تشخیص قیمت بقسمت اجبار و هرگاه شرکین التماس تقسیم کنند بجا کم و آنرا باید بیشتر
بر ملکیت تقسیم میکنند و اگر هر دو ذوالید باشند و سازهی نباشد شیخ رحمه الله فرموده در کتاب مبسوط که قیمت نمیشود و در کتاب خلاف گفته
که قیمت میشود و آن شبهه است زیرا که تصرف دلیل ملکیت است سووم در کیفیت قسمت است حصص شرکا اگر متساوی
باشد در مقادیر و قیمت پس قسمت میکنند باین طریق که مال را بقدر سهام حصص بامی نمایند زیرا که درین صورت تقسیم باین
قیمت هم میشود مانند اینکه خانه مشترک باشد در میان دو کس و قیمت آن مساوی باشد باین معنی که آنچه یک نصف
می آید و نصف دیگر باین آید و پس آنرا دو سهم میکنند و قاسم مختار است خواهد در دو رقه در یکی نام یک شریک
و در دوم نام شریک دیگر بنویسد یا دو حصه خانه بوضعی که اندکیم و دیگر کمتر نشود بقلم آورد و آن رقعه در میان سووم بگل بگیرد
یا در زیر ساتری بگذارد و کسی را که مطلع بر صورت آن رقعه نباشد بگوید که یکی از آن دو رقه برآورد و اگر نام شرکا
نوشته باشد قصد کند که فلان حصه خانه را بر که نام او برآید بهیم و یکی برآورد نام هر که برآید آن حصه را بآورد و بدهد و اگر در رقعه
نام دو حصه نوشته باشد قصد کند که فلان شریک را هر حصه که رقه آن برآید بهیم و همان عمل نماید و حاجت برآوردن تقسیم
دوم نیست که آن حصه شریک دوم باشد و اگر دو حصه خانه مشترک در میان دو شریک مساوی باشند و در
مقدار مختلف و قیمت تعدیل دو حصه باید نمود بموجب قیمت و مقدار چنانچه اگر دو ثلث مساوی باشند و در
قیمت با یک ثلث پس ثلث را برابر دو ثلث باید نمود و رقه بهمان دستور که مذکور شد باید نوشت و مستور بماند
بر آن دو نام اشخاص یا بنام حصص و اگر مساوی باشند حصص در قیمت نه در مقدار است و اگر یکی را نصف و
دیگر را ثلث و سووم را سدس قیمت اجزای مقسوم متساوی تقسیم سهام باید نمود بقدر اقل حصص که سدس باشد

درین مثل و مجموع ملک را شش سده میکنیم و بعد از آن رتبه پنجم عدد می نویسیم در آن تر و دست که بعد و شرکاء ر قاع
 باید نوشت یا بعد و سهام و اقرب است که بعد و شرکاء و اگر تا کنیم زیرا که در عا حل میشود و همان و در عدد و سهام زیادتی
 موجب مشقت است و در حساب و هرگاه دانستی که چنین باید نمود پس نویسی سه رتبه بعد و سه شریک و سهام مقرر کن
 که این اول است و این دوم و این سوم و این چهارم و این پنجم و این ششم و اختیار درین تخصیص تعیین موقوف بقتضایین است اگر
 آنها تنازع کنند قاسم تعیین سهام کند و بعد از آن یک رتبه را از سه رتبه بر آرد و بزرگتر نام صاحب نصف بر آید و اول را با و
 باید و او اگر بعد از آن نام صاحب ثلث بر آید و او را و دوم دیگر باید و او و حاجت نیست که رتبه سوم بر آرد بلکه باقی حصه
 او است و همچنین اگر نام صاحب ثلث اول بر آید و او را و سوم اول میسوم و بعد از آن اگر در رتبه دوم نام صاحب نصف بر آید
 او را و سوم و چهارم و پنجم میسوم و احتیاج نیست که رتبه سوم بر آرد و در رتبه ششم تعیین برای او شده پس
 دو رتبه فرعی بکین و منظور اگر نام صاحب سده بر آید و او را و سوم اول باید و او بعد از آن رتبه دوم بر آرد اگر صاحب ثلث
 بود و او را و سوم و سوم و باقی سه سهم بصاحب نصف و اگر در رتبه دوم صاحب نصف بر آید او را و سوم ثانی و
 ثالث و رابع به و باقی دو سهم بصاحب ثلث بدون احتیاج بر آوردن نام او و برنی آید و فرعی در صورت که تساوی
 قیمت اجزای مقسوم باشد با سالی سهام بلکه با سالی شرکاء باید بر آرد و زیرا که اگر سهام بر آرد ملکیت باعث تعلیق
 سهام شود ضرر لازم آید چه احتمال دارد که بنام صاحب سده دوم بر آید مع سهم پنجم متفرق میشود ملک صاحب
 نصف و ثلث و آن ضرر آنما است و نیز ممکن است که سهم چهارم بنام صاحب نصف بر آید و بگوید میگیرم او را با و سهم هفتم
 پنجم و ششم است و تنازع شود علی مافی السالک و اگر غفلت باشد سهام شرکاء و قیمت مال مشترک نیز مختلف بود و برابر
 میکنند حصص از روی قیمت و بمقدار حصه که کمتر از حصه های دیگر باشد تقسیم حصص می نمایند و فرعی می اندازند بر آنها یعنی
 بر سهامی شرکاء یا آنچه قبل ازین نوشته شد اما اگر قسمت محتاج بر داشته که بعضی شرکاء باید چیزی بشرکای دیگر عوض تفاوت
 از خارج مال مقسوم در مقابله دینی یا نبای پس صحیح نیست قیمت ما دام که هر شریک یعنی عوض و هنده و گیرنده را ضایع
 نشود زیرا که تقسیم متضمن ضمیمه است و متفرق از یکدیگر و سواهی رضای همه گیر پس اگر اتفاق شود بر دو ضمیمه و سهام را برابر
 کنند و در صورت آیا لازم میشود بجز و فرعی یا نه بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود زیرا که متضمن معاوضه است و هیچکدام را
 معلوم نیست که عوض هر که خواهد افتاد پس محتاج است بنین تقیسی بسوی رضا بعد از علم بانچه فرعی تخصیص و تمیز نماید
 سه مسئله اول اگر خانه مشتق بر دو طبقه باشد بالا و طبقه پایین یکی از دو شریک طلب قسمت کند باین طریق
 که هر یک حصه باشد از هر دو طبقه بوجب تعدیل جائز است که چنین کنند و هر که امتناع ازین قسمت کند او را مجبور سازند

در صورتیکه متفقین ضرر نباشد و اگر طلب کند که طبقه پایین را مخصوص او کند و مانند علو را بشریک دوم بدهند یا برعکس مگر او را رضی
 نشود و جبر بر جانی میکنند او را همچنین اگر طلب کنند یکی از شرکا که یکی از دو طبقه را قسمت بانفرد نمایند بدون انضمام با طبقه
 دوم و درین نیز اجبار متفقین نیست و دوم اگر در میان شرکای مشترک باشد زمین و در اعیان پس طلب کند یک شریک
 قسمت زمین تنها بدون زراعت چیر میکنند شریک دوم را اگر امتناع کند از تقسیم زیرا که زراعت حکم متاعی دارد که در میان
 خانه باشد تقسیم چگونگی ام موقوف بر تقسیم دیگر نیست و اگر طلب قسمت زراعت نماید شیخ رحمه الله فرموده که شریک دیگر را
 جبر نمیتوان کرد زیرا که تعدیل سهام زراعت ممکن است و درین اشکال است چه زراعت را هم بقیمت تعدیل سهام
 میتوان نمود و قتیکه زراعت معلوم المقتدر باشد و محمول نباشد اگر مخفی باشد که در زمین مخفی بود صحیح نیست قسمت آن زیرا که
 محمول است و اگر خوشه بر آورده باشد نیز صحیح نیست قسمت آن و این اشکال است زیرا که جائز نیست بیع نزع زراعت و اگر
 محمول می بود جائز بیع نمی بود و اگر در میان دو شریک زمین باشد و یکی از آنها طلب تقسیم کند باین طریق که محتاج
 تقسیم هر یک اذان را رضی نباشد و دوم امتناع اذان کند متفقین بر قبول چنین تقسیم و اگر طلب قسمت هر کدام از
 زمینها کند جدا جدا و دوم رضی نشود او را جبر میکنند بر قبول و همچنین اگر مشترک در میان آنها غلات متفاوت باشد مانند گندم
 و جو تقسیم میشود یک زمین هر چند آن مختلف النوع باشند در قطعات آن زمین مانند خانه و مسجد که عارات مختلفه داشته باشد
 یعنی به تشخیص قیمت و اگر دکانها نزدیک هم دیگر باشند و بعضی شرکا آن دکانها را بقرای بعضی بعضی طلب کنند یعنی چند دکان
 از یک شریک باشد و چند دیگر از شریک دیگر مانع را جبر نمیتوان کرد زیرا که آنها اطلاق متعده اند که در هر کدام از آنها
 آدمی سکونت بخواهد و بعد از آن تقسیم چهارم در احوال است و آن سه سکه است
 اول هرگاه دعوی کند شریک بر تمام که غلط و قسمت کرده دعوی او سببی نیست و اگر اقامت بینه کند میشود و حکم
 به بطلان قسمت می نمایند زیرا که فایده تقسیم تمسخر است و آن حاصل نشود و اگر بینه نداشته باشد و طلب قسم از مدعی علیه
 نماید پس رد او را طلب قسم در صورتیکه دعوی علم بطلان کند بر شریک متهم گوید شیخ رحمه الله فرموده که هر قاسم امام که بغیر
 اجرة قسمت کند دعوی متوجه میشود زیرا که او حاکم است و قسم بر او نیست و اگر قاسم اجیر باشد متوجه میشود و بر او دعوی
 غلط و شهادت قاسم اجیر سببی نیست زیرا که او قسم است و درین احکام تفاوت نیست در آنکه اجبار باشد یا نیست تمسخر
 دوم هرگاه قسمت کنند و شریک مال مشترک را و بعد از آن ظاهر شود که قدری از مقسوم مال غیر بوده پس
 اگر آن مال معین بود و در حصص یکی از شرکا داخل شده قسمت اطل میشود زیرا که شرکت در حصص شریک دوم باقی می ماند
 و اگر در حصص هر دو شریک باشد علی السویه اطل نمی شود و تقسیم زیرا که فایده قسمت که تمسخر است و متحقق شده و شکرتی

در میان دو شریک نمانده است و اگر مال مذکور در سهم در آمده باشد علی السویه بطل میشود قسمت زیرا که تیز و
تعیین حصص نشده و شرکت باقی است و اگر استلغ باشد و معین نباشد شیخ رحمه الله در آن دو قول دارد یکی آنکه بطل
نمیشود تقسیم و در زیاد از پنج مال غیر است و دوم آنکه بطل میشود زیرا که تقسیم بدون اذن شریک شده و بنقل اشبه
است سوم اگر تقسیم کند ورثه ترک را بعد از آن ظاهر شود که بریت دین بوده پس اگر ورثه ادای دین کنند بطل نمیشود
آن قسمت و اگر استلغ کند از ادای دین آن تقسیم را برهم میریزند و اول ادای دین میکنند از ترک نظر چهارم در احکام
دعوی است و این است حامی بیان مقدمه و چند مقصد بلکه اما مقدمه پس مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در
رعیت و آن کسی است که دالک باشد او را اگر ترک نزاع کند و بعضی فقها گفته اند که مدعی کسی است که دعوی خلاف
اصل کند یا دعوی امری کند که مخفی باشد و هر تعریفی که کند مدعی را منکر مقابل اوست مستحکم گوید بموجب حدیث
مشهور که البیته علی المدعی و الیمین علی من انکر طلب بنیه اند مدعی باید بنود و اگر اقامت بنیه نتواند کرد بر مدعی علیه که منکر
باشد قسم راجع میشود پس درین مقام شناختن مدعی لازم شود و آنرا باجماعی مختلفه تعریف نموده اند بعضی فقها گفته اند که
مدعی کسی است که هرگاه ترک خصوصت کند طرف ثانی تعرض او نشود و بعضی دیگر گفته اند مدعی کسی است که دعوی او
خلاف اصل بود و گفته اند که برات دسم است یا دعوی امری مخفی کند چه ظاهر عدم اشتغال دسم است و هر کس ادعا
شغل دسم کسی نماید دعوی امری غیر ظاهر کرده انشی و شتر طست در مدعی که بالغ و عاقل باشد و دعوی کند برای نفس
خود یا برای کسیکه ولایت دعوی از جانب او داشته باشد و طلب کند چیزی را که صحیح باشد ملک آن چیز پس مسموع نیست
دعوی طفل صغیر و نه دعوی مال غیر بلکه آنکه وکیل آن غیر باشد یا وصی او یا ولی شرعی او یا حاکم شرع بود یا این حاکم
و مسموع نیست که مسلمان دعوی خمر یا خنزیر کند زیرا که مسلمان مالک خمر و خنزیر نمیشود و باید که دعوی صحیح باشد و لازم
الاستلغ پس اگر دعوی کند که زید مرا فلان غلام بخشیده مثلا شنیده نمیشود و دعوی مذکور تا وقتیکه دعوی قبض آن غلام کند زیرا
که همه موقوف است بر قبض میوه بلبه همچنین اگر ادعا کند که فلان در دهن منست مسموع نمیشود تا وقتیکه دعوی قبض نکند
یعنی قبول جمعی که در دهن هم شرط قبض نموده اند و شیخ علی رحمه الله بشارت قبض در دهن قائل نیست پس نزد او دعوی
قبض در دهن در کار نباشد و اگر منکر دعوی کند که حاکم فاسق است یا شود مدعی عادل نمیشود و بنیه نداشته باشد و
ادعا کند که مدعی هم علم نفیست حاکم میشود و در دین صورت آیا قسم نفی آن علم مدعی راجع میشود و یا نه در آن تردید
اشبه است مشتمل متوجه نمیشود و مدعی نیز که قسم بر دعوی حق لازم میشود و دعوی علم نفیست حاکم یا شود و دعوی حقی لازم
نیست که باین قسم متوجه میشود و اگر ادعا کند یا در قسم بر منکر کند یا بنهم دعوی منکر ثابت نمیشود و دو دعوی

فسق بر قاضی و شهود بدون بینه مورث فساد و اختلاف اجرای احکام شرعی میشود پس مسموع نباشد و همچنین مسموع نیست اگر التماس کند منکر قسم خوردن مدعی را با وجود اقامت بینه متوجه است زیرا که برای اثبات حق بینه کافیست هر قدر گوید تکلیف قسم مدعی بعد از اقامت بینه بیوجه است زیرا که متضمن طعن در بینه است که بدون شهادت مسموع نیست اما اگر منکر بعد از بینه ادعای ابر یا ادا بر مدعی کند و اثبات نتواند نمود در این صورت قسم متوجه بر مدعی میشود زیرا که این دعوی دیگر است و مستلزم قبح و طعن در شهود نیست نهی و اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که تو اقرار کردی باینکه فلان مبلغ از من بردم تست مثلاً او سکوت کند و جواب ندهد یا حاکم شریع الزام میکند بر او که جواب باین دعوی بگوید یعنی اقرار کند باقرار او یا انکار آن نماید در آن تردید است زیرا که بسبب اقرار اثبات نمیشود که حق مقوله در نفس لایم بر ذمه او باشد بلکه بسبب اقرار اثبات حق در ظاهر میشود که حاکم او را تکلیف ادامی نماید بموجب اقرار العقل و علی انفسهم جائز و مرگاه اقرار موجب ثبوت حق در نفس لایم نباشد به دعوی اقرار چه اثبات شود لیکن صاحب مساکن گفته که ظاهر است که این دعوی را میشوند و اگر مدعی علیه نکول از قسم کند حکم میکنند بر او با و اگر دو قسم بر مدعی کند بقسم مدعی هم بر او ثابت میشود حق ظاهر او را میکنند حاکم با و ای آن هر چند در نفس لایم بر ذمه او نباشد پس این دعوی مسموع خواهد بود و محتاج نیست صحت دعوی بر بیان تفصیل و ذکر سبب در کلاخ و در غیر کلاخ و بعضی اوقات احتیاج میشود هرگاه دعوی قتل بود زیرا که قصاص را موعظیه است که اگر در آن غلطی بوقوع آمد تدارک نمی توان کرد و معذرت اسباب قتل در احکام متفاوت است و بعضی صورت لازم میشود و در بعضی قصاص و احکام دیت هم مختلف بقتل خطا و شبه خطا میشود پس ضروری است که در آن مذکور دعوی بتفصیل شود بخلاف دعوی مالی که در آن تدارک ممکن است و اگر اقتصار کند زن در دعوی و بگوید که این شخص زوج من است همین قدر دعوی کلاخ بوقوع می آید و احتیاج نیست که باین کلام قسم کند چیزی از دعای حقوق نه وجبت زیرا که دعوی زوجیت متضمن دعوی لوازم آن نیز می شود و اگر زوج انکار نکلاخ کند و زوجیه اثبات نتواند کرد بر زوج قسم متوجه میشود و اگر نکول از قسم کند حاکم حکم میکند بر وجبت آن زن بقول بعضی از فقها که تجویز حکم نکول کرده اند و بقول دیگران رد قسم بر زوج باید نمود و اگر آن زن قسم بخورد ثابت میشود زوجیت او و همین حکم است اگر زوج دعوی کند و زوجیه انکار نماید و اگر دعوی کند که این دختر دختر کنیز من است نمی شنوند دعوی او را زیرا که احتمال دارد که از کنیز او زانیده باشد و در حالتیکه مملوک دیگری بود و بعد از آن مملوک او شده پس آن دختر مملوک او نباشد و همچنین نمی شنوند دعوی او را اگر بگوید که این دختر از کنیز من زانیده در وقتیکه آن کنیز مملوک من بوده چه ممکن است که آن کنیز را بعد از آزادی داده باشد و دختر به تبعیت اشرف البون که پدر آزاد است آزاد باشد یا بعد عبد دیگری داده باشد که در هنگام عقد نکاح شرط شده که ولد در ملک مالک آن

عبد باشد و در هر دو صورت دختر ملوک مدعی نخواهد بود و همچنین نمی شنوند اگر بینه شهادت بدهد که این دختر از کنیز او
 زائیده است مادام که تصریح نکند مدعی باینه که این دختر ملوک اوست و همین حکم است اگر بگوید می آید که این میوه
 از درختیست که از زیر درخت شلا یا این دختر و دختر کنیز زاید است باین اقرار میوه از زیر درخت میوه یا دختر کنیز ملوک او نباشد
 و اگر تفسیر کند اقرار خود را بنوعیکه منافی ملکیت مقرر باشد مانند اینکه بگوید که میوه درخت زاید است و من مالک آنم یا دختر
 و دختر کنیز زاید است و من مالک این و اگر تفسیر تفسیر کند که موجب ملکیت مقرر شود قبول و مسموع خواهد بود و اگر بگوید که این
 رشته با این بینه فلا نیست یا این اردان گندم فلان این کلام اقرار است بلکه مالک مقرر است مقرر هم گوید فرق در میان
 میوه درخت یا دختر کنیز و در میان رشته بینه و اردان گندم آنست که رشته دار و عین بینه و گندم است و تفاوت و جدائی
 در میان آنها بجز دو وصف است پس اقرار یا اصل اقرار بفرع باشد بخلاف ثمر شجر و دختر ملوک که آنها متغایرند بحسب ذمت
 لیس اقرار بیکی از آنها اقرار به دوم نباشد و این ظاهر است فصل دوم در گرفتن حق است هر کس پنبه عین متاع
 خود را در دست دیگری و او را میرسد که حق خود یعنی آن عین المال بگیرد از دست قابض هر چند بقهر و غلبه بود مادام که موجب
 حدوث قننه نباشد و احتیاج نیست در تصرف حق بسوی اذن حاکم اگر آن حق عین نباشد بلکه دین بود و می یون اقرار بان
 داشته باشد و در سهل آن مضائقه نکند درین صورت مدعی نمی تواند اذین را حق خود کند از دست می یون بدون اذن
 و اذن حاکم زیرا که می یون مختار است در ادای حق و اذن از هر وجه که باشد مدین نمی شود حق و اذن بدون تعیین حاکم اگر
 می یون اذین کند و اگر می یون شکم باشد مدعی را بینه باشد که نزد حاکم اثبات حق تواند نمود و در جواز گرفتن حق از
 مال او بطریق تقاص بدون معرفه بحاکم تردد است اشبه آنست جائز است و همین است که شیخ رحمه الله در کتاب
 خلافت و بسوط گفته و عموم اذن شایع در تقاص حق خود نیز ولایت برین جواز دارد و اگر او را بینه نباشد یا رسیدن
 بحاکم متعذر بود و مدعی بیا بد مال مدعی علیه متاعی از جنس مال خود بهر می داند و اذن برابر حق خود بطریق تقاص و
 متعلق باذن کسی نیست و لیکن اگر مال خود را بطریق امانت سپرده باشد می یون با و درین صورت در جواز تقاص تردد است اشبه
 آنست که آن مال امانت بر داشتن حق خود بطریق تقاص که اهیست دارد و حرام نیست و اگر انمال که بدست و اذن افتاده
 از غیر جنس مال او بوده جائز است که اذن بقدر قیمت متاع خود دیگر بلا تفاوت و رضای مالک شرط نیست در تقاص
 بسبب ممانعت او از ادای حق چنانچه رضای او شرط نیست در صورتی که مدعی از جنس مال خود بیاید و جائز است که در
 مال می یون را بفرود شد و قبض دین خود از قیمت آن کند زیرا که در نگاه داشتن آن مشقتی است که تحمل آن مشقت برادر
 لازم نیست و اگر تلف شود آن مال بیست از بیع شیخ رحمه الله فرموده لائق تر بند هب امامیه نیست که دامن ضامن

تا و ان نیست و مصنف رحمه الله گفته که وجه ضمانت نیز که قبض بی اجازت مالک نموده و در ضرورت قیمت آن متاع
در حساب دین خود بگیرد و اگر چه پیش از بیع در دست اقلف شود مگر چه گوید احادیث بسیار از آنکه اطهار علیهم السلام
دلالة بر جواز تقاض از و دلیلت هم وارد شده و در بعضی روایات منع هم وارد شده و آیه که میمیه ان الله یامرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیز دلالت دارد بر وجوب ادای امانت بسوی اهل آن و این منافی اخذ نیست و علماء گفته
که اذ آن بطریق تقاض در بدل حق خود هم حکم ادای امانت بسوی آن دارد و احادیث منع را محمول بر کراهت خود
اند جمع بین الاخبار و الله اعلم و اگر و ان بطریق تقاض از غیر جنس مال خود از مال مدیون بردارد دلیل گرفته که
که مال جنس را بقیمت رائج بدل حق خود گرفته مالک آن میشود اگر بعد از آن تلف شود از مال اقلف شده باشد و
اگر باین قصد برداشته که آنرا فروخته قیمت آن در عوض متاع خود حساب کند درین صورت اگر قبل از بیع تلف شود
نیز و بعضی فقها ضامن تا و ان آلت و مصنف هم درین کتاب بهین قائل شده بدلیل اینکه تصرف در مال غیر بدون
اجازت مالک نموده است پس ضامن باشد و صاحب مساک رحمه الله فرموده که اقوی عدم ضمانت نیز که این تصرف
هر چند باذن مالک نشد باذن شارع که اقوی از اذن مالک شده هت و مسئله اول هر که دعوی مالی کند که در
در دست دیگری نباشد حکم میکنند بآنکه آن مال از اوست و باید بپند آنرا یعنی مانع تصرف او نمیشوند و نه بین
قبیل است که کیسه زری در میان جمعی باشد و از آنها بپرسند که این کیسه از شماست و آنها بگویند از ما نیست و یکی
از آنها گوید که از منست آنرا باید بگویند و هم اگر گشتی در دریا بکشند پس متاع که آنها دریا بکنند آنرا مال
اهل آن متاع است و آنچه برآرد دیگری بغواهی مال غواص میشود بموجب روایتی که در آن ضعیف است مگر چه گوید
مصنف رحمه الله تضعیف روایت نموده و نه هر چه خود درین مسئله بیان کرده صاحب مساک رحمه الله گفته که اقوی
اینست که آنچه صاحبان مال از آن مایوس شده و اگر چه باشد و آنرا حکم مال مباح است که هر که برآرد بغوص مالک آن
میشود مانند اینکه شتر را در صحرائی آب و گیاه انداخته رفته باشد هر که آنرا بگیرد مالک آن میشود اگر بدون یاس
از اخراج گذاشته اند دیگری بغوص مالک نمیشود و طالع نیست بر او اخراج آن عملا بالا اصل هت مقصد اول
در بیان اختلاف احکام در دعوی املاک است و در آن چند مسئله است اول اگر متاع کنند دو کس در عین مال
که در دست هر دو باشد و بنیت نباشد حکم بآنکه آنرا به تصحیف قسمت کنند و بعضی فقها گفته که قسم میدهند هر یک را
در نصف مقبوض او حقه از دو قسم نیست و اگر دست یکی از آن دو بر آن مال باشد حکم میکند حاکم که مال ذی الیه است
باقسم او اگر مدعی التماس قسم کند و اگر انمال متنازع فیه در دست هیچکدام از متخاصمین نباشد و بدست ثالثی بود پس

اگر ذی الید تصدیق دعوی یکی از آنها کند آن یک را قسم میدهند یا نکه حقی از دوم در آن نیست و مال تسلیم آفرمی نمایند
 و اگر ثالث بگوید که از هر دو هست حکم میکند یا نکه تنصیف کند و هر کدام قسم بخورد که آن دیگر را در آن نصف حقی نیست
 و اگر ذی الید تکذیب هر دو مدعی کند بحال میگوید از آن مال را در دست او با و قتی که مالک پیدا شود و و هم تحقیق میشود
 تعارض در شهادت در صورتیکه دو شهادت ضد هر یک باشد مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند یا نکه فلان متاع مال
 زید است و دو شاهد دیگر شهادت میدهند بان که همان متاع بعینه مال عمر است یا شهادت بدهند و دو شاهد که این
 پارچه را عمر خریده در صبح امروز و دو شاهد دیگر شهادت بدهند در همان وقت خالد آنرا خریده و اگر ممکن باشد
 موافقت در میان شهادتین حاکم رفع تعارض میکند و در میان آن دو شاهد و عمل به هر دو میکند چنانچه دو شاهد شهادت
 میدهند که این پارچه مال زید دیر و زید و دو شاهد دیگر بگویند که مال عمر است امر و زلیس عمل موجب شهادت
 دوم میکنند و شهادت اول تکذیب میکنند و اگر جمع بین الشهادتین ممکن نباشد درین صورت یا عین مال در دست
 هر دو محکم باشد یا در دست یکی یا در دست ثالثی اگر در دست هر دو باشد حکم میکند یا نکه آنرا تنصیف کنند زیرا که
 هر کدام در نصف ذی الید هست و دوم اقامت بینه بر نموده پس حاکم بموجب آن حکم می کند یا تنزاع آنچه در دست
 او است و عطای آن به مدعی و در صورت دوم که مال در دست یکی باشد حاکم آنرا بغیر قایض میسپارد نه بدی الید اگر هر دو
 بینه شهادت بملک مطلق ندهند و بسبب ملکیت بیان نکنند و درین مسأله قول دیگر هم هست که شیخ رحمه الله در کتاب خلاف
 ذکر نموده آن قول بعید است و آن اینست که غیر ذی الید اولی است خواه بینه شهادت بملک مطلق بدهد یا بسبب ملکیت
 و اگر هر دو بینه شهادت بدهند بسبب ملکیت بعضی فتها گفته اند ترجیح بینه ذی الید باید و او زیرا که در زمان حضرت
 امیر المومنین علیه السلام در چهار پائی نزاع شده و مدعی و دشا به گد را نیده که آن چهار پا در ملک او را نیده و مدعی
 علیه هم دشا به گد را نیده که در ملکیت او را نیده آنحضرت علیه السلام حکم کرده اند بینه ذی الید و بعض دیگر ترجیح
 داده اند بینه غیر ذی الید زیرا که بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ذی الید را بینه نمی طلبند چنانچه قسم به مدعی نمیدهند
 که پیشتر به مدعیست و قسم بر منکر و به همین تفصیل معلوم شد که مدعی علیه را شریک مدعی و در تحقیق قسم نمی شود و این قول
 اولی است اما اگر دشا به ذی الید شهادت بدهند بسبب ملک و دشا به غیر ذی الید بملکیت او و بسبب بیان
 نکنند درین صورت حکم میکنند بشهادت ذی الید خواه آن سبب قابل تکرار نباشد مانند زائیدن حیوان و
 یا فتن پارچه کتان یا تکرار تواند شد مثل بیج و شراب و ساختن چیزه مانند زیو و آلات و غیره و بعض دیگر از فتها
 گفته اند که بلکه حکم میکنند بر اے غیر ذی الید هر چند بینه او شهادت بملک مطلق بدون سبب بدهند بموجب

حدیث بنوی که مذکور شد و قول اول اشبه است و اگر در صورت مذکور تنازع فیه در دست ثالثی باشد و
 تخمین هر دو بنیه بگذارد حکم کرده میشود به بنیه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت و اگر هر دو برابر باشند
 درین صفت حکم میکنند برای آنکه شهود او بیشتر باشند در عدد و اگر در عدو عدالت هر دو مساوی باشند حکم میکنند بر
 قرعه بنام هر که بخواهد و او را بعد قسم میدهند مال تنازع فیه و اگر گول از قسم نماید دوم را بعد قسم میدهند و اگر هر دو متفق
 از قسم کنند از تقسیم میکنند در میان آنها علی السویه و شیخ رحمه الله در مسوول گفته که حکم بقرعه میکنند اگر هر دو بنیه
 بطلاق ملکیت بدهند و تقسیم میکنند علی السویه اگر هر دو بنیه شهادت بدهند بملک مقید بسبب و اگر بنیه شهادت بطلاق
 ملکیت بدهد و بنیه دوم شهادت بسبب حکم میکنند به بنیه بسبب نه به بنیه مطلق و قول اول مناسب تر است بضمین و آن
 و آن اینست که حکم کرده میشود به بنیه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت لی آنکه و تحقق میشود و تعارض در میان
 دو شاهد و یک شاهد یا دو زن و تحقق نمیشود تعارض در دو شاهد و یک شاهد و در قول مادر می از شیخ ره است که تحقق
 میشود و حکم بقرعه باید نمود و نیز تحقق نمیشود تعارض در میان یک شاهد و دو زن و یک شاهد و قسم یک حکم کرده میشود به شاهد
 و یک شاهد و دو زن و یک شاهد و در هر دو یک حکم کرده و بقسمت پس تقسیم مشروط است بآنکه امکان قسمت باشد باشد
 اینکه تنازع فیه احوال باشد نه آنچه مستحق تقسیم بود چنانچه تخمین نزاع و در وجهیت زنی کنند و هر دو بنیه بگذرانند
 و شهادت بملکیت شمس از قدیم راجح است بر شهادت ملکیت جدید مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بملک احوال این مال
 تعلق بملکیت زید که فتر دو شاهد دیگر شهادت بدهند که این مال از سال گذشته تا حال ملک عمر است عمل بقول دو شاهد
 اول راجح است و همچنین اگر یک بنیه بگوید که ملک قدیم زید است و دوم بگوید که ملک اقدم عمر و تسبیح شهادت اقدم
 است بر قدیم فتر شهادت بملکیت اولی است از شهادت بقرن زیر که تصرف احتمال ملکیت و عدم ملکیت هر دو
 دارد و همچنین شهادت بسبب ملکیت اولی است از شهادت بقرن سوهم هر گاه دعوی کند ستامی را که در تصرف زید
 باشد مثلاً و زید بگوید که مال عمر و دستا خصوصت از زید رفع نمی شود خواه حقیر که عمر و است حاضر باشد یا غائب و اگر
 بگوید دعوی سجام که قسم بدهند و اگر نمیدانند که مال نیست قسم متوجه میشود بر ادعای آنکه اگر گول از قسم کند یا در
 قسم برع ناید آن مال را بقسم تقسیم مدعی بلکه برای این تکلیف قسم میکنند که اگر گول از قسم کند تا آن آن مدعی به هر یک که
 او مانع شد در میان مدعی و مال او بسبب اقرار کردن بر آن مال را باقر خود باید بمان غیر بهر دو شیخ
 رحمه الله گفته که هر گاه مدعی علیه اقرار کند بآنکه مال تنازع فیه ملک غیر است و گول از قسم نفی علم کند تا و آن
 بر او نمی افتد لیکن اگر آنست که تا و آن بر او نمی افتد چنانچه مذکور شد و اگر مقوله که عمر و باشد مثلاً آنرا رکن

که مال من نیست حاکم او را محاکمت نماید زیرا که آن ملک مقر بر آمده و در ملک مقر له داخل نشده و اگر مدعی اقامت
بنیه کند حاکم باید آن مال را با او اما اگر مدعی علیه اقرار کند بآنکه مال مدعی نیست بلکه مال شخصی مجهول است متنازع این
اقرار از او دفع میشود و تکلیف میکنند که تعیین مقر کند چنانچه هرگاه دعوی کند شخصی که با جرت دادیم حیوان را بفلان و مدعی علیه
بگوید که بویعت پردی آنرا بمن و هر دو اقامت بنیه کنند بر مدعی خود تعارض متحقق میشود میان دو مدعی و حکم بقصره باید نمود
در صورتیکه بنیه هیچکدام ترجیح بر بنیه دیگری نداشته باشد باعتبار عدد یا باعتبار عدالت چنانچه قبیل ازین مذکور
شد پنجپنجم هرگاه دعوی شخصی کند خانه را که در دست کسی باشد و اقامت بنیه کند بر آنکه این خانه در دست من بود و میرود
یا از یکماه پیش ازین بعضی فقها گفته اند که نمی شنوند این شهادت را زیرا که ظاهر اینست که ذمی الیه مالک درین وقت باشد
و به ثبوت تصرف دیگری در زبان سابق استرعا مال از ذی الیه یعنی توان کرد و همین حکم است اگر بنیه بیارند که در زبان
سابق ملک او بوده و درین قول اشکال است زیرا که هرگاه تصرف حال استند علی ملکیت ذمی الیه کند تصرف سابق
هم حکم مستصحب مقید ملکیت بطریق اولی باشد و شاید اقرب قبول بنیه مذکوره است اما اگر شهادت بدو بنیه بیاید
که ذمی الیه غصب نموده آنرا از مدعی یا با اجرت گرفته از او حکم میکنند بموجب شهادت زیرا که این شهادت است ملکیت
مدعی و سبب تصرف مدعی علیه هر دو و اگر مدعی بگوید که این خانه را غصب نموده و دیگری دعوی کند که ذمی الیه قرار
بانتخابه بر می من نموده و هر دو اقامت بنیه کنند حکم میکنند به بنیه منصوب منه و خانه را با او میدهند و تاوان نمیدهند
مقرعده دوم را که اقامت بنیه که با قرار او نمود زیرا که چیلوله باین معنی منع تصرف مقر له نشد با قرار مقر بلکه به بنیه شد
پس مقرضان نباشد مقصود و هم در اختلاف عقود است هرگاه اتفاق کنندا جاره گیرنده و اجاره دهنده بر جای
خانه معینی در ماه معین و نزاع کنند در اجرت موجه بگوید که در بدل ده دریم اینخانه اجاره دادیم و مستاجر بگوید که پنج دریم
و هر دو اقامت بنیه کنند بر مدعی خود پس اگر مقدم باشد تا بیخ یک اجاره بر اجاره دوم عمل میکنند بجهان مقدم
زیرا که دوم باطل است و اگر یکتا بیخ باشد تعارض لازم آید زیرا که در یکتا بیخ دو عقد متنافی متحقق نمیشود
و صحیح نیست و درین وقت بقصره فیصل میکنند و بنام هر که قرعه بر آید حکم بقول او باید نمود با قسم و این قول شیخ ماحمه الله
است در بسوط و دیگری از علما گفته که عمل به بنیه موجه باید نمود زیرا که قول مستاجر بود با قسم او در نفی زیادتی
اگر موجه بنیه نمیداشت و هرگاه موجه زیادتی به بنیه نمود حکم بقول او باید کرد و درین هر دو قول نظر است اما قول
شیخ ماحمه الله زیرا که در بنیه اثبات تحقق عقدین متنافیین در یکتا بیخ میکنند پس حکم بطلان هر دو عقد باید نمود بقصره
و هرگاه چنین باشد پس نمی توان گفت عمل بقول موجه کنیم بسبب اثبات زیادتی به بنیه لهذا مصنف درین مسئله تردد نموده

و اگر دعوی کند مستاجر که با جاره گرفته اینخانه را تمام باین مبلغ و موجود بگوید که یک حجره اینخانه را بتو اجاره دادم
 بمبلغ مذکور شیخ رحمه الله فرموده که درین مسئله هم بقرعه حکم باید نمود و بعضی قضا گفته اند که قول قول موجب است در
 اجاره زیاده بر یک حجره و حکم بقرعه اشبه است زیرا که هر کدام از متخاصمین مدعی است بر دوم و حکم مشتبه شده بقرعه
 انفصال باینکه یعنی بعد از قسم هر دو اگر هر دو بنه بگذرانند و تاریخ یکی باشد تعارض در دو دعوی شده پس اگر یکی از دو بنه
 ترجیح بر بنه دیگر داشته باشد حکم بان باید نمود و الا بقرعه و در صورت اختلاف تاریخ به بنیتین حکم میکنند بان که تاریخ
 آن مقدم باشد و موجب باطل خواهد بود چنانچه قبل ازین هم مذکور شد و لیکن اگر مقدم بنه حجره باشد حکم میکنند با جاره حجره
 بهمان اجرت و با جاره بقیه خانه یا آنچه حساب اجاره حجره اجاره بقیه خانه تواند شد مانند اینکه اجرت حجره تمام خانه باشد
 پس آنچه اجرت حجره دو بنه آن اجرت تمام خانه میدهد و علی هذا القیاس و اگر هر کدام از متخاصمین دعوی کنند که اینخانه
 را من خریدم و بهای آن پانچ دادم و خانه در دست مالک باشد و هر دو شاید بگذرانند حکم میکند بقرعه اگر هر دو بنه
 مسادی باشند در عدالت و عهد و تاریخ بیع و شتر و نام هر یک از قرعه بگذرانند و باید بگذرانند بعد از قسم و اگر بگوید که
 باین مدعی فروخته و دوم دروغ دعوی میکند قبول نمیشود قول او زیرا که تکذیب بنه لازم آید و لازم است مالک را بدو
 بازگشت قیمت کند زیرا که ملک است که از هر دو قیمت گرفته باشد و به بنه هم ثابت شده و اگر هر دو نکل از قسم کنند تقسیم
 میکنند آنخانه را میان هر دو و هر کدام آنها را نصف قیمت از مالک بگیرد و آیا میرسد آنها را که منیع کنند به نسبت تقیض
 بمبلغ از قبض اقرب نیست که میرسد زیرا که هر یک بیع و شراعی تمام خانه که دو بود الحال که نصف بدو بدهند مختار است و قبول
 نصف در دو تمام و اگر یکی از آن دو منسخ کنند دوم را میرسد که تمام بگیرد چه رفع مزاحمت دوم نماید و در لزوم بیع بر آن
 دوم تعدد است اقرب است که هر گاه یکی منسخ کند بر دوم لازم میشود و نسخ نمی تواند کرد و اگر دعوی کنند و کس بیوم
 و هر یک بگوید که او خرید این متاع را از من و هر دو مدعی اقامت بنه بر مدعی خود کنند و او اقرار کند به یک از آن
 دو حکم میکنند بر او که قیمت را بقرعه بدهد و هم چنین اگر اعتراض کند هر دو حکم میکنند بر او که هر کدام یک قیمت کامل
 بدهد و اگر انکار کنند ثالث و تاریخ هر دو بنه مختلف باشد یا هر دو بنه اداسه شهادت بلا قید تاریخ حکم میکنند بر ثالث
 یا دومی دشمن بدو مدعی زیرا که ملک است از هر دو خریداریه باشند آنها در دو تاریخ و اگر تاریخ هر دو بنه یکی باشد تعارض
 می شود در میان دو دعوی زیرا که ممکن نیست که ملک واحد از دو مالک باشد و محال است که دو عقد مختلف در یک
 وقت برای دو کس شود و قرعه می اندازند در میان آنها و نام هر یک بر آید یا و میدهند با قسم او که از دوم در آن
 حق نیست و اگر هر دو متناع کنند از تقسیم قسمت کرده می شود دشمن در میان آنها و اگر دعوی کنند یکی که مسبب را از زید

خرید و شن - یا و داده دوم دعوی کند که من آنرا از عمر و خدیجهم و قیمت هم با و دادم و هر کدام بنیہ بگذرانند که سزا
 باشند در عدد و عدالت و تاریخ در بی صورت هم تعارض می شود و حکم بقرعه باید نمود و نام هر کدام که بر آید بقرعه
 بعد قسم با و باید داد و اگر او در قسم مدعی دیگر کند و بیج کدام قسم بخورد و تقسیم باید نمود بیع را در میان هر دو و هر کدام
 نصف قیمت را از باطل خود بگیرد و میرسد هر دو را که فسخ عقد کنند و هر دو شن از باطل بگیرند و اگر یکی از آن دو فسخ کند
 نیز جائز است و غیر مدعی دوم را که تمام بیع بگیرد زیرا که نصف دیگر بفسخ یک مدعی باطل دیگر ترسیده که از بیع او بقال
 مدعی دوم کند و اگر دعوی کند غلامی که آقا او را آزاد نموده و دیگری دعوی کند که خریدار غلام را از پیش آقا
 او و انعام در دست ثالثی باشد که انکار هر دو دعوی کند و هر دو ثابت بنیہ کنند حکم کرده میشود بشهادت بنیہ که تاریخ
 آن مقدم باشد و اگر تاریخ هر دو بنیہ یکی باشد حکم بقرعه باید نمود با قسم آنکه قرعه بنام او بر آید و اگر هر دو متلع از قسم
 کنند حکم کرده میشود که نصف انعام از دست و نصف ملک مدعی اقباع و او نصف قیمت را از باطل بگیرد و اگر مدعی
 مذکور فسخ بیع کند تمام عید آنرا و میشود حکم بنیہ در رفع مزاحمت بنیہ بیع او و ایا قیمت آن بعد از شتری از باطل بگیرد
 بسبب سرایت حق در نصف هم اقرب آنست که بگیرد زیرا که حق نصف بشهادت بنیہ ثابت شده که مالک با اختیار
 نموده پس سرایت به نصف دیگر هم میکنند و تمام آنرا و میشود و شتری قیمت تمام از باطل و ایس بگیرد یعنی در صورت
 فسخ مدعی اثر السبب تیغیض صفة و اگر فسخ کند نصف عید و نصف خر خواهد بود و بلا سرائست و این ظاهر است
 چند مسئله اول اگر شهادت بر هر یک از مدعیان بنیہ که آندایه را مدعی مالک است از فلان مدت باین مدتی
 که آن حیوان ملوک که در فلان تاریخ و ملکیت او متولد شده و از حال آن دایه بعلوم معلوم شود یا باعتبار اکثر مسئله
 پیشتر یا کمتر از آنست حکم بنیہ ساقط می شود زیرا که کذب آن متحقق شده یعنی بشهادت هر حال پس اعتبار ندارد درین
 حکم با کثر باعتبار ظن است و بعضی فقها گفته اند که بظن بنیہ حکم با استطاعت بنیہ نمیتوان کرد تا قطع بکذب بنیہ حاصل نشود
 و این قول بهتر است و دوم هرگاه دعوی کند شخصی دایه را که در دست زید است و اقامت بنیہ کند بر آنکه خریدار آنرا
 از عمر و پس از آنکه بنیہ شهادت دهند یا آنکه آندایه ملک یا باطل بگذرد که فروخته آنرا به مدعی یا شهادت بدهند یا آنکه از عمر و خریدار
 و ملک او است یا بگوید بنیہ که باطل تسلیم آن بشتری شده حکم کرده میشود که آنرا به مدعی بدهد و اگر بنیہ شهادت بچند خریدار
 بدون انعام ملکیت و بنیہ بعضی فقها گفته اند که حکم نمیکند با شتر با آندایه از مدعی الیه و تسلیم بشتری نمودن حکم دارد
 میشود که آنرا به مدعی بدهد و اگر بنیہ شهادت دهند بچند خریدار بدون انعام ملکیت بعضی فقها گفته اند که حکم نمیکند
 با شتر با آندایه از مدعی الیه و تسلیم آن به مدعی نمیکند که گاهی خریدار فروخت در ملک خیر هم می شود و به چنین شهادت

حکم ثبوت ملکیت مدعی نمیشود و اذاله تصرف ذی الیه بکمان جائز نیست و نه قبول و نه قبض دیگر میگوید که حکم
به تسلیم آن مدعی باید نمود زیرا که اشتراک لالت بر تصرف سابق دارد که آن دلیل ملکیت است و دوم طفلی که نسبت با معلوم
نباشد هرگاه در دست تصرف شخصی باشد و دعوی کند که غلام نیست حکم میکنند در ظاهر بآنکه غلام اوست هر چند احتمال
کذب دعوی باشد و همچنین اگر در دست دو کس باشد و اقرار و انکار طفل شرعاً معتبر نیست اما اگر بالغ عاقل باشد و انکار
غلامی خود کند قول قول اوست زیرا که اصل بریت است اگر دو کس ادعای غلامی آن بالغ عاقل کنند و او اقرار بغلامی هر دو
نماید حکم میکنند بر او و اگر اقرار یکی از آنها کند غلام همان خواهد بود و در دوم چهارم اگر دو دست دو کس گو سفندی مذبح
باشد مثلاً و هر کدام از آن دو دعوی کند که مذبح است و اقامت بنیه نمایند بر دعوی خود بعضی فقها گفته اند
که حکم کنند بآنکه هر چه از آن مذبح در دست هر کدام است باید بگیری بدهد و این قول لائق تر است به سبب ما یعنی بتقدیم
غیر ذی الیه و همچنین اگر دو دست هر کدام از متخاصمین گو سفندی باشد و دعوی کند هر یک که تمام آن گو سفند که در دست دوم
است از نیست و هر دو اقامت بنیه کنند حکم کرده میشود هر یک که بگیرد آنچه در دست دیگر است متزحم گوید حکم برای
هر یک بگرفتن آنچه در دست دیگر است مشروط است بآنکه اجزای آن منفصل باشد چه اگر متصل باشد و در قبض هر دو حکم
به تنصیف باید نمود زیرا که قبض مشاع است چنانچه اگر دو کس یار چه باشد و هر دو دعوی ملکیت تمام آن
یار چه کنند و اقامت بنیه نمایند حکم کرده میشود بآنکه هر کدام نصف آن یار چه بدهند و اگر گو سفندان باشد و باشند
و هر یک در دست یکی باشد حکم حیوان بمنفصل الا بجز او داده و آنچه در دست کسی است باید بگیری باید داد و بقضای قول بتقدیم
بنیه خارج یعنی غیر ذی الیه منطبق حدیث مشهور البینه علی المدعی و از تصرفات این مسئله که اگر یکی از دو متخاصمین
کافر باشد و دوم مسلم حکم میکنند بر آنچه حصه کافر شود بنیه بودن و بر آنچه از مسلم شود بنیه بوج بودن هر چند که هر کدام
از آن دو چیز وانه هر یک اشتراک کرده اند نظر بر ظاهر تصرف شرعی که بالفعل دارند و قبح نمیکند در آن ثبوت تصرف
سابق زیرا که شرعاً آن تصرف باطل است علی مافی المسالک پنجم اگر شخصی دعوی کند گو سفندی را که در دست عمرو است
و اقامت بنیه نماید و عمرو آن گو سفند را بدهد و بعد از آن عمرو اقامت بنیه کند بر آنکه مال مست شیخ نسبه نموده که آن
گو سفند برگشته میگرد و عمرو از آن شخص و این قول بنی است بر آنکه در وقت تعارض دو بنیه حکم به بنیه ذی الیه باید نمود
و اوست آنست که برگشته نمیکند و عمرو حکم بتقدیم بنیه تقض باید کرد که مدعیست ششم اگر دعوی کند شخصی تمام خانه را
که در دست زید است و عمرو دعوی کند نصف خانه را و هر دو اقامت بنیه کنند نصف خانه بدهند زیرا که در آن
نصف مدعی مزاحم است و در نصف دیگر تعارض دو بنیه شده پس بقرعه حکم باید نمود و آن نصف را باید داد و آنچه

بسم او قرعه بر آید بعد قسم او و اگر هر دو امتناع از قسم کنند حکم کرده میشود و به تنصیف آن بینا علی السویه پس مدعی تمام خانه را سه ربع آن خانه میبرد و مدعی نصف را ربع خانه و اگر آن خانه در دست هر دو باشد و یکی دعوی کند که تمام خانه از او و دوم دعوی نصف خانه کند و هر کدام اقامت بینه کند مدعی تمام خانه را تمام خانه باید داد و مدعی نصف را چیزی نمیبرد زیرا که او یک الیه است در نصف خانه و بینه ذی الیه برای آنچه در دست اوست مقبول نیست و اگر دعوی کند یکی نصف خانه را و دوم ثلث را و سوم سدس را و همه ذی الیه باشند در این صورت تمام خانه را شش حصه فرض کنیم و دست هر کدام بر ثلث خانه است که دو حصه باشد و صاحب ثلث دعوی زیاده از آنچه در دست اوست ندارد و در دست صاحب سدس است یک سدس زیاده از آنچه دعوی آن دارد که او را مدعی ثلث را بهر آن دعوی نیست پس آن سدس را ندمال مدعی نصف است که با نصف ام آن نصف برای او تمام میشود و همچنین اگر هر کدام از آنها اقامت بینه بر دعوی خود نماید و اگر دعوی کند یکی از آن سه نفر تمام خانه را و دوم نصف را و سوم ثلث را و هیچکدام بینه نداشته باشد حکم کرده میشود بانکه هر کدام ثلث خانه بدهند علی السویه زیرا که دست هر کس بر آن ثلث است و بر دوم و سوم لازم است که قسم بخورند برای مدعی کل خانه و بر مدعی علیه ثلث است که قسم بخورند برای مدعی نصف و اگر هر کدام اقامت بینه کند پس اگر حکم کنیم که در صورت تعارض دو بینه حکم بینه ذمی الیه باید نمود حکم آن مثل است که هیچکدام بینه نداشته باشند زیرا که هر کدام از این سه نفر ذی الیه است و ثلث و بینه هم بر آن دارد و اگر حکم کنیم به بینه غیر ذی الیه و آن صحیح است در این صورت مسئله از دو از ده حصه می شود و هر کدام متصرف ثلث است که چهار حصه باشد از ده و از ده حصه پس مدعی کل خانه را میبرد سه حصه از جمله چهار حصه که در دست اوست بدون منازعی و چهار حصه دیگر که در دست مدعی نصف است زیرا که اقامت بینه نموده مدعی کل بر آن بینه صاحب نصف و بر آن معتبر نیست که ذی الیه است و سه حصه دیگر هم از جمله چهار حصه که در دست مدعی ثلث است مدعی کل تعلق میگیرد پس باقی میان یک حصه از جمله چهار حصه که در دست مدعی ثلث بود انرا هر کدام از مدعی نصف کل دعوی میکنند پس قرعه اندازند انرا در میان مدعی کل و مدعی نصف و نام هر کس که بر آید او را قسم میدهند و تسلیم حصه باو میکنند و اگر هر دو امتناع از قسم کنند تقسیم آن حصه علی السویه در میان آنها میشود و حاصل میشود مدعی کل را ده و نیم حصه از ده و از ده حصه مذکوره و صاحب نصف را یک و نیم حصه و دعوی مدعی ثلث ساقط میشود و اگر آن خانه در دست چهار کس باشد و یکی از آنها دعوی کل خانه کند و دوم دعوی و ثلث و سوم دعوی نصف و چهارم دعوی ثلث و در دست هر کدام ربع آن خانه باشد پس اگر هیچکدام بینه نداشته باشد حکم میکنیم برای هر یک از آنچه در دست اوست و قسم میدهم بهم هر یک را برای دیگران که از حق آنها چیزی نگرفته و اگر هیچ کدام از چهار مدعی مذکور تصرف در خانه نداشته باشند و

متصرف دیگری باشد و هر کدام بر دعوی خود بنیة بیار و درین صورت تقسیم خانه پس و شش سهم میشود و خلاص میشود و اگر
 مدعی کل خانه ثلث آن که دوازده حصه باشد زیرا که در آن مدعی ندارد و باقی می ماند تعارض در میان مدعی کل و یک
 ثلثین در سدس که آن شش سهم است بنحویست و شش سهم مذکور و از آنجا است بر نصف که بهیچ وجه سهم باشد پس در آن شش
 سهم قرعه می اندازیم بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و نام هر که بر آید آنرا با و میدهم و بعد از آن باز تعارض میشود در میان
 مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف در سدس دیگر اند است بر ثلث که آن دوازده سهم است و باز قرعه می اندازیم
 و آن سدس بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و در سه نصف و نام هر یک از آن سه مدعی که اند قرعه بر آید آن سدس را با و میدهم
 و بعد از آن باقی می ماند تعارض و ثلث باقی که دوازده سهم است در میان هر چهار مدعی پس قرعه می اندازیم در میان هر چهار
 و نام هر که بر آید آن ثلث با و میدهم و درین قرعه می بینیم سهام پنجید و دیگر قسم آنکه قرعه بنام او بر آید درین مسئله مکنست
 که جمیع قرعه بنام مدعی کل بر آید و تمام سهم و شش با و میدهم و آنرا لجبی نیست زیرا که قرعه حکم الهی است و سان خطا
 نیست و اگر هر چهار مدعی کل از قسم کنند تقسیم میکنیم حصه مذکوره منازع فیها را در هر مرتبه از مراتب مذکوره علی السویه
 در میان متنازعین پس باز هیچ میشود قسمت از سی و شش سهم مدعی کل را میرسد و دوازده سهم با تعارض چنانچه بیان شد
 بعد از آن در یک سدس که شش سهم میشود تعارض است در میان مدعی کل و مدعی ثلثین و مفروض است که هیچکدام قسم
 نمی خورند آنرا انصافا قسمت کنیم در میان مدعی کل و مدعی ثلثین پس سه سهم دیگر را هم مدعی کل زیاده بر دوازده حصه
 شده و پانزده سهم با و میدهم مدعی ثلثین را سه سهم باقی ماند و بعد از آن تعارض میشود در میان سه مدعی کل و مدعی
 ثلثین و مدعی نصف در سدس دیگر که شش است و آنرا اثلا تقسیم باید نمود و در سهم بنحویست آن مدعی کل به پانزده سهم
 می افزاید و هر سه سهم میشود و مدعی ثلثین را هم دو سهم به سه سهم مرقوم افزوده میشود و پنج حاصل میشود و مدعی نصف
 و سه سهم میرسد و بعد از آن باز تعارض میان هر چهار مدعی و ثلث که دوازده سهم باشد تحقق میشود و آنرا تقسیم را با ها
 باید نمود و بهر کدام سه سهم حاصل شود پس مدعی کل بر هفت و سه سهم مذکوره سه سهم دیگر می افزاید که مجموع سهام او است
 سهم میشود و مدعی ثلثین را پنج سهم مذکوره سه سهم دیگر می افزاید که مجموع هشت سهم میشود و مدعی نصف را به دو سهم مرقوم
 سه سهم می افزاید و هجلی پنج سهم با و میرسد و مدعی ثلث را از همین قسمت آخر که را با ها میشود سه سهم حاصل میگردد و
 تقسیم با تمام رسد و اگر آنجا بود دست هر چهار کس باشد و هر کدام متصرف حصه چارم بود پس اگر هر کدام اقامت
 بنیة کند بر مدعا که نزد شیخ زحمه الیه فرموده که حکم کرده میشود بر آنست که هر کدام مدعی کل خانه را ازینجا که هر یک بنیة و تصرف
 دارد و در نصف زحمه الیه گفته که و چون این است که حکم بر بنیة خارج باید کرد و نه بنیة ذی الیه چنانچه تصریح کردیم و با قضا

میشود حکم بنیه هر کدام نسبت بانچه در دست اوست و فائده بنیه آنست که حصه هر کدام باید کرد از انچه در دست
 غیر او باشد بنیانش آنست که جمع کرده میشود و دعوی هر سه مدعی بر انچه در دست چهارم باشد گرفته میشود از بر او
 هر کدام حصه از انچه در دست اوست و حکم کرده میشود در میان آنها بقرعه و قسم و اگر امتناع کنند از این و منقسم
 دو متنازع فیہ بنیم علی السویه و در صورت مذکوره مفرغه قسمت به هفتاد و دو قسم میشود که هر کدام از چهار مدعی شش
 ربع باشد که بنیز ده سهم است پس در مرتبه اول جمع کنیم دعوی مدعی کل و مدعی نصف و مدعی ثلث را بر انچه در دست
 مدعی ثلثین است و آن بنیز ده سهم است ربع هفتاد و دو سهم و مدعی کل دعوی تمام بنیز ده سهم بر مدعی ثلثین میکند و ده
 نصف بر او دعوی شش سهم دارد و نیز اگر خود متصرف بنیز ده سهم است و بنیز ده سهم دیگر از مدعی علیهم میخواند از بر او
 شش سهم و مدعی ثلث بر مدعی ثلثین دعوی دو سهم میکند زیرا که متصرف بنیز ده سهم است و شش سهم دیگر میخواند از بر او ثلث
 او که بیست و چهار است با تمام رسد پس ده سهم بنیز ده سهم مذکور بنیز ده سهم و مدعی دیگر تقاضای مدعی کل میگیرد و حکم بنیه
 مدعی تمام بنیز ده سهم کرده سهم چهارم داخل است و باقی میماند شش سهم که آنرا دعوی میکند مدعی نصف پس در اقسام
 مدعی اندازند بنام مدعی کل و مدعی نصف و بنام هر که قرعه بر آید بعد از قسم آنها با و میدهند و اگر امتناع از قرعه و یا قسم
 قسمت میشود علی السویه بنیفا و نیز باقی میماند دو سهم دیگر از انچه در دست مدعی ثلثین است که آنرا دعوی میکند صاحب ثلث و هم
 در آن قرعه بنام او و بنام مدعی کل میشود و بنام هر که قرعه بر آید آنها با و میدهند بعد از قسم و اگر امتناع کنند از قسم تقسیم
 میشود در میان آنها بالسویه و در مرتبه دوم جمع کنیم دعوی مدعی کل مدعی ثلثین و مدعی ثلث را بر انچه در دست مدعی نصف
 است که آنهم بنیز ده سهم است پس صاحب دعوی ثلثین دعوی ده سهم بر او دارد و نیز اگر دعوی او بر چهل و هشت سهم است
 بنحو آن بنیز ده سهم متصرف دارد مدعی سهم دیگر میخواند از بر او هر کدام ده سهم و مدعی ثلث دعوی دو سهم میکند بر مدعی نصف
 و تقه بدست مدعی نصف شش سهم میماند که آنرا دعوی میکند مدعی کل پس آن شش سهم تقاضای مدعی کل حکم
 بنیه بلامنازعت دیگری و نیز مدعی کل قرعه می اندازد و با مدعی ثلثین و مدعی ثلث بنام هر که قرعه بر آید بعد از قسم با و میدهند
 و اگر امتناع بقسم کنند هر یک نصف مدعی خود میگیرد و در مرتبه سوم جمع کنیم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی
 نصف را بر انچه در دست مدعی ثلث است و آن هم بنیز ده سهم است پس مدعی ثلثین دعوی ده سهم بر او دارد و
 مدعی نصف دعوی شش سهم و باقی میماند دو سهم برای مدعی کل بلامنازعت و نیز مدعی کل و بنام مدعی کل و بنام
 مدعی ثلثین و مدعی نصف در انچه هر کدام دعوی دارند بر آن بنام هر که قرعه بر آید بعد از قسم با و میدهند و اگر امتناع
 کنند از قسم تقسیم متنازع فیہ میشود در میان مدعی کل و هر کدام از مدعی ثلثین و مدعی نصف علی السویه

و در مرتبه چهارم جمع میکند. دعوی ثالثین و مدعی نصف و مدعی ثالث را بر آنچه در دست مدعی کل است آن سهم
 نیز ده سهم پس مدعی ثالثین دعوی ده سهم بر مدعی کل دارد و در مدعی نصف دعوی شش سهم و مدعی ثالث دعوی ده سهم
 پس فارغ میکنند دست مدعی کل را از تمام نیز ده سهم و هر کدام از مدعیان او میرسد آنچه به بنیه ثابت شده است و درین
 صورتها تمام آنچه مدعی کل رسیده سی و شش سهم است از اصل مسئله که گفتاد و دهم باشد زیرا که در مرتبه اول چهار ده
 سهم باور رسیده و در مرتبه دوم دوازده سهم در مرتبه سوم ده سهم و در مرتبه چهارم چیزی نمی باید که دعوی بر اوست
 و مدعی ثالثین را نیست رسیده زیرا که در صورت اول سهمی ندارد و وجه دعوی بر اوست و در مرتبه دوم پنج سهم
 در مرتبه سوم هم پنج سهم و در مرتبه چهارم ده سهم و مدعی نصف را دوازده سهم میرسد زیرا که در مرتبه اول سه سهم میگردد
 و در مرتبه دوم چیزی ندارد و در مرتبه سوم سه سهم و در مرتبه چهارم شش سهم مدعی ثالث را چهار سهم میرسد و در
 مرتبه اول یک سهم و در مرتبه دوم نیز یک و در مرتبه سوم چیزی ندارد که دعوی بر اوست و در مرتبه چهارم ده سهم
 و بیان این مسئله باین طریق در صورتیست که امتناع کنند از قسم چنانچه اولانیز گفته شد هفتم هرگاه تنازع کنند زنج
 شوهر در متاع خانه حکم کرده میشود در آن به بنیه هر که بنیه بیار و مال اوست و اگر عاجز آید از اثبات به بنیه و دست
 هر کدام ازین دو بر نصف متاع باشد شش جزء نقد در مسو و گفته که هر کدام قسم بخورند برای دوم و متاع مقسوم میشود و در
 آنها علی السویه خواه آن متاع مخصوص مردان باشد مانند غامه و زره و سلاح یا مخصوص زنان مانند مقنعه و پیراهن
 زنان یا صلاحیت مردان و زنان هر دو داشته باشد مانند اسباب و ظروف و خواه خانه ملک یک از هر دو
 از آنها باشد یا مشترک بنیها و همچنین زوجیت بحال باشد در وقت نزاع یا زائل بود و بر ابراست و در حکم
 تنازع زوجین و تنازع ورنه آنها و در کتاب خلاف فرموده که آنچه صلاحیت مردان داشته باشد از مردانست
 و آنچه صلاحیت زنان دارد از زنان و آنچه لیاقت هر دو دارد تقسیم میشود در میان هر دو و در روایتی دارندند
 که مال زن است زیرا که می آرد متاع را از پیش اهل خود بخانه شوهر و آنچه شش جزء نقد در کتاب خلاف گفته اشهر
 است در روایت و اظهر است در میان علماء اگر دعوی کند پدر زن متوفیه که بعضی اشیاء که در دست اوست بطریق
 رعایت با و داده بود تکلیف بنیه میکنند و اگر چنانچه دیگر اقربا را تکلیف اثبات می شود و درین باب روایتی
 دارندند متضمن فرق در میان پدر و غیر پدر را که تکلیف بنیه نباید کرد و آن روایت ضعیف است مقصد سوم
 در احکام دعوی میراث است و در آن چند مسئله است اول اگر بعد از الاسلامی بمیرد و و پس از او بانند و یکی
 از آنها دعوی کند که من هم مسلمان شده بودم در حین حیوة پدر و برادر او انکار آن کنند قول قول برادر اول است

که دوم تصدیق او نموده و قسم میدهند و بر آنکه علم ندارند باسلام برادر دوم و یا یام حیات پدر و همچنین اگر دو برادر
 در ملک مالکی باشند و هر دو آزاد شوند و اتفاق کنند بر تقدیم حریت یک برادر بر وفات مورث آنها و اختلاف کنند
 در تقدیم برادر دوم در این صورت هم قول قول برادر متفق علیه است باقسم او و میراث مورث آنها بجهان برادر
 باید داد و دوم اگر اتفاق کنند بر دو برادر آنکه یکی از آنها مسلمان شده و ماه شعبان و دوم در غره رمضان و بعد از آن
 مقدم در اسلام بگوید که پدر آنها پیش از رمضان مرده بود و وارث او منم و برادر متاخر بگوید که او فوت
 شده بعد از دخول ماه رمضان اصل بقای حیات است و ترک در میان هر دو مقسوم میشود علی السویه
 اگر خانه در دست یکی باشد و دعوی کند دیگری که این خانه مشترک است در میان من و برادر دیگر من غائب
 است میراث پدر و اقامت بنیه کند برین دعوی پس بنیه کامل باشد یعنی قدم معرفت داشته باشد و واقف ظاهری
 و باطنی وارث مذکور بود و شهادت بدهد که سواي این دو برادر وارثی از پدر آنها نمانده و تسلیم نصف خانه
 بحدی میکند و نصف دیگر را در دست ذی الیه میگذارد تا حضور غائب و در کتاب خلاف گفته که بدست
 امینی باید گذاشت تا آنوقت که غائب حاضر شود و لازم نیست که از وارث قایل نصف خصامین طلب شود
 و اگر بنیه کامل نباشد و شهادت بدهد با آنکه نمیداند وارث دیگر سواي آنها تاخیر میکند حاکم و تسلیم نصف خانه بحدی
 تا هنگامیکه تحقیق کند و تفطیش نشود و بنیه بر وجه اتم بنوعیکه اگر وارث دیگری بود البته برادر و ظاهر می شود بعد از آن
 تسلیم خانه بحدی کند و خصامین بگیرد و از او احتیاطا اگر وارث دیگری پیدا شود تسلیم حصه او بخواهد و اگر مدعی صاحب
 قرض باشد ثابت شود بر زن که هر کدام را حصه مفروضه است زوج را نصف با عدم ولد و ربع با ولد و زوج
 را ربع با عدم ولد و ثمن با ولد و برین صورت اگر حاکم را یقین حاصل شود بعدم وارث و دیگر حصه تمامه بر کدام
 میدهد و بر تقدیم عدم یقین آنچه حصه یقینی او باشد با و بدهد و اگر وارث دیگری هم باشد آن حصه به او
 میرسد پس زوج را ربع و زوج را ربع ثمن میدهد و بالفعل بدون تکلیف خصامین و بعد از تحقیق و تفطیش تمام حصه
 میدهد با آنها خصامین گرفته و اگر وارث مدعی از آنها باشد که وارث دیگر حاجب و مانع او شود مانند برادر
 که او را مانع او میشوند پس اگر اقامت بنیه کامله کند چنانچه مذکور شد تمام مال او میدهد و اگر بنیه غیر کامله بپارد
 بعد از تحقیق و تفطیش احتیاطا خصامین گرفته مال با و تسلیم مینماید چنانچه هرگاه برادر زن و پسران زن بگوید
 برادر زن که او را پسر مرده و بعد از آن زن پس میراث هر دو بمن میرسد و شوهر زن انصافا زوج بگوید که
 اول زن مرده و بعد از آن پسر تمام مال بمن میرسد و بگوید که بنیه بی دعوای هر یک بنیه بیار و در صورت عدم بنیه

حکم نمی کنند هیچ که ام ازین دو دعوی زیرا که میراث بدون تحقیق حیات وارث نمی باشد پس میراث نمی برود و از پسرونه پس از مادر تر که پس را پدر او میدهند و تر که زن تقسیم میشود در میان برادر و زن و هیچ حکم اگر کسی بگوید که این کثیر ملک منست که بارش پدرم رسیده و زوجه پدرش بگوید که این مهر منست که پدر تو آنرا مهر من کرده و بعد از آن هر دو اقامت بنیه کنند حکم کرده میشود و بنیه زن زیرا که ادای شهادت کرده اند بر آنچه ممکن است عدم اطلاع بنیه مدعی دیگر بران مقصد چهارم در بیان اختلاف در ولد است هرگاه دو کس طی کنند زنی را بنوعیکه شایع نسب و لایحق بواسطی شود یا باین طریق که زن یکی باشد و دوم وطی شبهه کند یا هر دو ششسته طی کنند یا زوجه هر دو شود و بقدر فاسد یعنی هر یک با و عقد نکاح کند بدون اطلاع بقدر دیگری و بعد از آن ولد آورده و آن زن که شش ماه یا زیاده از شش ماه که از کمال مدت حمل زیاده نباشد از هنگام وطی هر یک تا روز ولادت آن لک گذشته باشد و امکان تولد او از هر کدام بود و قرع می اندازند در میان هر دو و اطمی و نام هر که بر آید ولد با و ملحق میشود خواه هر دو وطی کنند مسلمان باشند یا کافر عید باشند یا آزاد یا مختلف در اسلام و کفر و آزادی و بندگی یا یک و اطمی پدر باشند و دوم پس را و این در صورتیست که هیچ یکی از آن دو بنیه نداشته باشند و ملحق میشود نسب لدیفرانش غیر مشترک و دیفرانش مشترک مدعی منفرد و دعوی مشترک و در صورت تنازع حکم کرده میشود و بنیه و با عدم بنیه بقدره مترجم گویند این در صورتیست که هر دو وطی در یک طهر شده باشند زیرا که در دو طهر شود حیض تخلل علامت عدم حمل است از وطی اول مگر آنکه قائل شویم با مکان حیضی محل چنانچه مذکور بعضی فقها است و فرانش منفرد و تحقیق میشود و آنکه زوج محاکم باشد و با او میخواند باشد و فرانش متعدد و فرانش زوج و فرانش طی شبهه است و نکاح فاسد یا دوزوج بشرط عدم اطلاع آنها بر حقیقت حال و شهادت بنیه با حاق ولد و در صورت اشتباه یا بن طریق می شود که بنیه او اسی شهادت کند بر قول معصوم یا ثبات لایحه و ادون الاخر و الا علم غیب مخصوص جناب حدیث است بر شهود از کجا حاصل میشود و قرعه هم حکم خداست و بعضی عامه قائل شده اند که در صورت اشتباه مذکور حکم بعلم قیافه باید کرد و عمل بقول قاضی و گاه بن حرام است با حدیث صحیح عننا

کتاب الشهادت

این کتاب در بیان احکام شهادت است شهادت در لغت بمعنی خبر دادن از یقین است و در شرع خبر دادن از حقی است که لازم باشد بر غیر و واقع باشد آن خبر دادن از غیر حاکم پس اخبار حقتعالی و رسول و ائمه علیهم السلام و اخبار حاکم بحاکم دیگر از تعریف شهادت بر آید و کتاب وسنت برای شهادت و احکام آن بسیار وارد

شد قال الله تعالى وانشهدوا للشهادۃ ومن یکتمها فانه اثم قلبه واز
 پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کرده اند کہ سائلی از آنحضرت سوال کرد از شہادت در جواب فرمودہ اند
 کہ می بینی آفتاب را گفت بلی یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس فرمود کہ بر مانند آن شہادت بدہ والا وگذا
 کلام دین احکام منحصر است در پنج طرف اول در بیان صفت شہاد است و شرط است در شہادت
 صفت اول بلوغ پس قبول نمیشود شہادت طفل مادام کہ بالغ و مکلف نشود و بعضی فقہا گفته اند کہ شہادت
 طفل ممیز ہر گاہ دہ سالہ باشد قبول میشود مطلقا یعنی در دعوی زخم زدن یا در دعوی قتل و این
 قول متروک است و عبارات فقہا در قبول شہادت آنها در جراح و قتل مختلف است پس روایت نمود
 جمیل از حضرت صادق علیہ السلام کہ قبول میشود شہادت آنها در قتل و آنچه او لا یگویند آنرا قبول میکنند
 و اگر تانی خلاف بگویند سموع نمیشود و مثل همین روایت محمد بن جریر ہم از آنحضرت نقل کرده شیخ رحمہ اللہ در
 نہایہ گفته کہ قبول میشود شہادت آنها در جراح و قصاص و در کتاب خلاف گفته کہ قبول میشود شہادت آنها
 در جراح مادام کہ از ہر یک متفرق نشوند و اجتماع آنها بر امر مباحی باشد و مصنف رحمہ اللہ گفته کہ جرأت نمودن بر قتل
 نفوس بر دینین مذکور ترین کہ خبر واحد است و بعد تو اتر نہ رسیدہ خطر دار و پس اولی اینست کہ بشہادت اطفال
 ممیز دہ سالہ بشہاد ثلاثہ در جراح مقبول باشند در قتل آن دہ سالہ بودن طفل است و بقای اجتماع آنها کہ از ہم
 متفرق نشدہ باشند و آن اجتماع بر امر مباحی بودنہ امر غیر مباح اقتضای موافق و ووم کمال عقلست
 پس قبول نمیشود شہادت دیوانہ با جماع علمای مادیوانہ کہ جنون دوری داشته باشند پس باکی نیست در قبول شہادت
 او در حال افاقہ لیکن بعد از احتیاط حکم در تفیش حال بنوعیکہ بہ یقین معلوم کند کہ بہوشش اصلا مختل نیست
 و فکای او بدرجہ کامل است و همچنین سموع نیست شہادت کثیر السہو زیرا کہ میشود چہرے کہ فراموش میکند
 یا زہ از آن پس تغییر میدہد فائدہ الفاظ معانی را بتغیر عبارت درین صورت واجبست بہر حال کہ احتیاط کند در قبول
 شہادت او و تا معلوم نکند کہ سہو در مشہود بہ نکرده حکم بشہادت او نہ نماید و همچنین سموع نیست شہادت
 ابلیسی کہ غفلت کند در کار او بہ خدع و فریب نزدیک مردم در الفاظ افتد من حیث لا یشرع زیرا کہ او متعظن نمی شود
 با موری صالح و مفاسد دنیا و باری بخور و پس لازم است کہ قبول شہادت او نکند مادام کہ تحقق نشود نزد عام
 عدم غلط او در مشہود بہ و آن امری باشد کہ غالباً در آن شہود غلط بوقوع نیاید و اگر گاہ غلط و سہو از کسی
 بہ وقوع آید قدح نمی کنند در شہادت او زیرا کہ سلاستے از ان نمی باشد و مستبعد است علی

ما فی المساکل معلوم ایمان است پس بقبول نیست شهادت غیر مومن از فرق مخالفین هر چند متصف باشند باسلام مومن نه بر غیر مومن زیرا که و متصف است بظلم و فسق کما ینع قبول شهادت اند و لیکن قبول میشود شهادت ذمی یعنی کما فی کتاب که لازم بشمار اظمه بود و در میان خود عادل باشد در وصیت کمال خاصه نه وصیت ولایت که از وصایت گویند هرگاه یافته نشود از عدول مسلمانان کسی که شاهد وصیت کمال تواند شد بشرط نیست که موصی در غربت مسافر باشد و در وایتی اشتراط غربت شده و آن روایت معمول نیست بسبب ضعف وثابت میشود ایمان شاهد بمعرفت کمال یا باقامت نیست بر ایمان او یا باقرار یا بخرط ایمان است و آیا مقبول میشود شهادت ذمی بر ذمی بعضی گفته که مقبول نیست و همچنین قبول شهادت ذمی بر غیر ذمی و بعضی دیگر میگویند قبول میشود شهادت عدول بر ذمی بر اهل ملت آنها و این قول مستند است بسوی روایت صحیح از حضرت صادق علیه السلام و عدم قبول شبه است باعتبار ضعف سند روایت مترجم گویند صاحب مساکل گفته که ظاهر کلام فقها نیست که متفق اند بر اشتراط ایمان و شاهد و اتفاق علما حجت است و معصیت استدلال بر اشتراط مذکور نموده با کلمه غیر مومن فاسق است و ظالم زیرا که اعتقاد او فاسد است و فساد اعتقاد از اکیه که است و احتمالی فرموده ان کلمه فاسق باینجا فقیهین و قال تعالی ولا تکره الی الذین ظلموا فتمسکم النار و درین کلام نظر است زیرا که فسق متحقق نمیشود بکفر معصیت مخصوصه یا علم بکفر یا معصیت یا با عدم علم بکفر یا با اعتقاد بودن آن معصیت طاعت مخصوصه یا اعتقاد و اینکه از اهم طاعات است خواه آن اعتقاد و باطل ناشی از نظر فاسد یا شدید از قیود و الافلاک اعتقاد باطل سو قتی فسق باشد که با وجود علم به بطلان معتقدان باشد و این در الواقع است هر چند جهال توهم نموده اند اکثر مخالفان حق چنین اند و این توهم ناشی از عدم علم بحقیقت حال و تحقیق آنست که عدالت متحقق میشود و جمیع اهل ملل هرگاه بمقتضای مذهب خود عمل کنند و اخراج بعضی از آنها از عدالت و حکم بعدم قبول شهادت آنها محتاج است بدلیل و قبول شهادت اهل ملل هرگاه در وصیت که بعد ازین مذکور خواهد شد نیز بران دلالت دارد و بقول صنف رحمه الله هرگاه مخالف مذهب حق ظالم و فاسق باشد از قید عدالت شاهد بیرون رود و احتیاج اشتراط ایمان نباشد انتهی کلام المساکل و الله اعلم بحجج عدالت است زیرا که اطمینان نیست بقول کسی که ظالم و فسق بود و شک نیست در آنکه زائل میشود عدالت باز کتاب گناهان کبیره مانند قتل نفوس و زنا و اطلاق غصب اموال معصومه که شارع تجویز بصرف آنها کرده باشد و همچنین اضرار بر صغائر یا ایقاع صغائر غالباً اما اگر بطریق مذمت مرکب صغیره شود بقول بعضی فقها قدسی در عدالت نمیکنند زیرا که اجتناب از کبائر و صغائر نادر الوقوع و مخصوص معلوم است و اشتراط آن منوجب التزام امور شاقه و باعث حرج میشود و بعضی دیگر گفته اند که از کتاب صغائر هم موجب خروج از عدالت میشود زیرا که تدارک آن باستغفار میشود هرگاه شخصی مرکب صغائر شود و تدارک

آن با متفقان کند عادل نباشد و قول اول شبهه است و بعضی توهم کرده اند که صغائر گناہ نیست که بحسنات موقوف شود
 و این توهم سزاوارست که اعراض باین نحو و زیر که و جوی ندارد و بلکه بر گناہ صغیر است به نسبت با فوق این گناہ
 و کبیر است نسبت با تحت و هر فرقه را میرسد که اصطلاح کن بخلاف اصطلاح قوم دیگر و اصطلاح و از ترک مندوبات آدمی
 از عدالت بر نمی آید هر چند هیچ مندرجی به عمل نه آرد و او ادم که بحد تمام آن و استخفاف بسبب نبوی نیست ششم علما و فقیہ
 گناہ کبیر و اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که کبیر و گناہی است که فاعل آن مستوجب حد شرعی باشد و بعضی دیگر میگویند
 که در قرآن مجید یا در احادیث نبوی بر آن تهدید شدید و آرد و شدہ باشد و قول سوم آنست که کبیر و گناہی است که
 احتمالی و عید بر آن آتش کرده و از حضرت صادق علیه السلام ہم این مضمون حدیث مرویست و در روایتی بیست
 مذکور است که کبیر اند و در روایت دیگر قریب به هفتاد و آرد و شدہ و بعضی علماء در عدالت اشتراط مروت نیز نموده اند و بعضی
 فقہا گفته اند که آنهم صفتی است معتبر و شہود و هر چند جزو عدالت نباشد و وجه نیست که شہادت کسی که حیاء و مروت نداشته باشد
 مقبول نیست و گفته اند که صاحب مروت کسی است که محافظت نفس خود کند از اوباش و در حضور مردم مرتکب
 امور خبیثه و تہیہ نشود و کارهای که باعث تمسخر و خند باشد بعل نیارد و مضحک خلایق نشود و بصیرت اقبال و اقران
 زمان خود و مکان خود اوقات بگذرد و پشیمانی بر که پوشید لباسی که لائق با متال او نباشد چنانچه فقیہ لباس لشکری پوشید
 و تاج لباس حال و بهمان لباس تردد در میان مردمان کند که بر او خند و میگرد و باشند تارک مروت باشد و ازین قبیل
 است نیز بر تنه در بازار یا در مجامع خلایق راه رفتن از کسی که لائق بحال و چنین حرکتی نباشد و یا در از کردن در مجالس
 و خوردن در بازار یا اگر آنکه بازاری باشد یا مسافر بود که خانه نداشته باشد و به پوشیدن زن خود یا کتیر خود
 در حضور مردمان و حکایت آنچه در میان او و زنش در خلوت گذشته باشد و حکایات مضحکہ بسیار نقل میکرده باشد
 و با همسایگان و اهل و عیال خود بدسلوکی کند و در امور محقر و نیک گیری و مضائقه نماید و همچنین مرد معتبری
 باشد و برای خست و دانست سقائی خانه خود به نفس خود کند و از بازار مطعومات بر خود بار کرده بخانه
 می آورد و باشد از راه بخل و اگر برای اقتدای سلف صالح که تارک تکلفات رسمیه بود و اندناید قاذب مروت
 نیست چند مسئله اول کسی که مخالف حق باشد و چیزے از اصول عقائد مردود و الشہادت است
 خواه آنرا بتقلید دیگرے معتقد خود ساخته باشد یا با جتهاد غلط و رد کرد و نمی شود شہادت کسی که
 مخالفت در فروع کند و معتقد اصول عقائد حق باشد و لیکن شرطست در فروع مخالفت اجتماع نباشد و حاکم
 بمسئله او حکم کند هر چند در اجتهاد و محلی باشد مگر چه گوید مراد با اصول مسائل توحید و عدل نبوت و امامت

ومعاد است اما فروع عقائد مذکوره از معالی واحوال است که از فروع علم کلام است اختلاف در اینها ضرری در قبول شهادت ندارد زیرا که آن امور از منطوقات است و در میان علما یک قریه بهر آن واقع شده و مراد بعضی و اینجا مسائل شرعیه فرعیه است که تعلق با افعال مکلفین دارد زیرا که آنها مسائل جبریه و لایزالها از کتاب سنت طنی است و مراد با جماع که مخالفت آن در قبول شهادت کند جماع همه مسلمانان است قاطبه با جماع امامیه که معلوم باشد و خول معصوم در آن و در بعضی عبارات قول مشهور را هم مجع علیه گویند و مخالفت آن قاطع در قبول شهادت نیست و اصطلاح چنین شده که اگر هم قول جماعی بگویند و این دو اصطلاح را خبر دار باید بود که طالع طنی غلط نیست و و هم کسی که قذف محضه کند یعنی مرد و یا زن غیر مشهوره به زن را نسبت به زن نماید چنانچه در کتاب طالع مذکور خواهد شد و چهار شما بهر بار و در او احد قذف بزنا شهادت او مقبول نیست بموجب آیه کریمه و اگر توبه کند قبول میشود شهادت او و حد توبه آنست که تکذیب نفس خود کند هر چند راست گفته زیرا که با عدم بینه حق تعالی امر بکتمان آن فرموده پس با اعلان آن خطا کرده و خلاف حکم خدا به عمل آورده و درین صورت واجبست بطریق توبه تکذیب نفس خود کند که باطنا کذب نباشد و بعضی فقها گفته اند که اگر کاذب باشد در قذف تکذیب نفس خود کند و اگر صادق تخطیه نفس خود کند علانیه زیرا که خلاف امر حق نموده و قول اول مرویست و بعضی فقها شرط کرده اند با توبه بفعال و درون عمل صالح هم سوای توبه که موجب محو شرک کناه قذف باشد و در آن تردد است و اقرب آنست که استمرار توبه هم عمل صالح است هر چند در یک ساعت باشد و اگر اقامت بینه بر قذف کند یا تصدیق کند قاذف را مقتضای درین صورت حدی نیست بر قاذف و شهادتش هم رد نمیشود و سوم باری یا آلات قمار اقسام آن حرام است مانع شرطی و نرد و چهارده خانه سوای آن خواهد قضا و قصد تحصیل زیرکی داشته باشد یا مجرد بازی بر و راحت چهارم شراب خمر و سبکی مردود و شهادت است و فاسق خواهد از آب انگور باشد و یا از خرمای پخته یا نیم خام یا عسل یا مزوج یا آب که نصفش آب بود و چهارده یک قطره از آن بخورد و چنین است حکم فحاح هم یعنی شراب مجهول الاصل حکم آب انگور که بغلیان آید یعنی آن را لا شود و خواهد خود بخورد و یا با تش سبکی کند یا نکند آنکه خودش آید و و ثالث آن کم نشود اما سوای آب انگور از آب خرمای خشک یا خرمای تر و غیر آن پس اصل در آن حلیت است مادام که سبکی را نکند و اگر شراب سازد برای آنکه سبکی حاصل قصوری ندارد و خواهد خود بخورد سبکی شود یا با بنای ختن دوا در آن چنانچه فقها گفته اند چنانچه غنا و مست و مصنف جمله سبکی غنا نموده و با آنکه در آن دراز کردن آزار است که مشتمل بر ترجیح باشد یعنی گروانیدن آن در گلو باعث طرب شود و بعضی فقها بموجب هم گفته اند و فاعل غنا و سامع آن هر دو فاسق اند و شهادت آنها مردود است و آن غنا در خواندن شعر کند

یا در تلاوت قرآن عظیم و جائز است حدیثیکه برای سرعت سیر شتران میخوانند شتر بانان شیخ علی رحمه الله در کتاب شرح
قواعد مرآتیه حضرت امام سید الشہداء علیہ السلام ہم استثنائے نمود و بعضی متاخرین علماء گفته اند بشرطیکہ بدستور الحان عربان
بخوانند کہ در مرآتیه معمول آنها بود و چنانچہ قبل ازین مذکور شد و حرام است از شعر آنچه متضمن کذب یا نحو موسیقی الطیار
عشق بزمی معروفہ کہ طلال نباشد برای او و سوا ی این اقسام شعر مباح است گفتن بخودان از اشعار مترجم گوید
بعضی گفته اند کہ شعر ہم کلامی است حسن آن حسن است و قبیح آن قبیح و آنچه مشتمل بر فحش و شتم و نحو موسیقی باشد حرام
خواہ در آن عیان و کذب باشد یا کاذب و اگر شعری مثل بر تعریف حسن جمال زن غیر عینہ باشد منافی عدالت نیست شعر گفتن می تواند
ہم منافی عدالت نباشد ولیکن اگر از آن مکروه است بہ وجوب و آیات و اسما علم شتم فی دعوی و جنگ سوائی نما از آلات
و ادوات ہر حرام است و نو از نرد و شنو نرد و آنها فاسق و مردود و شہادت نامادنی و در و سیہا و خشمہ یا خاصہ
جائز داشته علی کرہ بیتہ ہم حسد یعنی خواہش زوال نعمت مومن و بعضی عداوت با حرام است و آشکارا عداوت
با مومن بدون باغی دینی موجب خروج از عدالت میشود و اگر در دل داشته باشد و اعلان نکند حاکم شرع او را حکم
بفسق و خروج از عدالت نمیتواند کرد ہر چند مرکب حرام باشد شتم پوشیدن لباس حریر بعضی است بر مردان اختیار
در غیر حرب و الایس آن مردود و شہادت میشود و در ترکیہ کردن بمباراچہ حریر و فرش کردن آن مردود است و در تروا
جواز وار و شدہ و شیخ علی رحمه الله بخیر التیاح نیز نموده و همچنین حرام است انگشت پر ملا پوشیدن و زینت نمودن
بہ طلا مردان را شتم نگاہ داشتن کیوتران برای انس فرستادن مکاتیب حرام نیست و اگر نگاہ دارد آنرا برای سی و ثمان
و بانری و چرخ زدن آنها مکروه است و سبب خروج از عدالت نمیشود و اگر دہندی بر آنها قمار بہت و حرام ہم
رہ نمیشود و شہادت ہر یکدہم از باب ہنر و نیمہ مکروہیمہ مانند زرگری و فروختن طلا مان و کینزان و بانہر گے
و حجامت ہر چند در دناست بدرجہ کمال رسیدہ باشد مانند سرگین کشی و کھن بانی زیرا کہ ہر قبول شہادت بر تقوی
و صلاحیت بہت نہ بر حرفہ ای زنا لرحم از اوصاف شہود آنست کہ شاید ہم نباشد بجلب بفع برای خود و بیان آن
در چند مسئلہ میشود اول قبول نمیشود شہادت کسی کہ در اثبات دعوی با و نفعی عائد شود و مانند شہادت شریک با
نفع شریک دیگر در مال مشترک و شہادت صاحب دین برای نفع محجور علیہ بہت افلاس زیر یکی آنچه بان شہادت
نابست شود کہ مال محجور علیہ است آنرا صاحب دین میگیرد و شہادت آقا برای غلام خود کہ او را اجازت دادہ باشد
اگر در قرض دادن و شہادت وصی در آنچه بوصایت او داشته باشند و همچنین قبول نمی شود شہادت کسی
کہ قبول شہادت دفع ضرر سے از او شود مانند شہادت عاقلہ بر جرح شہود و جنایتی کہ ویت آن بر عاقلہ باشد

و بعد ازین مذکور خواهد شد در پنجین شهادت وصی وکیل و بخیع شهود مدعی موصل و موکل در مال متعلق بین
و کالت زیر که تهم بجلب نفع یا دفع ضرر و شهادت تهم مردود است بنص اجماع علما و دو هم عداوت دینی نفع
شهادت نیست و زیر که شهادت عدوان مسلمانان بر ضرر کفار مقبول است اما عداوت دنیوی پس آن مانع قبول
شهادت است خواه متضمن فسق باشد که بان از عدالت بر آید یا نباشد و عداوت معلوم میشود گاهی باین علامت که بعضی
یکی دیگری خوش بود و بخوشی یکی دیگری ناخوش یا در میان تقاض و دفع شود یعنی یکدیگر را قذف کنند و همچنین
قبول نمیشود شهادت بعضی رفقای سفر برای بعضی بکینه بر قاطع طریق آنها زیرا که بحال تهمت است شاید برای
نفع یکدیگر اتفاق برین شهادت کرده باشند اما اگر شهادت بدیده تهمین برای نفع دشمن قبول میشود یعنی در صورتیکه
عداوت متضمن فسق نباشد زیرا که جای تهمت نیست سوهم علاقه نسبی هر چند قرابت قریبه باشد مانع قبول شهادت
نیست مانند آنیکه پدر شهادت بدیده برای نفع پسر خود و برای ضرر او و پسر برای نفع پدر خود و برادر خود برای ضرر
برادر خود و در قبول شهادت پسر برای ضرر پدر خلاف کرده اند اظهر اینست که قبول نمیشود شهادت بدیده بر اینچه
موجب ضرر مالی پدر بود یا ضرر بدنی مانند قصاص و حد و همچنین قبول میشود شهادت زوج برای نفع زوجه و در صورتیکه
بازوج شاهد عدل و دیگر هم باشد و بعضی فقها و زوج هم ذکر کرده اند شهادتش برای نفع زوجه مشروط است باتمام
شهادت چنانچه در زوجه شرط است انضمام مذکور آنرا دلیل نیست و شاید فرق میان زوج و زوجه این باشد که زوج
مخصوص است بقوة مزاج که دواخی رغبت نفسانی غالباً او را نمیتواند باعث شد بر شهادت زوجه هر گاه به صفت عدالت
موصوف باشد بخلاف زوجه که زنان ضعیف المزاج میباشد و ممکن است که غلبه غیبت باعث شود از اقرار یا عداوت
بر شهادت زور شود و فائده ظاهر میشود در صورتیکه شهادت بدیده برای نفع زوجه و در عویمیکه بیک شاهد قسم مدعی
حکم جائز باشد مانند وصیت چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد پس درین صورت حاکم حکم بشهادت زوج تنها با قسم
زوجه مدعی میکند و حکم بشهادت زوجه تنها بدون انضمام عدل و دیگر برای نفع زوج با قسم زوج میکند و قبول میشود
شهادت دوست برای نفع دوست هر چند بصحبت و ملاطفت در میان آنها مستحکم باشد زیرا که صفت عدالت
مانع مسامحه و ام شهادت است چهارم قبول نمیشود شهادت سائل بکف یعنی خود مرکب سوال شود زیرا که او
بغضبی آید هر گاه کسی رد سوال او کند و نیز این کار دلیل خواری نفس و است پس این در امور مالی نتواند
و اگر بحکم اضطرار این کار کند بطریق ندرت ضرر نمی رساند و در قبول شهادتش چه شهادت همان
واجب در دعوی میزبان و مستاجر مقبول است هر چند آنها را میل خاطر مدعی باشد و اتهام آنها را بر طرف

میکنند عدالت و اعمال آنها مترجم گوید همان ازین جهت که همان است باتفاق علما شهادت او قبول می شود
 و مرد و شهادت نیست و در باب اجیر و دام که اجیر بود و بعضی فقها خلاف نموده اند بسبب اختلاف روایات
 و صاحب مساک گفته که ممکنست که روایات نهی را حلال برکله هیت کنیم یا تخصیص بریم یا کله اجیر متهم باشند و در آن شهادت
 بجلب نفی یا دفع ضرر می تاجع بین الروایات شود و معذرات روایات نهی را الضعیف بهم نموده اند یا باعتبار ضعف
 سند و ادعای علم و رلو احق شش مسئله اول طفل بمنز غیر بالغ و کافر و فاسق معین الفسق هرگاه و علم بخیر
 داشته باشد و بعد از آن زائل شود از آنها مانع قبول شهادت و اقامت شهادت بان نمایند قبول می شود
 شهادت آنها زیرا که تمام شرائط قبول در آنها تحقق است و اگر یکی از آنها اقامت شهادت کند و در وقت مانع
 و حاکم رد کند شهادت او را و بعد از آن اعاده شهادت کند بعد از زوال مانع قبول میشود و همین است حکم غلام که
 اگر شهادت بر ضرر آقا بدهد و حاکم رد کند شهادت او را و بعد از آن آزاد شود و اعاده شهادت سابق کند یا در
 شهادت بر ضرر والد خود بدهد آنرا قبول نکنند و بعد از آن پدرش بمیرد و اعاده شهادت کند بر ضرر خود و شرکای
 خود و افاست که همان فسق خود می نموده باشد هرگاه اقامت شهادت کند و حاکم بعد از علم بفسق او رد شهادتش کند
 پس بکند و اعاده شهادت سابق نماید درین صورت متهم میشود به حرص و دفع شبهه فسق از خود و باهتمام در اصلاح
 ظاهر و شهادتش مقبول نیست و لیکن اشبه قبول است یعنی بعد از تحقق توبه و از معاصی مستتر دست و و هم بعضی فقا گفته اند
 که قبول نمیشود شهادت غلام اصلا و بعضی دیگر میگویند که قبول میشود مطلقا خواه بر ضرر کسی باشد یا بر کسی نفع او و
 بر حر یا بشد یا بر عبد مگر شهادتیکه بر ضرر آقای خود بدهد و بعضی علما عکس این گفته اند یعنی بر ضرر آقا قبول میشود بر ضرر غیر
 آقا و اشهر مذاهب آنست که قبول میشود شهادت عبد هرگاه متصف بصفت عدالت باشد مگر بر ضرر آقایش و اگر آزاد
 شود شهادتش بر ضرر آقا هم سموست و چون حکم است غلام مدبر و مکاتب بطلاق که قدری زمال دارد که باشد شیخ و زبنا
 گفته که قبول میشود شهادت او بر ضرر مولایش بقدر یکدای مال کتابت از او شده و در آن تردد هست و اقرب منع است
 مترجم گوید عموم آیات شهادت دلالت بر قبول شهادت عدلین دارد مطلقا خواه عبد یا بشد یا حرقال مدینه و اشهاد
 ذوی عدل نموده است شهیدین من رجا کلم و منشأ اختلاف اقوال فقها اختلاف روایات است که هر یک از مجتهدین
 بنوعیکه دیگر حجج بین الروایات نموده و تفصیل آن طوطی دارد که مناسب مقام نیست و ادعای علم و انیکه مصنف جماعه
 گفته که اگر آزاد شود قبول میشود شهادت او بر ضرر آقایش هم مراد نیست که بعد از ادای شهادت مذکور بر قریت
 بوده هرگاه حر شود مانعی ندارد است پس شهادتی که در وقت عبودیت داده و در وقت حریه باید بعد از ادای اقامت

شهادت نماید چه مانع از شهادت مذکور و رقیبت بود و بعد از ازادی اقدام با دایمی آن نماید و بنا بر اول نگذارد
 سوم هرگاه بشنود شاید اقرار عزم بدین مثلاً تحمل شهادت میشود که دو کس یقاع عقد میکنند مانع و اجاره و
 نکاح و غیر آن یا شاید بگوید کسی آن گیرنی را غصب نموده یا جنایتی بر او کرده شاید آن شده بر حنی بر دو عزم او منع کنند
 از شهادت شدن و آن منع لغو باشد زیرا که در شهادت بر علم یقینی است که چشم خود به بیند یا بگوید خود بشنود از هر دو عزم
 یا از یکی از آنها و آنچه دیده و از هر که شنیده بر او شهادت میتواند داد و همچنین اگر مخفی بماند شاید بشنود کلام مشهور و علیه از
 پس دیوار یا پرده که بخیر از استماع شهادت گرفته باشد چهارم مبادرت نمودن شهادت بر غیر عاقلی بدون التماس معنی نزد حکم
 باعث تمت میشود و پس مانع قبول شهادت میشود یعنی در مجلس تبرع زیرا که از آن استنباط کثرت حرج شهادت میشود
 بر حصول عمومی مدعی و این حکم در باب عاوی مالی است که مردم با هم دیگر کنند اما در حقوق الهی مانند زنا و شرب خمر و غیره
 بر مصالح همه مسلمانان پس مبادرت در شهادت بر آنها مانع قبول نمیشود زیرا که آنرا مدعی نیست که انتظار التماس او
 در اشتباه باشد و توقف در آن موجب تعطیل در رد آئی میشود و درین مورد است مترجم گوید وجه تردد
 ورود و دیات است در باب رد شهادت تبرع و حصول تمت به تبرع در شهادت و ظهور فرقی در میان عمو
 مالی مردم و دعوی حقوق الهی که آنرا مدعی نیست چنانچه مذکور شد و نیز باید دانست که تبرع در شهادت ممنوع
 میشود در همان مجلس که تبرع نموده و اگر در مجلس دیگر دوباره بعد التماس قاست شهادت کند و متصفت بشرائط
 قبول شهادت باشد شهادتش مسموع است چنانچه صاحب مسااک تصریح بآن نموده چنانکه کسی که مشهور بفسق باشد
 هرگاه توبه کند آیا قبول شهادت او میشود یا نه وجه اینست که مقبول الشهادت نمیشود تا وقتی که معلوم نشود که ستم
 بر مصالح دارد و شیخ رحمه الله فرموده که جایز است حاکم به شهادت بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنم مترجم گوید
 فقها گفته اند که توبه بر دو قسم است یکی آنکه در میان بنده و خدا تعالی باشد و آن توبه بیست که آن دفع گناهان میشود
 و قسم دوم آنکه بحسب ظاهر باشد و آن توبه بیست که بان آدمی مقبول الشهادت میشود و قابل توبیست امور
 شرعی غیر بابت اقسام اول حاصل میشود بسبب اینست ویشیانی از معاصی گذشته و ترک آن معاصی در زمان حال
 و عزم بر عدم عود در زمان استقبال و باعث بران قبح اعمال باشد پس اگر بحیثیت حق الله حق عباد و تعلق نگرفته باشد
 مانند تمت شدن از زمان غیر محله یا ذون و طی حجب و نداشت گذشته و عزم بر ترک آن کند و تحقیق میشود توبه از آن
 و اگر حقی از حق تعالی و آدمیان با و تعلق گرفته باشد مانند منع زکوٰۃ و غصب اموال مردم و خیانت مال غیر
 باید آن اموال را رد کند یا کفالت اگر موجود باشند و الا بدل بدین تحصیل برات و ماله خود از مالکان نماید

و اگر تبر یا شایسته از او داشته باشد عین الا مکان و اگر ان معاصی تعلق بمال نداشته باشد مانند زنا و شرب خمر پس اگر نیز و حاکم ظهور نرسیده باشد باین است که اظهار کند و اقرار بان معاصی نماید تا او را حد بزنند و بر اوست و نه او نشود و چنان است که میوشد بلکه اولی است پوشیدن آنها و اگر ظاهر شود و ستر بر طرف شد و می آید نیز و حاکم بر آن اقامت حاشی می کند اگر ظاهر شود و معصیت پیش از قیام بین نیز و حاکم شرع که در صورت به توبه ساقط میشود و در مطلقا و اگر حق بنندگان خدا را تعالی باشد مانند قصاص قذف پس می آید نیز و آن بندگان تسلیم نفس و کند برای استیفای حق آنها اگر آنها مطلع نباشند بگوید در قصاص که من پدر ترا کشته ام مثلاً لازم است بر من قصاص حاصل گرد خواهم قصاص کن الا عفو فرما و از قذف و غیبت هم اگر برسد بان شخص که او را قذف نموده یا غیبت او کرده و کلمش همان است که نزد او برود و تحصیل بر اوست و میخورد از او نماید و الا حد قذف بر خود بگیرد و اگر بان شخص نرسیده باشد خبر قذف و غیبت او و در آن دو وجه است یکی آنکه حق آدمی است بر طرف نمیشود و دیگرانه بجل نمودن او و اگر فقها بر همین قول اند و بعضی فقها گفته اند که هرگاه مطلع نشده باشد در این صورت ذکر آن موجب زیادتى اوفیت و دلالتی و میشود که ممنوع است و در صورت اول اگر ممکن نباشد احتمال زنا و بسبب آنکه فوت شده باشد یا ائتلاف کند از استحلال پس استغفار بسیار کند و احتمال صالحه بجا آرد و شاید که عوض عمل حسنه که در برابر قذف و غیبت در روز قیامت از او بگیرند و بمقتضی و غیبا بپسندند بنابرین اعمال و احتمال زورنه بکار نمی آید زیرا که حق مقذوف بر ذمه او مانده و حق کسی که غیبت او کرده با احتمال زورنه ساقط نمیشود و هر چند آنها و اراث حد قذف باشند اما حق مالی وقتی که مستحق او فوت شود منتقل بورثه او میگردد و بری الذمه میشود و ادای حق آنها بآنها یا با احتمال آنها و همچنین بعد از انتقال آنها بورثه آنها بطناً بعد بطن و اگر منقطع شود و ورثه تعلق با ام میگیرد و بعضی گفته اند که تعلق بحق تعالی میگیرد و که و مست و اراث زمین و هر که بر زمین هست و جهنم و اراث زمین و غیر گفته اند که بعضی از طبقات ورثه صلح کند بر اعطای قلیل از آنچه از مورث آنها بر ذمه او هست و دعوی ثمة آن حق در روز قیامت از مظلوم اول بر ذمه او باشد و همچنین اگر چه یکدام از طبقات ورثه ادای حق نکند و مواعده از مورث اول بر ذمه او خواهد بود اما توبه ظاهری پس معاصی منتهی میشود و بدو قسم یکی فعلی و دوم قولی اما قولی و ان مانند قذف است و پیشتر بیان شد بطریق توبه از ان و اما فعلی مانند زنا و سرقه و شراب اظهار زنا است از آنها کافی نیست در قبول شهادت و عود و ولایت زیرا که طاینان بر اظهار زنا کور حاصل نمیشود و اما در امتحان نشود و شاید در اظهار زنا است غرضی فاسد داشته باشد و مدت امتحان صدق تا وقتی است که گمان حاصل شود در صدق اظهار توبه و شرعاً مضبوط نیست بلکه مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال او

که بر عصیت حتی مالی مترتب باشد باید از آنهم خود را مستخلص سازد و تا توبه متحقق نشود چنانچه در قسم اول مذکور شد اینست آنچه مشهور است در میان فقها و شیخ رحمه الله گفته که اگر حاکم بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنیم و اظهار توبه و زدامت کند کافیت و درین بحث است زیرا که توبه معتبرتر از پشیمانی از گناهانست بحسب قبح آنها و درین کلام ظاهر آنست که برای قبول شهادت توبه کرده نه از جهت فتح آن معاصی و جواب گفته که ازین کلام ظاهر میشود که توبه علت قبول شهادت باشد نه آنکه برای قبول شهادت واقع شده معصیه حاکم امر نموده توبه که معتبر است شرعاً مطلق توبه ولیکن مرجع کلام شیخ بیان میشود که گذشتن شرط نیست و ظاهر توبه بلکه غلبه ظن حاکم کافیت و حکمت که فی الحال گمان غالب بصدق توبه حاصل شود و الله اعلم ششم هرگاه حاکم کند حاکم شهادت بعد از آنکه بر او ظاهر شود چیزی که ائمه قبول آن شهادت باشد از قبیل فسق یا کفر شود پس اگر آنرا منع تجدید باشد بعد از حکم ضرر است در قبول شهادت ندارد و اگر حاصل باشد پیش از اقامت شهادت و بر حاکم مخفی مانده آن حکم را بر هم نیندازد و تحقیق حاکم و باطل تجدید کند حدیث ششم طهارت مولود است یعنی حلال زاده باشد نه ولد زناچه شهادت او اصلاً قبول نیست و بعضی فقها گفته اند که قبول میشود شهادت او در مال قلیل نه کثیر در صورتیکه متمسک بصلح باشد و درین باب روایتی نادر و رد یافته و اگر مجهول الحال باشد و ظاهر العدالت قبول میشود شهادتش هر چند بعضی مردم میگفته باشند که ولد الزنا است طرف دوم در چیز است که بان آدمی شاهد شود و ضابطه انحصار علم یعنی است قال الله تعالی ولا تقف بالیس لک به علم و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده در حالتیکه از غیرت از شهادت سوال کردند بل ترمی شمس علی مثلما فاشمه اودع یعنی آیمانی مبنی آفتاب را بر شوال شهادت بده یا و اگر از دستند شهادت یا مشاهد است یا سماع یا هر دو پس آنچه محتاج است بشاهده افعال است زیرا که الله سمع دریافت افعال نمیکند مانند غصب و زردی و قتل و غیره خوردن لطف و ولادت و زنا و اولاد پس شاید بپندارند ام ازین امور نمیتوان شد مگر بر جس بصیر و قبول میشود درین امور شهادت که بر هم و در روایتی واقع شده که عمل بقول اول اصم باید نمود نه بقول دوم او زیرا که شهادت درین امور مشاهده چه اگر کسی مشاهده ولادت شخصی هم کند مشاهده ولادت جمیع آباء و سلاط او نه نموده که مشاهده علم به نسب بهم رسانیده باشد و هم چنین علم موت نیز سماع حاصل و علم بملک مطلق بر چند سبب فلک است و آنکه به بیع مالک آن شده یا به بیع یا میراث زیرا که حصول علم باین خصوصیات نادر الوقوع است بسبب امتداد زمان مخفی میشود و خبر مطلق ملکیت بر اینه و اگر و شائع میباشد و درین امور سماع خبر متواتر که مفید علم قطعی باشد یا خبر تغییض که ناقضان آن بحدی برسند

که باخبار آنها ظن قریب بعلم حاصل شود و در تحمل علم شهادت کافیت و مشاهد شرط نیست زیرا که غالباً وقت
 پیر آنها بمشاهده متعذر میباشد پس حصول ظن غالب هم شهادت میتواند داد و نصف رحمه الله در خبر مفید ظن
 تردید نموده و گفته که اصل در تحمل شهادت حصول یقین است چنانچه حدیث نبوی بآن تعلق و مذکور شد و اخراج اشهاد
 باین امور از اصل مذکور محتاج است بدلیل و شیخ رحمه الله فرموده که اگر شهادت دو عدل یا زیاده از دو سامع میشود
 متحمل شهادت اصل دعوی میشود شهادت نیز شهادت زیرا که شمر حصول ظن است و این بدو عدل هم حاصل شود و ایتقل
 ضعیف است زیرا که خبر در ظن بخیر واحد هم میرسد پس باید بخیر واحد هم سامع تحمل شهادت میشود و ادای شهادت تواند کرد
 حال آنکه کسی که بجز آن نکرده و شرح اگر بشود که شمس اشاره میکند بسوی بالغ عاقلی و میگوید که این پسر است و او
 ساکت است و کار نمیکند و یا بگوید که این پدر من است و او سکوت کند شیخ در کتاب مبسوط فرموده که در هر صورت
 سامع تحمل شهادت بیوت و ابوت مشار الیه میشود و ادای شهادت نزد حاکم میتواند نمود زیرا که سکوت او فاده و حکم
 او میکند عرفاً و این قول بعید است زیرا که سکوت احتمال غیر رضا هم دارد و تفسیر بر قول بر تکفای خبر واحد
 مستفیض مفید ظن غالب قریب بعلم در تحمل شهادت اول تحمل شهادت بخیر مستفیض هرگاه ادای شهادت بملکیت
 مدعی نزد حاکم شریع کند باید که بگوید ملکیت نزد من بخیر مستفیض به ثبوت شرعی رسیده و ادای شهادت بر آن سکون
 و اگر بسبب ملکیت امری باشد که خبر آن بان در کثرت بعد استفاضه نمیرسیده باشند غالباً مانند بیع و هبه و غنیمت
 آنرا ضم نمیکند با شهادت بملکیت زیرا که این امور ثابت نمیشود باستفاضه و انضمام آن بموجب اختلاف شهادت
 میگرد و اما اگر بسبب میراث باشد صحیح است ضم آن زیرا که میراث بموت متحقق میشود و خبرین بموت ممکن است
 بعد استفاضه رسد و نصف رحمه الله گفته که هرگاه ملک ثابت شد بخیر مستفیض پس اگر اسباب خاصه مذکوره هم
 ضم کنند در شهادت ضرری ندارد چه آنچه قضای جواز شهادت میکند متحقق شده است و آنچه مستفیض است
 بملکیت مدعی و انضمام سبب فالص لغو خواهد بود باعث دو شهادت ملکیت چرا باشد و هم اگر شهادت
 بدو کسی برای دیگری بملک بسبب اخبار مستفیضه اما محتاج است شاهد در ادای شهادت بسوی دیدن طرف
 مشهود و له هم در آن ملک یا نه وجه اینست که محتاج نیست بلکه بخیر مستفیض ادای شهادت بملکیت مدعی
 میتواند کرد و اما یکی ذوالید و دوم شاهد بسیار دشمن خبر مستفیض پس وجه اینست که ذوالید راجع است زیرا که
 سامع خبر مستفیض بآنکه از فلانست این ملک احتمال دارد که اختصاصی با او داشته باشد خواه ملک یا غیر ملکیت
 و باین شهادت محتمله از آن تصرف ذی الیه نمیتوان نمود این در صورتیست که شاهد بگوید که هذا فلان اگر بگوید

که هذا الملك لفلان پس ثبوت ملکیت او شود و دست ذمی الید البتة از آن کوتاه باید ساخت مسئله اول
 آنکه اگر شخصی متصرف ملک باشد و بنای بر آن سازد یا دیم بنائی کند و اجاره بدهد و سناری با و نزاع نکنند شک
 نیست که برای او شهادت بملکیت آنخانه میتوان داد بملک مطلق اما کسی که در دست او خانه باشد شبهه نیست
 که شهادت متصرف داشتن در آنخانه هست و میتوان داد و آيا شهادت میتوان داد برای او بملکیت آنخانه بملک
 مطلق بعضی فقها گفته اند بلی و در روایت هم چنین وارد شده و درین اشکال است زیرا که ذمی الید بودن اگر موجب
 ملکیت باشد باید دعوی کسیکه بگوید اینخانه که در دست فلانست از من است مسموع نباشد چنانچه اگر بگوید که ملک
 این شخص از منست مسموع نیست و در هم وقف و نکاح ثابت میشود بچهر مستفیض اما بنا بر آنچه ما گفتیم یعنی مراد بچهر
 مستفیض در اینجا خبر است و اثر است پس شک نیست که مفید قطع و یقین میشود و اما بنا بر قول بکتاب بجان غالب پس
 میگوئیم که وقف برای تأکید و دوام است و اگر علم بان ظن غالب معتبر نباشد باطل میشوند تمام وقفها که دراز منته
 سابقه بعیده متحقق شده زیرا که شهود باقی نمانده است بسبب طول زمان و چگونه معلوم میشود که در هر وقت
 از اوقات گذشته تا زمان تحقیق و تمت بچهرین توقف این زمین مثلا بجدی رسیده بودند که عقل تجویز میکرد
 توافق آنها بر کذب مادر نکاح پس دلیل اکتفا بظن غالب آنست که ما حکم میکنیم بآنکه خدیجه علیها السلام زوجة پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم بوده چنانچه میگوئیم که مادر فاطمه علیها السلام بود و اگر میگوئیم که زوجیت ثابت میشود بچهر متواتر
 میگوئیم که تواتر در امور محسوسه میباشد که بحسب بصر دیده میشود و معلوم است که هیچ خبر نداده و بآنکه مشاهد عقد نکاح
 نمودم یا از اقرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم معلوم کردم بلکه نقل اینچیز از طبقه طبقه اول بطریق استفاضه
 مفید ظن غالب شده پس تواتر شرط نباشد و مصنف رحمه الله فرموده که شاید همین اشبه باشد سوم آخر
 یعنی گنگ صحیح است که تحمل شهادت شود و ادای شهادت کند و وقتی حکم میکند عالم بشهادت او که معلومش شود
 مضمون اشاره آخری اگر نماند از مترجم معلوم کند که عارف بمضمون اشاره او باشد ولیکن میباید و مترجم
 عدل باشد تا حکم تواند کرد و به ترجمه آنها مضمون اشاره معلوم کند و حکمی که بعد دریافت مدعای آخری میکند
 بقول دو مترجم مستند باصل شهادتست نه بشهادت بر شهادت که آنرا شهادت فرع خوانند پس شرائط شهادت
 فرع که بعد ازین مذکور خواهد شد در ترجمه معتبر نباشد اما شهادت که محتاج باشد بسوی سماع و مشاهده هر دو
 آن مانند شهادت بر نکاح و بیع و شرائط و صلح و اجاره است زیرا که حاسه سمع کفایت میکند و فهمیدن لفظ
 عقد و احتیاج به بصر هم دارد و برای معرفت تلفظ کننده با الفاظ عقد و شبهه نیست در قبول شهادت کسیکه

ہر دوس دشتہ باشد اما اعمی پس قبول شہادت او میشود و وقوع عقد زیر کہ آلت سماع لفظ دارد و اگر حکم شوند
 باشہادت اعمی و شاہد دیگر کہ معرفت اعمی باشند بر یقین لفظ کنندہ جائز است اعمی را کہ شہادت بدہد و وقوع
 عقد از عاقدین باعتماد تعریف معرفان چنانچہ بنیام بعضی اوقات شاہدے شود بر کسی کہ اورا نمی شناسد تعریف
 دیگر و اگر دو معرف عدل یافتہ نشوند و باور شناسد عاقدین را بعضی فقہا گفتہ اند قبول نمی شود شہادت اعمی
 زیرا کہ آواز تماثل ہم نمی باشد و وجہ اینست کہ قبول می شود در صورتیکہ اعمی یقین حاصل کردہ باشد چہ کلام نا
 در صورت یقین است و ہر گاہ یقین حاصل کند احتمال تماثل اصوات ندارد پس اعمی تحمل شہادت و ادای
 شہادت میشود ہر گاہ نزد او شکی نباشد و بجز مستفیض مفید ظن غالب ہم تحمل شہادت میشود و در امور سہل
 استقاضہ در آن امور کافی نباشد و تحمل شہادت مانند وقت در خارج و غیرہ چنانچہ مذکور شد و اگر تحمل شہادت
 شود در وقت کہ بنیادہ و بعد از آن اعمی شود پس اگر عاریت باشد بنیام و نسب کیستہ شہادت بر او داده اوقات
 شہادت بر او میتواند نمود و اگر شاہد باشد بر عین کسی بدون علم بہ نسب و شناسد او را باور از یقین باز جائز است
 کہ او اعمی شہادت کند قبول کنندہ شہادت او را اما شہادت بر غیر مقبوض صحیح است و قبول میشود شہادت
 بہ ترجمہ زبان متخاصمین کہ حاضر باشند نزد حاکم یعنی ہر گاہ حاکم عارف بلغت آنها نباشد و اعمی عارف بود نزد
 حاکم ترجمہ جواب و سوال آنها کند سموع است زیرا کہ ترجمہ موقوف بر اہتمام نیست مہتر حجم گوید علما تفسیر
 شہادت اعمی بر مقبوض نمودہ اند بآنکہ شفعہ دین خود بگذارد بر گوش اعمی و دست اعمی بر سر خود و بر یقین بدانند
 کہ میشوند آواز او و اقرار کنند و بر گوش و بطلاق نہ وجہ خود یا محلی کہ بر او باشد از مردی معروف و لا اسم و نسب بگذرد
 او را اعمی بگذارد او را و وقتی کہ نزد حاکم برسد ہر دو ادای شہادت کنند بر آنچه از او شنیدہ و آنرا با اصطلاح ضبط
 خوانند طرقت سموعم در اقسام حقوق است و این قسم نام دین و قسم است یکی حق التہ دوم حق الناس قسم اول
 بعضی اقسام آن ثابت نمیشود و بجز ہر دو شاہد یا تہذا و اخلام و مساحقہ یعنی جفت شدن زن با زن و در
 جماع یا بہائم و قول است صحیح است کہ شہادت دو شاہد ثابت میشود زیرا کہ وطی بہائم حقیقت زنا نیست
 ہر چند حرام باشد و موجب تعزیر است نہ حد پس حکم زنا نداشتہ باشد و مانند سایر حقوق است و ثابت میشود
 زنا خاصہ شہادت سہ مرد و دوزن و شہادت دو مرد و چار زن ہم بہر حسب احادیث صحیحہ و لیکن شہادت
 دو مرد و چار زن حد ثابت میشود نہ رحم و ثابت نمی شود بغیر آنچه مذکور شد و بعضی حقوق آہمی ثابت میشود
 بدو شاہد و آن سوای زنا و مساحقہ و اخلام است از ضمانات موجب حد مانند دزدی و شرب خمر

و ارشاد و ثابت نمی شود هیچ حقوق الله بشهادت یک مرد و دوزن و بشهادت یک مرد و قسم و نه بشهادت زنان چند بسیار باشند آنها اما حقوق الناس به قسم دارد و بعضی از آنها ثابت نمیشود مگر پدر و شاید و آن طلاق است و طلع و وکالت و وصی بودن و نسب و ریت اهلال با و در باب عتق و قصاص و کحل ترد دست اظهر آنست که ثابت میشود اینها بشهادت یک مرد و دوزن هم شیخ علی رحمه الله فرموده که در قتل بشهادت یک مرد و دوزن دیت ثابت نمی شود نه قصاص و عتق و کحل موافقت با مصنف نموده و بعضی حقوق الناس ثابت میشوند پدر و مرد و یک مرد و دوزن هم و یک شاهد و قسم مدعی نیز و آن دیونست و اموال مانند قرض و عقد مضاربت و غصب عقود و معاوضات مانند بیع امتعه و صرافی که بیع نقود و نقد باشد و بیع سلم و صلح و اجاره با و مساقات و زمین و وصیت بحال و جنایاتی که موجب دیت باشد و در وقت ترد دست و اظهر آنست که ثابت میشود یک شاهد و عدل و دوزن و یک شاهد و قسم هم و بعضی آنچه که ثابت پدر و شاهد و یک شاهد و دوزن و یا شاهد و قسم میشود حقوق مالی است که متعلق شهادت مال باشد یا مقصود از انمال بود مانند اعیان و دیونست و عقود مالیة مثل بیع و شرا و اقاله و رد و بیع بیع ربین و حواله ضمان و صلح و شفعه و اجاره و تضرع و مضاربت و مضارعة و مساقات و هبه و ابرار و مسایقه و وصیت بحال و صدق و کحل و وطی بشبهه و غصب و طلاق و جنایاتی که موجب مالند مانند قتل خطا و قتل صبی و قتل حر عیبره ۱ و مسلمان ذمی را و والد و ولد را و قبض اموال امارد و شاهد و یک شاهد و دوزن قال الله تعالی و آن لم یکنوا علیین فرجل و امرأتان و اما بشاهد و یمن آنرا فقها به روایات صحیحہ اثبات نموده اند و مخالفه بنص قرآن مجید ندارد و ثابت نشود بشهادت زنان خالی از مرد کذا فی المسالک انتهی و در وقت ترد دست و اظهر ثبوت است یک شاهد و دوزن و یک شاهد و قسم مدعی و بعضی دیگر از حقوق او میان ثابت میشود بشهادت مردان و زنان خواه مفرد باشند یا منقسم باهم دیگر و آن حقوقی است غالباً مردان بر آنها مطلع نمیشده باشند و ولادت و آزاد کردن مولود در وقت ولادت و عیوب باطنی زنان مانند رتی و قرن و حیض و در قبول شهادت زنان بی شهادت مرد و امرضاع یعنی شیر دادن خلافست اقرب است که جائز است قبول شهادت آنها درین امر هم زیرا که غالباً متعسر است اطلاع مردان بر آن و قبول میشود شهادت دوزن با قسم مدعی و قبول نمیشود در دیون و اموال شهادت زنان تنها به چند در عدد کثیر باشند و قبول میشود شهادت یک زن در ربع میراث صبی که زنده تولد شود و بعد از آن میراث یعنی یک زن اگر شهادت بدو چنین طفلی ربع میراث بآن طفل تعلق میگیرد و نه تمام میراث و همچنین در وصیت بحال هم بشهادت یک زن تنها ربع مال بموصی له میدهند و در هر موضع که شهادت فساد مقبول

میشود شرط است که کم از چهار نباشند چنانچه مسئله اول شهادت شریعت در پنج عقدی از عقود شرعی دیگر و طلاق
 و سب است در محاکم و در رجعت و همچنین بیع و هم چنین در طلع و مبارات و ظهار هم شهادت شرط است چنانچه
 در مواضع آنها مذکور شد و هم حکم حاکم تابع شهادت است پس اگر مطابق نفس الامر باشد حکم جاری میشود ظاهر او
 باطنا و اگر دروغ باشد و حاکم بموجب بیعت حکم آن کند نافذ میشود نزد ما ظاهر آن باطنا و مباح نمیشود برای مبطل
 بسبب حکم حاکم آنچه بغیر حق گرفته بلکه مباح میشود برای او آنچه یقین پیدا کند که حق است یا مجهول الحال باشد نزد او و بشبه
 ثبوت برسد که حق است و در صورتیکه مواخذت قسم شود تا علم یقینی نداشته باشد قسم نمیتواند خورد و نزد ابو حنیفه حکم
 حاکم مباح میشود برای او هر چند عالم باشد که حق است و بیعت او ای شهادت بدروغ کرده سوم هرگاه بطلبند
 کسی را که شایسته تحمل شهادت داشته باشد واجب است بر او که حاضر شود برای شهادت شدن بعضی فقها گفته اند که واجب
 نیست و قول اول مردیت و وجوب تحمل کفایت نه عینی مگر آنکه دیگر شایسته تحمل شهادت نباشد و در صورتیکه
 بر آنکه شایسته این کار باشد واجب عینی میشود اما ادای شهادت پس باتفاق علماء واجب کفایت قال الله تعالى
 ولا تموتوا بالشهادة و من یکتبها فانه آثم قلبه و اگر دیگری اقامت آن کند از او ساقط میشود و اگر هیچکدام نکنند همه
 مذموم و معاقب خواهند بود و اگر شهود معدوم شوند سوا می و کس بر آنها واجب عینی میشود ادای شهادت
 و جاتر نیست شایدین را که خلعت کنند از ادای شهادت مگر آنکه ادای شهادت مضرب باشد و با آنها ضرر که
 مستحق آن ضرر نباشد پس اگر اقامت شهادت نماید بشاید ضرری متوجه شود که مستحق آن باشد یا ضرر کتمان شهادت
 مجوز نیست مثلاً شاید دیون مشهود علیه باشد و اگر شاید شهادت بر او بدلتقاضای دین از او خواهد کرد و اگر
 شهادت ندهد محلت خواهد داد و شاید قادر باشد بر ادای دین باین عذر معذور نباشد مستحق آن مطالبه الفعل
 ندارد و اگر ادای شهادت کند مشهود علیه او را به تقاضای شدید متضرر میسازد در این صورت در عدم اقامت
 شهادت معذور است و شیخ علی رحمه الله گفته و اگر ادای شهادت متضمن ضرر بر او می نباشد یا کم از
 موسنین هم چنین حکم دارد طرف چهارم در شهادت بر شهادت یعنی شایدین شهادت بدینند با آنکه
 از دو شاهد عادل چنین شنیدیم و ادای شهادت بر شهادت آنها میکنم و آنرا شهادت فرع میگویند و مقبول
 است در حقوق آدمیان خواه مقبوت باشد مانند قصاص یا غیر حقوقی مانند طلاق و نسب و حقوق یا بر
 مال باشد مانند عقد مضاربت و قرض و عقود معاوضات مثل بیع و شراء و صلح یا امری باشد که بران مطلع
 نشوند مردمان غالباً مثل عیوب زنان و ولادت طفل در وقت تولد و مقبول نمیشود و در حد و خواه آنکه

محض حقوق الکی باشد مانند حد زنا و حد لواط و سخی یا مشترک باشد میان حق الله و حق الناس مانند حد سرقة و حد قذف و لیکن درین دو حد میان علما اختلاف است و شیخ رحمه الله گفته که درین دو حد هم قبول است شهادت فرع ترجیحاً بحدی الاونی و اولی عدم قبول است علی مافی المسالك و میباید که شهادت بدینند و شاید عادل بر شهادت یک نفر نزد حاکم زیرا که اثبات شهادت بر شهادت اصل است و بدون دو شاهد عادل شهادت بنصاب نرسد پس اگر شاهد بدینند بر شهادت هر شاهدی صحیح است و همچنین اگر شهادت دو شاهد بر شهادت هر دو شاهد اصل باشد آن نیز صحیح بود مانند آنست اگر شهادت یک شاهد اصل بر دعوی مدعی و باز او شاهد بر شهادت بدیند بر شاهد دوم اصل و اگر شهادت بدینند و شاهد بر شهادت جماعه کفایت میکند شهادت همان دو کس بر هر کدام از انجماعه و همین حکم است اگر شود یک مرد و دو زن باشند یا همه زنان در آنچه شهادت زنان تنهایی انضمام مرواجه اثر باشد و سابق مذکور شد کفایت میکند شهادت شاهدین برای اثبات شهادت آن زنان و تحمل شهادت را چند مرتبه است تمام ترین مراتب آن اینست که شاهد اصل بگوید شاهد منبر که شاهد باش بر شهادت برین که تحقیق شهادت میدهم بآنکه بر ذمه فلان ابن فلان این قدر مبلغ از فلان ابن فلان است و اینرا استرعا خوانند و ازین مرتبه پست تر است که بشنود بگوش خود شهادت شاهد اصل را نزد حاکم نه بر آنکه شک نیست در آنکه شاهد اصل در پیش حاکم تصریح بشهادت میکند هر چند شاهد منبر را امر تحمل شهادت نکرده باشد و در مرتبه سوم است آنکه شاهد منبر بشنود که شاهد اصل میگوید که من شهادت میدهم بر این فلان ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ و ذکر سبب حق هم میکند مانند اینکه بگوید از قیمت پارچه یا زمین زیرا که این صورت موجب حصول جزم است بادی شهادت و در آن تردید است و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی قولست اما اگر سبب حق مذکور نکند بلکه اقتصار کند شاهد اصل بر همین قدر که من شاهدم از برای فلان ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ شاید فرع بسامع این کلام از شاهد اصل تحمل شهادت نمیتواند شد زیرا که بطریق مسامحه هم در عرف و عادت چنین کلامی میگویند و جزم و یقین حاصل نمی شود بآنکه ادای شهادت شرعی نموده تا شاهد فرع برای ادای شهادت تواند نمود و مصنف رحمه الله گفته که فرق در میان ذکر سبب و عدم ذکر سبب اشکال است چه اگر علم حاصل شود که شاهد اصل بطریق جزم میگوید نه بر سبیل تسامع حاصل شهادت تحمل شهادت میشود و اگر احتمال تسامع باشد تحمل نمیشود خواه شاهد اصل سبب مذکور نکند یا نکند و در صورت اول که آنرا استرعا گویند طریق ادای شهادت شاید فرع اینست که بگوید ساخته مرا فلان بر آنکه او شاهد است بر این مدعا در صورت تحمل شهادت بسامع شهادت اصل نزد حاکم باشد فرع بگوید که شهادت میدهم بآنکه فلان شهادت داده نزد حاکم بچنین امر و اگر نزد حاکم نباشد

بگوید که شہادت میدهم بآنکه فلان شہادت داد بر فلان باین مبلغ مثلاً بر فلان باین سبب و قبول نمی شود شہادت
 فرع مگر در وقتی که متعذر باشد حضور شاہد اصل بسبب مرض یا امثال آن و سبب غائب بودن شاہد اصل و مقدار
 معین نیست زمان غیبت او را مکان بعد مسافت را هم و ضابطه اینست که شاق باشد حضور نزد حاکم بر شاہد
 اصل و اگر شہادت بدید شاہد فرج و بعد از آن انکار کند شاہد اصل در روایتی وارد شده که عمل کند قبول مسکه
 عدالتش بیشتر باشد و اگر هر دو مساوی باشند در عدالت فرع را نه از نزد عمل شہادت اصل میکنند و درین حال
 است زیرا که در قبول شہادت فرع شرط عدم صحت پس با وجود اصل قبول شہادت فرع چه صورت دارد و هر چند عادل
 باشد و مکنیت قبول شہادت فرع اگر اصل بگوید که من نفید انهم زیرا که شاہد فراموش کرده باشد و فرج متذکر بود
 و اگر شہادت بدیدند و شاہد فرج بر شہادت کسی و بعد از آن حاضر شود شاہد اصل پس اگر حضور اصل بعد از حکم
 حاکم شہادت فرع باشد در اضمای حکم ضرر نمی سازد حضور شاہد اصل خواه هر دو موافق باشند یا مخالف و اگر
 پیش از حکم حاکم حاضر شود شہادت فرع ساقط میشود و حکم شہادت اصل میکنند و اگر تغیر یافته باشد حال شاہد اصل فاسق
 یا بکفر حکم شہادت فرع نمیتوان کرد زیرا که حکم شہادت فرع با عتقاد شہادت اصل بوده و اذا بطل الاصل بطل الفرع قبول
 میشود و شہادت فرع از زنان هم در آنچه قبول شہادت اصل شود از زنان خالی از مردان مانند عیوب باطنه زنان
 و استملاال یعنی سقوط صبی از شکم مادر زنده و وصیت چنانچه مذکور شد و در آن تردیدست زیرا که اگر نظر کنیم بآن که
 هرگاه شہادت زنان در اصل جائز باشد در فرع هم جائز خواهد بود بطریق اولی زیرا که شہادت فرع مستند است
 بر شہادت اصل و ظاہر آنست که جمیع قاضی و شہیدین من جمیع حاکم و ان کم یکنونارجلین فرج و امراتان هم شامل مردان
 و زنان هر دو و اگر نظر کنیم بسببی علت جواز شہادت زنان تنها عدم اطلاع مردانست در امور مذکور غالباً
 این علت در شہادت اصل تحقق میشود و در شہادت فرع زیرا که در سماع شہادت از زبان مرد و زن مساوی
 است پس شہادت فرع بر شہادت زنان جائز نباشد و مصنف رحمه الله گفته که عدم قبول اشبه است
 و باید دانست که در شاید فرع اگر در وقت ادای شہادت نام دو شاہد اصل هم بگیرند و شہادت بر عدالت آن
 شاہد هم بدین قبول می شود شہادت آنها و حاکم حکم میکند بمقتضای آن و اگر شہادت بر عدالت ندیند و نام
 آنها ذکر کنند می شود حاکم شہادت فرع را و تحقیق احوال شاہد آن اصل میکنند و اگر ثابت شود نزد او که عدل
 و مقبول الشہادۃ اند حکم میکنند بر شہادت فرع و الا نمیکند و اما اگر دو شاہد فرع تعدیل شاہدان اصل کنند
 و نام آنها مذکور نکنند قبول نمیشود شہادت آنها زیرا که شاید حاکم شرع آنها را می شناخته باشد بجهت عدل

قبول شهادت و اگر شخصی اقرار کند بلو اظهر یا بر تائید خود یا خالفه خود یا بوسیله بیسمه ثابت میشود اقرار او بدو شاه عادل نزد
حاکم و بشهادت فرع هم و ثابت نمیشود این شهادت حدین کار بازیر که در ثبوت حد چهار شاهد میباید چنانچه بعد ازین
نذکر خواهد شد و قائده قبول شهادت حرمت نکاح و خزان عمه و خاله مرتبه است بر زانی و همچنین ثابت نمیشود تعزیر در
دلی چهار یا بلکه حرام میشود گوشت آن اگر با کول اللحم باشد و واجب میشود بیع آن در بلد دیگر اگر غیر با کول اللحم بود و مترجم
گوید شهادت فرع در حد و مسوغ نیست زیرا که حد و ساقط میشود شبهه بمقتضای حدیث صحیح الحد و در ری بالشهادت
و واسطه در شهادت موجب شبهه و سقط حد باشد ولیکن احکام شرعی دیگر بان ثابت می شود باجماع فقهاء و شهادت
فرعی بر شهادت فرع منقبذ نیست و بان چیز ثابت نمیشود طرف پنجم در واقعی است و آن دو قسم است قسم اول
در شرط توارد شاهدین بر ادای یک معنی و برین شرط مرتب میشود چند مسئله **مسئله اول** هرگاه دو شاهد شهادت
بر معنی واحد بدهند قبول میشود شهادت آنها بر چند الفاظ مختلف باشند زیرا که فرقیست در میان اینکه هر دو بگویند
فلان غصب کرده یا یکی بگوید که غصب کرده و دوم بگوید انا حق التزاع نموده و حکم کرده نمیشود اگر یکیشا بدگوید که هیچ نموده و دوم
بگوید که اقرار به بیع کرده چه بیع معنی دیگر است و اقرار به بیع دیگر و بر معنی یکیشا با قاست شهادت نموده شهادت
بیکدام بحد نصاب نرسیده ولیکن درین صورت اگر مدعی قسم هم بخورد حاکم حکم کند یکیشا بدو قسم جائز است **مسئله**
دوم اگر شهادت بدو یکیشا بد که فلان شخص در دیده فلان مقدار نصاب قطع ید که حصه چهارم در سهم است
در صبح فلان روز مثلاً و شهادت دوم بگوید که در عشاء فلان روز شهادت آنها حکم نمیکند حاکم زیرا که هر کدام بر فعل
علیه ادای شهادت نموده و همچنین اگر شهادت بدو یکیشا بدو که همان مال معین را در شام آنروز در دیده و دیگر
در صبح و در تعارض شهادتین میشود و اذا تعارضتا سقطا **مسئله** سوم اگر یکیشا بد بگوید که این شخص در دیده
یکدینار و دوم بگوید یک در سهم یا یکیشا بد بگوید که در دیده پارچه سیاه را و دوم بگوید که پارچه سفید را و هر دو دعوی
جائز است که حکم کند حاکم بشهادت یکی و قسم مدعی ولیکن ثابت میشود بر سارق که تاوان بدیده قطع ید زیرا که
بر یک شاهد و قسم مدعی حد لازم نمیشود و اگر تعارض کنند درین شهادت دو بینه بر یک متاع معین یعنی بنوعیکه
منافات در رد و دعوی نباشد و مکن الاجتماع بود مثلاً دو شاهد شهادت بدهند که نزد این متاع را در صبح بخشنه
در دیده و دو شاهد دیگر شهادت بدهند که همان متاع را در شام بدزدی برده ساقط میشود حکم قطع از برای
شبهه تعارض شاهدان ولیکن تاوان ساقط نمیشود زیرا که در هر دو صورت تاوان بر او لازم است خواه
صبح در دیده باشد یا شام و ممکنست که صبح هم در دیده باشد و بعد از آن رد ببالک نموده باز مرتبه دوم شام

ہم پر دو اگرچہ میں قسم دو بیہ شہادت بدہند ہر دو متاع مانند ہر دو دعویٰ ثبوت میرے مسئلہ چارم اگر شہادت بدہند
 ایک شاہد کہ زید مثلاً این پارچہ را در صبح فلان روز بہ یک دینار فروختہ و شاہد دوم شہادت بدہند کہ فروخت آنرا
 در همان وقت بدو دینار ثابت نہ شود بیچکہ ام ازین دو دعویٰ زیر اگر ایک دعویٰ نقیض دعویٰ دوم است
 و تعارض شہادتین واقع شدہ و ہر ہر دعویٰ یک شاہد گذشت درین صورت مدعی را میرسد کہ بہر کدام ازین دو
 دعویٰ کہ خواہد قسم بخورد و بہ یک شاہد و یحییٰ آنرا بگیرد و اگر شہادت بدہند یا ہر یک از شاہدین شاہد دیگر قسم ثابت
 میشود و دینار زیر اگر شہادت ہر دو دعویٰ بحد نصاب رسیدہ و در ضمن دو دینار ہم ہست پس شہادت
 ہر دو بیہ حاکم حکم کردہ باشد و اگر شہادت بدہند یک شاہد بانکہ زید اقرار یک ہزار دینار برای عمرو کردہ و شاہد
 دوم بگوید کہ نزد من اقرار کردہ بدو ہزار دینار برای او درین مسئلہ ثابت میشود ہر ذمہ زید یک ہزار ہر شہادت
 شاہدین چہ در ضمن دو ہزار یا کہ ہر آردہ و یک ہزار دیگر کہ یک شاہد بران شہادت دادہ آن را باقتحام
 قسم مدعی میرسد نہ زیر اگر شہادت بران بحد نصاب نہ رسیدہ است و اگر شہادت بدہند ہر دو دعویٰ
 مذکورہ و شاہد ثابت میشود یک ہزار یا چہاں شاہد و ہزار دوم شہادت دو شاہد و ہم چنین اگر شہادت بدہند
 یک شاہد کہ فلان وزیدہ از مال فلان جامہ را کہ قیمتش یک درہم بود و شہادت بدہند شاہد دوم کہ قیمتش
 دو درہم بودہ یک درہم ثابت میشود بدو شاہد و درہم دوم بیک شاہد و قسم مدعی و اگر بہر کدام ازین دو دعویٰ
 دو شاہد بگذر و ثابت می شود یک درہم ہر شہادت چہاں شاہد و درہم دوم شہادت دو شاہد و اگر شہادت
 بدہند یک شاہد بانکہ زید قذف کردہ عمرو را در وقت صبح فلان روز و شاہد دوم بگوید در شام آن روز یا شہادت
 یکی بوقوع قتل در صبح معین و دوم در شام حکم نہ یکنند بیچکہ ام ازین دو شہادت زیر اگر ہر کدام ازین دو فعل مخالف
 فعل دیگر است و برینچہ یک ازین فعلین مذکورین شہادت بحد نصاب نہ رسیدہ و در حد و حکم بیک شاہد
 و قسم مدعی جائز نیست و اگر شہادت بدہند یکی بانکہ زید اقرار نمودہ برای عمرو بہر آن عربی و دوم بگوید کہ نہان عجمی
 قبول میشود ہر دو شہادت زیر کہ خبر رسید ہند ہر دو از یک خبر یا اختلاف زبان تغایر تحقیق نمیشود یعنی وہو تیکہ
 وقت متحد نباشد چہ اگر وقت وقوع آن اقرار در شہادت ہر دو شاہد متحد باشند کہ ممکن نباشد وقوع استدلال
 بدو زبان در آنوقت تعارض شہادتین واقع میشود و ہر کدام تکذیب دیگری نمودہ باشد و اگر وقت وسیع
 باشد ممکن است کہ بہر دو لغت اقرار کردہ باشد قسم دوم در احکام طاریست یعنی اموریکہ عارض شود
 بعد از اقامت شہادت و آن چند مسئلہ است مسئلہ اول اگر شہادت بدہند دو شاہد و پیش از

حکم حاکم بمیزان حکم کرده میشود بشهادت آنها زیرا که سبب حکم ادعای شهادت آنهاست که حاصل شده و موت
 آنها مانع حکم نیست و موجب تمسک بهم نیست و همین حکم است اگر بعد ادعای شهادت پیش از ترکیب بمیزان بعد از آن ترکیب
 آنها شود و هم اگر شهادت بدینند و بعد از آن فاسق شوند پیش از حکم حکم میکند حاکم بشهادت آنها زیرا که معتبر در شهادت
 عدالت شایعین در وقت ادعای شهادت است و اگر دعوی حق التبدل باشد مانند هذا حکم کرده میشود زیرا که بنای
 حقوق آتی بر تحقیق است نظیر بر کمال تفضل و کرم اوس بجا نماند اعراض فسق در شهادت موجب شبهه و الحذور
 نداری بالشهادت و در باب حکم حاکم بعد قذف و قصاص بعروض فسق میشود بعد از اقامت شهادت تردد است
 اشبه آنست که حکم میکند حاکم زیرا که حق آدمی به تعلق بآن گرفته و حق التبدل محض نیست که شبهه ساقط شود مگر چه گوید
 آنچه مصنف رحمه الله پیشتر گفته که اگر حال شاید اصل متغیر شود و فسق یا کفر حکم نمیکند بشهادت فرع زیرا که حکم مستند
 است بشهادت اصل مراد است چون شهادت اصل مستحق نشده و در هنگام حضور و شهادت فرع اصل آنها غیر مقبول
 الشهادت است حکم بفرع نمی توان کرد که فرع مستند اصل است اما اگر شاید اصل اقامت بشهادت کند و در
 هنگامیکه عادل بود و بعد از آن فاسق شود حکم بشهادت آدمی ندان نمود زیرا که معتبر عدالت در هنگام اقامت
 است سوهم اگر شایعین شهادت بدینند بر کسی که آنها وارث او باشند و بعد از اقامت شهادت پیش از حکم
 حاکم آن شخص بمیزان منتقل بشایعین شود و حکم نمیکند حاکم برای شایعین بشهادت آنها زیرا که لازم آید بشهادت
 مدعی حکم برای او کرده شود چهارم اگر شایعین برگردند از شهادت پیش از آنکه حاکم حکم کند بشهادت آنها در خصوص
 حاکم حکم نمیکند و اگر برگردند بعد از حکم و بعد از آنکه امضای آن حکم شده باشد و احتمال بهم تردد مدعی باقی نباشد بلکه
 تلف شده باشد حکم بریم نمیخورد و از شهود تاوان مدعی علیه میدانند و اگر برگردند شایعین بعد از حکم و پیش
 از اجرای آن حکم پس اگر شهادت در حدی از حد و آتی باشد بریم میزند حاکم آنرا و اجرای آن نمیکند زیرا که شبهه
 کذب در آن بهم رسیده و حد ساقط میشود بعروض شبهه و همچنین اگر در حق آدمیان بود مانند حد قذف یا مشترک
 باشد در میان حق تعالی و آدمیان مثل حدود زنی و در بریم خوردن حکم چنین شهادت برای غیر ازین سه حق
 مذکور از حقوق مالی آدمیان تردد است اما اگر حکم کند حاکم بشهادت آنها و تسلیم مال بهم بکند مدعی بر طبق شهادت
 شود و بعد از آن برگردند آن شایعین و نکذب نفس خود کنند در حالیکه عین المال موجود باشد اصح آنست
 که حاکم نقض شهادت نکند و آن عین مسترد نگرداند بسوی مدعی علیه بلکه تاوان از شهود گرفته مدعی علیه
 بپردازد و شیخ رحمه الله و حایه گفته که بر میگردد و قول اول مرویست و همان ظاهر است مگر چه گوید و چه تردد

در بایع الرضوی گفته اند که هرگاه حاکم بموجب شهادت حکم کرده باشد انتقال حق بسوی مدعی پس حکم
استصحاب آن حکم بر جوع شاهدان بر سیم نمی خورد باقی خواهد بود و حق تعالی فرموده و آن حکم منیم یا انزل الله و امر
بجکم مستلزم نفوذ آن حکم است و الا حکم بیفایده خواهد بود و اگر نظر کنیم بآنکه رجوع شاهد در صورت شهادت حکم شهادت
او باعث شک در استحقاق مدعی است پس حکم به بقای آن حکم با وجود شک را آن موجب نباشد پنجم هرگاه شاهد یعنی
با پنجه شهادت داده اند شاهدان امری باشد که در آن متخذه باشد مانند قتل و جرح و بموجب شهادت حکم حاکم
استیفای آن بعمل آید و قصاص شود و بعد از آن شود و دیگر گریزند و تکذیب خود کنند پس اگر بگویند که عدا دروغ گفتیم
لازم میشود بر آنها قصاص و اگر بگویند شهادت زور از روی خطا بوده بر آنها دیت لازم نمی شود و اگر بعضی اقرار
بیتهم کنند و بعضی دیگر خطا پس بر هر که اقرار بتحدیه کرده قصاص است و بر آنکه اقرار بخطا نمود از دیت است بقدر حصه
که بر ذمه او شود و وارث مقتول را میرسد که هر دو مقر بعد را بکشد به قصاص ولیکن بعد از آنکه فاضل از دیت مقتول
رو کند پورته هر دو قاتل زیر که قتل و نقص بدل بکنش بدون رد فاضل دیت جائز نیست و نیز میرسد وارث
مقتول را که یکی از آن شاهد آنرا بکشد لیکن شاهد دیگر که شریک در قتل بود نباید حصه دیت که بر ذمه آنها است
پورته او بدینند و اگر بگویند یکی از شاهدان را بعد از رجوع شاهد دیگر که عدا شهادت زور داد پس اگر قصد بقی کنند
او را شاهدان دیگر هم و رفته مرحوم را میرسد که همه شاهد را بکشند و ادای فاضل از دیت مرحوم پورته شود و اگر
خواهند یکی از شاهدان را بکشند و دیگر بعد وضع حصه دیت آن شریک مقتول تتمه حصه دیت ذمه خود را پورته داد و بکشند
و اگر خواهند زیاده از یک شاهد را بکشند و بکشند آن وارثان آنچه زیاده از دیت مورث آنها باشد پورته آن شود
مقتول و آنچه کم شود بعد از وضع حصه مقتولان آنرا از شهود زنده میگیرند مانند اینکه ورثه مرحوم دو شاهد زور را بکشد
در نیصورت باید دیت یک شاهد را رو کند پورته آن دو شاهد هر یک دیت نصف دیت کامل و در ربع که نصف است
از حصه آن مقتولان وضع میشود و در ربع دیگر دو شاهد زنده بآنها میدهند و حساب دیت تمام میشود از هر یک که امتیفا
ربع دیت شده باشد اما اگر قصد بقی نکنند باقی شود اقرار او را بر ترویر در شهادت جاری نمی شود اقرار او مگر بر ضرر
خودش و بس و شیخ رحمه الله در کتاب نهاییه گفته که مقرند که ورثه بکشند و سه ربع دیت مقتول را رو میکنند
شاهد دیگر پورته او و این را وجهی نیست زیرا که اقرار عقلای بر ضرر غیر نافذ نیست و اگر شهادت دو شاهد با زادی بنده
باشد و حاکم حکم کند با زادی او و بعد از آن رجوع کنند از شهادت و اقرار کنند بآنکه شهادت زور دادیم ضامن
قیمت آن عیب می شوند خواه عدا شهادت زور داده باشند یا خطا زیرا که آنها تلف کردند مال مالک و ششم

هرگاه ثابت شود نزد حاکم که شهادت بزور داده اند حاکم آن حکم را باطل میکند و باز میگرداند مال را از مدعی و اگر استرداد
 مستعذر باشد تاوان برشود دست و اگر دعوی قتل باشد قصاص برشود و لازم میشود و حکم آنها حکم شود و مقرین به ترویر
 باشد و اگر وارث مقتول خود مباشر قصاص شود و بعد از آن تکذیب نکند ضمان از شهود ساقط میشود و او را
 بقصاص میکشند و هفتم هرگاه شهادت بدینند بطلاق و حاکم بموجب آن حکم کند و بعد از آن رجوع نکند شاهدان
 و اقرار به ترویر نمایند حاکم حکم بطلاق نکند زیرا که احتمال هست بدفع الحال تکذیب نفس خودی نموده باشند
 و حکمی که به بینة نموده مبسوم و محکم است بمقتل باطل نمیتواند شد پس اگر آن طلاق بعد از دخول باشد ضمان
 تاوان نمی شود و نه ترویر زیرا که مهران زن بدخول بر زوجه زوج شده بود و شهادت آنها اطلاق منفعت بضع یعنی
 فرج شده و ضمان بان تعلق نمیگیرد و اگر قبل از دخول باشد تاوان نصف مهران زن مطلقه بر زوجه شاهدان
 زور میشود که بسبب شهادت عزامت نصف بر زوج افتاده زیرا که ممکن بود که بسبب ارتداد آن زن یا عرو
 نسخ نکاح از طرف زن نصف مهر هم از او ساقط میشود و بسبب شهادت زور بر زوجه زوج شد پس تاوان آن
 بر زوجه آنها باشد **چند شریع اول** هرگاه رجوع کند مرد و شاهد بعد از شهادت و انفاذ شهادت بحکم حاکم
 ضمان خسارت میشود و علیه نشویند علی اسویه و اگر یکی از آنها رجوع کند ضمان نصف خسارت میشود و اگر ثابت
 شده باشد دعوی مدعی بشهادت یکم دو دوزن و بعد از آن هر سه رجوع کنند از شهادت از مرد و دو حصه
 تاوان میگیرند و از دوزن دو حصه دیگر و اگر دوزن شهادت بضمیمه یکم دهند و بعد از آن رجوع کنند از شهادت
 و زنهار رجوع نکنند و متنازع فیه امری باشد که شهادت زنان بانضمام یکم دوران مسموع باشد مرد ضمان
 حصه ششم خسارت میشود زیرا که دوزن برابر یک مرد است و بر مرد تاوان بقدر دو حصه خسارت از دوازده
 حصه آن می افتد و بر زنان ده حصه بهر که ام از آنها یک حصه دوران تر و دست زیرا که درین صورت
 بشهادت مرد نصف تلف میشود و بشهادت دوزن نصف دیگر پس باید انصافا تقسیم تاوان بعمل آید
 لهذا نصف درین سه سکه ترویده دوم اگر سه شاهد شهادت بدینند از مردان و حاکم حکم کند بشهادت
 آنها و امضای آن حکم نماید و بعد از آن رجوع نمایند بر هر یک از شهود که برگرد ضمان تاوان ثلث مال
 میشود و بیست هر چند یک شاهد رجوع کند به تنهایی ولیکن مصنف رحمه الله میفرماید که بخاطر خطور میکند
 که آن یک نفر شاهد ضمان نباشد زیرا که شهادت دو نفر دیگر شهادت بنصاب رسیده و اثبات حق شد
 پس رجوع و عزم رجوع سوم مساویست و عزامت بشهادت او پیش نموده و علیه رسید زیرا که بشهادت غیر او که

دو شاهد دیگرند استیقای حق خود کرده است و قول اول مختار شیخ است رحمه الله و قول دوم مختار مصنف است
و همچنین اگر شهادت بدینند یک مرد و ده زن و هشت زن از جمله آن و وزن رجوع نمایند از شهادت شیخ رحمه الله فرمود
که بر هر کدام از آن هشت زن تاوان نصف سدید است زیرا که شهادت ده زن برابر شهادت یک مرد است و ده زن
برابر پنج مرد میشود و یک مرد و پنج شهادت داده پس شهادت ده زن و یک مرد برابر شهادت شش مرد شده و اگر جمع شود
رجوع میکند از یک مرد تمام سدید تاوانی با نیست گرفت و از هر زن تاوان نصف سدید و مفروض آنست که هشت
زن بعد از شهادت رجوع کردند و هر یک مرد و ده زن که رجوع نکرد تاوانی نیست و مجموع حصص هشت زن چهار
سدیس میشود و هر یک نصف سدید می اقتضای بدیع علیہ بدین مقتضای کلام خود درین مسئله هم مصنف
رحمه الله اشکال کرده که هرگاه بدون شهادت آن هشت زن نصاب شهادت یک مرد و ده زن تمام شده
وجود عدم آن هشت زن مساوی باشد و بر آنها چرافضان لازم میشود مگر هم گوید شیخ علی رحمه الله تعذیر بقول
منموده و گفته که هرگاه حکم مستند بشهادت سه مرد باشد در مسئله اول مستند بشهادت ده زن و یک مرد در مسئله دوم
هر یک از شهود سبب اطلاق مال مدعی علیہ میشود و اسناد اطلاق بدون معین از ده زن مذکور و همچنین در ترمج
بلا مخرج است سووم اگر حکم کند حاکم بشهادت عدلین بعد از آن دو شاهد جرح کنند آن شاهدانرا بشهادت صدور فسق
از آنها با قید وقت حاکم نقض حکم خود نمیکند زیرا که آن فسق شاید بعد از ادای شهادت صدور یافته باشد و در وقت
ادای شهادت عادل بوده اند و اگر معین کند شاهدان جرح وقت صدور فسق را و آنوقت مقدم بر شهادت آنها
باشد حاکم نقض حکم و ابطال آن میکند زیرا که در وقت شهادت عدالت نمیشدند و اگر بعد از شهادت باشد
و پیش از حکم حاکم نقض حکم نمیکند زیرا که در وقت ادای شهادت فاسق نبوده اند و بعد از آن فسق از آنها صادر شده و ب
ابطال حکم شهادت سابق قبل از فسق نمیکرد و شیخ علی و صاحب مسالک رحمه الله گفته اند که موجب ابطال
میکرد زیرا که در وقت حکم باید عادل باشند و این قول را موجود دانسته اند و در صورتیکه بشهادت نقض حکم
کنند پس اگر حکم قتل کرده باشد حاکم یا حکم جرح یعنی زخم زدن قصاص بر کسی نیست و دیت آن و بیت المال است
زیرا که غلبه حاکم لازم شده و اگر بشاشر قصاص علی مقتول یا مجروح شود و ضامن دیت هست یا نه در آن تردید است
اشبه نیست که ضامن نیست هرگاه حکم حاکم و اذن او باشد پس دیت به بیت المال تعلق میکند و اگر ولی بکشد
او را بعد از حکم حاکم به ثبوت قصاص و پیش از اذن قصاص در آن صورت ضامن دیت میشود و اما اگر مدعی
مال باشد بشهادت جرح لازم میشود و اگر مال از مدعی اگر عین مال موجود باشد زیرا که قبض مال بغير حق کرده

و اگر تلف شده باشد تاوان بدرجالات قصاص حکم قبض دارد و اگر مدعی نشود است معتبر باشد شیخ رحمه الله گفته که ایام ضمان
 آن مال است که بالفعل از بیت المال بعد از علینہ بدو بعد از حصول استطاعت مشغول از او تهر داد کند و در یکلام اشکال است
 زیرا که تاوان نیز مدعی محکوم که مدعیست لازم شود سبب تصرف مال غیر و تلف آن پس حکم چنانچه اسن باشد و اگر بگوئیم که حکم
 حاکم تصرف کرد و بدین توارک بر بیت المال باشد تا هنگام حصول قضا و تلف بتدارک اینهم سبب نیست چنانچه مسئله است
 اول هرگاه شهادت بدین دو شاهد عادل که میت آزاد کرده فلان غلام خود را در مرض الموت و قیمت او هم بقدر ثلث ترک باشد
 و شهادت بدین دو شاهد دیگر یا ورثه میت بگویند غلام دیگر را و قیمت او هم بقدر ثلث مال باشد پس اگر بگوئیم
 مختصات مریض از اصل مال برے آید و حکم وصیت ندارد و غلام آزاد شوند و اگر بگوئیم که حکم وصیت دارد که زیاد
 از ثلث جاری نمیشود پس یکی از آن دو آزاد میشود و اگر بدانیم که اول کدام غلام را آزاد کرده و حقوق او صحیح باشد
 و حقوق دوم باطل اگر تاریخ معلوم نباشد بقدر حکم میکنیم و اگر هر دو را یک زمان آزاد نموده شیخ رحمه الله فرموده که درین
 صورت هم قرعه بنام هر دو مینویسند و نام هر یک که بر آید او آزاد میشود و دوم بر ملکیت میماند و اگر مختلف باشد
 قیمت هر دو آزاد میشود یکی که قرعه بنام او بر آمده پس اگر قیمت او بقدر ثلث مال میت بود صحیح است و حقوق او باطل
 میشود و حقوق دوم و اگر قیمت اول زیاد از ثلث باشد آزاد میشود از او بقدر ثلث مال میت و بقیه در ملکیت
 می ماند و اگر قیمتش کمتر از ثلث مال بود تمام میکنم ثلث را با انضمام حصه از بعد دوم و دوم هرگاه دو شاهد شهادت بدین
 که میت وصیت کرده بقدر حصین از مال خود برای زید مثلا و شهادت بدین دو نفر عادل از ورثه میت که او از آن
 عدول نموده و وصیت برای خاله کرده شیخ رحمه الله فرموده که قبول باید کرد شهادت و رثه عدول را زیرا که آنها را
 نفی درین شهادت نیست که متهم باشند و شهادت آنها مقبول نباشد ولیکن درین اشکال است زیرا که مال از دست
 آنها بر آورده میشود پس آنها خصم مدعی باشند و شهادت خصم بر ضرر خصم دیگر مقبول نیست سوم هرگاه شهادت
 بدین دو شاهد یا نیکه میت برای زید یا بن مال وصیت نموده و شاهد دیگر شهادت بدین که از زید رجوع نموده و وصیت
 برای عمر و کرده میرسد عمر و را که بایک شاهد قسم بخورد و بگیرد آن مال را زیرا که شهادت یک شاهد معارض شهادت دو
 شاهد مذکور نیست بلکه مصدق شهادت شاهدین است و مدعی رجوع میت از وصیت برای زید بیوسه و وصیت
 برای عمر و است و این دعوی دیگر است غیر دعوی اول و چنانچه دعوی دیگریک شاهد با قسم قبول می شود
 این دعوی نیز مقبول باشد چهارم اگر وصیت کند بدو وصیت برای دو شخص و دو شاهد شهادت بدین
 یا نیکه موصی از یکی از آن وصیت رجوع کرده شیخ رحمه الله فرموده که این شهادت قبول نمیشود زیرا که معین یکی باشد

که از کدام وصیت رجوع کرده و این مانند این است که شهادت بدهند بآنکه اینخانه مال زید است یا مال عمرو و لا علی
التعین پنج هرگاه دعوی کند عید که آقا در آزاد نموده و دو گواه بگذرانند که محتاج تزکیه باشند و عید التماس کند
از حاکم که او را جدا کند از دست آقا یا اثبات تزکیه شود و کند در کتاب بسوط گفته که تفریق میکند حاکم میان و آقا پیش
و همچنین شیخ رحمه الله فرموده اگر مدعی مال اقامت یکشاهد کند و ادعا کند که شاهد دیگر هم دارد و سوال کند از حاکم که در
علیه را حبس کند تا آوردن شاهد دوم حاکم حبس میکند و از زیر او مدعی اگر شاهد دوم آورد و اثبات حق خود بکند و اگر
که اثبات دعوی مال یکشاهد و قسم هم میشود و در صورت اول اقامت دو شاهد نموده و شهادت بحد انصاف سیده لیکن
در هر مسئله اشکال است زیرا که تعجیل عقوبت بدون ثبوت دعوی لازم می آید و آن جائز نیست مگر جم گوید شیخ علی
رحمه الله فرموده که هر دو مسئله اگر رجوع برای حاکم کند که هر چه صلاح داند بکند یا کی نیست زیرا که مسئله اجتهاد است و منوط بر

کتاب الحدود و الاعتراف

این کتاب بر بیان حدود الهی و تعزیرات شرعیست که در بعضی معاصی شارع مقرر فرموده و حد و لغت بمعنی منع
و حد شرعی را تقسیمیه بحد شده زیرا که باعث منع مردمان میشود از ارتکاب آن معاصی و شرعاً عقوبتی است مخصوص کل تعلق
یا یا ایدم بدن دارد بواسطه تلبس مکلف بمعصیت مخصوص که شارع مقدار آن در جمیع افراد شخص معین کرده باشد
و تعزیر در لغت تأدیب است و شرعاً عبارتست از عقوبتی یا ایامتی که مقدار آن غالباً باصل شرع معین نباشد
و موقوف بر امری حاکم بود و سیاب حدش چیز است زنا و تالیع آن مانند غلام و سق و قذف و شرب خمر و راه زنی و زنا
تعزیر چهارست یعنی و از تادیب و طی بهیبه و ارتکاب سوای امور مذکوره از محرمات که بر آنها حد است و در شرع مقررات
پس بر اقسام هر یک از قسم ثانی بابی علته می آید سوای آنچه در ضمن یک دیگر و می آید آنچه از تعزیرات قبل ازین
در کتاب التجاره و غیره بتعین مذکور شد باب اول در حد زنا است و کلام در موجب حد است دلالت آن
اوا بموجب پس آن داخل کردن آدمی است ذکر خود را در فرج زن محرمه بدون نکاح و بدون ملک بدون
تحلیل مالک و بغیر شبه و تحقق میشود در بالغیه و بشفه و قبل یا در دوزن و اگر مقطوع الحشفه باشد تعزیر است
مقتدر حشفه و شرط است در ثبوت حد علم تجویم و اختیار و بلوغ و در تعلق رجیمه سنگسازن و در شتر و در گاو و در
که بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر تزویج کند شخصی یکی معین از محرمات خود را مانند مادر و شیر مادر و زن شوهر و در
زوج پس خود و زوجه پدر خود را و بعد از آن وطی کند و جابل مجرم است این نکاح باشد جز زنا از اساقط میشود و در
وطی شبهه دارد و اگر با وجود علم مجرم است عقد کند و موافقت نماید زنا کرده باشد و حکم وطی شبهه ندارد و در سقوط

حد و اگر اجاره گیر نفی را برای وطی بجز در عقد اجاره ساقط نمیشود از وجه و اگر توهم حلیت درین کار داشته باشد
و بجان صحت وطی موافقت نماید حد ساقط میشود ابو حنیفه در هر دو وضع حکم بسقوط حد با وجود علم حرمت نموده
و حکم وطی شبهه باین حق حرمت ظاهر البطلان است و توهم چنین ساقط میشود و حد در هر موضع که توهم شبهه حلیت وطی کند
چنانچه شخصی در فراش خود زنی را ببیند و بجان نزد حلیت با او وطی کند و اگر زنی میخانه خود را شباهت زوجه مردی کند
و بر او شبهه سازد و بحد موافقت شود حد نیز ندرت بر زن و از مرد ساقط میشود و در وایتی واقع شده که بر زن حد نیز
اشکارا و بر مرد خفیه و این روایت ضعیف است و غیر معمول فقهاء هم چنین ساقط میشود و حد اگر میباح سازد زنی
نفس خود را و مرد بتوهم حلیت اباحت مذکوره با او وطی کند و نیز ساقط میشود حد زن در صورت اگر اه از مکره و اگر اه
بر زن متحقق میشود با اتفاق و آیا بر مرد هم اگر اه میباشد و رجوع در آن تردد است شبهه آنست که امکان اجبار و اگر
از طرف زن هم بر مرد است زیرا که با وجود نفی شرعی عدم خواهش مرد ممکنست که با اجبار و اگر اه زن میل طبعی بر مرد
غالب شود که باعث انتشار عضو و وقوع وطی باشد و بعضی فقهاء گفته اند انتشار موقوف بر میل نفسانی است با وجود
انصراف نفس از آن فعل لغوی متحقق نمیتواند شد که وطی بعمل آید و این قول ضعیف است با احتمال مذکور و بر هر تقدیر شبهه
اگر اه در مرد هم متحقق الحد و تذری بالثبوت ثابت میشود برای زنیکه باکره با و زنا کرده مهر المثل آثرن نیز بر وطی
کننده علی الاظهر و ثابت نمی شود احصان در زنا که حد آن رجم است مگر بحد شرط یکی آنکه وطی کننده بالغ و آزاد
باشد و وطی کند در فرجی که مملوک باشد بعقد دائم یا بملکیت بعقد منقطع و ممکن باشد از فرج علال و صبح و شام یعنی
هر وقت که خواهد بدون مانع شرعی مانند ایام حیض و نفاس و در وایتی واقع شده که اگر مسافت در میان زوج
و زوجه کم از مسافت تقصیر باشد آنهم حکم احصان دارد این روایت ضعیف و نیز معمول است و در اعتبار کمال عقل
خلاف است پس اگر دیوانه زن عاقله را زنا کند واجب است بر او حد خواه آنکه رجم باشد خواه جلد و این مذنب
شیخین است رجما التمه و درین تردد است همه رجم گوید بشرط تکلیف بلوغ و عقل است پس چنانچه از غیر بالغ حد ساقط
است از مجنون هم میباید ساقط باشد با شتر اک علت و تخمین در لزوم حد بر مجنون غیر محصن و رجم در محصن روایت
ابان بن قلاب است از حضرت صادق علیه السلام فقهاء گفته اند که روایت مذکوره صحیح در افاده این قول نیست
بلکه دلالت بر حکم حد بر مجنون مجنون دوری دارد که در هنگام زنا تعقل و ادراک داشته باشد نه مطلقا و انت علم
و ساقط میشود حد زن اگر او حامی زوجیت نکند هر چند با ثبات نتواند رسانند زیرا که موجب شبهه است و تکلیف
بین و قسم نمیکند آنها را و همچنین اگر دعوای کند که زوجه را زنا مالکش خریده و باین دعای بسبب شبهه سقوط حد

میشود فقط و احکام دیگر مانند اینکه عشر قیمت با قاعده اگر کثیر باشد و اگر حرمه بکوه باشد و اعانے زوجیت آن نماید مثل
 باید بدین ساقط نمیکرد و احصان در زن هم مانند احصان در مرد است و لیکن عشر طست در زن که کامل العقل
 باشد یا جمل علمای پس رجم و حد در زن مجنون نیست که در حال زنا جنون داشته باشد چنانچه در مرد مجنون هست بحد سب
 شیعین بر همه آنها اند هر چند محصنه باشد و هر چند زانی بالغ و عاقل بود و زنیکه مطلقه باشد بطلاق رجعی پیش از انقضای حد و عالم
 باشد بحدت ترویج مذکور بر آن زن لازم میشود تمام حد بر شوهر و دشمن هم لازم است تمام حد اگر عالم بحدت عده
 بود و اگر جاهل باشد حد ساقط میشود و اگر یک از آن دو عالم باشد و دوم جاهل حد بر عالم لازم میگردد نه بر جاهل و اگر
 یکی دومی جهالت کند قبول نمیکند دعوی او را و صورتی که ممکن باشد جهل در حق او و اگر زنی مطلقه بطلاق یا زن
 باشد از حکم احصان بر می آید و اگر مردی خلع کرده باشد با زن خود و در بدل چیزی و بعد از آن از بدل آن رجوع کند
 خلع افسخ میشود و اگر بعد از آن وطی کند با آن زن مطلقه بخلع حکم احصان هم نمی رسد تا تا وطی جدید بوقوع نیاید و اگر
 بعد از وطی زن نکند رجم بر او لازم می شود و هم چنین محلوک اگر زن نه حرمه در عقد کجاشته باشد و بعد از آن آزاد شود
 یا نکاح کند که در دو بعد از آزادی مال الکتابت آزاد شود و وطی کند آن زن را حکم محصن هم رسد در تعلقی رجم
 باین معنی که در حال محاکمیت حکم احصان نه شست هر چند صاحب زوجه حرمه بود زیرا که خود عید دیگری بوده و از جمله
 شروط احصان آزادیست و بعد از آن که آزاد باشد وطی زوجه حرمه نمود استقرار نه زوجیت حرمه و حکم احصان باو
 اتفاق میگردد قبل از وطی هر چند در زمان غیبت وطی کرده باشد و واجب میشود حد زنا بر کور هم و اگر ادعای شبهه
 کند بعضی قضا گفته اند که قبول نمیشود دعوی او و شبهه آنست که قبول میشود در صورتیکه احتمال شبهه داشته باشد
 و ثابست میشود زنا به چیز یا اقرار یا بینه اما اقرار پس شرطست در اینکه مقرر بالغ و کامل العقل و مختار و آزاد
 بود و تکرار اقرار کند چهار مرتبه در چهار مجلس و اگر کمتر از چهار مرتبه اقرار کند ساقط میشود از حد و واجب میشود
 تضریر و اگر اقرار کند چهار مرتبه در مجلس و اعتراف جمعه اند در کتاب خلاف و در کتاب بسوط گفته که ثابت نمی شود
 و در آن تردست و مساویت در اقرار مرد و زن و اگر گنگ باشد اشاره مفید اقرار در حکم اقرار کند
 مترجم گوید ظاهر او چه تردید نیست که نظر به عموم حدیث اقرار العقل اعلی النفس جائز و عموم روایت جمیل
 از حضرت صادق علیه السلام لا یرجم الزانی حتی یقر أربع مرات پس اقرار اگر چه در مجلس واحد باشد موجب
 حدست و چون ناظر در عهد رسید المرسلین در چهار مجلس اقرار زنا کرده و اقرار در مجلس واحد موجب حدست
 و آیا ثابت میشود حد قذف بر او از جانب آن زن در آن تردست زیرا که اقرار بر خود نیز ناموجب است

زن با بر طرف آن زن اقرار است و اگر بگوید زنا کرده بفلان زن ثابت میشود و حد زن با بر طرف اقرار
 نکند نیست شاید آن زن مکرر بوده درین کار یا شبهه تن داده باشد و اگر اقرار کند بحد و معین نکند آنرا تکلیف
 نمیکند و اگر آن بیان آنکن بلکه نمیشود و او را تا وقتی که بگوید پس کفید و مستند این حکم حدیثی است که محمد بن قیس از حضرت
 امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که مروی نزد امیر المومنین علیه السلام اقرار بجدا علی الثعین نمود آنحضرت چنین
 حکم کرده اند و بعضی گفته اند که زیاده بر یک صد تا زیاده و کم از هشتاد نمیشود زیرا که اقل حد و حد شریعت که هشتاد
 تا زیاده باشد و اکثر حد زن که صد تا زیاده است ولیکن شاید این قول صواب باشد در طرف کثرت نه در طرف قلت
 زیرا که شاید مراد او مجرد تعزیر بوده باشد که منوط برای حکم است و کم از هشتاد هم میباشد مگر چه گوید تخدیه ضرب بحد
 کثرت و قلت قول ابن ادریس است و صاحب مسالك گفته که تخدیه ممنوع است زیرا که حد قواد هفتاد و پنج تا زیاده
 است و حد زانی گاهی زیاده از حد هم میشود چنانچه هرگاه در مکانی شریف یا در زمانی شریف زنا کند که در صورت زیاد
 از حد تعزیر یک راسی حاکم اقتضا کند نمیشود زانی را و گفته که تحقیق آنست که بموجب وایت مذکور عمل نباید کرد زیرا که
 سندش ضعیف است چه از او بیان احادیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام دو کس سسی بر محمد قیس بوده اند یکی گفته
 و معتبر دوم غیر گفته و معلوم نیست که راوی حدیث مذکور کدام محمد قیس است پس بان اثبات حکم که مخالف اصل باشد
 نمی تواند شد انتهی و در بوسیدن زن بیگانه و در یک لباس با او خوابیدن و مخالفت کردن در روایت است
 یکی آنکه صد تا زیاده نمیشود و در روایت دوم آنکه کم از حد تعزیر نمایند و اشهر همین است و اگر اقرار کند بحد یک مرتبه موجب
 رجم باشد و بعد از آن انکار نماید ساقط شود رجم و اگر اقرار کند بحد سواهی رجم ساقط نمیشود و با انکار و اگر اقرار کند
 بحدی و بعد از آن توبه کند امام مختار است خواهد اقامت انحد کند یا سقاط نماید خواه رجم باشد یا غیر آن و اگر
 زنی بی شوهر حامله شود حد نمیشود و او را تا چهار مرتبه نیز اقرار نکند زیرا که ممکنست بوسی شبهه یا با کم از حامله شده باشد
 اما باینکه پس کفایت نمیکند کم از چهار مرد یا سه مرد و در زن و قبول نمیشود و در زنا شهادت زنا شهادت بر زنا بدینند
 یک و شش زن و قبول میشود شهادت دو و در چهار زن و لیکن بان ثابت میشود تا زیاده رجم و اگر شهادت بر زنا بدینند
 کم از چهار شاهد واجب نمیشود حد بلکه آن شاهدان را صد قذف باید زد زیرا که حقیقی آنها را کاذب گفته قال سبحانه
 لو لا جاد اعلیه لارتجته شهداء فاذلم یا تو اباشهدوا فاذلک عند الله هم الکاذبون و میباید شاهدان بگویند که مشاهده
 کردند و قول را کائیل فی المکیه یعنی میل سرمد در سر زمین بدون عقد و ملک شبهه و اگر بگویند که ما علم نداریم
 بسبب تحلیل عقلی در میان آنها کافیت در ثبوت حد میشود و علیه زیرا که اصل عدم تحلیل است و اثبات

بر مری تحلیل باشد و اگر شهادت ندیند شاهدان بمعائنه آن فعل حد لازم نمیشود بر شهود علیه و حد قذف باید زده شود
 را و باید که همه بشود و اتفاق کنند بر فعل واحد و زمان واحد و مکان واحد پس اگر بعضی شهود شهادت بدین معانیه
 بعضی دیگر بمعائنه یا شهادت بعضی بوقوع در یک کج خانه و بعضی دیگر در کج دیگر یا بعضی شهادت بدین بوقوع
 آن فعل در روز جمعه و بعضی دیگر در روز شنبه حد لازم نمیشود و شهود در حد قذف باید زده و اگر بعضی شهود بگویند زن را
 با کراهه زنا کرده و بعضی دیگر بگویند که او بهم را ضعی بود پس در ثبوت حد زنا بر زانی و وجه است یکی آنکه ثابت می شود
 زیرا که هر دو متفق اند در ثبوت زنا که موجب حد است بر هر تقدیر و وجه دیگر آنکه ثابت نمیشود زیرا که زنا بقید
 اکراه غیر زنا برضا است و گویا شهادت بر دو فعل داده اند و بر هیچ یک از آنها شهادت بزمصاب نرسیده و اگر
 کم از چهار شاهد نزد حاکم شرع اقامت شهادت کنند آنها را حد قذف میزنند و انتظار رسیدن شهود دیگر نمیکشند
 و در وقت دیگر که شهادت با تمام برسد زیرا که تاخیر در حدود جائز نیست و ضرر نمی رسد و قبول شهادت بشود
 قدم زمان زنا و بعضی اخبار آمده که اگر زیاده از شش ماه بر آن فعل گذشته باشد مسوع نیست شهادت و این بوقت
 معمول نیست قبول میشود شهادت چهار شاهد بر دوزانی و زیاده از دویم و از قبیل احتیاط است که بشود را
 جمع نموده هر کدام را جدا جدا بتفصا حقیقت کنند تا صدق و کذب بخوبی ظاهر گردد و ولیکن این احتیاط لازم نیست
 مگر در وقت گمان اقرار شهادت ساقط نمیشود بتصدیق مشهود علیه و تکذیب زیرا که تصدیق موکد شهادت
 است نه منافی و اگر تکذیب او استقاط حکم شهادت کند تعطیل حدود آتی لازم می آید و هر کس توبه کند پیش از
 اقامت بینه ساقط میشود از حد زنا و اگر توبه کند بعد از اثبات بینه ساقط نمیشود و حد خواه تا زیان باشد یا بجم
 نظر دوم در حد است و درین دو مقام است مقام اول در اقسام حد آن قتل است یا جرم یا جلد و مواع
 تراشیدن و اخراج بلد یا قتل پس واجب است بر کسی که زنا کند یا زن محرم خود مانند مادر و دختر و امثال آنها
 و بر مردی که زنا کند یا زن مسلم و هم چنین بر کسی که زنا کند یا کراه و جبر زانی و معتبر نیست درین مواع که محض
 باشد بلکه غیر محض نیز باید کشت خواه پیر باشد یا جوان و آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و عین تم گفته اند
 در حق کسی که زنا کند یا زن پسر خود یا زن پدر خود و آیا اقتصار میکنند بر قتل او بشیر بعضی گفته اند که بلی و بعضی
 دیگر میگویند که بعد از تازیانه یا که حد زنا است او را میباید کشت اگر محض نباشد و اگر محض بود بعد از جلد
 سنگسار باید کرد و تا عمل بمقتضای هر دو دلیل شود یعنی نفس قرآن مجید که اثبات حد جلد نموده و حدیث نبوی
 که امر بر جرم زانی را فرموده و قول اول یعنی کتف القتل اظهر است مقرریم گوید صاحب مسالك گفته

که حکم قتل بر زانی که باز نان محرم مذکوره زنا کند اجماعی جمیع علماست یعنی زنان محرم بر حسب مکنت که همین حکم شامل زمان دیگر هم باشد که بعلاقه سببی حرام مؤید باشند بر زانی مانند شیر مادر و شیر خواهر و شیر دختر و مادر زن و امثال آنها از محرمات سببیه و رضاعیه ما رجیم پس واجب است سنگسار نمودن محسن را هرگاه زنا کند با زن بالغه و عاقله و اگر باشد محسن مرد و پسر یا زن پیر جلد هم بر او میریزند و بعد از آن سنگسار می کنند او را و اگر جوان باشد در آن دور وایت است یکی انگه او را رجیم باید نمود و درون جلد و در وایت دوم انگه بعد از جلد رجیم کنند و این شبهه است و اگر زنا کند بالغ محسن بغير بالغه یا زن دیوانه بر مرد دست تمام حد یعنی صد تازیانه نه رجیم و همین قسم بر زن هم واجب است تمام حد نه رجیم اگر محسنه باشد و زنا کند با طفلی اگر مرد دیوانه زنا کند با زن محسنه بر زن تمام حد است که آن رجیم است بعد از صد تازیانه و در وجوب حد مرد به زانی تردد است و در روایتی دارد شده که او را هم حد باید زد و این قول که ضعیف است و غیر ظاهر است و بر مدعا چنانچه مذکور شد اما جلد و تراشیدن سر و اخراج بلبه آنها واجب اند بر مرد و آنرا که غیر محسن باشد و زنا کند صد تازیانه بر او میریزند و موی سر او را محاذی پیشانی بمقراض میگیرند و شارح لمعه گفته که جرأ تراشیدن تمام موی سر او و بشهر بیگانه میفرستند که تا یکسال در آنجا باشد خواه ملک باشد یا غیر ملک یعنی زنی بقصد آورده باشند که هنوز آنرا را بنامه نیاورده یا غرب بوده بعضی فقها گفته اند که اخراج بلبه مخصوص یکسی است که مالک فرج شده باشد و دخول نکرده و این قول معنی را بر اختلاف تفسیر لفظ بکر که در حدیث بنوئی وارد شده قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم البکر جلد مائه و تقرب عام و الثیب بالثیب جلد مائه و رجیم و شبه آنست که بکر بمعنی غیر محسن است خواه کحل بدون زفاف کرده باشد یا نه اما غیر محسنه پس واجب است بر آن صد تازیانه و اخراج بلبه و مو تراشی بر او نیست و اگر عید زنا کند بر او نصف حد است پنجاه تازیانه خواه محسن باشد یا غیر محسن مرد باشد یا زن و بر هیچ کدام از آنها مو تراشی و اخراج بلبه نیست و اگر از او مکرر زنا کند یعنی غیر محسن دو مرتبه او را حد زنند و مرتبه سوم میکشند و بعضی فقها در مرتبه چهارم قتل فرموده اند و این اولی است و اما اعلام یا کثیر مملوک که پس حد بر آنها واقع شود و بهفت مرتبه از مرتبه ششم قتل است و بعضی گفته اند که در مرتبه نهم و این اولی است و اگر تکرار حد نشود بیکبار باز حکم قتل ندانند اجماعا علی مافی المسالک و تکرار زنا یک حد لازم میشود و هر چند مراتب کثیره باشد و در روایت علی بصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد است که اگر زنا کند با زنی چند مرتبه بر او یک حد است و اگر زنا کند با زنان بسیار بدفعات بر او لازم است که بعد از آن زنان حد نزنند و این روایت معمول نیست و اگر زنا کند زنی با زمی که امام مختار است خواه او را میفرستند نزد اهل نهش که اقامت حد بموجب اعتقاد خود بر او

نمانند و اگر خواهی بقضای ملت اسلام بر او حد جاری کنی و اقامت حد بر زن حامل جائز نیست خواه از زنا حاصل شده باشد یا از غیر زنا تا هنگام وضع حمل و انقضای ایام نفاسش اگر مرضه دیگر بهم نرسد تا انقضای ایام رضاع مولود هم اقامت حد بر او نمیشود و اگر مولود را شکاید از زنده به سر حد جائز نیست که بر آن زن حد جاری کنند و اگر حد زانیه رجیم بود جائز نیست در ایام مرض و استحاضه هم رجیم او و مرضه و استحاضه را تا زانیه نمیرسد مدام که صحیح نشوند هرگاه واجب القتل و واجب الزیم باشد بلاحظه اینکه مبادا سرایت کند جلد مرضه بقتل او و انتظار می کشند که صحیح شوند بعد از آن حد بر آن جاری شود و اگر مصلحت اقتضا کند که تعجیل در اجرای حد او بایند و یعنی حاکم صلاح دانند نمیرسد او را بدستور از جوها که مشتمل بر حد جلد باشد و شرط نیست در آنکه هر چو بیهوش شود بر سر شیخ علی رحمه الله فرموده که بنوعی باید زد که هر شاخی را و خطه در ایلام او باشد و تاخیر نمیکند حد را بسبب حیض زانید زیرا که حیض مرض نیست مانند استحاضه و نفاس بلکه دلالت بر اعتدال مزاج دارد و ساقط نمیشود حد زنا بسبب عروض جنون و ارتداد از زانی خواه آن حد رجیم و قتل باشد یا جلد و اقامت حد نمیتوان نمود در وقت شدت سردی و نه در وقت شدت گرمی بلکه در مختار و وسطه روز و در تابستان اول روز یا آخر روز و در زمین دشمن دین نباید اجرای حد نمود که مبادا محدود و بسبب غیرت لاحق بمخالفتان شود و در حرم نیز اجرای حد نمیکند بر کسی که التجا بحرم کند زیرا که حق تعالی فرموده و من دخله کان امنا بلکه تنگ می باید گرفت بر او در خوردن و آشامیدن یعنی زیاده بر سر رقیق باد ندهند و همان قدر بدهند که بران صبر و گذران نتوانند نمود امثال و اقارنش تا خود از حرم برآید و حد بر او جاری شود مگر رجیم که بسبب عدم اجرای حد و شدت حر و بر دانیست که هرگاه حد رجیم قتل نباشد مبادا بسبب برودت یا حرارت هوا ضرب موجب مرید الهی شود که باعث تلف نفس باشد انتهی و هرگاه جنایت موجب حد از جانی در حرم صد و پانصد جائز نیست که در حرم او را حد بزنند زیرا که او خود حرمت حرم نگاه نداشته سزاوار است که در حرم اجرای حد بر او شود و مراد بحرم در اینجا حرم کعبه است و بعضی فقها حرم پیغمبر و حرم امه علیهم السلام را مشابیه شرفه آنهم درین حکم ملحق بحرم کعبه ساخته اند و صاحب مسالک گفته برای این الحاق دلیلی نیافتم و دوم در بیان کیفیت ایقاع حد است هرگاه جمع شود بر مکلف جلد و رجیم او را جلد نمیرسد و بعد از آن رجیم میکنند تا استیفای هر دو حق واجب شود و همین حکم است در حد و زیاده از دویم و ابتدا بحدی باید کرد که بایقاع آن دوم فوت نشود چنانچه اگر جلد و رجیم قطع ید باشد قتل بر کسی واجب شود اول جلد و بعد از آن قتل و بعد از آن رجیم یا قتل و آیا انتظار به شدن پوست محدود از الم حد اول حجت ایقاع حد دوم باید کشید یا نه

فحقا گفته اند که باید کشید و بعضی دیگر میگویند که انتظار نباید کشید هرگاه مقصود اطلاق نفس محدود باشد تاخیر چه او مردم را دفن میکنند و زین اگر مرد باشد تا مسرن و اگر زن باشد تا بسینه و اگر بگریز و باز گرفته اند او را اگر زن نامی او ثابت به پینه شود و اگر باقرار او به ثبوت برسد بر نمیکرد اند او را زیرا که فرار در حکم رجوع از اقرار است که مسقط رجم میشود و بعضی فحقا گفته اند که اگر فرار کند پیش از رسیدن سنگ بر نمیکرد اند او را و اگر بعد از رسیدن سنگ بگریز و بگریزد و واجب است که ابتدا کنند شاهدان بر جرم و بعد از آن امام و بعد از آن سایر مردم و اگر باقرار او باشد پس امام ابتدا کند و سنت است که اعلام کنند مردم را که بسیار جمع شوند در مکان رجم و سنت است که در محل اقامت رجم طائفه حاضر شوند و بعضی فقها این را واجب دانسته اند بمقتضای آیه کریمه و همیشه غذا بها طایفه من المومنین و اقل آن طائفه بکفر است و بعضی گفته اند نقر است و متاخر فحقا که هر اذن و این ادیس است سه نقر فرموده و قول اول نویست و سنت است که سنگها صغیر باشند تا زود تلف نشود و بعضی گفته اند که سنگ بر او نمی اندازد کسی که بر او هم جرمی از حد و الهی لازم شده باشد و آنرا بر کمر است حمل کرده اند و دفن میکنند او را بر گاه فارغ شوند از رجم او و جائز است اجمال در دفن و جلد نمیزند بر زانی بر بدن بر پینه لیکن ستر عورت داشته باشد و بعضی فحقا گفته اند که نمیزند او را بجهان حالتیکه در هنگام زنا بود و خواه بر تنه خواه بلباس و استاده نمیزند او را ضربهای سخت و در روایتی وارد شده متوسط و تفریق میکنند ضربتها بر پشت و محفوظ میدارند روی او را و سر و فرج را یعنی قبل و بر او را وزن را نمیزند نشسته و می بندند بر او بلبوس او را و بر جرم گوید فحقا گفته اند امر باید کرد هر جرم را که پیش از رجم اخصال ثلثه میت در حال حیات بعمل آورد و اگر نکرده باشد بعد از مردن غسل میت میدهند و بعد از آن دفن نمایند نظر سوم در لواحق است و آن چند مسئله است اول هرگاه شهادت بدین چهار شاهد بر نیفتد بر زنا در قبل و آن زن ادعا کند که باکره است و چهار زن شهادت بدیند بر بکارش حد بر او نیست و آیا شاهدان احد قذف می باید زد برای افترا شیخ رحمہ التمدد در کتاب نہایہ فرموده که باید زد و در کتاب بسوط گفته که نباید زد زیرا که احتمال هست که شہود را شبہہ در شہادہ شدہ باشد و حد و شبہہ ساقط میشوند و قول اول شبہہ است دوم شرط نیست حضور شہود در وقت اقامت حد بلکه اقامت حد میشود هر چند آنها مرده باشند یا غائب شوند زیرا که سبب حد ثابت شد یعنی بی آنکه فرار شوند چه اگر فرار شوند حد ساقط میشود زیرا که فرار آنها موهم رجوع آنها از شهادت است و شبہہ مسقط حد و فحقا گفته اند که حد قذف نیست بر شاهدان که فرار شوند زیرا که فرار

رجوع نیست والله اعلم سوم شیخ رحمه الله گفته واجب نیست بر شهود که حاضر شوند در مکان رجوع و شاید هم
 وجوب حضور باشد زیرا که واجب است که آنها ابتدا بر جماعت کند چهارم هرگاه زوج یکی از شهدا را رجوع باشد
 بر زن نامی زن خود در آن دو روایت است مضمون یکی قبول شهادت آنها و اقامت حد و مضمون روایت
 دوم عدم قبول شهادت و اقامت حد قذف بر سه شاهد و حکم بلغان بر زوج است و سابق مذکور شد که شهادت
 زوج برای نفع زن و ضررش هر دو مقبول است پس عمل بمضمون روایت اول موافق اصول مذیب باشد
 و جمع در میان روایتین باین طریق کرده اند که اگر بعضی شرط شهادت متحقق نشود مانند اینکه زوج قبل از شهادت
 قذف زوجه کرده باشد و او را حد قذف زده باشند یا لعان زوجه نموده در انصورت شهادت او مقبول شهادت
 نیست حد نیز نرسد شاهد دیگر را و حد ثابت میشود بر زوجه هرگاه در پنج شرطی از شرط قبول اختلافی یوقوع
 نیاید و قذف هم قبل از شهادت نکرده باشد یا وجود آن روایت دوم را تضعیف هم کرده اند فقها و الله اعلم
 پنجم واجب است بر حاکم که اقامت حد و حق تعالی نماید بقضای علم خود هر چند عینی نباشد مانند حد زنا زیرا که
 او امین خداست در زمین و اقومی است از مبنیة امار حقوق الناس مانند قذف و سرقة موقوفست بر طلب
 صاحب حق خواه حد باشد یا تعزیر ششم هرگاه شهادت بدیند بعضی شهود نیز او قبول شود شهادت آنها
 و بعد از آن شهادت بدیند بعضی دیگر رد شود شهادت آنها شیخ در کتاب خلاف و مسوط گفته که اگر شهادت
 آن بعضی را رد کنند بسبب امری که ظاهر باشد بر شهود اول هم حد قذف میزنند همه شهود را زیرا که اقدام بر قذف
 نمودن باعلام شهود اگر رو شهادت شود بسبب امری که بر شهود مقبول الشهادت محقق باشد پس حد بر همان
 شهود و مرد و الشهادت لازم میگردد و نه بر اولین و درین اشکال است زیرا که قذف بدون شهادت
 شهود متحقق شده پس همه را حد قذف باید زد و اگر یکی از شهود رجوع کند بعد از ادای شهادت حد قذف
 بر او لازم نشود بر شهود دیگر زیرا که استیفای شهادت بعمل آمده خواه بر شهود علیه حد زده باشند یا نه مهم
 هرگاه شخصی بر بنید یا زوجه خود مردی را که با او زنا میکرده باشد خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله و کلاخ دائمی
 باشد یا متعه و کینه باشد یا از او جائز است آن شخص را که مرد را بکشد و گناهی بر او نیست عند الله و در ظاهر
 قصاص بر او لازم میشود اگر آنکه بر دعوی خود شاید بر او یا ولی مقبول تصدیق قول او نماید ششم هرگاه از راه
 بکارت زنی کند یا گشت خود لازم میشود بر او مهر المثل آن زن و اگر کنیز باشد لازم میشود بر او که حصه دهم
 قیمت آن زن یا کلاخ او بدو و قول اول مرویست و شیخ علی رحمه الله گفته که ساقط میشود بسبب طاعت

آن زن زیر که هر نسبت که بسبب مطاوعت زن ساقط باشد بقصد تقاضای آن مبرقی منعم سرکه تزویج کند کفر است را
 بزین آزاد مسلم بدون اجازت آن زن و وطنی کند آن کثیر را حجب است بر او حصه ششم جزنا که دوازده و نیم نازیان باشد
 و نیم ضرب است که از میان بگیرد نازیان را و بر او نیزند بعضی فقها گفته که یک ضرب متوسط باشد در سختی و سستی
 و هم هرگاه هر که زن را کند در ماه رمضان روزانه یا در شب عقاب میکند او را زیاده از حد مقرر است زن زیر که استیک
 حرمت ماه مبارک نموده و همین حکم است اگر در مکانی شریف مانند مسجد و حرم یا مشاهد شریفه و یا در زیارتی
 شریف مانند روضه جمعه و عید و عرفه کند و زیارتی متوسط برای حاکم است پاب سوم در حد لواط و مساحقه و قیاد
 اما لواط پس آن وطنی مرد است با مرد خواه ایقاب حشفه در و بر تن او واقع شود یا بعضی بدون ایقاب بعمل آرند
 در میان الیقین مرد و احکام هر یک مختلف است و ثابت نمیشود هیچکدام از اقسام لواط مگر با قمار چهار مرتبه
 یا شهادت چهار مرد بمحاشنه و شرط است در مقرر که بالغ و کامل العقل و آزاد و مختار باشد خواه فاعل بود یا مفعول
 و اگر اقرار کند کم از چهار مرتبه حد لواط بر او غیر نهند و تعزیر میکنند او را و اگر شهادت بدینند کم از چهار شاهد ثابت
 نمیشود و لازم میشود بر آنها حد قذف نه بر آنکه اقرار کرده اند و حکم میکنند حاکم با قاست حد لواط هرگاه خود عالم شود
 هر چند شاهد نباشد خواه حاکم امام باشد یا نائب امام علی الاصح و حد ایقاب قتل است بر فاعل و مفعول هرگاه مرد
 عاقل و بالغ باشند و مساویست در حد آزاد و بنده و مسلمان و کافر و محسن و غیر محسن و اگر بالغی لواط کند
 با صبی و ایقاب نماید بالغ را میکشند و میزنند صبی را تا از آن کار باز ماند و همین حکم است اگر مرد و عاقل لواط
 کند یا مجنون که در آن صورت هم عاقل را میکشند و مجنون را میزنند و اگر آقا لواط کند با عبد خود و بر دور
 حد میزنند و در صورت ایقاب هر دور را میکشند و در صورت عدم ایقاب حد میزنند هر دور را و در صورت
 که عبد و عوی نماید که او را رضی نبود آقا او را یا گراه لواط نموده ساقط میشود حد از لونه از آقا و اگر لواط کند دیوانه
 با مرد و عاقل حد میزنند عاقل را و آیا ثابت میشود حد بر مجنون هم درین دو قولست شبه است که ساقط میشود
 زیرا که موصوف نیست به تکلیف که مناط حد است و اگر لواط کند ذمی یا مسلمان کشته میشود هر چند ایقاب
 بعمل نیامده باشد و اگر لواط کند ذمی یا مسلمان غیر است خواه بر او حد اسلام نیز یابد کند او را بسوسه اهل
 خودش که آنها موافق مذہب خود اقامت حد بر او نمایند و کیفیت اقامت اینچنین است که میکشند
 فاعل و مفعول را اگر در لواط ایقاب بعمل آید و در روایتی وارد شده که اگر محسن باشد در حجم کرده می شود
 و اگر غیر محسن باشد نازیان میزنند و قول اول اشتهر است و در صورت قتل امام مختار است آنها را بکشد

بیشتر یا بسوزان یا گشایانگسار نماید یا از بالای بلند می زیر افکند یا دیوار بیند از دور آنها جانمست که چنانکه
در میان یک این حدود و سوزانیدن یعنی اول بشقی کشید یا گسار نماید یا دیوار بر آنها بیند از بالا از بلندی زیر
افکند و بعد از آن بسوزاند و اگر لواط بعد ایقاب نزدیکی است خود را در میان را نهایی مفعول یاد در میان
دو الیه او بگذارد پس حدش حد تازیانه است و شیخ رحمه الله در نهایی فرموده که اگر محصن باشد و حد
تازیانه بر نهد اگر غیر محصن بود و قول اول شبهه است و برابر نزد وین حد از او بیده و مسلمان و کافر و محصن و غیر
محصن اگر این کار بکر کنند و در مرتبه حد بر آنها زده شود و در مرتبه سوم قتل است و بعضی فقها گفته اند که قتل در مرتبه
چهارم است و این شبهه است و در مرد که در زیر یک جامه خواب بخوابد بر تنه و قراست نجس یا بهر یک از این باشد
که مانع لواط باشد تعزیر میکنند آنها را از سه تازیانه تا دوه تازیانه کم و زیاد متغوض تخویر حاکم است و اگر بکر کنند
این کار را در میان دو مرتبه تعزیر بوقوع آید و مرتبه سوم حد بر آنها زده میشود و همچنین تعزیر میکنند کسی را که بشوشت
بیوسه طفلی را که محرم او نباشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر طفل محرم را هم بشوشت بیوسه تنهین حکم دارد و هرگاه
توبه کند لواط پیش از قیام عتیقه ساقط میشود حد از او اگر بعد از اقامت عتیقه توبه کند ساقط نمیشود و اگر باقرار لواط کند
ثابت میشود امام مختار است اگر خواب اقامت حد کند و الا عفو نماید و حد مساحقه زنان با یکدیگر حد تازیانه است
خواه حرة باشند یا ائمه مسلم باشند یا کافره و عتیقه یا غیر محسنه و اعلی یا مفعول لها و در کتاب نهایی فرموده که حکم میکنند
آنها را اگر محسنه باشند و حد نیز بر آنها اگر غیر محسن باشند و قول اولی است و اگر بکر کنند این کار را بعد از اقامت
حد سه مرتبه در مرتبه چهارم حکم قتل است و ساقط نمیشود حد اگر تائب شوند پیش از عتیقه و ساقط نمیشود بعد از عتیقه و اگر
اقرار کنند نزد حاکم و توبه نمایند حاکم مختار است در اجرای حد و عفو و وزن اجنبیه هرگاه یافته شوند در زیر یک جامه
خواب بر تنه تعزیر میکنند هر یک از آنها را به کمتر از ده و اگر بکر کنند این کار را دو مرتبه تعزیر شود و در مرتبه سوم
حد لازم میشود و اگر باز عفو کنند در نهایی گفته که گشته میشود اولی اقتصار بر تعزیر است از برای احتیاط و در قتل
و مسئله اول کفالت جانمست در حد زیر اگر موجب نفوق حد است و امر حد و فوج نیست و تاخیر در آن
موجوب نیست در صورت امکان ایقاع حد و اینی از ضرر و شفاعت مقبول نمیشود در نقاط حد و وحم هرگاه محصن
و طی کند باز و خود و آن زوج مساحقه کند با حوریه بکره و آن از آن مساحقه حمل زید و شیخ در نهایی فرمود
که زن سخن کننده را سنگسار میکنند و بکره را حد تازیانه نیز نهند بعد وضع حمل و لاتی نشود و لواط و اعلی که زوج
آن زن سخن کننده است و لازم میشود مساحقه را هر مثل یا بکره بیده یا اگر حکم قتل شیخ است و در آن ترو است

چنانچه قبل ازین مذکور شد و شبهه اقصاء بر حلیه است اما زدن تازیانه بر وسیع باکره بسبب وقوع فحش است
 که مساحقه باشد اما الحق و لکن بروج زیرا که ولد از تن او هم رسیده و از زنان نبوده اما هر بر مساحقه بسبب آنست
 که بسبب از آنکه بکارت شده و دیت از آنکه بکارت هر المثل است و مسخوقه مثل زانیه نیست که دیت نداشته باشد
 زیرا که زانیه را ضعیفی باز آنکه بکارت خود میشود و مسخوقه اجازت آن نداده و مساحقه و بعضی از فقهاء متاخرین گفته اند که
 مسخوقه مثل زانیه است در سقوط دیت بکارت و سقوط نسب اما قیامت و آن جمع کردن زنان اجنبیه است
 یا مردان اجنبی برای زنا و مردان یا مردان برای لواط و زنان یا زنان برای مساحقه و این ثابت میشود با قرار و مرتبه
 از بالغ عاقل آزاد مختار یا بشهادت دو شاهد و هرگاه ثابت شود واجب است بر قواد و هفتاد و پنج تازیانه و بعضی
 فقهاء گفته اند سر او را می تراشند و تشییع میکنند خواه آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و آیا اخراج باید هم میکنند او را
 در دفعه اول شیخ رحمه الله گفته در نهایت که بلی و شیخ مفید رحمه الله فرموده اخراج در مرتبه دوم است و قول اول مرویست
 اما اگر زن این کار کند او را تازیانه نمیشوند و بر او سر تراشی و تشییع و اخراج نیست یا بسبب سوم در بیان حد قذف است
 و نظریه چهارم است اول در موجب حد و آن نسبت دادن است کسی را بزنا و لواط چنانچه بگوید زنا کردی
 تو یا لواطی یا ترا لواط کردی و اندک تا زانی بستی یا لواط کننده یا با تو جماع در و بر کرده اند و هر چه باین معنی باشد و دلالت
 بر آن صریح کند و بدانند گوینده این کلمات معانی الفاظ را بهر زبانی و اگر بگوید پس خود را که اقرار به پیش کرده باشد
 تو نیز من نیستی واجب میشود حد قذف بر او و اگر دیگری بگوید نیستی پس پدر خود و اگر بگوید مادر تو نیز نا بهم رسانیده
 ترا یا بگوید که ای پسر زانیه قذف مادر او کرده باشد و اگر بگوید پدر تو نیز نا بهم رسانیده ترا یا بگوید ای پسر زانی این حد
 پدر او است و اگر بگوید ای پسر دوزن نا کننده قذف پدر و مادر را ننموده و ثابت میشود باین عبارات حد قذف یعنی
 اگر پدر و مادر مخاطب مسلمان باشند هر چند مخاطب کافر باشد زیرا که مقذوف کافر نیست طلب حد از قاذف
 میتواند نمود و اگر بگوید یکسی که تو زانی ای که از زنا درین صورت در و یوب حد از طرف مادرش تردد و است
 زیرا که شاید نسبت زنا مخصوص پدر او باشد و مادرش مجبوره بود که نسبت زنا با او کرده باشد و ساقط میشود
 حد در صورت احتمال اما اگر بگوید زانی ای که هست ترا مادر تو از زنا تا باین عبارت قذف مادر میشود و هر چند
 احتمال مذکور درین کلام هم باشد زیرا که آن احتمال درین ضعیف است و ظاهر این کلام مفید نسبت زنا به
 مادر است و نسبت یکدیگر که شعبه نزد من توقف است در حد زیرا که محتمل معنی مذکور هر چند ضعیف باشد و حد
 ساقط میشود و بیجهات و آنکه بگوید که ای شوهر زانیه پس قذف حق نه وجه باشد و او مطالبه حد نزد حاکم میکنند

و همچنین اگر بگوید ای پدر زانیه یا برادر زانیه پس مطالبه حد میکنند و دختر مخاطب یا خواهر او نیز اگر نسبت زنا
 یا نداد و نه بخاطب و اگر بگوید زنا کرده یا فلان زن یا لواط با فلان مرد پس قذف مخاطب نموده و درین وقت
 قذف برای کسی که نسبت زنا یا لواط با او داده تردست شیخ در نمایه و بیسوط گفته که بر واحد ثابت میشود زیرا که
 این یک فعل است هرگاه در یک کاذب شود و دوم هم کاذب خواهد بود و مصنف رحمه الله فرموده که ما مسلم
 نمیداریم که موجب فعل واحد است زیرا که موجب حد و فاعل فعل است و در مفعول انفعال و جائز است که یک
 باختیار انفعال کند و مفعول مجبور باشد در انفعال و بسبب اختلاف نسبت حکم منسوب غیر حکم منسوب الیه خواهد بود
 و هر چند این احتمال غیر ظاهر باشد و موجب سقوط حد میشود و اگر بگوید پس زن ملاعنه را که ای پس زانیه بر او ثابت میشود
 حد قذف زیرا که زانی ملاعنه کی به ثبوت نرسیده و اگر بگوید پس زنی را که آن زن را حد زنا زده باشند و توبه ازان کار
 نکرده باشد ای پس زانیه واجب نمیشود بر او حد زیرا که زانی او به ثبوت رسیده و عقبتش ثابت نشده و حد بسبب قذف
 محصن که معنی غیبت است لازم نمیشود نه قذف غیر حقیقه مشهوره نه تا و اگر پسرتان را قذف کند حد بر او لازم میگردد
 و اگر بزن خود بگوید که من زنا کرده ام یا تو میسر آنرا که طلب حد قذف کند و در آن تردست قسمیکه مذکور شد چنانکه است
 که آن زن گریه باشد در زنا و حد بر او نباشد پس قذف خود کرده باشد نه قذف زن و باین کلام بر مرد هم حد زنا لازم
 نمیکرد و تا چهار مرتبه اقرار کند چنانچه مذکور شد و اگر بگوید ای دیوث و ای کشتان و ای قمران یا سوای این الفاظ
 مفید قذف اگر در عرف قابل هم این الفاظ معنی قذف باشند لازم میشود بر او حد قذف و اگر نزد ابی مخنف قذف نباشد
 یا سوای قذف معنی در عرف قابل داشته باشند پس بر او لازم نمیشود اگر معنی آنها چیزی باشد که مخاطب ناخوش شود و ازان
 و تقریر لازم میشود بر قابل نه حد قذف مگر حکم گویند قضا گفته اند که دیوث کسی است که مردان بیگانه را داخل کند بزن
 خود و کشتان آنکه بر خواهر و قران آنکه بر دختر خود داخل نماید و هر کلمه که بآن ناخوش شود مخاطب و در لغت و عرف
 بعضی قذف یعنی نسبت زنا و لواط نباشد و ثابت میشود بآن تقریر نه حد قذف چنانچه بگوید تو ولد الحرامی یا بگوید
 ولد الحیفه یا بگوید زن خود را که ترا با کرده نیافتم یا بگوید کیسی امی فاسق و ای شارب الخمر و نه آن شخص ظاهر است بر بودن
 الفسق نباشد یا بگوید ای حقیر ای دنی و ای نوک و اگر مخاطب متحی استخفاف و ابانت باشد یعنی معنی لغت بود و او را
 حرمتی احترامی نباشد پس حد و تعزیری بر ابانت و استخفاف او لازم نمیشود و همچنین اگر بگوید ای مجذوم و ای مومن و
 مطابق واقع باشد چه موجب ابانت و استخفاف است و تعزیر بر آن لازم میگردد و و هم در قذف کننده است
 و معتبر است در و که بالغ و عاقل باشد پس اگر قذف کننده لاف غیر بالغ باشد حد نه میرسد بر او و تعزیر میکنند او را

که از حد هر قدر که حاکم صلاح حال او داند هر چند قذف کند مسلمان بالغ عاقل حر را و همین است حکم مجنون یا یا مشرطست
در وجوب حد کامل حریت قاذف بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند شرط نیست آزاد بودن قاذف و بقول
اول نصف حد کامل بر بنده لازم میشود و دوم تمام حد که هشتاد و ناز یانه است و اگر او عاقل و مقذور است که قاذف حر است
و قاذف اشکار حریت خود نماید پس اگر یک قول ازین دو قول ثابت شود ببنده یا سوای بنده مانند شیاع عمل بآن
باید کرد و اگر محمول ماند ظاهر آنست که قول قول قاذف است زیرا که اصل بر است ذمه است از زائد و احتمال عبودیت
و دفع و بوجوب زیاده میکند سوم در مقذورست و مشرطست در او که محصن باشد و مراد با حصان در اینجا بلوغ است
و کمال عقل و آزاد بودن و اسلام و عصمت پس هر که تمام این صفات داشته باشد واجب میشود بقذف او حد و باینکه
این صفات نباشد یا بعضی ازین صفات نداشته باشد بر قاذف او حد نیست بلکه تعزیر است مانند کسیکه قذف کند طفل
نا بالغ را یا غلام را یا کافر را یا مستطاهر بر بار او خواه قذف کند بالغ باشد یا طفل مسلمان باشد یا کافر آزاد یا بنده و اگر
بگوید مسلمان را که ای پسر زانیه یا بگوید یا و که مادر تو زانیه است و مادر او کافره بود یا کنیز شیخ در نهایت فرموده که بلو تمام
حد لازم میشود از جهت حرمت پیشرش و شبه آنست که تعزیر ملازم میشود و اگر قذف کند پدر یا پسر خود را حد نیز نمیشود
و تعزیر میکنند او را و همچنین اگر قذف کند زن مرده خود را و وارثه نداشته باشد مگر آن ولد قاذف و اگر آن زن
مقدوره را اولاد باشد از غیر قاذف آنها را می رسد که طلب تمام حد کنند از او و پسر احد نیز نمیشود اگر قذف پدر یا مادر
نمود کند و همچنین اگر مادر قذف پسر خود کند یا قارب مانند پسر او را قذف نماید هر چند بر عکس چهارم در احکام است
و در آن چند مسئله است اول هر گاه قذف کند جماعتی را بر هر کدام از آنها علقه حاصله پس هر یک از آنها را می رسد
که طلب حد کنند از او و اگر تمام جماعت را قذف کند بیک لفظ و با اجتماع آمده طلب حد کنند بر قاذف یک حد میزنند
و اگر متفرق دعوی کنند برای هر کدام حد باید زد و بعضی فقها گفته اند که در تعزیر هم همین حکم است زیرا که حد اوقوی است
از تعزیر و هر گاه در حد تعدد نباشد در صورت مذکوره در تعزیر هم بطریق اولی تعدد نخواهد بود و مصنف رحمه الله گفته
که تعزیر مفوض برای حاکم است و مقداری معین در شرع مقرر ندارد و در اختلاف و در وحدت و تعدد و تعزیر
بیع معنی ندارد و همچنین اگر بگوید کسی که ای پسر دزدانی درین مطالبه حد می رسد پدر او را یعنی پدر او را در مقذور
را و اگر با اجتماع پیش حاکم آمده مطالبه کند یک حد بدو دعوی بر او میزنند حاکم و اگر متفرق بیان مدعی هر کدام حد
علقه لازم میشود و هم طلب حد قذف بوارث مقذور و قذف میگرد و و اگر مقذور استیفای آن نگردد یا
شریک میشوند در آن و رفته ذکر و اناث میت سوای زوج و زوج مترجم گوید معنی وراثت از طلب حد آنست

که هر کدام از ورثه را میرسد که طلب حد از قاذف کند و بعضی بعض ورثه از دیگران سقاطه مطالبه نمیشود و اگر یکی از ورثه
عفو کند و دیگری آن عفو نکند تمام حد بر او میزنند و مانند میراث مال نیست که مقسوم میشود بسوم هرگاه بگوید کسی که
میر تو را کرده یا لواط نموده یا دختر تو را زانیه است پس حد حق پیرو دختر است که از قاذف مطالبه کنند نه حق مخاطب اگر
آنها طلب حد کنند یا عفو نمایند چیزی در آن نیست مختار اند و اگر پیش از طلب آنها پدر مطالبه کند شیخ رحمه الله در کتاب
نهایه فرموده که او را میرسد که مطالبه حد کند یا عفو کند که امانت با دراج شده و درین قول اشکال است زیرا که با وجود
مقتدوف ولایت طلب به پدر مقتدوف چنانکه منتقل شود و پدر مسلط نمیشود بر حق پیرو چنانچه در باقی حقوق هم چنین حکم است
چهارم هرگاه وارث حد شوند چند کس و بعضی عفو کنند و بعضی اگر طلب نمایند سقاطه نمیشود حصه از حد عفو آن بعض
بلکه باقی ورثه را میرسد مطالبه تمام حد چند یک وارث مانده باشد که عفو نکرده اما اگر تمام جماعت عفو نماید مستحق
یک شخص باشد و عفو کند حد ساقط میگردد و مستحق حد را میرسد که عفو کند پیش از ثبوت حق نزد ما حکم و بعد از ثبوت
هم و حاکم را میرسد که اعتراض کند بر او و اقامت حد نمیکند مگر بعد از طلب مستحق چنانچه هرگاه مکرر واقع شود بر کسی حد مقتدوف
مکرر مقتدوف و در مرتبه در سوم واجب القتل میشود و بعضی فقها گفته اند که در مرتبه چهارم و این اولیست از برای احتیاط
در خون مردم و اگر شخصی مقتدوف کند بر او حد میزنند و بعد از آن قاذف بگوید که آنچه گفته بودم صحیح بود و واجب می شود
باین قول دوم تقریر زیر را که تصریح بقذف نکرده و اگر مکرر قذف کند در میان حد واقع نشود و حد واحد برای لازم
میشود نه زیاده از واحد ششم سقاطه نمیشود از قاذف مگر به بینه مثبت زنا یا تصدیق مستحق حد که مقتدوف یا ورثه
او باشد یا بعضی مستحق و اگر مقتدوف زوجه خود کند به بینه و بلعان هم سقوط حد مقتدوف میشود مقتدوف هشتاد و نه
است خود قاذف آزاد باشد یا بنده مرد یا شد یا زن و میزنند او را با جامه او برهنه نمیکند او را اوقفاً میزنند
او را بر ضرب متوسطه ضرب شدید که در زنا مقر است و تشهیر میکنند قاذف را تا شهادت او قبول نشود و ثابت
میشود قذف بشهادت دو عادل و با قرار هم که دو مرتبه کند و شتر مست و در مقرر مکلف و آنرا داد و مختار باشد
نه مجبور ششم هرگاه تقاذف کنند دو کس یا هر یک سقاطه میشود حد و تقریر می نمایند هر دو را مترجم گوید بعضی فقها
گفته اند که تقریر میکنند کفار را بسبب اینکه تنازع کنند با هم دیگر در القاب یعنی بر یک دیگر القبای ناخوش بگذارند
و تحقیر و امانت کنند یک دیگر را با مرض مانند اینکه بگویند ای بیروص و ای مخروم چنانچه از مسلمانان بسبب تقاذف
یا یک دیگر حد ساقط می شود و از کفار تقریر سقاطه نمیکند و دیگر اگر یکیم حد و ثقتی باشند در میان کفار پس
قطع آن فتنه میکنند اما با پنج صلاح داند و لا حرج میشود باین باب چند مسئله اول هر که العیاذ بالله است

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نماید جائز است که سامع اورا بشنود و امام که خوف ضرر بر نفس خود یا مال خود یا کس از مومنین
 نداشته باشد و همین حکم است در سب یکی از ائمه معصومین علیهم السلام و انبیای دیگر علی بن ابی طالب و علیهم السلام
 و علامه در کتاب تحریر گفته که هر کس سب حق تعالی نماید کافر میشود و همین حکم است هر که سب کند نبی مسیحی یا آیات او و پیغمبران
 او و کتب او و خواه بر سبیل حد بگوید یا بر سبیل تشویر و منزل و و هم هر که ادعای نبوت کند واجب است بر مسلمین که اورا بکشند
 و همچنین کسیکه ظاهر الاسلام بود و بگوید من بنیاد آنم که محمد ابن عبد الله صادق است یا کاذب و اگر زحی چنین کلامی بگوید اورا
 میکند از مذهب معتقد خودش و صاحب مسالک گفته که علامه در کتاب تحریر ملحق بابت بنی سب و الدله انحضرت و دفتران
 انتخاب را هم ساخته چه حضرت سیدنا فاطمه الزهرا علیها السلام و چه بنات دیگران سیدالافعیان از جهت رعایت احترام
 پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و شیخ علی رحمه الله گفته سب مادر امام علیه السلام و دفتران امام هم همین حکم دارد و رسوم
 بلکه عمل سحر کنند اگر مسلمان باشد اورا باید کشت و اگر کافر بود اورا تادیب باید نمود بمقتضای نص زیرا که مرویست از پیغمبر خدا
 صلی الله علیه وآله وسلم سائر مسلمان را باید کشت و ساحر کفار را نباید کشت و سوال که دند از انحضرت ساحر کفار را
 چه نباید کشت انحضرت فرمودند که کفر اعظم است از سحر باین معنی که سبب کفر اورا نمیکشند بسبب سحر بلکه سبب کفر
 مسلمان حکم مردود دارد که واجب القتل است و اسحاق ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت
 امیر المومنین علیه السلام فرموده هر که تعلیم سحر کند حد او قتل است مگر آنکه توبه کند کذا فی المسالک در کتاب البیع تحقق معنی
 سحر و آنچه جز است از آن مذکور شد چهارم مکر و هت که در تادیب صبی زیاد از ده تا زیاده نزنند و هم چنین در تادیب
 غلام و کنیز و بعضی فقها گفته اند که اگر بزند مولی غلام خود را در غیر موجب حد بقدر حد لازم است اورا که آزاد کند آن غلام را
 و این محمول بر استحباب است و بعضی گفته اند که واجب است مگر چشم گوید صاحب مسالک فرموده که مقدار تادیب
 و تعدد بر عبید و اطفال هم مفوض بجا که است خواه سبب آن قذف باشد یا غیر قذف و در روایت حماد ابن عثمان است که
 گفت عرض که دیم بخدایت حضرت صادق علیه السلام در ادب صبی و مملوک انحضرت فرموده که پنج تاشش و شیخ رحمه الله
 در کتاب نهایی مین فتوی داده و ده ضرب نافقه و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که در تادیب اطفال هم
 حکومت است و تعدی در آن مانند تعدی در حکم بین الناس برسانند و معلمان را که ضرب شمار زیاد از سه ضرب و قصاص
 دارد و پنجم هر چه که در آن تقریر باشد از حقوق الهی ثابت میشود بدو شاهد عادل باقرار و مرتبه بقولی و بعضی گفته اند که اقرار
 یک مرتبه هم کافیست در ثبوت تقریر و هر که غلام خود را و یا کنیز خود را قذف کند تقریر بر او لازم میشود و پنجم در تعدد
 بیگانه لازم میگردد و ششم هر کس فعل حرامی کند یا ترک واجبی نماید امام را میرسد که تقریر او کند کمتر از حد و مقدار آن

مفوض بصلاح امام است و نمی باید تعزیر بقدر حد حرام باشد و تعزیر عبد بقدر حد عبد باشد بلکه کمتر از آن بودیاب چهارم
 حد مسکر و فقلع است و در آن سه بحث است اول در موجب حد است و آن تناول مسکر است یعنی
 خوردن و آشامیدن آنها و تناول فقلع یعنی بوز که از جو میسازند هر چند مسکر نباشد در حالت اختیار با وجود علم بحرامت
 آن هرگاه خوردن آن بالغ و عاقل باشد و این چهار شرط است برای خوردن و آشامیدن مسکرات و فقلع که بآن
 شرط مستوجب حد میشود و تناول شامل خوردن خالص آنست که نان خورش ساختن و مخروج با غذا با و دوا با نمودن
 و اگر بآن قصه کنی یا درینی بچکانی آنرا بنوعیکه بخلق نرسد و موجب ابطال صوم نگردد تناول نباشد که موجب حد شود پس
 اگر یک قطره از آن در کوزه بریزد یا شامیدن آب از آن کوزه حد واجب میگردد و هر چند تغییر آب ندید و مراد با مسکرات
 آنست که از شان و آشکار باشد که حکم حکم قیطره آنهم شامل است و همه مسکرات درین حکم داخل است خواه آنرا خمر
 گویند یا بنید و غیر آن از قبیل شراب خمر یا و شراب مونی و غسل و مرکار و جو یا گندم و ذره میسازند و هم چنین اگر از دو
 یا زیاده از دو چیز خلل ساخته شود و مسکر پیدا کند و بنگ هم همین حکم دارد و آب انگور نیز هرگاه به غلیان بیاید که علامت
 آن سفلی شود هر چند کف بهمرساند مگر آنکه بسبب غلیان دو حصه آن کم شود و یک حصه بماند یا منقلب شود یا بجز
 دیگر نماند سرکه و دو شاپ و سوای آب انگور هم هر چه در و شدت مسکر بهر حکم آب انگور دارد اما خمر یا هرگاه غلیان
 بیاید و بعد اسکار برسد در حرمت تردد است و شبه بقای آن بر حلیت است تا وقتی که مسکر شود و همین حکم است
 در مونی هم هرگاه بخیساند آنرا در آب و غلیان بیاید خود بخود یا با آتش و آنهم خلافت اشبه حلیت است تا بعد
 اسکار نرسد و صاحب مالک فرموده که انگور اگر خود بخود بپوش آید حکم آب انگور بپوش آمده دارد و آنهم دو وجه است
 زیرا که اسم عصیر یعنی بر آن اطلاق نمیشود و در معنی مانند عصیر است و فقلع یعنی بوز هم مانند بنید مسکر است
 در حرام بودن هر چند مسکر نباشد و دلیل آن احادیثی است که درین باب وارد شده و در باب اطعمه هم مذکور شد
 و نیز حرام است تدوی بققلع و نان خورش ساختن از آن و موجب حد در تناول اشیای مذکور مشروط است با اختیار
 و کسی را که با کراهه بخورد یا ننهد یا ننهد این که نرسد در حلقش بریزد یا برسد او را بدیده که تحمل آن نتواند کرد و دست از
 ضرب برند از نذای خود را ننهد بر او واجب نمیشود و نیز شرط است که بالغ و عاقل باشد و چنانچه ساقط میشود حد از
 کراهه از جهل بحرامت و از جهل بآنکه شراب از جنس اشیای حرامه است هم ساقط میگردد و ثبات میشود حد شراب بشهادت
 دو عدل مسلمان و مقبول نیست در آن شهادت زنان خواه متفر یا باشند آن زنان یا منضم یا مردان و باقرارد و غیر
 و کفایت میکند اقرار یک مرتبه و شرط است بلوغ و کمال عقل و حریت و اختیار او و مترجم گوید قبول و کمال

میگردند و از قریب العید یا سلام و هر که از بلاد اسلام بعید باشد نیز میکنند آنکه در بلاد اسلام ساکن بود و یا با مسلمان مخلوط باشد علی مافی المسالک و و هم در کیفیت حد شرب خمر است و آن بهشتاد تا زیاده است خواه شارب مرد باشد یا زن آزاد باشد یا بنده در روایتی وارد شده که بنده را چهل تا زیاده باید زد نصف حد آزاد و این معمول نیست اما کافر اگر متظاهر به شرب خمر باشد نیز ندارد و اگر در تشرین کار نماید و آشکارا نکند حد بر او زده نمیشود و میزند شارب را بر پهنه و بر پشتش در هر دو شان سوای روی و عورتین و سوای مکانیکه یا عث قتل شود زدن بر آن مکان و اقامت حد بعد از شرب خمر از سکر است و هر گاه دو مرتبه حد زده شود مرتبه سوم قتل است بموجب روایت و شیخ در کتاب خلاف گفته که قتل در مرتبه چهارم است و اگر مکرر شرب کند بدون تخلل حد یک حد کافیست سوم در حکام است و در آن چند مسئله است اول اگر شهادت بر یک شاهد شرب خمر و شاهد دیگر بقی کردن بنا برین لازم می شود حد بشهادت شاهدین بقیه خمر هم زیرا که در حدیث واقع است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در باب ولید ابن عقیله فرموده اند وقتیکه یک شاهد شهادت بخوردن خمر بر او داد و شاهد دوم خمر آقا با الا و قد شربها یعنی نکر دیگر آنکه خورده بود آنرا و درین مسئله لال تردد است زیرا که شاید با کراهه او را فورانیده بودند و دیگر حد نیست و میتوان گفت که این احتمال مدفوع است بآنکه اگر با کراهه بخورد و همین حد دفع از خود میگرد و اگر دعوی اکراه کند البته حد از وساقط میگردد و بمقتضای حدیث الحدود و تدری با شبهات مترجم گوید این کلام وقتی تمام است که او عالم باشد که بر مکرر حد نیست و شاید این عذر از جهت عدم علم بسله سقوط حد با کراهه نطقه باشد و هم هر که شارب بخورد در حالتیکه حلال داند خوردن آنرا و او را توبه میدهند پس اگر توبه کند اقامت حد بر او میکنند و اگر امتناع کند از توبه کشته میشود بعضی فقها گفته اند که حکم او حکم مرتد است یعنی اگر بر اسلام توبه نکرده باشد واجب القتل است و اگر بکفر رفته و مسلمان شده توبه میدهند و ازیرا که حرمت خمر از ضروریات دین اسلام است و منکر آن کافر و مرتد میشود پس مرتد فطری خواهد بود یا مرتدی بنا بر اختلافیکه واقع است در میان فقها و این قول قویست اما باقی سکر است پس کشته نمیشود متعل آنها زیرا که در حرمت آنها میان مسلمانان اختلاف است و از ضروریات دین اسلام نباشد و شارب آنها را حدیث نمیشود متعل باشد یا نباشد سوم هر که بفروشد خمر او حلال داند فروختن آنرا توبه میدهند و او را اگر توبه نکند میکشندش و اگر حلال نداند تفریز میکنند و اگر سوای خمر از سکر است دیگر بفروشد کشته نمیشود و هر چند توبه نکند بلکه تفریزش میکنند چهارم اگر توبه کند پیش از قیام بقیه شاقط میشود حد او و اگر بعد از اقامت بقیه توبه نماید ساقط نمیشود حد و اگر ثبوت حد با قرار او باشد امام مختار است خواهد عفو نماید و خواهد اجرائی حد نماید و بعضی فقها گفته اند و حسب است بر امام اجرائی حد و این اظهر است متمم و این شمل است بر چند مسئله اول هر که حلال داند چیزی را از محرمات

حق تعالی که اجماع است بر حرمت آن باشد مانند میت و فون و بر او گوشت خوک و غیره تسلیم متولد شده باشد واجب القتل است و اگر غیر کلب آن شود بدون احتمال تعزیر میکنند او را و و هم کسی که حد یا تعزیر بر او واجب قتل شود دیت ندارد و بعضی فقها گفته اند که دیت او بر بیت المال است و قول اول مرویت معلوم اگر حاکم اقامت حد کند و بعد از آن ظاهر شود بر او فسق شود و دیت مقتول از بیت المال بدید و فاسق دیت حاکم نیست و عاقله حاکم نیست یعنی در صورتیکه حاکم غیر معصوم باشد چه از معصوم چنین حکمی صادر نمیشود و اگر غیر مستبدی زن حامله کسی برای احضار جهت استیفای حد و ساقط شود حمل آن زن از بیم شیخ رحمه الله فرموده که دیت چنین بیت المال است و این قول قویست زیرا که اسقاط از روی خطا شده و تدارک خطای حکام تعلق بر بیت المال دارد و بعضی فقها گفته اند که دیت بر عاقله مام میشود و چنین بود حکم حضرت امیر المومنین علیه السلام بر عمر ابن خطاب که در زمان عمر زنی را طلبیده بودند برای اقامت حد و آن زن حامله بود و بچه از شکم او افتاد طلب فتوی درین مسئله از آن حضرت نمود و عمر گفتند که دیت بر عاقله حاکم است چه این قتل خطای محض است و دیت قتل خطای عاقله می افتد پس عمر تحصیل دیت از بنی عدی نمود که عاقله او بودند و فقها گفته اند که طریقی این روایت محمد نیست و بجهت نرسیده و مخالف اصول مذہب است و قول معتدل تعلق بر بیت المال است و اگر امر کند حاکم یعنی حاکم غیر معصوم بضرب محدود و زیاده از حد و محدود بمیرد پس بر حاکم است نصف دیت که از بیت المال خود بدید و اگر حد زنند و عالم بمقدار نباشد زیرا که این قتل خطای شبهه بحد است و این روایت که حد زنند و واقف مسئله مقدار حد نباشد و اگر سهوا چنین حکمی کنند پس نصف دیت مقتول تعلق بر بیت المال میکند و اگر امر کند حاکم بقدر حد زنند و او زیاده از حد زنند عمدا درین صورت نصف دیت بر دهنده حد زننده باشد و اگر زیاده بر زنند سهوا نصف دیت ندادند بر عاقله حد او است و درین مسئله احتمال دیگر هم هست و آن اینست که تمام دیت مقتول تقسیم کنند بر سوطهای یعنی بر ضربتها که تازیانه زده و مضروب آن مرده و هر قدر دیت متقابل ضربتهای شرعی شود آنرا ساقط کنند و بقدر آنچه که مقابل ضربتها شروع شود از مال خود بدید و بعضی گفته اند که تمام دیت از مال خود بدید زیرا که قتل بسبب همان زیادتی شده است و ضمان تمام دیت بر او باشد چنانچه اگر در بعضی مشرف بر موت را بر زن بکشد بر کشتن نه مال و مال تلف شود ضمان تمام آن مال بر دهنده او باشد چنانچه در حد سرقه و کلام مادر سارق و مال سروق و آنچه بآن ثابت میشود سرقه و حد آن و احکام لاحقه بآن اقول و لی بیان سارق است یعنی دزد و دزد بقتل ایتقان حد بر دزد چند شرط است اول بلیغ است پس اگر طفل غیر بالغ دزدی کند او را تعزیر باید شود و حد بر او نیست هر چند مکرر این کار کند و در کتاب نهاییه گفته که اولاد او را محض می کنند و اگر باز دزد شود و کند تا دسیب میکنند او را و اگر او را

میفرستند و اگر با خون سیاه و اگر بازو کند قطع میکنند و اگر انگشتان و اگر بازو کند قطع دست میکنند
از او چنانچه از بالغ قطع میشود و درین باب روایات وارد شده و در هم عقل است پس قطع کرده میشود دست دیوانه و قان
میکند و او را هر چند که سرقه کند مترجم گوید اگر خوش دوری باشد و در هنگام افاقه دزدی کند حکم مجنون در این
اگر تفریر موجب بازماندن او از سرقه شود و تفریر او ساقط نمیکند و در تفریر شرط برای حاکم باشد و در احکام مجانی
با اختلاف اقسام مجنون مختلف میشود و مجنون فنون کذا فی المسائل سوم از افعال شبهه پس اگر توهم کند که مسروق ملک
اوست و بعد از آن ظاهر شود که ملک او نبوده قطع نمیشود و همچنین اگر مال مشترک باشد و بر قدری از آن بگمان نیکه بقدر
حصه اوست چهارم از افعال مشترک پس اگر بزد از مال غنیمت در آن دور وایت است یکی آنکه قطع نمیشود مطلقا
و در روایت دوم آنکه اگر مال مسروق زیاده از مقدار حصه او باشد و آن زیادتی بقدر نصاب قطع بود حکم قطع میکنند و الا
قطع ساقط میشود و درین مسئله تفصیل خوب است و آن اینست که اگر شبهه شود بر او یا گمان کند که آنچه گرفته بقدر حصه اوست
و بعد از آن ظاهر شود که زیاده بوده حکم قطع ندارد و الا قطع میکنند و اگر بزد از مال مشترک بقدر حصه خود قطع نمیشود
و اگر زیاده از حصه خود بگیرد و زیادتی بقدر نصاب قطع باشد قطع میشود و صورتیکه شبهه نباشد و علم تجریم باشد شخم از مال مستور که محفوظ
باشد کشف ستر نموده بر آرد یا بقیب زدن یا شکستن قفل و او اگر در آن درخواست نماید یا مشترک پس اگر یکی استکتر کند
و دوم مال بر آرد بر یکدیگر قطع نیست ششم متاع بر آرد یا با نفراد یا بشرکت و تحقق میشود اخراج بسبب مباشرت و شبهه
آن هر دو این معنی کلیه بر آرد یا بسبب بر آوردن از مکان مستور باشد مانند اینکه ریمان بر آن بندد و از بیرون آنرا بکشد
یا بگذارد آنرا بر پشت چهار پای یا بچند دیر بال جانور که معتاد باشد آن جانور بر گشتن نرود و او اگر امر کند طفل غیر منیر را با اخراج
آن متاع قطع تعلق با نمیکند میگرداند بطفل زیرا که طفل بمنزله اکت اخراج است مترجم گوید ظاهر کلام مصنف دلالت
دارد بر آنکه اگر دو شریک بشرکت یک نصاب بر آرد قطع هر دو تعلق میگیرد ولیکن خواه آنست که در هر یک از مال مسروق
که بعد نصاب رسد قطع بهر یک تعلق میگیرد و الا بهر کدام که نصاب بر آرد قطع لازم میشود و در آن الاخر هر دو آنکه در سارق
مال پسر نباشد و قطع میکنند دست پسر را اگر دزدی مال پدر کند و همچنین قطع میکنند دست اقربا را بزدی مال اقربا و قطع
میکند دست مادر را بزدی مال پسر ششم بطریق سه آرد مال راه آشکارا پس اگر تفریر و ظاهر استکتر نموده از مال
محفوظ بر آرد و غاصب است و قطع بر او نمیشود و همچنین باین اگر مال باغی را از مکان محفوظ بر آرد و غیانت بر او حکم قطع نیست
و فی و مسلمان درین تم مساوی اند و آرد و ملک نزدیک حکم داده در صورتیکه سرقه بعد بقیام عتبه ثابت شود و باقرار
عبد و حکم زن و مرد هر دو یک است و درین مسئله چند مسئله اول قطع نمیشود از راهین اگر بزد و متاع هر دو را

از خانه شترترین هر چند مرتین سزاوارنگاه داشتن ضرر نیست و همین حکم است در موجریم یعنی اگر کسی با جاره بدبختی و بی حیوانی را مثل
 بدگیری جهت بارکشی تا مدتی معین در بدل مبلغی مشخص مالک انجیوان بزند و آن را از خانه اجاره گیرنده هر چند مالک
 ممنوع التصرف باشد در آن تا هنگام انقضای ایام اجاره درین صورت هم حکم بقطع ید مالک بسبب سرقت نمیشود زیرا که
 هر چند قائل شویم بآنکه اجاره گیرنده مالک منفعت انجیوان است تا هنگام انقضای ایام اجاره ولیکن سرقت مقتدر انحصار
 قطع ید نموده از مال سرقت نموده بلکه تصرف عین مستاجر مال سارق است نافع کرده او را تکلیف استرداد عین موجب
 مستاجر میسرند و سزاوار حد سرقت نباشد و هم قطع نمیکند دست غلام را اگر بزند و مال آقای خود را و نه دست غلام
 غنیمت دار الحرب را اگر در مال غنیمت و زدی کند زیرا که در آن ضرر نقصان آقا است ولیکن تا ویب میکنند
 او را تا قطع جراث او درین کار شود و درین باب روایت هم در روایات مسووم قطع میکنند دست اجیر را که بر آ
 مزدوری بخانه بیازند اگر بزند و مستاجر را که مستور و در حفظ ضرر باشد از مزدور آشکارا نباشد و در روایتی وارد شده
 که قطع نمیکند و این روایت محمول است بر آنکه او را این در آن حال کرده باشد و از نظر مستور ندارند و همچنین است نهج را
 هم قطع میکنند هرگاه مال زوجه بزند و دو بهمان شرط که در قطع معتبر است و زوجه را هم اگر زدی کنند در مال زوج
 بشرط مذکور و در همان دو قول است یکی آنکه مطلقاً قطع نمیکند خواه مسروق مستور که در حرز باشد از نظر او نباشد
 و این مرویست و قول دیگر آنکه قطع کرده میشود اگر مستاع مستور که در حرز از او داشته اند بر این قول اشبه است
 چهارم اگر بر آرد مستاع را و صاحب خانه بگوید که بزدی بر آوردی و او بگوید که تو بخشیدی آنرا بمن یا بگوید که با جازت تو
 بر آوردم حد سابق میشود بسبب عروض شبهه و قول صاحب خانه است یا قسم او در باب مال و هم چنین اگر بگوید که مال
 از دست و صاحب خانه انکار کند درین صورت هم قول قول صاحب خانه است یا قسم او و تاوان میگیرد از کسی
 که بر آورده و قطع دست نمیشود زیرا که جای شبهه که سبب اسقاط حد میشود و هم در سرقت یعنی متاع زدیده حکم
 قطع دست نیست در متاعیکه کم از ربع دینار باشد و قطع میشود در سرقت ربع دینار که نصاب قطع است و میباید
 که ربع دینار از طلای خالص مسکوک باشد یا متاعی باشد که قیمت آن ربع دینار بود یا زیاده از ربع و کم نباشد
 خواه پارچه باشد یا از جنس غله خوردنی یا میوه و سواي آن و خواه اصل آنرا باحت باشد مانند علف صحر که تادیه
 صحر است هر که بریده بیارد مالک آن میشود و سبب است برداشتن آن بهر کس تا سبب بر غیر مالک نباشد و ضابطه
 آن اینست که در ملک مسلمانی در آید و مانند خاک و غیر نباشد و در گل از منی و سنگ رخام روایتی وارد شده
 که بر سارق آن حد نیست و این قول روایت ضعیف است و از جمله شروط قطع است که در حرز مالک باشد

باین طریق که بقتل و در جای محفوظ در بسته یا مدفون در زمین گذاشته باشند و بعضی فقها گفته اند که در مکانی باشد که غیر مالک
در آنجا متواتر آید بدون اجازت مالک پس متاعی که در حرز نباشد قطع نمیکند سارق آنرا چنانچه بگیرد از آسیا خانه ها
و حمامها و مواضع که خلایق مادیون باشند و آمد و رفت بآن مواضع مانند مساجد و بعضی دیگر از فقها گفته اند که هرگاه مالک
خبردار آن مکان باشد آنرا هم نزد چنانچه قطع نموده و غیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و صفوان بن امیه را که از مسجد
ردای او زد و دیده بود و درین قول تردد دست شیخ علیه الرحمه گفته که در صورت عدم خبر داری مالک از چنین مکانی اگر متاعی
بقدر نصاب قطع دست ببرد سارق حد لازم میگیرد و الا فلا و آیا قطع پذیر شود و از در و لباس کعبه در مسبوط و خلاف گفته
که بلی و در آن اشکال است زیرا که تمام خلایق در آنجا آمد و رفت میکنند و ضرر که شرط قطع است در آن نیست و قطع نمی شود
اگر بدزد و از حبیب یا آستین جاسه ز پیرین ببرد و همچنین قطع نیست ببرد
میوه از بالای خشت قطع میشود اگر میوه را بعد از چیدن در مکان محفوظ بگذارد و از آنجا ببرد و همچنین قطع نیست بیکسکه خیره
خوردنی ببرد و در سال تحوط و هر کس طفل صغیر را بزد و اگر آن طفل ملوک باشد و قیمتش بحد نصاب برسد قطع دست سارق
میکند و اگر آنرا بدو او را بفروشد قطع دست سارق برای حد نمیکند و بعضی فقها گفته اند که قطع میکنند برای دفع فساد
و اگر عاریت بدی کسی خانه خود را و بعد از آن نقب زده در آنجا نه در آید و مال مستغیر از آنجا ببرد آورده ببرد قطع میکنند و همچنین
حکم است اگر با جاره بدی خانه خود را و از آنجا ببرد و متاع مستاجر و قطع میکنند دست کسی را که مال وقف ببرد و هرگاه
مطالبه حرکت موقوف علیه زیر که موقوف علیه مالک است و شتر یا در حرز مالک نباشد بلکه در نظر مالک باشند
و گویند هم در حرز مالک نمیشود و بلکه چنان ناظر بر آنها باشد بلکه در مکانی باشند که در آنجا نقب زده یا قفل شکسته بر آید
از حرز بر آورده متقی خواهد بود و درین مسئله قول دیگر هم هست که مذکور شد است رحمه الله و آن اینست که هرگاه شتر
در چراگاه باشد و بنظر شتر یان بود حرز اوست زیرا که مرد و همین قسم نگاه میدارند حیوانات خود را نزد نگاهبانان و اگر بنظر
شتر نگاه نکند و بخوابد پس در حرز نباشد و همین قسم در گوسفند و گاو هم و اگر بزد و دزد و زده بیرون مکان حرز یا دزد و زده بگای
مکان حرز را شیخ رحمه الله در کتاب مسبوط گفته که قطع دست باید نمود زیرا که آنهم در حرز اند عاده پس سرقه آنها
سرقه متاع محروم است و همچنین اگر آدمی در خانه خود باشد و دزدانهای آنجا نه و با باشد اشیای که در آن خانه است تا بهنگامیکه
او ناظر باشد در حرز است و اگر بدو و اگر دزد بیرون آید متاع از آن حرز بر آورده باشد حکم قطع بجا می آید و اگر
دزد و زده و آنکه شتر خواب رود حکم حرز از اهل میگیرد و در مصنف گفته که درین قول تردد دست هر چه گوید اختلاف درین مسئله است بر اختلاف
تفسیر حرز است اگر گوئیم که حرز مکان نیست که غیر مالک در آن بدون اجازت مالک متواتر آید یا مکانیکه از در آمدن

در آن خالیست و در خطر باشد یا قائل شویم بآنکه عادت از آن مکان حرز و حفظ گویند پس قول شیخ رحمه الله لزوم قطع و نه تر
ازین مکانها حق باشد و اگر تفسیر حرز کنیم بآنکه بر آن در بسته شده باشد و در قفل باشد یا مدفون در زمین بود و قول مصنف
و تابعان او که عدم قطع است و سابقا جزم بآن نموده و درین باب بطریق تردید گفته معتبر خواهد بود و الله اعلم و قطع کرد و میشود
دست کفن در زیر کبر که حرز آنست که قیمت آن بمقدار انصاب قطع باشد و بعضی فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند
که شرط نیست و قول اول اشبه است و اگر غرض قبر کند و دیگر کفن را تغزیر میکنند و او را اگر دیگر کنند این کار و بدست سلطان
نیفتند که تغزیرش کند میرسد سلطان را بکشد او را برای اینکه باعث عبرت دیگران بشود و سوم چیز نیست که ثابت میشود
سرقه بآن و ثابت میشود بشهادت عدلین و یا باقرار دو مرتبه و کفایت نمیکند اقرار یک مرتبه و شرطست در قهرمان مال و قائل
باشد و آزاد بود و با اختیار خود اقرار کند و اگر اقرار کند بنده قطع نمیشود دست او که متضمن اتلاف مال غیرست و عزامت
مال بر ذمه مقرر میشود که هرگاه آزاد و موم شود ادا کند و اگر آقا و اهل تصدیق کند با قطع وثبوت مال هر دو متعلق با و میشود
یعنی به عید و اگر اقرار کند با کراهت ثابت نمیشود حد و نه تاوان مال و اگر بعد از اقرار با کراهت مال مسروق کند بسبب زدن
شیخ در کتاب نهایه فرموده قطع بر او لازم میشود و بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود زیرا که احتمال هست که آن مال بدست
او بغیر جهت سرقه باشد و با کراهت ضرب اقرار و نه نموده و این قول خوبست و اگر اقرار کند دو مرتبه و بعد از آن رجوع کند
حد ساقط نمیشود و لازم میشود تاوان مال مسروق و اقامت حد واجب است و اگر اقرار یک مرتبه کند واجب نمیشود
حد و واجب میشود تاوان مال چهارم حدست و آن بریدن چهار انگشت است از دست راست و او میگذارد کف دست
و انگشت ابهام او را و اگر بار دوم بعد از قطع در دو پای چپ را باید برید از بند قدم و پاشنه پای او را میگذارد و اگر بر آن
ایستاده تواند شد پس اگر مرتبه سوم باز زد می کند محبوس می سازند او را حبس او را و اگر در آنجا هم زد می کنند می کشند او را
و اگر مکرر از او سرقه صید و یا چربیدن تخلل حد یک حد بر او کفایت میکند و قطع نمیکند دست چپ او را با وجود دست راست
بلکه دست راستش باید برید هر چند آن شل باشد و همچنین اگر دست چپ او شل باشد همان دست راست باید برید
یا هر دو دست شل باشد همان دست راست بریده میشود و اگر دست چپ نداشته باشد در مسوط گفته که دست راست
بریده شود هر چند بیدست بماند و در روایت عبدالرحمن بن حجاج از حضرت صادق علیه السلام است که قطع نمی شود
و قول اول شبهه است و اگر در وقت قطع دست راست دشته و بعد از آن بر طرف شود آن دست پیش از اقامت
حد قطع تعلق بدست چپ نمیگیرد زیرا که تعلق بدست راست گرفته که آن بر طرف شد و اگر در هنگام زد می دست راست
نداشته در نهایه گفته که دست چپ او را بر نهد و در مسوط گفته که پای چپش را باید برید و اگر دست چپ هم نداشته باشد

بریده میشود پایی چپ اگر زدی کند و بیدست و پایا شد مجبوس میشود و در جمیع این احکام اشکالست زیرا که تجاوزه است
از موضع قطع که شارع مقرر فرموده و بدون اذن شارع چگونه است بر آن توان نمود یعنی اصل در قطع سارق آنست که دست
راست او را در زدی بر بند در مرتبه اول و بعد از آن پایی چپ در مرتبه دوم و بعد از آن جیس نخندد و در مرتبه سوم قطع غیر این مختصا
و ارد نشده پس سندی ندارد و ساقط میشود حد بسبب توبه پیش از ثبوت نزد حاکم و واجب میشود حد اگر توبه کند بعد از ثبوت
بینه بر قاضی و اگر توبه کند بعد از اقرار بعضی فقها گفته اند که قطع واجب و بعضی دیگر میگویند که مختار است امام در اقامت حد
و عفو و سندان روایت است در آن ضعیفی است و اگر قطع کند حد زنده دست چپ را با وجود دست راست و با وجود
علم بوجوب قطع دست راست پس بر آن حد زنده لازم میشود قصاص و ساقط نمیشود بریدن دست راست از دزد و اگر
حد زنده بگمان دست راست دست چپ را بر دو زین صورت قیمت دست چپ را و لازم میگردد و آیا قطع دست راست ساقط
میشود یا نه در مبسوط گفته که ساقط نمیشود زیرا که حکم قطع بر آن تعلق گرفته پیش از آنکه بر طرف شود و در روایت محمد بن قیس
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که قطع کرده نمیشود دست راست
او بعد از آنکه دست چپش را بریده اند و هرگاه دست سارق را قطع کنند مجتنب است که او را داغ کنند بر و غن جوشان بپزند
رعایت او که خویش بند شود بسبب استحکام افواه عروق و لازم نیست داغ کردن و اگر قطع موجب سرایت شود بچپ که امام
از مدعی و حاکم حد زنده ضمان آن نیست زیرا که استیفای حد یکم شرع بعمل آمده هر چند در گم یا دسر با وقوع آید و برای سارق
مغیر بضر دیگر شود و در لوائح و در آن چند مسئله است اول واجب میشود بر سارق که اعاده عین مسروق کند یا مالک
و اگر تلف شود مثل آن بدو و الا قیمت بدو اگر میشد نباشد و اگر نقصان در آن شود بر ذمه اوست تفاوت نقصان
و اگر مالک آن بمیرد پورته او رد کند و اگر وارثی نداشته باشد یا نام بدو و هم هرگاه بدزدند و کس مالی را که بجز نصاب
قطع برسد در وجوب قطع دست هر یک دو قول است شیخ در نهایت گفته که واجب میشود قطع و در خلاف گفته که هرگاه
نقب بزنند سه نفر و حقه هر کدام بجز نصاب قطع برسد همه ساقط میکنند و اگر کم از آن باشد قطع ندارد و توقف
در این مسئله احوط است سوم اگر زدی کند و حاکم دست بر او نیابد و بعد از آن باز زدی کند در مرتبه دوم قطع دست
او میکنند بزدی دوم و تاوان بر دو مال از او بگیرند و اگر ثابت شود به بینه و بعد از آن گرفته شود قطع دست او کنند
و بعد از آن بینه دیگر اثبات زدی دوم کنند شیخ در نهایت گفته که دست او را به ثبوت زدی اول میبند و پایی
چپش را بزدی دوم بمقتضای روایت توقف نمودند بعضی فقها درین مسئله و آن بهتر است چهارم قطع
دست سارق موقوف است بر مطالبه مالک مال مسروق پس اگر مرافعه نکنند مالک دعوی سرقه را نزد حاکم

حاکم را نمی رسد که وزیر را طلب کند بر چند اقامت بقیه شده و باشد و اگر بخشد و زور مالک حد ساقط نشود و همچنین اگر عفو
 کند از قطع دست اما بعد از مرافعه نزد حاکم وثبوت سر قه ساقط نشود نه بهیبه و نه به عفو سر ع اگر نزد ویر مالی را و بعد از آن
 مالک آن مال شود و میراث یا بهیبه و امثال آن پیش از مرافعه ساقط نشود و حد او اگر مالک شود بعد از مرافعه نزد حاکم حد ساقط
 نمیشود پنجم اگر بر آرد و زور مال او یا برساند بیکان حرز و حفظ ساقط نشود از او حد نهیرا که سبب برای وجوب حد بر آوردن آن مال
 است از حرز و این را تحقق شده و درین سنه ترو دست زیر که قطع موقوف است بر مرافعه مالک هرگاه آن مال را دفع کند
 با لکش پس در اسطالع نامه و اگر جمعی باتفاق حرز را بشکنند و بر آرد یکی از آن جماعت مالی را پس قطع بر آن شخص بر آرد و
 مشخص میشود بر آن که او بسبب بر آوردن مال از حرز مستوجب حد گردیده و دیگران بسبب شکستن حرز مستحق زورند حد نیستند
 و اگر یکی آن مال را نزد یک بر آوردن کرده و دیگری از آنجا بر آورده در صورتی هم قطع بر کسی است که بر آورده و همین ششم
 است اگر یکی از زور و مال را از زور و در میان نقب رساند و در دیگر بیرون ماند و آنرا بیرون بر آورد در صورتی
 هم قطع واجب میشود بر کسی که بر آورده و شیخ و مسوط گفته که بر هیچکدام ازین دو کس قطع ثابت نمیشود نه بر آنکه هیچ یک ازینها
 مال را از کمال حرز بر نیآورده که موجب قطع باشد ششم اگر بر آرد از حرز مالی را بمقدار نصاب بیکد قطع بر او واجب
 میشود و اگر بر آرد چند مرتبه پس بر او واجب حد ترو دست اصح و واجب قطع است زیرا که بر آرد و زور ویر مالی را بمقدار نصاب
 اگر چه بتفاریق باشد و اشترای بر آوردن یک مرتبه در خارج نصاب غیر معلوم است و وثبوت نه سیده مقتضی اگر نقب
 زد و گرفت مال را بمقدار نصاب قطع و در آن عملی کرده که بسبب آن نقصان قیمتش شده از مقدار نصاب قطع و بعد
 این عمل آن مال را از آنجا بر آورده مثل نیک جامه را پاره کرده یا گوشت را بچ کرده و ساقط میشود قطع زیرا که او آن مال بر نیآورده
 بمقدار نصاب اگر چه ضامن آن مال بسبب نقصانی که در آن مباشرت او شده اما اگر بر آرد آن مال را بمقدار نصاب
 و بعد از آن قیمتش کم شود پیش از مرافعه نزد حاکم ثابت میشود قطع زیرا که او مال را بمقدار نصاب قطع ندیده و بعد از آن اگر
 نقصان قیمتی آن شده اعتبار ندارد و چه معتبر بهنگام زد ویدن آن مال است ششم اگر باع کند در مکان حرز متاعی را که بعد
 از نصاب قطع باشد مانند دانه فروارید پس اگر متعذر باشد بر آوردن آن حکم تلف کننده شایع است که ضامن تاوان آنست
 و حد سر قه ندارد اگر اتفاقی بر آید از شکمش بعد از آنکه از مکان حرز بیرون رود پس در صورتی هم ضامن است و اگر
 بر آید آن مال از شکم متعذر نباشد نظیر عادت الشخص مانند اینکه معتاد بقبی باشد که هر چه ببلع کرده بیرون بر آید قطع گردیده
 زیرا که حکم متاعی دارد که در طریقه گذاشته از حرز بر آوردن و یا بر ششم در حد مجازب یعنی برین و مجازب کسی
 است که سلاح بر نه کند از برای ترسانیدن مردم خواه در بر و خواه در بجز خواه در روز و خواه در شب در سواد شهر

یا در بیرون شهر و یا بشرط است در لزوم حد که سپاهی و از اهل جنگ و جدل باشد در آن تردست است اصح آنست
 که شرط نیست هرگاه معلوم کند بقصد ترسانیدن مردم سلاح از خلاف برمی آورد درین حکم مساویست مرد و زن اگر
 اتفاقاً زنان بکار راهنی اشتغال نمایند و اگر با وجود ضعف و ناتوانی باین کار مشغول شود آیا حد مجازب جاری میشود یا و
 یا نه در آن تردست است شبهه آنست که حد ثابت میشود بر او هم و قصد تحوّل نیست هم کافیت هر چند قادر بر آن نباشد و طلیعه
 لشکر را هنر که برای اطلاع بر حال مردم بر آید و معین مجازب مانند کسی که آذوقه بر دارد و حکم مجازب ندارد و ادام که مباشر
 بر تنه کردن سلاح حرب و ترسانیدن مردم نشوند و ثابت میشود این جنایت با قرأه هر چند یک مرتبه باشد و بشهادت
 دو عدل هم و بشهادت زنان خواه منفرد باشند یا با انضمام مردان ثابت نمی شود و اگر شهادت بدین بعضی در زنان بر آید
 در زنان دیگر قبول نمی شود شهادت آنها زیرا که عدالت ندارند و هم چنین اگر بعضی غارت زدگان شهادت بدین دهند
 برای بعضی دیگر قبول نمیشود شهادت آنها برای نفع یکدیگر زیرا که موضع اتهام است شاید برای نفع یکدیگر افرامی ننوده باشند
 اما اگر شهادت بدین بعضی باین طریق که راه زنان از ماعراض گردند و چیزی نبرند و ازین جماعه گرفتند یا قبول
 میشود شهادت زیرا که تمت جلب نفع برای خود از آنها نفع نمی شود که مانع قبول شهادت بود و حد مجازب بمقتضا
 آیه کریمه انما جزاوا الذین یحاربون الله و رسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا و یصلبوا و یقطع ایدیهم و ارجلهم
 من خلاف او یتقوا من الارض قتل است یا صلب یا یعنی بدار کشیدن یا قطع و ستا و پاهاست آنها بخلاف یعنی دست را
 و پاهاست چپ یا دست چپ و پای راست یا اخراج بلده و اختلاف کرده اند در آنکه این حد و مجازب بخلاف جنایات
 مجازبین مختلف است آنها با اختیار حاکم است مفوض بهر کدام ازینها که خواهد بعمل آورد شیخ مفید رحمه الله فرموده که باختیار
 حاکم است و شیخ رحمه الله گفته که تفصیل دارد که مجازب اگر کسی را بکشد او را هم میکشند و اگر وارث مقتول عفو کند
 امام او را میکشد برای عبرت دیگران و اگر بکشد را بر او مال هم از او بگیرد و سپس میگردد از او مال را و قطع می کنند
 دست راست را و پای چپ او را و بعد از آن میکشند او را و بداند میزنند و اگر بگیرد مال و نکشد کسی را قطع کرده میشود
 دست و پای او بخلاف و اخراج بلده میشود و اگر زخم زد و مال کسی بگیرد و بعد از قصاص جراحت اخراج بلده میشود
 و اگر اقتصاد کند بر کشیدن سلاح و ترسانیدن مردم غیر اخراج دیگر عفو نیست با و نه شود و سندی این تفصیل احادیثی است
 که از حضرت ائمه معصومین علیهم السلام مروی شده ولیکن در سناد این حدیث ضعیفی هست و در عبارات روایات هم
 قصوری و اضطرابی در دلالت بر این تفصیل پس حاله اینست که عمل نمیشود باعتبار ظاهر آیه کریمه و اینچنانچه
 مسئله است اول هرگاه بکشد راهزن کسی را برای طلب مال واجب میشود کشتن او و برای قصاص اگر مقتول

کفو او باشد مانند اینکه مسلمان مسلمان را بکشد و حریر را بایبده بنده را و اگر وارث مقتول عفو کند میکشند او را بر آ
 حد قطع طریق خواه مقتول کفو قاتل باشد یا نباشد و اگر بکشد کسی را نه برای طلب مال حکم قاتل بعد دارد و کارش
 باولی مقتول است و اگر زخم زنی ویرا عفو کند قصاص در جرح است هم ساقط میشود علی الاظهر و هم هرگاه توبه کند
 پیش از آنکه حاکم قادر شود بر او ساقط میشود حد محارب از او ساقط نمیشود و حقوق مردم مانند قتل و جرح و مال و اگر توبه کند
 بعد از آنکه حاکم بر او ظفر بگذرد یا بکشد ام از حد و قصاص و تاوان مال ساقط نمیشود و از او سوگم و زرد هم حکم محارب دارد
 پس هرگاه در آید در خانه جنت و زوی میرسد مالک آن خانه را که با او محارب کند و اگر مدافعه بخیر بقتل او شود خوش
 همدست که واقع ضامن آن نیست و اگر در واقع جنایت کند ضامن میگردد و جایز نیست مالک را که متعرض دزد
 نشود و بگریزد از پیش روی او اما اگر قصد کشتن او را آید درین صورت جنت محافظت نفس واجب است مدافعه
 و جایز نیست که خود را با اختیار بدست او بدهد و اگر عاجز شود از مقاومت و ممکن باشد که بختن بگیرد و دو یا چهار
 حقوقات محارب که در آید که میزند و کور و بین است و اگر خیر باشد چنانچه مرقوم شده و محتای مصنف هم همانست
 اگر او را بدار بکشد باید بنده بداد بزند و اگر به ترتیب جنایات مفصله باشد بر طبق روایات باید بداد بزند
 اگر قتل بعمل آید بچشم نمیکند از نه مصلوب بر آید از زیاده از سه روز و بعد از آن فرود آید و از او از چوب دار و شش
 میدهند و کفن میکنند و نماز میگذارند بر او و مدفون میسازند و کسی را که بعد از قتل بداد میرند اول او را میکشند
 که اغسال ثلثه میت بعمل آرد و بعد از آن او را میکشند و بداد میرند دیگر حاجت غسل ندارد و اگر آنکه پیش از قتل
 اغسال بعمل نیامد و ششم اخراج اخراج میکنند محارب را از بلد و مینویسند بسوی حکام هر شهر که بآن شهر برود و با
 او محاربت و مواکلت و مشاورت نه نمایند و بیع و شربا و او نکنند و اگر بطرف بلاد کفر برود منع میکنند و از آن
 و اگر آنها جایدهند او را مقاتله نمایند آنها آنکه اخراج کنند او را از آن بلد مقرر بگویند اخراج را هنر از بلد و منع محاربت
 و مواکلت او در هر بلدی برای نیست که توبه کند ازین عمل و در روایتی وارد شده که دانا او را از جای بجای اخراج میکرد و باشند
 تا یکسال یعنی اگر توبه نکند در اشامی سال و بعضی عامه گفته اند که هر از اخراج از ارض حبس ابد است و معتبر نیست
 در قطع محارب که بعد از رضاب قطع دست برود در کتاب خلاف گفته که معتبر است و نیز معتبر نیست که از مکان
 خود برود چنانچه در سرقه شرط است و مصنف رحمه الله میگوید که موافق آنچه گفتیم که حقوقات محارب بجز نیست فائده دیگر
 بحدث نیست زیرا که بحدیب بجز جانی است قطع بد محارب هر چند مالی نبوده باشد و کیفیت قطع محارب اینست
 قطع کنند دست راست او را و بعد از آن داغ میکنند آنرا پس قطع میکنند پای چپ او را و او را داغ

هم میکنند تا با او اگر بر دو داغ نکنند هم جائز است و اگر یکی از این دو نداشته باشد عضو موجود را قطع باید کرد و انتقال حکم از عضو معدوم بغیر آن عضو نمیشود شیخ رحمه الله فرموده که اگر دست راست نداشته باشد دست چپ و پای راست او را باید برید بمقتضای آیه که بریده او بقطع ایدیم و اگر جلهم من خلاف هشتم قطع کرده نمیشود دست مستحب آن کسی است که اشکارا مال دیگری را بر داشته برود بگریزد و محارب نباشد و نه دست خنکس و آن کسی است که خفیه مال کسی برود از غیر مکان ضروری این برود و اشوکتی و سلاحی و قوتی نمی باشد و مالی نیز نباشد آنها را حد در دو قاطع الطریق نیست بلکه تعزیر میکنند آنها را بقدر صلاح حال آنها و همین است حکم کسی که بحد عدد ترویر و خط جعلی دروغ مال مردم بر دامن مال را از او بگیرند و تعزیرش میکنند حاکم همچنین است مسخ و آن کسی است که بنک بخوردن کسی بدو مقرر کرده دایمی بیوشی بخوراند که موجب خواب سنگین شود و مال او را بر دو بچکد ام ازین بار حکم سارق و محارب نیست بلکه واجب التعزیر اند و مال ربوده از آنها مسترد میشود و اگر بفعل آنها خیانتی از آن بنگ خورده و دایمی بیوشی خورد و قتل آید یا ایند ضرری بسبب بیوشی برسد ضامن آن خیانت اند قسم دوم از کتاب حد و در آن چند باب است باب اول در احکام مرتد است و آن کسی است که کافر شود بعد از مسلمانی و او را دو قسم است قسم اول مرتد فطریست و آن کسی است که ولادتش بر اسلام باشد یعنی ابوبن او مسلمان باشند در وقت انعقاد نطفه در شکم مادرش و از او قبول توبه نمیشود و اگر باز رجوع باسلام کند یعنی حد شرعی ارتداد نرود حاکم بعد از ثبوت ارتدادش ساقط نمیکرد و دوم مرتد عند الله مقبول توبه باشد و واجب القتل است عند الناس مطابق احادیث صحیح و زوجه اش از او جدا میشود و عده میگیرد و عده وفات زوج و تقسیم اموال میشود و در میان ورثه اش هر چند ملحق بدار الحرب شود و خود را بجای برساند که امام دست بر او نیابد و مقتول میشود و شتر است در ارتداد که بالغ و عاقل باشد با اختیار ترک اسلام کند و کلمه کفر بگوید پس اگر یا کراه بگوید لغو باشد و اگر ادعای اکراه کند و علامات اکراه موجود باشد قبول میکنند دعوی او را و کشته نمیشود و این بسبب ارتداد بلکه او حبس دائمی میکند از بدو اگر توبه نکند هر چند مرتد فطری باشد و در اوقات نماز میزنند او را یعنی تا وقتی که توبه نکند یا بمیرد مترجم گوید فقها گفته اند اگر مرتد فطری توبه نکند کسی بر حال او مطلع نباشد یا اگر مطلع هم باشد قادر بر قتل او نبود توبه اش عند الله مقبول است و عباد الله صحیح و معاملاتش جاری و حکم بطهارت او میتوان نمود ولیکن مال او و زوجه اش باز رجوع نمیشود توبه بلکه تعزیر عقد بازوجه باید کند بعد از انقضای عده وفات و احتمال هست که در ایام عده هم عقد جائز باشد هرگاه حرام مؤبد بر زوج نشود مانند مطلقه بطلاق سوم تا انقضای عده در میان و یا تخیل شرائط مذکوره در کتاب طلاق بر زوج اول حلال نمیشود انتی قسم دوم مرتد ملی است و آن کسی است که مسلمان شده باشد از کفر و بعد از آن مرتد شود

ولیس اورا توبہ میدهند اگر امتناع کند از توبہ میکنند و تلقین توبہ بر او نمودن واجب است و مانند گاه تلقین توبہ باید
 بعضی نعمت ها گفته اند که تا سه روز و روز چهارم کشته میشود اگر تا ب نشتود و بعض دیگر میگویند که تا هنگامیکه ممکن باشد در آن
 توبه کرد و قول اول مرویست و خوبست زیرا که در آن تصنیق و قنیت و مصلحتی هست که عذر را در هر طرف شود
 و مالک و مجاهد و ابن ابی حاتم و ابن ابی شیبہ و ابن ابی عمیر و ابن ابی حاتم و ابن ابی عمیر و ابن ابی عمیر و ابن ابی عمیر و ابن ابی عمیر
 عدو و آن در اینجا باند عدو طلاق است که سه طهر باشد و از اموال و دینهای او را نیند بطلب گارانش هر چه در ذمه او باشد از حقوق
 واجب آنرا هم ادا نمایند و ادا کند که زنده باشد نفقه اقارب او که همودین اند یعنی آبا و اجداد آنرا نیز ادا او ادا میکنند
 و بعد از فسخش دای دیون او و آنچه بر ذمه او بود از حقوق واجب از مالش میکنند و نفقه اقارب که تا ایام حیات میداد
 و بر او واجب بود و زاده قضای آن واجب نیست و اگر کشته شود یا بمیرد ترک او بورثه مسلمین میرسد نه بکفار و اگر وارث
 مسلمان نداشته باشد تعلق با ابا میگیرد و او را در حکم مسلمانند پس اگر بالغ شوند مسلمان باشند بختی نیست و اگر
 اختیار کفر کنند بعد از بلوغ توبه میدهند آنها را و اگر قبول توبه نکنند حکم اسلام دارند و الا میکنند آنها را و اگر ولد او را
 قاتل بکشد پیش از آنکه موصوف بصف کفر شود قصاص میشود بر او خواه پیش از بلوغ بکشد یا بعد از بلوغ و اگر ولد مرتد بلی بعد از ارتداد
 او بهم رسد مادرش مسلمان باشد حکم او هم مانند حکم اولست یعنی در حکم مسلمان است و اگر مادرش هم مرتد باشد و حمل او
 بعد از ارتداد مادر بود حکم پدر و مادر دارد و اگر مسلمانان او را بکشد در بدل مرتد مسلمان را نمیتوان کشت و آیا جائز
 که او را غلام کنند شیخ رحمه الله در آن تردد نموده و در بعضی تصانیف خود تجویز استرقاق او کرده زیرا که کافر است
 که از دو کافر بهتر میباشد مملوک تواند شد و در بعضی تصانیف دیگر منع نموده زیرا که پدرش مملوک نمیشود چه باسلام
 استرقاق او حرام شده پس ولد او هم حکم پدر و مادر دارد و این قول اولی است و حاکم محافظت مال او میکند تا اتمام
 آن نتواند کرد پس اگر عود باسلام کند او را ترست بمال خود و اگر ملحق بدار الکفر شود اموال باقی میماند در حرست
 حاکم و میفرموشد حاکم از جمله اموالش آنچه در فروختن آن نفع مالک باشد مانند حیوان درین باب چند مسئله است
 اول هرگاه مرتد بلی توبه کند و مسلمان شود و باز مرتد گردد و باز توبه کند شیخ رحمه الله فرموده که در مرتبه چهارم میکنند
 او را و فرموده که اصحاب ما روایت نموده اند که در مرتبه سوم کشته میشود و دو هم هرگاه کافر با کراه مسلمان کنند پس
 اگر باشد از کفاری که و امیگند از آنها را بر دین خود حکم نمیکنند باسلام او زیرا که اگر اذی بر دین اسلام صحت نیست
 پس فعلی لغو باشد و اگر از جمله کفار حربی باشد که غیر از اسلام از آنها دست برنمیدارند حکم باسلام او باید که در حکم
 آنها بر دین اسلام جائز است و اثر مرتب میشود سوهم هرگاه نماز گذارد و بعد از ارتداد حکم نمیکنند بآنکه عود باسلام

نموده خواه در الحرب نماز بگذارد و یا در الاسلام زیرا که ممکنست که ارتداد و بسبب احکام ضروری دیگر از ضروریات باشد سوای و بوی صلوة و غیره محتملست که اتمیه نماز گذارده باشد متوجه گوید این در صورتیست که از اقرار شهادتین در نماز شنیده میشود و گفته اند که باستماع شهادتین در صلوة هم حکم باسلام او میتوان کرد زیرا که گذاردن نماز دلیل توبه مرتد و اسلام کافر نیست شرعاً بلکه شارع شهادتین تنها مستقلاً وضع نموده برای حکم باسلام تا آنکه جز عمل دیگر باشد چهارم شیخ رحمه الله گفته در کتاب مبسوط بر سرکار این یعنی مست حکم باسلام وارد میشود و اگر در حالت مستی مسلمان یا مرتد شود و لفظاً و معبراً است و این شکل نمیشود در صورتیکه یقین بر زوال تمیز از او حاصل شود چه عبارت غیر صحیح نیست شرعاً و ازین قول در کتاب خلاف رجوع نمودیم هر چه تلفت میکند مرتد از مال مسلمان ضامن تاوان آنست خواه در راه الحرب تلفت کند یا در الاسلام در حالت محاربه یا بعد از انقضای حرب و اگر حربی تلفت کند ضامن آن نیست هرگاه مسلمان شود زیرا که اسلام نمیکنند گناهان گذشته را و مصنف رحمه الله گفته که خطور میکند بخاطر که مرتد و حربی هر دو ضامن اند اگر تلفات مال مسلمان نمایند زیرا که مساوی اند در سبب غرامت که تلفات مال غیر باشد بدون جواز شرعی و حدیث نبوی که الاسلام حیب ما قبله حقوق اتی باشد نه حقوق ناس و الا بعد اسلام مطالبه دین مردم از او قطع میشود ششم هرگاه دیوانه شود بعد از ارتداد کشته نمی شود زیرا که قتل مرتد علی مشروط باقتناع است و اقتناع مجنون اعتبار ندارد هفتم هرگاه نکاح کند مرتد غیر فطری صحیح نیست تزویج او خواه مسلم را از نکاح خود در آرد یا کافره را زیرا که اسلام او مانع عقد با کافره باشد و تصافش بکفر مانع نکاح مسلمه هفتم اگر تزویج کند مرتد و دختر مسلمه خود را صحیح نیست زیرا که کافر را ولایت بر مسلمان نیست و اگر تزویج کند کینر خود را در محبت نکاح آن کینر تردست است شبیه جواز است زیرا که ملک مرتد علی حکم املاک و اموال مرتد فطری ندارد که تعلق بورشه او میگردد و بجز ارتداد او پس از ملکیت او بر نمی آید و صحیح باشد که او را نکاح کند و صاحب مسالک گفته که اقوی زوال ولایت نکاح است هم از مرتد علی است و بعد از علم منهم کلمه اسلام نیست که بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و باین کلمه طیب فهم کند و بر او من کل دین غیر الاسلام یعنی بیزا شدم از هر دینی غیر از اسلام تا کیده شهادتین باشد و اقتصار بر شهادتین هم کافیست و اگر مقرر باشد بحدی سبحانه و تعالی و بپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و احکام عموم نبوت حضرت کند بر جمیع ناس یا احکام و چون شدن پیغمبر نماید و اعتقاد بوجود شدن آنحضرت بعد ازین زبان داشته باشد باین کلمه طیب فهم کند عبارت قرآنی که دلالت کند بر رجوع او ازین اعتقاد باطل مثلاً بگوید که اقراره و افعان نمودم بانکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم موجود است و بود در میان مردمان و انتقال نمود از دنیا با خیرت تمته و در آن چند مسئله است اول هرگاه

ذمی نقص عقد کند و ملحق بدار الحرب شود نفس او از امان برآمده و مالش که در دار الاسلام است و بر آنهم عقد امان بسته
باقی است بر امان پس اگر بجهت وراثت آنمال بشود و ورثه ذمی حربی او اگر منتقل شود مال بورثه حربی او بر طرف میشود اما ان
در آنمال که مال کافر حربی شده که او را حرمتی و امانی نیست و به امام تعلق میگیرد زیرا که غازیان بر آن تصدیق و بعضی تکفیر اند
و از جمله فی خواهر بود که مال خالص امام است اما اولاد صغیر او پس آنها باقی اند بر ذمه و هرگاه بالغ شوند مختار اند در آنکه عقد ذمه
باقی بگذارند یا بمکان مامن خود بروند و داخل کفار حربی شوند زیرا که مورث آنها با امان داخل بلده اسلام شده بود و دوم
هرگاه بکشد مرتد مسلمانی را بعد از اولی مقتول را میزند که او را بکشد بقصاص قتل ارتداد ساقط میشود و اگر ولی عفو کند که بکشد
بسبب ارتداد و اگر مرتد مسلمانی را بکشد دیت تعلق بمال مرتد میگردد که بتجفیف بدون تقلید از او میگردد و دیت برای ادا
آن مقرر میکنند زیرا که مرتد را عاقله نیست و در آن تردید است و اگر کشته شود یا بمیرد دیت وعده دیت موقوف می شود
و دین حال میشود و چنانچه مالهای دیگر که بمیعاد بر ذمه او باشد تمام محمل میگردد و مترجم گوید مرتد کافر است و اقربای او که مسلمان
باشند عاقله کافر میشوند پس دیت بر مال او مقرر میشود چنانچه در کتاب لایات مذکور خواهد شد و این کلام در مرتد فطری
مشکل است زیرا که مال او تعلق بورثه میگردد و بجز دارتد مال ندارد که ادای دیت از آن کند مگر آنکه بگوئیم که از کسب جدید
بهرسانیده بدو هرگاه حکم قتل بر او جاری شود کسب جدید که میکند و اگر بگوئیم بآنکه تثبیت باسلام دارد و اثر اسلام
بالکل از او بر طرف نشده پس عقل بر اقربای او تعلق میگیرد و اندام صنف تردید نموده و الله اعلم سوهم هرگاه توبه کند
مرتد و بعد از آن بکشد او را کسی که اعتقاد بقای او بر ارتداد داشته باشد شیخ رحمه الله فرموده که ثابت میشود بر او
قصاص زیرا که قتل مسلمان بظلم نموده ظاهر است که بعد از توبه اطلاق مرتد بر او نمیشود و در قصاص تردید است زیرا که
قصد قتل مسلم نکرده و شیخ علی رحمه الله گفته که قصاص لازم نمیشود و دیت باید بدو پاپ دوم در بیان بهام
و وطنی مرد با و آنچه تابع آنست هرگاه وطنی کند بالغ عاقل بهیمه را که مالک اللحم باشد مانند گوسفند و گاو متعلق میشود بوط
آن بهیمه چند حکم تغیر و اطلاق و تاوان قیمت آن اگر خود مالک آن نباشد و تحريم گوشت آن حیوان و وجوب ذبح
و سوختن آن اما تغیر و اطلاق مفوض است بر رای امام هر قدر که صلاح داند و در روایتی وارد شده که بست و پنج تا نایان
بزنند و در روایت دیگر حدزنا است و در روایت قتل است و مشهور قول اول است اما تحريم و آن شامل گوشت
و شیر و نسل آن بهیمه است به تبعیت تحريم بهیمه و ذبح با حکم تعبیر است که سبب آن بر عباد معلوم نیست یا از جهت
اینکه نسل او در میان مردم منتشر نشود که اجتناب از آنها متعذر نشود اما سوختن برای اینست که ناشتب نشود
بعد ذبح بجلال و اگر مطلب اہم از آن حیوان سواری و بارکشی بود مانند اسبان و استران و خزان ذبح نمیکند

آنرا تاوان میگیرند قیمت آنرا از واطی برای مالک بهیمه و اخراج می نمایند آن حیوان را از بلده این واقعیه میفرستند
آنرا در غیر آن بلده و این حکم با تقدیر است که جهت آن بر ظاهر نیست برای اینست که تا عیب و عار لایق مالک آن نشود
و قیمت آنرا بعضی فقها گفته اند که تصدق باید نمود و مصنف رحمه الله گفته که سند آن بمن نرسیده بعض دیگر از اصحاب
ما گفته اند آنرا یکسی که تاوان داده میدهند و اگر واطی مالک باشد او متصرف قیمت میشود و این قول اشبه است
و ثابت میشود این عمل شهادت دوم و مرد عادل و ثابت نمیشود و شهادت زنان خواه منفرد شوند یا منقسم شوند بچند و باقرار فاعل نیز ثابت
میشود و هر چند یک مرتبه اقرار کند اگر مالک داب باشد و اگر حیوان ملک دیگر بود باقرار غیر مالک تعزیر بر مقرر لازم میشود باقرارش
و پس یعنی تحریم و بیع ثابت نمیشود زیرا که اقرار عقلا بر ضرر آنها مسموع است نه بر ضرر غیر هر چند مکرر اقرار بوطی آن بهیمه
نماید بعضی فقها گفته اند که اقرار یک مرتبه در ثبوت کافیت و اگر دو مرتبه اقرار کند ثابت میشود و این غلط است
اگر مکرر این عمل نماید و سه مرتبه تعزیر شود و در مرتبه چهارم واجب القتل گردد و بطی میتة از دختران آدم حکم و طی زنده
دارد در گناه و حد و اعتبار احصان و عدم احصان چنانچه مذکور شد و در واطی میتة گناه عظیم تر و شنا عویس بدتر است
پس امام زیاده از حد زنده پرا و عقوبت میکند بقدریک صلاح داند و اگر باز و جمیعته خود کند با قسط شود و حد شش مرتبه
و اختصار بر تعزیر باید نمود و در عدد و بینه درین کار خلافت بعضی اصحاب گفته اند که بدو شاهد ثابت میشود زیرا که
این شهادت بر یک فعل است که فعل واطی باشد بخلاف زنا با زن زنده که آن دو فعل است و بعضی فقها گفته اند که چهار شاهد میباید
زیرا که این هم زنا است و بشهادت یک شاهد حد قدرت بر او لازم میشود و دفع نمیشود مگر اگر شهادت کامل شود و چهار شاهد
و این قول اشبه است اما اقرار و آن تابع شهادت است پس هر که چهار شاهد اعتبار نموده در اقرار هم چهار مرتبه اقرار
معتبرانسته و هر که اقتضای برد و شاهد کرده در اقرار هم بدو مرتبه اکتفا کرده و مسئله اول هر که اعلام کند بدو حکم
کسی دارد که اعلام بازنده کند و تعزیر میکند او را پیشتر از تعزیر مغفل بازنده یعنی چون عمل بدو یکست حد هم و اعتدال
و بامده این عمل قبیح تر پس تعزیر بدو پیشتر میباید عمل آید و بعد از تعزیر کشته میشود در صورت ایقاب و مقدار زیادتی
منوط بر اے حاکم است و دوم هر که استناب بدست نماید تا آنکه انزال کند تعزیر میکند او را و مقدار آن منوط
برای حاکم است و در روایتی وارد شده که حضرت امیر المومنین علیه السلام بدست او زدند تا او قتیله سرخ شد
و تعزیر فرمودند از بیت المال و این تدبیر است که آنرا آنحضرت صلاح حال او دانسته اند نه اینکه از لوازم این عمل
باشد و ثابت میشود استناب شهادت عدلین یا اقرار هر چند یک مرتبه باشد و بعضی فقها گفته اند که بیک
اقرار ثابت نمیشود و این توهم است مترجم گوید اخراج منی غیر دست از جوارح و اعضا سوا از وجه و کینر

هم حکم اخراج بدست دارد و در اخراج آن بدست زوجه ملوک محله دو وجه است یکی آنکه مقتضی تحریم موجود است و آن اخراج
منی و تضييع آنست بدون جماع و نیز ذکره اکثر احرام دانسته و نظیر آنکه در آیه کریمه از واج و ملک همین تشبیح شده قال سبحانه
فما لی و الذین هم لغروهم حافظون الاعلی از واجهم او مالکیت ایما هم و مخصوص شده حفظ فرج در زوجه و ملوک جماع پس تنها
در دست آنها هم نوعی از امتناع باشد و حرام بخوابد و باب سوم در وقایع است آدمی را میرسد که وقع ظلم
کند از نفس خود و ناموس خود بشرط امکان و عدم لحوق ضرر و مضر حتم گوید از احادیث اهل بیت علیهم السلام ظاهر میشود
دفع سارق و ظالم از نفس و ناموس واجب است بر تقدیر قدرت و اگر مقدور نباشد و امید سلامتی در گریختن عدم
مخاریبه بود همان واجب میشود اما مدافعه از مال صاحب مسالک گفته که اگر مضطر شود بسوی آن و گمان غالب سلاقی
باشد واجب است مدافعه از مال هم الا واجب نیست انتقام و واجب است دفع شرع و کند با سهل فالاسهل پس
اگر دفع شود بغير اطلب معاون اقتضای بر همان کند اگر در مکانی باشد که مدد کار با او تواند رسید و اگر یان دفع نشود
پس بدست دفع کند او را و اگر کافی نباشد بعضا بزنند و اگر آنهم کفایت نکند بسلاح کار فرما شود و خون عدد سارق
هر ربا باشد و قصاصی ندارد و جراحت زدن بر او یا قتل کند او را آزاد باشد یا ملوک و اگر دفع گشته شود حکم شهید دارد
در ثواب نه و در باقی احکام مانند ترک تغیل و تکفین و ابتدا بضرب و حرب نکند و ادام که قصد او معلوم نشود و جانی
دفع او ادام که مقابل باشد و اگر شیت گرداند و گذارد او را و اگر بزند او را و از کار بپنید از و تمام کش نکند زیرا که
قطع ضرر او شده و اگر در تنه گام مقابله ضرب بر او برساند که دستش بریده شود ضامن آن نیست در جرح و اگر جراحت
سرایت کند و همان گشته شود نیز بر او باشد و اگر و بگرداند و پشت بطرف ضارب کند و بعد از آن ضرب دیگر
دفع بر او بزند پس این ضرب دوم مضمونست زیرا که وقایع بضرب اول متحقق شده پس اگر جراحت ثانی به شود
قصاص آن جراحت بر دفع تعلق میگیرد بمقتضای و الجرح قصاص و اگر به شود جراحت اول و سرایت کند زخم دوم
و یکشد او را ثابت میشود قصاص در نفس نه در طرف چنانچه در صورت اول جراحت تعلق بطرف میگیرد و نبض
و اگر به جراحت سرایت کند و بجز تقبیل شوند پس بمقتضای اصول مذکور قصاص لازم میشود بر دفع بعد از آنکه
ولی مقتول نصف دیت او کند بدفع زیرا که بعد ازین در مقام خود مذکور خواهد شد که اگر بدو سبب قتل عده واقع شود
که یکی از آن مباح و دوم غیر مباح باشد درین صورت جائز است قصاص قاتل بعد از رد نصف دیت و جراحت
اول مباح بود که بان دفع متحقق شده و جراحت دوم غیر مباح و مضمونست پس در مقابل جراحت اول نصف
دیت نفس میشود و در مقابل جراحت دوم قصاص و اگر قطع کند دست سارق را در حالتی که مقابل باشد سارق

و پای او را در حالتی که پشت گردانیده و بازو نیست دیگر او را در حالتی مقابل بوده و بعد از آن هر سه قطع منجر بقتل و شمشیر
 رحمه الله در وسط گفته که بر او ثلث دیت لازم شود اگر راضی بدیت شوند زیر که دو سبب قتل مباح و یک سبب غیر مباح
 است و اگر ولی مقتول طلب قصاص کند جائز است بعد از دو ثلث دیت اما اگر قطع کند دست او را بعد از آن پای
 او را در حالتیکه مقابل باشد دست دیگر او را در حالتیکه مدبر باشد یعنی پشت گردانیده و هر سه قطع سبب قتل منجر بقتل شود
 پس اگر هر دو اتفاق کنند بر دیت نصف دیت بر قاتل لازم میشود و اگر طلب قصاص کند بعد از نصف دیت جائز است
 و فرق در میان این دو مسئله اینست که دو جراحت متوالی در اینجا حکم یک جراحت دارد و در مسئله اول هر کدام از جراحت
 عاصیه اند و جرح حلال و جرح سوم یعنی متوسط حرام پس ثلث دیت و بر برابر آنها باشد و مصنف رحمه الله گفته که درین
 فرق نزد من ضعفی هست و اقرب اینست که هر دو مسئله در حکم مساوی اند زیرا که حکم جراحت طوت ساق طبع میشود و در صورت
 بقتل چنانچه اگر قطع کند یک دست دیگری را و یک پای او را و بعد از آن قطع کند اول دست دیگر او را
 و این هر سه جراحت منجر بقتل شود هر دو جرح مساوی اند و قصاص دیت مسائل این باب
 اول اگر میباید بازو خود یا انگیز خود یا غلام خود کسی را که کمتر از جمیع اعضاء میگردیده باشند مانند بوسیدن و مثل آن جائز است
 که دفع کند او را و اگر دفع منجر بقتل شود و در برابر باشد یعنی عند الله مواخذ نباشد و عند الحاکم و اگر خیانت ثابت شود نیز بدیت
 و اگر به ثبوت نرسد مواخذ ساقط نمیشود و و هم هر کس نظر کند بر ناسوس قومی میرسد آنها را که زجر کند او را ازین کار
 و اگر اصرار کند آنها سنگ و چوب بر او اندازند و بان خیانتی بر ناظر باشد مثل آنکه مجروح شود یا چوبش آفت برسد بدیت
 و گناه و دیت ندارد و اگر بدون زجر و توقیف یا بر نه حجاج و ضرب بچو بها کنند ضامن تاوان جنایت میشود و اگر ناظر محرم
 آن زمان باشد اقتضای بر زجر و منع کند و اگر بر او سنگ اندازد در حالتیکه ناظر محرم شرعی زن او باشد و باعث جنایتی
 شود ضامن تاوان جنایت میگردد و اگر زن آن برهنه باشد جائز است که زجر کند او را و سنگ اندازد بر او زیرا که کسی
 محرم زن آن برهنه نیست مگر جمعی که بدین شایع گفته که فرقی نیست در میان مکان اطلاع ملک ناظر باشد یا ملک منظور
 و اگر منظور در راه باشد غیر سده که بر ناظر سنگ اندازد زیرا که خود تقصیر نموده و از ستر برآمده و لیکن جائز است که زجر کند
 او را زیرا که نظر انداختن حرام است بر منظور غیر محرم شرعی سوهم و اگر بکشد عدد و در خانه خود و ادعا کند که بقصد کشتن
 یا مال بردن در آمده بود و در وقت مقتول انکار کند و اقامت میتة بر آن نماید که ماضی برهنه مقابل صاحب منزل شده
 این شهادت باعث رجحان قول قاتل میشود و قصاص و دیت از او ساقط میگردد زیرا که اطلاع بقصد کسی تعدی است
 و در چنین حالتی که اکتفا بر احوال کافیست و شهادت بر آن قبول میشود و اگر میتة نداشته قول قول و ارث مقتول

ای اینکه اصل عصمت مسلمانست علی باقی المسالک چهارم اگر بر کسی حیوانی حمله کند بقصد اضرائ جان نه است که او را دفع
ند از نفس خود و اگر بسبب دفع تلف شود و آن حیوان ضامن آن نباشد پنجم اگر بگوید کسی دست کسی را بکشد و معضض باشد
زنده شده دست خود را از دهن گرفته و بسبب آن کشیدن و دندان گرفته و کشته شود و مقتدر باشد و اگر برای خلاص
رون دست خود و طایفه بر او زنی از خم کار یا خنجر نیزند جان نه است زیرا که برای دفع تعدی از خود کرده که حلال است و هرگاه قاضی
دفع یا سهل و بعل آرد آنچه شاق تر باشد ضامن میشود ششم و شش که بخلاف نزاع هم دیگر قاتل است و هر کدام ضامن
نهایتی است که بر دیگری نماید و اگر یکی دست از قضا بکشد و دوم بر او حمله کند و آنکه دست کشیده بود دفع کند از خود و بر او
نمانی نباشد اگر اقتصار بر همان مقدار که دفع بآن حاصل شود و دوم که بعد آن سبا شریک باشد ضامن باشد و اگر دوس
یک دیگر جراحت بزنند و هر کدام او را بکند که قصدش دفع دوم بود از نفس خود قسم میدهند متکرر او آنکه جراحت زده ضامن
راحت میشود یعنی بریدنی سقوط ضمان بینه لازم میشود و بر سنگرم سقوط قسم و اگر بر دو قسم بخورند بر هر کدام دیت جراحتی که زده
اج میشود و هفتم اگر امر کند امام کسی را به بالا رفتن بر درخت یا فرو آمدن در چاه و او بمیرد پس اگر یا گمراه او را برین گمراه آفر
نمان ویت او باشد و دین فرست مخالفت مذموب مامیه است زیرا که امام معصوم میباشد که از او که او را اجبار بر کار غیر
اجب صادر نمیشود پس فرض اگر او در نائب مام باید کرد زیرا که در نائب شرط عصمت نکرده اند و اگر برای مصلحت عامه
مسلمانان اگر او کند بر بالا رفتن کسی را مانند دید و بانی کردن دیت او تعلق بیهیت المال میگیرد چنانچه اگر حکام
طا کنند و حکم باید دیت از بیت المال مسلمانان بدهند و اگر اگر او بوقع نیاید دیت بر او لازم نمیشود و اصل او علامه
رقوا عد گفته که همین است اگر انسانی و دیگر سوای نائب مام امر کند کسی را بر رفتن در چاه یا بالای درخت بدون اگر او
اجبار و او بمیرد در چاه یا بالای درخت بیفتد دیت بر او لازم نمیکرد و ششم هرگاه تا دیت کند کسی زوجه خود را تا دیتی
شروع و آن زن بمیرد و شیخ رحمه الله فرمود که بر او است دیت آن زن زیرا که تا دیت میشود و عیشت و طهر است پس هرگاه
غیر قتل شود دیت لازم میگیرد و درین تردید است زیرا که تا دیت از جمله تعزیرات است و با صحت قال الله تعالی فافرو بهن
پس موجب دیت چرا باشد و اگر بزند طفل را پدرش یا جد پدرش از برای تا دیت و میزد و بر او است که دیت بداد زنا
و تخم هر کس را که غدی باشد بر پیر یا بدین و دیگر را امر کند که بکند آنرا و همین کار بمیرد و اگر امر کامل العقل باشد و قطع
نین اگر چه غالباً بخر بقتل نباشد بر قاطع و یت نیست زیرا که کاری کرد و با جازت برای اصلاح و اگر چه اجازت کند
ضامن دیت میشود و قصاص ندارد زیرا که بعد اقل نکرده و اگر مطلق را ولی باشد پس اگر قاضی ولی او باشد یا با جازت
بر قطع کرده ضامن دیت میشود ولی نه قاطع و بعضی فقها گفته اند که قاطع دیت میدهد بر چند باذن ولی باشد زیرا که

حکم تدوی دارد که طیب نما من ویت است و اگر بیگانه قطع کند در قصاص ترد است اشیاء است که ویت
در مال او تعلق بگیرد نه قصاص بر او اگر قصد قتل نکند و

کتاب القصاص

این کتاب در بیان قصاص است و آن بر دو قسم است اول قصاص نفس است و نظر در آن بر سه عای چند فعل میکند
فصل اول در موجب آنست و آن اخراج نفس انسان معصوم الدم است که خودش مباح نباشد از روی ظلم و ستم
باشد نفس قاتل یا نفس مقتول در اسلام و کفر و دیگر امور یکجهت است در قصاص و متحقق میشود قتل عمد بقصد یا بغی عاقل قاتل یا
بجبر که غالباً سبب قتل باشد و اگر قصد قتل کن فیجلی که غالباً بآب قتل متحقق نشود بلکه نادره باعث قتل باشد و اتفاقاً سبب
قتل شود پس اشیاء ثبوت قصاص است و اگر قصد فعلی کن که بآن موت حاصل میشود باشد هر چند غالباً قاتل نباشد
و بقصد قتل نکند چنانچه بزند بر کسی سنگ ریزه یا چوبی سبک و بمیرد شخص بجان در آن دور وایت است اشیاء آنست که قتل
عمدا نیست که موجب قصاص باشد بلکه ویت لازم میشود و باید دانست که گاه قتل عمد متحقق میشود بمباشرت و گاه سبب
اما بمباشرت مانند آنست که نوح کند کسی را یا خفه کند و یا سم قاتل بخوراند یا شمشیر و کار و غیره سنگین و سنگ بسیار بزرگی
یا جراحتی در جایی قتل هر چند فرودن سوزنی باشد بزند و اما تشبیه و آنرا چند مرتبه است اول آنکه جنایت کند
منفرد باشد در صدور سبب تلف نفس در آن چند صورت است اول آنکه بنید از دیر کسی تیر و برسد او را و بکشد
کشته میشود بقصاص زیرا که تیر زدن باعث قتل میباشد غالباً و همین حکم است اگر بنید از دیر و سنگ مخفی را یا خفه کند
او را بر بسیاری و سست نکند آنرا یا تافتی که بمیرد یا بگذارد او را در حالتیکه نفس قطع شده باشد یا استخوانیست
و بیدست و پاشده باشد که بمیرد اما اگر حبس بکند نفس او را اندکی بدون سختی که مانند آن قاتل نباشد غالباً و بعد از آن اگر اند
پس بمیرد در صورت در قصاص ترد است و اشیاء قصاص است اگر قصد قتل این عمل کند و ویت اگر قصد قتل باشد
یا مشبه شود قصد و عدم قصد و هم هر گاه بزند کسی را بعضاً که آنقدر که احتمال زیست بآن نباشد نسبت به بدن
و زمان زدن در شدت که با دوسر با همان زدن بمیرد قتل عمد است و اگر بزند او را کمتر از آن و بعد از آن مرضی بهم رسد
مضروب را و بمیرد و همان مرض حکم آن مانند حکم کسی است که حبس کند نفس انسانی را بدون سختی که مانند آن قاتل نباشد
و در مسئله سابق مذکور شد همچنین اگر حبس کند کسی را و طعام و آب ندهد اگر آنقدر دردت مجبوس سازد که مثل آن شخص
در آن مدت زنده نتواند بود و بمیرد حکم قتل عمد دارد و سوم اگر بنید از کسی را در آتش و بمیرد کشته شود بقصاص هر چند
قادر بر خروج باشد زیرا که گاه باشد که سبب است آتش یا دیر هم کشیده شدن اعضا و سلب قدر و تیر زدن بدن

و شده باشد اما اگر معلوم شود که ترک خروج از پیش نموده با وجود قدرت بر خروج بطریق سهل انکاری تحمل مذمت
 قصاص ندارد زیرا که اعانت بر قتل نفس خود نموده و بخاطر میسر شدن درین وقت دیت هم ندارد زیرا که خود قتل نفس
 نموده و نیست چنین اگر مجروح شود و ترک مداوی کند و بمیرد زیرا که این سبب جرح است مضمونه است یا ترک مداوا
 در آن حکم قصاص است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و تلف از آتش بجزر القادر آتش نشد بلکه بسبب احراق جدید است
 اگر ملک در آتش نمیکرد و نمیشد و همین حکم است اگر بیند از کسی را در آب عظیم و اگر قصد کند کسی را و نه بندگان خود را
 بیند از کسی را در آب و او نگاهد از خود را در زیر آب با وجود قدرت بر خروج قصاص دارد و نه دیت چهارم
 کسی جنبه ای کند بر دیگری عمد مانند اینکه دست او را بر دوش سیریت کند بریدن دست و بجز قتل نفس شود قصاص
 او لازم میشود یا انگشت او را بر عمد آلتی که غالباً موجب قتل باشد آنهم همین حکم دارد و پنجم اگر بیند از خود را از مکان
 نندی بر انسانی عمد و چنین افتادنی غالباً موجب قتل باشد و بزرگ شود آن آدم نیرین حکم قتل دارد و قصاص افت
 بت میشود و اگر غالباً موجب قتل نباشد در صورت قتل خطا باشد بجهت خواهد بود و در آن افتاد و دیت مغلظه است
 بعد ازین مذکور خواهد شد و آنکه خود را انداخته اگر بمیرد خون او بدهد باشد ششم شیخ رحمه الله فرموده که سحر را حقیقت نیست
 و بعضی احادیث آمده که حقیقت دارد و شاید که آنچه شیخ گفته قریب باشد و دیگر بنا بر احتمال حقیقت اقرب است پس
 بر سحر کند کسی را و بمیرد موجب قصاص نمیشود و دیت هم لازم نمیکرد و موافق مذتب شیخ و همچنین اگر اقرار کند بانکه
 سحر کسی را کشته و بنا بر آنچه ما قسیم از احتمال لازم میشود بر او قصاص بسبب اقرار و در اخبار آمده که ساحر را باید کشت
 بخ و در خلاف گفته که برای دفع فساد میکشند ساحر را بحد سحر بر قصاص هر شبه و و هم از سبب آنست که ضم شود
 تشبیه مباشرت مجنی علیه هم و در آن چند صورت است اول اگر کسی پیش شخص بسیار طعام سموم را پس اگر آن شخص
 سموم است عاقل باشد و بخوابش بخورد پس نه قصاص دارد و نه دیت و اگر ننمیداند و بخورد و بمیرد ولی او را میسر شد که
 بقصاص قاتل را بکشد زیرا که هر چند مباشر خوردن طعام نفس مقول است ولیکن با عدم علم مسوئیت خورده
 حکم مباشرت قتل از او بسبب قریب و خدعه سم و بنده بوده و اگر بیند از دهن بر در طعام صاحب خانه و بخورد آنرا
 صاحب خانه و بمیرد شیخ رحمه الله در کتاب خلاصه و بسط گفته بر او لازم میشود قصاص و درین اشکالست زیرا که
 صاحب خانه خود طعام را خورده و مباشرت قتل خود شده و هر گاه سبب و مباشرت جمع شوند همان مخصوص مباشرت باشد
 بن قصاص بر سبب نخواهد بود و نظر بر اینکه مباشرت عالم نموده اثر مباشرت ضعیف شد قصاص تعلق بسبب میگیرد
 نکته اندک اقوی درین مسئله ثبوت دیت است بر ذلالت ازنده بقصاص و التدا علم و و هم اگر بکند چای عمیق در آن

و دیگر بر اطلب کند که از آن بیاید و دانسته و بیفتد در چاه و بمیرد بر اوست قصاص زیرا که این کار غالباً بر اوست قتل
میکنند معاندان پس حکم قتل عمد دارد سووم اگر کسی مجروح کند دیگر بر او مجروح بر او ای جراحت کند بر او ای سخی پس
ان و ابی بعت قاتل باشد خود را خود کشته و بر جرح کننده قصاص جراحت است اگر شتر عا قصاص داشته باشد و الا
تفاوت قیمت که سبب جراحت او را مجروح شده و دیتی بر او لازم نمیشود و اگر این و ابی بعت کشته نباشد و گمان
سلامتی مجروح بود و بمیرد ساقط میشود از دیت او آنچه مقابل فعل مقتول باشد که خوردن دوا ای سخی است و نصف دیت
نی باید جاری بدید پور شته مقتول زیرا که موت او مستند بر فعل شده و ولی مقتول را میرسد که جاری را بکشد و جازر و نصف
دیت بور شته جاری و همین حکم است اگر زود کشته نباشد ولیکن گمان غالب مردن مجروح باشد یا بدوزد مجروح جراحت
خود را در گوشت صحیح و زخم سوزن هر دو سرایت کند و بمیرد ساقط میشود از دیت آنچه مقابل فعل مجروح باشد که دو فتن است
و ولی مقتول را میرسد که جاری را بکشد قصاصاً بعد از نصف دیت هر چه گوید در صورت اشتراک فعل جاری فعل
مجرع اگر معلوم باشد که فعل یکی از آنها مستقل در قتل مجروح بود همان یک قاتل باشد و قصاص یا دیت با و راجع میشود
پس اگر فعل جاری مستقل در قتل بود قصاص بر او لازم میشود بشرط رضای ولی مقتول دیت بدل قصاص نمیتواند شد
و اگر مستقل در قتل مجروح فعل خودش باشد مانند خوردن دوا ای سخی یا دو فتن جراحت پس قصاص نفس و دیت هر دو
از جاری ساقط میشود و قصاص جراحت اگر جراحت را قصاص باشد یا تفاوت قیمت مجروح که عبارت از ارش است
اگر قصاص نداشته باشد بر جاری لازم میگردد و اگر معلوم نشود که مستقل فعل کدام است در قتل مجروح هر دو شریک باشند
در قتل انصافاً و این ظاهر است هر تبه سووم از مرتب تبیین قبل عمد است که غم شود یا جنایت کننده فعل حیوان
هم و در آن چند صورت است اول هر گاه بیند از کسی را در دریا و پیش از آنکه آب برسد بای او را فرو برد پس
بر اوست قصاص زیرا که در دریا انداختن کشتن اوست عاده و بعضی فقها گفته اند که قصاص ندارد زیرا که قصد
الفاظ او باین نوع نکره و پس دیت لازم میشود و این قول قویست اما اگر بیند از او را بسوی بای و انماهی فرو برد
بر او لازم میشود قصاص زیرا که ماهی بالطبع مضرت بادی و حکم الت قتل دارد و هر چه گوید نصف رجمه نقد دین
مسئله قول دوم را قومی دانسته و شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالک قول اول اقوی دانسته اند و همین ظاهر است دوم
اگر بر انگیزد سگ گزنده را بر کسی و آن سگ بکشد او را شبه است که قصاص بر او لازم میشود زیرا که حکم الت
قتل دارد و همچنین اگر بیند از کسی را پیش شیر بگوید که ممکن نباشد او را خلاص از او بکشد او را آن شیر خواه در مکان تنگ
باشد خواه فراخ سووم اگر بگذرد از کسی را از مار قاتل پس بمیرد کشته میشود بآن و اگر بگذرد او را بپزدن او را قاتل را و بگذرد

اور آن مار و ہلاک شود و شبہ وجوب قصاص است زیرا کہ عادت جاریست بانکہ این کار موجب قتل نفس است
 چہارم اگر مجروح کند کسی را و بعد از آن شیر در آب گنجد و بہر وجہ راحت سہایت کنند و بکشند ساقط نمیشود قصاص و آیا
 فاضل دیت را رد باید نکنند بورشہ جراح شبہ آنست کہ رد میکنند ہم چنین اگر شرک شود و قاتل پدر مقتول یا شرک
 عبد و حر در قتل عبد مترجم گوید و قتیکہ ہلاک شود و مقتول پدر و جراح است کہ یکی موجب قصاص باشد و دوم غیر موجب
 قصاص مانند اینکہ شرک جراح شیر یا پدر مقتول باشد بقصاص بہترین پدر جائز نیست پس اگر رانی شوند او لیاے
 مقتول بدیت بر جراح شرک شیر یا شرک پدر مقتول نصف دیت لازم میشود و نصف دیگر اگر شرک قاتل پدر
 مقتول باشد از نو گرفتہ میشود و حصہ جراح شیر ساقط است و اگر قصاص طلب کنند یا نہ سواي حصہ ساقط یا ولایاے
 قاتل نمایند تا قصاص بعل آید و ہمچنین اگر عبد و حر شرک شوند در قتل عبد و آقای عبد مقتول طلب قصاص کند حر را
 در بدل عبد قصاص نمیشود و عبد را در قصاص عبد میکشند بعد ادا می فاضل دیت با آقای عبد قاتل و انتہ اعلم بحکم
 اگر بعد از اداے کسی بر پشت بندند و بیندازند او را در مکان درندگان و بدرواہ را شیر اتفاقا قصاص نداد و دوران دیت
 است زیرا کہ افعال سباع موافق طبایع آنها با اختیار آنها میشود در آن افعال مختلف میباشد و انداختن در زمین آنها
 موجب قتل نمیشود و لیکن سبب قتل شدہ پس موجب دیت باشد چہارم از مراتب تسبیب آنست کہ ضم شود و یا سبب
 مباشرت انسان دیگر و در آن چند صورت است اول اگر شخصہ چاہی بکند و دیگری در آن چاہ افتد سبب مباشرت
 ثالثی پس قاتل کسی است کہ او را در چاہ اندازد و آنکہ چاہ را کند و ہمچنین اگر بیندازد او را از مکان باندی و از پائین
 دیگری شیر بر بندد و برابر او بعضی گذارد و بنوعیکہ التماس شیر او را و حصہ کند پیش از آنکہ بر زمین برسد پس قاتل کسی است کہ
 شمشیر مجازی او گذاشتہ کہ بان دو پارہ شدہ اگر بگیرد کسی را یکی و دیگریے او را قتل نماید قصاص بر قاتل است نہ آنکہ
 او را گرفتہ و لیکن گیرندہ را حبس میکنند تا وقتیکہ میرد و اگر تا قدر گرفتن او ثالثی باشد ضامن دیت یا قصاص نمی شود
 و لیکن چشمہائی او را میکنند و وہم ہر گاہ شخصہ اگر اہ کند دیگرے بر قتل ناحق قصاص تعلق بمباشر قتل میکند و اگر قتل کنندہ
 و اگر اہ قتل نباشد یعنی قدر نمیشود و تقیہ در قتل نیست زیرا کہ تقیہ برای محافظت نفس است نہ برای قتل نفس و سوائی
 قتل بر چہ باشد و آن اگر اہ عذر را دست و در دیت علی ابن رباب وارد شد کہ آمر قتل را حبس باید کرد تا وقتیکہ میرد
 و این در صورت نیست کہ مکرر بتبعہ اسم فاعول بالغ و عاقل باشد و اگر غیر میز بود مانند طفل و دیوانہ پس قصاص لازم میشود
 بر اہ اگر اہ کنندہ زیر اگر غیر میز نہ الہ فاعلست و برابر است درین احکام خواہ قاتل آزاد باشد خواہ بندہ و اگر مکرر
 یعنی بر کسی کہ اہ کنند صاحب تمیز و غیر بالغ باشد و آزاد بود پس قصاص بر او نباشد دیت تعلق بجائزہ مباشرت میکند

چنانچه در مقامش مذکور خواهد شد زیرا که عمد غیر بالغ حکم خطا دارد و در صورت اگر اه بطریق اولی محظی خواهد بود و بیت اول خطا بر عاقبت است و بعضی اصحاب میگویند که اگر قاتل دو سال باشد قصاص میماند و او را این قول معمول نیست. اگر قاتل صاحب تمیز باشد و بنده و غیر بالغ بود جنایت تعلق بر قبیله او میگیرد و قصاص ندارد و در کتاب خلافت گفته که اگر بنده مکروه بصیغه اسم مفعول صغیر یا دیوانه باشد ساقط میشود و از او قصاص و واجب میشود بر او بیت و قول اول اظهر است و آن ثبوت قصاص بر مکروه است بصیغه اسم فاعل زیرا که غیبه میسر محاکمات قطع دارد چنانچه مذکور شد شروع اول اگر کسی بگوید که کیش مرا و الا میکشم ترا جز نیست کشتن زیرا که اذن در آن موجب رفع حرمت نمیشود و اگر مباشر این کار شود قصاص بر او لازم نمیشود زیرا که مقتول حق خود را اسقاط کرده بسبب اجازت پس بوارث چه میرسد و ارث را استحقاق قصاص یا بیت از موت راست و هرگاه مورث رخصت نباشد و ارث چه حق خواهد داشت مع هذا اذن موجب شبهه است که مسقط حرمت است معترجم گوید بعضی فقها گفته اند که ثابت میشود قصاص زیرا که قتل مباح نمیشود باذن پس حق هم ساقط نمیکرد و بان مانند اینکه بگوید کیش را بیا و الا میکشم ترا یا بن خود بگوید که بکن زنا و اگر ناطاعت کند آن ساقط نمیشود و در لیکن اشهر قول مصنف است و شیخ علی رحمه الله اصرار بر این قول را دانسته و الله اعلم و هم اگر بگوید کسی که کیش خود را و الا میکشم ترا پس اگر ما مورث فاعل و صاحب تمیز باشد بر آمر چیزی نیست زیرا که خود مباشر قتل خود شده و اگر صاحب تمیز نبود پس بر آمر قصاص است زیرا که مباشر ضعیف است و بسبب قوی پس قصاص تعلق بسبب میگیرد و درین اشکال است زیرا که اگر اهل تحقیق نشده که سبب باشد چه معنی اگر اه قتل نیست که اگر قتل نکند بدتر از قتل بر او واقع شود و این جائز و باطل گفته که اگر خود را خود بکشد من تم میباشم تفاوت درین دو قتل چیست بلکه آنکه بگوید خود را بوجه اهل کیش و الا اثر اضراب این میباشم در صورت شاید اگر اه قتل معقول باشد و قصاص تعلق با آمر میگیرد و هم معنی است اگر در چیزی که کم از قتل نفس باشد پس اگر بگوید قطع کن دست را یا عمر و الا میکشم و اختیار کن قطع کنی از آن دور پس در صورت در قصاص تر و دست زیرا که تشن یکی از آن دو با اختیار خود نموده و در آن مجبور نبود پس اجبار و اگر اهل تحقیق نشد و در علم اصول فقه مقرر شد که امر بکلی از جزئیات آن کلی نیست هر چند کلی مستحق نمیشود مگر در ضمن جزئی و اگر نظر کنیم بآنکه هرگاه مجبور باشد ایقاع امر بکلی باشد تحقق کلی بدون جزئی در خارج محال است پس اجبار بر ایقاع کلی عین اجبار بر جزئی خواهد بود و قصاص بر آمر تعلق میگیرد زیرا که سبب در اینجا قویست از مباشر و این قول قوت دارد و صورت سوم از مرتبه چهارم اگر شهادت بدین چند و کس بکار نیست که موجب قتل باشد مانند قصاص یا شهادت بدین چهار کس بکار نیست که موجب رجم باشد مانند زنا و حاکم بموجب انقش یا رجم کند و بعد از آن معلوم شود که شهادت زور بود و ضامن نیست ولی مقتول که طلب قصاص کرده و نه حاکم و نه کسی

اقامت نکند بچکم حاکم و قصاص بر شهود یا شد و درین منتهایم سبب قویست از سبب شر و این در صورتیست که و لے
مقتول عالم بحقیقت حال نباشد و چنانچه اگر علم داشته باشد که شاید دروغ شهادت میدهند و بنای کار بر شهادت زور
بگذار و قصاص بر اوست که قتل ناحق کرده بدانستگی به فریب و خدعه چهارم اگر جرح یا جراحتی بر نزد کسی بر دیگری
بسیب آن در حکم نبروح شود یعنی حیوة مستقره و زاده نماند و دوم او را پنج کند پس بر شخص اول قصاص است و بر دوم
بیت پنج نیست که بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر بعد از ضرب اول حیوة مستقره داشته باشد و پنج در عین حیات مستقره
ز دوم واقع شد پس اول جراح است و دوم قاتل خواه جنایت اول بهم موجب قتل باشد یا نماند و دیدن شکم یا زخم
بر سر زدن بنوعیکه پام الدماغ برسد و آن پرده باریکی است که مفر سر در آن میباشد یا موجب قتل نباشد یا نه بریدن
سر انگشت زیر که پنج در حال نیات مستقره تاثیر ضرب اول را باطل ساخته است پنجم اگر بر دلی دست او را دوم پاک
او را و یک از زخم پیشو بعد از آن پلاک گرد پس هر که جراحت او به شد و جراح است و دوم قاتل که او را میکشند و قصاص
بعد از دیت جراح است که به شد زیرا که مقتول ناقص است و قاتل کامل و مساوی نیستند تفاوت نقصان بولی قاتل بایر
و ذکر و تا مساوات عمل آید و بعضی فقها گفته اند که بمقتضای آیه که میمیه النفس بالنفس التغات باعضائش شود و قصاص نفس
زین جهت است که اگر شصت موقوف الیدین و موقوف الیولین باشد و او را میکشند کاملاً آن کامل را در قصاص باید کشتن نقصان
عضای مقتول محسوب نمیشود و انتداء علم شریع اگر دو کس جرح برزند بر کسی هر کدام یک جراحت و جرح بمیرد و او را کنند
بلی از آن دو که جراحت او به شد بود و تصدیق او کند ولی مقتول تصدیق ولی جاری نمیشود و بر دوم زیرا که بر اس
خواهش گرفتار دیت جراح است تصدیق نموده که از یک دیت جراح بگیرد و از دوم دیت قتل نفس پس و متمم است
و تصدیق و قول متمم اعتبار ندارد و نیز جراح دوم که انکار به شدن جراحت اول میکند منکر است و اصل عدم انکار است
پس بر ندی اثبات است و بر منکر قسم و قول قول است یا قسم و بعد از قسم هر دو شریک دیت میشوند اگر ولی مقتول راضی بدیت
ششم اگر کسی دست دیگری را قطع کند از بند دست و دوم قطع کند همان دست را از مرفق و مقطوع بمیرد هر دو مستحق
نقصان میشوند زیرا که سرایت جراح است اول منقطع نشد جراحت دوم چه در و آن باعضای ریمه و تمام بدن رسیده
پیش از جراحت دوم و بهر دو الم مرده و نیست چنین اگر یک و شش را بر دو دوم بکشد زیرا که سرایت قطع دست
منقطع شد بجمع قتل پس قصاص بر قاتل باشد و بر قاطع دست دیت است اگر ولی مقتول راضی شود بکفین دیت
و الاقطع دست و در صورت اول اشکال است زیرا که هرگاه جنایت اول داخل در جنایت دوم شود و سرایت
جنایت اول بسبب جنایت دوم منقطع گردید و الم سابق بحد قتل نرسیده بود پس جنایت اول را حکم جنایت طرف

باشد قتل نفس منسوب بجنایت دوم شود بخصوص یا بلا شرکت اول مانند اینکه یک قطع دست کسی کند و دوم بکشد او را
 بواسطه آنست که بسبب جنایت اول الم تمام بدن و اعضائی بمیه مقطوع رسیده و روح باقیست و جنایت دوم هر چند
 متمم جنایت اول هم باشد قطع روح بشرکت الم اول نموده پس هر دو شرکاء قتل باشند بخلاف اینکه اول قطع دست کند
 دوم بکشد چه سرایت الم قطع بید تعجیل قتل منقطع شود و قتل منسوب بجنایت اول نباشد و فرق میان دو صورت واضح است
 در یک حکم نباشند و اگر از یک کس هر دو جنایت بعمل آید دیت طرف داخل در دیت نفس میشود و اجماع علمای ما و دیت
 بر او لازم نمیشود این در صورتیست که ولی مقتول راضی بدیت شود و اگر قصاص طلب کند قصاص طرف هم داخل و قصاص
 نفس میشود بانه درین مسئله فتای علمای ما اضطرابی دارد در نهایی گفته که قصاص طرف هم میگیرند از او و اگر آن دو جنایت
 بدو ضرب بعمل آرد و اگر یک ضرب باشد زیاده بر قتل چیزی بر او لازم نمیشود و این سند قول حدیثی است که محمد ابن قیس
 از امام محمد باقر و یا امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده و در کتاب بسوط گفته که قصاص طرف داخل
 در قصاص نفس میشود همان قصاص نفس بعمل می آید خواه یک ضرب هر دو جنایت شود یا بدو ضرب و این روایت از امام محمد
 است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و در موضع دیگر از کتاب بسوط گفته که اگر قطع کند دست کسی را و بعد از آن بکشد
 اول قطع دست میکنند و بعد از آن میکشند و اقرب چیز است که در کتاب نهایی گفته زیرا که ضرب اول هم قصاص لازم شد
 بخلاف اینکه یک ضرب هر دو جنایت شود چه در صورت جنایت طرف داخل در جنایت نفس میشود و قتل اکتمفا
 باید نمود و همچنین اگر قتل بر سر جنایت اول بوقوع آید مانند اینکه شخصی دست دیگری را قطع کند و همین قطع سرایت کند
 و بجز قتل نفس شود پس قصاص نفس لازم نمیشود قصاص طرف مسائل اشترک اول اگر شرکاء شوند چند کس کشتن
 یک شخص کشته نمیشوند آنهمه اشخاص بسبب کشتن آن یک نفر ولی مقتول مختار است در اینکه همه را بکشد بعد از آنکه بگوید
 قاضی مقتول دیت را پس هر یک از قاتلان میگیرند قاضی حصه دیت جنایت خود یا بکشد بعد از آن قاتلان را و بانه
 قاتلان رد میکنند دیت جنایت خود را و بر سر آنها و اگر از مقتولان بعد از حصه دیت از شرکاء قتل چیزی باقی ماند آنرا
 ولی مقتول ندکوریسید بدو تحقق میشود و شرکت در قتل باین طریق هر کدام از آنها کاری بکنند که بانفراد موجب قتل باشد
 یا کاری بکنند که موجب شرکت در سرایت بقتل شود و در حقیقت عائد باشد و آن کار و معتبر نیست که شرکای قتل مساوی
 باشند در جنایت بلکه اگر یک یک جراحت بزنند و دوم صد جراحت و جمیع اجزای سرایت کنند و بجز قتل شود هر دو شرکاء
 در قتل باشند علی التوایه و اگر ولی مقتول دیت طلب کند بر هر کدام نصف دیت لازم میگیرد و مترجم گوید هر گاه چیزی
 بکشد مکنفر او را بشیر با و کار با خواه بزدن چیزی ثقیل که برداشت آن انسان نتواند نمود یا باند افکن از بالای بلندی

یا در دره و امثال آن همه آن جماعت را میتوان کشت بموجب نصوص و مذہب علمای امامیہ آنست کہ دیت نفس
مقتول مقسوم میشود و قاتلان پس اگر اتفاق کنند بر اخذ دیت دولی مقتول طلب دیت نماید تقسیم دیت میشود و در میان
قاتلان علی السوئہ و اگر سه نفر شریک و قتل باشند بر هر کدام ثلث دیت لازم میشود و اگر اختیار قصاص کنند میرسد او را
کہ بر سه را یکشد یا یکی را یکشد یا دو را پس اگر اختیار قتل یک نفر کنند حق خود را گرفته ولیکن بر مقتول رد میکنند و ثلث
دیت را از دو نفر کہ از قاتلان زنده مانده اند نیز کہ بر هر کدام از سه نفر قاتل ثلث دیت لازم شده و هر گاه یک نفر
بقصاص کشته شد ثلث حصہ دیت بر زوئہ او بود و دو ثلث دیگر از دو نفر دیگر گرفته و از هر کدام هتیفای ثلث دیت عمل آید
و اگر دو نفر را بدل یک نفر بکشد ادای میکنند یا ولیای هر دو نفر تمام دیت یک نفر را بیع ثلث دیت و سه یک نفر غیر
مقتول و پورثہ بر هر کدام از دو نفر مقتول و دو ثلث دیت میرسد و یک ثلث از هر یک برایہ جنایت باشد و علی بن ابی القحافہ
دوم چنانچہ قصاص گرفته میشود از جماعت در قتل یک شخص اگر شرکت او را بکشند و قطع اطراف یعنی اعضا ہم
هر گاه چند کس شریک باشند بجمان دستور قصاص یا دیت از آنها میگیرند پس اگر جمیع شوند جماعت بر قطع دست کسی
یا کندن چشم او میرسد او را کہ دست سربیک آنها برود و بعد از رد آنچه فاضل دیت بر هر کدام باشد و میرسد کہ قصاص بگیرد
از یکی از شرکا جنایت و باقی شرکا رد کنند حصہ دیت جنایت خود را بولی آن یک شرکت و قطع عضو باین نحو میشود کہ ہمہ در آن
فعل شریک باشند یا باین طریق کہ ہمہ شهادت بپذیرند بر او آنچه موجب قطع یا او باشد و بعد از آن کہ حاکم شهادت آنها
قطع دست او کند بر گردن از شهادت و تکذیب خود نمایند یا اگر اہ بکنند شخصی را بر آنکہ او قطع دست انگس کند یا کار د
بر دستش بگذارند و ہمہ زور بر آن کار کنند کہ دستش بریده میشود پس اگر هر کدام آنها جزئی از دستش بر رویچیک
از آنها را تمام دست نمیتوان برید یکا بر هر کدام قصاص بمقدار همان جزو هست و همین حکم است اگر یکی کار خود را
بالای بند دستش بگذارد و دیگری در زیر و هر دو زور کنند بر آن دو کار و تا آنکہ تمام دست بریده شود چه از هیچکدام
قطع تمام عضو نشد تا قصاص بر او تعلق گیرد پس اگر نکلن باشد قصاص گرفتن از هر کدام علیحدہ بقدر جنایت و نقصان
واقع میشود و از آن تجاوز جائز نباشد و الا فلا سوم اگر شریک شوند در قتل مروی دوزن هر دوزن را میکشد
در بدل یک مرد نیز کہ دوزن حکم یک مرد دارند و رد و نکشود چیزی بکسی چه فاضل از دیت هیچکدام مانده و اگر زنان
بیشتر باشند ولی مقتول را میرسد کہ ہمہ از زنان قاتله را بکشند لیکن بعد از رد فاضل دیت آنها بر هر کدام علی السوئہ
اگر ہمہ از زنان مساوی باشند در دیت مانند آنکہ ہمہ حرہ باشند و مسلمہ و اگر در میان آنها کینریافیمہ ہم باشند و دیت
لینز بقدر دیت حرہ نباشد درین صورت رد فاضل دیت مساوی نباشد بلکه تفاوت محسوب میگردد و اگر مردی

و زنی باشد اگر بکشد مرد را و راضی شود ولی مقتول بیت بر سر کدم نصف دیت لازم میشود و میرسد ولی را که هر دور را
یکشد لیکن بعد از نصف دیت مرد بان مرد قاتل و در کتاب مفتحه گفته که نصف دیت را بعد از زن هر دو باید بداد الا ثلثا
و این قول معتد نیست زیرا که فاضل دیت مخصوص بر دست که بر ابرو زنست و اگر یکشد زن را و هیچکدام تعلقی نمیکند و بر مرد
قاتل است که نصف دیت بدد زیرا که قصاص استیفای نصف دیت نموده و نصف دیگر که باقیست از مرد دیگر و اگر یکشد
مرد را زن قاتله نصف دیت مرد ولی مقتول میدهد و بعضی فقها گفته اند که نصف دیت زن میدهد و این ضعیف است
و در هر مقام که روز واجب میشود اول رد عمل نمی آید و بعد از آن قصاص میشود چهارم هرگاه شریک شود بنده و آزاد
در کشتن آزادی عده اش چنانچه التدریج نماید گفته که اولیای مقتول را میرسد که آن هر دو را یکشد و قصاص و باقای غلام
برهنه قیمت او را یا آزاد او را یکشد و آقای غلام ادان نصف دیت مقتول را که پنجاه درم میشود و بر او یا غلام را
آنها تسلیم کند یا یکشد بنده را و آقای او را بر او قاتل دعوی نمیرسد و شبه آنست که اگر هر دو را یکشد بقاتل از نصف دیت
او باید بدید و باقای بنده چیز نمیدیدند ما دام که قیمتش زیاده از نصف دیت نباشد و اگر قیمت آن عبد زیاده
از نصف دیت آزاد باشد همان زیادتی را باقای او رد میکنند و اگر یکشد بنده را قیمت او زیاده از پنجاه درم باشد
که نصف دیت مقتول است بمولای او میدهند آن زیادتی را و اگر قیمت عبد مقتول بر ابر دیت مرد آزاد باشد اولیای
مقتول استیفای حق خود قبل همان غلام نموده اند و آقای او نصف قیمت عبد را از آن مرد آزاد که شریک قتل یا غلام بود
میگیرند و درین مسئله اختلافی میان فقهاست و آنچه ما اختیار کردیم و ققیم که شبه نیست و مناسب تر است بدید یا ماسیه
پنجم اگر شریک شوند غلامی و زن در کشتن مرد آزادی اولیای مقتول را میرسد که یکشد هر دو را و بر زن و غلام چیز
ندادند و زن را که نصف دیت مرد آزاد بر زنست و نصف بر غلام زن حکم نصف مرد دارد و قیمت غلام اگر از نصف دیت
مرد آزاد کمتر باشد یا بر ابر نصف دیت مرد بود پس چیز آنرا بیکدیم فاضل نمی آید که رد شود باقای او و اگر قیمت غلام زیاده
از نصف دیت آزاد بود زیادتی رد میشود باقای او و اگر یکشد زن را و قصاص میرسد آنها را که غلام را در بندگی بگیرند و نصف دیت
مگر آنکه قیمت او زیاده از نصف دیت مقتول باشد پس رد کرده میشود باقای او آنچه زیاده بود و اگر یکشد غلام را قیمت
او بقدر حیثیت او باشد که نصف دیت حر است یا از آن کمتر پس چیز رد میشود باقای او و بر زن لازم میشود نصف دیت
مرد آزاد و اگر قیمت غلام زیاده از نصف دیت باشد و یا بقدر تمام دیت حر را پس اولیای مقتول قبل غلام استیفای حق
نزد دیگر داند و زن نصف دیت دمه خود را باقای غلام میدد و اگر کمتر از تمام دیت حر و بیشتر از نصف دیت او باشد و نصف دیت
زن از جمله نصف دیت که بر دمه اوست اولاً از جمله قیمت غلام که زیاده از نصف دیت آزاد است باقای غلام میدهد

ترا نیمه از نصف دیت برودند و باند اولیای مقتول او نماید فصل دوم در شرائط قصاص است و آن پنج چیز است
 اول آنکه قاتل و مقتول مساوی باشند در حریت و عبودیت پس کشته میشود مرد آزاد بقصاص مرد آزاد و بقصاص زن آزاد
 هم بشرطیکه اولیای مقتول و فاضل دیت مرد آزاد که نصف دیت او باشد باولیای مرد آزاد نمایند زیرا که دیت زن
 نصف دیت مرد است و بسبب تفاضل تساوی عمل می آید همچنین میکشند زن آزاد را در قصاص مرد آزاد هم و تکلیف
 و فاضل دیت از آن زن نمیکشند علی الاشهر زیرا که جنایت آدمی بر یارده از نفس و تعلق نمیکرد و قصاص میگردد و قطع
 و ارجح و اعضا از برای زن از مرد بدون رد فاضل دیت و مساوی می شود دیت اطراف مرد با اطراف زن مادام
 بمقدار ثلث دیت آزاد نرسیده باشد و هرگاه دیت طرف بمقدار ثلث دیت نفس برسد پس رجوع میکنند یعنی
 خصاص میکنند و در اسباب جنایتی که بر زن کرده باشد بعد از رد نصف دیت که قدر تفاوت میان دیت زن
 و دیت مرد است و کشته میشود و در بدل بنده و در بدل کینز و در بدل غلام هم و کشته نمی شود
 مرد آزاد در قصاص غلام و نه در قصاص کینز و بعضی فقها گفته اند که اگر مرد آزاد می عادت بقتل غلامان کند و این کار قبیح
 بلکه فیهل آورد و او را در بدل قتل غلام بایکشت از قبیل دفع نسا و تا مرد دیگر هم جرأت بر آن امر شنیع نمایند و اگر کشد
 تا غلام فالح خود را که هیچ جزئی از او آزاد نشده باشد کفار قتل نفس میدهد و تغزیر میکنند او را حاکم شرع و قصاص میکنند
 او را و بعضی فقها گفته اند که قیمت آن غلام را تصدق میکنند و در تدابیر حکم بعضی است و در بعضی روایات آمده
 که اگر عادت کند بقتل غلامان خود میکشد او را و اگر بکشد غلام دیگر بر اعدا تا او ان قیمت آن غلام بدید بالکشف آنچه از
 در روز کشتن و اگر قیمت غلام زیاد از دیت آزاد باشد بقدر دیت آزاد میدهند زیاد از آن و همچنین قیمت کینز هم
 اگر زیاد از دیت زن آزاد بود آن زیادتی لازم نمیشود بلکه بقدر دیت حر و میدهند و اگر آن غلام ذمی ملوک کافر دین
 باشد زیاد از دیت ذمی بالکشف نمیدهند و اگر کینز ذمی بود زیاد از دیت زن ذمییه از قالمش طلب نمیکند و اگر
 بکشد غلامی مرد آزاد می را کشته میشود بقصاص و آقا خاص من جنایت او نیست ولیکن وارث مقتول مختار است
 در اینکه اگر خواهد بکشد آن غلام را یا غلام خود بکشد او را و نمیرسد آقای او را که خلاص کند او را از بندگی ولی مقتول بدون
 رضای ولی و اگر غلام جراح است زنند بر آزادی میرسد مجروح را بقصاص بگیرد و اگر طلب دیت کند آقا خلاص
 میکند او را یا ادای آن پیش جنایت جراح است و اگر آقا امتناع کند از ادای ارش مجروح را میرسد که در غلامی خود
 بگیرد آن غلام را اگر ارش جنایت او بقدر تمام قیمت عید باشد و اگر ارش کمتر از قیمت عید بود جائز است که بقدر
 از آن غلام در ملکیت خود بگیرد و قسمه در ملک آقای خود باشد یعنی ملا خلع کند نسبت ارش جنایت را با تمام قیمت

غلام و اگر نصف قیمت باشد نصف بنده را مالک شود و اگر ثلث باشد ثلث را مالک شود و علی هذا القیاس و اگر خواهی
 طلب بیع عبد کند و از قیمت او بقدر ارزش جنایت بگیرد پس اگر قیمتش زیاده بر آن باشد آن زیاده را با قای خود بدهد و اگر
 بکشد غلامی غلامی را بعد از این قصاص یا اختیار آقایی مقتول است اگر خواهد قصاص کند و اگر طلب دیت نماید تعلق بر قبیله
 قاتل میگردد و اگر قیمت قاتل و مقتول مساوی بود آقایی مقتول میتواند قاتل را در بندگی خود بگیرد و عوض مقتول ضامن دیت
 نمیشود آقایی قاتل ولیکن اگر خواهد بطریق تبرع قیمت جنایت او را بدد و خلاص نماید غلام خود را جایز است و اگر قیمت
 قاتل زیاده بر قیمت مقتول بقدر قیمت مقتول از قاتل بگیرد و اگر قیمت قاتل کمتر از قیمت مقتول بود آقایی مقتول را
 میرسد که قاتل را قصاص کند یا او را غلام کند و آقایی غلام ضامن چیزی نیست زیرا که آقایی عاقله غلام نیست و اگر
 غلام کسی غلام دیگری را بخت با بکشد نه بعد از آقایی قاتل مختار است خواهد او را خلاص کند یا دای قیمت مقتول یا همان غلام را
 با آقایی مقتول بدد و اگر قیمت او زیاده از قیمت قاتل باشد آن زیادتی را خود بگیرد و اگر کمتر باشد تمام آن بر ذمه
 او نیست و درین باب آقایی مقتول اختیار ندارد و اگر نتواند بکشد قاتل و آقایی مقتول در قیمت عبد مقتول در رد
 قتل قول قول قاتل است یا قسم او اگر آقایی مقتول را بینه نباشد زیرا که اصل عدم زیادتی قیمت است و غلام بدد
 که آقا و هیئت محقق او نموده باشد در احکام حکم عبد خالص دارد پس اگر بدد بر یکشد کسی را عمد او را میکشند و اگر ولی خواهد
 او را در بندگی خود بگیرد و اگر قتل خطا کند پس اگر افت خواهد خلاص میکند او را بادی وجه دیت و الا تسلیم کند یا ولیا
 مقتول برای بندگی پس اگر نمیرد آقایی او که تدبیر آن غلام نموده بود آیا آزاد میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که آزاد نمیشود
 زیرا که تدبیر حکم و هیئت دارد و بدد بر سبب جنایت از ملک آقایی خود بر آید پس تدبیر باطل میشود بعضی دیگر میگویند
 نمیشود بلکه آزاد میگردد و بنا بر قول بازادی آسای میکند آن غلام در خلاصی رقبه خود یعنی کسب و کار خود و بقدر
 قیمت خود یا وجه دیت بهمرسانید بدد و خلاص شود در آن خلافت اشهر آنست که سعی میکند بقدر قیمت خود
 و بعضی فقها گفته اند که بقدر دیت مقتول و شاید این توهم غلط باشد زیرا که جانی جنایت نمیکند بر اکثر انفس خود
 و شیخ علی رحمه الله فرموده که آنچه اقل الاخرین باشد از قیمت خودش ددد و جنایت و ارزش جنایت در همان قدر
 سعی میکند و زیاده بر آن بر ذمه او نمیشود و بنده مکاتب هر گاه از مال کتابت چیزی با قانر رسانیده باشد یا مکاتب
 مشروط باشد که آقا با و قرار کرده باشد که با همگامیکه تمام مال الکتابت ادا نکند اصلا آزاد نمیشود بدستوریکه در مجلس
 سابق ذکر یافت حکم مخلوک خالص دارد در احکامیکه مذکور شد و اگر مکاتب مطلق باشد و چیزی از مال الکتابت
 رسانیده باشد آزاد میشود از آن بنده بقدر آنچه رسانیده از مال الکتابت پس اگر بکشد غلامی را قصاص ندارد

که قدری از او آزاد شده از مساوات برآمده و دیت تعلق میگیرد بر رقبه او و بعضی یعنی آنقدر که آزاد است از دیت
 قدر از کسب خود بدید و بقدریکه باقیست بر عبودیت اگر آقای او ادای حصه دیت کند کتابت بجال خواهد بود و اگر آقا
 ندارد و لیای مقتول حصه عبودیت او را در بندگی خود میگیرد و کتابت باطل میشود یا میفروشد حصه غلامی او را و باولیای
 خول میدهند و اگر قتل قطا باشد بقدر حریت او امام میدهد که عاقله اوست و بمقدار بندگی تعلق بر رقبه او میگیرد و آقای او
 از دست خواهد خلاص کند حصه غلامی او را یا تسلیم نماید آنرا در بدل جنایت و در روایت علی ابن جعفر آنرا در شش
 بام موسی کاظم علیه السلام وارد شده که هرگاه مکاتب دای نصف مال الکتبات کند حکم مردار و شیخ رحمه الله این روایت
 زوج در کتاب بمقتضای داده و در غیر بمقتضای ترک محل بآن نموده و مملوک هرگاه بکشد آقای خود را جانی نیست و لایزال
 بدان غلام را و همچنین اگر مرد آزاد را و غلام باشد یکی بکشد دوم را آقا مختار است خواهد قاتل را بکشد و خواهد گفت
شش مسئله اول اگر بکشد مرد آزادی دوم را و او را ولیای مقتول آنرا نمیرسد مگر قتل قاتل و طلب دیت نیست و اگر
 بکشد متعین در قتل نفس قصاص است و دیت بعنوان مصالحه میباشد بر رضای طرفین و اگر ببرد دست رست کسی بعد از آن
 دست راست و دیگر بر او هم قطع کرده میشود دست راست او بدو می قطع اول و دست چپ او بدو می دوم و اگر
 در از آن دست سوم را هم قطع کند بعضی فقها گفته اند که قصاص سوم ساقط میشود و بدل آن دیت میگیرد و بعضی دیگر
 بگویند پای او را باید برید بدو می سوم و همچنین اگر چهارم را هم قطع کند پای دوم او را قطع کرده میشود و ششم و هفتم را هم
 بمیه این روایتی رضی الله عنه بخیر قطع پا عوض دست نموده و گفته که اگر دست رست قاطع مقطوع باشد و قصاص دست
 است دست چپ او را میتوان برید زیرا که ثالث در میان دو دست متحقق است و بدل دست پا بریده نمیشود چه ثالث
 میان دست و پانیت و دیت متعین میشود صاحب مسالک این قول را موجه دانسته و روایتی که در باب قطع پای
 قدا لیدین عوض دست وارد شده ضعیف دانسته و الله اعلم اما اگر بر دست کسی را و قاطع فاقد الیدین باشد و اگر
 یا و دیت لازم میشود زیرا که محل قصاص مفقود است و اگر بکشد غلامی دوم را و در عقب یکدیگر ولیای مقتول دوم
 در اقصا ص میکنند زیرا که هرگاه ولیای اول بعد از جنایت او را قصاص نکند و اندو پائی گذاشته اند که مصدر قتل
 و هم شد پس ولیای دوم حق اند برای مطالبه و در روایتی واقع شده که ولیای بر و شریک میشوند در قصاص و امام
 حاکم حکم کرده باشد برای ولیای مقتول اول و این شبهه است و اگر ولی مقتول اول اختیار است بر قاتل غلام قاتل کند
 نه و میشود آن غلام بر چند حاکم بآن حکم نکرده باشد و در این صورت اگر بعد از آن بکشد دیگری آن عبد قاتل از ولی
 مقتول دوم باشد خواهد شتر قاتل او کند یا قصاص نماید و دوم قیمت عبد مقسوم میشود بر اعضای او چنانچه دیت

از او مقسوم میگردد و اعضای او یعنی هر عضو که در آدمی یکپیدا باشد مانند زبان و ذکر و عینی در جنایت آن تمام قیمت آن عبد
از جانی گرفته میشود و در اعضای متعدده اگر دو عضو باشند مانند دست و پا و گوش در هر دو کمال قیمت است و در یکی
نصف قیمت عبد و آنچه در آدمی دو عدد از آن عضو بود مانند انگشتان دست و پا و ادر هر کدام عشر قیمت و ملخص کلام آنکه
حر اصل است و عبد فرع و آنچه شرعاً دیت مقرر باشد و در جنایتی که شرعاً در حدی مقرر نباشد و ارزش گرفته میشود از جانی
در آن جنایت عبد اصل است و هر فرع باین معنی که هر را بدستور عبد قیمت شخصی کنند و تفاوت قیمت از جانی بگیرند
پس هرگاه جنایت مرد از عبد غلامی که بمقدار تمام آن غلام که دیت او است آقای غلام محبی علیه اگر خواهد غلام خود را
نگاهدارد و غیره از جانی در وجه جنایت طلب نکند یا آن غلام را رد کند یا جنایت کند و قیمت او از او بگیرد و نیز اگر
اگر غلام را قیمت او را بهم بگیرد و جمع در میان عوض و معوض عنه لازم می آید که غیر جائز است و اگر ببرد و یکدست و یکپای
غلام را یکدفعه درین صورت بر جانی لازم است که در بدل آن غلام تمام قیمت او را باقایش بدهد و اگر آقا نگاهدارد غلام
و بجانی تسلیم او نکند مستحق چیزی نمیشود بهمان دلیل یعنی عدم جواز گرفتن عوض و معوض عنه اما اگر قطع کند از غلام یکدست
او را درین صورت آقای او را برسد که نصف قیمت غلام از او بگیرد و غلام را بهم با و ببرد و نگاهدارد و همین حکم است
در هر جنایتی که بقدر تمام قیمت غلام نباشد و اگر دست غلام را یکی قطع کند و پای او را دیگری بعضی فقها گفته اند که آنرا
دفع میکنند آقایش بهر دو جانی و تمام قیمت از هر دو بگیرد یا نگاه میدارد او را و از بچکدام چیزی طلب نکند چنانچه اگر هر دو
جنایت از یک جانی صادر میشد همین حکم بود و نصف رحمه الله گفته که اولی اینست که بگوئیم از هر یک دیت جنایت
او بگیرد و واجب نیست بر او که دفع آن غلام را بهر دو جانی کند و وجه این ظاهر است زیرا که جنایت بچکدام بقدر
تمام قیمت نیست و دفع محبی علیه بر جانی در صورتی لازم است که جنایت در صورتی مستوجب تمام قیمت عبد باشد
تا اجتماع عوض و معوض عنه لازم نآید سوّم در هر مسئله که قائل بشویم بچنانچه اختلاف آقا عبد جانی را بادی ارش
جنایت باید که آقا ارش جنایت بدهد خواه زیاده از قیمت غلام جانی باشد یا کم از آن و شیخ رحمه الله گفته که اقل امرین میدارد
یعنی اگر ارش جنایت کمتر از قیمت عبد جانی باشد همان میدهد و اگر قیمت کمتر بود همان و قول اول مرویست چهارم
اگر یک غلام بکشد دو غلام دو مالک را بطریق تعاقب پس اگر آن دو مالک اختیار قصاص کنند بعضی فقها گفته اند
که اول غلامی را که کشته آقای او قصاص میکند او را زیرا که حق او سابق بر دوم است و بعد از آنکه او قصاص کرد و عوی
دوم ساقط میگردد زیرا که محل استحقاق قصاص مفقود شد و بغض دیگر گفته اند که هر دو شریک میشوند در طلب قصاص
مگر آنکه آقای غلام اول اختیار استحقاق آن عبد جانی کند و در بدل دیت غلام خود پیش از صدور جنایت دوم چه اگر

بین استرقاق او نموده و بعد ازین قتل غلام مالک دوم را بکشتن آید پس قصاص یا دیت از آقای غلام دوم خواهد بود و قتل
 بهرست و اگر آقای مقتول اول اختیار دیت کند و مولای قاتل ضامن بادی آتش و حق آقای دوم بر قبه غلام بگیرد
 میرسد و اگر قصاص کند پس اگر یکشده و باقی میان مال آقا در ذمه غلام قاتل زیر که ضامن نشده و اگر ضامن شده باشد
 یا ضعیف شود آقای مقتول اول یا استرقاق عبد جانی در نیصورت تعلق بگیرد حق آقای مقتول دوم بر قبه او چنانچه
 آقای مقتول اول با تعلق گرفته بود پس اگر دوم قصاص کند و راقی اول هم از او ساقط میشود و اگر استرقاق او کند
 عوض دیت میرد و آقا شریک میشوند در مالکیت آن عبد جانی و اگر یکشده غلامی غلام دوم مالک را و طلب کند دیت یا
 دیت مقتول است مالک میشود از قبه عبد قاتل بقدر قیمت حصه خود را از عبد مقتول و حق قصاص از آقای عبد دوم
 ساقط نمیشود و از او میتواند او را بکشد لیکن بعد از قیمت حصه شریک پنج اگر ده غلام بکشند یک غلام را بر سر یک
 آنها حصه دهم قیمت غلام مقتول بر زده میشود و اگر آقای او بهره نفر قاتل بکشد جائز است لیکن بهر کدام از آقای
 نهانه حصه غلام او میدهد و اگر مجموع آن ده نفر غلام قاتل قیمت یک غلام مقتول باشد چیزی از آنها فاضل نمی ماند
 باید رد کند و بهره غلام را بدو نرود و میتواند کشت و اگر ولی طلب دیت کند پس آقای بهر کدام مختار است خواهد غلام
 رد و خلاص کند یا دای حصه دیت مقتول یا نهان غلام را تسلیم ولی مقتول کند برای بندگی اگر حصه دیت او بقدر
 ام قیمت عبد باشد شیخ علی رحمه الله فرموده که اقل امرین بدو اگر حصه دیت ذمه عبد قاتل بقدر تمام قیمت او نباشد
 قای مقتول میدهد پس هر کدام از غلامان قاتل بقدر حصه جنایت او یار و میکند مولای مقتول فاضل حصه دیت را
 قای قاتل و تمام او را مالک میشود اگر آقا چند کس از آن ده غلام قاتل را بکشد آنهم جائز است لیکن هر یک از غلامان
 ندره که شریک قتل بوده اند دهم قیمت مقتول را با آقای آن غلام میدهد پس اگر بقدر قیمت آنکس با آقای آنها و اول
 ح وضع حصه دیت ذمه هر کدام از آنها حساب برابر میشود و الا تمام میکند آقای مقتول اول آنچه نقصان شود
 بهر یک از آن چند کس با آقای آنها باقتصار کند بر قتل همان چند کس از غلامان قاتل که مقدار قیمت مجموع آنها زیاده
 قیمت غلامش نباشد ششم هرگاه بکشد غلام آزادی را خدا و بعد از آن آزاد کند او را آتایش صحیح است
 متق و قصاص ساقط نمیشود از قاتل و اگر بگوئیم که هیچ غیبت عتق زیر که ولی مقتول راقی استرقاق قاتل است
 بسبب عتق ابطال انحق نمیشود خوب خواهد بود و همین قسم کلام در فروختن عبد قاتل و بخییدن او بدیگر
 اگر آن غلام بکشد آزادی را بقتل خطایعنه فقها گفته اند که جائز است عتق او و ضامن میشود آقا دیت مقتول یا
 بقضای روایت عمر ابن شمر از جابر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و لیکن روایت عمر ضعیف است

و بعض دیگر از فقها گفته اند که عقیق صحیح نیست مگر آنکه آقا ضامن دیت او را بر خود گیرد یا دفع کند دیت را با ولیای مقتول
 فروغ در احکام سرایت جنایت طرف بقتل نفس اول هرگاه جنایت کند مرد آزادی غلامی را بقطع عضو از عضو
 او بعد از آن سرایت کند جراحت و بقتل نفس غلام شود در این صورت آقای او را تمام قیمت آن عبد میدهند که دیت
 نفس عبد است و اگر بعد از قطع آن عضو آزاد شود غلام قطع و بعد از ادای سرایت کند قطع عضو بقتل شود بمولای عبد
 میدهد اقل امرین از ارزش جنایت قطع عضو و دیت نفس عبد زیرا که قیمت عبد اگر کمتر بود از دیت با قایمان قیمت
 میدهد و زیادتى که بعد از ادای بهر سیده آنرا آقا مالک نیست و بپورته مقتول باید داد و اگر کم شود ارزش جنایت
 بسبب سرایت بقتل لازم نیست جانی را که تاوان نقصان بکشد زیرا که دیت عضو داخل در دیت نفس مقتول شده
 مثالش اینست که یکی دست غلام را برید و در حالت بندگی بر زنه قاطع نصف قیمت غلام میشود پس اگر قیمت غلام
 هزار دریم است پانصد دریم با قای او میدهد و اگر بعد از قطع دست آزاد شود و دیگری دست او را قطع کند و سوم
 پای او را و این هر سه جنایت سرایت کند و بقتل نفس غلام شود دیت عضو ساق میشود و دیت قتل نفس لازم میگردد
 که هزار دریم است و آنرا ثلثا قسمت میکنم بر هر سه جانی پس لازم میشود جانی اولین را ثلث هزار دریم که با قای غلام
 میدهد بعد از آنکه نصف بر او لازم شده بود پس مولای ثلث هزار دریم میدهد و دو ثلث دیگری پورته مقتول باید داد
 و بعضی فقها گفته که با قای میدهد اقل امرین از ثلث قیمت که در حالت بندگی دشته و ثلث دیت در حال آزادی
 و قول اول شبیه است دوم اگر مرد آزادی قطع کند دست غلامی را و بعد از آن آزاد شود غلام قطع و سرایت کند
 جراحت و بقتل شود آزاد را قصاص نمیشود زیرا که عبد مساوی حر نیست و بر زنه قاطع میشود و دیت مرد آزاد است
 زیرا که قطع دست بقتل نفس شده و قتل در هنگام عقیق مستقر یافته پس قای او را بجز دیت نصف قیمت آن عبد
 میدهد که در هنگام قطع بی از زند بپورته غلام مقتول میدهد آنچه باقی ماند از دیت و اگر قطع کند مرد آزاد دیگری را
 او را بعد از عقیق آن عبد و هر دو جراحت سرایت کند بر جراح اول قصاص نیست و در قطع دست بسبب او
 در حریت و قیمت و نه در سرایت جراحت زیرا که هرگاه در اصل جنایت قصاص نباشد در سرایت آنهم قصاص
 نخواهد بود و بر جراح دوم قصاص است زیرا که جنایت حر بر حر عمل آمده جانی و مجنی علیه مساوی هم دیگر اند لیکن بعد از رو
 نصف دیت بپورته مجنی علیه و ساق نمیشود قصاص بسبب مشارکت دوم در سرایت چنانچه نمیشود قصاص بسبب
 مشارکت پدر یا اجنبی در قتل پسر و مشارکت مسلمان یا ذمی در قتل ذمی چه اجنبی و ذمی را قصاص میکنند هر چند
 بر پدر و بر مسلمان قصاص نباشد سوم اگر قطع کند آزادی دست غلامی را در حالتی که آن غلام در بندگی باشد

نماز آن پای او را قطع کنند و حالتی که آزاد شده باشد بر قاطع لازم نیست که نصف قیمت آن عبد یا قای او بدهد
 در وقت قطع می اندازد و بر اوست قصاص و بر ابر جنایتی که در حالت حریت نموده پس اگر بجنی علیه قصاص جنایتی
 حال آزادی بر او نموده جائز است و اگر طلب دیت کند نصف دیت میگیرد و در آن آقای او حقی ندارد و اگر مرد و جنایت
 یت کنند و بجز قتل شوند پس بر جنایت اول قصاص نیست زیرا که مساوات در میان جان و جنی علیه نیست و قصاص
 طبعی است زیرا که در هنگام قطع رجل هر دو مساوی اند و حریت و آیت ثابت میشود و قصاص بعضی گفتند نه زیرا که حریت
 مب و جرح است شده و یکی از آن دو جرح است که در هنگام قیامت بوقوع آمده و موجب قصاص نیست و اشبه است
 صاص ثابت میشود و لیکن بعد از آنکه اولیای مقتول رد کنند بوجه قاتل چیز بر آن آقای مقتول مستحق است و اگر قصاص
 ردی مقتول بر قصاص قطع یا بجنی علیه نصف قیمت او را که در وقت جنایت می اندازد میگیرد و زیاده بر آن هر چه باشد
 و ارث است پس جمع میشود برای وارث قصاص و فاضل دیت قطع دست و صورتی که دیت آن زیاده از قیمت
 عت عبد باشد نظر سوم تساوی در دین است پس کشته نمی شود و بدیل کافر مسلمان خواه آنکافر دمی باشد یا در میان مسلمانان
 بی بود و لیکن او را قتل میکنند و قتل کافر و دیت دمی از او میگیرند و بعضی گفته اند که اگر عادت کند بقتل کفار دمی
 است که او را قصاص کنند تا دیگران نیز جرأت نکنند بر قتل اهل ذمه و لیکن آنچه تفاوت در میان مسلمانان و دمی
 و آنرا با و لیکن مسلمان قاتل میدهند و بعد از آن او را قصاص می نمایند و کشته میشود و دمی در بدل مردومی
 بدیل زن ذمی هم بعد از رد فاضل دیت و کشته میشود زن ذمی نیز در بدل زن ذمی و در بدل مردومی هم و از او
 بفاضل دیت کند و کشته نمیشود زن ذمی نیز در بدل زن ذمی و در بدل مردومی هم و از او طلب فاضل دیت میشود
 بیکش دمی مسلمان را عمد میدهند و او را با مالش یا ولیای مقتول و آنها مختار اند و قتل و در هتراق اولاد صغار مرد و
 به آنست که آنها باقی می مانند بر حریت و اگر مسلمان شود دمی قاتل پیش از آنکه او را هتراق کند اولیای مقتول
 برسد آنها را بقتل او چنانچه اگر در حالت سلام قتل میکرد او را هم قتل میکردند و اگر یکش کافر می کافر دیگر را مسلمان
 و قاتل کشته نمیشود و در بدل کافر میگیرند و دیت را اگر مقتول صاحب دیت باشد یعنی حربه نباشد و کشته میشود
 ال زاده در بدل حرام زاده هم زیرا که هر دو مساوی اند در اسلام از لواحق این باب چند مسئله اول اگر
 و مسلمان دیت دمی را و بعد از آن مسلمان شود دمی و میراثیت کند جرح است و یکش او را بر مسلمان قصاص بقطع
 و قتل نفس هر دو نمیشود و همچنین اگر مسلمان آزاد دست عبد قطع کند و بعد از آن آزاد شود و جرح است میراثیت و منجمد
 قتل نفس شود زیرا که هر دو مسئله کفایت در میان چانی و جنی علیه نیست در وقت تحقق جنایت و همین حکم است

در صی هم اگر دست بالغی را بر او بعد از آن بالغ شود و سرایت کند جراحت و یکشد مجروح را قطع دست او نمیشد
 زیرا که جنایت او را در حال تحقق جراحت قصاص نبود و ثابت میشود دیت نفس مقتول چه جنایت مضمون است و باید
 ایش آن برود و آن درین جا دیت نفس است دوم اگر بر مسلمان دست حربه یا دست مرتدی را و بعد از آن مسلمان
 شود حربه یا مرتد و سرایت کند جراحت و باعث قتل شود چه یکدام از قصاص و دیت لازم نمیشود و بر جانی زیرا که جنایت
 بر حربه و مرتد مضمون نیست پس سرایت آنهم مضمون نباشد و اگر بر ذمی تیر اندازد و بعد از آن ذمی مسلمان شود و تیر
 بر او برسد بعد از اسلام و بمیرد قصاص ندارد و دیت لازم میشود زیرا که در وقت رسیدن تیر مسلمان بود و همین حکم
 است اگر تیر اندازد بر غلامی و بعد از آن غلام آزاد شود و تیر بر او برسد و بمیرد چه در وقت رمی آزاد نبود و در وقت
 رسیدن تیر آزاد شد پس قصاص نمیشود و دیت لازم میشود و همچنین اگر تیر اندازد بر حربه یا بر مرتدی و برسد آن تیر بعد
 از اسلام آن قصاص ندارد و دیت لازم میشود زیرا که تیر او رسیده بر مسلمان محفوظ الدم سوم هرگاه مسلمان قطع است
 مسلمان کند و سرایت کند جراحت و یکشد در حالتیکه مرتد شده باشد مجروح قصاص ساقط شود و نفس و ساقط نمیشود
 قصاص قطع دست زیرا که در هر یک از این قصاص لازم شده و ساقط نمیشود بسبب عروض ارتداد و طلب قصاص
 دست کند و ارث مسلمان او و اگر وارث مسلمان نداشته باشد امام متقی قاضی قصاص نماید و شیخ رحمه الله در کتاب
 مبسوط گفته که موافق قواعد مذموب ما نیست که هیچکدام از قصاص و دیت بر او نباشد زیرا که قصاص دست و دیت
 آن داخل شد و قصاص نفس دیت آن و نفس مرتد مضمون نیست و مصنف رحمه الله گفته که این قول مشکل است
 زیرا که از دخول قصاص طرف در قصاص نفس لازم نمی آید ساقط میشود قصاص طو بسبب عروض مالتی از قصاص نفس
 اما اگر دعوی کند مرتد بسوی اسلام قبل از سرایت جراحت قصاص در نفس لازم میشود و اگر سرایت در حالت ارتداد
 بود و بعد از آن خود کند بسوی اسلام و تمام شود سرایت موجب قتل گردد پس در قصاص ترو دیت طبعاً نیست
 که قصاص ثابت میشود زیرا که جنایت در حال استقرار مضمون است و معتبر در ضمان جنایت حال استقرار است و بعضی قصاص
 گفته اند که قصاص ندارد زیرا که موجب قصاص مستند است بجنایت و تمام سرایت و در اینجا قدری از سرایت بدست
 و آن سرایت در زمان ارتداد است و اگر جنایت بخطا صدور یافته دیت لازم میشود زیرا که در اصل مضمون است
 و به محفوظ الدم رسیده زیرا که در حین جراحت مسلمان بود چهارم هرگاه یکشد مرتد ذمی را و در قتل مرتد مرد است
 زیرا که مرتد بسبب اسلام محترم شده و قوی آنست که گشته میشود زیرا که بر دو مساوی اند و کفر خائنانه انصرافی را یکشد
 بر ای قتل میوه و جمیع اقسام کفر یک است اما اگر مرتد مجروح باسلام کند قصاص ندارد و بر او دیت لازم نمیشود و

زخم نیزند مسلمانان نصرانی را و بعد از آن مرتد شود جراح و سرایت کند جراحت قصاص ندارد زیرا که در وقت جنایت
 ماوات نیست و برزخه اوست و دیت دمی ششم اگر بکشد دمی مرتد را کشته میشود دمی زیرا که مرتد محفوظ الدم است
 است بدمی یعنی خون و برزخی بدینست هر چند امام او را بکشد بسبب ارتداد اما اگر بکشد مرتد را مسلمان قصاص ندارد بسبب عدم کفایت خون
 و دیت و اقرب آنست که دیت هم ندارد و اگر واجب شود بر مسلمانان قصاص و بکشد آن مسلمان را غیر ولی مقتول
 اقل قصاص است و اگر واجب القتل شود بسبب زنا یا اغلام و بکشد او را غیر امام بر او قصاص نمیشود و دیت هم ندارد
 اگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند بجز دیکه کسی را کشته بود و ادعا میکرد که او را یا زن خود یا فتنه برست
 ماص بکشد آنکه بقیه بسیاری بر این دعوی و ازین کلام ظاهر میشود که غیر امام هم بعضی زانیان را میتوان کشت بشرط سوم است
 اقل پدر مقتول نباشد پس اگر شخصی بکشد پسر یا دختر خود را قصاص بر او نمیشود و کفاره جمع و دیت و تعزیر لازم نمیشود
 و دهمین حکم است پدر پدر را هر چند بالارود و میکشند پسر را در قصاص قتل پدر و همچنین مادر هم کشته میشود و در قصاص پسر
 بر هم کشته میشود و در قصاص مادر و دهمین است در اقارب مانند اجداد و جدات مادری و برادران پدر و مادری و پدری
 ما و مادری تنها و هم و احوال و احوال با شروع اول اگر دعوی کنند و کس مجهول انبسی را و هر کدام بگویند که این چه
 است پس اگر بکشد یکی از آن دو پیش از قمره قصاص به یکدیگر نمی رسد زیرا که احتمال ابوة در هر دو قائم است و احد و قدری
 شبهات و اگر هر دو بکشند او را بشکرت باز احتمال ابوة باقیست و همان حکم دارد و بعضی فقها را بخاطر خطور نموده که قهر
 باید کرد درین قول جراتست بر یقین خون با وجود شبهه پس اقرب قول اول است و اگر دو کس ادعای پسر
 مجهول نسب کنند و بعد از آن یکی رجوع کند ازین دعوی و هر دو بکشند او را قصاص متوجه میشود بآنکه رجوع ازین
 وی کرده ولیکن بعد از رد دعوی دیت شریک قتل که پدر او است و آن نصف دیت است و بر هر کدام از قاتلین
 و دین کفاره قتل نفس است بالتمام و اگر تو لکن طفل بر فراش دو کس که هر دو دعوی پسر او کنند مانند پسر متولد
 نیز که مالک سابق و لاحق است هر دو طای کرده باشند او را یا یکی زوج باشد و دوم بشبهه و طای کرده و دیک طهر و آن
 دو بکشند مولود را پیش از قمره بچکد ام را نمی کشند زیرا که پدری هر کدام محتمل است و اگر یکی از آن دو رجوع کند
 دعوی و بعد از آن هر دو بکشند بشکرت او را باز کشته نمیشود کسی که رجوع نموده فرق دین مسئله و مسئله اول نیست
 بین مسئله فراش ثابت است و لکن للفراش مجزوعی نیست چنانچه در مسئله سابق است لهذا درین جا حکم بقتل بچکد
 خوان کرد و هر چند یکی رجوع کرده باشد ولیکن درین فرق تردد است و شیخ علی رحمه الله گفته که راجع راقصاص میشود
 زیرا که دعوی بکشد زن خود را پسر آن زن که از صلب قاتل باشد میتوان قصاص کرد و پدر خود را یا نه بعضی فقها گفته اند

که نمیتواند کرد زیرا که او مالک قصاص پدر نیست و اگر بگوئیم که در این صورت مالک قصاص میشود ممکن است زیرا که آیه قصاص
عام است و تخصیص باید مخصوص در مورد نقص باشد که در قصاص پدر از قتل پسر منع و رد یافته و باقی بر عموم باقیست و همین
حکم است کلام در حد قذف که اگر زوج زوجه خود را نسبت بزنا بدو چهار شایه بنیاد و آن زن بمیرد و او را شایه سوا پس
که از همان شوهر بهم رسیده نداشته باشد مطالبه حد بر پدر خود نمیتواند کرد و این در آن خلافت شیخ علی رحمه الله فرموده
که نمیتوان که در انا اگر پسر از غیر آن شوهر داشته باشد یا پدر و حصه دیت آن پسر باو کند و بعد از آن قصاص کند و بقیه
تمام حد قذف از زوج مادر خود نمیتواند نمود و اگر باشد یک پسر خود را و پسر دیگر مادر خود را پس هر کدام از آن دو قصاص صحیح دوم
میتواند کرد و اگر تنایع کنند در تقدیم و تاخیر یکی بر دیگری در قصاص قرعه بنام هر دو مینویسند و نام هر که بر آید اول او را قصاص
می نمایند و اگر یکی از آن دو پیش دستی کند و قصاص نماید دوم را رد و او را میرسد که از او طلب قصاص نماید شرط چهارم
کمال عقل است پس کشته نشود مجنون خواه مجنونی را باشد یا عاقلی را و دیت میگیرند از عاقله او و همچنین طفل غیر بالغ و احم
نمیکشند برای قتل طفل و نه برای قتل بالغ اما اگر عاقلی کسی را بکشد و بعد از آن دیوانه شود ساقط نمیشود از او قصاص و در
روایتی وارد شد که بر طفل ده ساله قصاص میشود و در روایت دیگر آمده هرگاه قاتلش پنج شیر باشد حد و در شریع بر او جاک
میشود و وجه اینست که صبی غیر مکلف است و عدا حکم خطای محض دارد و دیت قتل او از عاقله باید گرفت تا وقتیکه پانزده
ساله شود یا بعلاست و دیگر بلوغ او بر ثبوت برسد و صاحب مسالك گفته اگر شخصی خوابیده باشد و دیگری را بکشد و خواب
او هم مکلف نیست و قصاص بر او واقع نمیشود بلکه قتل خطا دارد و در لزوم دیت بر عاقله فسخ اگر نزاع کنند و سله
مقتول و قاتل بعد از بلوغ قاتل یا بعد از آنکه قاتل با قاتل بیاید و بشیاء شود پس ولی بگوید که تو کشتی مورث ما را
در حالتی که بالغ بودی یا عاقل بودی و قاتل بگوید که بالغ نبودم و قول قول قاتل است زیرا که اصل عدم بلوغ و عدم
عقل است و شبهه صدق قول قاتل است پس قصاص ساقط شود و دیت بر عاقله لازم میگردد یعنی در صورتیکه مدعی
بینه نداشته باشد و اگر باشد بالغی طفل غیر بالغی را کشته میشود بقصاص مقتول علی الاصح و کشته نمیشود عاقل بقصاص کشتن
دیوانه و ثابت میشود دیت بر قاتل او اگر عدا بکشد او را یا شبهه بعد و بر عاقله لازم میشود دیت او اگر قتل مجنون بخطای
محض باشد و اگر مجنون بر عاقل حمله کند و عاقل بقتل دفع بکشد او را و خودش برادر باشد و در روایتی واقع شده دیت
او بر بیت المال باشد و در ثبوت قصاص برست ترد است و ثبوت شبهه است زیرا که است هر چند فاقد الاختیار
باشد لیکن حکم بسیار وارد در تعلق احکام چه زوال عقل او با اختیار او شده اما کسیکه بنگ خورده باشد یا دوا
خواب آورده بخورد بدون عذر شیخ رحمه الله آنها را هم در حکم مستان داخل نموده و در آن ترد است زیرا که

مسکوقیت در از العقل و تنگ ضعیف است درین فعل کردن و قیاس در مذہب مانیت معنی افراق در میان است
و تنگ خورده بسیار است و قیاس مع الفارق میشود و قصاص نمیشود بیکدیگر در حالت خواب از آدمی کشته شود زیرا که فاقه
القصص است و معذور است در آنکه سبب قتل شده و بر اوست دیت و اگر اعمی کسی را بکشد در آن تردد است اظهر آنست
که حکم مینماید در ثبوت قصاص اگر عمد کسی را بکشد و در روایت حلبی از حضرت صادق علیه السلام آمده که جنایت اعمی
حاکم خطا دارد که دیت آن بر عاقله است بشرط پنج آنست که مقتول محفوظ الدم باشد یعنی جان نزن باشد ریختن خون او پس اگر
مسلمان مرتد ویرا بکشد قصاص ندارد و همچنین هر که اسباح گردانیده باشد شرع کشتن او را و مانند کسی که هلاک شود و بر لیت
جرح است قصاص یا فصل سوم در دعوی قتل است و آنچه ثابت میشود بآن قتل بشرطست در مدعی قتل که بالغ و رشید باشد
در وقت دعوی نه در وقت جنایت هر چند ادعای وقوع قتل در زمان نابالغی و عدم رشید یا عدم حضور خود کند زیرا که گاهی
صحت بجماعت متواتر میشود هر چند مدعی خود شایده نموده و در وقت وقوع جنایت رشید نبوده باشد و نیز بشرطست که قتل
کند بر کسی که صحیح باشد از او مباشرت پس اگر دعوی کند بر فانی که در هنگام وقوع جنایت حاضر نبوده قبول نمیکند و همچنین
اگر دعوی کند بر جماعتی که متغیر باشد اجتماع آنها بر قتل مقتول واحد مانند اهل شهر و قبول نمیشود دعوی بر جماعت هم اگر نبوده
تقریر دعوی کند که ممکن باشد صدق آن دعوی مانند آنکه بگوید که این پنجاه نفر مورث مرا در میان برگزیده همه یکجا زور کرده اند
ناکشته شد و اگر تحریر دعوی کند تعیین قاتل و صفت قتل و نوع قتل که بکدام آلت بوده وقوع آن عمدا بود و یا خطا شنیده میشود
دعوی او و آیا شنیده میشود دعوی اگر اقتصار کند بر دعوی مطلق قتل در آن تردد است زیرا که احکام انواع قتل متحقق میشود
بر تقدیر اثبات مطلق قتل حاکم بر حکم بیکدام از قصاص یا دیت نمیتواند نمود پس فائده دعوی مترتب نمیشود ولیکن اثبات آنست
که قبول میشود و حاکم حکم بمصالحه میکند و الا ابطال حقوق لازم آید و اگر مدعی بگوید که کشت مورث مرا یکی ازین دو شخص
شنیده میشود این دعوی زیرا که ممکن است عدم علم مدعی بتعین قاتل و اگر مسموع نشود ابطال حق لازم آید و غایت تمام
دعوی مذکور نیست که بر مدعی علیها قسم لازم شود و در آن قصور نیست و اگر اقامت بینه کند مدعی بعد اقامت بینه
مذکور یک شخص را دعوی کند که تو کشتی لوث ثابت میشود بر آن شخص بآن بینه و حکم تقیما باید نمود چنانچه در مسائل
لوث مذکور خواهد شد چند مسئله اقول اگر دعوی کند بر کسی که او کشته است پدر مرا بشکرت جماعتیکه عدو آنها نیستند
میشنودند دعوی او را و حکم بقصاص میکنند و نه بدیت زیرا که معلوم نیست که حصه مدعی علیه چه مقدار است از جنایت
و حکم بمصالحه میکنند برای محافظت خون مسلمان و و هم اگر دعوی قتل کند و بیان نکند که عمد بود یا خطا اقرب آنست
که شنیده میشود و قاضی بطلب تفصیل و تعیین میکند از مدعی و این تفصیل را تقیین و تعلیم جواب نیست که ممنوع است

بر قاضی بلکه تحقیق دعوی است که بچه کیفیت شده تا بموجب آن حکم کند و اگر بیان نکند متوجه نمیشود و بدعوی او اگر چه بین
هم بر ای دعوی اقامت کنند زیرا که حاکم به ثبوت این دعوی هیچ حکم نمیتواند کرد و درین تردید است زیرا که حکم بمصالحه میتواند
سوم اگر دعوی قتل کند بر شخص که بانفرا داشته مورث مراد بعد از آن دعوی کند بر دیگر شنیده نمیشود و دعوی دوم خوا
دوم را شریک اول کرده باشد یا اولین را برای گردانیده و دعوی بر دوم کند زیرا که تکذیب نفس خود کرده بدعوی اول
و درین مسئله شیخ قول دیگر دارد و آن اینست که میشوند دعوی دوم را زیرا که شاید دعوی بنی بر ظن غالب بوده و ممکن است
که بعد از آن علم قطعی بصدر جنایت از دوم حاصل نموده باشد شیخ علی رحمه الله گفته که عدم سماع قولیست مگر آنکه مد
علیه دوم تصدیق او کند که درین صورت او مواخذ میشود باقرار خود چهارم اگر دعوی قتل عمد کند بعد از آن تفسیر کند
آنرا بخطا باطل نمیشود اصل دعوی قتل و همین قسم اگر دعوی قتل خطا کند و تفسیر آن کند با خطا باشد زیرا که مفهوم عمد
و خطا بر بسیاری از مردم مشتبه میباشد پس اصل دعوی باین تفسیر باطل نمیشود و دعوی قتل ثابت میشود باقرار مدعی علیه
یا به بینة بانقسامه اما اقرار پس کافیت یک مرتبه باشد و بعضی فقها شرط کرده اند که دوم مرتبه معتبر است در مقرر که بالغ
و عاقل و مختار و آزاد باشد اما کسیکه ممنوع التصرف در مال باشد بسبب فلس یا سقاہت پس قبول کرده میشود اقرار
او قتل عمد و قصاص بر او جاری میشود اما بقتل خطا آنم مقبول میشود و لیکن ورثه مقتول شریک خرمای او نمی شوند
در مال موجود و اگر شخص اقرار کند بقتل عمد کسی و دیگری بقتل همان مقتول خطا مختار است ولی هر که ام را که خواهد تصدیق کند
و آنچه موافق اقرار او بر او لازم شود محل آرد و بر دیگری چیز لازم نمیشود و اگر اقرار کند بقتل عمد کسی و بعد از آن دیگری
بگوید که من او را کشته ام و اول رجوع کند از اقرار و بعد از آن رجوع کند و دیت و ادای دیت مقتول از میت المال
میکند و این مضمون روایتی است که از حضرت امام حسن علیه السلام نقل کرده اند که در زمان حیات امیر المومنین
صلوات الله علیه شخص مقتول را یافتند در خرابه که می غلطید در میان خاک خون و بر سر او کسی کار خون آلود در دست
گرفته او را نزد آنحضرت آوردند تا که بعد از استفسار اقرار بقتل نمود و آنحضرت فرموده اند که او را برید و بشید و هر گاه بیرونند
او را که بکشند شخص دویده آمد و آنها را اینج کرد که نکشید او را و او شنید و نزد حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حاضر شد
و گفت آن شخص من او را کشته ام قاتل او و مقرر ظاهر کرد که من در آن همسایگی کوفتمی کشته بودم و بر ای قضای حاجت
در آن خرابه یا کار خون آلود رفته بودم و تعجب بودم درین اقعہ ناگاه بچشم رسیدم و مرا گرفته اند و بسبب هشت اقرار کردیم
بجان اینکه کسی باور نخواست که اینکار مرا پس آنحضرت علیه السلام فرستادند آنها را نزد حضرت امام حسن علیه السلام که حکم
در میان آنها کنند آن امام بهام فرمودند که اگر این مرد کشته او را لیکن زنده که در این بیگناه را و حق تعالی فرموده و اینها نفسا

کائنات اجماع الناس جميعا بر دور او اگذازند و دیت از بیت المال او افرمودند و اکثر فقها بمضمون آن محل نموده اند و بعضی فقها گفته اند که روایت و مخالفت اصل و اقوی اینست که علی محتاج است از هر کس که او را برستیغای حق خود نماید اما بدینیه ثبات نمیشود و علی که موجب قصاص یا شد بگوید و شاید عدل و ثابت نمیشود و یکشاه و دوزن و بعضی گفته اند که آن دیت لازم میشود و این قول شاذ است و همچنین ثابت نمیشود و یکشاه و قسم و ثابت میشود آن آنچه موجب دیت باشد مانند قتل خطا جراحات با شمشیر و منقله و مشکستن و تیرخوان و جانفیه و تغییر این جراحت با بعد از این مذکور خواهد شد و قبول نمیشود شهادت لمرد در حالتی که خالی باشد از احتمال غیر جنایت قتل مانند اینکه بگوید شمشیر زده بر او پس مرد یا بگوید کشت او را یا بگوید که روان خست خون او را و مرد در بهمان حالی بگوید که بعد از آن جنایت مریض بود تا وقتی که مرد در چند روز ماندمتد باشد و اگر مدعی علیه نکار کند بعد از شهادت شهود انتقات با حکار او نمیکند و اگر تصدیق شهادت کند و دعوی کند که موش مقتول بغیر آن بنایت بوده قول قول او مستیاقسم او و همین حکم است در جراحتها هم زیرا که اگر شاهد بگوید که زدن پس مجروح شد جراحت موفقه قبول کرده میشود و اگر بگوید که با هر یک خصوصیت کرده اند و بعد از آن از هر یک جدا شده اند در حالتیکه او مجروح بوده یا بگوید که زده بر او پس یافتیم ما او را در حالتیکه سرش شکسته بود قبول کرده نمیشود این شهادت زیرا که احتمال است که آن زدن جراحت نشده باشد و همچنین اگر بگوید پس جاری شد خون او اما اگر بگوید شاید که پس جاری ساخت خون او را قبول میکنند و اگر بگوید که روان ساخت خون او را و بعد از آن مرد قبول میکنند قول او در آنکه زخم دامیه از او عمل آمده نه زیاد از اویم و شهادت بر حصول زخم دامیه قائم باشد و موتیکه بعد از آن بوقوع آمده شاید مستند با مرد دیگر باشد و اگر شاهد بگوید که زخم موفقه بر او زده پس یافتیم من در او و موفقه قصاص ساقط میشود زیرا که ثابت نشد که در او یک از این دوزخ زده تا قصاص بهمان بوقوع آید و متعذر است عاده که هر دوجراحت در مقدار و جمیع صفات مساوی باشند در راستیغای قصاص برع میکنند بسوی دیت و بعضی گمان کردند که در تصور دیت قصاص مساوی اقل جراحاتین باید نمود و درین قول ضعیف است زیرا که این راستیغای قصاص در غیر محل ثبوت قصاص است و همچنین اگر بگوید شاهد قطع کرد دست این را و یافتیم هر دو دست بریده و کفایت نمیکند اینکه شاهد بگوید زخم موفقه بر این زده یا زخم شکسته سر بر این زده تا معین نکند که این زخم موفقه یا این زخم شکسته سر زده است چه احتمال است که سوا می آن از آن زخم بزرگ تر یا کوچک تر زده باشد و ثمرت در شهادتین که اتفاق کنند بر حلف واحد پس اگر یکی شهادت بدهد که سر این را شکسته در وقت صبح و دیگری بگوید که در وقت شام یا یکی بگوید شمشیر کشته و دیگری بگوید بکار یا یکی بگوید در فلان مکان و دیگری بگوید در مکان دیگر قبول نمیشود و آید در صورت حکم لوث خواهد داشت شیخ در میسوط گفته که لوث میشود و درین اشکال است زیرا که

این و شهادت تکذیب مجدد می کنند و این چیز ثابت نمی شود و اما اگر یک شهادت بدید یا قمر او شاهد دوم باشد ثابت می شود
قتل و لو ش باشد زیرا که تعارض در شهادتین نیست و حکم یک شاهد در چند مسئله اول اگر شهادت بدید یک شاهد یا قمر از مطلق
قتل بدون تعین بعد یا خطا و شاهد دوم یا قمر قتل عمداً اصل قتل ثابت می شود و تکلیف می کنند مدعی علیه را به بیان تعیین حدیثها
پس اگر انکار قتل کند قبول نمی شود از او این انکار زیرا که تکذیب بین عدل سوچ نیست و اگر بگوید که عمداً کشته قبول می کند
حاکم و حکم قتل عمدی را جاری می سازد و اگر بگوید که بخطا کشته ولی مقتول هم قبول کند بخوبی نیست و اگر ولی تصدیق نکند
قول قول جانی است یا قسم او و اگر یک شاهد شهادت بدید یک شاهد قتل عمداً و شاهد دوم قتل مطلق و قاتل انکار قتل عمد کند
ولی او ادعای عمد نماید شهادت یک شاهد قتل عمد محقق شده که لو ش است ولی باید اثبات دعوی خود کند اگر خواهد بقصاصه
که کیفیت آن بعد ازین مذکور خواهد شد زیرا که شهادت بنصاب نرسیده دوم هرگاه شهادت بدیند و شاهد بآنکه این
دو نفر قائلند و آنها شهادت بدیند بر دو شاهد اول که آنها قاتل اند بر وجهی که تبرع در شهادت نباشد یعنی بدون سوال
حاکم نباشد بلکه بعد از سوال حاکم بود و اگر بدون طلب حاکم هم باشد بر وجهی بود که اقتضا اسقاط شهادت نکند چنانچه
در کتاب الشهادت مذکور شد پس اگر تصدیق کند ولی خون دو شاهد اول را حکم می کنند به ثبوت دعوی او بر این و دو شاهد
دوم سوچ نمی شود و اگر تصدیق کند همه شاهدان را یا دو شاهد آخر را اساقط می شود و هر دو شهادت اما شهادت اولین بسبب آنکه
شهادت آخرین تکذیب شهادت آنها می کنند و اما شهادت آخرین بسبب تحقق عداوت در میان آنها در صورت
تصدیق هر دو شهادت بر شهادتی تکذیب شهادت بر دیگری می کند سوم اگر شهادت بدیند و شاهد که زید مثلاً جراحات
زده بر صورت آنها بعد از آنکه آن به شده باشد قبول کرده می شود شهادت زیرا که جلب نفع درین شهادت برای شاهدان است
که بسبب همت آنها شود و قبول نمی شود شهادت آنها پیش از به شدن جراحات زیرا که همت می شوند بآنکه اگر انحراف منجر
بقتل شود دیت بشاهدان می رسد و شاید برای توقع همین شهادت داده باشند پس مقبول نباشد و درین تردید است
ولیکن اقوی عدم قبول است و اگر جراحات به شود بعد از اقامت شهادت و باز آن شاهدان اعاده الشهادت نمایند قبول
میشود شهادت آنها زیرا که همت مذکور بر طرف شده و اگر شهادت بدیند و شاهد برای مورث خود یا برای سوا می دیت
در حالتیکه مورث مریض باشد قبول کرده می شود شهادت آنها و فرقی در میان این دو مسئله اینست که مستحق دیت ابتداً
وارث است پس شهادت برای نفع نفس خود داده اند و در غیر دیت مستحق مورث و بعد از فوت او تعلق بوارث میگیرد
از ملک مورث و ممکن است که مورث در حالت مرض آنرا بدیگر بدید یا از بیماری صحیح شود و خود صورت نماید پس در هنگام
شهادت جلب نفع برای مورث خود شهادت کرده اند نه برای خود و همت نباشد چنانچه هم اگر شهادت بدیند

شاید که عاقله قاتل باشد یا بفعل یا بالقوه بفسق شاهدان قتل پس اگر آن قتل قتل عمد باشد یا شبهه عمد یا هر چند عاقله باشد
 این فقیر باشد و قاتل را اقرار بای غنی بهم باشد که عاقله او شوند در صورت قبول میشود شهادت آنها بفرق شاهدان قتل
 ولی غنی شود شهادت آنها در اثبات قتل و اگر باشند آنها شاهدان از ان اقرار که عاقله قاتل باشد قبول نمیشود شهادت آنها بفسق
 چنان قتل زیر که دفع تاوان از خود نمینمایند بچشم اگر شهادت بدهند و شاهد که زیر کشت عرو و او و شاهد شهادت بدهند که خالد
 است او را ساقط میشود قصاص بسبب عروض شبهه و واجب میشود دیت بر سر و نفر بقرار مناصفه و اگر قتل خطا باشد دیت
 تا اگر سر و دلازم میشود و شاید که این حکم برای احتیاط و تعصمت خون مسلمانان باشد که هرگز نشود بسبب شبهه تعارض دو بین
 محال است در بین مسلم و دیگر هم و آن اینست که ولی مختار باشد در تصدین بر کدام از پیشین چنانچه اگر دو کس اقرار کنند
 علی شخص منفرد و لیکن قول اول است ششم اگر شهادت بدهند و شاهدان که این شخص کشته زیر اعدا و بعد از ان
 بری اقرار کنند که من کشته ام و بری الذمه که دانند این شخص مشهود علیه را پس اگر ولی علم بقاتل نداشته باشد میرسد و اگر مشهود
 بر اقصا ص کند بچشم شهادت و لیکن مقرر واجب است که در نصف دیت مقتول کند پورته مشهود علیه زیر که باقرار
 مشهود علیه بری الذمه است و بچشم شهادت و اقرار مشهود علیه و مقرب بر و مشغول الذمه می شوند پس مقرب نصف دیت
 بر پادایای مقتول زیر که مشهود علیه مقتول بری الذمه او نه نموده و اگر مقرب اقصا ص کند لازم نیست بر مشهود
 به که ادای نصف دیت پورته مقرب کند زیرا که مقرب برای ذمه مشهود علیه نمود و اقرار با نفراد و قتل کرده و میرسد ولی را
 هر دو را یکشد لیکن بعد از نصف دیت پورته مشهود علیه نه پورته مقرب و اگر دیت بگیرد باید بر و ادای دیت کند بمناصفه
 بنی مضمون همیشه ندر است که از حضرت امام محمد یا قریه علیه السلام روایت نموده و مصنف رحمه الله گفته که در کشتن
 و اشکال است زیرا که شرکت متحقق نشده بشهادت نه باقرار و هم چنین در تنصیف دیت هم اشکال است و قول بافتی
 مقتول در مواخذة هر کدام از آنها که خواهد قوت دارد و لیکن روایت مذکوره صحیح و از احادیث مشهوره است
 فقیر شیخ در کتاب بسوط فرموده که اگر شخصی دعوای قتل علیه کند بر دیگری و یک شاهد مرد و شاهد زن بیارند و بعد از ان
 نه کند هیچ نیست آن عفو زیر که عفو کرده چیز که به ثبوت نرسیده چه شهادت یک مرد و زن کافیه نیست در اثبات قتل
 بین قول اشکال است زیرا که محبت تقو موقوف به ثبوت حق تری و کافیه نیست بلکه قبل از دعوای هم صحیح است
 اقسامه پس بحت از ان استعدای چند متصد می کنند اقل در لوک است باید دانست که اگر تمام قتل
 بعضی نباشد بجز دعوای قسامه راجع نمیشود بجز علیه و میرسد ولی مقتول را که یک قسم بخورد و اگر نکول از قسم بکنند
 بنی قسم بخورد و حکم آن نه کور شد که میان علما اختلاف است در حکم نکول بعضی گفته اند که بجز نکول بر علیه از قسم

تکلیف ادای وجه دوی بر مدعی علیه راجع میشود و بعضی دیگر میگویند که رد قسم مدعی باید نمود و بعد از قسم مدعی حکم یا رضای او باید نمود و بجز در نکول مدعی علیه لوث عبارت است از عداستیکه موجب گمان غالب حاکم بر وقوع قتل از قاتل معین باشد مانند ادای شهادت یک شاهد و مانند اینکه به بنده مورث خود را مضطرب در خون و شخصی با سلیح بر سر او ایستاده باشد که سلاحش خون آلوده بود یا افتاده باشد و مقتول در خانه جمعی یا در محله که جدا از پل بود و در آن محله سوای اهل آن محله کسی آمد و رفت نه نموده باشد یا بعضی افتاده در مقابل دشمنان بعد از زخم خوردن و اگر یافته شود و در قریه که آمد و رفت مردم در آن باشد یا در مکان نشست و برخاست که جماعت عربان در سوای قریه های میگذرانند یا در محله جدا که راه مرور داشته باشد هر چند یک نفر آمد و رفت در آن کند پس اگر در میان آنها و مقتول عداوتی باشد آنهم لوث است و اگر معادات نباشد لوث نخواهد بود زیرا که احتمال هست که از راه روی این کار آمده باشد و اگر یافته شود در میان دو قریه لوث با قریه قریبتر باشد و اگر مساوات با هر دو قریه داشته باشد پس هر دو مساوی اند و لوث و اگر مقتول یافته شود در راه و در دام پهل یا بر چاه یا بر حوض آب دیت او بر بیت المال مسلمانیست و همین حکم است اگر یافته شود در مسجد جامع عظیمی یا شایع عامی یا در محرابی و لوث ثابت نمیشود به شهادت طفل غیر بالغ و نه به شهادت فاسق و نه کافر هر چند عدل باشد و مذہب خود و اگر غیر پند جماعتی از فاسقان یا زنان یا گمان عدم موافقت آنها با مدعی لوث باشد و اگر جماعت مجربین اطفال یا کفار باشند لوث ثابت نمیشود مادام که بحد توانم نرسند و شرط است که خالی از شک بود پس اگر بیاید نزدیک مقتول شخص مسلح را که سلاحش خون آلوده باشد و درنده هم در آنجا حاضر باشد که از نشان او قتل آمده می باشد باطل عیثو لوث زیرا که با شکست و اگر شاهد بگوید که کشته است او را یکی از این دو شخص لوث باشد یعنی ولی مقتول دعوی میتواند کرد و هر یک از این دو شخص که توان قتل مورث منی بقسامه ثابت کند و اگر بگوید شاهد که این شخص کشته یکی از این دو مقتول را لوث نباشد علی ما قاله الشیخ رحمه الله و مصنف گفته که در فرق میان دو شاهد تردید است زیرا که هر دو شهادت مشترک اند و ایهام که مانع حصول ظن است بتعین و صاحب مسالک گفته که فرق ظاهر است زیرا که قول شاهد یکی از این دو شخص کشته این مقتول را افاده ظن میکند بقاتل بودن یکی از این دو شخص و قسامه و ارث مقتول موافق ظن مذکور است بخلاف شهادت یک شاهد بآنکه این شخص کشته یکی از این دو مقتول را چه این شهادت افاده تعین مقتول نمیکند علی الخصوص یا ثابت شود قتل بقسامه و ارث او شرط نیست در لوث که اثر قتل یعنی جراحت در مقتول باشد علی الاشبہ زیرا که قتل نجفیه کردن و شتر کردن خصیه یا و بند کردن مجرای نفس هم که اثری از آن در بدن نمی باشد و هم چنین شرط نیست در قسامه حضور مدعی علیه زیرا که حکم بر غائب هم جائز است علی ما مرچ و مسئله اقل اگر بیاید مقتول را و در خانه که در آن غلام او باشد لوث

محقق میشود و در صورت مقتول را میرسد قسامه و قائله آن تسلط ورزید بر قتل غلام باشد یا بر خلاصی او از زمین اگر مرهون بود
 یا اگر حق مجنی علیه مقدم است بر حق مرتکب و دوم اگر دعوی کند ولی مقتول که یکی از اهل خانه کشتن مورث مرا جائز است
 اثبات دعوی خود کند و قسامه پس اگر مدعی علیه انکار یودن خود در آن خانه وقت وقوع قتل نماید قول قول او است
 قسم او و ثابت نمیشود و اگر نه بر آنکه لو ش در صورتی است که در هنگام قتل در آنجا باشد و ثابت نمیشود بودن مدعی علیه
 را آنجا که اگر با قرائن و یا به بینه و دوم در میان عدد قسامه و آن در قتل عمد پنجاه قسم است و اگر مقتول را قومی باشند از اقارب
 پنجاه نفر باشند یک کدام یک قسم بخورند و خواه آنها همه وارث قصاص باشند یا غیر وارث یا بعض وارث و بعض دیگر غیر وارث
 مدعی باشند یا غیر مدعی و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند یک قسم بخورند تا پنجاه قسم شود و بهمان ثابت میشود قصاص و در قتل
 ظالم یا قتل خطای شبهه به نیست و پنج قسمی است و از جمله علمای ماکسی است که برابر دانسته عدد قسم با در عدد
 خطا و این او ثبوت است در حکم قصاص و تفضیل اظهر است یعنی در عمد پنجاه و غیر عمد بست و پنج قسم و اگر مدعیان جماعت
 شدند تقسیم پنجاه قسم بر آنها علی السویه میشود و در عمد و بست و پنج در خطا و اگر مدعی علیه یعنی جمیع که دعوی قتل بر آنها کند و متعدد
 شدند یا لوث و مدعی رد قسم بر آنها نماید یا هر کدام از آنها پنجاه قسم لازم میشود یا تقسیم پنجاه قسم بر مجموع آنها باید نمود و در آن تردد
 است و اظهر آنست که بر هر یک پنجاه قسم لازم میشود چنانچه اگر مدعی علیه واحدی بود بر او پنجاه قسم لازم میشد چه بر هر یک
 دعوی قتل متوجه میشد اما اگر مدعی علیه واحد باشد و از قوم خود پنجاه کس حاضر کنند که هر کدام شهادت بدهند بر اوست و ملازم
 بر هر کدام از آنها یک قسم لازم میگردد و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند یک قسم میدهند آنها را تا استیفای عدد پنجاه قسم شود و اگر
 ولی مقتول را قوم نباشد که با آنها قسم بدهند و خود هم قسم بخورند و میرسد او را که قسم بدهد بشکر را پنجاه قسم اگر نباشند او را اقربا
 اگر اقارب داشته باشد او هم مانند یکی از آنها خواهد بود یعنی موافق حصه خود علی السویه قسمهای خود را خورد و اگر ائمه کند
 بشکر از قسم و نباشند او را اقارب که تکلیف قسم بر آنها نموده شود الزام دعوی قتل بر او میکند و قصاص راجع می شود
 بر او اگر قتل عمد باشد و دیت اگر غیر عمد بود و بعضی فقها گفته اند که اگر مدعی علیه نکول از قسم کند رد قسم بر مدعی باید نمود موافق
 قاعده رد قسم و عدم حکم بجر نکول بدون رد قسم و مصنف رحمه الله میگوید که در این صورت قسم بر مدعی علیه لازم میشود
 بسبب رد مدعی و هرگاه مدعی علیه هم نکول از قسم کند باز رد قسم بر مدعی چنان شود بدون اختیار مدعی و حکم بنکول باید نمود و ثابت
 میشود قسامه در قطع اعضا هم در صورت لوث و خلافت در عدد قسامه اعضا بعضی فقها گفته اند که اگر دیت مقتول
 تمام دیت نفس باشد پنجاه قسم میدهند مدعی را بشرط تمت احتیاطا زیرا که جنایت بمقتل نفس است مانند قطع
 بینی و زبان و هر دو دست و اگر دیت بقدر نفس نباشد مانند قطع یک دست یا یک انگشت از جمله پنجاه قسم

بہ نسبت جنایت کم باید نمود و در قطع یک دست حکم بہ نصف پنجاہ و در قطع یک انگشت پنج قسم باید داد مثلاً اگر کسی بکسی
 از فقہا گفتہ اند کہ اگر جنایت قطع عضو بقدر قتل نفس باشد در دیت ششم قسم دادہ میشود در صورت لوٹ و اگر
 از ان کمتر باشد و بہمان نسبت از شش قسم کم مے شود و این حکم بمضمون روایت ظریف ابن ناصح است از حضرت
 صادق علیہ السلام ولیکن روایت ضعیف است و شرط است در قسم خوردنہ کہ بر علم قسم بخورد نہ بر ظن و قسامہ
 کافر بر مسلم تردید است و اقوامی عبد ہم اثبات دعوی قتل غلام در صورت لوٹ بقسامہ میتوانند نمود
 ہر چند مدعی علیہ ہم باشد و قصاص جزو قتل عبد جائز نباشد زیرا کہ دیت ہم بقسامہ ثابت مے شود و بدلیل عموم
 احادیث قسامہ قسم دادہ میشود مکاتب را ہم اگر عبد اورا کسی بکشد بشرط لوٹ چنانچہ حر را قسم میدہند مولای
 مکاتب را قسم میدہند زیرا کہ ولایت او از مکاتب زائل میشود و اگر ولی مقتول مرتد شود منع میکنند اورا
 از قسامہ زیرا کہ حکم کافر دار دو قبول قسامہ کافر بر مسلمان نمی شود چنانچہ مذکور شد و اگر قسم بدہند اورا نزد حاکم
 شرع قسم بخورد و واق میشود قسامہ او بہوق زیرا کہ ارتداد و مانع الکتاب نیست و قسامہ ہم حکم الکتاب دارد کہ از
 تحصیل دیت میشود ولیکن این قول اشکال دارد اگر وارث مرتد فطری باشد زیرا کہ اورا قتل میکنند و توبہ قبول
 نیست و میراث او غلقی پوارشش بیگیر پس برے آید از ولایت مقسوم و قسامہ حق ولی است و اگر مرتد ملی باشد
 تا بہ روز مہلت میدہند اورا کہ شاید توبہ کند و در ان سہ روز قسامہ او ممکن است کہ صحیح باشد و شرط است قسامہ
 کہ ذکر نام قاتل و مقتول کند و ذکر نسب آنها نماید بنوعی کہ احتمال دیگری نباشد و نیز مذکور کند افراد و قتل یا شترکت
 در ان و نوع قتل از عمد و خطا و شتیبہ بخطا یا اعراب صیغہ قسم پس اگر بعلم صرف و نحو عالم باشد باید عبارت صحیح اعراب
 قسم بخورد و اگر قواعد اعراب نداند اکتفا میکند از قسم او عبارتیکہ قصد ایقاع قسم از ان مفہوم شود و آیا مذکور باید کرد
 در قسم کہ نیت سن در قسم نیت مدعی است یعنی بتور یہ قسم نمی خورم بعضی فقہا گفتہ اند کہ مذکور باید کرد تا تو ہم بتور یہ قسم
 رفع شود و احتمال تاویل نباشد و اصح آنست کہ واجب نیست زیرا کہ اصل عدم وجوب زیادیت و مع ذلک نیست
 نیت مدعیست بحکم شرع و تاویل و تور یہ در ان موجب خروج از کذب نمیشود و بر حاکم است کہ تلقین این حکم
 پیش از قسم بتجاہلین نماید دوم در احکام قسامہ است اگر دعوی کند بر دو کس و ہر یکے از ان دو لوٹ داشته باشد
 پنجاہ قسم بخورد و دعوی خود بر صاحب لوٹ ثابت میکند و دوم یک قسم بخورد بر انکار زیرا کہ صاحب لوٹ نیست
 و حکم منکر دعوی غیر قتل دارد و بعد از قسامہ اگر خواہد بکشد صاحب لوٹ را اما نصف دیت رو میکند بر صاحب
 لوٹ زیرا کہ دعوی شترکت در شترکت قتل نمودہ بر صاحب لوٹ نہ استقلال و اگر یکے از دو وارث مقتول حاضر باشد

و غائب و او را ش بود عاقله نجا قسم بخورد و حق خود ثابت میکنند و واجب نیست بر او انتظار غائب بلکه حصه خود
 دیت میگیرد و اگر حاضر شود غائب او هم قسمها بخورد و بقدر حصه خود که است پنج قسم است و نصف دوم دیت میگیرد
 بدین حکم است اگر یک وارث صغیر باشد و دوم بگیرد و اگر بزرگ بود و دیت نکذیب کند یک وارث و ارث دوم را نکذیب
 و چ نمیکند و ر قسامه و ارث مدعی و قسم بخورد مدعی برای اثبات حق خود نجا قسم دهد هرگاه بجز دلی مقتول و ارث او
 ان مقام او باشد و ر قسامه و اگر بجز دلی وراثت باشد و ر قسامه و اگر بجز دلی وراثت باشد و ر قسامه و اگر بجز دلی وراثت باشد
 با بگذارد بر قسمهای متونی و قسمتها بخورد و اثبات حق خود بقسم دیگری نموده باشد چند مسئله اول اگر قسم بخورد
 مدعی قتل با وجود دلالت و اخذ دیت کند از مدعا علیه و بعد از آن دو شاهد عادل شهادت بدهند بآنکه مدعی علیه در هنگام
 قتل غائب بوده که در آن نیست ممکن نبود صدور قتل از ر قسامه باطل میشود و دیت را از او سقروی نمایند و دوم
 اگر دلی مقتول قسمها بخورد و دیت بگیرد و بعد از آن بگوید که این حرام است پس اگر تفسیر کنند این کلام را بآنکه قسم دروغ نخورد
 از او سقروی نمایند و اگر تفسیر کنند بآنکه قسم با عاقله و من جان نرود متوجه او نمیشوند زیرا که قسم ثابت شده است
 با جهاد و حاکم نه با عقا و مدعی و اگر تفسیر کنند بآنکه دیت که بمن داده مالک غیر بوده و درین صورت اگر سهین کنند مالک آنرا
 لازم است بر او که دفع کند آنرا مالک و عوض از قاتل طلب نمیتواند کرد بجز اظهار خود یا مینه بر آن اقامت بکند و اگر
 معین نکند مالک را میگذارد آن دیت را در دست او و مطالبه نمیکند از او که تعیین مالک کند سوهم اگر بیقرار
 کند ر قسامه و بعد از آن دیگری بگوید که من کشتم آن مقتول را بلا شکر است غیر شیخ رحمه الله و خلاف است فرموده که دلی غتار است
 خواهد مطالبه ر قسامه بجز دلی از قاتل طلب نماید و در کتاب بسط فرموده که دلی قسم بخورد و اگر بر علم خود پس نکذیب مقرر
 نموده طلب دیت او را نمی تواند کرد چهارم اگر شخصی تتم بقتل شود و دلی مقتول التماس حبس او بجا کم نماید تا احضار
 مینه در قبول این تردد است و سینه جواز قبول حدیثی است که سکونی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام
 که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حبس میفرمودند و تمام بخور از پیشش روز پس اگر او لب احضار مینه میگردید متوجه دعوی
 میشدند و الا خلاص می نمودند و حبس را ولیکن روایت سکونی ضعیف است و اصح عدم حبس تا قبل از ثبوت جنایت قتل چهارم
 در کیفیت ایتفای قصاص است قتل عمد موجب قصاص است نه موجب دیت پس اگر عفو کند دلی مقتول قصاص را
 در بدل مالی ساقط نمیشود قصاص زیرا که واجب بالا ساقطه قصاص است بر قاتل نه دیت بقول مشهور میان علمای
 امامیه و دیت ثابت نمیشود مگر بعنوان مصالحه و این چند گفته در قتل عمد و دلی مقتول مختار است در میان قصاص
 و اخذ دیت و عفو جنایت و اگر دے عفو از قصاص نکند استقلا حق دیت او نمیشود و طلب آن می تواند کرد

و بقول شریف طلب نمی تواند کرد و ثابت نمی شود و دیت گم بر ضای جنایت کننده یعنی قاتل و اگر عفو کند ولی جنایت را
و شرط نکند اخذ مال ساقط می شود و قصاص و ثابت نمی شود و دیت و اگر قاتل تسلیم نفس خود کند بر آن قصاص و له را
نمی رسد که طلب دیت کند و اگر ولی طلب دیت کند و جانی عطا کند آنرا صحیح است و اگر امتناع کند از عطای دیت
چیزی نمی کنند او را بر آن و اگر ولی راضی بدیت نشود و زیاده از آن طلب کند جائز است که خلاص کند خود را از قصاص
بعطای زیاده از دیت و حکم نمی کند حاکم بقصاص مادام که یقین تلف نفس مقتول جنایت قاتل حاصل نشود و اگر شخص
زخمی نیز بدیدگی و مجروح را عارضه دیگر هم رسیده باشد و میرود و مشتبه شود که بان جراحت مرد و یا بان عارضه حکم بقتل نفس
جانی نمیتوان کرد و بسبب اشتباه ولیکن حکم بقصاص آن جراحت میتوان نمود مثلاً بمثل دوارث قصاص میشود هر که وارث
مال دیت باشد سواي زوج مقتول و زوجه مقتول زیرا که آنها وارث حصه میراث خود از دیت مقتول می شوند خواه
قتل غی باشد یا خطا طلب قصاص نمیتواند کرد و باجماع علما و بعضی فقها گفته اند که وارث قصاص نمیشوند مگر عصمات
یعنی خویشان پدری نه برادران و خواهران مادری و متفرقان مقتول از طرف مادر یعنی در صورت عدم ابا و اولا
و مصنف رحمه الله گفته که این ظاهر است و شیخ علی رحمه الله این قول را ضعیف دانسته و بعضی فقها گفته اند که از جمله
مقتول زنان را نمی رسد که عفو قصاص کنند یا طلب آن نمایند و اقوی آنست که هر که وارث مال است اختیار عفو دارد
خواه مذکر باشد خواه مؤنث و همچنین وارث دیت میشود هر که میراث مال باو میرسد و خلافت در دیت هم مثل خلافت
در قصاص است که مذکور شد ولیکن نسج و زوجه وارث دیت میشوند در هر حال و هرگاه ولی مقتول یک نفر باشد
جائز است او را که با وارث بقصاص کند یعنی بکشد قاتل را بغیر اجازت امام ولیکن بهتر است که با اجازت امام کند
و بعضی فقها گفته اند که حرام است بی اجازت امام با وارث قصاص نمودن و متفرق می کنند او را اگر بی اذن امام
قصاص نماید و گویست با وارث بکر است مگر در قصاص طرف زیرا که ملکست که سرایت بقتل نفس کند
و اگر اولیای مقتول متعدد باشند جائز نیست استیفای قصاص مگر بعد از اجتماع شرکا خواه نفس خود جمع شوند یا و کلاسه
آنها حاضر گردند یا یکی از شرکا را اجازت بدهند در استیفای قصاص و شیخ رحمه الله فرموده که هر کدام را می رسد که با قرض
مستصدی قصاص شود ولیکن حصه دیت شریک دیگر رسیده اگر او رضا بقصاص ندهد و حسب است حاکم شرع را
که در هنگام استیفای قصاص دو شاهد زیرک و امانا حاضر کنند از برای احتیاط و در اخرون یقین و با آنها مشوره کند
که با او را رجتها و او در تحقیق صدق و کذب دعوی خطای واقع شود و آن شاید آن در هنگام منازعت اقامت
شهادت بوقوع قصاص نمایند و دوباره منازعت نشود اگر احتمال وقوع نزاع باشد و ملا خطا الت قصاص نماید

تجسس هم نباشد خصوصاً در قصاص طرفی که در آن مقتود ابقای نفس جانی است و بالتسبیح اطلاق نفس
 بل می آید و ضامن آن میشود و کس قصاص کننده را از کشتن جانی تشبیه کننده تا تعذیب او نشود و اگر بالت کند باشد
 قاتل را خوب نکرده است و تاوانی ندارد و قصاص نکند و تشبیه و جانزد نیست بلکه کرون در قصاص نفس سینه
 ریختن گوش و بینی و امثال آن بلکه اقتضای میکنند بزدن کردن و اگر چه جنایت جانی بفرق که در آن یا سوختن یا چوب
 شکسته انداختن بر مقتول یا شکستن بر مقتول باشد و اجرت کسی که اقامت حد کند از بیت المال مسلمانان باید داد و اگر
 بیت المال نباشد یا ضرر است و غیر هم از آن رود بد که بیت المال را در همان صرف باید کرد و اجرة اقامت حد بر بنی علیه
 است یعنی مدعی بر مدعی علیه تکلیف و ادانت بر ایقاع قصاص و اگر در قصاص طرف سربست قصاص منجر بقتل نفس
 شود قصاص کننده ضامن آن نیست مگر آنکه زیاده از جنایت جانی بفعل آورد که آن تعدیت از حد شرع پرناسن
 شد و اگر بگوید که عمد این زیادتی بعمل آورده قصاص میکنند او را در برابر زیادتی و اگر بگوید خطا زیاد شده و بر جنایت
 یا بفعل آمده دیت تعدی از او گرفته میشود اگر خالف قصاص کننده است یعنی قسم ایقاع زیادتی بجهت بر او لازم نمیشود
 باینکه قصاص در نفس میشود یا او مفیض منه در دعوی خطا قول قول قصاص در طرف هم میشود مانند خبر و عجب
 بعد وزن برن و با عدم مساوات جانی و جنی علیه در اسور مذکور چنانچه قصاص در نفس نمیشود و قصاص در طرف
 نمیشود و بدیت فیصل میشود چنانکه اول هرگاه مقتول را اولیا باشند همه بالغ و عاقل شریک خواهند بود
 در قصاص پس اگر بعضی حاضر و بعضی غایب بودند شیخ رحمه الله گفته که حاضر را می رسد که استیفای قصاص کنند بشرطیکه
 مانده های دیت غائبان شوند و اگر بعضی اولیا و صغیر باشند و بعضی کبر آنها که کبر اند استیفای قصاص نمیشود
 بشرطیکه ضامن صغار شوند و ادای حصه دیت و نیز گفته که اگر ولی مقتول صغیر باشد و او را پدر و جدی بود هیچکدام
 را آنها را نمی رسد که استیفای قصاص کنند از طرف صغیر تا هنگامیکه صغیر بالغ نشود و خواه قصاص در نفس بود و خواه قصاص
 در طرف و درین اشکال است زیرا که ولی شرعاً مسلط است بر استیفای حقوق صغیر یا مصلحت صغیر پس تاخیر استیفای
 بعضی حقوق و بهی نداشته باشد و نیز شیخ فرموده که عیس باید نمود قاتل را تا هنگامیکه صغیر بالغ نشود و بخون با فاقه آید
 درین بیشتر از اول اشکال است زیرا که عیس عقوبتی است بی سبب و باعث بر آن چه خواهد بود و هم هرگاه او یکا
 قتل متعدد باشد همه را می رسد طلب قصاص کنند و اگر بعضی از اینها دیت طلبند و قاتل قبول ادای حصه او
 دیت نماید جائز است و هرگاه تسلیم حصه دیت با و نماید ساقط میشود قصاص موافق روایتی و لیکن مشهور در میان
 آنها اینست که ساقط نمیشود قصاص و شرکای دیگر را می رسد که قصاص کنند او را بعد و حصه دیت که شریک آنها

گرفته و اگر قاتل حصه دیت آنوی را که طالب دیت نموده او بابتد با و جاسر است که شریک طالب قصاص بکشد و او را
بعده از دیت شریک و اگر بعضی اولیا و عفو کنند از قاتل قصاص ساقط غلشید و باقی شرکاء را میرسد که قصاص
او را بعد از آنکه بدینند با و حصه دیت شریک عفو کنند مضموم هرگاه اقرار کند یکی از دوی مقتول بآنکه شریک او
عفو کرده قصاص را بقاتل در بدل مال معین قبول نمی شود و اقرار او بر شریک او زیرا که قمر کسی در حق او غیر مقبول
نیست و ساقط نمی شود باین اقرار قصاص از هر یک کدام از دوی و مضموم را میرسد که او را قصاص کند بعد از آنکه رد کند
بر قاتل حصه شریک خود از دیت بر طبق اقرار خود و در انمال معین بر او لازم نیست و اگر تصدیق او کند آن شریک
رو آن حصه دیت با و نماید و اگر تصدیق نکند آن حصه را بقاتل میدهند و شریک بجال خود هست در شرکت طلب
قصاص چهارم هرگاه شریک شود اجنبی و پدر و قتل پسر یا مسلمان و ذمی در قتل ذمی پس بر شریک یعنی جنینی
و ذمی قصاص تعلق میگیرد زیرا بر مقتول مسلمان زیرا که پدر را بقتل پسر قصاص نمیکند و مسلمان را هم بقتل ذمی
قصاص نمی شود و مذهب ما اقتضای اندازد که پدر نصف دیت پسر را با جنینی مذکور بدین قصاص او بجهل آید
و همچنین مسلمان هم نصف دیت ذمی میدارد و بعد از آن ذمی را قصاص میکنند و همین حکم است اگر یکی از دو شریک
عادی باشد در قتل و دوم خاطی قصاص بر عائد است بعد از نصف دیت از خاطی ولیکن درین مسئله دیت
از عاقله میگیرند زیرا که در قتل خطا دیت بر عاقله است و همچنین اگر شریک قاتل باشد سبعی یعنی درنده ساقط
نمی شود قصاص او ولیکن در نیم صورت نصف دیت قاتل رد میکنند بسوی او ولی مقتول پنجم کسی که مجبور
علیه باشد از تصرف در مال خود بسبب فلس و یا سفاقت چنانچه در کتاب انچه مذکور شد او را میرسد که طالب
قصاص کند و وارث مقتول زیرا که او ممنوع است از تصرف در مال خود و در امور دیگر و اگر عفو قصاص کند
در بدل مال و راضی شود قاتل در بدل انمال و قیمت قیمت میکند انمال را در میان قرضخواهان خود تخصیص و اگر
کشته شود شخصی که دیون باشد پس اگر ورثه اخذ دیت او نمایند تا بریان او ای دیون و انما و صایای او کنند چنانچه
از مال میت میکنند و یا ورثه را میرسد که قصاص قاتل کنند بدون ضمان ادای دیون مقتول بعضی گفته اند که بی
بریل عموم آیه کریمه و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و نیز قتل عمد موجب قصاص است و اخذ دیت اکتساب
مال است و واجب نیست بر وارث اکتساب مال برای ادای دیون مورث و انیقول اولیست و بعضی دیگر از علما
گفته اند که اگر مقتول دیون باشد و قاتل ادای دیت او کند و وارث را میرسد که دیت بگیرد و اختیار قصاص کند و آنکه
ضامن ادای دین او شود و بقدر دیت اگر بجهت دیت یا زیاده از آن باشد و انیقول بر اولیست و شیخ علی رحمه الله گفته اند

بنا فی حیف است ششم هرگاه باشد شخصی جماعتی را بطریق تعاقب ثابت میشود بولی هر یک از مقتولان قصاص حق
 بدارم بر دیگری تعلق نمیگیرد پس اگر ولی مقتول اول استیفای قصاص کند حق دیگران ساقط میشود زیرا که محل
 مانع منفقو شد و بعل هم لازم نمیشود و در آن تردید است زیرا که خون مسلمانان بر می شود و اگر یکی از اولیای مقتولان
 بی دینی کند و بدون اجازت شرکاء دیگر قاتل را بکشد ششم میشود زیرا که حق شرکاء دیگر هم در قصاص بود آلف حق آنها
 رده حق آنها ساقط میشود بسبب فوات محل و درین اشکالست زیرا که همه مساوی اند و بسبب استحقاق قصاص و هرگاه
 استیفای حق خود کرده از دیگران باقی مانده باید که مال قاتل بدل یا نهد بپند که دیت است تا خون مسلمین بدر نشود
 که دفعه واحده همه را بکشد مانند آنیکه خانه را بر آتش میزدند که اگر اولیای آن مقتول اولی نیست در طلب
 ماص از دیگران بلکه اگر همه جمیع شوند و قصاص کنند او را هر کدام استیفای حق خود نموده و اگر یکی از اولیا بقرعه بیاورند
 به قصاص کند استیفای حق خود نموده و حق دیگران بر زنده او مانده آنحدایت میگیز تا خون مسلمان بدر نشود و بعضی گفته
 واجب در قتل عمد قصاص است و هرگاه محل قصاص منفقو شد ساقط میشود قصاص و دیت لازم نمیشود علی ما فی المساک
 هشتم اگر وکیل کند کسی را برای بعل آوردن قصاص و بعد از آن عزل کند او را پیش از قصاص و بعد از عزل مرتکب قصاص
 و پس اگر علم داشت وکیل که موکل او را عزل از وکالت نموده و با وجود علم بعزل خود قصاص بعل آورد و بر او لازم می شود
 عاص زیرا که ناحق مرتکب قتل نفس شد و اگر نمیدانست که موکل او عزل کرده قصاص بر او نیست و دیت هم از وی ساقط
 زیرا که موکل عفو کند و بعد از آن وکیل استیفای قصاص کند بگویند آنکه عالم بعزل خود باشد قصاص بر او نمیشود و لیکن دیت مقتول
 او طلب میکنند و او طلب میکند از موکل خود آن دیت را زیرا که موکل او را بر کار داشته و فریب داده ششم قصاص نمیکنند
 ن حامله را تا وقتیکه وضع حمل او شود و هر چند تحمل بعد از جنابت در شکم او بمرسیده باشد خواه از حلال باشد یا از حرام پس اگر بچه
 نوسی حمل کند و تا بله باشد مات بدین جهت حمل ثابت میشود و الا قبول نمیکنند قول او را و قصاص بعل می آید بقول
 نه ازیرا که در قبول قول او رفع تسلط ولی لازم می آید و حق تعالی فرموده که فقد جعلنا لولیة سلطانا و اگر بگوئیم که گوش میدهد بقبول
 زن و صبر میکنند تا وقتیکه حقیقه حال معلوم شود احوط است و آیا واجب است بر وی که صبر کند در قصاص قاتله تا وقتیکه ولدش
 مستقل شود و زحور و ن غذا مستغنی از مادر بعضی فقها گفته اند که بی از برای دفع مشقت اختلاف شیر رضیع و وجوب نیست که در
 مقتول تسلط بر قصاص میشود اگر ولد را در وضع دیگر ببرد سوا می مادر یا بشیر حیوان تعایش میدهند خود الا صبر باید نمود و
 متغنا از مادر و اگر زنی را بکشد بقصاص و بعد از آن ظاهر شود که حامله بود دیت حمل بر قاتل است و اگر باشد قاتل حامل
 بعل باشد و حاکم عالم بود ضامن حاکم است نه اگر شخصی قطع کند دست مردی را و بعد از آن بکشد دیگر را قطع میکنند دست

و اگر

اورا دلا و بعد از آن میکشیم و او را بقصاص تا استیفای پر دوحی شود و همین حکم است اگر آن قتل کند و بعد از آن قطع و اگر
 سرایت کند قطع دست مجنی علیه را و حال آنکه بعد از دست تا پیش از آن دیگر برکشته باشد ولی مقطوع الید را میرسد که نصف
 دیت نفس از ترکه جانی بگیرد زیرا که قطع دست بدل نصف دیت است که بعمل آورد و نصف دیت بزند و جانی باقیست
 که از مال او بگیرد و بعضی فقها گفته اند که از ترکه جانی چیزی نمیکیرد زیرا که در قتل عمد قصاص مقرر است و دیت بطریق
 صلح گرفته میشود و اگر ببرد و دست کسی را بقصاص ببرد و دست او را هم ببرد و بعد از آن جرحت مجنی علیه سرایت کند
 و منجر بقتل شود جائز است ولی مجنی علیه را که طلب قصاص نفس از جانی کند زیرا که قطع یدین در مقابل قطع یدین بوده
 بمقتضی آنکه یک عیال نفس بالنفس طلب قصاص نفس هم میتواند کرد و اگر قطع کند یهودی دست مسلمانی را و قصاص کند
 مسلمانی را و بعد از آن سرایت کند جرحت مسلم و باعث قتل او شود و میرسد ولی مسلمانی را که قصاص نفس کند یهودی را
 و اگر مطالبه کند از یهودی دیت را میرسد و اگر دیت مسلمان از او بگیرد و کم کند از آن چهار صد درهم را که دیت دست دمی
 و همچنین اگر زنی ببرد دست مردی را و قصاص کند از ترکه او بعد از آن سرایت کند جرحت مرد و بکشد او را میرسد ولی او را که
 بکشد از ترکه او اگر طلب دیت کند از زن میرسد و او را که سربع دیت مرد از زن بگیرد و کیونچ را اسقاط کند در بدل دست
 زن که قطع کرده و اگر قطع کند زنی ببرد و پای مردی را و بعد از آن قصاص بعمل آید پس جرحت با سرایت کند
 و منجر بقتل نفس مجنی علیه شود ولی او را میرسد که بکشد از ترکه او بقصاص نفس و غیره و او را که طلب دیت کند از زن زیرا که
 قصاص بعمل آورده و درین هر سه مسئله تر دیت است زیرا که قتل نفس را دیتی علییه مقرر است و آنچه ولی مجنی علیه استیفای نموده
 قصاص جرحت است و آنرا در حساب دیت نفس وضع کردن و جزی ندرشته باشد و هم هرگاه هلاک شود قاتل عمد ساقط
 میشود قصاص و آیا دیت هم ساقط میشود از مال او شیخ رحمة الله در مبسوط گفته که بلی و در کتاب خلاف تر دودان کرد
 و در روایت ابی بصیر آمده که اگر بگیرد قاتل دنیا بند او را تا وقتی که بمیرد و دیت از مال او گرفته میشود و اگر مالی ندرشته باشد
 از اقارب او بگیرند الا قرب فالاقرب یا زوجه اگر قاطع دست را قصاص کند و بعد از آن مجنی علیه بمیرد بسبب سرایت
 قطع و پس از او جانی بمیرد بسبب جرحت قصاص ببرد و برابر شدند و همین حکم است اگر کسی قطع دست و گیرا کند
 و بعد از آن مجنی علیه بکشد او را ولی مقتول قطع کند دست قاتل را و همان قطع منجر شود بقتل نفس او هم
 بسبب سرایت اما اگر سرایت کند قطع او را بجای نماند و بکشد او را و بعد از آن سرایت کند قطع مجنی علیه و منجر بقتل او شود
 سرایتی که در جان واقع شده قصاص نباشد زیرا که پیش از سرایت مجنی علیه بوقوع آمده و بربا باشد و او زوجه
 اگر ببرد دست کسی را و آنس او را عفو کند و بعد از آن بکشد مقطوع را همان قاطع ولی مقتول را میرسد که قصاص

فمن یعمل آرد ولیکن بعد از رویت دست و پچنین اگر بکشد شش را که مقطوع الید باشد او را سم میکشند بعد از
 رویت دست بشرطیکه مقطوع الید رویت دست خود از قاطع گرفته باشد یا دست او را بریده باشند بقصاص
 اگر بغیر جنایت دست او را بریده باشند رویت آنهم گرفته باشد کشته میشود قاتل بدون رویت دست
 این مضمون روایت سوره ابن کلب است که از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده و پچنین اگر سید
 دست کسی را که انگشتان نهشته باشد قطع دست او باید نمود و بعد از آنکه رویت انگشتان با و داده شود اگر نه
 ارش خون شمشیر یا غیر آن قاتل را بقصاص استیفاء قصاص و گزارد او را بجان اینک کشته شده و حال آنکه
 او زخمی باشد و معاجز نفس خود کند و زنده بماند بیهوده ولی مقتول را که قصاص کند او را تا وقتیکه قصاص جبراً
 و الاجل نیاید از جانب بانی بر نبینی علیه و این مضمون روایت ابان ابن عثمان است عن اخیر اعمام علیها السلام
 سنیف رحمه الله گفته روایت ابان ضعیف است مع هذا حدیث مرسل است که تمام روایات آن مذکور نموده
 اقرب است که اگر بزند جانی را ولی مقتول بنوعی که در قصاص چنان ضری نمیزند مانند اینکه بعبابله و بنزد و غیره
 صاص نمیکند جانی را تا وقتیکه قصاص انضرب بعمل نیارود الا جائز است که قصاص کند ولی مقتول جانی را بدون
 صاص ضرب زیرا که انضرب مباح بوده و این چنانست که شخصی در قصاص بگردد قاتل شمشیر بزند و بجان کند
 او را کشته و اتفاقاً تمام گردن او بریده نشود و زنده بماند جائز است که مرتبه دوم او را گردن بزند بی آنکه قصاص
 بر او اول بر او شود قسم دوم در بیان قصاص طرفیت یعنی قصاص اعضا و موجب آن جنایتی است که باعث
 آن عضو باشد غالباً و اگر غالباً موجب تلف عضو نباشد و بقصد اتلاف عضو محیی علیه صادر شود از باب و موجب
 آن عضو گردد و در آنهم قصاص ثابت میشود و شرط است در جواز اقتصاص که جانی و مجنی علیه مساوی باشند
 سلام و از ادعای مجنی علیه اکمل باشد از جانی پس قصاص میکند از برای بریدن عضو مرد زن و بچنین
 میکنند و آنرا که تفاوت قیمت عضو مقطوع بر هر بعد از قصاص باعتبار اینکه رویت عضو مرد و چند عضو
 قصاص میکنند مرد را در بدل قتل زن با قطع عضو از اعضا که زن بعد از رویت مرد و زن
 قصاص کرده میشود و برابری از دمی از دمی و قصاص نمیشود مسلمان را بسبب جنایتی که بر دمی نموده باشد
 برابری از او قصاص میکنند بنده را و بر عکس نمیشود و چنانچه در قصاص نفس مذکور شد و نیز شرط است در قصاص
 طرف که مساوی باشد جانی و مجنی علیه در صحت و سلامت پس قطع نمیکند دست صحیح را در بدل دست
 نعل هر چند تسلیم کند جانی دست صحیح خود را بر ضا و قطع میشود دست شل در بدل دست صحیح مگر آنکه اهل

دانش یعنی اهل تجربه بگویند که قطع دست شل موجب عدم انقطاع خون او است و منجر بقتل نفس میشود و در نیم صورت
دست میگیرند از او و بریده میشود و دست است و در بدل دست است و اگر جانی را دست زست نباشد دست چپ او را
باید برید و اگر هر دو دست اندشته باشد پای او را می برند اگر پای راست داشته باشد و الا پای چپ موجب رویت و همچنین
اگر قطع کند دست راست چند کس را بترتیب قطع میکنند دست او را پای راست او را بمان ترتیب و اگر باقی مانده در
بعد از قطع هر دو دست و هر دو پا است بانه دست میدهد باد و در قصاص جنایت شجاع بکسر شین و هر دو
جیم که عبارت است از جراحت مخصوص بر و معتبر است که مساویست زخم جانیه باشد و بر پاشش طولانی
و معتبر نیست و در حق هم برابر باشد بلکه در حق کافیهست که نام جراحت بران اطلاق شود زیرا که سرانسته اویت میباشد
در فریبی و لاغر است و قصاص نمی توان کرد و در جراحتی که تغیر بران مشعین است و حکم قصاص در آن نیست
مانند جائف یعنی زخمی که بر جوف دماغ برسد از هر جانب که باشد و گفته اند که هر چند بقدر سر سوزنی باشد و مانند
مامونه و آن جراحتی است که بام الدماغ برسد و آن خریطه ایست که دماغ مغز و ران بود و ثابت میشود و قصاص
در حارصه بجا و صادمالتین و آنزخمی است که بشکافد بر پوست را و نمیرسد بگوشت و در ماصفه و آنزخمی است
که بسیار است از گوشت بگیرد و برسد پوستی که بر استخوان میباشد و در سحاق بکسر سیدین مهره و استخوان مهره و آنزخمی است
که بسحاق برسد و بخراشد و را و سحاق پوستی رقیق است که در پرده استخوان میباشد و در موفه و آنزخمی است
که سفید است استخوان را ظاهر سازد و بشکافد سحاق را که پوست رقیق استخوان است و نیز ثابت میشود و قصاص
در هر زخمی که تغیر بر مقرر نباشد بر جراح آن و سلامتی نفس هم غالباً با جراحت میباشد پس ثابت میشود و قصاص
در حاشمه و آنزخمی است که میشکند استخوان را و نیز ثابت نمی شود و در منقله و آن زخمیست که علاج آن منجر شود
بنقل استخوان از جایی خود بجای دیگر یا با سقاط آن استخوان و در شکستن چیزیست از استخوان بازیرا که درین جراحت
شرعاً تغیر لازم شود و در قصاص خوف فوت است و آیا در جراحت طرف جائز است قصاص پیش از بریدن
جراحت شیخ و در مبطوف فرموده که جائز نیست زیرا که تا وقت بریدن جراحت احتمال سرایت است که منجر بقتل شود
پس قصاص طرف دخل قصاص نفس میشود و در کتاب خلاف گفته که جائز است قصاص پیش از اندمال
جراحت هم و لیکن مستحب است و این قول شبهه است و اگر شخفه برود چند عضو دیگر که خطا حائز است
که دیت هر عضو مقطوع از قاطع بگیرد و هر چند مجموع دیت آن اعضا ضاعاف دیت نفس شود و بعضی گفته اند
که اقتصار میکنند بر دیت نفس تا هنگام اندمال و بعد از آن تنه دیت بگیرد و اگر سرایت کند جراحت را و منجر بقتل

نفس شود و اکتفا بر همان کند که گرفته و انقیول اولیست زیرا که دیت طرف و دخل دیت نفس میشود یا اتفاق علما
 و کیفیت قصاص اینست که جراحت را پیمایش میکنند برشته و جراح را از همان مکان بقدر همان رشته پیموده
 از دو طرف رشته و نقطه بر عضو جانے نشان بگذارند و در موضع قصاص و بعد از آن از یک نقطه تا نقطه و دم بشکافند
 و اگر محل جراحت یکدفعه نتواند شد یا شاقی شود بر او بدود و دفعه یا زیاده زد و تمام نمایند و تا خیر کنند قصاص را از دست
 شدت حرارت و بر دوت هوا تا هنگام اعتدال روز و قصاص جراحت نمی توان کرد مگر باهن و اگر شخصی بکند چشم
 دیگر پیراپس آیا میرسد او را که چشم جانے را در قصاص بدست برآرد بهتر آنست که بالت آنست که برای اینکار میسازند
 بر آردند بدست زیرا که آن آسان تر است و اگر جراحت فراگیر تمام عضو جانی را و زیاده از آن آید و پیمایش که بعضو
 دیگر هم برسد و در قصاص نمی رسانند جراحت را بعضو دیگر و اقتصار میکنند بر همان مقدار عضو که بدست آن تواند نمود
 و آنچه زیاده از آن عضو باشد اثر با عضو می پیمایند و قیاس با عضو میکنند و بحساب نسبت با عضو دیت باقی گرفته
 میشود و اگر بقدر نصف عضو بود نصف دیت با عضو از جانے باید گرفت و اگر بقدر ثلث یا ربع بود بهمان
 نسبت و این در صورتیست که عضو جانے صغیر تر از عضو مجنی علیه باشد و اگر عضو مجروح در مقدار صغیر بود و عضو
 جراح کبیر و جنایت جراح فراگیر تمام عضو جراح را بلکه بمقدار مساحت جراحت اکتفا باید نمود و اگر قطع کنند
 گوش دیگر را و بعد از آن قصاص کنند او را چنانچه علیه پیمایش گوش بریده خود را بمکانش میرسد چنانچه که دور کند
 آگوش را از آن مکان تا او هم مانند جانی شود و بعضی فقها گفته اند که واجب است از آنکه زیر آن مقطوع حکم میت دارد
 و جنس است و نازبان صحیح نیست و همین حکم است اگر قدری از گوش بریده شود و اگر بهر گوش کسی را و بعد از
 قطع آویخته شود بر پوست قصاص ثابت میشود زیرا که مماثلت ممکن است و ثابت میشود قصاص در کندن چشم هم چنان
 جانے یک چشم و شسته باشد و اصل خلقت و بسبب کندن آن چشم کور شود زیرا که حق تعالی او را کور کرده و لازم نمی شود
 بر مجنی علیه که چیزی را رو کند بر جانی و بعد از آن قصاص نماید اما اگر بکند چشم صحیح اعور را کسی که صاحب دو چشم باشد
 یک چشم او را میکنند و در قصاص اگر خواهد مجنی علیه و الا دیت یک چشم از او میگیرد و آیا میرسد آن یک چشم را که نصف دیت
 هم بگیرد یا دو و در قصاص یک چشم بعضی گفته اند که نمیرسد زیرا که حق تعالی فرموده العین بالعين و بعضی دیگر میگویند که علی بن ابی طالب
 یک چشم اعور حکم دو چشم دارد و احادیث دلالت بر این میکنند که درین صورت از جانے تمام دیت نفس میگیرد و یک چشم
 او را قصاص نماید و بدل یک چشم دیگر نصف دیت لیکن قول اول اولیست باعتبار آنکه کرمیه العین بالعين و تقویت
 آن با حدیث صحیح و قصور روایات قول دوم در سند و اگر بر طرف کند و دشنامی چشم را و حدیث جانے نمود باشد قصاص

بمثل باید کرد و بعضی فقها گفته اند که هر یک یک چشم را که او پنهان تر میگذارد و برادر چشم را آئینه گرم و بر روی کتاب تا وقتی که
 که ختم شود قوت نظر و حدقه باقی ماند و بعضی دیگر گفته اند که کافور و چشم او میگذارد و ثابت نمی شود قصاص در دو وار
 و مو سے سر و ریش و اگر بر وی دیوی مذکور قصاص لازم میشود و ارش میگیرند و ثابت میشود قصاص در قطع ذکر و برادر است و قصاص
 ذکر و پیر و جوان هسی و بالغ و مسلم و خصیتین و اگر خصیتین او برادره باشند و ختنه کرده شده و غیر مختون و لیکن برادر نیستند و اگر مختون
 و صحیح و ثابت میشود و قطع ذکر مختون ثالث دیت و در خصیتین لازم میشود قصاص و مختون در یک خصیه مگر آنکه بیم آنها باشد
 که بسبب بر آوردن یک خصیه فوت بخصیه دیگر هم سرایت کند و در نیهورت دیت آن میگیرند و قصاص نمیکنند و ثابت میشود
 قصاص در شقرین یعنی دو لب فرج چنانچه در لیهای و من قصاص است و اگر جانی مرد باشد قصاص ثابت نمی شود زیرا که مرد فاعله
 محل قصاص است و بر مرد لازم میشود دیت اطراف فرج و در روایت عبد الرحمن بن سبابة از حضرت صادق علیه السلام است که اگر مرد
 ادای دیت فرج زن نکند فرج او را باید برید و باین روایت قضا عمل نکرده اند بسبب مخالفت اصل و جهالت راوی و اگر مختن علی
 خشی باشد پس اگر ظاهر شود که رجولیت او غالب است و حکم ذکر دارد و جانی او هم مرد باشد لازم میشود بر قطع ذکر و خصیتین و قصاص
 و در طرف انوثیتش ارش و اگر جانی خشی باشد و قطع ذکر و خصیتین آن خشی کند دیت میدهد و اگر فرج او نوثیت او را قطع نماید ارش
 میدهد زیرا که اصلی نیستند که قصاص لازم شود و اگر ظاهر شود که آن خشی زن است پس قصاص لازم نمی شود و بر مرد در قطع و لب
 فرج او نوثیت او و دیت آنها بر او لازم میگردد و اگر ذکر و خصیتین آن خشی را مردی برید باید ارشش آن میدهد و اگر جانی است
 بر آن خشی زنی در دو لب فرج او نوثیت خود او قصاص است و در قطع ذکر و خصیتین ارشش و اگر صبر کند خشیای مجنی علیه
 تا هنگام تحقیق ذکر و نیت و انوثیت خود و تعجیل کند و مطالبه پس اگر طلب قصاص کند واقع نمیشود زیرا که حال او
 ظاهر نیست که مرد است یا زن و اگر مطالبه دیت کند انقدر دیت که در هر دو احتمال لازم الا و باشد باید بداند که آن دیت فرج
 او نوثیت است و اگر بعد از آن ظاهر شود که مرد بوده و دیت ذکر و خصیتین هم بگیرد و اگر طلب کند دیت یا عضو اطلاق
 قصاص اعضای دیگر غیر سدا و این مطالبه زیرا که یکی از این سه عضو یعنی فرج زن و ذکر و خصیتین را که است و اگر از این است
 دیت و قصاصی مقرر ندارد پس جمع کردن در میان قصاص و دیت صحیح نباشد و اگر مطالبه ارشش یا عضو کند به اقصای
 قصاص اعضا و دیگر صحیح باشد و میدهد و اقل و ارشش یعنی آنچه کمتر باشد از ارشش ذکر و خصیتین یا ارش
 شقرین زیرا که اقل بر هر حال لازم الاداست و قطع کرده میشود عضو صحیح یا نه بسبب قطع عضو مجزوم مجنی علیه
 اگر آن عضو چیز سے نهیخته باشد بسبب جدام و مختن قطع کرده میشود یعنی که قوت شامه داشته باشد بسبب قطع یعنی
 عیرم از شمر زیرا که قوت شامه در دماغ میباشد که خارج از مینی است چنانچه قطع کرده میشود و اگر شش صحیح بسبب بریدن

گوش که چه نفع است سباع خارج است از عضو گوش و اگر قطع کند قدری از بینی کسی را مقدار مقطوع را می سنجیم تا تمام بینی
 که چه مقدار است ازان یعنی حصه سوگم است یا چهارم یا نصف مثلاً از تمام بینی مقطوع و قطع میکنیم از جانے قسم همان
 مقدار بینی او نصف در بدل نصف و ثلث در بدل ثلث مثلاً و بمساحت قصاص نمی شود زیرا که ممکن است که بینی قاطع
 صغیرانچ باشد نسبت به بینی مقطوع و تمام بریده شود در بدل نصف و همچنین ثابت میشود قصاص در یک سوراخ بینی
 و در یک گوش و گوش سالم را می برند در بدل گوش و این در صورتیکه پسور سوراخ عیب وار نشده باشد زیرا که سوراخ
 مطلقاً عیب گوش نیست بلکه بعضی اوقات زینت گوش میشود و خصوصاً در زنان و اما گوش صبیح را در قصاص گوش چاکدار
 میتوان برید بعضی فقها گفته اند نمی توان برید و بریده میشود و اما چاک و تته را ارش میگیرند و اگر بگوئیم قصاص جاگزات
 بر تقدیر یک مجنی علیه رویت چاک گوشش کند بجای آن حسن خواهد بود و در دندان هم قصاص است پس اگر دندان منقش
 بعضی هم منقش است و دندان کسور و منقوش و راسه بے فایده یعنی برآمده و از نور و دیده باشد و باز بر آید ناقص
 و متغیر و بصفت دندان اول نباشد بعد از دندان جانے در انحکام ارش است یعنی تفاوت قیمت نه قصاص و اگر
 دعوای کند بصفت دندان سابق هیچکدام از قصاص و رویت ندارد و اگر بگوئیم که ارش وار در خوب خواهد بود و اما دندان
 طفل را اگر بکند تا یکسال انتظار باید کشید اگر باز بر وید ارش از جانے باید گرفت و الا قصاص ثابت میشود و بعضی
 فقها گفته اند که در دندان طفل مطلقاً کشتن رویت است خواه بر وید یا نه وید و اگر بگوئیم پیش از نابید شدن از رویت
 آن دندان حکم میکند براس و ارث او که تفاوت قیمت گیرد و اگر قصاص کند یعنی را که دندان کسی کشته باشد و همان دندان
 از او بر آید و بعد از آن باز بر وید دندان بخانه بخلاف عادت نمیرسد مجنی علیه را که بکشد آن دندان را زیرا که این دندان کشته
 شده نیست بلکه بخشش تازه است که از جانب حق قتله باو شده بخلاف اینکه اگر بگوئیم بریده شده درها
 گری خون باز بجای خود و بچسبند و بچسبند چه آنهمان گوشش اول است که در قصاص بریده شده و مجنی علیه را میبرد
 که آن را دور کند اما ثلث حاصل شود و شتر طست در قصاص دندان با تساوی و بمحل پس قطع نمی توان کرد
 دندان که بریده را در بدل غیر کمرسی و همچنین بر عکس هم و کتده نمی شود و دندان اصلی در بدل دندان زیادتی
 و دندان زیاد در بدل دندان زیاد در صورت تغایر محل بلکه در نیز صورت ارش ثابت میشود و اگر در محل دندان
 مجنی علیه جانے را هم دندان باشد آنرا قطع میکنند در قصاص و همین حکم است در انگشتان اصلی و انگشتان
 زائده هم و قطع کرده نشود و انگشت در بدل انگشت اگر هر دو مساوی است باشند و هر عضو که قصاص
 کنند و اگر اگر موجود باشد رویت آن میگیرند از جانے و اگر منقوش باشد مانند اینکه شخصی قتل کند

و اگر انگشت دیگر را و او را یک انگشت باشد یا قطع کند دستی تمام را و او را باشد دستی غیر تمام یعنی بے انگشتان در هر دو صورت دیت لازم میشود چند مسئله اول اگر قطع کند شخصی دستی تمام را و دست او یک انگشت کم داشته باشد میرسد بجای علیه را که قطع دست ناقص کند و در بدل قصاص دست کامل یا دیت انگشت کم را هم بگیرد از جانی شیخ در کتاب خلاف گفته که بے و در مسو و گفته که نمیگیر و مگر آنکه جانی گرفته باشد دیت آن انگشت مقطوع از یک آنرا بریده در صورت آن دیت را هم میدهد بجای علیه و اگر بر د انگشت کسی را و جراحت سرایت کند بر دست او و بعد از آن بیهوش شود ثابت میشود قصاص در انگشت و کف دست هر دو آیا میرسد او را که قصاص کند در انگشت و دیت بگیرد از کف دست او چه نیست که میرسد زیرا که قصاص ممکن است و بر هر دو و همان واجب میشود و دیت در صورت امکان قصاص بعنوان صلح و تراضی بدباشد و اگر قطع کند دست کسی را از بند دست لازم میشود قصاص اگر با او قدری از فروع بر قصاص میکنند و اگر در قطع دست از بند و تفاوت قیمت میگیرند در برابر آنچه زیاده از بند بریده و اگر قطع کند دست کسی را از مرفق قصاص گرفته میشود از او از همان مرفق و قصاص از بند نمیکنند و از تفاوت قیمت بگیرند چنانچه در مسئله اول است و فرقی در میان این دو مسئله ظاهر است چه در مسئله اول قطع دست مجنی علیه از فصل دست نشده بلکه از بالاتر بریده و محل قطع مضبوط نیست در اصل خلقت پس استیفای قصاص از بند دست میشود و در بالاتر حکم ارش جاری میگردد و در مسئله دوم محل قطع مرفق است که ان تعیین است و دوم هرگاه قاطع دست را انگشتی زیاده از پنج باشد و مقطوع را هم شش انگشت بود قصاص تحقق میشود زیرا که انگشت ششم او بحال میماند و مساوات میان قاطع و مقطوع ثابت میشود و اگر آن انگشت زائد متصل انگشتان اصلی باشد و علیده بود یعنی با انگشت اصلی حسیده و نباشد ثابت میشود قصاص پنج انگشت قاطع و انگشت ششم او را بحال میگذراند و گفته است او را هم قطع نمیکنند بلکه ارش یعنی تفاوت قیمت آن از قاطع میگیرند و بمقطوع میدهند و اگر انگشت زائد متصل انگشت اصلی باشد قطع اصلی موجب قطع زائد شود و جاز است که قصاص کنند او را در چهار انگشت دیگر و ای انگشت حسیده با انگشت زائد و ارش انگشت پنجم هم بگیرند و ارش گفته است هم زیرا که قطع کف دست موجب قطع انگشت زائد میگردد و که مجوز نیست اما اگر انگشت زائد در دست مجنی علیه باشد نه در دست قاطع پس میرسد مجنی علیه را که قطع دست جانی کند بقصاص دیت و انگشت زائد آن او بگیرد و آن حصه سوم انگشت اصلی است و اگر باشد مجنی علیه را چهار انگشت اصلی و پنجم غیر اصلی و جانی را پنج انگشت اصلی باشد قطع کرده نمی شود دست جانی در قصاص زیرا که مساوات نیست

بلکه چهار انگشت او را هم باید برید و در بدل انگشت پنجم غیر اصلی دیت گرفته میشود اما اگر انگشت پنجم غیر اصلی جانی را باشد و مجنی علیه را نیز پنج انگشت اصلی بود قصاص آن است میشود زیرا که ناقص را در بدل کامل قصاص به محل جانی که اگر در دست جانی مجنی علیه برود انگشت از آن باشد و لیکن محل آن انگشتان را از آن مختلف بود و قصاص متحقق نمیشود و چنانچه انگشت ابهام را دریدلخص نمیتوان برید و اگر سر انگشت کسی را در طرف باشد یعنی انگشتی دوسر داشته باشد و دیگرے قطع کند آن انگشت را پس اگر جانی را هم همان انگشت دوسر بود قصاص به محل می آید زیرا که مساوات است و اگر مانند آن نداشته باشد می برند انگشت او را و درش سر دوم انگشت مقطوع هم از جانی گرفته مجنی علیه میدهد و اگر جانی را انگشت دوسر باشد و مجنی علیه را انگشت یک سر در صورت قصاص نمیکند او را زیرا که مساوات نیست بلکه دیت سر انگشت مجنی علیه را میگیرند که آن دیت تمام انگشت است یعنی دست اصلی و از آن معلوم نباشد و اگر اصلی ممتاز بود از زائد قطع اصلی منفرد نمیشود در انصورت قصاص هم ممکن است و اگر قطع کند از یکی بند بالای انگشت او را و از دوم بند وسط را که بند بالایش بافتی بر طرف شده باشد پس اگر مقطوع اول بند او در دعوی کند قصاص میکند جانی را بقطع سر انگشت بالای قطع دوم را بر سر که قطع بند وسط او کند بعد از آن اگر مقطوع دوم ابتدا بدعوی کند تاخیر میکنند حاکم سماع دعوی او را پس اگر قصاص طلب کند مدعی قطع بند بالای قطع میکنند آنرا و بعد از آن بدعوی وسط بند دوم انگشت را و اگر عفو کند مدعی اول دعوی وسط را بر سر که بقصاص قطع بند انگشت دوم جانی کند لیکن بعد از رد دیت بند اعلی زیرا که قطع بند وسط مستلزم قطع بند وسط اعلی هم میشود و اگر ابتدا صاحب دعوی وسط و قطع کند او را و وسط را که مستلزم قطع اعلی شود استیفای حق خود نمود و باز یادتی که قطع اعلی باشد پس بر زمین است و باز یادتی بدید بانجانی صاحب اعلی بگیرد آن دیت را از جانی سوم هرگاه قطع کند دست راست و دیگر را و دست چپ خود را بدید مجنی علیه که از او برید در قصاص او همان دست چپ جانی را برید و آنکه بداند که دست چپ او دست شایع رحمه الله در کتاب مسعود گفته که مقتضای سبب اینست که بسبب بریدن دست چپ قصاص دست راست است و قطع میشود زیرا که امکان شبهه است که موجب اسقاط حد میگردد و در آن تردید است زیرا که در صورت متعین قطع دست راست است پس بریدن دست چپ مجزی نباشد با وجود دست راست و قصاص بر دست راست جانی باشد و تاخیر قصاص باید نمود تا وقتیکه دست راست بشود زیرا که احتمال تلف نفس است بسبب جراحتین و اگر دیت پس از آن جانی شنیده باشد که امر شرع درین صورت بقصاص سبب است است و قطع بسیار مجزی نیست و دست چپ خود را برید و در بدل دست راست قصاص قطع آن کند دیت هم ندارد و بلکه دست خود را را نگان

با قیاس اگر چه بریدن داده باشد و اگر محجی علیه علم بان نداشته باشد که دست چپ در بدن است راست
 میرسد و در کتاب مبسوط گفته قصاص ساق میشود و از محجی علیه و دست آن از محجی علیه باید گرفت بجای باید داد زیرا که
 او با اختیار خود آن دست را برای قطع جهت قصاص داده پس شبهه قطع بجز آن مره که موجب سقوط حد است و درین
 کلام اشکال است زیرا که محجی علیه مصدر قطع عضو شد که اگر قطع آن نبود و حکم آن را در که سوئی دست عضو دیگر را
 بریده و در هر موضعی که دیت دست چپ بر قاطع لازم شود و دیت سرایت قطع آن هم بر قاطع لازم باشد خاصیت
 سرایت نیست و اگر خاصیت قطعی نباشد و اگر نیز ساق کند جانی و محجی علیه بگوید دست چپ را بمن دادی با وجود علم
 بانکه آن بدن است راست میشود پس استحقاق دیت آن نداری و جانی انکار کند قول قول جانیست زیرا که او دانا تر است
 بجانی از محجی و اگر اتفاق کنند بر آنکه بدل بود و در حقیقت بدل نباشد و بر قاطع دیت لازم شود و او را میرسد که قصاص کند
 دست راست جانی را زیرا که آن موجود دست و در آن تر و دست زیرا که جای شبهه است که مسقط حد میشود و اگر قصاص کنند
 یعنی محجی علیه دیوانه باشد و جانی غیر عضو مقطوع بدست او بدو بد برای قصاص و یا نه قطع آن بکند بدو باشد زیرا که محجی
 را ولایت استیفای قصاص نیست پس جانی خود ابطال حق دیت آن عضو نموده و کسی که قطع کند دست راست
 و دیوانه را و آن محجی هم بر حبه قطع دست راست جانی کند بعضی فقها گفته اند که استیفای قصاص لعل آن مره و جانی
 باشد و بعضی دیگر گفته اند که قصاص شرعی لعل نیامده زیرا که محجی اصل جانی استیفای قصاص را در وین شبهه است پس
 قصاص محجی بانی باشد بر جانی و دیت جنایت محجی بر عاقله و چهارم اگر قطع کند دو دست کسی را و دو پای
 او را بخطا برزد آن مقطوع و قاطع و در مقطوع اختلاف کنند یا یکدگیر نشین لی بگوید که مقطوع بعد از به شدن جراحت مرده
 و دیت بر دمه تو میشود یکی دیت قطع دو دست و دوم قطع دو پا و جانی بگوید که قبل از آن مال جراحت برایت
 همان جراحت مرده و دیت اعضا داخل در دیت نفس شده و همان دیت نفس بر من باشد پس اگر زمان یکی گذشته باشد
 که ازین جراحت قطع اعضا در آن ممکن نبود قول جانی است و یکدیت لازم شود با قسم جانی و اگر مدتی رفته باشد که بدل
 آن جراحت در آن مدت تواند شد قول قول نیست زیرا که هر دو احتمال برابرند و اصل جوب هر دو دیت است اگر
 اختلاف کنند در مدت قول جانیست با قسم و اما اگر قطع کنند یکدیت است او را و بعد از آن مقطوع میرود و اعانده جانی که
 بعد از مال جراحت مرده و بر من نصف دیت لازم میشود و دلی مقطوع بگوید که برایت همان جراحت مرده و تمام
 دیت بدو قول قول جانی است اگر مدتی گذشته باشد که در آن مدت اسکان اند مال جراحت بود و اگر اختلاف کنند
 و در مدت قول قول نیست و درین وجه و دست زیرا که اصل علم گذشته است پس تمام لازم شود و نیز اصل برایت

نومنه بجائی است از آنچه زیاده از نصف باشد پس از تمام نباشد و اگر او عاقل باشد بجائی که مقطوع بخوردن سهم مرد و زن بر سر است
 جراحت و ولی بگیرد که سرایت مرده هر دو احتمال مساویست و همین حکم است در کسیکه سجد و شده باشد در لباس
 و او را در حصه کند شخصی ولی او دعوی کند که زنده بوده و او را کشته و بجائی دعوی کند که مرده بود و درین مسئله هم
 هر دو احتمال مساویست پس ترجیح داد میشود قول جانے را بسبب اینکه اصل عدم ضمان است و درین احتمال دیگر هم
 هست که ترجیح بدیم قولی را زیرا که اصل عدم موت است و مصنف رحمه الله گفته که این احتمال ضعیف است و شیخ علی
 رحمه الله احتمال قوی دانسته و صاحب مسااک گفته مراد مصنف از احتمال دیگر فرقی در میان و نوع لباس میت است
 باین طریق که لباس و بصورت کفن میت باشد قول قولی جای نیست و اگر لباس ندهد یا بود قول قول نیست و این ضعیف
 شمرده و دلیل آنکه لباس داخلی نیست در احکام و اصل علم پنجم اگر قطع کند انگشت کسی را و دست مرد دیگر را قصاص میکنند
 او را برای قطع انگشت و بعد از آن برای قطع دست و لیکن چون انگشتش در قصاص جنایت اول قطع شد باید دیت
 آنرا هم بمقتضای اید به هر چه دست او کامل بود و اگر او را دست او قطع کند و بعد از آن قطع انگشت شخص دیگر قصاص میکنند
 او را برای مدعی اول قطع دست و بعد از آن بگیرد از او دیت انگشت مقطوع دوم ششم هر گاه قطع کند انگشت کسی را و مقطوع
 عضویش را از آنکه جراحت او به شود پس اگر به شود جراحت قصاص دیت هر دو ساق میشود از قاطع زیرا که مجنی علیه ساق
 نموده وقتی را که ثابت بود بر دمه او در هنگام عفو و ایراد اگر بگیرد مجنی علیه که عفو کردیم از این جنایت ساق میشود و قصاص
 و دیت هر دو زیرا که دیت لازم نمیشود بر چانه و مگر بعنوان اتصال در بدل قصاص هر گاه قصاص ساق شود و دیت هم بطریق
 اولی ساق باشد و اگر بگیرد که عفو کردیم از جنایت بعد از آن سرایت کند جراحت و کفایت را هم بنید از او قصاص انگشت
 ساق میشود به عفو و لیکن دیت کفایت را باید بدید زیرا که در هنگام عفو جنایت منحصر در قطع انگشت بوده و این تعلق
 به آن بگیرد و به جنایت قطع کفایت که بعد از آن بوقوع آمد و برای جنایت غیر تحقیق معنی ندارد و در این صورت میرسد مجنی علیه
 که دیت کفایت از بجائی بگیرد و اگر سرایت کند جنایت قطع انگشت بنفس مجنی علیه بکشد و او را ولی و امیر سده که قصاص
 کند و نفس مجانی و وقتی کشت او را هم بنی از او دیت آنچه مجنی علیه عفو کرده بجائی و اگر تصریح کند مجنی علیه بعفو جنایت سرایت
 هر دو صحیح است آن را در آنچه ثابت بود در هنگام عفو که دیت جراحت و قصاص آن باشد اما دیت و قصاص قتل نفس که
 شامل الحال بسبب سرایت لازم شد و آن تردد است زیرا که در هنگام ابراء قتل بوقوع نیامده بود و اگر بر تعلق بان بگیرد و اگر
 عالم سبب میشود و شیخ در کتاب خلاف گفته که صحیحست عفو از جنایت و از آنچه حادث شود از آنکه سرایت باشد و این
 عفو حکم وصیت دارد و در ثلث مال مجانی میگرد و در زیاده از ثلث یا هم اگر جنایت کند بنده بر آزاد می دیت آن

تعلق بگیرد آن بند و میگرداند بر قای او و بعد از آزادی ز او طلب میشود بالفعل لازم الا بر عبد هم نیست پس اگر بگوید
آن عبد را که ابرار دم و منه ترا صحیح نیست زیرا که بر تعلق میگردد و آنچه در وقت ابرار به همه میری که باشد و اگر ابرار کند اما در
صحیح است زیرا که هر چند جنایت تعلق میگردد بر قبیله عیدان عبد ملک قاست و درین شکالست زیرا که ابرار اسقاط
چیز است که بر ذمه کسی باشد و بر ذمه اقا چیز نیست و اگر بگوید که عفو کردم ارش
این جنایت را و خطاب به سجده ام از اقا و عبده نه کند صحیح است و اگر ابرار کند دیت را از
ذمه قاتل خطا محض بری نمی شود زیرا که دیت قتل خطا بر عاقله است نه بر قاتل و اگر ابرار
کند قاتل را یا بگوید عفو کردم ارش این جنایت را صحیح است ابرار اگر قتل شبیه عمد باشد پس اگر ابرار
کند قاتل را یا بگوید عفو کردم از ارش این جنایت صحیح است و اگر ابرار کند عاقله را قاتل بری الذمه نشود و متمم کتاب
القصاص در بیان دیما است یعنی خون بهای قتل نفوس قطع اعضا و جراحت که شارب معین نموده و مقدر است
و ارش تفاوت قیمت است که در مخنی علیه سبب جنایت جانی بهم رسد و آن بتقویم اهل معرفت میباشد و مقدار
معین در اصل شرع ندارد و کلام ما در چهار امر است اول در اقسام قتل سنت و مقدار دیت باید دانست که
قتل بر سه قسم است اول قتل عمد پیشتر گذشت مثال احکام آن و قتل شبهه بعد مانند اینکه بزند کسی بر سر
تا وی بمیرد و سوم خطای محض مانند اینکه تیر اندازد و بر سر کاری و برسد با انسانی و قاعده قتل عمد نیست که
قاتل عامد باشد و فعل موجب قتل قصد اتلاف قتل کند و در حکم آنست که فعل موجب قتل باشد غالباً چیزی
قصد قتل نکند و شبیه عمد آنکه عامد باشد و فعل مخطی باشد در قصد و خطای محض آنست که مخطی باشد و فعل
و قصد هر دو جنایت در طرف هم منقسم باین قسم میشود و مانند جنایت قتل نفس و دیت قتل عمد یکصد شتر است از شترهای
سسته یعنی پنج سال تمام نموده یا در سال ششم باشند و از آنینه گویند شارب لمعه گفته که در بعضی کلاه های صنف است
که سته ریش سالانه سال است یا دو صد گاو یا دو صد حمار که هر طریقه و جامه باشد و از آن نیز دو گاو یا چوپان است که در زمین بسته
میشود و یا یک هزار دینار که بر دیناری یک مثقال شرعی طلایی خالص باشد یا یک هزار گوسفند یا ده هزار درهم فاند در یکسال باید
به پنهان مال جانی در صورتیکه اولیای مقتول را خصمی بدیت شوند و این بیت مغلفه ست و در سن شتران و قید استیفاء در
یکسال میسر شد جانی که بدیت کند از شتران پانزده یا بیست و یک یا از شتران ملکی خود و بدید یا از غیر خود یعنی با اجازت او
و از حبس و دین بدید یا از حبس علی هرگاه بیمار و غلظتی نداشته باشند و بصفتی که معتبر است شرب عام و صوف باشند و قیمت
سوقیه قبول میشود و با وجود شتر در آن ترد است اشبه آنست که مقبول نمیشود و این شش چیز که از اقسام دیت مذکور

هر کلامی که از اصول است و بچند کلام از آنها مشروط بعد از دیگری نیست جانی مختار است هر کلام که خواهد بود و نیست
عمدتاً سه بخت لبون سی سه حقه و سی چهار تیه که زیر آنها جانیده باشند و حامله بودند و زوایای آمده که سه بخت
لبون سی حقه و چهل حقه و خلق فتح خای مجر که کلام و فایده معنی صاحب حمل است و تفسیر بخت لبون و حقه و کتاب لکوة
مذکور است و درین قتل شصت بر جای نیست زیرا که عاقله و فریج مفید بر حمله فرموده که او میشود و در دو سال و درین
صورت این بخت تخفیف دارد نسبت به ویت قتل عده چه باعتبار سن شتران و چه باعتبار ادا که در دو سال و میشود
و آن در یکسال اگر اختلاف کند ولی در جانی در برودن که مای حامله رجوع بسوی بلع حرفت میکنند و اگر ظاهر شود غلط اهل
معرفت لازم است بر جانی که تدارک غلط نماید و عوین بدناقه مای حامله اگر کسی از شکم تا افتد بعد از آنکه حاضر کند از او
پیش از تسلیم بولی مقتول لازم است که بدین حد و اگر بعد از تسلیم سقط شود بدل لازم نمیشود و ویت قتل خطای محض نیست
مخفی است و بخت لبون سی بخت لبون سی حقه مجموع حد میشود و در روایتی آمده که بخت لبون سی بخت لبون سی
و بخت لبون سی بخت لبون سی حقه است و اگر در حد میشود در سه سال خواهد آن بخت تمام باشد یعنی ویت مرد بود یا ناقص که ویت زن
باشد یا ویت قطع عضو غلط پس این بخت مخفف است در سن و در صفت شتران و در ابر سه و تفسیل این اسمای شتران از
کتاب لکوة دریا بند و این هم از ویت گرفته میشود از عاقله جانی و از جانی چیزی نمیگیرند و اگر قتل کن جانی در یکی از آنها
حرام که در جبه ذوالقعدة و ذوالحججه مجرم باشد از او بگیرند یک بیت کمال قتل ویت هر کسی که باشد با عاقله یا غلط جنایت آیا
لازم میشود ویت مغلط اگر در حرم که جنایت به فعل در در هر دو شیخ رجوع کنند فرموده اند که بلای لیکن نفسی رین یا وار نشد
و شیخان حقوق کرده حرمت مکان را هم بخت زبان تغلیظ نیست در ویت جنایت اعضا نند و در ویت اگر تیر اندازد کسی که
در حال باشد بکسی که در حرم که مغلط باشد و در حرم تیر اندازد و بکشد و لازم میشود و ویت مغلط یعنی ویت با ثلث ویت یا
تغلیظ ویت و عکس هم لازم میشود یعنی تیر اندازد و کسی که در حرم باشد بکسی که در حال باشد و تیر اندازد و بکشد و لازم است
قصاص کسی ده نشود کسی که گنجی مجرم شود در حرم بکشته نگ میگیرند و در خوردن اشیاءیدن بر آید از حرم و بعد از آن قصاص
بمثل می رند اگر جنایت کند کسی در حرم قصاص را میباید نمود در همان حرم زیرا که خود به شک حرمت آن نموده و ایلا لازم است
همین قسم در شهادت و شهادت که بعد از تسلیم السلام و شمشیر و زنا یا و قائلان شده و شیخ علی رحمه الله علیه قائل جید دانسته و ویت
زن نصف ویت مرد است از جمیع اجناس است که مذکور شد و ویت کسی که زن یا بهر سید و باشد و اطهار اسلام بکشد و
ویت مسلمان است و بعضی گفته اند که ویت او ویت نیست و در سندین قول ضعیف هست و ویت ذمی بشتصد و نیم
میوه بی باشد یا نصرانی یا مجوسی و ویت نامای آنها نصف ویت آنها و در بعضی روایات آمده که ویت یهودی نصرانی و مجوسی

دیت مسلمان است و در بعضی روایات هست که دیت یهودی نصرانی چهار هزار و پانصد است شیخ رحمه الله این روایات را
حاصل کرده و بر آنکه عادت کنند قتل آنها را نکند امام علیه السلام و رویت آنها بنوعیکه صلح و انداختن تجارت نکنند مردم
بر قتل یهودی و نصاری و دیتی نیست و قتل کفار غیر اهل اهل مان باشند یا اهل حربی خواه و دعوت باسلام یا نه
رسیده و باشند یا نرسیده و دیت غلام قیمت او است و اگر قیمت او زیاده از دست حرا باشد و دیت او را بهمان دیت
حریه تکلیف نمیکند مگر در هر چه که بپایان حکم استثنای است اگر بانی غاصب غلام باشد چه از غاصب قاتل تمام قیمت عبد دیگر
هر چند زیاده از دیت حرا باشد چنانچه بعد از این که او خواهد شد و گرفته میشود و دیت از مال جانی اگر از او باشد جانی و غیر اینها
کنند یا ششیده به عدد و دیگری دیت را از عاقله چنانکه اگر جنایت خطا باشد و دیت اعضا و جوارحه ای عبد را قیاس باینده نمود و بر
حریس جنایتی که در او باشد تمام دیت حریه و عبد تمام قیمت او خواهد بود مانند زبان و گوشت و بینی و لیکن اگر جنایت کند بر عبد جنایت
کنند و بجای آنکه دیت آن تمام قیمت عبد بود و اقای و را نمیرسد که مطالبه قیمت عبد کند مگر آنکه آن عبد را بدید بجای تاج جمع
در میان عوف و معوض عنه لازم نیاید و هر جنایتی که در آن مقرر باشد از او پاره از تمام دیت پس آن جنایت را در غلام
همان مقدار از قیمت غلام بگیرند مانند قطع یک دست حریه نصف دیت او مقرر است پس اگر یک دست غلام را قطع کند
نصف قیمت آن غلام از او گرفته میشود و علی بن القیاس اگر جنایت کند بر عبد جنایت کند و بجای آنکه دیت آن تمام قیمت
عبد نباشد که قای و را نمیرسد که مطالبه همان مقدار از قیمت عبد کند و آن عبد را هم نگاه دارد و لازم نیست او را اگر بر عبد
کند و مطالبه بان مقدار قیمت او نماید و جنایتی که در آن شرعاً از حریه دیت مقرر نیست از شر آن جنایت گرفته میشود و آن جنایت
و عبد در آن جنایت اصل میشود و برای حرایم یعنی که حرایم مثل قیمت عبد با آزادی میکنند بلا عیب با عیب آنچه تفاوت
قیمت بسبب جنایت در او شده باشد آنرا از جانی بگیرند و اگر جنایت کند بنده بر آزادی خطا ضامن آن قائل است
و اگر خواهد که قائل غلام را تسلیم مجنی علیه میکند و در بدل جنایت یا از شر جنایت او بر هیچ مجنی علیه او را خلاص کند و در بندگی خود
نگاه دارد و مختار است درین باب قای و مجنی علیه مختار نیست باین معنی که قای و در چیز بی و شوق خواهد بعل عمل می رود و
مجنی علیه را می رسد که تکلیف بدست مستحقین بیرون خدای قائل را نماید و همین حکم است در جنایتی که کمتر از قیمت عبد باشد و نیم
مختار است قائل اگر خواهد غلام را خلاص کند با دایمیت آنجنایت از مال خود و اگر خواهد همان غلام را تسلیم مجنی علیه نماید تا
از او بقتل جنایت مالک شود و درین حکم برابر است عبد قن که چیزی از آن ندانسته باشد و عبد بر خواه مذکور باشد
یا مؤثرت و ام ولد تر و دست چنانچه گذشت در باب تسلیم او قریب نیست که ام ولد را در وجه جنایت ملوک خود میسازد و او را
مجنی علیه باور شده و در روایتی آمده که جنایت ام ولد بر قای و دست نظر دوم در موجبات ضمانت و کلام در مباشرت

قتل شبیه به است و چنین زوجه هم هرگاه شوهر خود را در فعل غیر و نوح بمیرد در کتاب نهایی گفته که اگر تمام عبادت نباشند بر هیچکدام از زوج و زوجه چیزی نیست ولیکن روایت سند این قول ضعیف است چهارم هرگاه بگیرد و متاع از کسی بر سر خود و آن متاع قابل شکستن باشد و بشکند آنرا یا زندان متاع صد بر کسی که بآن صد بهیم و صد و صد یا ضرر می رسد که موجب بیت باخذ ضامنیت ضامن تاوان متاع شکسته میشود که از مال خود بهر مطلقا خواه بقدری یا بخار کند یا با تلفن بطا
 مترجم گوید سند این مسئله روایت داود ابن سرجانست از حضرت صادق علیه السلام و در طریق روایت سهل ابن زیاد است که ضعیف است و مضمون روایت اگر مطلق باشد مخالف قواعد شرعی است زیرا که ضامن مصدوم وقتی میشود که حامل از مال خود که در فعل عام باشد و خطا در قصد کند اگر عام در فعل نباشد خطای محض خواهد بود که دیت آن بر عاقله است و متاع محمول را حامل وقتی ضامن میشود که تقصیر در آن کند و الا حکم این دارد و موافق قواعد شرعیه پنجم
 کسیکه فریاد کند برای تخویف ابغی و او بسیر و دیت بر ذمه او نمیشود زیرا که چنین فریادی بر کسیکه بالغ باشد ملک نیست عاده اما اگر بر مرخص یا دیوانه طفل صیحه کند یا بر عاقل بالغ ناگهان برای ترسانیدن فریادی نماید لازم میشود و بر اوضمان و اگر بگوئیم که یک حکم است در بالغ عاقل و غیر عاقل خوب خواهد بود زیرا که سبب اتلاف میشود ظاهر او شیخ رحمه الله فرموده که دیت بر عاقله است و درین اشکال است زیرا که بقصد ترسانیدن صیحه زده پس قتل خطا شبیه بهجده باشد همین حکم است اگر کسی شمشیر کشد بر روی کسی و او بخوف بمیرد یا اگر بگیرد و او نیم شمشیر پس بپندارد خود را در چاهی یا از بالای خانه شیخ رحمه الله فرموده ضامن نیست صاحب شمشیر زیرا که او مجاسا خفته بوده و آن شخص را بسوی گرختن نه بسوی چاه انداختن خود را در چاه یا از بام خانه پس خود را پاک نفس خود نمود و حکم شبیه قتل ساقط شده همچنین ضامن نیست صاحب شمشیر اگر دشمنی گرختن بر خور و گریخته را در زنده و بخور و او را آند زنده و اگر از دنبال کور شمشیر کشیده بدو و آن کور در چاه افتد یا از بالای بلندی خود را اندازد ضامن دیت میشود و آنکه در پل او افتاده زیرا که او سبب هلاک کور شده که بطحا ساخته او را افتادن در چاه یا از بالای با مخانه و این چنین ضامن شود گریخته نباشد و عقد در چاهی که نمیدانست ایجاد را یا بکافی رود که سقف خانه بر او افتد یا بسبب اضطراب بکافی مضطرب خود را برساند که در امکان سیح او را بکشند زیرا که سباع در مکان مضیق متعرض آدمی میشوند غالباً ششم هرگاه بزند کسی را و بسبب صد بهیمیر و مصدوم دیت او بر صد بهیمه زنده است که از مال خود ببرد و اگر صدوم بمیرد خوش است و ای حکم حیثیت که مصدوم و ملک خود را در مکانی باشد که مباح بود قیام او در آن مقام یا در راه و کسی که مانع مرور مردم نباشد و اگر در راه مسلمانان غلی باشد بعضی آنها گفته اند که مصدوم دیت صدوم میدهد زیرا که تقصیر بسبب توقف در آن مکان چنانچه اگر

نشیند در راه تنگی و راه روی بسر در آید بسبب شستن او و این در صورتیست که لایعن قصد مصاصت واقع شود و اما
اگر قصد صدمه بزند کسی را و بیکان وسیع باشد که مضطر بمصاصت نشود خون صادم بدر است و ضامن دیت معلوم میگردد
مقتضی هرگاه بید دیگر بزند خود را و مرد آنرا و هر دو بمیرند در شت هر کدام نصف دیت میگیرند از مال دوم و نصف دیت
ساقط میشود که بقدر حصه دیت و مراد است زیرا که هر یک تلف شده بفعل خود و فعل غیر خود و چون حکم مساوی اند خواه هر دو
سوار باشند یا هر دو پیاده یا یکی سوار و دوم پیاده باشد و هر کدام از آن دو نصف دیت است اسب دوم لازم میشود اگر
تلف شوند اسپان آنها هم بمصاصت دوم در دیت تقاضا بل می آید یعنی هر کدام مافی الذمه خود را و بریل مافی الذمه دوم
حساب کنند و اگر هر دو بقصد قتل بید دیگر خود را بیکدیگر بزند قتل عمد باشد اما اگر هر دو بغیر این باشد و خود سوار میشوند
بدون اجازت دنی و مصاصت کنند یا بید دیگر خود را و هر دو بمیرند فعل عمد آنها حکم نظامی محض دارد و دیت هر کدام
بر عاقله دیگری باشد و اگر سوار کنند آنها را ولی آنها برای مصلحت آنها درین صورت هم ضمان دیت بر عاقله آنها
است و حکم آن دارد که خود سوار شده باشند و اگر سوار کرده باشند آنها را جنبی پس ضمان دیت هر کدام بر عاقله
است که همان جنبی باشد و اگر هر دو غلام یا بن باشند ساقط میشود بنایت آنها زیرا که حصه دیت هر کدام در دست
و آنچه بر ذمه دیگری شود هم ساقط میگردد و بسبب فوت او و اما ضامن بنایت غلام نیست و اگر مصاصت کنند
و در آزاد و یکی از آنها بمیرد پس موافق آنچه که گفته شد ضامن نصف دیت مرده میشود و بموجب روایتی
که از امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرده اند زنده ضامن تمام دیت مرده میشود و این روایت ثانیه است
و محمول نیست در ادی آن محمول و مخالف قواعد شرعی و اگر مصاصت کنند و در روزی که مصاصت کردند و هر دو بمیرند مصاصت
نگیند بیکدیگر یا بچه پاکه در حکم آنهاست ساقط میشود از هر کدام نصف دیت خودش و ثابت می شود برای دوم نصف دیت
او و ادیت بچه پاکه مرد پیش از آن که کدام بگیرند دیت چنین کامل نصف برای داریت بچه خودش و نصف برای داریت
بچه حامله دوم و ششم هرگاه راه برد کسی در میان تیر اندازان در برسد و تیری دیت آن بر عاقله تیر انداز است
بر اینکه قتل نظامی محض است و اگر ثابت شود که تیر انداز با دقت بود که بتیرس و در میان مرد بگوش او هم رسیده بود
این تخویف و با وجود آن در آمد خویش بدر است و دیت ندارد بموجب حدیثی که روایت کرده اند که طفل
شکست دندان را بعبیر کسی را ببتنگ در وقتیکه با اطفال بطریق بازی شگ ازازی مینور و مرافقه کردند و این قضیه
را بنجدت حضرت امیر المومنین علیه السلام پس آفات مینه کردند و از آنحضرت که طفل گفته بود با که مرد و پیش روی
من و بتیرس از شگ آنحضرت استغاثه از او نمودند و فرمودند دستم را عذر من حد یعنی معذرت داشت خود را

هر که نتواند گفت نمود اگر باشد بار او طفلی در آن طفل براه مرد و تیر بر دلا قصد و تیر بر او برسد ضمان آن بر راه رواست
 نه بر تیر اندازند زیرا که او طفل را در معرض قتل آورده و در آن نزد دست زیرا که مباشرت را می است پس او ضمان
 باشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اصح ضمان او بر او رواست اگر عدا او را از راه مظاهر آورده باشد و تیر اندازد اجل
 باشد از مرد و طفل نهم روایت کرد و سکنی از حضرت صادق علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ضمان گرفت
 خسته کننده بر قطع حشفه طفلی نموده بود این روایت موافق قواعد مذکور است و هم اگر بقیه شخصی از بالای پشته
 بر دیگری و او را بکشد پس اگر قصد افتاده و چنین افتادنی قاتل باشد غالباً حکم قاتل عامه دارد و اگر غالباً قاتل باشد
 حکم قاتل خطای شبیهه بعد دارد که دیت لازم میشود بر او از مال خودش و اگر بقیه از روی اضطرار بدون اختیار یا
 قصد افتادن کند بدون قتل خطای محض دارد و دیت آن بر عاقله است اما اگر بیندازد او را از مکان مرتفع یا پایی
 او بفرزد و بقیه ضمانتی بر کسی نیست و اگر بقیه از بلندی خون او بر است در همه صورت مذکوره و اگر بیندازد او را
 کسی و بمیرد دیت بر دفع بر دافع است اما دیت کسی که در زیر باشد و بسبب افتادن دیگری بر او بمیرد پس اصل
 اینست که دیت او بر کسی است که بالاسر از انداخته بر او چه او بسبب قتل شده و مباشرت درین مسئله ضعیف است ضمان
 تلقین باو نیکی و در شیخ و در کتاب نهایی گفته که دیت اسفل بر اعلاست که افتاده از بالا بر او زیرا که مباشرت همان است
 اعلی رجوع کند بر دافع و او را میگیرد هر چه در شش مقتول گرفته اند و این مضمون روایت عبد الله بن سنان است از
 حضرت صادق علیه السلام و شیخ علی رحمه الله فرموده که اقوی لزوم دیت بر دافع است یا از و هم روایت کرده اجل
 از سعد کاف از اصبح که گفت حکم کرد امیر المؤمنین علیه السلام در باب کینری که سوار شده بود بر کینز دیگر و مرکب را برپا
 یا برست کینز زد که از آن خسته میگردد و آن مرکب بر چیست بسبب زدن او و انداختن آن کینز را که او مرد آن را که
 جان انداختن اینکه نصف دیت را از کینز یعنی ناخسته سوم میگیرند نصف دیگر از کینز مرکب که از آن قاصد گویند سترجم
 گوید این روایت مشهور است در میان علماء و شیخ رحمه الله و اتباع او عمل مضمون آن نموده اند و مخالفت قواعد متفق
 علیهاست که اشتراک جمعی در قتل موجب تقسیم دیت در میان همه شرکا است در آنکه هم از آنهاست پس سقوط
 آن از او و بی نداشته باشد لهذا ابو جریله ضعیف است پس اعتماد بر نقل او نیست انتی و شیخ مفید رحمه الله در
 در کتاب مقفه فرموده که بر ناخسته و قاصد و دلت دیت است بر هر کدام یک ثلث حصه را که با قتل میشود زیرا که
 مرکب افضل عیبت بود و چون قتل افضل هر سه کینز بعل آمده حصه سوم که افضل عیبت مقتول منسوب است هر باشد و نصف
 رحمه الله این قول خوب دانسته و متاخر فقها که این ادیس است و بی سوم اجتهاد کرده و آن اینست که اگر ناخسته ملجأ اضطر

فتم شده باشد تا تمام دیت برهانست و اگر مجامع نظر نفاخته دیت بر قاصص است و انیقول سوجه است ولیکن مشهور
قول اول است مستخرجم گوید چون بعضی سائل و اقوال مطابق بعضی روایات در میان فقها اشتباه یافته و مخالف
قواعد مقرر شرعی بوده فقها آن احکام را در کتب خود ایراد می نمایند و مستند روایات می سازند و از انجمله بسیاری از
روایات مخالفه اصول ضعیف بسند اند و ذکر ضعف آن روایات میکنند و اختلافاتی در آن سائل شده بیان میکنند
و اشاره تبرزیح بعضی اقوال بر بعض دیگر می نمایند این سائل از انجمله است و بعد ازین نیز امثال این سلسله مذکور میشود
و سابق هم گذشته تا باخذ احکام خلاف اصول مقرر که مستند بر روایات است و تا ویلات علما معلوم شود و الله اعلم
از جمله لواحق سائل که کوچه مسئله است اول کسیکه طلب کند دیگر را و برادر او را در شب از خانه اش نکند و کس ضامن است و فیکه
باز بچانه خود برسد و اگر معدوم شود ضامن دیت او باشد و اگر بیاورد ادا گشته و بیان کند آن کس که دیگر او را گشته و اقامت بین
ببین دعوی کند بری الدمه میشود و از ضمان و اگر بمینه نداشته باشد در قصاص تردد است و اصح آن است
که قصاص نمیشود و دیت میگیرد از مال او و اگر مرده بیاورد او را که اثر قتل نداشته باشد در لزوم دیت هم تردد است
و شاید اشبه عدم ضمان باشد و شیخ علی رحمه الله گفته که ضامن میشود مستخرجم گوید بیعت تردد و ظاهر است زیرا که اصل
برאות ذمه از ضمان است و در حکم مخالف اصل اقتضای بر موضع یقین باینکه مرده است و اگر مرده بیاورد اثری از قتل
یا ثبوت تحقیق نباشد دیت چگونه لازم شود شاید باجل خود مرده باشد و روایات ضمان مطلق و رؤیافته و علما فتوی
داده اند مطلق ضمان که شامل حال مدت هم هست بلکه حالت شک در ثبوت را نیز شامل است پس دیت لازم باشد
شیخ علی رحمه الله حکم ضمان زنده و الله اعلم و و هم هرگاه دایه بعد مدتی بیاید و طفل را او ادویای طفل انکار کند که
این طفل با نیست و قد یقین میکنند آندایه را اما دایه میکشاید ثابت نشود و کذب دایه زیرا که دایه این است و اگر ثابت شود
که در مدتی گذشته دیت طفل را از او بگیرند یا جانشین بکند طفل را بعینه یا طفلی را احتمال آن باشد که طفل آنها بود و اگر آن دایه
اجبر کند عودت دیگر را برای شیر دادن یا طفل را او بدینهمان دایه بدینهمان باز است ادویای طفل و بعد از آن معلوم میشود
حال طفل ضامن دیت باشد معدوم هم اگر از پهلوی دیگر ببرد و دایه و بکشد طفل را در خواب لازم می شود و بران
و فیجبه دیت که از مال خود بدینها را و کسیکه طالب فخر و اعتبار خود باشد و اگر از راه اضطرار اختیار شیر دادن طفل
شده پس دیت او بر قائم دایه است چهارم روایت است که عبد الله بن طلحه از حضرت صادق علیه السلام در
باب وزدی که در راه بر بر رقی و صحیح کرد و با سهای آن عورت را که بر بعد از آن و طی کرد او را بقهر و غلبه و بر بست
پسر آن زن و کشت او را و بعد از دیت متاع را تا برین بر و الله که در روز دوازدهم کشت او را و حضرت فرمودند

که خاص میشود اولیای دزد و دیت پسر را و اولیای دزد است ازال او چار هزار درم باشد بآن زن در برابر بجنبه فح و بزین چیزی لازم نمیشود و قتل دزد و دیت اینست که محل قصاص که دزد باشد فوت شده چه آن زن او را کشت برای مدافعه ازال نه بر آن قصاص چار هزار درم دلیل است بر آنکه در چنین واقع مهر اشل باید بدینند هر قدر باشد نه مهر سنت آن پانصد درم که بقدر بخواه دنیا را حل کرده اند و دیت را که مهر اشل آن عورت چار هزار درم بوده چنانچه ناصب خاص ثبیت بخصوبت در وقتیکه بر اخصایت کند هر چند قیمت او زیاده از دیت آن باشد ناصب فح هم مهر اشل باید بدیند و دیت کرده اند از عبد الله بن طلحه که حضرت صادق علیه السلام حکم کرده اند در باب زنی که دخل کرد و در شب فان و دیت خود را و حمله و اکنانیت که در شب فان برای عروس و داماد میسازند پس هرگاه خواست زوج که موافقت کند با او چسب دیت آن زن بشود هر دو یکسان افتاد و کشت او را زوج و آن زن کشت شود هر خود را یکسان است آن زن و دیت آن دوست را که او را در معرض قتل آورده و آن زن را بکشد و قصاص شود و نصف علیه السلام گفته که در تعیین دیت دوست تر و دیت اقرب آنست که خون او در دست مطالبی است یا اگر اگر خطی چینی را بگیرد که باذن او در حقوق بقصد فح و شسته حاکم است که او را بکشد و فقهای این حدیث را حل نموده اند و گفته اند حکم فرموده باشند و جی شرعی برای آن خواهد بود که باز رسید بجم و دیت کرد محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حکم کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام چار کس که شراب خورده بودند و بعد گیر افتادند درستی و دو کس مجروح شدند و دو نفر مقتول اینک دیت و دو مجروح بدیند و بعد از آنکه وضع کنند دیت جراح مجروحین را از دیت مقتولین و در دیت سکونی وارد شده از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت دیت مقتولین را بر قبایل هر چار نفر گذاشته و گرفته دیت جراح و دو مجروح را از دیت و مقتول و ممکن است که آنحضرت مطلع شده باشد در بیوقت برینتی که موجب حکم مذکوره بود چه جماع چار نفر تا بله آنهاست و این نیست که قاتل و دو نفر مقتول و دو مجروح باشند یا جراح و دو مجروح اند و مقتول پس حدیث حضرت امیر المومنین علیه السلام را حل باید نمود بر آنکه در واقع معنی که موجب این حکم بوده افر فرموده اند و آنحضرت بعلم لدنی در آن عمل کرده باشند ششم روایت کرد سکونی از حضرت صادق علیه السلام و محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده اند در باب شش پسر که در آب فرات غسل میکردند و یکی غرق شده و شهادت دادند دو پسر بر سه پسر که آنها غرق کرده اند او را و شهادت داده اند سه پسر بر دو پسر که اینها غرق کرده اند و آنحضرت حکم کردند بآنکه دیت با پنج حصه کنند و شش از دو پسر بگیرند و دو شش از سه پسر و این روایت معمول فقها نیست و اگر صحیح باشد روایت باید عمل کنند بر آن که همان واقعه که جی دانسته و حکم کلی نیست و موافق اصول نهایی نیست بلکه موافق اصول است که شهادت دو طفل اول بقیه است اگر راسته حکم و عدالت آنها باشد و شهادت سه طفل

بعد از آن بر خلاف اولین مقبول نیست بسبب اتمام و اگر دعوی بر همه آنها باشد یا همه متهم باشند شهادت هیچکدام قبل
 نیست و آن بوث متحقق میشود که اثبات آن بقسامه شود و چنانچه مذکور شد دوم در اسباب تلف است و ضابطه آن آنست
 که اگر آن چیز نیمه و تلف متحقق نمیشد لیکن علت تلف سوای آن باشد مانند کندن چاه و گذاشتن کار و انداختن سنگ در
 مکانی زیر آنکه تلف نفس یا عضو از اعضا بسبب غریزین و افتادن در چاه یا بالای سنگ و کار در میانشان بجز وجود
 چاه و سنگ و کار و لیکن اگر آنها نیمه و غریزین بسبب هلاک نفس یا تلف عضو نمیشد و فرض میکنیم برای صورتهای
 اسباب چند سئله اول اگر بگذارد شخصی سنگی را در ملک خود یا در مکان مساجح که ممنوع نباشد تصرف کردن در آن
 مانند راهی اموات و کسی بر آن سنگ افتد بمقتضی تفسیر شود ضامن تاوان نمیشود آن شخص بشرطیکه بی اجازت در آن
 مکان در آید یا اجازت در آید و مالک او را خبر داده باشد که سنگی یا چاهی در آن زمین غیر مکتشف است که
 باید احتراز آنها کند و اگر بگذارد در ملک غیر او راه مسدود کند که آن تفسیر شود در آن ضامن ضرر آن خواهد بود که از
 مال خود بهر چه بچیند اگر بگذارد و در مکانی کار دیو بر آن افتد شخصی و مجروح بشود یا بمیرد و این حکم است اگر حفر کند
 چاهی یا بگذارد سنگی از مکان مرتفع و برسد آن سنگ بر کسی که در زیر باشد و اگر بکند چاه را در ملک غیر و بعد از آن
 بر اضی شود مالک آن ملک بکند چاه و ساقط میشود ضمان اگر حفر کند و اگر حفر کند چاه را در راه مسلمانان برای مصلحت
 آنها بعضی فقها گفته اند که ضامن نمیشود زیرا که کندن چاه برای مصلحت مسلمانان در راه و مسج غیر ضرر است و روان
 جایز است و این قول خوبست دوم اگر ناکند مسجدی در راه بعضی فقها گفته اند که اگر بر ضای امام بنا کرده ضامن تاوان
 آنچه بسبب آن مسجد تلف شود نیست مانند این که دیوار مسجد بر کسی افتد و بکشد او را یا تلف مالی شود بسبب
 افتادن دیوار بمقتضی قرب آنست که این فرض مستبعد است زیرا که امام اجازت نمیدهد بساختن مسجد در راه که ضرر باشد به
 راه روان بگذرد که راهی مسج باشد که بسبب ساختن مسجد یا حفر چاهی و چنین راه نرود بعضی فقها جایز است سوم اگر
 پسر خود را شخصی تسلیم کند بمعلم شادری و آن پسر غرق شود به سبب بی پروائی و عدم احتیاط معلم ضامن میشود آن معلم
 دیت را از مال خود زیرا که تلف کفیل نموده به سبب بی پروائی و بی احتیاطی و اگر آن پسر بالغ و رشید باشد معلم ضامن دیت قیام
 زیرا که خود سبب تفریط شد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر اهال کند در محافظت او ضامن میشود خواه بالغ باشد یا غیر بالغ
 چهارم اگر در شرکت بتجارت یا حرکت به همد و سنگ اندازد و آن سنگ برگردد و بکشد یکی از آنها را دیت او داده حصه میکنند
 و نه حصه از آن کسی بگیرد و بولی او میدهند و حصه و هم که حصه مقتول بود ساقط میشود و جایت تعلق بگیرد بری هم بسبب کشیدن
 ریسمانهای چنین نگرفتند چوب آن یا بسبب مساعدت دیگر غیر از کشیدن ریسمانها و اگر قصد کنند آن ده نفر دیگری را براس

سنگ انداختن بر او ان سنگ بکشد او را قتل عمد باشد و موجب قصاص و اگر آن اجنبی را قصد نکند و از دستن سنگ خنم قتل
خطا خواهد داشت شیخ رحمه الله در نهایی گفته که اگر شریک شوند و در ویران کردن دیواری سه نفر و آن دیوار را قصد بر یکی از
آنها خاص می شود و نفر دیگر دیت او را از بر یکد که هر کدام از آنها خاص و دیگر نیست و روایتی که سنا این قول است ضعیف
است و مانع عمل کردن بآن می شود و قول اول که شرکت هر سه نفر در سبب قتل است در سقاط حصه دیت مقتول از سه حصه
دیت اشبه است پنجم اگر مصداقت کند بر یکدیگر و کشتی بسبب تفریط ملاحان قیم آن کشتی با آن ملاحان مالک آن
کشتی باشد پس بر هر کدام از آن دو طالح است که نصف تاوان ضرر دوم بهمین حکم است اگر دو حال مصداقت
یکدیگر نمایند تلف کند هر دو متاع محمول را یا یکی تلف کند مال دیگر بر او اگر هر دو حال یا هر دو کشتیان غیر مالک کشتی
و متاع تلف باشند خاص می شود هر کدام نصف کشتی و دیگر را نصف متاعی را که آن تلف شده زیرا که هر دو بسبب
تلف اند و ضمان تاوان بر مال خود آنهاست خواه آنچه تلف شد مال یا نفس بود و اگر تفریط نکرده باشند ملاحان بلکه با تفریط
موجب قصاص و کشتیها باشد چه یکد ام خاص نیست و اگر یک کشتی ایستاده باشد و کشتی دوم صدمه بر آن بزند صاحب کشتی
ایستاده خاص تاوان کشتی صدمه زنده نیست مگر آنکه مالک کشتی ایستاده هم تفریط ننموده باشد و در محاطات که در ضمیمه است
او نیز خاص است ششم اگر بخاری اصلاح کند کشتی را که آن کشتی روان می شده باشد و در یا یا بدل کند تخته از تخته
آن کشتی را و غرق شود کشتی به سبب این کار مانند اینکه میخ بزند بر آن و تخته بریده شود و یا خاکی که مرست کند آن کشتی
را در جایی پس بشکند و ضائع شود و خاص آن می شود باید که از مال خود تاوان آنده نخواهد مال یا نفس زیرا که این جنایت
شبیهه بعد است هفتم خاص نمی شود صاحب دیوار چیزی را که تلف شود بافتاد آن دیوار خواه آن دیوار در ملک باشد یا در مکان
سباحی مانند زمین موات همچنین اگر بیفته بطرف راه مرور فروم و آدمی بمیرد بسبب افتادن خاک آن دیوار و اگر نای
آن دیوار کند خمیده بطرف ملک دیگری خاص تلف نمی شود زیرا که بنای چنین دیواری جابر نیست چنانچه اگر در غیر ملک
خود بنا کند و اگر بنا کند دیوار در ملک خود درست بعد از آن میل کند بطرف راه یا بسوی غیر ملک او خاص می شود اگر قدرت ادا
آن داشته باشد و اگر بیفته پیش از آنکه شکن شود از دور کردن دیوار خاص نمی شود چیزی را که تلف شود بافتاد آن
زیرا که تعدی و تفریط ننموده ششم گذاشتن نیزه ها یعنی ادادن با بطرف راه جابر است و بهمین است عمل خلاق و آیا
مالک آن خاص می شود اگر آن نیزه بیفته و تلف کند چیزی را شیخ مفید رحمه الله گفته که خاص نمی شود ساختن آن جابر بوده
و نامشروع نیست که خاص باشد تا اگر آنرا و شیخ رحمه الله فرموده خاص می شود زیرا که گذاشتن بشرط بسلامت از
ضرر است و عدم ضمان اشبه است یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط مالک همچنین اگر روشن را بطرف راه ها

سکوک بسازند زیرا که بر آوردن روشن بطرف راه عام صباح است هرگاه برای هر روان مضرب باشد روشن سبب
 روشن است یعنی چوبهای که از دیوار خانه بطرف بیرون بر آید و بر آنها مکان سکونت سازند و اگر چوبی از آن روشن
 بیفتد و بکشد کسی را شیخ رحمه الله فرموده که مالک ضامن نصف دیت آنکس میشود زیرا که هلاک شد بسبب چیزی که مباح است
 من وجه و غیر مباح است من وجه چه ساختن روشن که در نینان مردم مودر کند صباح است و چون شروط است جو از
 احداث آنها بسلامتی هر روان و در خصوص افتادن چوب موجب قتل نفس شده نظر بر آن جائز نباشد پس نصف دیت
 لازم شود و اقرب آنست که لازم نمیشود ضمان باقول بجز وضابطه اینست که هر چه جائز باشد آدمی را احداث آن در راه عام
 ضامن نمیشود چیزی را که تلف شود بسبب آن و ضامن میشود و در یک چیز زیرا که احداث آن جائز نباشد مانند گذشتن سنگ
 مضرب در راه یا کندن چاه مضرب در راه پس اگر بیفوز و آتش در ملک خود ضامن آن نمیشود اگر سرایت کند آن آتش و بسوزد
 خانه دیگر یا اگر آنکه زیاد مقدار احتیاج بیفوزد و گمان غالب باشد که سرایت بگیرد آن کند چنانچه در هنگام وزیدن باد
 میشود و اگر بوزد آنگاه و آن آتش سرایت کند بگیرد ضامن تاوان آن نیست و اگر فروزد آتشی در ملک دیگر
 ضامن میشود نفسا و مالکاً و مرا که بآن آتش تضرب بخورد بسوزد زیرا که این تعدیست که بقصد احتیاج نموده و با فروختن
 آتش قصد اطلاق نفس خلافت اند و مقصد باشد فرار آنها از آتش حکم قتل عمد دارد و اگر بول کند چارپای شخصی در راه مرور
 مردم شیخ رحمه الله فرموده ضامن میشود اگر بسبب آن بول راه لغزیده شود و ضرری مالی یا جانی به هر دو رسد و همین حکم است
 اگر بیندازد خاک روی منزل را بر سر راه مانند پوست خنجره یا آب پاشی کند بر راه و وجه اینست که تاوان بسبب اطلاق
 مخصوص کسی است که نمیدانند و او را یا مشاهد نمکند خاک روی او بسبب راه رفتن پایش بلغزد و مضرب شود چه اگر
 مشاهده و معاینه کرده باشد و عبور کند خود ضرر بخورد رسانیده باشد و دیگری ضامن نخواهد بود و آنهم اگر بگذارد و ظرفی را بر دیوار
 خانه خود و آن ظرف بقیع اندالامی دیوار تلف شود و آن نفس انسانی یا مال کسی ضامن نمیشود زیرا که این تعدیست
 که در ملک خود نموده و تعدی بر کسی نکرده و مهم واجب است که محافظت حیوانی که حمله سیکرده باشد بر مردم مانند شتر است
 و سگ گزند پس اگر او گذارد آنها را ضامن اضرار آن میشود و اگر جاہل باشد حال آنها را یا عالم بود و بی پروائی در محافظت
 آنها کند ضمان بر او تعلق نگیرد و اگر چنین حیوانی بر کسی حمله کند و او برای دفع آن حیوان استعمال حرب نماید که مجروح و قتل
 شود تاوانی بر او نیست و اگر بدون قصد دفعه تضرب سازد آن حیوان ضامن شود و ضمان اضرار گریه بملک که بر سبب مالک
 ترود است شیخ رحمه الله فرموده که اگر مالک گریه بکار می برد و بی پروائی در محافظت آن گریه کند ضامن تاوان اضرار
 میشود و این بعید است زیرا که مقادیر نیست که گریه بر بسته گذاردند و لیکن کشتن آن جائز است مانند باقی

حیوانات موزنی یا زده تم اگر در آید حیوانی بر حیوانی دیگر و متضرر سازد و اگر مالک آن تاوان ضرر است و اگر حیوان مذخول متضرر
 سازد و دخل را تاوان بر مالک حیوان مذخول نیست ولیکن در صورت اول قید باید کرد که مالک در محافظت آن بی پروائی
 کرده باشد والا ضامن نیست و وارزده تم هر که داخل شود در خانه قوی و بگز و او را سنگ آنها ضامن جنایت آن سنگ میشوند
 آن قوم اگر با جازت آنها داخل شده والا ضامن نیستند و سیر و دم هر که سوار باشد بر چهار پای ضامن جنایت آن چهار پا
 میشود بشرطیکه جنایت از دو دست حیوان کسی برسد و اگر از سر او برسد در آن تر و دست اقرب ضمانت نیست زیرا که قادر بود
 بنگهبانی آن دابره از طرف پیش و پهن حکم است و در باب قائم دابره یعنی کسیکه پیش روی آن دابره سیرت باشد و او را میکشید باشد
 شتر حرم گوید صاحب دابره ضامن میشود و قنیکه دابره او بچو در زرعگاه و دیگری در شب زیرا که محافظت آن نموده و اگر در وقت
 بچو و ضامن نمیشود زیرا که محافظت در ساعت بر صاحب زرع و حبست و بعضی فقها گفته اند که مطلقاً مالک ضامن میشود در صورت
 تفریط و محافظت و دست داشتن بر آن دابره و اگر دست بر آن نداشته باشد ضامن نیست و اگر مالک آنرا بسته بگزارد و دیگری
 او را سر دم همان ضامن باشد و اگر تلفت کند دابره غیر زرع را مالک ضامن آن نمیشود مگر آنکه دست بر آن داشته باشد خواه
 در شب و خواه در روز و زانسی و اگر توقفت کند سوار در رفیق و ایستاده باند ضامن جنایت مرکب میشود خواه آن جنایت از دو
 دست کند یا از دو پا و همچنین ضامن میشود اگر زنده دابره را و بسبب زدن او بر جبهه کسی را متضرر سازد و اگر غیر سوار هم بر آن حیوان
 بزند همان زنده ضامن میشود زنده اسب هم که از عقب او باشد ضامن است جنایت مرکب را خواه آن جنایت از دو دست
 کند یا از پا و اگر سوار باشد دو کس بر یک دابره هر دو برابر اند در ضمان و اگر مالک دابره همراه سوار باشد با دابره و ضامن جنایت
 دابره خواهد بود نه سوار اگر پند از مرکب سوار را مالک مرکب ضامن جنایت نمیشود مگر آنکه او را مانده باشد دابره را و اگر سوار
 کند غلام خود را بر چهار پای ضامن میشود و آقا جنایت انضمام را و از جمله علمای شیعه گفته اند که انضمام صغیر باشد و این خوبست
 چه اگر بالغ باشد جنایت او تعلق بر قبه او میگردد و اگر جنایت بنفس انسان باشد یعنی بکشتن کسی را و اگر اطلاق مال کسی
 کند آقا ضامن نیست و آیا کسب خود آن غلام او ای تاوان جنایت کند اقرب اینست که از شرط یکیش مدعی که هرگاه
 آزاد شود از او مطالبه کند بحث سوم در بیان احکام تعدد موجبات ضمانت هرگاه متحقق شود در جنایتی که بسبب
 جنایت و سبب آن ضمان تعلق بگیرد و مباشرت باشد اینست که کسی چاهی کند در ملک غیر و دوم اذاحت شخصی را
 در آن چاه پس آنکه اذاحت آن شخص را در چاه مباشرت اطلاق بنفس نمود و چاه کن سبب است تعلق مباشرت بگیرد
 نه بسبب که حاضر باشد چه مباشرت است از بسبب و کسی گرفت حیوان غیر را و دوم دبیح آنرا که دبیح ضامن است و اخذ
 یعنی گیرنده ضامن نیست یکی سنگ سنجین گذاشت در کفنه سنجین دوم ریسانهای آنرا کشید و سنگ اذاحت بر

شخصی و آن شخص بجنب سنگ مرد در اینجا هم کشته رسیانها مباشرت قتل شده و گذارنده سنگ بر کفه سبب قتل گردیده
 ولیکن مباشرت قتل از سبب است و ضامن اوست و اگر جاهل باشد مباشرت سبب را ضامن میشود سبب مانند اینکه
 چاهی کند در ملک غیر و سر آنرا پوشیده و دیگری انداخت آوم سوم در آن چاه پوشیده و نمیدانست که چاهی در آن
 زمین است در ضرورت دیت از چاه کن گرفته میشود نه از کسی که انداخت او را در چاه چه او عالم نبود که چنین چاهی
 در اینجا است و مانند کسیکه بگریز از بهمت خوف و بخت در چاهی که نمیدانست سنجاه را دیت بر جا فرستاده است و اگر
 حفر کند چاه در ملک خود و بپوشاند سر آنرا طلب کند کسی را در آن ملک و آنکس بچاه افتد اقرب اینست که او ضامن میشود
 چه آنرا مباشرت و رضاع و بچاه ساقط شده سبب فریب حافظین فرمیده ضامن باشد و اگر جمع شود برای جنایت و در
 سبب ضامن میشود و کسیکه سابقین باشند در سبب جنایت چنانچه شخصی بنگلی بگذارد در ملک غیر و دیگری چاهی حفر کند متصل آن سنگ
 و پایی کسی بمسد به سنگ بفرزد و در چاه افتد و بمیرد ضمان دیت بر وضع سنگ است و این صورتیست که هر دو
 سبب جنایت مساوی باشند و بجا و عدم جواز و اگر یکی غیر جابز و دوم جابز باشد ضمانت تعلق بغير جابز نمیکرد نه
 بر جابز و همچنین اگر نصب کند شخصی کار در یا در چاهی که مخور باشد در ملک غیر و بخت شخصی در آن چاه بران کار و حافظ
 ضامن میشود زیرا که سبب اول برای هلاک همانست و بعضی اوقات بجا میبرد که هر دو مساوی باشند در ضمانت
 زیرا که تلف از هر دو اول آمده نه انیکمی ولیکن اول است و اگر بخت در کودالی دو کس و هلاک شوند هر دو بمقتضای
 یہ گیر پس ضمانت حافظان باشد زیرا که او حکم اندازنده دارد و اگر بگوید کسی بگیری که بنید از متاع خود را در دریا
 تا کشتی سلامت ماند و بیندازد گوئند ضمانت او ان نیست و اگر بگوید که من ضامن آن تمام ضامن میشود و از برای
 دفع ضرورت خوف و اگر خوف نباشد و بگوید که بنید از آن زمین ضامن تا و تخم و بصورت ضمانت مردوست و اقرب آن
 است که ضامن نمیشود زیرا که فائده درین کار نیست و اصل عدم ضمانت و بموجب او تو ا بعد منقضی است بر عموم
 خود نیست و استلال بان ضعیف است و اقرب عدم ضمانت است و اگر بگوید پاره کن جامه خود را بر من است ضمانت آن
 یا بگوید مجروح ساز و در امن ضامن آن جراحتم لازم نمیشود زیرا که این ضمانت بالمجبوب است و ضرورتی نیست
 گوئند را در آن و اگر بگوید در وقت خوف که بنید از متاع خود را و بر من است ضمانت آن یا همه سواران کشتی
 و آنها امتناع کنند از ضمانت پس اگر بگوید که من قصد کرده ام که هر کدام از سواران کشتی شریک باشیم در ضمانت
 علی السویه قبول میکنند و لازم میشود او را که بجهت نفوذ اداسی وجه ضمانت کند و بجهت منع کندگان چیزی لازم نمی شود و
 اگر بگوید که آنها اجازت داده بودند مراد ضمانت و آنها انکار کنند بعد از آن حق تعلق قسم میدهد آنها را و امان

تمام متاع از او بگیرند از لواحق این باب است سبک زبیه و آن بضم زای معجزه نیست که حقیر میکنند برای شکار
 شیرین اگر واقع شود کسی در زبیه شیر و او بچنگ بزند و بگیرد شخص دوم را و دوم سوم را و سوم چهارم را و هر چهار را
 شیر کشند و در آن دو روایت است یکی روایت محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمودند که
 حکم که حضرت امیر المومنین علیه السلام در باب مرد اول که در آن زبیه افتاده باشد او طعمه شیر شد خوش بر کسی مترادف
 نگرفته هر راست و تاوان گرفته آنحضرت از اهل اولین ثلث دیت را برای آن شخص دوم که اولین او را کشیده و
 تاوان گرفته از اولیای دوم برای اولیای سوم و ثلث دیت را اگر گرفته از این دوم برای ورثه چهارم تمام دیت را متعجب
 گوید توضیح آن پانچم شد ثانی رحمه الله در کتاب مسااک و شرح لعمریه بیان نموده اینست که اولین کسی را بکشند
 و ورثه شیر است خوش در باشد دوم را اولین باعث هلاک شده و او سوم و چهارم را و سوم سبب هلاک چهارم
 گردیده و چهارم باعث هلاک کسی نشده پس هر کدام مستحق دیت میشود بقدر خجایتی که بر او شده و ساقط میشود از آنجمله
 دیت بقدر آنچه او خجایت بر دیگری نموده پس بر ورثه اولین لازم میشود یک ثلث دیت که از حصه خجایت او ببرد
 بر ورثه دوم و دو حصه دیت در برابر خجایتی که او بر دوس دیگر سبب گرفتن و نگاه داشتن آنها نموده ساقط میگردد و آنچه
 سوم چهارم را کشیده و کشتن داده و علی هذا القیاس بر سوم تمام دیت چهارم لازم میگردد و چون چهارم دیگر را نگرفته و
 بکشتن نداده اند دیت او چیزی ساقط نگردد و انقی و روایت دوم حدیثی است که اسمع از حضرت صادق علیه
 السلام روایت نموده که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حکم فرموده که بر ورثه اولین ربع دیت باید داد و
 ورثه دوم را ثلث دیت و ورثه سوم را نصف دیت و ورثه چهارم را تمام دیت این چهار را با قله بجای آنی که بر شکار شیر
 از دحام نموده اند مقرر فرموده مترجم گوید و چه آن اینست که مجموع چهار نفر از دیت اولین را با هم محاسب می شود
 بموجب اشخاص پس چون اولین سه نفر دیگر را کشیده درین صورت تقسیم دیت او اثلاث میشود و ثلث آن
 دیت او ساقط میگردد و ورثه او مستحق یک ثلث دیت میشود و دومین چهارمین کشته تقسیم دیت او العا فایده نصف
 ساقط میشود و سبب اینکه چهارم کشیده و نصف لازم میشود چهارم کسی بکشتن نداده بر ورثه او دیت کامل باید داد انقی و روایت
 دوم ضعیف است بسبب ضعف طریق آن تا اسمع لهذا اتفاقا از اهل سوده اند و روایت اول مشهور است در میان
 علما و لیکن گفته اند در واقعه مخصوصی چنین امر کرده باشند حضرت امیر المومنین علیه السلام واهی داشته که مانند نیم
 آنرا چه لازم نمی آید از اینکه هر کدام دیگر را کشته باشند دیت او ساقط شود از قائلش و نصف رحمه الله فرموده که
 ممکن است بگوئیم که بر اول دیت دوم است که سبب هلاک او شده به تنهایی با شرکت دیگران و بر دوم است

که دیت سوم و بر سوم دیت چارم بهین جهت که هر کدم با استقلال سبب قتل دیگری شده و اگر قاتل بنویم بکنه مباشر
 اساک و شریک جذب با هر یک شریک اند و رابطا ک بر اولین یک دیت کامل برای دوم نصف دیت برای سوم
 و ثلث دیت برای چارم خواهد بود و بر دوم نصف دیت برای سوم و ثلث دیت برای چارم و بر سوم ثلث دیت برای
 چارم باشد و پس و اگر جذب کند شخصی دیگر را یعنی بکشد بنور او را بطرف چاه و واقع شود مجذب در چاه و جذب
 بسبب اقتادن مجذب بر او خون جذب هر راست و اگر میزد مجذب ضامن اوست جذب زیرا که او
 مستقل است در اطلاق مجذب و اگر هر دو بسبب نزد خون اولین هر راست و بر اوست دیت مجذب که از مال
 خود به هر یکه در صورتیکه گمان غالب نباشد که سبب وقوع در چنان چاهی آدمی بسبب وجهه اگر عاده اقتادن
 در آن موجب هلاکت باشد داخل قتل عمد خواهد بود که قصاص لازم شود و بر جذب و اگر جذب کند دوم که مجذب
 اول باشد دیگر را که آن سوم میشود و هر سه بسبب اقتادن هر یک بر دیگری در انچه پس جذب اول
 و بر فعل خود فضل دوم یعنی جذب او مجذب دوم را در افکند او را اولین پس ساقط میشود نصف دیت اولین بقیه
 فعل خود و دوم که مجذب اول باشد نصف دیت او میدهد زیرا که او مجذب دوم را کشیده بر اولین انداخته
 و شریک قتل او شده و دوم که مجذب اول باشد فوت شد بسبب اینکه سوم را کشید بسبب جذب اولین او پس
 اولین ضامن نصف دیت او می شود و نصف دیت بسبب فعل خودش ساقط می شود و سوم کسی
 را جذب نکرده که ضامن شود و باید دیت تمام با وید بیند پس اگر تسبیح بدیم مباشرت قتل را بسببیت
 تمام دیت سوم بر دوم خواهد بود و اگر شریک کنیم قاتل و جذب را هم پس دیت بر اولین و بر دوم بقدر ارماعه
 تقسیم باید نمود و اگر سوم جذب کند چارمی را و هر چارم بسبب اقتادن یکدیگر از اولین است و ثلث دیت
 زیرا که او مرده بسبب جذب خود و پس را و بسبب جذب دومین سوین را بر او و بسبب سوم چارم را بر
 او پس دیت تقسیم میشود اثلثاً و ساقط میشود از دیت بقدر فعل خودش که یک ثلث است و باقی میماند
 و ثلث دیت بر دوم سوم و چارم بسبب سوم اقتاده و دیگری را جذب نمود و بر او ضامنی نیست و از
 دومین است و ثلث دیت زیرا که او مرده بکشتن اولین و بکشتن خود سوین را و بکشتن سوین
 چارمین را پس ساقط میشود یک ثلث که مقابل فعل خودش است و باقی میماند و ثلث بر اولین و سوین
 و سوم را هم و ثلث دیت می رسد زیرا که او مرده بسبب جذب خود چارم را و بسبب دومین و اولین
 او را همان دستور ساقط میشود از او یک ثلث که مقابل فعل اوست و ثلث می ماند از او بر دوم و اولین

دو بین و بر ذمه چهارم چیزی از دیت نیست و از او دیت کامل پس اگر ترجیح بیهیم باشد قتل بر سببیت تمام دیت
 چهارمی بر سببیت باشد که باشد قتل و شکر و اگر شریک کنیم سبب را با سبب دیت چهارم آنرا تا تقسیم میشود در میان
 اول و دوم و سوم و چهارم و احکام جنایت بر اعضا است و در آن سه مقصد است مقصد اول در ویال اعضا
 است پس هر جنایتی از جنایات اعضا که در آن شرعا مقدار دیت معین مقرر نباشد در آن زن میگیند از جانی یعنی
 مجنی علیه را قیمت شخص میکنند که قبل از جنایت چه مقدار می ارزید و بعد از جنایت چه قدر از قیمت او کم باشد همان
 نقصان را از جانی گرفته با و میدهند و تقدیر دیت در شرع بیهیم و عضو است اول موی را و در تمام موی سر
 تمام دیت آدمی است خواه از مرد باشد و خواه از زن و همچنین در موی ریش هم اگر بعد از تراشیدن یا کندن باز بر نیاید
 و اگر باز بر وی بعضی بماند گفته اند که در ریش ثلث دیت است و این روایت ضعیف است و انشیه نیست که در موی سر
 ارش است و در موی ریش هم بر تقدیری که باز بر وی پیش میاید جمله سر فرموده که در موی سر اگر باز بر نیاید یکصد دینار
 است و مصنف جمله سر فرموده که من نمیدانم پس اندر او اما در موی سر زن تمام دیت زن است اگر باز بر نیاید
 و اگر باز بر آید دیت آن مهر النثلان زن است و در دو ابرو و پانصد دینار است و در هر یک از آن ابرو و
 نصف آنست و اگر قدری از ابرو و تراشند آنرا با تمام ابرو و پانصد دینار است و در هر یک از آن ابرو و
 مقدار دیت از جانی باید گرفت و در مرگ آنها تر دو است شیخ در کتاب مبسوط و کتاب خلاف فرموده که
 تمام دیت است اگر باز بر نیاید و علامه و ابن کثیر رضی الله عنهما ارش گفته اند و اگر مرگ آنها را با یک چشم قطع
 کنند و دیت باید بدهند یکی دیت مرگ آنها و دوم دیت یکها ولیکن اقرب آنست که در حالت انضمام یک
 چشم با مرگان دیت مرگان ساقط میشود و مرگ آنها را بدون یک چشم قطع کنند ارش میدهند و سوا
 آنچه مذکور شد از موی شرعا چیزی مقرر ندارد و به دلیل بذارت احوالیه و دوم و چشم است و در آنها
 تمام دیت آدمی است و در هر یک از چشمها نصف دیت است و برابر است هر دیت چشم صحیح و چشم
 عمش و احوال چشم با خطه و عمش ضعیف البصر را خوانند که اشک از چشم می رفته باشد و اکثر اوقات
 و با خطه بجهیم و جای خطه چشم عظیم المقله را گویند و مقله چشم است که در آن سپیدی و سیاهی می باشد
 و در یکهای و چشم تمام دیت آدمی است و در مقدار دیت هر یک علقه خلاف است در مبسوط گفته
 که در هر کدام از دو یک ربع دیت آدمی است و در کتاب خلاف گفته که در یک بالاد و ثلث دیت است و
 در یک زیر ثلث دیت و در جای دیگر گفته که در اعلی ثلث دیت است و در اسفل نصف آن در بین

صورت تقسیم و شش سهم باید نمود و ثلث و دو سهم و نصف سه مجموع پنج سهم میشود و یک سدس کم می آید از مجموع مترجم گوید که شارع لعمه گفته که بعضی فقها گفته اند که این نقصان در صورتیست که دو کس شریک در قطع پلکها شوند و یکی قطع پلک اعلی کند و دوم قطع اسفل نماید یا یک نفر را قطع یک پلک نماید و بعد از زورارش جنایت پلک طرف دوم قطع کند و الا واجب میشود در پلکها تمام دیت باجماع علما انتهی و اکثر علما قائل اند به ثبوت نقصان سدرین چنانچه مذکور شد و اگر جنایت بر تمام پلک تمام و بر قدری از پلک بود آنرا با مجموع پلک مساحت کنند و از دیت مجموع هر مقدار که در مساحت کم باشد از دیت سهم همان مقدار کم نمایند و اگر پلکها را قطع کنند با هر دو چشم باید دو دیت بدین یکی دیت چشمها و دوم دیت پلکها و بیچکدام ازین دو دیت داخل دیت دوم نمی شود بلکه هر یک جداگانه و چشمها در چشم صحیح از اعور که واحد العین است تمام دیت است اگر در اصل خلقت اعور بود و به آفتی یا از جانب حق تعالی یک چشمش رفته باشد چه یک چشم او حکم دو چشم دارد و اگر یک چشم را دیگر رفته باشد و از او دیت آن گرفته یا نه گرفته باشد چشم صحیح او را بعد از آن کسی بکند نصف دیت باو بدینکه پانصد و نیا میشود و او چشم بے نور اعور اگر بته رفته باشد و به جنایت کسی بته افتد در آن دور روایت است یکے آنکه ربع دیت میدهد و این روایت معمول فقهایست بسبب ضعف سند و روایت دوم ثلث دیت است و این مشهور است در میان علما خواه بے نوری آن چشم در اصل خلقت باشد یا بسبب جنایت کسی بے نور شده باشد و این ادیس درین مسئله توضیح کرده در عبارت شیخ و به غلط اقتاده پس اجتناب کن از لغزش و بدیروے قول او بمن مترجم گوید این ادیس گفته که اگر یک چشم معیب اعور بے نور بود و باشد در اصل خلقت سن جانب احد بسبب حادثه باشد بے نور شود و کسی آنرا به جنایت بته اندازد و دیت کامله میدهد و این خطا از با فہمی معنی عبارت شیخ رحمه الله ناشی شده و عبارت شیخ در کتاب نہایہ نیست و فی العوراء الذیۃ کاملۃ اذا کانت خلقة او قد فہب با فہ من جہۃ اللہ تعالی فان کانت قد فہب بجنایتہ و اخذ دیتہا اذا استحق الذیۃ ولم یأخذ ہا کان فیہا نصف القیمۃ یعنی در چشم عوراء تمام دیت است اگر عوراء در اصل خلقت باشد یا نور او رفته باشد بسبب آفتی سن جانب اللہ تعالی و اگر رفته باشد بجنایت کسی و دیت آن گرفته باشد یا مستحق دیت شده و نگرفته باید نصف دیت باو بدیند و مراد شیخ بے عین عوراء چشم صحیح اعور است

به چشم معیب چشم صحیح عور را هم عین عور را میگویند باعتبار اینکه عور در لغت بے برادر است
 چشم صحیح عور به هم چشم دومیش بے نور است بے برادر واقع شده بهمین معنی آنرا عین عور را
 میگویند و مراد شیخ بان چشم بے نور نیست چه در جنایت چشم بے نور چکس از فقها قابل تمام نیست
 و خلاف اجماع علما است انتی سوم بینی و دوران تمام دیت است اگر جانے مستاصل کند بینی کسی
 را و همچنین تمام دیت لازم میشود بر او اگر قطع کند تمام مارن بینی را و آن طرف نرم بینی است و همچنین
 اگر تشکند بینی را و فاسد شود تمام بینی و اگر بجال پایید و علیی و بران تماند پس صدد وینار است و اگر عیب
 شود و ثلث دیت میدهد و در دوشه یعنی پرده و در میان دو سوراخ بینی نصف دیت است این بابویه
 رحمه الله فرمود که در دوشه مکان اجتماع مارن و بینی است و اهل لغت گفته اند که طرف مارن است
 و در یک از منحرفین نصف دیت است زیرا که نصف منفعت بینی بان بر طرف میشود و این قول شیخ
 رحمه الله است در کتاب بسوط بسند روایتی و در روایت غیاث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از
 آباء آنحضرت علیه السلام که در باب منخرث دیت است و همین است در روایت عبد الرحمن بن حزمی
 از حضرت امام محمد باقر از پدر آنحضرت علیهما السلام و لیکن در روایت ضعیفی هست و غل بمضمون آن شبه
 است و اگر قطع کند بینی کسی را و قوت شامه آنهم بر طرف شود به قطع دو دیت بر او لازم میشود و حساب
 دو گوش است و در آنها تمام دیت است و در هر گوشه نصف دیت و در قدر سه از گوش بحساب
 همان مقدار گوش و در نرمه گوش ثلث دیت آن بموجب روایتی که دوران ضعیف است و لیکن شهرت
 مؤید آنست و بعضی فقها گفته اند که در شکافتن گوش ثلث دیت گوش است و یک از علما تفسیر کرده این
 قول را بانکه مراد شکافتن نرمه گوش است و ثلث دیت نرمه گوش پنجم دلب است و در دلب
 تمام دیت آدمی است باجماع علما و در مقدار دیت هر یک خلاف است شیخ در بسوط فرموده که در لب
 بالا یک ثلث دیت است و در لب پایین دو ثلث دیت زیرا که منفعت لب پایین زیاده از لب بالا است
 چه نگاہ داشتن طعام و شراب و گردانیدن لعاب هین از لب پایین میشود و این قول مختار شیخ مفید است و در
 کتاب خلاف گفته اند که در لب بالا چهار صدد وینار است و در لب پایین شش صدد وینار است و این روایت ابو حیل
 است از ابان از حضرت صادق علیه السلام و ظریف هم در کتاب خود ذکر نموده و ابو حیل ضعیف است این بابویه
 ضعیف و عنده گفته که از ظریف این هم منقول است که در لب بالا نصف دیت است و در لب پایین دو ثلث

و این قول نا در است و مع ذلک نصف و ثلثان بقدر یک سدرس زیاد از تمام دیت آدمی میشود و زیاده
معنی ندارد و این ابی عقیل گفته که هر دو لب برابر اند و دیت به دلیل قول ائمه معصومین علیهم السلام
که هر چه در جسد آدمی از آن دو تا باشد در یک از آن نصف دیت است و این قول خوب است و در
بریدن قدری از لب بمقدار مساحت مقطوع و نسبت آن با غیر مقطوع دیت میگیرند و حد لب یا کین در
عرض از آنجا است که از لثه یعنی گوشت زیر دندان جدا شده مع طول دهن و عرض لب بالا آنجه از لثه
جدا شده متصل بد و سوراخ بینی و پره میان دو سوراخ مع طول دهن و دو طرف دهن داخل لبها
نیمست و اگر لبها متفصل شوند بجنایت جائز است شیخ رحمه الله فرموده که در آن تمام دیت است از لبها و آنچه
ارزش است و اگر سست و آویز آن شوند شیخ رحمه الله فرموده که در آنها دو ثلث دیت است ششم زبان است
و در کندن آن بان صحیح از پنج تمام دیت است و در زبان گفت ثلث دیت اگر قدری از زبان خرس قطع میشود بحساب پانزده
مقدار دیت مقرر میشود اما زبان صحیح پس معلوم میشود سلامت آن بحروف تجمی آن بیست و هشت حرف است و در روایت
بیست و نه وارد شد بزیادی همزه برالف و این روایت مطروح است و تمام دیت مقسوم میشود بر بیست و هشت سهم بجز
حروف تجمی علی السویه و حصه هر حرفی که بسبب افت زبان مجروح آن بر طرف شود از جانی میگیرند و درین حکم مساوی است
حروفیکه بغیر زبان نند لب تکلم و آیند خواه حروف ثقیل باشند یا خفیف و اگر بر طرف شوند محتاج تمام حروف واجب میگردد
تمام دیت اگر بسبب جنایت جانی سریع النطق شود یا سترش در کلام زیاد شود یا در اصل خلقت ثقیل اللسان بوده و بسبب
جنایت ثقلش زیاد گردد و در آن مقدار نیست دیت شش و اندر شش میگیرند و همچنین اگر ناقص در زبان جنایت جانی فسر و فاسد
نقصان هم زبان صحیح ارش میگیرند و معتبر نیست در قطع زبان مقدار مقطوع و مساحت از زبان صحیح بلکه معتبر در دیت اختلال
مخارج حروف بیست و هشت گانه است پس اگر بر نصف زبان و مجروح را بر حروف ثانی شود ربع دیت است میگیرند و همچنین اگر
قطع کنند ربع زبان را بر طرف شود و کلامش نصف دیت از او میگیرند و اگر بعد از آن گری نیم بر او جنایت کند در زبان اعتبار میکنند
آنچه باقی مانده بعد از جنایت از او میگیرند بجهان مقدار دیت که بعد از نقصان شده باشد و اگر جنایت کی از تکلم افتد و بعد از آن
قطع کنند دیگر از آنش را بر او میگیرند و اگر تمام دیت و بر دو ثلث دیت زیرا که او زبان اخرس را بریده و اگر بر زبان
مطلق را در آن تمام دیت باشد زیرا که اصل سلامت زبان است و اگر بر سدا آن طفل بحدیکه مثل دگوا میباش
و او سخن نگوید در قطع زبان او ثلث دیت است زیرا که گمان غالب است که زبان او موقوف باشد و اگر بعد
از آن تکلم کند معلوم میشود که صحیح بوده و بعد از آن امتحان باخراج حروف باید نمود و از جانی بمقدار

انچه از مخارج او کم شده دیت باید گرفت پس اگر ثلث دیت که از او گرفته شده بقدر نقصان مخارج خروف او باشد
دیت گرفته و الا تمام میکنند از برای مخنی علیه دیت را و اگر دعوی کند صحیح که سبب جنایت جانی نطق او بر طرف شده تصدیق
میکند و الا قسامه زیرا که اثبات آن به بنیه متعدد راست و ادعای او با عدم نطق حکم لوث دارد که بقسامه ثابت میشود چنانچه
در قصاص من کور شده و در روایتی آمده میزنند زبان او از زبان دفرشی پس اگر خون سیاه از آن برآید تصدیق قول او
میکند و اگر سیخ برآید تکذیب او می نمایند و اگر جنایت کند بر زبان کسی و بر طرف شود تکلم او و بعد از آن باز خود کند آیا
استعداده دیت از او باید نمود شیخ در مبسوط گفته که بلی زیرا که اگر بر طرف می شد باز خود نمیکرد و در خلاف گفته که استعداد
نی شود و این اشبه است اما اگر قطع کند دندان متفرع یعنی کسی که دندان طفل و طفل فتاده و از نو برآمده باشد و مخنی علیه
دیت آنرا گرفته و باز آن دندان بخلاف عادت روئیده است و او دیت از او نمیشود زیرا که دندان دوم غیر دندان اول
است و همچنین اگر اتفاقاً زبان باز ببطای الی بر روی بخلاف عادت چه آن بخششی مجدد است و اگر زبان کسی را در طرف
باشد و بر طرف کند یک طرف آنرا اختیار میکند با دای حروف پس اگر تکلم نماید به تمام حروف دیتی ندارد و دوران
ارش نیست زیرا که طرف دوم زیادتی بوده یعنی استخوان میکند و اصل زبان باقیست و هضم دندان با است و در تمام
دندانها تمام دیت آدمی است تقسیم میشود دیت دندانها بر بیست و هشت دندان دو از دو حصه در دندانها
پیش است که آنها را ثنایا میگویند و اینها دو دندان از دو طرف تنها هستند و تابان که دو دندان متصل با عقیما
و این شش دندان طرف بالا است و شش دیگر طرف پایین مجموع دوازده دندان پیش و هشت و شانزده دیگر
موجود در هین ضاحک آن دندان است که ظاهر میشوند در وقت خنده از طرف بالا و ضاحک از طرف اسفل در
ضاحک دیگر که چهار مجموع میشود دندان کسی که اندا اضراس خوانند از طرف بالا شش و از پایین شش دیگر
مجموع دندانها طرف موخر شانزده شده و در مجموع دندانهای پیش و هین شش عدد دینار مقرر است و در هر
دندان پنجاه دینار و در تمام دندانهای موخر چهار عدد دینار حصه هر یک بیست و پنج دینار و همه برابر اند و در
دیت خواه سفید باشند یا سیاه و اصل خلقت و همین حکم است اگر برنگ زرد باشند و هر چند اینها کسی دیگر هم
جنایتی کرده باشد مادام که آن جنایت سبب ارشی نباشد چه اگر موجب ارش بود دیت آنها بعد از استقاط
ارش میگیرند و دندانهای زائد بر بیست و هشت دندان را دیت در شرع مقرر نیست اگر آنها کسی قطع کند
بافضام دندانها و دیگر و در هر یک از دندانها و دیت دندان اصل است اگر آنها را دندانها
قطع نماید و بعضی فقها گفته اند که در آنها ارش است و قول اول اظهار است و اگر سیاه شود دندان جنایت کسی

و ساقط نشوند و این دو ثلث دیت است و اگر کسی دندان بیاض شود و دیگر بر اجنابت بکند باید ثلث دیت آن بختی علیه
 به علی الاثر و در شکافه شدن دندان بی آنکه بفتند و ثلث دیت است بموجب روایت و درین روایت
 ضعیفی هست پس ارشاش شبها شود و در اندیکه اند بکنند مع جح آنکه در سنه بیاض شود و اگر بشکند همان مقدار از دندان
 که بیرون باشد از لثه و در آن ترمود است و اقرب آنست که در انهم تمام دیت است و اگر بشکند از دندان همان
 به قدر آن لثه بیرون باشد و دیگر بکند بیخ آنرا پس بر اولین لازم میشود تمام دیت یک دندان و بر دوم ارش
 و انتظار میکنند و قطع دندان طفل که اگر آن دندان بر آید لازم میشود بر جانی ارش اگر بر نیاید دیت کامله میدهد
 یعنی دیت دندان که نور و نیده باشد و از جمله عظامی گفته که دیت آن یک شتر است و تفصیل لیل آن نموده
 و روایتی که متمسک ساخته ضعیف است و اگر بجای دندان در لثه استخوانی نصب کند و آن استخوان قائم شود
 و جاس دندان گیرد و دیگر آنرا قطع کند شیخ رحمه الله گفته که دیت ندارد و قوی آنست که دندان ارش است
 کندن آن موجب درد و عیب میشود پس بدر نباشد شترم کردن است و دیت آن اگر کسی بشکند و کج شود تمام دیت
 آدمی است همچنین اگر جنایتی در گردن کسی کند کافع فر و بیرون طعام شود و اگر بر طرف شود کجی گردن دیت ندارد
 و ارش لازم شود و هم در لجه است و آن لفتح لام و استخوان است که مجمع آنها را فو قین میگویند و بر آنها میر و نید
 دندانهای اسفل دهن و بر بشیره آنها ارش بر می آید و از یک طرف هر کدام متصل بگوشت میشود و در دو لجه تمام
 دیت است اگر آنها را قطع کند بدون دندان مانند بختین طفل یا کسیکه دندانهایش ریخته باشد و اگر آنها را بکند یا
 دندانها را در دیت لازم میشود بر جانسی که دیت لختین دوم دیت دندانها و اگر جنایت موجب نقصان مضغ
 یعنی ناییدن طعام شود یا باعث سخت شدن آنها گردد و ارش لازم میشود و هم دو دست است و در دیت
 تمام دیت است و در هر کدام از دو دست نصف دیت و حد یعنی سهولت حرکت نمی تواند کرد و بند دو دست است
 پس اگر بریده شود و دستها با انگشتان دیت هر کدام یا نصف دینار یعنی نصف دیت آدمی است و اگر انگشتان
 را علیحده قطع کنند دیت انگشتان یا نصف دینار است و اگر با دست قدری از ذراع بریده شود دیت است
 یا نصف دینار است و در زان و ارش لازم میشود و اگر بریده شود از مرفق یا از دوش شیخ رحمه الله در موهو گفته که
 نزد ما و در آن مقداری از دیت هست که در کتاب تهذیب بیان کردیم و اگر شخصی را در دو دست از یک بند براند
 و قطع آنها یک دیت کامل و ارش یک دست باشد زیرا که یک اصلی است و دوم زاندا اصلی را دیت مفروض است
 زاندا ارش و متمیز می شود دست اصلی از دست زاندا با آنکه اصلی در گیر است منفرد یا قوت بطش در آن

زیاده بود و اگر هر دو مساوی باشند در گیر فی یک ازان و در زانکه لا علی التعین پس اگر هر دو قطع کنند و دست چپ
دیت است و در زاندارش و در میوه گفته که در زانکه ثلاث دیت اصلیه هست و اقرب در آنها ارش است و مصنف
رحمه الله گفته ظاهر نزد من اینست که در دو ذراع دیت کامل است و همچنین در دو بازو و در هر یک از آنها نصف
دیت یا از دهم انگشتان اند و انگشتان دو دست تمام دیت و همچنین در انگشتان دو پا و در هر انگشتی عشر دیت و بعضی
نقها گفته اند که در اینها م ثلاث دیت است و در چهار انگشت باقی دو ثلاث علی السویه و دیت هر انگشتی مقسوم میشود
بر سه بر علی السویه سوای ابهام که دیت آنها دو حصه میشود و هر دو پند مساوی و در انگشت زانکه ثلاث دیت انگشت
اصلی است و در شل ساعت هر انگشتی دو ثلاث دیت آن انگشت است و در قطع انگشت بعد از آنکه فاسد شده باشد
و از کار افتاده ثلاث دیت است و همین حکم است اگر فساد در اصل خلقت انگشت بود و در ناخن هرگاه باز بر نیامده
و ینار است و همچنین اگر بر وید برنگ سیاه و اگر سفید بر وید در آن پنج دینار است و در روایت سند این قول
ضعف است ولیکن مشهور است و در روایت عبد الله بن سنان آمده که در ناخن پنج دینار است و و از دهم
پشت است و در شکست آن تمام دیت لازم میشود و همچنین اگر ضرب بران بزند و بسبب آن کوزه پشت شود و پا قدر
نشستن از او بر طرف شود و اگر بعد از آن با صلیح آید در آن ثلاث دیت است و در روایت ظریف است که هرگاه پشت
بشکند و باز بحال بد بلا عیب یک صد دینار از جانی باید گرفت و اگر معیوب شود هزار و دینار و اگر سیب شکستن
پای چپنی علیه هم مثل شوند یک دیت تمام برای شکستن پشت و دو ثلاث دیت برای هر دو پای میدهند و در کتاب خلا
گفته که اگر شکند پشت کسی را و بسبب آن بر طرف شود و رفتار و جماع او و دیت از او بگیرند سیصد و شصت خاع است
و آن مغز پشت مانند رشته سفید که در استخوان پشت حیوان میباشد و آنرا حرام مغز خوانند و قطع آن تمام دیت است
چهار و دهم و دستان اگر از زن باشند و قطع آن تمام دیت زن است و در یکی از آنها نصف دیت و اگر منقطع
شود شیر از آنها بجاییت جالی ارش از او بگیرند و همچنین اگر شیر در پستان او باشد ولیکن متغذر شود و کشیدن آن و اگر
قطع کند پستانها را یا قدری از پوست سینه پس و در قطع دستان دیت آنها است و در قطع زیاد یعنی جلد سینه و اگر
اگر با قطع جلد سینه جراحت را بخون سینه برساند لازم است او را دیت و دستان و ارش جلد سینه و دیت جراحت
جائنه که بعد از این مذکور خواهد شد و اگر قطع کند دوسر پستان را شیخ رحمه الله فرموده که در آنها تمام دیت است در آنشکال
است زیرا که تمام دیت در دستان است و دوسر پستان جزو دستان است و دستان اند پس در آنها باید ارش باشد
والا تساوی کل با جز لازم آید مترجم گوید جواب ازین اشکال گفته اند که این کلام منتقص میشود بدیت و دست یعنی

و دیت ذکر چه آنها جزو دیت آنها مساوی دیت تمام بدن است و رد کرده اند این جوانب را با آنکه اینها
 مستثنی شده اند به نص خاص و غیر آنکه نص استثنائی آن نموده باقی باشد بر حکم اصل که عدم مساوات کل با جز
 است و توزیع حکم کل بر اجزا و ثبوت ارش و این کلام وقتی تمام میشود که محل نزاع یعنی سرپستان داخل در نص تمام
 حال آنکه نص عام است و آنکه هر چه در بدن واحد باشد در آن تمام دیت است و آنچه متعدد باشد دیت آن بمقدار
 عدد آن متعدد و باید نمود صاحب مساکی گفته که درین مسئله اولی حکم به ارش است و بعد اعلم اما در سرپستان
 مرد شیخ رحمه الله در کتاب بسوط و خلاف گفته که در آنها تمام دیت است و ابن بابویه گفته که در سرپستان مرد دین
 دیت است که یک عدد و بیست پنج دینار باشد و درین قسم شیخ هم در کتاب تهذیب از طریق روایت نموده و در جواب
 که در این بدن دیت در دو سرپستان مرد و نصف رحمه الله است و نموده زیرا که آنها در بدن مرد و عضو اندکی نیست
 و هر گاه در دو سرپستان زن تمام دیت واجب نباشد با وجود کثرت نفع آنها و شدت احتیاج بسوی آنها و در دوسر
 پستان مرد چگونه دیت واجب شود و شیخ رحمه الله از روایت طریق اعراض نموده و تمسک شده بحديثی که در آن
 دو لب مرد کور شد یعنی در بدن انسان از آن دو عدد باشد و یکی از آن نصف دیت است و در دوم تمام دیت
 باشد و هم ذکر است و در قطع ششفه و زیاده از حشفه تمام دیت است هر چند از پنج بر کند خواه از جوان باشد یا نه
 زیرا از طفل که صغیر از غنقی و اگر بر قدری از حشفه را دیت مقطوع به نسبت المقدار یا تمام مقدار حشفه باید گرفت اگر
 نصف حشفه باشد نصف دیت و اگر ثلث باشد ثلث دیت و علی هذا القیاس اگر یک قطعه از حشفه را و دیگری را باقی ذکر
 را بر اولین تمام دیت است و بر دوم ارش و در قطع ذکر غنین ثلث دیت است و اگر قدری از ذکر او را قطع کند بحساب
 مقدار مقطوع دیت میدهد و در قطع خصیتین تمام دیت است و در هر یک از خصیتین نصف دیت است و در روایتی
 وارد شده که در خصیه چپ و ثلث دیت است زیرا که نه همان حاصل میشود و در این باب حسن است و لیکن متفحص عدول
 از عموم روایات مشهوره و در قطع ساختن خصیتین چهار عدد دینار است پس اگر بسبب انتفاع خصیتین شکل شود در رفتار بر او
 و قادر بر شئی نباشد مستعد دینار میدهد و سند آن کتاب طریق است که ضعف دارد و لیکن شهرت مؤید این روایت ضعیفه
 میشود شأنی و هم شقران بضم شین منقوطه و آنها دو طرف فرج زن اند یعنی گوشت محیط فرج مانند اطافه و لب بهمن و
 لوران و دو طرف تمام دیت است و در هر یک نصف دیت و مساوی اند در دیت زن سلیمه و زن زلقا یعنی مسدودة الفرج
 و در قطع ركب زن ارش است و ركب نتیجی رای غیر منقوطه و فتح کان است و آن مثل موضع روئیدن موی عانة مردان است
 و در انقضای زن یعنی دو سوراخ آنرا یکی کنند تمام دیت است و اگر باعث آن جماع زوج بعد از بلوغ زن باشد ساقط میشود

این دیت از زوج و اگر طای پیش بوی بود و غما من میشود و زوج هرگز از او تمام دیت را و انفاق او را نه هنگام مردن یک
از او و اگر غیر زوج این کار کند با گواه پس او را میرسد طلب مهر و دیت و طای و اگر زن راضی بوطی باشد مهر ندارد و دیت
طلب میتواند کرد و اگر آن زن که به مهر باکره بود آیا واجب است بر و طای ارش بکارت هم زیاده از مهر در آن ترزد دیت
و شبهه وجوب است و لازم است دیت بر جانی که از مال خود بدین زیر آید این جنایت عیبت یا شبیه به عیبت که بر عاقله خلق
نمیگردد و هر قدر هم در ششگاه است شیخ در کتاب مبسوط گفته که در آنها تمام دیت است و در هر یک از آنها نصف دیت
و در ششگاه زن دیت زن است و در هر یک از دو ششگاه زن نصف دیت زن و این قول خوب است و موافق
روایت است که در فصل دیت شفتین مذکور شد یعنی دیت عضو غیر متعدد تمام دیت نفس است و در عضو متعدد نصف دیت
پس یک دو یا است و در آن تمام دیت است و در هر یک از آنها نصف دیت و در دو یا آنها مفصل ساق است و در
انگشتان پا که به دون یا قطع کنند تمام دیت و در هر انگشتی عشر دیت و در انگشت ابهام یا هم خلافت که در انگشتان
دست مذکور شد یعنی بعضی فقها گفته اند که در ابهام ثلث دیت است و در چهار انگشت دیگر دو ثلث دیت جمهور فقها
بر آنند که در هر انگشتی عشر دیت کل است و دیت هر انگشت یا مقسوم میشود بر سر بند علی السویه و در ابهام هر دو بند
و هر دو ساق یا تمام دیت است و همچنین در دوران یا در هر یک از آنها نصف است چند مسئله اول و در استخوانها
و در پهلوه که آنها را فرجه خوانند و شکستن هر یک از آنها که متصل از پا شد یعنی جانب چپ هست پنج دینار است و در استخوانها
که متصل باز و پا بود در هر یک دو دینار خواه از طرف راست باشد یا از طرف چپ و دم اگر شکست بعضی کس
یعنی استخوان رقیق و در مقدار و ضبط غایت نتواند نمود و در آن تمام دیت است و این دیت سلمان ابن خالد
است و هر که بزند عجمه کسی را و آن بکسر عین یا این خصیتین و رانست و ضبط غایت و بول نتواند کرد باید تمام دیت
بدهد و این طایفه استحقاق این عمارت سوم و در شکستن استخوان عضوی حصه پنجم دیت آن عضو است پس اگر با صلاح
و طبیی از آن بهره در آن عضو چهار خنسل از خنسل کور میسر بدو در هر زخمی که موضع آن استخوان باشد یعنی آشکارا کند
آن استخوان را ربع دیت شکستن آنست و در کوفتن استخوان بدون شکستن ثلث دیت عضو است پس اگر در دست شود
با عیب چهار خنسل دیت کوفتن و در و در جاشدن استخوان از محل آن بنوعیکه عظم مطلق شود و ثلث دیت آن عضو است
پس اگر با صلاح آید بدون عیب چهار خنسل دیت جاشدن بدو چهارم شیخ رحمه الله در مبسوط خلاف گفته که در دو تر قون
یعنی دو چیز که زن تمام دیت است و در هر کدام از آنها مقرری هست نزد اصحاب و شاید که شیخ باین کلام اشاره کرده باشد
باینجه است فقها از طریق روایت کرده اند تر قوه و وقتیکه شکند و بحال آید بنوعیکه طبیی در آن باقی نماند حیل دینار است

صدای باید در سختی و سستی مساوی باشند تفاوتی در میان آنها نباشد مانند صدای در آنچه اگر تفاوت در میان آن
 نباشد و مناسبت اعتبار نخواهد بود و باید که این عمل کنند هر دو گوش که هرگاه مسافت امتحان یک مرتبه با مسافت امتحان
 دوم مساوی باشد محضی علیه در قیاس خواهد بود و اگر تفاوت کند کاوب باشد و در روایتی وارد شده که امتحان باید در دو جا و از
 از چهار طرف یعنی از پیش و عقب سر و دست راست و دست چپ هرگاه مسافت از هر چهار طرف مساوی برآید
 تائید آن باید کرد و اگر تفاوت ظاهر شود تکذیب باید نمود و اگر گوش کسی قطع کند و صاحب او هم بهمان قطع خالص شود
 در دیت بر قاطع لازم میشود و امتحان سماع در هنگام با وضو نمود و بکانه انتظار سکون هوا باید کشید و سوم در نور چشم
 کامل است اگر دعوی کند محضی علیه که نور چشم او جنبایاتی را که شد و شهادت بدین دعوی و در شهادت قاطع و قیاس
 یکم و دو وزن آن نهایت خطا باشد یا شبیه به تحقیق ثابت میشود دعوی پس اگر بگوید شاهدین که عود نور بصیرت من نیست
 دیت مستقر میگردد و اگر همچنین بگوید که عود ممکن است لیکن مانع معین نگردد پس عود یا مقرر کنند و آن مانع منقضي شود
 و عود نمکند یا بمیر و پیش از انقضای آن مدت اما اگر عود کند نور بصیرت در آن رتبه است و اگر اختلاف کنند در عود نور بصیرت قول
 توان محضی علیه است با قسم او را اگر دعوی کند محضی علیه که بصارت او بر طرف شده و حقه او صحیح باشد قسم میدهد و اگر بقسامه
 که در محال آن مذکور شد حکم میکند عاکم با دای دیت و در روایتی وارد شده که در مقابل قتاب میگردد و اگر چشمها را
 در مقابل قتاب و مانند راست گفته و اگر دعوی کند که نقصان بصارت یک چشم او شده و قیاس میکند آن چشم را چشم صحیح او و چنان
 میکند چنانچه در گوش امتحان نمایند و مذکور شد و اگر دعوی کند که در بصارت هر دو چشم و نقصان شده و قیاس میکند بصارت او را
 بصارت همسانش بصارت آنها را که میسر شد و از این گنج میسر شد و از جانی میگردد دیت بمقدار نقصان که در بصارت او شده با نسبت
 همسانان بعد از احتیاط بقسامه و امتحان بصارت در روزی بر نباید کرد و در زمین مختلفه الجهات اگر بگوید چشم کسی و بگوید چشم
 قائم بود یعنی حد و نشان حال بود و لیکن نور داشت محضی علیه بگوید که صحیح بود و قول آن جانی است با قسم یعنی در صورت عدم بنیه محضی علیه
 و صنف همه نند میگردد که قول محضی علیه باشد زیرا که اصل صحت چشم است پس اثبات عدم بصارت بر جانی لازم باشد و لیکن این
 قول ضعیف است زیرا که چنانچه اصل صحت چشم است بر ارات و نه جانی هم اصل است اثبات نهیت یا قصاص محضی علیه باث و
 اصل صحت چشم افاد و ظن بصحت آن بنیاید و قصاص از خود دیت منوط است بتیقین سبب ظن را کافی است چهارم قوت ششم است و آن
 نام دیت است و اگر دعوی کند محضی دیگری که قوت ششم را شایسته بصیرت او بر طرف شده امتحان میکند صدق کذب را بگوید
 خوش و بوی خوش حاده و بعد از آن احتیاطا قسمها میدهد و را بتو عی که در قسامه مذکور شد پس دیت بر او لازم میگردد و زیرا که طریق
 اثبات آن به بنیه نیست و در روایتی وارد شده که میسوزانند نزد یک داغ او حرقه یعنی چیزی که و در سوخته و با آتش و در سوخته

بسیار داشته باشد اگر شک از چشمهای او بریزد و در شکاشد یعنی خود را کاذب است و اگر ادعای نقصان شناسد کند بعضی فقهاء گفته اند
قسم میدهد و از زیر که راه اثبات آن بهینه نیست و حاکم اجتهاد میکند تحقیق صدق و کذبش بعد از اجتهاد و بر حکم اجتهاد خود عمل نماید
و اگر بعد از گرفتن قوت شتم باز خود کند قوت شامه محبی علیه است و او بیکند و اگر کسی را برود و نشانه او هم همان قطع بر طرف نمود
ویت بله لازم بگیرد و چنانچه قوت ذاتی است و ممکن است که بگویم در آن تمام دیتیت بدلیل قول حضرت ائمه معصومین علیهم السلام که هر چه
و انسان از آن واحد بود و در آن تمام دیتیت و این از جنایت اگر محبی علیه دعوی سوال فیت و ائمه کند همان جنایت بعد از ایتان
باشیای تلخ و تیرا عیالاً قسامه به عمل می زند و بعد از آن حکم میکنند با دای دیت و اگر دعوی نقصان قوت ذاتی کند صلی فیصل
منافعه میکند بمقتضای دای حاکم از روی تحقیق هم اگر کسی جنایت کند و بسبب آن جنایت متعذر بود بر محبی علیه نزال مبنی در جماع
بر آن تمام دیت باشد و هر کس گوید شراح لمعه گفته اند همین حکم دارد و قدر حلاله ساختن در مردان متعذر عمل گرفتن در زنان و لیکن در تعذر عمل
گرفتن در آن بسبب جنایت دیتین لازم بگیرد و بعد از ابطال آن بعد از جماع نیز تمام دیت و این هم در سلسل ابوال اشراف است و اینکه بول اقطاره
تقریباً گفته و گفته اند که تمام دیت است این روایت غیای این بر ابراهیم است که صنعت دارد و بعضی دیگر میگویند که اگر گفته شده نام در تمام
سلسل ابول بهرسان جنایت جانی باید تمام دیت با وید و اگر تاز و آل فای سلسل ابول نام بهرسان و دیت است از جانی بگیرد
و اگر تا بلند شدن آفتاب باشد ثلث دیت و در زوال صورت تمام دیت است یعنی در صورتیکه بان بحال خود باشد و در گذشت
غلطی در آن بهم نرسد مقصد سوم در شجاج و جرات و شجاج که شترین جمع شجره شترین است و آن جراحتی است که مختص بوجه
و سر باشد و آن هشت قسم است چنانچه در کتاب القصاص هم اشاره بان شده و یکی حارصه است دوم دایمه سوم متلاحمه چهارم
سیمی پنجم موصحه ششم ششمه هفتم منقلبه هشتم ماموله حارصه و انحراف است که پوست ایشان را در آن یک شتر است و آن
هم هشت شتر است شجره شتر گفته که بلی بدلیل روایت و حال آنکه روایت ضعیف است و اکثر فقهاء بر آنند که دایم غیر حارصه است و
این قول مطابق روایت منصور ابن حازم است از حضرت صادق علیه السلام پس این قول دیت دایمه و دوشتر باشد و دایمه
جراحتی بود که از پوست گذشته اند که از گوشت هم بگیرد اما متلاحمه آن زخمی است که بگوشت بسیار فرو رود و دایم
نمیرسد و در آن سه شتر است و اما متلاحمه غیر حارصه است یا نه هر که میگوید که دایم غیر حارصه است نزد او با صعه و متلاحمه یکی
است و کسی که گفته دایمه و حارصه یکی است نزد او با صعه غیر متلاحمه است و اما محاق که بکسر سین محله و اسکان هم
آن جراحت است که برسد سیم حاقه و آن پوستی است که برود استخوان میباشد و در آن چهار شتر دیت است مقرر اما
موصحه و آن زخمی است که کشف کند سفیدی استخوان را و در آن پنج شتر است فروغ اگر کسی در زخم موصحه بنزد
در هر یک پنج شتر دیت میدهد و اگر وصل کند جانی آند و جراحت موصحه را با یکدیگر برزد و موصحه یکی میشود و چنانچه اگر

و ابتدا هر دو جراحت یکی میبود و شیخ علی رحمه الله گفته که این حکم مشکل است و اقرب تحقیق آنست که دو زخم از دست و دویست
 بان تعلق بگیرد و مصنف رحمه الله گفته که همین حکم است اگر سرایت کنند و موخه و یکی شوند بسبب دور شدن یک
 میانه زیر که آن سرایت هم فعل جانی است و اگر وصل کنند و موخه را سوای جانی اولی لازم میشود بر جانی اول
 و دویست و واحد و دیت سوم زیرا که فعل در اینجا نمیگذارد بر فعل میگیری و اگر وصل کنند آن و جراحت را مجنی علیه
 پس بر جانی اول و دویست است و جراحت واحد هر دو اگر اختلاف کنند با یکدیگر و بگوید جانی که نه تنگافتم حاصل
 میان جراحتین را و یک جراحت ساختم و یکدیت میدهم و اگر آن مجنی علیه قبول میشود قول مجنی علیه با قسم او زیرا که
 اصل ثبوت هر دو دیت است و سقط یکدیت ثابت نشد و همین حکم است اگر قطع کند و دویست مجنی علیه را و دو دیت
 او را و بعد از آن بدقتی میرسد که ممکن باشد در آن مدت به شدن جراحتها و تنانج کنند با هم و جانی بگوید که مجنی علیه بسبب اشتراک
 جراحتها مرد و میرسد یکدیت لازم میشود و ولی مقبول بگوید که مرد بعد از به شدن جراحت نه به سرایت و بر تو دویست
 کامله لازم شده و یکی دیت هر دو پا و مرد دیت و دویست قول قول ولی مقبول است با قسم او و اگر زخم بزند بر او و بعد
 از آن مختلف شود مقدار آن جراحت خواهد بود یا دلی باشد یا به کمی دیت ابلغ گرفته میشود زیرا که اگر یک ضرب بان مقدار میدهد
 زیاد و نمی شد دیت آن بلکه همان قدر از او میگذشتند الحال هم همانقدر مقرر از او گرفته میشود و اگر جراحت ششبه برسد بر
 دو عضو مجروح برای هر عضو دیتی طلحه میدهد یا نه آنکه شمشیر بر سر او بزند بنوعیکه در قتل و در اسهم قطع کند هر چند به یک
 ضرب باشد و اگر جراحت ششبه بر سر و روی و بر سر پس اقرب آنست که یکدیت لازم میشود زیرا که روی هم جنس سر است
 پس حکم یک جراحت دارد اما هاشمه و آن جراحتیست که می شکند استخوان را و دیت آن و شتر است پس اگر جراحت خطا
 محض باشد را با عا از چهار جنس شتر که در دیت خطای محض مقرر است و بیشتر مذکور شده و دیت داده میشود و آن دو
 بنت مخاض و دو ابن لبون و سه بنت لبون و سه حقه است و اگر جراحت ششبه به عمد باشد و دیت مذکور را اکتان از جنس
 شتران که در قتل ششبه به عمد بیان شده و باید بر آن دیت پس حقه و سه بنت لبون و چهار خلف حامله میشود و در جنایت خطای
 ششبه به عمد قصاص نیست و این حکم متعلق است بر کسر استخوان هر چند جراحت نشود و اگر دو زخم موخه بزند بر کسی بشکند
 استخوان او را در هر دو جراحت و این دو هاشمه در باطن جلد با هم متصل شوند و در ظاهر متعدد باشند شیخ رحمه الله در مبسوط
 گفته که حکم دو هاشمه دارند و در آن تردد است اما جراحت منقله آن جراحت است که محتاج کند در علاج کسوف بر دستان
 استخوان از جانی بجای دیگر هر چند ایضاً استخوان نکنند دیت آن پانزده شتر است و در جراحت منقله حکم
 قصاص نیست زیرا که احتمال هلاک و انقالب می باشد و اگر جراحت منقله مشتمل بر جراحت موخه هم باشد

یعنی علیه را میرسد که بقدر قصاص کند و زیاده از آن را دیت بگیرد و آن در بیشتر میشود اما جراحت مامومه و آن
 زخمی است که برسد بام الدماغ یعنی پرده و شبیه بخراطیه که مغز سر در آن ملفوف است پاشد و در آن سی و سه شتر است
 و ثلث شتر یعنی حصه سوم تمام دیت و مصنف رحمه الله اقتضای برسی و سه شتر نموده و باعتبار روایت شراح گفته که
 اقوی سی و سه شتر و یک ثلث شتر است و برین هم قصاص نیست اما جراحت است و اسفند آن زخمی است که پاره کند ام الدماغ
 را و سلاستی با چنین جراحتی بعید است و اگر زخمی علیه نباشد بقدر موهجه قصاص کند و آنچه زیاده از موهجه قصاص جزا است
 و اسفند بوقوع آید از دیت بگیرد و هم جائز است و آن زیادتی نیست و هشت شتر میشود مطابق روایت بنده مصنف
 رحمه الله و شیخ رضی الله عنه در کتاب مبسوط ثلث شتر هم افزوده که تمام ثلث دیت کامل باشد و این قول منی نیست
 که دیت مامومه سی و سه شتر و ثلث شتر و مصنف رحمه الله گفته که اختصار میکنیم برسی و سه شتر تبعیت حدیث اگر چه
 کند بر جراحت موهجه و دوم تمام کند از دیت و ششم کند و سوم بنقله سازد و چهارم مامومه سازد و اولین را پنج شتر برده
 مابین موهجه و ششم پنج شتر و یک و بر سوم مابین ششم و منقلنج و یک و بر چهارم تمام دیت مامومه یعنی سیزده شتر میشود و از
 جمله لواحق این باب **چند سئوال است اول** دیت زخمی که از تمام بینی بگذرد
 ثلث دیت آدمی است و اگر التیام یا بخس نیست که دو جلد دینار میشود و اگر یک سوراخ بینی نفوذ کند
 نماید و که در میان دو سوراخ میباشد عشر دیت و دهم و در شکاف تن برود و آب بنوعیکه در آنها ظاهر شود
 ثلث دیت ثقیفین است و اگر صحیح شود خمس دیت آنها و اگر شکاف در یک لب شود ثلث دیت و آن لب اگر
 سبال بخس دیت آن سوم جراحت جالفه و آن زخمی است که در سر بخور سر برسد و در بدن بدرون شکم از
 هر جانب بدن که باشد خواه از طرف شکم یا از پشت و پهلوی هر چند از طرف سوراخ چیز که در بدن بود و در آن قصاص
 نیست و اگر جراحت بنزد بر عضوی و بعد از آن بر ساند آن جراحت را بخور و لازم نمی شود و دیت جراحت
 و دیت جالفه هر دو مانند آنیکه شکاف کند شانه را و پهلوی بر ساند و بعد از آن تا بدرون شکم در آرد و فرج اگر بکون
 رساند جراحت را بر او دیت جالفه لازم شود و اگر شخصی دیگر کسی کار و خود را در آرد و این جراحت نوعی که
 آن جراحت نیز از بدنه و دیت نیز لازم میشود و دیت و اگر فرج کند آن جراحت را از بدرون و از بدرون و از بدرون
 لازم میشود و بر دهم و اگر سرعت بدید از بدرون و بر دین جائز است و دیم باشد چنانچه آنرا از این کار میکرد
 دیت جالفه را لازم می شد و اگر بدرون آرد و دهن می آورد و دیم او قاتل خواهد بود و اگر بدرون جراحت او
 و دیم پاره کند بخیه را پس اگر جراحت مذکور و بحال خود ماند و التیام نیابد و زیاده از موهجه شود شیخ رحمه الله گفته

در ارش بر ذمه او نمیشود مستحق تعزیر میگردد و واقرب آنست که ارش رشته و اجرت خیاط بر ذمه او لازم میشود
 زیرا که البته افریت بجنی علیه میرسد هر چند از دو وقتن و دیار باشد و اگر قدسی از ان القیام یافته باشد بعد از ان
 بخیه را یاره کند در ان ارش لازم خواهد شد و بیت جراحات جائحه و اگر بعد از ان اتمام القیام بخیه آن یار و کند که جرح
 مجدد بشود جائحه دیگر باشد که از نو بجنی علیه عارض شد و بر اولت دیت لازم میگردد و اگر دوس جراحات جائحه
 بزنند و وقت دیت میدهند و اگر فرو بر داکت جاحه را در سینه کسی و از پشت او بر آید شیخ زنده باشد در میوه و لقمه
 که مجموع یک جراحات است و در کتاب خلاف گفته که دو جائحه باشد و ان اشبه است مترجم گوید و وجه اشتباه است
 که هرگاه جراحات از طرف باطن هم در جوف در آید و از طرف ظاهر هم حکم و جراحات دارد که دو طرف زده باشند
 و اگر هر کدام منفرد میشود و بلا شک و جراحات بوده و هر کدام دیت داشته و با اجتماع زائل نمیشود و حکم یکی از ان
 دو که به ثبوت پیوسته بود و در حال انفراذ و اگر ضرب بزند بجنی علیه را از هر طرف و آن جراحات را مجتمع شوند هر کدام یک جائحه
 همین حکم درین صورت بهم تحقق است و فرقی نیست مگر اتحاد و ضربت و تعدی آن دین فرق موجب اختلاف حکم
 نمی تواند شد و صاحب مساک گفته که در صورت مذکور تعدی و مجتمع است چنانچه اگر دو ضربت موضعه بزند بر کسی
 و وصل کند هر دو جراحات را بیکدیگر حکم یک جراحات موضعه داشته باشد بلکه اگر یک جراحات طویل بزند بر یکدیگر فعه که
 قابل تقسیمات بود حکم متعدد ندارد و اصل برات ذمه از زائد است پس با احتمال تعدی و تسلط بر مال محترم و حکم به تعدی
 و دیت مجوز نباشد و الله اعلم چهارم بعضی فقها گفته اند که هرگاه فرو بر داکت جراحات مانند زده و کار و دخیل و جرح
 از اعضای آدمی در ان عشر دیت است که یکصد دینار باشد مترجم گوید پسند این حکم روایت طریف است و
 با وجود ضعف شکل میشود در صورتیکه دیت عضو کمتر از یکصد دینار باشد مانند سر انگشت که دیت قطع آن کمتر از عشر
 دیت آدمی است و جراحات نافذ را دیت زیاده از قطع باشد لکن بعضی فقها قید کرده اند و حکم مذکور بعضوی که
 دیت آن کمال دیت آدمی باشد و این قید بهتر است از اطلاق و نیز مخصوصی که دانیده این حکم را جراحات نافذ
 اعضای مرده بتبعیت روایت و در جراحات نافذ اعضای زن اقوال مختلفه است اجوز آنست که ارش
 بگیرد از جان و علی مانی الساکب نجم در سرخ کردن روی لطباخچه مانند ان بهیوجه شرعی یک نیم دینار است
 و در سب کردن او نیمه دینار و همچنین در سیاه کردن او به ضربت نزدیکه از فقها و بعضی دیگر میگویند شش دینار
 و این قول اولی است بسبب روایت اسحق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام و از جهت اینکه سیاه کردن
 و زنی یا دلی اینها و معصیت است و جمعی گفته اند که دیت این سه جنایت هرگاه در بدن واقع شود نصف دیت است

است مترجم گویش خلیفه علی علیه السلام گفته که دیت احمر را و اخضر را و اسود را و وجه یا بدن که مذکور شد در صورتی است که آن عارضه یا کیم یا ندانیم اگر بهر سبب تادیه و باز زائل شود یا زائل نشود واجب میشود دو و ادم و ادم و ادم را از اهل خیرت معلوم باید نمود ششم هر عضوی که دیت آن در شرح مقرر است اگر آن عضو اشل یا ید یا دیت آن دیت از جانے گرفته میشود مانند دو دست و دو پا و انگشتان و دو قطع آن عضو بعد از آنکه اشل شده باشد دیت است ششم دیت شجاج سر و شجاج هر و ساه نیست زیرا که روهم داخل سر است و دیت شجاج اعضای دیگر از بدن را قیاس به دیت آن عضو باید نمود و تفاوتی که در میان دیت قطع سر و شجاج آنست همان تفاوت در شجاج عضو از دیت تمام عضو تخفیف باید داد مثلاً در قطع راس تمام دیت آدمی است که هزار دینار باشد و در شجاج سر یکصد دینار که عشر دیت آنست باید بدینچنین در قطع دست نصف دیت کامل است که پانصد دینار باشد و در شجاج دست عشر یا نصد دینار و دیت خواهد بود و علی بن ابی القیاس دیت شجاج انگشت عشر دیت انگشت باشد ششم زن مساوی مرد است در دیت اعضا تا آنیکه برسد و دیت عضو آن زن به مثلث دیت مرد و بعد از آن دیت زن در اعضا نصف دیت مرد باشد خواه جانی زن مرد باشد یا زن پس در قطع انگشت زن یکصد دینار است عشر تمام دیت مرد و در دو انگشت دو صد دینار است و در قطع سه انگشت سه صد دینار و در قطع چهار انگشت چهار صد دینار شود زیاده از ثلث مرد خواهد بود پس نصف آن که دو صد دینار بر جانے لازم شود و همچنین قصاص میشود مرد را در بدل جنایت عضو زن مع تفاوت دیت مرد و هم هر چه در آن دیت مرد باشد از اعضا و جراحت مرد در آن دیت زن است اگر اعضا و جراحت زن بود همچنین از دیت ذمی خواهد بود و از عبد قیمت آن عبد و جنایت که در آن چیزه مقدار باشد از دیت در مرد آزاد و در جنایت بمقدار آن از دیت همان از جانے گرفته میشود و از دیت ذمی بسبب دیت ذمی و از دیت عبد نسبت به قیمت آن عبد و هم در هر موضعی که گفتیم در آن ارشال است یا حکومت معنی هر دو یک نیست و مقصود اینست که قیمت میکنند آنرا که در حالت صحت چه می ار و ید اگر غلام میبود و بعد از جنایت چه قدر از قیمت صحیح او کم شد همان کمی از جانے میگیرند و اگر مخفی علیه غلام کسی شد مقدار نقصان آنگاه او میگیرند یا زوجه هم هر که دلی نباشد دلی خون او امام علیه السلام است قصاص میکنند قاتل و اگر قتل عمد باشد و آیا میرسد او را که عضو را قصاص کند اصحاب آنست که نمی رسد و در خطا از دیت مینمایند و جایز نیست که مخفود دیت کند لکن هر چهارم در لواحق است اول جنین است و آن بچه است که در شکم مادر بود و دیت جنین مسلمانان آزاد و یکصد

نیامده باشد خواه پسر باشد یا دختر و اگر چنین زنی باشد دیت او عتد دیت پدر است و در روایت سکونی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام واروشده که عتد دیت مادرش عمل بر قوال ولست اما دیت جنین غلام عتد قیمت مادر عمل
اوست و اگر حمل زیاد از یک باشد در قتل هر کدام دیت لازم میشود و کفاره لازم نمیشود بر جان و اگر جنین
روح در آمده باشد بر قاتل و دیت کامل آدمی است اگر مذکر باشد و اگر مؤنث بود نصف دیت مرد و واجب
نمیشود دیت کامل مگر بر تقدیر تحقیق حیات او و اگر سکون کند بعد از حرکت اعتبار نمیتوان کرد زیرا که احتمال هست که
آن حرکت از بیخ باشد و در قتل جنین حی کفاره هم لازم میشود بر جان و اگر صورت او تمام نشده باشد و دیت
او در قول است یکی آنکه دیت او غره است و آن یک بنده است خواه غلام باشد یا کنیز که معیوب و پیر و کهنه باشد
و از هفت ساله کمتر و نوچنانچه شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط و خلاف گفته و در تبصیر و تهذیب حدیث هم ایراد نموده
و قول دوم که آن شهر تر است آنست که تقسیم دیت بنماید بر مراتب انتقالات جنین از حالی بجای دیگر اگر استخوان در او
بهر سیده باشد هشتاد و دینار و اگر مضغه باشد یعنی گوشت بی استخوان شصت دینار و اگر خون لبسته بود که آنرا
علقه خوانند چهل دینار و متعلق میشود به هر یک از این مراتب انتقالات جنین سه چیز یکی وجوب دیت و دوم القصاصی عده
زن سوم مادرش ام ولد میشود و احکام ام ولد بان متعلق میگردد و اگر گویند که فائده ام ولد شدن مادرش چیست آنکه
باستقاط جنین از حکم ام ولد برمی آید جواب میگوئیم که فائده دارد مانند اینکه اگر قائمی در حین حمل در انقباض و بگمان حمل
و بعد از آن سقط شود و معلوم کند که در هنگام بیج حمل در شکم او بهر سیده بود آن بیج باطل میشود زیرا که کنیز حامله از آقا
حکم ام ولد دارد و آنکه بیج نمودن جائز نیست اما لطفه اگر از شکم بنیاز و جنابیت جانی پس حکمی بان متعلق میگردد و غیر از
دیت که بیست و دینار است بعد از آنکه مستقر شود و لطفه در شکم مادر و شیخ رحمه الله در نهایی گفته که بان هم حکم ام ولد بهر سیده
و این قول بعید است زیرا که قاتل لطفه را وضع حمل میگوید و شیخ رحمه الله گفته که در میان هر مرتبه از مراتب
انتقالات بحساب همان مرتبه دیت استقاط جنین میگردد بر جان یعنی بیست و دینار یا بیست و دینار یا بیست و دینار
هر روز یکدینار تا روز چهل شود و جنین که در آن چهل تیار است و بعد از آن هفتصد میشود و در آن شصت دینار و جنین
تا یکصد و تیار است و یا باین ترتیب بحساب همین مراتب کم و زیاده میشود و فاضل نیز گفته که این کلام نمودن آنکه
لطفه تا بیست روز بر لطفه میباشند و بعد از آن علقه میشود و همچنین باین علقه و مضغه پس بر این هر روز یک
دینار میدهد مصنف رحمه الله گفته که ما اول می پرسم از او دلیل صحت آنچه او این گفته و بعد از آن دلیل نقیض
کرده حل آنکه در روایت آمد که در میان لطفه و علقه چهل روز است و واقع میشود و جنین در میان علقه و

و این روایت را سعد بن سبیب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل نموده و محمد بن مسلم از حضرت امام
 محمد باقر علیه السلام و ابو جریجی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام اما بیست و دو که شیخ گفته برای آن واقف
 نشدیم بر وائیکه مسلم علما باشد و بر تقدیر تسلیم آنکه نکشتن رافع میشود و درین امتحالات از کجا معلوم شد که دیت
 مقسوم میشود بر وزن نهایت کلام اینست که احتمال این تقسیم باشد و هر چه تحمل است لازم نیست که واقع بود و لهذا
 احتمال دارد که شیخ رحمه الله قصد کرده باشد به تفاوت لفظه پنجم روایت کرده یونس شیدانی از حضرت صادق
 علیه السلام که براس هر قناره خون که نثار میشود در لطفه و دینار دیت است و همچنین هر چه میشود در لطفه مشابه
 عروق از گوشت زیاد میشود و در آن دو دینار و نثار و تفاوت ایام نباشد و درین احادیث هر چند من توقف
 دارم در اینها بسبب اضطراب نقل یعنی تفاوت عبارات روایات و بسبب ضعف بعضی را بر بیان همچنین توقف دارم
 در تفسیر کلمه بخیال آن فاضل در آمده و اگر کشند زنی حامله را و بچه هم در شکم مادر بیزد پس یکدیت از قتل آن زن
 حامله بر جاسی لازم می شود و نصف مجموع دیت پس و شتر بسبب سقط حمل اگر معلوم نباشد که پس بود یا دختر
 و اگر معلوم نشود که پس است دیت پس برسد و اگر دختر باشد دیت همان یعنی همان گفته اند که در صورت جهالت شتر
 بقریه یا بدو زیاده که این از مشکلات است و قریه برای امور شکله مقرر شد و مصنف رحمه الله میگوید که اگر گاو به
 نقل مشهور ثابت شده که در صورت جهالت حمل تصیف و تین باید نمود پس شکل جهالت تا حکم به قریه نشود
 و اگر زن بدیه از حمل خود را یا باشد از سقط یا پس بسبب سقط شود هر چند باشد پس بر آن زن
 دیت واجب میشود و خود شتر که از آن دیت نباشد زیرا که آن حمل محروم الیه است میشود و از حقوق الرمی ترسانان حامله زنند
 و بدین از دیکه را بهمان ترس دیت برتر رساننده واجب باشد و ارث دیت چنین میشود هر که وارث ترک میت باشد
 الا قرب فالاقرب دیت اعضای چنین بر ارحمت چنین نسبت دیت او میباشد چنانچه تفصیل آن گویند و کسیکه برترسان جماع
 کننده را و بسبب ترس غزل منی کند یعنی بیرون فرج آنرا پس واجبست برترساننده که ده دینار بدهد بیرون و
 زوجه و اگر غزل منی کند مرد با اختیار خود از زن حروبه اجازت آن زن بعضی فقها گفته اند که لازم میشود بر او ده دینار و بر آن
 ترسد است اشبه آنست که واجب نیست اما غزل منی از فرج کنیز جائز است و دیت پلار و هر چند بکفر نیست و قیمت
 کنیز بکلیه سقط و لذت او شود بر شخصی نیست چنین اعتبار کرده میشود در وقت جنایت نه ز وقت ابتداختن چنین شیخ اگر کسی
 برترساند که حامله باشد از آن مسلمان شود و نظریه و بجه بدین از بسبب همان ضرب لازم میشود و بدین دیت چنین
 مسلمانان را که جنایت بر چنین فرمی نموده که عفو الیه بود و شتر او در وقت افتادن از شکم مادر در حکم مسلمان بوده چه و لایق شتر

ابوین است و آن مادر اوست که بشرف اسلام شرف شده و هر چند پیش از این نبوده باشد این معتبر است و مستقر است
 یعنی وقت سقوط جنین و اگر زن در حربه را و بعد از آن ازین حربه بیرون شود و جنین را در حربه است و نباشد
 زیرا که جنایت بر حربه جنان ندارد و پس جنایت خاص من سرایت آن جنایت نخواهد بود و اگر زن مضروب بکینر باشد و بعد از آن
 از او شود و بچه از شکم اندازد و بسبب انقباض بر جان لازم میشود و دیت حربه را که در شکم سقوط و جنین را در شکم
 بود و دیت جنین حربه یکبار است و عشر دیت و معتبر در فقر دیت هنگام استقرار است که وقت سقوط باشد و از بچه
 باقی کینر چه مقدار پیر سر شیخ رحمه الله فرموده که باقی و اقل مرین میدهند از عشر قیمت آن کینر که در وقت جنایت از پیر
 و دیت جنین زیرا که اگر عشر قیمت کینر کمتر بود پس باقی بسبب حریت است و اما مستحق آن نباشد و آن یادنی مال و اثار
 جنین میشود و اگر دیت جنین اقل بود و اقرار دیت میدهند زیرا که حق و لم شد بسبب عتق و این کلام منی است بلکه دیت
 جنین کینر غرو باشد یعنی غلامی یا کینر که عیب پیر نباشد و کم از هفت سال نباشد و چنانچه قبل از این کور شد که در هشت سال
 پیر نباشد که جایز بود و اقرار است جنین کینر از دیت جنین حربه و هر دو قول نذر و عتق ثابت شده اند و فرموده که
 پس درین هنگام و دیت آن جنین عشر قیمت مادرش باشد که در روز جنایت از پیر و خواه عشر قیمت زیاد باشد از دیت یا کم بود
 و اگر زن در شکم اندازد و آن زن بیدار و بچه را دلی بگوید که زنده افتاده و بعد از آن مرد و جانی اعتراف کند بچیه او افتاده
 میشود و اقله دیت جنین مرده را و جانی اعتراف بحیات او نموده فاضل دیت مرده میدهند و موجب اقرار خود زیرا که بر عاقله لازم
 نمیشود و آنچه جانی اقرار کرده چه اقرار دیگری بر دیگری حجت نمیشود مگر آنکه به بیثبات شود و اگر آنکار جنایت جنین کند جانی
 و هر کدام از جانی و دلی مینه بیارند بر دعوی خود و مقدم بیداریم یا مینه دلی را زیرا که مقتضای بیایست که طبع روح در چینه
 جنین باشد و به مینه ثابت میشود و یا نه عدم زیادی و مینه مثبت مقدم میباشد بر مینه منفیه و اگر زن در شکم اندازد و بضر
 او بچه را و آن بچه بعد از افتادن پس جانی قابل است او را قصاص باین معنی که اگر زنده باشد بقصد قتل اگر شبیه بچیه بود
 دیت از مال خود میدهند و بر عاقله لازم میشود و دیت اگر خطا باشد و همین حکم است اگر عین از جنین مرخص بعد از آن بچیه را
 باشد در وقت سقوط و لیکن چنان بچه زنده نتواند ماند و لازم میشود بر جانی کفاره قتل هم در هر یک ازین حالات و اگر
 بیدار از بچه زنده و دیگری را و اگر کسی که حیات مستقره داشته باشد دوم قابل و است و اولین تعزیر باید نمود و من
 دیت نیست اگر حیات مستقره نداشته باشد و لیکن قابل است دوم که کار که او را تعزیر میکنند از جهت خطا و اگر مجهول الحان باشد
 و هنگام ولادت شیخ رحمه الله فرموده که قصاص در صورت تحقیق میباشد به احتمال دیت جنین است لازم میشود و اگر طعی کند
 آن زن را و می بوی مشبهه در یک طهر و آن بچه ساقط شود بجنایت کسی قرعه می اندازند پنجم هر دو دلی و دیگری

از جان دست جنین بر که لمحق شود با و اگر نبرد زن حامله را و آن زن بین اند و یک عضو از جنین باشد دست پس
 اگر آن زن ببرد لازم میشود بر جان دست زن و دست بچه هر دو و اگر بین اند و چهار دست را دست یک جنین
 لازم میشود بر جان زن زیرا که تنایه هر چهار دست از یک بجه بود اگر او را عضو از اندازد و بعد از آن جنین مرده
 انداخت دست داخل دست جنین میشود و پنهان یک دست است که تنایه میکنند و همچنین اگر بیندازد و بچه را زنده و بعد از آن ببرد
 اگر ساو شود جنین در شکم حیوة مستقره داشته باشد خاصیت دست تنایه میشود چنانکه و پس اگر تنایه
 سقوط جنین از افتادن دست تحقیق آن از اهل معرفت میکنند اگر آنها بگویند که دست زنده است پس نصف دست
 بر جانی لازم میشود و الا نصف صد وینار میدهد که دست دست است پیش از ولوج روح و مسئله
 اول دست جنین در قتل عمد و شبهه عمد در مال جانی میباشد و اگر قتل خطا باشد بر عاقله او میگذارد و اگر در سه
 سال دوم در قطع سر میت مسلمان آزاد صد وینار است و در قطع جوارح او بحساب دست یعنی در قطع دست
 او پنجاه وینار و اگر در آن جنایت دینی مقرر نباشد شرافتش بگیرند و همچنین در شکستن استخوان دست و جراحت
 او وارث نمیشود و ارث دست از دست جنایت بر میت چیزی را بلکه از اعراف میگذارد و وجود قرب میت باشد
 خیرات و میراث و ادای دین او داخل حق حقوق واجب بر او و عمل بر او نیست که درین باب وارد شده و میگرد
 علم الهی رضی الله عنه گفته تعلق بدست المال میگیرد و و هم از لواحق در جنایت بر حیوان است و این جنایت
 منقسم میشود باعتبار اقسام حیوانات به سه قسم اول حیوان ماکول اللحم است مانند گاو و گوسفند و شتر کیسه تلف
 کند یکی از آنها پنج لازم میشود و بر او که تفاوت با این زنده و مذبح آن به مالک میدهد و آیا میرسد مالک را که آزاد
 و فتح کند بجای و مطالبه بای آن نماید از جاسنی بعضی فقها گفته اند که دست از این حیوان منقسم است و این است
 با اعتبار آنکه بهترین منافع این حیوانات را تلف نموده که حیات باشد بعضی دیگر میگویند که نمیتوانند طلب تمام
 قیمت نمود زیرا که تلف بعضی منافع آن نموده همان مقدار تلف را خاصین باشد و بر او ارشش لازم
 میشود و این قول اشبه است و اگر تلف کند آن حیوان را بغیر فرج لازم میشود بر او قیمت روز تلف و اگر
 در او باقی مانده بعد از تلف چیزیکه انتفاع بان جائز باشد مانند چشم و مود که و بر مال مالک نیست
 که از قیمت آن وضع میشود و اگر قتل کند قدری از اعضای او را یا بشکست چیزی از استخوانش را ارش
 میدهد و دوم حیوان غیر ماکول اللحم است که صحیح باشد فرج آن یعنی بخش اندین نه بود مانند پلنگ
 و غیره و نیز اگر آنها را تلف کند بغیر همان ارش می شود زیرا که آنرا قیمتی میباشد بعد از تذکره این

حکم است در قطع جوارح و شکست استخوانهای انهم اگر حیات مستقره داشته باشد و اگر تلف کند اثر اهرق
 ذبح ضامن قیمت آن می شود که در حین حیات می آید به سوم در حیوان است که ترکیده آن نمیشود یعنی بخش العین باشد
 پس در سگ شکاری که معلوم باشد چهلدهم است و از جمله مردمان کسی که آید دیت را مخصوص سگ شکار است
 سلوئی ساخته زیرا که در روایت سگ شکاری سلوئی و رور و یافته و سلوئی قریه ایست از قریه های یمن و در
 روایت سکونی آمده از حضرت صادق علیه السلام دیت سگ شکاری قیمت اوست و همچنین دیت سگ پاسبان
 باغ و سگ پاسبان ربه و قول اول مشهور است و در روایت ابی بصیر آمده که در سگ پاسبان گوشتند یک گوشت
 و بعضی گفته اند که بشت در هم دین روایت این فضال است از بعضی اصحاب او از حضرت صادق علیه السلام
 و مشهور هم هست ولیکن اول اصح است از روی سند و بعضی علما گفته اند دیت سگ پاسبان بوستان بشت
 در هم است و ستمین قول معلوم نیست و در سگ نگا پاسبان زراعت یک قفیر گندم و قفیر بانه ایست مشهور
 در عربستان و آن بقدر بشت نکول می باشد و نکول بر وزن رسول یک مد است و بعضی بکصل گفته و قیمتی نیست
 دیگر گانرا و غیره گانرا سوای آنچه مذکور شد از حیوانات غیر ماکول و به قاتل آنها چیزی لازم نمیشود و بعضی فقها
 گفته اند که بر بانه هم دیت قیمت او و آنچه ماکول آن ذمی باشد نه مسلمان مانند خوک پس قاتل آن اگر مالکش
 ذمی باشد قیمت بذمی میدهد آنچه نزد مشغول آن میرزد و در نهایت بر اطراف حیوان آرش است چند مسئله
 اول اگر تلف کند کسی شراب ذمی یا آلات الهی او را مانند تخم تر و دوشطریج و طنبور و غیره ضامن آن نمیشود و تلف
 هر چند مسلمان باشد و شرط است در ضمان که مستور میداشته باشد و اگر ذمی آشکارا دارد و آن اشیا را تلف کند
 ضامن نباشد و اگر آن اشیا از مسلمان باشد ضامن نمیشود چنانچه بر هر تقدیر خواه آشکار کند یا پنهان و متکلف
 کافر باشد یا مسلمان و دم هرگاه خیانت کند حیوان کسی زراعت دیگر را در شب ضامن تاوان نقصان میشود
 صاحب آن و اگر در روز خیانت کند ضامن نیست و شد این قول روایت سکونی است و در آن ضعف است
 و اقرب آنست که ضمان در صورت تفریط مالک است خواه در شب باشد یا در روز سوم روایت کرده شده از
 حضرت امیر المومنین علیه السلام که آنحضرت حکم کردند در باب شتر می که نزد چهار کس است و یکی از آنها یا باسه
 ادب بسته و شتر افتاده در چاه و کسر در او شد اینک بران سه نفر لازم میشود تا وان حصه آن یک از کسری که
 اول بسته گذاشته و محافظت نموده و آن سه کس ضایع کردند مگر جمعی گویند این قول را مصنف رحمه الله استند بر روایت
 ساخته اشاره بان نموده که مطابق مذموب بر آن نیست زیرا که تاوان بر کسی است که تلف می نموده در محافظت هر که از آن

چهار نفر باشد و روایت مذکوره با وجود ضعف سند معتدل است که در واقعه مخصوص باشد که در آن واقعه از جهان
 سه نفر بطلان آمده بود و السلام چهارم دیت هر سه سنگ مقدر است بر قاتل اما اگر یکی از آنها را کسی غصب کند
 و ثابت شود در دست غاصب او ضامن قیمت سوخته او باشد هر چند از مقدار شرعی زیاده باشد سوم از لواحق
 در کفاره قتل است واجب میشود کفاره جمیع پلین هر سه کفاره که حق دیکه و اطلاع شصت مسکین و صوم شصتین
 بتأیین باشد و قتل عمد و کفاره مرتبه بسبب قتل خطا اگر مباشران نبودند آنکه سبب شود پس اگر بگذارد در راه
 شکی یا چاقی بکند یا کاری نصب کند و غیر ملک خود و کسی در آن افتد و هلاک شود ضامن دیت باشد و کفاره ندارد
 و واجب میشود کفاره بسبب قتل مسلمان خواه مذکر باشد یا مؤنث از ادیانند و همچنین واجب میشود کفاره بقتل
 صبی و دیوانه و بر آقا هم واجب میشود بقتل بنده خود و واجب نمیشود بسبب کشتن کافر و می باشد یا معا هلبنی
 بعد و چنان در بلاد اسلام آمده باشد بر لیل بر لیل اصلیه و اگر بکشد مسلمانی را که در دار الحرب باشد با وجود علم
 با اسلام او و ضرورتی نباشد در کشتن او بر قاتل قصاص و کفاره لازم نمی شود و قتال ضرورت قتل مسلم در
 کتاب جهاد مذکور شده و اگر گمان کند که کافر است و او را بکشد دیت ساقط میشود و کفاره باید بداد و اگر گمان
 مسلمانان امیر باشد در دست کفار و کسی او را بکشد شیخ رحمه الله گفته که ضامن دیت و کفاره میشود زیرا که کشته
 قدرت بر تخلص نیست و در آن تردد است و شیخ طبرسی رحمه الله گفته که اصح وجوب است و اگر شریک شوند چند کس
 در کشتن یک کس به هر یک کفاره باشد و هرگاه قبول کنند ولی از قاتل ماموریت یا کفاره بداد واجب باشد
 و ساقط نمیشود از قاتل و اگر ولی مقول قصاص کند آیا واجب می شود کفاره که از مال جانی اخراج کنند و ساقط
 گفته که واجب نمیشود و درین اشکال است زیرا که جنایت بسبب وجوب کفاره شده است چهارم در عاقله
 است مشرجم گوید عاقله در مقام یا مستحق است از عقل و کان لیستن است از نبوت که لساناً عقال میگویند
 زیرا که می بندد شتر را در آستان خانه ولی مقول گویند که عقل بمعنی دیت است زیرا که می بندد زبان و سینه
 مقول را یا از عقل بمعنی منع زیرا که در زبان جا بلیت قوم منع میکردند قاتل را بشمشیر و بعد از آن در اسلام
 مال مقرب شد اثباتی و کلام ما در تعیین محل عقل و کیفیت تسبیط دیت بر عاقله و میان لواحق آنست اما محل عقل
 و ان عصبات قاتل اند و معنی و ضامن هر سه و ایام و عصبات خویشان پدری اند مانند برادران و برادر
 زاده و عم و با و اولاد ایشان و شرط نیست در عصبای که وارث قاتل باشند در هنگام قتل دیت با آنها و بعضی گفته
 گفته اند که ایشان جماعتی باشند از اقارب مذکوره که وارث قاتل بودند فی الحال و بعض دیگر میگویند که آنها هم

باشند که وارث دیت قاتل توانند شد اگر آن قاتل کشته شود و درین اطلاق قوی کرده اند زیرا که وارث دیت ذکوة
و اناث زوج و زوجہ و اقربای مادری مانند برادران مادری و خالو و یاهم میباشد بقول بعضی فقهاء وارث دیت اقرب
قالا قریب است چنانچه در میراث اموال مقرر است و در عقل چنین نیست زیرا که این مخصوص عصبان ذکور است نه اقربای
مادری و نه زوج و نه زوجہ و از جمله علما کسی است که مخصوص ساخته بقتل وارث صاحب فرض را که حق تعالی در قرآن
محمید برای او حصہ میراث بطریق تسبیہ بیان فرموده و اگر او نباشد اقربای مادری و پدری شریک میشوند در عقل
اثلاثا یعنی اقربای مادری یک ثلث دیت میبندند و اقربای پدری دو ثلث آن و سند بقول روایت سلسلہ این کمال
است از حضرت امیر المومنین علیه السلام و سلسلہ ضعیف است زیرا که زید بن ابیہ بوده و آیا داخل میشوند گویا و اولاد ذکوة
هم در عقل شیخ علی رحمہ در بسوط و خلاف گفته نمیشوند و اقربا نیست که داخل میشوند زیرا که آنها اقربیه قوم قائلند
و شریک آنها نمیشود قاتل در ضمان دیت و عاقله نمیشود زن و نه صبی و نه دیوانہ هر چند که آنها وارث دیت باشند و متحمل
دیت نمیشوند فقیر بسبب عقل خیر بر او معتبر است در عدم عقل فقر که در وقت مطالبہ فقیر باشد و آن آخر سال است و در اول
نمیشوند در عقل ابل و دیوان و مراد از دیوان و فقر خانه نیست که برای جهاد یا امام برآمده باشند و جمعی بھراہ آنها
مقرر شده باشند برای گاہداشتن سر رشته حساب اسما و از راق آنها و نزد ابو حنیفہ بعضی از آنها متحمل دیت بعضی
دیگر میشوند هر چند در میان آنها قرابت نباشد و سند الفعل خلیفہ دوم است و این قول طواف مذہب است از ارباب
و گفته اند که شاید ابل دیوان را با ہمہ یک قرائتی بود و بھان بہت خلیفہ ثانی حکم عاقلہ بر آنها جاری ساخته باشد و در
عبد بنیہ خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم چنین بعمل نیامده و همچنین داخل نمیشوند در عقل ابل شهر اگر عصبہ نباشند در کتب
که سلسلہ نقل کرده از آن حضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ ابل بلہ را در صورت نقدان اقربای مادری و اقربا است
پدری قاتل حکم بقتل فرموده اند هر چند وقوع قتل در غیران بلہ شده باشد و ضعیف است و مقدم میشود از عصبان
ہر کہ قرابتش از جانب پدر و مادر باشد ہر یکیکہ قرابت از جانب پدر و مادر و عاقل میشود مولای احد یعنی آزاد
کنندہ و عاقل نمیشود مولای اسفل کہ غلام آزاد کرده شده قاتل و عاقل می شود عاقلہ دیت بہرمت موضعہ را کہ تفسیر
قبل ازین مذکور شد و آن پنج شتر است و دیت ہوا حات نہ یادہ بہر موضعہ را و آیا عاقل میشود دیت کمتر از موضعہ
ماہم در کتاب خلاف گفته کہ بلی و در کتب دیگر منع نموده و در روایت ہم چنین آمده و لیکن ضعیف است روایت
و نماں میشود عاقلہ دیت چنانکہ خطا را کہ در سہ سال ادا کند و ہر سال ہنگام القضاہی التمثال ثلث دیت خواہ
اند بہر متاع باشد یا ناقصہ بمقتضای جنایت مانند دیت زن و دیت ذمی اما درش پس شیخ محمد ابوالفتح فرمودہ

در کتاب بسوط که انرا در یک سال ادا میکند در وقت انقضای سال اگر ارش بقدر ثلث دیت تمامه باشد یا کمتر از
 ثلث زیرا که عاقله را در ادای دیت مقتول فی الحال تکلیف نیست و درین قول اشکال است زیرا که ممکن است
 حکم تا میل مخصوص دیت کامله باشد و در ارش نباشد و نیز فرموده که اگر ارش کم از ثلث دیت باشد حال میشود
 ثلث اول در وقت انقضای سال و باقی آنچه باشد میداد انرا در وقت انقضای سال دوم و اگر ارش زیاده
 از دیت باشد مانند قطع هر دو دست و کندن هر دو چشم که برای دو دست تمام دیت آدمی است و برای کندن
 دو چشم هم تمام دیت پس مجموع دیتین ارش بنایین باشد درین صورت اگر جانی واحد باشد و مجنی علیه متعدد
 بهر یک ثلث دیت میداد در وقت تمام شدن سال و اگر قطع دیتین و قطع عینین از یک جانی بهر یک مجنی علیه باشد
 ثلث ارش هر دو بنایت میداد بعد از تمام شدن سال برای هر بناییتی ثلث دیت آن بنایت که سبب مجموع
 دیتین شود و مجموع را از دو زده ستم میگردد شش دیت یک بنایت و شش دیگر از بنایت دوم و ثلث هر کدام
 دو ستم باشد که سبب دو زده است و هر سال چهار ستم از دو زده ستم میشود و مصنف رحمه الله گفته در جمیع
 این مسائل ارش اشکال اول است زیرا که تاخیر و مهلت در ادای دیت ثابتست و در ارش و لیلی برای تاخیر
 نیست و الحاق ارش بدیت چه صورت دارد و بر عاقله ضمان دیت جنایت خطا لازم میشود در صورتیکه آنجنایت
 بقوت برسد در وقت تنازع به بنیه نه با قرار و بعنوان مصاحبه یعنی اگر جانی مجنی علیه بعنوان مصاحبه و رفع خصومت
 مبلغی مقرر کنند که مجنی علیه بدینند زیرا که اقرار دیگری بر دیگری حجت نیست و هر که مصاحبه کند با دیگری بر ادای
 مبلغی اتماع بر او لازم میشود نه بر غیر او که عاقله او باشد و همچنین در جنایت عمدت بر عاقله دیت قرار نمیگیرد بلکه جانی
 از مال خود میداد اگر مجنی علیه را ضعیف بدیت شود و قاتل موجود باشد هر چند آن قاتل موجب دیت باشد و قصاص
 جائز نباشد در آن مانند کشتن پدر پسر یا مسلمان دمی را یا کشتن آزاد عباد را و اگر جنایت کند کسی بر نفس خود
 بخطا خواه قتل باشد یا جرح برخواهد بود و عاقله ضامن او نیست و جنایتی که دمی بر دمی کند دیت آن در مال همان دمی
 است هر چند جنایت خطا باشد نه بر عاقله او و اگر ناجز شود از ادای دیت عاقله او امام است که از بیت المال
 میدهند زیرا که جزیره او را هم امام میگیرد و اقامی کثیر و غلام عاقل بنایت ملوک نمودن میشود خواه آن بعد صرف
 باشد یا مکاتب یا مدبر بلکه جنایت او تعاقب بر قبه او میگیرد و همین حکم است و رام و له هم علی الاشبه و همان
 جویره و عاقله مضمون میشود و مضمون عاقل ضامن نمیشود مگر آنکه او هم ضامن جزیره ضامن نمیشود یعنی عقد غلام
 هر جزیره از طرفین متحقق میشود و جزیره در لقمه بعضی گناه است زیرا که جز عاقبت بنیاید بسوی گناهکار و در

شرع ضامن جریره کسی را میگویند که مجهول النسب باشد و عقد ضمان کند با دیگری یا بنیطریق که با وی گویید که عتقا
جریره میکنم یا تو بر آنکه تو نصرت کنی مرا و رفع شر از من کنی و عاقله من باشی و من عاقله تو و مخاطب گویید که
قبول کردم این عقد را و ضامن جریره عاقله جانی میشود در صورتیکه عصبیات نباشند جانی را و مولا است
عق هم نداشته باشد یعنی آقا آزاد کننده زیرا که عقد ضمان جریره مشروط است به مالیت نسب و عدم مولا
و با وجود ضامن جریره که استطاعت ادای دین داشته باشد امام ضامن نباشد علی الاشیء اما کیفیت
تقیط پس دیت واجبست اولاً بر عاقله و مطالبه آن از جانی نمیشود و علی الاصح و در مقدار تقیط دیت
بر عاقله و قولست قول اول آنکه هر غنی ده قراط است که نیم دینار میشود و بر فقیر پنج قراط با اعتبار بقصر
بر متفق علیه فقها یا بمعنی که آنچه از متفق علیه است و زیاده مختلف فیه و اصل بر آنست که از زائد است و قول
دیگر آنست که امام تقسیم دیت میکند بمقتضای راسی خود نظر بر احوال عاقله و کم زیاد متوجه بانام است و این شبهه
است و آیا جمیع میتوان کرد و در میان قریب و بعید عاقله یعنی با وجود قرابت از بعید هم باید گرفت یا نه و ران
د و قول است اشبه آنست که تقسیم ترتیب شود یعنی اگر حاصل قرین کفایت نکند از بعد آن هم باید گرفت
و با وجود عصبیات از مولای عتق میتوان گرفت یا نه اشبه آنست که باید گرفت در صورتیکه زیاده باشد دیت
از حصص تمام اشخاص عصبیات و اگر بالفهم مولای عتق هم وفا بکند بدیت عصبه مولای عتق هم شریک تھا
میشود و اگر از آنهم زیاده آید دیت پس از مولای عتق آقا هم میگیرند و بعد از آن
از عصبه او و اگر زیاده باشد دیت از جمیع طبقات عاقله شیخ رحمه الله گفته که آن را زائد را از امام
میگیرند تا اینکه اگر دیت یک دینار بود و قاتل را برادرسی باشد از ده قراط گرفته میشود و باقی از بیت المال و شبهه
آنست که از برادر تمام دیت گرفته میشود اگر سواى او عاقله نداشته باشد زیرا که ضمان امام در صورت عدم عاقله
نیباشد یا عجز آنها از ادای دیت تا خون مسلمانان بدر نشود و اگر عاقله زیاده باشد دیت کم از حصص هر کس
از آنها تخفیف داده بمقداران حصص مخصوص بعضی دون بعضی نمیشود و دیت شیخ رحمه الله فرموده که ایام مخصوص
میگردانند از عاقله هر کس را خواهد بطلب دیت و از دیگران عفو کنند زیرا که توزیع و تقسیم در میان همه حصص
شاقست در این صورت و قول اول النسب است بعدالت و اگر بعضی عاقله غائب باشند و بعضی دیگر حاضر دیت
مخصوص حاضر نمیشود بلکه حصه او را از او میگیرند و ابتدای زمان مدت تا حین مطالبه دیت در حیات نفس
از هنگام وفاتست و در بنایت طرف از هنگام جراحت نه از وقت به شدن زخم و در سرایت جنایت از وقت

به شدن جراحات زیرا که دیت آن قرار نمیگیرد و بر جانی بدون اند مال جراحات چه احتمال قوت نفس
مخروج تا هنگام اند مال باقیست و موقوف نیست تشخیص مدت مملکت در مطالبه دیت بر حکم حاکم و اگر کسی
بگذرد و بر کسیکه قادر بر ادا باشد چنانکه است مطالبه از او و اگر ببرد و در اثنای سال ساقط نمیشود و از ترکه
او میگیرد آنچه بر او لازم شد و اگر عاقله در شهر دیگر باشد بنویسند بحکم ائمه صورت واقع را یا تقسیم دیت
کنند بر آنها چنانچه اگر در آن بلد میبودند تقسیم بر آنها میشد و اگر عاقله نداشته باشد قاتل یا عاقله باشد عاقله
از ادای دیت اخذ دیت از جانی میشود و اگر او هم مال نداشته باشد امام میدهد تا خون مسلمان بدر نشود
و بعضی فقها گفته اند که در صورت فقر عاقله یا عدم عاقله دیت جنایت خطا بر امام است نه بر قاتل و قول
اول مرویست و دیت قتل خطای شبیه بعد لقاع مال جانی میگیرد پس اگر جانی بمیرد یا بگریزد و بعضی فقها
گفته که دیت گرفته میشود از اقرب فالاقرب قاتل که دارت دیت در باشد و اگر وارث نداشته باشد از
بیت المال میدهد و از جمله ملاسه با بعضی اقتصار بر جانی نموده اند که از او باید گرفت و اگر فقیر باشد
انتظار میکنند تا قادر بر ادا شود و قول اول از اهل است اما لو احق چه مسئله است اول عاقل
نمیشود مگر کسی که کیفیت قرابت او با قاتل معلوم شود و کفایت نمیکند علم به بودن او از قبیل جانی زیرا که علم
با انتساب او با قاتل از جانب پدر قاتل مستلزم علم بکینیت آنقرابت نیست و عقل مبنی است بر تعصیب قرابت
از جانب پدر اعم است از نیکه بطریق تعصیب باشد یا بخو و دیگر خصوصاً بر تقدیر قول به تقدیم اقرب فالاقرب
و هم اگر اقرار کند شخص به نسب شخص مجهول النسبه ملحق سازیم ما ان مجهول النسبه را بمقر و اگر بعد از آن یکر
دعوی کند او را که از نسبت و اقامت بنیه کند حکم میکنیم بدوجب بنیه و باطل میشود دعوی اولین و اگر بعد از آن
سوم دعوی کند که آن مجهول النسبه پس نیست و بنیه اقامت نماید بر اینکه فراس او تولد یافته حکم میکنند با آنکه نسبه
با و است زیرا که این بنیه ترجیح دارد بر بنیه اول مذکور سبب انتساب که تولد بر فراس باشد سوم اگر
یکشده پدر پسر خود اعهد دیت میداد بپسر خود سوا سی خودش زیرا که قاتل را میراث مقتول نمیدهد و اگر
وارث دیگر نداشته باشد مقتول دیت با امام علیه السلام باید داد و اگر یکشده پسر خود را بمقتول دیت بر عاقله
لازم میشود و بپسر مقتول میرسد و آیا در مضمورت به پدر هم حصه میراث از آن دیت میدهد یا نه در آن
و قول است و اگر پسر مقتول را وارثی سوا سی عاقله نباشد پس اگر قاتل شویم با آنکه پدر او وارث نمیشود دیت
ندارد و اگر گوئیم که پدر او وارث نمیشود در گرفتن دیت از عاقله تردد است و همین بحث است که اگر پسر

پدر خود را بکشد چهارم اگر پدر پسر خود را عمد بکشد میراث پسر صا با و غیره خواهد از دیت باشد یا غیر دیت
 باجماع علماء و در صورت قتل خطا در مشارکت پدر با ورثه دیگر در تمام ترک یا در دیت اقوال متضاده است و در باب
 میراث مذکور شد و در اینجا عاده اینست که نموده برای ایکی بر تقدیر قول بارت پدر از دیت پسر یک نمطا
 مقتول پدر بود از عاقله حصه دیت را میتوان گذرنت یا نه اصح آنست که نمیتواند گذرنت علی مافی المساک پنجم
 ضامن نمیشود عاقله اقا بنایت مملوک او را بلکه بنایت او و تعلق بر قبه او میگیرد یعنی مجنی علیه در بدل دیت
 عید را مملوک خود میکند اگر دیت بقدر قیمت او زیاده از آن باشد و اگر از قیمت او کمتر بود بقدر
 بنایت حصه از رقبه مملوک را مالک میشود مگر آنکه اقا اداسی دیت کند و او را متمنصل سازد چنانچه قبل ازین
 نیز مذکور شد و همچنین دیت بهائیم و دیت اتلاف مال کسی بهم بر ذمه عاقله نمیشود بلکه مباشرت و ان میاید
 و ضمان بنایت بر آدمی از روی خطا بر ذمه عاقله میشود و پس نه دیگر جنایات ششم اگر تیر انداز در سبکجا
 در حالیکه ذمی باشد بعد از آن مسلمان شود پس بکشد تیر او مسلمان عاقله او مجنی شده و عصبیات ذمی او نیز که
 ذمه را عصبه ذمی عاقل نمیشود چنانچه قبل ازین مذکور شد و جهت دیگر آنکه در هنگام رسیدن تیر ذمه
 مسلمان بود و عصبیات ذمی عاقل مسلم نمیشود و عصبه مسلم را ذمی نیز عاقل او نیستند زیرا که در هنگام ذمی بوده
 پس ضامن میشود از مال خود و همچنین اگر تیر انداز در مسلمان بی بر جانور می و بعد از آن مرتد شود و بر سر بعد
 از ارتداد او تیر او بر مسلمان شیخ زحمه الله در بسوط فرموده که عاقل نمیشوند مسلمانان زیرا که در وقت
 اصابت مرتد بوده و نه عصبه کفار زیرا که در وقت زمان مسلمان بوده و اگر باو بیگم که عصبه مسلمین او عاقلند
 خوب خواهد بود زیرا که میراث مرتد تعلق با آنها میگیرد و علی الاصح پس عاقل هم آنها خواهند بود یا تمام رسید
 تصنیف جامع الرضوی شرح کتاب مستطاب شریع الاسلام فی مسائل الاحکال و المحرم بعون الله سبحانه
 و حسن توفیق و تمام مسائل که درین کتاب ایراد یافته از کتب معتبره متداوله فرقه ناجیه امامیه است و مؤلف ناقل
 آن در مسائل خلا فیء بین الفقهاء شک نیست که عمل با حوط یقین النجات خواهد بود و الله اعلم بالصواب

الطیحه

الحمد لله حمداً یبلغ رضاه و لا یدرک منتهاه هو الذی ارشدنا الی طرق الهدی و الصواب و اكمل لنا الدین
 و انزل لنا الکتاب و الصلوة و السلام علی رسولہ و نبیہ ابی القاسم محمد بن المصطفی جامع قوانین الشریعة

و شافع المذنبین یوم الحجرات با حسن تفریقہ و علی آلہ الذین اقاموا دین اللہ الجلیل و اہل بیتہ
 التحلیل صلوٰۃ دائمہ متوالیۃ متتابعۃ ما دام النجوم نور و القمر و الشمس سفوا تا بعد بر طالبان علوم دینی
 و واقفان رموز و اسرار حقینہ مخفیہ و محتجب مباد کہ این کتاب لا جواب اعنی جامع الرضوی جلد دوم کہ کتاب
 جامع جمیع ابواب فقیہ و حاوی مسائل اصول و فروع احکام فرعیہ علیہ بزبان فارسی مترجم از کتاب
 مستطاب الفیض فی مسائل الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام کہ یادگار است از جبرحق و تحریر مدق
 العالم العامل و الفاضل الکامل اعلم علماء الانام افقہ فقہاء الکرام ہادی المؤمنین المؤمنین نائب لائمتہ
 المحصونین مولانا السید عبدالغنی بن ابی طالب علیہما رضوان اللہ الملک الوہاب و تشریف نژاد در باب
 علم و اصحاب دانش و حکم معلوم کہ تا در بلکہ معدوم درین زمان سعادت اتران بتوفیق ایزد منان و تائید
 ائمہ مؤمنان حسب حکم عمدۃ الاعاظم و الاواخر زبدۃ الابلجۃ و الاکابر جناب نقشبندی نو لکشتور صاحب
 انعمہ اللہ بالمواہب بامہ نومبر ۱۲۹۷ مطابق ماہ ربیع الثانی سنہ ۱۳۱۶ بمسن اہتمام کار پر وازان مطبع
 مشہور روزگار آورده اخبار و بیعی و کوشش بسیار بجملیہ طبع آراستہ کحل البصر چشم انتظار و قرہ باصرہ طالب یار و مصداق

اعلان

یہ مجموعہ جلد اول و دوم یکل مطبع نقشبندی نو لکشتور لکھنؤ اور تمام ہندوستان کے تاجروں
 و خواست کرنے پر ہم پہنچ سکتا ہے۔

CALL NO. { ۲۹۷۶ ۳۶۵ } ACC. NO. ۴۷۱۲
AUTHOR عیدالغنی
TITLE جامع الرضوی - ادلیس



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.